

مانیفست تمدن دموکراتیک

ویرایش دوم

مانیفست تمدن دموکراتیک

مسائل گذار از مدرنیته ی کاپیتالیستی

و

روند دموکراسی

عبدالله اوجالان

کتاب اول و دوم

مرکز نشر آثار و اندیشه‌های عبدالله اوجلان

این اثر ترجمه‌ای است از

Demokratik Uygurlik Manifestosu

Birinci ve İkinci Kitap

**(*Kapitalist Modernitenin Aşılma Sorunları
ve Demokratikleşme*)**

نویسنده

Öcalan, Abdullah

انتشارات

Abdullah Öcalan Sosyal Bilimler Akademisi

آکادمی علوم اجتماعی عبدالله اوجلان

فوریه ۲۰۰۹

مانیفست تمدن دموکراتیک

مسائل گذار از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی

و

روند دموکراسی

اوجلان، عبدالله

کتاب اول

۱. روش و رژیم حقیقت

۲. منابع اساسی تمدن

۳. جامعه‌ی متمدن شهری

کتاب دوم

۱. عوامل ظهور کاپیتالیسم، خردگرایی، اکونومیسم

۲. دولت، دولت-ملت، ملی‌گرایی

۳. قدرت در مدرنیته‌ی کاپیتالیستی

۴. انحصارگری، صفت‌گرایی، عصر فینلس

۵. تمدن دموکراتیک

برگردان: آ. کلردوخ

ویرایش و آماده‌سازی برای چاپ: ر. آبدانان

صفحه‌آرایی و طرح جلد: بخش هنری مرکز نشر آثار و اندیشه‌های عبدالله اوجلان

انتشارات: مرکز نشر آثار و اندیشه‌های عبدالله اوجلان ۱۳۸۸ هـ.ش/۶۱۶ ص.

چاپ نخست- بلژگری شده: ژانویه ۲۰۱۰/دی ماه ۱۳۸۸/چاپ‌خانه‌ی گریلا

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

فهرست مطالب

کتاب اول

۷ - مقدمه

بخش اول:

۱۶ - روش و رژیم حقیقت

بخش دوم:

۴۵ - منابع اساسی تمدن

۴۶ - ۱- انسانیت چه چیزی را مدیون هلال توروس- زاگرس است؟

۴۹ - ۲- مسائل پراکنش زبان و فرهنگ آریایی

۵۴ - ۳- ارائه‌ی تفسیری صحیح از پیشرفت اجتماعی و حیات ناشی از هلال حاصلخیز

بخش سوم:

۶۵ - جامعه‌ی متمدن شهری - عصر خدایان نقابدار و شاهان پوشیده -

۶۷ - ۱- جامعه‌ی سومر را بایستی چگونه ارزیابی کنیم؟

۷۵ - ۲- تفسیر صحیح جامعه‌ی متمدن

۸۷ - ۳- مسأله‌ی اشاعه‌ی جامعه‌ی متمدن

۸۸ - الف- مسائل اشاعه‌ی تمدن‌های دارای ریشه‌ی سومری و مصری

۹۷ - ب- پیشرفت‌های فرهنگ چین، هند و سرخپوستان

۱۰۰ - ج- تمدن یونان - روم و مسائل گسترش آن

۱۱۱ - د- مراحل جامعه‌ی متمدن و مسائل مقاومت

کتاب دوم

۱۳۰- مقدمه‌ی بر کتاب

بخش اول:

۱۳۹- عوامل ظهور کاپیتالیسم - دزد خانه-

۱۴۱- الف- خردگرایی

۱۵۵- ب - اکونومیسم

۱۶۵- ج- قدرت سیاسی و راجه‌ی آن با حقوق

۱۷۳- د- مکن کاپیتالیسم

۱۸۰- ه- تمدن‌های تاریخی- اجتماعی و کاپیتالیسم

بخش دوم:

کاپیتالیسم اقتصاد نیست، قدرت است

۱۹۲- خدای بی نقاب، شاه عربان و فرمانده پول [مستقر] در کاخ خویش

- الف- کاپیتالیسم اقتصاد نیست، قدرت است..... ۱۹۶
- ب- دهه‌هایی مبنی بر اقتصاد نبودن کاپیتالیسم..... ۱۹۹
- ج- کاپیتالیسم در کدامین مکان و زمان «واقیبت اجتماعی و تمدنی» قرار دارد؟..... ۲۰۲
- د- وضعیت اروپا به هنگام ظهور کاپیتالیسم..... ۳۳۰

بخش سوم:

لویاتان مدرن: دولت- ملت

- حالت هیوط یافته‌ی خدا بر روی زمین..... ۳۳۲
- الف- تکوین ملت، پدیده‌ی ملت..... ۲۲۶
- ب- تعریف دولت..... ۲۲۸
- ج- ایدئولوژی تمدن کاپیتالیستی (مدرنیته) و دینی گردانیدن آن..... ۳۳۳
- د- به یک نسل کشی یهودیان
- سرگذشت قبیله‌ی عبرانی..... ۳۳۹
- ا- یهودیان و تمدن..... ۳۳۹
- ب- ایدئولوژی یهودی..... ۲۴۲
- ج- ملی‌گرایی یهودی..... ۲۴۳
- د- قدرت در مدرنیته‌ی کاپیتالیستی..... ۲۴۶
- و- مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و دولت- ملت..... ۲۵۱

بخش چهارم:

- زمان مدرنیته‌ی کاپیتالیستی..... ۳۶۵
- الف- کاپیتالیسم تجاری انحصارگر..... ۳۶۶
- ب- انقلاب صنعتی و عصر صنعت‌گرایی..... ۳۷۰
- ج- عصر فینانس- فرمانده‌پول..... ۳۷۹

بخش پنجم:

- نتیجه: آیا تمدن دوتلی می‌تواند با تمدن دموکراتیک به تفاهم و سازش برسد؟..... ۲۹۰

سخنی بر چاپ فارسی

این اولین اثر نویسنده نیست که به فارسی ترجمه می‌شود، ولی بدون شک مضمون آن در سطح مکمل چند اثر قبلی است که در قالب دفاعیات به رشته‌ی تحریر درآمده‌اند. مجموعه‌ای که کتاب اول و دوم آن را در دست دارید، از چنان محتوای ژرفی برخوردار است که سخن گفتن در باب آن، از خود متن طولی‌تر خواهد گشت.

این اثر سترگ و ارزنده محصول پیکار نویسنده‌ی آن «عبدالله اوجالان»، با سیستم جهانی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، در زندان انفرادی جزیره‌ی امرالی است. وی در گفتگو با وکلای خویش، این کتاب را حتی از سلامت جسمانی خویش نیز مهم‌تر دانسته است. با آگاهی به اینکه وی مدت بیش از ده سال است در سخت‌ترین شرایط به سر می‌برد و همچنان برای پیشبرد دموکراسی، صلح و آزادی مبارزه و مقاومت می‌کند، بر زبان راندن چنین کلامی نشان از لرزش عظیمی است که برای این کتاب قائل گشته. چنان کتابی است که با خواندنش بتوان دست به دگرگونی بنیادینی در نظام دانایی خویش زد و با گام‌نهادن در راستای عملی‌سازی آموزه‌های آن به سوی «جهان و حیاتی آزاد» پرواز نمود.

پایه‌های فلسفی پارادایم «جامعه‌ی اکولوژیک- دموکراتیک و مبتنی بر آزادی جنسیتی» در این کتاب به گونه‌ای همه‌جانبه تشریح گشته. همچنین غور در ابعاد متفاوت و گذشته‌ی تاریخی نیز تلاشی است در جهت راست‌نمایی حقایقی که نه‌تفا در خفا نگاه داشته شده‌اند، بلکه به واسطه‌ی نقب‌زنی‌های پیاپی از سوی نظام تمدنی، تحریفاتی در آن‌ها ایجاد شده. تلاش بس عظیم‌تری که در سطر به سطر این کتاب هویداست، گرفتار نشدن در دام «روش» و «شیوه‌ی مرسوم» است که از سوی شبکه‌ی دانش- قدرت نظام سلطه‌گر ترویج داده می‌شود. این پیکار، موازی با ترسیم مسیر نوینی است؛ مسیری مستلزم شهامت اندیشیدن به سیاقی خلاف معمول! پیمودن طریقی است دشوار، با تلاشی هم‌طراز عشق و بدون چشمداشت. در عین حل بازگویی داستان پیشروی انسانی مبارز است که در جستجوی آزادی و آفریدن حقیقتی اجتماعی، پیمودن این طریق را کمر همت بسته و نوسرود خویش را از جزیره‌ی دور در گوش بشریت زرمه‌ساز است. سرود وجود جهان‌های دگر، که در آن‌ها تن به انتقاد خدایان نقب‌دار یا بی‌نقب، و شاهان پوشیده یا عربان نمی‌دهند؛ آری این انسان، هموست که هرگز به خیل‌های کودکی‌اش خیانت نمی‌کند تا پرسش چگونگی‌زیستن را پاسخی درخور داده باشد.

..و اما کلامی چند در باب ترجمه و متن فارسی آن؛

نکته‌ی نخست اینکه دفاعیه‌ی «مانیفست تمدن دموکراتیک» مجموعه‌ای است متشکل از چند کتاب. عنوان کلی کتاب اول و دوم آن «مسائل گذار از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و روند دموکراسی» می‌باشد اما هر یک از این کتاب‌ها نیز خود دارای عنوان مستقلی است. کتاب سوم نیز بر همین منوال دارای عنوان «آزمونی در باب جامعه‌شناسی آزادی» می‌باشد.

کتاب حاضر برخلاف روش مرسوم در علوم اجتماعی، فلسفی، سیاسی و غیره منحصر به یک حوزه نیست تا مترجمی از آن حوزه، بتواند ترجمه‌ی جامعی را از آن ارائه دهد. گستردگی حیطه‌ی مسائل مطرح‌شده در کتاب و تحلیلی بودنشان، نیاز به دقت، حوصله و حتی گه وسواس را مقتضی می‌گرداند. در طول ترجمه، دقت در تطابق با متن اصلی و به‌ویژه غلط‌گیری و ویرایش آن، مسائل و دشواری‌های جانبی را نیز سبب شد که همگی در راه اشتیاق به «لانه‌ی کتب به بهترین شکل» حل گردیدند. ترجمه در شرایط زندگی مبارزاتی در کوهستان، دشواری دسترسی به منابع مورد نیاز، کمبود امکانات و تازگی داشتن ترجمه و ویرایش در چنین سطحی، مشکلاتی را با خود داشت که شاید در شرایطی دیگر ناچار از روبه‌روی با آن‌ها نمی‌بودیم. به هر حل سعی‌مان بر این بود تا کتاب در نهایت امانت‌داری ترجمه شود و در اختیار خوانندگان قرار گیرد.

واژه‌گزینی، مقایسه، معادل‌یابی و معادل‌سازی بسیاری از اصطلاحات دشوار، در مرحله‌ی ویرایش صورت گرفت. به طوری که می‌توان گفت این تجربه، اولین آزمون بزرگ ما در این حوزه بود. مولردی که گمان و یا عدم توافق رأی در مورد آن‌ها وجود داشت، در پانوشته‌ها توضیح داده شد و امکان مقایسه و پژوهش برای اهل نظر فراهم آمد. همچنین برای درک بهتر متن، کلماتی را نیز در داخل کروسه آوردیم. اگرچه برخی واژه‌ها ثقیل، نو و حتی ابداعی به نظر آیند اما سعی بر آن بوده که بار معنایی متن اصلی را داشته باشند و در پانوشته‌ها به نحوی از انحاء فرم ساده‌تر آن‌ها نیز آورده شود. زیرا هدف غایی ما فهم‌پذیر بودن متن برای همگان است و تنها قشر خاصی را مد نظر نداشته‌ایم. به دلیل نقل قول غیر مستقیم و نبود اصل منابع، از آوردن منابع یاریگر در امر برگردان و پانوشته کتاب خودداری نموده‌ایم که قطعاً به معنای بی‌توجهی به زحمات پیکارگران راه اندیشه نیست.

در پایان لازم به ذکر است که وجود هرگونه ایرادات مضمونی و نگارشی بایستی از رهگذر مقایسه با متن اصلی مورد قضاوت قرار گیرد تا در صورت وجود هرگونه نقص و کمبودی، منسوب به مترجم و ویراستار شود نه شخص نویسنده.

کتاب اوّل

تمدن

– عصر خدایان نقاب‌دار و شاهان پوشیده–

هنگامی که مرا به زندان امرالی آوردند، اولین کسی که به استقبال آمد، نماینده کمیته‌ی پیشگیری از شکنجه وابسته به شورای اروپا بود. اولین سخن نماینده‌ی مذکور که در سطح ریاست کمیته جای داشت، این بود: «در این زندان به سر خواهی برد؛ ما هم از راه شورای اروپا نظارت می‌کنیم و سعی بر یافتن راه‌حلی‌هایی خواهیم نمود.» دولت یونان با خیانت در برابر دوستی، به شیوه‌ای که ظنیر آن در تاریخ کمتر یافت می‌شود، مرا به سیاه‌آمریکا تحویل داد. هنگامی که مناسبت یونان با ترکیه به معادله‌ی منافع [میان دولت‌ها] افزوده شد، در عصر شاهان عربان و خدایان بی‌نقاب، در مین صخره‌های امرالی به زنجیر کشیدند و به محکومیت تقدیرگرایانه‌ای که بدتر از قسانه‌ی «پرومته»^۱ است، دچار گشتم.

معادله‌ی [سیاسی] موجود در مسئله‌ی خروج از سوریه که راه بر وقوع این مرحله گشود، جالب‌تر است. ماهیت نگرشی که مرا به خروج از سوریه واداشت، متکی است بر سهمی که برای دوستی قائل بودم و تصادم با سیاست اخلاقی اسرائیل در مورد کُردها، اسرائیل که به‌ویژه بعد از جنگ جهانی دوم خود را برای ایفای نقش اربلب در مسئله‌ی کُردها آماده می‌کرد، چنان حساس بود که نمی‌توانست دومین شیوه‌ی حل مسئله‌ی کُردها را، که به تدریج توسط من پیشرفت می‌نمود، تب آورد. قطعاً این مسئله با محاسباتشان همخوانی نداشت. نباید منکر این حق‌گرم که موساد از راهی غیرمستقیم مرا دعوت به مشارکت در راه‌حل مورد نظر خویش نمود؛ اما من، هم از نقطه‌نظر اخلاقی و هم سیاسی حاضر به چنین کاری نبودم. دست‌اندرکاران عرب سوریه هیچ‌گاه نخواستند از روابطی که کفهی تاکتیکی آن سنگین‌تر بود، فراتر روند. «حافظ اسد» که بر اساس درگیری بین آمریکا و شوروی بر سر هژمونی، رهبری خویش را برقرار ساخته بود، طی مرحله‌ی بحرانی فروپاشی شوروی، در چنان وضعیتی قرار داشت که قادر به حفظ هیچ نوع رابطه‌ی تاکتیکی نبود. از طریق من (تشکل PPK)، ترکیه را در تعادل نگاه داشته و به گونه‌ای در پی یافتن پاسخ در برابر تهدید بود که جمهوری ترکیه از سال ۱۹۵۸ به طرفداری از اسرائیل، علیه سوریه نموده بود. چون PPK ابزار مناسبی برای این موضوع بود، امکان یک رابطه‌ی تاکتیکی بسیار بلدمنت را فراهم نمود. چندان طالب آن نبودند که ببینند رابطه‌ی مذکور، راهگشای سیاستی دیگر در مسئله‌ی کُردها گردد. تملعی تلاش‌های دولتمردان ترکیه، از این نظر مؤثر واقع نمی‌شد.

همین یادآوری مختصر نیز کافی است تا نشان دهد آن نیروی اساسی که مرا از سوریه خارج ساخت، اسرائیل است. بدون شک، فشارهای سیاسی آمریکا و فشارهای نظامی ترکیه نیز در این مسئله، ایفای نقش نمودند. نباید فراموش ساخت که ترکیه از سال ۱۹۵۰ بدین سو پیمان‌نامه‌هایی مخفی داشته و طی معاهده‌ی الحاقی دیگری در سال ۱۹۹۶ تحت نام «آنتی تروریسم»، توافق PPK ستیزانه‌ی آمریکا-اسرائیل و ترکیه کامل گشت.

عامل مهم دیگری که باید بر مرحله‌ی ذکرشده افزود، این است که دست‌اندرکاران حزب دموکرات کردستان PDK، اتحادیه‌ی میهنی کردستان YNK که با آمریکا و اسرائیل رابطه داشتند و به‌عبارت دیگر مجلس و حکومت فدرال کُردها (تشکیل‌شده در سال ۱۹۹۲) بر بنیاد PPK ستیزی با ترکیه همکاری می‌نمودند. بی‌گمان در شرایط آن دوران، دولت و نیروهای نظامی ترکیه بر اساس نگرشی تاکتیکی عمل می‌کردند. اما تاریخ، سیری مخصص به خویش را داراست. ادراک‌های بسیار متنوع، پیش‌لدها و پیشرفت‌های مهمی را تعیین می‌کند. اشتباه تاریخی‌ای که ترکیه امروزه نسبت به آن دچار خشم بسیار می‌گردد، از ادراکی محدود، خودخواهانه و یک‌طرفه نشأت می‌گیرد.

در سال ۱۹۹۸ در اثر تلفیق همه‌ی این عواملی که علیه ما بود، از سوریه خارج شدم. بایستی آشکارا بگویم من نیز کاملاً متوجه بودم که باید از سوریه خارج شوم. در یک مقطع زمانی، بیش از حد انتظار کشیدم. اما جذابیت ایجاد یک خط‌مشی سیاسی با نام کردستان و تمایل به اعتلای رویکرد دوستانه‌ام تا سطحی استراتژیک، مرا به حالت یک اسیر درآورده بود. بایستی اعتراف نمایم که بالاترین مقام‌های سوریه، مخاطره‌آمیز بودن این امر را به‌طور مؤکد گوشزد نمودند. اما من هنوز هم ناچار بودم که از اهمیت و اغماض ناپذیری «دوستی استراتژیک خلق‌ها» دفاع نمایم. نگرشی که مرا به سوی یونان کشانید نیز همان بود. اگر امکان ایجاد رابطه با دولت یونان وجود نمی‌داشت، در درجه‌ی دوم، علاقه به پیشبرد

^۱ CIA: دستگاه اطلاعاتی- جاسوسی ایالات متحده آمریکا. همچنین نام اختصاری دو سازمان دیگر که در متن آمده، غیرتند از MOSSAD= دستگاه اطلاعاتی- جاسوسی اسرائیل. NATO= سازمان پیمان نظامی آتلانتیک شمالی که ترکیه نیز در آن عضو می‌باشد.

^۲ Prometheus: پرومئوس؛ از شخصیت‌های اسطوره‌ای که بسیار عاقل، نیک‌سرشت و باحساس بود است. در برابر استبداد خدایان آلمپ - به‌ویژه زئوس- عصیان نموده و به جرم ربودن آتش (دانش، هنر و خلاقیت) از زئوس و هدیه‌ی آن به انسان، در بند کشیده شده تا پرندگان وحشی هر روز جگر او را به مقدار تکه پاره نمایند. پرومته سرانجام توسط هرکول آزاد گردید.

^۳ Hegemony: استیلا، مسؤلیت، سرکردگی همجانبه، سیادت و چیرگی. گرامشی متفکر مارکسیست ایتالیایی، این اصطلاح را جهت وصف «چگونگی سلطه‌ی یک طبقه بر طبقه‌ی دیگر از راه وسایل ایدئولوژیک- سیاسی» باب نمود.

^۴ PPK: حزب کارگران کردستان (تأسیس ۱۹۷۷/۱۱ میلادی)

^۵ Anti-Terrorism: ضد تروریسم

روابط دوستانه‌ی ارزشمند با خلق یونان توجه مرا به سوی خود معطوف می‌نمود. داد و ستد با فرهنگ کلاسیک و تاریخ تراژیک‌شان^۱ بسیار مهم و به معنای وجود برآوردن مقتضیات دوستی بود.

یکی دیگر از راه‌های برون‌رفت برای من، کوهستان‌های کردستان بود. مدت‌ها قبل بود که [به زبان کُردی] عنوان دیگری داشتم: *Dîne çiya - çiya* به معنای مجنون صحرا و کوهستان! اما در مقایسه با این رهیافت، مد نظر قرار دادن دو عامل موجب می‌گشت که گزینه‌ی یادشده از نقطه‌نظر انتخاب، به درجه‌ی دوم موکول گردد. اگر به کوهستان‌های میهن می‌رفتم، محل سکونت با همه نوع تسلیحات مورد بمباران واقع می‌گشت؛ این مسئله خلق و رفقا را دچار آسیب و خسران می‌نمود، در ارتباطات نیز محدودیت‌هایی ایجاد می‌کرد و ناگزیر مان می‌ساخت تنها به شیوه‌ی نظامی به تفکر و تعمق پردازیم و برخوردارمان به صورت همه‌جانبه‌ای نظامی می‌شد. مورد مهم دیگر، فقدان آموزش جوانان آن‌هم به شکلی ناباورانه- و ضرورت حتمی آموزش آنها بود که مرا از انتخاب این مسیر بلزمی داشت.

خلاصه اینکه ادعایی حاکی از در تنگنا قرار گرفتن ما و کسب نتیجه از سوی آنها، که از سوی بسیاری از محافل رسمی و غیررسمی ترکیه بر زبان رانده می‌شود، چندان واقعیت ندارد. همچنان‌که آزمودن همه‌جانبه‌ی سیاست فشار بر روی ایران و عراق، به جای اینکه نتیجه‌بخش باشد، سبب شده تا مسئله به صورت گره‌گور درآید و لاینحل گردد. از هم‌اکنون نمی‌توان پی برد که ارتباط تاکتیکی با ایران و سوریه چه نتایجی را دربر خواهد داشت. می‌توان گفت به سیاستی متوسل شده‌اند که آستن موارد و احتمالات بسیاری است. وقتی دوگانگی^۲ بلوک «آمریکا-اروپا-اسرائیل» و «ایران-روسیه-چین» قطعی گردد، آیا جمهوری ترکیه آمادگی متحمل شدن هرگونه پیامدی خواهد بود؟

درس‌هایی که از ماجرای سه‌ماهه‌ی آتن-مسکو-رم فرا گرفته‌ام، بدون شک ارزش تاریخی دارند. شناختی از بن‌مدرنیته‌ی کاپیتالیستی - اصطلاح اساسی این دفاعیات من- که با هزار و یک زره و نقب خویشان را نمانده است، ارتباط مستقیمی با همین ماجرا دارد. اگر این رویداد نمی‌بود، شاید نه‌تنها نمی‌توانستم این تحلیلات را انجام دهم، بلکه در نگرش «دولت-ملت»^۳ مبتنی بر ملی‌گرایی ابتدایی سستی گرفتار می‌آمدم و یا همانند هزاران نمونه‌ی دیگر (حتی آنها که تشکیل دولت داده‌اند) به‌عنوان یک جنبش چپ کلاسیک، به سرنوشت راضی می‌گشتم. به‌مثابه‌ی یک اصل آگاهی اجتماعی، هیچ‌گاه به‌صورت امری قطعی سخن نمی‌گویم. اما در این رابطه احساسی قوی دارم که اگر مرحله‌ی یادشده نمی‌بود، به نیروی چاره‌یابی کنونی دست نمی‌یافتیم.

برای من واضح و مبرهن است که: نیروی اساسی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نه از تسلیحات آن نشأت می‌گیرد و نه ریشه در ثروتش دارد. غرق‌نمودن تملی اتویها^۴ و حتی اتویلی سوسیالیستی - به‌مثابه‌ی آخرین و قوی‌ترین آنها- در درون لیبرالیسم^۵ خویش، که آن را به شیوه‌ی ماهرانه‌تر از بهترین ساحران به انجام می‌رساند، نیروی اصلی آن را تشکیل می‌دهد. تا زمانی که به اختناق‌کشاندن تمامی اتویلهای انسانی در لیبرالیسم مدرنیته‌ی کاپیتالیستی تحلیل نشود، نه‌تنها نمی‌توان با کاپیتالیسم^۶ به مبارزه پرداخت، بلکه حتی مدعی‌ترین مکتب فکری نیز تنها به‌صورت بهترین خدمتکار آن در خواهد آمد. هیچ فردی به اندازه‌ی «مارکس»، کاپیتال^۷ را تحلیل نکرده و کمتر کسی به اندازه‌ی «لنین» در مورد دولت و انقلاب^۸ سخن گفته است. اما امروزه آشکار گشته علی‌رغم اینکه سنت مارکسیست-لنینیست^۹ اظهار مخالفت بسیاری با کاپیتالیسم می‌نمود، در سطحی که نمی‌توان آن را اندک شمرد، معنا و مواد لازم را برای [تداوم موجودیت] کاپیتالیسم به ارمغان آورده است. زیرا بسیار پیش می‌آید که تاریخ، تایجی فراتر از انتظارات ارادی ما - به‌مزه‌ی تجمع ادراک‌های متفاوت- به‌بار آورد. این را به‌عنوان یک تقدیر و یا

^۱ Tragic: غم‌انگیز. تراژدی به معنای مصیبت و سوگن نام است.

^۲ واژه‌ی ترکی *kilim* را که مترادف با *Duality* (دو‌آلیته) در انگلیسی است، به صورت «دوگانگی» برگردانده‌ام؛ قیاس دوشقی.

^۳ در متن اصطلاح *Ulus-Devlet* به کار رفته. در انگلیسی اصطلاح *Nation-State* استعمال می‌گردد که در متون فارسی و واژه‌نامه‌های سیاسی نیز به شکل دولت-ملت برگردانده می‌شود. در طول متن به جای *Ulusal Devlet* که میان آن خط تیره به کار نرفته «دولت ملی» را به کار می‌بریم در برخی متون فارسی دقت نشده و *Ulus-Devlet* را نیز به شکل «دولت ملی» برگردانده‌اند. حال آنکه از منظر نویسنده‌ی کتاب حاضر دولت ملی با دولت-ملت تفاوت دارد؛ زیرا در یک دولت ملی، ملل بسیاری می‌توانند جای بگیرند.

^۴ *Utopia*: و توپیا، آرمانشهر؛ نظم اجتماعی آرمانی، این اصطلاح اولین بار توسط «هر توماس مور» سیاستمدار ایرلندی به کار رفته است.

^۵ *Liberalism*: گرایش آزادی‌خواهانه‌ای که در سیستم کاپیتالیسم فرموله و نهادینه شده است. لیبرالیسم برداشتی فردگرایانه و بورژوازی از اصل آزادی است. لیبرالیست‌ها بر آزادی‌های فردی، بازار آزاد، حکومت عقل در برابر قدرت دینی و نیز فایده‌ی بوری تأکید می‌ورزند.

^۶ *Capitalism*: سرمایه‌داری، کاپیتالیسم

^۷ *Capital*: سرمایه؛ در عین حال نام کتاب جنرال‌وانگیز کارل مارکس اندیشمند آلمانی یهودی تبار (۱۸۳۳-۱۸۸۱) نیز می‌باشد که عنوان کامل آن *Das Kapital* است. از دیگر آثار مارکس «مانیفست کمونیست» است که با همکاری انگلس نوشته، همچنین «گروندریسه» و «ظرفه‌های ارزش افزوده» از دیگر نوشته‌های اویند.

^۸ «دولت و انقلاب» نام مهم‌ترین اثر ویلادیمیر ایلیچ لنین (۱۸۷۰-۱۹۲۴) نیز هست. لنین، رهبر پرآوازه‌ی جناح بلشویک (اکثرت) و انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه، بنیان‌گذار دولت کمونیستی و مفسر رادیکال مارکسیسم است.

^۹ *Marxism Leninism*: مارکسیسمی که از سوی استالین بر اسس نظرات و رویکردهای لنین بازتعریف گردید

رابطه‌ی دیالکتیکی^۱ ناگزیر بیان نمی‌دارم. برعکس، نتیجه‌ای که از آن استنباط می‌کنم این است که باید هرچه بیشتر بر روی اتوبیاهای آزادی تأمل نمایم.

تا فرد و جامعه‌ای را که افسارگسیختگان دست لیبرالیسم‌اند، درک نکنیم و به مسیر طبیعی انسانی وارد نماییم، نتیجه نمی‌تواند فراتر از سرطانات‌های اجتماعی و مرگ باشد. این موضوع را مفصلاً بازگو خواهم کرد.

آنچه مقصود نظر من می‌باشد این است: آشکار است تا زمانی که به تحلیل نظام^۲ افسونگر و مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نپردازم، همان که در هیأت خانم هفتاد ساله‌ی نماینده‌ی شوروی اروپا - دعوت‌کننده‌ی من به زندان امرالی! - ظاهر گشت، نمی‌توانم سرنوشت‌م را به‌صورت صحیحی تحلیل و تعیین نمایم. رویدادها به‌تمامی از طرف اسرائیل - آمریکا - اروپا و روسیه‌ی پس از فروپاشی شوروی، رقم زده شده‌اند. نقش دولت‌های سوریه، یونان و ترکیه در درجه‌ی دوم قرار دارد و از خدمت بروکراتیک فراتر نمی‌رود.

در دوران بازجویی، آشکارا خطاب به مقامات ترکیه - نمایندگان چهار نهاد اساسی: حفاظت اطلاعات ریاست کل ستاد ارتش، تشکیلات اطلاعات ملی^۳، مدیر کل امنیت، و حفاظت اطلاعات ژاندارمری - بیان داشتم که اظهار خرسندی از دستگیری من، بی‌معناست. اینکه طی توطئه‌ای توطئه‌ای بی‌سابقه در برابر دوستی، مرا به گونه‌ای بسیار پست‌فطرتانه و خائنانانه به درون هواپیما انداختند و خود را بر سر و روی من افکندند - چنان‌که به‌هیچ وجه برآورده‌ی اصول انسانی و حتی بدویان بیابان نیز نمی‌باشد - شیوه‌ی جنگ جسورانه‌ی نیست. حتی همین واقعیت نیز به‌صورت نمونه‌ی بسیار جالبی نشان می‌دهد مدرنیته‌ی کاپیتالیستی - که آمریکا بر آن حاکم است - چه لیبرالیسم حیل‌گر و نامطلوبی می‌باشد. چنان نظامی است که در اعمال فشار و استثمار حد و مرزی نمی‌شناسد.

البته که در نظام مبارزاتی خویش از شناخت «دولت - ملت» گرایبِ تُرک، بیگانه نیستم. حتی به تهایی و در ضعیف‌ترین وضعیت خویش، جسارت مخالفت با آن را نشان دادم. تمامی شاهدان نیز می‌دانند که مبارزه‌ی موفقی انجام دادم. این واقعیت، دارای هیچ جنبه‌ی غریبی نیست. چیزی که در این بین واضح است، صدور دستور مرگ برای کُردهاست. یا بایستی از انسانیت و حیثیت خویش دست نمی‌کشیدم و مبارزه می‌کردم، و یا در درون نوعی بردگی (که حتی رنگ و جنس آن نیز معلوم نیست) مفقود می‌گشتم و از بین می‌رفتم. به بحث در مورد این واقعیت نمی‌پردازم و حتی نسبت به آن احساس خشم هم نمی‌نمایم. مسئله‌ی اساسی که دچار خشمم می‌سازد این است که علی‌رغم تمامی تلاش‌ها نتوانستم از حماقت فکری و ایدئولوژیک ممانعت به‌عمل آورم. نظامی است که حقوق بشر چنان در نزد آن والا است که گویی در زمین و آسمانش نمی‌گنجد! اما مورد واقعاً موجود، سطحی از جنگ و استثمار است که گروهی از انسان‌ها علیه تمامی انسانیت و نوع خویش در نظر گرفته‌اند؛ چنان جنگ و استعماری است که در نظام هیچ جان‌داری دیده نمی‌شود. به این نیز بسنده نمی‌کنم، تملی محیط زیست و روی و زیر طبیعت را زهرآگین می‌نماید و به انسان‌ها عرضه می‌دارد.

^۱ *Dialectic*: منطقی و شیوه‌ی استدلالی مبتنی بر تحلیل تناقضات درونی سازنده‌ی موضوعی معین. برای سه پایه‌ی است: (تجاه، وضع)؛ آنتی (برابر نهاد، وضع مقابل)؛ ستر (هم نهاد، وضع مجامع یا ترکیب). بر اساس ایده‌آلیسم دیالکتیکی هگل، اندیشه (تذرع) و طبیعت (اقصام) با هم تضادند و در تاریخ و نهاد‌های اجتماعی (ذهان متناهی) و نهایتاً در محصولات هنری، مذهبی و فلسفی جلوه‌ی ذهن با روح مطلق) به وحدت می‌رسد. یعنی جهان طی فرایندی دوری و ابدی فهم‌پذیر است. مارکس با ادعای سرراست‌نودن دیالکتیک هگل از آن در جهت رهیافت تطور ملای و ماتریالیسم تاریخی خود سود جست. نویسنده‌ی کتاب حاضر در اثر دیگر خود با نام «دفاع از یک یوز» با چنین دیدی به مسئله‌ی دیالکتیک می‌نگرد: «ویژگی دوآلیستی در نظام جهانی، تقسیم یک به دو است. اتحاد موجود در رابطه‌ی انرژی - ماده اثبات گردیده. فرمول $E=MC^2$ راهنمای خوبی در این رابطه است؛ انرژی را به‌عنوان عنصری تعریف می‌کند که ماده را به حرکت درمی‌آورد و تغییر می‌دهد. انرژی جوهری است که آزادانه‌تر حرکت می‌کند. «فوتون‌ها» که ذرات ماده‌ی دارای سرعت نور هستند، در واقع انرژی‌ای می‌باشند که از ماده ساطع شده‌اند. اگر کل ماده به فوتون تبدیل شود، به نور مبدل می‌گردد. رادیاکتیویته بیانگر همین حلت است. اما باز هم وجود دوگانگی ماده - انرژی یک واقعیت است. ماهیت یکی بودن آنها مانع از حالت دوگانگی آنها نمی‌گردد. رمز کار در اینجا است که یک (۱) چرا و چگونه به سوی دوگانه بودن سوق داده می‌شود. خود گرایش «دوگانگی» (تبدیل به ۲ شدن) چیست یا اینکه چگونه روی می‌دهد؟ به احتمال قوی تحولات درون اتم همه‌ی تنوعات و حرکت را شکل می‌دهند. آخرین تحقیقات نشان می‌دهند که تشکیل و تحولات ذرات بسیار ریز، فوق‌العاده سریع و بسیار کوتاه عمر که حتی تصور آنها خیلی سخت است، مرحله‌ی آتم‌شدن را تعیین می‌نمایند و موجب بروز ترکیبات اتمی، مولکولی و در نتیجه عناصر متفاوت می‌شوند. احتمال دارد میدان‌های مغناطیسی مغفوت در این روند نقش داشته باشند. تطبیق این مرحله از طبیعت بر جامعه اجتناب‌ناپذیر است با وجود اینکه قانون مدنی اجتماعی بسیار مغفوت می‌باشد، اما انتظار می‌رود این سیستم در مورد آن صدق کند. به‌طور کلی می‌دانیم که تحولات نظام اجتماعی از «یک» یعنی از «کلان» ناشی می‌شوند. همچنین می‌دانیم که جامعه‌ی هیرارشیک از کلان، همچنین جامعه‌ی دولتمدار از جلععی هیرارشیک به وجود آمده و بدین ترتیب تا ظهور کاپیتالیسم ادامه دارد. منظور از اصطلاح تضاد دیالکتیک این نیست که یکی از دوگانگی‌ها، دیگری را نابود کند بلکه با هم درمی‌آمیزند و موجب به‌وجود آمدن ترکیب مغفوتی می‌شوند. چنین تحلیلی به ما امکان شناخت بهتر پدیده‌ها را می‌دهد. در این مورد، واقعیت دیگر این است که روند تحولات در خطی مستقیم نیست. ترکیب تضاد به‌صورت $axb=ab$ نیست. این فرمول مربوط به منطقی کلاسیک و تنها برای زمان بسیار کوتاهی صادق است. در دنیای پدیده‌ها تحولات بیشتر از ویژگی‌هایی مانند زیگزاگی، حلزونی، گاهی سریع و گاهی آهسته، آتی و بی‌انتها نه بی‌ابتدا و بی‌انها، برخوردارند. در فضاهای کاوس، از نگرش مبنی بر پیشرفت خطی مستقیم گرفته تا جهانی بودن، می‌توان وجود ویژگی‌های مغفوری را فرض نمود. بنابراین اگر در ارانه‌ی یک «ضد» در برابر کاپیتالیسم با منطقی خطی مستقیم برخورد کنیم و انتظار داشته باشیم که «ضد» مذکور، کاپیتالیسم را از بین می‌برد و به جامعه‌ای که تصور نموده‌ایم یعنی به‌سوسیالیسم خواهد رسید، تنها فرضیه‌ی خیالی خواهد بود. خود واقعیت بسیار مغفوت است و اشکال و نمودهای آن نیز در مسیر مغفوتی حرکت خواهد کرد. نظام حاکم می‌تواند ضد خود را استحاله نماید، آن را مورد استثمار قرار دهد، با خود شریک سازد و یا با از دست دادن نیروی بسیار کمی وارد مرحله‌ی تحول تدریجی طولانی شود. اگر شکست سختی هم بخورد، می‌تواند

لوازم و ابزار نظام جدید باشد.

^۲ System

^۳ MIT

جامعه‌ای که در آن متولد شدم، مملو از تأثیرات فرهنگ روستایی نئولیتیک^۱ بود. رفاقتی بی‌ریا و مبارزه‌ای عاری از حقه‌بازی در آن جریان داشت. با اینچنین احساس و عواطفی بزرگ شدم. اما موردی که مدت‌هاست خارج از تمامی مراحل تمدن نگه داشته شده، نامطلوب‌ترین تأثیراتش را به شکل شدیدترین از خودیگانگی^۲ به حالت تقدیر درآورده‌اند، گویی این نیز کافی نبوده، مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را با سرسخت‌ترین و محافظه‌کارترین سنت درآمیخته و به‌وسیله‌ی ملی‌گرایی ایتکی^۳ (که لوح شوونیم^۴ است) به حلقه‌ی محاصره‌ی دولت-ملت درآورده‌اند، «حاکمیتی ایدئولوژیک» است که تحلیل و فروپاشی آن دشوارترین کار است. وقتی خشونت‌عریانی را که آماده‌ی حمله است به این وضعیت می‌افزایی، عنوان «تقدیری» می‌شود که هنوز متولد نشده، در جای خویش راکد و پابرجای می‌ماند.

خروج از مرزهای جمهوری ترکیه، در نتیجه‌ی مقاومتی شکوهمند نبود. دلیل این خروج، جستجوی حوزی حیات نوینی بود برای حل مسئله‌ی ملی، که از راه چند تحلیل دگماتیک چپ بدان پایبند شده بودیم. PKK ای که در خاورمیانه بود، جز کسب تاییدی محدود از خلأهای نظام، شانس دیگری نداشت. با این حل، رویکردی مبتنی بر تداوم موجودیت و توسعه‌ی خویش به‌منزله‌ی نیروی مخالف نظام، گرایشی است که نمی‌توان آن را در خاورمیانه کوچک و کم‌اهمیت انگاشت.

درپیش‌گرفتن مقاومت مسلحانه از سوی PKK به‌ویژه در کوهستان‌ها، از نقطه‌نظر دستاوردهایی که به‌همراه دارد، حائز اهمیت است. برای کردها نیز به معنای سیاسی شدن تدریجی است. گسست از عناصر مزدور سنتی، برای نخستین بار گزینه‌ی آزادی را قابل درک می‌گرداند. شروع کاری موضوع بحث است که از سوی رژیم‌های استبدادی‌ای که بازمانده‌ی دوران قرون وسطای کلاسیک‌اند، و همچنین از مظهر دولت-ملت‌های به اصطلاح مدرن ضمیمه‌ی آن، نه انتظارش رفته و نه پذیرفتنی‌ست. به همین دلیل است که مزدوران کرد، دولت-ملت‌های منطقه و صاحبان هژمونی امپریالیست برای تحمیل اینکه سازمان PKK تروریست اعلام گردد، به توافق رسیده‌اند. نگرش کرد آزاد، با فرد و جامعه‌اش تمامی حفظیت ذهنی اینان را برهم می‌زند. ایدئولوژی فتح‌گرای اسلامی و ایدئولوژی ناسیونالیستی لیبرالیسم، ملت‌ها پیش، کرد آزاد را از دفتر خویش زدوده و آن را خارج از تاریخ محسوب نموده‌اند.

آنچه که با طرد شخص من و محکومیت به زندانی تک‌سلولی در یک جزیره، می‌خواستند مطرود و محکوم نمایند، اساساً همین کرد آزاد است. سیاست‌هایی که نه سل است در امرالی تنها علیه من اجرا می‌شوند، نظام‌مند هستند. اگر این سیاست‌ها تنها تحت عنوان «سیاست‌های زندان‌های ترکیه» تلقی گردند، راه بر خطاهای جدی گشوده خواهد شد. این مورد، هم برای کردها و هم برای ترک‌ها، لاینحل‌ماندن مسائل سیاسی و درگیری را به‌همراه خواهد آورد.

اما این را نیز به‌خوبی درک کردم که ترک‌گرایی، به نام خویش نه یاری جنگیدن دارد و نه می‌تواند صلح نماید. نقشی که به‌منظور ایجاد شرایط فشار و استعمار نظام کاپیتالیستی بر خلق ترک و تمامی خلق‌های خاورمیانه، از سوی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به ترک‌گرایی بخشیده شده است، ایفای نقش ژاندارم خشن، دریانی و گاردیانی می‌باشد.

هم در داخل اروپا و هم خارج از آن، اهمیت بسیاری برای ترکیه و فرهنگ‌های آناتولی که به‌خوبی به انقیاد درآمده باشند، قائلند. چیزی که اجرا می‌شود، صورتی از سیاست متعارف نیست. ظریف‌ترین سیاست‌ها و استراتژی‌ها به شکلی بسیار مخفی، همه‌جانبه و به‌هم‌پیوسته اجرا می‌شوند. از این نقطه‌نظر، مناسب‌شان با ناتو و اتحادیه‌ی اروپا بهتر قابل درک است.

مواردی که تا به این‌جا درپی توضیح‌شان برآمدم، به تنهایی نشان می‌دهند تا زمانی که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را با ژرفای تمام درک نکنم، نخواهم توانست دفاع بامعنایی انجام دهم. آشکار است که اگر تکیه‌گاه‌های دفاعیات بر حقوقی محض استوار گردد، هیچ معنایی را حاصل نخواهد نمود. رویکرد سیاسی و استراتژیک سطحی، قادر نخواهد بود علت سرپوش‌گذاری بر مرحله‌ی «محاکمه‌ی مجدد» را روشن سازد. مواردی که بیان داشتم، برای درک محاکمه‌ی مجدد و روشن‌سازی راه‌حل کرد آزاد نیز حائز اهمیت بسیاری است. دفاعیاتم تحت نام «جمهوری دموکراتیک» در برابر نظام قضایی نمایشی ترکیه، همچنین دفاعیاتم با عنوان «از دولت کاهنی سومر به‌سوی تمدن دموکراتیک» و «دفاع از یک خلق» در پرونده‌ی دادگاه حقوق بشر اروپا، اساساً کوششی بود برای قابل درک ساختن دموکراسی راستین و عدالت. در محاکمه‌ی مجدد نیز هدف از «ضرورت طرح معضله‌شناخت^۵ مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و گذار از آن» اعتلای بستر سیاسی دموکراتیزاسیون تا سطح غنای معنایی، و ارتباط آن با آزادی به‌منزله‌ی آلترناتیوی چاره‌یاب می‌باشد. بنابراین بار دیگر نشان می‌دهد که دفاعیت من دارای تمامیت می‌باشد و مکمل همدیگرند.

^۱ Neolithic: عصر نوسنگی، اصطلاحات پارینه‌سنگی، میان‌سنگی و نوسنگی طبق معیار «چگونگی استفاده‌ی انسان از سنگ ناصاف، صیقلی و ساختن ابزارآلات سنگی در دوران‌های کهن و پیش از شکل‌گیری تمدن» وضع شده‌اند.

^۲ Alienation

^۳ Chauvinism: هرنوع گرایش افراطی و خودمحو‌رانه؛ ملت‌پرستی توأم با نازجار از سایر ملت‌ها.

^۴ در متن ترکی واژه‌ی Sorunsallaştırma آمده. Sonunsal معادل واژه‌ی انگلیسی Problematik است که به‌صورت پُرسمان، معضله‌شناخت، پرسش‌واره، مسئله‌دار، مسئله‌ساز و پرسش‌انگیز قابل ترجمه است.

بیشتر گفته بودم که محاکمه‌ی من در امرالی، یک بازی نمایشی بود. حقیقتاً نیز شرایط دفاع حقوقی وجود نداشت. همه چیز، تا حد رزترین جزئیات، از قبل طراحی شده بود. هرچیز اعم از؛ روزی که باید حکم صادر می‌شد، هویت سیاسی و تابعیت منطقه‌ای قاضی اول، کسانی که در دادگاه حضور یافته بودند، ملت محاکمه و شیوهی استفاده از مطبوعات و رسانه‌ها را مطابق نقشه پیش می‌بردند. در این موضوع، با آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا نیز به توفیق رسیده بودند. چیزی که در چنین شرایطی بر عهده‌ی من قرار می‌گرفت، این نبود که مدافع حقوق ساختگی شوم. به هیچ روی چیزی به نام حقوق در میان نبود. همان وضعیت برای اتحادیه‌ی اروپا نیز مصداق داشت. تمامی قضیه این بود که چگونه مرا در چارچوب مسئله‌ی اساسی کُرد به کار ببرند؛ از دیدگاه آنها همه چیز باید به این هدف خدمت می‌نمود. مرحله‌ی کنیا^۱ نیز از ابتدا تا آخر، به معنای پایمل‌سازی حقوق اتحادیه‌ی اروپا بود. حقوق کنیا و حتی نظام حقوقی ترکیه نیز پایمال شده بود. اینکه موضوع اعلام را همیشه مطرح و زنده باقی نگه می‌داشتند، مرتبط با نتیجه‌ی سیاسی آن بود. به زعم آنها ترسیده بودم! بنابراین مطرح نگه‌داشتن موضوع اعدام را مفید می‌دانستند. کاری که باید در برابر چنین لوضاعی انجام می‌دادم، این بود که سهمی را در رویدادهای سیاسی برعهده گیرم. به همین جهت، کیفیت پیام سیاسی دفاعیات مهم بود. همچنین لازم بود در مورد اشتباهاتی که نتیجه را رقم زده بودند، علت‌یابی ریشه‌ای صورت گیرد. سعی بر انجام چنین کاری نمودم. نگرشی که در این دوران بر تمامی دفاعیات حاکم گشت، بر همین شالوده استوار بود. تنها بدین شیوه می‌توانستم تا حد ممکن از بازپچه‌شدن احتراز ورزم و سهمی را در مبارزه‌ی آزادیخواهی برعهده بگیرم.

بایستی آشکارا بگویم که انتظار داشتم دادگاه حقوق بشر اروپا به غیرحقوقی‌بودن دستگیری من حکم دهد. در چنین صورتی، امکان محاکمه‌ای عادلانه ایجاد می‌گشت. با این حل، بی‌حقوقی بسیار آشکاری در پیش گرفته شد و چنین حکمی صادر نگشت. تنها چیزی که باقی ماند، این بود که ناگزیر بگویند: محاکمه‌ای عادلانه صورت نگرفته است. به واقع تمامی وجوه مسئله، آشکار و در وضعیتی روشن بود. پس از انتظاری طولانی برای حکم محاکمه‌ی عادلانه، شورای اتحادیه‌ی اروپا در نتیجه‌ی دیدارهای یک‌طرفه‌ی طولانی با دولت ترکیه، امتیازات سیاسی به زعم خود مهمی را از ترکیه دریافت کردند. در مقابله‌ی این، دادگاه‌های شعبه‌ی ۱۱ آنکارا و دادگاه کیفری شعبه‌ی ۱۳ استانبول (که پس‌مانده‌ی دادگاه‌های امنیتی سابق دولت هستند) طی اقداماتی که به تمامی رسوایی حقوقی بود و در دهها مورد در چالش با حقوق قرار داشت، تحقیقاتی فرمالیته بر روی پرونده‌ها انجام دادند و حکمی همچون قبل صادر نمودند. بر این اساس، با کمیته‌ی وزیران اتحادیه‌ی اروپا به تفاهم رسیده و پرونده‌ها مجدداً به دادگاه حقوق بشر اروپا اعاده گردیدند. هنوز هم منتظر اعلان موضع دادگاه حقوق بشر هستیم. حقیقتاً نیز علاقه‌مندیم بدانیم موضع دادگاه حقوق بشر اروپا در مورد حکم محاکمه‌ی عادلانه چیست^۲. در حالی که خود را آماده می‌ساختیم تا دفاعیه‌ی حقوقی اساسی را در مرحله‌ی محاکمه‌ی عادلانه به‌عمل آوریم، این‌گونه اقدامات‌مان را بی‌نتیجه باقی گذاشتند. بنابراین محاکمه‌ی حقوقی توانست از حد یک نمایش فراتر رود!

نکته‌ای که در مرحله‌ی یادشده بهتر درک گردید این بود که آمریکا- اتحادیه‌ی اروپا- جمهوری ترکیه در مورد *PKK*، شخص من و عموماً در برهه‌ی مسئله‌ی کُرد در ارتباطی همه‌جانبه به‌سر می‌بردند و جویای تفاهم با همدیگر بودند. در حالی که ترکیه به لای دادن امتیازات بزرگ اقتصادی در پی تصفیه‌ی مسئله‌ی کُرد در ترکیه است، بر پشتیبانی مشروط از تشکیل دولت فدرل کُرد در عراق اصرار می‌ورزد. هر روز بیشتر مشاهده می‌شود که در خصوص این موارد، نشست‌ها و دیدارهای بسیاری انجام می‌گیرد. این امتیازدهی و تفاهمت با ایالات متحده، بسیار آشکارا انجام می‌شوند. پیداست که مهم‌ترین مسئله در طی این تفاهمت، دستگیری من و نگه‌داشتن تحت تهدید به ناپودی بدون محاکمه، تصفیه‌ی مسئله‌ی کُرد در ترکیه و اعلام «تروریست‌بودن سازمان *PKK*» می‌باشد. صنوق بین‌المللی پول^۳ و معیارهای کپنهاگ^۴ اتحادیه‌ی اروپا نیز هرکدام نقاب‌ی فراهور این تفاهم پلید هستند.

آشکارا بیان می‌دارم که انتظار چنین رویکردهای پلید و مشکوکی را از سوی نهادهای اتحادیه‌ی اروپا نداشتیم. این واقعیت مرا واداشت تا در مورد هنجارهای^۵ حقوق بشر و دموکراسی اتحادیه‌ی اروپا، بازخواستی ژرف به‌عمل آورم. اندیشه‌ام در مورد موضوعات مذکور این بود که مسائل [از آنچه تصور می‌شود] ریشه‌ای‌تر می‌باشند و گذار از آنها نیز به همان میزان نیازمند رویکردهایی ریشه‌ای است. بی‌گمان، اتحادیه‌ی اروپا در موضوع حقوق بشر و دموکراسی جایگاه پیشرفته‌ای دارد. از این نقطه‌نظر، امید جهان محسوب می‌گردد. اما مدرنیته‌ی کاپیتالیستی که در بنیانش موجود است آن را به زنجیر بسته و در زمینه‌ی برداشتن گام‌هایی پیشرفته‌تر، بدین می‌نماید.

^۱ کشور آفریقایی محل دستگیری عبدالله اوچلان نویسنده‌ی کتاب حاضر.

^۲ دادگاه حقوق بشر اروپا حکمی دال بر عدم محاکمه‌ی عادلانه از سوی دادگاه ترکیه داد؛ ولی با تفاهم شورای وزیران اروپا و دولت ترکیه این حکم لغو گردید. منظور این است که موضع دادگاه حقوق بشر اروپا در برابر این امر چه خواهد بود. تاکنون (سال ۲۰۰۹) نیز وضعی در این خصوص نشان داده نشده است.

^۳ IMF: سازمانی بین‌المللی که در جهت بازرگانی جهانی، سرمایه در اختیار اعضایش قرار می‌دهد.

^۴ معیارها یا *Criteria* کپنهاگ: ۱- دولت خواستار عضویت باید دموکراتیک باشد و قانون آن باید حقوق انسان و اقلیت‌ها را محترم بشمارد ۲- دارای اقتصاد فعال بر اساس بازار رقابتی بلند ۳- قوانین خود را بر

اساس قوانین اتحادیه وضع کند

^۵ Norms: نُرْم‌ها

انقلابیون روسی فکر می‌کردند که از راه انقلاب، حداقل در برخی از نقاط اروپا، پیروزی انقلاب خویش را تحت ضمانت در خواهند آورد. اما می‌دانیم که این انتظارات تحقق نیافتند. برعکس، اروپا با استفاده از ضدانقلاب لیبرالستی، روسیه و تمامی نظامی را که پیشاهنگ آن بود در درون خویش مستحل نمود. امروزه، همان مورد برای انقلاب‌های دموکراتیک نیز مصدق دارد. برای اینکه انتظار و چشمداشت از اروپا منجر به همان پیامد نگردد، در پیشرفته‌ترین عصر سرمایه‌ی گلوبال، جستجوی دموکراتیزاسیون جهانی، گزینه‌ی واقع‌گرایانه‌تر است. مشارکت و ابراز حضور دموکراسی، حقوق بشر و آزادی‌های اروپا تنها در زیر لوای این پارادایم^۱ می‌تواند معنادار گردند.

توجهی که سعی بر تبیین خطوط کلی‌شان نمودم، نشانگر آنند که باید درک کنیم چرا نمی‌خواهند «محاکمه‌ی عادلانه» با تمامی ژرفا، جوانب و مقوله‌های اساسی‌اش صورت بگیرد. مورد مهم این است که باید گستره‌ی موضوعات اساسی را که در دفاعیات به آنها پرداخته‌ام، تا سرچشمه‌های اصلی تقلیل دهم. علی‌رغم اینکه تقلیل‌گرایی^۲ افراطی منجر به خطاهای جدی در ادراک می‌شود نیز، هنگامی که مدرنیته سرچشمه‌ی مسئله باشد، باید این خطرات را تقلیل کرد. بخش‌های اصلی که سعی بر تحلیل آنها داریم، دارای کلیتی درونی هستند و خطرات تقلیل‌گرایی را به حداقل خواهند رساند.

اولین بخشی که پس از مقدمه درصدد بررسی آن هستم، «روش و رژیم حقیقت» است. همان‌گونه که می‌دانیم روش^۳، شیوه‌ی پژوهش و تحقیقی است که مرسوم می‌باشد. ارائه‌ی تعریفی از این عاداتی که در تاریخ و امروزه آزموده می‌شوند، روشن‌گرانه خواهد بود.

تشریح دلایل اساسی نگرش‌های متدیک^۴، به‌همراه جوانب مثبت و منفی‌اش، تحلیلات ما را تسهیل خواهد نمود. اگر روش دچار بیماری و نقص نباشد، بازهم لازم است که همیشه از راه و شیوه‌ی پیروی کنیم. موردی که تحت عنوان «رژیم حقیقت» مدنظر من می‌باشد، در این باره است که «چگونه به بهترین شیوه می‌توان به معنای زندگی واصل شد؟» حقیقت^۵ و واقعیت که اندیشه‌ی انسان‌ها را بسیار به خود مشغول ساخته، چیست؟ جستجوی پاسخی برای این پرسمان، چگونگی رسیدن و یا [علت] نرسیدن به آن، در رأس مواردی می‌آید که باید در یک پژوهش جدی تحلیل شود. در این بخش، سعی خواهد گردید همراه با اصطلاحات «پژکتیویته»^۶ و «سوژکتیویته»^۷ که مخیله و ذهنیت تمامی انسان‌ها را به حالت اسیر درآورده، ماهیت برخی از جریان‌های فکری اساسی، شفاف و برملا شوند.

در بخش «تمایز معنادار مکان و زمان در توسعه‌ی اجتماعی» اساساً سعی بر روشن‌سازی این مسئله دارم که، نمی‌توان مسائل مرتبط با مقولات^۸ اساسی اجتماعی را به شکل منفک از زمان و مکان بررسی نمود. فرم‌یابی‌های اجتماعی و خصوصیات ماهوی آنها به شکل «رویدادهای محض تاریخی» بررسی شده و یا چنان به بازگویی انتزاعی آنها پرداخته‌اند که گویی «فاقد هر نوع قیود مکانی» بوده‌اند؛ همین مسئله ادراک‌های اجتماعی ما را به عرصه‌ی کشمکش و ابزارشدگی برای منافع پست تبدیل نموده است؛ در نتیجه، تحت نام «واقعیت» به تمامی راه بر نطق و خطابه‌ی^۹ دروغین و عوام‌فریبی اجتماعی گشوده است. به هنگام برقراری واقعیات اجتماعی، در صورتی که جوانب زمانی و مکانی خصوصیات

^۱ Paradigma: پارادایم، سمرق، چارچوب معرفتی؛ طبق تعریفی که در متن همین کتاب آمده پارادایم عبارت است از نظام مبتنی بر نگرش ریشای به جهان/ در حالت صفت به صورت پارادایم‌تیک به کار رفت.

^۲ Reductionism: تقلیل‌دهی یا همان Reduction را چنین می‌توان تشریح نمود که -۱- در علوم و شناخت‌شناسی، «تقلیل‌گرایی» یا «فروکاست‌گرایی» مفهومی است مرتبط با تقلیل و فرو کلی‌سرشت‌اشیا و رفتار پیچیده پدیدارها به مجموع اصول و مؤلفه‌های بنیادینشان. این مفهوم را برای نخستین بار دکارت به کار برد. از نظر او تمامی جهان همانند یک ماشین است که می‌توان با مطالعه‌ی هر یک از اجزاء و مؤلفه‌هایش به شناخت کل آن نائل آمد. دکارت می‌گوید برای فهم هر پدیدار پیچیده بایستی آن را تجزیه کنید، یعنی به اجزایش فرو بکاھید؛ اگر آن اجزاء هنوز پیچیده باشند، لازم است تحلیل خود را یک مرحله‌ی دیگر پیش ببرید و باز هم به اجزایش بنگرید.

^۳ ۲- تقلیل به ذات یا تقلیل ذاتی به معنای بزرگ‌کردن موضوع به ذات مثالی و علوی از ظاهر محسوس است که شیء یا موضوع در قالب آنها ارائه می‌گردد. تقلیل، روشی پدیدارشناسانه است در جهت دستیابی به حقیقت یقینی و اساسی. از منظر پدیدارشناسی، باور به جهان بیرونی واقعی نوعی پیشداوری است. این روش می‌کوشد عینیت‌ها را به بمنزله‌ی عینیتی طبیعی بلکه در حکم «پدیده‌های آگاهی» توصیف و شهود نماید. هیچ آگاهی و ادراکی نیز فارغ از «هن» نیست؛ البته من اسعلائی محض، نه من تجربی. بنابراین تقلیل، امکان گذار از پیش طبیعی به بیش استعلائی را میسر می‌گرداند و من (اگو) را از پیشداوری موجود در رویکرد طبیعی رهاکننده و توان درک ماهیت حقیقی پدیده را به او می‌بخشد. این تقلیل را تقلیل ایده‌تیک (ماهیتی یا ذاتی = *Idetic*) گویند. چنین روشی این امکان را فراهم می‌آورد که به جای امور واقع خلم، پدیدارهای سازنده‌ی آگاهی (مثلاً این رنگ آبی آسمانی) و از یقین آنها، ذات‌های مثالی (نفس آبی بودن) را مشاهده کنیم. از نظر پدیدارشناسان همبستگی شهودهای من تجربی، پدیدارهای مفردند و همبستگی شهودهای محض من محض، ماهیت می‌باشند.

^۴ Method

^۵ Methodic: دارای روش؛ روش‌دل

^۶ Regime: سامان/سامان حقیقت یعنی انواع سخن که به‌عنوان حقیقت پذیرفته شده و عمل می‌کند. سازوکاری که انسان را قادر به تفاوت‌گذاری میان گزاره‌های صادق و کاذب می‌کند و به یاری آن هر چیز تأیید می‌شود و ضمانت اجرایی می‌یابد.

^۷ Truth

^۸ Objectivity: عینیت؛ عینی بودن کلمه‌ی ترکی *Nesne* به معنای ایزه است. در طول متن، مشتقات آن را نیز به همین نحو برگرداندم. واژه‌ی *Nesnellik* به صورت ایزکتیو (یعنی حیث ایزکتیو یا عینی) و یک‌بار به شکل ایزگی (= ایزه‌بودن) برگردانده شد. *Nesnelcilik* که معادل ایزکتیویسم است به شکل ایزه‌گرایی (= اصلت ایزه یا عین، کلمه‌ی *Nesnelleştirerek* به شکل ایزه‌گردانی و *Nesnelleştirme* به شکل ایزه‌سازی استعمال شده است. *Nesnelolma* به شکل «ایزکتیو بودن» به کار رفت.

^۹ Subjectivity: ذهنیت؛ ذهنی بودن. کلمه‌ی ترکی *Özne* به معنای سوژه است. در طول متن، مشتقاتش را نیز به همین نحو برگرداندم. واژه‌ی *Öznellik* به صورت سوژکتیویته (یعنی حیث سوژکتیو یا ذهنی) و یک‌بار به شکل سوژگی (= سوژه‌بودن) به کار رفته است. واژه‌ی *Öznelcilik* که معادل سوژکتیویسم است را به شکل سوژه‌گرایی (= اصلت سوژه یا ذهن) به کار برده‌ایم.

^{۱۰} Category

^{۱۱} در متن کلمه‌ی *Retorik* آمده (فرانسوی) هادل با *Oratory* است و به معنای کلام زیبا، خطابت. به شکل نطق و خطابه برگرداندم.

ماهوی، با شفقیت کامل مبنای کار قرار داده شود، امکان معنادار نمودن حیات انسان بیشتر خواهد گشت. درک خواهد شد که در وضعیت مذکور سفسطه‌های بزرگ، اغواگری‌ها و گمانزنی‌های اشتباه [موجود در] بسیاری از اصطلاحات و نظریه‌ها، «کلیشه‌گرایی کلامی» می‌باشند. کوشش خواهد شد معنای پیشرفت تاریخی و مکانی تمدن امروزی ما - یعنی موردی که در رأس آن جای دارد- در چارچوب عناصر اصلی روشن شود.

در بخش «عصر شاهان عربان و خدایان بی‌نقل» سعی می‌شود ظهور کاپیتالیسم به‌مثابه‌ی شکلی از تولید، همچنین چگونگی عاملیت آن در شیوع سرطانی‌شدن جامعه، تشریح گردد. تلاش بر این است که روی درونی و معنای «نبرد همگان با همدیگر» که ظاهرش بسیار آشکار می‌باشد، نشان داده شود. اگرچه ظاهرش هویداست، اما سرمایه‌داری به‌واسطه‌ی قدرت^۱ سیاسی و علمی^۲ - که آن را به‌خود وابسته ساخته- چنین نبردی را برپا نموده و با بهره‌گیری از روش علم‌گرایی و اصطلاحات و نظریه‌ها، در عرصه‌ی ذهنیتی حاکم گردانیده است؛ به‌طوری‌که این حاکمیت منجر به دور باطلی گردیده که رهایی از آن ناممکن است. کاپیتالیسم، استعداد به خدمت‌گرفتن مارکسیسم، آنارشیزم^۳، رهایی ملی و حتی جریان‌هایی جریان‌هایی نظیر سوسیال دموکراسی^۴ و تمامی جریان‌هایی که در مقابلش مبارزه می‌کند را داراست و به استفاده‌ی ابزاری از آنها می‌پردازد؛ سعی بر تشریح این استعداد نیز خواهیم داشت. کالاشدگی و ارزش تبادلی که در ابتدا تمامی جوامع آن را حقیر می‌دیدند، چگونه به‌صورت خدایانی درآمدند که بر جامعه حکم می‌رانند؟ چگونه خدایان کم‌شمار قدیمی که خود را در پوشش‌های رنگارنگ پیچیده و با زندگی بسیار متفاوتی در قلعه‌ها و سراها خویشان را از دیگران جدا می‌نمودند، آن‌چنان رو به ازدیاد نهادند و به شکل و شمایل عربان درآمدند که از تابعان و اطاعت‌کنندگان‌شان تمایزناپذیر گشته‌اند؟ علی‌رغم اینکه نظامی بسیار علمی، فوق‌العاده مقتدر و دارای مادیات هستند، چرا به همراه پیرامون و ساختار درونی خویش به چنان جوامعی^۵ مبدل می‌شوند که حتی جاهل‌ترین انسان‌ها نیز نمی‌توانند موجب ظهور آن گردند و با مرگ و بیماری زوال می‌یابند؟ سعی داریم به ترتیب چنین سؤالاتی را مطرح سازیم و جواب‌هایی برای آنها بیابیم. هم نقش واقعی تقسیمات دولت-ملت که به‌واسطه‌ی اقتصاد^۶، ساختار اجتماعی و نهادهای سیاسی بخش‌بندی شده‌اند و هم [نقش واقعی] تقسیمات علمی که از این نگرش‌ها و قضیه‌ها^۷ سرچشمه می‌گیرند، چیست و چگونه حیات را معنادار و یا بی‌معنا می‌نمایند؟ این موضوع نیز مورد موشکافی قرار می‌گیرد. نقش اصلی لیبرالیسم که همانند ملی‌گرایی و فردگرایی^۸، دینی رسمی است، آنچنان تشریح خواهد گشت که فهم‌پذیر باشد. به تبیین و آشکارسازی این مسئله خواهیم پرداخت که: کاپیتالیسم به معنای جنگی ممتد و پیاپی است که همیشه در ساختار درونی و بیرونی جوامع جریان دارد؛ و از همین جهت حیات دستخوش حالتی پرتنش، اضطراب‌آلود و کائوتیک است.

در بخش «عصر دوباره‌زیستن با اتویهای آزادی»، به موشکافی و تبیین این مسائل پرداخته خواهد شد: چگونگی گذار از زندگی آشفته و بحرانی‌زده‌ی ملرنیته به «شیوه‌هایی از حیات» که دستیابی مجدد به اتویهای آزادی را ممکن گرداند؛ دستیابی مجدد به شکل حیات سحرانگیز و برخوردار از اتویا که از حیات مدرن کاپیتالیستی تحت حاکمیت ساختارهای مادی، رانده شده‌اند؛ چگونگی واصل شدن به تمامیت [یکپارچگی] معنای روحی-ذهنی تازه‌ای؛ و بر اساس این تمامیت، چگونگی پرواز به سوی جهانی که آن را «حیات آزاد» می‌نامیم. نشان می‌دهیم «هال‌های معنستیز زندگی مدرن کاپیتالیستی»، که حالتی از مرگ می‌باشند، چگونه با معناداری از دوگانگی مرگ-زندگی، مقدس‌ت را تخریب می‌سازند و با دورگرداندن زندگی از تملکی جوانب سحرآمیز، جادویی و شاعرانه، عصر مرگ و محشری ابدی را پدید می‌آورند. اگر این مسئله از طریق اصطلاحاتی نظیر پست‌ملرنیسم^۹، به‌صورت سمبلیک هم چندان قابل فهم نگردد، کوشش خواهد شد گزینه‌ی حیات آزاد

^۱ Power: در متن ترکی و ژده *İktidar* آمده که معادل با واژه انگلیسی *Power* است؛ چون «قدرت» را هم‌هنا با اتوریته دانسته‌اند در طول متن آن را به‌شکل «قدرت» برگردانده‌ایم. واژه *Güç* را نیز به‌صورت «نیرو» به کار برده‌ایم که در جملاتی نظیر «علم، نیروست» اگر معطوف به قدرت باشد می‌توان آن را تعبیر به «قدرت» نمود.

^۲ در طول این متن، اصطلاحات شناخت، دانش، معرفت و دانایی در یک معنا و معادل با کلمه‌ی ترکی *Bilgi* که مترادف با واژه انگلیسی *Knowledge* است، به کار رفته و طبق تعریف ویسنده‌ی کتاب علم (معادل با کلمه‌ی ترکی *Bilim* به انگلیسی *Science*) بخشی از شناخت است که صحت آن از طرق آزمون تصدیق می‌گردد.

^۳ *Anarchism*: از واژه یونانی آنارک آمده به معنای بدون سرور. شالوده‌ی آنارشیزم، دولت‌ستیزی و مخالفت با قدرت است و به‌جای آن، خواهان ایجاد مؤسست و انجمن‌های داوطلبانه و همپیری افراد است. برخی آن را با هرج و مرج یکی می‌دانند. اما تئوریسین‌های این مکتب چنین نمی‌اندیشند و بر خودگردانی و فراغت سازماندهی‌های اجتماعی از دولت و قلمون تأکید می‌ورزند. برخی از آنارشیزم‌ها فردباورند و برخی نیز گرایش‌های کمونیستی دارند.

^۴ *Social democracy*: سوسیالیسمی است رفوم‌خواه و نه انقلابی که سود همگانی را بر سود فردی ترجیح می‌دهد. در عرصه‌هایی نظیر بازرگانی و کشاورزی به مالکیت خصوصی نیز اجازه می‌دهد. دولت را به افزایش تولید و رفاه، تشویق می‌نماید. نوعی سازشکاری و پراگماتیسم (عمل‌گرایی) در رویکردهای سوسیالیست‌ها دیده می‌شود.

^۵ *Community*: کومنته؛ در متن واژه *Topluluk* آمده که به معنای «جامعه، اجتماع، جماعت، جمعیت و نجع» است. با توجه به مفهوم جملات متن، آن را به اشکال یادشده معنا کردیم.

^۶ *Economy*: اقتصاد، اکونومی

^۷ *Theorem*: برهان قضیه، حکم. در منطق، قضیه‌گفتاری است که هم احتمال صلق و هم کذب در آن باشد.

^۸ *Individualism*

^۹ *Post-Modernism*: پست‌تجددگرایی

اتوییک همچون جشنی جهانی - که به صورت مجموعه‌ای التقاطی^۱ با بسیاری از نشانه‌های آن روبه‌رو هستیم - تعریف گردد. نشان داده خواهد شد که این رویکرد [مبتنی بر اتوییک حیات آزاد]، فراتر از آنکه شکلی از تولید و جامعه باشد - یعنی همان فرمی که فراوان به‌کار می‌رود - همچنین به‌جای تخریب اصطلاحات و نظریه‌هایی که به‌واسطه‌ی این سنخ تمایزات به وضعیت گذارناپذیری دچار گشته‌اند، قابلیت آن را دارد که از حیل معنادار آتی و روزانه‌ی جماعات تشکیل شود؛ تصویر آن نیز ترسیم خواهد گشت.

خودوژگی خاورمیانه‌ی عصر کاپیتالیسم، به‌طور جداگانه مورد بررسی و واکلوی قرار خواهد گرفت. عوامل اصلی‌ای که خاورمیانه را سرپا نگه می‌دارند - به‌گونه‌ای که کاپیتالیسم طی دو جنگ جهانی نتوانست آن را ساقط نماید - کدامند و چرا به‌صورت مسئله‌دارترین و بحرانی‌ترین منطقه‌ی جهان درآمده است؟ از نقطه‌نظر زمانی و مکانی، خاورمیانه عرصه‌گه بنیادین جنگ سوم جهانی امروزی است؛ این منطقه کدام احتمالات را در خویش می‌پروراند؟ چه معنایی را باید برای مقاومت آن در برابر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی قائل شویم؟ آیا ممکن است این مکانی که مهد تمدن بوده، به‌صورت بازگونه به گورستانی برای آن تبدیل گردد؛ آیا می‌تواند به شکل عرصه‌ای برای گذار به عصر اتوییک‌های حیات آزاد درآید؟ این سرزمین که قداست‌ها را به بدترین شیوه آلوده ساخته و از همین رو حیل را لگدمال می‌نماید، آیا می‌تواند با خلق دوباره‌ی قداست‌هایش، شیوه‌های حیل آزاد، بامعنا، سحرانگیز، شاعرانه و موسیقایی خویش را ایجاد نماید؟ آیا می‌تواند قالب‌های ملذی و بت‌های مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را درهم بشکند و آشکال مدیریت دموکراتیک که امکان حیل آزادتر را فراهم می‌آورد، گروه‌های تولیدی که با محیط‌زیست هم‌آهنگ گشته‌اند و مجالس پرمعنا فرزندگان خویش را تشکیل دهد؟ برای پرسش‌هایی از این دست، در پی پاسخ خواهیم بود.

نقش گُردها در «آرمگدون»^۲ خاورمیانه به‌عنوان جنگی که کاپیتالیسم و از یک نظر مسیحیت و یهودیت معنایی برای آن قائل‌اند، و اسلام نیز تحت تأثیر اینها به‌عنوان «محشر» از آن یاد می‌کند، در بخشی جداگانه بررسی و واکلوی خواهد شد. از یک نقطه‌نظر می‌توان گُردها را تحت عنوان «خلق که خلق نیست» هم نامید. زیرا ممکن نیست به خلق و جماعت انسانی دیگری برخورد که این‌همه از ارزش‌های ذاتی خویش گریزان باشد و یا او را به گریز واداشته باشند. نمی‌توان گُردها را خلقی بسیار ناتوان و فاقد استعداد جنگی نامید. گُردها، اجتماعی انسانی هستند که به‌واسطه‌ی جغرافیای استراتژیک و منش انسان‌شناختی^۳ خویش، بیش از همگن قادر به جنگیدن و پروزی می‌باشند. پتانسیل ناشی از جسارت موجود در زنان و جوانان گُردها، در سطحی بسیار بالاست. اما چنان ترسی در دل آنها انداخته‌اند که حتی از سایه‌ی خویش نیز وحشت می‌کنند. ایالات متحده در وضعیتی است که می‌بایست این اجتماع را به‌عنوان متفق اساسی خویش در خاورمیانه، انتخاب کند. اسرائیل، پروژه‌ی بسیار متفاوتی در مورد گُردها دارد.

این خلق که اسلام موجبات نسبان و انکارش را فراهم ساخته، در برابر تمامی تشکیلات طریقتی، در آرمگدون عموماً نزد مسیحیان و موسویان جای خواهد گرفت. بدیهی است که علویان، ایزدی‌ها^۴ و لائیک‌های سایر مذاهب که مدت‌هاست معنا و مفهوم خویش را در میان تهدستان‌شان از دست داده‌اند، اکثریت قریب به اتفاق این جماعت را تشکیل می‌دهند. طبقات کم‌شمار فرادست، سران طریقت‌ها و گروه‌های اسلام سستی و مدرن، با شتب نقش مزدوری خویش برای عرب‌ها، عجم‌ها و ترک‌ها را ترک می‌گویند و در کلان‌شهرهای امپریالیستی به دنبال اربابانی جدید می‌گردند. اینها، گروهک‌ها و اشخاصی هستند که به آسان‌ترین شیوه می‌توان آنان را تصفیه نمود.

اگر نقش گُردها در این دوره‌ی نوین درگیری و کائوس در خاورمیانه، تنها تعبیر به مزدوری گردد، نقضی بزرگ است. اکثریت قریب به اتفاق گُردهایی که بیشترین عطش را به فلسفه‌ی «حیات آزاد» دارند، برای فرونشاندن این عطش، همیشه در انتظار پیشاهنگان بامعنا خویش به‌سر خواهند برد. این [جمعیت] اکثریت هم قالب‌های حیل قرون وسطایی را که ملت‌هاست فوسوده شده‌اند، به سرعت ترک می‌گوید و هم به قالب «دولت - ملت» ناچیز^۵ که به‌مثابه‌ی پایه‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به آنها ارائه شده و شانس حیل را به هیچ خلقی نمی‌دهد، التفات چندانی نخواهد نمود. شکل مدیریت کنفدرل دموکراتیک که بیشترین شانس دستیابی به ایده‌آل‌های برابری و آزادی را فراهم می‌آورد، برای گُردها هم از لحاظ خصوصیت تاریخی و جغرافیایی و هم از لحاظ خصل ویژه^۶ آنها، مناسب‌ترین فرمیابی سیاسی است. از این نقطه‌نظر، کنفدرالیسم دموکراتیک جامعه‌ی کردستان (KCK)^۷ به‌مزه‌ی مناسب‌ترین امکان چاره‌یابی، ایفای نقش می‌نماید و چنان معنایی را نیز خواهد

^۱ Eclectic: یعنی از افکار سیستم‌های مختلف مجموعه‌ای انتخاب و در سیستمی دیگر گرد آید، اما با هدف قبول اندیشه‌ی همه‌ی آن سیستم‌ها و یا یکی ساختن آنها نیست؛ حالتی است همانند سنتزی ناپویسته و ترکیبی ناهمگون.

^۲ Armageddon: صحنه‌ی جنگ آخرالزمان که می‌گویند میان نیروهای خیر و شر و در سرزمین فلسطین روی خواهد داد. در انجیل یوحنا از آن بحث شده است. اولجلیست‌ها معتقدند در آخرالزمان با ظهور دجال، دجال، شماری از یهودیان به مسیح ایمان می‌آورند و همراه با مسیح و مسیحیانی که به تولدی دوباره رسیده‌اند به بهشت می‌روند؛ آنگاه تمامی یهودیان توسط دجال کشته خواهد شد. پس از ظهور دجل، عیسی مسیح و مسیحیان دوباره متولد شده به زمین فرود می‌آیند و دجال را در نبرد نهایی مقدس (یعنی آرمگدون) واقع در فلسطین شکست خواهد داد و مسیح به مدت هزار سال جهان را به پایتختی بیت‌المقدس رهبری خواهد کرد.

^۳ Anthropologic

^۴ از آیین‌های گُردی که در مناطق مختلف کردستان رواج دارد. «لالش» در جنوب کردستان، مرکز قدس آنهاست.

^۵ در متغ Ullus-Devletçik به‌کاررفته؛ می‌توان به‌شکل مینی‌دولت-ملت و به زبان عامیانه نتیجه‌دولت - ملت نیز برگرداند.

^۶ Characteristic: واژه‌ی کاراکتر به‌معنای خصل ویژه، خصیصه، خو و منش است.

^۷ Koma Civakên Kurdistan: کوما جواکن کوردستان

داشت. ایفای چنین نقشی هم برای حل معضلاتی است که به واسطه‌ی ساختارهای دولت- ملت قاطع از همه طرف جامعه را به محاصره درآورده‌اند و هم برای وارد شدن به محیط آکنده از معضلاتی که از طریق [روی‌آوری به] ساختار مادی «دولت- ملت» کوچک و ناچیز به‌وجود می‌آید. *KCK* فرمی است که در آن عرب‌ها، ایرانیان، ترک، کرد، ارمنی، رومی، یهودی، ژادهای قفقازی، ایتسیته‌ها^۱ و تمامی مذاهب و ادیان که در جنگ‌های دولت- ملت (ناشی از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی) در میان موزاییک خلق‌های خاورمیانه نابود گشته، دچار قتل‌عام نژادی شده و تمامی اتویاهای حیات آزادشان به سبب فشار و استثمار از میان رفته است، همچنین اجتماعی با ریشه‌ی اروپایی که از حقوق دموکراتیک و حقوق بشر محروم‌ند، مجدداً به قداست‌های خویش و شکل حیات آزاد و دستاوردهای مادی‌شان نائل می‌آید؛ *KCK* برای خاورمیانه نیز در حکم الگوی^۲ پیشاهنگ است. اگر از کائوس عراق، یک جمهوری فدرال دموکراتیک به‌وجود بیاید، چنین رویدادی نیز می‌تواند نقشی پیشاهنگ ایفا نماید.

سومین جنگ جهانی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، در درون بُعد مکانی و زمانیِ مختص به خاورمیانه، آستان حوادث مطلوب و نامطلوب بسیاری می‌باشد که مسیر امتدادشان نامعلوم است. نتیجه را ابتکار عمل و تلاش گروه‌هایی تعیین خواهد ساخت که حاوی معنا باشند. *PKK*، تنها یکی از آن گروه‌های دارای ایده‌آل آزادی و سرشار از معناست که ادعای پیشاهنگی دارند.

در شرایط مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، نه برای من، نه خلق‌مان که پیشاهنگ آن شده‌ام و نه برای بسیاری از شخصیت‌ها و گروه‌های خلقی، محاکمه‌ی عادلانه صورت نخواهد گرفت. در بخش نتیجه به این مسئله اشاره خواهد شد؛ به عبارت صحیح‌تر از طریق این دفاعیت مسئله‌ی مذکور را درک‌پذیر و اثبات‌خواهم نمود. تنها با تکیه بر اتویاهای آزادی‌مان و ایجاد کانون‌های بامعنا و مقاومت‌طلب و عدالت‌خواه در برابر استثمار و قدرتی که همه‌جا وجود دارد، می‌توانیم از نظامی که در درون و بیرون از جامعه همیشه با جنگ تغذیه می‌گردد، گذار نمایم. تمامی دیگر راه‌ها، فراتر از به هلر دادن عمر در یک دور باطل، نتیجه و پیامد دیگری برای زندگی دربر ندارد.

این دفاعیات را در جزیره‌ی امرالی و در شرایط ازوای مطلق می‌نویسم. نه امکانت پژوهش و تفحص مرسوم را دارم و نه این راهی است که ترجیح می‌دهم. پیشاهنگان انسانیت که همواره یاری‌رسان یکدیگرند و برشردن نام و آثارشان از نظر من چندان معنایی ندارد، برای من نیز منابعی اساسی هستند. نمی‌توان «کمیت و شمار» پیکارگران راه اندیشه و عمل در مسیر دستیابی به حیات آزاد را برشمرد. از این نظر نیز، مخالف ساختار علمی مدرنیته هستم. با ایمان به اینکه هیچ صدا و اراده‌ای در مسیر حیات آزاد نمی‌تواند به اندازه‌ی صدا و اراده‌ای که در شرایط ازوای من است، آزادیخواه و عادل باشد، این دفاعیات را به آنانی که می‌توانند و خواهند توانست دوستانه و بسان رفیقی همراه عمل کنند، تقدیم می‌نمایم.

^۱ *Ethnic*: فرم زندگی اجتماعی است که بیشتر حالت قبیله‌ای و عشیره‌ای دارد؛ گروه‌های اجتماعی که دارای تاریخ، هویت و نام مشترک هستند. پدیده‌ی قوم بعد از ایتسیته می‌آید.
^۲ *Model*

بخش اول

روش و رژیم حقیقت

متد(روش)، به منزله‌ی یک اصطلاح به معنای شیوه، عادت و رویکردی سالم است که از کوتاه‌ترین مسیر به سوی اهداف می‌رود. هر راه و شیوه‌ای که به صورت صحیح و سریع به سوی هدف رود، به معنای روشی است که یافته شده. جنبه‌ی مثبت روش، آموختن و نتیجه‌بخشی موفقیت‌آمیز آن است. تعیین آن پس از آزمون‌های طولانی، برای رهروانش امر اغماض‌ناپذیری است. مناسبت مرید و مرشد را تداعی می‌نماید. در نظری بر سیر تاریخی این مقوله، اولین روشی که با آن روبه‌رو می‌شویم، رویکردی متولوژیک در برابر تمامی رویدادها و نگرش‌هاست.^۱ از منظری محلود، متولوژی^۲ نیز یک روش است. روش توضیح حقیقت است. در پس پرده‌ی متولوژی، یک نگرش جهان‌شمول وجود دارد. اگرچه ارزیابی‌ای که طبیعت را به مثابه‌ی [هستومند] زنده و مشحون از ارواحی تعریف کند آموزه‌ای کودکانه می‌نماید، اما وقتی سطح اکسپانسیو علم را مدنظر قرار می‌دهیم، آشکار می‌گردد که متولوژی در چنان حد و اندازه‌ای هم که مبالغه شده، روش غلطی نیست. نگرش‌های متدیک که مرده، بی‌روح و محروم از پویایی^۳ هستند، محرومیت معنا[شناسانه]ی بیشتری نسبت به متولوژی دارند.

رویکرد متولوژیک در ارتباط با زندگی، قطعاً هم محیط‌زیست‌گرا^۴ است، هم به دور از تقدیرگرایی و جبرباوری^۵ می‌باشد و هم بستر مناسبی برای آزادی دارد. این نگرش حیاتی که با طبیعی بودن همخوان است، اجتماعات انسانی را تا عصر ادیان بزرگ، بسیار رنگارنگ و پر از شور و شوق نموده بود. متولوژی‌هایی با مضمون «افسانه، حماسه و قداست‌ها» ذهنیت اساسی حیات به‌ویژه در دوران نئولیتیک(عصر نوسنگی) می‌باشند. تعارض اسطوره‌ها^۶ با واقعیات مادی، بدان معنا نیست که نمی‌توان از درون آنها تفاسیر و تأویلات بامعنایی استنباط نماییم. می‌توان تعابیر و تأویلات معناداری را در سطح بسیار بالایی در مورد اسطوره‌ها ارائه داد. تاریخ، خارج از چنین تفاسیری، در سطح بسیار اندکی فهم‌پذیر است. متولوژی، به منزله‌ی یک روش اساسی در درک اجتماعات انسانی که طولانی‌ترین دوران زندگی خویش را به شکل اسطوره‌ها گذرانیده‌اند، اهمیتی غیرقابل چشم‌پوشی دارد. روش‌های علمی امروزی، که به‌عنوان قطب مخالف روش متولوژیک مطرح شده‌اند، اکثراً عبارت از یک متولوژی هستند؛ این مسئله به‌اندازه‌ی کافی اثبات گردیده است.

روش علمی^۷ که تداوم دگماهای دینی ادیان تک‌خدایی می‌باشد و ادعای عملکرد بر اساس قوانین قطعی دارد، ناچار است مجدداً اعتبار روش و مفاهیم متولوژیک را - که تا حد ممکن در ژد اذهان کمرنگ‌شان ساخته - اعاده نماید. متولوژی‌ها که خویشاوندان اتویاها هستند، فرم ذهنیت نوع انسان می‌باشند که نمی‌تواند از آنها چشم‌پوشد. محروم‌سازی ذهن انسان از اتویا و متولوژی(افسانه و حماسه) به محروم‌نمودن جسم از آب شابهت دارد. حل بهتر درک می‌شود که ذهن انسان در مقام تجمع تمامی اذهان زنده، غنایی به این وسعت را نمی‌تواند تنها به سطح ذهنیتی تحلیلی^۸ و ریاضی‌وار فروکاهد؛ زیرا چنین امری مغایر با حیات است. همان‌گونه که اذهان میلیون‌ها موجود زنده شناختی از ریاضی ندارند، نمی‌توان ذهن انسان را به مثابه‌ی تجمع آن اذهان، محکوم به ریاضیات نمود. این در حالی است که ریاضیات^۹ یک ابداع تمدن سومر بوده و در محاسبه‌ی محصول مازاد، که کارکرد اصلی آن می‌باشد، به‌کار رفته است. منطق^{۱۰} انسان، امروزه تقریباً تا سطح یک ماشین حساب تقلیل

^۱ برگردان لفظی آن چنین است: به هنگام تلاش‌مان برای درک هنای اولین روشی که در اعمق تاریخ با آن روبه‌رو می‌شویم، درمی‌یابیم که [روش مذکور] رویکردی متولوژیک در رابطه با تمامی رویدادها و نگرش‌هاست.

در متد واژه‌ی *Anlayış* به‌کار رفته که هانی مخلفی در زبان ترکی دارد از جمله برداشت، فهم و دریافت؛ و عی نگرش در خصوص یک مقوله که مبتنی بر گونه‌ی شناخت خاص از آن مقوله باشد. گله نیز به معنای [قوه] فاهمه است.

^۲ *Mythology*: اسطوره‌شناسی، اساطیر. *Mythologic*: اسطوره‌ای؛ اسطوره‌شناختی.

^۳ *Dynamism*: دینامیسم، حرکت. دینامیک = پویا، متحرک

^۴ *Environmentalism*: محیط‌زیست‌گرایی / واژه‌ی *Çevreci* در ترکی معادل با واژه‌ی محیط‌زیست‌گرا است.

^۵ *Determinism*: جبرآینی، قطعیت‌گرایی، تعین‌گرایی، باور به تأثیر همیشگی، تعیین‌کننده و غالباً انحصاری یک فاکتور در میان عوامل مخلف مؤثر بر فرایندی اجتماعی-سیاسی. جبرگرایی با فروکاست‌گرایی توأم است؛ یعنی کلیه‌ی عوامل مؤثر به یک علل کاهش داده می‌شود. مارکسیسم نوعی جبرباوری و فروکاست‌گرایی اقتصادی است.

^۶ *Mythes*

^۷ *Scientific method*

^۸ *Analytic*: آنالیتیک، ریشه‌ی آن واژه‌ی آنلیز است؛ واکافی.

^۹ *Mathematics*

^{۱۰} *Logic*

داده شده است. می‌توان پرسید که ذهن میلیون‌ها موجود زنده، حتی حرکت ذرات زیر اتمی^۱ و بزرگی ابعاد نجومی^۲ را که بدون معیار و مقیاس‌های اندازه‌گیری هستند، چگونه و با چه چیزی درک خواهیم کرد؟ آشکار است که نیروی ریاضیات کفاف [درک] این جهان‌های میکرو^۳ و ماکرو^۴ را نمی‌نماید. دست‌کم باید راه را بر روش‌های نوین معنا[شناسانه] بازگذاشت تا پیشاپیش، خویش را در دگماها^۵ غرق ننماییم. نمی‌توان فریافت‌ها یا شهود^۶ زنده را کوچک شمرد. هر چیزی که تحت نام حیات وجود داشته باشد، در درون آن فریافت‌ها نهان است. نمی‌توان گفت که این شهود یا فریافت‌ها، از جهان‌های ماکرو و میکرو مستقل هستند. نگرشی معقول‌تر است که این جهان شهود یا فریافت‌ها را یک ویژگی اساسی کیهانی بداند. به همین سبب، روش متولوژیک در زمینه‌ی درک کیهان، نمی‌تواند چندان بی‌ارزش محسوب گردد. شاید هم دست‌کم به اندازه‌ی روش علمی، قادر باشد در ادراک ما از کیهان، سودمند واقع گردد.

گذار از بینش متولوژیک به نگرش دگماتیک دینی، مرحله‌ی بزرگی است. این گذار، از نزدیک با مسئله‌ی اشغال ذهنیت در ارتباط است که طی تحول و دگرگونی مبتنی بر هیرارشی^۷ و ایجاد طبقت در جامعه رخ داده است. رابطه‌ی فرمانروا و استعمارگر با آن، نیاز به دگماهای غیرقابل بازخواست و مواخذه‌ناشدنی را نشان می‌دهد. آنچه منجر به اعطای ارزش‌های تابویی نظیر قداست، کلام خدا و مصوئیت به دگماها می‌شود، با منافع هیرارشیک و طبقاتی که آن را پنهان ساخته و مشروعیت داده‌اند، همچنین با استعمار و قدرت در ارتباط است. هر اندازه در نگرشی، حکمی قاطع وجود داشته باشد، پیداست که در آنجا همان‌قدر زورگویی و استعمار پنهان است.

پس از متولوژی، دوران رویکردهای دینی، طولانی‌ترین زمان را به لحاظ پیشینه در تاریخ بشریت داراست. می‌توان سرآغاز آن را همگام با شروع تاریخ نوشتاری و یا اندکی پیش و یا پس از آن دانست. علت این همه احساس نیاز به دگماهای دینی، موردی است که باید درک گردد. آشکار است که این رویکرد، یک روش می‌باشد. رویکرد دینی، رویکردی است بر اساس آن «کلام» که هدف زندگی و مسیر رسیدن به حقیقت را به خدایانی فرضی نسبت می‌دهد که ماورای طبیعت و جامعه هستند. مجازات انحراف از این کلام، همه نوع بردگی و کار اجباری در طول زندگی است و پس از مرگ گرفتار آمدن به جهنم را در پی دارد. در آستانه‌ی ایجاد خدایان نقاب‌دار هستیم. به راحتی می‌توان احساس کرد که این خدا در عین حال رئیس و مستبلی است که بر جامعه فرمان می‌راند و آن را استعمار می‌نماید. «نقالب‌زدن» افراطی، ارتباط تنگاتنگی با فریفتن [قوه‌ی] فاهمی انسان دارد. اینکه هنگام ظهور خویش، خود را خدا- شاه نامیده‌اند، به اندازه‌ی کافی این مسئله را وضوح می‌بخشد. در دوران بعدی، سخن‌شان را به قانون مبل ساخته‌اند و آن‌ها را همچون حقیقت قطعی ارائه داده‌اند؛ این وضعیتی تاریخی است که به وفور دیده می‌شود. هر چه فشار و بهره‌کشی ژرفا یافت، روش جزم‌گرایانه‌ی دینی نیز به راه و شیوه‌ی اساسی ذهنیت بشر مبدل گردید. به عبارت صحیح‌تر، به شکل یک واقعیت اجتماعی، بر ساخته شد. به واسطه‌ی همین روش، انسان‌ها از سوی مستبدانی که نقاب خدایی دارند، تحت حاکمیتی که خشکاننده و نابودکننده‌ی حیل است، به اطاعت از بردگی طولانی‌مدت وادار گردیدند.

اهمیت روش دینی، در جایگاه یک شیوه و عادت ذهنیتی این است که در نتیجه‌ی سنت‌های قاطع، هزاران سال اطاعت برده‌وار را در میان توده‌های انسانی مشروعیت بخشیده و نگرش تقدیرگرایی را ریشه‌ای نموده است. برپایی جنگ‌های عظیم استعمارگرانه و وحشیانه، در سایه‌ی این روش میسر گردیده: زندگی مطابق کلام مقدس و فرمان خداوند! بدون شک، این روش برای کسانی که در جایگاه مدیریت هستند، تسهیلات فراوانی را فراهم می‌آورد. دیالکتیک شبان-رمگی برقرار گشته است. به واسطه‌ی بینشی مبتنی بر گریزناپذیری بودن بردگی - به‌مثابه‌ی مرحله‌ای از توسعه‌ی جوامع- و حتی فراتر از آن با مطرح‌سازی نگرش جامعه‌ی تحول‌ناپذیر، واقعیت طبیعی به رکود و انجماد کشانیده شده است. از یک طرف نگرشی که طبیعت و جامعه را بسیار منفعل می‌انگارد و از طرف دیگر نگرشی مبتنی بر خدای فرارونده‌ی فعالی که خالق هر چیزی است و بر همگان حکم می‌راند، به‌صورت یک رابطه‌ی دیالکتیکی اجباری درآورده شده‌اند. اگر بگوییم این نگرش و روش، قرون اولیه و وسطی را مدیونیت نموده است، چندان مبالغه‌آمیز نخواهد بود.

معضل اساسی روش دگماتیک این است که به‌جای نگرش مبتنی بر زنده‌بودن طبیعت و تکامل خودبه‌خودی آن، مسیری را با تحمل در پیش روی انسان‌ها می‌گستراند که انسان در آن منفعل می‌باشد و تنها با فرمان حکمران بلندمرتبه که از خارج صادر می‌گردد، کارایی می‌یابد.

^۱ منظور از زیر اتمی، ذرات بسیار ریز اتمی است. دنیای کوانتوم همان دنیای ذرات بسیار ریز اتمی است. فرمیون‌ها و بوزون‌ها لوعی از این ذرات هستند. الکترون‌ها، پروتون‌ها و نوترون‌ها در میان فرمیون‌ها جای می‌گیرند. هر پروتون و نوترون از سه کوارک که آن‌ها نیز فرمیون هستند، متشکل‌اند. گراویتون‌ها مرتبط با نیروی جاذبه، فوتون‌ها پیام‌رسان نیروی الکترومغناطیس و Wها و Zها پیام‌رسان نیروی ضعیف و گلوئون مربوط به نیروی قوی می‌باشند. جالب این‌که هر ذره‌ی ضد خود را هم دارد (مثلاً پوزیترون = بار مثبت خارج از هسته و ضد الکترون).

^۲ Astronomic

^۳ Micro: خرد، کوچک.

^۴ Macro: کلان، بزرگ.

^۵ Dogma: جزمیت. Dogmatic: جزم‌گرایانه، جزمی، قطعی.

^۶ در متن واژه‌ی (Sezi) Sezi آمده، معادل با واژه‌ی انگلیسی Sezi Intuition (سعی حس) است. در ریاضیات مستقیمی است بدون تجربه و یاسنجیدن با عقل؛ یعنی دریافته‌ی حسی تجربی نیست؛ حدس؛ فراست.

^۷ Hierarchy: نظام دارای سلسله‌مراتب؛ سطح‌بندی.

مهم‌ترین نتیجه‌ی آن در حوزه‌ی اجتماعی این است که همان ساختارهای منفعل و مدیریت شبان‌گونه‌ای که از خارج صورت می‌گیرد را بسیار طبیعی جلوه می‌دهد. این روش، کهن‌ترین روش است؛ به همان میزان نیز برترین سوژکتیویته بوده و در قرون وسطی به اوج خویش رسیده است. دنیای اژکتیو، تقریباً دیگر غیرقابل فهم و نیست انگاشته شده است. از منظر روش دگماتیک دینی، جهان ایستگاه موقتی حیات است. همچنین ایده‌آل‌های پایدار و ابدی، به مثله‌ی «شکل اساسی حیات» محسوب گشته‌اند. هرکسی که از دگماها و کلیشه‌های بیشتری آگاه باشد، عالم شمرده می‌شود و در بالاترین مرتبه‌ها جلوس می‌کند. این شیوه‌ی تفکر که دارای خصوصیت ویژه‌ی ضد اسطوره‌ای^۱ است، در رأس کارهایش نقش لگم‌زدن و اسیرنمودن تاریخ و به تبع آن حیات را، در بالاترین سطح ایفا نموده است.

جنبه‌ی مثبت روش دینی، توسعه‌دهی و ترقی فراوان اخلاق در جامعه است. در این مرحله و با استفاده از این روش، اندیشه‌ی «نیکی» و «بدی» از هم بسیار متمایز شده و احکامی قطعی برای آن تعیین گردیده است. ویژگی بنیادینی که روش یادشده متوجه آن است، انعطاف ذهن انسان و بنابراین قابلیت شکل‌پذیری ذهنیت اوست. تفوت انسان با حیوانات پست‌تر، به دلیل همین ویژگی ذهنیتی، بنیاد توسعه‌ی اخلاقی است.

بدون بهره‌گیری از اخلاق، نه اجتماعی‌شدن ممکن است و نه مدیریت اجتماع. اخلاق [چنان] ادراکی است که در روش، برای جامعه یک تشکل و واقعیت مدیریتی غیرقابل اغماض می‌باشد. بدون بحث از مضمون مثبت و منفی اخلاق، توسعه‌ی اخلاقی از موارد غیرقابل چشم‌پوشی ادراک اجتماعی است. بی‌تردید، اخلاق، ادراکی متفاوتی^۲ است. اما این مسئله، موجودیت آن را نامعتبر و بی‌اهمیت نمی‌نماید. بحث از برتری اخلاقی متفاوتی نسبت به اخلاق ابتدایی دوران متولوژیک، مبالغه محسوب نخواهد گشت. جامعه‌ی انسانی بدون اخلاق، به معنای آن است که انسان نیز همانند دایناسورهایی که با اتمام گونه‌های گیاهی خوراکی‌شان انقراض یافتند، نسل خویش را منقرض سازد و یا محیط‌زیست قابل حیات جهان را نابود نماید. هر دو نیز به یکجا ختم می‌گردند و باعث می‌شود انسان به نوعی از جانداران تبدیل شود که نسل آن مداوم نیابد. عاملی که امروزه محیط‌زیست را به آستانه‌ی فاجعه رسانیده نیز همین فروپاشی بزرگ اخلاقی است.

نه‌تنها در ادیان اساسی، بلکه در اندیشه‌ی کلاسیک یونان نیز کفه‌ی روش دگماتیک سنگین‌تر است. در این اندیشه، روش دیالکتیک و رویکردهای اژکتیو جایگاه بسیار محدودی دارند. ایده‌آلیسم^۳ ارسطو^۴ و افلاطون^۵، در مقام روش‌هایی مرسوم، به قوی‌ترین تکیه‌گاه‌های روش دگماتیک دینی در قرون وسطی مبدل گشته‌اند. همین مسئله افلاطون را که بزرگ‌ترین فیلسوف مکتب ایده‌آلیسم و حتی آفریننده‌ی آن بوده - و یا چنین تصویری در موردش دارند - به هیأت برگزیده‌ترین شخصیت برخوردار از رویکرد پیامبرانه درآورده است. او فیلسوفی است که بیش از سایرین به پیامبری نزدیک است.

رویکردهای پیامبرانه‌ی هر سه دین بزرگ، نقش بنیان‌گذاری روش دگماتیک را که به‌خوبی استحکام^۶ یافته است، ایفا نموده‌اند. جنبه‌ی برجسته‌ی هر سه دین این است که عناصر تشکیل‌دهنده‌ی اخلاق متفاوتی هستند. در افکار بودا، زرتشت^۷، کنفوسیوس و سقراط^۸، اخلاق به اوج می‌رسد. به‌ویژه در تفکر زرتشتی، «نیکی - بدی» به‌مثله‌ی فلسفه‌ی اساسی با «اوشنایی - تاریکی» هم‌ارز و مترادف دانسته می‌شود. این فرزندان که از ارزش والایی در تاریخ برخوردارند، نماد طی کردن یک مرحله‌ی بزرگ در اخلاق انسانیت می‌باشند.

نگرش [مبتنی بر] «روش علمی»، نقش مهمی در جهانی‌شدن سیستم سرمایه‌داری ایفا می‌نماید. در روش نوین که «راجر [یکن]»^۹، «فرانسس یکن»^{۱۰} و «دکارت»^{۱۱} پیشاهنگ آن هستند، در زمینه‌ی متمایز نمودن «اژه»^{۱۲} و سوژه^{۱۳} اهتمام ورزیده‌اند. در روش دگماتیک قرون وسطی، جای چندان برای اژه و سوژه وجود ندارد و کارکردی سایه‌مانند دارند.

^۱ Objective: عینی، آفاقی؛ قطعه‌ی مقابل سوژکتیو که به‌منای ذهنی یا نفسی است؛ چیزگانگی.

^۲ Anti-Mythologic

^۳ Metaphysical: ماوراءالطبیعی. Metaphysics: ماوراءالطبیعه

^۴ Idealism: دست‌گامی فلسفی که در خصوص وجود یا در زمینه‌شناسایی، واقعیت را تابع جان یا ذهن می‌داند.

^۵ Aristotolis: فیلسوف شهیر یونانی و آموزگار اسکندر (۳۲۲ - ۳۸۴ ق.م) و جامعه و دولت را بر فرد مقدم می‌شمرد.

^۶ Platon: فیلسوف نامی یونانی (۴۲۷ - ۳۴۷ ق.م) که برای رسیدن به حقیقت لا یتغیر به روش استقراء باور داشته است

آثار مشهور افلاطون عبارتند از رسله‌ی فایدون، تیمائوس و جمهوری. مکتب نوافلاطونی که متأثر از اندیشه‌های وی است، در زمینه‌ی ظهور و رشد مسیحیت و اسلام بسیار تأثیرگذار بوده است. از نظر افلاطون نظم طبیعی عدالت یعنی همان نظم اولیه‌ای که طبیعت مطابق آن آفریده شده، عارض بر جهان است؛ بنابراین وی گذشته‌را نیک می‌شمرد و هرگونه تحولی را که منجر به قواعد نو گردد، مقوله‌ای بد و ناپسند می‌داند.

^۷ Establize: ثابت، برقرار و محرز

^۸ زرتشت، زردشت یا زرشت: احتمالاً بین سال‌های ۱۰۰۰ تا ۶۰۰ ق.م می‌زیست. در شمال غرب ایران به دنیا آمده است. نام پدر او پوروشسب و نام مادرش دغدو است. بنیان اخلاق و بر سه اصل پندارنیک، گفتار نیک و کردار نیک استوار گردیده. در آیین او انگره‌مینو (هرمین) مظهر شر و تاریکی است و اهورامزدا (هورمز) خدای یکتا و دانای بزرگ است؛ همچنین سوشیانت نام سه موعود است که با فاصله‌ی هزارسال یکی از پس دیگری ظهور می‌نمایند. اوستا کتاب زرتشت است. او چنین می‌گوید: «سخن‌ها را بشنوید، با اندیشه‌ی روشن در آن‌ها بنگرد و راهی را که باید در پیش گیرد برای خود برگزیند، از آن‌دو هم‌زاد مینوی که در آغاز آفرینش در اندیشه و انگار پدیدار شدند یکی نیکی را می‌نمایاند و دیگری بلی را؛ و میان این دو، دانا راستی را برمی‌گزیند و نادان دروغ را»

^۹ Socrates: (۴۲۹ - ۳۹۹ ق.م) جمله‌ی مشهورش «خود را بشنل» است. سقراط بر سر نشر فلسفه‌ی اخلاقی‌اش و به اتهام فاسدساختن جوانان و تربیت دشمنان دولت، محکوم به مرگ گردید و جام شوکران نوشید.

افلاطون شاگرد او بود است.

^{۱۰} Roger Bacon: فیلسوف و دانشمند انگلیسی (۱۲۹۴ - ۱۲۱۴) به علوم تجربی اهمیت داده و منطق عملی را برای نخستین بار به کل برده. منطق عملی، مطالعه‌ی روش‌های مختلفی است که محققان در تحقیقات

علمی به کار می‌برند.

اروای غربی که با رنسانس^۵ به‌پا خاست، به‌واسطه‌ی روم در مسیحیت و انقلاب روشنگر فلسفه، در ظاهر اژه و سوزه عصر نوینی را آغاز کرده است. سوزگی انسان و اژگی جهان به‌عنوان دو فاکتور بنیادین، اساسی‌ترین جایگاه زندگی را بازنمایی^۶ کرده‌اند. روش دکماتیک که کلام خدا را اساس قرار می‌داد، به همراه اخلاق، اهمیت خویش را از دست دادند. به عبارت صحیح‌تر، از عصر شاهان پوشیده و خدایان نقب‌دار گذشته، به دوران «شاهان عربان و خدایان بی‌نقب» گذار صورت گرفت. محرک اساسی در این گذار، شیوه‌ی استعمار کلپتالیستی است. استماری که تحت عنوان سود صورت می‌گیرد، از هر نظر به ضرورت تغییر ادراک جامعه احساس نیاز می‌کند. یعنی عامل اساسی پنهان در پس «روش علمی»، همین اجبار یا نیاز است. انسان‌ها و طبیعت، با استماری بسیار عظیم و دام‌گستر رودرو هستند. وجدانی (اخلاقی) که جامعه به آسانی آن را نمی‌پذیرد، تنها با یک تحول و دگرسانی ذهنیتی بزرگ مجدداً ایجاد می‌شود. دقیقاً به همین منظور، «روش» به‌مثابه‌ی راه و شیوه‌ی اساسی [در مسیر] صحت و صواب^۷، کارکردی بزرگ می‌یابد. می‌دانیم که دکارت برای انجام تحولی ریشه‌ای، دچار بیماری شکاکیت گردیده، نسبت به هر چیز شک کرده و به قضاوت «هی‌اندیشم، پس هستم» پناه برده است. همچنین می‌دانیم که هر دو «بیکن» اهتمام و اعتنای بسیاری به اژکتیویته ورزیدند. لولی به‌دنبال راهی است تا فرد بتواند مستقل بیاندیشد، و هر دوی دیگر در پی مسیری می‌گردند تا فرد به دلخواه خویش بتواند در «اژه» دخل و تصرف کند.

بایستی اصطلاح اژکتیویته را در روش علمی، با ژرف‌نگری بسیار بازتفسیر نمود. ارائه‌ی تعریفی که در درون‌مایه‌ی آن تمامی طبیعت زنده و غیرزنده و حتی جسم انسان - خارج از اندیشه‌ی تحلیلی- به‌مثابه‌ی اژه قلمداد می‌گردد، در زمینه‌ی استعمار و تحت حاکمیت درآوردن طبیعت و جامعه از طرف کلپتالیسم، کارکردی کلیدی دارد. بدون متمایز ساختن هر چه بیشتر اژه- سوزه، و بدون مشروعیت‌بخشی همه‌جانبه به این امر، [کلپتالیسم] نمی‌توانست تحول ذهنیتی لازم را برای عصری نوین ایجاد نماید.

سوزه، معتبرترین فاکتور مشروع تفکر تحلیلی است، و اژه عصر مادی می‌باشد که در مورد آن می‌توان همه‌نوع گمانزنی^۸ نمود؛ به عبارت دیگر، بیانگر اژکتیویته است. منازعه‌ی بسیاری بر سر این تفوت و اختلاف رخ داده است. نباید مبارزه‌ی میان علم و کلیسا را تنها منازعه بر سر صحت و صواب دانست. در پس این جمل، مبارزت بزرگ اجتماعی نهفته‌اند؛ به عبارتی کشمکش‌ست میان جامعه‌ی سرشار از اخلاق کهن با جامعه‌ی عربان کلپتالیستی که می‌خواهد پوشش اخلاقی را به‌دور بیاورد. مسئله، کشاکشی محض میان کلیسا و علم نیست. به‌طور کلی، درگیری میان دو نظام مطرح است؛ نظامی که استعمار را ممنوع و نفرین نموده، ارتکب به آن را گناه شمرده و وجدان جامعه در تمامی طول تاریخ از آن محافظت به‌عمل آورده است و دیگری پروژه‌ی اجتماعی نوین کلپتالیستی که بدون شناخت هیچ نوع ممنوعیت، گناه و نفرینی، در پی گشودن درهای جامعه به روی استعمار و سلطه است. «رویکرد اژکتیو» اصطلاح کلیدی این پروژه می‌باشد.

هیچ «ارزشی» موجود نیست که از سوی «تفکر تحلیلی»، تحت نام درک «اژکتیویته» تحت عملیات و مداخله قرار نگیرد. نه‌تنها کار و زحمت انسان، بلکه تمامی طبیعت زنده و غیرزنده را تحت تصرف درمی‌آورد و به ملک خویش مبلد می‌سازد؛ به پژوهش و کندوکاو در آنها می‌پردازد و حق همه گونه استماری را علیه‌شان جایز می‌شمارد. به‌غیر از سوزهای برگزیده، همه چیز را به‌صورت مکانیکی^۹ ارزیابی می‌نماید، آنها را بی‌رحمانه به زیر سلطه می‌کشاند و مورد بهره‌کشی قرار می‌دهد. جامعه‌ی «فرد- شهروند- ملت- دولت» که در مقام سوزهای اساسی در برابر طبیعت و جامعه سازماندهی شده‌اند، ابداعات جدیدی می‌باشند که به‌مثابه‌ی خدایان نوین بی‌نقاب، قادر به همه‌نوع جنونی - از نسل‌کشی گرفته تا غیرقابل زیست‌گرداندن محیط‌زیست- هستند. «لویاتان»^{۱۰} کهن، هار گشته است. تقریباً دیگر هیچ اژه‌ای نیست که بر آن حکم نراند و از هم تجزیه نسلد. باید به‌خوبی دانست که درک رویکرد اژکتیو به‌صورت «معصوم‌ترین اصطلاح روش علمی»، موجب فلاکت‌ها و انحرافات بزرگ

^۱ Francis Bacon: فیلسوف انگلیسی (۱۶۲۶-۱۵۶۱) و از پیشگامان آزمون‌گرایی (آمبریسم = Empirism)

^۲ Rene Descartes: فیلسوف و ریاضی‌دان نغدار فرانسوی (۱۶۴۹-۱۵۹۶) از منظر او اندیشه‌ی همگان در ارتباط با هدیگر است و از هم تولید می‌شوند. ان اندیشه‌ها به‌شکل زنجیری از نتیجه و چراپی (مکانیسم ریاضیاتی) حرکت می‌کنند؛ لذا با آگاهی عمیق و پیگیری این زنجیر و دوری از اندیشه‌های غلط می‌توان به حقیقت رسید.

^۳ Object: شیء، ماده، عین، چیز، مقول، موضوع یا متعلق‌شناسایی

^۴ Subject: فاعل، فاعل‌شناسایی، ذهن، جوهر، شناسا

^۵ Renaissance: نوزایی

^۶ Representation: نمایش، نمایندگی

^۷ صواب: درست، ضد خطا، راست.

^۸ Speculation: نظروزی، حدس و گمان. در اقتصاد کلمه‌ی سه‌کلاتور برای فروشندگان املاک و زمین که از بحران‌های ایجادشده در اقتصاد و تجارت بهره‌ی فراوان می‌برند و اخیراً نیز برای فعالان بورس به کار می‌رود در میان خلق، آنها را شیاد، تیغ‌زن و سرکشیه‌کننده می‌نامند. سه‌کلاسون به معنای سفته‌بازی و معاملات قماری نیز هست.

^۹ Mechanical: مکانیستی، در جمله‌ی قبلی نیز منظور از «عملیات» یا Operation، نوعی تجربه‌گرایی ضد متافیزیکی است.

^{۱۰} Leviathan: هیولای دریایی؛ در اسطوره‌های فینیقیه‌ای جانوری است که سمبل شرارت است؛ همچنین در انجیل و تورات نیز به‌عنوان هیولایی که از دریا می‌آید از آن یاد شده است. توماس هابز برای نخستین بار آن را به‌مثابه‌ی یک اصطلاح در ادبیات سیاسی به کار برده. کتابی به قلم او با نام لویاتان نیز به نگارش درآمده است.

و قتل‌عام‌هایی بی‌رحمانه‌تر از تفتیش عقاید^۱ به‌جامانده از قرون وسطی گشته است. بایستی با تأکید لازم گفت: رویکرد ابژکتیو به هیچ‌وجه یک اصطلاح معصوم علمی نیست.

تا زمانی که درک نشود خود «روش علمی» بزرگ‌ترین ابزار تفکیک طبقاتی است، نمی‌توان ورشکستگی^۲ و ناکارکردی کونی جامعه‌شناسی را توضیح داد. باید آشکارا بگویم که در شکست و زوال «سوسیالیسم علمی»^۳ که خویش را مدعی‌ترین علم اجتماعی می‌نامید - و من نیز در برهه‌ای از زمان، آن‌گونه تصویری درباره‌اش می‌نمودم - «روش علمی ابژکتیو»، نقش تعیین‌کننده‌ای دارد.

فروپاشی درونی سوسیالیسم علمی و انواع آن - پس از اقدامات طولانی و برساخت نظام اجتماعی خویش - و یا تحول‌پذیری مستقیم‌شان از کاپیتالیسم دولتی به سوی کاپیتالیسم‌های خصوصی، از «روش علمی» ای که در بنیانشان وجود داشت و نگرش مبتنی بر ابژه‌سازی^۴ آن [روش] ناشی گردید. در اینجا تنها به همین سخن اکتفا می‌ورزم و در جای خود این موضوعات را به تفصیل توضیح خواهم داد؛ به هر حال نمی‌توان به هیچ‌وجه از تیت پاک کسانی که با ایمان و تلاشی بی‌همتا در مبارزه‌ی سوسیالیستی شرکت کرده‌اند، شکی به دل راه داد.

تمامی ساختارهای علمی که نقش اساسی به تفاوت و تمایز سوژه-ابژه می‌بخشند، چنان پاینده استقلال خویش‌اند که ادعا می‌کنند فراتر از تمامی هنجارهای اجتماعی عمل می‌نمایند. شاید هم بزرگ‌ترین انحرافی که به نام علم صورت می‌گیرد، در همین ادعاها نهفته باشد. شاید هم در هیچ عصری به اندازه‌ی عصر کاپیتالیسم، علم با نظام حاکم متحد و یکپارچه نگشته است. «جهان علم» از نظر روش گرفته تا مضمون، بزرگ‌ترین نیروی است که هم نظام [حاکم] را ایجاد نموده و هم بدن مشروعیت بخشیده و مشروعیتش را پاس می‌دارد. روش علمی عصر کاپیتالیستی و علمی که بر این پایه تشکیل یافته‌اند، عامل و نیروی اساسی هستند که در زمینه‌ی پیدایش سازوکار^۵ سوده‌محور نظام و پیامدهایش اعم از بروز جنگ‌ها، بحران‌ها، آلام، گرسنگی، بیکاری، تخریب محیط‌زیست و انفجار جمعیت که تمامی حلقه‌های درونی و بیرونی نظام را دربر گرفته، نقشی اساسی و بنیادین ایفا نموده‌اند. تعبیر «علم، نیروست»^۶ این واقعیت را به شکلی افتخارآمیز بیان می‌دارد. شاید پرسیده شود: «کجای این مقوله نامطلوب است؟» انگار این سخنان و تضادها که در نظام فروپوشیده در زره معصومیت و مشروعیت، به راحتی بر زبان رانده می‌شوند، طبیعی‌ترین موضع‌گیری هستند.

اگر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی امروزه در تمامی پارامترهایش علایمی حاکی از ناتوانی در تدلوم خویش را نشان می‌دهد، بزرگ‌ترین سهم آن بر عهده‌ی همان «روش علمی» است که بر آن متکی می‌باشد. بنابراین انتقاد از نظام مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، به‌وسیله‌ی اقدام به نقادی «روش مرسوم آن و ریشه‌های^۷ علمی‌ای که ایجاد نموده»، دارای اهمیت حیاتی است. ضعف اساسی تمامی نقل‌های وارده بر نظام و حتی نقد سوسیالیستی نیز، استفاده از همان روشی است که نظام بر آن مبتنی بوده و با آن موجودیت می‌یابد. حال آنکه، هر اندازه واقعیت اجتماعی با همان روشی مورد نقد قرار گیرد که با آن روش ایجاد شده است، [نقد نیز] با نتیجه‌ی مشابهی رویارو خواهد شد. به خوبی می‌دانیم آنهایی که وارد مسیرهای از پیش ترسیم‌شده می‌گردند، نمی‌توانند به‌غیر از روستاها و شهرهایی که راه‌های مذکور به آن‌ها منتهی می‌شوند، به جای دیگری برسند. این همان فرجامی است که مخالفان سیستم و از جمله سوسیالیسم علمی به آن گرفتار آمدند.

کوشش بسیاری به خرج می‌دهم تا در ارزیابی‌هایم خصلت طبقاتی و اجتماعی [متکی بر] متمایزسازی سوژه-ابژه را بنیان کار خویش قرار دهم. زیرا این دو اصطلاحی که معصوم جلوه می‌کنند، دلایل هستی‌شناسانه‌ی (هستی) مدرنیته‌ای هستند که دیگر توانی برلی تداوم ندارد.

^۱ Inquisition: محکمه‌های کلیسای قرون وسطی؛ کتابه از سامانور عقاید مخالفان خود از راه خفان.
^۲ در متی واژبی İşleviş آمده؛ هم در معنایی نظیر ترکیب «ورشکستگی فرهنگی» که مصطلح است به کار رفت و هم به شکل شکست و زوال.

^۳ Scientific Socialism: گونه‌ی سوسیالیسم (جامعه‌باوری) توأم با پژوهش‌های جامعه‌شناسی، لاقام، شواهد و اسناد. طبق آن تمام جریان‌های اجتماعی و اقتصادی متأثر از قانونمندی علمی، طبیعی، تعیینی و خارج از وجود لسان است.
^۴ به عبارت نزدیک‌تر به متن، ابژکتیویزاسی یا عینی‌سازی. در متن به صورت Nesnelleştirme آمده است.

^۵ در متی İşleviş آمده؛ می‌توان با مکانیسم به معنای سازوکار یا ساخت کار معادل گرفت.
^۶ عبارت «توانا بود هر که دانا بود» به همین مسئله اشاره دارد. یعنی علم، نوعی توانایی محسوب می‌گردد.

^۷ Discipline: دیسپلین؛ حوزه یا رشته‌ی علمی

^۸ Ontologic: انتولوژیک؛ و دانشی. بخشی از متافیزیک است که به «هستی چون هستی» می‌پردازد و از تعینات (جنبه‌های محقق) خاص آن صرف‌نظر می‌نماید. اولین گام در فلسفه است و شباهت‌هایی با تولوژی نیز دارد. Ontic را پرسندگی وجودی مربوط به علوم اثباتی می‌دانند و Ontologic را پرسندگی فلسفی و متافیزیکی.

^۹ در متی کلمه‌ی Varoluş آمده. Varoluş در دو معنا به کار می‌رود ۱- اگرستانس (Existence) که همان هستی نوع انسان است و به معنای برون‌ایستایی نیز دانسته می‌شود. لادلاواژی Varoluşçuluk در ترکیب با اگرستانس‌یالیسم معادل گرفته می‌شود) ۲- هستی؛ در این معنا می‌توان آن را با être en general به معنای «وجود به‌طور کلی» یا همان «هستی» معادل گرفت و بدین ترتیب اصل تفاوت‌گذاری میان «وجود پندیده» و «هستی» را رعایت کرد. کلمه‌ی Varoluş در مباحث هستی‌شناختی، بایستی معادل با «هستی» دانسته شود و نه موجودیت. تمام موجودات یا هستی‌مندان اعم از جادو، نبات، انسان، عدد، خیال، جسم، فعل، عقل، زمان و غیره در «هستی» - مقوله‌ای فراتر از جنبه‌ی تعیینی و متفاوت از ماهیت مشترکند و هستی‌شناسی به همین امر می‌پردازد. لازم به تذکر است که کلمه‌ی هستی‌مندی در مقام صفت در مباحث آنتیک (وجودی) که مربوط به نگرش علم دانه‌نگر اثباتی است، به کار می‌رود نه در مباحث آنتولوژیک (هستی‌شناختی) که متافیزیکی است. هستی‌مند = هستم = موجود = هستار = Entity، که هم می‌تواند انتزاعی (نظیر فکر، عدد، زمان) و هم انضمامی (نظیر جماد، انسان، حیوان، گیاه) باشد. صفت نسبی می‌باشد - صفت نسبی، نسبت با چیز یا جایی را می‌رساند مانند آسمانی، زمینی - بنابراین هستی‌مندی به معنای وجودی، موجودی یا هستنده‌ی است و معادلی برای کلمه‌ی Ontic. Ontic / Ontisch / هستی: تعریف مختلفی از هستی شده، از جمله اینکه هستی همان چیزی است که همه‌ی هستی‌مندان اعم از انتزاعی و انضمامی، صرف‌نظر از ماهیت‌شان، در آن مشترکند اما اگر این چیز مشترک که همه‌ی موجودات در ذلی آن قرار می‌گیرند «وجودیت» باشد تعریف درستی نخواهد بود؛ سرشت بودن [being] که البته باید دقت کرد که منظور از این

برخلاف آنچه تصور می‌شود، ارتباطی بین دستاوردهای علمی و این اصطلاحات وجود ندارد و یا از کاراکتر اضافی بودن معصوم نیستند. چنان‌گویی در مورد طبیعت و سوژه دارند که حداقل به اندازه‌ی روش دگماتیک قرون وسطی تغییرناپذیر است. تمایل به درک حیات بر اساس تفاوت آشکار بین اژه و سوژه، زندگی انسانی را به سوی حالتی عقب‌مانده‌تر از قرون وسطی، انفعال و خفقانی مادی می‌راند. زندگی انسان که شریک‌های حیاتی آن توسط روش دگماتیک قطع شده و از آزادی محروم گشته بود، در مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بر اساس تماز و انفکاک سوژه-اژه کاملاً تجزیه گردیده است. در تمامی حوزه‌های حیات، شکاف عمیقی ایجاد شده. کلیت رشته‌های علمی، تا حد سلول‌های خویش دچار تجزیه گشته است. بزرگ‌ترین ارزشی که در نتیجه‌ی این امر از دست رفته، تملکیت و گسست‌ناپذیری زندگی اجتماعی مقید به زمان و مکان است. نمی‌توان در عرصه‌ی حیات، تراژدی هولناک‌تری را در مقایسه با «تنگنای زندگی» امروزین که از جوهره و تکیه‌گاه‌های مکانی و زمانی خویش گسسته شده، تصور نمود. با بدترین نوع سرنوشت رودرو هستیم. [به کار بردن اصطلاح] سرطانی‌شدن اجتماعی، یک رویکرد تشبیلی^۱ نیست؛ بلکه پرمعناترین تعبیر و تفسیری است که در راه زندگی، و درباری نظام به‌عمل آمده است.

ازبایی این موضوع که بایستی به‌گونه‌ای وسیع در مورد آن تأمل نمود، در یک دفاعیه تنها در حد مختصر و محدودی مقدور است. مقصود از انتقاد متقابل [در برابر روش نظام] پیشنهاد روش نوینی نیست؛ البته این به معنای پیشنهاد دوری‌گرینی کامل از «روش» هم نیست. متوجه اهمیت آن دسته از موارد نیز هستیم که بیانگر راه، روش و قوانینی هستند که نه‌تنها حیات انسان بلکه حیات طبیعت جاندار و بی‌جان نیز به آن‌ها وابسته است. راه و روش را ارج می‌نهیم؛ اما ناچارم با تأکید بگویم که در نگرش [مبتنی بر] روش و قانون، همیشه جوهره‌ای جبرگرایانه وجود دارد و اصرار و ابرام بر این امر ممکن است خطر نفی توسعه و آزادی را در خود پیروارند. فکر نمی‌کنم کیهان‌های بدون روش و فاقد قوانین وجود داشته باشد؛ اما معتقد نیستم مکانیسم دکارتی که کیهان را تنها برخوردار از نظمی ریاضیاتی می‌شمارد، بیانگر سازوکار اساسی کیهان باشد. نگرانی‌های عمیقی در مورد ناسالم‌بودن منطق ریاضی و قوانین دارم. میان کاهنان سومری که موجد ریاضیات و قوانین هستند و ذهنیت علمی امروزین، شباهت بسیاری می‌بینم. به نظر من، هر دو نماینده و بیانگر یک تمدن هستند.

مخالفت با «روش»، نه کاملاً به معنای نفی روش است و نه به‌معنای جستجوی روشی نوین. باید گفت، عدم محافظه‌کاری در زمینه‌ی ارائه‌ی تفسیری که نزدیک‌تر به گزینیه‌ی حیات آزاد باشد، ارزش بیشتری دارد. اگر هدف، دستیابی به معنای حیات است، روش باید ابزاری برای این مقوله باشد. آنچه «تولید صنعتی گسترده و دولت بزرگ» به‌تنهایی برای انسانیت به ارمغان آورده، بیشتر از سعادت «جنگ و تخریب» بوده است. هنگامی که نیرو و تولید یکی می‌گردند، هرچه بیشتر [انسان را] معناگیز می‌نمایند. آنانی که صاحبان انلخته و مکتند، همیشه در رأس افشاری می‌آیند که لوح کواندیشی و ناهمی را در برابر زندگی از خود به نمایش می‌نهند. در جامعه، همیشه با شک و گمنان به ثروت می‌نگرند. رهایی از معضل روش و یا گذار از آن، حاوی معانی عمیقی است؛ مستلزم تسویه‌حساب با عصر و تمدنی است که در آن به سر آمده می‌شود. در مقاطع تاریخی با نمونه‌های جالبی از آن مواجه می‌گردیم. بلون نقادی رادیکال «روش و رشته‌های علمی» که مَهر و نشان خویش را در عرصه‌ی کاپیتالیسم و بر تمامی نهادها و قالب‌های مدرن آن برجسته ساخته‌اند، و بدون اقدام به بازتولید علم به‌گونه‌ای که حیات آزاد را هرچه نزدیک‌تر نماید، جستجوی راهی برای پرون‌رفت، تلاشی بیهوده است. نمی‌خواهم به دوگانگی مدرنیته-پست‌مدرنیته^۲ خدمتی نمایم. نسبت به رویکردهای

^۱ «سرشت»، جوهر (Substance) یا جان و ماهیت (Essence) هم نیست؛ وجود به‌طور کلی و تعین‌ناپذیر؛ به‌ظنر هگل هستی امر بی‌واسطه‌ی نامتعین یا ناآشکاره و نامحقق است؛ از منظر هایدگر هستی اگرچه تعریف‌ناپذیر باشد اما ما را به سمت پرسش از معنای هستی می‌کشاند. هستی از هر صفتی می‌رست لذا تنها چیزی که می‌توان در مورد آن گفت این است که «هستی همان است که هست» یعنی هستی به گفتار نمی‌آید؛ هستی باشنده با خود باشنده فرق دارد و نمی‌توان از طریق باشنده آن را تعریف کرد؛ پرسندگی وجودی یا پرسش هستمندی (= آنتیک) و پرسندگی هستی‌شناختی (= اتنولوژی) یا همدیگر فرق دارند. در علوم داده‌نگر تحلیلی به بررسی آنتیک مسأله می‌پردازند یعنی به تحقیق در «وجود باشندگان یا همان هستمندی» می‌پردازند اما فلسفه به بررسی اتنولوژیکی مسأله می‌پردازد یعنی به پژوهیدن در زمینه «بودن به‌طور کلی» یا به تعبیر بهتر به سرشت‌بودن یا همان «هستی» دلمشغولی دارد. در برگردان آثار فلسفی (به‌طور مثال برگردان ژ آلمانی به فرانسه و انگلیسی و سایر زبان‌ها) در خصوص این اصطلاحات اشتباه می‌شود، که دلیل آن ساختار زبانی است. در برگردان اثر حاضر سعی کردیم با معادل یابی مناسب از این خطا احتراز ورزیم. با توجه به معادل‌گذاری فوق‌واژه Varoussal را نیز باید به صورت «حیث‌هستی» هنا کرد.

^۲ Post Modernity: فراجدد. پست‌مدرنیسم به رد این موارد می‌پردازد تئوری، موضوع، امکان حقیقت، ساختار، پیش‌فرض‌های معرفت‌شناسانه، امکان درک جهان، اومانیزم، علت موجود در ماتریالیسم، برتری عصر مدرن بر عصر پیشامدرن و موارد بسیار دیگری از این دست! پست‌مدرنیسم‌های شکاک به شیوه‌ی یس‌آلرد استدلال می‌کنند که عصر پسامدرن عصر آشفنگی اجتماعی، چندپارگی و خردشدگی و ابهام است؛ پست‌مدرنیسم تصدیقی (اثباتی) به‌زعم خود در جستجوی روش روشنگرانه‌ی مبتنی بر هستی‌شناسی و فلسفه به‌گونه‌ای به‌دور از جزمیت، تجربی و غیرایتنولوژیکی است اما از عمل، اثبات اخلاق و ایجاد گزینه‌های هنجاری خودداری می‌ورزد. پست‌مدرنیسم، ضد سلفانه‌ی بازنمایی است مثلاً پست‌مدرنیست‌های شکاک در عرصه‌ی سیاست خواستار پایان حضور نماینده، وکیل و موکراسی‌اند. پست‌مدرنیست‌های اثباتی اگرچه قائل به دموکراسی باشند اما در عمل برنامه‌ی برای اجرا ندارند. روایت‌های کوچک پست‌مدرنیته همواره وابسته به موقعیت، موقی و اتفاقی می‌باشند و هیچ‌گونه ادعایی دال بر جهانشمولی، حقیقت و علت یا ثبات ندارند. پست‌مدرنیست‌های شکاک هر نوع فهم زمان را تحت عنوان زمان تقویمی (کرونولوژیکی) رد می‌کنند و زمان و فضا را ابزاری برای اعمال قدرت می‌دانند. مثلاً نظام مدرنیته، در محیط‌های نظیر مدرسه یا اداره، مکان و زمان را برای کنترل زندگی افرادی که در آن به‌سر می‌برند به‌کار می‌گیرد.

همچنین پست‌مدرنیسم حقیقت آرمانی را چکیده‌ی مدرنیسم می‌داند و از دایره‌ی اندیشه و عمل خود، طرد می‌نماید. پست‌مدرنیسم، تاریخ را رد می‌کند. به‌سازمان عقلی موجود در حوزه‌های آکادمیک اعتراض می‌کند. روانشناسی را مورد تردید قرار می‌دهد. به متخصصان بی‌باور است. قدرت پروکراتیک را مورد ظن قرار می‌دهد. به‌بازشناسی فرهنگ‌های کهن و محلی می‌پردازد و از مردم‌شناسی حمایت می‌کند. پدیده‌ها را به‌صورت کمیّت مطالعه می‌کند. زن و مرد را یک مفهوم مربوط به جهان‌مدرن می‌داند و اظهار می‌دارد که نگرشی نژادپرستانه نسبت به نیمی از جمعیت کوه‌ی زمین است. تئوری را رد می‌کند. موجبات آلتروسی را فراهم می‌آورد. مفاهیمی نظیر اصل، کل و مبدأ را بی‌معنا می‌شمارد و بازتعریف و نوآوری را تشویق می‌کند. با انضباط سرنمازگاری دارد. هنر پست‌مدرن با سازمان عقلی مدرن ناسازگار است؛ بنابراین این هنر بر زیبایی‌شناسی عملکردی تأکید می‌ورزد. تفسیر هر موضوعی را که منجر به اصل ثابتی گردد، مورد تأیید قرار نمی‌دهد و در نگرش خود تفسیر را شرح یک رویکرد تمام‌شده می‌داند. اعتماد به عطفه را جانشین

بسیاری که در این زمینه پیگیری می‌شوند، احترام نشان می‌دهم؛ اما هنوز هم معتقدم که چنین رویکردهایی از ماهیت مسئله به‌دور می‌مانند. پست‌مدرنیته، به‌صورت «تداوم مدرنیته، تحت لوایی نوین» نیز مورد ارزیابی واقع می‌گردد.

ناگزیرم تفسیر خویش را تحت نام اصطلاح **رژیم حقیقت** ارائه دهم. چنین موردی بیشتر از آنکه جستجوی روشی آلترناتیو باشد، کاوش راه‌یون‌رفت از آن دسته از مسائل زندگی است که مملو از اشتباهات‌اند و آنها را از ارزش‌های آزادی‌مداران^۱ دور گردانیده‌اند. بی‌تدید، جستجوی حقیقت همواره در جامعه‌ی انسانی وجود داشته است. از متولوژی‌ها گرفته تا ادیان، و از فلسفه‌ها گرفته تا علوم امروزی، بسیاری از گزینه‌ها در جایگاه پاسخی برای این جستجو نشسته‌اند. همان‌گونه که حیاتی خارج از این گزینه‌ها قابل تصور نبوده است، نظر طعنه‌آمیزی که همین گزینه‌ها را تحت عنوان «هنشأ انباشتگی معضلات» معرفی می‌کند، نیز قابل انکار نیست. یعنی بحث بر سر این (دوگانگی) است که نه بی آنها به‌سر می‌شود و نه با آنها. اما مدرنیته‌ای که امروزه موجود می‌باشد، چنان تفلوتی [با سایر گزینه‌ها] دارد که شبیه آن را کمتر مشاهده می‌نمایم. مدرنیته در بسیاری از حوزه‌ها به مرزی رسیده که دیگر قابل تداوم نیست. برشمردن معضلات اولیه‌ی آن نظیر؛ افزایش جمعیت، اتمام منابع، تخریب محیط‌زیست، شکاف‌های اجتماعی که افزایش بی‌حد و مرز دارند، فروپاشی پیوندهای اخلاقی، گسست زندگی از زمن و مکان، حیاتی که مالا مال از استرس گردیده و سحرانگیزی و شعرگونگی خویش را از دست داده، انبوه تسلیحات هسته‌ای که جهان را به بیهوشی تبدیل خواهند ساخت و انواع جدید جنگ‌های بی‌پایان که تمامی بدنه‌ی اجتماعی را دربر گرفته‌اند، محشری واقعی را تداعی می‌کنند. رسیدن به این مرحله، به تنهایی گویای آن است که رژیم‌های حقیقت ما دچار ورشکستگی و سقوط گشته‌اند. در پی نمایاندن تصویری از یأس و ناامیدی نیستیم؛ اما در چنان وضعیتی قرار نداریم که بتوانیم در برابر نابودی حیات، که پیش روی چشمان‌مان و در میان ما رخ می‌دهد، سکوت اختیار نموده و فریاد برنیاوریم. بایستی نوید و گریان نشویم؛ لیکن چاره‌ای برای این معضل لازم است.

آیا جستجوی حقیقت از طرف ما تلاشی عبث بود و یا به‌واسطه‌ی آن از عصر نیروهای تاریک گذار می‌نمودیم؟ اشتباهات و تحریفات بزرگ، کجا و چه زمان صورت گرفتند؟ کجا و چه هنگام دچار افکار تغییرناپذیر گشتیم؟

یقین دارم، مدرنیته‌ی کاپیتالیستی توان خویش را به شکلی برتر، از بساخت‌های اجتماعی مملو از اشتباه دریافت می‌دارد. نمی‌توان منکر شد که مبارزت عظیمی در برابر آن صورت گرفته‌اند. فرجام نظام‌هایی که موفق جلوه داده می‌شدند نیز، در مقابل دیده‌ی همگان است. بنابراین آیا نظام [مدرنیته‌ی کاپیتالیستی] همان‌گونه که همیشه ادعا می‌کند، جهان آخرین و ابدی است؟ آیا جهان دیگری ممکن نیست؟ متوجه هستم که همان سؤالاتی را مطرح می‌سازم که روزانه به تکرار پیوسته می‌شوند. اما بایستی توان نمایاندن چهره‌ی پنهان بسیاری از پدیده‌ها نظیر خطاهای «متدیك» - که در بسیاری مواقع رخ می‌دهند و برشمردن اشتباهات موجود در رشته‌های علمی، تفاسیر مربوط به قدرت و اقتصاد، نگرش‌ها و نهاده‌ی شدگی‌های حاکم بر حقوق و زیبایی‌شناسی^۲ را خرد و کم‌اهمیت انگاشت. از این نظر، توان انجام آزمون را در خود می‌بینم. این را همچون دین و وظیفه‌ای می‌پندرم که باید در برابر ارزش‌های آزادیخواهانه ادا نمود.

به‌عنوان جمله‌ی آغازگر موضوع باید بگویم که، دو قالب اساسی موجود در دوگانگی‌هایی همانند سوژه- اژه، ایده‌آلیست- ماتریالیست، دیالکتیک- متافزیک، فلسفی- علمی و متولوژیک- دینی که بر اندیشه‌ی انسان حاکم هستند، معنا را تضعیف ساخته و به انحراف کشانیده‌اند. فرورفتن در قالب این دوگانگی‌ها، خطای متدیك بنیادینی است که راهگشای مدرنیته‌ی کاپیتالیستی گشته است. گسترش‌یابی و یا توسعه‌دهی اندیشه‌ها و اعتقادات بر اساس همین دوگانگی‌ها، در طول تاریخ تمدن همیشه از طرف صاحبان قدرت و استمارکنندگان مورد پشتیبانی واقع گشته، نقشی اساسی در مشروعیت‌بخشی به تداوم نظام‌هایی که بنیان نهاده‌اند، ایفا نموده و این وضعیت در کاپیتالیسم به اوج خویش رسیده است. تعبیر نمودن این دوگانگی‌ها همچون تاریخی انتزاعی نیز اساساً به نفع نظام‌های قدرت‌طلب و استمارگری است که هم‌اکنون موجودیت دارند. اگر ذهنیت انسان‌ها را با این دوگانگی‌ها درگیر نمی‌ساختند هیچ نظام قدرت و استمارگری نمی‌توانست در طول تاریخ این‌همه مؤثر واقع افتد. تداوم درگیری میان ذهنیت‌ها در پیرامون این دوگانگی‌ها، همچون شهوت، منجر به افزایش طمع قدرت و استمار بیشتر می‌شود. پویندگان حقیقت، همیشه به تناسب موفقیت در این دوگانگی‌ها، جایگاهی برگزیده در نزد صاحبان قدرت و کانون‌های استمار یافته‌اند. این عبارت بسیار مصداق یافته: «حقیقت»، قدرت است و «قدرت»، حقیقت! آنچنان که رژیم حقیقت موجود در این کلام، بهترین متفق رژیم استمار سیاسی است. نتیجه‌ی این توافق و سازگاری، سرکوب و بهره‌کشی هرچه بیشتر است. پیامد آن نیز، از دست رفتن «حیث آزاد و معنادار» می‌باشد.

عملکردهای مبتنی بر اظهار عقیده‌ی متضاده و بی‌طرفانه می‌سازد. با پندارهای متولوژیک علم مدرن مخالف است. سالیات رابر جبر آیینی، تکثر را بر وحدت، اختلاف را بر ترکیب و پیچیدگی را بر ساده‌سازی ترجیح می‌دهد. نسبت گرای را بر عبثیت و چندپارگی را بر کلیت و جلعبت افضل می‌شمارد. برعکس دانشمند اجتماعی مدرن که جفعه را معتبر می‌بیند اما تحلیل خود را از جامعه به‌عنوان قانون، ائت، لاینتر و اصل می‌شمارد، دانشمند اجتماعی پست‌مدرن جامعه و خود را معتبر می‌بیند و تحلیل خود را از جفعه نه یک قانون بلکه به‌عنوان یک نگرش معتبر مطرح می‌سازد فلسفه را اینچنین معنا می‌کند؛ «فلسفه مفاهیم ذهنی تازه‌احیاء می‌کند و توجه ویژه‌ی به آن مبذول می‌دارد و بدگمانی و سوءظن را نسبت به خود عبثیت‌افزایش می‌دهد.

^۱ Economy

^۲ Aesthetic استانیك؛ زیبایی؛ فلسفه‌ی بررسی سرشت زیبایی و هنرهای زیبا. به شکل «علم استحسان» نیز برگردانده می‌شود.

بنابراین بایستی اولین قدم جدی ما از نظر متدیك، دست‌کشیدن از این رژیم حقیقت باشد. در واقع، رویکردی منفی لازم است: در پی گرفتن رفتاری منفی در قبل رژیم حقیقت نظام، آن‌هم از تمامی جهه‌ها! البته از یک جهه‌گیری محض بحث نمی‌کنم. منظورم این است که همراه با تحلیل آن، باید رویکرد مخالفی نشان داد. اگر نه تنها در مقابل شبکه‌های قدرت، بلکه در همه‌جا، مقاومت‌های بامعنایی در برابر کانون‌های استعمار روی دهد و کوشش‌هایی در راستای ایجاد جماعت‌ها یا همان کمونته‌ها^۱ به عمل آید، آنگاه نقطه‌ضعف^۱ نظام [هدف] گرفته می‌شود و رو به تحلیل و اضمحلال خواهد نهاد. همه‌نوع برساخته‌های اجتماعی^۲، فرآورده‌ی ذهنیت هستند. برعکس آنچه اظهار می‌شود، دست‌ها و پاها جامعه را پدید نمی‌آورند. اگر آن‌گونه می‌بود، جهان کنونی یکس متفاوت می‌گشت. تمامی رخدادهای مهم تاریخ، مراحل توسعه و ساختار بندی^۳ آن، به‌منزله‌ی اثر ذهنیت‌ها و اراده‌های مؤثر روی داده‌اند. یکی از بزرگ‌ترین خطاهای روش مارکسیستی این بود که بدون توسعه‌ی مؤثر انقلاب در حوزه‌های ذهنیت، از پرولتاریایی^۴ که روزانه تحت سرکوب و استعمار است، انتظار برساخت‌های اجتماعی داشت. مارکسیست‌ها نتوانسته‌اند درک نمایند که پرولتاریا، برده‌ای است که مجدداً به تصرف درآمده. مارکسیست‌ها، خود به ورطه‌ی سفسطه‌ی «کارگر آزاد» گرفتار شده‌اند. نتیجه‌ی مارکسیسم و سایر خطاها را همگان می‌دانیم. بنابراین ذهنیتی که می‌بایست ضمن لرح نهادن به دستوردهای علمی انسانیت کسب کنیم، چگونه باید باشد؟

برای دادن پاسخی روشن به این پرسش، افشای هرچه بیشتر دو رویکرد ذهنیتی که سرچشمه در سوژکیویته و اژکیویته دارند اما نتیجتاً به یکجا ختم می‌شوند، الزام‌آور است.

اولاً؛ اژکیویته، برخلاف آنچه بسیار ادعا می‌گردد، بیان قوانین طبیعت و جامعه [دقیقاً] به همان نحوی که هستند، نمی‌باشد. اگر به‌گونه‌ای ژرف در آن پژوهش و دقت شود، خواهیم دید که: قانون‌مندی^۵ اژکیوی، شکل مدرن عبارت قدیمی «کلام خدا» است. همیشه آوای نیروهایی که فراتر از طبیعت و جامعه هستند، در این اژکیویته انعکاس می‌یابد. اگر کندوکاو افزون‌تری به‌عمل آید، درک خواهد شد که این صدا از حاکمیت زورگویان و استمارگران نشأت می‌گیرد.

ذهن اژکیوی و «ظلم صداها»یی که می‌شنود، دارای پیوندهای نزدیکی با نظام‌های تمدن است. این صدا از طرف نظام‌ها، پرورش یافته و [بسان آویزه‌ای] گوش‌ها را به آن عادت داده‌اند. حتی اگر از اژه‌ها شناخت و معلومات نوینی اخذ گردد نیز، بلافاصله به نقاط معینی از نظام، ضمیمه می‌گردند. باید به خوبی دانست که در سیستم فناوری، هر ابداع تازه‌ای از طرف صاحبان آن - پیشاپیش یا بعد از ابداع - با هزار و یک‌گره و بند به نظام حاکم پیوند داده می‌شود. اگر بر موردی پافشاری گردد که عکس این قاعده باشد، به خشم و غضب خدایان نظام گرفتار می‌آید؛ همانند نمونه‌های تاریخی بسیاری از آدم گرفته تا ابراهیم، از مانی^۶ گرفته تا منصور حلاج^۷، و از سنت پاول^۸ گرفته تا جوردانو برونو^۹. «اژکیوی بودن» هنگامی که رویکردی نزدیک به حقیقت و عدالت دارد، با هزار و یک دشمن روبه‌رو می‌گردد. اگر «اژکیوی بودن» حقیقتاً نیز [گویای] همان چیزی باشد که «چشم دل» آن را می‌بیند، بسیار ارزشمند است؛ و وقتی با ارزش حیات آزاد مرتبط می‌گردد، تا سطح فرزادگی راستین نیز فرا می‌رود. اما برای نیل به این هدف، باید همچون منصور حلاج و برونو، رنج پیکارگری در راه اندیشه را نیز به جان خرید.

باید به نیکی و وقف بود که از نظر قوانین علمی، از دو جنبه می‌توان از اژکیویته کسب نتیجه نمود. دانستن اینکه کدام یک از آنها بازنه‌دهنده‌ی نظام حاکم موجود و کدامشان منعکس‌ساز واقعیت است، نیازمند مشغولیتی بی‌وقفه و مقاومتی بزرگ می‌باشد. اگر شیوه‌ی

^۱ در متن اصطلاح *Pif noktısı* به کار رفته. کنایه از نقطه‌ضعف، تله‌ی حساس و مهم.

^۲ *Social Construction*: ایجاد و آفرینش اجتماعی. در متن ترکی واژه‌ی *İnşa* آمده = انشاء؛ ساختن (برساخته)؛ بنا، آفرینش.

^۳ واژه‌ی *Yapılma* در طول متن با توجه به مفهوم جملات به «ساختار بندی، ساختار» و به‌طور استثناء «تشکیلات» برگردانده شد.

^۴ *Proletarian*: طبقه‌ی رنجبر و کارگر که تنها درآمدش دستمزدی روزانه است. از نظر مارکسیسم طبقه‌ای است که برای امر معاش تنها به نیروی کار خود متکی است و بس، لذا قشر گسترده‌ای از استعمارشنوندگان در دیر می‌گردد.

^۵ در متن *Yasalılık* به کار رفته که معادل *Legality* است و به معنای حیث قانونی، قانون‌مندی، مطابقت با قانون.

^۶ مانی: در سال ۳۱۵ ب.م در ماردین واقع در شمال کردستان زاده شد. فیلسوف، فرزانه و آفرنده‌ی دینی نوین بود. دوران حیاتش مصاف با سلسله‌ی ساسانی و با همان زرتشتی که با سامانیان سازش نموده و از دین زرتشتی دور گشته بودند، به مبارزه برخاست. هرچند همی در دربار سلطانیان ماند، اما در مناسبات قدرت جلی نگرفت. او با ادعای اینکه ادیان بومی و قومی موجب مشکلاتی می‌گردند و باعث رسیدن به یزدان نمی‌شوند، جواب مثبت دین مسیحیت، اندیشه‌های بودیستی و آیین زرتشتی را ترکیب ساخته و سنتی به وجود آورده بود و می‌خواست دین مانویت را جهان‌شمول نماید. از همین روی خود را آخرین حلقه‌ی پیامبران شمرد. این برخورد سبب واکنش هویدان زرتشتی گردید که به قدرت آورده شدند. آنها، شاور پادشاه ساسانی را به دستگیری مانی ترغیب کردند. هرچند مانی را بسیار شکنجه نمودند اما دست از اندیشه‌هایش نکشید. به همین سبب در ۲۷۶ ب.م کشته شد. مانی هستی در تقاضی هم داشته و کتابش «رژنگ» مزی به ترسیمات و نقوش است.

^۷ منصور حلاج: در سال ۸۴۸ ب.م در قره‌ی تور بیضا (انسان) در ایران به دنیا آمد. به سال ۹۲۲ در عهد علیان در بغداد دست و پای وی قطع نمودند، بر دارش آویختند و سپس جلش را سوزاندند و خاکستش را بر باد دادند. صوف و عشق عارفانه‌ی او و کلامی که بر زبان راند دوستانی حقیقت‌جوی و دشمنانی عاقدورز برایش ترشید. برخی کافور خواندند و برخی حلاج اسرار. کلام بر آرزوی او که جانش ستاند چنین است: «گر خدا را نمی‌شناسید، اثرش را دریابید. آن‌اژ و آفریده‌م. من حق هستم، الهی‌الابد حق هستم. اناللق!»

^۸ *Saint Paul*: پلوس قزاقس؛ وی که یهودی است ابتدا به مخالفت با مسیحیان می‌پرداخت اما عیسی خود را بر وی نمایان می‌سازد و ایچنین است که سنت پاول به وی می‌گردد. در آناتولی و اژه به تبلیغ مسیحیت پرداخته و به همین جرم از سوی امپراطوری روم دستگیر و به صلیب کشیده شده است.

^۹ *Giordano Bruno*: فیلسوف ایتالیایی (۱۶۰۰-۱۵۴۸ ب.م). وی به شدت با ارسطوگرایی و فلسفه‌ی مذهبی اسکولاستیک (مدرسه‌ای نظریه‌پردازی بی‌پوده و لفاظانه) مخالف بود. همچنین بروو متأثر از کپرنیک بود و نظریاتی مبتنی بر وحدت وجود ارائه نمود، پس به حکم کلیسای کاتولیک به جرم ارتداد زنده در آتش سوزانده شد.

اندیشه‌ی اژکتیو - که بیشتر از آن تفکر تحلیلی است - با اندیشه‌های مبتنی بر شهود یا دریافت آنی (که نشأت گرفته از هوش عاطفی^۱ هستند) متناسب نگردد، نقش دومین دایناسور را در تاریخ ایفا خواهد نمود! هیولایی که بمب هسته‌ای از آن حاصل می‌شود، نسخه‌ی جدید لویاتان قدیمی است که با ساختار اندیشه‌ی تحلیلی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی تجهیز شده. همین نسخه‌ی تازه‌ی لویاتان کهن، مقصر و مسئول نمودارشدن تصویر منفی و نامطلوبی است که قبلاً پیرامون آن گفتگو نمودیم. وقتی خدای بی‌نقاب نوینی را که به شکل دولت - ملت است، در معرض موشکافی قرار دهیم، از ژدیک خواهیم دید که اندیشه‌ی تحلیلی اژکتیو، قادر به انجام چه چیزی است.

ثانیاً؛ سوژکتیویته که در قطب مخالف اژکتیویته قرار دارد، مدعی است که می‌توان از راه شهود باطنی^۲ و نظورزی‌های بدون اژه، به حقیقت رسید. این، نوعی از افلاطون‌گرایی است. وقتی به حل خویش رها می‌شود، همانند اژکتیویته فوراً جنبه‌ی اشتبه و جمود فکری آن بدین شکل نمود می‌یابد: حقیقت، به همان اندازه‌ی است که دریافت [یا شهود] و احساس^۳ گردد. از یک نقطه نظر، تا اگرستانسالیسم^۴ پیش می‌رود. انسان را عبارت از خودسازی^۵ می‌پندارد. هر چند مکاتب فکری بسیاری به نام آن پایه‌گذاری شده‌اند، ولی همانند اژکتیویته از جای گرفتن در نظام سلطه عقب نمی‌ماند. در اثر اینکه نوع نگرشش به طبیعت و جامعه دچار سوژکتیویسم^۶ (نفی اژه) می‌گردد، سبب می‌شود به صورت استدلالی قوی برای فردگرایی درآید. نگرشی که فرد مدرنیته را آگوئیست^۷ می‌نماید، از نزدیک با سوژه‌گرایی در ارتباط است. اینکه به جای دستیابی به «هن» سالم، راهگشای فردگرایی می‌شود، مرتبط با جهت‌دهی و رهبردی اساسی است که مسبب پیدایش جامعه‌ی مصرف‌گرا می‌باشد.

همچنین در زمینه‌ی بر کرسی نشاندن تفکری مبنی بر «هرا اندازه خودپرستی وجود داشته باشد، حقیقت نیز به همان اندازه است» مقصر و مسئول می‌باشد. نظام کاپیتالیستی، بسیار مدیون چنین طرز فکری است. این شیوه‌ی اندیشه که در حوزه هنر و خاصه ادبیات بازتاب داده شده است، منجر به آفرینش جهان مجازی^۸ شده است. به واسطه‌ی صنعت هنری، تمامی جامعه را تحت تأثیر خویش گرفته و نیازمندی به نظام کاپیتالیستی را در چندین برابر مشروعیت می‌بخشد. جامعه را هر لحظه آملاج بمباران جهان مجازی قرار می‌دهد و همواره امکان خوداندیشی را از آن سلب می‌سازد. حقیقت، تا حدیک جهان شیب‌سازی شده (کپی گشته) تقلیل داده می‌شود. تفاوت میان اصل و کپی، بی‌معنا می‌گردد. جنبه‌ی مثبت سوژکتیویته، به مثابه‌ی شهود باطنی، این است که ارتباط آن با اندیشه‌ی عاطفی ژدیک‌تر است. در شهود باطنی، کشف از راه حس و فریافت‌ها [یا شهود]، جنبه‌ای نیرومند است.

در تصوف و فرزاندگی خاورمیانه، سعی شده است تا با توسل به روش شهود باطنی به تمامیت طبیعت و جامعه برسند. در این مسیر، پیشرفت مهمی نیز حاصل شده. هنوز هم می‌توان آن را به منزله‌ی منبعی نیرومند، کارایی بخشید. سوژه‌گرایی شرق در مقایسه با اژه‌گرایی غرب، از لحاظ «رویکرد اخلاقی در برابر طبیعت و جامعه» دارای موقعیتی پتر است. سوژه‌گرایی نیز همانند اژه‌گرایی پیوسته دچار بیماری بازتلبدهی خویش به عنوان «صدای خدا» گردیده است. از این نقطه نظر، هر دو، یکی می‌گردند. به سبب رویکردی که در مورد خدای باطنی و فرارونده^۹، طبیعت و جامعه دارند، به اژاری برای خدمت به شاهان پوشیده و عریان نظام‌ها - که در حکم خدایان نقب‌دار و بی‌نقاب هستند - تبدیل شده و ضمیمه‌ی آن می‌گردند.

اروزه و به عبارت صحیح‌تر در مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، اژه‌گرایی با نهادهای مدرسه و دانشگاه پوزیتیویست خود، و سوژه‌گرایی با همه نوع نهادهای روحانی^{۱۱} و دینی خویش، جایگاهی کسب کرده‌اند و از دو طرف به نظام مشروعیت می‌بخشد. بیشتر از آنکه «روش و رژیم حقیقت»

^۱ معادل با اصطلاح *Duygusal Zeka* که در متن ترکی آمده است. هوش هیجلی (*EQ*) نیز خوانده می‌شود که در مقالی بهره‌ی هوشی (*IQ*) قرار دارد از منظر نویسنده‌ی این کتاب: «واکش‌های غریزی نیز هوش عاطفی هستند»

^۲ در متن کلمه‌ی *İçgörü* آمده که می‌توان *Perception* (دراک حس) در انگلیسی معادل دانست.

^۳ در متن واژه‌های *Duyum* (دراک استعلاعی، حس؛ دریافت) و *His* (= حس) یا هم آمده‌اند؛ معادل با *Sensation* و *Sense* می‌باشند.

^۴ *Existentialism*: این اصطلاح اغلب به شکل مکب اصالت وجود برگردانده می‌شود اما برگردان نارسایی است. پیروان این مکب اگرستانس (وونایستانی = *Existence*) را بر ماهیت (چیستی = *Essence*) مقدم می‌دانند.

از منظر هایدگر: اگرستانس حالت هستی‌دازین (انسان) می‌باشد و دازین نیز به معنای در-جهان-بودگی است؛ همچنین به عقیده‌ی وی ماهیت انسان در همین «در-جهان-بودگی» اوست و ما تنها موجوداتی هستیم که درخود فروسته نیستیم (مثلاً هم در لحظه‌ی اکنون هستیم و هم در لحظه‌ی یاد) پس از خویشتن به سوی هستی برون می‌شویم و در ساحت وجود و عدم می‌ایستیم. اگرستانس، «چگونه‌هستی» = *How-Being* یا *Wie-sein* است؛ و «این که هستی» = *Dass-sein* یا *That-Being* ربطی به اگرستانس ندارد. اما از نظر سارتر: اگرستانس - به منزله‌ی آزادی-خاص انسان و قدم بر ماهیت است؛ بنا بر این هستند، خود را می‌سازد و به سوی آینده، هستی و دنیا تعالی می‌یابد. یعنی انسان با کردار خویش در علم وجود می‌تواند برای خود، ماهیت بسازد.

^۵ به عبارت نزدیک‌تر به متن، «خود-آفرینی»

^۶ *Subjectivism*: ذهنیت‌گرایی

^۷ *Egoist*: خودمدارانگاری؛ خودگرا. آگوئیسم = خودگرایی؛ خودمدارانگاری

^۸ در متن واژه‌ی *Sanal* آمده که معادل با *Imaginary* در انگلیسی و به معنای شیب‌سازی شده، خیالی، موهوم و غیرحقیقی است.

^۹ *Artistic Industry*

^{۱۰} در متن اصطلاح *Aşkımsal* آمده؛ معادل *Transcendent* در انگلیسی و به معنای غیرتجربی، پتر، درک‌پذیر از راه اشراق، استعلاعی.

^{۱۱} *Spiritual*

باشد، نقش منبع توان بخشی به نظام را ایفا می‌نماید. به منزله‌ی کادرها و نهادهایی که به نظام قدرت و استثمار مشروعیت می‌بخشند، کارکردی به اندازه‌ی نهادهای خشونت و استثمار عریان دارند. این نیروهای نظام بار دیگر با تعبیر «قدرت، حقیقت است» و «علم، نیروست» کلیتی را تشکیل می‌دهند. جستجوی حقیقت، نام بلژی‌ای است که در مثلث سرمایه- علم- سیاست (که می‌توان آن را «شرکت» نیز نامید) به صورت محسوس و عیان اجرا می‌شود. هر «جستجوی حقیقت»ی که خارج از این بازی به عمل آید، دشمن نظام محسوب می‌گردد؛ که یا نابود می‌شود و یا آن را به درون خویش کشیده و سعی بر همگون‌سازی^۱ می‌نماید. از سویی، معنا در سطح گسترده‌ی دچار نابودی شده و از سوی دیگر با پیشرفته‌ترین مرحله‌ی تمدن مادی به محاصره درآمده‌ایم. چگونه خواهیم توانست از محاصره‌ی نیروی سرمایه- علم- سیاست رهایی یابیم؟ این سؤال که فیلسوفان آزادیخواه از نیچه^۲ تا میشل فوکو^۳ در پی دستیابی به جواب آن بودند، از نوعی نیست که بتوان به آسانی پاسخش را یافت. بایستی این فیلسوفان را که معتقد به «عقیم گشتن جامعه» و «مرگ انسان» در مدرنیته بودند، درک نمود. اردوگاه‌های مرگ، بمب هسته‌ای، جنگ‌های عامل نابودی اتمیکی، تخریب محیط زیست، یکاری توده‌ای، تنگناهای شدید و افراطی در زندگی، افزایش سرطان و بیماری‌هایی از نوع ایدز همان‌گونه که اثبات و مصداقی بر این قضاوت‌ها هستند، به همان اندازه فوریت و لزوم جستجوی حقیقت به شیوه‌ای مخالف با مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را می‌نمایانند.

بار دیگر باید بگوییم که سوسیالیسم علمی، سوسیال دموکراسی و جریان‌های رهایی‌بخش ملی که به‌عنوان «نظریه‌های بزرگ مخالف» ارزیابی می‌گردند، همچون مذاهب و فرقه‌های مدرنیته، ملت‌هاست که جایگاه خود را تعیین و نقش خویش را بلزی نموده‌اند. می‌دانیم که بسیاری از جریان‌های پست‌مدرن نیز جریان‌هایی ملرنیستی هستند که تغییر لباس داده‌اند.

نظام‌ها وقتی به اوج می‌رسند، فروپاشی آغاز می‌کنند و رو به سقوط می‌نهند. سل‌های دهه‌ی ۱۹۷۰ دوران «سیر قهقرایی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی» شمرده می‌شود. همچنین دورانی است که روش نیز جدایت خود را از دست داده و رو به تجزیه نهاده است. به میدان آمدن اندیشه‌ی اکولوژیک^۴، جریان‌های فمینیستی^۵ و جنبش‌های اتمیکی و فرهنگی با این دوران در ارتباط است. تجزیه‌ی روش علمی، موجودیت سایر سایر جهان‌ها و ارزش تفسیر آزاد را نیز عیان ساخت. مورد حائز اهمیت این است که از دوران مذکور که می‌توان به کاتوژیک تعبیرش نمود، به‌منزله‌ی غنای ادراک استقبال گردد و گروه‌هایی را که ذهنیت متفاوتی دارند - بر اساس رئالیته‌ی آنها- به‌عنوان کانون‌های مقاومتی انگاریم که در مقابله با کانون‌های قدرت جای می‌گیرند. تشخیص اینکه این دوره‌ی تاریخی از نظر «روش‌های متفلوت و نظریه‌های نوین حقیقت» مفید بوده است، شانس بازسازی جامعه را در سطح جماعت‌ها افزایش می‌دهد. محسوس گرداندن اتوپیاها و آزادی و برابری، به حالت ساختارهای برساخته‌شده‌ی اجتماعی، در حکم وظایف علمی امروزین هستند. مورد لازم، برخورداری از ارزش علمی و نیروی اراده‌ی آزادیخواهانه در مسیری است که بدان وارد شده‌ایم. از دورانی بحث می‌کنیم که «عشق به حقیقت» به حیل آزاد نزدیک شده است.

کلام ما این است: «حقیقت»، «عشق است» و «عشق»، «حیات آزاد!»

بنابراین اگر با عشق - هم در مقام روش و هم رژیم حقیقت- به دنبال حیل آزاد نگردیم، نه می‌توانیم به دانایی لازم دست یابیم و نه می‌توانیم [امکان] پیشاهنگی و جهان اجتماعی نوین خویش را بیافرینیم. بیابید در پرتو فرضیه‌ها و انگاره‌های خویش، [نظام] کسب شناخت همچنین نهادهای پیشاهنگ را از نزدیک مورد تحقیق قرار دهیم.

پژوهش‌های خویش را با رد پیش‌انگاشت‌های اساسی بیکن و دکارت آغاز می‌نماییم. پس از رد دوگانگی سوژه- اژه و روح- جسم، اقدام به اینکه «انسان» را مبنای کار خود قرار دهیم، از هر نظر می‌تواند سرآغاز مناسبی باشد. همان‌گونه که از جهانی انسان‌محور^۶ گفتگو نمی‌کنیم، رویکرد لومانیستی^۷ را نیز موضوع بحث قرار نمی‌دهیم. موضوع مان، مجموع واقعیت تمرکز یافته در انسان است.

^۱ *Assimilation*: آسیمیلیاسیون؛ جذب و تحلیل؛ متحول ساختن مقوله‌ای به قصد مشابه‌نموش به چیز دیگری.

^۲ *Netzsche*: فردریک ویلهلم نیچه، فیلسوف مشهور آلمانی (۱۸۴۴-۱۹۰۰) «فراسوی نیک و بد» از جمله آثار اوست.

^۳ *Michel Foucault*: از فیلسوفان و لیدرشنان برجسته‌ی فرانسه و قرن بیستم (۱۹۲۹-۱۹۸۴) نظریات او بیشتر در باب ساختار، اندیشه و زبان است. فوکو به نیچه پایبند بوده و در نوشته‌هایش رویکردهای پست‌مدرنیستی دیده می‌شود. وی در باب قدرت، جنسیت و کاپیتالیسم نیز تحقیقات بسیاری نموده و سبک و سیاق خاص خویش را داراست. به نظر فوکو روابط قدرت- دانش تعیین‌یافته در گفتمان‌های پزشکی، اقتصادی و آموزشی موجب ظهور سوژه‌های جنسی تازه‌ای شده؛ همچنین بدن انسان را به انقیاد کشانده‌اند. بسیاری از ارزیابی‌های فوکو به سبب مرگ نیمه‌کاره باقی ماند. از جمله آثار فوکو می‌توان به نظم اشیا، جنون و تمدن، انضباط و مجازات و نیز تاریخ جنسیت اشاره کرد.

^۴ به آنها اردوگاه نابودی نیز می‌گویند. نازی‌ها این اردوگاه‌ها را طی جنگ دوم جهانی برای نابودی یهودیان و پانمودند و مجهز به کوره‌های آدم‌سوزی و اتاق گاز بودند. نمونه‌ی آن اردوگاه آوشویتس است.

^۵ *Ecologic*: گرایش مبتنی بر حفظ زیست‌بوم (هم از اجتماعی و طبیعی) و هم‌هنگی با آن؛ اکولوژی نوعی ارتباط انسان با محیط پیرامون را بررسی می‌کند و در پی گذار از تضاد با زیست‌بوم است. اکولوژی= زیست‌بوم، زیست‌بوم‌شنسی.

^۶ *Feminism*: زن‌پوری؛ هم جنبش و هم مکتب فلسفی و ادبی خواهی اجتماعی-سیاسی-اقتصادی زنان با مردان که ریشه‌ی مشکلات را در مردسالاری می‌داند و سعی بر نمایندگی دیدگاه زنان می‌نماید. گرایشات مختلفی نظیر رادیکال، لیبرال، فردگرایانه، مارکسیستی و سوسیالیستی در آن ره یافته‌اند. اکوفمینیسم از شاخه‌های آن است و پدرسالاری را هم برای زنان و کودکان و هم طبیعت زیان‌بار می‌داند.

^۷ *Anthropocentrism*: گرایش انسان‌م‌رکزی

^۸ *Humanism*: فلسفه‌ی انسان‌گرایانه و بر لسان خیرخواهی برای بشر؛ معرفی بر مبنای احترام به نوع انسان.

- ۱- اتمها^۱ که سنگ بناهای ماده هستند، در انسان - هم از نظر شمارش و هم چیدمان - دارای غنی‌ترین موجودیت و ترکیب می‌باشند.
- ۲- انسان، برخوردار از مزیت‌های نامنظمی تمامی بافت‌های گیاهی و حیوانی دنیای بیولوژیک^۲ است.
- ۳- پیشرفته‌ترین اشکال حیات اجتماعی را تحقق بخشیده است.
- ۴- نمایانگر جهان ذهنی بسیار منطقی و آزاد است.
- ۵- قادر است به صورت متافیزیکی زندگی کند.

خصوصیات ذکر شده که در یک آن، به گونه‌ای مختلط و به شکل کلیت در درون انسان وجود دارند، دلیلی است بر موجودیت منع شناختی که بی‌همتاست. درک نمودن این منبع در [چارچوب] یک کلیت، مسوولی با درک کردن کیهان تحقیق‌یافته‌ایست که می‌شناسیم. حداقل، ارزش سرآغاز صحیحی برای [نیل به] فهم و شناخت را دارد.

اولاً؛ پیوند بین فرماسیون‌های درونی اتم - به منزله‌ی سنگ بنای ماده - و میز اتمها با «زنده‌بودن»، به بهترین شکل در انسان قابل تشخیص است. از یک نقطه نظر می‌توان انسان را به مثابه‌ی چینش ماده‌ی اندیشمند زنده تصور نمود. بی‌گمان، در بُن‌مایه‌ی این پنداری خویش همان‌گونه که انسان را عبارت از تجمع ماده نمی‌دانیم، ماده را نیز به صورت ساختاری تماماً عاری از حس «زنده‌بودن» نمی‌انگاریم. ایجاد رابطه بین ماده‌ای که حواس زنده‌ی مخصص به خود دارد، با معنای انسانی که فراتر از تجمع ماده‌هاست، یک مسئله‌ی حاد معناشناختی^۳ است. باید منبع متافیزیکی را نیز در این ادراک، جستجو کرد. تمرکز ما در ادراک^۴، دارای انعطافی نامحدود است و می‌تواند از دوگانگی ماده - معنا گذار نماید. شاید هم هدف هر چیز زنده و غیرزنده، گذار از این دوگانگی باشد. هدف «ماهه»، معنادار شدن است و هدف «معنا» نیز گذار از ماده می‌باشد. شاید هم بتوان ضعیف‌ترین نَفَسِ عشق را در این دوگانگی یافت. احتمال دارد خود اصل «جاذبه - دافعه» به دوگانگی ماده - معنا متحول شده باشد. ممکن است منظور از این سخن که می‌گویند «در بیان کیهان، عشق وجود دارد» همین دوگانگی‌ها باشد. در انسان‌ها، گویی این عشق بر نیرومندترین زمینه‌ها استوار گشته است.

مراد من از این گفته‌ها آن است که: به نظرم پژوهش درباری ماده‌ی درون انسان، روشی است که از تمامی روش‌ها به صحت و راستی نزدیک‌تر می‌باشد. در آزمایشگاه‌های^۵ بسیار ایزوله‌شده^۶ مدرنیته، دستیابی به تفسیری نزدیک به صحت در مورد ماده، چندان ممکن به نظر نمی‌رسد. همچنان است که در فیزیک کوانتوم^۷ رابطه‌ی مقوله‌ی مورد مشاهده با مشاهده‌گر به هیچ‌وجه قابل سنجش نیست. همان‌گونه که مشاهده‌گر، ماده را متحول می‌سازد، مقوله‌ی مورد مشاهده نیز در شرایط آزمایشگاهی می‌تواند خویش را از مشاهده‌گر برباند. بنابراین ادراک صحیح، تنها از رهگذر تأمل درونی^۸ در انسان ممکن می‌گردد. این در حالیست که نمی‌توان آزمایشگاهی توانمندتر از انسان را تصور نمود. همان‌گونه که «دموکریت»^۹ توانسته با این روش، اتم را کشف نماید، روش صحیح را نیز بسیار پیش‌تر از همگان تعیین کرده است. مقصودم این نیست که بگویم آزمایشگاه‌ها کارایی ندارند. منظور من این است که جایگاه اصول اساسی مربوط به انسان، در شهود باطنی است.

می‌توانیم اصل خویش را گسترش بیشتری ببخشیم. می‌توان تاملی قوانین فیزیک و شیمی را به شیوه‌ی تقریباً کامل در انسان مشاهده کرد. هیچ نوع آزمایشگاه فیزیک و شیمی نمی‌تواند به سطح مکانیسم غنی موجود در انسان برسد. در زمینه‌ی فیزیک و شیمی می‌توان در ساختار^{۱۰} انسان، به شناختی که نزدیک‌تر به صحت باشد دست یافت. چه تحول ماده - انرژی و چه غنی‌ترین ترکیبات شیمیایی^{۱۱} را می‌توان در ساختار انسان درک نمود. همچنین غنی‌ترین اشکال تولید معنا از رابطه‌ی ماده - انرژی، در درون انسان موجود است. می‌توان وحدت «ماهه - انرژی»

در این بخش نویسنده با نشان دادن اینکه هم پیشرفته‌ترین ماده و هم اوج ذهنیت آزاد در انسان به شکل یک کلیت وجود دارد معلوم می‌داند که در اصل، انفکاک سوژه - بژه یا روح - جسم امری است متناقض با سرشت انسان.

^۱ Atom: کوچک‌ترین جزء یک عنصر که خواص همان عنصر را داراست. اتم از ذرات بسیار ریز پروتون، الکترون و نوترون تشکیل یافته است. پروتونها همه را تشکیل می‌دهند و لکترونها در مدارهای به دور آن می‌چرخند. اتم هیدروژن ساده‌ترین اتم می‌باشد و هسته‌ی آن تنها یک پروتون دارد. و ترکیب دو یا چند اتم مولکول تشکیل می‌گردد. قدمایی همچون دموکریت اتم را ذره‌ی تجزیه‌ناپذیر می‌دانستند.

^۲ Biologic: زیست‌شناختی، زیستی

^۳ منظور از تمرکز ما در ادراک، غور قوه‌ی ادراک ملت برای دریافتن.

^۴ Laboratory: لابراتوار

^۵ Insulation: محبوسیت، پوشش/ایزوله‌شده: عایق‌بندی‌شده، مجزاشده.

^۶ مکانیک کوانتایی که به ساختار اتم می‌پردازد، نظریه‌ی دترمینیسم کلاسیک مبتنی بر مکانیک نیوتنی را زیر سؤال برد و اصل قطعیت‌ناپذیری را پیش کشید. طبق این اصل، تعیین دقیق و همزمان برخی ویژگی‌ها - که آنها را خاصه‌های مزدوج می‌نامند ظنیر مکان (موقعیت) و اندازه‌ی حرکت - ممکن نیست. هایزنبرگ از پیشگامان مکانیک کوانتومی برای توضیح اصل قطعیت‌ناپذیری این آزمایش را پیشنهاد نموده: اگر یک الکترون زیر میکروسکوپ اتمی قرار گیرد، برای دیدن آن دست‌کم یک فوتون نور باستانی به آن برخورد کند تا نور بازتابی از برخورد فوتون با الکترون از طریق میکروسکوپ به چشم مشاهده‌گر (ناظر) برسد و رؤیت را میسر گرداند. اما برخورد فوتون مذکور باعث می‌شود مقداری از انرژی فوتون به الکترون منتقل گردد و در نتیجه موقعیت و اندازه‌ی حرکت آن دستخوش تغییر شود.

^۷ در مت وواژی Iç Gözlem آمده‌ست. می‌توان با Inrospection (درون‌نگری) در انگلیسی معادل دانست.

^۸ Democritus: بزرگ‌ترین فیلسوف مابالیست عصر کهن و واضع نظریه‌ی اتم (ذرات تجزیه‌ناپذیر). از نظر او جهان از اتم و خلأ تشکیل گردیده؛ اتم‌ها با هم برخورد می‌کنند و درمی‌آیزند و ترکیبات آنها موجب پیدایش همه‌ی پدیده‌های جهان عینی می‌شود.

^۹ در مت وواژی Yapı آمده‌ست. در اینجا می‌توان به معنای «بنیه» یا حتی «ساختمان بدنی» هم دانست

^{۱۰} به متابولیسم (سوخت‌وساز شیمیایی= Metabolism) اشاره دارد.

اندیشه را در مغز انسان مشاهده نمود. این امر می‌تواند ما را به سمت طرح سؤال فوق‌العاده مهمی سوق دهد: آیا این وحدتی که در انسان تحقق می‌یابد، ممکن است یک ویژگی کیهان هم باشد؟

قابل فهم است که اولین پرنسپ^۱ ما در بیان قرار دادن انسان، برخورداری آن از غنی‌ترین پتانسیل ادراک است. بنابراین می‌توان آن را راه و شیوه‌ای اساسی برای کسب دانایی، و یک اصل صحیح در رژیم چستی (ماهیت) حقیقت پنداشت.

دوم آنکه؛ می‌توانیم با ذکر غنی‌ترین مثالها، دوگانگی جاندار-بی‌جان را در انسان مورد مشاهده قرار دهیم. حالت «زنده‌بودن» در انسان، در مقولاتی که قادر به مشاهده آنها هستیم، حاوی پیشرفته‌ترین ویژگی‌هاست. انسان، پیشرفته‌ترین جاندار است. با پیشرفت «زنده‌بودن»، بخش «ماده» نیز اوج پیشرفت خود را به شکل مختلط و به موازات آن نمایان می‌سازد. نظم موجود در «ماده مغز» و پیشرفت «زنده‌بودن»، هنوز هم آکنده از اسرار است. علم در موضوع مغز، دارای شناخت محلودی است. رابطه‌ی بین «زنده‌بودن» و «استعداد تنظیم ماده در مغز» که ظرفیت انتزاعی‌ترین اندیشه را دارد، هنوز هم مسئله‌ای بزرگ است که به گنه آن پی برده نشده. مقصود ما از غنای نمونه، همین ارگان شکوهمند است. همچنین سایر اعضای بدن و در رأس آن قلب، هرکدام یک معجزه هستند. باید در اینجا بدون تأمل بگویم: اعضای بدن انسان چنان مجموعه‌ی پیچیده‌ای است که موشکافی در آن را نمی‌توان تنها به علم پزشکی واگذار نمود. جهت آنکه موضوع پژوهش‌های معنادارتری گردد، به وحدت و پیوستگی تمامی علوم نیاز می‌باشد. واگذار کردن انسان به صورت دوگانگی جسم-روح برای عرصه‌ی پزشکی و روانشناسی^۲، بزرگ‌ترین جهالت است و جرمی در حد جنایت.

برای توضیح رابطه‌ی جاندار-بی‌جان، که باید در نمونه‌ی انسان مورد مشاهده قرار دهیم، می‌توانیم به برخی فرضیات اشاره نماییم. قبل از هر چیز بایستی پذیرفت که در ماده، به صورت پتانسیل^۳، استعداد زنده‌بودن وجود دارد. اگر این استعداد نمی‌بود، نظام مادی موجود در انسان نمی‌توانست با حیات بسیار پیشرفته‌ی عاطفی و فکری، که در انسان هست، همراهی نماید. بنابراین چگونه می‌توان از رهگذار ادراک‌های قوی‌تر، به پتانسیل حیات که در ماده وجود دارد، پی برد؟ اولین پاسخ؛ باید دوگانگی «جاذبه-دافعه» را در رأس [مصادیق] مفهوم «زنده‌بودن پتانسیل» قرار داد. اصل «جاذبه-دافعه» که در سرتاسر کیهان قابل مشاهده است، به منزله‌ی «زنده‌بودن پتانسیل» می‌تواند بامعنا باشد. به عنوان دومین پاسخ؛ می‌توان در رابطه با همین اصل، وجود کاراکتر ذره‌ای موج^۴ را یادآوری نماییم. در همین راستا، می‌توان اصل و دوگانگی «موجودیت-خلأ» را که در کیهان هست، مطرح نمود. نمی‌توان «موجودیتی» بدون خلأ و «خلأیی» بدون موجودیت را تصور نمود. اگر به ذهن خویش فشار آوریم و هرچه بیشتر تأمل نماییم، متوجه می‌گردیم که در واقع هنگام گذار از دوگانگی «موجودیت-خلأ» هر دو [سوی این دوآلیته] از میان برداشته می‌شوند^۵. در چنین حالتی، مورد جدیدی که پدید می‌آید را چه می‌توان نامید؟ این دومین پرسش عظیم است. شاید برخی بدون تأمل، به همان پاسخ مرسوم یعنی «خدا» اشاره کنند. حل آنکه در چنین موضوعی، عجله نورزیدن می‌تواند ما را به سوی اندیشه‌های بامعناتری سوق دهد. شاید هم به معنا و جواب رمز زندگی‌مان واصل شویم.

همان‌گونه که می‌دانیم برای جاذبه و دافعه، به کاراکتر ذره‌ای موج نیاز هست. کاراکتر ذره‌ای موجود در هر موج تابش نور^۶، دلیل رقم ۳۰۰۰۰۰ کیلومتر بر ثانیه نیز می‌باشد که بالاترین سرعت است. مسئله‌ی «سیاهچاله»^۷ که نور را می‌بلعد، معما را دشوارتر می‌نماید. واقعیتی که پس از بلعیده شدن نیروی سرعت نور ایجاد می‌گردد، چیست؟ این نیز در زمره‌ی سؤالاتی است که جواب دادن به آن دشوارترین کار است. اگر سیاهچاله‌ها را جزیره‌های خالص انرژی بنامیم، انرژی‌ای را که در حالت تابش نور است چه می‌توان نامید؟ آیا کیهان عبارت از دوگانگی سیاهچاله‌ی عظیم-ماده است؟ در این وضعیت آیا ماده، قابل رؤیت شدن چیزی است که ماده نیست؟ بنابراین آیا نمی‌توانیم کیهان را به منزله‌ی جاندار بزرگی که رؤیت‌پذیر شده تلقی نماییم و با چنین دیدی به آن بنگریم؟ آیا به واقع تمامی دوگانگی‌های حیات، این دوگانگی کیهانی را

^۱ Principle: اصل، مبدأ، قاعده‌ی کلی

^۲ Psychology: علم مطالعه‌ی رفتار و فرایندهای ذهنی؛ مطالعه در تمام زمینه‌های مربوط به رفتارهای انسان، جوامع، فرهنگ‌ها و سایر موجودات زنده. بررسی فرآیندهای نظیر احساس، فکر، حافظه، ادراک و دیگر حولات شخصیتی-روانی نیز در حیطه‌ی روانشناسی است.

^۳ Potential: استعداد نهانی، قوه، بالقوه؛ نیرویی که به فعلیت درنیامده.

^۴ به ذره‌ی نور، فوتون می‌گویند. ذره=جرم (یا انرژی) متمرکز با مکان و سرعت معلوم. موج=انرژی گسترده شده با بسط (میزان بالا و پایین رفتن) و طول موج (فاصله‌ی بین دو نقطه‌ی نظیر هم در روی موج). ذرات مختلف ممکن است با هم برخورد نمایند اما اوج برخورد نمی‌کنند و تنها با هم تداخل می‌نمایند. نور هم موج است و هم ذره! یعنی هم رفتاری شبیه موج دارد و هم ذره.

^۵ با توجه به اینکه واژه‌ی ترکی Boşluk=خلأ یا تهینا یعنی فضای که در آن «باشنده [گی]» وجود ندارد؛ می‌توان واژه‌ی Varlık را در اینجا به شکل «باشنده [گی]» نیز برگرداند. بنابراین جملات فوق به این صورت بازنویسی می‌شوند: در همین راستا، می‌توان اصل و دوگانگی «باشنده [گی]-تهینا» را که در کیهان هست، مطرح نمود. نمی‌توان «باشنده [گی]» بدون تهینا و «تهینا» بی‌بدون باشنده [گی] را تصور نمود. اگر به ذهن خویش فشار آوریم و هرچه بیشتر تأمل نماییم متوجه می‌گردیم که در واقع هنگام گذار از دوگانگی «باشنده [گی]-تهینا» هر دو [سوی این دوآلیته] از میان برداشته می‌شوند.

^۶ Radiation: تابش نور، پرتو افکنی، تشعشع، پرتو.

^۷ سیاهچاله یا خفزه‌ی سیاه، جرم فضایی بسیار فشرده‌ی می‌باشد به طوری که نیروی گرانش سطحش چنان زیاد است که سرعت لازم برای گریز از آن بیشتر از سرعت نور است. لذا نه در آن تابشی صورت می‌گیرد، نه بازتابی و نه حتی صدا و یا چشم‌اندازی. طبق تعریفی، سیاهچاله ناحیه‌ای از کیهان یا مجموعه‌ای از رویدادهاست که از فاصله‌ی هبنی، گریز از آن برای هیچ چیزی ممکن نیست. مرز سیاهچاله را افق رویداد یا شعاع بدون بازگشت می‌نامند.

تداعی می‌نمایند؟ به‌عنوان مثال، محبت- نفرت، نیکی- بدی، زیبایی- زشتی، صحیح- غلط می‌تواند بازتابی از این جهان‌شمولی باشد؟ می‌توان سؤالات بی‌شماری را پرسید. پرداختن به سؤالاتی که از نزدیک با آنها آشنا هستیم و علم آنها را وضع کرده‌ایم، آموزنده‌تر خواهد بود. اثبات شده است که ماده، اندوخته‌ی چگالیدی^۱ انرژی است. معادله‌ی مشهور اینشتین^۲ را می‌دانیم. از تفاوت ۱۸ گرمی انرژی میان انسان مرده با انسان زنده بحث می‌نماید. پس آیا زنده‌بودن، سیستم مخصوص جریان انرژی است؟ آیا این تخلیه‌ی انرژی با حفظ موجودیت خویش هم‌راه است؟ بنابراین آیا صحت روح‌گرایی آئیمیستی^۳ اثبات می‌گردد و یا دست‌کم اعتقادی نیست که باید بدان توجه نمود؟ آیا مملو بودن کیهان از روح‌ها و یا هوش کیهانی (Geist) مدنظر هگل^۴، و همچنین ارزیابی انرژی به‌عنوان «روح زنده‌بودن ماده»، نگرش و ادراک و تفسیری نیست که باید بدان توجه نمود؟

می‌توان شمار بیشتری از این دست سؤالات پرسید. مسئله‌ی مهم این است که نه تفسیر متافیزیک جزم‌گرایانه‌ی قرون وسطی و نه انفکاک و تمایز «روح- جسم، سوژه- اژه» در مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، در زمینه‌ی رابطه‌ی جاندار- بی‌جان نمی‌تواند به‌عنوان برداشتی نزدیک به حقیقت ارزیابی شوند. نه اصل «نیروی آفریننده‌ی خارجی که جان می‌بخشد» و نه رویکردهای ناشی از نگرش «وجود روح- ماده‌ی لزی در کیهان»، هیچکدام نمی‌توانند غنای زندگی ما را توضیح دهند. سؤالات و نمونه‌هایی که مطرح کردیم بیانگر آن هستند که هر اندازه در مورد غنای حیات انسان به تفکر پیردازیم و نیروی مشاهده‌مان را تقویت نماییم، می‌توانیم شانس ادراک خویش را در مورد تمامی رویدادها از جمله زنده- زنده‌بودن و حتی آنها که معجزه هستند، افزایش دهیم.

بایستی یقین داشت که، در کیهان یک اصل عدالت وجود دارد. هیچ فرمولی^۵ بدون وجود شرایط و توجیهش پدید نمی‌آید. طبیعت، بسیار عادل‌تر از مولودی است که در تشکل مشاهده می‌نماییم. این ارزیابی بجایی است که جامعه‌ی متمدن را در زمینه‌ی سرگشگی، انحراف و به‌تدریج نابودی «استعداد مشاهده‌ی خویش، مسئول و مقصر قلمداد کنیم. پدید آمدن انسان نیز رویدادی است که عادلانه تحقق یافته. می‌توان گفت تمامی ظلم‌های کیهانی، دنیای بیولوژیک و شالوده‌های اجتماعی، در خدمت تکوین انسان هستند. آیا عدالتی والا تر از این می‌تواند وجود داشته باشد؟ اگر تحریف بزرگ هیرارشیکی و دولتی بر این واقعیت سرپوش نهاده باشد، باید مسئول ارتکاب آن را در میان همین نیروهای انسانی که موجب کزروی و انحراف‌اند، جستجو نمود. آنگاه وظیفه بر دوش انسانی خواهد بود که در جستجوی عدالت است. این انسان است که می‌تواند همه‌نوع معنایی را برای عدالت قائل گردد و هرگونه عملی را در راه آن انجام دهد. البته که انسان‌های «عدالت‌جو» می‌توانند طالب این وظیفه باشند؛ و اینها همان کسانی هستند که ضرورت آن را به شکلی با معنا، عملی سازند و سازماندهی و تداوم بخشند.

در رهنمود کلی ما، ارزیابی «توعات گسترده‌ی دنیای بیولوژیکی و مراحل تکامل» میسر می‌باشد و چنین امری تسهیل گشته است. گذار بین دنیای گیاهان و حیوانات را از طریق گذار میان مولکول‌های زنده و غیرزنده، آسان‌تر می‌توانیم درک نماییم. علم، مسیری طولانی را در پهنه‌ی این موضوعات درنوردیده است. علی‌رغم تملعی نواقص و سؤالاتی که بدون پاسخ مانده‌اند، به غنای معنا[شناسانه] جدی دست یافته‌ایم. دنیای گیاهان به تنهایی یک معجزه است. از جلبکی ابتدایی گرفته تا یک درخت خارق‌العاده‌ی میوه، از یک چمتر گرفته تا گل‌های خاردار، نشان از نیروی «استعداد زنده‌بودن» دارند. جالب اینکه وجود پیوند بین «تناسب و زیبایی گل» با «دفاع از خویش توسط خارها» می‌تواند معنا و مفاهیمی را به ناهم‌ترین انسان نیز بیاموزد. دقت‌انگیزترین جنبه‌ی کیهان این است: هر مرحله‌ای که پیش آید، مرحله‌ی قبل از خود را شامل گشته و آن را همچون یک ذره و عضو غنا، در درون خویش حفظ می‌نماید. آنچنان‌که آخرین گونه‌ی گیاهی، به‌مثابه‌ی چکیده‌ی تمامی گیاهان، در نقش «مادر» موجودیت را ادامه می‌دهد. یعنی برخلاف آنچه در مورد تکامل تصور می‌گشت، تکامل به معنای نابودسازی یکدیگر (دلروین‌گرایی

^۱ Dense: غلیظ‌شده، متراکم، به‌هم پیوسته، متکاتف. در فیزیک، میزان غلظت یا تراکم ماده را Density یا چگالی گویند.

^۲ Einstein: فیزیکدان آلمانی یهودی تبری که فرمول مشهور $E=MC^2$ را ارائه نمود (۱۹۰۵-۱۸۷۹). طبق این فرمول انرژی ذاتی‌ای که در توده‌ی ماده نهفته است، از حاصل ضرب جرم آن و توان دوم سرعت نور محاسبه می‌شود. آلبرت اینشتین واضع نظریه‌ی نسبیت است که در آن، بنیان اندیشه‌ی زمان و مکان مطلق نیوتونی را فرو می‌ریزد. طبق این نظر به اگر یک عدد ساعت را به سرعت تغییر مکان دهیم نسبت به ساعتی با ساخت همانند که در مکانی ثابت قرار داده شده، آهسته‌تر کار می‌کند و این پدیده «کش آمدن زمان» نام دارد.

^۳ Animism: جان‌گرایی؛ جاندار انگاری؛ اعتقاد به جاندار بودن هر چیز، حتی اشیاء و جمادات.

^۴ Hegel Georg Wilhelm Fredrich: فیلسوف آلمانی (۱۸۳۱-۱۷۷۰) او را فیلسوف «پده‌الیت عینی» نامیده‌اند. زیرا هگل به روح کیهانی (روح واحد در همه‌ی جهان) باور داشت و کیهان را نتیجه‌ی آفرینش و فعالیت «پده‌ی مطلق» می‌داند. از نظر او روح ذاتاً غالی می‌باشد، یعنی فعل آن عین وجود آن است. از راه عمل و اندیشه درباره‌ی عمل خویش است که روح برای خود شناختی منسجم از جهان می‌آفریند و در همین فرآیند در مورد خود شناخت حاصل می‌کند. Geist را در هنای هگلی‌اش به «ذهن» هم معنی می‌کنند.

از نظر هگل تنها موجودی که به‌راستی می‌تواند به شناخت دست یابد، هستری خودآگاه است. او در کتب فلسفه‌ی تاریخ می‌نویسد: «روح دانایی است؛ اما دانایی به معنای آگاهی از امری عقلی. روح تا جایی آگاه است که از خود آگاه باشد. روح از خود و ذات و ماهیت خویش تصویری عین دارد؛ تاریخ جهانی نیز گزارش‌های روح برای دانستن این است که در نفس خود چیست». هگل، دولت را مظهری از روح جهان می‌داند که در تن جلعه است. اما ملاکس برعکس او، دولت را یک نهاد اجتماعی می‌داند. از نظر مارکس هر صورت از صورت اجتماعی که بر پایه‌ی روابط تولیدی و تضاد طبقاتی است وجود دستگاه زور یا همان دولت را ناگزیر می‌سازد از جمله آثار هگل پدیدارشناسی جان علم مطلق و فلسفه‌ی تاریخ می‌باشند.

^۵ Formation: فرمولیون، تکوین، تشکل

دگماتیک^۱ نیست؛ بلکه تکامل عبارت است از غنی‌ترسازی و تکثیر. پشرفتی است از یک «نوع» تا انواع آن؛ از یک خزهی ابتدایی تا تنوعی بدون مرز! باید تنوع و کثرت را به‌مثابه‌ی زبن و زندگی گیاهان دانست. آنها نیز خانواده‌ها، خویشاوندان و حتی دشمنانی دارند. اما بر خورداری هر نوع موجودی از سیستم دفاعی مختص به خویش، مودی است در سطح یک اصل. تقریباً هیچ نوع موجود فاقد سازوکار دفاعی، وجود ندارد. ویژگی دیگری که باید مشاهده نمود، تکثیر غیرجنسی^۲ و تکثیر جنسی^۳ است. تکثیر غیرجنسی بیانگر یک حالت بسیار ابتدایی می‌باشد؛ و تولد مثل جنسی یعنی تولید مثل از راه آمیزش میان جنس‌های مخالف نوع‌های متفاوت، در حکم یک اصل است. نرینگی و مادینگی موجود در یک واحد، از مراحل گذار [تکامل] برای ما به‌جا مانده‌اند. برای تکثیر و تقسیم‌شدن به انواع، به «نمودیافتگی جنسیت‌ها در واحدهای متفاوت» نیاز می‌باشد. بدون تقسیم‌شدن به واحدهای متفاوت دارای نرینگی و مادینگی، نمی‌توان به تنوع دست یافت. در اینجا نیز با یک مقوله‌ی خارق‌العاده‌ی طبیعت روبه‌رو می‌شویم. نوع‌های مغایر و مفلوج حاصل‌شده از آمیزش‌هایی به شیوه‌ی ازدواج فامیلی - که تداوم نرینگی و مادینگی در یک واحد است و به وفور به آن برمی‌خوریم - به افضلی تکامل رخ می‌دهد. تمایز نرینگی - مادینگی را می‌توان به «تضاد و تفاوت‌یافتگی بر مبنای مثبت» ربط داد که اصل پیشرفت در تمامی کیهان است؛ می‌توان تمایزهایی اینچنینی را دیالکتیک مثبت نامید. پر واضح است که پافشاری برای ماندن در «همانی»؛ نفی پیشرفت است. به‌خوبی قابل درک است که اصل «این‌همانی»^۴، در همه نوع جستجوی حقیقت مطلق (اندیشه‌ی متافیزیکی)، فاقد قابلیت تفسیر کیهان است.

و اما سؤال جالب‌توجه‌تر آنکه؛ چرا کیهان طالب توسعه است؟ به عبارت صحیح‌تر آیا خود ویژگی توسعه‌گرایی کیهان، اثباتی بر زنده‌بودن نیست؟ آیا چیزی که قابلیت «زنده‌بودن» نداشته باشد، می‌تواند پیشرفت نماید؟ دنیای بیولوژیک، جواب این پرسش را آسان‌تر می‌نماید. مسئله‌ی مهم دیگر در زمینه‌ی پیشرفت بیولوژیک، استثناء‌بودن سیاره‌ی زمین است. می‌گویند در کیهانی که تاکنون کشف شده، به سیاره‌ی زنده‌ی دیگری برخورد نشده است. چنین گفته‌ای، پُر ایراد و مسئله‌دار است. قابلیت تشخیص تمامی سیاره‌ها از سوی انسان، بسیار محدود است. انسان تنها به اندازه‌ی تعبیری که پشه می‌تواند از زمین داشته باشد، می‌تواند (البته شاید!) کیهان را تفسیر نماید. نظریه‌ی مبتنی بر «کفایت‌نمودن توانایی انسان در [زمینه‌ی] دانستن هر چیزی» یک توهم در اندیشه‌ی متافیزیکی است. این رویکردی شبیه به قوه‌ی خلاقه‌ی خداست.

اگر شکلی را که در سطحی جهان‌شمول به‌وقوع پیوسته، در میان اعداد و ارقام غرق نمایم، چندان [جهت‌شناخت] ایضاح‌کننده نخواهد بود. این در حالیتی که ما هنوز در سرآغاز درک حکمت جهان هستیم. هنوز معلوم نیست که این ادراک، ما را با چه چیزی آشنا خواهد کرد. نباید نگرشی که می‌گوید «هر موجود زنده، کیهانی مخصوص به خود دارد» را از نظر دور داشت. همچنین تفکر معطوف به نگرش مبتنی بر «وجود کیهان‌های موازی»^۵ نیز می‌تواند جوانبی برای تبیین برخی مقولات داشته باشد. با ذکر یک مثال، شاید بهتر بتوانیم مراد و مقصود خویش را توضیح دهیم: هر سلول^۶ زنده در یک بافت انسان، موجودی است با چارچوب مختص به خویش. حتی در یاخته‌های مغز، اندیشه صورت می‌گیرد. آیا سلول‌هایی با این کیفیت، می‌تواند بگویند کیهان به همان اندازه‌ای است که می‌اندیشیم؟ از طرفی نیز این یاخته‌ها از کیهان موجود در انسان و کیهان عظیم خارج از او بی‌خبر هستند. اما این وضعیت نمی‌تواند موجودیت کیهان انسانی و سایر کیهان‌های ماکرو و میکرو را از میان بردارد. آیا نمی‌توانیم انسان را نیز در درون ماکرو-کیهان^۷ تا سطح چنین سلولی کاهش دهیم؟ اگر به راحتی جسارت انجام این کار را نشان دهیم، می‌توانیم از جهت متفاوت، حکم به صحت موجودیت کیهان‌ها بدهیم. مقصود ما از «کیهان موازی»^۸ این است: اگر چنین ارزیابی شود

^۱ Charles Robert Darwin: چارلز داروین زیست‌شناس و طبیعی‌دان (۱۸۰۹-۱۸۸۲) وی واضع نظریه‌ی «هنشأ نوع» یا اصل مبتنی بر دگرذیسی انواع موجودات بر لاس یک منشأ مشترک و واحد است. همچنین اصل «تنازع بقا» را پیش کشیده‌اند و هر نوع برای بقای خویش با افراد همان نوع در نزاعی شدید به‌سر می‌برد. مقصود از نابودسازی یکدیگر همین تنازع بقای مد نظر داروین است.

Darwinism = داروین‌گرایی

^۲ تکثیر غیرجنسی (Asexual Reproduction) را تولیدمثل رویشی نیز می‌نامند.

^۳ Sexual Reproduction: تکثیر از راه لقاح

^۴ در متن 'ayni' kalmakta به کار رفته که به معنای باقی‌ماندن در عین یک مقوله است. Ayni معادل با Identical = یکسان، همانند.

^۵ در متن ترکی واژه‌ی Aynilik آمده که معادل با واژه‌ی انگلیسی Identity است که به صورت خودهمانی و همانستی نیز قابل برگرداندن است؛ به معنای عینیت یا همان‌بود در مقلیل غیریت یا دیگربود (Alterity).

^۶ Parallel

^۷ Cell: کوچک‌ترین واحد زنده‌ی تشکیل‌دهنده‌ی اندام‌های موجود زنده؛ یاخته.

^۸ ماکرو کیهان همان جهان بزرگ است و حالت مقلیل (میکروکوسم) یا جهان صغیر.

کوسموس (کل گیتی؛ همه‌ی عالم) همان جهان انتظام‌یافته‌ی در خود بسامان است و حلت عکس کائوس (بی‌سامانی و آشوب). نویسنده‌ی کتاب حاضر در کتاب «دفاع از یک خلق» چنین می‌گوید: «انسان را که در حد فاصل میان کولتوم و کوسموس قرار گرفته، میکروکوسموس می‌خوانیم. نتیجه این‌که اگر می‌خواهی هر دو عالم کوانتوم و کوسموس را درک کنی، انسان را تحلیل کن».

^۹ کیهان‌های موازی: کیهان‌هایی که دارای ابعاد متفاوت هستند. برای درک آن می‌توان این مثال را آورد؛ یک کلفذ بسیلر نازک را در نظر بگیرید که ضخامت آن قابل‌چشم‌پوشی باشد این کلفذ دارای دو بُعد است یعنی طول و عرض. حال اگر مجموعه‌ای از این کاغذها را کنار هم بگذاریم و به‌شکل دفتری درآوریم دیگر نمی‌توان ضخامت آنها را نادیده‌انگاشت و دفتر دارای سه بُعد خواهد بود یعنی طول، عرض و ارتفاع. کیهانی که ما در آن بسر می‌بریم درای این سه بُعد و همچنین زمان یا بُعد چهارم است. از منظر اینشتین خره‌های سیاه تولی‌هایی میان کیهان ما و کیهان‌های دیگر هستند. کیهان‌های دیگری که می‌توانند در مقایسه با کیهان‌ما ابعاد دیگری داشته باشند.

که هر کیهان به یک فاز^۱ و بُعد موجی وابسته باشد، بنابراین تحقق تعداد غیرقابل شمارشی کیهان هم ممکن است. سیستم موجی که انسان را پدید آورده نیز تنها یکی از کیهان‌هاست.

مظور از این توضیحات، ضرورتی یا گمازنی بی‌پایه نیست. سعی بر گذار از تنگ‌نظری داریم. می‌خواهیم از دام تحریف‌ت موجود در شعور و اعتقاد که اکثراً حاصل بیماری‌های روش و فشار نظام هیرارشیک و دولتی است، رهایی یابیم. بسیار بیشتر از آنچه تصور می‌شود، ساختار فکری ما فرآورده‌ی سازوکارهای هیرارشیک و دولتی است که ماشین دروغ و تحریف محسوب می‌گردند. همچنین، اینها بسیاری از اندیشه‌های صحیح را نابود کرده‌اند.

دنیای حیوانات، به تنهایی یک سیستم است. در آغازگاه آن، به نوعی موجود زنده برخورد شده که سلول نبت و حیوان را مشترکاً در درون خویش داشته است. یک مشاهده‌ی دقیق نشان می‌دهد که بدون دنیای نباتی، گذار به دنیای حیوانی نمی‌تواند صورت گیرد. حیات نباتی، پیش‌شرط حیات حیوانی است. مهم‌تر اینکه یک موجودیت پیشرفته‌ی نباتی، شرط و لازمه‌ی است برای موجودیت پیشرفته‌ی حیوانی. زنده‌بودن پتانسیل، می‌تواند راهگشای حواس و عواطف پیشرفته‌تری نظیر دیدن، شنیدن، درد، تمایلات، خشم و محبت در دنیای حیوانات گردد. جستجوی همیشگی خوراک، موشکافی دقیق‌تر در زمینه‌ی نیاز گرسنگی را مقتضی می‌گرداند. به راحتی می‌توان رابطه‌ی «گرسنگی» را با «محرومیت از انرژی» برقرار نمود. بار دیگر رابطه‌ی بین انرژی و زنده‌بودن مطرح می‌گردد. وقتی گرسنگی برطرف می‌شود، چیزی که تحقق می‌یابد، «انبار نمودن انرژی» است که بدان احساس نیاز می‌شود.

نیاز جنسی^۲ را نیز باید از نزدیک مورد مشاهده قرار داد. این نیاز که با آخرین درجه‌ی شدت و اشتیاق احساس می‌شود، بیانگر نقش ویژه‌ی^۳ همچون «داوم زندگی» است. تراکم انرژی در فرماسیون جنسی، باز هم رابطه‌ی آن را با حیاتی‌بودن یادآوری می‌نماید. اما باید غریزه‌ی جنسی را به منزله‌ی تنها عامل استمرار حیات تلقی نکرد. شاید هم ابتدایی‌ترین پدیده‌ی تدلوم حیات، شیوه‌ی جنسی است. این شیوه، تدلوم کمیّی حیات است.

تووع و تکامل، راهگشای اشکال غنی‌ترگشته‌ی حیات می‌گردد. همچنین آمیزش جنسی نه‌تنها حاوی اشتیاق و غریزه‌ی حیات است، بلکه با ترس از مرگ و به عبارت صحیح‌تر با خود مرگ، توأم است. هر آمیزش جنسی، تا حدی به معنای مرگ است. برخی از حیوانات بلافاصله بعد از آمیزش می‌میرند. بنابراین وابستگی همه‌جانبه به غریزه‌ی جنسی، ابتدایی‌ترین شکل حیات و وقوع مرگ را نیز تلاعی می‌نماید. محکومیت صرف به غریزه‌ی جنسی، گزینیه‌ی مرگ را تقویت می‌نماید. به اندازه‌ی که غریزه‌ی جنسی به سایر عواطف نظیر محبت و زیبایی متحول گردد و ادامه یابد، به همان میزان به جلودانگی نزدیک‌تر می‌شود. جلودانگی موجود در آثار هنری، نتیجه‌ی این ادراک است. می‌توانیم تولیدمثل جنسی را به شیوه‌ای از دفاع نیز تعبیر کنیم. به اندازه‌ای که تولیدمثل نمایی، به همان میزان احساس می‌کند که وجود خویش را مداوم می‌بخشی و از خود محافظت به‌عمل می‌آورد.

در مورد غریزه و تولیدمثل جنسی در جامعه‌ی انسانی، بیشتر به بحث خواهیم پرداخت. اگر لذت موجود در «عمل جنسی» - که ضامن مداوم حیات با کیفیت تکرار و تجدید است - تحت عنوان «عشق» ارزیابی گردد، خطای بزرگی است. برعکس، لذت ناشی از عمل جنسی، انکار «عشق» است. مدرنیته‌ی کاپیتالستی با توسعه‌ی سرطان‌وار جنسیت‌گرایی، جمله‌ی را تحت نام عشق می‌کشد. عشق حقیقی، هیجان بس عظیمی است که از زبان تکوین کیهان، شنیده و احساس می‌شود. شاید این سخن مولانا^۴ که می‌گوید: «هرچه اندر عالم است، همه عشق است و مابقی قیل و قالی بیش نیست» تفسیر صحیحی در مورد عشق باشد. عشق، هم‌بسته است با گذار از لذت جنسی و به عبارت صحیح‌تر پیشود متقابل سطح آزادی در اخلاق انسان. شهوت جنسی، با از دست‌دادن آزادی و فقدان تحرک مادی نیز در ارتباط است. اگر عشق تنها به پیوند میان زن-مرد محدود نشود، بلکه پیوندی محسوب گردد میان تملی عناصر هم‌آهنگ تشکل کیهان، صحیح‌تر خواهد بود.

توسعه‌ی حس و عاطفه، خود یک معجزه است. مثلاً چگونه می‌توانیم حس «بینایی» را تفسیر کنیم؟ به یقین، «دیدن» پیشرفته‌ترین عنصر در «زنده‌بودن» است. این نیز آشکار است که نمی‌توان به «دیدن» بدون نور، اندیشید. دیدن، یک اندیشه است. مهم است که تمامی ویژگی‌های زنده‌بودن، خاصه غریزه‌ی جنسی، به‌عنوان شکلی از اندیشه تلقی گردند. از یک نقطه‌نظر، خود زنده‌بودن، توان آموختن است. از این دیدگاه، تعبیر دکارت که می‌گوید «هی اندیشم، پس هستم» بجاست. اگر به تعمیم بیشتر مسئله پردازیم، حتی می‌توانیم «دور کیهانی»^۵ را که با قوانین معینی صورت می‌گیرد، به «آموختن» تعبیر کنیم. قوانین، آموختن را تلاعی می‌نمایند. با وجود این، آموختن از راه چشم رویدادی شکوهمند

^۱ Phase: دوره، مرحله

^۲ Generic: در متن واژه‌ی Cinsellik آمده که جنسی و غریزه‌ی جنسی (انریک) را معادل قرار دادیم.

^۳ Function: فونکسیون؛ کل کرد

^۴ جلال‌الدین محمد مولوی: صوفی حقیقت‌جو و شاعر نامی که اثرسرتگ مثنوی معنوی از اوست. زاده‌ی بلخ (۲۰۷ میلادی) بوده اما از آنجا که در بلاد روم (قونیه در ترکیه‌ی امروزی) زیسته و همانجا نیز وفات یافته او را مولانای رومی خوانند. با فلسفه‌ی انسانی‌ش رنج انسان‌های عصر خود را در زمان حمله‌ی مغول تسکین بخشیده است. در آثار او معناگرایی بسیاری به چشم می‌خورد. طبق توری جهان تپنده، کیهان در یک دوره متقبض و در نقطه‌ی اوج این عمل، طی مهلبانگ، منبسط می‌شود و این چرخه تکرار می‌گردد.

است. این سخن قابل درک است که «خدولوند برای مشاهده‌ی خویش، کیهان را آفرید». در اندیشه‌ی هگل نیز، قضاوت مبنی بر «تبدیل شدن هوش کیهانی یا Geist به ماده و با هدف خودشناسی»، با «دین» در ارتباط است. شاید هم دین و دیده شدن، یکی از اساسی‌ترین اهداف تکوین باشد.

در موجودات زنده، احساسات لذت و درد وجود دارند. هر دو حس نیز تفاوت حیات را یادآوری می‌کنند. به اندازه‌ای که «لذت» احساس شود، حیات نیز فهم‌پذیر گشته و پذیرفته می‌شود. هر اندازه «درد» احساس شود، به همان اندازه حیات نیز فهم‌پذیر می‌گردد؛ ولی این بار پذیرفته نمی‌شود و طلب استمرار آن از بین می‌رود. هر دو نیز آموزشکده‌هایی هستند که قاطعانه می‌آموزاند. لذت و درد، ارزش آموزندگی بالایی دارند. لذت، بسیار می‌آموزاند اما ممکن است منجر به همه‌نوع دیوانگی در راه کسب آن نیز بشود. همچنین درد نیز بسیار آموزنده است، بنابراین سبب تحسین وافر ارزش زندگی می‌گردد. در حالیکه فرجام لذت، به درد بسیار نزدیک می‌باشد، شانس پیدایی «حیات لذت‌بار» در عاقبت «درد» بسیار است. حیات‌ها، تفاوت میان خویش را با آموخته‌هایی به شکل دین هر چه بهتر، لذت هر چه بهتر و درد کشیدن هر چه بهتر نشان می‌دهند.

به سبب اینکه رابطه‌ی میان مرگ و زندگی خصلتی بسیار متغیژیکی دارد، بررسی آن در جامعه‌ی انسانی، رویکرد صحیح‌تری خواهد بود. مورد مهمی که باید به واکلوی آن درباره‌ی حیوانات پرداخت، مسئله‌ی تغذیه‌ی گوشتی است. وقتی تملی دنیای حیوانات، تغذیه‌ی گیاهی داشته باشد، می‌تواند حیات خویش را مداوم بخشد. نیاز اجباری به خوردن گوشت ندارند. اما انبوه رایجی از گوشتخواران وجود دارند؛ اینها را چگونه می‌توانیم توضیح دهیم؟ بررسی تهدیدی که تولیدمثل افراطی متوجه حیات می‌گرداند و با آن روبه‌رو هستیم، شاید در اینجا همچون عنصری تحلیل‌گر عمل نماید. تولیدمثل جنسی، راهی برای تضمین زندگی است و افراط در آن می‌تواند امکان حیات متنوع را نابود نماید. مثلاً سرعت تکثیر موش‌ها می‌تواند نباتات را نابود سازد. حیواناتی نظیر گوسفند، بز، گاو و گاوسانان^۱ می‌توانند منجر به نابودی نباتات گردند. همچنین تکثیرهای نامتوازنی نیز در دنیای پرندگان رخ می‌دهد. در این وضعیت، مار و شیر و شاهین تنها با هدف نابودی وارد عرصه نگشته‌اند؛ بلکه وجود آنها در حکم ضرورتی است جهت مداوم حیات دنیای حیوانات. اگر به دید یک بی‌عدالتی بزرگ به چنین تقسیم کاری در طبیعت نگریسته شود، حاوی ایراد و اشکل خواهد بود. اما در اینجا توازنی ظریف وجود دارد. اگر این توازن از بین رود و همه‌جا پر از مار و شیر و شاهین شود، حیوانات زنده‌ی بسیار کمی باقی خواهند ماند. تنظیم سیستم‌های طبیعی به دست خودشان، موردی شگرف و حیرت‌برانگیز است.

اهمیت فوق‌العاده‌ی تنظیم تولیدمثل جنسی در جامعه‌ی انسانی و جایگاه آن در مداوم زندگی و رابطه‌ی آن با اخلاق را به‌صورت وسیع ارزیابی خواهیم نمود. اگر انسان را در مرکز تحقیقاتمان قرار دهیم و از این ره به بررسی رابطه‌ی میان انسان و دنیای یولوژیک بازگردیم، خواهیم دید که انگار تمامی موارد تحقیق‌یافته در این دنیای یولوژیک، در انسان خلاصه شده‌اند. می‌توانیم تمامی خصوصیات حیاتی را که در دنیای نباتات و حیوانات می‌شناسیم، در انسان مشاهده نماییم. از یک نظر، انسان هم هدف پیشرفت و هم میراث‌دار دنیای نباتات و حیوانات است. موجودی «آبرانسان»^۲، تنها می‌تواند به‌متره‌ی یک فرضیه تصور شود. نیروی عظیم ناشی از استعداد اندیشیدن موجود در ذهن انسان، شاید هم فرماسیون جدیدی را بیهوده می‌نماید. اوج توسعه‌ی ذهنی، به‌مثابه‌ی قابلیت آموختن و اندیشیدن که ویژگی اساسی زنده‌بودن است، در انسان به مقصده‌ی ظهور می‌رسد. خودشناسی کیهان، در انسان تحقق می‌یابد. شاید هم آیه‌ی «برای شناخته شدن، انسان را آفریدم» که در کتب مقدس آمده است، بامعنا باشد.

بی تردید، انسان آموخته‌ی تمامی موجودات نباتی و حیوانی است. اما عکس این نمی‌تواند صحیح باشد؛ یعنی اگر تمامی نباتات و حیوانات را گرد هم بیاوری، از مجموع آنها یک انسان پدید نمی‌آید. در اینجاست که ضرورت بررسی انسان به‌مثابه‌ی دنیایی جداگانه، مطرح می‌گردد. مقصود ما از این گفته نگرشی مبتنی بر کیهانی «انسان‌محور» نیست. از پانته‌ایسم^۳ (وحدت طبیعت - خدا) بحث نمی‌کنیم. نیاز به شرح و تبیین تفاوت انسان - به‌متره‌ی نوعی مختص به خود - را احساس می‌کنیم. انسان چنان اهمیتی دارد که باید همچون دنیایی جداگانه مورد بررسی قرار گیرد.

سوم اینکه: از همین‌رو تحقیق در مورد انسان به‌عنوان نوعی که در جامعه‌ای مختص به خویش پدید آمده است، روشی بامعناست و از حیث جستجو و رژیم حقیقت‌حاضر اهمیت است.

گسست انسان از «پریمات»^۴ها از نظر موضوع «مراحل پیشرفت نوعی»، مهم نیست. به انسان‌شناسی^۱ نمی‌پردازیم. بدون شک نه‌تنها در دنیای حیوانات، بلکه در دنیای نباتات نیز به‌طور فراوان به نمونه‌های زندگی دسته‌جمعی مشابه جامعه و یا تجمعات برمی‌خوریم. هر نوع، مجبور است به

^۱ خانواده‌ای از حیوانات که از راسته‌ی جفت‌سان محبوب می‌گردند

^۲ Super human: فراتر از انسان؛ مافوق بشر

^۳ Pantheism: اعتقادی مبتنی بر وحدت وجود، همه - خدایگاری؛ فلسفه‌ی اشراقیه؛ عقیده به اینکه اگر خدا واقعاً نامتناهی است پس باید در هر چیز حضور داشته باشد. سقراط از جمله پانته‌ایست‌ها می‌باشد همچنین

اسپینوزا که طبیعت و آفریننده‌ی کائنات را یکی می‌دانست.

^۴ Primate: شبه‌انسان؛ انسان‌های نخستین؛ موجودات ماقبل‌انسان

اقتضای طبیعتش با نوع ژدیک خویش به سربرد و حتی به صورت دسته‌جمعی زندگی نماید. درختان، بدون «جنگل» و ماهی‌ها نیز بدون «دسته» نمی‌توانند موجود باشند. اما جامعه نیز همانند انسان، دارای تفاوتی کیفی است. شاید هم خود جامعه، آبرانسان است؛ یا ارگانیزاسیونی است که انسان والا و برتر را آفریده و خواهد آفرید. اگر انسانی را از جامعه خارج سازیم و در جنگل جلی دهیم - دقیقاً پس از تولد و با فراهم‌آیی امکان حیاتش - تنها یک پرمات خواهد شد. اگر چند انسان را نزد او قرار دهیم، مرحله‌ای شروع خواهد شد که همگونی بسیاری به همان دوران آغازشده در پرمات‌ها خواهد داشت. همان چیز برای تجمع‌های حیوانی مصدق ندارد. این وضعیت کافی است تا عیان سازد که جامعه‌ی انسانی، ارزش بسیار متفاوتی دارد. نظیر و نمونه‌ی دیگری برای «نقش جامعه در پدیدآوردن انسان» و «نقش انسان در ایجاد جامعه» وجود ندارد.

بی‌شک بدون انسان، جامعه نمی‌تواند وجود داشته باشد. اما اگر جامعه تنها به‌عنوان «تجمعی از انسان‌ها» درک شود، خطای سنگینی است. انسان بدون جامعه، نمی‌تواند فراتر از پرمات‌ها برود. اما انسان برخوردار از جامعه، می‌تواند تبدیل به نیروی شگرف و شگفت‌انگیز شود. به یک نیروی اندیشه‌ی سترگ نائل می‌گردد. تصمیم‌گیری از سوی یک انسان (مثلاً تصمیم به منفجر کردن بمب‌های هسته‌ای) شاید هم بتواند تمامی جهان را تبدیل به پرهوت نماید. انسان قادر است به فضا سفر کند؛ می‌تواند اکتشافات بی‌کرانی انجام دهد و به اختراعات نامحدودی دست زند. این مثال‌ها را برای بازگویی نیروی اجتماعی بودن ارائه می‌دهیم. هرچند برساخت و شکل اجتماعی، موضوع جامعه‌شناسی^۱ باشد نیز، با مسئله‌ای که در پی حل و گره‌گشایی آن هستیم کاملاً متفاوت است. بدون جامعه، کسب دانایی و تأسیس رژیم حقیقت ممکن نمی‌نماید. هر چیزی که در فرد انسان تحقق می‌یابد، ناچار است که اجتماعی باشد. در اینجا از انسان به‌مثابه‌ی میراث‌دار دنیای نباتی، حیوانی و حتی فیزیکی و شیمیایی بحث نمی‌کنیم. از انسانی گفتگو می‌کنیم که در جامعه شخصیت می‌یابد.

تمامی نظام‌های تمدن و حتی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، انسان را به‌صورت منفک از تاریخ و جامعه مورد تحقیق قرار داده‌اند. به عبارت صحیح‌تر، تمامی اندیشه‌ها و ساختارهایی را که در ارتباط با انسان ایجاد شده و مورد بحث واقع گشته‌اند، به‌شکل منفک از تاریخ و جامعه تعریف کرده‌اند. حتی آنها را به‌عنوان «اثر و فراآورده‌ی افراد برتر^۲ جامعه» معرفی نموده‌اند. در اینجا است که «شاهان پوشیده و عریان» و «خدایان نقاب‌دار و بی‌نقاب» ایجاد گشته‌اند. این در حالیست که وقتی میزان آگاهی و فهم خویش را درباره‌ی جامعه تعمیق بخشیم، علاوه بر اینکه قادر به درک تمامی این شاهان و خدایان می‌گردیم، می‌توانیم توضیح دهیم که اینها از کدام اندیشه‌ها حاصل شده‌اند. همچنین می‌توانیم نشان دهیم که این اندیشه‌ها از کدام ساختارهای اجتماعی، خاصه نظام‌های اجتماعی حوری زورگویی و بهره‌کشی نشأت گرفته‌اند.

تشریح معنادار رابطه‌ی انسان-جامعه، اساسی‌ترین مسئله‌ی متدبیک است. بیکن و دکارت که خویش را بسیار علمی تصور می‌کنند، هنگام گفتگو از مسائل متدبیک، گویی از جامعه‌ای که در متن آن هستند، بی‌خبرند و ارتباطی با آن ندارند. امروزه به‌خوبی آگاهی‌های جامعه‌ای که بر آن تأثیر گذاشتند، جامعه‌ی دو کشوری است که کاپیتالیسم را به‌مثابه‌ی نظام جهانی تأسیس کرده‌اند؛ همان دو کشوری که امروزه آن‌ها را انگلستان و هلند می‌نامیم. روش‌هایی که ابداع کردند نیز اندیشه‌هایی مرتبط با جامعه هستند که زمینه‌ی استفاده و بهره‌وری بی‌پایانی را برای کاپیتالیسم تشکیل می‌دهند.

بنابراین اگر جامعه‌ی انسانی را همچون یک مقوله‌ی اساسی مورد پژوهش قرار دهیم، چه نکاتی را می‌توانیم مشاهده و درک نماییم؟

الف- جامعه، تشکیلی است که از نظر کیفی، انسان را از حیوان متمایز می‌سازد. این مسئله را به اندازه‌ی کافی توضیح دادیم.

ب- همان‌گونه که جامعه توسط انسان‌ها ایجاد می‌شود، خود جامعه نیز افراد انسانی را پدید آورده و شکل می‌دهد. مسئله‌ی اساسی که باید درک شود این است که جوامع و یا جماعت‌ها به دست انسان‌ها و به‌واسطه‌ی استعداد آنها تأسیس می‌شوند. جوامع، فرامسیون‌ها یا تشکلاتی آبرانسانی نیستند. هرچند به سبب تأثیرگذاری ژرف جوامع بر حافظه‌ی انسان، قادرند خویش را به‌عنوان هویت‌هایی - از توتم گرفته تا خدا- بازتاب دهند، ولی باز هم آشکار است که توسط انسان‌ها تجسم یافته‌اند. اگر انسان‌ها نباشند، جامعه‌ای در میان نخواهد بود که توتم‌ها و یا خدایان آن را مداوم بخشند.

ج- جوامع تحت محدودیت‌های تاریخی و مکانی قرار دارند. به تعریفی دیگر، جوامع دارای زمان و شرایطی جغرافیایی هستند که درون آن تشکیل شده‌اند. برساخت هیچ جامعه‌ای، منفک از تاریخ و جغرافیا نیست. اتوپهای مبتنی بر «[پرساخت] جامعه‌ای فارغ از هر شرط و محدودیت»، رؤیاهای بیهوده‌ای هستند.

^۱ Anthropology: آنتروپولوژی؛ علمی که انسان را به‌عنوان نوعی یگانه بررسی و تحلیل می‌کند. شامل انواعی است نظیر: انسان‌شناسی زیستی (در حوزه‌ی زیست‌شناسی و دویونه‌شناسی فسل‌های انسانی)؛

انسان‌شناسی فرهنگی (اجتماعی)، انسان‌شناسی خویشاوندی، اقتصادی و دینی. اتنولوژی، اتنوگرافی (مردم‌نگاری) و زبان‌شناسی زیرشاخه‌اش هستند.

^۲ Sociogy

^۳ آبرافرو جامعه در متن کلمه‌ی *Ust* آمده که معادل *Super* در انگلیسی است و به معنای ملغوق و اعلی.

موضوع «تاریخ»، بیانگر «زمان» است که موجودات زنده به طور علم و انسان به طور خاص بدان وابسته هستند. بسیاری از چرخه‌ها و مقاطع زمانی و در رأس آن ضلله‌ها، برای تکوین^۱ انواع ضروری می‌باشد. این در حالیست که هیچ فراماسیونی وجود ندارد که مقطع زمانی آن معلوم نباشد. اثبات شده است که اصطلاحات «بدی- ازلی» تنها مختص به «تغییر»^۲ هستند. یعنی تنها مقوله‌ی تغییرناپذیر و فاقد زمان، خود «تغییر» است. [در مقایسه با کیهان]، رابطه‌ی تاریخ و جامعه تنگاتنگ‌تر و کوتاه‌مدت‌تر است. درباره‌ی عمر کیهان، از گذشت میلیاردها سال بحث می‌کنیم. [بحث] گذار جوامع از هزاران سل نیز، نهایتاً تنها از طریق اصطلاح «مقطع طولانی‌مدت» ممکن می‌گردد. مقاطع رایج زمانی عبارتند از: مقاطع روزانه، ماهانه، سالانه و صدساله. مکان جوامع، اساساً مرتبط با موجودات نباتی و حیوانی است. جوامع موجود در قطب‌ها و مناطق استوایی، بسیار استثنایی‌اند. غنی‌ترین پوشش نباتی و حیوانی، بستر پدیدآمدن پُربارترین جوامع را نیز تشکیل می‌دهد.

بسیاری از مکاتب فکری و ساختارهای دینی که در میان سنت‌های هیرارشیک و دولتی شکل گرفته‌اند، سعی دارند «نظم گسسته از تاریخ و مکان اجتماعی» را بسان تقدیر بر ذهن انسان‌ها مسلط گردانند. مکرراً چنان به اذهان تلقین می‌شود که گویا برخی قهرمانان، تاریخ را خلق نموده‌اند؛ بر همان منوال برخی واعظان اندیشه و دین مدام از اینکه چگونه به تأسیس نظام‌های فکری و دینی منفک از جامعه‌ی تاریخی پرداخته‌اند، بحث می‌کنند. علی‌رغم اینکه تفکر کاپیتالیستی جایگاه رفیعی برای علم قائل است، به‌ویژه در خصوص جامعه توجه بسیاری به اندیشه‌ی فردمحور نشان می‌دهد. همیشه این مسئله در ابهام باقی گذاشته می‌شود که کدام فرم‌یابی اجتماعی راهگشای چه نوع نظام اندیشه‌ی دینی و فلسفی می‌شود. به اندازه‌ی کافی اثبات شده، همان‌طور که زمان و مکان جامعه شخصیت فرد را شکل می‌دهد، افراد نیز به‌ویژه با فراماسیون‌هایی که [از جامعه] کسب کرده‌اند، نقش مؤسس را در امر آینده‌سازی ایفا می‌کنند. بنابراین در مسائل متدیک و ادراک حقیقت، «جوانب تاریخی و مکانی» در رأس شرایط مقضی می‌آیند.

د- مورد مهم دیگر این است که واقعیت‌های اجتماعی، واقعیاتی هستند که برساخته شده‌اند. یکی از خطاهایی که انسان‌ها مکرراً در ورطه‌ی آن گرفتار می‌آیند، این است که برای نهادها و ساختارهای اجتماعی، واقعیاتی طبیعی قائل می‌شوند. رژیم‌هایی که مشروعیت‌بخش نظام‌های اجتماعی‌اند، خود را تغییرناپذیر و مقدس جلوه می‌دهند. به‌صورت قاعده‌مند و منظم چنین وعظ می‌نمایند که گویی دارای بنیادهایی خدایی‌اند و آن‌گونه تعیین گشته‌اند.

در ملرنیته‌ی کاپیتالیستی، سعی بر آن دارند چنین اندیشه‌ی را به اذهان تریق کنند که: کلام پایانی در جامعه بیان گشته، جایگزینی^۳ برای نهادهای لیبرالیستی وجود ندارد و حتی «پایان تاریخ»^۴ نیز فرا رسیده است. پیوسته از قانون‌های اساسی و رژیم‌های سیاسی ثابت و دگرگونی‌ناپذیر بحث می‌شود. در حالیکه با واکاوی و بررسی تاریخچه‌ی مختصر، درمی‌یابیم که بالاترین شاخص عمر این ساختارهای به زعم خود به‌دور از تحول و تزلزل‌ناپذیر، حتی در صد سل نیز نمی‌گنجد. مورد مهم در اینجا، بیانیت سیاسی و ایدئولوژیکی است که روزانه اندیشه و اراده‌ی انسان‌ها را وابسته می‌نماید. کانون‌های قدرت و استعمار، شدیداً به این خطابه‌های ایدئولوژیکی و سیاسی نیاز دارند. بدون بهره‌گیری از خطابه‌های مؤثر ایدئولوژیکی و سیاسی، مدیریت جوامع امروزی، بسیار دشوار است. به همین دلیل است که دستگاه‌های مطبوعاتی و رسانه‌ای، این همه توسعه داده شده‌اند. همچنین مؤسست علمی و فکری، اکثراً به کانون‌های قدرت و استعمار وابسته گشته‌اند.

به میزانی که آگاهی یابیم واقعیات اجتماعی واقعیاتی هستند که برساخته شده‌اند، به همان میزان حکم به ژوم فروپاشاندن آن‌ها و تکوین دوباره خواهیم داد. واقعیات اجتماعی غیرقابل فروپاشی و تغییرناپذیر، وجود ندارند. فراتر از این، فروپاشی نهادهای سرکوب‌کننده و استعمارگر و رو به زوال بردن آن‌ها، از جمله ضروریت غیرقابل اغماض برای «حیات آزاد» است. منظور ما از واقعیت اجتماعی، تمامی نهادهای ایدئولوژیکی و مادی است. واقعیات اجتماعی در تمامی حوزه‌های اجتماعی، از زبان گرفته تا دین، از متولوژی گرفته تا علم، از اقتصاد گرفته تا سیاست، از حقوق گرفته تا هنر و از اخلاق گرفته تا فلسفه، پیوسته در شرایط زمانی و مکانی مناسب پایه‌گذاری می‌گردند، فرومی‌پاشند، مرمت^۵ می‌شوند و واقعیات نوینی تشکیل می‌یابند.

ه- خودداری از دربی‌گرفتن نگرشی انتزاعی نسبت به رابطه‌ی جامعه- فرد، مهم است. افراد در تمامی ساختارهای شکل‌گرفته‌ی - موجود در تمامی حوزه‌های اجتماعی- طول تاریخ که دارای زبانی معین و سنت‌هایی مرسوم هستند، مشارکت می‌کنند. این مشارکت آن‌گونه که آرزو

^۱ Formation

^۲ Alteration

^۳ Alternative: آلترناتیو

^۴ نظریه‌ی پایان تاریخ ژوسی پروفوسوری آمریکایی به نام فرانسیس فوکویاما ارائه شده است.

از دیدگاه او با فروپاشی کونیسم شوروی باید سوسیالیسم را برای همیشه مرده انگاشت و از این به بعد در سرتاسر دنیا تنها فلسفه‌ی سیاسی مشروع، لیبرالیسم است. طبق این نظریه تمدن غرب به‌صورت لیبرال دموکراسی و با فردگرایی اگونیستی، بازار آزاد و حقوق بشر جهلی‌اش آخرین مرحله در تکامل انسانیت محسوب می‌شود. / کونیسم (Communism) یا همان اصالت اشتراکیت در همه‌ی دارایی‌ها، زیرشاخه‌ی انقلابی مارکسیسم است که بواسطه‌ی بولشویسم در روسیه رواج یافت

^۵ Restore: رستوره

دارند، نیست؛ بلکه مطابق نهادهای جامعه - که از دیرباز و با اهتمام و توجه آماده گشته‌اند- و سنت‌های آن صورت می‌گیرد. اجتماعی شدن فرد، مستلزم تلاش عظیم آموزشی است. از یک منظر، فرد پس از پذیرفتن فرهنگ جامعه که تملکی گذشته‌ی آن را دربر می‌گیرد، به صورت عضو و منسوب جامعه درمی‌آید. اجتماعی شدن، با تلاش مستمر تحقق می‌یابد. هر گنش اجتماعی، در عین حال یک گنش [در جهت] اجتماعی شدن است. بنا بر این، افراد ناگزیر از شکل‌گیری مطابق خواست جوامع و نه بر اساس آرزوی خویش هستند. بی‌شک به سبب اینکه جوامع طبقاتی و هیرارشیک، جوامعی مناسب برای توسعه‌ی فشار و استثمارند، فرد همیشه خواهان مقاومت و آزادی خواهد بود. فرد، اجتماعی شدن را که منجر به بردگی می‌گردد، از روی رضای دل نخواهد پذیرفت. همچنین در مقابل یکپارچگی با جوامع بیگانه، متفاوت و استثمارگر، و نیز در برابر همگون‌شدگی (آسیمیلیسیون) در درون آنها مقاومت بیشتری به نمایش خواهد نهاد. اما باز هم کوشش خواهد شد که در چرخ‌ها و گردونه‌ی نهادهای فشار و آموزش جوامع، متحول و حتی نابود گردد. چرخ‌های اجتماعی، همانند آسیاب، آسیا می‌کنند و مطابق میل خویش از آرد و خمیر ازار می‌سازند. هم چالش در میان نهادهای اجتماع و هم انسان مقومت‌گر، همیشه در درون جوامع و در چارچوب توازن متبنی بر مسامحه، جایگاهی را خواهند یافت. نه جامعه نیروی استحاله‌ی مطلق فرد را داراست، و نه فرد شانس گسست کامل از جامعه را دارد.

خلاصه اینکه؛ پژوهش بر روی نمونه‌ی انسان، از طریق روش مناسب و رژیم حقیقت - که با رویکردی ژدیک به صحت، جامعه را بنیان کار قرار می‌دهد- می‌تواند منجر به نتایج بامعناتری شود.

چهارم؛ انعطاف موجود در ذهنیت انسان، در پیشرفته‌ترین سطح قرار دارد و این مسئله بیش از هر چیز بر شانس معنایان تحقیقت ما مؤثر می‌افد. بدون شناخت سرشت ذهنیت انسان، ایده‌آل‌های روش و حقیقت پا در هوا باقی می‌ماند.

هنگام تلاش برای شناخت ذهنیت انسان، مکرراً از ساختار دوگانگی آن گفتگو نمودیم. ساختار اندیشه از دو بخش تشکیل گردیده؛ بخش اندیشه‌ی عاطفی که پیشرفته‌تر است و از نظر تکامل قدیمی‌تر می‌باشد (نیمکره‌ی راست مغز) و بخشی که برای اندیشه‌ی تحلیلی مساعدتر است و همیشه برای پیشرفت‌پذیری باز می‌باشد (نیمکره‌ی چپ مغز). ذهنیت انسان، به سبب برخورداری از چنین غنایی، دارای انعطافی عظیم است. در دنیای حیوانات، عاطفه و اندیشه تقریباً در یک تراز هستند؛ عواطف با واکنش‌های شرطی و غیرشرطی پاسخ آموخته‌هایشان را می‌دهند، یعنی ملزومات آن را به جای می‌آورند. این‌ها واکنش‌های آنی هستند. همین سازوکارها در انسان‌ها نیز وجود دارند. مثلاً جسم، واکنشی آنی در برابر آتش نشان می‌دهد. در اینجا لزومی به اندیشه‌ی تحلیلی وجود ندارد. اما برای صعود به قله‌ی لورست باید صدها شرایط را آنالیز نمود؛ تنها پس از آنالیز تمامی شرایط مربوط به آن، می‌توان تصمیم به حرکت گرفت. در اندیشه‌ی عاطفی سهمی برای خطا در نظر گرفته نمی‌شود؛ رفتار، مطابق با غریزه‌ی درونی صورت می‌گیرد. اندیشه‌ی تحلیلی نیز می‌تواند سال‌ها را دربر بگیرد. روش، مطالعه و جستجوی حقیقت ناچار است بر ساختار اندیشه‌ی اینچنینی ما تکیه نماید. بدون شناخت نظم کلاری ذهن من، دستیابی به روش صحیح و شناخت در مورد حقیقت، تصادفی خواهد بود. بنابراین شناخت خود ذهن، اولویت دارد.

اولین ویژگی ذهن، داشتن ساختاری بسیار منعطف است. می‌توان گفت در تملکی ساختاربندهای کیهانی خارج از ذهن خویش که توانسته‌ایم بشناسیم، شانس انتخاب آزاد بسیار محدود است. می‌توان حوزه‌ی آزادی را با مقاطع و بازه‌های بسیار محدود تصور نمود. نمی‌دانیم که انتخاب آزاد، چگونه در ذره‌های زیر اتمی و ساختارهای موجود در ماکرو-کیهان جریان می‌یابد. اما هنگام توجه [و تدقیق] در نتایج ناشی از تنوع کیهانی موجود [یا حاضر]، می‌توانیم بفهمیم که این امر تنها به واسطه‌ی رفتار منعطف و قابلیت انتخاب آزاد که در دنیای ذره‌ها و ماکرو-کیهان هست، می‌تواند موجود باشد. بازه‌ی انعطاف مذکور، در ذهن انسان بسیار وسیع شده است. حداقل در سطح پتانسیل، دارای آزادی تحرک بدون مرز هستیم. البته فراموش نمی‌کنیم که تنها از طریق اجتماعی بودن می‌توانیم این پتانسیل را به حالت فعال^۲ درآوریم.

دومین ویژگی؛ انعطاف ذهنیتی ما به واسطه‌ی ساختارش، به اندازه‌ای که «انبوهی از ادراک‌های صحیح» است، برای ادراک‌های غلط نیز گشوده است. انعطاف بر اساس این ویژگی، ممکن است هر لحظه در شبکه‌ی فشار و عواطف، دچار تحریف شود. به همین سبب سازوکارهای فشار و شکنجه [به قصد تیه] و سیاست‌های تشویق که هدفش شکار عواطف است، فریفت و وادارسازی به اقدامات غلط، توأمان به کار برده می‌شوند. به‌ویژه تنظیمات هیرارشیک و دولتی، که هزاران سل است بر ذهنیت انسان فشار وارد می‌آورند، تأثیرات عمیقی برجای نهاده و ساختار ذهنیتی مطابق میل خویش را ایجاد نموده‌اند. یکی از خصوصیات که به‌خوبی از آن آگاه هستیم این است که با دادن جواز، ذهن بارها و بارها شکار می‌شود. اما در مقابل، ساختار ذهنی ما که برخوردار از ویژگی مقاومت‌طلبی است، برای در پیش گرفتن ره صحیح و واصل شدن به حقایق بزرگ، خصوصیات بی‌همتایی را از خود بروز می‌دهد. نقش اذهان مستقل، در اوصاف انسان‌های والا تعیین‌کننده است. انتخاب‌های آزاد عموماً هنگامی تحقق می‌یابد که اذهان، مستقل می‌مانند. رابطه‌ی نزدیکی بین «ادراک‌های غنی» و «مستقل بودن» وجود دارد. مقصود از استقلال ذهن، توانایی هر چه بیشتر برای «رفتار مطابق با معیارهای عدالت» است.

Lobe^۱Active: T^۲ اکتیو

گفتیم که در پس رابطه‌ی بین واقعیت و عدالت، ظلم کیهانی وجود دارد. بنابراین می‌توان گفت: مطابق نظم کیهانی، ذهنی که بتواند عادل باشد بیش از همگان از شناس انتخاب آزاد استفاده می‌نماید. بنابراین تاریخ آزادی به‌مثابه‌ی بزرگ‌ترین نیروی پرورش‌دهنده‌ی ذهن (ما) تاریخ اجتماعی است و اذهان ما برای انتخاب‌های صحیح آماده‌اند. رویکردهای روانکاوانه^۱ سعی دارند با شناسی رو به افزایش، ژرفای ذهن‌مان را بسنجند. روانکوی به منزله‌ی یک حوزه‌ی نوین شناخت، به تدریج اهمیت می‌یابد. اما روانکوی به تنهایی برای رسیدن به شناخت صحیح و مفید کفایت نمی‌کند. در این مسئله، بررسی مستقل فرد سهم به‌سزایی دارد. بررسی انسان به‌صورت مجزا از جامعه می‌تواند منجر به شناختی بسیار ناکافی و ناسالم گردد. تلاش برای رفع این نقص از طرف روانشناسی اجتماعی^۲، فعلاً چندان مفید واقع نشده است. جامعه‌شناسی هنوز آن‌چنان به‌صورت صحیح پایه‌ریزی نشده، تا روانشناسی اجتماعی بتواند منجر به نتایج صحیح گردد. با بهره‌گیری از روانشناسی، می‌توانیم ذهن حیوانات را به‌خوبی بشناسیم. از راه روانشناسی می‌توانیم انسان را به‌مثابه‌ی یک آبرحیوان بشناسیم. اما برای شناخت انسان در مقام یک حیوان اجتماعی، هنوز در سرآغاز کار هستیم.

به‌خوبی می‌دانیم که هنگام طرح روش و نظام کسب دانایی، بدون دستیابی به شناخت صحیحی از ساختار مغز، دست‌یابی به نتایج موفقیت‌آمیز به احتمال و تصادفات بستگی دارد. تنها هنگامی که ذهن به‌صورت صحیح و ژرف تعریف گشته و نقش «انتخاب آزاد» را داشته باشد (آزادی اجتماعی)، روش و رژیم دانش ما می‌تواند به منظور ادراکت صحیح، پاسخ‌هایی کامل ارائه نماید. در این شرایط اگر فعالیت‌های ما با روش لازم همراه باشند، شانس اینکه از طریق انلخته‌ی شناخت‌های صحیح‌تر، به فرد و جامعه‌ی آزادتر مبدل شویم را افزایش می‌دهند.

پنجم؛ ویژگی انسان در زمینه‌ی برخورداری از کاراکتری متافیزیکی، از منظر روش و نظام‌مندی دانایی، نمونه‌ای بی‌همتاست. می‌توان روش و علم دستیابی به دانایی (معرفت‌شناسی)^۳ را از رهگذر تحلیل ویژگی‌های متافیزیکی انسان، قوی‌تر ساخت. درک انسان موجود و سازنده‌ی مقولات متافیزیکی، یک موضوع تحقیقاتی مهم است. یکی از مسائل اجتماعی که کمتر از همه‌ی مسائل تحلیل شده، این است که حتی از سطح تعریف انسان متافیزیکی نیز محروم هستیم. انسان چگونه می‌تواند متافیزیکی شود؟ این از کدام نیاز سرچشمه می‌گیرد؟ جوانب مثبت و منفی آن کدامند؟ آیا حیات بدون متافیزیک ممکن است؟ ویژگی‌های اساسی متافیزیکی کدامند؟ آیا متافیزیک تنها در حوزه‌ی فکری و دینی مصداق دارد؟ رابطه‌ی بین جامعه و متافیزیک چیست؟ آیا متافیزیک آن‌گونه که تصور می‌شود در تضاد با دیالکتیک است، آیا می‌توان با آن مخلودش ساخت؟ می‌توان سؤالات بیشتری از این نوع پرسید.

مادامی که انسان سوژه‌ی اساسی دانش ماست، بنابراین بدون شناخت اندیشه و نهادهای متافیزیکی - که از اوصاف اساسی این سوژه است - ادعای دستیابی کافی به شناخت از طریق این منبع، ناقص خواهد ماند. از حوزه‌ی سخن می‌گوییم که نه جامعه‌شناسی و نه روانشناسی، هیچ‌کدام آن را به‌صورت مسئله‌ی خویش درنیاورده‌اند. بسیاری از مکاتب فکری و در رأس آن مکاتب دینی، به‌عنوان «متافیزیک» ارزیابی شده‌اند؛ این مسئله متافیزیک را به حالت لاینحل‌تر و غامض‌تری درآورده است. در بنیان رویکرد ما در برابر مسئله‌ی متافیزیک، اعتقادی وجود دارد مبنی بر اینکه متافیزیک یک ویژگی انسان اجتماعی است. متافیزیک، یک واقعیت بر ساخته‌شده‌ی اجتماعی است، که انسان اجتماعی بدون آن نمی‌تواند به‌سر برد. اگر به تجرد انسان از متافیزیک بپردازیم، آن را یا به آبرحیوان تبدیل خواهیم نمود (که این اصطلاح به‌کار رفته از سوی نیچه برای آلمان‌ها، در آلمان فاشیستی - نازی^۴ - اثبات گردید) و یا به‌صورت یک آبرایانه^۵ درخواست خواهیم آورد. انسانیتی که به این وضعیت درآید، چقدر شانس حیات خواهد داشت؟

به ماهیت انسان متافیزیکی بپردازیم:

الف- اخلاق و ویژگی انسان متافیزیکی است.

ب- دین، یک ویژگی مهم متافیزیکی است.

ج- هنر با تمامی شاخه‌هایش، تنها به‌صورت متافیزیکی می‌تواند تعریف شود.

د- جامعه‌ی نهادینه‌شده و حتی کل جامعه، برای تعریف متافیزیکی مساعدتر است. انسان با چنین خصوصیتی که می‌توان بر شمار آنها افزود، چرا و چگونه می‌تواند متافیزیکی باشد؟

^۱ Psycho-analytic: آتالیو روانی

^۲ Socio- psychology یا Social Psychology: روان‌شناسی شخصیت بر روی خصال و طرز فکر فردی تمرکز دارد در حالی که روان‌شناسی اجتماعی تمرکز بر وضعیت‌ها و شرایط است. روان‌شناسان اجتماعی به بررسی اثراتی می‌پردازند که محیط و تعاملات اجتماعی بر روی نگرش‌ها و رفتارها می‌گذارند.

^۳ Epistemology: معرفت‌شناسی، علم بررسی ساختار معرفت انسان؛ اپستمه (Epistémé) یعنی نظرگاه معرفت

^۴ نازی، نام اختصاری حزب آدولف هیتلر یعنی حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان است. نازیسم (Nazism) که مجموعه آراء و متدها و فرم حکومت آلمان در دوره‌ی هیتلر است، با فاشیسم نیز هم‌رديف دانسته می‌شود و بر سایر رژیم‌ها و نظریه‌های همسان با آن اطلاق می‌گردد / فاشیسم (Fascism) یعنی نظام سیاسی تمامیت‌خواه مبتنی بر نژادباوری.

^۵ Super-computer

دلیل اول، ظرفیت و توان اندیشیدن موجود در انسان است. انسان به‌منزله‌ی کیهانی که متوجه خویش شده است، برای بوطرف‌سازی وحشتی که احساس می‌کند (هم تلخی و رنج، هم شادمانی و احساسات خوشایند) ناچار است خویش را متافیزیکی^۱ نماید. به شیوه‌ی دیگری نمی‌تواند از پس تلخی‌ها و احساسات خوشایند جسمانی^۲ برآید. به‌منظور دست‌یابی به توان ایستادگی در برابر ادراکاتی نظیر جنگ‌ها، مرگ، شهوت، اشتیاق، زیبایی و غره، اندیشه‌ها و نهادهای متفیزیکی نیازهایی هستند که چشم‌پوشی از آنها دشوار می‌باشد. این نیازها را تنها از طریق ابداع خدا - اگر وجود نداشته باشد نیز - آفرینش هنری و کسب دانایی می‌توان رفع نمود.

از زاویه‌ای متفاوت‌تر، تصور متافیزیک به‌منزله‌ی «فراسوی فیزیک»، نه مستلزم محکوم کردن است و نه مدح و ستایش. انسان، هستنده‌ای است که به‌واقع نیز بیشتر از همه مرزهای فیزیک را درمی‌نوردد.^۳ وجود متافیزیک به‌منزله‌ی فراسوی فیزیک، اقتضای منش هستی‌شناختی انسان است. دفاع از گزاره‌ی^۴ «انسان، تنها می‌تواند فیزیکی بماند» معنایی ندارد. به عبارت صحیح‌تر، فیزیکی ماندن تنها می‌تواند راهگشای تعریف انسان مکانیکی شود. در این رویکرد، با اصطلاح «روح» سعی بر رهایی [از مسئله] می‌شود. همان اصطلاحی که «دکارتر» ملت‌هاست آن را تعریف نموده، اما اثباتی علمی ندارد.^۵

دوم؛ اگر اخلاق نباشد، تداوم جامعه ممکن نخواهد بود. به‌همین دلیل جامعه برای تداوم خویش نیازمند متافیزیکی بودن است. جامعه تنها از طریق اخلاق، به‌مثابه‌ی بازخواستی آزادانه، می‌تواند تنظیم شود. فروپاشی شوروی سابق و مصر فرعون، به‌رغم تمامی گرایشات خردمحورشان،^۶ را می‌توان به محرومیت از اخلاق ربط داد. عقلانیت^۷ به‌تنهایی نمی‌تواند جامعه را به پیش برد. شاید بتواند جوامع را همانند رُبَلت نماید و به‌شکل حیواناتی پیشرفته درآورد، اما نمی‌تواند آنها را به‌صورت انسان باقی نگه دارد. برخی از کیفیات اخلاق را برشماریم: برخورداری از نیروی ایستادگی در برابر آلام و توان برآوردن ضرورت آن؛ ایجاد مرز و محدودیت برای لذت، امیال و شهوت؛ وابسته‌نمودن تولدمثل به قوانین اجتماعی و نه فیزیکی؛ تصمیم‌گیری در مورد ترجیح یا عدم ترجیح پیروی از سنت‌ها، دین و قوانین. مثلاً اخلاق، رابطه‌ی جنسی را که باعث تولدمثل می‌شود مشروط به قوانینی نموده و این امر در نوع انسان احتیاجی اجباری است. بدون تحت کنترل درآوردن جمعیت، نمی‌توانیم جامعه را تداوم بخشیم. همین موضوع، به‌تهایی ضرورت و نیاز عظیم به متافیزیک اخلاقی را نشان می‌دهد.

سوم؛ انسان از رهگذار هنر، جهانی مخصوص به خویش می‌آفریند. جامعه تنها از راه آفرینش آثار در حوزه‌های اساسی همچون صدا، نقاشی و معماری ادامه می‌یابد. آیا می‌توان جامعه‌ای بدون موسیقی، ادبیات و معماری را تصور نمود؟ تمامی آثار آفریده‌شده در این عرصه‌ها، معنایی متافیزیکی دارند. این آثار خلق‌شده، مقولاتی غیرقابل چشم‌پوشی برای تداوم جامعه‌اند. هنر به‌مثابه‌ی تجسمی ذهنی^۸ که کلاماً متافیزیکی است، نیاز به زیبایی‌شناسی را در انسان برآورده می‌نماید. همان‌گونه که انسان با انتخاب نیک- بد، برای رفتار اخلاقی معنا قائل می‌گردد، از رهگذار قضاوت زیبا- زشت نیز برای کنش‌ها و فعالیت‌های هنری معنا قائل می‌شود.

چهارم؛ حوزه‌ی سیاسی- مدیریتی نیز مملو از داورهای متافیزیکی است. خود این حوزه عبارت است از ایجاد قوی‌ترین مقولات متافیزیکی. نمی‌توانیم سیاست را با قوانین فیزیکی توضیح دهیم. حداکثر نتیجه‌ای که مدیریت مبتنی بر روش قوانین فیزیکی دربر دارد، رُبَلت‌شدگی است. روی دیگر آن، هدایت «گله» از سوی فاشیسم است. اگر بگویم که حوزه‌ی سیاسی، مفهوم انتخاب و رفتار آزادی‌خواهانه را نیز دربر دارد، بدان معناست که مجدداً به کاراکتر (منش) متفیزیکی انسان سیاسی دست یافته‌ایم. ارسطو می‌گوید: «انسان، حیوانی سیاسی است»؛ این سخن وی بیشتر همین معنا را تداعی می‌نماید.

پنجم؛ باید با تأکید بگویم که حقوق، فلسفه، دین و حتی «علم‌گرایی»، حوزه‌هایی مشحون از متافیزیک‌اند. می‌دانیم که در جامعه‌ی تاریخی، تمامی این حوزه‌ها با جوانب کمی و کیفی خویش آکنده از آثار متافیزیکی هستند.

پس از تشخیص بخش عظیم موقعیت متافیزیک در حیات فرد- جامعه، می‌توانیم در قبال آن رویکردهای پرمعناتری را در پیش بگیریم.

^۱ Metaphysical: فرا-جسمانی، فرا-فیزیکی

^۲ Physical: فیزیکی

^۳ به عبارت نزدیک‌تر به متن هرزهای فیزیک‌را تحت فشار قرار می‌دهد.

^۴ گزاره: حکم، گفته، گفتار، بیان، اظهار، داوری.

^۵ دکارت به دو جوهر مختلف و کاملاً مستقل از هم باور دارد یکی جوهر اندیشه یا نفس و دیگری جوهر پدیداری (ماده). نفس آگاهی محض است و مکان اشغال نمی‌کند لذا تقلیل‌پذیر است اما ماده، بُعد محض است، مکان اشغال می‌کند، تقلیل‌پذیر است و فاقد آگاهی.

^۶ Rationally: عاقلانه

^۷ Rationality: راسیونالیته، راسیونالیسم یعنی خردانگاری یا اصالت عقلانیت.

^۸ در متن ترکی واژه Kurgu آمده است به معنای تختل و تجسم ذهنی؛ انگار بدن و پلان‌ها و مباحثی که در رابطه با آینده پیش‌بینی و یا اندیشه می‌شوند و از لحاظ ذهنی سیستماتیزه می‌گردند؛ انگارش و حدس ذهنی که نبایستی آن را به تمامی از ساحت عمل جدا نشان داد. گاه به معنای طرح، نیروی فکری و فرضیه می‌توان دانست. اصطلاح Kurgusal به معنای امر مبتنی بر اندیشه و نظورزی، معادل واژه انگلیسی Speculative است. واژه «تجسم ذهنی» را در اینجا مناسب‌تر یافتیم.

۱- در حین توسعه و پیشروی تاریخی، رویکردهای متافیزیکی یا خویش را یکسره تعالی می‌بخشند و به منزله‌ی حقیقت اصلی اعلام می‌کنند، و یا رویکردهای انتقادی طرف مخالف‌شان متافیزیک را تحت عنوان حوزه‌ای ساختگی، سخنانی غیرواقعی و دستگاه‌هایی برای فریب انسان معرفی می‌نمایند. به راحتی می‌توان ادعا کرد که هر دو رویکرد نیز از درک جامعه‌ی تاریخی ناآگاهند و یا اینکه به مبالغه پرداخته‌اند. هر دو نگرش نیز متوجه این مسئله نیستند که متافیزیک از کدام ویژگی‌ها و نیازهای اجتماعی- فردی سرچشمه می‌گیرد. قشری که آن را تعالی می‌بخشد، پیوند متافیزیک با دنیای فیزیکی را به کناری نهاده و به اشتباه، تصور و انگاره‌ی^۱ «آزادی بی‌پایان» را در خود می‌پروراند. منسوبان این قشر، یا رابطه‌ی اندیشه و روح با دنیای مادی را منکر شده و یا با تحریف آن، به شکلی وافر به جمود افکار و مبالغاتی - از نظام‌های متعالی خدایی گرفته تا الوهیت‌بخشی به انسان- دچار گشته‌اند. بلون تردید، تأثیر نظام هیرارشیک و دولتی در این رویدادها بسیار است.

قشری که اهمیت متافیزیک را نفی می‌کند نیز، با استفاده از حربیه دنیای ماتریالیستی^۲، تمدن مادی و اخیراً نیز تحت لوای عقلانیت و پوزیتیویسم^۳ دست به حمله می‌زند. از دیدگاه این قشر، هرچیزی که بوی متافیزیک از آن به مشام برسد، بیماری و ابزار فریب است و باید یکسره رد گردد. اما بعداً به خوبی درک گردید که عقلانیت و پوزیتیویسمی که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی صاحب آن است، با راه‌گشایی بر مفاهیمی در حیت نظیر: «لگه‌ی فاشیسم»، «انسان ژلت‌گونه و مکانیکی» و «شبه‌سازی»^۴، همچنین با نابودی محیطزیست، موجب فروپاشی جامعه‌ی تاریخی می‌شود. وابستگی بیش از حد به قوانین فیزیک، جامعه را فروپاشیده و رو به تحلیل می‌برد. بدین ترتیب اثبات می‌شود که «علم‌گرایی» بدترین متافیزیک است؛ البته اگر حیت اجتماعی معنایی داشته باشد! باید با تأکید بگویم که «علم‌گرایی»، سطحی‌ترین^۵ ماتریالیسم و آموزش‌دیده‌ترین متخصص در قدرت‌طلبی و استعمار می‌باشد؛ بنابراین آگاهانه و یا ناآگاهانه خویش را در فرینده‌ترین موقعیت نگه داشته و نمایانگر پس‌مانده‌ترین شکل متافیزیک است.

۲- آنانی که در دسته‌ی انبوه جای می‌گیرند و در زمره‌ی هیچ طرفی نمی‌آیند و می‌توانیم آن‌ها را به‌عنوان «نیهیست»^۶ ارزیابی نماییم نیز، ادعا می‌کنند «جبور به جایگیری در یکی از دو طرف نمی‌باشند، لزومی به طرفداری و مخالفت با متافیزیک وجود ندارد و می‌توان به‌صورت کاملاً مستقل زندگی کرد» باید گفت: این توده که ظاهراً بی‌ضرر می‌باشند، به لحاظ ماهوی خطرناک‌ترین توده هستند. هر دو طرف دیگر، دست‌کم ایده‌آل‌های بزرگی دارند و متوجه ارزش‌هایی که نماینده‌ی آن محسوب می‌گردند، هستند. همچنین در شکل‌دهی به جامعه و ایجاد مجدد شخصیت فرد مدعی‌اند. اما انبوه کاملاً مستقل، علی‌رغم اینکه در درون جامعه و ارزش‌های آن زندگی می‌کنند، با موضعی نیهیستی (انکارگرا) معتقدند می‌توان حیاتی عاری از احساس مسئولیت را پیشه کرد. نزدیک‌ترین قشر به متافیزیک بلوران^۷ «علم‌گرا» هستند. این طیف که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی شمار آن‌ها را به‌گونه‌ای بهمین آسا افزایش داده است، از عناصر بی‌طبقه‌ی جامعه‌ی فروپاشیده و رو به استحاله تشکیل گردیده که به خلأ و مجرای فاضلاب آن پرتاب شده‌اند. از منظری باژگون، می‌توانیم آن‌ها را «ژدیک‌ترین قشر به حیوان‌شدن» نیز عنوان کنیم. طرفداران فاناتیسم^۸ فوتبال، نمونه‌ای هستند که بیشتر از همه به این قشر ژدیک‌اند. گروه‌های مشابه، به سرعت رو به افزایش‌اند. با همین نمونه‌ها نیز می‌توان اثبات کرد که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی سرطان را افزایش می‌دهد. هر دو نگرش تاریخی در زمینه‌ی متافیزیک نیز، نتیجتاً در درون نگرش علم‌گرایی پوزیتیویستی مدرنیته یکی می‌گردند. دین آن‌ها دین پوزیتیویسم (به‌واقع متافیزیکی که تغییر لباس داده) و خلای آن‌ها نیز دولت-ملت

^۱ انگاره: پنداشت، پندار، فرض؛ الگو، طرح.

^۲ *Materialistic*: ماده‌گرایانه؛ ماتریالیسم دستگاهی فلسفی است که روح، اندیشه و جان را از محصولات ماده می‌داند. از منظر نویسندگی کتاب حاضر، «ماتریالیسم خود هستی‌هایی است که در احساس و اندیشه بازتاب می‌یابد».

^۳ *Positivism*: به شکل اثبات‌گرایی، مذهب تحققی و تحصیل‌گرایی نیز ترجمه می‌گردد. فرانسویس بیکن برای اولین بار واژه‌ی پوزیتیو را به‌معنای واقعی، تحصیلی و محقق به‌عنوان صفتی برای آن دسه از امور که بر اساس صورت ریاضی و کبی متدولوژی تجربی قالی اثبات‌اند، به کار برد. از نظر او بیستی و کندوکاو در علل غایی امور دست کشید و تنها دراندیشی تعبیر و تصرف در همین امور واقع و محقق بود. پوزیتیویسم معتقد است که در ساحت معرفت‌شنسی تنها از طریق حواس و استفاده از روش‌های تجربی می‌توان به شناخت امور محسوس دست پیدا کرد و هیچ امکانی برای حصول معرفت در خصوص امور مجرد، نامحسوس و کلی وجود ندارد.

ویژگی‌های پوزیتیویسم عبارتند از: ۱- هر نوع دریافت اشراقی و درک عقلانی کلی را لکار می‌کند ۲- به جزئی‌نگری و اصالت ذره‌ی بلور دارد ۳- جهت درک امور تنها به روش تجربی و آزمایشگاهی یعنی روش آمپریستی باور دارد ۴- هر قضیه‌ی معرفت‌شناختی را که از راه روش حسی- تجربی قابل مطالعه نباشد، غیرعلمی و مهمل می‌خواند ۵- بنیان رویکرد علوم وین - مشتمل بر علوم انسانی و طبیعی- را اثبات‌گرایانه می‌داند. تجربه‌گرایی مغفلی (آمپریسم) و نئوپوزیتیویسم نیز همدریف با این مکاتب‌اند.

پوزیتیویسم قرن ۱۹ تنها تجربه‌های حسی و روش ریاضیاتی را مبدأ معرفت‌های علمی می‌دانست و پوزیتیویسم قرن ۲۰ علاوه بر آن به اصل تحقیق‌پذیری یعنی درست‌آزمایی با اثبات‌پذیری بلور دارد. گزاره دلانسی اثبات‌گرایی را در پنج‌اصل گردآورده: علم‌گرایی، پدیدارگرایی، رهایی از ارزش‌ها، تجربه‌گرایی و معرفت‌مبندی بر کارکرد ابزاری

^۴ *Simulation*: تقلید و وانودسازی

^۵ در متن واژه *Stig* به کار رفته که معادل *Shallow* در انگلیسی است و به معنای کم عمق؛ مجازاً یعنی کم‌مایه، سطحی.

^۶ *Nihilist*: نیست‌انگار، پوچ‌گرا، انکارکننده‌ی هر چیز

^۷ *Fanatic*: معصب، کسی که بر اعتقادی کورکورانه پافشاری می‌کند (فنانتیک نیز تلفظ می‌گردد). در متن ترکی کلمه‌ی *Hoiigan* (هولیکان) آمده که «طرفداران فاناتیسم» را معادل آن قرار دادیم؛ لات و لات‌بازی

است. خدایی که نقابش را برداشته، در شمال دولت-ملت، با مراسم^۱ و سمبل‌های فراوان خویش در تمامی جوامع مدرن مورد تقدیس قرار می‌گیرد.

۳- به نظر من، نشان‌دادن رویکردی متعادل‌تر، هم لازم است و هم امکان‌پذیر. به عبارت صحیح‌تر با دانستن اینکه متافیزیک یک برساخته‌ی اجتماعی است، پیش‌برد مقولات متافیزیکی که نزدیک به مفاهیم «نیک، زیبا، آزاد و صحیح» باشند را در اخلاق، هنر، سیاست و اندیشه، همچون وظیفه‌ای اساسی قلمداد می‌نمایم. بدون دچار آمدن به «پذیرش کامل-رد کامل» و سفسطه‌های خودپرتیبانه‌ی مبتنی بر استقلال کامل، مداوم جستجوی خویش در مقولات «نیک، زیبا، آزاد و صحیح» - همان‌گونه که جامعه‌ی تاریخی در این مسیر حرکت نموده- جوهری زندگی فضیلت‌مندانه است. معتقدم چیزی که حیلت بامعنا را در جامعه ممکن می‌گرداند نیز همین «هنر زندگی فضیلت‌مندانه» است.

بی‌شک، محکوم به مقولات متافیزیکی نیستیم. اما نمی‌توانیم از یافن و پیش‌برد «بهترین، زیباترین، آزادترین و صحیح‌ترین» شیوه‌های حیات نیز دست بکشیم. هر اندازه که محکومیت به «پلیدی، زشتی، بردگی و اشتباه» تقدیر نیست، شیوه‌ی زندگی «نیک، زیبا، آزاد و صحیح» نیز ناممکن نمی‌باشد. ناگزیر نیستیم تن به حیاتی نهیلیستی بسپاریم. همان حیات نهیلیستی که به‌منزله‌ی بدترین گزینه، بیچارگی و بی‌مسئولیتی تمامی سامانه‌های^۲ هیپراشیک، دولتی و در رأس آن مدرنیته‌ی کاپیتالیستی راه بر آن گشوده‌اند. جدل بر سر این موضوع، در طول تاریخ و از اولین عصری که اقدام به بساخت جامعه گردیده تاکنون ادامه دارد. بُعد ویژه‌ی این مسئله که امروزه جریان دارد این است که، در دوران فروپاشی نظامی همچون مدرنیته‌ی کاپیتالیستی زندگی می‌کنیم. همین مورد نشانگر آن است که مبارزه در راه «نیک، زیبایی، آزادی و راستی» نیاز به رویکردهای ویژه‌ی فکری-عملی و اقدام به بساخت‌های نوین اجتماعی دارد. در این راستا به تلاش‌های متمرکزی نیازمندیم که با اشتیاقی هم‌تراز عشق صورت گیرند، همچنین به جستجوهای علمی (روش و رژیم حقیقت) در همان سطح احتیاج داریم.

رهیافت جهت مسائل گذار از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و پیش‌برد و ترویج مدرنیته‌ی دموکراتیک، مستلزم آن است که استدلال‌هایی (ابزارهای اثبات) که تاکنون سعی در بیانشان داشتیم، به منزله‌ی ابزارهایی بایسته ارزیابی گردند. برای این منظور، باید هم از روش و رژیم‌های دانش (مسیر حقیقت) که منجر به «مدرنیته‌ی رسمی» شده‌اند انتقاد نمود و به همان میزان نیز به شفاف‌نمودن روش و «نظام‌های دانایی» پست‌مدرنیته که مسیر تازه‌ی را گشوده‌اند، پرداخت. ابزار ما در این جهت هدفمند است. به‌عنوان مسئله‌ی کلیدی، چرایی ضرورت تفکر در مورد انسان و چگونگی آن را نشان دادیم. ارائه‌ی تعریف صحیحی از فرد-جامعه و درک درست آن اهمیت خویش را همچنان حفظ می‌نماید. از آنجا که تلاش‌های جامعه‌شناسی، روانشناسی اجتماعی و انسان‌شناسی در این زمینه به تحریفات جدی مدرنیته و شبکه‌های دانش-قدرت گرفتار آمده‌اند، سودمند نمی‌باشند. تلاش‌های فردی ارزشمند نیز، فاقد نظام و سازماندهی هستند. رویکردهای بسیار ارزشمندی به‌ویژه از سوی مکتب فرانکفورت^۳ و کسانی نظیر فرناند پرودل، نیچه (پیش از پرودل)، میشل فوکو و امانوئل والرش‌تاین^۴ (پس از پرودل) در پی گرفته شده و در سطح «مکتب» به این امر پرداخته‌اند. علی‌رغم آن، در مرحله‌ی کنونی - فروپاشی مدرنیته و پست‌مدرنیته‌ی نوین؛ ما می‌خواهیم آن را مدرنیته‌ی دموکراتیک عنوان کنیم. «روش» و «رژیم‌های دانش» جدید از نظام‌یافتگی به‌دورند. کوشش‌های بسیاری به خرج داده‌اند که ارزشمند اما از هم گسیخته و پاره‌پاره‌اند. دلیل اساسی این مسئله، زهر آگین‌نمودن آنها از طرف مدرنیته‌ی کاپیتالیستی است که خود والرش‌تاین به آن اعتراف نموده است. گویی که در گیره و چنبره‌ی مدرنیته به‌خود می‌پیچد.

به‌عنوان مثل؛ چنین عبارتهایی از نیچه مهم‌اند: «مدرنیته، جامعه را به زنی ضعیفه^۵ تبدیل کرده، عقیم نموده و به‌صورت مورچگان درآورده است». انگار قادر به دیدن پنجاه سل بعد از خود بوده است که با تعبیر «آبر حیوانت موبورگی که در مورد آلمان‌ها به‌کار برده، پدید آمدن گله‌ی فاشیستی را بیان می‌نماید. وی می‌گوید: توسعه‌ی مدرنیسم و دولت-ملت‌ها دیر یا زود گله‌هایی فاشیستی را پدید می‌آورد و جوامع مورچه‌مانند - همانند نمونه‌ی «ملت مورچه‌آسا» در ژاپن - به میدان خواهند آمد. نیچه همچنین نگرش توانمندانه‌ای را در کتب «چنین گفت زرتشت» مطرح کرده است. در کسوت پیامبر عصر کاپیتالیستی ظاهر شده است.

^۱ Ritual: منسک عبادی، تشریفات

^۲ سامانه: سیستم، نظام، نظم، شبکه‌ی منظم.

^۳ Frankfurt school: از مهم‌ترین نحله‌های فکری در قرن بیستم است که «مکتب انتقادی» نیز نامیده می‌شود. مهم‌ترین متفکران این مکتب که آلمانیانی یهودی‌اصل می‌باشند عبارتند از «تودور آدورنو»، «فرانز یوبمان»، «هربرت ملرکوزه»، «ماکس هورکهایمر» و «والتر بنیامین». «مؤسسه‌ی تحقیقات اجتماعی» وابسته به دانشگاه فرانکفورت، سنگ بنای آن است. این مکتب به نقد فرهنگ بورژوازی، علم اثباتی، اقتصادگرایی مارکسیسم ارتدکسی و رسمی، عقلانیت جلفه‌ی مدرن و کاپیتالیسم پرداخته است. همچنین بعدها اندیشه‌های فلسفی و زیبایی‌شناختی «آدورنو» در این مکتب مطرح تر گشت. از منظر هگلی، «عقل» رابطه‌ی ذاتی با آزادی دارد. اندیشمندان این مکتب فکری در برابر پوزیتیویسم که آن را در می‌نمودند، به شیوه‌ی هگل تفکر فلسفی عقل را پذیرفتند. یعنی عقل را به‌عنوان تولایی درک ذلت واقعیت اجتماعی - یا همان پراکسیس تاریخی انسان و به‌مثابه‌ی ملاک نقادی واقعیت می‌دانند. آراء پیروان این مکتب را مارکسیسم نو می‌خوانند.

^۴ Wallerstein: جامعه‌شناس آمریکایی که سوسیالیسم رئال و کاپیتالیسم را به نقد کشیده. اثر عمده‌ی او «نظام نوین جهانی» نام دارد او نظام جهانی را نظامی اقتصادی می‌داند که به سه بخش تقسیم شده: مرکز، پیرامون و شبه‌پیرامون؛ از نظر وی مازد سرمایه از راه قدرت سیاسی و مبادله‌ی نابرابر به نفع مرکز جذب می‌گردد. همچنین بخش شبه‌پیرامون به‌سبب خصلت دوگانه‌اش نقش مهمی در نظام جهانی دارد.

^۵ در طول متن واژه‌ی ترکی Karlaşma را - که ریشه‌ی آن Kari به‌معنای زن، همسر و عیال است - به شکل ضعیفه‌نمودن و به ضعیفگی کشاندن به کار برده‌ایم. زیرا مراد به کسوت زن منقاد و مطیع در آوردن است.

ماکس وبر^۱ با ارزیابی مدرنیته از طریق عبارت «محبوس کردن جامعه در قفس آهنین»، نکته‌ی مهمی را تشخیص داده است. وی عقلانیت را به‌عنوان مقصر و مسئول ایجاد «جهانی که سحر خویش را از دست داده» قلمداد نموده و از این طریق بر خصلت مادی تمدن تأکید ورزیده و توجه را به‌سوی آن جلب ساخته است.

فرناند بروئل^۲، علوم اجتماعی منفک از ابعاد تاریخی و مکانی را شدیداً مورد انتقاد قرار داده؛ تبیینات و روایت‌هایی را که از ابعاد زمان و مکان می‌گزیند، به‌عنوان «انبوه رخدادهای بی‌مورد» ارزیابی نموده و مشارکت به‌سزایی در مسئله‌ی روش به‌عمل آورده است. اصطلاحات «مقطع کوتاه‌مدت- تاریخ رویدادی» «هدت کُنزَنکوری»^۳ - مقطع بحران دوره‌ای» و «مقطع بلندمدت- مدت‌زمان ساختاری»^۴ که در مورد تاریخ به‌کار برده است، افق و چشم‌اندازمان را وسیع می‌نمایند.

نقد «روشنگری و مدرنیته» که از سوی مکتب فرانکفورت صورت گرفته، کیفیت فوق‌العاده راهگشایی را داراست. آدورنو^۵، تمدن مدرنیته‌ای را که منجر به برپایی «اردوگاه‌های جمع‌آوری [یهودین]» گشت، به‌عنوان «نهایت مقطعی در تاریکی» تلقی می‌نماید. این، تحلیل مؤثر و توانمندست. به‌ویژه تعبیری به‌کار برده که بسیار مشهور است: «حیات اشتباه‌آمیز را نتوان صحیح زیست»^۶. آدورنو با اعتراف به اینکه مدرنیته از لحاظ روش و شناخت به شکلی اشتباه بنیان‌گذاری شده، به ادراکی عظیم دست یافته است. نقدهایی که در مورد روشنگری و عقلانیت به‌عمل آورده نیز افق دید را وسعت می‌بخشد.

میشل فوکو «مرگ انسان» را نیز بر «مرگ خدای آسمانی»^۷ در مدرنیته افزوده و این بسیار مهم و آموزنده است. به‌ویژه گفته‌ی وی مبنی بر «قدرت مدرن به معنای جنگی مستمر در داخل و خارج جلمه است» تشخیصی توانمندانه می‌باشد که بر روی آن کار نشده است. زنجیره‌ی اصطلاحات قدرت- معرفت- زندان- بیمارستان^۸ - بیمارستان^۹ - مدرسه- اردوگاه- کارخانه- فاحشه‌خانه به اندازه‌ای که مشارکت در طرح روش‌ها محسوب می‌گردد، در مورد چگونگی بنیان‌گذاری «نظام دانایی آزاد» نیز به‌صورت غیرمستقیم مشارکت عظیمی را انجام داده است.^{۱۰} میشل فوکو در تحلیل قدرت- جنگ- آزادی که به سبب مرگ زود هنگام نتوانست آن را به اتمام برده، انگار می‌خواهد بگوید «به سبب وجود حالت جنگ دائمی در درون و بیرون از جامعه، مدرنیته انسان را از بین می‌برد». در اینجا می‌توان استنتاج نمود که آزادی نیز شکلی از حیات اجتماعی است که [انسان‌ها در چارچوب آن] می‌توانند بدون جنگ زندگی کنند. بنابراین بدون فسخ صنعت‌گرایی^{۱۱} که تمامی ابزارهای تخریب را تولید می‌کند و بدون الغای قانون سود و ارتش‌های منظم (که منشأ و هدف ارتش‌سالاری^{۱۲} هستند)، همچنین بدون تأمین دفاع ذاتی و اکولوژی جامعه به‌جای موارد فوق، نمی‌توان آزادی را تحقق بخشید.

والرشتاین در ادراک خویش از نظام- جهان کاپیتالیستی، ادعا می‌کند که به ارائه‌ی یک تصویر تمام‌عیار از نظام مدرن می‌پردازد که سده‌ی شانزدهم تا به اکنون را دربر دارد. اما چه در ارزیابی نظام (همانند مارکس مرحله‌ی کاپیتالیستی را اجباری پنداشته و گرایش به مثبت‌انگاری آن

^۱ Max Weber: جامعه‌شناس آلمانی (۱۸۶۴-۱۹۲۰) وی در زمینه‌ی دولت و انحصار کاربرد خونت قائل به سه نوع مشروعیت می‌باشد؛ مشروعیت مبتنی بر سنت‌ها، مشروعیت فرمند یا کلریزما، مشروعیت مبتنی بر عقلانیت، وبر عقلانیت‌شناسی را پیچیدگی در نظام اداری- اجتماعی- اقتصادی، و به‌کارگیری ابزار و عقل ابزاری در حیطه‌ی دولت و بروکراسی می‌داند که حتی موجب افزایش آگاهی نیز نمی‌گردد.
^۲ Fernand Braudel: تاریخ‌نگار فرانسوی (۱۹۰۲-۱۹۸۵) کتاب «بازنگری در تمدن مادی و سرمایه‌داری» اثر اوست. برودل که آغازگر مکتب «آنل» است، بین اقتصاد بازر و سرمایه‌داری تمایز قائل می‌گردد و چنین بیان می‌دارد که رشد و حیات کاپیتالیسم نیازمند شرایط خاص اجتماعی است. او اقتصاد کشورهای مطرح جهان را در سیر تاریخی‌شان به بررسی می‌نهد؛ مراکز شکل‌دهنده‌ی اقتصاد کشورهای اروپا را با بیانی تاریخی تحلیل می‌کند و طی آن از شهر- امپراطوری، به دولت-شهر و سپس به بازارهای ملی و اقتصاد ملی می‌رسد.
^۳ Conjunctural: فرآیندهای الحقی. کُنزَنکتور به معنای همزمانی و تلاقی پیشامدهاست؛ در اقتصاد به هنای تلاطم اقتصادی می‌باشد و در ادبیات سبلی نیز به معنای وضعیت، سطح و تعادل سیاسی موجود کاربرد دارد.

^۴ زمان مربوط به ساختارها، فرآیندهای ساختاری و ساختارهای اجتماعی.

^۵ Theodor Adorno: فیلسوف (۱۹۰۳-۱۹۶۹) مؤلف فرانکفورت و پدرش یهودی است. در مکتب فرانکفورت دست به تحقیقاتی زد و در ۱۹۳۸ به عضویتش درآمد. در دوران جنگ جهانی به همراه دیگر اعضا از آلمان خارج شد، پس از جنگ به آنجا بازگشت و در استیو به تدریس فلسفه پرداخت. آدورنو به همراه هورکهایمر در کتاب مشترکشان با نام «دیاکتیک عقل گرایی یا بیداری»، علم عینیت‌گرا را مسئول لغزش و انحطاط جهان غرب خواند. وی در کتاب دیالکتیک منفی چنین می‌گوید: «پس از آشویتس هرگونه اظهار نظر تأییدکننده‌ی درباری پوزیتیویته یا اثباتیت اگر بیستس جز روده‌درازی چیز دیگری نخواهد بود... آشویتس شکست کفل فرهنگ را اثبات می‌کند»

^۶ در متن به صورت Yanlış hayat doğru yaşamak آمده. با توجه به اینکه ترکیبی ادبی نظیر «مرگ را زیستن» کاربرد دارد از جمله‌ی فوق اسفاده شد منظور این است که «در حیات انسانی منطقی، درست‌زیستن ممکن نیست»

^۷ اشاره‌ی است به اعلان مرگ خدا از سوی نیچه در کتاب چنین گفت زرتشت.

^۸ در عنوان گذاری اثری از فوکو، واژه کلینیک (درمانگاه) به کار رفته. یکی از آثار وی «تولد درمانگاه» نام دارد.

^۹ نظام دانایی: همان «یستمه» یا «نظرگاه معرفت» است و «صورت‌بنندی دانایی» نیز خوانده می‌شود. انحصاری که به اپیستمه‌های متفاوت وابسته باشند، اشیاء و امور را به گونه‌ی متفاوت از یکدیگر درک و فهم می‌نمایند. از منظر فوکو تغییر از یک اپیستمه به اپیستمه‌ی دیگر- فرایندی تدریجی و خودآگاهانه نیست بلکه حاصل نوعی تحول ناخودآگاه درونی و ناگهانی است. او این تحول انقلابی را گسست شناخت‌شناسانه می‌نامد. از نظر فوکو نظام دانایی مجموعه روابطی است که در یک عصر خاص می‌توان میان علوم یافت

^{۱۰} از نظر فوکو، علوم انسانی مدرن مواردی نظیر زندانی، بیمار، جنون یا فرد روان‌زنده را در زندان، درمانگاه، آسایشگاه‌های روانی و سایر مکان‌ها به‌عنوان موضوع شناخت‌اثباتی (پوزیتیویسم) خود قرار داده و با استفاده از تکنولوژی‌های اعمال قدرت و تکنیک‌های سلطه (نظارت، کنترل، مجازات، شکنجه و...) انسان را در درون شبکه‌ی دانش- قدرت، به‌تقیاد کشید. فوکو نیز، همانند آدورنو، قربانی واقعی فرآیند فراگیر عقلانیت‌شدن ابزاری را بدن انسان می‌داند. از دید فوکو علوم انسانی بر مبنای شناختی ویژه از انسان تولید گشته که طبق آن انسان هم فاعل شناسایی است و هم موضوع شناسایی.

^{۱۱} Industrialism: اندوستریالیسم

^{۱۲} Militarism: میلیتاریسم

دارد) و چه در مخالفت با نظام و راه برونرفت از آن، به‌گونه‌ای شفاف عمل نکرده است. وقتی این امر را به «افسون‌گری^۱ نظام بورژوازی» مرتبط می‌سازد، گویی دست به اعترافی می‌زند. با درایتی عظیم اظهار می‌دارد که «نظام سوسیالیستی و به‌ویژه شوروی، نه‌تنها از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی گذار نکرده بلکه بدان نیرو بخشیده است؛ همچنین فروپاشی آن، لیبرالیسم کاپیتالیستی را تقویت نکرده بلکه تضعیف خواهد نمود» و با این سخن تز مهمی را پیش می‌کشد. اما قادر نیست برای فروپاشی نظام و راه‌های تازه‌ی برونرفت از آن، همان قوت را از خویش به نمایش بگذارد. در مورد زمان و چگونگی پایان بحران ساختاری که مدرنیته (کاپیتالیسم) بعد از سال‌های دهه‌ی ۱۹۷۰ بدان دچار شد، شاید هم به‌صورت محققانه پیش‌بینی‌های قطعی‌ای به‌عمل نمی‌آورد. اما در عوض، این سخن او حائز اهمیت است که می‌گوید: «هر مداخله‌ی بامعنای کوچکی می‌تواند راهگشای تاییدی بزرگ شود». می‌بینیم که از جبرگرایی محض بسیار به‌دور است. می‌توانیم بگویم در مورد روش و «نظام دانایی»، دارای عظیم‌ترین نیروی ارزیابی می‌باشد. بی‌تردید می‌توانیم اسامی بسیاری از روشنفکران دیگر را ذکر نماییم. انتقادات و پیشنهادات مورای بوکین^۲ در مورد اکولوژی و فایرماند^۳ در مورد روش و منطق، مسیر بزرگی را پیش رویمن می‌گشایند. نقضی که در تمامی روشنفکران مذکور وجود دارد، این است که به شکل توانمندان‌های به ایجاد وحدت «دانایی- عمل» نپرداخته‌اند. بلون شک، برخورداری مدرنیته‌ی کاپیتالیستی از نیروی وابسته‌سازی [دیگران] به خویش، در این امر تأثیرگذار می‌باشد. هرچند مکتب مارکسیسم^۴ مدعی بود که شدیدترین و علمی‌ترین انتقاد را متوجه کاپیتالیسم گردانیده، اما به شکلی استهزاء‌آمیز^۵ نتوانست در زمینه‌ی «دانش- قدرت»، از تبدیل شدن به مفیدترین ابزار استفاده‌ی نظام سرمایه‌داری ممانعت نماید. به جناح چپ لیبرالیسم تبدیل شده است. آزمون صد و پنجاه ساله‌اش، به اندازه‌ی کافی اثبات‌گر این واقعیت است. دلیل اصلی‌اش را می‌توانیم به این مسئله مرتبط بدانیم که، روش و تمامی اندوخته‌ی معرفتی خویش را صرفاً به «تقلیل‌گرایی اقتصادی» اختصاص داده است. «سوسیالیسم علمی» که منش یا کاراکتر متافیزیکی و تاریخی جامعه را بسیار حقیر انگاشته، پدیده‌ی قدرت را تا حد کمیته‌ی حکومتی بسیار سطحی کاهش داده است؛ نقشی افسونگر برای تحلیل اقتصاد سیاسی^۶ قائل شده و خود نیز تنها به‌صورت نسخه‌ای از مکتب پوزیتیویسم درآمده است. علی‌رغم اینکه در آغازگاه جامعه‌شناسی، «سوسیالیسم علمی» به اندازه‌ی امیل دورکهایم^۷ و ماکس وبر نقشی بنیان‌گذارانه داشت، نتوانست در زمینه‌ی روش و معرفت‌شناسی (تئوری شناخت) از نقش مکتب چپ لیبرالیسم فزونی رود. بار دیگر مورد مهم و تعیین‌کننده، تیت آنها نبوده است؛ بلکه کانون‌های نیروی آسیمیله‌کننده و یکپارچه‌ساز نظام (روش، دانش- قدرت و نیروی فناوری) بوده که بر جامعه حکم می‌راند. هرچند اقتصاد نیرویی مهم است، اگر همراه با [سامانه‌ی] قدرت و سایر نیروهای اساسی متافیزیکی از نقطه‌نظر تاریخی- اجتماعی به‌صورت صحیح تحلیل نشود، گذار از نظام مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، طرح مسائل و پیشنهاد راه‌های برونرفت جهت گذار مذکور، همچنین عملی‌سازی این راه‌کارها نمی‌تواند پیامدی افزون‌تر از پوزیتیویسم محض داشته باشد (چه رسد به اینکه از ره جبری دانستن نظام کاپیتالیستی به‌عنوان یک پیش‌مرحله، بدان مشروعیت بخشیده شود). تئوری- پراکتیک^۸ موجود، به اندازه‌ی کافی این واقعیت را اثبات می‌نماید. مکاتب آنارشیستی که به‌مثابه‌ی نقلی رادیکال بر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی مطرح گشتند، در زمینه‌ی روش و تئوری شناخت^۹، توانمند می‌باشند. همانند مارکسیست‌ها دم از پیشرفته‌بودن کاپیتالیسم نمی‌زنند. توانسته‌اند از زوایای فراوان دیگری، که از تقلیل‌گرایی اقتصادی گذار نموده‌اند، به

^۱ در متن اصطلاح *Sebetleme* به کار رفته؛ کنایه‌ی افسون کردن؛ طلسم کردن به‌مظور بی‌تأثیرسازی زهر حیواناتی نظیر مار.

^۲ *Murray Bookchin*: متولد ۱۹۲۱ نیویورک؛ در ۱۹۳۰ به جنبش جوانان کمونیست پیوست؛ از سوسیالیست‌های آزادی‌خواه و پیشاهنگان جنبش اکولوژی اجتماعی در آمریکا است. فلسفه‌ی او مبتنی بر اکولوژی اجتماعی می‌باشد.

^۳ *Feyerabend*: بی‌فایرماند، فیلسوف (۱۹۲۴-۱۹۹۴). از منظر او مفهوم کلی رفتار عقلی ممکن است حسب شرایط متفاوت، تغییر یابد. مثلاً دوری‌گزینی از جوع مدرن، دلیلی بر غیرعقلانیت بودن رفتار نیست؛ بلکه نشانه‌ی اوج انتخاب‌گری است. از نظر او هیچ‌گونه نظر گاه تجویزی موجود نیست که بتوان از ره آن از سنت علم تجربی به‌عنوان یک سنت ممتاز معرفتی، دفاع کرد. فایرماند در کتاب «قدر روش» می‌نویسد: اهداف علم قطعاً از اهداف زندگی مردم در جملعه‌ی دینی یا اهداف قبیله‌ای که پیرامون یک اسطوره متحد شده‌اند مهم‌تر نیست. جامعه حق دارد طبق باورهای اجتماعی مورد پسند خود زندگی کند. پس جدایی میان «دین- دولت» یا بستن با جدایی میان «علم- دولت» تکمیل گردد.

^۴ *Marxism*: برخی از اصول آن عبارتند از باور به کلکتیویسم، ماتریلیسم تاریخی و انقلاب پرولتاریا؛ کشمکش طبقاتی را تجلی دیالکتیک تاریخی می‌داند؛ سرمایه‌دار را طبقه‌ی بورژوا را آلتی برای اهداف سرمایه‌دار برمی‌شمارد از منظر آن دیکتاتوری پرولتاریایی حدفاصل سرمایه‌داری و سوسیالیسم است و منجر به جامعه‌ی بی‌طبقه می‌گردد؛ طبق نظریه‌ی ارزش مازاد که مارکس مطرح ساخت در تمامی اجنسی که روانه‌ی بازار می‌گردند یک ماده‌ی مشترک، انتزاعی و هم‌جنس (هموزن) وجود دارد و آن کار کارگر است؛ در مارکسیسم، دولت آلت کشمکش طبقاتی دانسته می‌شود. با همه‌ی این احوال خود مارکس می‌گوید: «هن مارکسیست نیستیم»

^۵ در متن کلمه‌ی *Ironic* به‌کار رفته *Ironi* به معنای استهزاء و طعنه است؛ با توجه به معنای متن می‌توان از ترکیب تراژیک- کمیک هم استفاده کرد. این واژه از کاراکتر باهوش و کمیک قهرمان یونان باستان یعنی «آیرون» مشتق شده که کاراکتر مغرور «آلارون» مستعمر او را شکست می‌داد. سقراط نیز در دیالوگ هابز از روش استهزاء و دست‌انداختن حریف استفاده نموده است. کاربرد غیرلادبی این واژه به‌شکل تمسخر و استهزاء رایج است.

^۶ *Political Economy*

^۷ *E. Durkheim*: جامعه‌شناس شهر فرانسوی (۱۸۵۸-۱۹۱۷) از منظر او می‌بایست واقعیت اجتماعی را همچون شیء در معرض پژوهش قرار داد. همچنین مفاهیمی نظیر توتم و مناسک دینی ضامن تداوم جملعه‌اند؛ پس دین، بازنمود ارزش‌یافتنی جامعه توسط خود جملعه است.

^۸ *Technic*

^۹ *Pracitce*: عمل، شیوه‌ی عمل، رویه؛ پراکتیک. بعضاً آن را با *Praxis* (پراکتیکس) یکی می‌دانند، اما از نظر برخی نظریه‌پردازان پراکتیکس اعمال خودجوش انسان‌ها در رابطه با هدیگر و طبیعت است؛ لذا طبق متن ترکی همان «پراکتیک یا عمل» را مناسب‌تر یافتیم.

^{۱۰} *Theory of Knowledge*: معرفت‌شناسی

جامعه بنگرند. [مکاتب آنارشیستی] نقش «فرزندان سرکش و باغی» نظام مدرنیتهی کاپیتالیستی را توانمندانه بازی می‌کند. این جریان‌ت نتیجه‌تاً با وجود تمامی نیات پاک‌شان توانسته‌اند در مقابله با گناهکاری نظام، خود را از حالت طریقتی که با سرسختی از خویش محافظت می‌کند، رهایی بخشند. نکاتی که در رابطه با مارکسیسم بیان داشتیم، برای این جریان‌ت نیز صدق می‌کند. ارائه‌ی تعریفی صحیح از نظام مدرنیتهی کاپیتالیستی و مسئله‌ی گذار از آن، همچنین استفاده‌ی توانمندانه و مؤثر از روش و نیروی دانایی- عمل مدرنیتهی دموکراتیک، مواردی هستند که از آن به‌دور مانداند.

می‌تون در زمینه‌ی توری و عمل جنبش‌های اکولوژیک، فمینیستی و فرهنگی نیز ارزیابی‌های مشابهی انجام داد. این جنبش‌ها به جوجه‌بک‌هایی شباهت دارند که از قفس آهنین مدرنیته رهایی یافته‌اند. همیشه نگران هستیم که کجا و چه وقت شکار خواهند شد. اما بازهم مهم است که آنها را همواره به‌عنوان جنبش‌های امیدبخش، تلقی نماییم. هنگامی که یک جریان اصلی جایگزین [در برابر نظام مدرنیتهی کاپیتالیستی] نشو و نما یابد، می‌تواند در آن بسیار مفید واقع شوند. جنبش‌های سوسیال- دموکرات و رهایی ملی نیز از ابتدا تاکنون، نیروهایی هستند که زودتر از همه با نظام مدرن هم‌آهنگ و عجین گشته و آن را مداوم بخشیده‌اند. به دو مذهب و نطه‌ی نیرومند جریان اصلی یعنی لیبرالیسم تبدیل شده‌اند.

در مسیر دستیابی به نتیجه، باور دارم که تبیین خلاصه‌وار رویکرد ضد لورینتالیستی¹ من، در پیشبرد بحث سهمی خواهد داشت. هنگامی که رویارویی خویش را با مدرنیته به‌ظناره می‌نشینم، متوجه می‌گردم که در تضادی عمیق باقی مانده‌ام. در همین‌جا می‌توانم دو دلیل این امر را بیان کنم:

نخست؛ تأثیر فرهنگ سنتی خاورمیانه است. این فرهنگ، تضادهایی ریشه‌ای و به تبع آن معضلات و مسائلی را با مدرنیتهی کاپیتالیستی دارد. قبل از هر چیز، این فرهنگ در زمینه‌ی اولویت‌دهی به جامعه، بسیار رادیکال است. فردگرایی به آسانی در جامعه‌ی خاورمیانه مورد توجه قرار نمی‌گیرد؛ «پایندی اجتماعی» معیار و محکی بنیادین برای ارزیابی شخصیت است. پایندی به جوامع‌شان، به‌تمامی تعالی داده شده است. تأثیرگذاری دین و سنت، در بروز این امر، قویست. گسست از جامعه، خوار شمرده شده و به باد تمسخر گرفته می‌شود. با دیدی مثبت و پذیرنده به مسئله‌ی تغییر اجتماع خویش نمی‌نگرند. اما هنگامی که شخص به پایندی‌های پرمحتواتری دست می‌یابد، تعالی می‌یابد. به «جایگیری در میان طبقت هیرارشیک و دولتی» با غبطه نگریسته می‌شود. فرهنگ هیرارشیک و دولتی خاورمیانه، در نضح این ادراک بسیار تأثیرگذار است. به‌واسطه‌ی تأثیر تمامی این خصوصیات است که جامعه‌ی خاورمیانه به آسانی در برابر فرهنگ‌های خارجی و به‌ویژه در مقابل فرهنگ مدرن تسلیم نمی‌گردد. به‌عبارت صحیح‌تر، به‌دشواری در درون آن دچار همگون‌سازی می‌شود.

بنابراین نیامستی دچار شگفت‌زدگی شویم که فرهنگ «امت» به‌منزله‌ی یک سنت، هنوز دلیلی است برای ترجیح در برابر گرایش «دولت- ملت» که یکی از قدرتمندترین جریان‌های امروزی است. زیرا دولت- ملت، محصول مدرنیسم کاپیتالیستی است؛ بیگانه است. هنگامی که به مقایسه‌ی اسلام سیاسی و ملی‌گرایی دولت- ملت که هر دو به لحاظ ماهوی ملی‌گرایی هستند، می‌پردازیم، [مشاهده می‌کنیم] ناسیونالیسم اسلام‌گرا که بومی‌تر است، به‌شکلی برتر ترجیح داده می‌شود. ناهمخوانی با مدرنیته در بسیاری از حوزه‌های حیات، ادامه دارد. به‌غیر از خاورمیانه، در هیچ عرصه‌ی فرهنگی دیگری در برابر مدرنیتهی کاپیتالیستی مقاومت صورت نگرفته است. حتی اگر صورت گیرد نیز، نمی‌تواند از بلعیده‌شدن و استحاله در درون آن رهایی یابد. حتی همین مقایسه، برای اثبات ماندگاری تاریخی و اجتماعی «ساختار فرهنگی» کافی است.

دومین دلیل؛ برخلاف علاقه‌ی شدیدی که نسبت به تفکرات غربی نشان دادم، به بیماری گرفتاری درازمدت در هر جریان آن، دچار نگشتم. طی تحقیقاتم در مورد حقیقت، اگرچه بسیار ریشه‌ای و برخوردار از روش مناسب نباشد نیز، متوجهی اندوخته‌ی روش و معرفت- علم که راهگشای مدرنیته هستند، بودام و برتری آشکار آن را می‌بینم. در زمینه‌ی بروز واکش در برابر فرهنگ مدرن - همانند واکشتم در مقابل فرهنگ خاورمیانه - درنگ نکردم. اگرچه با تأخیر، دریافتم که از همان سازوکار تمدنی واحد به‌وجود آمده‌اند. با درایت مشاهده نمودم که منشأ اساسی هر دو فرهنگ، ساختارهای حداقل پنج‌هزارساله‌ی هیرارشیک و دولتی است. بنابراین با همان درایت از نقادی هر دو فرهنگ و سپردن جوانب مشترک‌شان به‌بوته و صافی نقد، احتراز نورزیدم.

به آسانی می‌تون از دریچه‌ی این انتقادات مشاهده نمود که: فردگرایی همانند یک موش جامعه را می‌جوید. دشوار نیست که تشخیص دهیم لیبرالیسم کاپیتالیستی بیشتر از اینکه آزادی فرد باشد، هر جویدن جامعه‌ی انسانی است و سرچشمه‌ی آن را از فرهنگ سنتی بازرگانی دریافت می‌دارد. وجود رابطه بین فرهنگ بازرگانی با بسیاری از سنت‌های قدیمی خاورمیانه و از جمله سه دین بزرگ تک‌خدایی، موردی است که می‌توان به تشریح آن پرداخت. کالا و تبادل کالایی که بنیان بازرگانی است، در زمینه‌ی فرسایش و فروپاشی جوامع و جماعت‌ها کلکتیویسم

¹ Orientalist : اورینتالیست‌ها، محققان شرق‌شناسی هستند که از دیدگاه تمدن غرب به‌خور زمین می‌نگرند. در ابتدای رنسانس بسیاری از پژوهشگران مغرب زمین برای شناخت ارزش‌های شرق به بررسی فرهنگ‌های شرق می‌پرداختند که به این کار اورینتالیسم یعنی شرق‌شناسی می‌گفتند. اما بعدها نگرش اورینتالیستی بر تحقیر و عقب‌مانده‌خواندن فرهنگ شرق و به‌ویژه خاورمیانه متکی گشت. در مقام معادل، می‌توان اورینتالیسم را با ترکیبی همچون «شرق‌شناسی جهان‌غرب» برابر دانست.

میان انسان‌ها) نقش اساسی دارد. ذهنیت تجاری، یک سنت بسیار نیرومند خاورمیانه‌ای است. در همی زمینه‌هایی اعم از: ایجاد و تقدیس خدا در جامعه؛ توطئه‌آمیز نمودن هنر مدیریت دولت؛ جای‌دادن دروغ و ریاکاری در اخلاق - به‌صورت ساختاری - و نیز یافتن جایگاهی در حد سمل، هویت، زبان و عناصری ساختاری که پرشمار و مشکوک‌اند، دارای تأثیری تعیین‌کننده است. سهم اروپای غربی این است که نظام یادشده را از خاورمیانه کسب کرده و از طریق «نسانس، رفرم و روشنگری» به‌صورت نظام حاکم بر جامعه درآورده است. در جوامع خاورمیانه، دید مثبتی نسبت به بازرگان و نهادهای تجاری وجود ندارد و ارزش چندانی برای آن قائل نیستند. برعکس، همیشه به‌گونه‌ای مشکوک به آن می‌نگرند. چیزی که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در اروپا موفق به انجامش شده این است که نظام کالایی را تاج سر جامعه نموده و علم، دین و هنر را یکسره در خلمت این جامعه‌ی نوین قرار داده است. آن‌ها که در خاورمیانه کمرنگ و درجه‌ی دوّم هستند، در اروپا مطرح شده و در درجه‌ی اول اهمیت جلی گرفته‌اند.

امروزه در خاورمیانه مسئله‌ی «به نقد کشاندن مدرنیته‌ی اروپا»، حتی مخالفت خشونت‌آمیز در برابر آن از طریق اسلام رادیکال^۱، تبدیل به یک مُد شده است. اما به نظر من، رویکردها و سازمان‌های عملیاتی از ادوارد سعید^۲ گرفته تا حزب‌الله که خویش را ضدّ لورینتالیست و دشمن مدرنیته نشان می‌دهند، همانند سنت مارکسیستی، شکل‌های درون مدرنیته هستند و نتیجتاً توانسته‌اند از خلمت به آن - که به شیوه‌ی دون‌مایه بدان مشغولند - رهایی یابند. همان‌طور که ظهور آنها به لطف مدرنیته بوده، چه موفق باشد و چه ناموفق، به قتل‌ضی طبیعت خویش همچون نگاهبانانی گرسنه، از مدرنیته گدایی کرده و با همان رفتار نوکرمانه از آن محافظت نموده‌اند. تنها لباس سنت بر تن کرده و ریشی گذاشته‌اند! روح و جسم‌شان لبریز از واپس‌گراترین پس‌مانده‌های مدرنیته است.

بر این باورم که روش انتقاد و شیوه‌ی ارزیابی معرفت‌شناسانه‌ی [خویش را با سرخطهای کلی ارائه داده‌ام. دست‌کم در تعریف روش و علمی که راهگشای مدرنیته‌ی کاپیتالیستی شده است، روشنگری (هرچند محطود) ایجاد کرده‌ام. اگرچه از صحت کامل آن اطمینان بسیاری نداریم، اما جهت رهیافت‌های آزادی‌خواهانه و دموکراسی‌طلبانه‌ای که باید در حین برون‌رفت از دوران کائوس ساختاری مدرنیته ترجیح نماییم، دارای شانس ایجاد روش و شیوه‌ی علمی خویش هستیم. سایر سرخط‌هایی که توضیح (گفته) ما را تسهیل می‌نمایند عبارتند از:

۱- بایستی رابطه‌ی بین روش و نگرش علمی (پارادایم) - که توسط راجر، فرانسیس یکن و دکارت بنیان‌گذاری شده - با کاپیتالیسم را به‌خوبی مشاهده نمود و بر این اساس به نقد کشید.

۲- بایستی تشخیص داد که هدف از متمایزسازی هرچه ژرف‌تر سوژکتیویته و ایزکتیویته و بلزتاب این تمایز و تفاوت در بسیاری از دوگانگی‌ها این است که جامعه (بژه)، به‌مثابه‌ی منبع قابل‌هنوع استثماری، از طرف فردگرایی (سوژه) مورد استفاده قرار گیرد.

۳- بدین ترتیب این روش و نگرش علمی، تفاوت و تمایز بین بورژوا^۳ - پرولتاریا را طبیعی دانسته و این‌گونه راه را بر «استفاده‌ی بژه‌مانند از پرولتاریا» می‌گشاید.

۴- مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بر اساس عبارت «علم، نیروست» سلمانه‌ی علم - قدرت را بنیان گذاشته. بدون فوت وقت، وحدت دانش - قدرت به‌صورت سلحه‌ی اساسی نظام مدرنیته‌ی کاپیتالیستی درآورده شده است.

۵- مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، مُهملات و افکار نامتغیر دینی و متافیزیکی را که به‌خوبی آشکار و برملا شده‌اند، وسیله قرار داده و علم پوزیتیویستی را به شمایل دین نوینی درآورده است. همچنین اقدام به تشکیل دین خویش و حاکم گرداندن آن تحت نام مبارزه با دین و متافیزیک شده است.

۶- با رسمی‌نمودن ایدئولوژی لیبرالیسم (آزادی‌خواهی)، از طرفی آن را به‌مژله‌ی ابزاری برای سازشکارانه‌ترین رویکردهای خویش به‌کار می‌گیرد و از طرف دیگر آن را همچون سلحه‌ی جهت‌ضمیمه‌سازی تمامی ایدئولوژی‌های مخالف به خویش و آسیمیلیاسیون آنها مورد استفاده قرار داده، و قوی‌ترین هژمونی ایدئولوژیک را به‌صورت «دست‌ها و ذهن‌های نامرئی» تحقق بخشیده است.

۷- مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، «لیبرالیسم» و «پوزیتیویسم» را رسمی نموده و بسیاری از مکاتب فکری و جریان‌های ایدئولوژیک را بی‌رونق ساخته است؛ به‌ویژه بر این تلاش خویش اصرار می‌نماید تا جایی که بتواند مخالفان را به‌ضمیمه‌ای از خویش تبدیل نماید.

۸- فلسفه و اخلاق را در برابر نگاه‌ها بی‌ارزش جلوه داده و از چشم انداخته است؛ بدین ترتیب شانس ارائه‌ی رهنمود و موضع‌گیری (ترجیح آزاد= اخلاق) مخالفان نظام را کم نموده است.

^۱ Radical: لماسی، ریشهای بنیادی.

در سلبت به آرا و روش‌هایی که طالب تحولات بنیادین و فوری‌اند رادیکالیسم (Radicalism) گفته می‌شود. بنابراین گلاً در فلسفی به تندروری نیز برگردانده می‌شود. در اینجا اسلام تدریجاً منظور است.

^۲ ادوارد سعید: نویسنده‌ی فلسطینی (۱۹۳۵-۲۰۰۶)، فال جامعه‌ی مدنی و آکادمیستی که در آمریکا به‌سر می‌برد. در دانشگاه کلمبیا تدریس می‌کرد. کتابی با نام «شرقیت» دارد که مضمون آن در مورد خاورمیانه و فلسطین است. از دیگر آثار ادوارد دبلو سعید می‌توان به «فرهنگ و امپریالیسم»، «مسئله‌ی فلسطین» و «جهان‌متن و منقده» اشاره کرد.

^۳ Bourgeois: واژهای فرانسوی و در اصل به‌معنای طبقه‌ی میانی و سوداگر جامعه. در مارکسیسم بر سرمایه‌داران، پیشه‌وران و صاحبان شغل آزاد اطلاق می‌گردد. خُده بورژوا نیز بیشتر نماد روح میان‌مایه، کاسب‌کارانه و آزمندست.

۹- مدرنیته کاپیتالیستی، علم را به شکلی افراطی به رشته‌هایی تجزیه کرده و نیروی معنا[شناختی] و کلیت درونی آن را از هم گسلانیده و تکه‌تکه ساخته است؛ همچنین به «تعریف فیل از راه موها، و جنگل از طریق درختان» پرداخته است. علمی که به صورت افراطی از هم گسیخته شده، هم به آسانی به قدرت وابسته می‌گردد و هم با تحول به تکنولوژی به صورت حوزه‌ای سودمند درمی‌آید. دیگر هدف از شناخت و کشف، نه [نیل به] معنای اصلی زندگی، بلکه کسب پول است. از خط «علم-عالم» به خط «علم-نیرو-پول» گذار صورت گرفته است. همچنین «علم-قدرت- سرمایه» هم پیمان مقدس و جدید مدرنیته است.

۱۰- در مدرنیته کاپیتالیستی، علاوه بر ضعیف‌سازی کامل زن (پیشرفته‌ترین بردگی) از طرف تمدن طبقاتی شهری، با اخته‌نمودن مرد(در سایه شهروندی) و ضعیف‌نمودنش، جامعه را همانند زنی ضعیف مدیریت می‌نمایند(به نظر هیتلر جامعه همانند زنی ضعیف است). جامعه، اسب سواری و زن دولت-ملت است.

۱۱- در مدرنیته، قدرت به معنای جنگی‌ست مستمر که هم در درون جامعه و هم بین جوامع روی می‌دهد. دیگر قابل شدن تفاوت میان دولت-جامعه بی‌معنا شده است. حالت «جنگ همگان با هم» که هاوز^۱ در مورد جامعه‌ی قبل از کاپیتالیسم گفته بود، اساساً در دوران مدرنیته کاپیتالیستی به حداکثر شدت و حلت خویش رسیده است. نسل‌کشی‌ها، نقطه‌ی اوج این جنگ‌ها هستند.

۱۲- مواردی همچون اتمام مرحله‌ی گسترش مرکز- پیرامون، مداوم‌ناپذیر شدن اکولوژی، بیکاری، فساد، کاهش دستمزدها، رسیدن بروکراسی^۲ به ابعادی که قادر است موارد خارج از خویش را ببلعد، فروپاشی جامعه‌ی خدایی، هژمونی‌یافتگی [گرداندگان] سرمایه‌ی مالی^۳ گلوبال به‌منابه‌ی انگل‌ترین قشری که دور از تولید سرمایه‌اند، و توسعه‌ی شبکه‌های مقاومت ژد اکثریت قریب به اتفاق جامعه در هر حوزه و در برابر تمامی پدیده‌های فوق، «بحرانی ساختاری» را در نظام مدرنیته کاپیتالیستی ایجاد نموده است.

۱۳- دوران بحران ساختاری، مقطعی را با خود به همراه دارد که ممکن است هم مبارزت «انقلابی» و «ضد انقلابی»، و هم «اقدامات دموکراتیک-آزادیخواهانه» و «کودتاهای توتالیتر^۴-فاشیستی» به صورت متداخل در آن روی دهند. آنانی که روش و نظام علمی خویش را به قوی‌ترین شکل ایجاد کرده و مبنای عمل خویش قرار دهند، در مقایسه با دیگران، از بیشترین شانس برای برساخت نظام اجتماعی جدید برخوردارند.

۱۴- جنبش‌های دموکراتیک، اکولوژیک، آزادیخواه و مساوات‌طلب(عادل) در دوران بحران و کائوس ساختاری می‌تواند با گام‌های آغازین کوچک و پُر توان خویش، در مدتی کوتاه چنان شکل‌هایی را بسازند که آینده‌ای طولانی‌مدت را تعیین نمایند. بنابراین:

الف- ارزیابی جامعه‌شناسی، با التفات به ابعاد تاریخی- مکانی‌اش، به‌منابه‌ی راهنمای عمل.

ب- با توجه به این واقعیت که مدرنیته کاپیتالیستی ساختاری سرطانی است که در بسیاری از حوزه‌ها سربرآورده: مخالفت با آن بر اساس ۱۴ ماده‌ی که آنها را تعریف نمودیم، و پیگیری رهیافتی خارج از نظام جهت حل مسئله.

ج- از نظر ایدئولوژیک، گذار از تمامی دوگانگی‌های محض مبتنی بر تفاوت میان سوژکتیو-اژکتیو^۵ و در صدر آن ایده‌آلیسم-ماتریالیسم، دیالکتیک-متافیزیک، لیرالیسم-سوسیالیسم، خداگرایی طبیعی-خدانابلوری^۶ و غیره؛ همچنین استوارسازی شالوده‌ی کار خویش بر معناگرایی(هنر تفسیر) که تمامی دستاوردهای علمی را سرلوحه قرار می‌دهد.

د- اهمال‌نورزیدن در متافیزیک انسانی مبتنی بر مفاهیم «خوب، زیبا، آزاد و صحیح»، هم در نقادی و هم در فعالیت جهت برساخت‌های نوین. ه- اساس قراردادن^۷ گفتمان^۸ سیاست دموکراتیک.

و- بر اساس گفتمان سیاست دموکراتیک: تشکیل هزاران نهاد^۹ جامعه‌ی مدنی(نهادهایی متشکل از سه نفر تا هزاران نفر با توجه به کارکرد، فایده‌بخشی و ضرورت آن) در تمامی حوزه‌هایی که بحران و شبکه‌ی قدرت وجود دارد.

^۱ Thomas Hobbes : فیلسوف لگلیسی(۱۶۷۹-۱۵۸۸) توماس هابز پیشی ماتریالیستی داشته و بیشتر به فلسفه‌ی سیلی پرداخته است. اثر او «لویاتان» از سوی کلیسای کاتولیک روم و دانشگاه آکسفورد ممنوع اعلان گردیده.

^۲ Bureaucracy: دیوان‌سالاری. نظم اداری، مقرراتی و مبتنی بر سلسله‌مراتب کارمندی که با دیدن نقادی آن را اداره‌بازی نیز می‌نامند.

^۳ Finance : فینانس؛ وجه نقد؛ تبارک ولی؛ پول نقدی که در بانک‌ها موجود است و جهت دریافت بهره‌ی آن، وام داده می‌شود؛ فرم یک دارایی و شیوه‌ی مدیریت آن؛ کسب درآمد مورد نیاز یک شرکت یا کمپانی خصوصی که می‌تواند از طرق فروش اسناد سهام و دیگر منابع تأمین گردد. فینانسیست یعنی سرمایه‌گذار؛ همچنین Financier یعنی متخصص امور مالی؛ تهیه‌کننده‌ی بودجه‌ی مالی پروژه‌ای. خود فینانس به

معنای «تهیه‌ی و دجه‌ی چیزی» نیز هست. ^۱ گلوبال یعنی جهانی، جهانی شده

^۴ Totalitarian : فراگیر، تمامیت‌خواه

^۵ Deism. Atheism : پیروان دنیسم معتقدند در ضمیر هر کس به هنگام تولد نوعی آگاهی بر وجود خدا نقش بسته و خداوند پس از آفرینش در اداره‌ی امور دنیا مداخله نمی‌کند؛ لذا وحی و اعتقادات کلیسایی را رد می‌کنند. اما آن‌ها بت‌ها و وجود خلد روح، جهان پس از مرگ و متافیزیک را به کلی انکار می‌نمایند و ملحد دانسته می‌شوند.

^۶ Discourse : گفتار، سخن

^۷ در متن واژه‌ی Organization آمده است. این واژه به شکل «گرنیزلیسون و نهاد» برگردانده شد. Organ : ارگان، عضو و دستگاه. Organic : سازمان‌مند؛ آلی، جسم دارای آلات و اعضا نظیر گیاهان و جانوران. Organism : اندام‌واره؛ سلیمان؛ ق‌افزار؛ تن‌افزارمندی.

ز- تشکیل «ملت» در جامعه‌ای که به تازگی شکل‌گیری می‌یابد، به‌صورت «ملت دموکراتیک»، بایستی این واقعیت را از نظر دور نداشت که ملت دموکراتیک هم می‌تواند از دولت-ملت جدا باشد، هم در کنارش قرار گیرد و یا حتی به‌شکل متداخل در درون آن باشد.

ح- توسعه‌ی شکل مدیریت سیاسی «ملت دموکراتیک»، اگر به رده‌بندی‌های موجود تشبیه کنیم، این توسعه‌دهی شکل مدیریت سیاسی ملت دموکراتیک بر اساس کنفدرالیسم بومی، ملی، منطقه‌ای و جهانی خواهد بود. می‌توان ملت‌های متفاوت را به‌صورت یک ملت دموکراتیک سازماندهی نمود. «دولت-ملت» و «ملت دموکراتیک» می‌تواند در چارچوب یک ملت سازماندهی شود. کنفدرالیسم‌های دموکراتیک منطقه‌ای و کنفدرالیسم دموکراتیک ملت‌های جهان، در مقایسه با سازمان ملل کونی بسیار ضروری‌تر است و در حل مسائل جهانی و مسائل بومی-ملی می‌تواند مؤثرتر باشد.

ط- توسعه‌ی جامعه‌ی دموکراتیک در برابر صنعت‌گرایی که از مدرنیته به‌جا مانده و از تکیه‌گاه‌های قوی آن می‌باشد (مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بر سه‌پایه‌ی نیرومدی استوار است: الف- تولیدگرایی کاپیتالیستی ب- صنعت‌گرایی ج- گرایش دولت-ملت). همچنین اقدام به اکولوژیک‌نمودن اقتصاد و فناوری.

ی- دفاع از جامعه توسط نیروهای شبه‌نظامی^۱ خلق.

ک- برساختن نظام خانواده‌ی نوین، مبتنی بر بنیان‌های ژرف آزادی‌خواهی- مساوات‌طلبی زنان (به‌جای بردگی و نظام مردانه‌ی متکی بر پایه‌های نیرومند هیرارشیک و دولتی).

این سرخطها که می‌توانیم بر تعداد آنها بیافزاییم و به جزئیات آنها پردازیم، برای تبیین نگرش پارادایگماتیک ما کافی هستند. می‌دانیم که دوره‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، در عین حال مقطعی است که اتوپیاها را آزادی و برابری در همه‌جا به رستاخیز برخاسته‌اند. خلق‌ها جهت رسیدن به این اتوپیاها، تلاش‌های بس سترگی به خرج دادند. دریاهایی از خون جاری گشت. چه شکنجه‌های فروانی صورت گرفت و چه دردها که کشیده شد! نمی‌توانیم این همه را به هدر رفته انگاریم. درست برعکس، سعی من بر این است که در راستای گره‌گشایی تمامی این مسائل، به ارائه‌ی تفسیر تاریخی صحیحی پردازیم؛ همچنین از طریق چنین تفسیری مسیر خویش را روشن سازیم و با یکی‌ساختن و درهم‌تنیدن اتوپیاها و حیات‌مان، مجدداً به‌سوی حیات سحرانگیز و آکنده از عشق گذار نماییم. گذار به حیات‌های دارای اتوپیا و امیدهای بزرگ، نیازمند تلاش‌های شدیدی است.

آنچنان مرزناشناس نیستیم که روش و نظام علم را مجدداً از خودمان آغاز نماییم. اما در تمامی مواردی که بدان‌ها اشاره کردم، سعی بر نمایاندن این امر داشتم که خط‌سیر برخی از مقولات به اشتباه پیش رفته و این مسئله، در اساس دارای دلایلی پارادایگماتیک است. با تأکید می‌گویم که تفاسیر و تلاش‌هایم در راستای تحقق آنها را باید نه به‌منزله‌ی تأسیس بنیادین یک نظام تلقی کرد و نه رد کامل (نفی‌گرایی، نیهیلیسم) مواردی که به نقد کشیدیم. خلاصه آنکه نقد مدرنیته‌ی کاپیتالیستی‌ای که منجر به وقوع هزاران رخداد و تراژدی شیهه به وضعیت من شده (نظیر قتل‌عام‌های بی‌شمار، نسل‌کشی‌ها و جنگ‌ها) کاری مهم است. به‌ویژه اینکه خلق و منطقه‌ای که بدان منسوب هستم (کردها و خاورمیانه) از هولناک‌ترین مرحله‌ی تراژیک تاریخی گذار می‌نمایند؛ ارائه‌ی تفسیری شایسته در مورد تمامی عوامل و فاکتورهایی که در این امر دخیل شمرده می‌شوند، حداقل شرط لازم برای روشنفکر بودن است. علاوه بر این، مادامی که به‌عنوان فرد اول یک سازماندهی بسیار وسیع و مؤثر محاکمه می‌شوم، مشکل بودن وظیفه‌ی اساسی‌ام از سؤالات و جواب‌هایی که در چارچوب فوق بر زبان راندم، امری طبیعی است. اگر در جایی و زمانی فشار، بهره‌کشی، استحاله‌یافتن، مسائل بغرنج، و حیاتی فاقد حیثیت و بسیار بدتر از مرگ موجود باشد، به نظر می‌رسد که راه چاره‌ای جز رویکرد ریشه‌ای پارادایگماتیک نداریم. از این پس مشی ما بر اساس چنین رویکردی خواهد بود.

^۱ Mītia: ملیشیا؛ نیروهای غیرلشگری

بخش دوم

منابع اسلسی تمدن

در این بخش، سعی بر تفسیر عوامل اساسی راهگشای تمدن امروزی ما در ابعاد تاریخی-جغرافیایی می‌شود. دیگر به خوبی می‌دانیم که راه شناخت یک جامعه، بسته به شناخت شرایط تاریخی و جغرافیایی آن است.

طبق آخرین تحقیقات، تاریخ دوران گسست از پرمات‌ها تا انقلاب زراعی، به هفت میلیون سال می‌رسد. مکان آن نیز خط ریف^۱ شرق آفریقا است. هم آثار و بقایای باستان‌شناختی^۲ و هم انواع شبیه به انسان که به فراوانی در منطقه وجود دارند، فعلاً اثباتی بر صحت این تر هستند. هنوز کاملاً نمی‌دانیم که آیا گسست با یک «پیشرفت آبی»^۳ صورت گرفته است یا طی تکاملی تدریجی؛ این مسئله از منظر موضوع بحث ما نیز مهم نیست. مساعد بودن سیستم حنجره برای تولید^۴ اشکل گسترده‌ی آوایی و نیز وسعت قوای دماغی و شعور از امتیازات نوع جدید هستند. هم وجود بیابان و جنگل، و هم وجود دریاچه‌ها در ریف شرق آفریقا، از لحاظ تأمین امنیت، اهمیتی استراتژیک برای این نوع دارد. به‌ویژه می‌توان چنین تصور کرد که مدتی طولانی در سواحل دریاچه‌ها بسر برده، بدین ترتیب گُرک و موهای حیوانی آن از بین رفته و به انسان مودار امروزی شباهت یافته است. اقلیم نیز تا حد غائی مساعد است. یکی دیگر از امتیازات ریف این است که با پیشروی در همان دره‌ها و کناره‌ها، مسیری طبیعی را تشکیل می‌دهد که تا کوه‌های توروس ادامه دارد. خط تمایز و خط تلاقی دو قاره (آسیا و آفریقا) و در عین حل خط فلی^۵ را تشکیل می‌دهد. به تخمین و بر اساس حدس، میلیون‌ها سال به‌صورت کلان^۶ در ریف آفریقا زندگی جریان داشته است. می‌توان گفت که مهاجرتی همیشگی به‌سوی اعماق آفریقا صورت گرفته است. داده‌های بسیاری اثبات کرده‌اند که پراکنش اساسی در جهان، از خط شمالی ریف تحقق پذیرفته است. تخمین زده می‌شود که بسیاری از انواع مختلف تا نوع هموساپینس^۷ (انسان اندیشنده) از همان راه پراکنده شده‌اند. تا به حال در سایر نقاط جهان، به فرماسیونی شبیه نوع انسان برخورد نشده است. تمامی انواعی که کشف شده‌اند، از شرق آفریقا نشأت می‌گیرند. در مناطق متفاوت جهان، به‌صورت گسترده فسیل‌هایی^۸ حداقل یک‌میلیون‌ساله یافت شده‌اند. فرضیه‌ی «پراکنش تمامی انواع در جهان تا قبل از چهارمین عصر یخبندان» پذیرفته شده است.

فرضیه‌ها نشان می‌دهند که انواع انسانی، در طول این دوران طولانی، به شکل کلان‌های بیست تا سی نفری از طریق جمع‌آوری گیاهان و شکار حیوانات، روزگار گذرانیده‌اند. اینکه هر دو عمل در تشکیل دست‌ها و پاها مؤثر بوده‌اند، عموماً پذیرفته شده است. بقایای فسیلی نشان می‌دهند که در غارها، جزایر، میان دریاچه‌ها و کلبه‌های بناشده بر روی ستون‌هایی در میان آب‌ها (کلبه‌های دریاچه‌ای)، زندگی امن‌تری وجود داشته است. می‌توان گفت که در این دوران، مالکیت و خانواده به‌وجود نیامده‌اند و خود کلان، خانواده است. حدس زده می‌شود که دارای زبان اشاره (زبان مبتنی بر حرکات بدن و تولید صدا) بوده‌اند و صداها را نمادینه ساخته‌اند. به‌خوبی می‌دانیم که نمادینه شدن زبان، نیازمند طی کردن دوران عملی بسیار طولانی مدتی است.

تحقیقات نشان می‌دهند که نوع ساینس حدود صد و پنجاه الی دویست‌هزار سال قبل، به ویژگی زبان نمادین نزدیک شده است. همان تحقیقات نشان می‌دهند که به‌جای زبان اشاره، درک همدیگر از راه صداهایی که ارزش نمادین یافته و نیای زبان‌های مدرن است، تقریباً پنجاه‌هزار سال قبل برای اولین بار از همان خط ریف به‌سوی شمال رفته و در جهان گسترش یافته است. برقراری ارتباط از راه زبان نمادین، امتیاز بزرگی را در پی دارد. می‌توان تصور کرد گروه‌هایی که بهتر با همدیگر ارتباط برقرار کنند و حرکت نمایند، نسبت به دیگر گروه‌ها پرتی می‌یابند. شاید محو شدن سریع سایر انواع از صحنه‌ی تاریخ، با همین رویداد در ارتباط باشد. این دوره، در عین حال مقارن با عصر چهارم

^۱ Reef: مناطق پست و ساحلی که متشکل از بقایای مرجان‌ها، جلک‌ها، امفنج‌ها و صدف بی‌مهرگان دریایی می‌باشند و مکان مناسبی برای جانداران محسوب می‌گردند. خط ریف آفریقا در طول مسیرهای ساحلی

موزامبیک، جیوتی، اریتره تا دریای سرخ و سوریه در خاورمیانه پیش می‌رود

^۲ Archaeologic: درینه‌شناختی

^۳ Mutation: جهش، دگرش

^۴ فای: اصطلاحی در زمین‌شناسی به‌معنای شکاف زمین، گسل/خط فای = خط زلزله‌خیز جهان

^۵ Clan: گروه خویشاوندی که به‌شکل اجتماعی بیست تا سی نفری و از راه گردآوری گیاهان و شکار می‌زیسته‌اند.

^۶ Homo Sapiens

^۷ Fossil: سگواره؛ در زمین‌شناسی به آثار و بقایای موجودات زنده‌ی قدیمی اعم از نباتی و حیوانی که در طبقات زمین باقی مانده‌اند، فسیل گفته می‌شود. این آثار شامل استخوان، صدف و... هستند.

یخبندان است. از دیگر تخمین‌ها و فرضیات این است که تصادم هر دو رویداد، منجر به نابودی نوع نئاندرتال^۱ گردیده که تا آن دوران نوع رایج بوده است. ارباب جدید جهان، با تمامی شکوه خویش بر روی صحنه ظاهر شده است: هموساپینس؛ ساپینس = انسان اندیشنده و سخنگو! در ابتدا به تمایز زبان‌ها و نژادها پرنمی‌خوریم. اما می‌توان تخمین زد که به‌صورت تجمعت بزرگ‌تر به شکار برنامه‌ریزی‌شده پرداخته و غارها را همچون خانه و پرستشگاه به‌کار برده‌اند، همچنین زنان در گردآوری گیاهان و مردان نیز در شکار مهارت یافته‌اند. برخی از یافته‌های باستان‌شناختی اثبات کرده‌اند که نوع سخنگو بر همین اساس پیشرفت بسیاری نموده است. خطوط و ترسیماتی که در منطقه‌ی حد فاصل کشورهای فرانسه و اسپانیا و برخی از غارهای منطقه‌ی حکاری^۲ وجود دارند، جنبه‌ی بسیار نیرومندی داشته و از این دوران به‌جای مانده‌اند. اینکه به هنگام مهاجرت از آفریقا -از طریق مدیترانه‌ی شرقی و غربی- به هر دو منطقه‌ی یادشده برمی‌خورند، با تئوری عمومی مهاجرت سنخیت دارد.

۱- انسانیت چه چیزی را مدیون هلال توروس- زاگرس است؟

داده‌های مدلی که سبب می‌شوند فکر کنیم هلال توروس- زاگرس در مسیر خروج از ریف آفریقا، مرکزی اساسی برای تجمع و پراکنش در جهان است، بسیارند. دلیل نخست؛ هلال توروس- زاگرس، انتهای راه طبیعی ریف است؛ تا بدین جا به‌صورت موج به موج می‌آیند. بسته‌شدن دروازه‌های شرقی و غربی از طرف صحرای بزرگ و بیابان عربستان، باعث می‌گردد سوئز و سواحل شرق مدیترانه به‌صورت راه طبیعی پراکنش درآید. سواحل جنوبی مدیترانه نیز از راه تنگه‌ی جلی الطارق، دومین راه مهم را به‌سوی اسپانیا و اروپا می‌گشاید. به سبب ساختار و جغرافیایش به اندازه‌ی مدیترانه‌ی شرقی حاصلخیز نیست؛ موانع و معضلات جدی تغذیه‌ای در میان است. ایده‌آل‌ترین راه از هلالی می‌گذرد که هلال حاصلخیز هم نامیده شده و مشکل از رشته‌کوه‌های توروس- زاگرس است که از سواحل شرق مدیترانه آغاز می‌گردد. این منطقه چنان مساعد است که وقتی در آن سکونت صورت بگیرد، حتی نمی‌توان احتمال داد که «تحول در مسیر اجتماعی‌بودن» در آن روی ندهد. از همین نکته می‌توانیم دومین ویژگی را استخراج کنیم: مساعدبودن اقلیم^۳ آن برای تجمعت انسانی، وفور میوه و نباتات به شکل یک مزرعه‌ی طبیعی، کثرت حیوانات مناسب برای شکار، وجود غارهایی فوق‌العاده مطلوب جهت امنیت و بسترهای بسیار برای رودخانه‌ها و آب‌های جاری؛ چنان مساعد است که بعدها اصطلاح «بهشت» در حفله‌ی انسان‌ها پدید آید. وقتی بیابان‌های ژردیک و خصوصیات مثبت ذکرشده‌ی این منطقه با هم مقایسه می‌شوند، جای گرفتن دوگانگی بهشت- جهنم به‌مزه‌ی یکی از اصطلاحات اساسی در ذهن انسان‌ها، قابل درک است. اینکه پس از ریف شرق آفریقا، دومین محل تجمع نوع انسان است، به راحتی می‌تواند ناشی از همین خصوصیات باشد. اگر آن را محل گُرچ‌شدن برای پیشرفت تمدن تاریخی انسان بنامیم، مبالغه‌آمیز نخواهد بود. همچنین می‌توان آن را محل آغاز تحریر داستان حماسه‌وار انسانیت که به نگارش درآمده و یا به عبارت صحیح‌تر محل تشکیل آن، تقدیس نمود. انقلاب‌های بزرگ بعدی، محصول همین حماسه‌ی مقدس بودند. سومی؛ تراکم تجمعات انسانی موجود در منطقه، در حدود پنجاه‌هزار سل قبل، بر اساس زبان نمادین صورت گرفته است. گذار از مرحله‌ی «به‌کارگیری ابزار ارتباط بسیار ابتدایی همچون زبان اشاره‌ای» به مرحله‌ی «برقراری ارتباط از راه زبان نمادین»، پتانسیل پیشرفت بزرگی را در خود می‌پوراند. تشکیل یک حوزه‌ی وسیع زبانی، امکان اجتماعی‌شدنی عظیم، حفاظت از خود و یافتن خوراک را به نوع انسان بخشید. شاید هم این بزرگ‌ترین انقلاب تاریخی است که هنوز کشف و عنوان‌گذاری نشده است. اگر اولین انقلاب بزرگ، «انقلاب زبان» عنوان شود، مناسب و بجاست. زیرا هیچ انقلابی به اندازه‌ی انقلاب یادشده در این سرزمین، به اجتماعی‌شدن خدمت نکرده است. هر روز برای گیاهان و حیوانات شکاری‌ای که کشف می‌کردند اصطلاح مقدسی ایجاد شده، به مرحله‌ی یکجانشینی‌هایی شبیه به نظام خانه‌زدنگی برای اولین بار در کاشانه‌های امن) گذار صورت گرفته و هر چهار فصل سل به کامل‌ترین نحو در گردش بوده‌اند. هرچه اصطلاحات این مراحل به‌وجود می‌آمدند، زبان مشترک جماعت‌ها[یا همان کمونته‌ها] بزرگ و به تبع آن هویت نیز - که برای اولین بار تمایز داده شده- تشکیل گردیده است.

چه واقعه‌ی حزن‌انگیزی! در این مناطق که محل تشکیل «اولین اتنیسته‌های دارای هویت» بوده، امروزه یک نسل کنشی وحشیانه‌ی هویتی در جریان است. مرحله‌ای که آن را پیشرفت بزرگ اجتماعی می‌نامیم، با این پدیده و اصطلاحات غنی تحقق یافته و به عبارت صحیح‌تر بر ساخته شده است. پیشرفت اصطلاحی، راهگشایی بر پیشرفت فکری را نیز با خود به همراه دارد. یکی از فرضیات و بُن‌انگاره‌های قوی این است: انسان‌هایی که از طریق به‌کارگیری اصطلاحات و مفاهیم با همدیگر ارتباط برقرار می‌سازند و پیوستگی ایجاد می‌کنند، نمی‌توانند در حالت جامعه‌ی محدود کلان باقی بمانند. اینها دینامیسم بزرگی را برای اجتماعی‌شدن در تراز بالاتری، تشکیل می‌دهند. معتقدم که این موضوع، یکی از اساسی‌ترین حوزه‌هایی است که هم از نظر انسان‌شناسی و هم از نظر [شناخت] اعصار قبل از تاریخ بایستی مورد تحقیق قرار گیرد. مورخ و

^۱ Neanderthal: انسان بسیار دیرین که نخستین بار بازماندگی استخوان‌های آن در دره‌ی نئاندر آلمان یافته شد.

^۲ حکاری: نام منطقه‌ای است در شمال کردستان (واقع در ترکیه)

^۳ Climate: شرایط آب و هوایی؛ به‌هر ناحیه‌ی زمین که آب‌وهوای خاص داشته باشد اقلیم گویند

باستان‌شناس بزرگ گوردون چایلد^۱ حق داشته به چنین فریافت و حسّی دست یابد که عنوان «در تاریخ چه روی داد؟» را برای مهم‌ترین کتاب خود - که مضمونش رویدادهای آن دوران در جغرافیای مذکور می‌باشد - برگزیند. اگرچه مضمون این اثر مربوط به دوران پس از مرحله‌ی یادشده است، اما بلازم به راحتی می‌توان آن را برای اولین مرحله تعمیم داد و به کار برد. باید با اهتمام این مورد را بیان کرد که تنها با روش‌های باستان‌شناختی نمی‌توان پیشینه‌ی منطقه را روشن ساخت و به تحلیلش پرداخت. اگر داده‌های بسیاری از شاخه‌های علمی، از زیست‌شناسی^۲ گرفته تا علم لغات^۳، از علم جغرافیا (به‌ویژه جغرافیای اقلیم و کشاورزی) گرفته تا جامعه‌شناسی و از انسان‌شناسی گرفته تا یزدان‌شناسی^۴ را به صورت به هم پیوسته به کار ببریم، در شفاف‌سازی تاریخ اعصار اولیه ممکن است پیشرفت‌های بسیار مهمی صورت گیرد. چیزی که در اینجا انجام دادیم، تنها جلب توجه به مسئله و دعوت به انجام وظیفه است.

تحقیقت علم زمین‌شناسی^۵ حاکی از آن است که مرحله‌ی پایان‌یافتن چهارمین عصر یخبندان، حدود بیست‌هزار سال پیش آغاز گردیده. به سبب تصدیق این امر از طرف داده‌های سایر علوم، می‌بینیم که این رویدادی نزدیک به واقعیت است. اثبات شده است که ده‌هزار سال پیش در صحرای عربستان و صحرای بزرگ، باران و پوشش گیاهی فراوان‌تر بوده است. این وضعیت مساعد، تقریباً مصادف است با به وجود آمدن فرهنگ دامپروری در همان دوران. همچنین، رویداد بزرگ دیگر این است که گروه زبان‌های سامی^۶ که برتر از ساختارهای ابتدایی زبان آفریقایی می‌باشد به وجود آمد. فرهنگ سامی به لحاظ ماهوی، یک «فرهنگ شبانی» است. به عنوان مثال، شبانی چنان اهمیتی به دست آورده که در مورد حیواناتی چون شتر، گوسفند و بز، هنوز هم دارای موجودیتی با یک انلخته‌ی فرهنگی در حال مداوم است. می‌بینیم که اتنیسته نیز بر این اساس تشکیل شده و هویت متفاوتی را کسب کرده است. معتربودن فرهنگ اتنیسته (عشیره) به صورت خصوصیتی بسیار نیرومند که تا دوران ما آمده، صحت این رویداد را اثبات می‌نماید. در بسیاری از متون تمدن سومر و مصر، به وفور با تأثیرات این فرهنگ مواجه می‌گردیم. برای اولین بار در طول تاریخ، فرهنگ سامی با برجای نهادن ردپای خود در حوزه‌ای بسیار وسیع، از صحرای بزرگ تا شرق عربستان و از شمال نیز تا منطقه‌ای که خاکش برای کشاورزی حاصلخیز است (قلیمی) که تا حدود شش‌هزار سال قبل مساعد بود، نشان حضور خویش را برجسته ساخته است. عرصه‌ی فرهنگ سامی، مرحله‌ی پیشرفته‌تری را به مثابه‌ی ادامه‌ی فرهنگ موجود در ریف شرقی آفریقا، تشکیل می‌دهد. این حلقه‌ی فرهنگی، بعدها با تأسیس ادیان تک‌خدایی، خودنوژگی‌اش را تعمیق و انسجام بیشتری داد.

اما باید به تأکید گفت که این فرهنگ، در تشکیل تمدن‌های مصر و سومر تعیین‌کننده نبوده، بلکه بیشتر از طریق دو حوزه‌ی تمدن تحت نام آرامی‌ها و عایروها (به معنای انسان‌های غبارآلودی که از شرق و غرب می‌آیند) به عنوان اولین قبایل استیلاگر تاریخ ارزیابی خواهند شد. می‌توان گفت که سامی‌ها در ابتدای تاریخ، تشکلی بسیار مهم بودند و صدای پایشان در همه جا به گوش می‌رسید. شاید دلیل اینکه نتوانسته‌اند در سمت شمال از سرزمین درای خاک‌های حاصلخیز فراتر روند، توسعه‌ی یک فرهنگ قوی‌تر از آن‌ها باشد. اطلاق عنوان عمومی «فرهنگ مزرعه»، بر این تشکلی‌ها - که می‌توان آن را گذار گام به گام به فرهنگ زراعت نامید - وجه تسمیه‌ی مناسبی خواهد داشت. همچنین می‌توان عبارت مزرعه‌داران و یا صاحبان خاک را برای کارگزاران این پیشرفت اجتماعی که در تاریخ «آریایی» نامیده می‌شوند، به کار برد (کلمه‌ی آری در زبان کردها که اولین هویت فرهنگی این سرزمین هستند به معنای خاک، زمین و مزرعه است). آریایی‌ها، منطقه‌ی شمال سامی‌ها و در ابتدا هلال توروس - زاگرس را به مثابه‌ی مطلقه‌ی هسته‌ی توسعه‌ی کشاورزی، گشوده‌اند. می‌توان از آنها تحت عنوان «خالقان زراعت» یاد نمود.

ساختار اقلیم و خاک، پوشش گیاهی و انواع حیوانی، در این رویداد نیز نقش تعیین‌کننده‌ای بازی می‌کنند. در مناطق سامی، کشاورزی تنها در واحه‌هایی^۷ بسیار محدود و به شکل پرورش محصولات بسیار اندکی همانند خرما صورت می‌گرفت. اما در هلال حاصلخیز، همه‌ی منطقه برای مزرعه‌داری و پرورش زیتون، انواع پسته، تیره‌های مخلف بلوط، سوکوهی (موه‌ها)، باغ (اقسام انگور)، غلات (گندم و انواع شبیه آن) بسیار مناسب بود. همچنین مطلقه‌ای است که بسیاری از نسل حیواناتی که برای اهلی کردن مناسبند و در رأس آن قوچ وحشی، بز، گاوسانان، خوک، سگ و گربه به صورت رمه در آن می‌گشتند. در نقاط مرتفع کوهستان‌ها، جنگل‌های وسیعی وجود دارند. چهارفصل، با مناسب‌ترین شکل خویش در گردش‌اند. بارش باران، آبیاری منظم را تداعی می‌نماید. بسیاری از سواحل آب‌های جاری و رودخانه‌ها، وای اسکان‌یافتن فوق‌العاده مناسب‌اند. پدیدارگشتن «سپیددم تاریخ» در این شرایط مناسب، رویدادی قابل انتظار است.

^۱ Gordon Childe: باستان‌شناس استرالیایی و متولد ۱۸۹۲. وی دارای دیدگاهی مارکسیستی بوده. با حفاری‌هایی که در عراق و میان‌رودان (موزوپوتامیا) انجام داده انقلاب روستایی مبتنی بر نئولیتیک را در تاریخ ارزیابی نموده است.

^۲ Biology: علمی که درباره‌ی موجودات زنده پژوهش می‌کند. دارای اقلیمی است نظیر زیست‌شناسی جانوری و زیست‌شناسی گیاهی.

^۳ Philology: زبان‌شناسی

^۴ Theology: الهیات

^۵ Geology: ژئولوژی؛ علمی است که درباره‌ی ساختمان کره‌ی زمین، چگونگی مواد و ترکیبات آن و تغییراتی که در سطح یا در اعماق آن روی می‌دهند، کاوش و بحث می‌کند.

^۶ Semitic: عنوانی که هم بر اعراب و هم یهودیان لئلاق می‌گردد

^۷ واحه: آبادی کوچک کویری؛ زمینی برخوردار از آب و علف که در مناطق بیابانی قرار داشته باشد

زمین‌شناسی و داده‌های مربوط به دوران اولیه‌ی منطقه نشان می‌دهد که یخ‌ها تا ۱۵ هزار سال قبل به‌سوی مناطق مرتفع کوهستانی پسروی نموده‌اند. احتمال می‌رود چون منطقه در طول صدها هزار سال مهم‌ترین منطقه‌ی تراکم اجتماعات انسانی بوده، انقلاب زبان به صورت متمرکز در آن روی داده و با فشار وارده از سوی فرهنگ سامی، بعد از یک مقطع زمانی کوتاه مزئولیتیک (عصر میان‌سنگی حدود ۱۵۰۰۰ الی ۱۰۰۰۰ سال ق.م) به دوره‌ی نئولیتیک گذار صورت گرفته است. غارهای منطقه‌ی حکاری، سرنخ وجود دوران متمرکز مزئولیتیک و قبل از آن را به دست می‌دهد. در همین رابطه، سنگ‌های صیقل داده‌شده نیز دلایل فراوانی به دست می‌دهند. در منطقه به نشانه‌های بسیاری برمی‌خوریم که اثبت می‌کنند، انفجار اساسی با نئولیتیک آغاز شده و حدود دوازده هزار سال قبل به سمت این فرهنگ گذار صورت گرفته است. این عصر که می‌توانیم آن را **انقلاب زراعت، مزرعه و روستا** نیز بنامیم، دارای آن‌چنان کیفیتی است که هم برای تاریخ انسانیت و هم از منظری محدودتر برای تاریخ تمدن (تاریخ نوشتاری)، یک پیش‌شرط محسوب می‌شود. به تنهایی یک عصر فرهنگی بسیار عظیم است. بسیار بجا و پرمغاست که به تأمل در مورد این فرهنگی بپردازیم که هنوز اهمیت شایان آن درک نگشته و جایگاه بایسته‌ی خویش را در تاریخ کسب ننموده است. گوردون چایلد با بیان اینکه: «عصر فرهنگ موجود در این منطقه، کم‌اهمیت‌تر از فرهنگ چهارصد ساله‌ی غرب اروپا نیست» رویکرد نزدیکی به واقعیت دارد. ابداعات چنان بسیارند که در شمار نمی‌گنجد. در تمامی حوزه‌های زراعی، صنعتی، ارتباطات، تأمین امنیت و آسایش، هنر، مدیریت و دین پیشرفت‌هایی در حد انقلاب صورت گرفته‌اند. در هر حوزه، هزاران پدیده کشف و نام‌گذاری شده‌اند.

بدین ترتیب، «گروه زبان‌های آریایی» تشکیل شد که بعد از سالی‌ها به وسیع‌ترین گجینه‌ی زبانی دست یافته و از گجینه‌ی لغات زبان شبانی سامی‌ها بسیار برتر می‌باشد. بنیان حافظه‌ی محوشدنی انسان، استوار گردانیده شده است. پراکش این گروه زبانی همراه با فرهنگی که از هندوستان تا سواحل اروپا به حوزه‌ی وسیع رسیده بود، بار دیگر صحت این تحلیل ما را عین می‌سازد. برخلاف آنچه که تصور می‌شود، ریشه‌ی گروه زبان‌های آریایی در اروپا، هندوستان و مناطق رفت و آمد میان هردو (شمل دریای سیاه، استپ‌های روسیه و ییلاق‌های ایران) نبوده، بلکه هسته‌ی پیدایش آن در منطقه‌ی هلال حاصلخیز است. چه درک ریشه‌شناختی کلمه‌ی (آرین)^۱ و چه پیونددهی ویژه‌های اساسی‌ای که در تمامی گروه‌های زبانی هند و اروپایی به کار می‌روند با ساختارهای اتنیکی، بر این واقعیت صحنه می‌گذارند. مهم‌تر اینکه، چون حوزه‌ی مذکور هسته‌ی پیدایش فرهنگ است، طبیعتاً مستلزم این است که محل ایجاد ساختار کلمه و زبان نیز همین‌جا باشد. ساختارهای فرهنگ اتنیکی و سایر دلایل تاریخی که هنوز وجود دارند، این واقعیت را بیش از پیش اثبت می‌نمایند.

بنابراین موجودیت، تاریخ و اشاعه‌ی دومین حلقه‌ی بزرگ زبان و فرهنگ، چه در درک پیشرفت اجتماعی منطقه و چه مرحله‌ی تمدنی‌اش (ساختار شهری) شایان اهمیتی تاریخی است. می‌توان گفت که تمامی انواع قبلی زبان و فرهنگ، در درون این گروه زبانی و فرهنگی مستحیل شده‌اند. تنها می‌توان از سومین گروه زبانی- فرهنگی بعد از پایان یافتن همان دوران یخبندان در دامنه‌های جنوبی سیبری (بِقوتستان و دیگر مناطق نظیر آن) بحث نمود. به احتمال بسیار، سرزمین اصلی این فرهنگ که نه هزار سال قبل رو به جنوب گسترش یافته، چین است. می‌توان گفت، این فرهنگی که غربی‌ترین رأس آن تا فنلاند پیش می‌رود، سومین و وسیع‌ترین حلقه‌ی شمالی و در رأس آن ترک‌ها، مغول‌ها، تاتارها، گزهای‌ها، ویتامی‌ها و ژاپنی‌ها را تشکیل می‌دهد. در مورد اینکه فرهنگ سرخپوستان قاره‌ی آمریکا نیز نتیجه‌ی اشاعه‌ی است که در همان دوران از راه تنگه‌ی «برینگ»^۲ صورت گرفته، دلایل قوی باستان‌شناختی، ریشه‌شناختی کلمت^۳ و قوم‌شناختی^۴ وجود دارد. می‌توان اسکیموها را نیز در درون این گروه جلی داد. بسیاری از فرهنگ‌های آفریقایی که هنوز زنده و موجود هستند، اگرچه صدها هزار ساله‌ی خویش را حفظ کرده‌اند، تأثیرات قوی فرهنگ سامی را نیز بر ساختار خود دارند. به‌ویژه آن‌ها که در گروه زبان سواحلی^۵ جای می‌گیرند، این‌گونه هستند. می‌توان در اعماق جنگل‌ها، کوه‌ها و بیابان‌ها به کلان‌هایی برخورد که همچنان به همان شیوه‌ی زندگی میلیون‌ها سال قبل می‌زیند.

مطابق تصویری که ترسیم گردید، در مسیر بررسی تاریخ هنگامی که به شش هزار سال قبل می‌رسیم، انسانیت در جنوب، مناطق میانی و شمال کره‌ی زمین به سه گروه زبانی و فرهنگی دست یافته که از راه این گروه‌های زبانی- فرهنگی به‌سوی مرحله‌ی تمدن گذار می‌نمایند. گذار و انتقالات بسیار میان این فرهنگ‌ها، امری طبیعی است. با این حل، امروزه نیز تفاوت‌های میان آنها را که تحت تأثیر تاریخ و جغرافیا ایجاد شده‌اند، مشاهده می‌نماییم.

^۱ Mesolithic

^۲ کلمه‌ی آرین (Aryen) در طول متن به‌شکل «آریایی» نوشته شده.

^۳ تنگه‌ای است که آسیا را به آمریکای شمالی وصل می‌سازد.

^۴ Etymologic: اتیمولوژیک

^۵ Ethnologic: اتنولوژیک

^۶ Swahili: ترکیبی است از زبان وومی منطقی از آفریقا به‌خصوص زبان بانتو و شمار کثیری از واژگان عربی و اصطلاحاتی نظیر گویش بندرنشینان ایران. در شرق آفریقا و تاحدی واحی مرکز آفریقا به این زبان تکلم می‌شود.

مسئله‌ای که از چشم‌انداز موضوع ما دارای اهمیت می‌باشد، این است که هنگام تحقیق در مورد منشأ تمدن هند-اروپایی، بتوانیم سرچشمه‌ی اصلی را به شکل صحیح تشخیص دهیم. علم تاریخ به تعاریف فرهنگ هسته‌ای که تحت‌تأثیر زمان-مکان است، لولیت می‌دهد. امروزه به روشنی می‌دانیم که حتی فرهنگ کاپیتالیستی نیز در نتیجه‌ی یک گسترش هسته‌ای بسیار قاطع شکل گرفته است. نگرش‌های تاریخی پادروا و خیالی که منبئی ندارند، ضربت سنگینی را بر آگاهی ما وارد می‌آورند. آنانی که نتوانند تفاسیری حیاتی بر اساس آگاهی تاریخی ارائه دهند، نمی‌توانند در مورد امروز نیز تفسیری بامعنا انجام دهند. درک نمودن کافی و زیستن به حد کمال «جامعه‌ای بدون تاریخ» امکان‌پذیر نیست.

در زمینه‌ی ارزیابی منشأ تمدن در یکی از دفاعیات قبلی‌ام با نام «دفاعیه‌ی انسان آزاد»، انتقاداتی دریافت نمودم مبنی بر وجود رویکرد تقلیل‌گرایانه‌ی فراطبیعی در زمینه‌ی حوضچه‌ی دجله-فرات و تمدن سومر که از آن سرچشمه می‌گیرد. با توجه به این انتقادات، ناگزیرم مصرانه بگویم که رویکردی مبتنی بر تقلیل‌دهی نداشته‌ام اما منشأ اصلی تمدن برایم شایان اهمیت بسیار است. اگر جریان تاریخ را به یک رودخانه‌ی مادر تشبیه نمایم (جهت تعیین ساختار هستی‌شناختی پیشرفت اجتماعی، چنین تشبیه‌ی گریزناپذیر است) با هدف جلب توجه به مسئله‌ی فرهنگ مادر و شاخه‌های فرعی آن، چنین اندیشه‌هایی را در سطح یک پیش‌نویس^۱ بیان می‌کنم. به عبارت صحیح‌تر، توجهات را به سوی آن جلب می‌نمایم. همان‌گونه که تمدن حاکم امروزی، یعنی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، متکی بر ریشه‌های تمدن هند و اروپایی است، فرهنگ هند و اروپایی نیز بر منشأ فرهنگ آریایی و شاخه‌های سومری و مصری آن متکی است.

اگر مسئله‌ی رودخانه‌ی مادر و شاخه‌های فرعی آن را در تمدن انسانی به‌صورت صحیح تحلیل ننمائیم، نمی‌توانیم تعریف صحیحی از امروز نیز ارائه دهیم. برخی از شاخه‌های فرعی، طی جریانی نیرومند به رودخانه‌ی مادر می‌پیوندند و برخی در نیمه‌ی راه می‌خشکند. همچنین منشأ رودخانه‌ی مادر، معنایی تعیین‌کننده دارد. اگر بخواهیم به شکلی مؤثر به معنای پیشرفت اجتماعی توأم با ابعاد تاریخی و جغرافیایی آن دست یابیم، می‌بایست مقصیبات روش را در حل مسائل بیازمائیم.

۲- مسائل پراکنش زبان و فرهنگ آریایی

رویکردهایی که در زمینه‌ی تاریخ، «فرهنگ و تمدن» را شالوده‌ی کار خود قرار می‌دهند، اندکند. آنهایی که وجود دارند نیز نگرش‌های متفوتی دارند. مسأله‌ی را که در اینجا می‌خواهیم تحلیل نمایم، بر اساس بنیان‌های فرهنگ و تمدن بررسی نمی‌کنیم. ناگزیریم به اندازه‌ی تعیین‌کنندگی زبان و جایگاه «فرهنگ و تمدن» در پیشرفت اجتماعی، به تناسب مشارکتش، آن را مورد ارزیابی قرار دهیم. در غیر این‌صورت (که اکثراً چنین است) تاریخ در دسترس، معنایی فراتر از «نبوه رویدادها» نخواهد داشت. خصوصیت علم تاریخ که به‌جای آموزاندن مانع از آموختگی است، از نزدیک با همین ویژگی در ارتباط است. تاریخ که عبارت از اسناد شمارشی پدیده‌هایی نظیر دین، خاندان، شاه، جنگ، قوم و غیره است، تلاش‌هایی ایدئولوژیک است که پیشرفت اجتماعی را نمی‌آموزاند بلکه پرده‌پوشی آگاهانه‌ی است جهت ممانعت از آموختن آن، و عاملی است که ذهن و حافظه‌ی اجتماعی را برای صاحبان قدرت و استثمار آماده می‌نماید. چنین واگروه‌هایی ابزارهای تبلیغاتی بسیار قدیمی‌ای هستند که به تناسب تعیین‌کنندگی بالایشان، با اتکا بر پایه‌ای ایدئولوژیک به مشروعیت‌بخشی می‌پردازند.

ضمن پابندی به توضیحات خویش که بر اساس روش و نظام دانایی بازگو نمودم، می‌خواهم ابعاد دیگری از تحلیلات من را نشان دهم. یکی از انتقادات وارده بر اصطلاح گروه زبان و فرهنگ آریایی این است که چون هیتلر نیز از آن استفاده نموده است، ممکن است بوی «ژادپرستی» از آن به مشام رسد. باید خطاب به چنین منتقلانی گفت: در نام و عنوان حزب هیتلر، وژه‌ی سوسیالیسم نیز وجود داشت؛ بنابراین آیا باید گفت که سوسیالیسم بوی ژادپرستی می‌دهد و از آن دست برداشت؟! این در حالیست که فاشیسم در کاربست موفقیت‌آمیز بسیاری از اصطلاحات علمی و ایدئولوژیک یعنی در تلاش‌های عولم‌فریبانه‌ی خویش، تا حد غائی موفق عمل نموده است. چون مسئله‌ی مذکور بدین‌گونه بوده است، مجبور نیستیم علم و ایدئولوژی را به کناری بنهیم. همچنان‌که [روی‌آوری به] ملی‌گرایی بر اساس ریشه‌ی زبان و فرهنگ آریایی حتی از محلیه‌ی ما نمی‌گذرد، با احساس غرور و شرف بیان می‌دارم از آن دسته مفسرانی هستم که در برابر ملی‌گرایی، بامعناترین تفاسیر را انجام داده‌اند. اگر امروزه بخواهیم رویدادهای وحشیانه‌ی را که در عراق رخ می‌دهد، درک نمایم، باید ابتدا قبول کنیم علم تاریخ و جامعه‌شناسی‌ای که روند پیشروی آن تاکنون ادامه داشته، دچار شکست و زوال گشته است. تنها پس از آن، حق انتقاد و پیشنهاد [تولید علم] تاریخی-جامعه‌شناختی نوین برای ما محفوظ است. کاری که سعی بر انجام آن داریم، مشارکت کوچکی در پایان‌بخشی به این ترژدی انسانی است. ناگزیرم در سرخطهایی کلی به موضوعاتی که در «دفاعیه‌ی انسان آزاد» مفصلاً بلزگو کرده بودم، جای دهم:

الف- سخن ما این است که چه تشکیل زبان و چه تشکیل زیرساخت فرهنگی ریشه‌ی از طرف گروه زبان-فرهنگ آریایی، بستگی به شرایط تاریخی و جغرافیایی دارد. دوران تقریبی بین ۱۰۰۰۰ تا ۴۰۰۰ سل ق.م. بیانگر «دوران طولانی» نهادینگی ریشه‌ی این زبان و فرهنگ است. در

^۱ در متنی ترکی کلمه‌ی Taslak آمده؛ طرح‌واره

آن دوران همه‌نوع ابزار سفالگری، کجیل کشاورزی، ابزار شخم‌زنی با استفاده از حیوانات، چرخ، وسیله‌ی بافندگی و آسیاب دستی یافته شده؛ همچنین هنر و دین، نهادینه شده است. فهرستی از محصولات نباتی و حیوانی بسیار مفید که در افزایش وافر جمعیت نقش داشته‌اند، مشاهده می‌شود. تنها از سنگ‌های جدید و پیشرفته‌ی صیقلی، تیر، چاقو، آسیاب، چرخ، سازه‌های معماری و سایر آثار هنری و دینی ساخته شده است؛ از سنگ‌های معدنی که آن را دوران کالکولیتیک^۱ می‌نامیم نیز آثار مفیدتری ساخته می‌شدند. امروزه، فراوان به نمونه‌های آن برمی‌خوریم. در مراکز حفاری برادوست در دامنه‌های زاگرس، چلی‌اونو و اخیراً در مراکز حفاری نزدیک اورفا (گوبکلی تپه) به نمونه‌های خانه و معماری‌های عظیم دینی که مصالح آنها از سنگ بسیار صیقل‌یافته است و بسیاری از ابزارآلات ساخته‌شده از سنگ‌های معدنی برخوردار گردیده که قدمشان به یازده هزار سال قبل می‌رسد.

این ابزارهای فرهنگی و دسته‌بازگان بیانگر آن که حتی امروزه نیز خلق بومی از آنها استفاده می‌کند، بر هویت منطقه‌ی هسته‌ای زبان-فرهنگ، پرتو می‌افکند. استفاده از واژگانی چون جئو (Geo-جا)، آرد (زمین، خاک، مزرعه)، ژن (زن-زندگی)، روژ (خورشید)، برا (برادر)، مور (مرگ)، سل (کفش)، نو (جدید)، گلا (گاو نر)، گران (بزرگ و سنگین)، مَش (پیاده‌روی، راهپیمایی)، خدا (خلاوند) و ده‌ها واژه‌ی دیگر که می‌توان پرشرد، و در بسیاری از زبان‌های اروپایی زمان ما کاربرد دارند، روشنگر مسئله‌ی «سنج و سرچشمه» می‌باشد.^۲ این واژگان که هنوز هم در زبان گروه اقوام شناخته‌شده‌ی اصلی^۳ (قدیمی‌ترین خلق‌های یکجانشین) نظیر کُرد، فارس، افغان و بلوچ بسان ریشه وجود دارند، اثبات می‌کند که گروه زبان-فرهنگ آریایی، ریشه‌ی اروپایی و هندی نداشته بلکه عکس آن صحیح است. در زمان نشو و نمای این فرهنگ که ریشه‌های تاریخی آن را از نظر نوشتاری تا متون سومری و از نظر باستان‌شناختی در بسیاری از مناطق (دست کم تا دوازده هزار سال قبل) می‌توانیم ببینیم، اروپا در «عصر پارینه‌سنگی»^۴ و هندوستان در دوران «پیگماها»^۵ بسر می‌برد. به راحتی می‌توانیم نشان دهیم که زبان-فرهنگ آریایی در این «مقطع طولانی‌مدت» تاریخ خویش، ابزارهای اساسی زندگی را که تاکنون نیز از آنها استفاده می‌شود، تولید کرده به‌طوری‌که شمار آن کمتر از نصف ابزارهای امروزی نیست. به‌غیر از مراکزی که برخی از نمونه‌های آن را ذکر نمودیم، هزاران مرکز دیگر هنوز در زیر زمین مدفون است. همچنین گروه‌های خلقی که از دوران کهن به‌جا مانده‌اند و امروزه نیز موجودیت خویش را حفظ می‌نمایند، هرکدام مانند یک مرکز باستانی زنده هستند. از لحاظ شکل‌گیری هویت، حداقل از شش هزار سال قبل به موجودیت (تمایز اتنیکی) این خلق‌ها برمی‌خوریم. بار دیگر باید بگوییم: تا وقتی تمام وجه معاشناختی رویدادهای این مرکز فرهنگ هسته‌ای (هلال حاصلخیز) بیان نشود، علم تاریخ با نواقص بزرگی همراه خواهد بود.

ب- قطعاً نمی‌توانیم جایگاه زبان و فرهنگ سامی را به‌منزله‌ی یک شاخه‌ی مهم فرعی، از نظر دور بداریم. نمی‌توان از غنای ساختار این زبان-فرهنگ که در همان دوران تمایز [اتنیکی] خود را جلوه‌گر می‌سازد، تردیدی به دل راه داد. شاید از نظر فرهنگ دامپروری و عشیره‌ای، غنی‌تر بوده و از این جنبه پیشرفته‌تر از گروه زبان-فرهنگ آریایی باشد. در متون سومری به ردپاهایی در این مورد برمی‌خوریم. این متون به‌صورت حماسی، از رقابت و درگیری دو شاخه‌ی دارای ریشه‌ی دامپروری و کشاورزی بحث می‌نمایند. به شباهت آن با عراق امروزی بنگرید! در زبان و فرهنگش ساختار حماسی پیشرفته‌ای وجود دارد. شاید به دلیل ویژگی‌های یک‌دست بیابان، تکوین «ال، الله» آسمانی مصادف با این دوران باشد. شاید با تعالی دادن اولین هویت تمایز یافته‌ی جامعه‌ی عشیره‌ای - آن‌هم تعالی‌ی بسان آسمان‌ها - به اصطلاحاتی تحت عنوان «ال، الله» دست یافته باشد. می‌توان با ارائه‌ی برهانی نیرومند در نمونه‌ی «ال، الله» از تعریفی که دورکهایم از اصطلاح خدا به عمل آورده و آن را «هویت اجتماعی» خوانده است، پشتیبانی نمود. احتمالاً اصطلاح و نهادهای «شیخ، سید» قبل از همه در فرهنگ سامی شکل گرفته باشند. در دوران تملن، اینها به نهادهای «پیامبر» و «امیر» متحول شده‌اند.

به‌رغم اینکه تملن مصر فوعونی در عرصه‌ی سامی جای می‌گیرد، مشارکت فرهنگ سامی در تملن مصر دیده نمی‌شود. هیچ بُن‌مایه‌ای از نظر مادی، اصطلاحی و نهادی دیده نمی‌شود که بنابر آن، فرهنگ دامپروری بتواند در ۴۰۰۰ سال قبل از میلاد راهگشای یک فرهنگ تمدن شهری اینچینی شود. در اسناد مصری نیز احساس می‌کنیم که این فرهنگ را بسیار بیگانه می‌بینند. در ساختار زبانی‌شان، شباهتی دیده نمی‌شود. فرهنگ سامی در اولین مرحله با هویت‌های آکاد، بابل، آشور، کنعان و اسرائیل در تاریخ نوشتاری جای می‌گیرد. هویت عربی که در ۲۵۰۰ ق.م ظهور می‌یابد، در دوران بسیار بعد و حدود ۵۰۰ سال ق.م به‌صورت یک اسم بیان می‌گردد. آرامی‌ها، آرامیت‌ها و عابروها بیشتر اصطلاحاتی سومری و مصری هستند.

^۱ The Chalcolithic period: عصر مس؛ عصر سنگ همدنی

^۲ کلمات خارج از پرانتز به کُردی است و معنی آن عیناً در متن ترکی در داخل پرانتز نوشته شده. املا‌ی آن‌ها به ترتیب چنین در متن آمده: *Giran - Ga - Neo - Sol - Mur - Bira - Roj - Jim - Erd - Ceo*.

Guda - Meş

^۳ Authentic: آتنتیک، دارای اصالت و قدمت، اصلی، باستانی

^۴ Paleolithic: دیرینه‌سنگی، عصر پیش از میان‌سنگی

^۵ Pygme: پیگمه؛ وادی قدکوتاه از سیاهان که بیشتر در میان جنگل‌های انبوه کنگوی آفریقا زندگی می‌کنند. قد آنها از یک‌متر و نیم کمتر است و لبنی سبتر دارند.

می‌توان گفت فینیقیه، فلسطین و حتی اسرائیل بعدها در درون زبان و فرهنگ سامی (همانند فرهنگ فرعون مصر) حل شده‌اند؛ چنین ارزیابی‌ای نقاط قوت بسیاری دارد. جغرافیای مناطق آغازین آن، در تلاقی و تداخل با دریا و فرهنگ آریایی می‌باشد. دلایل و براهین حاکی از آنند که طی موج مهاجرت سامی‌ها، برای نخستین بار وضعیت طبیعی خویش را از دست داده‌اند.

منابع سومری، استنادات باستان‌شناختی و برخی از بازمانده‌های قدیمی و دارای اصالت که هنوز تداوم دارند، امکان اثبات وقوع موج‌های پیاپی حملات و یا مهاجرت سامی‌ها به عرصه‌ی فرهنگ و زبان آریایی را به فراوانی ارائه می‌دهند. می‌توان قدمت این حملات و استعمارگری‌ها را به ۵۰۰۰ سال ق.م رسانید. به‌ویژه کولونی‌های آکاد، بابل، آشور، آرامی و عرب، ردپاهایشان را طی مراحل مختلف در مزوپوتامیای^۱ شمالی برجای گذاشته‌اند. تأثیرات آشوری‌ها و عرب‌ها، نیرومندتر است. اعراب با توسل به اسلام، آسیمیلاسیون وسیعی را با خود به همراه آوردند. اسلامی‌شدن و تعریب، به‌صورت متداخل صورت گرفتند. فرهنگ و زبان آریایی توانسته در برابر این استیلا، استعمار و آسیمیلاسیون‌ها مقومت بزرگی نماید و گاه‌به‌گاه توان حملات متقابلی را از خود بروز دهد و از پس استیلا، استعمار و همگون‌سازی برآید. اولین بانیان تمدن سومر، پیشاهنگان تمدن مصر، هیکسوس‌ها و ایرانی‌ها را می‌توان به‌عنوان نمونه‌های معلوم تاریخی ارائه نماییم. این صحیح‌ترین تفسیر است که بگوییم: اولین پیشاهنگان سومری، دستاوردهای دوران تل‌خلف (۶۰۰۰ تا ۴۰۰۰ ق.م) را که پیشرفته‌ترین عصر فرهنگ هسته‌ای آریایی در مزوپوتامیای شمالی است، از راه کوچ به مزوپوتامیای جنوبی انتقال داده و در آنجا به مراحل بالاتری ارتقاء داده‌اند. بسیار به خوبی آگاهی که بعدها تأثیرات آکاد، بابل و آشور را وارد ساختار زبان و فرهنگ سومری نموده‌اند.

اگر به‌جای اطلاق عنوان «گروه‌های کوچ‌کننده» بر سومریان، آنها را همچون نتیجه‌ی پراکش فرهنگ عصر تل‌خلف قلمداد نماییم، به ارائه‌ی تفسیری صحیح در مورد تاریخ کمک بیشتری خواهد نمود. شاید هم برخی گروه‌ها به عرصه‌ی فرهنگ آریایی کوچ نموده باشند. اما عنصر اساسی تأثیرگذار، «شاعی فرهنگی» است که در آن دوران قوی‌ترین عصر خویش را (از نظر جهانی) می‌گذرانده است. جستجوی تأثیرات آسیای میانه و یا قفقاز، برخلاف آنچه گاه‌اوقات ادعا می‌شود، موردی نایب‌است. زیرا این مناطق در دوران بنیان‌گذاری سومر (۵۰۰۰ ق.م)، هنوز در عصر پارینه‌سنگی بسر می‌برده و به تازگی با فرهنگ آریایی آشنا می‌شده‌اند. جهت تغذیه‌ی فرهنگ بسیار دامن‌گستری همچون فرهنگ سومر، نه از نظر مضمون و نه از نظر فرم، عناصر لازم را نداشته‌اند. توان حمله‌ی آنها نیز از چنان سطحی بدور است که بتواند حلقه‌ی زبان- فرهنگ آریایی را درنوردد. به سبب اینکه پنداره‌ی «خالص‌بودن فرهنگ‌ها» صحیح نیست و تداخل فرهنگ‌ها همیشه ممکن می‌باشد، محتمل است برخی از عناصر و گروه‌های فرهنگ قفقازی و آسیای میانه به هلال حاصلخیز و سومر - که در آن زمان در حکم اروپا و آمریکای امروزی بوده - کوچ نموده باشند. همچنان‌که امروزه در بسیاری از مناطق جهان، گروه‌های فرهنگی بسیار متفاوت و اکثراً فقیر روانه‌ی اروپا می‌گردند و در آنجا ساکن می‌شوند. همان‌طور که امروزه فرهنگ اروپا به هر چهار طرف جهان انتقال داده می‌شود، زبان و فرهنگ آریایی نیز به‌ویژه پس از دوران نهادینگی و انفجار جمعیت (به‌خصوص دوران تل‌خلف ۶۰۰۰ تا ۴۰۰۰ ق.م) امکانات گسترش‌یابی مشابهی را ارائه می‌داد. می‌توانیم کوچی را که به سوی مناطق آنها صورت می‌گرفت، به مهاجرت انسان‌های زحمتکش و محرومی تشبیه نماییم که به سمت اروپا روی می‌دهند.

ج- ارزیابی نمودن دره‌ی نیل به‌مثابه‌ی یک عرصه‌ی مهم فرهنگی، حاژ اهمیت است. توسعه‌ی فرهنگ زراعی در این دره و انتقال آن به تمدن فرعون مصر، از ساختار زبان و فرهنگ سامی یگانه است. می‌بینیم که بی‌مایه‌ی فرهنگ سامی از این قابلیت محروم است. حتی ساختار زبان مصر نیز به‌واسطه‌ی داشتن هیچ یک از عناصر زبانی سامی، تمایز خویش را نشان می‌دهد. فرهنگ حوزه‌های پایین‌تر، در سودان، اتیوپی و سایر مناطق آفریقا، از سپری نمودن «عصر پارینه‌سنگی» بسیار بدورند. بنا بر این احتمال اینکه راهگشای ظهور فرهنگ مصر شده باشد، از نظر تئوریک ممکن نیست. به عبارتی، حتی احتمال آن هم داده نمی‌شود. همچنین از لحاظ تئوریک^۲ این امکان متصور نشده است که در یک مقطع طولانی‌مدت، عناصر کوچنده‌ای که در حکم تداوم قبایل آفریقایی هستند، در دره‌ی نیل پیشرفت نموده باشند. زیرا به محصولات و ابزار انقلاب زراعی که ضروری هستند، نیاز داشته‌اند. به هیچ ردپایی برنخورده‌ایم دل بر اینکه گونه‌ای از نباتات زراعی موجود در هلال حاصلخیز، به‌صورت خودرو در دره‌ی نیل یافت شده باشند. در مورد انواع حیوانی نیز به‌غیر از الاغ مصری، به نمونه‌های دیگری چندان بر نمی‌خوریم.

فرضیه‌های علمی حاکی از آنند، شاخه‌ای از فرهنگ آریایی که در جهان اشاعه یافته، در همان دوران بدین جا نیز رسیده است. نباید فراموش کرد که دره‌ی ریف شرق آفریقا، نزدیک به نیل است و به اندازه‌ی تحرکات جمعیتی انسان‌ها از جنوب به شمال، تحرک از شمال به جنوب نیز بسیار امکان‌پذیر و قابل انتظار است. فرهنگ‌های پرت‌تر، همیشه از این راه‌های قدیمی، تأثیرات خویش را منتقل کرده‌اند. مادامی که تمدن مصر مصادف با ۴۰۰۰ ق.م بوده، همانند انفجار موجود در هلال حاصلخیز که راهگشای فرهنگ سومر شده است، می‌توان دلیل ظهور این تمدن را به اشاعه‌ی فرهنگی‌ای در حدود ۵۰۰۰ ق.م نسبت داد. محضاً، شکل و امکانات نقل و انتقال برای این امر مساعد بوده است. تشکیل مستعمراتی در

^۱ در حاشیه‌ی سواحل سوریه واقع بوده و حتی لبنان امروزی نیز جزء آن به حساب می‌آمده است.

^۲ Mesopotamia: بین‌النهرین؛ سرزمینی که میان دو رود دجله و فرات - که از شمال کردستان سرچشمه می‌گیرند و دامنه‌های زاگرس - و روس واقع است؛ میان‌رودان

^۳ Theoric: نظری

مصر از طرف هیکسوس‌ها در ۲۰۰۰ ق.م از همان طریق، سپس ایرانی‌ها در ۱۷۰۰ ق.م (رقمی که در تاریخ نوشتاری ثبت شده) و حتی پیشروی آنها تا سطح حکومت، دلایلی هستند که این نظر ما را اثبات می‌کنند. اگرچه نیروی اشاعه‌ی فرهنگی آریایی به تدریج تضعیف گردیده، جریان‌های مشابه در عرصه‌ی سامی را بعدها هم ادامه داده است.

د. پس از اینکه فرهنگ آریایی در هلال حاصلخیز نیروی خویش را نشان داده و به شکل منسجم نهادینه گردیده، به صورت بسیار مؤثر به سوی شرق، ایران، افغانستان، پاکستان و هندوستان امروزی گسترش یافته است. مجدداً باید به نشانه‌ی تأکید، بر این نکته انگشت بنهم که آنچه انتقال یافت، نه گروه‌های انسانی بلکه فرهنگ، نه تأثیرات فیزیکی بلکه تأثیرات فرهنگی است. این انتقال فرهنگی که به اولین نشانه‌های آن در ۷۰۰۰ ق.م در ییلاق‌های ایران برخورد می‌کنیم، تقریباً حدود ۴۰۰۰ ق.م در هندوستان آغاز به تأثیرگذاری نموده است. عمر این تأثیرگذاری در ییلاق‌های ترکمنستان به ۵۰۰۰ ق.م می‌رسد. احتمالاً مراحل فرهنگی پیشین این مناطق، به لحاظ رده‌بندی، عناصری برگرفته از ریشه‌های کهن آفریقایی می‌باشند و هنوز از دوران پارینه‌سنگی پیشتر زفته‌اند. بازمانده‌های فرهنگی و ساختار جسمانی برخی گروه‌ها (به‌ویژه در هندوستان) این تر را قوت می‌بخشد. همانند نمونه‌ی مصر و سومر، در این مناطق نیز دلایل تئوریک و عملی‌ای حاکی از وجود رویدادی فرهنگی که محصول یک پیشرفت بومی باشد، دیده نمی‌شود.

اگرچه برخی از انتقادات این نوع اندیشه را تقلیل‌دهی افراطی به‌شمار می‌آورند، بایستی با اهمیت‌دهی لازم به این نکته، فراموش نکرد که در طول تاریخ، انقلاب‌های فرهنگی به شکلی محدود و بسیار دشوار تحقق می‌یابند. به فرهنگ اروپا بنگریم؛ نمونه‌ی آن در جای دیگری وجود ندارد. ارائه‌ی اندیشه‌ی مشابهی درباره‌ی فرهنگ هلال حاصلخیز - البته مطابق دوران خویش - بسیار خلاقانه است. انتظار اینکه انقلاب بزرگ فرهنگی از سوی گروه‌هایی صورت گیرد که دچار عادات صدها هزار ساله‌اند و در آستانه‌ی نابودی قرار دارند، همچنین انگاره و فرضیه‌ای دال بر شایستگی قابلیت‌هایشان برای وقوع چنین امری، از سوی اندیشه‌ی تئوریک و استادات مدلل مبتنی بر آثار بازمانده‌ی فرهنگی قابل حمایت نیست. به نظر می‌رسد اشاعه‌ی فرهنگی (در ۳۰۰۰ ق.م) از طرف شرق مزوپوتامیا جهشی به تمدن شهری در غرب ایران و مطلقه‌ی عیلام صورت داده است، که مرکزیت آن «شوش» است و بیشتر یک کولونی سومری را تداعی می‌نماید. این تمدن شهری، قطعاً ناشی از تأثیر سومریان است. در طرف شرقی‌تر، ایجاد شالوده‌های شهری که در «هاراپا» و «موهنجودارو» در سواحل رودخانه‌ی پنجاب پاکستان یافت شده‌اند، مصادف با ۲۵۰۰ ق.م است. آشکار است که این بنیان‌های شهری، حاوی تأثیراتی از سومریان هستند. به دلایلی مشابه براهین فوق، نمی‌توان با توسل به تئوری‌های غیرواقعی، اینها را شالوده‌های اصلی سایر ساختارهای فرهنگی برشماریم. حل آنکه مرحله‌ی فرهنگی یادشده که اصل خوانده می‌شود، از لحاظ رده‌بندی تقریباً در سطح «پیگما»ها بوده است. [تصور اینکه] از آنها نوعی تمدن شهری اصل‌تر ایجاد گردد، شبیه آن است که الاغ، اسب پنداشته شود! نکته‌ی آموزنده برای درک صحیح اندیشه‌های ما آن است که به یاد آوریم چرا هزاران گروهی که میلیون‌ها سل در همان سطح زندگی [گذشته] قرار داشتند، در مناطق جغرافیایی پیشرفته‌تر، تمدن و انقلاب‌های بزرگ فرهنگی‌ای ایجاد نکردند.

بی‌شک، این مناطق در پیشرفت‌ها سهمی داشته و سترهای بسیاری را تحقق بخشیده‌اند. اشاعه‌ی فرهنگ و بومی‌شدن آن، به صورت متداخل و اکثراً داوطلبانه بوده است. چیزی که در این میان اشاعه می‌یابد، گروه‌های استعمارگر نیست، بلکه ارزش‌های تولیدی مادی و معنوی توسعه‌دهنده هستند. فرهنگ‌های اشاعه‌گری که این‌گونه نیروی خویش را نشان داده‌اند، همیشه به صورت «معجزه‌های مقدس خدادادی» به شمار رفته‌اند. عدم مقایسه میان «شیوه‌های اشاعه‌ی فرهنگی که ارزش زندگی را از نظر مادی و معنوی تعالی می‌بخشند» با «استعمارگری، استیلا و همگون‌سازی اجباری» موردی مهم است. بسیار به ندرت اتفاق افتاده که روندهای اشاعه‌ی فرهنگ، به شیوه‌ی حملات وحشیانه، استعمار و همگون‌سازی (آسیملاسیون) اجباری صورت گرفته باشند. بخش اعظم آنها به سبب اثبات برتری کیفیت زندگی خویش، با اشتیاق مورد پذیرش واقع شده و پیروی گشته‌اند. رویکردهای تنگ‌نظرانه‌ی ملی‌گرایی که در برابر تاریخ صورت گرفته، مسائل اشاعه‌ی فرهنگی را به حالت لاینحلی درآورده‌اند. گرفتار نشدن به تحریف، پوده‌پوشی، انکارنمودن و مبالغه‌آمیز جلوه‌دادن جریانات واقعی تاریخی که از سوی ملی‌گرایی همچون دامی پهن گشته‌اند، از نظر روش و نظام دانایی حائز اهمیت و افری است.

ه. - مقایسه‌ی فرهنگ آریایی با فرهنگ چینی موضوع بسیار جالبی است که بایستی درباره‌ی آن تحقیق بعمل آورد. می‌توان چنین فرض کرد و به اثبات پرداخت که چین در ۴۰۰۰ ق.م از فرهنگ خویش به مرحله‌ی بالایی تئولتیک دست یافته است. اگر در مسئله‌ی اشاعه‌ی فرهنگی تأمل کنیم و چنین تصور کنیم که فرهنگ آریایی در همان دوران از اروپا تا هندوستان انتقال یافته، ادعای رسیدن آن به چین نیز نوری است که به راحتی می‌توان مطرحش نمود. به احتمال بسیار، فرهنگ چین از فرهنگ آریایی تغذیه کرده؛ اما به خصوص جغرافیا (سواحل رود زرد) و شرایط تاریخی بسیار بسته و ویژه‌اش، نقش اساسی را به پیشرفت‌های بومی داده است. قطعاً از فرهنگ آریایی [تأثیر پذیرفته است. اما خصل فرهنگ بومی، راهگشای «انقلاب تئولتیک»ی مختص به خویش» در چین شده است؛ دقیقاً همانند چین امروزی. همچنانکه پیشرفت بزرگ تاریخی و شرایط

جغرافیایی و جمعیتی^۱ آن منجر به ظهور «کمونیسمی» مختص به خویش گردیده، راهگشای کاپیتالیسمی مختص به خود نیز شده است. تا زمانی که کمونیسم و کاپیتالیسم را با خوی و خصلت چینی درنیامیختند، کمونیسم و کاپیتالیسم چین ایجاد نگردید. ویژگی بنیادین اقوامی که در گروه فرهنگ اصلی چین قرار می‌گیرند (ژاپن، کره، ترک، مغول، ویتنام و سایرین) این است که مقاومتی پرتوان در برابر خارج نشان می‌دهند و در صورتی که برایشان محرز و اثبات گردد که این مقاومت با شکست روبه‌رو می‌گردد، به‌گونه‌ای توانمندانه و سریع به پذیرش فرهنگ رقیب روی می‌آورند. جوانب مقاومت بسیار شدید آنها، با استعدادها، تقلید و جذب و پذیرش فوق‌العاده‌شان، متناسب و موازی است. چنین به نظر می‌رسد که این وضعیت یکی از ویژگی‌های عمیق و مشترک فرهنگ‌های یادشده باشد.

فرهنگ نئولیتیک و مراحل بعدی تملن، از طریق چین به سایر اعضای گروه انتقال یافته است. اگر موقعیت چینی‌ها در میان گروه‌شان (گروه چینی‌ها) را به موقعیت اعراب در میان گروه‌شان (گروه سامی) تشبیه کنیم، روشنگران‌تر خواهد بود. گروه فرهنگ چینی همانند گروه فرهنگ سامی، نتوانسته‌اند خصوصیت جهانی‌شدنی بسان فرهنگ آریایی را از خود نشان دهند. در چنین وضعیتی، قراردادن آریایی‌ها در درجه‌ی اول، سامی‌ها در درجه‌ی دوم و چینی‌ها در درجه‌ی سوم، مسئله را بهتر توضیح خواهد داد.

و- روشن‌سازی رابطه‌ی بین زبان- فرهنگ آریایی با زبان- فرهنگ هند و اروپایی بسیار مهم‌تر است و شاید هم یکی از مسائل اساسی علم تاریخ باشد. این حلقه‌ی مهمی است که گمنازنی‌های بی‌پایه‌ی بسیاری در موردش صورت گرفته، اما هنوز به تفسیر مشترکی بر سر آن نیز دست نیافته‌اند. هنگامی که اشتراک گروه زبانی هند و اروپایی در سده‌ی نوزدهم درک گردید، تحقیقات و کاوش‌های گسترده‌ای آغاز شدند. در مورد «زبان- فرهنگ پدر» و «منبع اساسی» گروه‌ها، تفاسیر تناقض‌آمیزی ارائه گردید. در میان مباحث بسیاری که در زمینه‌ی خاستگاه درگرفت برخی فرهنگ یونان، برخی هند، حتی برخی فرهنگ شمال اروپا و آلمان‌ها را ریشه‌ی «زبان- فرهنگ آریایی» می‌دانستند. اما هنگامی که مسئله‌ی گسست از پرمات‌ها (موجودات ماقبل انسان) در ریف شرقی آفریقا و انقلاب زراعی نئولیتیک در هلال حاصلخیز کشف گردیدند، تمامی احتمالات مذکور باطل شدند. این دو کانون اساسی تاریخ انسانیت، اهمیتی بس عظیم پیدا نمودند. سعی کردیم به ارائه‌ی خلاصه‌وار آن بپردازیم.

بحث در مورد اینکه کدام یک از گروه‌های زبان- فرهنگ موجود در هلال حاصلخیز قدیمی‌تر است، اهمیت بیشتری یافت. همان‌گونه که ارزیابی کردیم، گروه‌های «پروتو-گُرد، فارس، افغان و بلوچ» که گروه آریایی نامیده می‌شوند، آغاز به اولویت‌یابی نمودند. به‌ویژه وقتی ساختار زبان هوری که پروتو-گُرد هستند درک گردید، هویت زبان- فرهنگ آریایی متکی بر خلق‌های کهن و دارای اصلیت، روشن شد. تزی که من شخصاً آن را صحیح می‌دانم این است که تنها منطقه‌ی «هسته‌ی انقلاب نئولیتیک» می‌تواند این زبان و فرهنگ را بیافریند. اثبات شد که منطقه‌ی هسته‌ی انقلاب نئولیتیک، هلالی است مشکل از سلسله‌کوه‌های توروس- زاگرس؛ همچنین منطقه‌ای که با عنوان هلال حاصلخیز نامیده شده، مرکز زبان و فرهنگ آریایی می‌باشد. آخرین حفاری‌های باستان‌شناسانه و تحقیقات ریشه‌شناختی کلمات و مقایسات قوم‌شناختی، هر روز بیشتر از پیش این تر را تقویت می‌نمایند. بدین ترتیب، مسئله‌ی پیشاهنگی گروه زبان- فرهنگ هند و اروپایی در سطحی مهم حل شد.

چون مقطع زمانی [اشاعه]، بسیار طولانی بوده و جغرافیای آن بسیار وسیع می‌باشد، ترسیم نقشه‌ی کامل گسترش زبان- فرهنگ آریایی چندان واقع‌گرایانه نخواهد بود؛ اما به راحتی می‌توان گفت گسترشی نظیر آنچه به سمت جنوب و شرق به‌وقوع پیوسته، از طرف شمال و غرب نیز به‌سوی اروپا صورت گرفته است. این نگرش اساسی پذیرفته شده است که موج‌های گسترش مذکور تقریباً ۵۰۰۰ ق.م آغاز گردیده، در ۴۰۰۰ ق.م به‌سمت شرق اروپا رفته، در ۲۰۰۰ ق.م به‌سمت غرب اروپا جریان یافته و کاملاً در آنجا مستقر شده است. مورخان مهم و در رأس آن گوردون چاپلید، تاریخ اروپا را مصادف با این سال‌ها می‌دانند. قبل از آن، اروپا در عصر پارینه‌سنگی قرار داشته است. حدس زده می‌شود ناحیه‌ی بین جنوب فرانسه و اسپانیا (که هموسایپنس‌ها به‌صورت نوع حاکم، سی هزار سل قبل به آنجا آمده‌اند) در نتیجه‌ی پراکنشی که از شمال آفریقا سرچشمه گرفته، حلاکت‌ر عصر میان‌سنگی را سپری نموده است.

در وضعیتی نیستیم که نئولیتیک و انقلاب زراعی اروپا را مورد بررسی قرار دهیم. اما بر این باورم به سبب اهمیت مسئله‌ی منبع، [موضوع مذکور نیز] روشن شده است. همچنین تخمین می‌زنم موردی که در آنجا صورت گرفته به‌صورت گسترش و اشاعه‌ی استعماری و فیزیکی نبوده، بلکه اشاعه‌ی فرهنگی است. خودویژگی اروپا در اینجا است: دوران نئولیتیک را به‌همراه خلاق‌ترین جوانب آن، به‌صورت آماده و حاضر دریافت کرده است. به شانس دریافت و جذب انلخته‌ی ده‌هزار ساله، به‌صورت یکجا و یا در مقطع زمانی کوتاهی، دست یافته است. می‌توان گفت همان‌گونه که اروپا چهارصد سال است دنیای امروزین را به‌شکل حوزه‌ی گسترش خویش درآورده است، خود نیز ابتدا حوزه‌ی اشاعه‌ی نئولیتیک، سپس تملن روم و بعد از آن انقلاب روح- معنای مسیحیت گشته است. هر سه انقلاب بزرگ نیز عموماً به‌شکل فرهنگی در اروپا

گسترش یافته‌اند. گسترش، به‌جز چند جنگ امپراطوری روم، بر اساس استعمار، استعمارگری^۱ و همگون‌سازی اجباری نبوده بلکه با پذیرش «خدادادی» بودن فرهنگ برتر تحقق یافته است. هنگامی که این‌گونه به فرهنگ تقریباً ده‌هزار ساله‌ی انسانیت دست یافت، بنیان انقلاب‌های بزرگ بعدی اروپا (انقلاب‌های رنسانس، رفرماسیون، روشنگری، سیاسی، صنعتی و علمی) ایجاد گردید. اروپا با قابلیت‌های مخصوص خویش این انقلاب‌های عظیم را انجام نداده است. به‌واسطه‌ی سرعت‌یافتن جریان همستهی رودخانه‌ی اصلی تاریخ و شاخه‌هایش، این زمینه فراهم آمده است. بی‌گمان پس از اتمام «عصر یخبندان» که مصادف با همان دوران است، اروپا در سایه‌ی اقلیم بسیار مساعدش - که مزین به جنگل‌های تازه است و برخوردار از زمین‌های سرسبز و خاک‌های حاصلخیز انباشته از گیاه‌خاک^۲ - به‌واسطه‌ی سنتز تمامی شرایط، جهش تمدنی بزرگی انجام داده که مهر و نشان خویش بر روزگار امروزی می‌زند. در بخشی دیگر، از نزدیک جزئیات این سرگذشت را از نظر خواهیم گذراند.

۳- ارایه‌ی تفسیری صحیح از پیشرفت اجتماعی و حیات ناشی از هلال حاصلخیز

موردی که تحت عنوان فوق، در صدم با اهمیت‌دهی فراوان به تشریح آن پردازم، در رابطه با تأثیر بُعد زمان و مکان معین اجتماعی بر یک شیوه‌ی معین زندگی است. نکته‌ای که در مسئله‌ی «روش» سعی کردم به تأملی طولانی در موردش پردازم، این بود که واقعیات اجتماعی، «واقعیات» برساخته‌شده به دست انسان می‌باشند. این مسئله چنان مهم است که بدون درک کامل آن، هر فعالیت کسب آگاهی ممکن است «آموختن» و «معنا» را به موضوع «جهالت» و «بی‌معنایی» مبدل سازد. بر این باورم که جهالت موجود در مدرنیته‌ی کاپیتالیستی از جهالت «بوجهل» که در دوران ظهور ادیان بزرگ مورد انتقاد و نفرت قرار گرفت، بزرگ‌تر است. شاید اساسی‌ترین دلیل این امر نیز دین پوزیتیویسم باشد، که سطحی‌ترین ظهور ماتریالیستی است. این دین که به‌صورت «پدیده‌گرایی»^۳ قابل ترجمه است، به سبب خصلتش که محصول ذهنیت انسانی است، از لحاظ ماهوی متمایز یکی می‌باشد.

چون انسان از نقطه‌نظر ذهنیتی، یک هسته‌ی برخوردار از خصلت متمایز یکی است، با این هدف در بخش روش به تأمل طولانی درباره‌ی آن پرداختم. پوزیتیویسم - بی‌آنکه متوجه باشد - نمی‌تواند بیند که پدیده‌گرایی، سطحی‌ترین «بت‌پرستی» دوران کهن است. مؤکداً ادعای خویش را چنین مطرح می‌کنم: پدیده‌گرایی = بت‌پرستی. پدیده‌گرایی، فرم تفسیر یک واقعیت نیست. هر چند عکس آن را ادعا می‌کند، اما فلسفه‌ی علم متکی بر «پدیده‌ها»^۴ هم نیست. زیرا چنین فلسفه‌ای نمی‌تواند وجود داشته باشد. هر تصویری که به چشم آید و هر صدایی که پرده‌ی گوش را به لرزش آورد، پدیده است؛ هر حس نیز. کدامین مجنون و یا جاهلی می‌تواند ادعا کند که حقیقت کیهان عبارت از اینهاست؟ در نظر افلاطون، «پدیده‌ها» حتی تصویر نیز شمرده نمی‌شوند.^۵ اگر هم چیزی شمرده شوند، در نگرش نیچه، نهایتاً ادراکاتی کم‌مایه می‌توانند باشند و بس.^۶ می‌توان در مورد رابطه‌ی «ادراک-پدیده» تأمل کرد؛ همان‌گونه که در مورد ابژه-سوژه تأمل نمودیم.

^۱ Colonialism: کولونیالیسم

^۲ Humus: گیاه‌خاک؛ مخلوطی از خاک و بقایای اجزای گیاهان؛ گیاه‌خاک موجب حاصلخیزی زمین می‌شود.

^۳ در متن ترکی اصطلاح *Olguculuk* آمده که «پدیده‌گرایی» را معادل آن قرار دادیم. در لغت‌نامه‌های معمول این واژه را با خود پوزیتیویسم (لبات‌گرایی) برابر دانسته و به‌شکل اثبات‌گرایی ترجمه می‌کنند با این حال، *Olgu* در زبان ترکی هم‌رديف «پدیده» و نموده در فارسی هم هست و با *Fact* (مرواح) در زبان انگلیسی نیز معادل و هم‌سنگ دانسته می‌شود. در اینجا غرض از اصطلاح مذکور اساس گرفتن پدیده‌ها (فومن‌ها) و امور واقع به‌گونه‌ای اثبات‌گرایانه (پوزیتیویستی) و تجربی است لذا به‌شکل پدیده‌گرایی برگردانده شد؛ البته نباید پدیده‌گرایی را با فونمولوژی (پدیده‌شناسی = *Phenomenology*) یا (*Phenomenologism*) = پدیدشناسی گری) در فلسفه اشتباه گرفت. فونمولوژی، روشی است استعلایی و ادعای رسیدن به «حقیقت» از رهگذر توصیف ذات چیزها دارد. پدیدارشناسی به زعم خود می‌کوشد این را نشان دهد که چگونه در ذات «امر واقع»، حقیقی وجود دارد. بایستی دانست که علمی نظیر ریاضیات و منطق نیز همانند پدیدارشناسی به ماهیت چیزها می‌پردازند - مثلاً هندسه علم ماهیت صرف مکانی است - اما روش این علوم برخلاف پدیدارشناسی که روشی توصیفی و شهودی است، استنتاجی می‌باشد. ◀

نتیجه آنکه می‌توان در ارتباط با عقاید و آرای آزمون‌گرایانه‌ی نوپوزیتیویست‌ها و پیروان پوزیتیویسم منطقی، اصطلاح فونومالیسم (لبات‌گرایی = *Phenomenalism*) را معادل *Olguculuk* دانست. زیرا فونومالیسم عینیت را بر اساس پدیده‌های آزمون‌شده توسط آگاهی بنا می‌نهد (فونومالیسم یا همان اصالت پدیدار حسی، همچون آزمون گراست). همین فونومالیسم بر حلقه‌ی وین که مشهور به پوزیتیویست‌های منطقی بودند، مؤثر افتاد. از دیدگاه پوزیتیویسم منطقی، چون علم صرفاً محصول تجربه است و تجربه چیزی بیش از داده‌های حسی (*Sensational data*) نیست پس تمامی احکام ما در خصوص جهان، احکامی درباره‌ی پدیدارهاست و چیزی ورای پدیدارها وجود ندارد؛ این همان مفهوم پدیدارگرایی یا پدیدارنگاری (فونومالیسم) است که داعیه‌ی ستیز با متمایزیک دارد. پدیدارگرایی نظیر ارنست ماخ فیزیک‌دان و تجربه‌گرایانی نظیر جان لاک و هیوم که رویکردشان متجر به پدیدارنگاری می‌شد، در نشر پوزیتیویسم کوشیده‌اند (رک: پاورقی ۲، ص ۷۲). چکیده‌ی کلام اینکه پدیدارگرایی = گرایش به فاکتیسیته (حیث واقعی) یا اصالت واقع‌بودگی خارجی.

^۴ در متن ترکی واژه‌ی *Olgu* آمده. در اینجا محبت «علم» متکی بر «پدیده‌های تجربی مطرح است. یعنی بر شناخت تجربی پدیده‌های عینی تأکید شده است نه پدیده در دیدگاه فرارونده‌ی پدیدارشناسانه. پوزیتیویست‌ها معتقد می‌باشند که شناخت عبارت است از دست‌یابی به امر واقع عربانه‌ی یعنی اور فارغ از جامعه‌ی تئوری. بنابراین می‌توان واژه‌ی امر واقع را در اینجا به کار برد که منظور همان پدیده‌ی مورد نظر اثبات‌گرایان است. استراگرایی نظیر نوتن که آرای دکارت را بسط داده در کتاب اصول ریاضی فلسفه‌ی طبیعی چنین می‌گوید: «در فلسفه‌ی من قضایای جزئی از پدیدارها استنتاج می‌شوند و آنگاه با مدد استراگرایی تحقیق، جمع‌آوری و گزینش داده‌ها و فکت‌ها، کلیت می‌یابند و تعمیم داده می‌شوند. آنگاه قوانینی نظیر حرکت پذیری، جاذبه و غره کشف می‌شوند.»

^۵ تأملات فلسفی که در جستجوی حقیقت هستی‌اند، نمی‌توانند خود را در میان امر واقع، محسوسات و پدیده‌های تجربی حبس کنند. زیرا بر واضح است که همه‌ی حقیقت هستی در این امور نهفته نیست؛ لذا علم اثباتی‌ای که تنها پدیده‌های تجربی را شالوده‌ی کار خود بدانند نمی‌تواند با چنین فلسفه‌ی حقیقت‌جویی در یک‌جای بگنجد.

^۶ در نظر افلاطون همه‌ی چیزها و امور واقع یا پدیده‌ها علی‌رغم جسلت ظاهری، سیل و متغرنند. او در برابر این امور میرا قالی به حقیقی بودن و نامیایی مثال (ایده = *Idea*) است و نظریه‌ی صور یا مُثُل را پیش می‌کشد که در آن به‌نونه‌ی آرمانی و لایتغیری باور دارد که بر امور مگون و محسوس تقدم دارد و آن را صور یا مُثُل می‌نامد (از نظر او هر چیزی، نسخه‌ای است از حالتی مثالی و آرمانی‌اش).

^۷ نیچه در آثار خود امور واقع (*Facts*) منظر علم‌گرایان را انکار می‌کند و همه چیز را پیچیده در تفسیر و داوری‌های اشخاص به‌شمار می‌آورد. او در کتاب «زاده‌ی معطوف به قدرت» نوشته است: «امور واقع دقیقاً همان چیزی است که وجود ندارد. تنها تفسیر موجودند». در عین حال اظهار می‌دارد که داوری‌ها ملل‌هایی ساده‌شده و ناواقعی از او می‌باشند که منجر به کسب معرفت نمی‌گردند. ▶

جای تأسف است که مدرنیته، نقاشی حیاتی است که بر پایه‌ی پدیده‌گرایی بر ساخته شده است. آگاهانه واژه‌ی «نقاشی» را به کار می‌برم. زیرا مدرنیته نه با جوهری حیات، بلکه با سطحی‌ترین شکل آن در ارتباط است. تعبیر «حیات اشتباه‌آمیز را نتوان صحیح زیست» که آدورنو بر زبان آورد اما قادر به گره‌گشایی آن نشد، نیز نتیجه‌ی احساس درهم‌شکستن خیل بزرگی است که در اثر مشاهده‌ی نسل‌کشی یهودیان به وی دست داده است. به واقع این گفته‌ی آدورنو عبارتی کلیدی است؛ اما شرح و توضیحی ندارد. اشتباه اساسی حیات در کجاست؟ چه کسی در بروز این حیات اشتباه‌آمیز مقصر و مسئول است؟ بنیان آن چگونه نهاده شده؟ رابطه‌ی آن با نظام اجتماعی حاکم چیست؟ برای سؤالاتی از این دست، جوابی وجود ندارد. تنها به این بسنده نمودماند که ریشه‌های اشتباه را متکی به دوران عقلانیت و روشنگری بدانند. اصل موضوع یعنی شکل حیات اشتباه‌آمیز، به صورت مبهم باقی مانده است.

میشل فوکو نیز تلاش مشابهی داشته است. فوکو می‌گوید: «مدرنیته، مرگ انسان است» و آن موضوع را به کناری می‌گذارد. چگونه فیلسوفی این همه نامدار، موضوعی حیاتی همچون مرگ انسان را در یک جمله گنجانیده و به کناری می‌نهد؟! در جواب این مورد، بحث از مرگ زود هنگام وی چندان معنادار نخواهد بود. افشای حقیقت و تفسیری مهم، حتی اگر شخص در حل برآوردن واپسین نفس خویش باشد، موردی است که باید از آن فروگذار نکرد. هنگامی که کوپرنیک^۱ در بستر مرگ بود، در منتشر نمودن اثر خویش که چرخش زمین به دور خورشید را توضیح می‌دهد، اهمال نورزید. آن دسته از مفسران حقیقت که همانند او هستند، هم در غرب و هم در شرق بسیارند. منتقدان پست‌ملرنیست، به سبب اینکه بسیار آلوده‌ی جرم‌های زندگی مدرنیته شده‌اند، اندکی هم با شرم و خجلت، واقعیت را زنا‌ه‌وار بر زبان می‌رانند. یعنی با همان اسلوب مشترک کسانی سخن می‌گویند که به پردگی و قدرت آلوده شده و از شربت نظام دانایی آن نوشیده‌اند؛ اندکی هم با اسلوب لفافه‌گویانه!^۲

مجدداً بایستی بگویم موردی که سعی بر توضیحش داریم، طرح‌ریزی زندگی صحیح و اشتباه‌آمیز است. آیا هم حیات مدرنیته (کاپیتالیستی) و هم سایر شیوه‌های زندگی که تمدن‌های کهن ارائه می‌دهند، می‌توانند به صورت صحیح و در مسیر صواب طرح شده باشند؟ آیا سیستم کاهنان سومری تا خدادا-شاهان، از خدادا-شاهان مصری تا خسروان ایرانی، از اسکندر تا امپراطوری روم، از سلاطین اسلامی تا حکومت‌های پادشاهی^۳ اروپایی که به طور رسمی شیوه‌ای از حیات را بنیان می‌نهادند، نمی‌توانند حداقل به اندازه‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در خصوص بنیان‌گذاری اشتباه‌آمیز حیات، مقصر و مسئول تلقی شوند؟ آیا با این حلقه‌های زنجیرمانندی که بر گردن پیشرفت اجتماعی می‌افکنند، حیات اشتباه‌آمیز به تدریج در گذر زمان پایه‌ریزی نمی‌گشت؟ این کافی نیست که تنها مدرنیته و نظام جنگ‌طلب و نسل‌کشی آن را به شکل معضل و شیوه‌ی حیات اشتباه‌آمیز تلقی کنیم. پاسخ، به اندازه‌ی ریشه‌ی مسئله در اعماق نهفته است. به هنگام تأمل در مورد انقلاب بزرگ فرهنگی هلال حاصلخیز و شیوه‌ی حیاتی که راهگشای آن شد، در صدد برآمدیم تا به منبع تمامی این مسائل پردازیم.

بدون شک نمی‌توانیم از راه فرهنگ، تملی جامعه را توضیح دهیم. افزودن بسیاری از عناصر، لازم خواهد شد. اما به سختی می‌توان انکار نمود که فرهنگ، بنیان جامعه است. در اینجا می‌بایست به توضیح معنایی که برای اصطلاح «فرهنگ» قائلیم، نیز پردازیم. مقصود ما از این اصطلاح، تاریخ با معنای «مقطع طولانی‌مدت» و مکان و جغرافیایی است که در طول حیات اجتماعی، دارای خصوصیتی غیرقابل چشم‌پوشی اند. قصد نداریم از طریق این تاریخ متناوب^۴ و جغرافیه‌ی جامعه را از نقطه‌ی صفر تعریف نماییم. تنها می‌خواهیم بگویم که در فرم‌یابی حیات‌های اجتماعی پرشماری که بر ساخته شده‌اند، نقش اصلی را ایفا کرده‌اند. جوامع، متشکل‌اند از حلقه‌های حیاتی توأم با قیود زمانی و مکانی؛ همچنین هر حلقه به اندازه‌ی که وابسته به دیگری است، دارای تفوت مخصص به خویش نیز هست. اشاره به این مورد را لازمه‌ی توضیحات خود برمی‌شماریم.

تفاوت‌های مبتنی بر بنیان‌های ده‌هزار سال قبل بین جوامع سامی و چینی، زندگی‌های امروزی را در حد تعیین‌کننده‌ی قابل درک می‌سازد. می‌توان همان مورد را در مورد فرهنگ زندگی آریایی‌ها نیز گفت. از طرف دیگر می‌توانیم از «معناشناسی»^۵ چنین استخراج کنیم: این فرهنگ حیاتی بنیادین را در میان هیرواشی و دولت، زمامداری شاهان پوشیده و عربان و نقابدار و بی‌نقاب خویش رسمیت بخشیده، دستخوش

از دید نتیجه ابزار علم، ابزاری است برای اتواع و ساده‌سازی امور و به منظور تملک چیزها جهت‌گیری شده نه به قصد معرفت. نتیجه اظهار می‌دارد که هر کدام از ما از چشم‌اندازی خاص به جهان می‌نگریم، لذا هر کدام مان زلویه منحصربه‌فردی را در زمان و مکان می‌بینیم. از همین روی، ارزش جهان در تأویل‌های ما نهفته است. از نظر او هر تأویلی نیز یکی از انواع بی‌شمار خواست قدرت است. بدین ترتیب نسبی‌گرایی وی راه را بر مطرح شدن هرمنوتیک (تفسیر و تأویلی متون و کنش‌ها = Hermeneutic) گشود

^۱ Cupe mik: اخترشناس اهل لهستان و واضع علم نجوم ملرن (۱۵۴۳-۱۶۰۳) طبق نظریه‌ی کوپرنیک که کپلر به بسط آن پرداخته زمین مرکز کائنات نیست، بلکه همراه دیگر سیارات به گرد خورشید می‌چرخد.
^۲ Aisopos: ازوب یا آزیوس؛ نام سنتی یک نویسنده‌ی یونانی است که معتقدند در دوران باستانی می‌زیسته اما غیرواقعی بودن وی تا حدی اثبات گردیده. در ادبیات سیاسی به بیان مبهم و فهم‌ناپذیر رویدادها و حقایق، زبان ازوب گفته می‌شود. در اینجا کلمه‌ی لفافه‌گویی را معادل آن به کار بردیم.

^۳ Monarchy: موناشری

^۴ Periodical: دوری، ملت‌دار، واژه‌ی ترکی sîre معادل با Penod و Duration در انگلیسی و به معنای مدت و زمان است.

^۵ Semantics: سمانتیکس، علم دلالت‌های معنایی

بازگونگی و تحریف معنایی کرده و به ساحتی مناسب برای همه نوع پلیدی، جنگ و نسل‌کشی مبدل ساخته‌اند. از نظر رده‌بندی عمودی، حیات‌های رسمی- غیر رسمی می‌توانند موضوع بحث باشند و از نظر رده‌بندی افقی، حیات‌هایی به شکل حلقه‌های متفاوت. علی‌رغم این، حیات اجتماعی موجود در منبع مادر(اصلی)، جوهری است که تمامی اشکال موجود در این حلقه‌ها را تعیین می‌نماید.

می‌خواهم اندکی بیشتر به تبیین درونمایه‌ی اصطلاح فرهنگ پردازم. بدون شک، جامعه‌ی کلانی نیز دارای یک فرهنگ و به تبع آن، یک حیات است. در حیات جامعه‌ی انسانی، خصوصیتی جهان‌شمول مشاهده می‌شود که به مضمون و معنای حیات موجود در جامعه‌ی کلانی شباهت دارد. در کلان، ساختارهای زبان و اندیشه بر اساس اشاره‌هاست. فاصله‌ی بین آنها با پرمات‌ها و بنابراین حیوانات چندان زیاد نیست. روایت زندگی یک کلان، همانند بازگویی [شیوه‌ی حیات] تمامی آنهاست. نیازهای اجباری، تأمین امنیت و تولیدمثل، مثلی است که تقریباً تمامی موجودات زنده را به خود وابسته می‌سازد. رابطه‌ی آن را با ذهنیت محدود ارزیابی نموده بودیم. توسعه‌ی تفاوت در [شیوه‌ی] حیات، به معنای توسعه‌ی انعطاف در ذهنیت و گذار به مرحله‌ی برقراری ارتباط نمادین در زبان می‌باشد که امکان دستیابی بیشتر به ساختارهای مادی را فراهم می‌گرداند.

آنگاه توسعه‌ی فرهنگی، بیانگر مجموع توسعه‌ی انعطاف ذهن، زبان نمادین و اشیای مادی است که همراه با آن رو به ازدیاد می‌نهد. در معنایی محدود، «فرهنگ» بیانگر ذهنیت، قالب‌های فکری و زبان یک جامعه است و در معنایی وسیع بیانگر انضمام اندوخته‌ی مادی (تمامی ابزارآلاتی که نیازها را برطرف می‌کنند، تغذیه و مجموع ابزارهای شکل تولید غذا، انبار و تبدیل مواد غذایی، ابزارهای ارتباط، دفاع، پرستش و زیبایی) به آن می‌باشد. شباهت‌ها و تفاوت‌های بین ذهنیت و ابزار فرهنگ‌ها، و نیز نابرابری میان محرومیت و غنا، نظام‌های حیاتی متفاوت و مشابهی را تعیین می‌نماید.

مجدداً بایستی خاطر نشان سازیم که اندوخته‌های ذهنی و مادی، با استعداد خود انسان ایجاد شده و از این نظر به صورت واقعیت اجتماعی بیان گشته‌اند. در چنین حالتی اگر گفته شود زندگی کلان- جامعه که در تمامی عصر پارینه‌سنگی طی میلیون‌ها سال ادامه داشته، مشابه بوده و چندان دارای تفاوت‌های ویژه‌ای نبوده‌اند، منجر به از دست دادن جدی معنا نمی‌شود. بدین سبب، ارزش عظیمی برای ظهور حلقه‌های بزرگ فرهنگی قائل شدیم. زیرا هر حلقه‌ی بزرگ فرهنگی، به معنای ایجاد حیاتی عظیم و متفاوت است. از این نظر می‌توان پیشرفت اجتماعی را هم‌تراز توسعه‌ی فرهنگی تلقی نمود. اگر آن را با یک فرمول بیان کنیم، می‌توان گفت: به اندازه‌ی انعطاف و آزادی ذهن، نیروی معنای نمادین زبان و غنای اندیشه ایجاد می‌شود و بنابراین به اندازه‌ی برخورداری هر چه بیشتر از ابزارهای فرهنگ مادی، حیات اجتماعی نیز توسعه می‌یابد.

فرضیه‌ی اساسی^۱ این بخش عبارت است از: اجتماعی‌بودن به‌متزلزل و واقعیتی پراساخته‌شده، اساساً به معنای اثری انسانی است. بی‌گمان، از مقدار ماده و پیشرفت بیولوژیک موجود در آن چشم‌پوشی نمی‌شود. می‌دانیم که اینها به‌مثابه‌ی واقعیت فیزیکی، شیمیایی و زیست‌شناختی مورد تحقیق واقع می‌شوند. همچنین انسان‌شناسی و روانشناسی که انسان را از لحاظ نوع و ذهن مورد موشکافی قرار می‌دهند، در حوزه‌ی خویش، به تولید معنا می‌پردازند. اگرچه وضعیت ازهم‌گسیختگی علم را مورد انتقاد قرار می‌دهیم، اما نکاتی را نیز از آن فرا می‌گیریم. اینکه به‌طور مکرر می‌گوییم «واقعیت اجتماعی، یک سطح ادراک متفاوت است» جهت درک بهتر تفاوت آن با سایر علوم است. بدون درک این تفاوت، به خطای سهمگینی گرفتار می‌گردیم که پوزیتیویست‌ها دچار آن شده‌اند؛ همچنین قادر نخواهیم بود از بیماری «علم‌گرایی»^۲ رهایی یابیم. نتیجه‌ی آن نیز نسل‌کشی است، که در مدرنیته‌ی کاپیتالیستی روی داد. تأکید می‌نمایم، نسل‌کشی جرم بزرگی است که آدورنو را به وحشت انداخته و هیچ نوع رویکرد خدایی و انسانی قادر به توجیه آن نیست؛ از یک نظر [جرمی است که به سبب آن] بایستی تمامی کتاب‌ها را به آتش درآنداخت؛ این جرم از طرح‌ریزی اشتباه‌آمیز حیات سرچشمه می‌گیرد. این تشخیص مهمی است که به‌غیر از اصطلاح نسل‌کشی، نمی‌توان به شکل دیگری یادبود قربانیان آن را گرامی داشت. حیات مدرن و پوزیتیویسم، از پذیرش این واقعیت امتناع می‌ورزند. انگار به‌رغم بروز نسل‌کشی‌ها، تصور می‌کنند زندگی اجتماعی بازهم امکان‌پذیر است؛ و یا جرأت می‌کنند چنین پندارند که بدون زدودن این جرم و تکیه‌گاه‌های اساسی‌اش، می‌توان در کنار تحریفات ذهنیتی (که راه بر ارتکاب این جرم هموار ساخته‌اند) و ارزش‌های تمدن مادی، به‌سر برد. آدورنو که معتقد است جرأت نمودن به چنین اقدامی نباید در هیچ کتاب و بنابراین در هیچ ذهنی جای گیرد، یکه می‌خورد، سر در لاک خویش فرو برده و می‌میرد.

سعی من بر آن بود که منابع «جرات» اقدام به نسل‌کشی و اشکال احتمالی کنار از آن را به‌صورت یک پُرسیمان مطرح کنم، همچنین قابلیت جوابگویی‌مان را عیان سازیم و آن را معنا بخشیم و عملی‌نماییم. به هیچ‌وجه نمی‌توانیم از نظر دور برداریم که مدرنیته‌ی در حال تداوم، منجر به پیدایش کانون‌های نسل‌کشی می‌شود که به تدریج نهادینه شده‌اند. عراقی که در مقابل چشمان ماست، چگونگی نسل‌کشی‌های پوشیده و عریان تمامی رژیم‌های خاورمیانه، همچنین سهیم بودنشان در جرم را به شکل بسیار آشکار و با دهشت‌انگیزی، نه تنها به آنانی که در درونش سوخته و

^۱ Postulate: فرض اساسی؛ بن‌انگاره؛ اصل موضوع؛ اصل مسلم

^۲ Scientism: اعتقاد به ضرورت اسفاده از همان روش علمی موجود در علوم طبیعی در سایر حوزه‌هایی ظنیر علوم انسانی.

حل می‌شوند بلکه به مشاهده‌گران نیز نشان می‌دهد. اما از طرف دیگر پوشش و تلاش عظیمی در جهت دستیابی به حیات آزاد وجود دارد. حیات آزاد و نسل‌کشی، به هیچ روی نمی‌توانند دوگانگی‌ای باشند که باهم بسر برند. به هیچ‌وجه نمی‌توانیم با وجود چنین حیاتی، با این جرم شریک شویم. چه شد که این سرزمین و تاریخش که راهگشای غنی‌ترین معنای حیات گردیده، به چنین حالتی دچار آمد؟ یعنی از طرفی جنگ اتنیسته‌ها که راهگشای اولین معنای حیات شده و از طرف دیگر جنگ‌هایی به رهبری آخرین خدای بزرگ ملرنیته. پیداست که به هر تقدیر باید به موضوع یادشده پرداخت، بدان جواب داد و راه‌حلش را عملی ساخت.

در پی آنم اندکی نیز طعم حیات در هلال حاصلخیز را به صورت ادبی بازگو نمایم. سخنانم را با ذکر مشاهدات و گفته‌ای از برادوی^۱ که حفاری‌های «چای‌اونو» را در دیاربکر^۲ شروع کرد، بیاغازم: «زندگی در هیچ کجای جهان نمی‌تواند همانند زندگی در دامنه‌های هلالی سلسله‌کوه‌های زاگرس- توروس با معنا باشد.» کدامین عامل و احساس، انسانی را که در فرهنگی بسیار دورتر از این منطقه رشد یافته، به گفتن چنین سخنی واداشته است؟ به‌عنوان یک باستان‌شناس و مورخ که تملن را به خوبی می‌شناسد، چرا با معناترین حیات را در این عرصه‌ی فرهنگی می‌یابد؟ حال آنکه افراد امروزی، برای دریافت کمترین دستمزد در اروپا، دست و پا می‌زنند و آنچنان که گویی از وِبا گریزانند، می‌خواهند از این سرزمین بگریزند. انگار هیچ قداست و ارزش زیبایی برایشان باقی نمانده و دیگر باره یارای به‌دست آوردن آن قداست‌ها و ارزش‌های زیبا را ندارند، که همچون یک تقدیر اینچنین به کوچ روی آورده و به سوی آن می‌شتابند.

بایستی اعتراف کم که من نیز در برهه‌ای از عمر خویش با دچار شدن به بیماری ملرنیته، خواستم تا از همه چیز این سرزمین و حتی از پدر و مادرم نیز بگریزم. بارها با خود اعتراف می‌کردم که «این بزرگ‌ترین خطای من در طول زندگی بوده است.» اما می‌دانم که یکسره از مشاهدات «برادوی» نگسسته‌ام؛ به‌مثابه‌ی فرزند همان دامنه‌ها، همیشه خواسته‌ام تا قله‌ی آن کوهساران را همچو تخت مقدس ایزدان و ایزدبانوان بیانگارم، و چنان به تفرج و گشت و گذار در دامنه‌هایشان بپردازم که پنداری گوشه‌کناره‌هایی از بهشت‌اند که به فراوانی‌شان آفریده‌اند. وقتی هنوز کودکی بیش نبودم، «مجنون کوهستان»^۳ می‌خواندند. بعدها دریافتیم که این زندگی بیشتر از آن خدایی است با نام «دیونیسوس»^۴. می‌گویند در پس و پیش او، گروه دختران آزاد و هنرمندی با نام «باک‌ها»^۵ می‌گشته‌اند. دوشادوش هم، به خوردن و نوشیدن و تفریح می‌پرداخته‌اند. این زندگی خدایی را دوست داشتم. نیچه‌ی فیلسوف نیز این خدا را بر ژئوس^۶ ترجیح داده است. حتی در زیر بسیاری از عبارات خود عنوان «شاگرد دیونیسوس» را نگاشته است. هنگامی که در روستا بودم - و به شکلی ناهمخوان با مقضیات دینی - به جای سر و سر داشتن با دختران، که امری متداول بود، دوست می‌داشتیم با همدیگر بازی کنیم. به نظر من، مورد طبیعی نیز باید این گونه می‌بود. به هیچ روی در مقابل به‌محدودیت‌کشانیدن زنان از طرف فرهنگ حاکم، روی خوش نشان ندادم. قانونی را که ناموس‌اش می‌نامیدند، به رسمیت نشناختم. هنوز هم با گفتگوی آزاد و نامحدود با زنان، بازی در کنارشان و تقسیم سایر قداست‌های حیات با آنها، موافقم. اما تا آخرین حد نیز با وابستگی به همدیگر بر اساس قدرت، و وابستگی به پردگی‌هایی که بوی مالکیت می‌دهند - نام آنها و توجیه‌شان هر چه می‌خواهد باشد - مخالفم.

همیشه سعی کرده‌ام با الهام از الهگان، گروه‌های زنان آزاد را در این کوهساران درود و سلام گویم و چنان معنایی برایشان قائل شوم. هنگامی که در اخبار این جمله را به تکرار می‌شنوم: «گروهی از زنان جنوب شرقی [ترکیه] وقتی سوار بر کامیون‌ها و تراکتورها جهت عملگی به فلان منطقه می‌رفتند، در تصادفی کشته شدند» همواره چنان نسبت به مردان، خانواده، هیرارشی و دولتی که به اصطلاح صاحب زنان‌اند، دچار خشم می‌گردم که در هیچ ماجرای دیگری نظیر آن دیده نمی‌شود. نسلی که از الهه‌ها به جای مانده است چگونه این همه پست و دون‌شان می‌گردد؟ هرگز نتوانسته‌ام چنین تباهی و انحطاطی را که عقل و روحم به هیچ روی پذیرفتار آن نمی‌گردد، به خورد ذهنم بدهم. به نظر من، زنان یا می‌بایست در حد قداست الهه‌ها باشند و یا هرگز وجود نداشته باشند. همیشه به صحت این سخنم باور داشته‌ام: «سطح زندگی زنان یک جامعه، معیار اساسی تعریف آن جامعه است.» برای مادر خویش چنین توصیفی را به کار برده بودم: «بازمانده‌ی فرهنگ الهگان عصر نوسنگی!» همانند آن‌ها فربه بود؛ ولی الگوی مادر صنعتی که توسط ملرنیته ایجاد گشته، مانع از آن بود که قداست موجود در او را ببینم. به‌رغم دیدن آلام و رنج‌های بسیار در زندگی‌ام، در هیچ ماجرای به‌طور جدی نگریستم. اما پس از فروشکست قالب‌های ملرنیته، همیشه با درونی لبریز درد، و چشمانی پر از اشک، مادرم و تمامی زنان منطقه (خورمیان) را به یاد می‌آورم و آن‌گونه به آنها می‌نگرم. هنوز هم به دیده‌ی برگریخته‌ترین خاطرات خویش به معنای نهفته در آبی می‌اندیشم که مادرم در سطل (دلو) چاه به سختی حمل می‌نمود، همان سطلی که من در نیمه‌ی راه بر زمین می‌نهادمش و جرعه‌هایی از آن می‌نوشیدم؛ آری! چنان خاطراتی‌اند که دل را درهم‌فشرده و به درد می‌آورند. به همگان که رابطه با پدر-

^۱ Bradway

^۲ شهر تاریخی «آمد» واقع در شمال کردستان که مرکز سیاسی- معنوی خلق کُرد در مبارزات آزادی‌خواهانه است.

^۳ Dionysus: خدای باروری، شراب و کشاورزی است و حامی ادب و هنر. او فرزند ژئوس است.

^۴ Bakh: به شکل Bakhant و Bakha نیز نوشته می‌شود. نام لاتینی خود دیونیسوس نیز با کوس (Bakhus) است.

^۵ Zeus: خدای خدایان و پدرشمار بسیاری از ایزدان و ایزدبانوان در نزد یونانیان؛ خدای عقل، خرد عدالت، باد و باران نیز دانسته می‌شود؛ همچنین آذررخ در مت اوست و با کمک آن بر همه چیز حکم می‌راند.

مادر را دیده و به تجربه نشسته‌اند، توصیه می‌کنم پس از فروپاشیدن تمامی قالب‌های ذهنی مدرنیته، بدان روابط باز بنگرند. می‌خواهم با همان پیش، به مناسبات روستایی که از عصر نوسنگی به‌جای مانده‌اند، نظر افکنند. بی‌گمان، بزرگ‌ترین پیروزی مدرنیته در اینجاست که بیش پانزده هزار ساله‌ی ما را درهم فروپاشیده و تا سطح رسیدن به هیچ کاهش داده است. بسیار قابل فهم است که نمی‌توان از افراد و اجتماعاتی که این همه دچار فروپاشی و فروکاستگی تا حد رسیدن به هیچ شده‌اند، چنان پیش آزاد و استقامت و شوق اصلی را برای حیات، انتظار داشت.

هر موجود نباتی و حیوانی در دامنه‌های کوهستانی هلال، برای من یک ایزدی اشتیاق‌آمیز بود. چنان به آنها می‌نگریستم که انگار معنایی مقدس دارند. آنها برای من آفریده شده بودند و من برای آنها؛ رفقای برای هم‌دیگر! عاشقانه بسیار از پی آنها پوییدم. عشق من اندکی نیز این‌گونه بود. از اینکه بلون هیچ احساس دردی پرندگانی را که شکار می‌کردم سر می‌بریدم، هنوز هم رفتار آن دوران خود را عفو نمی‌نمایم. هیچ واگویی دیگری به اندازه‌ی این ماجراها، خطر عمیق نهان در نگرش سوژه-اژه را به من نشان نداد. ترجیح اکولوژیک من، از نزدیک با اعتراف به این اشتیاق و جرم دوران کودکی‌ام در ارتباط است. بعدها تنها با برانداختن نقاب قدرت و جنگ‌ها (خلایان نقابدار و بی‌نقاب، شاهان پوشیده و عریان) که به‌مثابه هنر «انسان قدرتمند استمارگر و فرمانروا» هر کلم عبارت از یک شکارگری بودند، توانستم این خطر بزرگ روحی به‌جای‌مانده از فرهنگ شکارگری را برطرف سازم. تا زمانی که زبان نباتات و حیوانات درک نشود، نه می‌توانیم خویش را درک کنیم و نه می‌توانیم طرفدار جامعه‌ی اکولوژیک شویم. این‌گونه می‌توانم به یادم‌ان گیاهان و حیواناتی که مرا ترک نکردند، معنا بخشم.

هرگاه خاطره‌ی کشاورزی پدرم در کشتزارانی را به یاد می‌آورم که از پس دامنه‌ی کوهساران آغاز می‌گردید و از شروع بهار تا پایان فصل خزان به شخم‌زنی، برداشت، خرمن‌کوبی و گردآوری محصول‌شان می‌پرداخت، به سخی و غلیان احساسات درونم فائق می‌آید؛ چنان احساساتی که از خواندن هیچ رمانی حاصل نمی‌گردد. بسیار متأسف و متأثر می‌شوم؛ چرا آن رهوان خداوندی را تماماً درک نکردم و با هم رفیق نگشتم؟ اگرچه تملی روابطم رفیقانه بوده‌اند؛ اما به سبب آن مناسبات وحشتناک مدرنیته‌ای، عزای بزرگی برای مرگ پدرم نگرفتم و این عمل خود را هیچ‌گاه نخواهم بخشید. شاید هم ضعیف‌ترین پدران، اما یکی از بندگان درستکار و پاک خدلوند بود. به نظر من، پدرن کشاورز، ارزشمندترین پدران هستند.

تمامی مناسبات روستا، برایم همچون روابطی بودند که دوران‌شان بسر آمده؛ گویی تلاش‌های نافرجام یک دوره‌ی نامعلوم بودند. پناه بردن به شهر و گریز از دامان روستا را نیز همچون یک جرم می‌بینم. هیچ شکی ندارم که زندگی ایده‌آل برای انسان‌ها، نه در ساختار سرطانی شهرهای مدرنیته (تمامی تمدن) بلکه در روستاهای اکولوژیک ممکن است. شهرها تنها هنگامی که کاملاً با روستاهای اکولوژیک همخوان و سازگار باشند، می‌توانند مکانی پذیرفتنی باشند.

آنانی که ساکنان گذشته‌ی رشته‌کوه‌های آمانوس و زاگرس بوده و باشندگان کنونی این دیارند را چنان می‌انگارم، که پنداری بسان رهوان مقدس راه الهه‌ها و ایزدانی‌اند که در فرازهای قله‌ی کوه‌ها بر سریر و تخت‌شان جلوس کرده‌اند. اگر چه مدرنیته اتهام «عقب‌ماندگی» را در خصوص این مناطق به‌کار می‌برد، اما دیگر عمیقاً ایمان یافته‌ام که موردی برعکس این تعبیر مصداق دارد. معتقدم که به‌کاربردن مفاهیمی همچون «پیشرفته‌بودن و عقب‌ماندگی» یک فضولت ایدئولوژیک می‌باشد. دریافت و فهم نیکوی ذهنیت مدرنیته‌ی کاپیتالیستی که نه تنها عقب‌مانده بلکه دشمن انسانیت است، به معنای درک بنیان‌های انسانی می‌باشد؛ باور دارم که به سبب این ادراک، تحول بزرگی را در جهت آزادی از خود بروز داده‌ام. با رستن از جهنم مدرنیته که عبارت است از «سودپرستی، صنعت‌گرایی و گرایش به دولت-ملت»، همه چیز بهتر درک می‌گردد و راهگشای غنای معنایی حیات می‌شود. علاقه‌ای که به یک تپه‌ی خاکی بازمانده از دوران نوسنگی نشان می‌دهم و اشتیاقی را که نسبت به آن دارم، با نیویورک معاوضه نمی‌کنم. شهری که معنایی در خود ندارد و دره‌ایش را بر روی زندگی «پرسودتر» محبوس نمودن انسان در «فقس آهنین» و جانور صنعت‌گرایی (این قاتل حیات) گشوده است، هیچ مضمونی ندارد جز اینکه گویی بی‌معناتری است از «بابل، شهر هفتاد و دو زبان» که در آن هیچ کسی کلام دیگری را درک نمی‌کند. شکی ندارم که رهایی انسانیت، از رهگذار فروپاشی این ساختار سرطانی شهرگرایی میسر است.

این روایت کوتاه را جهت تداعی خاستگاه فرهنگ حیاتی‌مان بیان داشتم. اگر این شیوه‌ی حیات را که حاصل واقعیت اجتماعی بر ساخته‌شده‌ای است، به‌گونه‌ای مؤثر درک نکنیم، تنها می‌توانیم نقش «الحق‌های مدرنیته» را بازی کنیم. حیات سرطانی مدرنیته همه‌کس و حتی چوپان کوه‌نشین را اسیر نموده، همچنین ماهیت آن به معنای نابودی حیات است؛ سعی کردیم این مسئله را با ذکر سخنانی از زبان توانمندترین فیلسوفان توضیح دهیم و بیشتر از همه من نیز تردید ندارم که همان‌گونه است. تا زمانی که از این حیات سرطانی مدرنیته رهایی نیابیم، نمی‌توانیم با ذهنیت و اراده‌ی خود (اندیشه-سازمن-عمل) حیات آزادی را ایجاد کنیم که تمامی غناها و سرچشمه‌ی خود را شامل باشد. دیر یا زود درک خواهیم کرد که نمی‌توان حیاتی را که به شکل اشتباه‌آمیزی طرح‌ریزی شده، صحیح زیست

روایت خویش را با زبان علمی اندکی بیشتر توضیح دهیم؛ واقعیت اجتماعی که در هلال حاصلخیز بر ساخته شده‌اند، طی خطوطی کلی، موجودیت خویش را در زندگی‌های امروزی ادامه می‌دهند. هم عناصر ذهنیتی و هم عناصر فرهنگ مادی، علی‌رغم برخی از تغییرات کمی و

کیفی، در ماهیت خویش مشابه‌اند. زبان [امروز] در ساختار اصلی‌اش [با زبان گذشته] مشترک است. اشکل تفکر در حوزه‌های علمی، دینی و هنری از هم مجزا شده و ادامه دارند. جنگ‌های تدافعی و هجومی، هم در دیروز وجود داشته‌اند و هم امروز جریان دارند. خانواده، به‌متره‌ی نهاد اساسی، واقعیت خویش را ادامه می‌دهد.

تفاوت‌های بین آنها، بر اساس بزرگ‌شدن نهاد دولت به‌وجود آمده‌اند. دولت که حوزه‌اش را پی‌درپی علیه جامعه گسترش می‌دهد، هرچه بر اساس نیازهای خویش، اقدام به تحت مالکیت درآوردن «ذهنیت اجتماعی و اندوخته‌های فرهنگ مادی» نموده، تغییر کمی و کیفی مکرری را در آنها ایجاد نموده است. برعکس چیزی که تصور می‌شود، «پیشرفت‌های اجتماعی، خارج از دولت ادامه می‌یابد». کوشش خواهیم کرد نتایج اجتماعی فرماسیون‌های دولتی (از دولت کاهنی سومر گرفته تا دولت-ملت مدرنیتهی کاپیتالیستی) و کارکرد اصلی فرهنگ شهری را که رهگشای آن شده و تمدنش می‌خوانند، تعریف نماییم. به‌ویژه خواهیم دید که طبقات، دولت را رواج ندادند؛ بلکه دولت‌ها، طبقات را به‌صورت شاخ و برگ گسترش داده‌اند.

به نظر من، نقش اصطلاح «ملت زمان» در پیشرفت اجتماعی، که از سوی فرناند برول مطرح گشته، به اندازه‌ی کافی درک شده است. به‌ویژه اشکال «ملت- فرهنگ»، «ملت- تمدن» و «ملت- جامعه» اصطلاحاتی هستند که نیاز به توضیح دارند. طرح چنین مفاهیمی، مشارکتی عظیم در [علم] تاریخ است؛ اما به‌گونه‌ای توانمندانه در زمینه‌ی علم تاریخ اجرایی نگردیده. در تحلیل موجود در اینجا، سعی خواهیم کرد اصطلاح مذکور را با شهامت توضیح دهیم و آن را به‌کار بریم.

الف- «طولانی‌ترین مقطع زمانی» برای جامعه‌ی هلال حاصلخیز - که پس از پایان چهارمین عصر یخبندان، رودخانه‌ی مادر (اصولی) انقلاب نئولیتیک را تشکیل داد- همچنان اعتبار دارد؛ مگر اینکه دچار چنان وضعیتی گردد که موجودیت خود را در اثر عصر یخبندانی نظیر گذشته، فلاکتی هسته‌ای، بیماری‌ای غیرقابل پیشگیری و یا با دلایلی مشابه نتواند ادامه دهد. هرکدام از فرهنگ‌های سامی و چینی در مقام یک «شاخه»، در این جامعه‌ی «مقطع طولانی‌ملت» جای می‌گیرند. سایر شاخه‌های خردفرهنگی، هرکدام همانند یک جویبار برای رودخانه هستند. باید ساختار درونی این تر را به‌خوبی درک کرد. جامعه‌ی شکل‌گرفته، به‌واسطه‌ی عناصر ذهنیتی و فرهنگ ملای خویش چنان نیرومند است که هیچ‌گونه علت درونی اجتماعی در طول این ملت نمی‌تواند جامعه‌ی مذکور را فروپاشاند. می‌توانیم اصطلاح «جامعه‌ی فرهنگی بنیادین» را به‌شکل معادل و هم‌پایه‌ی این مقطع زمانی به‌کار بریم. سبب اینکه قالب‌ها، مضمون و اندوخته‌هایش را به‌صورت مکرر توضیح می‌دهم، این است که به تعریف «جامعه‌ی فرهنگی بنیادین» که منطبق بر اصطلاح «طولانی‌ترین مقطع زمانی» است، دست یابیم. زیرا اصطلاحات مدت و جامعه، کیفیت دارند که با این معانی نوین خویش می‌توانند در [توسعه‌ی] جامعه‌شناسی، سهم شوند.

جامعه‌شناسان لیبرال از هم‌اکنون می‌خواهند با به‌کارگیری اصطلاح «پایان تاریخ»، ادراکت اجتماعی خویش را با متافیزیکی ساختگی، تا ابد معتبر و صولب بشمارند. مارکسیست‌ها و سایر «محشر»گرایان نیز «عصر سعادت ابدی» را به‌شکل انفکاک‌یافته از ابعاد زمانی- مکانی وعده می‌دهند. بدینان،^۱ بیشتر با یادآوری نگرش «عصر طلایی» گذشته، دم از بی‌معنابودن «عصر حلبی»^۲ امروزین می‌زنند.

اصطلاح «طولانی‌ترین مقطع زمانی» در مقایسه با تمامی این تئوری‌های اجتماعی، علمی‌تر است. استدلال‌های قابل درکی را هم برای شرایط محسوس، و هم ابتدا و انتهای نظام اجتماعی ارائه می‌دهد. نه تاریخ را در حالت «تبوه رویدادها» غرق می‌سازد، و نه آن را تا حد «اشکال اجتماعی مخلود که به‌صورت دوره‌ای هستند» سطحی و کم‌مایه می‌نماید. استعداد تفسیرپردازی گسترده‌ی معنای حیت، نه با توسل به رویدادهای لحظه‌ای ممکن می‌گردد و نه با اتکا به اشکال جامعه. اینها تنها به‌صورت نسبی می‌توانند معنای حیات را بازگو نمایند.

در چارچوب «طولانی‌ترین مقطع زمانی»، برای همه‌نوع نهادهای اساسی همانند دین، دولت، هنر، حقوق، نهادهای اقتصادی، سیاسی و سایر نهادها جایگاهی در «جامعه‌ی فرهنگی بنیادین» وجود دارد. نهادها از جوانب کمی و کیفی، همیشه در حال تحول و دگرذیسی‌اند. برخی‌شان بسیار کوچک می‌شوند و نهادهای مخالف‌شان رشد می‌کنند. تعداد معدودی نابود می‌شوند؛ که نقش یا کارویژه‌ی آنها یا در سایر نهادها ادامه می‌یابد و یا در نهادهای تازه‌ای نمود می‌یابد. با یک عمده‌نگرش می‌توانیم بگویم که رابطه‌ی دیالکتیکی مثبت میل تاملی مفاهیم^۳ و نهادها وجود دارد. یگانگی جامعه‌ی فرهنگی ملدرا (اصولی)، آن را از شریک‌های نیرومند و فرماسیون‌های نوین درونی، محروم نموده است.

^۱ در متن ترکی اصطلاح *Toplum bilim* آمده که معادل *Sociology* است و به معنای جامعه‌شناسی یا علم اجتماع. در سایر جای‌ها در خود متن واژه‌ی سوسولوژی آمده و ما نیز واژه‌ی جامعه‌شناسی را معادل قرار داده‌ایم. توضیح اینکه *Sosyal bilimler* در ترکی معادل *Social Sciences* در انگلیسی است و به معنای علوم اجتماعی. همچنین از آنجا که نام عمومی علوم اجتماعی، جامعه‌شناسی است لذا به‌کار بردن علوم اجتماعی به‌جای علم اجتماع یا جامعه‌شناسی از لحاظ مفهومی دربرگردان اشکالی ایجاد نمی‌کند.

^۲ *Pessimiste*: بدبین. *Pessimism*: بدبینی.

^۳ عصر حلبی کتابه‌ی از عصر بوج و نقلی است.

^۴ در متن واژه‌ی *Kavram* آمده که هم به معنای اصطلاح است و هم معادل با *Concept* در انگلیسی و به معنای «شهرم».

از این نظرگاه می‌توانیم جدال بین «طرفداران تکامل» و «طرفداران نظریه‌ی آفرینش» را درک نماییم. طرفداران نظریه‌ی آفرینش، اصطلاح «طولانی‌ترین زمان» را درک می‌کنند. نیروی اساسی‌شان را از همین جا می‌گیرند. می‌توان آیات مربوط به مدت آفرینش جهان به دست خدا و پایان آن را با بینشی فرهنگی توضیح داد. اگر از نظر جامعه‌شناختی تشریح نماییم، «نگرش طرفدار آفرینش» متوجه ویژگی قداست، تعالی و هیبت جامعه‌ی ایجادشده می‌باشد. هر سه کتب مقدس (تورات، انجیل و قرآن) نیز تفسیری هستند که سعی دارند زندگی سحرانگیز و مقدس حیات موجود در هلال حاصلخیز را توضیح دهند. منسوبیت اکثریت بزرگ انسانیت به این سه دین، ناشی از تفسیری است که ارائه داده‌اند. ادعای اینکه جامعه‌ی فرهنگی جدیدی که به شکل معجزه‌آسا تحقق یافته (که اصطلاح معجزه برای انسان‌های آن دوران فهم‌پذیر است) تلاومی ابدی و پایا خواهد داشت، همچنین مبدل‌ساختن چنین گفته‌ای به اعتقاد و باوری اساسی، نیروی تأثیرگذاری این فرهنگ را نشان می‌دهد. تصور کنیم انبوه انسان‌هایی که میلیون‌ها سال از کلان و به عبارت دیگر از پریمت‌ها رهایی نیافته‌اند، با انقلاب صورت‌گرفته در هلال حاصلخیز و برساخت اجتماعی بسیار خارق‌العاده‌ای - که تنها با اصطلاح معجزه قابل وصف و توضیح است - رویه‌رو می‌شوند، آیا می‌توانند از تعبیر این دگرگونی به رویدادی مقدس، متعالی، الهی و تشبیه آن به «عید» احتراز ورزند؟

بایستی به یاد بیاوریم که جامعه‌شناسانی نظیر دورکهایم و سایر علم‌گرایان، از اینکه جامعه را به‌عنوان گروه‌های انسانی متشکل از مجموع رویدادها و نهادها برشمارند، گامی فراتر نهادند. تعریف و بازگویی مفاهیمی نظیر طبقه، دولت، اقتصاد، حقوق، سیاست، فلسفه و دین، از منطقی‌مبتنی بر محوریت] رویداد و نهاد فراتر نمی‌روند. اما به هیچ‌وجه نمی‌خواهند درک کنند که چرا این رویکردها به اندازه‌ی کتب مقدس ارزش نمی‌یابد. مهم‌ترین ضعف این تئینات، در عدم درک اهمیت دیربازترین جامعه نهفته است. می‌بایست مجدداً با تأکید این را بگوییم که سرگذشت انسانیت در حافظه‌ی ژرف وی حکم گردیده و به آسانی زودده نمی‌شود. برعکس چیزی که تصور می‌شود، پایداری جوامع به کتب‌های مقدس دینی، ناشی از ایجاد یک خدای مجرد و برخی مناسک عبادی نیست. به سبب اینکه انسان‌ها، معنا و ردپای سرگذشت حیات خویش را در این کتاب‌ها حس می‌نمایند، نسبت به آن‌ها احساس احترام می‌کند. چون کتاب‌های مقدس، همچون حافظه‌ی جامعه‌ی موجود نقش آفرینی می‌نمایند، بنابراین از موارد غیرقابل چشم‌پوشی‌اند. صحت و سقم رویدادها و اصطلاحات درون آن جزئیاتی هستند که در درجه‌ی دوم اهمیت باقی می‌مانند. فرناند پودل وقتی بسیار بجا و سنجیده می‌گوید: «تاریخ باید جامعه‌شناختی گردد و جامعه‌شناسی باید تاریخی شود» نگاه‌ها را به سوی وجود یک روش غلط و علم اشتباه‌آمیز جلب می‌کند. تا زمانی که روابط مدت-جامعه در تاریخ، به صورت بامعنا تشخیص داده نشوند، تئینات جداگانگی تاریخ و جامعه‌شناسی نمی‌توانند از آسیب‌رسانی به واقعیت اجتماعی و درانداختن آن به ورطه‌ی بی‌معنایی گسترده، رهایی یابند. هرچقدر رویدادهایی مبتنی بر اسناد گردآوری شوند و به‌عنوان نهاد و قوانین اجتماعی تعیین و اعلان گردد نیز، تا زمانی که به پرسش در زمینه‌ی «مکان، زمان، درون‌مایه و دیدگاه انسان‌ها»^۳ درباره‌ی آنها^۳ پاسخ داده نشود، تاریخ و جامعه‌شناسی در خصوص معناشناسی تنها می‌توانند «بزارهایی محض»^۴ باشند و بس.

علی‌رغم اینکه طرفداران نظریه‌ی تکامل، رویدادها و پدیده‌ها را بهتر تشخیص داده‌اند، به سبب اینکه از اصطلاح «هدت زمان اجتماعی» محروم هستند، مورد انتقاد قرار خواهند گرفت. حافظه‌ی اجتماعی، از تکامل پدیده‌ها و رویدادها مهم‌تر است. برای انسان، معناشناسی بر ثبت پدیده‌ها (وقایع) ارجحیت دارد؛ موردی که در آنجا موضوع بحث می‌باشد، جریان رودخانه‌آسای حیات‌شان است. علم دست‌کشیدن از خدا نیز، ناشی از نیروی حافظه‌ی اجتماعی است. در آینده می‌توانیم به شکلی وسیع‌تر چنین تفسیر نماییم که جامعه حافظه‌ی گذشته‌اش را با اصطلاح خدا، همانند و یکسان می‌نماید. پدیده‌گرایی یک بیماری مدرنیته است و اساساً تا زمانی که در برابر حافظه‌ی اجتماعی و بنابراین در مقابل متافیزیک بایستد، مورد انتقاد قرار خواهد گرفت. همان‌گونه که انسانی فاقد حافظه دچار دشواری بسیاری در زندگی می‌گردد و تبدیل به یک کودک می‌شود، جوامعی که حافظه‌شان را از دست داده‌اند نیز با خطر فراموشی خویش و خودباختگی روبه‌رو می‌شوند. جوامعی که حافظه‌شان را از دست داده‌اند، به آسانی تحت استثمار، اشغال و همگون‌سازی واقع می‌گردند.

هرچند پدیده‌گرایان پوزیتیویست ادعا می‌نمایند جامعه را به صورت علمی تعریف می‌کنند اما این مکتب فکری، حداقل شناخت را از جریان واقعی اجتماعی دارد. با تعبیر نمودن جامعه به یک توده‌ی بلون تاریخ و ماتریالیست محض و ارائه‌ی منحرف‌ترین و ناقص‌ترین تعریف، راه را بر خطرناک‌ترین عملیات‌های^۵ اجتماعی هموار می‌سازند. اصطلاح مهندسی اجتماعی^۶ با پوزیتیویسم در ارتباط است. تصور می‌کنند که با دخالت

^۱ Evolution: نظریه‌ی تکامل تدریجی؛ فرگشت. Evolutionists: تکامل‌گرایان

^۲ Politics

^۳ در متن کلمه‌ی Yaşayanlar آمده که دراصل به‌معنای «کسانی که آن را زیسته‌اند» است؛ از آنجا که منظور تجربه‌ی یک مقوله‌ی اجتماعی انسانی است. بنابراین کلمه‌ی عام «انسان‌ها» را به‌جای آن قرار دادیم.

^۴ در متن ترکی واژه‌ی Kaba آمده که به‌معنای خشن و زمخت است. در اینجا منظور ابزارهایی است که چندان به کار معناشناسی نمی‌آیند.

^۵ Operation: منظور مداخلاتی است به قصد بهره‌برداری و مورد اعمال فیزیکی قزو دادن.

^۶ Operationalism یا همان عملیات‌گرایی، نوعی تجربه‌گرایی است و متافیزیک را بی‌معنای می‌شمارد.

^۷ Social Engineering

از بیرون، می‌توانند به دلخواه جامعه را شکل دهند. این رویکردها که نگرش رسمی مدرنیته‌اند، توجیهاتی هستند برای مشروعیت بخشی به جنگ‌های قدرت طلبانه و استعماری که در درون و بیرون از جامعه به راه انداخته می‌شوند.

ب- می‌توانیم اصطلاح «ملت‌زمان ساختاری»^۱ را در طی پیشرفت اجتماعی، بر تحولات اساسی نهادی تطبیق دهیم. تعریف ملت زمان تأسیس و فروپاشی ساختارهای اساسی، می‌تواند در شناخت واقعیت اجتماعی مؤثر افتد. با اساس قرار دادن وضعیتی که طی آن انسان‌ها تحت فشار و بهره‌کشی قرار گرفته‌اند، به کارگیری دسته‌بندی‌هایی اعم از برده‌داری، فئودالی، کاپیتالیستی و سوسیالیستی در مورد جامعه می‌تواند موضوع تفاسیر بامعنا شود. ربطدهی مقاطع زمانی ساختاری با این اشکال اجتماعی، راهگشای قلموس و ادبیات^۲ مهمی گردیده. اما به سبب اینکه نتوانسته رابطه‌اش را با اصطلاحات «طولانی‌ترین مقطع زمانی» و «کوتاه‌ترین مقطع زمانی» برقرار نماید، نمی‌تواند چندان سودمند واقع گردد و به تکرار معنای کلیشه‌ای دچار می‌شود.

می‌توان جامعه‌ی نئولیتیکی را هم از طریق مدت‌زمان مربوط به جامعه‌ی ساختاری و هم مدت‌زمان مربوط به جامعه‌ی فرهنگی بنیادین، به صورت متداخل تفسیر نمود. از آنجا که خود ساختارهای نهادی خاص، اندوخته‌های ذهنیتی و مادی حیات هستند، می‌تواند با اصطلاح «ملت‌زمان ساختاری» توضیح داده شوند. به سبب اینکه تأثیرات فرهنگی که هنوز هم موجودند، تا زمان نابودی و فروپاشی فیزیکی ادامه خواهند یافت، می‌توان آن را به وسیله‌ی اصطلاح «طولانی‌ترین مقطع زمانی» هم توضیح داد. اساساً موضوعاتی که در حیطه‌ی مدت‌زمان مربوط به جامعه‌ی فرهنگی بنیادین قرار می‌گیرند، یعنی مقولاتی نظیر «علم، هنر، دین، زبان» و «اتنیسیته- قوم، خانواده» اگرچه تا پایان مقطع دچار تغییرات و دگرگونی‌هایی شوند نیز، «اشکال ذهنیتی» و «گروه‌های وسیع انسانی» را تشکیل می‌دهند که به احتمال قوی همیشه پابرجا باقی خواهند ماند. همچنین اکولوژی در ارتباط با نتایج تمامی شاخه‌های علم، از موضوعاتی است که می‌تواند در این دوران به منزله‌ی علم نهادینگی اقتصادی، در رفیع‌ترین جایگاه بنشیند. سیاست دموکراتیک، هم به مثابه‌ی علم و هم نهاد، از موضوعاتی است که همیشه باید مطرح باشد.

اساسی‌ترین نهاد مقاطع زمانی ساختاری، شکل و حیات دولتی است. در کنار آن، مواردی نظیر هیرارشی و طبقات (که همگام با دولت موجودیت یافتند)؛ ملک، خاک- وطن (به منزله‌ی مرزهای دولت)؛ دولت کلهنی، خاندانی، جمهوری و دولت- ملت (به‌عنوان فرم‌های دولتی) از جمله موضوعات مهم هستند. اشکال دینی نیز موضوع مهمی را تشکیل می‌دهند. مباحثی که به‌عنوان شیوه‌های تولید جوامع (نئولیتیکی، برده‌داری، فئودالی، کاپیتالیستی و سوسیالیستی) دسته‌بندی شده‌اند نیز از جمله موضوعات مقاطع زمانی ساختاری هستند. موضوع فروپاشی نهادها نیز در چارچوب زمان ساختاری است.

شاید نام‌گذاری شاخه‌های زیرمجموعه‌ی جامعه‌شناسی که موضوعات ساختاری را مورد بررسی قرار می‌دهد، به‌عنوان «جامعه‌شناسی ساختاری» تسمیه‌ای مناسب باشد. نام‌گذاری مباحث تحقیق در زمینه‌ی طولانی‌ترین مقطع زمانی، به‌عنوان «جامعه‌شناسی فرهنگ بنیادین» از نظر اندرونی کلیت‌ساز آن بجا خواهد بود.

ج- موضوعات «مقطع میان‌مدت و کوتاه‌مدت»، هم از نظر کمی و هم کیفی، رخدادها و پدیده‌هایی را که از [گستره‌ی] فراوانی برخوردارند، شامل می‌گردند. تمامی رخدادها تغییر و تحول فرهنگی و ساختاری روی‌داده در طول مقاطع کوتاه‌مدت و میان‌مدت را [همچون] مبحثی اساسی، بیان] قرار می‌دهند. موضوعاتی که در حیطه‌ی «مقطع میان‌مدت» جای می‌گیرند^۳، مباحثی هستند درباره‌ی [آن دسته از] دگرگونی‌هایی که با وجود برخورداری از اندکی عمر درازتر، در درون همان نهادها ساختاری به میدان می‌آیند. به‌عنوان مثال می‌توان بحران‌های اقتصادی، تغییرات رژیم‌های سیاسی، همه نوع تشکلهای سازمانی اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و عملی را در این گستره محسوب نمود. تمامی فعالیت‌های اجتماعی و اجتماعی‌شدن فرد نیز در ردیف موضوعات اساسی مربوط به «مقطع کوتاه‌مدت» جای می‌گیرند. رسانه‌ها عموماً رخدادها و پدیده‌های کوتاه‌مدت را شالوده‌ی کل قرار می‌دهند. رویدادهای روزانه‌ی نهادها ساختاری نیز جایگاهی اساسی را در مقطع کوتاه‌مدت اشغال می‌کنند.

اطلاق عنوان جامعه‌شناسی «آگوست گنت»^۴ [بر بخشی از جامعه‌شناسی] به سبب اینکه این جامعه‌شناسی رخدادهای مقطع کوتاه‌مدت را اساس کار قرار می‌دهد، می‌تواند وجه تسمیه‌ی بجایی باشد. به‌عبارتی دیگر، نام‌گذاری جامعه‌شناسی پوزیتیو (بدون اینکه انتقاد اساسی وارده بر آن از نظر دور داشته شود) می‌تواند مناسب باشد. حقیقتاً باید جامعه‌شناسی بخشی داشته باشد که رویدادها را مورد تحقیق قرار دهد. به‌ویژه

^۱ Structural duration: در متن ترکی به صورت Yapısal süre آمده منظور زمان مربوط به فرآیندهای ساختاریست.

^۲ Literature: لیتراچور

^۳ این موضوعات همان فرآیندهای الحاقی یا Conjunctural می‌باشند. از نظر مکتب تاریخی آنال (Annales) که فرناند برودل طلایه‌دل آن است، رویدادهای کوتاه‌مدت، فرآیندهای الحاقی میان‌مدت که تاده‌ها به‌طول می‌انجامد، و فرآیندهای ساختاری بلندمدت که آنها را با قرون می‌سجند، با هم ترکیب می‌شوند تا محیطی را شکل دهند که در آن تصمیمات فردی اتخاذ گردد. واکاوی چنین تصمیماتی را نمی‌توان تا حد تبیینی در قالب رفتارهای خود-غرض‌های کوتاه‌مدت فروکاست.

^۴ August Comte: فیلسوف فرانسوی (۱۸۰۷-۱۸۵۸)؛ گرایش به ابژکتیو بودن علم داشت و در عصر روشنگری به تحقیقات علمی در مورد حیات اجتماعی معتقد بود. «سیاست پوزیتیو» از جمله آثار اوست. کنت معتقد بود که جبر تاریخی انسانیت را به‌سستی خواهد برد که نگرش دینی و فلسفی از این می‌رود و تنها شکلی از اندیشه که ماندگار خواهد بود متعلق به اندیشه‌ی قطعی (Positive) و تجربی علم است.

رخدادها در دوران کائوتیک وزنه‌ی بیشتری یافته و تعیین‌کننده می‌شوند. ترکیب و یکپارچه‌سازی جامعه‌شناسی با جامعه‌شناسی فرهنگ بنیادین، جامعه‌شناسی ساختاری و جامعه‌شناسی پوزیتیو که مبتنی بر تبیین رخدادهاست، می‌تواند کیفیتی مکمل داشته باشد.

همچنین تمامی رخدادها و فرم‌اسیون‌های کیهانی و از جمله رویدادهای اجتماعی نیز، نیازمند فضایی هستند که آن را کوانتومی و کائوتیک^۱ می‌نامیم. فضاهای کوانتومی و کائوتیک، فضاهای آفرینش هستند. اگرچه هنوز به شکلی عمیق مورد پژوهش واقع نشده‌اند، اما وجود آنها قطعی است. پاپوجا نگره‌داشتن تمامی فرم‌اسیون‌های مقاطع زمانی طولانی، میانی و کوتاه از جانب «موارد وقوع یاقه»^۲ هم در «هر لحظه» و هم «فواصل کوتاه»، از موضوعات اساسی‌ای است که علم تدریجاً به آن مشغول می‌شود. یک نوع «لحظه‌ی آفرینش» که می‌توانیم آن را «لحظه‌ی کوانتوم» و «مرحله‌ی کائوس» نیز عنوان نماییم، نمی‌تواند مورد اهمال واقع شود. احتمال آزادی در کیهان، در همین لحظه تحقق می‌یابد. خود آزادی، با «لحظه‌ی آفرینش» در پیوند است. تمامی ساختارهای موجود در طبیعت و جامعه هم از نظر بساخت، هم از نقطه‌نظر مقاطع پابرجایی و هم از نظر مقاطع زمانی حیات (اگر کیفیت متفاوتی هم داشته باشند) نیازمند «لحظه‌های آفرینش» هستند.

بنابراین جستجوی نام و عنوان برای جامعه‌شناسی‌ای که موضوعات آفرینش را از نظر اجتماعی، در کوتاه‌ترین مقطع زمانی از میان کوتاه‌ترین مقاطع بررسی می‌نماید، مناسب خواهد بود. به پیشنهاد شخصی من، استفاده از عنوان «جامعه‌شناسی آزادی»، برای نام‌گذاری جامعه‌شناسی‌ای که «لحظه‌ی آفرینش» را در رویدادهای اجتماعی موضوع خویش قرار می‌دهد، بجا خواهد بود. مهم‌تر اینکه، به بیان دیگر می‌توان جامعه‌شناسی آزادی را به سبب انعطاف بزرگ ذهنیت انسان - که در اثر اجتماعی بودن به قابلیت بی‌همتا دست یافته - و خلاقیت ناشی از آن، جامعه‌شناسی ذهنیت نیز بنامیم؛ بر این باورم که جامعه‌شناسی آزادی شاخه‌ای است که بسیار حائز اهمیت است. تحقیق در تفکر و اراده‌ی آزاد، موضوعی است که در رأس سایر موضوعات می‌آید. مادامی که رویداد دوره‌ی آفرینش، رویدادی برخوردار از آزادی است، و به سبب اینکه این کوتاه‌ترین مقاطع زمانی کوتاه یعنی «لحظه‌ی کوانتوم» و «فاصله‌ی کائوس» بیشتر از هر چیز حوزه‌ی اجتماعی را دربر گرفته و بنابراین به آن مربوط است، جامعه‌شناسی آزادی - که می‌توان آن را جامعه‌شناسی آفرینش نیز نامید - در رأس موضوعاتی از جامعه‌شناسی می‌آید که می‌تواند بیشترین توسعه را بیابد.

همچنین باید از لحاظ فکری به بحث درباره‌ی «زمان نجومی» نیز پرداخت؛ که البته به موضوع ما ارتباطی ندارد. موضوعات این مقطع زمانی هنوز تعیین نشده‌اند. اما می‌توانیم در سرخط‌های اساسی مواردی از قبیل شکل‌گیری و نابودی «خورشید» و «جزایر آسمانی» کاراکتر «انبساط» و «انقباض» احتمالی کیهان، و نیروهای اساسی «جاذبه» و «دافعه»^۳ مرتبط با آن را در چارچوب اصطلاحات و موضوعات «زمان نجومی» قرار دهیم. عمر کیهان نیز در رأس نکاتی است که باید مورد بحث واقع شود.

در بخشی دیگر، هم به تشریح اندیشه‌هایمان درباره‌ی روش تحقیق جامعه‌شناختی در زمینه‌ی موضوعات مربوطه خواهیم پرداخت، و هم سعی بر اجرای آن خواهیم کرد. نباید فراموش شود که این کار من کیفیت آزمون را دارد. طبیعی است که طرح اندیشه‌هایمان همچون ارائه‌ی یک پیش‌نویس است.

پیشرفت‌های اجتماعی هلال‌حاصلخیز را دیگر بار با این بینش جامعه‌شناسانه بررسی نماییم:

جامعه‌شناسی آزادی، از نظر تاریخ جامعه، مصادف با مفیدترین مقطع کائوس در دوران انقلاب نئولیتیکی منطقه بوده است. گروه‌های کوچنده که با شکارگری بسیار و جمع‌آوری گیاهان زندگی می‌کردند، طی سرفت سریع یخ‌ها بسوی قله‌ی کوه‌ها، از رهگذر فروپاشاندن ساختارهای اجتماعی‌شان که متکی بر تجریت دوران قلی بود، به جستجوی حیاتی مبتنی بر زندگی یکجانشینی و معیشت و گذران از راه کشاورزی می‌افتند. تجمعات صدها ساله‌ی کلانی با مسئله‌ی سپردن جایشان به ساختارهای وسیع‌تر رویارو هستند. دقیقاً در دوره‌ای هستیم که تحول و انفجاری ذهنیتی صورت می‌گیرد. به جای تداوم ساختار زبانی که تماماً از ذهنیت کلان و زبان اشاره‌ای نگسسته است، به ذهنیت وسیع‌تر خلق روستا و اتنسیه گذار صورت گرفته است. ظم زبان نمادین، به سرعت در حال توسعه است. مواد خوراکی، ارتباط موصلاتی، بافندگی، سفال، آسیب دستی، معماری، مباحث دینی و هنری بی‌شماری به وجود آمده و تمامی‌شان نیز مستلزم نظام نام‌گذاری و قالب‌های ذهنی تازه‌ای هستند.

جامعه‌ی نوین اکراً مبتنی بر حیات روستایی است و روابط کلانی به روابط اتیکی متحول می‌شوند. این اشکل نوین ساختاربندی‌های مادی، بدون وجود چارچوب معنادارتر ذهنی پیش نمی‌روند، حتی نمی‌توانند آغاز گردند. هویت جامعه‌ی قدیمی کلان به صورت «توتم» ادامه می‌یابد، همچنین تحول ذهنیت و زبان آن به شکل نماد جامعه‌ی نوسنگی یعنی پیکره‌ی^۳ «الهه-مادر» درمی‌آید. با کاهش اشکل توتمی، پیکره‌های الهه-مادر همه‌جا را دربر می‌گیرند. نگاره‌ی الهه-مادر، سمبل نقش فرابنده‌ی زن-مادر است. این امر، از نظر دینی مرحله‌ای بالاتر است و نوعی اصطلاح‌سازی بسیار غنی را با خود به همراه می‌آورد. پسوند تأیید در زبان بیشتر می‌شود. عصر مؤنث، تا مدت زمانی طولانی، موقعیت سرآمد

^۱ Chaotic: بی‌شکل و نظام‌نیافته

^۲ در متون Olup bitenler آمده؛ می‌توان به شکل «ور واقع» نیز برگرداند.

^۳ Figure: شکل، پیکره، فیکور، نگاره، ترسیمات

خویش را در پسوند‌های زبان نمادین، حفظ نموده است. حتی امروزه در بسیاری از زبان‌ها می‌توانیم این خصوصیت را ببینیم. همراه با الهه-مادر، اجتماعی بودن نیز آکنده از قداستی بس فزاینده می‌گردد. ظهور جامعه‌ی نوین به معنای اصطلاح و نام‌گذاری نوین است. وقتی دورانی که آن را انقلاب ذهنیت می‌نامیم، به خلاقیت نیاز پیدا می‌کند، باید آن را در چارچوب جامعه‌شناسی آزادی بررسی نماییم. مورخان مطرح در مورد اینکه مرحله‌ی یادشده تا مدت زمانی طولانی جریان داشته است، اشتراک نظر دارند. شکل‌گیری هزاران پدیده، به معنای هزاران انقلاب ذهنیت و نام است. انفجاری ذهنیتی موضوع بحث است که در آن تلاشی وسیع‌تر، اصل‌تر و خلاق‌تر از انقلاب ذهنیتی اروپا صورت گرفته است. از نقطه‌نظر تاریخی، قابل اثبات است که اکثریت اصطلاحات و یافته‌هایی که امروزه از آن‌ها استفاده می‌کنیم، آفریده و محصول این دورانند.

اگر رده‌بندی کلی انجام دهیم، یک دوره‌ی خلاقیت اجتماعی مطرح است که کمتر از نیمی کل خلاقیت‌های اجتماعی محسوب نمی‌گردد. دین، هنر، علم، ارتباطات، معماری، غلات، میوه‌جلب، انواع حیوانات مانند گاو و گوسفند، بافندگی، سفالگری، آسیب‌نمودن، آشپزخانه، عید، خانواده، هیرارشی، مدیریت، هجوم و دفاع، هدیه، ابزارهای زراعی، و این لیست که می‌توان بر شمار آن افزود، به چنان شکلی از پیشرفت کمی و کیفی نائل شده است که حتی امروزه نیز در سطح فهرست اقلام اساسی حیات اجتماعی قرار دارد. وقتی به ساختار روستا و خانواده که از نئولیتیک به‌جا مانده می‌نگریم، [درمی‌یابیم] اصل‌ترین هنجارهای اخلاق اجتماعی که به جامعه نیرو می‌بخشد و زندگی را معنادار می‌نماید - در رأس آن احترام، محبت، همسایگی و همیاری - بسیار عالی‌تر از هنجارهای (و یا بی‌اخلاقی‌های!) مدرنیته‌ی کاپیتالیستی هستند. قالب‌های اساسی ذهنیتی که به هیچ‌وجه کهنه نمی‌شوند، اساساً مُهر و نشان این دوران را بر خود دارند.

از نظر جامعه‌شناسی پوزیتیو، در آن مرحله حیات رویدادی موجود در منطقه نیز در مقایسه با دوران خویش بسیار غنی‌تر بوده است. رویدادها و پدیده‌های هلال حاصلخیز در مقایسه با حیات مبتنی بر شکارگری، دفاع و جمع‌آوری گیاهان که به شکلی یکنواخت در جامعه‌ی کلانی جریان داشته، تماماً در حالت انفجار بوده‌اند. نام‌گذاری پدیده‌ها و رویدادهای بی‌شماری که در آن دوران به تازگی انجام می‌شد، غنی‌ترین شکل صدا و عمل انسانی را نشان می‌دهد. از متن کتب‌های مقدس نیز می‌توان چنین دریافت: معنای اساسی‌ای که این دوران در ذهن انسان به‌جای گذاشت، بعدها راهگشای ایجاد اصطلاح «بهشت» شد. شاید هم با یکی از خوش‌شانس‌ترین لحظات جامعه‌شناسی پوزیتیو روبه‌رو هستیم. پیشرفتی که به‌وجود آمده، همانند باران ستاره‌هاست که بر انسانیت می‌بارد. هر چهارطرف جهان با رویدادها و پدیده‌هایی که هرکدام بسان تالو نور و روشنایی ستاره‌ای است، زیر باران گرفته شده؛ توسعه‌ی اجتماعی، خیال بهشت و حتی لحظت تحقق آن را [همچو نهالی] کاشته و به فرهنگ متحول می‌نماید.

از نظرگاه جامعه‌شناسی ساختاری، می‌توان در «هلال حاصلخیز» به مشاهده‌ی ردپای تمام تنظیمات نهادینی پرداخت که نشان حضور خویش را بر پهنه‌ی توسعه‌ی اجتماعی برجای نهاده‌اند. به‌ویژه دوران ۶۰۰۰ تا ۴۰۰۰ ق.م تماماً یک روند نهادینگی محسوب می‌گردد به‌طوری‌که: مکان‌های مسکونی که همه‌ی ساختارهای روستا و شهر آن را اساس خواهند گرفت تعیین شده‌اند؛ گذار به مرحله‌ی یکجانشینی صورت گرفته؛ هیرارشی به‌وجود آمده است؛ دین نهادینه گشته؛ اولین پرستشگاه‌ها تأسیس شده‌اند؛ اتیسیته موجودیت یافته؛ ساختارهای زبانی شفاف شده‌اند؛ سنت‌های همسایگی برقرار گردیده و اخلاق و مدیریت در قوی‌ترین دوران خویش به‌سر می‌برند. به دیگر سخن، پایداری جامعه‌ی نئولیتیک، انقلاب زراعی - روستایی و بنابراین نهادینگی آن قطعیت یافته‌اند. ساختارهای اجتماعی^۱ که موضوع اساسی جامعه‌شناسی ساختاری را تشکیل می‌دهند، اولین بار در هلال حاصلخیز چنین شکل نیرومندی را به نمایش می‌نهند. هنوز نکات بسیاری وجود دارند که از این تشکلهای - که امروزه نیز به‌مثابه‌ی نهادینگی‌های اصل نیازمند تحقیق هستند - بیاموزیم. هر اندازه ساختارهای موجود در منطقه را به‌منزله‌ی اولین ارزش‌های نهادینه‌شده‌ی انسانی مورد تحقیق قرار دهیم، همان‌قدر در خصوص پایه‌گذاری جامعه‌شناسی ساختاری، به نتایج مطلوب دست خواهیم یافت. بایستی به‌خوبی واقف بود که جامعه‌شناسی ساختاری امروزین، دچار یک محرومیت جدی «معناشناختی» است. اگر به‌عنوان یک بخش از جامعه‌شناسی عمومی، بادی‌ی نقّادانه به نواقص خود بنگرد، شاید بتواند به یک بیان مؤثر برای معناشناسی مبدل شود.

زبان و فرهنگی که بیان‌های آن در هلال حاصلخیز ایجاد شده‌اند، به‌عنوان موضوع جامعه‌شناسی فرهنگ بنیادین، جایگاه و ارزشی در حد منبعی اصل یا سرآغازین^۲ دارند. جامعه‌ی تشکیل‌شده در منطقه، [به لحاظ پیشینه‌ی زمانی] در موقعیت دیربازترین [جامعه] بسر می‌برد. همان‌گونه که قبلاً نیز گفته بودیم تا زمانی که به سبب آفتی طبیعی و یا فلاکتی اجتماعی، حیات انسانی به‌صورت جدی نابود نشود (مثلاً تا زمانی که مجدداً به دوران کلان بازنگردیم) حلقه‌ی «فرهنگ اجتماعی و تمدنی» که با تکیه بر هلال حاصلخیز به‌وجود آمده، چنان وسعتی دارد که می‌تواند سرآمدبودن خویش را حفظ نماید. اگرچه توان هژمونیک‌شدن تمدنی با ریشه‌ی چینی و سامی - به اعتبار وسعت و حوزه‌اش - از لحاظ تئوریک غیرممکن نباشد نیز، از نظر عملی بسیار دشوار است. همچنان‌که به‌رغم وقوع یورش‌های اسلامی و حملات بزرگ مغولی، فرهنگ هند

^۱ Social Structures

^۲ Original: اُرژینال، دارای اصلیت اصل، سرآغازین

و اروپایی (بنابراین فرهنگ منبع یعنی زبان و فرهنگ آریایی) به هیچ وجه خصیصه‌ی هژمونیک بودن خویش را از دست نداد. شاید چین در آینده دست به یک حمله بزند. اما استیلا بر فرهنگ هند و اروپایی که در سطح جهان دارای جایگاه معناداری است همچنین اشغال، استثمار و تبدیل آن به مستعمره، بدون پشتیبانی معجزه‌آسای عوامل و علل خارجی (مثلاً فلاکت‌های طبیعی و اجتماعی بزرگ، مستثنی از منطقه‌ی فرهنگ چین) احتمالی بسیار ضعیف است.

می‌توانیم جامعه‌شناسی فرهنگ بنیادین را با جامعه‌شناسی عمومی نیز همانند تلقی نماییم. در این وضعیت می‌توان تغییر و تحول اشکال ذهنیتی، نهاد خانواده و موجودیت‌های اتنیکی- قومی (ابتدا آنهایی که متکی بر سه فرهنگ بزرگ‌اند و نیز موجودیت‌هایی که در درون سایر فرهنگ‌ها به سر می‌روند) را موضوع جامعه‌شناسی عمومی قرار دهیم. مهم‌تر اینکه «فضاهای کائوس و فروپاشی»، به‌منزله‌ی بُن‌مایه‌ها، نتایج و تلاقی جامعه‌شناسی آزادی و جامعه‌شناسی ساختاری می‌تواند در چارچوب جامعه‌شناسی عمومی مورد تحقیق قرار گیرد.

آنچه به‌عنوان دومین مرحله‌ی بزرگ جامعه‌ی موجود در هلال حاصلخیز، به‌واسطه‌ی شکل‌گیری عصر دولت کاهنی سومر آغاز شد، مرحله‌ی «جامعه‌ی متمدن» است. جامعه‌ی متمدن اساساً ظهور و پیدایشی با ریشه‌ی هیرارشیک- خاندانی است که متکی بر فرهنگ هلال حاصلخیز می‌باشد. هنگامی که جوهره‌ی آن، [یعنی] «وفور و تنوع خوراکی و امکانات طبقاتی مرتبط با شیوه‌ی تولید» با شهرنشینی یکپارچه گردد، هریک از گروه‌های خاندان- هیرارشیک می‌تواند با کاربست امکانات «مرد نیرومند» که از گذشته باقی مانده است، به سازماندهی «دولت» گذار نماید. در هلال حاصلخیز، نه‌تنها در مزوپوتامیای سفلی (پایینی) بلکه در مزوپوتامیای میانی و علیا (بالایی) نیز شاهد اقدامات بسیاری از این نوع هستیم. برخی از آنها پایدار می‌مانند و برخی دیگر به اقصای شرایط نمی‌توانند تداوم یابند. در کتب مقدس، دولت به‌عنوان لویاتان (هیولایی که از دریا بیرون آمده) ارزیابی شده است. تحقیق در زمینه‌ی خط سیر [حملات] خونین، استمارگرانه و گه‌گاه نسل‌کشی‌هایی که این هیولا علیه پیشرفت اجتماعی به‌راه می‌اندازد، همچنین اشکال به‌پردگی‌کشاندن و استثمار انسان‌ها تحت زمامداری شاهان پوشیده و عریض و نقاب‌دار و بی‌نقاب، همراه با ادوات مشروعیت‌بخشی آن، موضوعاتی خواهند بود که از این پس به آنها خواهیم پرداخت.

بخش سوم

جامعه‌ی متمدن شهری

- عصر خدایان نقاب‌دار و شاهان پوشیده-

بزرگ‌ترین تخریبات پوزیتیویسم، که در حکم ایدئولوژی رسمی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی است، در حوزه‌ی جامعه‌شناسی^۱ روی داده است. پوزیتیویست‌ها تحت نام علمی‌بودن (همانند آنچه در حوزه‌ی فیزیک رخ می‌دهد) از راه نگرش تقلیل‌دهی، به ایزه‌سازی^۲ در حیطه‌ی موضوعات اجتماعی پرداخته‌اند؛ بدین ترتیب، معضلاتی را سبب شده‌اند که به دشواری می‌توان از پس آنها برآمد. تحت نام «سوسیالیسم علمی» و با استفاده از همان روش، حوزه‌ی اجتماعی به‌ویژه عرصه‌ی اقتصادی را که حوزه‌ی واقعی سوسیالیسم - حوزه‌ی مادی جامعه - پنداشته می‌شود، مورد تحقیق قرار داده‌اند. این امر، مسائل معنا[شناختی] را به چنان وضعیت بغرنجی دچار کرده که چاره‌یابی‌شان دشوار است. ذهنیت مبتنی بر رویکرد فیزیکی، که حتی عقب‌مانده‌تر از [رویکرد مبتنی بر] بیولوژی است، چنان نیرویی در اختیار کاپیتالیسم نهاده است که هیچ اسلحه‌ی نمی‌تواند آن را تأمین نماید. در بخش مربوط به روش سعی کرده بودم نشان دهم که این روش، اساسی‌ترین پارادایم کاپیتالیسم است. بلون تأمل و کار مکرر بر روی آن، پیشرفت حاصل نمی‌شود. «سوسیالیست‌های علمی» دقیقاً عکس چیزی که ادعایش را دارند، به‌واسطه‌ی ایزه‌گردانی جامعه و تحقیق در آن و [به دلیل] مساعد بودن ذهنیتشان برای انجام چنان بررسی‌هایی، حتی متوجه هم نیستند پولتاریا و سایر محرومانی را که تحت نام آنها عمل می‌کنند، از همان آغاز خلع سلاح می‌سازند. نشان خواهیم داد که اگر جامعه همچون سرشتی فیزیکی و حتی زیست‌شناختی به‌منزله‌ی یک پدیده انگاشته شود، خود به معنای تسلیم‌شدن در برابر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی است.

بایستی با احساس درد و خشم بسیار بگویم: انجام مبارزه‌ی بسیار اصیل در طول بیش از صد و پنجاه سل تحت نام «سوسیالیسم علمی»، از راه پوزیتیویسم ماده‌گرایی محضی که از همان ابتدا محکوم به شکست بود، بدطالعی بزرگی است. بی‌گمان در پس این موضع، «نمایندگی طبقاتی» وجود دارد که تحت نام آن بسیار مبارزه و پیکار نموده‌اند. اما این طبقه، برعکس آنچه تصور می‌کنند، کارگران و سایر زحمتکشانی نیستند که بردهوار برای «پولتاریا» شدن مقاومت می‌کنند؛ بلکه طبقه‌ی «خرده‌بورژوازی» است که مدتی طولانی در درون مدرنیته استحاله یافته و تسلیم گشته است. پوزیتیویسم، دقیقاً ایدئولوژی همین طبقه است که نگرشی کورکورانه و واکنشی توخالی نسبت به کاپیتالیسم دارند. این طبقه‌ی اصناف اصیل شهری که از چگونگی تشکیل حیات اجتماعی بی‌خبرند و همیشه به زمینه‌ی مناسبی برای «طریقت‌گرایی عقیم» مبدل می‌شوند، قشری اجتماعی است که نظام رسمی حاکم در مقایسه با دیگر اقشار، آن را آسان‌تر تحت حاکمیت ایدئولوژیک خویش درمی‌آورد.

هنگامی که مسئله رویکرد اجتماعی باشد، پدیده‌گرایی پوزیتیویسم^۳ یک نوع بت‌پرستی معاصر محسوب می‌گردد. بت‌پرستی، چارچوب میان‌تهی الوهیتی است که معنایش را از دست داده است. وقتی الوهیت به‌عنوان یک اصطلاح - که در دورانی برای جمله نقش‌و‌ه‌ی سحرآمیز و مقلسی داشت - کارکردش را از دست می‌دهد، چیزی که باقی می‌ماند صورتی از آن است که به بت مبدل شده. پرستش بت‌ها از طرف طیفی که محروم از معناشناسی‌اند، موردی قابل درک است. آنها همچنان که نمی‌دانند بت از «کارکرد[یت]» نشأت می‌گیرد، برعکس، تصور می‌کنند و یا به این غفلت دچار می‌شوند که بت‌پرستی معنا خواهد آفرید^۴ و به تعالی و قداست قدیمی دست خواهد یافت. از این نقطه نظر، درک ادیان مخالف بت‌پرستی می‌تواند بسیار روشنگرانه باشد. شکی ندارم که پوزیتیویست‌های محکوم به پدیده‌گرایی، بت‌پرستان معاصرند. خود فیلسوفان عرصه‌ی مدرنیته چنین می‌گویند: «این بت‌پرستان مدرن که می‌توان آنها را بت‌پرستان معاصر نیز نامید، بهترین ایزه‌های مصرفی را همچون یک بت در آغوش می‌کشند».

^۱ در متن Toplum bilim آمده؛ علم‌اجتماع.

^۲ Objectivation یا Objectification: عینی کردن؛ ایزه‌گردانی؛ مبدل‌ساختن به موضوع شناسایی. / به‌عبارت دقیق‌تر، ایزه‌کنی‌گردانی.

^۳ در متن ترکی به صورت Olguculuk (pozitivizm) آمده؛ بنا بر این برگردان ترکیب فوق به شکل پدیده‌گرایی (پوزیتیویسم) یا اگر به‌طور کلل به فلسفی برگردانیم پدیده‌گرایی (ابیات‌گرایی) خواهد بود. از آنجا که پدیده‌گرایی یکی از ارکان پوزیتیویسم (ابیات‌گرایی) است، آن را به شکل پدیده‌گرایی پوزیتیویسم آوردیم.

^۴ وقتی الوهیت دارای کارکرد کارکرد خود را از دست می‌دهد، بت به مثابه‌ی ساختار تهی آن باقی می‌ماند. ساختار میان‌تهی بازمانده (یا نشأت گرفته) از یک کارکرد نیز نمی‌تواند معنا آفرین باشد. پدیده‌گرایی نیز تنها به ویژگی‌های پدیداری ایزه‌کنی که قالی آزمون و اندازه‌گیری‌لد توجه دارد نه کارووه‌ی درونی و جوهره‌ی آن.

مارکس و مکتب وی تصور می‌کردند که از رهگذر تحلیل اقتصادی خواهند توانست وضعیت جامعه، تاریخ، هنر، حقوق و حتی دین را روشن نمایند. بدون شبهه، تملکی نهادهای اجتماعی همانند بافت‌های بدن بر همدیگر تأثیر می‌گذارند. اما وقتی عرصه‌ی ما ساحت اجتماعی باشد، همه‌چیز تغییر می‌یابد. نهادهای اجتماعی، به‌مثابه‌ی شالوده‌هایی که محصول ذهن انسان‌اند، بافت یولوژیک نمی‌باشند. حتی بافت تن انسان هم نیستند. ذهن انسان در محیط اجتماعی همانند آتشفشان فعالی است که همیشه در حالت انفجار، «معنا و اراده» تولید می‌کند. در سایر انواع زنده، نمونه‌ای همانند آن را سراغ نداریم. شاید هم برخی از اشتراکات آن با رویدادهای فیزیکی، در دنیای کوانتوم^۱ یافت شوند. فراموش نکنیم که خود ذهن انسان، در چارچوب نظم کوانتومی کار می‌کند. جهان مادی (و ساختار اقتصاد اجتماعی نیز) بیانگر انجماد و توقف سازوکار کوانتوم است. اینکه جامعه از طرف ذهن اداره می‌شود، چنان روشن است که احتیاجی به بحث ندارد. اینکه حتی اقتصاد اجتماعی نیز از راه فعالیت ذهنی ایجاد شده، مسئله‌ای است که احتیاجی به اثبات ندارد.

اگرچه تکراری به نظر آید، اما باید مجدداً تأکید کنم که «تاریخی نمودن جامعه‌شناسی و جامعه‌شناختی نمودن تاریخ» از شرایط اساسی پیشرفت در معناشناسی است. امتیاز دیگر این روش آن است که همانند سیر پدیدایشی [یا پیدایش‌آمیل] تاریخ، برای تفسیر‌پودازی مساعد است. منکر اهمیت امدیشه‌ی نظری^۲ نمی‌شوم. برعکس، جهت مفید واقع شدن این شیوه‌ی تفکر باید بتوان رخ داده‌های تاریخی را همان‌گونه که جریان یافته‌اند، درک کرد. هرچند گفته شود «زیرو ساخت تاریخ را تعیین می‌نماید» و یا برعکس «تاریخ عبارت از عمل دولت است»، و هرچقدر رویدادها به ردیف شمارش گردند و تحلیلاتی صورت گیرد، از نظر معناشناسی واقعیت تاریخ، فراتر از انحراف و به کژراهه بردن نتیجه‌ای نخواهد داد. واضح است که با این روش، نمی‌توان به روایت تاریخ و بنابراین جامعه پوداخت. در این صورت چیزی که انجام می‌گیرد، [فعالیت و پژوهشی] تاریخی نیست، بلکه فیزیولوژی^۳ اجتماعی است. روایت چگونگی تأثیرگذاری نهادهای اجتماعی بر همدیگر و یا تعیین یکدیگر (همانند بافت‌ها در فیزیولوژی)، قطعاً روایت تاریخ نیست؛ پدیده‌گرایی بسیار محض است.

برای اینکه بتوانیم در مورد تاریخی بامعنا داد سخن دهیم، مسئله‌ی کلیدی این است که [بدانیم] نیروی جریانش در آن لحظه‌ی جریان چگونه تحقق یافته است. آشکارسازی فعالیت ذهنی و ارادی که در آن لحظه مؤثر بوده است، به معنای نگارش و تفسیر صحیح تاریخ است. همچنان که این گنش می‌تواند یک حمله‌ی اقتصادی باشد، می‌تواند یک عمل دینی نیز باشد. مسئله‌ی مهم، اسلحه نیست؛ بلکه مهم دستی است که ماشه را چکانده و لحظه‌ای است که ماشه کشیده شده. تحلیل ارزش اقتصادی، هنری، سیاسی و نظامی اسلحه شاید به‌متزله‌ی چاشنی و زیت‌دهنده‌ی این تعریف و تشریح باشد. اما به‌طور مکرر بایستی بگویم: هنگام بحث از جریان تاریخی، چیزی که باید درک شود، کاربست مکرر آن از طرف دستی است که صاحب ماشه است. شاید گفته شود که برای اسلحه و تولیدش مهارتی فوق‌العاده و فعالیت اقتصادی لازم است؛ گفته‌ای صحیح است، اما چنین رویکردی نیز به هیچ‌وجه درکی از تبیین تاریخ ندارد. بایستی فراموش کرد که «تاریخ، اسلحه‌ای است که همواره کار می‌کند». **اسلحه‌ای است همیشه پر از فشنگ و آماده‌ی شلیک، که پیوسته کار می‌کند.** کسی که دارای مسئولیت مدیریتی استراتژیک^۴ در تاریخ است، این را بهتر از همگان درک می‌کند. یکی از امپراطوران روم - فکر کنم والتیانوس باشد- برای شریک نمودن برادرش در امپراطوری، رأی لازم را از مجلس کسب می‌نماید. کسانی که او را انتخاب می‌کنند، بعد از مدتی کوتاه اظهار می‌دارند که رأی خود را باطل می‌کنند؛ او نیز چنین می‌گوید: «با یکبار انتخاب، حق اعتراض خود را از دست دادید!» و این‌گونه است که به‌خوبی ماهیت تاریخ را بازگو می‌کند. در بخش مربوطه، برای درک معنای تاریخ مدرن کاپیتالیستی، اهمیت این بازتعریف را که مرتبط با مسئله‌ی روش است، بیان خواهیم نمود

برای پیش‌درآمد بررسی تاریخ تمدن، بایستی این مسئله‌ی روش [شناختی] را فراموش نکنیم، تا بتوانیم سهمی در زمینه‌ی پیشبرد معناشناسی داشته باشیم. ارزشمند بودن یک تفسیر به اندازه‌ای که بستگی به نیروی آن در زمینه‌ی تبیین تاریخ دارد، به همان اندازه نیز بستگی به توانایی استفاده از آن در جهت خدمت به آنانی دارد که همواره تحت حکم تاریخ و البته با ابتکار عمل خویش به پیش می‌روند. تفسیر راستین تاریخ برای کسانی که در نقش قربانیان تاریخ هستند، به‌معنای آگاهی‌ای است که دستیابی‌شان به توان ره‌ایش از نقش قربانی را ممکن گرداند، آنها را آزاد

^۱ Quantum: دوگانگی موج- ذره (Wave-particle duality) تابش‌های الکترومغناطیس و ماده باعث شده تا اصل عدم قطعیت شکل بگیرد و باب جدیدی را بر دنیای زیراتمی بگشاید. اصل عدم قطعیت جنبه‌ی تریق اصل مکانیک کوانتومی است. طبق این اصل تعیین دقیق مکان و نکانه (اندازه حرکت) یک ذره به‌طور همزمان غیر ممکن است و حاصل ضرب این عدم قطعیت‌ها در مکان و اندازه حرکت ذره همیشه کمتر یا مساوی ۰۰۱۰-۳۴ ژول ثانیه است. کوچکی این مقدار به ما می‌گوید که باید در ذرات زیر اتمی به‌دنبال عدم قطعیت باشیم نه در ذرات ماکروسکوپی و بزرگ؛ هرچند ذرات ماکروسکوپی نیز از اصل عدم قطعیت پیروی می‌کنند ولی مقدار آن در مقالی اندازه‌ی جسم چنان ناچیزی می‌باشد که قابل صرف‌نظر کردن است. اما در مورد فوتون و ذرات بنیادی و زیر اتمی دیگر روا نیست که ما از عدم قطعیت‌ها در مکان و نکانه چشم‌پوشی کنیم چرا که مقدار عدم قطعیت‌ها در مقالی اندازه‌ی ذره چشمگیر و قابل توجه می‌باشد. برخی اصول اساسی حاکم در دنیای ذرات زیر اتمی عبارتند از: زنده‌بودن، عدم قطعیت دوگانگی، حس کردن ترجیح آزاد، وابستگی متقابل و تنوع.

^۲ Speculative: گمانزن، تجسم‌کننده

^۳ Physiology: علم وظایف اعضای بدن

^۴ Strategic: راهبردی. استراتژی (Strategy): راهبرده‌ی شیوه‌ی کلی برای نیل به هدفی کلی. تاکتیک (Tactics): شیوه‌ی گذار از مراحل و مواقع موجود برای رسیدن به هر هدف کلی؛ شگرد و تدبیر عملی.

سازد و به آنها نیروی اراده بخشد. مفسرانی که در تفسیر تاریخی- اجتماعی خود، قربانیان(همه‌ی ستمدیدگان و استثمارشوندگان) را هرچه بیشتر به محکومانی برای قربانی کنندگانشان مبدل سازند و آنها را با وعده‌ی «راهی نزدیک است» در وضعیت به‌سر دواندن نگذارند، هرچند ادعای علمی بودن نمایند و بگویند که به نام قربانیان تفسیرپردازی می‌کنند، اگر گمراه‌کنندگانی نباشند که علمدانه و از روی سوءنیت عمل کنند، پس شخصیت‌هایی غافل و نامطلوب‌اند. روایت‌گرانی هستند که تاریخ را بسن یک بت‌ارزیایی می‌کنند.

۱- جامعه‌ی سومر را بایستی چگونه ارزیابی کنیم؟

از آنجا که موضوع‌مان مقدمه‌ی جامعه‌شناسی ساختاری است، بنابراین به بررسی سومریان خواهیم پرداخت. به نگارش تاریخ تمدن نمی‌پردازیم؛ اما تفاسیرم باید همچون مشارکتی در این کار محسوب گردند. در جستجوی پاسخ به این پرسش هستیم: نمونه‌ی سومر را بایستی چگونه در تفسیر تاریخی ارزیابی نمود؟ جواب‌ها باید هم برای توضیح متدیک و هم [ارائه‌ی] مقدمه‌ای بر تاریخ، سهمی را برعهده بگیرند. کار بر روی نمونه‌ی مذکور از جوانب بسیار متفاوت، سودمند است.

الف- تمدنی در مزوپوتامیای سفلی - یعنی جاهایی که دجله و فرات تلاقی می‌یابند و به هم نزدیک می‌گردند- در میان خاک‌های آبرفتی^۱ و نیزاری بنیان‌گذاری شده است. می‌دانیم در نقطه‌ی شمالی‌تر این تمدن، در مرحله‌ی نهادینگی نئولیتیک که مرحله‌ای اعجاب‌انگیز را گذارنده و می‌توان آن را دوره‌ی تل‌خلف(۶۰۰۰ تا ۴۰۰۰ ق.م) نیز نامید، وفور و توعی خوراکی تحقق یافته است. چیزی که منجر به این امر شده، شیوه‌های تولید و جامعه‌ی روستایی است که موجب نشو و نماي ذهینت کاشف این شیوه‌ها گشته است. یکجانشینی، مترادف با مزرعه و توأم با پیشبرد نهادینگی اجتماعی است، که به تغذیه‌ی متقابل منجر گردیده. از یک نقطه‌نظر، نهادینه‌شدن به‌معنای سازماندهی ذهینت اجتماعی است. توسعه‌ی گلکتیویسم^۲ است. مساعدبودن فصل‌ها و کفایت باران‌ها، آبیاری را در اولویت قرار نمی‌دهد؛ اما اهمیت آبیاری درک می‌شود. به استناد استاد ده‌ها نمونه حفاری باستان‌شناختی بومی، اثبات شده است که در حدود ۳۰۰۰ ق.م در مزوپوتامیای علیا، بسیاری از روستاهای یکجانشین به مرز تبدیل‌شدن به شهر رسیده‌اند.

احاطه‌شدگی به‌وسیله‌ی دیول‌ها که از عوامل تعیین‌کننده برای شهر است، در بسیاری از تپه‌های باستانی دیده شده. اما محدودیت آبیاری و کشت از راه باران(دیم)، رشد بیشتر و فزونی شمار را دشوار می‌سازد. حوزه‌ی پایینی دجله- فرات برای آبیاری بسیار مناسب است و خاک نیز فراوان و حاصلخیز می‌باشد. اثبات شده است که نخستین یکجانشینی‌های روستایی در ۵۰۰۰ ق.م از شمال و فرهنگ تل‌خلف، پایین آمده‌اند. در این مرحله، به سبب جمعیتی که رو به افزایش است، تحرک همیشگی اجباری می‌گردد. روستاهایی که رشد یافته و رو به ازدیاد نهاده‌اند، قابلیت پراکنش به هرچهار طرف را دارند. قبلاً سعی کرده بودیم این دوران را با خطوط کلی نشان دهیم. هنگام پایین آمدن به سمت مناطق جنوبی‌تر، افت میزان بارش باران، قطعاً نیاز به آبیاری را اجباری می‌گرداند و این نیز سازماندهی وسیعی را با خود به همراه می‌آورد. می‌بینیم که سازماندهی ایده‌آل، در چارچوب معاقدی که زیگورت نامیده می‌شوند، به‌وجود آمده است.

سه کارویژه‌ی متداخل زیگورت‌ها برای درک تملی جامعه‌ی سومری نقش کلیدی دارد. کارویژه‌ی اول: در پایین‌ترین طبقه، کارگران تحت مالکیت زیگورت که در مزارع کار می‌کردند، جای می‌گرفتند. سازندگان ابزارآلات نیز در اینجا به‌سر می‌بردند. دومین کارویژه: چیزی که از طرف کاهنان ساکن طبقه‌ی دوم به‌جای آورده می‌شد، وظیفه‌ی مدیریت بود. کاهن ناچار بود برای کارهای رو به رشد تولیدی، محاسباتی انجام دهد و برای به‌کار واداشتن دسته‌جمعی کارگران، به مشروعیت‌آفرینی(نیروی قناع) بپردازد. یعنی باید کارهای دین و دنیا را توأم مدیریت کند. سومین نقش‌ویژه از طرف موجودات خدایی که در سومین طبقه بودند(یک نمونه‌ی اولیه‌ی پانتئون) به‌جای آورده می‌شد. همچنان که در «دفاعیات انسان آزاد» مطرح کرده بودم، زیگورت در زمینه‌ی تأثیرگذاری مغوی، همانند ماکت جوامع متمدنی بود که بعدها به‌وجود آمدند. چنان شالوده و بنیاد ایده‌آلی است که الگوی^۳ مادر جوامع شهری امروزی محسوب می‌گردد که شمارشان صدها هزار و جمعیت‌شان میلیون‌ها نفر می‌باشد؛ جوامع شهری امروزی زائیده‌ی آنها. حتی گفته بودم: زهدانی است که سازماندهی تیپ دولتی - که در جامعه‌ی شهری نهادینه شده- در درون آن صورت گرفته است. در آن دوران، زیگورت تنها مرکز شهر نیست، بلکه خود شهر است. شهرها نیز به سه بخش اصلی تقسیم شده‌اند: معبد(محل و خانه‌ی خدا) که بخش مشروعیت‌زایی و تأمین مشروعیت می‌باشد، بخشی که اندکی وسیع‌تر است و سکونت‌گاه مدیوان شهر می‌باشد، و بخش سوم محله‌های اسکان کارگرانی است که گسترده‌ترین قشر را تشکیل می‌دهند. زیگورت‌ها این سه نقش‌ویژه را به‌طور یکجا به‌جای می‌آورند. آن‌هم به‌منزله‌ی شالوده و بنیادی که اولین نمونه در جهان است.

^۱ Alluvion: مواد سنگی و خاکی نه‌نشین‌شده در مجرای آب‌های جاری.

^۲ Collectivism: جمع‌باوری؛ جمع‌گرایی

^۳ Model

وقتی اندکی از ژدیک‌تر می‌نگریم، درمی‌یابیم که کاهن قطعاً اولین آغازگر بسیاری از موارد است. همچون یک کاپیتالیست (جهت درک نمونه‌ی مذکور می‌گویم و گرنه کاپیتالیست مدرنیته صورت متفاوتی به خود گرفته است)، رئیس و یا ارباب دوران خویش است. کارهایی تاریخی دارد که بایستی به انجام رساند. قبل از هر چیز، پایه‌گذار شهر است و سرآمدبودن نقش خویش را در زمینه‌ی شکل‌گیری جامعه‌ای نوین، آشکار خواهد نمود. آنچه در اطراف وی شکل خواهد گرفت، نه یک روستای محدود، بلکه شهر است. اگر توجه کنیم که حتی امروزه نیز انجام چنین کاری چه دشواری‌هایی به همراه دارد، عظمت و وظیفه‌ی کاهن بهتر درک می‌شود. برای شهری که باید احداث شود، به کارگران بسیاری احتیاج دارد. اینها را از کجا خواهد آورد؟ جداسازی انسان از کلان و انبساط بسیار دشوار است. بیکاری، همانند امروز نهادینه نشده بود. چند فردی که از کلان و انبساط جدا می‌شدند، کفی نبودند. هنوز گذار به دوران برده‌گیری اجباری انسان‌ها، صورت نگرفته بود. احتمالاً تمامی امتیاز کاهن، استفاده از اسلحه‌ای است که خدا نام دارد. در اینجا است که یکی از کارویژه‌های باعظمت کاهن به میدان می‌آید: **وظیفه‌ی ایجاد خدا**. موضوع بسیار مهمی است؛ اگر موفقیت حاصل نشود، نخواهد توانست شهر و جامعه‌ی نوین و بنابراین تولید وافر را تحقق بخشد. این نمونه، به‌شیوه‌ی بسیار عالی گویای آن است که چرا کاهنان، اولین مدیران دولتی هستند. زیگورات تنها «شهر» تولید وافر و جامعه‌ی نوین نیست؛ بلکه کاهن می‌بایست همراه با خدا تمامی جهان اصطلاحات، محاسبات، جادو، علم، هنر، خانواده و حتی اولین خوش‌آمدگویی و استقبال را از نو طراحی کند، برایشان پروژه‌های فراهم سازد و ایجادشان نماید. اولین مهندس جامعه است. اولین معمار است. به‌منزله‌ی طرح اولیه‌ی پیغمبری است. کاهن اولین اقتصاددان، اولین کارفرما، اولین سرکارگر و اولین شه است.

باجزئیات بیشتری به اساسی‌ترین کارهای کاهن نظری بیان‌داریم:

ب- ایجاد دین و خدایی نوین در رأس مهم‌ترین کارهای کاهن می‌آید. مطابق تفسیر من، ماهیت دین ایجادشده از طرف کاهنان سومری، حلقه‌ی گذار ظاهراً ناپیوسته‌ای است میان «توت‌پوستی» قدیمی و ادیان ابراهیمی که بت‌پرستی را پشت سر نهاده‌اند. ترکیبی است از خدای تداعی‌گر مفهوم قوت که به تنظیم آسمان‌ها می‌پردازد، با دین توتمی که تعیین‌کننده‌ی هویت جامعه است. این تفسیر مورد قبول همگان می‌باشد که توت، نمایانگر هویت کلان و بازنمود هویت قبیله - به‌منزله‌ی حالت وسعت‌یافته‌ی کلان - است. هرچیزی که در حیات کلان حائز اهمیت باشد، می‌تواند توتم شود. اکثراً موجوداتی را اساس قرار می‌دهند که بیانگر نیروی هستند. استفاده از اسامی [حیوانات و عوامل طبیعی] برای نام‌گذاری عشیره‌ها همانند شیر، شاهین، مار، گرگ، باد، باران و نام‌های نباتات و درختان مهمی که امروزه بدل برمی‌خوریم، از همین دوران به‌جای مانده است. ایجاد قداست در اطراف زن - مادر به‌منزله‌ی نیروی محرکه‌ی تئولیتیک، [ایجاد قداست در پیرامون] کاهن مرد را تداعی می‌نماید. بازنمود توتمی و آسمانی خدایان، در فرم «الهه-مادر» که سمبل برکت - حاصلخیزی است، کسب اهمیت می‌نماید.

الهه-مادر، بعدها به جنگ بزرگی با خدایان کاهن سومری خواهد پرداخت. به‌ویژه کشمکش میان خدای مکار مرد یعنی «انکی»^۱ و نماد اساسی الهی زن یعنی «ینانا» موضوع اساسی حماسه‌های سومری است. در بنیان این کشاکش، تضاد و تقابلی منفعت‌خواهانه نهان است که امکان درگیری همه‌جانبه‌ای را فراهم می‌آورد؛ یعنی درگیری میان جامعه‌ی روستایی تئولیتیک که تحت رهبری زن - مادر در حوضچه‌ی بالایی دجله - فرات در اطراف روستاها تمرکز یافته و اجزای حضور به استعمار نمی‌دهد، با تمدن شهری ساخته‌شده به دست کاهن که جدیداً آغاز به تولید کرده و برای اولین بار راه استعمار را می‌گشاید. برای نخستین بار در طول تاریخ، معضلات جدی اجتماعی به‌وجود می‌آیند. بی‌تدید، جدل میان دو نیروی جهت‌دهنده‌ی جامعه، ناشی از معضل اجتماعی است. اما همان‌گونه که در تاریخ شاهدیم، زبان و اصطلاح بازنمودکننده‌ی این نزاع، از طرف اشکال ذهنیتی آن دوران تعیین می‌شوند. زیرا اشکال ذهنیتی امروزین، وجود نداشته‌اند. خود جامعه، تنها با یک هویت نیمه‌خدایی بیان‌گردیده. ذهن انسان از یک مفهوم هویتی تجردیافته، بسیار به‌دور بوده است.

در آن دوران ذهن انسان چنین می‌انگاشت که طبیعت، زنده و مملو از خدایان و ارواح است. این امر در مقایسه با امروزه عقب‌مانده نیست؛ حتی به نظر من تفسیری پیشرفته و نزدیک به واقعیت است. [در نظر آنها] هرگونه ایداء و برهم زدن آسودگی‌شان ممکن است نتایج خطرناکی را دربر داشته باشد؛ همه‌ی آنها قداست‌هایی دارند؛ بایستی با اعتناورزی و احترامی وافر با آنها رفتار نمود؛ کوچک‌ترین بی‌احترامی که در برابر آنها روا داشته شود، ممکن است فلاکت‌هایی را سبب شود؛ بنابراین برای خشمگین نمودن آنها باید نذورات و قربانیانی را پیشکش کرد. خشنودسازی قداست‌ها و خدا از راه «قربانی» چنان اهمیت می‌یابد که قربانی نمودن دختران و پسران کودک و جوان، مدتی طولانی صورت سنت به خود می‌گیرد. سنت دهشت‌انگیزی است، اما معتقد بودند که با این سنت جامعه را پابرجا نگه می‌دارند. این سنت از طرف کاهن و کاهنه‌ها به مدتی طولانی مورد انحراف واقع شد. اما چنین نکته‌ی قطعی است که جوهری آن در ارتباط با قداست و صیانت بود. همه نوع روابط میان اجتماعات انسانی، به شکل رابطه و تعارض میان این قداست‌ها و خدایان بیان‌گشته‌اند. ذهن و زبان، این‌گونه نشو و نما یافته‌اند. زبان

^۱ Enki: خدای فرزندان بابل و پدراینانا (Inanna). انکی را نه آن‌تنی می‌نامند و در جایی از اریدو به نام اپسو یعنی لجه‌ی آب شیرین می‌زند. اینانا نیز همان ایشتر در میان سامیان است؛ او با گیاه‌خدا بی‌میرا به نام تموز پیوند دارد که در خزان می‌میرد و در بهار از زنده می‌شود.

پوزیتو علم امروزی وجود نداشت. انسانیت در دویت سل اخیر این زبان (و به عبارت صحیح‌تر دین) پوزیتو علمی نوین را شناخته است. در تفسیر تاریخ، به هیچ‌وجه نباید این واقعیت را از نظر دور برداریم.

بنابراین جلال بین اینانا و انکی، یک نزاع شدید اجتماعی است. بدون شک این منازعه دارای بنیان‌های مادی است. همچنان‌که مشاهده می‌کیم، کشمکش امروزی ترکیه نیز مصداقی بر این تفسیر است. در مبارزه بین نیروهای حزب جمهوری‌خواه خلق *CHP* که خویش را پوزیتو و علم‌گرا می‌خوانند و حزب عدالت و توسعه *AKP* که پاینده به دین و باورداشتی اسلامی‌اند و اعتقادی متافیزیکی دارند، بار دیگر از نزدیک چگونگی جریان دیالکتیک تاریخی را می‌بینیم. باید به‌خوبی بدانیم که هیچ مبارزه‌ی نظامی، سیاسی و اقتصادی وجود ندارد که «دین» را در جدال‌های اجتماعی دخالت ندهد. در غیر این صورت، به وضعیت «سوسیالیسم رئال»^۱ دچار می‌شویم.

خدای آسمانی «آن» و خدای زمین «انکی» که به دست کاهن سومری ساخته شده‌اند، خصلتی مردانه دارند. این واقعیت، حاکی از تجلی نیروی مرد است که در جامعه‌ی شهری سومر مطرح شده؛ یعنی به مرد قداست و الوهیت می‌بخشد. چنان قداستی که خود جامعه همان «مرد جدید متعالی رهبر» است که از زمین تا آسمان، قداست و الوهیت کسب نموده است. اگر اندکی دیگر بنیان این کار را بکاویم، بهتر درک خواهیم کرد که مورد تعالی داده شده «طبقه‌ی کاهن» است. همچنان‌که اگر «اینانا» را بکاویم، نیروی اجتماعی زن-مادران موجد و هدایت‌کننده‌ی نئولیتیک را خواهیم دید.

اگرچه در جامعه‌ی سومر، توازن به تدریج علیه زن برهم می‌خورد، ولی این مبارزه تا ۲۰۰۰ ق.م به صورت متوازن پیش می‌رود. تحقیق در مورد جلال بر سر تفاوت و تمایز میان زن-مرد که تا امروزه نیز ادامه دارد، در میان رنگ‌های تاریخی آن، آموزنده‌تر خواهد بود. کوشش خواهیم نمود که چنین تحقیقی را به انجام رسانیم.

کاهن، بالاترین طبقه‌ی زیگورات را به خدایانی که شمارشان به تدریج کاهش می‌یابد، اختصاص داده و این طبقه را بسیار مخفی نگاه می‌دارد. مقید می‌کند که غیر از خود وی (کاهن اعظم) کسی حق بالا رفتن و ورود به آنجا را ندارد. این تاکتیک برای پیشرفت نوین دینی، مهم است. بدین ترتیب، هم احترام و کنجکاوای انسان‌ها و هم پابندیشان را توسعه می‌دهد. کاهن اعظم، همیشه در میان جامعه چنین سخن‌پراکنی می‌کند که گویا او در بالاترین طبقه‌ی زیگورات با خدا صحبت و دیدار می‌کند. کسی که می‌خواهد کلام خدا را بشنود باید به سخن کاهن اعظم گوش بسپارد، زیرا او تنها سخنگوی صلاحیت‌دار خدوند است. این سنت، بدون تغییر وارد ادیان ابراهیمی نیز شده است. حضرت موسی در کوه طور (سینا) با خدا تکلم نموده و «ده فرمان» را دریافت کرده است. نام دیگر حضرت عیسی، «سخنگوی خدا» است. او نیز بارها سخن گفتن با خدا را می‌آزماید. شیطان، مانع این امر می‌شود؛ اما عاقبت عیسی موفقی می‌شود. معراج حضرت محمد، نشانی می‌دهد که همان سنت با اسلام تداوم یافته است. طبقه‌ی بالایی در دین یونان-روم، به شکل پانتئون، با دبدبه و جلال بیشتری طراحی گشته است. در ادیان ابراهیمی نیز به صورت کنیسه- کلیسا و مسجد باشکوه‌تر گردیده و از نو تنظیم شده‌اند. نقش رو به تزاید طبقه‌ی دین در جامعه بسیار آشکار است.

کاهن اعظم کسی است که در طبقه-خانهای خدا موفقی به غور و تمرکز فکری می‌شود. مسئله‌ای که حائز اهمیت بسیار می‌باشد این است که جهت تأثیر و نفوذ نظم اجتماعی نوین، این نظم باید مطابق سخنانی باشد که میان او و خدا می‌گذرد. جهت باز نمودن خدا نیز، برای نخستین بار برخی مجسمه‌ها را در این طبقه جلی می‌دهد. این ابداع، کنجکاوای انسان را هرچه بیشتر برمی‌انگیزد. بت‌ها و نگاره‌های^۲ نمادین خدای مصطلح را لازم می‌بیند. حافظه‌ی انسان آن دوران، به جای اندیشیدن از رهگذار چنین اصطلاحات مجردی، با تصور ذهنی از ره نگاره‌ها تماماً سازگار و مانوس است. درک اندیشه‌ای که جسامت یافته^۳ نیست، یعنی اندیشه‌ی شفاهی و مجرد، بسیار دشوار است. اجتماعات انسانی به‌گونه‌ای وافر تحت تأثیرات زبان اشاره‌ای (یک نوع زبان مبتنی بر فیگور و حرکت بدنی) می‌باشند. بنابراین ایجاد اصطلاحات و مفاهیم خدایی که جسامت یافته و بت‌مانند باشند، بسیار قابل درک است. بسیاری از پیکره‌های فوبه‌ی زنان که از دوران الهه-مادر به‌جای مانده‌اند، متواضع‌تر بوده و بیانگر زن-مادر زایا و پربرکت می‌باشند.

اینکه طبقه‌ی بالای زیگورات اولین نمونه‌ی خانهای خداوند، پانتئون، کلیسا، گنبد، مسجد و دانشگاه است، نکته‌ی بسیار آموزنده‌ای می‌باشد. این فرم‌اسیون‌های تاریخی که زنجیروار به همدیگر وابسته هستند، به معنای حافظه و هویت مقدس جامعه نیز می‌باشد. یزدان‌شناسی^۴ این حافظه را به فلسفه تبدیل نموده و می‌آموزاند؛ آن‌هم به شکل مجرد و جدا شده از اولین نمونه‌اش. در حوزه‌ی الهیات- یزدان‌شناسی، بزرگ‌ترین تحریف‌ت تاریخی صورت می‌گیرد. بدون شبهه، نقش الهیات در پیشرفت علم و فلسفه انکارپذیر نیست. اما چون منبع اجتماعی

^۱ سوسیالیسم واقعاً موجود؛ مرد سوسیالیسم شوروی و چین است.

^۲ Figure

^۳ قابل نمایش، ترسیم‌پذیر و دلای فیگور

^۴ Pantheon: یزدانستان

^۵ Theology: تنولوژی، حکمت دینی و الهی. Theologic یا Theological: تنولوژیک؛ دینی؛ یزدان‌شناختی

الوهیت را اعلام نکرده و با پناه بردن به مجردترین مجردت و بتی که سرآمد همه‌ی بت‌هاست این کار را به انجام رسانده‌اند، به واسطه‌ی اجتماعی که تشکیل داده‌اند، طبقه‌ای هستند که در تشکیلی تمدن به‌طور عام و شاکله‌بندی تمدن امروزی به‌طور خاص، مسئولیت اساسی را دارند. بی‌شک، آن دسته از تفاسیر الهیاتی که به منابع صحیح و اصیل می‌پردازند، مشارکت بزرگی در امر معناشناسی صورت می‌دهد. اما درک این نکته مهم است که برخی از عالمان عرصه‌ی الهیات (که کفه‌ی سنگین را تشکیل می‌دهد) با جای گرفتن در تمامی سامانه‌های رسمی دولت و هیرارش، به‌صورت عملی و یا تصادفی، عمیق‌ترین تحریفات معنایی را به‌وجود آورده‌اند. برای درک خاورمیانه‌ی امروزی، سعی خواهیم کرد با تحلیل این موارد و آشکال نوینی که در هر مرحله کسب می‌کنند، آنها را توضیح دهیم.

ج- دومین کار مهم کاهن، مهندسی جامعه است. هم جامعه‌ی نوین را طراحی می‌کند و می‌سازد و هم شخصاً آن را اداره می‌نماید. این وظیفه در دومین طبقه‌ی زیگورت، که طبقه‌ی کاهنان است، اجرا می‌گردد. کاهنان به‌منزله‌ی وکلای خدا، تحت مسئولیت کاهن اعظم تا سطح طبقه‌ای مقدس، فزونی یافته‌اند. در هر شهر، اولین کاست^۱ هیراشیک را به‌عنوان قلیت مدیران (مدیریت مقدس) تشکیل داده‌اند. بی‌جهت نگفتیم که کاهنان به‌مثابه‌ی نخستین نمونه‌ی پروفیسورها می‌باشند. با استفاده از انسان‌هایی که در طبقه‌ی اول بوده‌اند، ارزش‌هایی مادی تولید کرده‌اند (سرآغاز به بردگی کشیدن) و خود آنها اساساً همراه با خداوند به علم و تنظیم آن مشغول گشته‌اند. خط، ریاضیت، اخترشناسی، پزشکی، ادبیات و صد البته علم الهیات، در اتاق‌های کاهنان واقع در طبقه‌ی میانی، پایه‌ریزی شده‌اند. طبقه‌ی میانی در عین حل اولین نمونه‌ی مدرسه- دانشگاه است. طبقه‌ی خدا، ملل اولیه‌ی^۲ معابد است و طبقه‌ی کاهنان، مدل اولیه‌ی مدارس. بی‌گمان، این فعالیت عامل اساسی‌ای در مدیریت امور شهرهای روبه‌رشد است. فعالیت‌های مادی به‌تهایی، یعنی به تعبیر مارکس از طریق «زحمتکشان آزاد»، انجام داده نشده‌اند. نه در دوران کاپیتالیستی و نه در هیچ یک از جوامع طبقاتی، زحمتکشان آزاد که صاحبان ملک خصوصی و یا کلکتیو^۳ باشند، نمی‌توانند وجود داشته باشند. هیچ انسانی که از راه فشار و مشروعیت، به برده تبدیل نشده باشد، آزادانه در ملک سایرین کار نمی‌کند! در جای خود، این موضوع را نیز ارزیابی خواهیم نمود.

کاهنان، امور مدیریتی خویش را با توازی بسیار، از راه کسب مشروعیت انجام می‌دادند. بزرگ‌ترین مهارتشان در این امر، سخنگویی‌شان از جانب خدا و نیز انحصارگری^۴ در زمینه‌ی علم است. سخنگویی‌شان از جانب خدا و ابداعات علمی‌شان، نیروی مدیریتی بزرگی به آنها می‌بخشید. فراموش نکنیم که حتی در کاپیتالیسم نیز «علم، نیروست» به‌یاد بیاوریم که بنیان‌های این علم، در جامعه‌ی نئولیتیک و به‌ویژه در دوران تل‌خلف (۶۰۰ تا ۴۰۰ ق.م) ایجاد گشته‌اند. تلاش‌های الهه‌های زن- مادر در این دوران تعیین‌کننده بوده است. باید موقعیت آموزگاری زن- مادر در تمامی موضوعات پرورش نباتات و حیوانات اهلی، سفالگری، بافندگی، آسیب‌نمودن، کاشانه و خانه‌ی مقدس به‌خوبی درک گردد. اینانا ایزدبانوی مادر، در مبارزه با انکی خدای مرد ادعا می‌کند که وی صاحب اصلی صدوچار اثر و آفریده‌ی بزرگ (مه) است و این مه‌ها از او به غارت رفته‌اند؛ این ادعایش از سخنان مصرانه‌ی که در جریان نبرد بر زبان می‌راند به‌خوبی قابل درک است. یعنی اکثر اکتشافات از آن زن- مادران است. زمامداران مرد، اینها را از زن- مادران به سرقت برده‌اند. خواهیم دید که مرحله‌ی تمدن، اندکی هم بر این اساس ایجاد گشته است.

نمی‌توان سهم کاهنان را در ابداعات، کوچک شمرد. نقش خط، ستاره‌شناسی، ریاضیت، طب و الهیاتی که ایجاد نمودند، در شاکله‌بندی بنیان‌های علمی تمدن قطعی است. بچاست اگر بگویم جایگاه کاهنان سومری در دوره‌ی آغاز علم، در صدر قرار دارد. همچنانکه می‌دانیم برای اولین بار در تاریخ، شاهان سومری «کاهن- شاه»^۵ نامیده شدند. کاهنان واقعیت خویش را در همین روایت می‌یابند. کاهن- شاهان اولین شاهان جامعه‌ی شهری هستند. هر شهر، ابتدا دارای یک کاهن- شاه است. مشروعیتی که بر اساس علم و الهیات ایجاد کرده‌اند، دلیل اساسی زمامداری شاهانه‌ی آنهاست. این وضعیت، در عین حال جوانب ضعیف آنان را نیز تشکیل می‌دهد. بعد از مرحله‌ی معینی، به دوره‌ی خاندانی گذار صورت خواهد گرفت. در این مسئله نیز ملتزمین نظامی پیرامون «مرد نیرومند»^۶ که متحد رئیس خاندان است، نقش اساسی را ایفا خواهد نمود. عامل زور بر «بازی کاهن» چیره خواهد شد. بعداً به این موضوع خواهیم پرداخت.

د- طبقه‌ی کارکنان، پایین‌ترین طبقه بود. شاید هم به سبب اینکه بنیان شکل‌گیری اولین برده‌ها، سرف‌ها^۷ و کلرگران را آماده کردند، باید این «کارکنان اولین طبقه» را به نیکی درک نماییم. چرا و چگونه این کارکنان تأمین شدند؟ نقش جبر و اقطاع در زمینه‌ی گردآوری آنان چیست؟ از

^۱ Caste: نظام طبقاتی اجتماعی؛ به‌ویژه بر نظام طبقاتی هندوان اطلاق می‌گردد که تحرک و گذار عمودی در میان طبقات آن وجود ندارد

^۲ Prototype: نخست‌نمونه

^۳ Collective: دسته‌جمعی

^۴ Monopoly: انحصار

^۵ Me: در زبان سومری تمامی قوانین مقدس و الهی را «مه» می‌نامیدند.

^۶ این کاهن- شاهان، «پاترسی» نامیده شده‌اند.

^۷ Serf: رعیت؛ زمین‌بده، کشاورزانی که دراملاک مالکان بزرگ کار می‌کردند و هرچیز و حتی جانشان نیز در اختیار صاحب ملک بود.

میان کدام جماعت و در ازای چه چیزی تأمین گشتند؟ آیا زنان نیز در میان آنها حضور داشتند؟ نقش زنان و خانواده چیست؟ پاسخ‌گویی به این سؤالات، در سطح حائز اهمیتی روشنگرانه خواهد بود.

احتمالاً تون مقاعدکنندگی کاهنان در تشکیل نخستین گروه‌های کار، نقش درجه‌ی اول را دراست. می‌توان چنین تصور کرد که در نخستین سازماندهی تولید، همراه با آبیاری، خوراک افزایش یافته و این مسئله موجب تغذیه‌ی بهتر کارکنان شده است (البته به نسبت جایی که از آن آمده بودند). همراه با روند افزایش جمعیت و کوچ، شاید آنانی که در نتیجه‌ی درگیری‌های قبیله‌ای دچار اختلاف با قبیله‌شان گشته‌اند نیز، پرستشگاه را به‌منزله‌ی چاره‌ای برای بازرسن خویش دیده باشند. عامل دیگر این است که قداست کار می‌تواند در ساختن پرستشگاه و تولید آن، نقش بسیار مهم‌تری بیافریند. موردی که در سنت خاورمیانه بسیار دیده می‌شود این است که هر خانواده و قبیله‌ای، فرزندان‌شان را در محلوده‌ای معین در خدمت پرستشگاه قرار می‌دهند. کار بدون دستمزد در پرستشگاه، یک مقوله‌ی عمومی است. حتی تا اندازه‌ای افتخارآمیز می‌باشد. کسانی که در پرستشگاه کار می‌کنند، در جامعه اشخاص آبرومندتری به حساب می‌آیند. به خدمتکاری صومعه در مسیحیت شباهت دارد. جوانب مشابهی با طریقت‌گرایی نیز دارد؛ کار در ملک شیخ، شرافتمندانه است و دارای ثواب.

زیگورت‌ها از نظر اینکه اولین و خالص‌ترین نمونه‌ی فعالیت جمعی را تشکیل می‌دهند، جالب توجه هستند. مثلاً برخی از جامعه‌شناسان نظیر «ماکس وبر» آن را تحت‌عنوان «سوسیالیسم فرعون‌ی» ارزیابی می‌کنند. روشن است که اولین نمونه‌ی اجرائیات کمونیستی هستند. جماعت صنعتکاران نیز در چارچوب گروه کارکنان است. باهم بودنشان، تولید کارخانه‌ای را تداعی می‌نماید. تولید اضافی، انبار می‌شود. پیداست که نظام مناسبی در برابر بروز قحطی است. چنین شکلی از بهره‌برداری، نیروی کاهنان را به‌صورت فوق‌العاده‌ای ازدیاد می‌بخشد. هیچ خانواده و یا قبیله‌ای نمی‌تواند به چنین توانی دست یابد. اجتماع و نیروی است که از تمامی خانواده‌ها و قبایل گذار می‌نماید. یعنی هیچ مثالی به اندازه‌ی زیگورت‌ها نمی‌تواند چنین آشکارا حالت جنینی جامعه‌ی نوین و دولت را نشان دهد.

ه - پرستش نمودن از سرگذشت زن و خانواده در نظام زیگورت، امر شایان اهمیتی است. در متون سومری به وفور می‌بینیم که دین الهه-مادر با دین کاهن زیگورت در اختلاف است. مخالفت، اشکال متفاوتی را به نمایش می‌نهد. کاهنان زن، تحت حاکمیت خویش پرستشگاه‌هایی را ساخته‌اند. تقریباً هر شهری دارای یک الهه‌ی محافظ زن است. مثال جالب، سرگذشت الهه‌ی اوروک، «اینانا» است. اوروک (شاید اسم عراق امروزی از اوروک آمده) که در حکم اولین دولت-شهر سومری ساخته‌شده در تاریخ است، نمونه‌ای می‌باشد که ارزش موشکافی را دارد. به سبب اینکه شهر موطن اولین شاه‌مرد یعنی گلگامیش می‌باشد نیز، مشهور است. احتمالاً اوروک نخستین دولت‌شهر است. دوران اوروک، عنوان مقطع زمانی بین سل‌های ۳۸۰۰ الی ۳۰۰۰ ق م است. اینکه «اینانا» ایزدبانوی سازنده و پایه‌گذار است، بازتابی از قدمت و در درجه‌ی اول بودن نقش زن-مادر است. مبارزه‌ی اوروک با اریلو (شهر خدای انکی و شاید هم اولین دولت کاهنی) حماسه‌وار است. به اندازه‌ای که مبارزه‌ی اینانا و انکی نمونه‌ی محسوس و نیرومندی است از مبارزه‌ی بین زن و مرد، جنبه‌ی حماسی آن را نیز نشان می‌دهد. شمار پیکره‌های الهه‌ی زن، به‌تدریج رو به کاهش می‌گذارد. زن در دوران بابل، تقریباً دچار شکست قطعی شده است. زن به اندازه‌ای که برده است، دیگر فاحشه‌ای رسمی، عمومی و خصوصی است.

می‌دانیم که در برخی از زیگورت‌ها، زنان به‌مثابه‌ی اژده‌ی عشق، نقش‌آفرینی نموده‌اند. ایفای نقش اژده‌ی عشق، برای دختران بهترین خانواده‌ها، افتخارآمیز بوده است. دختران برگزیده و ممتاز برای آنجا انتخاب گشته‌اند. در نظام کاهنان، عرضه‌داشتن و پیشکش زنان به شکل باشکوهی صورت گرفته است. در نظام کلخ درون زیگورت‌ها، همه‌نوع آموزشی را در زمینه‌ی زیبایی می‌دیدند. در برخی فعالیت‌ها (هنر، موسیقی) مهارت کسب می‌کردند. آنها را در مقابل مردان برگزیده‌ی مناطق همجوار به نمایش می‌گذاشتند. وانگهی با برخی از آنها می‌توانست که توافق می‌نمودند، به ازدواج درآورده می‌شدند. با این شگرد، هم درآمد و هم تأثیرگذاری پرستشگاه، رو به افزایش بسیاری می‌نهاد. زن‌گرفت از پرستشگاه، تنها می‌توانست شانس مردان خانواده‌های اصیل باشد. همچنین به سبب اینکه زنان دوره‌ی آموزشی پرستشگاه را طی کرده بودند، به نمایندگی فعالیت‌های پرستشگاه‌ها در میان قبایل تازه می‌پرداختند و آنها را به جامعه-دولت نوین، پیوند می‌زدند. زنان، مفیدترین جاسوسان جامعه-دولت‌های نوین کاهنی بودند. این روشی است که هنوز هم دولت‌ها و در رأس آن اسرائیل، به‌طور وسیع از آن بهره می‌گیرند. اشتراکی نمودن این‌گونه‌ی زنان، الگوی اولیه‌ی هنر «فاحشه‌خانه» است. زنان هرچه به انحطاط می‌گرانند، از الهگی اصیل و زنانگی عشق پرستشگاه‌ها دور می‌گردند و به نامطلوب‌ترین «کارگر» پچاره و خودفروش فاحشه‌خانه‌ها مبلل می‌شوند. جامعه‌ی سومری از این نظر نیز شرف و یا بی‌شرفی «مقام اول» را دراست.

اما بلون ذکر این سخن نیز نمی‌توانم از کنار مسئله‌ی یادشده بگذرم: اگر چنین روشی از مسیر استثمار در پیش گرفته نمی‌شد و به سطح شرافتمندانه‌ای دست می‌یافت، ایده‌آل می‌گشت. چه در نظام‌هایی که زن-مادر پیشاهنگ آنهاست و چه در نظام‌هایی که پدر-مرد رهبری‌شان را بر عهده دارد، پرورش سالم دختران امری دشوار است. نه میزان شناخت و نه امکانات مادی، هیچ‌کدام برای این امر مساعد نیستند. نگهداری زنان، نیازمند مهارت و مادیات است. می‌توانستیم معابد زنان را به‌منزله‌ی حوزه‌ی بسیار ایده‌آل درآوریم. اما جامعه‌ی مردسالار از راه فشار و

بهره‌کشی، این نهاد را ساقط می‌نماید. نمونه‌ی سومری بسیار آموزنده است. نهادی است که جامعه با غبطه بدان نگریسته و جهت قبول دخترانشان در آنجا، به رقابت برمی‌خاسته‌اند. به نظر من با چنین وضعیتی که داشته‌اند، اولین نمونه‌ای هستند که هنوز هم به آن دست یافته شده است. دختران در این پرستشگاه‌ها (که می‌توان به انستیتوهای^۱ دخترانه‌ی امروزی تشبیهشان کرد) به فرصت بزرگی برای پیشرفت ناآل می‌آمدند. هدف اساسی‌شان نیز انتخاب شوهر نیست؛ بلکه پیشاهنگی برای جامعه- دولت نوین است. سهمی غیرقابل چشم‌پوشی در حیات اجتماعی اصل‌تر و عاشقانه‌تر برعهده دارند. در یک جامعه‌ی ایده‌آل، آموزش کودکان دختر در یک کلاسه و مدرسه‌ی مقدس و عالی، امری اجاریست. به‌ویژه آموزش زنان در هر خانواده‌ی هسته‌ای^۲ و یا خانواده‌ی گسترده، بسیار عقب‌مانده است و آرمانی جز تلقیح با بردگی جامعه‌ی عمومی (جامعه‌ی مردانه) ندارند. «انستیتوهای زن آزاد»، می‌تواند به‌مثابه‌ی پرستشگاه‌های معاصر نقش‌آفرینی نمایند. در جامعه‌شناسی آزادی، سعی خواهیم کرد به این مورد و عموماً به موضوع خانواده بپردازیم.

زنان در درون پرستشگاه‌ها، به‌مظور خدمت به جامعه- دولت نوین سازماندهی شده‌اند. می‌بینیم که کاهنان، حقیقتاً هم به‌صورت سحرآمیز اندیشیده‌اند و هم جامعه- دولت نوین خویش را به‌صورتی نزدیک به ایده‌آل تنظیم نموده‌اند.

نقش زیگورات‌ها در امر تجارت که همچون فعالیت اجتماعی درحال گسترشی است، بسیار آشکار می‌باشد. به گمانم - اگرچه در متون گفتگویی از آن نمی‌شود- زیگورات‌ها در همان دوران نقش یک تجارتخانه را نیز بازی می‌کنند. محصول مازاد و ابزارهای ساخته‌ی دست صنعتکاران، می‌تواند موضوع بازرگانی شود. تاریخ، دوران ۴۰۰۰ الی ۳۰۰۰ ق.م را به‌عنوان عصری ارزیابی می‌کند که تجارت برای نخستین بار در طی آن صورت گرفته است. دوران جامعه‌ی سومر مصادف است با گذار از نظام هدیه (نظام هدیه‌ی بین جماعت و خانواده‌ها) به سیستم مبادله و عصر آغاز کالاشدگی در حال شیوع (تولید جهت ارزش مبادلاتی). بنابراین می‌توان انتظار داشت که جامعه‌ی سومر، «جامعه‌ی تاجر بزرگ» باشد. از نمونه‌های تاریخی که در حفاری‌ها به آن برخورد شده، پیداست که چنان جامعه‌ای بوده است.

در ۳۵۰۰ تا ۳۰۰۰ ق.م شاهد آغاز نظام استعماری اوروک هستیم. ایجاد مستعمرات اوروک در سلسله کوه‌های توروس- زاگرس، طبیعتاً شاید هم اولین حمله‌ی کولونیالیستی است که با نام دولت صورت می‌گیرد. کولونی‌های خاندانی، قلمت بیشتری دارند. همچنین تشکیل مستعمره‌های متفاوت قبیله‌ای، کولونیالیسم واقعی شمرده نمی‌شوند. جهت استعمار، نیاز به یک کلان‌شهر^۳ وجود دارد. اوروک به‌عنوان یک «کلان‌شهر» بسیار مشهور، می‌بایست دارای مستعمراتی می‌بود. بعد از آن، شاهد کولونی‌های مشهور اور (۳۰۰۰ تا ۲۰۰۰ ق.م) و آشور (۲۰۰۰ تا ۱۷۵۰ ق.م) هستیم. به نظر من شهرهای دوران کهن، هاراپا و موهنجودارو در پنجاب (۲۵۰۰ ق.م) و خود تمدن مصر (۴۰۰۰ ق.م) به‌لحاظ مفهومی و در معنایی گسترده، یک نظام استعماری سرچشمه‌گرفته از تمدن سومری هستند. اگرچه به‌صورت مستقل ایجاد شده و مستقیماً با شهرهای سومر ارتباط نداشته‌اند، با این حل از تمدن اساسی دجله- فرات ظهور کرده‌اند.

به تحقیق، بازرگانی نقش مؤثری را در نظام کاهنی داشته است. زیرا باید با محصول مازاد خویش بخش مهمی از نیازهای مربوط به کسری محصول را تأمین نمایند (در دره‌ی سفلی مزوپوتامیا مواد و ملزومات بسیاری برای زندگی شهری وجود ندارد، بنابراین ناچار به تجارت و یا تصاحب و تصرف بوده‌اند؛ شاید هم هر دو کار توأمان انجام شده باشد). نظام مستعمراتی که همچون شبکه‌ای همه‌جا را دربرمی‌گیرد، به همین منظور است. بسیاری از کولونی‌های سواحل دجله و فرات، با این هدف بنا نهاده شده‌اند. به وفور به آثار آنها برمی‌خوریم. به‌ویژه تجارت الوار، معدن و بلندقانی رواج داشته است.

قطعاً همان‌گونه که سعی کردیم با خطوط کلی نشان دهیم: پرامون زیگورت، پروتوتیپ جامعه- دولت نوینی در حل تکوین است. اولین نمونه‌ی توسعه‌ی محسوس و مشخص دولت- جامعه و نمونه‌ای که نظام تمامی تمدن‌های ما را تحت‌تأثیر قرار داده است، از زیگورت‌های سومری سرچشمه می‌گیرد؛ این موردی تقریباً قطعی است. همچنان‌که سایر نمونه‌ها نیز از مصر تا چین، همان مسیر را طی کرده‌اند. حقیقتاً نیز تولد جامعه‌ی دولتی- متمدن، از رحم پرستشگاه‌های کاهنی صورت می‌گیرد. به نمونه‌ی محسوس برنمی‌خوریم که حاکی از مایه‌گیری آن به شکل دیگری باشد.

بنابراین با تکیه بر ارزیابی نمونه‌ی زیگورت، می‌توانیم بگوییم از طریق جامعه‌ی سومری به عصر اولین خدایان نقب‌دار و شاهان پوشیده وارد شده‌ایم. همان‌گونه که کاهنان سومری نخستین خدایان نقب‌دار بوده‌اند، پس از آن شاهان پوشیده (با پوشش سیاسی) نیز می‌آیند. آن‌هم با یک پیشروی مجلل و باشکوه!

^۱ Institute: انجمن، مؤسسه

^۲ Nuclear Family: خانواده‌ی زن و شوهری یا مستقل

^۳ Metropolis: متروپول

و- پس از دولت- جامعه‌ی کاهنی، دولت خاندانی می‌آید. مسئله‌ی که سنخ^۱ کاهن را در اولویت قرار می‌دهد، این است که پیشرفت اجتماعی‌ای نظیر دولت- جامعه، مشحون از معناست. در ابتدا برای مشروعیت‌یابی و سازماندهی، نیاز به اشخاصی بسیار خردمند وجود داشت. برساخته‌ی اجتماعی‌ای مورد بحث است که باید توان خویش را اثبات نماید. به راحتی می‌توان استنباط نمود که این کار از راه نیروی سیاسی- نظامی میسر نیست. توانمندی جهت اعمال زور، ابتدا نیازمند جامعه و نظامی مدیریتی است که برای تولید مازاد و تجارت، مناسب باشد و حتی بدان دست یافته باشد. جامعه‌ی نوین از یک نقطه‌نظر بایستی نهادینه‌شده باشد. نیروی سیاسی- نظامی آنها اگر چنین جامعه‌ی نهادینه‌شده‌ای را به حاکمیت درآورد می‌تواند بامعنا شود. در غیر این صورت جز ایجاد کائوس، نمی‌تواند نقش دیگری بازی کند.

بی‌ترید، تاریخ خاندان‌ها نیز در مزوپوتامیا دارای قدمت و جایگاه نیرومندی است. با دستیابی ایتسیته به هویت‌های متفاوت، توسعه‌ی خاندانی در میان هر نظام عشیره- قبیله به امری ناگزیر مبدل می‌گردد (این توسعه پیرامون اشخاصی صورت می‌گیرد که در زمینه‌های حفاظت از عشیره، سکونت در مناطق حاصلخیز و حل مسائل داخلی تجربه کسب نموده‌اند). احتمالاً یک خانواده و قبیله برجسته‌تر می‌شود؛ یا مدیریت عشیره را تشکیل می‌دهد و یا آن را تصاحب خواهد کرد. بدون شک، رضایت اعضای عشیره تعیین‌کننده است. بین آنها پیوندهای خویشاوندی رواج دارد. جایی برای بیگانگان وجود ندارد؛ اما اگر شخص [بیگانه] به شکلی مناسب وارد عشیره گردد و در نظام آن حل شود، می‌تواند عضویت یابد. خاندان به‌ویژه در اولین دوره‌ی شکل‌پذیری و پس از تضعیف هویت کلانی، قوی‌ترین ظهور هویتی در مسیر پیشرفت اجتماعی است. این رویداد تاریخی، عموماً در سل‌های ۵۰۰۰ ق.م رخ داده است. سرچشمه‌ی آن، جامعه‌ی سومری نیست. به احتمال قوی اولین گروه‌های زبان- فرهنگ آریایی، پیشرفت عشیره‌ای را شاهد بوده‌اند. می‌توان گفت احتمالاً در دوران پیش‌تر از آن، در ۹۰۰۰ الی ۶۰۰۰ ق.م، پیشرفت مشابهی در میان سامی‌ها به‌وجود آمده است.

می‌بینیم که دوره‌ی نیرومندشدن نظام خاندانی در مزوپوتامیای سفلی، تا سال‌های ۵۰۰۰ ق.م است. دوره‌ی آلفئید با مرکزیت اریلو (۵۰۰۰ تا ۴۰۰۰ ق.م) که تصور می‌شود قبل از دوره‌ی لوروک است، دورانی می‌باشد که از نظر نظام خاندانی، ماهیت نیرومندی را دراست. اما اثباتی دال بر گذارشان به تشکیلات دولتی وجود ندارد. برخی از رویدادها اثبات می‌کند که آنها خواسته‌اند اقدام به شیوه‌ای از کولونیالیسم نمایند. در دوران ۵۰۰۰ الی ۴۰۰۰ ق.م به سکونت خانوادگی برگزیده‌ی سامی در دوره‌ی از فرهنگ آریایی برمی‌خوریم. اولین کولونیالیسم سامی در حوضچه‌ی شمالی دجله- فرات که امروزه آن را جنوب شرقی [ترکیه] می‌خوانیم، مشاهده شده است.

یکی از ویژگی‌های نظام خاندانی که بایسته‌ی درک و تأمل است، ویژگی‌ای است که رابطه‌ی تنگاتنگی با امروزه دارد: خانواده‌گرایی و برخورداری از فرزندان ذکور بیشتر، سنگ بنای اساسی ایدئولوژی خاندانی است. چه ازدواج با زنان متعدد و چه آرزوی داشتن فرزند پسر، مطالبه‌ی اساسی ایدئولوژی خاندانی است. دلیل قابل درک این مسئله، نیروی سیاسی است. همان‌گونه که کاهن با استفاده از نیروی «معنا» به پیشانگی دست می‌یابد، شخص نیرومند خاندان نیز با استفاده از نیروی «سیاسی» سعی در کسب جایگاه پیشانگی دارد. عدم پیروی از نیروی سیاسی، زور را اجباری می‌گرداند. در نیروی کاهنی نیز هنگام عدم پیروی، قوه‌ی معنوی همچون «فضب خداوند» تأثیری هشداردهنده دارد. سرچشمه‌ی اساسی نیروی سیاسی، ملازمان نظامی مرد نیرومند هستند. پیش از آن مرحله، به‌ویژه در دورانی که زن- مادر مؤثر بوده یعنی در دوران شکارگری مرد، انگار مردان در تنگنا و چنبره گرفتار آمده بودند.

خلاصه برای فهم این پدیده (دراک) باید نظام زن- مادر و واقعیت خانواده را درک نمود: در نظام زن- مادر، «شوهر» یا معلوم نیست و یا حضورش بسیار کم‌رنگ است. زن- مادر، زنی نیست که برای زایش کودک به مردی عشق بورزد. هنوز عشق و جامعه‌ی جنسیت‌گرا مطرح نشده‌اند. زن، به هیچ مردی از راه پیوند همسری وابسته نیست. مرد نیز نه می‌تواند بر زن حاکمیت ایجاد کند و نه وی را «زن من» بنامد. شکار، کاری است که مستلزم مشغولیت بسیار است و اگر چندان سودمند نباشد نیز، ارزشی نخواهد داشت. مردان، هنوز فرزندی در جامعه ندارند. فرزندان، از آن زن- مادر هستند. زن- مادر به اقتضای طبیعت خویش، در پی شهوت نلویده و در جستجوی آمیزش جنسی با هدف لذت نیست. ارتباط جنسی‌ای همانند تمامی موجودات زنده دارد. ارتباط جنسی‌اش با هدف تولیدمثل است. دلیل اساسی اینکه فرزندان از آن زن- مادرند، رنج و زحمتی است که برایشان متحمل می‌گردد. هم زاییدن و هم تغذیه‌نمودنشان، این حق را به زن- مادر می‌دهد. بنابراین در دورانی که معلوم‌بودن و یا معلوم‌نبودن پدر هیچ معنای اجتماعی‌ای ندارد، بحث از حق پدری بیهوده است. اما برادران و خواهران زن- مادر نیز مهم هستند. زیرا همراه با آنها بزرگ شده است. موقعیت چشمگیر دایی و خاله، ناشی از این کهن‌ترین حقوق زن- مادر است. بنابراین خانوادگی زن- مادر از دایی، خاله، فرزندان آنها (اگر داشته باشند) و از فرزندان خود وی تشکیل می‌شود. مقوله‌ای که به‌عنوان مادرسالاری^۲ بازگو می‌شود نیز بیانگر همین مورد

^۱ Type: نوع

^۲ Mariarchate

است. می‌توان بدین شکل به تبیین اجتماعی موقعیت زن-مادر که در رأس تئولتیک قرار داشته و ارزیابی آیین الهه-مادر که از آن الهام گرفته، پرداخت. به غیر از دایی‌ها، حضور دیگر مردان کمرنگ می‌باشد. هنوز نقش‌های شوهری و پدیری به وجود نیامده‌اند.

خاندان، به مثابه‌ی ایدئولوژی و اجرائیات، در نتیجه‌ی بازگونی‌سازی این نظام به وجود آمد. در این نظام که تحت عنوان پدرسالاری^۱ نیز نامیده می‌شود، با اتحاد تجربیه‌ی «مرد کهنسال» و ملترمان نظامی «مرد نیرومند» و شامان^۲ که نوعی رهبریت مقدس ماقبل کاهن است، مدیریت پدرسالار ریشه دوانید.

تجربه‌ی مرد کهنسال، بیانگر آزمون‌های زندگیست. می‌توان وجود مجلس کهنسالان را در آن دوران تصور نمود. مدیریت کهنسالان که در قاموس، پدرسالاری^۳ نامیده می‌شود، رویدادی است که به زودی در متن عشیره به چشم می‌خورد. مرد کهنسال، شخص دانایی است که با او کنکاش و مشورت می‌شود و از خردش بهره می‌گیرند. اجتماع به وی نیاز دارد. او نیز سعی دارد با استفاده از این تجربیاتش، از پس دشواری‌های دوران پیری برآید. چنین توازنی را با اجتماع برقرار می‌سازد.

مرد نیرومند، نیرویی است که مرد خواهان رهایی از حلقه‌ی زن-مادر، به واسطه‌ی موقعیت مؤثر شکارگری، بدان دست یافته است. قوت جسمانی و فناوری او در زمینه‌ی شکار، شانس شکار موفقیت‌آمیز را بیشتر می‌نماید. به برقراری اتحاد با جوانانی می‌پردازد که طالب استفاده از این ویژگی هستند. این اتحاد، موفقیت بیشتری را برایشان به همراه می‌آورد. شاید هم اولین ملازمان نظامی، این گونه در تاریخ به وجود آمده باشد. در تاریخ، به یک مرحله‌ی برتری بارز در برابر زنان، گذار صورت گرفته است. همپیمانی‌ای که با کهنسالان و ریش‌سپدان قبیله برقرار می‌کند، پدرسالاری را در برابر زن‌سالاری نیرومند می‌نماید.

آخرین حلقه‌ی همپیمانی، شفا دهندگان جامعه و صاحبان معجزه یعنی شامان‌ها هستند. شامان، نقش ویژه‌ی مشترک کاهنان و ساحران را ایفا می‌کند. آموزش‌دهنده است؛ شاید هم اولین متخصص جامعه است. تخصص شامان - اگرچه اندکی با حقه‌بازی مختلط است - به تدریج در اجتماع نهادینه می‌شود. اکثر شامان‌ها مرد می‌باشند. طی دوره‌ی پایه‌گذاری خاندان‌ها، نظام مادرسالاری در اثر اتحاد این نیروها دچار آسیب سهمگینی می‌گردد. در متون سومری، به آثار مبارزه‌ی شدید میان آنها برمی‌خوریم. مرد در این نظام هم صاحب و پدر کودکان است، هم برای نیرومندشدن طالب فرزندان بیشتر می‌باشد (خاصه فرزند پسر) و هم با تکیه بر چنین وضعیتی، اندوخته‌ی موجود در دست زن - مادر را تصاحب می‌نماید. نظام مالکیتی توسعه می‌یابد. در کنار مالکیت عمومی دولت کاهنی، مالکیت خصوصی خاندان نیز ایجاد می‌شود. پدیری نمودن برای فرزندان، از این جنبه نیز ضرورت می‌یابد. یعنی برای رسیدن میراث به فرزندان (بیشتر به پسران) حق پدیری شرط است.

نظام خاندانی، پدرسالاری و پدر بودن، علامت‌ها و اثباتی هستند بر نزدیک شدن به جامعه‌ی طبقاتی. خاندان‌ها در کشمکش با دولت کاهنی، با بهره‌گیری از قوای نظامی، دست به «انقلاب سیاسی» می‌زنند. در متون سومری به شمار بسیاری از مبارزات و دگرگونی‌های سیاسی‌ای که از این نوع‌اند، برمی‌خوریم. آن‌چنان که «نظام دولت‌های اور» که پس از دولت‌شهر اوروک تشکیل شد، خصلتی خاندانی داشت. اولین، دومین و سومین خاندان اور، تأکیدی بر این رویداد است. مدیریت خاندانی، در مقایسه با حکومت دینی^۴ کاهنان، نظامی لائیک‌تر^۵ و سیاسی‌تر را تداعی می‌کند. خدایان نوینی ایجاد می‌شوند. موقعیت کاهنان، دیگر تا سطح معاونت رهبران سیاسی کاهش داده شده است. با این حال، کاهنان باز هم نقش بزرگی دارند. اما پس از آن رفته‌رفته نیروی خویش را از دست داده و به عنوان تأمین‌کنندگان کم‌اهمیت مشروعیت، به هیئت مبلغانی درآمده‌اند که به نظام [حاکم] قداست می‌بخشند. موجدان «دولت و خدایان نقاب‌دار»، از این پس در درجه‌ی دوم و سوم ملازمان شاهان پوشیده جای می‌گیرند. شاهانی با اصالت خاندانی، برای استفاده از زره مشروعیت طبقه‌ی کاهنان - که دولت را تشکیل داده‌اند - دیگر از اعلام خویش به عنوان «خدا-شاه» احتراز نمی‌ورزند. هر روز بیش از پیش، مانده‌گاری تیب جامعه‌ای که آن را «تمدن سومری» می‌نامیم، به واسطه‌ی تعمیق طبقاتی شدن و افزایش جمعیت شهرها اثبات و نهادینه می‌گشت. در جوامع خاورمیانه، [خصلت] سنتی بودن بسیار کهن نظام خاندانی، تا به امروز نیز مداوم یافته است. علم توسعه‌یابی نظام‌هایی نظیر جمهوری و دموکراسی در منطقه‌ی خاورمیانه، از نزدیک با «تشکیل دولتی با سرچشمه‌ی کاهنی و خاندانی» در ارتباط است.

الگوی جامعه‌ی متمدن سومری، حداقل به اندازه‌ی الگوی تئولتیک، تعیین‌کننده‌ی توسعه‌ی تمدن در جهان بوده است. تفاوت میان «تمدن» و «فرهنگ»، از نقطه نظر مفهومی، در پیوند با طبقاتی بودن است. تمدن، با «فرهنگ و دولت» طبقاتی در ارتباط است. نهادینگی شهرنشینی^۶

^۱ Patriarchate

^۲ Chaman: شَمَن

^۳ Gerontocracy: زرونوکراسی

^۴ Theologic

^۵ Laic: غیر روحانی، غیر دینی

^۶ در متن Kentlilik به کار رفته که بیشتر با شهری بودن یا شهری شدن معادل می‌گیریم. برای واژه‌ی Kentleşme نیز می‌توان هم «شهری شدن» را معادل قرار داد و هم «شهرنشینی» را. همچنین معادل واژه‌ی «شهرسازی» در ترکی Şehirçilik یا Kentçilik است.

تجارت، الهیت و علم، توسعه‌ی ساختار سیاسی و نظامی، مطرح‌شدن حقوق به‌جای اخلاق، و جنسیت‌گرایی اجتماعی مردان، نشانه‌های برتر جامعه‌ی متمدن نوین هستند. از یک لحاظ، می‌توان جمع این ویژگی‌ها را فرهنگ جامعه‌ی متمدن نامید. هر دو اصطلاح، در این وضعیت یکسان می‌گردند و در یک معنا به‌کار می‌روند. [اشاعه‌ی فرهنگ جامعه‌ی متمدن]، دومین اشاعه‌ی بزرگ است. به‌عبارتی، یک دوره‌ی اشاعه‌ی جهانی است و مشابه اشاعه‌ی فرهنگ جامعه‌ی نئولیتیکی، که از هلال حاصلخیز نشأت گرفته. هلال حاصلخیز که به‌منزله‌ی مهد تمدن نقش آفرینی می‌نماید، این بار پس از زایلیدن و بزرگ‌نمودن فرزند نونین در گهواره (فرزندی که دیگر نه دختر، بلکه پسر است) او را با دختران پرورش‌یافته‌ی جهان به ازدواج درآورده و بر شمار خویش می‌افزاید. این تشبیهی بجاست. می‌توان احتمال داد که عموماً به‌واسطه‌ی بالندگی دختران زن-مادر در هر جایی از جهان که بدان رسیده‌اند، اشاعه‌ی فرهنگ نئولیتیک نهادینه شده است. جامعه‌ی متمدن نیز به‌عنوان نماد فرهنگ مردسالار، در هر حوزه‌ی گسترش خویش، به معنای نهادینه‌شدن جایگاه فرزند پسر است. نسل مردان متمدن که فرزندان دختر را به هیأت زن ضعیف‌ای برای خویش درآورده و وابسته ساخته، همیشه مردانی را به وجود آورده (با استحاله‌نمودن جامعه‌ی زن‌محور در درون جامعه‌ی مردسالار) بدین ترتیب تا به امروز مردانگی تمدن ما افزایش یافته، قوی‌تر شده و همچنان ادامه پیدا کرده است.

۲- تفسیر صحیح جامعه‌ی متمدن

اگر تفسیر خویش را در مورد جامعه‌ی سومر اندکی تعمیم بخشیم و به جزئیات آن وارد شویم، بر نیروی روشنگری و فاهمه‌ی ما خواهد افزود. امری که وجوب اجرایی می‌یابد این است: تحلیل تمدن؛ فوآفکندن نقاب‌هایی که جایگاه والایی در ذهنیت و نهادهایش اشغل کرده‌اند؛ همچنین رؤیت‌پذیرساختن چهره‌ها، منافع حقیقی و آشکار عربان و محسوس جامعه‌ی پنهانی که در پس آن قرار دارد. جامعه‌ی تاریخی ما با اشاره به کهنسال‌بودن تمدن قدیم، می‌خواهد خویش را تحت نام «عصر نوین و نزدیک» جون نشان دهد. در اینجا امر غریبی وجود دارد. جوانی، بیانگر زمان تولد و زمانی اندک پس از تولد یک پدیده است. اگر همچنان که ادعا نمودیم، جامعه‌ی سومر نمایانگر لحظه‌ی تولد تمدن‌مان باشد، جوانی نیز باید مطابق با آن تعیین شود. در این وضعیت درک خواهد شد که صفت نو و جوان، نوعی فریبکاری است و ما کهنسال‌ترین جامعه هستیم. قرائت بزرگ‌گونه‌ی زمان، و جون جلوه‌دادن کهنسال، به‌معنای ادامه‌ی نقب‌زنی جامعه‌ی متمدن است. سؤال اساسی‌ای که باید پرسیده شود این است: چرا جامعه‌ی متمدن که می‌توان آن را تمدن شهری نامید، احتیاج به نقب‌زنی‌های بسیار می‌یابد؟

مهارت عالی کلانان سومری در امر نقب‌زنی، بی‌وقفه ادامه یافت. الوهیت که در سرآغاز دارای مضمونی اصیل و با‌معنا بود، چرا به اصطلاحی اساسی برای بزرگ‌ترین بی‌معنایی و به‌انحطاط‌کشانی مبدل شد؟ نقطه‌نظرات بسیاری هم در موافقت با جامعه‌ی متمدن و هم علیه آن بر زبان رانده شده است. اما چیزی که به دشواری بیان شده، انتقاد رادیکال از تمدن است؛ همچنین موردی که با موفقیت اجرا نگردیده نیز مسئله‌ی قدام به گذار از آن است. این نیز عدم موفقیت تفاسیر انجام‌گرفته را نشان می‌دهد. تضاد مشترک نیز این است که فشار همه‌جانبه‌ای علیه آرزوی آزادیخواهی انسان‌ها اعمال شده است. مکرراً از وضعیت غیرقابل‌تدویم جامعه‌ی متمدن سخن رانده می‌شود. هگل، تاریخ تمدن را به‌عنوان مراسم^۱ «کشتارگاه‌های خونین» ارزیابی می‌کند. هیچ سالی نیست که در تاریخ تمدن، بدون جنگ سپری گشته باشد. زندگی آکنده از فشار و سرکوب، همانند قانون طبیعت بازتاب داده می‌شود. استثمار، تا سطح یک قانون زندگی، کاملاً تعالی داده شده است. صداقت، سادگی و توان رفتار اخلاقی، «حمایت» تلقی می‌شود.

می‌خواهم در طی سخنانم به این مورد برسم: ارائه‌ی تفسیری بامضمون درباره‌ی جامعه‌ی متمدن، به‌طوری‌که امکان انتقاد در راستای گذار از آن را فراهم آورد. از فرجام تلاش‌هایی که بسیاری از مکاتب و در رأس آن مارکسیست‌ها به‌عمل آورده‌اند، آشکار شده که تنها با انتقاد از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، نمی‌توان از جامعه‌ی متمدن گذار نمود. اساسی‌ترین عامل در این مسئله، عدم تحلیل جامعه‌ی متمدنی است که [مدرنیته‌ی کاپیتالیستی] همانند یک حلقه‌ی زنجیر بدان وابسته است. چنان‌که پیداست، عقیده‌ی مبتنی بر «جهانی با مرکزیت اروپا»، گویی سرسخت‌ترین مخالفان خویش را نیز بی‌تأثیر نموده است. موردی که بیشتر از همه بدان نیاز داریم این است که هم رابطه‌ی میان جامعه‌ی نئولیتیک-تمدن اروپا و هم رابطه‌ی تاریخی و اجتماعی تمدن اروپا با تمدن‌های ماقبل آن را مورد تفسیر و تحلیل قابل‌درکی قرار دهیم. محکومیت من تحت شدیدترین فشارهای این تمدن، ارائه‌ی چنین تفسیری - هرچند بسیار غیرحرفه‌ای- را هم به‌مثابه‌ی حق و هم وظیفه پیش‌رویم قرار می‌دهد.

الف- تفسیر تمدن، قلی از هرچیز یک مسئله‌ی جامعه‌شناسی ساختاری است. اگر شرط اساسی علمی‌بودن، نه دست و پا زدن در باتلاق پوزیتیویسم بلکه «معاشناسی»^۱ی است که از متمایزسازی سوژه-ابژه گذار نموده، پس در حوزه‌ی جامعه‌شناسی ساختاری یش از همه به چنین تفسیری احتیاج هست. همچنان‌که کار پزشک تشخیص و مداواست، اولین وظیفه‌ی جامعه‌شناسی عمومی نیز تشخیص و معالجه‌ی جامعه است.

^۱ Ceremony: آیین، تشریفات. اصطلاح فوق را می‌توان به‌شکل آداب و تشریفات‌مذاهب‌خونین نیز برگرداند.

شناخت، تنها یک توجیه می‌تواند داشته باشد: معنادار نمودن حیاتی که بدان بسیار وابسته‌ایم. معنادار نمودن حیات نیز درک مسائل ساختاری و امکان ساختاربندی‌های مجدد را در صورت وجود معایب، برایمان فراهم می‌آورد.

جامعه‌ی متمدن، انبوهی از مسائل ساختاری است که معناشناسی بیش از هر چیز در آن دچار سختی و زحمت می‌شود. موجودیت این توده‌ی متمدن، در ارتباط تنگاتنگی با تحریف معناشناسی و خلع ساختن آن از حالت معناشناسی قرار دارد. آن موجود غریب و بیگانه، لویاتانی است که همه‌ی اسلحه‌ها را به کمر بسته و اگر یک قربانی در حال احتضار نیز وجود داشته باشد، به‌عنوان آخرین کلام آرزومندانه، قربانی را به اعترافی «دروغین» وامی‌دارد و در غیر این صورت با هر نوع روش ممکن **نابودش** می‌نماید. این موجود، یعنی تمدن، را با موضعی بجا می‌توان به همه نوع جانور وحشی تشبیه ساخت. اما این رویکرد بسیار عقب‌مانده‌ای است. در ثانی اگر هویتی به‌مثابه‌ی انسانی علم‌پژوه داشته باشیم، چنین رویکردی نمی‌تواند ما را از خیالی کودکانه (نصیر هیولا) آن‌سوتر ببرد. تشخیصی توانمندانه در مورد اینکه تمدن یک هیولاست، کافی نیست. چیزی که می‌بایست فوراً انجام داد، معالجه است. نقش برآب‌شدگی تمامی آزمون‌های معالجه، عیان است. گزارش آخرین وضعیت را می‌توانم با یک جمله ارائه نمایم: خون‌های ریخته‌شده‌ای که بسن جویبار روان است؛ حیاتی که به‌گونه‌ی وحشتناک و توأم با دردها و نسل‌کشی ادامه دارد؛ گرسنگی، بیکاری و انواع بیماری که بدترین موارد هستند؛ همچنین تخریب زیست-بوم (با همان فضای لازم برای زندگی که مطلقاً باید وجود داشته باشد). اگر جامعه‌شناسی ساختاری و جامعه‌شناسی آزادی درصدد وراستن از انبوه زباله‌دانی باشد که هزاران داعیه‌ی علم‌پژوهانه در آن زیسته‌اند، ناچار است قوه‌ی تشخیص و معالجه‌ی خویش را اثبات نماید. در غیر این صورت همان‌گونه که آدورنو می‌گوید: «پس از اردوگاه‌های کشتار جمعی، حتی وژده‌ای نمی‌ماند که تملی خدایان آسمان‌ها - علم‌پژوهان سخنگویش - آن را بر زبان آورند.»

تمدن، تنها مراسمی از «کشتارگه‌های خونین» مدنظر هگل نیست؛ بلکه چیزی بیشتر از آن است؛ نسل‌کشی مستمر «معنای آزادی» است که تنها دلیل حیات انسان می‌باشد. مابقی تفاله‌ی زندگیست. با ساده‌ترین تشخیص می‌توان گفت: «تمدن»، چیزی است که پس از تخلیه‌ی معنای زندگی آزاد باقی می‌ماند!

چیزی که هنگام نگرستن به ساده‌ترین موجود زنده مشاهده می‌کنیم، معنایی است که آن موجود برای حیات قائل است. معنایی است نیروبخش برای رسیدن به تکثیری در حد میلیون‌ها نوع، رویش از میان صخره‌ها، تداوم موجودیت خویش در سرمای قطب‌ها و پرواز در هنگام لزوم و ایجاد فناوری‌های بی‌شماری که ابداعات انسانی حتی به گرد پای آن هم نمی‌رسد. اما جامعه‌ی متمدن، در سرآغاز جز مغازدایی از پیشرفته‌ترین موجود حیات به‌وسیله‌ی دروغ و نیرنگ و جبر سازماندهی‌شده، و در آخرین مرحله رسانیدن به آستانه‌ی انتحار، کدام معنا و یا بی‌معنایی را دراست؟!

جامعه‌شناسی در مرحله‌ی اروپامحور تمدن، علمی است که مجدداً این نیرویش را به او یادآوری کرده است. طبق عبارتی مسیحی، به کسوت «آخرین کلام خداوند» درآمده است. ترک ابراز چنین سخنانی، اقتضای ادای احترام به معنای زندگی کوچک‌ترین موجود زنده است. با هیچ چیزی نمی‌تون بی‌اخلاقی این پیشرفته‌ترین موجود اخلاقی را توجیه نمود. مجدداً یادآوری کنیم: **هیچ کلامی باقی نمانده تا خدایان بر زبان رانند.**

چیزی که تاریخ نامیده می‌شود آیا روایت تأسیس و فروپاشی نهادهای دولتی و نهادهای پشتیبان غیرمستقیم آن نیست؟ آیا آرمان اساسی آن، ترقی و سقوط خاندان‌ها و به چنگ آوردن شبانی‌رهمگان - که تاج قدرت نامیده شده - از راه زورگویی و دسیسه به‌دست خاندان‌های نوین نیست؟ آیا هدف اساسی این نیز استثمار پشم، شیر و در صورت لزوم گوشت و پوست آنها نیست؟

کدام یک از داستان‌های قهرمانی، فارغ از زورگویی و به‌دور از بهره‌کشی است؟ آن‌هایی که اعلام می‌کنند به‌خاطر عشیره، قوم و دین به‌پا خاسته‌اند، آیا به غیر از «تاج قدرت» ارزش دیگری را ایجاد نموده‌اند؟

جامعه‌ی متمدن که حتی یک سل و یک حوزه‌ی انسانی آن عاری از جنگ نمانده است، حقیقتاً به غیر از نهاد «کشتارگاه» شایستگی و حق دریافت کدامین عنوان را دارد؟

قصه‌هایی که تحت نام علم، هنر و پیشرفت فناوری صورت گرفته‌اند، بدون بریدن سر کدام موجد حقیقی، تحقق یافته و یاغصب شده‌اند؟ واقعیاتی که تحت نام نظم‌دهی، پایداری و صلح تقلید می‌شوند آیا به‌معنای «سکوت بره‌ها» نیستند؟ واقعیت یادشده به‌غیر از سانس تئاتری که داستان به اطاعت و انقیاد کشاندن بندها (یعنی برده، سرف، کارگر، زحمتکش و تمامی ستمدیدگان) را روایت می‌کند، دارای کدام معنای عمیقند؟ می‌تون پرسش‌های ژرف‌تر بی‌شماری را در مورد این تمدن مطرح ساخت. چیزی که اساساً انسان را دچار وحشت می‌نماید، جسارت و گستاخی‌ای است که جامعه‌ی متمدن در زمینه‌ی پیشکش کردن داستان این «تاریخ افتخارآمیز، دین مقدس، حماسه‌ی زیبایی و عشق، ابداعات خارق‌العاده، خیال بهشت موعود، دوستی، رادردی و لزومات هم‌پیمانی» به خرج می‌دهد؛ آن‌چنان‌که گویی خط سیر مطلق تقدیر انسانیت است!

بی‌شک هدف من از طرح این سؤالات، دل‌بستگی ژرفم نسبت به ماهیت قهرمانی حقیقی، قداست، حماسه‌های عشق و دوستی، تمامی مقاومت‌طلبان راه «معنای زندگی» - که عبارت از آزادی است - و آخرین کلامشان که بر زبان رانده نشده و احترام و پایبندی‌ام نسبت به آنهاست. وقتی یک شاخه گل برای دفاع از گل‌های زیبا توسط خار، نیاز تیغ‌رویی از تن خویش را برآورده می‌سازد، پس شاید هم نیروی «معنا» عبارت است از دانایی بر چگونگی جنگیدن در راه دفاع از زندگی انسان آزاد که از زیبایی بی‌کرانی برخوردار است.

ب- اندکی از داورهای اخلاقی خویش بسوی قضاوت‌های تنوریک برویم. در دوران مدرنیته کاپیتالیستی درک مفهوم طبقاتی - که مخالفان بسیار از آن دم می‌زنند - از تمامی جوانب و به‌ویژه نقش آن در جریان تاریخ، بسیار مهم است. در غیر این صورت تنها یک آدمس خشک و خالی دماغ‌زوی^۱ و ابزار پرده‌پوشی بر معناشناسی خواهد شد.

برای درک راستین «طبقاتی بودن»، اولین مسئله‌ای که بایستی دانسته شود این است که ارگانیزاسیون نیرویش عبارت است از قسمت‌های دست و پا. این ارگن‌ها به تنهایی هیچ معنایی ندارند. شاید این تشبیه بسیار نزدیک به زیست‌شناسی اجتماعی^۲ باشد، اما بیجاست. به نظر می‌رسد این مسئله جلی بخی نداشته باشد که [از] [میان] [نیرو] [ها] و [سامانه‌ی] [قدرت موجود در جامعه، لویاتانی که در درون جامعه‌ی متمدن بسر می‌برد، سازمان‌یافته‌ترین نیروست. اگر دولت را به منزله‌ی کلیت پیشرفته‌ترین روابط قدرت که فشار و استثمار هستند بخش‌های گسست‌ناپذیر این شبکه‌های روابط نیستند؟ آیا تمدن، می‌گرداند مورد تفسیر قرار دهیم، آیا آنهایی که تحت فشار و استثمار هستند بخش‌های گسست‌ناپذیر این شبکه‌های روابط نیستند؟ آیا تمدن، نه تنها در سازماندهی دولت بلکه در مقولاتی از دین گرفته تا اقتصاد، تماماً یک نیروی تشکیلاتی و سازماندهی نیست؟ آیا کارکرد اساسی این نیرو، ایجاد برده، سرف و کارگر سازماندهی شده و طبقت اجتماعی عمودی و افقی غیرقابل شمارش نیست؟

می‌خواهم با تأکید بگویم: به هیچ‌وجه در سازماندهی نیرو، فرصت نمی‌دهند که دست‌ها و پاها ارزشی در حد و مقام سوژه^۳ داشته باشند. اگر قدرت، سازماندهی‌ای باشد که با موفقیت ایجاد شده، بدان معناست که بر زحمتکشان خود - همان کسانی که عنوان خشن را بر آنها اطلاق می‌کند - سلطه‌ی مطلق برقرار ساخته است. این نیز بدان معناست که اگر قبلاً هم ارزشی همسنگ با سوژه داشته‌اند، ارزش یادشده را در شرایط قدرت از دست داده‌اند. به همین سبب است که شورش‌های زحمتکشان برده، از اسپارتاکوس^۴ گرفته تا لهالی کمون پاریس^۵، شانس پیروزی نداشته‌اند. به یک شرط [شانس پیروزی امکان‌پذیر] می‌شود: اگر بتوانند برای نظام قدرت، ارزش خون تازه را داشته باشند! این نیز معنایی فراتر از پیوستن به جامعه‌ی متمدن ندارد. آزمون‌های صد و پنجاه ساله‌ی سوسیالیسم علمی، برای توضیح مختصر این واقعیت، در حکم نمونه‌ای جالب هستند.

بنابراین آیا رابطه‌ی بین جای‌گرفتن در چارچوب مناسبت قدرت و این نتایج وجود ندارد؟ موردی که اساساً باید درک شود، سطح پایبندی و کیفیت طبقاتی در روابط رسمی قدرت است؛ آیا نظام طبقاتی به تنهایی ارزش عملی و معنایی دارد یا نه؟ قابل فهم است که در درون مناسبات قدرت، چه در قبال طبقه‌ی بالایی (فراست) نظام طبقاتی یعنی ارباب، سینیور^۶، رئیس و بورژوا و چه طبقه‌ی پایینی (فردوست) یعنی برده، سرف و کارگر، رویکرد ایدئولوژیک - سیاسی همسانی در پی گرفته می‌شود. اعتراض‌هایی که در میان‌شان موجود است، چندان ارزشی نخواهد داشت. این روابط چنان شبکه‌ای هستند که هزار و یک گره دارند. اگر به یکی‌شان اعتراضی نشان دهی و حتی آن را پاره‌پاره کنی نیز، نهصد و نود و نه رابطه‌ی دیگر فوراً وارد میدان می‌شوند. هم موردی که دچار پارگی شده را تعمیر می‌کنند و هم عامل پاره‌نمودن آن را تا زمانی که به بهترین وجه به خود وابسته نمایند، رها نمی‌سازند. در صورت لازم با بریدن سر او، این کار را انجام می‌دهند.

^۱ Demagogy: عوام‌فریبی، سوء‌استفاده از باورداشت‌های جامعه برای ناآگاه باقی‌گذارندگان و ایجاد خشنودی کاذب در آنان؛ در اصل به سیلت‌مداران روم باستان دماغ‌گ می‌گفتند که به معنای رهبر و هادی است اما آنها تدریجاً به پرده‌پوشی بر حقایق و جلب رضایت خلق از راه دروغ‌پردازی روی آوردند و این اصطلاح پل‌منفی به خود گرفت.

^۲ Social Biology یا Socia. Biology

^۳ مراد از سوژه در اینجا فاعل است.

^۴ اسپارتاکوس: متولد «تراکیست». در ارتش امپراطوری روم جای گرفته، احتمالاً از ارتش گریخته، دستگیر گردیده و به‌عنوان برده فروخته شده است. او رهبری بزرگ‌ترین قیام گلاادیاتورها را علیه امپراطوری روم برعهده داشته و در حق همین عصبان کشته شده. پس از شکست شورش، هزاران برده را در مسیر شهر کاپوآتاروم به صلیب کشیدند.

^۵ در ۱۸۷۰ پروس به رهبری بیسمارک با فرانسه که ناپلئون سوم بر آن حکم می‌راند، درگیر شد. در نتیجه جنگ، فرانسه شکست خورد، امپراطوری سقوط کرد و جمهوری اعلام شد. پس از آن، دولت دفاع ملی تشکیل گردید و جنگ با پروس ادامه یافت. هیأت مؤتلفه‌ای از سرمایه‌داران سیاست‌ورز، دولت دفاع ملی را اداره می‌کردند. طی محاصره‌ی پاریس، کارگران مسلح گردیدند، در گارد ملی پذیرفته شدند و به دفاع از پاریس پرداختند. کارگران جهت مصالح خود در گارد، کمیته‌هایی حفاظتی و حتی کمیته‌ی مرکزی تشکیل دادند که نمایندگان بخش‌های بیست‌گانه‌ی پاریس در آن مشارکت داشتند.

در فرجام جنگ، پیمان ترک مواضع امضا شد و بیسمارک امتیازاتی از فرانسه گرفت. هنگامی که سرمایه‌داران فرسوی درصدد برآمدند تا کارگران را خلع سلاح کنند، کارگران نپذیرفتند و مجمع ملی که «ادولف تی‌بر» ریاست آن بود در برابر کارگران واپس نشست. کارگران قلمت را قبضه نمودند، انتخابات کمون صورت گرفت و حکومت کارگری تشکیل شد. مارکس در کتاب جنگ داخلی فرانسه می‌نویسد: «کمون از مشاوران شهرداری که با آرای عمومی در بخش‌های مختلف پاریس انتخاب شده بودند تشکیل شد. اکثر اعضا از طبقه‌ی کارگر بودند. کمون هیأتی فعال بود که هیأتی پارلمانی، هم نیروی اجرایی بود و هم نیروی قانون‌گذار». تی‌بر که با پروس به توافق رسیده بود، از لسیران آزادشده‌ی فرسوی لرتشی تشکیل داد و با کمون به جنگ پرداخته مقاومت بی‌ظنوی از سوی اهالی کمون صورت گرفت. اما سرلجام در ۱۸۷۱ شکست خوردند؛ هزاران نفر توسط طبقه‌ی بورژوا قتل‌عام و بسیاری نیز تبعید شدند. عمر کمون پاریس تنها ۳ روز بود.

^۶ Senior: ارشد، بالادست

به اولین کارکنان روابط دولت- قدرت، که اولین طرح‌واره‌ی شکل‌گرفته‌ی پیرامون کاهنان سومری و رئیس خاندان‌ها بود، و به زحمتکشان قبایل بیاندیشیم. کارگری که کاهن آغاز به برده نمودنش کرده، قبل از هرچیز تحت تأثیر مشروعیت‌بخشی فوق‌العاده‌ی خدایانی تازه ابداع شده و موجود در هر طبقه (یعنی اصطلاحات مقدسی که هیچ قوه‌ی مادی نمی‌تواند تأثیراتی همانند آن را بر فرد ایجاد کند) می‌باشد. اگر این‌گونه نباشد، اجزای ورود به آنجا را به وی نمی‌دهند. دوم اینکه در مقایسه با گذشته، تغذیه‌ی بهتری دارد. ظاهراً گزینه‌ی دیگری برای تغذیه‌ی بهتر خویش ندارد. مورد سومین؛ از جنبه‌ی اشتیاق و امیال جنسی، به‌وسیله‌ی حوریانی که از آنها زیبایی می‌بارد، رؤیایا و خیالاتش را به شکلی قیاس‌ناپذیر با گذشته، به‌طور مستمر زینت می‌بخشند.

در آنجا زنان را چنان غرضه می‌دارند که شاید بارها بیشتر از عملکرد رسانه‌ها و ارتش‌ها، اطاعت از نظام و دلبستگی به آن را فراهم می‌آورد! این برده‌ی نوینی که در چارچوب طبقه قرار دارد، عصیانگر راه آزادی نیست؛ نهایتاً یا خائن به آزادی است و یا پدیده‌ای می‌باشد که از نگرش حیات آزاد تخلیه شده و بس؛ مسئله‌ی متفاوت است. رئیس خاندان نیز در زمینه‌ی ایجاد روابط دولت- قدرت، اقدام مشابهی می‌نماید. اولین شرط، یک سازماندهی قوی متکی بر منافع محسوس و مستحکم در میان نیروهای اساسی متفق است، به‌طوری‌که قابل رؤیت‌تر باشد. خانواده‌ی خاندانی در درون مناسبات وسیع دودمانی، برخوردار از احترام و مشروعیتی هراس‌انگیز است. سنت‌های قبیله، پیوسته هیرارشی را تعالی می‌بخشد. حتی رفع اختلافات کوچک نیز یا به‌صورت صلح‌آمیز در مجلس قبیله صورت می‌گیرد و یا از راه مشاجرات و درگیری. اگر منش^۱ طبقاتی خاندان که در درون مجموعه‌ای از چنین روابطی به‌سوی تشکیل دولت می‌رود، به‌منزله‌ی ضعیف‌ترین جنبه‌ی آن نشان داده شود، برخوردی استراتژیک نخواهد بود. می‌خواهم به این نکته برسم: نظام طبقاتی، از جمله صفت برجسته^۲ تمدن است. اما در صورتی که از نظر معنای استراتژیک، انقلاب‌های طبقاتی مبنای قرار داده شوند، اگرچه از نقطه‌نظر تئوریک غیرممکن نباشد اما از حیث پراکندگی به‌دور از نتیجه‌بخشی است. تمامی تمدن‌هایی که سرنگون و نابود گشته‌اند، همراه با برده‌ها و زحمتکشان‌شان فروپاشیده‌اند. نظام‌های قدرت که از طرف برده‌ها و زحمتکشان ساقط شده‌اند یا بسیار اندکند و یا اگر وجود داشته باشند، قدرتی که پس از آن بر سر کار آمده به چنان ماشین ظلم و استثمار می‌بدل گشته که بدتر از مورد قبلی خویش بوده و معنای دیگری نداشته است.

تلقی تاریخ به‌عنوان جنگ‌های طبقاتی، نگرشی است که تقلیل‌دهی افراطی در آن وجود دارد. فشار و بهره‌کشی، شیوه و سیستم متناوبی است که تمدن و به تبع آن تاریخ تمدن بدان متکی است. اما ایدئولوژی، سیاست و حتی اقتصاد آن نیز، دارای سازوکار متفاوتی است. به عبارت صحیح‌تر، جریان تاریخی، محدود به تنازع طبقاتی نیست. در اینجا دهشت موجود در عمل به بردگی درآوردن، ویژگی به پستی‌کشاندن انسان‌ها توسط نظام طبقاتی و انکار آزادی توسط آن محل تودید و مورد بحث نیست. می‌خواهم این ارزیابی را به‌عمل آوریم که تأسیس و سقوط نظام‌های قدرت‌گرا و متمدن، دارای معنای متفاوتی بوده و از طریق استراتژی‌های دیگری جریان داشته است؛ منطبق رویارویی طبقاتی یا به‌طور آگاهانه و با «شکل تازه‌ی از قدرت» در نظام و تمدن موجود جای گرفته یا اینکه درست برعکس، علی‌رغم به مخالفت برخاستنش در برابر نظام و تمدن موجود، تنها توانسته به‌صورت خون تازه‌ای برای آن درآید (همچون آزمون‌های شوروی و چین). این وجه مسئله را مورد گفتگو قرار می‌دهیم. شاید از هم‌اکنون انتقادی اینچینی صورت گیرد که: در این بحث، تقلیل‌گرایی افراطی «قدرت» وجود داشته و راه‌هایی و برونرفت از قدرت را نشان نداده‌ایم. با بیان اینکه موضوع مذکور را در بخش جامعه‌شناسی آزادی به‌صورت وسیع مورد بررسی قرار خواهیم داد، پاسخ آن را می‌دهیم. به‌مثابه‌ی جوابی اشاره‌وار بگوییم که آزادی نیز حداقل به اندازه‌ی مؤلفه‌های ایدئولوژی، سیاست و سازماندهی قدرت، دارای حوزه و منطقی و استراتژی اجتماعی متفاوتی است.

ج- پرسش درباره‌ی منازعه و برخورد تمدن‌ها یا اتحادشان، اگرچه مسئله‌ای باشد که امروزه در عمل مورد بحث است، اما معنای تاریخی آن وسیع‌تر است.

جامعه‌ی متمدن، اساساً ساختاری است که چه در درون خود و چه میان تمدن‌های متفاوت درگیری می‌آفریند. معنا و هدف موجود در تولید چنین ساختاری؛ منطبق طبقاتی که بر آن استوار است؛ فشار، استثمار، فریب و پرده‌پوشی مستمر که به این منظور انجام می‌دهد؛ همه‌وهمه توضیح می‌دهند که چرا همیشه خصم درگیری‌ساز دارد. خود قدرت و طبقاتی‌شدن، به‌معنای درگیری است. اینکه موضوع یادشده در درون و یا در برابر بیرون جریان دارد، ماهیت‌ها را تغییر نمی‌دهد. [ادعای] تغییر ماهیت آن از راه صفات‌بخشی به تمدن‌ها، و یا بازتاب‌دهی آن به‌صورتی که گویا دارای ماهیتی متفاوت است، امر واقع‌گرایانه‌ای نیست. خصم‌های همچون جنگجویی- صلح‌جویی، تک‌خدایی- چندخدایی^۳، بازدهی داشتن- بازدهی نداشتن، بافرهنگ‌بودن- جاهل‌بودن، منسویت به یک قوم و یا منسویت به اقوام متفاوت، ماهیت آن را تغییر نمی‌دهد. نیروی حاکم، تا زمانی که تملکی جهان را تسخیر ننماید، خویش را در راه فتح آن موظف می‌بیند. هدفی مبنی بر مبدل‌شدن به نیروی جهانی، یک بیماری

^۱ Character: کاراکتر

^۲ Characteristic: کاراکتر بستیگ، صفت اختصاصی، نشان ویژه

^۳ Monotheism: وحدت، یکتاپرستی. Polytheism: آیین چندخدایی که از منظر یکتاپرستان، نوعی شرک است.

ساختاری است و از قدرت نشأت می‌گیرد. در لحظه‌ای که توسعه‌ی آن دچار ایستائی گردد، آغاز به پسروی می‌نماید. عاقبت این مقوله، کشاندنش به سطحی عادی^۱ نیست، بلکه سقوط است. زیرا وضعیت عادی برای هیچ نظام قدرت‌طلبی وجود ندارد. همانند بیماری سرطان، ناگزیر از نابودکردن و یا نابودشدن است. اشخاص بسیاری وجود دارند که رئیس یک عشیره‌ی کوچک بوده‌اند اما بر اسب تمدن سوار شده و خویش را خدا نامیده‌اند.

نیروی به نابودی کشاندن انسانیت، در پس ادعای الوهیت نهان است. از راه جنگ، تخریب بزرگی صورت می‌دهد اما تصور می‌کند که آفرینش بزرگی را تحقق خواهد بخشید. اگر شخصیت از نظر روانی کنترل نشود، دچار بیماری خودمبالغه‌گری نامحدود خواهد شد. نظام تمدن، جامعه‌ای را می‌سازد که محیط لازم جهت این بیماری را فراهم می‌آورد. هیچ ارزش اجتماعی و شخصیتی وجود ندارد که قدرت نتواند آن را تخریب نماید. این ارزیابی‌ای است مرتبط با ماهیت قدرت. تمدن‌ها به سبب اینکه جوامعی قدرت‌گرایند، نظام‌هایی هستند که بیشترین چالش و تناقض را با حیات دارند. از برادر گرفته تا دوست و رفیق، هیچ ارزشی وجود ندارد که به‌خاطر قدرت از آن چشم‌پوشد. هنگام موشکافی درباره‌ی نیروهای مدیریتی تمدن‌ها، می‌بینیم جایتی وجود ندارد که مرتکب نشده باشد و توطئه‌ای نیست که ترتیب نداده باشد. نظام‌مند نمودن دروغ‌ها را نیز سیاست می‌خوانند!

د باید دقت فزوانی را به یکی از خصوصیات نهادینه‌شده‌ی جوامع متمدن معطوف ساخت. می‌توان این مقوله را حالت مساعبد بودن جامعه برای قدرت نیز نامید. به‌گونه‌ای همانند شکل‌دهی شخصیتی مجدد به زن - بر اساس سنت ضعیف‌سازی^۲ زن - قدرت نیز تا زمانی که جامعه را همانند زنان به ضعیف‌های تبدیل نکند، نمی‌تواند از موجودیت خویش اطمینان حاصل نماید. ضعیفگی زن (به‌عنوان کهن‌ترین بردگی) زن - مادر را با تمامی فرهنگش، از طرف مرد نیرومند و ملازمانش در فرجام مبارزت طولانی و وسیع دچار شکست نموده و جامعه‌ی جنسیت‌گرا را حاکم گردانیده و این‌گونه نهادینه شده است. این اقدام مبتنی بر حاکمیت، شاید هم زمانی در متن جامعه ره یافته که هنوز تمدن به‌طور کامل ایجاد نشده باشد. چنان نزاع شدید و همه‌جانبه‌ای است که همراه با نتایجش از اذهان پاک شده است. زنان به یاد ندارند که چه چیز را کجا و چگونه از دست داده‌اند؛ زنانگی مطیع و منقاد را وضعیتی طبیعی می‌پندارند. به همین سبب، هیچ نوع بردگی‌ای به اندازه‌ی بردگی زنان، عمیقاً مورد پذیرش واقع نشده و مشروعیت نیافته است.

این فرمایشون دو تأثیر مهم بر روی جامعه بر جای نهاده است: اولی؛ در جامعه را بر روی بردگی گشوده است. دومی؛ ایجاد تمامی بردگی‌ها بر اساس ضعیف‌سازی است. ضعیف‌بودن، برخلاف آنچه تصور می‌شود تنها یک اثری جنسیت‌گرایانه نیست. یک ویژگی بیولوژیک را قداعی نمی‌نماید. ضعیف‌شدن، در ذلت و جوهر خویش یک ویژگی اجتماعی است. تمامی وضعیت‌ها و رفتارهایی نظیر بردگی، مطیع‌بودن، قبول حقارت، گریست، عادت به دروغ‌گویی، فقدان ایده‌آل و غرضی خویش که اخلاق آزادی را رد می‌نمایند، از آن پیش‌پیشی ضعیفگی شمرده می‌شوند. از این نظر، قشر اجتماعی به انحطاط کشیده شده است. ضعیفگی، بستر اصلی بردگی است. بستر نهادینه‌شده است که کهن‌ترین و تمامی بردگی‌ها و بی‌اخلاقی‌ها بر روی آن کارایی یافته‌اند. [شاکله‌بنی] جامعه‌ی متمدن، با بازتاب‌دهی این بستر بر تمامی مقولات و رده‌های اجتماعی نیز مرتبط است. در نظام تمدن، مبدل‌نمودن تمامی جامعه به ضعیفه، برای مداوم جامعه لازم است. قدرت، با مردانگی همسان است. بنابراین ضعیف‌نمودن جامعه، امری ناگزیر است. زیرا قدرت، اصل آزادی و برابری را قبول ندارد. در غیر این صورت نمی‌تواند موجودیت داشته باشد. شباهت بین قدرت و جامعه‌ی جنسیت‌گرا، ماهوی است.

در تمدن یونانیان که یکی از مراحل بزرگ تمدن شمرده می‌شود، جوانان به‌طور رسمی در مقام یک «غلام‌بچه»^۳ به مردان مجرب پیشکش می‌شدند. تا مدتی طولانی دلیل این مسئله را درک نمی‌کردم. حتی فیلسوفی چون سقراط می‌گوید: «مورد مهم، استفاده‌ی مستمر از این غلام‌بچه نیست؛ بلکه آموزش دیدن وی از جانب ارباب خویش است». منطق و آرمانی که در اینجاست، بیشتر از آنکه استفاده از جوانان به‌عنوان غلام‌بچه باشد، آماده‌سازی جوانان برای خصوصیت زنانه است. واضح‌تر اینکه، تمدن یونان نیز خواهان جامعه‌ای است که ضعیفه شده باشد. تا زمانی که جوانان اصیل و نجیب وجود داشته باشند، چنین جامعه‌ای ساخته نمی‌شود. ایجاد این جامعه، نیاز به درونی‌سازی عمیق رفتارهای زنانه دارد. در تمامی جوامع متمدن، گرایش‌های مشابهی وجود دارند. غلامبارگی^۴، در این جوامع بسیار شایع است. به چنان وضعیتی می‌رسد که داشتن غلام‌بچگان، برای هر اربابی به‌صورت سنت درمی‌آید. مسئله‌ی مهم این است که به‌جای قائل‌شدن مفهومی حاکی از انحراف و بیماری جنسی فردی برای غلام‌بارگی، به شکل پدیده‌ای اجتماعی درک شود که جامعه‌ی طبقاتی و قدرت‌گرا منجر به آن می‌شود. در جامعه‌ی متمدن،

^۱ Nomal: هنگام آمدن، حالت معمولی

^۲ به هیأت زن درآوردن؛ به اعتیادی شبیه «زن مطیع» کشاندن. از آنجا که در جامعه کلمه‌ی ضعیفه را همچون توصیفی برای عیال و همسر به کار می‌برند این واژه را در مباحث مربوط به مناسبت موجود در سامانه‌ی قدرت، همچون معادلی برای اصطلاح Karri به‌معنای زن و همسر، مناسب‌تر یافتیم.

^۳ غلام‌بچه: پسر نابالغ.

^۴ غلامبارگی: پسردوستی، رابطه‌ی جنسی با پسر بچگان. در متن ترکی اصطلاح Oğlanlık آمده است.

گریزی جنسی و قدرت یک بیماری اجتماعی‌اند؛ آن‌هم به‌صورت سرطانی. بدون همدیگر به‌سر نبرده و همدیگر را تقویت می‌نمایند؛ همانند تکثیر سلول‌های سرطانی. این در حالیست که رابطه‌ی بین سرطان فردی و سرطان اجتماعی در مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را به‌صورت وسیع‌تر ارزیابی خواهیم نمود.

می‌خواهم به این نتیجه برسم: هزاران سال است که «بستر قدرت» در جوامع متمدن، با اهتمام و دقت بسیار و همانند ضعیفه‌نمودن زن، آماده گشته است. سنت متمدنانه، زن را بسان «مزرعه‌ی مرد» می‌داند. در جامعه نیز همان سنت مصدق دارد. مرد باید خویش را همانند یک زن، به قدرت پیشکش نماید. سعی می‌کنند آنهایی را که تمرّد می‌نمایند و از پیشکش کردن خود ابا می‌ورزند، از راه جنگ‌ها به حالت حاضر و مناسب برای نظام قدرت درآورند.

اگر مرحله‌ی تمدن به‌عنوان عمل آبی یک فرد، دسته، طبقه و یا ملت محسوب گردد، اشتباه بزرگی را به‌همراه خواهد داشت. شاید بتوان به شکل آبی دولتی را تأسیس کرد؛ اما قدرت‌ها و نظام‌های سیاسی جوامع متمدن، از طرف صدها امپراطور وحشی، گروه‌ها و همه نوع نیروهای حاکم ابتدا به‌صورت فرهنگ حاکمیت (سنت و مزرعه‌اش) تدارک دیده شده‌اند. همان‌گونه که ضعیفه‌ها (زنانی که به همسری درآمدند) همچون سرنوشتی انتظار شوهرانشان را می‌کشند و آنها را می‌پذیرند، جوامع نیز به همان شیوه، وابستگی به قدرت و مورد استفاده قرارگرفتن از طرف صاحبانشان را بسان مزرعه انتظار می‌کشند و اینچنین عادت داده شده‌اند. قدرت در جامعه به‌منزله‌ی فرهنگ حاکمیت وجود دارد.

گفته‌ای که باکونین^۱ در این باره به‌کار برده مهم است: «هدعی‌ترین دموکرات، با جای گرفتن بر سر قدرت، طی بیست و چهار ساعت فاسد می‌شود». چیزی که توضیح نداده‌ام اما مدت‌زمان درازی است که می‌خواهم به تبیین آن پردازم، خود بستر قدرتی است که این فساد را ایجاد می‌کند. تخت قدرتی که از دریای خون و استثمار هزاران‌ساله (جنگ‌ها و بهره‌کشی‌های بی‌حد و مرز) تشکیل شده، صد البته کسی را که به‌صورت آبی بر وی جلوس کرده، طی بیست و چهار ساعت فاسد خواهد نمود. به یک شرط فاسد نمی‌شود: اگر همانند کسی که عبادت می‌کند از خود حفاظت کند! قدرت به‌منزله‌ی سنت، فرهنگ و نظامی که در محیط حاوی حيله و جنگ و استثمار بی‌شمار برقرار شده، به‌گونه‌ای بسیار مؤثر و تقریباً مطلق فسادآور است. بهترین نمونه‌ی آن، مواردی است که در سوسیالیسم رئال پیش آمدند.

آشکار است که شکی در نیت و اهداف پاک بنیان‌گذاران نظام سوسیالیسم رئال وجود ندارد. اما چه شد که بنیان آن تسلیم کاپیتالیسمی شدند که آن‌همه در برایش جنگیده بودند؟ به نظر من شکل قدرت‌یابی و کاربست قدرت آنها دلیل اساسی این ترژدی تاریخی است. بنیان سوسیالیسم رئال، بر روی زمینه‌های فرهنگ جامعه‌ی متمدن به قدرت رسیدند. یعنی نه‌تنها از قدرت‌یابی بر روی ویرانه‌های میراث خونین و استعماری (جامعه‌ی عادت‌داده‌شده به قدرت سنتی دولت) که بسیار ادعای ضدیت با آن را داشتند دوری نگریدند، بلکه با تمامی قدرت آن را در آغوش کشیدند. حتی نخواستند درک کنند که قدرت چنان فاحشه‌ای است که می‌تواند صاحب خویش را فریب دهد و از راه بدر برد. از اینکه برخی انتقادها (انتقاد کروپاتکین^۲ از لنین، به دلیل گذار سریعی که از شوراها به قدرت دولتی صورت گرفته بود) را به‌عنوان فرصت‌طلبی^۳ ارزیابی کنند احتراز نورزیدند. سخن والرشتاین مبنی بر اینکه «شوروی از طرف تأثیرات مشترک نظام کاپیتالیستی جهانی فروپاشیده شد و یاری‌کنار از آن را نداشت» به واقعیت نزدیک است. اما از دست یازیدن به ماهیت مسئله، به‌دور است. این سخن میشل فوکو مبنی بر اینکه: «شوروی به سبب استفاده از تکنیک دانش-قدرت نظام، مجدداً با آن یکسان شد»، به واقعیت نزدیک‌تر هم هست.

ارزیابی‌های مشابه درباره‌ی نمونه‌هایی از کمون پاریس گرفته تا مبارزات بی‌شمار رهایی ملی، کمونیستی و سوسیال دموکراسی هم مصداق دارد. هر مزرعه، نباتات مختص به خویش را می‌پروراند. در مزرعه‌ی هزاران ساله‌ی «دانش-قدرت»، عموماً گیاه آزادی و بویژه سوسیالیسم به‌عمل نمی‌آید. به دلیل همین مسئله است که مبارزان عملی راه آزادی و سوسیالیسم (و البته طراحان آن) باید ابتدا مزرعه‌ی خویش را آماده سازند، همچنین به‌صورت مستمر امراض مسری مزرعه‌ی قدرت را تشخیص دهند و معالجه نمایند. مهم‌ترین مسئله این است که خویش را از باغچه‌ی شکوفای قدرت (شخصیت و همه نوع نهادینه‌شدگی آن) دور نگه داشته و نه‌ل‌های اصلی خویش (شکل غنی دموکراتیک) را کاشته و پرورش دهند. در غیر این‌صورت، تنها [تجربه‌ی] هزاران نمونه‌ی را تکرار می‌کنند که در طول تمامی تاریخ تمدن‌ها ادعا کرده‌اند [نهل] آزادی

^۱ Michael Bakunin: میخائیل باکونین (۱۸۷۶-۱۸۱۴)، انقلابی روس که در دهه‌ی شصت قرن ۱۹ به‌منابه‌ی رقیبی برای سوسیالیسم مارکسیستی به‌رهبری آناشیسیم پرداخت. او انقلاب کمون پاریس ۱۸۷۱ را به‌عنوان الگویی برای انقلاب آناشیسیتی اعلام نمود. در کتاب «دولت‌سالاری و آنلشی» نظریه‌ی دیکتاتوری طبقی کارگر را که از سوی مارکس ارائه شده‌بود، به‌باید انتقاد گرفت. او در بسیاری از حصیان‌های اروپا فضالنه مشارک نمود و نظریه‌ی خود را کلکتویسم خواند که در آن انسان‌ها داوطلبه به تشکیلات می‌گروند. باکونین بیشتر بر تبلیغات پراکتیکی اصرار می‌نمود.

^۲ Pieter Kropotkin: پتر کروپاتکین (۱۹۲۰-۱۸۴۲)، انقلابی روسی و مخالف عنادوروز دولت‌سالاری. ابتدا مهتر تزار روس بود به تحصیل علوم طبیعی و جغرافیا پرداخت. باستانی که در حق دهقانان روس و قرا می‌شد آشنا شد. چندین بار به زندان افتاد و سرانجام به اروپای غربی کوچید. اوبیوگرافی وی با نام «خطرات یک آنلشیست» مشهور است. معتقد به تکامل طبیعی دروینی ود. اما او در جهت «بقای انواع» قائل به همیاری افراد هر نوع ود نه تنوع میان آنها. کروپاتکین، دولت را تبلور جنگ و رقابت سبجانه می‌داند و آناشیسیم قدرت‌ستز را وضعیتی طبیعی و مثبت می‌شمارد.

^۳ Opportunism: اپورتونیسیت کسی است که تنها به‌خاطر منافع خود وارد معرکه‌ی اجتماعی و بویژه امور سیاسی می‌گردد و طبق شرایط تغییر رنگ می‌دهد. در ادبیت چپی، بار معنایی آن نوعی انتقاد رادیکال را می‌رساند که بیشتر متوجه طبقات متوسط نموده‌اند.

کاشته‌اند، اما تفاوتی با قدرت‌های پیش از خویش نداشته و به آنها شباهت یافته‌اند. در اینجا لازم دیدم برای یادآوری ارتباط آن با جامعه‌شناسی ساختاری، به صورت مقدمه به موضوعی اشاره نمایم که در جامعه‌شناسی آزادی بدن خواهم پرداخت.

هـ- توضیح نقش فعالیت‌های نهادینه‌ای همانند دین، فلسفه، هنر و اخلاق در جوامع متمدن دارای اهمیت است.

ادعا بر این است که بین تمدن و پیشرفت دین، علم، فلسفه، هنر و اخلاق ارتباط تنگاتنگی وجود دارد. قضاوتی که بیشتر از همه می‌توان به تفسیر آن پرداخت نیز در مورد همین حوزه‌هاست. به نظرم به شکل محسوس مشاهده نمودیم که حوزه‌های مذکور که اولین موجودیت شکوهمندانه‌ی خویش را در دولت کاهنی سومر به مقصدی ظهور رسانیدند، چگونه و با چه هلفی پایه‌گذاری شده‌اند. دیدیم که حالت جنینی این حوزه‌ها نیز در فرهنگ نئولیتیکی نهادینه‌شده در حوضچه‌ی دجله- فرات به وجود آمده است.

آنچه در درون‌مایه‌ی اصطلاح قداست وجود دارد، قائل‌شدن ارزش فوق‌العاده برای غذاهایی است که در تغذیه‌ی انسان به کار می‌روند.^۱ هنگامی که به غذاهای وافر و رنگارنگ دست یافته‌اند، این را هم‌تراز هویت اجتماعی خویش و به منزله‌ی لطف خدایی دیده و شکر به‌جای آورده‌اند. سعی کرده‌اند با سحر و جادوگری به شیوه‌ی که امروزه نیز تماماً معنای آن را درک نکرده‌ایم، مضمون حیات را بامعنا سازند و اصطلاحی که بیشتر از همه آن را به کار برده‌اند، «خدایی بودن» است که نوعی اصل تکوین‌بخش می‌باشد. نباید «خدایی بودن» را با [اصطلاح] «الله» اشتباه گرفت.^۲ الله که در فضای فرهنگ سامی ایجاد شد، دارای معنای متفاوتی است که بیانگر پیشرفت می‌باشد. «خدایی بودن» که به منظور تبیین اصل تکوین برای تمامی جامعه‌ی انسانی به کار می‌رود، اصطلاحی بسیار تأویل‌پذیر است. هنوز هم این خصوصیت خویش را حفظ می‌نماید. ادعایی مبنی بر اینکه موجودی همانند انسان که قابلیت درک وی بسیار محدود است، می‌تواند کل کیهان را تفسیر نماید، به معنای قائل‌شدن عظمتی بیش از حد برای انسان است. از این نقطه نظر، اگر هرآنچه را که از راه معرفت و قابلیت شناخت بسیار محدود [انسان] درک ناپذیرند، در چارچوب اصطلاح خدایی بودن قرار دهیم، متافیزیک نیک و صحیحی خواهد بود. معقدم که چنین رویکردی، هیچ نوع ایراد و اشکالی دربر ندارد. در غیر این صورت، چنین امری به معنای آن است که انسان در مقام تنها خدای موجود پذیرفته شود؛ و البته به نظر من موردی که این همه خودمبالغه‌گری نماید، نمی‌تواند در جایگاه معنای کیهان بنشیند.

هدف کاهنان سومری از ایجاد خدا، متافیزیکی پیشرفته نبوده؛ بلکه از آن به منظور تسهیل امر توضیح و تشریح و نیز همچون عاملی معنوی برای جوامعی که تشکیل داده‌اند، سود جستند. کاهنان شاید هم برای اولین بار با دادن بار معنایی مجازات و گناه به اصطلاح خدا، آن را در توسعه‌ی احساس اطاعت‌پذیری به کار برده‌اند. خدا، اندک‌اندک به دولت متحول می‌شود. رفرم در همین جاست. در بسیاری از نقش‌نگاره‌ها آشکار است که مکان نشستن و ترسیم نمادهای [خدایی] را مطابق نیروی زمامداران دولتی (و به تبع آن، مدیریت جامعه) ایجاد نموده‌اند. شاه با نام خدایش به جنگ رفته و این‌گونه به خوبی بر منافع شخصی خویش نقب زده است. در تمامی ترسیمات و متون نوشتاری، حکمران همیشه پسر دوست‌داشتنی خداست و دشمنانش نیز شیاطینی منفورند. رفته‌رفته یک گروه خدایان شکل می‌گیرد. این مورد، بازتاب‌دهی بسیار روشن مدیریت نوین است.

در هیچ جامعه‌ای به اندازه‌ی جامعه‌ی سومری، یکسانی خدا و حکمران (مدیر) به گونه‌ای آشکار تجلی داده نشده است. اینکه چه کسی نقاب دیگریست، دیگر سؤال چندان مهمی نیست. به اندازه‌ی آن که خدا به دولت متحول شده، از طریق طبقه‌ی حکمران که در حکم نیروی آفریننده است، مدیر و ناظر متعالی جامعه معنا می‌یابد. هر اندازه که مدیریت کسب خصوصیت نماید، خدایش نیز از او کمتر نخواهد ماند. هر اندازه جامعه به شکلی فضیلت‌مندانه مدیریت شود، به همان اندازه برهانی بر اثبات رابطه‌ی خداوندی حکمران محسوب می‌گردد. به تدریج برای قشر فرمانبر (مدیریت‌شونده) جامعه، توان درک تفاوت خدا- حکمران دشوار می‌شود. متافیزیک نامطلوب، در ارتباط با همین رویداد است. الوهیت ایجادشده، رفته‌رفته به متافیزیکی نامطلوب تبدیل می‌گردد. پس از این مقطع، تمامی جوامع متمدن، نیروی جادویی دین و خدا را جهت مشروعیت‌بخشی به مدیریت حاکم کشف نموده و همراه آن را به کار می‌برند. به‌رغم اینکه ایزد قدیمی «مقدس، زایشگر و آفریننده» در گوشه‌ی اندیشه و احساس ستم‌دیدگان و فرمانبران جای گرفت و همان‌گونه باقی ماند، خدا و دین دولتی‌شده، آشکارا از راه بندگان دوست‌داشتنی حکمرانش ایفای نقش می‌نماید.

بین شمار خدایان و شکل جامعه، رابطه‌ی شایان توجه وجود دارد. چندخدایی، نگرش خدایی اعصاری است که طی آن‌ها برابری قبیله‌ای حکم می‌راند. رو به کاهش نهادن شمار آنها و ترتیب‌بندیشان از بزرگ به کوچک، رابطه‌ی تنگاتنگی با معاهده‌ی^۳ میان گروه حکمران دارد. تعالی‌داده‌شدن تدریجی بسوی خدای بزرگ، رویدادی است مرتبط با ممتازشدن در میان مدیران حاکم. بین دین خدای یگانه و رؤیت‌ناپذیر

^۱ نویسنده‌ی کتاب حاضر در اثر دیگر خود با نام اورفا سملی قداست و لعنت چنین آورده: «کلمه‌ی قداست در زبان سومری از واژه‌ی کائوتا ریشه گرفته و شامل هر چیز مفیدی است که از زراعت و پرورش حیوانات حاصل می‌گردد».

^۲ در طول متن به‌خاطر تقلیل‌بودن، اصطلاح ترکی *Tanrisalik* یعنی خدایی‌بودن را به شکل الوهیت نوشتیم اما باید به نظر ویسنده در مورد تفاوت آن با اصطلاح الله توجه داشت.

^۳ Protocol: توافق‌نامه

که نمی‌توان نگراری آن را ترسیم نمود، با خروج دولت از حالت وابستگی به اشخاص و اقدام به نهادینگی آن، پیوندهای بسیار جالبی وجود دارند که درک آنها نیازمند تحقیق است. از این نظر، فعالیتی یزدان‌شناختی می‌تواند راهگشای روشنگری‌های بسیار ارزشمندی شود.

جای‌نگرفتن خدا در میان نیروهای حکمران (که امری تدریجی است)، از طرفی نقب‌هایشان را به کناری می‌زند و از طرف دیگر آشکار می‌شود که دولت چه معنایی دارد و بیانگر منافع چه کسی است. موجب از دست‌دادن نقش مشروعیت‌بخشی نیرومند و کافی دین است. در برابر این رویدادها، جامعه‌ی متمدن تأثیر مشروعیت‌بخشی دین را حداقل به اندازه‌ی زورگویی به‌کار برده است. دولتی‌شدن دین و خصوصی‌سازی‌اش، در جامعه‌ی متمدن و به‌ویژه با توسعه‌ی مدیریتی آن، به مولزات همدیگر پیش می‌رود. این وضعیت، همچنین چگونگی ایجاد مذاهب و درگیری‌های ادیان را توضیح می‌دهد. تمدن‌های درگیر، همان ادیان و مذاهب در حال کشمکش‌اند. در ابتدا درگیری‌ها به نام ادیان و مذاهب صورت می‌گیرند، تا تمامی جامعه در این کشاکش‌ها مشارکت ورزند. جنگ‌های بزرگ و طولانی تمدن، همواره تحت لوای درگیری ادیان بزرگ صورت گرفته‌اند. جنگ‌هایی که با نام اسلام، مسیحیت و یهودیت صورت گرفته‌اند، ارتباطشان با مسئله‌ی تبدیل‌گشتن به نیروی اساسی تمدن خاورمیانه چنان واضح است که نیازی به لاپوشانی آن وجود ندارد. با اعلان ادیان مذکور به‌عنوان ایدئولوژی‌های رسمی دولت، این وضوح به بالاترین حد رسیده است. همان‌گونه که در هر اوجی مشاهده می‌شود، اهمیت‌شان از این مرحله به بعد آغاز به تنزل می‌کند. مذهب‌گرایی مخالف، برای جوامعی که همیشه خارج از جامعه‌ی متمدن باقی مانده و به حاشیه رانده شده‌اند، به یوق عصیانگری تبدیل گشته است. تضادهای طبقاتی را نیز نسبتاً بازتاب می‌دهند. هرچه به عصر کنونی نزدیک می‌شویم، مبدل به مذاهبی شدند و در بنیان‌گذاری دولت-ملت کاپیتالیستی، به کسوت نوعی ملی‌گرایی^۱ درآمدند. دوباره نقش نقب‌زنی خویش را در این کسوت، برای جنگ‌های خونین بازی می‌کند.

در تاریخ تمدن، جایگاه فلسفه در مقایسه با دین محدود است ولی از اهمیت‌هایی نیز برخوردار می‌باشد. توسعه‌ی معناشناسی و نقصان در تشریح و تبیین دینی، نیاز به فلسفه را مطرح می‌نماید. فرزانه‌گی که به اندازه‌ی دین دارای قدمت است، می‌تواند به‌مثابه‌ی سرآغاز فلسفه نیز محسوب گردد. حکیم (فرزانه) که نمایانگر انسان اندیشمند می‌باشد، یک منبع معنای متفاوت‌تر از یزدان‌شناسی است. به اندازه‌ی سخن‌گویان خدولوند، از اندیشه‌های آنان استفاده می‌شود. فرزندگان، چندان با دولت‌ها و تمدن‌ها در صلح به‌سر نمی‌روند. بیشتر با جامعه‌ی غیررسمی در پیوندند. نقش‌شان در توسعه‌ی اخلاقی و علم برجسته است. اگرچه در منابع نوشتاری ثبت نشده باشد نیز، زن الهه-مادر در جامعه‌ی تئولیتیک و قشر فاسدشده‌ی هیرارشسی، نزدیک به فرزانه‌گی هستند. در جامعه‌ی سومری، به نشانه‌های پرمایه‌ای در این مورد برمی‌خوریم. پیامرانی که ظهور کرده‌اند، مملو از فرزانه‌گی‌اند. سنت «فرزانه‌گی-فلسفه‌ی خاورمیانه»، نیازمند تحقیق و کندوکاو است. اینکه فلسفه قلی از فرهنگ یونان وجود داشته، امری تردیدناپذیر است. شانس فیلسوفان یونانی، زندگی در مکان جغرافیایی یونان و مرحله‌ی بالندگی تمدن است. همان‌گونه که کاهنان سومری با ایجاد «دین و خدا» تأسیس دولت و پساخت جامعه‌ی جدید را با هم انجام دادند، فیلسوفان یونان نیز در زمینه‌ی پساخت و مداوم جامعه‌ی متمدن نوین (نیمه‌ی آن با دین و نیم دیگر با فلسفه) در مرحله‌ی بالاتر ایفای نقش نموده‌اند. کاری که انجام گرفته یکی است: استفاده از هنر اصطلاح. لولی با ایجاد دین، به نقش‌آفرینی می‌پردازد و دیگری با اصطلاح فلسفه همان نقش را بازی می‌کند. خدایان نقاب‌دار جایشان را به خدایان بی‌نقاب و شاهان عریان می‌دهند. در این امر، بین فلسفه و پیشرفتی که اندیشه‌ی انسانی بدان نائل آمده، رابطه‌ای وجود دارد.

اندیشه‌ی فلسفی که در جامعه‌ی یونان و روم نقشی محدود بازی کرده بود، در جامعه‌ی کاپیتالیستی اروپا، انقلاب بزرگی را تجربه نمود. در اینجا نیز رویدادی شبیه هرج و مرج دینی را در آشوب‌زدگی فلسفی شاهدیم. در این آشوب‌زدگی، مطرح‌نمودن منافع ملی و طبقاتی در مرحله‌ی نوین تمدن - به اقتضای نظام- سهم بزرگی دارد. هنگامی که چالش‌ها از راه جنگ‌های دینی حل نشدند، کار بیشتری بر عهده‌ی فلسفه قرار گرفت. جنگ‌های ۱۶۱۸ الی ۱۶۴۹ آخرین جنگ‌های دینی بودند. همان سده‌ی هفدهم، سده‌ی انقلاب فلسفی نیز می‌باشد. فلسفه که نقش مؤثری را در جامعه‌ی روم و یونان برعهده داشت، در جامعه‌ی متمدن نوین، شکل سرآمد و رأسی ایدئولوژی است. مکاتب فلسفی عظیمی ظهور کردند. از یک طرف «هرگ خدا» اعلام گردید و از طرف دیگر، خدایان پوشیده را گردن زدند. با خدایی‌شدن دولت-ملت، دوره‌ی دولت‌های کاپیتالیستی که هرکدام جز شاهی عریان چیز دیگری نیستند، آغاز گردید.

انقلاب تئولیتیک، راهگشای انقلاب هنری نیز گردید. پس از ترسیمات ساده و ابتدایی بر دیواره‌های غارها، مرحله‌ی تئولیتیک مملو از ترسیمات (پیکره‌های) الهه-مادر است. این پیکره‌ها اولین ابره‌های هنری‌اند و به‌مثابه‌ی نیای دیرین پیکرتراشی شمرده می‌شوند. همراه با جامعه‌ی متمدن، اشکال خدا و حکمران (مدیر) به‌صورت مختلط ترسیم می‌شوند. طبقاتی‌شدن و نفوذ فزاینده‌ی مدیریت، به اندازه‌ی دولتی‌شدن دین، راهگشای دولتی‌شدن هنر نیز می‌شود. به‌ویژه در هنر مصر و چین و هندوستان، «خدا، شاه و کاهنان» در نمایش قولی خویش به رقابت برمی‌خیزند. مجسمه‌ها و نقش‌برجسته‌های عظیم، همانند عاملی برای شناساندن این نیروهاست. معماری در همان مسیر پیش می‌رود. خانه‌های

^۱ Nationalism: ترکیبی از باور و احساس متعصبانه و غلوآمیز در خصوص یک ملت. ناسیونالیسم، دولت ملی را برترین سازمان سیاسی و موجب فخر می‌داند و با لیبرالیسم، توسعه‌خواهی ملی و حتی فاشیسم نیز آمیخته شده است.

دینی و سرای حکمرانان، حوزه‌ی اجرای معماری‌اند. پرستشگاه‌ها، کاخ‌های عظیم و مقابری با ابعادی بس سترگ بنا می‌شوند. همه‌ی آنها نشان دهشت‌آوری است از ابعاد بهره‌کشی و فشار توأمان علیه انسان، که در جامعه‌ی متمدن بدان رسیده‌اند. برای ساخت تنها یک هرم و یا پرستشگاه، صدها هزار انسان تلف می‌شوند. نقش و نگاری که همگام با نیرومندشدن تجارت، در هنر تجلی می‌یابد، معطوف به تاجران است. می‌تون در آثار هنری به مشاهده‌ی تاجرانی پرداخت که به اندازه‌ی شاهان نیرومندند.

همراه با مرحله‌ی تمدن یونان و روم، انقلابی در معماری شهری رخ می‌دهد. شهرها که قبلاً عبارت از محیط بیرون و درون قلعه‌ها بودند، به چنان تحولات ساختاری‌ای گذار می‌کنند که امروزه نیز انسان را متحیر و شگفت‌زده می‌سازند. بدیل کار و زحمتی که در بطن آن نهفته است نیز، به بردگی‌کشاندن جامعه در ابعادی گسترده است. بخش اعظم زحمات برده‌ها، صرف معماری شهرها می‌شود. مقبره‌ها، پرستشگاه‌ها، قلعه‌ها و شهرهای بزرگ، نشان بردگی هستند. این سازه‌ها در عین حال نشان می‌دهند که جامعه‌ی متمدن با چه خون و عرقی بنا شده است. جامعه‌ی یونان و روم، در زمینه‌ی پیکرتراشی نیز یک مرحله‌ی نوین تمدن است. می‌خواهند عظمت و زیبایی را در تندیس‌ها ابدی و پایا نمایند.

هنر و فرهنگ روم و یونان که به واسطه‌ی رنسانس احیا گردید، نیروی الهام‌بخش تمدن اروپاست. اروپای فئودالی تحت سیطره‌ی دین، تنها از رهگذار این فرهنگ نوزایی که برای پذیرش اندیشه‌ی آزاد نسبتاً باز است، به یک پنجره‌ی ذهنی نوین دست می‌یابد. هنر به وسیله‌ی بورژوازی که طبقه‌ی نوین تمدن است، تنها می‌تواند تأثیری کمی‌تری کسب نماید و قادر نیست بار دیگر شکوه دیرباز خویش را به دست آورد. هنر با تمامی وجوهش اعم از معماری شهرها، موسیقی، نقاشی و پیکرتراشی، در خدمت کاپیتالیسم باشتاب از خودیگانه شده، قداستش را از دست داده و تحت نام صنعت هنری دچار بی‌هویتی گردیده و به صورت «کالایی مصرفی» از یک حیث حتی استهلاک و نابودی خویش را نیز اعلام نموده است.

می‌تون سرچشمه‌ی اساسی ادبیات و موسیقی را نیز به نهادینه‌شدن نئولیتیک پیوند داد. موسیقی اصیل، ترنم آوایی این دوران است. حتی امروزه نیز نی چوپان، دهل و سُرنا حال و هوای حزن‌انگیز و مشحون از اشتیاق آن دوران را طنین‌انداز می‌سازند. اینان به منزله‌ی اجداد موسیقی‌اند. در جامعه‌ی سومری، شکل و اندرونه‌ی آن را هرچه بیشتر پیشرفت داده‌اند. موسیقی‌دانان و نوازندگان موسیقی در کله‌های شاهی و پرستشگاه‌ها، از چنان جایگاهی برخوردار بوده‌اند که نمی‌توان آن را نادیده انگاشت.

«حماسه‌های شفاهی»، قداست و آرزوهای اولین هویت‌های عشیره‌ای را با بلاغتی بس عظیم بر زبان می‌آورند. سرچشمه‌ی مادری حماسه‌های نوشتاری‌اند. حماسه‌ی گلگامیش^۱ اولین متن نوشتاری تاریخی است. شاید هم سرچشمه‌ی اصلی ادبیات و حتی متون مقدس باشد. بسیاری از متون ادبی و دینی سومری، برای ادبیات و تینات یزدان‌شناختی یونان تنها منبعی الهام‌بخش نیستند. حماسه‌های یونانی، نسخه‌ی تمامی انگاره‌های اسطوره‌شناختی [سومری] هستند که از راه آنا‌تولی انتقال یافته و متحول شده‌اند.

فرهنگ ادبیاتی و موسیقی که در اینجا دچار تحول معینی شده است، در جامعه‌ی بورژوازی اروپا به وسیله‌ی رُمن از صافی آخرین بازنگری‌ها^۲ گذشته و به صورت [ابزار] عوام‌پسند شهرت آور^۳ و صنعت فرهنگی در آورده شده است؛ بدین ترتیب قداست و سحرآمیزی آغازین خویش را از دست داده و به شکل کالای ناچیز و کم‌مایه‌ی مصرفی (همان‌گونه که در سایر هنرها دیده می‌شود) با نابودی رویارو می‌ماند.

تمایز بین «یک-بد» در اخلاق، با طبقاتی‌شدن بنیادین موجود در جامعه‌ی متمدن در ارتباط است. از یک نقطه‌نظر، حکایت از شکاف و اختلاف منفعتی گروه‌ها دارد. عموماً نیز بیانگر تفاوت جامعه‌ی نیک و بد است. جوهری آن، جامعه‌گرایی^۴ است. پایدی به جامعه، بیانگر اخلاق نیک است و دوری از جامعه نیز بیانگر شر است و ضدیت با ارزش‌های آن. شالوده‌ی اجتماعی از سرآغاز بدین سو، دارایی خوی و منش اخلاقی می‌باشد. یعنی به‌طور داوطلبانه و با دید قداست به قوانین نظام جامعه پایدی نشان داده می‌شود. مقرررت اخلاقی، اولین «قانون اساسی» جامعه هستند. در جوهری جامعه، اخلاقی وجود دارد. جامعه‌ای که بنیان اخلاقی‌اش را از دست داده باشد، نمی‌تواند از فروپاشی رهایی یابد. هنجارهای اجتماعی نیز در جوهر خویش به معنای پایدی به «هویت»، موجودیت خدایی‌گونه و زبان» جامعه و همچنین همبستگی با سایر اعضای

^۱ Gilgamesh: گلگامیش یا گلی‌گمش در زبان کُردی به معنای «گلومیش بزرگ» است. او فرزند الهه نینسان است و بر دولت‌شهر اوروک حکمرانی می‌کند. انکیدو را که در کوهستان‌ها می‌زید، از راه زن کاهنه‌ای می‌فریبید، با هم‌کاری وی به جنگ هوولو (خومبا!) نگیهان جنگل سدر واقع در کوهستان‌های زروپوتامیا می‌رود و او را می‌کشند. هوواوا نماد رئیس عشیره در سرزمین میان‌رودان است و انکیدو نماد اولین خائن در میان کُردها که تن به مزدوری علیه قبیله و سرزمین خویش می‌سپارد.

ماجراهای گلگامیش همچون کشتن گاو آسملی با کمک انکیدو، سوگ و زاریش و مرگ لکیدو، تحقیر نمودن ایشثار خدایان عشق، ملاقات با اوتنایشتم نیای نامیرایش که همتای بابلی نوح است و داستان طوفان را واگویی می‌نماید، و تلاش او در جستجوی گیاه سحرآمیز جاودانگی که وسط ملخ خورده می‌شود، دست‌مایه‌های اولین حماسه‌ی نوشتاری تاریخند. این حماسه با عبارت «شو نیبه ایپورو» آغاز می‌گردد که به معنای «آن کو همه را می‌دید» است.

^۲ Revision: رویزیون

^۳ Popular

^۴ Socialism: سوسیالیسم. متن ترکی به شکل Toplumculuk آورده که به همان معناست.

جامعه - چنانکه گویا همگی یک عضوند- و در صورت لزوم مرگ در راه آنهاست. پرواضح آنکه، طرد و اخراج از جامعه، همسان با مرگ است.

حقوق، یکی از ابداعات مهم جامعه‌ی متمدن است. حقوق، قطعاً به‌همراه تقسیم جامعه و ایجاد طبقات و دولت مطرح می‌شود. بنیان آن بر اخلاق استوار است. همان‌گونه که دولتی شدن قداست‌های دینی راهگشای دین دولتی شد، دولتی‌شدن اخلاقی نیز راهگشای ایجاد حقوق گشت. حقوق، هم بیانگر مقررات اخلاقی بنیان‌های تنظیم جامعه‌ی دولتی نوین می‌باشد و هم بیانگر منافع، دارایی‌ها، ثروت و امنیت طبقه‌ی حکمران؛ و این نیز به معنای «قانون اساسی» جامعه‌ی نوین است.

نخستین نمونه‌ی حقوق را بسی پیشتر از قوانین حمورابی، در متون نوشتاری جامعه‌ی سومر مشاهده می‌کنیم. بنابراین حقوق نه در روم و آتن، بلکه در دولت‌شهر سومر متولد شده‌است. در دوران آتن و روم پیوند بین حقوق، جمهوری و دموکراسی تأکید می‌شود. حقوق در این دوره به‌صورت رسمی‌تر و نوشتاری تنظیم می‌شود. تولد جمهوری و دموکراسی نیز بیانگر جستجوی شیوه‌ی مدیریت جمعی آریستوکراسی (پروگریدگان و اربابان جامعه‌ی برده‌داری) با هدف ممانعت از دیکتاتوری‌های پادشاهی و دسپوتیک (مدیریت کاشکارانه‌ی^۱ اشخاص) است. هرچند در جامعه‌ی سومری به آثار آن برمی‌خوریم نیز، اولین بیان نوشتاری و رسمی خویش را در مرحله‌ی تمدن می‌یابد که در جامعه‌ی آتن و روم تحقق یافته‌است. ظهور دموکراسی و جمهوری، با گذار از دشواری‌ها و آشوب‌زدگی موجود در مدیریت و حتی کائوس، و نیز سازماندهی مجدد آن در ارتباط است. بعدها در تمدن اروپا که نشان بورژوازی را بر خود دارد، طرفداری از قانون اساسی، جمهوری‌خواهی و دموکراسی‌طلبی در صدر موضوعاتی می‌آیند که بیشتر از همه در حیطه‌ی حقوق مورد گفتگو قرار می‌گیرند. آخرین دستاورد، در ارتباط با «حقوق بشر» است؛ که نشانه‌های افزایش سطح بازنمایی مسائل اجتماعی و توسعه‌ی فردگرایی در آن برجسته‌است.

باید پیشرفت علمی را به‌منزله‌ی بخشی از این رده‌بندی‌های اساسی یعنی در کنار دین، فلسفه، ادبیات، هنر و حقوق دید. علم،^۲ شکلی از شعور و آگاهیست. تنها امتیاز علم این است که قسمی از شناخت و معرفت می‌باشد که صحت‌اش با آزمودن از طرف همگان، تبیین و اثبات می‌گردد. نه همه‌ی شناخت‌ها، بلکه شناختی را شامل می‌گردد که معنای ویژه‌ای دارد (تصدیق صحت از راه آزمون). از منظر و معنایی وسیع، شناختی وجود ندارد که تجربی نباشد. در جامعه‌ی متمدن، «شناخت» به تجربی^۳ و غیرتجربی^۴، پوزیتیو و متافیزیکی، تئوریک و عملی تقسیم می‌شود. این وضعیت، با رابطه‌ی «دانش- قدرت» در پیوند است. تاریخ، از نظر شناخت علمی شاهد سه انقلاب بزرگ است. اولین دوره عبارت است از نهاده‌شدن نئولیتیک (دوران تل‌خلف از ۶۰۰۰ تا ۴۰۰۰ ق.م) و مشارکت‌های جامعه‌ی سومر به‌مثابه‌ی ضمیمه‌ی آن. دومین دوره؛ جامعه‌ی آاناتولی غربی و آتن (از ۶۰۰ تا ۳۰۰ ق.م) و سومین دوره؛ اروپای غربی (۱۶۰۰ ب.م و پس از آن). ارتباط شناخت علمی با دوران تمدن آشکار است. هر مرحله‌ی تاریخی همراه با انقلاب علمی خویش توسعه می‌یابد. اما باید وجود ارتباط تنگاتنگ بین علم و دین، فلسفه، ادبیات، هنر و حقوق را مشاهده نمود. درک تفوت بین فلسفه و علم دشوار است. می‌توان آنها را به‌عنوان جوانب تئوریک و پراکتیک یک پدیده نیز تصور نمود.

می‌توان پیوندی را که بین کل جامعه‌ی متمدن و این رده‌بندی‌های معنایی برقرار می‌شود، دوگانگی معنا- قدرت خواند. قشر دولتی‌شده‌ی جامعه‌ی متمدن، این رده‌بندی‌های بزرگ معنایی که از پراکتیک جامعه‌ی انسانی و ذهنیت راهگشای آن پراکتیک نشأت گرفته- و نشانه‌های عملی آن را غصب کرده و به تحریف کشانده‌است. تنظیم آنها به‌صورت پارادایم اجتماعی خویش و منابع نیروی پراکتیکی، از نخستین کارهایی است که بدان دست زده‌اند. هر مرحله‌ی تمدن بر اساس پارادایمی نوین و اساسی تنظیم می‌شود. پارادایم، نظام مبتنی بر نگرش ریشه‌ای به جهان است. این ساماندهی از منظر قشر دولتی‌شده‌ی جامعه‌ی متمدن بسیار پوزیتیو (سان نموده‌ها و امور قابل رؤیت) بوده و برای آنها که در وضعیت مدیریت‌شوندگان هستند، به معنای ظلمت و سیاهی، پرده‌پوشی بر حقایق و به بند و زنجیر کشیدن عظیمی است. در مقایسه با مدیریت‌های زورگوی آشکار، مشروعیتی که پارادایم نوین ایجاد کرده، همیشه اساس کار مدیران حاکم بوده‌است. کار اساسی‌شان این است که موجودیت خویش و تمامی منافع‌شان را به‌عنوان منافع همه‌ی جامعه و حتی سرنوشت آنها جلوه دهند. به نسبتی که موفق به این کار شوند، می‌توانند بر عمر جوامعی که متمدن عنوانشان می‌کنند، بیافزایند. هر تمدنی که مشروعیت (نیروی اقناع) خود را در میان بستر اجتماعی خویش از دست بدهد، حتی اگر زمانی تمدن بسیار عظیمی بوده باشد نیز قطعاً فرو خواهد پاشید. به‌عنوان نمونه؛ دلایل اصلی فروپاشی تمدن روم مرتبط است با تضييع و از دست دادن اعتبار و جلاييت‌اش؛ این فوت اعتبار و جذابیت، به سبب ضرباتی است که مسیحیت از درون و کوچ اقوام از

^۱ درمق ترکی واژه‌ی Keyfi آمده معادل Arbitrary یعنی دلخواهی، عمل به‌کم خویش؛ مطابق کیف و لذت‌خود عمل کردن

^۲ Science: تحصیل نظام‌مند دانش از طریق روش‌های معین. هدف آن برقراری رابطه‌ی ثابت بین پدیده‌هاست.

^۳ Empirical

^۴ Transcendental: ترانسندانتال؛ استعلایی یا فرارونده، قابل درک از ره معرفت باطنی.

بیرون بر پیکره‌ی مشروعیت آن وارد ساختند. هنگامی که تجمع‌ات انسانی و جماعت‌های دینی نوین، درآمیختند و به‌صورت اجتماعات قومی درآمدند، نیروی عظیم روم مشروعیت خویش را از دست داد و از هم فروپاشید.

اگر این نهادهای اجتماعی (که می‌توانیم آنها را مقولات و رده‌بندی‌های متافیزیکی بنامیم) به‌تنهایی مورد پژوهش واقع شوند، منجر به تحریف معنایی خواهد گشت. بی‌گمان نمی‌توان واقعیات متافیزیکی را که از طرف ماتریالیست‌ها به‌صورت بسیار محض و سفت‌سخت به باد انتقاد گرفته می‌شوند، به‌تنهایی تابع دسته‌بندی نیک و یا بد قرار داد. مادامی که ذهنیت و جامعه‌ی انسانی نمی‌تواند بلون متافیزیک بمسر برد، ارزیابی متدیک آنها به‌شکل متافیزیک‌های نیک و یا بد - با توجه به وجود ارتباط قوی آنها با همدیگر و جامعه - بامعنا تر است.

تمدن‌های بزرگ، عموماً تمدن‌هایی دینی هستند. هرگاه دین کیفیت تأمین مشروعیت را از دست بدهد (این کار از راه فلسفه، علم و یا دینی جدید صورت می‌گیرد) اکثراً این تمدن‌ها نیز از میان می‌روند. تمامی این حقایق، اهمیت حیاتی رده‌بندی‌های عظیم معنایی شامل دین، فلسفه، هنر، حقوق، علم و اخلاق را از نظر جوامع متمدن (طبقاتی، شهری و دولتی) نشان می‌دهند. جامعه‌شناسی ساختاری موظف است که [ماهیت] این رده‌بندی‌ها را در جامعه‌ی متمدن روشن نماید؛ جامعه‌شناسی آزادی نیز از راه نقادی طبقه‌بندی‌های مذکور، به ارزیابی «چگونگی درهم‌تیدن آنها با حیات اجتماعی آزاد و دموکراتیک» می‌پردازد. این موضوع، در بخش مربوطه به‌صورت وسیع مورد ارزیابی قرار خواهد گرفت.

و- تفاسیر اقتصادی در جامعه‌ی متمدن، از مساعداًترین موضوعاتی هستند که هم تاریخ را بغرنج می‌نمایند و هم آن را به تحریف می‌کشاند. از هنرهای تمدن کاپیتالیستی، تحقیقات تئوریک و پراکتیکی در زمینه‌ی اقتصاد است. «مواد»^۱ واقعیت اجتماعی را مورد پژوهش قرار می‌دهد. می‌توان (طبق تفسیر صحیح و محققانه‌ای از سوی فرناند برودل) نظام تمدن کاپیتالیستی که خویش را در مقام تمدن مادی در تاریخ جای داده، تحت عنوان «نظام اقتصادی» نیز نامید. همان‌گونه که نامیدن تمامی نظام‌های متمدن قبلی تحت عنوان «نظام‌های متافیزیکی» چندان اشکال و ایرادی ندارد، اطلاق نام «نظام ماتریالیستی» بر کاپیتالیسم می‌تواند روشنگرانه باشد.

در حالیکه هم جامعه‌ی نئولتیک (اولین نوع اجتماعات انسانی) و هم سایر جوامع متمدن (ماقبل سرمایه‌داری) ارزش بسیاری برای قداست، معنا، سحرآفرینی و عموماً متافیزیک قائل گشته‌اند و زندگی را به گونه‌ی دیگری ارزیابی نموده‌اند، تمدن کاپیتالیستی خویش را در هیأت و شمایل «خدایان بی‌نقاب و شاهان عریان» ارائه داده و این رویدادی است که شایسته‌ی توجه بسیار می‌باشد. نیازمند تفاسیری است که دارای معنای عمیق و گسترده‌ی فراوان باشند. جامعه‌ای است که نیروی تحریف، به لغزش درانداختن و در خود ذوب‌نمودن (آسمیلاسیون) آن از همه‌ی جوامع بیشتر است.

دیدگاه شخصی من این است که جوهره‌ی اساسی کاپیتالیسم عبارت است از، وجود بیشترین ابعاد غضب و دزدی در محتوای فعالیت‌هایی که تحت نام «اقتصاد» انجام می‌دهد. کلمه‌ی اقتصاد در زبان یونانی^۲ به معنای «هانون خانواده» است. بیانگر مقررات گلران حیات (معیشت) مادی خانواده، اطرافیان و نیز ابزارآلات و سایر مواد آن است. اگر اصطلاح اقتصاد را در جامعه‌ی متمدن تعمیم بخشیم، می‌توان آن را همانند «مقررات معیشتی» خرده‌اجتماعات یا خرده‌کمونته‌ها نامید. اقتصاد، واقعیتی اجتماعی است که در کمترین سطح، دولتی و خصوصی شده است. اساسی‌ترین بافت کلکتیویسم جامعه است. حتی نمی‌توان به خصوصی‌سازی و دولتی‌نمودن آن اندیشید. خصوصی‌سازی و دولتی‌کردن اقتصاد، به معنای تخریب نمودن بافت اجتماعی بنیادین است؛ محروم گردانیدن جامعه از حیاتی‌ترین مقررات زندگی است. به همین دلیل، هیچ جامعه‌ای نه به اندازه‌ی کاپیتالیسم جسارت کرده که خصوصی‌سازی و دولتی‌نمودن اقتصاد را به‌صورت خصوصیت اساسی جامعه درآورد، و نه حتی به فکر آن افتاده است. بدون شک، همان‌گونه که در جامعه‌ی متمدن تمامی حوزه‌های اجتماعی دولتی شده‌اند، اقتصاد به‌مثابه‌ی بنیادی‌ترین بافت آن، هم به موضوع مالکیت خصوصی و هم مالکیت دولتی تبدیل گردیده. اما هیچ جامعه‌ای به اندازه‌ی کاپیتالیسم، به‌شکل آشکارا و رسمی، مالکیت خصوصی و دولتی را به‌صورت سیستم اعلام نکرده است.

این مسئله نیز بسیار مهم است: خصوصی‌سازی و دولتی‌نمودن اقتصاد، از مدت‌ها پیش به غضب و دزدی تعبیر شده است. کارل مارکس این مسئله را با بیانی «علمی» تر، به‌صورت دزدی ارزش افزونه (سود) موجود در «ارزش-کار» مطرح می‌سازد. این موضوع نیازمند تفسیر عمیقی است. به نظر من، به مالکیت خصوصی و دولتی درآمد اقتصاد، موضوعی است که می‌تواند به‌عنوان غضب و سرقتی متفاوت تر از غضب و سرقت [ارزش افزونه و بیشتر از آن تولید مازاد] ارزیابی گردد. تمامی اشکال ایجاد مالکیت (از جمله مالکیت خصوصی و دولتی) بر اقتصاد که به‌مثابه‌ی بافت بنیادین جامعه است، غیراخلاقی می‌باشند و در چارچوب غضب و دزدی قرار می‌گیرند. همان‌گونه که خصوصی و یا دولتی‌کردن

^۱ Material

^۲ در زبان یونانی به اقتصاد Economos (کونوموس) گفته می‌شود.

^۳ Surplus value: ارزش اضافی

^۴ Labour value: در طول متن واژه‌ی Emek را هم به‌صورت «کار» برگردانده‌ایم. هم «زحمت» و هم «کار و زحمت»؛ هادل انگلیسی آن Labour است که آن نیز دلای هر دو معنای یادشده می‌باشد.

قلب و یا آرگن دیگری از انسان، بی‌معنا و حتی خطرناک می‌باشد، برای اقتصاد نیز همان مورد مصداق دارد. امیدوارم که در بخش کاپیتالیسم به صورت ژرف‌تری به این مسئله بپردازیم.

می‌بینیم که در جامعه‌ی متمدن، کالاشدگی همچون پدیده‌ای بسیار مهم رواج یافته. یعنی بین کالاشدگی و جامعه‌ی متمدن (جامعه‌ای با مالکیت خصوصی، طبقاتی، شهری و دولتی) رابطه‌ای تگاتنگ وجود دارد. کالا و کالاشدگی از مقولات اساسی جامعه و متمدن شدن هستند. بنابراین تعریف کالا بسیار مهم است. به‌طور ساده اگر یک شیء مورد نیاز انسان غیر از استفاده (یعنی جز رفع مستقیم یک نیاز و فایده‌رسانی) ارزش مبادلاتی پیدا نماید، آنگاه می‌توان از کالاشدگی [آن شیء] بحث نمود. جامعه تا مدت زمانی بسیار طولانی از ارزش مبادلاتی بیگانه است. حتی بدان نمی‌اندیشد؛ آن را عیب می‌شمارد. شیء ارزشمند را به تجمع و یا فرادی که ارزشمندشان می‌شمارد، هدیه می‌دهد. اینکه «مبادله» جای هدیه را گرفته است، کلاً ساختوپرداخته و حیل‌های تمدن است. از نظر جامعه‌ی غیرتمدن و یا ماقبل تمدن، مبادله عیب شمرده می‌شود و در صورتی که وجوب و ضرورت بسیاری به آن نباشد باید از آن دوری جست. جامعه به‌واسطه‌ی تجربه‌ی عمیق خویش می‌داند که اگر یک شیء مورد استفاده از نهاد اقتصادی (به‌مثابه‌ی اساسی‌ترین بافت) خارج شود و مورد مبادله قرار گیرد، ممکن است هر نوع بلایی را بر سرش بیاورد. بنابراین حساسیت بسیاری در برابر مبادله دارد.

هنگامی که کالا ارزش مبادلاتی کسب نمود، تجارت و تاجر به‌صورت مقولات بسیار مهم تمدن درآمدند. بایستی به‌طور خلاصه بگوییم که من کالا را همچون کارل مارکس تفسیر نمی‌نمایم. یعنی ادعایی مبنی بر «مکان سنجش ارزش مبادلاتی کالا از راه کار کارگر» را به‌متره‌ی سرآغاز مرحله‌ای از مفهوم‌سازی که می‌تواند خطرات سهمناکی را دربر داشته باشد، لژیابی می‌نمایم. اگر امروزه به فروپاشی جامعه‌ای بنگریم که ارزش کالاشده‌ی در آن باقی نیست، بهتر درک می‌گردد که غرض و مقصودم از این سخنان چیست. قبول کالاشدگی جامعه از نظر ذهنی، به معنای دست‌کشیدن از انسان‌بودن است و موردی بدتر از بربریت! با تشبیه می‌توان گفت به معنای آن است که همچون فروش جسد حیوانی مثله‌شده در کشتارگاه، تمامی جامعه تکه‌تکه گشته و به معرض فروش گذارده شود. در بنیان بدی و شر اجتماعی، «نزول» (بهره) و در بنیان نزول، «تجارت» و در بنیان تجارت، «کالا» وجود دارد. تجارت با تخریب اکولوژی نیز رابطه‌ی نزدیکی دارد. اقتصادی که از حالت بافت اجتماعی خارج شده است، سرآغاز گسست ریشه‌ای از طبیعت نیز می‌باشد. زیرا این اتحاد «ارزش ماده» و «ارزش‌های زنده» شکافی ریشه‌ای ایجاد می‌گردد. به دیگر سخن، بذر متافزیک نامطلوب پاشیده می‌شود. ماده را «بی‌روح» و روح را «عاری از ماده» می‌کند؛ و این‌گونه راه بر دوگانگی‌های می‌گشاید که در تاریخ اندیشه، بیشترین ابهام ذهنی را می‌آفریند. اقدام به متمایزسازی ماده و روح و طرح مباحث جعلی به شکل ماده‌گرایی و معنویت‌گرایی، در تمامی طول تاریخ تمدن، حیل اکولوژیک و آزاد را از میان برمی‌دارد. هم‌انگوش مبتنی بر [ماده‌ی مرده، و هم روح‌گرایی که با توجه به بینش کیهانی‌اش ماهیت آن معلوم نیست، ذهن انسان را به اشغل و استیلا درآورده و مورد استعمار قرار می‌دهد.

می‌خواهم شبهه‌ی خود را درباره‌ی مسئله‌ی دیگری نیز بر زبان برانم: شک دارم بتوان ارزش‌های اجتماعی (و حتی کالاها) را مورد سنجش قرار داد. نه تنها سنجش ارزش] کار موجود زنده، بلکه اگر ماده‌ای که محصول زحمت بی‌شمار است نیز به‌متره‌ی ارزش کار و زحمت یک شخص محسوب گردد، خود رفتاری است که می‌تواند راه بر لغزش، غضب ارزش و دزدی بگشاید. دلیل آن روشن است: چگونه می‌توان عوض یا بهای زحمت غیرقابل شمارش را ارزش‌گذاری نمود؟ مهم‌تر اینکه، چگونه می‌توان ارزش سنجش‌ناپذیر کار و زحمت مادری که کارگر را زایل کرده و بزرگ کرده و نیز خانواده‌ای که او را پرورش داده، به سنجش درآورد؟ حق تمامی جامعه‌ای که شیء - همان شیئی که آن را ارزش می‌نمایم- در آن ایجاد گشته، چگونه سنجیده خواهد شد؟ حتی می‌توان بر گستره‌ی این مبحث نیز افزود. بنابراین اصطلاحاتی نظیر «ارزش مبادلاتی، ارزش افزونه، ارزش- کار، نزول، سود و رانت»، شریک دزدی از راه نیروهای رسمی و دولتی‌اند. یافتن معیارهای متفاوت‌تری برای مبادله و یا ایجاد اشکال نوین هدیه، می‌تواند بامعنا باشد. در صدم این موارد را در بخش «مدرنیته و حیل آزاد» توضیح دهم.

حتی در فرهنگ یونانی نیز با دیده‌ی تحقیر به پیشه‌ی تجارت می‌نگریستند. یونانیان متوجه ارتباط تجارت با دزدی بودند. در جامعه‌ی رومی نیز تاجر جایگاه چندان شرافتمندانه‌ای نداشت. مبادله‌ی کالا (مال‌التجاره) نیز در مورد اشیایی بسیار محدود مصدق داشت. اهتمام بر این بود که سطح کالاشدگی موجود در جامعه، همواره محدود نگه داشته شود؛ از اخلاق جامعه‌ی نئولیتیک سخن می‌گوییم. قبل از اینکه کاپیتالیسم به نظام حاکم تبدیل شود، به‌رغم اینکه در برخی کانون‌ها فضای لازم را به‌دست می‌آورد، حتی جوامع متمدن نیز به افشاندن بذر آن و توسعه‌اش راه نمی‌دادند. همیشه آن را در سطحی منفعل و حاشیه‌ای نگاه می‌داشتند. یافتن محیط لازم در سده‌ی شانزدهم، در هلند و انگلستان امروزین، به سبب شرایطی بسیار ویژه بود. شاید هم برای اینکه به‌صورت هلند و انگلستان درآید، نیاز به نظام کاپیتالیستی وجود داشت؛ آن‌گونه هم شد. طی چهارصد سال، نظام کاپیتالیستی در سرتاسر جهان اشاعه یافت. این دوره‌ی تمدن را با عنوان مدرنیته، در بخشی جداگانه مورد تحلیل و تفسیر قرار خواهیم داد.

^۱ رانت: دریافت سرمایه‌ی مالی یا پول در زمانی معین بدون اینکه هیچ‌گونه زحمتی برای آن کشیده‌شود. در سیاست رانت به معنای مانور بر اساس منافع خویش است.

این مقدمه که در حکم تعریفی کلی و مختصر در مورد تمدن است، جهت ایجاد زمینه‌ای مستحکم برای شناخت صحیح تاریخی و جامعه‌شناختی ماست. اقدام در راستای درک‌پذیری آسان موضوعاتی که بهترین فیلسوفان و مورخان عمری نتوانستند از پس آن برآیند، کار استعداد فوق‌العاده‌ای است. چنین ادعایی نداریم؛ اما به اقتضای احترام‌مان در برابر حیات آزاد، و اینکه شرط ابتدایی هر کسی که برای خویش تکالیف جدی اجتماعی در نظر می‌گیرد نیز همین است، باید نیروی تفسیر و معنانشناسی‌ای «تاریخی-جامعه‌شناختی» داشته باشیم. تراژدی‌های صد و پنجاه ساله‌ی «سوسیالیسم رئال» و استحاله‌ی ده‌ها انقلاب‌های ملی و نسخه‌های سوسیال دموکراسی در درون محاسبات نامصفا و بی‌رحمانه‌ی سرمایه‌ی مالی گلوبال^۱، لازم می‌گرداند که توان تفسیر‌پردازی‌مان - عموماً درباره‌ی تمدن و خاصه در مورد تمدن کاپیتالیستی- در موضوع «حیات آزاد» با جامعه‌شناسی آزادی یکپارچه شود، تا در مبارزات بزرگ آزادیخواهان نه به فریب گرفتار آیم و نه فریبکاری نمایم.

۳- مسئله‌ی اشاعه‌ی جامعه‌ی متمدن

مباحث علمی در مورد هسته، زمان و مکان رشد تمدنی که امروزه بر جهان حکم می‌راند، برای اشتراک نظر در مورد حوضچه‌ی شمالی و جنوبی دجله- فرات مساعدند. دو بخش پایانی که بر روی آن کار کردیم، عمدتاً از لحاظ کیفی در همین راستا بود. تفاسیر ما، دامنه‌های کوهستانی حوضچه‌ی شمالی دجله- فرات را به‌مثابه‌ی محل تکوین هسته‌ی نشان می‌داد. با شکل‌گیری هسته و پیوندزنی اولین جوانه توسط کاهنان سومری، بنیان‌های جامعه‌ی متمدن ایجاد شدند. نباید فراموش کرد که چنین پیشرفت بامعنایی که بیان آن را در جمله‌ی پنج ثانیه‌ای گنجاییم، به لحاظ عملی در نتیجه‌ی آزمونی هزاران‌ساله به‌وجود آمده و پایدار شده است.

کسانی که به جامعه‌شناسی پوزیتیو می‌پردازند (به جامعه‌شناسی پوزیتیو انتقادی که آن را تعریف نمودیم؛ بلکه جامعه‌شناسی امیل دورکهایم، آگنت و کارل مارکس) احساس می‌کنند که از کار بر روی بُعد زمان و مکان، کاملاً معاف‌اند. پدیده‌ها و رویدادهایی که از آن بحث به عمل می‌آورند، فاقد زمان و مکان‌اند. مثلاً ادعا می‌کنند که مشغول پرداختن به علمی تجربی و پدیداری^۲ هستند. تصور می‌کنند که هر اندازه آنالیزی عاری از بُعد زمان و مکان انجام دهند، به همان میزان طرز کارشان علمی خواهد بود. با تمامی قوا این روش را در پیش می‌گیرند. در واقع جوهری رویکرد مذکور این است که مدرنیته خویش را از بُعد زمان و مکان، ابدی و بی‌اتها نشان می‌دهد. تملی علوم، فلسفه‌ها و هنرهای با مرکزیت اروپا چنین موضع و گرایشی دارند.

این کاهنان معاصر (به سبب طرح‌ریزی ایدئولوژی تمدن اروپا) همانند مزه‌بودن خدا از زمان و مکان، در موضوع نامتاهای بودن و بی‌زمانی علمی که ایجاد کرده‌اند، مطمئن و آسوده‌خاطر هستند. تصور می‌کنند که هر اندازه از فشار زمان و مکان بگریزند، به همان اندازه پایه‌ی علمی کسب می‌کنند. نوعی خطاست که پارادایمیست‌های هر دوران، به فراوانی دچار آن می‌شوند. بسیار نیک می‌دانیم که حتی یک پدیده، رویداد، نهاد، عمل، شخصیت و جامعه وجود ندارد که تأثیرت زمان و مکان را باخود به‌همراه نداشته باشد.

پذیرش روشی که بُعد زمان و مکان را شالوده‌ی کار قرار می‌دهد، نیروی معناشناسانه^۳ تفسیر را افزایش می‌دهد. در حوزه‌ی علوم اجتماعی، تاریخی بودن به‌معنای «اکون» و اکنون نیز «تاریخ» است. تفاوت میل آنها عموماً صوری^۴ و اندکی ماهوی است. به‌ویژه بدون اصطلاح «ملت‌زمان» نمی‌توان جامعه‌شناسی معناداری را بنیان‌گذاری نمود؛ بیشتر بی‌آنکه آثار فرناند برودل را خوانده باشم، این نکته را به‌متزله‌ی روش اساسی درک کرده بودم. مکان را نیز به‌عنوان یک عنصر غیرقابل چشم‌پوشی روش، ارزیابی می‌نمایم. دفاعیات عملی‌سازی این نگرش را - هرچند به‌صورت آماتور- نشان می‌دهند. مشاهده‌ی همان ردپاها در تمامی تحلیلاتم نیز امکان‌پذیر است. بنابراین چرا علم‌گرایان اروپایی که در زمینه‌ی روش بسیار حساسند، حتی به اندازه‌ی شخص آماتوری همچون من متوجه این امر نیستند و این‌همه از «زمان-مکان» غافل و یا گریزانند؟ پاسخ واقع‌گرایانه برای این پرسش، **مرکزگرایی و جهانی‌بودن^۵ اروپایی** است. به سبب این خصوصیت‌شان نتوانسته‌اند از متافیزیکی محض‌هایی یابند؛ و یا شاید هم خود برساخت چنین جامعه‌ی متافیزیکی، اعتقاد آنها و وظیفه‌ای است که برعهده گرفته‌اند.

حال آنکه وارد کردن [مؤلفه‌های] تاریخی و مکانی در جامعه‌شناسی سبب می‌شود که چگونگی جریان‌یافتن و پیشروی جاتی که تحقق خواهد پذیرفت، و ماهیت خویش در تاریخ و زمان کنونی را درک کنیم.

^۱ Global: گلوبال، جهانی / فینانس گلوبال= سرمایه‌ی مالی جهانی

^۲ در متن واژه Palazlanma به کار رفته؛ در اینجا مفهوم رشد (نوزاد آسا) را می‌رساند.

^۳ در متن واژه Olgusal آمده، هادل با Phenomenal= مبنی بر پدیده و امرواف. علم پوزیتیو (ثبات‌گرا) متکی بر ویژگی‌های پدیدارین یعنی خصالی کتی، دقیق، آزمون‌پذیر، قانون‌مند و پیش‌بینی‌پذیر پدیده‌هاست.

^۴ Fomal: شکلی

^۵ Universality: جامعیت؛ جهان‌شمولیت؛ عالمگیری.

اگر تاریخ و اکنون بسیار به هم نزدیک باشند، همچنین مکان‌ها همچون پله‌ها یکی از پس دیگری همدیگر را کامل کنند، بهتر می‌توانیم این تفسیر را ارائه دهیم که انسانیت یک کل واحد است و بدون اقوام، ادیان، دُول، ملل، توافق‌نامه‌ها، سازمان ملل^۱ و انترناسیونال‌ها^۲ نیز دارای اتحاد و تمامیت است.^۳ پیداست نهادهایی که به اصطلاح در پی اتحاد هستند، نهادهایی می‌باشند که مورد دقیقاً عکس آن را تحقق می‌بخشد. جامعه‌ی متمدن، تشکلی غریب و اعجاب‌آور است. یکی از ویژگی‌هایش این است: هر آنچه را که بگوید، عکس آن صحیح است. پس جهت آنکه متحیر نگردیم، بایستی همیشه جامعه‌ی متمدن را به‌صورت بازگون بخوانیم!

این مقدمه را بیشتر بدان جهت ارائه می‌دهیم تا دقت و توجه را به تفسیر چگونگی اشاعه‌ی مکانی و زمانی تمدن معطوف نماییم.

الف- مسائل اشاعه‌ی تمدن‌های دارای ریشه‌ی سومری و مصری

مواردی که در خصوص نهادینه‌شدن نئولیتیک بیان نمودیم، [ماهیت] تشکل هسته‌ی تمدن را روشن ساخت. بدون اندیشیدن به این هسته، [جوانه‌ی] سومر را به کجا پیوند خواهی زد؟! هسته‌ی دیگری وجود ندارد که رشد نماید. اگر وجود داشته باشد نیز در وضعیتی نیست که بتوان بدان دست یافت. همان‌گونه که امروزه بدون اروپا نمی‌توان به آمریکا اندیشید، شاید به نسبتی بیشتر بدون تشکیل هسته‌ی تمدن دجله- فرات بالایی، دجله- فرات پایینی تنها می‌توانست یک نزار باشد. همتها تمدن در آن شکل نمی‌گرفت، بلکه تنها می‌توانستند حیاتی نظیر پیگماها داشته باشند.

مسئله‌ی مهم از نقطه‌نظر اشاعه این است که چرا مراکز یکجانشینی پیشرفته‌ی موجود در دجله- فرات میانی و حتی در آناتولی، به شهر مبدل نشده‌اند. وقتی به پنج هزار سال پیش نظر می‌افکنیم، می‌بینیم که مناطق بسیاری وجود داشته که به آستانه‌ی تمدن رسیده‌اند و روستاهای بزرگی موجود بوده که تقریباً به مرحله‌ی شهرشدن نزدیک گردیده‌اند؛ اما بعدها به دلایلی که تماماً از آن آگاه نیستیم، بلون ورود به مرحله‌ی بالاتر فروپاشیده‌اند. مثلاً «چاتال هویوک»^۴ و مناطق بین ایران و ترکمنستان چنین مناطقی هستند. می‌دانیم که برای شهر شرایط بسیاری لازم است. یکی از موارد معلوم این است که شهر وابسته به ازدیاد محصول اضافی جمعیت متمرکزی است که در یک منطقه زندگی می‌کند. سازوکاری که این امر را میسر می‌گرداند، آبیاری مصنوعی خاک‌های آبرفتی است که در دهانه‌ی آب‌های جاری وجود دارد. حوزه‌های حاصلخیزی که نیل و دجله- فرات در نزدیکی دریا ساخته‌اند، بر این نگرش صحنه می‌گذارد. احداث شهر و ازدیاد شمار آن‌ها و پایداریشان، در آغاز مستلزم همین شرط است. شرط دیگر این است که قطعاً بایستی در مناطق نزدیک، عوامل فرهنگی^۵ لازم برای ظهور آن وجود داشته باشند. هیچ حوزه‌ی آبرفتی نمی‌تواند فرهنگ نئولیتیک را تشکیل دهد. زیرا در چنین مکان‌هایی شرایط لازم برای این فرهنگ وجود ندارد. در فرهنگ نئولیتیک نیز شرایط احداث شهرهای بزرگ و پایدار که شمارشان قابل زیاده باشد، وجود ندارد. به سبب این موقعیت‌ها، «مکمل همدیگر بودن» به‌صورت امری اجباری درمی‌آید.

تمامی علائم نشان می‌دهند که در حوضچه‌ی میانی دجله- فرات اگر به اندازه‌ی حوضچه‌ی پایینی نباشد نیز، یک زنجیره شهرهای نیمه‌رشدیافته وجود داشته است. دلایل گویای آنند که قبل از مرحله‌ی یادشده، نظامی از طرف تمدن شهری اوروک در ۳۵۰۰ ق.م ایجاد گردیده است. نظام کولونی اوروک را برقرار ساخته و الگوی تکثیر شمار شهرها را ارائه داده و نقش خویش را بازی کرده است. افتخار برخوردار از موقعیت نخستین تمدن تاریخ را داراست. آیین اینانای الهه و حماسه‌ی گلگلمیش، اثبات جلودانگی‌اش هستند. محتملاً در ۳۰۰۰ ق.م در زیر فشار رقابت و اتحاد میان شهرهایی که در شمال آن قرار داشته و حاصلخیزتر و پرشمارتر بوده‌اند، فرو پاشیده است.

دوران خاندان اور در ۳۰۰۰ ق.م آغاز می‌شود. به شکل سه خاندان، به تدریج با همان مطلق تولد و فروپاشی به سمت شمال اشاعه پیدا کرده و تا ۲۰۰۰ ق.م ادامه یافته است. خاندان آکاد سارگونی و دوران «گودآ»^۶ گوتی در این چارچوب محسوب می‌گردند. مواردی از این دوران که بلافاصله به ذهن می‌آیند عبارتند از: اولین متون نوشتاری حقوقی، حماسه‌های ادبی، آکادمی‌ها^۷، درگیری میان شهرها که همانند امروز بی‌رحمانه

^۱ United Nations

^۲ International: بین‌المللی؛ انترناسیونالیسم در مقابل ملی‌گرایی یا ناسیونالیسم قرار دارد. انترناسیونال نام سه انجمن از احزاب سوسیالیست می‌باشد که جهت همکاری و پیشبرد جنبش کل‌گرای در دنیا تشکیل گردیده است. بین‌الملل اول که کارل مارکس نیز در آن مشارکت فعل داشت در لندن (۱۸۶۴) تشکیل گردید اما یک سال پس از سقوط کون پاریس در ۱۸۷۱، وچیده شد. بین‌الملل دوم در سل ۱۸۸۹ تشکیل شد که مسئله‌ی جنگ جهانی اول و موضع شرکت‌کنندگان این بین‌الملل در قبل آن، منجر به فروپاشی بین‌الملل دوم شد. بین‌الملل سوم (کومینترن) در مسکو (۱۹۱۹) تشکیل گردید که سپس نام کومینفرم بر آن گذاشته شد. علاوه بر آنها بین‌الملل چهارم نیز توسط هواداران تروتسکی که دنبله‌رو لنین بود و برخلاف استالین به انقلاب جهانی کومنیسم بلور داشت، در ۱۹۳۸ بنیان نهاده شد. بین‌الملل سوسیالیست نیز مشکل از احزاب سوسیال دمکرات است که در ۱۹۵۱ پایریزی گردید.

^۳ جان کلام سعدی شاعر نیز همین است: بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند

^۴ Chatal Huyuk

^۵ Cultural Factor: عامل یا سازی فرهنگی

^۶ Academy: فرهنگستان. در شهر نیور آکادمی‌ای ادبی مشهوری به نام «دوبا» وجود داشته است.

بودند (حماسه‌های مرثیه‌ی نیپور^۱ و نفرین بر آگاد مثال‌های جالب آن هستند). می‌بینیم که اور یک نظام استعماری وسیع است. اولین مستعمرات به صورت بهم‌نوار در مناطق هلال درونی توروس- زاگرس تشکیل شده و به سرعت نیز پایان یافته‌اند. نتیجه‌ای که از این به دست می‌آید، توان فرهنگی جامعه‌ای است که در آن مستعمره^۲ برقرار کرده‌اند.

اگرچه تمدن‌های مصر، هاراپا و عیلام- شوش^۳ به‌عنوان تمدن‌هایی مستقل ارزیابی شوند، اما در مقایسه با سومریان (بدون وجود پیوند مستقیم) از نظر عینی تنها می‌توان آنها را به صورت کولونی تصور نمود.

دوره‌ی بابل در ۲۰۰۰ ق.م با همان منطبق در منطقه‌ی شمالی‌تر آغاز می‌شود. اگرچه به جای منسوبیت به سومریان، منسوب به اتیسیته‌ی آکاد(با ریشه‌ی فرهنگ سامی) به شمار آید نیز ماهیتاً یک تمدن سومری است. این تمدن از نظر علم و نهادینگی، نقطه‌ی اوج محسوب می‌گردد. بابل به‌مثابه‌ی شهر، همانند پاریس در اروپا، نقش بازی کرده است. شهر علم و فرهنگ است. تاجرانس رو به ازدیاد نهاده‌اند، تمامی فرهنگ‌ها بدانجا رفته‌اند و جهان‌میهنی^۴ برای اولین بار تحقق یافته است. نیرومدانه بر پیرامون خویش تأثیرگذار بوده است. عصر نمرودها(اولین شاهان نیرومند) را در صحنه‌ی تاریخ آغاز کرده و همچون شهری درخشان، به مرکز جاذبه مبدل گشته است. سه مرحله‌ی مهم دارد: عصر ظهور پرشکوه از ۲۰۰۰ تا ۱۶۰۰ ق.م که با حمورابی مشهور شناخته می‌شود؛ دوران از ۱۶۰۰ تا ۱۳۰۰ ق.م که اقوام هوری بر آن تأثیر گذاشته‌اند و استقلالش را از دست داده است؛ سومین مرحله، ۱۳۰۰ تا ۵۵۰ ق.م که تحت تأثیر آشور و از طرف پارس‌ها مورد اشغال قرار می‌گیرد. هرچند عصر ۱۵۰۰ ساله‌ی بابل به شکل بسیار آشکاری در حافظه‌ی انسانیت باقی نمانده، اما اثراتی نیرومند برجای نهاده است. مبارزه‌ی بین مردوک(خدا) و تیلما(ایزدبانو) و حماسه‌ی مشهور «نومالیش»^۵ داستان تلخ شکست زن- مادر است. اخترشناسی‌اش، کهنانت سحرآفرین، اسارت بنی اسرائیل، بسیاری از متون ادبی نوشتاری، مقاومت در برابر آشور و فرهنگ «کلله» که آثار آن هنوز باقی است، از خاطرات فراموش‌ناشدنی این مرکز هستند. اگر به یاد آوریم که بابل شهری است که بسیاری از فیلسوفان یونانی و در رأس آن «سولون»^۶ اولین درس‌هایشان را در آن فرا گرفته‌اند، ارزش تأثیر زنجیروارش بهتر درک خواهد گردید.

دوران آشور را نیز می‌توان به سه دوره تقسیم کرد. دوره‌ی اول ۲۰۰۰ تا ۱۶۰۰ ق.م دوران شاهان تاجر است. شهر نینوا که در نزدیکی موصل امروزی قرار دارد و آشور خلای محافظ آن می‌باشد، عموماً از نظر تجاری رشد کرد. تاجرانی که این شهر را مرکز قرار داده‌اند، برای اولین بار وسیع‌ترین کولونی‌های تجاری تاریخ را بنا نهاده‌اند. در بسیاری از مناطق از مدیترانه‌ی شرقی تا سواحل پنجاب، از دریای سیاه تا دریای سرخ،

^۱ Nippur: شهری بستانی در عراق (قادسیه) که امروزه نیفرا یا یانوفر نامیده می‌شود. در سرزمین میان‌رودان هم دولت‌شهری مرکزی بوده و هم از لحاظ دینی نقشی عظیم داشته است. در افسانه‌ی سومر، انلیل (ایزد) در این شهر می‌زیست و می‌گویند که انسان را در همین شهر آفریده است. هر پادشاهی که بر سر کار می‌آمد، برای دستیابی به نیروی مقس انلیل، مراسم تقدیس برگزار می‌نمود و هر خاندانی که حاکمیت می‌یافت شهر نیپور و قداست هبد انلیل را پلس می‌داشت.

^۲ Cobny

^۳ لام، لامتو یا ایلام (lam) به معنی سرزمین کوهستانی یا کشور طلوع خورشید است. عیلام بستان، علاوه بر خوزستان و بوشهر، منطقی از شرق کردستان ظنیر ایلام امروزی (معروف به عروس زاگرس)، رستان، بختیاری و بلوچ را نیز دربر می‌گیرد. در اوج قدرت خود مناطقی از کرکوک، اکباتان، کوماشان (محملاً نام آن برگرفته‌شده از گر- ماد- زین است) و دیاله را نیز شمل گردیده. مرکز آن شهر شوش، و «شان» یا ازان مشتمل بر بختیاری و بیضی پارس نیز یکی از ایالت‌هایش بوده است. نظام عیلام به‌شکل فدراسیون یا کنفدراسیون اداره می‌شده. در کتاب مقدس یهودیان نیز به نام آن اشاره شده است. عیلام در عهد اشکیان به سارتپ الیماید شهرت داشته است. عیلامیان در زمینه ساخت اسلحه، اهلی‌مازی حیوانات، تهیه‌ی اسناد تجاری و تجارت میان هند و مصر پیشرفت بسیاری داشته‌اند. خط مقدس ویژه‌ی آنها تا روزگار هخامنشیان نیز دارای کاربرد بوده است. عیلام که با مزوپوتامیا روابط فرهنگی داشته است و تحت تأثیر سومریان بوده، پس از گنار به تمدن و تشکیل دولت، بابل و سومر - شهر اور- را تحت استیلا خود در آورده است. اما بعدها آنها عیلام را تصرف نموده‌اند. با فتح شوش به دست نبوکدنزار، عیلام عصر شکوه و توسعه‌ی خود را از دست داده. همچنین مدت‌های مدیدی در مقل سومریان، آکادی‌ها، بابلیان و آشوریان مقاومت نموده و در ۶۴۰ ق.م توسط آشوربانی‌بال به خاک‌وخون کشیده شده و همه‌ی ژوتش به نینوا منتقل گشته است در کتیبه‌ی آشوربانی‌بال او چنین از فتح سرزمین عیلام داد سخن می‌دهد: «تمام خاک شهر شوش، ملاکتو و دیگر شهرها را با توبه به آشور کشیدم، و در مدت یک ماه و یک روز کشور عیلام را با تمامی پهنایش، جاروب نمودم. من این کشور را از خشم و گوسپند، و نیز از نغمه‌های موسیقی بی‌نصیب ساختم و به درندگان، ماران، جانوران و آهوان رخصت دادم تا آن را فو گیرند!» زیگورات مشهور چغازنبیل از آثار به‌جای مانده از عیلامیان در شهر شوش است. این زیگورات در حدود ۱۲۵۰ ق.م و به وسیله‌ی اوتنشل گال برای ستایش ایزد اینوشیناک نگهبان شوش ساخته شده است. این بنا در هجوم آشوربانی‌بال به همراه تمدن عیلامی نابود شد و زیر خاک مدفون و تا اینکه در دوران حاضر توسط رومن گریشن عیلام‌شنس فرانسوی خاکبرداری گردید شوش، بعدها پایتخت زمستانی هخامنشیان نیز بوده است. برخی از مشهورترین پادشاهان تمدن عیلام عبارتند از: اوتنشل گال، کودور ناهوته، خوم‌بان ایگلش، اور تاکو، هوان هانتش و شوتروک ناهوته‌ی اول و دوم. بخش عمده‌ی از باوردت‌های دینی و اسطوره‌ای عیلامیان بر احترام به زن و زنانگی استوار بوده. مار را موجودی مقدس و حافظ آب، خرد، ثروت و بل‌دارندگی نیروهای اهریمنی دانسته‌اند. ایزدبانوی به نام «پینیکو» سرور خدایان عیلام بوده و سپس «هومین، کریریش و اینوشیناک» تئلیتی را تشکیل داده‌اند.

آثار بسیاری از سکونت عیلامیان، لولویان، کلسی‌ها که آکادی‌ها آنان را کثو می‌خواندند، مادی‌های هوری‌الصل و بعدها هخامنشیان و ساسانیان در این منطقه یافت شده نظیر: شهرها و نواحی باستانی مهرگان‌گدک؛ ماسپیکتا(ماسا)یس یا ماسنبدان) که در امتداد رسته کوه‌های زاگرس از ایوان امروزی تا سوزیانا یا همان شوش را دربر می‌گرفت؛ جولیان- هزارد و پشت‌قله‌ی آیدان(به کردی Awino- Awyano)؛ موسیان، پهل(Pale) و بییمی دهلر(Diliro)؛ ملزین و ماداکتو(Madakto) در محل دره‌شهر کنونی؛ خایلدو و شاپورخولست در محل خرم‌آباد(Xomawe) که به معنای خورشید ملام مد دانسته‌اند؛ لیان؛ سیماش؛ پارسوماش؛ آرگان و وان. درصد کثیری از کُردهای شرق کُردستان در جغرافیای عیلام می‌زیند ام از: کُردهای فیلی که ساکن لستان ایلام همچنین بدره و مندلی از توابع خاقن در جنوب کُردستان‌اند؛ کلهرها که در نواحی شمالی توند؛ لک‌های ساکن در مناطق پیرامون رود سیمره؛ و گرها شامل لرهای پیشکوه، بختیاری و سایر نقاط. رودهای کارون، سیمره دز، کنکان، کرخه، میمه و دویرج و ارتفاعات کیو کوه(به کردی Kewir)، گری، اشتران کوه، دنا، زرد کوه و مانشت(Manish) در این جغرافیا قرار دارند.

^۴ Cosmopolitanism

^۵ Enumaish: افسانه‌ی آفریتش بابل و جشن آیینی سل نوست که در آن انسان هستی می‌یابد تا خادم خدایان باشد. معنای لغوی آن «هنگامی که در فراز است. این حمله مهم‌ترین اثر ادبی بازمنا از دوران حاکمیت چهارصدساله‌ی خلق‌های کوهستانی در ببل می‌باشد که هر ساله در جشن‌های و گزارنده در معابد مردوک خولده می‌شد. طبق این اسطوره مردوک در نبرد با خدایانو تیامات پیروز می‌شود و بعد از شکست تیامات به استفاده از اجزای بدن او جهان را می‌آفریند پس به افتخارش معبدی به‌شکل زیگورات پلکانی بالای رود که یادآور برج بابل است.

^۶ Solon: فیلسوف و دولتمرد یونانی(حوالی ۶۰۰الی ۵۰۰ ق.م) و از پیشگامان توسعه‌ی دموکراسی یونانی.

شهرهای تجاری کولونیالیستی را احداث کرده‌اند. می‌توان گفت که مرحله‌ی تازه‌ی را در معماری و تجارت ایجاد نموده‌اند. شهر کول‌تپه (که در دوران آشور، کایش نام داشت) در نزدیکی قیصریه‌ی ترکیه، همچنین کلرگامیش (از کاروم یعنی آژانس تجاری می‌آید) در جایی که امروزه فرات به سوریه وارد می‌شود، از این دوران باقی مانده‌اند. از ۱۶۰۰ الی ۱۳۰۰ ق.م مصادف با دوران حاکمیت دولت میتانی است که ریشه‌های هوری داشته‌اند. در آن دوران سنت آشوری اگرچه اهمیت گذشته‌ی خویش را از دست داده بود، اما هنوز موجودیت خود را مداوم می‌بخشید. مجل‌ترین دوران، سال‌های ۱۳۰۰ الی ۶۱۲ ق.م است. آشوری‌ها اولین امپراطوری تاریخ و قوی‌ترین امپراطوری دوران خویش را بنیان گذاشته‌اند. در جنگ، به سنگ‌دلی مشهورند. می‌گویند که از سرهای بریده، قلعه و بارو ساخته‌اند. نسل‌کشی اتینکی و خالی از سکنه کردن کامل یک منطقه برای اولین بار، لوجه‌آثاری است که این دوران در تاریخ برجای گذاشته. همچنین دورانی است که آگاهی مقاومت‌طلبانه‌ی خلق، بیش از هر دوره توسعه یافته است. بزرگ‌ترین مقاومت‌ها به هوری شاهان اورارتویی (ریشه‌ی اتینکی‌شان قابل بحث است؛ این مسئله برای تمامی خاندان‌های حکمران مصادق دارد؛ تمامی خاندان‌ها فرهنگ و زبانی را می‌پذیرند که در آن دوران حاکم است، همچنان‌که در اورارتو و بعدها در سرهای پارس نیز زبان آشوری و آرامی زبان‌های رسمی دولت‌اند) توسط هوری‌های پروتو-گُرد نشان داده می‌شوند. این مقاومت، در زمینه‌ی باقی‌ماندن‌شان در جغرافیای امروزی نقش عظیمی دارد. همچنان‌که در نتیجه‌ی اتحاد میان مادها - که ریشه‌ی هوری دارند - و بلجی‌ها، این امپراطوری عظیم در ۶۱۲ ق.م از صحنه‌ی روزگار برچیده می‌شود. آشور به‌مثابه‌ی آخرین تمدنی که ریشه‌ی سومری دارد، در پیشرفت و اشاعه‌یافتن تمدن (خاصه در حوزه‌ی تجارت و معماری) یکی از بزرگ‌ترین مشارکت‌ها را در طول تاریخ به‌عمل آورده است. متفاوت‌بودن آنها در همین نکته است. برای اولین بار مراکز تمدنی دیگری را خارج از مزوپوتامیای سفلی می‌بینیم. در شکل و ماهیت، تغییرات و پیشرفت‌هایی دیده می‌شوند. نشانند مزوپوتامیای میانی در جایگاه اولین حلقه‌ی هم‌تکون و هم‌اشاعه‌ی تمدن سومری، خطا نخواهد بود. در مورد این حلقه که ریشه‌ی هوری دارند، به‌ویژه به کمک حفاری‌های باستان‌شناختی در منطقه، ریشه‌شناسی کلمات^۱ و قوم‌شناسی^۲ هر روز بیشتر از پیش آگاهی می‌یابیم. هوری‌ها، اولین گروه از میان خلق‌ها و اتیسیته‌های دارای ریشه‌ی زبان - فرهنگ آریایی هستند که هویت‌شان در منابع نوشتاری مشخص می‌شود. دارای اصالت‌اند؛ یعنی گروهی هستند که از آخرین عصر یخبندان بدین سو، در سلسله‌ی زاگرس - توروس ساکن می‌باشند. نقشی بنیادین در توسعه‌ی زراعت و دامپروری دارند. به عبارت صحیح‌تر، در رأس گروه‌های پدیدآورنده‌ی انقلاب نئولیتیک روستائینی و زراعت‌اند. هویت اتینکی آنها از ۶۰۰۰ ق.م از سایرین جدا شده و شفاف و قرائت‌پذیر گردیده است. بامعناترین تعریف آن است که هوری‌ها به‌عنوان پروتو-گُرد مورد ارزیابی قرار گیرند. ساختار زبان، آنالیز ریشه‌شناختی بسیاری از کلمات و قوم‌شناسی، به‌خوبی رابطه‌ی آنها را با کردها توضیح می‌دهد. سکونت در دره‌ها و کوچ در مناطق کوهستانی و ییلاقی، همراه با هم و مخلط است. به احتمال قوی، سومریان از نخستین گروه‌های هوری نشأت گرفته‌اند؛ چنانکه بعدها دوران اشغال توسط گوتی‌ها (۲۱۵۰ تا ۲۰۵۰ ق.م) و کاسیان (۱۶۰۰ ق.م)، به همراه هیئت‌ها اولین اشغال بابل در ۱۵۹۶ ق.م) و سپس لشاعه‌ی متقابل ماد و پارس، این واقعیت را اثبات می‌نمایند. حلقه‌ی نئولیتیک هستند که متمرکزترین رابطه را با سومریان دارند. گروه‌های دیگر، آرامی‌هایی هستند که ریشه‌ی سامی دارند.

از سل‌های ۳۰۰۰ ق.م به بعد، به فراوانی با آثار اولین تمدن با ریشه‌ی هوری برمی‌خوریم (البته بدون احتساب دوره‌ی نهادینگی نئولیتیک در ۶۰۰۰ الی ۴۰۰۰ ق.م). در واقع با پیشرفتی بدون انقطاع، روبه‌رو هستیم. حلقه‌هایی که در سومر ساکن شده‌اند، از آنجا به زودی به سوی تمدن گذار کرده و باقی‌ماندگان، به آهستگی (به سبب شرایط آبیاری و اقلیمی) قابلیت متحول‌سازی محل‌های اسکان خویش را به شهر، نشان داده‌اند. در حفاری‌های باستان‌شناسانه‌ی که در قسمت‌های میانی حوضچه‌ی دجله - فرات انجام گرفته‌اند، به شمار بسیاری از نمونه‌های شهری برخورد کرده‌اند. مواردی اعم از حفاری‌های بسیار و در رأس آن کازاز، توتیش، گوروره^۳، زیتون‌لیک، و حفاری‌های اخیر در گوبکلی‌تپه که همگی در منطقه‌ی اورفا قرار دارند؛ محل‌های سکونت بیرون و درون قلعه که با دیوارهایی محصور است؛ بناهایی مشابه پرستشگاه؛ نگاره‌هایی که ارزش هنری دارند و نمونه‌های اجناس تجاری، این واقعیت و یا فرمایشیون‌های شهری را دست‌نشان می‌سازند. قدمت بسیاری از آنها به سال‌های بین ۳۰۰۰ تا ۲۷۵۰ ق.م می‌رسد. اگر گفته شود که اینان اولین گروه‌های شهری مستقل از سومریان هستند، سخنی واقع‌گرایانه است. همچنین برخورد با آثار کولونی‌های متفاوتی با ریشه‌ی سومری که در کنار آنها، موردی با معناس است. از این مستعمره‌ها درک می‌شود که گاه به‌گاه دچار اشغال اوروک، اور و آشور شده‌اند. ممکن است از طریق حفاری‌های تازه‌ی باستان‌شناختی و فعالیت‌های ریشه‌شناختی و قوم‌شناختی، آشکار شود که مراکز شهری حوضچه‌ی دجله - فرات میانی، هر کدام یک مرکز بزرگ تمدن بوده‌اند. تحقیقت علمی اخیر نیز در همین جهت است. به‌ویژه آنالیز یافته‌های گوبکلی‌تپه چنان کیفیتی دارد که می‌تواند منجر به بازنویسی تاریخ گردد.

^۱ Etymology: علم اشتقاق، صرف

^۲ Ethnology: اتنولوژی؛ هم معادل با مردم‌شناسی دانسته می‌شود و هم به «Anthropologie Sociale et Culturelle» یعنی انسان‌شناسی اجتماعی و فرهنگی تعبیر می‌گردد. هرجا مطالعه درباری انسان به‌گونه عمومی، کلی و همه‌جانبه است اصطلاح اتنوپولوژی به‌کار می‌رود و هرجا به‌صورت منطقه‌ای، محدود و مربوط به یک زمینه است، اصطلاح اتنولوژی کاربرد می‌یابد.

^۳ Grevre

دومین حلقه‌ی موج تمدنی که ریشه‌ی هوری داشته‌اند، حتی از آن نیز بیشتر تعمیق یافته و به مدیریت‌های سیاسی نظیر امپراطوری‌ها گذار نموده است. بویژه میثانی‌ها که ریشه‌شان به مزوپوتامیای میانی می‌رسد، جالب توجه‌اند. یک کانون امپراطوری را شاهدیم. از ۱۶۰۰ ق.م (همزمان با دوران صعود امپراطوری آشور) تا ۱۲۵۰ ق.م حکمرانی کرده‌اند. پایتخت آن‌ها شهر سَرَکانی^۱ و عامودی^۲ است که در مرز ماردین^۳ امروزی و سوریه قرار دارند. در آن دوران نیز نام آن خوش‌کانی^۴ (به معنای چشمه‌ی زیبا) است. از کنیه‌ها درمی‌یابیم که دلاری ساختار زبانی متفاوت و از ریشه‌ی هوری است. موفق شده است که از حدود کرکوک^۵ امروزی (کرکوک بازمانده‌ی آن دوران است) تا «تل علال»^۶ در نزدیکی انطاکیه‌ی کنونی توسعه یابد. می‌دانیم که آشورین را پیوسته تحت نظارت خویش نگه داشته، با هیئت‌ها که اولین تشکل دولتی با مرکزیت آناتولی‌ست خویشاوندی یا هم‌ریشگی داشته (نمونه‌های مدال، نامه‌هایی هستند از طرف «شویی لولی‌اوما» فاتح حلب و کارگمیش به «هاتیزاوا» پرنس^۷ میثانی که به او دختر داده) و یک گروه زبانی آریایی را تشکیل داده‌اند. هیروگلیف‌های موجود در کاخ‌های مصر (خطرات یکی از ملکه‌های مشهور مصری به نام «نفرتی‌تی»^۸ که به‌عنوان پرنسس به کاخ آمده) توانمندی میثانی‌ها را قابل درک می‌سازد. کنترلی چهارصد ساله که بر آشورین اعمال کرده‌اند، به تهایی نیرومندبودنشان را اثبات می‌کند. همان مورد برای بابلیان نیز مصدق دارد. از هیروگلیف و خط میخی استفاده کرده‌اند. مهتری اسبان تحت عنوان «کیکولی» و برخی اشکال ویژه معماری، از جمله آثار تاریخی‌شان است. دومین تمدن با ریشه‌ی هوری است که باید به تئور و شفاف‌سازی آن پرداخت.

افزودن هیئت‌ها به این حلقه، بسیار واقع‌گرایانه است. برخلاف آنچه ادعا می‌شود، هیئت‌ها گروه‌هایی نیستند که از گردنه‌ها، قفقاز و از جانب شرق یعنی از طریق ایران آمده باشند. به سبب اینکه بر گستره‌ی عناصر زبانی و فرهنگی‌شان، رد پای عمیق هوری وجود دارد، می‌توانیم به این نتیجه برسیم که یک گروه حکمران اصل‌زاده‌ی هورین هستند که در کنارشان زندگی می‌کنند. خدایان‌شان، ادیلت‌شان، روابط دیپلماتیک‌شان و آثار به‌جامانده‌ی کاخ‌های مصری نشان می‌دهد که به میثانی‌ها شباهت دارند که در آناتولی مرکزی سکونت گزیده باشند. همان‌گونه که میثانی‌ها مراکز آشوری را تحت نظارت گرفته بودند، هیئت‌ها نیز در همان برهه به دوران کولونی‌های آشوری پایان داده، امپراطوری هیئت را در همان زمان تأسیس کرده (۱۶۰۰ الی ۱۲۵۰ ق.م) و مداوم بخشیده‌اند. هر دو منطقه‌ی بزرگ، تداعی‌گر یک مرکز حکمرانی هوری‌اند که هنوز هم ماهیت آن را نمی‌شناسیم. نه تنها در اشتراکات زبانی و خویشاوندی، بلکه در تمامی جنبه‌های حیاتشان همگونی وافر وجود دارد. منطقه‌ی بین دو نیروی میثانی و هیئت که در یک دوره قرار دارند، حلقه‌ی مفقوده را تشکیل می‌دهد. به نظر من، تحقیقت هر روز بیش از پیش این مسئله را روشن خواهند ساخت. مراکز مهمی که از هیئت‌ها به جای مانده‌اند و در رأس آن «هاتوشاش»^۹، نشان می‌دهد که برخی از پیشرفت‌های تمدنی را رقم زده‌اند. سکونتگاه‌های مقدسی وجود دارد که از زیگورات‌ها فراتر می‌روند. معابد دینی، کاخ‌های حکمرانان و مکان کارکنان و انبارها بسیار از هم تمایز یافته‌اند. باروهای وسیع‌تری دارند. به تأسیسات و فرماسیون‌های شهری مشابه، بسیار برمی‌خوریم. در مقایسه با آن دوران، از جنبه‌ی نظامی پیشرفته‌ترین دولت است.

گروه‌هایی که با رقیب مشهور جنوبی‌شان یعنی دولت فرعون مصر، همسایه بوده و ارتباطاتی با آن داشته‌اند عبارتند از: «آهیه‌وایی»^{۱۰}ها در غرب (صحیح‌تر این است که این گروه را متأثر از آناتولی و یا متعلق به گروه‌های آریایی‌ای بدانیم که در ۱۸۰۰ ق.م کوچ نموده‌اند. فرضیه‌ای دال بر اینکه ریشه‌ی از شمل و اروپا دارند، خطاست. زیرا که برعکس مسیر اشاعه‌ی تمدن است. همان خطا در مورد هیئت‌ها نیز انجام می‌گیرد) آنان اولین گروه ریشه‌گرفته از شبه‌جزیره‌ی یونان‌اند و از شهر پُر آوازه‌ی تروا (از تأسیست هیئتی و یا متفق نزدیک آن است. تروا یک شهر متمدن ویژه و از همان گروه فرهنگی است)؛ «آشکاوا»^{۱۱}ی‌ها از شمال آنتالیا؛ «کاشکا»^{۱۲}ها (اهالی دریای سیاه) از شمال آن؛ «کیلیکی»^{۱۳}ها از منطقه‌ی چوکوروا (در همان دوران، آنها خلق ساکن در توروس می‌باشند؛ لویی‌هایی هستند با قدمت بسیار کهن). خلقی که در منطقه‌ی مرکزی است، «هاتی»^{۱۴}هایی هستند که ویژگی مخصوص به خود دارند. خود را «سرزمین هزار خدا» نامیده‌اند که نشانگر آن است نه به رقابت خدایان با هم بلکه به دوستی‌شان (که بازتاب اتحاد بیگ‌نشین‌هاست) اهمیت می‌دهند. انعقاد اولین پیمان‌نامه‌ی نوشتاری در تاریخ (پس از جنگ کادش در حوالی رود عاصی^{۱۵} و شهر حَمَا) بین «رامسس دوم» فرعون مصر و موآتالیس یا «هاتوشیلی سوم» شاه هیئت، از مشهورترین خاطرات تاریخی

^۱ Serêkani

^۲ Amudê

^۳ از شهرهای شمال کردستان که قدمتی دیرینه دارد.

^۴ Xweşkani

^۵ واقع در جنوب کردستان

^۶ Tel-Atal

^۷ Prince: شاهزاده، شاهپور. Princess: شاهدخت، شاهزاده خانم

^۸ نفرتی‌تی: شاهدخت میثانی که به همسری فرعون مصر، آمنحتپ چهارم مشهور به اخناتون درآمده است.

^۹ هاتوشاش نیز تلفظ می‌شود

^{۱۰} بحرلعاصی

است. چنان که پیداست، نوعی مجلس اشراف (آریستوکرات‌ها) به نام «پانکوش» وجود داشته است. اینکه به شکل فدراسیون^۱ بیگ نشین‌ها بوده است و بیگ نشین هاتوشاش در میان آن سرآمد بوده، تفسیری واقع‌گرایانه می‌باشد.

بلرها و به اشکل گوناگون، به تمدن مصر در ساحل نیل اشاره نمودیم. هر چند تمدن مصر بسان یک ظهور مستقل دیده می‌شود، اگر بگویم این تمدن محلی است که اثر ارزش‌های فرهنگی آریایی را در خود دارد (یک نمونه‌ی مشابه سومر که اندکی دورتر است)، گزاره‌ای است که بهتر قابل اثبات است. زیرا دینلمیسم‌های درونی حوضچه‌ی نیل و همسایگان ژدیکش، هیچ موجودیتی دال بر ایجاد چنین تمدنی را از خود نشان نمی‌دهند. تنها حالتی که باقی می‌ماند این است که بگویم تمدن مصر، بلزتاب فرهنگ آریایی و نتیجه‌ی کوچ‌های متقابل بسیار متمرکز آن دوران است. عظمت تمدن مصر، تردیدناپذیر است. اما واقعیت دیگر این است که یاری آن نیافت تا از سواحل نیل به آن‌سوتر اشاعه یابد. دلیل عدم اشاعه‌اش، موضوعی است که بایستی در بلب آن تحقیقاتی صورت گیرد. در ساحل نیل، فرهنگ اصلی دیده شده که بدان متکی باشد. انگار معجزه‌ای است که از آسمان‌ها نازل شده است. اگر چنین نیست، با توجه به قبایلی هیکسوس و عبرانی^۲ مکرراً ناچاریم بگویم که منبع ظهور ظهور آن انقلاب ثنولتیکی‌ای است که در رشته‌کوه‌های توروس- زاگرس صورت پذیرفته است.

خط هیروگلیف^۳، ابتدایی‌تر از خط میخی است و چندان برای پیشرفت مساعد نیست؛ کارایی آن محدود است. اهرام از عجایب معماری، اما یکی از جنون‌های آنان است که به‌صورت وحشتناک زحمات بردگان را می‌بلعد. وقتی تمدن مصر را به دوران‌های متفلوت تقسیم می‌کنیم، دوره «پادشاهی کهن» سال‌های ۳۰۰۰ تا ۲۵۰۰ ق.م را دربر می‌گیرد و شاهد خاندان‌های بسیاری بوده است. در نزدیک‌ترین جا به خاک‌های آبرفتی، در نزدیکی‌های قاهره‌ی امروزی به‌وجود آمده است. با مقبره‌های هرمی‌اش شناخته می‌شود. در دوران «پادشاهی میانی»، بین سل‌های ۲۰۵۰ الی ۱۸۵۰ قیل از میلاد، اهمیت پرستگاه‌ها و بنابراین کاهنان رخ می‌نمایاند. استیلاهی هیکسوس در ۱۸۰۰ ق.م موردی قابل تأمل است. ساقط‌شدن رژیم فرعونی - که هیچ قومی نتوانست آن را ساقط نماید- به دست هیکسوس‌ها نشان از فرهنگ و سازماندهی نهفته در بنیان آنهاست. به مدت حدود ۱۵۰ سل بر مصر حکم رانده‌اند. دوره «پادشاهی نوین» در ۱۶۰۰ ق.م به دست «ستی اول» بنیان‌گذاری شده است. همانند آشوریان، با دورانی مصادف است که تجارت در آن پیشرفت نموده است. همچنین مانند آشوریان که از شمالی‌ترین نقطه‌ی مزوپوتامیای سفلی ظهور کردند، دوران نوین پادشاهی نیز در جنوبی‌ترین نقطه‌ی نیل در «کلرناک» ایجاد شده است. به دوران برپایی مقبره‌های متفلوتی گذار صورت گرفته است. کاهنان باوجود قدرتمندبودن، به درجه‌ی دوم اهمیت تنزل یافته‌اند.

قیله‌ی عبرانی در همین دوران به مصر آمده است. پس از هیکسوس‌ها، سال ۱۶۰۰ [برای تخمین تاریخ آمدن‌شان به مصر] مناسب است. حدس زده می‌شود که پس از سید سل اقامت، در ۱۳۰۰ ق.م بلزگشته‌اند. شاه اخناتون (موتلاً ۱۴۰۰ ق.م) با اعلام دین تک‌خدایی برای اولین بار، در تاریخ جای گرفته و شهرت یافته است. بسیاری از پرنس‌های هیئت و میتانی به‌عنوان عروس به کاخ آورده شده‌اند. نمونه‌های مقابر آنها نشان می‌دهند که معماری بسیار پیشرفته‌ای را ایجاد کرده‌اند. از نظر معماری، آنها بیشتر از سومریان بر تمدن یونان- روم تأثیر گذاشته‌اند. ساختارهای بغرنج دینی‌شان، همانند کپی پیچیده‌ای از سومریان است. سنت ایزیس- ژیریس^۴ مشتقی از سنت اینانا- انکی را تداعی می‌نماید. سنت «آمون -رع»^۵ نیز به سیستم زیگورت کاهنان سومری نزدیک است.

این پرسش همیشه مطرح خواهد بود: از میان سومر و مصر، کدام یک بر دیگری تأثیر گذاشت و چگونه؟ تمدن مصر در ساختن قایق، برافراشتن ستون‌های سنگی، ترسیم تصاویر دیواری، هنر تقویم، طب، اخترشناسی و مومیایی کارهای اصلی انجام داده است. آشکار است که بر تمدن کرت و از این طریق بر فرهنگ یونان تأثیر نهاده است. رابطه‌ی مصریان با فینیقی‌ها نیز در سطح پیشرفته‌ای قرار داشته. بر سر سوریه و فلسطین امروزی با میتانی‌ها و هیئت‌ها کشمکش داشته‌اند. بعد از ۱۰۰۰ ق.م از جنوب نیز بر حملات اقوام سودانی و حبشی افزوده شده است. در ۶۷۰ ق.م در نتیجه‌ی حملات آشوریان، برای اولین بار تحت حاکمیت یک نیروی خارجی درآمده‌اند. به ترتیب در ۵۲۵ ق.م تحت اشغال

^۱ Federation: شکل سازماندهی سیاسی که در آن چند ایالت و یا واحد سیاسی هر کلام با حفظ تمامیت سیاسی خویش تحت نظارت یک مرکز گرد می‌آید. در نظام‌های فدرال، این تمامیت سیلت‌های اساسی را از راه مذاکرات شکل داده و اجرا می‌نمایند و این گونه تمامی اعضا در اتخاذ تصمیمات و اجرای آن دارای حق اظهار نظر هستند. این شکل سازماندهی هم جهت دولت‌ها به کار رفته و هم برای سازماندهی‌های مختلف توده‌ی و هم نهادهای جامعه‌ی مدنی مصداق دارد.

تمامیتی متشکل از واحدهای قدره را فدراسیون گویند. قانون اساسی فدراسیون حدود اختیارات هر بخش از فدراسیون و میزان نظارت مرکز را تعیین می‌نماید. امور خارجی نیز در حیطه‌ی اختیارات دولت فدرال (مرکز) است. تفاوت‌هایی نیز در میان اشکل فدراسیون وجود دارد. مثلاً در برخی نظام‌های فدراتیو، هر فدره حق برخورداری از ارتش را داراست و در برخی دیگر چنین حقی داده نمی‌شود همچنین انعقاد قرارداد با دول خارجی نیز از جمله حقوقی است که در برخی نظام‌های فدراتیو به هر بخش اعطا می‌شود و در بعضی دیگر چنین چیزی در نظر گرفته نمی‌شود. در دول فدرال، دولت‌های عضو دارای دستگاه اداری و مجلس قانون‌گذاری هستند اما نباید برخلاف قانون اساسی فدراسیون باشند.

^۲ هیکسوس‌ها (Hyksos) و عبرانی‌ها از مزوپوتامیا کوچ نموده و به آن‌سو رفته‌اند.

^۳ Hieroglyphs: خط مقلس و قدیمی مصریان که در آن به جای نوشتن نام اشیاء، تصویرشان کشیده می‌شد.

^۴ Isis - Osiris: ایزیس رب‌النوع یا خدای ماه در نزد مصریان، همچنین خواهر و همسر ایزیس است. ژیریس خدای گیاهان، همانند تموز (برادر و محبوب ایشتر) خدایی میزنده و زنده‌شونده است. وقتی ایزیس کشته می‌شود، ایزیس بر کالبد بی‌جان او بسیار می‌گریزد از این روی هر سال مراسمی برپا می‌کند و کاهنان نمایشی سوگناک برپا می‌نمودند و زنان می‌گریستند. ایزیس پس از رستاخیز، پادشاه ديار مغرب یعنی جایگاه ارواح درگذشتگان شد و دیگر روی زمین باقی نماند.

^۵ Ammon-Re: آمون رب‌النوع خورشید است در نزد مصریان. رع خدای آفتاب‌ست که او را به‌شکل شاهین و یا شیری که قرص خورشید بر تارک او می‌درخشید، ترسیم کرده‌اند.

حکمرانی پارس‌ها و در ۳۳۳ ق.م تحت استیلا و حکمرانی اسکندر قرار گرفته‌اند. در سال‌های نزدیک به میلاد با شکست کلتویاترا^۱ - که ریشه در فرهنگ یونانی داشت- در برابر رومیان، اولین مرحله تمدن چهار هزار ساله به پایان رسید.

این تمدن که حداقل به اندازه‌ی سومریان آثار بسیاری در تاریخ بر جای نهاد، خالص‌ترین حالت نظام برده‌داری کلاسیک را گذرانده است. در هیچ تمدنی، رابطه‌ی برده- ارباب تا به این اندازه ایجاد نشده است. برای بردگانی که در این جهان هرگز روی آرمش نمی‌دیدند، احساسات دینی معطوف به جهان دیگر، به ایزاری قوی جهت مشروعیت‌بخشی تبدیل شده است. حوزه‌ی تمدنی نیرومندی است که پارادایم بهشت- جهنم و آخرت در آن ایجاد شده. ازدواج برادر و خواهر در میان فرعون‌ها، احتمالاً از سنت قدیمی کلان و اعتقادی مبتنی بر [نیاز به فاسدنشدن خاندان سرچشمه گرفته باشد. به احتمال بسیار، ادیان ابراهیمی حداقل به اندازه‌ی اعتقادات دینی سومر- بابل، از مصر تأثیر پذیرفته‌اند. اینکه خاستگاه حضرت موسی فرهنگ مصر بوده و جدش ابراهیم نیز از نمرودهای بابل گریخته است، تأثیر نیرومند و سنتز دو فرهنگ را تداعی می‌نماید. تصور اینکه ادیان ابراهیمی خارج از تأثیرات این دو فرهنگ باشند، حالتی است که احتمال آن داده نمی‌شود. رژیم اصلی فرعون‌های مصر، نزدیک‌ترین نظام به کمونیسم دولتی است.

تمدن اورارتو نیز از تمدن‌های حلقه‌ی اول است. احتمال می‌رود با مبارزه‌ی نائیری‌ها (Nairi) به معنای خلق نهرها و آب‌های جاری؛ احتمالاً کردهای باستانی‌اند که در منطقه‌ای قدیمی پیرامون دجله و زیرشاخه‌هایش می‌زیسته‌اند) که همیشه با آشوریان در جنگ و کشمکش بوده‌اند، در ۸۷۰ ق.م پس از یک دوران طولانی کنفدراسیون^۲، به سوی تشکیل اولین نظام شاهی گلم برداشته‌اند. در سنگ‌نبشته‌ای به زبان آشوری، شاه ساردوری (احتمالاً به معنای سردار باشد) مدح می‌شود که با پشتیبانی و نظارت خدای بزرگ خالدا (محملاً گودا، گودآ و گت‌ها از یک اسم خدایی ریشه گرفته‌اند. خدا در میان آریایی‌ها همان معنا را دارد که الله در میان سامی‌ها؛ به معنای «خودبه‌خود مکنون» است. هنوز هم در کردی و فارسی به معنای الله به کار می‌رود) هرکسی را که با او روبه‌رو می‌شود شکست می‌دهد و این‌گونه، مژده‌ی پیشروی محتملی را به نظام پادشاهی مرکزی می‌دهد. «نون»^۳ امروزین به‌عنوان مرکز انتخاب شده است. نام وان برگرفته از خاستگاه قبیله «وانی لی لی» می‌باشد که از جمله قبایل آنهاست. نام دیگر آن، «توشیا» است؛ این نام از خدای آفتاب یعنی «تسوپ» که یکی از خدایان بزرگ می‌باشد، مشتق شده. قطعه‌های بسیاری را در مرکز ساخته‌اند. در کوهپایه‌های زاگرس ایران واقع در شرق، در غرب تا سواحل فرات، در دره‌های آرس واقع در شمال، در جنوب تا مناطق آشوری و شمل سوریه‌ی امروزین^۴ حاکمیت مرکزی فلرتمدنی را ایجاد نموده‌اند. تصور می‌شود که برای نخستین بار نظام ایالتی را برقرار کرده باشد؛ در زمینه‌ی ایجاد مرکزیت، این مورد برای اولین بار در تاریخ روی می‌دهد. نظام اعتقادی‌شان به شدت تحت تأثیر سومریان و آشوریان است. از خط میخی استفاده کرده‌اند. طبیعتاً در کنار زبان آشوری که از حکمرانان آشوری کسب کرده‌اند، زبان دیگری داشته‌اند که هنوز تماماً کشف نشده؛ این زبان مخلوطی است از بازمانده‌های زبان هوری و زبان قبایلی که از قفقاز کوچ کرده‌اند. زبان مذکور، زبانی است که برای اولین بار به زبان ارمنی نزدیک است. اینکه می‌گویند در بابل با هفتاد و دو زبان سخن می‌گفته‌اند، عبارتی آموزنده است.^۵

اما بایستی با تأکید گفت: زبانی که در کلخ‌ها به کار می‌رفته، همواره از زبان اجتماعی که تبعه‌های آنان بوده‌اند، متفاوت تر بوده است. حتی در سده‌های گذشته نیز در بسیاری از کاخ‌های اروپایی، زبانی در کاخ‌ها متداول بود که ربطی به خلق بومی نداشت؛ مثلاً آلمانی و لاتینی که بسیار قبل از آن رواج داشت. در خاورمیانه نیز زبان عربی به‌عنوان زبان رسمی تمامی کاخ‌ها، مدتی بسیار طولانی معتبر بوده است. زبان عثمانی از زبان ترکی اصیل تقریباً به اندازه‌ی یک زبان بیگانه است. زبان انگلیسی امروزین، زبان رسمی ده‌ها دولتی است که با انگلیسی‌ها هیچ رابطه‌ی انتیکی، قومی و ملی ندارند. احتمالاً مقرراتی شبیه آن در مرکز پادشاهی اورارتو مصدق داشته است. اینکه قبلاً به زبان آشوری سخن می‌گفته‌اند، این واقعیت را آشکار می‌کند. نیرومندترین تمدن عصر آهن شمرده می‌شود. ابزارآلات، دیگ، بشقاب و اسلحه‌های بسیاری که از آلیاژ آهن- مس ساخته شده‌اند تا به امروز باقی مانده‌اند. اولین تمدنی است که بیشتر از همگان، از آهن استفاده نموده است. سیستم پایتخت و شهر مرکز ایالت ایجاد شده‌اند. شبکه‌ی راه‌ها، حاکی از نشانه‌های «راه شاهی» است. هنوز گذرگاه‌های این راه مورد ترجیح واقعند. مقابر پادشاهان که در دل صخره‌ها کنده شده‌اند، شایان اهمیت می‌باشند. به گردآوری برده از میان تمامی خلق‌های همجوار پرداخته و از آنان در ساختن قلعه و شهر استفاده کرده‌اند. در زمینه‌ی ساخت شبکه‌ی کانل‌کشی آبی و استخر پیشرفته هستند. تنها نیرویی هستند که توانسته‌اند در

^۱ ملکای مصری که در اسکندریه زاده شد پس از مرگ پدرش بطلمیوس دوازدهم به سلطنت مصر رسید. با سزار یونند داشته و از وی فرزندی با نام سزار یون زاده است. پس از مرگ سزار، کلتویاترا به اسارت اکتاویوس درآمد، مصر به روم الحاق گردید و سزار یون نیز به قتل رسید. کلتویاترا در ۳۹ سلگی خودکشی نمود.

^۲ Confederation: در کنفدراسیون، قدرت مرکزی موجود در فدراسیون وجود ندارد. یعنی اتحادیه‌ای است که پیوندهای درونی آن غیر مرکزی و انعطاف پذیر است.

^۳ واقع در شمال کردستان

^۴ منظور غرب کردستان است. شهرهای نظیر کربانی، قامیشلو، عامود، حسکه و عفرین در غرب کردستان قرار دارند.

^۵ طبق تورات (تفسیر پیلایش)، بازماندگان نوح که همگی با یک زبان تکلم می‌نمودند در صدد برآمدند برچی در بابل برپا دارند تا به آسمان و خورشید دست یابند. در حین ساختن برج به دلیل ملاحظه در امور خداوند، مردم از فهم زبان یکدیگر عاجز گشتند. البته این مسئله از گردآمدن انسان‌های مناطق مختلف برای بازرگانی نیز حکایت دارد.

مقابل آشوریان بایستد. درگیری‌هایی که سیصد سل بین‌شان ادامه داشته، سبب گردیده عمر هر دو در یک زمان و از طرف نیروهای واحد (۶۱۵ ق.م) پایان داده شود. تاریخ، دیگر بار در همان جغرافیا شاهد شکل سیاسی‌ای نظیر آن نگشته است.

امپراطوری ماد- پارس آخرین ظهور باشکوه حلقه‌ی نخستین تمدن است. مادها امکان آن را فراهم آورده‌اند. کلمه‌ی ماد بیشتر به واسطه‌ی فرهنگ یونانی تا به روزگار ما آمده است.^۱ مورخان در این مورد اتفاق نظر دارند که مادها شاخه‌ای پیشرفته و نیرومند را از آریایی‌ها تشکیل داده‌اند. بجاست که فرهنگ اصیل مادها و میدیا به صورت محلی که هیچ تجمع اتنیکی دیگری نتوانسته آن را به محل سکونت خود تبدیل نماید، مورد گفتگو و بحث قرار گیرد. هنوز هم تعبیر ماد و میدیا برای همان مناطق به کار می‌رود. می‌بینیم که در سلسله کوه‌های زاگرس، فرهنگی را تشکیل داده‌اند. می‌توان پیشینه‌ی [اتنیکی] آن‌ها را تا گوتی‌ها و کلسی‌ها برد و به آنها مربوط دانست. نگرشی مبتنی بر اینکه در درون تسمیه‌ی عمومی هوری^۲ قرار دارند، نگرشی مشترک است. همچنین می‌توان گفت که دودمان‌هایی عشیره‌ای هستند که بیشترین منازعات را با آشوریان داشته و از حملات آنها آزار دیده‌اند. تشکیل دولت به دست آنها، از نزدیک با این مقاومت‌شان در ارتباط است. به نظر می‌رسد طلسم موفقیت آنها در کنفدراسیون عشیره‌ای‌شان نهفته است.

در ۷۱۵ ق.م برای اولین بار دودمان‌های عشیره‌ای گردهم می‌آیند و اتحادی سست پایه تشکیل می‌دهند. محرز است که فشار آشوریان و اورارتوها آنها را به سوی اتحاد با تیره‌های مشهور اسکیت که احتمالاً طی سستی تاریخی از قفقاز آمده‌اند و اختلافاتی با هم داشته‌اند، متمایل کرده است. موقعیت پیشاهنگی، گاه‌به‌گاه دست به دست شده. مادها طی مقاومتی که حدود سیصد سل طول کشید، ابتدا کله‌های اورارتویی (حدود ۶۱۵ ق.م) و پس از آن پایتخت آشور را تخریب کرده و سوزانده‌اند؛ اینچنین به دو تمدن نیرومند مزوپوتامیا پایان داده‌اند. می‌گویند پایتخت مشهوری به نام اکباتان^۳ (نزدیک همدان امروزی در ایران) ایجاد نموده‌اند که با هفت حصار احاطه گشته و هفت رنگ داشته است. در غرب، مرزشان را تا رود قزل‌ایرماق وسعت داده‌اند و با فریگیایی‌ها هم‌جوار شده‌اند. کوتاهمدت بودن دوران حاکمیت‌شان به سبب رابطه با قبایل پارس بوده که خویشاوندان نزدیکشان محسوب می‌گردند. خاندان هخامنشی پارس، شکل سیاسی‌ای را که ملاها در نتیجه‌ی تلاش‌های عظیم سیصد ساله تأسیس کرده و ادامه داده بودند، در کوتاهمدت با دسیسه‌ی درباری از چنگ‌شان خارج ساختند. شخصی پاریسی به نام کوروش که فرزند یکی از دخترانش^۴ بود، با همکاری فرماندهی نظامی کاخ که هارپاگ نام داشت، طی کودتای درباری ناگواری آخرین پادشاه ماد یعنی آستیاگ^۵ پیر را از تخت پادشاهی پایین کشیدند. در تاریخ هردوت^۶ می‌خوانیم که آستیاگ در برابر این پست‌فطرتی می‌گوید: «ای پست‌فطرت! مادامی که مرا از تخت پایین کشانیدی، چرا قدرت را به دست یک حرامزاده‌ی پارس سپردی؟ لاف خودت حکمرانی را در دست می‌گرفتی؛ چرا حاکمیت را به پارس‌ها ارزانی داشتی؟ دست کم اجازه می‌دادی در دست مادها باقی بماند!» اگر این گفته خودساخته‌ی هردوت نباشد (البته ناچار از اطمینان به این گفته‌ایم؛ زیرا هردوت نخستین مورخ دانایی است که گشت و گذارهای بسیار نموده است) این وضعیت نشان می‌دهد که خصلت بسیار مزدوری در میان گردها هزاران سال قبل شکل گرفته است.

معتقدم اولین مزدور گرد که در تاریخ شناخته می‌شود «انکیدو» است که شاه لوروک (گلگامیش) از جنگل آورده - در آن دوران جنگل‌ها اکثراً در محل‌هایی واقع بوده‌اند که پروتوگردها در آن ساکنند - و در جهت اشغال مناطق جنگلی، همچون یک عامل نفوذی و مزدور از وی استفاده کرده است. یعنی مزدوری نمودن چنان قدمتی دارد که موضوع اولین حماسه‌ها شده است. البته با توسل به یک زن، مانند همیشه! انکیدو هوای آزاد کوهستان و رفقایش را قربانی شیرینی و شهوت فریبنده‌ی یک کاهنه‌ی پرستشگه کرده است. چه شابهت عظیمی به روزگار کونی دارد (همچون صدها هارپاگ که از میان جنبش آزادیخواهی گرد و PKK سربرآوردند)! باید به‌خوبی دانست شخصیت مزدور امروزی که در میان گردهاست و قدمتی تاریخی دارد، به‌خاطر خانواده و زنش که پیشیزی نیز نمی‌ارزند، هیچ ارزشی نیست که نفروشد؛ به همین سبب از حیاتی اصلی، سیاسی، آمیخته با دانایی، با معنا و لنت‌بخش (که از طریق زندگی آزاد امکان‌پذیر می‌گردد) به‌دور است و بنابراین دارای حیاتی بس نفرت‌برانگیز است.

یونانیان (منظور یونانیان کلاسیک است، نه اعجوبه‌های مدرن آن) و به‌ویژه هردوت بخش بزرگی از تاریخی را که به رشه‌ی تحریر درآورده‌اند، به مادها اختصاص داده‌اند. به نظر تمامی آنانی را که خاستگاه فرهنگ هوری دارند، تحت عنوان مادها نامیده است. در برابر

^۱ داستان تسئوس (Thesus) آتنی‌ها به کلمه‌ی مدیا اشاره کرده. مدیا یعنی سرزمین معدن، مداین نیز مشتق‌شده از آن است.

^۲ هوری: یعنی ساکنان مناطق مرتفع (اور = جای تپه‌مانند). کاسیان اقشار زحمت‌کش کوهستانی و ده‌اند که در مناطق کُردنشین عیلام بلستان یعنی لرستان- ایلام همچنین در همدان و کرمانشاه می‌زیسته‌اند؛ گوتیان صاحبان گاونر بوده‌اند و سکونتگاهشان مناطقی بوده که با گویش سورانی سخن می‌گویند. لسانی مذکور از سوی سومریان بر ساکنان کرهستان اطلاق گشته؛ همی این مناطق بعدها با نام ماد شناخته شده‌اند.

^۳ هگمتانه (Higmetane) نیز می‌گویند. نام همدان پیش از مادها، «آکسیا» یا کار کلسی یعنی شهر کاسیان وده است.

^۴ نام او ماندان یا ماندانا است.

^۵ آزی‌دهاک

^۶ Herodotus: قدیمی‌ترین مورخ یونانی (حوالی ۴۵۰ - ۴۸۴ ق.م)؛ او را پدر تاریخ‌نویس دانند.

عظمت‌شان احترام نشان می‌دهد. پارس‌ها را در درجه‌ی دوم اهمیت به حساب می‌آورد. اظهار می‌دارد: «لائم و نشان فرهنگی منطقه از نسل مادهاست»، همین گفته حکایت از آن می‌نماید که واقعیت را تقریباً درک کرده است.

پارس‌ها در آن دوران گروهی هستند که به تازگی به صحنه‌ی تاریخ آمده‌اند؛ آنان فاقد نام و عنوان بوده و از فرهنگ ضعیفی برخوردار بوده‌اند. شکوه فرهنگ هوری از سواحل اژه تا عیلام، از مرزهای قفقاز تا دربارهای مصری انعکاس یافته بود؛ هردو حق داشته که این واقعیت را در تاریخ خویش توضیح دهد.

نقش آفرینی در زمینه‌ی برساخت ذهنیت نوین و خدایا، که کاهنان در تمدن سومر برای بار نخست بدان اقدام نموده بودند (عموماً در تمامی تمدن‌هایی که در مرحله‌ی ابتدایی تأسیس‌اند) در همان حوزه برای تمدن اورارتو و ماد-پارس که پیشتر تشکیل شده بود نیز مصداق دارد. می‌توان گفت نهاد کاهنانی که موع نامیده می‌شوند - و احتمالاً عنوان و یا نمادی سمبلیک باشد - به نمایندگی از رهبری زرتشتیان تشکیل شده‌اند؛ شهر مرکزی مقدس آنان در «هوشاسیر» امروزین در منطقه‌ی برادوست^۱ قرار داشته، اولین پانتئون خدایان در آنجا تشکیل گردیده و سپس به توشیا و اکباتان و از آنجا به پرسپولیس منتقل شده است. زیرا دشوار است که بدون وجود یک سنت طولانی کاهنی، تمدن‌های قابل توجهی تشکیل شوند. در فرهنگ یونان، فیلسوفان و فلسفه‌شان، و در تمدن اروپا نیز روشنفکران عصر روشنگری نقشی مشابه ایفا می‌کنند. مورد آموزنده این است که شیوخ در میان سامی‌ها و پیامبران در بین عبرانی‌ها در همان رده‌بندی تلقی گردند. باید کاهنان موع و زرتشت را که در ظهور ماد نقش بسیار مهمی دارند، به همراه نقش‌شان در این مرحله، به خوبی شناخت. بر این بلورم که کاهنان ماد و اعتقاد و اخلاقی زرتشتی - به‌متره‌ی عنصری خلاق و موجد که می‌گویند آتش، زراعت و حیوانات را مقدس شمرده و تجلی ارزش‌های جامعه‌ی نئولیتیک است - به سبب آلوده‌نشده‌شان به پلشتی‌های تمدن مشهور می‌باشند. اعتقاد زرتشتی، از خدا-شاه نقابدار کاهنان سومری، متفاوت‌تر و حتی با آن متضاد است. دارایی پیشی دیالکتیکی و جهانی مشحون از کشمکش میان «نیکی - بدی» و «روشنایی - تاریکی» است. دستور اساسی در نزد کاهنان زرتشتی که وجودشان به‌طور کامل غرقه‌ی تمدن نگشته و از هوای پاکیزه‌ی کوهستانی تغذیه نموده‌اند (همچون آیین دیونیسوس در فرهنگ یونانی) اخلاق آزاد است. [این آیین اخلاقی] به‌جای ایجاد خدایان، از قداست زراعت و حیوانات و منش انسان آزاد بحث می‌نماید. این اخلاقی، در شکست آشور و پیشرفت ماد-پارس جایگاهی تعیین‌کننده دارد. اگر نسبت به حیلت آزاد مشتاق نمی‌بودند، همانند سایر خلق‌ها به آسانی به اسارت درمی‌آمدند. منظور از سایر خلق‌ها کسانی هستند که به شدت تحت‌تأثیر جامعه‌ی تمدن می‌باشند.

پس از مرگ کوروش (مرحله‌ی ۵۲۹ - ۵۵۹ ق.م) گروهی که از تبار مادها بودند، طی کودتای کاهنان مادی (۵۲۸ ق.م) مجدداً حاکمیت را به‌دست گرفتند. این گروه، به‌آسانی از میان برداشته شد و دوران داریوش نامدار (۵۸۶ تا ۵۲۱ ق.م) آغاز گردید. پس از سقوط بابل، مصر و شهرهای ایون واقع در ساحل اژه، در مدت کوتاهی وسیع‌ترین امپراتوری تاریخ بنیان‌گذاری شده که از سواحل اژه تا سواحل شرق پنجاب وسعت داشته است. تملی جهان متمدن به‌غیر از چین تحت حکمرانی آنان قرار گرفته. بدون شک از فرهنگ‌های سومر-آشور-بابل و اورارتو (فرهنگ تمدن) موارد بسیاری را کسب کرده‌اند. همچنین از شریان‌های آزاد فرهنگ آریایی نیز تغذیه نموده‌اند. تأثیرگذاری و تأثیرپذیری از فرهنگ یونان و اسکیت‌های مشهور که از شمال آمده‌اند و رابطه با پروتو-ترک‌هایی که در مناطق شرقی‌تر سکونت دارند، شروع شده است. با ایجاد سنتی از فرهنگ‌های چنین پرشماری در میان خویش، نمونه‌ی ویژه‌ی رادر تاریخ تشکیل داده است.

آخرین و توسعه‌یافته‌ترین نماینده‌ی حلقه‌ی نخستین، امپراتوری ماد-پارس است. به‌وقع نیز مادها هم در درجه‌ی دوم جای داشته‌اند و هم در ارتش به‌مثابه‌ی نیروی اصلی بوده‌اند. خویشاوندی بسیار نزدیک آنها در این امر سهیم بوده است. اولین حلقه، به وسیع‌ترین مرزها و مرحله‌ی تمدنانه - که از رهگذر فرهنگ تمدن می‌توان بدن رسید - دست یافته است. شکوه مرکز (بقایای پرسپولیس هنوز هم بسیار شکوهمند است) و توانمندی مراکز ایالتی، به‌گونه‌ای در حکم «پیش‌امپراتوری روم» می‌باشد. قوی‌ترین عاملی است که جهان یونان-روم را آماده نموده است. هم به‌واسطه‌ی نظام سیسی خویش (برای اولین بار بعد از اورارتویی‌ها نظام ایالتی را در تاریخ برقرار کردند) و هم با راه‌های عظیم پُست و ارتباطی‌اش مشهور است (اولین راهی که در تاریخ، طولانی‌ترین راه شمرده می‌شود، راه شاهی است که از سارد در سواحل اژه آغاز و به پرسپولیس منتهی می‌گردد). نیروی محافظان ویژه، یعنی گارد جاویدان آن مشهور است. توانسته‌اند ارتشی صدها هزار نفری تشکیل دهند. پیشرفتی را در معماری ایجاد نموده‌اند. تفاوت‌هایی در اعتقادات دینی و مناسک عبادی پدید آمده است. تمایزی میان دین نجبا و دین خلق (میترائیسم)^۲ ایجاد شده است. از سنت قبیله‌ای به سوی آریستوکراسی^۳ بسیار پیشرفته‌ای گذار نموده‌اند. بیشتر از مجموع موارد قبل از خویش، حوزه‌های تمدنی را توسعه داده‌اند. برای اولین بار هنر گردآوری قبایل، عشیره‌ها، دین، مذهب، زبان و فرهنگ‌های بی‌شمار را در یکجا

^۱ واقع در جنوب کردستان

^۲ Mitraism: مهرپرستی؛ کیشی که در آن به پرورش ربه‌النوع روشنایی یعنی مهر یا همان آفتاب می‌پردازند. این آیین از شرق به اروپا رسیده و در آنجا نیز رواج یافته است. میترا نام فرشته‌ای است موکل برحمت و راستی.

^۳ Aristocracy: مہانسالاری، اشرافیت

نشان داده‌اند. آخرین و خیره‌کننده‌ترین تمدن عصر اولیه‌ی شرق است. در مقایسه با تمدن کلاسیک یونان که به تازگی سرب‌آورده، از هر نظر برتری غریقابل قیاسی دارد. اسکندر شاگرد ارسطو، که در واقع استیلاگر تازه‌به‌دورن‌رسیده‌ی بربر کشور همجوار است، تحت تأثیر عمیق فرهنگ شرق، مغرب‌گونه بر خود پیچیده و برای تصاحب شکوه آن سر از پا شناخته است. امپراطوری پارس برای بیکاران، رؤسای قبایل و شاهان کوچک مقدونیه و یونان همان معنایی را دارد که امپراطوری روم برای گت‌ها^۱. به‌یقین از نظر بزرگی، ثروت و شکوه از روم کمتر نیست. اگر از این زاویه به استیلاگری اسکندر بنگریم، به‌شکلی صحیح‌تر و پرمعنائی‌تر می‌توانیم تاریخ را تفسیر نماییم.

با چند ضمیمه، به کاوش در مسائل گسترش و گذار اولین دوره‌ی جامعه‌ی متمدن، پایان دهیم. یکی از این مسائل، مربوط به جایگاه قبیله‌ی عبرانی در توسعه‌ی تمدن است. اولین موردی که باید گفته شود این است که عبرانی‌ها بین زبان و فرهنگ آریایی و زبان و فرهنگ سامی، همچنین میان تمدن سومری تا تمدن مصری از ۱۷۰۰ ق.م تا روزگار ما، رفت و آمد بسیاری - به‌مثابه‌ی یک ویژگی - داشته‌اند. در کتاب مقدس‌شن نام سوروج، اورفا و حران^۲ آمده است. این مکن‌ها، به‌عنوان مناطق اجدادی ابراهیم، نامیده شده‌اند. شکل و شمایل قبیله‌ای را دارند که به احتمال بسیار، از آنجا تا مصر در پی رمه‌هایشان بوده و اندکی نیز به تجارت مشغول گشته‌اند. اعتقاد دینی‌شان بین بیهوه و ل - الله در آمد و شد است. در برابر استحاله‌یافتن در جامعه‌ی متمدن مقاومت می‌نمایند. وجود اعتقاد خلایبی مختص به خودشان، با این مقاومت در ارتباط است. تفاوت‌شان در این است که بیشتر از همگان الوهیت قبیله‌(یا خدائنگاری قبیله) را توسعه داده‌اند. حیت‌شان با ظهور ابراهیم در برابر نمود(شاه بابل) آغاز شد، با ظهور موسی در برابر فرعون(شاه مصر) ادامه یافت و در دوران بعلی به شکل منازعه با بسیاری از قبایل در فلسطین و البته با خدایانشان، تداوم پیدا نمود. در کتاب مقدس، داستان‌های درخور توجیهی دارند. ملت‌زمانی طولانی به پیشاهنگی کاهنانی از نسل هارون که برادر موسی است(اولین کاهن - شاه کوچک و قابل قیاس با کاهن سومریان) خودوژگی‌هایشان را ادامه می‌دهند.

پس از اولین دوره‌ی کاهن‌ان که از موسی شروع می‌شود(از ۱۳۰۰ ق.م به بعد) و با کاهن مشهور یعنی ساموئل به پایان می‌رسد، دوره‌ی پادشاهی که جنبه‌ی سیاسی - نظامی‌اش قوی است(از ۱۰۲۰ ق.م به بعد توسط شاول، داوود، سلیمان و ادامه‌ی آنها) آغاز می‌گردد. به‌جای شاهان نیرومند آغازین، شاهان ضعیف بر اریکه‌ی قدرت می‌نشینند. پادشاهی کوچکی برقرار می‌کند. همیشه بین شاهان و کاهنانشان اختلاف وجود دارد. پیوسته به شکل دو یا سه حزب کوچک که وابسته به نیروهای خارجی‌اند، زندگی می‌کنند. همیشه بین شاهان و کاهنانشان اختلاف وجود دارد. پیوسته به شکل دو یا سه حزب کوچک که وابسته به نیروهای خارجی‌اند، زندگی می‌کنند. اقتدار مقاومت‌گر و مزدورشان در سال ۷۲۰ ق.م به‌رغم مقاومت در برابر آشوریان، شکست می‌خورند. در ۵۴۰ ق.م تبعیدشان به بابل آغاز می‌شود. با پایان بخشی به حاکمیت بابل به‌دست پارس‌ها، رهایی می‌یابند. اندکی نیز به رهایی یهودیانی شباعت دارد که با ورود ارتش شوروی به برلین سالم ماندند.^۳ داستان‌های مشابه بسیاری دارند. در منازعه‌ی پارس‌ها و یونانیان باز هم دو حزب مزدور به‌وجود می‌آید: صدوقیان و فریسیان. سپس در برابر روم مقاومت صورت می‌گیرد و اولین و دومین تبعیدشان(۷۰ ق.م تا ۷۰ ب.م) آغاز می‌گردد؛ ابتدا در مصر و آناتولی و به ترتیب در تمامی مناطق تمدنی پراکنده می‌شوند: پارس، یونان و سپس روم.

عیسای مقاومت‌طلب ظهور می‌کند و به صلیب کشیده می‌شود. شروعی است برای دومین دین ابراهیمی که جهت پروتکل‌های رومی سرآغاز یک افسانه است. سرگذشت آشوب‌انگیز قبیله‌ی کوچک ایرانی در تمدن اروپا و یونان - روم ادامه یافت. بخش بزرگی از پیشاهنگانشان را «ربی»^۴ و «نبی» می‌خواند که به معنای «ارباب» و «رسول خدا» است. بدین ترتیب سلسله‌ی طولانی از پیلیران آغاز می‌شود. عیسی و محمد آخرین پیامبرانند. اما موسویان اینها را به رسمیت نمی‌شناسند. اختلافات دینی با درگیری‌های سیاسی ادامه می‌یابند. دوران نویسندگان، عمدتاً پس از حاکمیت رومیان آغاز می‌شود. این سنت، به‌واسطه‌ی نسل نیرومند نویسندگان و روشنفکران که حداقل به اندازه‌ی نسل پیلیران قوی است، تا به امروز ادامه دارد. اولین گام تجاری کوچک، به تدریج در ظهور کاپیتالیسم و حاکمیت سرمایه‌ی مالی(فینانس) در دوران امروزی، نقش اساسی را ایفا می‌کند. شمارشان اندک است، اما به اندازه‌ی امپراطوری‌ها، در تاریخ تمدن جهان تأثیرگذارند. قبیله‌ی عبرانی موضوعی است که حداقل باید به اندازه‌ی یک تمدن، با اهتمام به تحقیق و پژوهش در آن پرداخت. همچون امپراطوران علم، قانون و پول‌اند. این نقش همان‌گونه که در تاریخ وجود داشت، امروزه نیز با تمامی جوانب جالب توجه خویش ادامه دارد. سرنوشت شخصی من نیز به کبیله‌ی کوچکی از سرگذشت این قبیله شباعت یافت. بسان ابراهیم، از سوروج در اورفا ظهور نمودم. اما مقاومت‌طلبی ما همانند عیسی، به‌واسطه‌ی همدستی شاهان مزدور نظام(در مورد عیسی «شاه یهودا»^۵، در خصوص من نیز همکاری موساد - آمریکا) بر صلیبی دیگرگون ادامه دارد.

^۱ Got: از اقوام اروپایی که در دوران امپراطوری روم؛ مغلوب از گوتی‌های هوری‌الصل در مزوپوتامیاست.

^۲ هر سه منطقه در شمال کردستان واقعند.

^۳ به جنگ جهانی دوم و شکست هیتلر اشاره دارد.

^۴ Rabbi؛ خانامی که به کل قضایی و حقوقی یهودیان رسیدگی می‌کند.

^۵ یهوداسکارودی؛ ژنرال دوژده‌گانه‌ی مسیح که خیانت نمود و موجب دستگیری او گردید. اسخریوطی نیز تلفظ می‌شود.

مسئله‌ی دیگر، جریان اسکیت‌هاست که از شمال می‌آیند. این جریان‌ها که در ۸۰۰ ق.م هیت یافتند، نَسَب‌شان به قبایل قفقازی می‌رسد. این قبایل که از مناطق داخلی اروپا گرفته تا مناطق داخلی آسیا، از استپ‌های^۱ جنوبی روسیه تا مزوپوتامیا در هر طرف پراکنده شده‌اند، چون به نیروی جسمانی‌شان بیشتر از فرهنگ متکی هستند، چندان اثری از خود بر جای نمی‌نهند. اما همانند قبیله‌ی عبرانی در تأسیس و سقوط بسیاری از امپراتوری‌ها نقش داشته‌اند. پیداست که در هیأت ملازمان نظامی و زنان درباری، خدمات بسیاری انجام داده‌اند. این نقش تا آخرین امپراتوری یعنی عثمانی‌ها و حتی در جمهوری ترکیه، ادامه می‌یابد. پیداست که به اندازه‌ی عبرانیان توانسته‌اند از خویش محافظت نمایند. به شکل یک دودمان، چاشنی فرهنگ‌ها می‌شوند. شاید برخوردار از زیبایی‌هایی بوده و ممکن است برخوردار از موهبت‌های متهورانه‌ای نیز داشته باشند. اسکیت‌ها و آنانی که مشابه‌شان هستند، چنان موقعیتی دارند که بایستی در اولین حلقه‌ی جامعه‌ی متمدن مورد تحقیق موشکافانه قرار گیرند.

می‌توان اصطلاح «مرکز- پیرامون» را به‌عنوان نظریه‌ای در باب تشکیل نظام‌های تاریخی مورد استفاده قرار داد. هنگامی که بحث از مراکز تمدن باشد، پرسش از وقایع موجود در پیرامون اهمیت دارد. هنگامی که مراکز تمدنی سومر، مصر و چین برای اولین بار ایجاد شده‌اند، نیروهای پیرامون برای سومر و مصریان، «آرامی‌ها و عابروهایی» بوده‌اند که قبایلی سامی محسوب می‌گردند. نیروهای پیرامون برای چینی‌ها، هون‌هایی هستند که پروتو- تُرک می‌باشند؛ برای رومیان، گُت‌ها چنین نقشی را ایفا می‌نمایند. رؤسای این دودمان‌های قبیله‌ای که اکثراً در بالاترین مرحله‌ی بربریت قرار دارند، هنگامی که استفاده از اسلحه‌های تمدن را می‌آموزند و آن را به‌دست می‌آورند، به یورش و دفاعی که به شیوه‌ی همانند جنگ گریلابی^۲ است، می‌پردازند. سرنوشت‌شان این است که یا در درون مرکز تمدن حاکم استحاله یابند و یا مراکز تمدنی مشابهی را در پیرامون و با همان ساختار تشکیل دهند. به‌عنوان نمونه، آکاد‌های آموری بعد از حملات مکرر، عاقبت به‌صورت خاندانی جداگانه تشکیل دولت می‌دهند. عبرانی‌ها نیز بر اساس آموزه‌هایی که در مصر کسب نموده‌اند، پادشاهی‌های مستقل خویش را تشکیل داده‌اند. هون‌ها که تحت‌عنوان نیرومندترین جریان پیرامونی شناخته می‌شوند، از مستحیل شدن هم در چین، هم اروپا و حتی در ایران رهایی نیافتند. رؤسای قبایل عموماً در مقام رؤسای حاکم، در درون فرهنگ‌های مرکزی تمدن باقی مانده و استحاله یافته‌اند؛ بخش محروم قبیله مدتی طولانی به‌شکل منفعل و حاشیه‌نشین روزگار گذرانیده‌اند و یا مجدداً موقعیت‌های مشابهی را با رؤسای جدید آزموده‌اند. گُت‌ها با حملات مستمر بر رومیان، بنیان پرنس‌نشین‌های آلمن را ایجاد کرده‌اند. گاه نیز تاج روم را بر سر نهاده‌اند. تاریخ نشان می‌دهد که رؤسای قبایل مغول و اوغوز که از اولین خاندان‌های مؤسس عثمانی محسوب می‌شوند، به‌طور کامل نیروی پیرامونی جهت تمدن بیزانس^۳ بوده‌اند؛ پس از صدها سال مبارزه‌ی مرکز- پیرامون، مرکز را به تصرف خویش درآورده، از حالت پیرامونی خارج گشته و خود به صورت مرکز درآمده‌اند. این نمونه‌ای بامعناست. اسکیت‌ها نیز به‌ویژه برای مراکز تمدنی اولین حلقه، نیروی پیرامونی بوده‌اند که از شمال آمده و خاصه قفقازی‌ها در آن ایفای نقش نموده‌اند. هنگامی که تمدن‌ها را شناخته و به سلاح‌هایشان مسلح گردیده‌اند، میل به نیروی تهاجمی بزرگی شده‌اند. احتمال می‌رود که در دوری بین ۸۰۰ تا ۵۰۰ ق.م بسیار فعال بوده‌اند. علی‌رغم اینکه به‌مثابه‌ی سربازان مزدبگیر و خدمتکاران درباری نقش بسیاری بازی کرده‌اند، مراکز تمدنی مهمی به نام خویش بنیان نگذاشته و اکثراً استحاله یافته‌اند.

ب- پیشرفت‌های فرهنگ چین، هند و سرخپوستان

نگاهی خلاصه‌وار به پیشرفت‌های موجود در فرهنگ چین، هند و سرخپوستان آمریکا که هرکدام دارای نظام تمدنی مختص به خویش‌اند، آموزنده خواهد بود.

همان‌گونه که قبلاً نیز بیان داشتیم، چین مهم‌ترین منطقه‌ای است که از ۱۰۰۰۰ ق.م به بعد همراه با پایان‌یافتن آخرین عصر یخبندان، گروه‌هایی در آن سکنی گزیده‌اند که از جنوب شرقی سیری به مناطق جنوبی‌تر گسترش یافته‌اند. خاک‌های حاصلخیز در سواحل دریا و آب‌های جاری پهنلور، گونه‌های نباتی و حیوانی، هم برای فرهنگ نئولیتیک و هم تمدن شهری بسیار مناسب‌اند. در ۴۰۰ ق.م وقوع انقلاب نئولیتیکی را در چین شاهدیم. مورد مهم این است که انقلاب کشاورزی نئولیتیک چین، تا چه حد مختص به خود بوده و تا چه حد در نتیجه‌ی پراکنش فرهنگ آریایی حاصل شده است. نمی‌توان تصور کرد که بازتاب فرهنگ نئولیتیک آریایی، که حداقل شش هزار سال قبل از انقلاب نئولیتیک چین ایجاد شده است، بر چین مؤثر واقع نگشته باشد. میزان تعیین‌کنندگی فرهنگ آریایی، مهم‌تر است. تاریخ نشان می‌دهد که انقلاب‌های بزرگ فرهنگی به آسانی تشکیل نشده و برای وقوع این انقلابات، طولانی‌مدت‌ترین و خاص‌ترین شرایط لازم می‌باشند. حدس و تخمین شخصی من چنین است: به اندازه‌ی بومی‌بودن و اصالت سوسیالیسم و کاپیتالیسم امروزی چین، انقلاب نئولیتیک و تمدن چین نیز مختص

^۱ Steppe: جلگه‌های وسیع و پوشیده از علف‌زار

^۲ Guenilla: گریلا و ازبای است اسپانیایی. هنای آن جنگ‌های پراکنده‌ای است که توسط واحدهایی خودفرمان‌دهنده صورت می‌گیرد. به ندرت چریکی که از اصول جنگ گریلابی پیروی می‌کند، گریلا گفته

می‌شود

^۳ مشتق‌شده از بیزانتیون در محل استانبول امروزی. امپراتوری روم شرقی را امپراتوری بیزانس می‌خوانند.

به خویش بوده و دارای نشانه‌های برجسته‌ی بومی است. نباید استنباط اشتباهی صورت گیرد؛ هیچ شکی ندارم کاپیتالیسمی که آن را بیشتر از همگان «سرماهداری ملی» می‌خوانند، از خارج وارد می‌شود. برای چین نیز این مورد مصداق دارد. می‌توان گفت که نئولیتیک چین بعدها به ویتنام و شبه‌جزیره‌ی دیگر هندوچین‌اش، ژاپن و جزایر اندونزی و شبه‌جزیره‌ی کره رسیده است. همچنین تاریخچه‌ی تمامی این رویدادها، نمی‌تواند قبل از ۴۰۰۰ ق.م باشد.

تاریخی که برای ظهور تمدن برده‌داری چین تخمین زده می‌شود حدود ۱۵۰۰ ق.م است. می‌توانم بگویم که اولین امپراطوری مرکزی چین در این تاریخ بنیان‌گذاری شده، قداست‌های بسیاری داشته و در نقش اوروک چین است. در ۱۰۰۰ ق.م مشاهده می‌کنیم که همانند آنچه در مورد سومر و مصر رخ داد، تمدن برده‌داری چین نیز پس از دوران تأسیس، پراکنده می‌شود و توسعه می‌یابد. در این دوره‌ی دوم، دولت‌شهرهای بسیاری تشکیل می‌شوند و همانند نمونه‌ی سومریان و دوران اور، جنگ‌های رقابت‌جویانه‌ی متمرکزی میان شهرها صورت می‌گیرند. در دوره‌ی سوم (۲۵۰ ق.م تا ۲۵۰ ب.م) خاندان‌های مرکزی، مجدداً نیرومند می‌شوند. در دوران فودالی، کفهی قدرت به نفع خاندان‌های مرکزی، سنگین‌تر است. امکان دارد که ریشه‌ی بومی و یا خارجی داشته باشد. تا اوایل سده‌ی بیستم قاطعانه ادامه می‌یابد. در این دوران (۵۰۰ ب.م) تمدن چینی در جزایر هندوچین، ژاپن، در میان مغول‌ها و پوتو- ترک‌های آسیای میانه، اشاعه می‌یابد.

در فرهنگ چین، فراتر از اینکه همانند کاهنان سومری به ایجاد خدا پرداخته‌باشند، فرزانگان‌شان تفاسیر جالب توجهی از کیهان ارائه داده‌اند. ادراک و تفاسیرشان از کیهان و طبیعت و نیز اصطلاحات و مفاهیمی که در این باره ایجاد نموده‌اند، کیفیت علمی‌تر دارد. انگاره‌ی مبتنی بر زنده‌بودن کیهان دارند. تعریف‌شان از انرژی آموزنده است. می‌توان عموماً روح‌گرایی چین را «تائوئیسم»^۱ و یا فرزانگی نیز نامید. کفوسیوس که در ۵۰۰ ق.م می‌زیسته است، سعی داشته تا اصول و اخلاق نظام شهر و دولت متمدن را نهادینه نماید. به جای قوانین رسمی ادارهی جامعه‌ی دولتی، اصول اخلاقی سالم را در آموزه‌ی خویش جای داده و به گسترش آن پرداخته است. در دوران زرتشت و سقراط زیسته و به اندازه‌ی آنها بر جامعه‌ی متمدنی که در آن جای داشته، تأثیر نهاده است. این سه فرزانه بیشتر به اهمیت اخلاق و فضیلت درونی اشاره می‌کنند. آنان، مدافعان و بزرگ‌حکیمان اخلاقی‌اند.

چینی‌ها پیشرفت‌های مهمی در تمدن مادی ایجاد نموده‌اند. در رشد صنعتی بسیار پیشتر از غرب پیشرفت کرده‌اند. ابداع‌کنندگان کاغذ، باروت و چاپخانه‌اند. در منتهی‌الیه شرقی مسیر تجارت جای می‌گیرند که محل آغاز جاذبه‌ی تاریخی ابریشم است. تماس افزون آنها با تمدن خاورمیانه، در اولین سده‌های قبل و بعد از میلاد است. در اواسط سده‌ی نوزدهم، درهایشان را بر روی کاپیتالیسم گشودند. امروزه بسان غول رشد کرده و همگان با کنجکاو می‌نگرند که به‌عنوان لویاتانی نوین، چه خواهد کرد و چگونه اشاعه خواهد یافت.

نمی‌توان پیشرفت نئولیتیکی بومی و طولانی‌مدتی را در هندوستان دید. تخمین زده می‌شود که قبل از اولین تماس‌شان با آریایی‌ها، ابتدا در دوران کلان‌های ابتدایی که به پیگماهای سیاه شبیه است، زندگی کرده‌اند. آریایی‌ها برای اولین بار در ۲۰۰۰ الی ۱۵۰۰ ق.م وارد هندوستان شده‌اند. انقلاب نوسنگی در پیوند با این رویدادهاست. پیشاهنگان این انقلاب نئولیتیکی و انقلاب تمدنی که بدون فاصله‌ی بسیار در ۱۰۰۰ ق.م صورت گرفت، همانند نمونه‌ی سومریان، کاهنان هستند. کتاب مقدس اصلی این طبقه‌ی مشهور، که کاهنان برهنه نیز نامیده می‌شوند، «وداهاست»^۲ که ریشه‌ی آن به ۱۵۰۰ ق.م برمی‌گردد. به عبارتی می‌توان گفت، وداها نسخه‌ی هندی کتب مقدس عبرانی است. اما بسیار طولانی و پیچیده است. مضمون روایت آن، تشکیل طبقه‌ی کاهن براساس الوهیتی عظیم می‌باشد. از حماسی‌نمودن آن نیز غافل نمانده‌اند. به بستر و پایه‌ی برای رژیم کاستی مبدل گشته. در ۱۰۰۰ ق.م صاحبان نیروی سیاسی- نظامی، یعنی «راجاها»^۳ هویدا شده‌اند. با برهنه‌ها وارد درگیری سختی گردیده‌اند. نتیجتاً همانند هر تمدن دیگری، به صاحبان تازه‌ی دولت مبدل شده‌اند. دومین نیروی کاستی را تشکیل داده‌اند. همانند چین، زمین‌های حاصلخیز پیرامون آب‌های جاری و سواحل دریایی هندوستان برای کشاورزی مناسب‌اند. شهرها اکثراً در ۱۰۰۰ ق.م رو به ازدیاد نهاده و با کاخ‌ها و پرستگاه‌های بزرگ‌شان متمایز شده‌اند. زراعت پیشرفت بیشتری دارد و کشاورزان و صنعت‌کاران، طبقه‌ی سوم کاستی را تشکیل داده‌اند. در پایین‌ترین تراز، «پاریاها»^۴ هستند که حقیرتر از حیوانات پنداشته می‌شوند. حتی دست‌زدن به آنها و لمس‌شان گناه شمرده می‌شود.

هندیان، یزدان‌شناسی بسیار رنگارنگی پدید آورده‌اند. به اندازه‌ی خدایان بزرگ، موجودات خدایی غیرقابل شمارشی را نیز ایجاد کرده‌اند. در واقع، تأثیر عمیق سومریان بر آنها دیده می‌شود. اینکه ذهن را بسیار معشوش می‌نمایند، ناشی از این است که چندان قابلیت سنتزسازی نداشته و از ریشه‌ی خارجی سرچشمه گرفته‌اند.

^۱ Taoism: بنیانگذاران «لاو- تان» یا «لاو- تسه» بوده که قبل از کفوسیوس می‌زیسته است. اساس فلسفی او مبتنی است بر هماهنگی میان انسان و طبیعت.

^۲ ودا: کتاب مقدس برهمنی‌ها؛ برهمنی‌ها به سه خدا یعنی برهما- ویشنو- شیوا معتقدند؛ «تائوئیسم» برهما خالق، ویشنو محافظ و شیوا مخرب است.

^۳ راجا: راج، راجه، رای؛ لقب فرمانروایان و سرکردگان هندوستان؛ برای فرمانروایان بزرگ پیشوند «ها» را اضافه کرده و مهاراجا خوانده می‌شود.

^۴ نجس‌ها، پایین‌ترین طبقه در میان نظام طبقاتی (کاست) هندیان

در ۵۰۰ ق م همانند تمامی تمدن‌های مهم (کنفوسیوس در چین، سقراط در میان یونانیان، زرتشت در میان ماد-پارس‌ها) در هندوستان اصلاح‌گر بزرگ دینی یعنی **بودا** به دنیا آمده و در آن مرحله زیسته است. بودا به نوعی اصلاح‌گری^۱ مشهور است که نه با تکیه بر خدا، بلکه با تکیه بر اخلاقی ایجاد نموده است. با مشاهده‌ی آلام بزرگ طبیعت و جامعه، در صدد برآمده چنان آموزه‌ی متافیزیکی‌ای ایجاد نماید که تلاقی‌کننده‌ی این رنج و مشقت‌ها باشد. بودیسم، آموزه‌ای است که خصلت واکتش‌گری در برابر تمدن و منش محظوظ‌سنگرای آن قوی است. در چین، هندوچین و ژاپن پیشرفت نموده. آموزه‌ای است که از نظر متافیزیک اخلاقی باید با اهتمام در مورد آن تأمل نمود؛ رژیم نظارت بر نفس و مبتنی بر اقدامات نیرومند و اصلاح نفس است. همچنین اصلاح‌گری خدایی وجود دارد که «کریشنا» نامیده می‌شود. در برابر کیش^۲ زئوس - سمبل رویدادهای پادشاهی که اکثراً در مرحله‌ی آغازین است- به کیش دیونیوسوس شباهت دارد. دینی است مملو از حیات کوهستانی، سیاحت، فوج زنان آزاد و داستان‌های عاشقانه و محبت‌آمیز که به شکل نیرومندی از فرهنگ نوسنگی متأثر است. به عبارت صحیح‌تر، نگرشی اخلاقی است که ارزش فراوانی را برای آرزوی زندگی آزاد قائل است. برخورداری از نوعی گرایش ماتریالیستی که در تعارض با متافیزیک افراطی خداگرایانه‌ی هندی است، ژرفا و وسعت پیچیدگی‌های اجتماعی، همچنین تفاوت‌های زندگی را نشان می‌دهد.

تمدن هند پس از اشغال توسط پارس و اسکندر، ساختاری مرکزی یافته است. امپراطور «آشوکا» در ۳۰۰ ق م اولین تمرکز یافتگی ریشه‌ای «راجا»های متداول و آشوبگر را تحقق بخشیده است. همانند آنچه در رابطه‌ی میان رفرم دینی زرتشت با امپراطوری مرکزی ماد-پارس دیده می‌شود، ماشوکا که رفرم دینی بودا را به شکل توانمندانه‌ای پذیرفته، در تلاش خویش به موفقیت نائل آمده است. بعدها به اندازه‌ی چین نتوانسته موفقیت خویش را تداوم بخشد. حیات آشوبگرانه و کاتوتیک راجاها در هندوستان ادامه یافته است. در ۱۰۰۰ ب م از طرف ذول اسلامی تحت استیلا قرار گرفته. در اوایل ۱۵۰۰ ب م تحت حاکمیت امپراطوران مسلمان مغول، مجدداً مرکزی گردیده، پیشرفت تمدنی معینی را به دست آورده و پراکنش ادامه یافته است. نفوذهایی که از ۱۵۰۰ ب م بدین سو آغاز شده و متکی بر کاپیتالیسم بوده‌اند، در اواسط سده‌ی نوزدهم، به واسطه‌ی استعمارگری کاپیتالیسم انگلستان وارد مرحله‌ی نونی گردیده است. بعد از جنگ جهانی دوم، هندوستان به صورت دولت مستقلی درآمد. اگرچه دو قسمت خویش در شمال شرق و شمال غرب به نام پاکستان و بنگلادش را از دست داد، با سواحل دریایی و آب‌های جاری پهناور که از دامنه‌های هیمالیا^۳ آغاز شده و تمامی شبه‌جزیره را دربر گرفته، امروزه نیز با تمامی پیچیدگی‌هایش، غای فرهنگی خویش را با تمدن کاپیتالیستی پیوند زده و ادامه‌ی حیات می‌دهد. هندوستان نیز حداقل به اندازه‌ی چین، کنجکاوی ما را برمی‌انگیزد که در محیطی مملو از ساختارهای کاتوتیک و متضاد - از دین و هنر و اخلاق‌های متنوع گرفته تا ساختارهای زبانی و سیاسی که با دموکراسی نیز آشنا شده- چگونه از حالت هیولایی تکه‌پاره شده به لویاتانی نیرومند تبدیل می‌گردد و بر جهان تأثیر خواهد نهاد.

توسعه‌ی کشورها و عرصه‌های تمدنی در سطح کشورهای هم‌اند ژاپن، اندونزی، ویتنام، کره و نظایر آن، که از فرهنگ مادر و ریشه‌ای چین برگرفته شده‌اند، خصلتی مشابه دارند. رویدادهای تمدن مادر را پیگیری می‌نمایند و اشاعه می‌دهند. از نظر موضوع ما، نیازمند تحقیقی جداگانه نیستند.

اشاعه‌ی تمدن در قاره‌ی آمریکا، دارای دو مرحله است. تخمین زده می‌شود در اولین مرحله، گروه‌های سرخپوستی در ۷۰۰۰ ق م از طریق تنگه‌ی «پرینگ» ابتدا در آمریکای شمالی و سپس جنوبی پراکنده شده باشند. هرچند تفاسیر تاریخی گوناگونی وجود دارند؛ اما موردی که بیشتر منطقی می‌نماید، گسترش بعد از دوره‌ی یخبندان است که مصادف با همین تاریخ می‌باشد. حدس زده می‌شود که در ۳۰۰۰ ق م با انقلاب نوسنگی آشنا گردیده و در ۵۰۰ ب م گام به سوی متمدن شدن برداشته‌اند. در شرق (آمریکای جنوبی) از مکریک گرفته تا شیلی تحت نام‌های «آزتک»، «مایا» و «اینکا»ها اولین تمدن‌هایشان را تشکیل داده‌اند.^۴ این تمدن‌ها که تمدن اوروک در اولین دوران سومریان را به ذهن متبادر می‌نمایند، بدون احداث شهرهای بزرگ و افزودن بر شمارشان، زوال یافته‌اند. حدس زده می‌شود که شرایط اقلیمی و جغرافیایی، در این امر تأثیر بیشتری دارند. هنگامی که اروپاییان بدان پای نهادند، موجودیت‌شان را - هرچند به شکلی کم‌رنگ- ادامه می‌دادند. بقایای ساختارهای نیرومند شهرها و پرستشگاه‌هایشان انسان را تحت تأثیر قرار می‌دهد. اگر امکان پیشروی به سوی قاره را می‌یافتند، می‌توانستند به مراحل بالاتر و مراکز و مرکزی‌سازی بسیار بیشتری دست یابند. اهمیت و در اولویت بودن کاهنان، در این آزمون‌های تمدنی نیز دیده می‌شود. آنها را می‌توانیم بیشتر با عنوان تمدن‌های کلهنی نیز بنامیم. قربانی نمودن جوانان نزد آنها رعب‌انگیز است (قربانی کردن انسان در راه خدا، در بسیاری از تمدن‌ها وجود داشته است). اشاره‌هایی همانند خط‌نوشته وجود دارند اما پیشرفتی ننموده است. تقویم آنها پیشرفته است. برخی از گیاهان و حیوانات را برای تمدن عمومی به ارمغان آورده‌اند. در این دوران، شمال آمریکا با تمدن آشنا نشده بود.

^۱ Reform: رفرم

^۲ Cult: آیین

^۳ رشته‌کوهی شامل بلندترین قله یعنی روست. هیمالیاد در سانکریت معادل شمالیای ژدباتوی چکادها و آب‌های روان در نزد کاسیان است.

^۴ Inca Mayas - Azecs قبایلی بودند که شهرها و تمدن‌شان در قرن شانزدهم توسط فاتحان اسپانیایی قله‌ی آمریکا اشغال گردید.

در قاره‌ی آمریکا، انفجار اساسی تمدن و توسعه‌ی آن به واسطه‌ی اکتشافات، اشغال، استیلا و استعمار، از سده‌ی شانزدهم بعد از میلاد آغاز گردیده است. در سده‌ی نوزدهم، توسعه‌ی تمدن کاپیتالیستی نوین بر اساس بخش‌هایی به شکل دولت-ملت و کشورهای به ظاهر مستقل صورت گرفته و طی بیان‌گذاری ایالات متحده‌ی آمریکا در شمل قاره‌ی آمریکا، وارد نظام تمدنی جهانی شده و با آن یکپارچه گردیده است. به سبب اینکه شمل آمریکا قبلاً با هیچ تمدنی آشنا نشده بود، پیشرفت ریشه‌ی کاپیتالیسم سرعت بسیاری در آن یافت. بعد از جنگ جهانی دوم، از طریق ایالات متحده‌ی آمریکا، این پیشروی را به منزله‌ی نیروی هژمونیک نظام [کاپیتالیستی] ادامه می‌دهد. در برابر تمدن ریشه‌ی کاپیتالیستی ایالات متحده و اروپا، امروزه در آمریکای جنوبی (کوبا، وژونلا، بولیوی و کشورهای نظیر آنها) جستجوی الگوی تمدنی تازه‌ای با شور و هیجان ادامه دارد.

موردی که در اولین مرحله بر عهده‌ی لویاتان عظیم‌الجثه‌ی امروزی یعنی اروپا قرار داشت، نهادینه‌سازی فرهنگ نولتیک بود. در سال ۱۰۰ ق.م که امپراطوری روم وسعت یافت، جز چند ساخلوی رومی، حتی نام تمدن نیز در اروپا موجود نبود. کوچ و درگیری میان قبایل بسیاری نظیر اسکیت‌ها، هون‌ها، گت‌ها، کلت‌ها و نوردیک‌ها در جریان بوده و پیشرفت‌های روستایی-زراعی و تجارت اندک مواد معدنی استخراج‌شده از کان‌های معدن وجود داشته است. فرهنگ یونان و روم را خارج از این مرحله قرار می‌دهیم. این دو حوزه را که بیشتر تشکیل‌دهنده‌ی کناره‌ی غربی تمدن خاورمیانه‌اند، با سرخطی دیگر مورد ارزیابی قرار خواهیم داد.

آفریقای مادر که اسنن را برای نخستین بار به راه‌رفتن، جستجوی خوراکی با ابزار دستی، زبان اشاره‌ای و سپس زبان برخوردار از نظام آوایی رسانید، پابندی به اولین فرهنگ ریشه‌ی درازمدت خویش را - در مناطقی که فرهنگ ریشه‌ی در آن تشکیل شده - هنوز هم ادامه می‌دهد. در آفریقا - که تمدن مصر فراتر از سرزمین سودان، مکان دیگری را در آن شناخت - تمدن مسیحی در عصر اولیه تنها در بخشی از حبه (اتیوپی) توسعه یافت و به وسیله‌ی اعراب سامی که از طریق تمدن اسلامی انفجاری بزرگ صورت دادند، مورد استیلا گسترده‌ای قرار گرفت. از طرف شمل، اسلامی شده و در سده‌ی نوزدهم توسط تمدن کاپیتالیستی اروپا از همه طرف به احاطه درآمده است. آفریقا که به دلیل ساختار داخلی خویش به سخی تمدن‌ها را می‌پذیرد، امروزه در یک کائوس همه‌جانبه به سر می‌برد و معجونی است که مراحل متفاوت فرهنگ‌ها و تمدن‌های متفاوت را در خود دارد. همان‌گونه که در نمونه‌ی آمریکای جنوبی و نسبتاً خاورمیانه هم دیده می‌شود، انتظاری توأم با کنجکاوی، نگرانی و امیدواری وجود دارد که آیا آفریقا از طریق چه نوع تمدن و یا مدرنیته‌ای به حیات آزاد خواهد پیوست.

ج- تمدن یونان - روم و مسائل گسترش آن

نایستی گنجاندن تحقیق در بلب گسترش تمدن سومر و مصر در یکجا، امر غریبی تلقی گردد. هر دو نیز در حکم تمدن‌های بنیادین محسوب می‌گردند. تمدن سومر و مصر برای اولین بار در طول تاریخ انسانیت، با تأثیرگذاری بر همدیگر، در یک دوره پیشرفت حاصل نموده‌اند. گسترش آنها از نزدیک بر یکدیگر تأثیر نهاده است. برخورداری از ریشه‌ی خاورمیانه‌ای، دلیل دیگر این همزیستی است. اینکه حتی در مرحله‌ی تولد، با هم مختلط گردیده‌اند، ناشی از خصلت ویژه‌ی منطقه است. دیدیم که سازنده‌ی بسیاری از اولین [اختراعات و نوآوری]ها بوده‌اند. سایر تمدن‌های گسترش‌یافته‌ی بعدی، با اساس گرفتن جوهره و شکل این دو تمدن تشکیل شدند؛ این نکته مسئله‌ی قابل انکاری نیست. اگرچه کاملاً شبیه هم نیستند، اما پابندی‌شان به ریشه‌ی جای بحث و تردیدی ندارد. بدون اندیشیدن به مصر و سومر، احتمال تحلیل کافی هر تمدنی بسیار ضعیف است. همانند نمونه‌ی تمدن کاپیتالیستی، اولین الگوی تمدن برده‌داری اساساً ابتدا با الگو برداری از سومر و پس از آن در درجه‌ی دوم مصر، با تغییری بسیار مختصر گسترش یافته است. تاریخ‌نویسان و جامعه‌شناسان به دلیلی که از آن ناآگاهیم، این نزدیکی و قرابت مهم و حساس را برقرار نساخه و بدون وقفه به تفسیرپردازی‌های کلیشه‌ای مشغولند. دلیل تأکید مصرانه‌ی ما، فروریختن این نگرش‌های کلیشه‌ای است.

در گسترش این الگوی نخستین، از دشواری‌هایی که با آن روبه‌رو می‌شویم، سخن گفتیم. اولین مورد، سطح تأثیرگذاری و تأثیرپذیری میان سومر و مصر است. این موضوعی است که باید شفاف گردد. دومین مسئله این است که تمدن ماد-پارس (که برای اولین بار در خارج از مزوپوتامیا تشکیل شد) به منزله‌ی ریشه‌ی تمدنی جلاگانه‌ی به‌شمار آید یا نه؟ می‌دانیم که بسیاری از خصل اساسی خویش را از سومریان و تداوم آن یعنی بابل، آشور و اورارتوها گرفته‌اند. اما از نظر تاریخی نیز اثبات شده است که اصلاحات بزرگی انجام داده‌اند. انقلاب اخلاقی زرتشتی (که نزدیک به اخلاق آزادی است)، نظام مرکز-ایالت و تنظیمات ارتشی‌شان، اولین حوزه‌های نوآوری است که می‌توان به آنها اشاره نمود. به همین سبب ناگزیر گشتیم که تمدن ماد-پارس را در حکم حلقه‌ی گذار مهم و متفاوتی بین تمدن یونان-روم و تمدن‌های سومر-مصر ارزیابی نماییم. در یک نگرش صحیح تاریخی، این اهمیت و تفاوت [تمدن ماد-پارس]، نقشی کلیدی در درک مسئله‌ی مراحل تمدنی ایفا

می‌نماید. در غیر این صورت نمی‌توانیم تمدن یونان- روم را به شکلی صحیح درک نماییم؛ یا اینکه با قائل شدن خصوصیات معجزه‌آسا برای آن، با تفاسیر غیرعلمی پیچیده‌ترش خواهیم ساخت.

سومین مورد، مسائل مربوط به ریشه‌ی تمدن‌های چین و هندوستان بود. تأکید نمودیم که با مراعت احتیاط [در نگرش خویش]، بایستی آنها را تمدن‌هایی مختص به خویش دانست. چنین رویکردی، امکان ارزیابی صحیح‌تری را در خصوص همگونی و تفاوت میان تمدن‌ها برایمان فراهم می‌آورد.

اگر تمدن‌های آمریکای جنوبی چنان که گفته می‌شود تمدن‌هایی مختص به خود باشند، همچنین در صورتی که تمدن هاراپا و موهنجودارو منحصر به خویش باشند، قبول زوال و افول آنها بدون گذار از مرحله‌ی اولین الگوی شهری (به شیوه‌ی اوروک)، ارزیابی واقع‌گرایانه‌ای است. می‌توان گفت در مقطعی که از لحاظ زمانی بسیار متأخرتر است، تمدن طی اشاعه‌هایی در آفریقا و اروپا (غیر از یونان- روم) و حتی در استرالیا گسترش یافته است. خود آمریکا نیز اساساً بر مبنای کاپیتالیسم متمدن گردیده؛ تمدن اسلامی نیز هم قبلاً و هم در این مرحله در زمینه‌ی متمدن‌سازی مناطق یادشده ایفای نقش نموده است. با این مقدمه‌ی کوتاه، بهتر می‌توانیم تمدن یونان- روم را تعریف کنیم و اشاعه‌اش را توضیح دهیم.

اینکه برساخت تمدن یونان- روم نسبت به نمونه‌ی ماد- پارس خودوژگی پیشرفته‌تری داشت، امر تردیدناپذیری است. اما اگر به اشاعه‌ی انبساطی و همچنین ویژگی‌های اساسی تمدن‌های مصر، سومر و دنباله‌های آنان یعنی بابل، آشور، میتانی، هیتی، اورارتو و ملد- پارس، توجه نشود و ادعا گردد که این خودوژگی تمدن یونان- روم به سبب شرایط شبه‌جزیره فورن کرده، به معنای نگرش کورکورانه‌ی تاریخی و تحریف بزرگی در آن خواهد بود. تمامی ابداعاتی که وجود دارند، رده‌بندی‌ها و مراحل ذهنیتی، پیشرفت‌های دینی، اخلاقی، فلسفی، هنری، سیاسی، اقتصادی و علمی در مراحل تولد، توسعه، چالش و درگیری تمدن‌های نامبرده تحقق یافته‌اند. این ابداعات، به نسبت بسیار، از مرحله‌ی نهادینگی جامعه‌ی ثولتیک برای آنها به ارث رسیده است. سعی کردیم داستان آن را بیان نماییم؛ به‌ویژه بلون از نظر دور داشتن تلاش قشر حکمران برای غصب، دزدی، پرده‌پوشی و مشروعیت‌بخشی.

ظاهراً روشنگری و علم اروپا، تا ملت زمان درازی از این واقعیت بی‌خبر باقی ماند. با نسبت دادن ریشه‌ی خود به نوزایشی که در فرهنگ یونان و روم روی داد، با اصرار چنان رفتار نمود که گویی بخش اعظم این کشف و ابداعات به‌دست آنان صورت گرفته است. به این ترتیب در زمینه‌ی ارائه‌ی تعریف غلطی از تمدن یونان و روم نیز مسئول و مقصر گشت.

اگر تنها به خواندن تاریخ هردوت نیز بپردازیم، دشوار نیست که سرچشمه‌ی فرهنگ یونان را در مقیاسی گسترده کشف نماییم. تمامی اسناد تاریخی که در دسترس اند، نشان می‌دهند که ابتدا در ۵۰۰۰ ق.م.زبان- فرهنگ هند و اروپایی (آریایی) به شبه‌جزیره‌ی یونان نفوذ کرده و انقلاب نوسنگی رخ داده است. این نکته برای از نظر دور نداشتن سرچشمه‌ی مرحله‌ی یادشده و قرائت صحیح تاریخ رویدادها، حائز اهمیت است. می‌توان گفت که از ۱۸۰۰ ق.م به بعد، موج جدید کوچ‌ها، ابداعات تمدن را به آنجا انتقال داده است. در ۱۴۰۰ ق.م اولین مرحله‌ی شهرسازی نظیر اوروک را درمی‌نوردند. این مرحله از سه جنبه کمک گرفته و الگو می‌پذیرد. اکثراً از هیئت‌ها تأثیر پذیرفته‌اند. هیئت‌ها این مناطق را تحت عنوان «آهیوا» ثبت کرده‌اند. از ۳۰۰۰ ق.م بدین سو، از طریق تروا تجارت متقابل با منطقه آغاز می‌شود. تروا در این دوران (۳۰۰۰ الی ۱۲۰۰ ق.م) برای شبه‌جزیره‌ی یونان، شهری حیاتی محسوب می‌گردد؛ بنابراین هدف اساسی آنهاست. هیئت‌ها هم از نظر ایدئولوژیک (خدایان، ادبیت، علم) و هم از نظر ابزارهای مادی (مولدی که تجارت بر اساس آنها صورت می‌گرفت؛ به‌ویژه سنگ‌های معدنی، ظروف سفالی پیشرفته و محصولات نساجی) موارد بسیاری را ارائه می‌دهد. در انتقال‌دهی تمدن نقش مهمی بازی می‌کنند. فینیقیایی‌ها، به‌خصوص هنر دریانوردی و الفبای فینیقی را می‌آموزانند. شهرهای تجاری‌ای را به شیوه‌ی خاورمیانه احداث می‌کنند. قطعاً در این زمینه‌ها پیشاهنگی می‌نمایند. مصریان هم به‌صورت مستقیم و هم از راه مستعمره‌ها، یعنی به‌واسطه‌ی تمدن در حال توسعه‌ی کرت - تنها تمدن منحصر به فردی است که مصر در آن نفوذ نموده - تأثیر عمیقی برجای می‌گذارند. همه‌نوع ابداعات تمدن خاورمیانه از طریق این چهار کانال (از ۲۰۰۰ تا ۶۰۰ ق.م) مستمراً به تغذیه‌کنندگی پرداخته‌اند. نهایتاً اینکه سولون، فیثاغورس^۱ و طالس^۲ در سده‌های ۷ و ۶ ق.م با گشت‌وگذار و دیدن نظم درباری و آموزشی مصر، بابل و ماد- پارس، درس‌ها و نظام مقرراتی آنها را آموخته و به شبه‌جزیره‌ی یونان منتقل ساخته‌اند.

^۱ Pythagoras: فیلسوف و ریاضیدان یونانی (۵۰۴-۵۸۰ ق.م) وی جهان را از طریق اعداد تعریف می‌نماید و عدد یک را جوهر همه‌ی اعداد می‌داند. رابطه‌ی ریاضیاتی فیثاغورس برای محاسبه‌ی وتر مثلث قائم‌الزاویه، مشهور است.

^۲ Thales: طالس یا طالس ملطی در حوالی ۶۰۰ ق.م می‌زیسته. او پیشگام فلسفه‌ی طبیعت است و آب را عنصر اساسی تشکیل‌دهنده‌ی جهان می‌شمارد. از خاصیت کهربانیز آگاهی داشته و کسوف را پیش‌بینی نموده است.

پس از سقوط تروا (در ۱۲۰۰ ق.م) سواحل آناتولیایی اژه^۱ به استیلای قبایلی که از شبه‌جزیره‌ی یونان می‌آمدند یعنی «ایون»^۲ و «آنیول» و «دورین»^۳، گرفتار گردید. به‌طور تخمینی می‌توانیم سال‌های ۱۰۰۰ ق.م را همچون تاریخ این یورش‌ها به‌شمار آوریم. اولین حملات این قبایلی که مصریان آنها را قوم دریایی می‌نامند، با سقوط تروا^۴ در ارتباط بوده و تا مدیترانه‌ی شرقی و مصر پیش رفته‌اند. این گروه‌ها که در آناتولی غربی و جزایر اژه در آمد و شد هستند، از نظر تمدن‌های تروا و هیتیت، «بربر» محسوب می‌شوند. مناطق تمدن، در کشور هیتیت و پادشاهی کوچک تروا قرار دارد. بربرها تنها با ماندن در درون فرهنگ تمدنی یکجانشینی و آن‌هم در مدت‌زمانی طولانی، قادر به متصدن شدن بوده‌اند. چنین رویدادی نیز به وقوع پیوسته؛ پس از گذشت برهه‌ی طولانی از ۷۰۰ ق.م به بعد هم در شبه‌جزیره، هم در جزایر و سواحل دریای اژه شهرها سر برآورده‌اند. هومر^۵، قهرمانی‌های جنگی به‌جامانده از این دوران طولانی سکونت، به‌ویژه رویدادهایی که پیرامون تروا به‌وقوع پیوسته‌اند، را به‌صورت حماسه درآورده است.^۶ «اودیسه» نیز داستان یکجانشینی در جزیره است. واقعیت این است که شهرنشینی‌های پیرامون سواحل اژه، تا حد معینی دارای اصالت هستند. میراث غنی و بسیار متنوعی که دریافت نموده‌اند و مساعد بودن فوق‌العاده‌ی خاک‌های منطقه برای کشت انواع نباتی و پرورش حیوانات، این امکان و نیرو را در اختیار آنها می‌نهد که چنین سستری همتایی را در هیتیت شهرها بازتاب دهند. در دگرگون‌سازی کامل عناصر ایدئولوژیک و مادی فرهنگ خورمیانه و ایجاد سستری از ره تغییرات ظاهری مهم و نسبتاً با جوهری جدید، خلأ قیتی بزرگ به نمایش گذارده‌اند. می‌تون گفت اکتشافات و ابداعات دوران ثولتیک طی ۶۰۰۰ تا ۴۰۰۰ ق.م و یافته‌ها و ابداعات دوران سومر، مصر، هیتیت، اورارتو و ماد-پارس را کسب نموده و آن را گسترش داده‌اند. دومین و یا سومین حمله‌ی بزرگ فرهنگی را تحقق بخشیده‌اند.

مسئله‌ی مهم این است که مشخص گردد مرکز تمدن یادشده به‌منزله‌ی یکی از بزرگ‌ترین حملات روشنگرانه‌ی تاریخ، در کجاست. با توجه به اینکه اولین شالوده‌ها و تأسیسات شهری (۱۴۰۰ ق.م) پایدار نبوده، همچنین مرحله‌ی بعدی آن در تاریکی و ابهام باقی مانده و تنها برخی از کولونی‌های تجاری فنیقی‌ها وجود داشته‌اند، درک می‌گردد که شبه‌جزیره‌ی یونان تا ۷۰۰ ق.م هیچ نوع تمدنی را در خود نپرورانیده است. در میان قبایل، درگیری‌هایی جریان داشته. آنها که همانند آکاها شهرت یافته بودند، خاصه از طریق اژه، همیشه به مناطق تمدنی آناتولی یورش می‌بردند. اینها به یقین در مرحله‌ی بربریت بوده‌اند. کسانی که در صدر آنها جای گرفته‌اند، شله نبوده (زیرا شله مستلزم موجودیت شهر است) بلکه در موقعیت رئیس قبیله بوده‌اند. به‌رغم اینکه در ۶۰۰ ق.م شاهد ترقی آتی هستیم، اما تا آن زمان هنوز به مرکز تمدن تبدیل نشده بود. تمامی فرضیات نشان می‌دهند شهرهایی که قبایلی در سواحل اژه تشکیل داده‌اند، نقش مرکزی تری ایفا نموده‌اند. تمامی اسامی کسانی که در حمله‌ی روشنگری نقش داشته‌اند و در رأس آنها هفت فرزانه^۷، هراکلیتوس^۸، پارمیدس^۹، هومر، طالس، دموکریت و فیثاغورس از شهرهای سواحل آناتولیایی اژه هستند. شهرها به شکلی زنجیروار، در اینجا تأسیس می‌شوند.

مورد مهم این است که اکثر روایت‌های تولد خدایان نامی و در رأس آن آپولون^{۱۰}، ریشه در این منطقه و نواحی همجوار آن دارند. تمدن مادی در این منطقه، در مقایسه با شبه‌جزیره بسیار پیشرفت نموده است. مشهورترین پرستشگاه‌ها و مراکز شهری نیز در سواحل آناتولیایی اژه هستند. دلایل بسیاری که می‌توان برشمرد، نشان می‌دهند پس از هیتیت‌ها، فریگیایی‌ها و لیدیایی‌ها و یا در همان حلقه‌ی زمانی، شهرهای ایونی، مراکز تمدنی نوین اژه بوده‌اند. آنهایی که در شبه‌جزیره قرار دارند، در حکم تدلوم همین مراکز تمدنی می‌باشند. مسئله‌ی مهم این است که در ۵۴۵ ق.م با اشغال این مناطق از طرف امپراطوری پارس، مرکز تمدن به آن منتقل گردیده. به همین دلیل دوران ۵۰۰ الی ۴۰۰ ق.م را عصر شکوهمند آتن می‌نامند. همان‌گونه که می‌دانیم تمامی آثار تمدنی شهرهای ساحل اژه، شامل آثار ایدئولوژیک و مادی، به آتن منتقل شده‌اند. بخش بزرگی از روشنفکران به آنجا، جنوب ایتالیا و برخی جزایر پناه برده‌اند. بدین ترتیب منطقه‌ی اژه، تحت حاکمیت پارس‌ها اندک‌اندک اهمیت گذشته‌ی خویش را از دست داده است.

^۱ در متن، «سواحل غربی» آمده است. اژه‌ی غربی اصطلاحی است که در ترکیه وای سواحل غربی ترکیه که روه اژه هستند به کار می‌رود، وای منطقه‌ی شرقی تر نیز اژه‌ی میانی به کار می‌رود. بنابراین با توجه به جهت‌های جغرافیایی، منظور از سواحل غربی [ترکیه] همان سواحل شرقی اژه و باسواحل اژه در آناتولی (سواحل آناتولیایی اژه) است.

^۲ برگرفته از ایونی (Ionia) بخشی از سواحل اژه در آسیای صغیر (آناتولی) که قسمتی از هلنی‌ها در آن سکونت نمودند.

^۳ Doñan: دوری یادورین؛ از قبایلی که یونان که خود را از نسل مردی لمطوره‌ای به نام دوروس فرزند هلن می‌دانستند.

^۴ حکایت سقوط شهر تروا (Troia) و حمله‌ی لب چوین که برای فتح آن به کار بردند، مشهور است.

^۵ Homer: یا هومروس؛ شاعر بزرگ حماسی غرب که ایلید و اودیسه اثر جاودانه‌ی اوست.

^۶ ایلید داستان سقوط شهر ترواست.

^۷ اسامی آنها عبارت است از: یاس، پیتاکوس، کلئبول، میزون، خیلون، طالس و سولون.

^۸ Heracitus: فیلسوف یونان باستان (۴۸۰-۵۴۰ ق.م)؛ از نخستین افرادی که در زمینه‌ی منطق و دیالکتیک صاحب‌نظر بوده. نظریه‌ی او بر گردش و تغییر استوار است. هراکلیتوس چنین می‌گوید: «همه چیز در سیلان

است، نمی‌توانی دوبار در عین همان رودخانه گام نهی». همچنین از مظهر او همه‌ی عناصر حالت دگرسان‌شدنی آتش‌اند. به دلیل بدبینی نسبت به جهان، حکیم گریان نامیده شده است.

^۹ Parmenides: فیلسوف ایده‌آلیست یونانی و پیش از افلاطون (۵۱۴ ق.م) در زمینه‌ی درک امور، نقش مطلق و غل را به‌جای احساسات نشانده و آن‌ها را برجسته ساخته است.

^{۱۰} Apollon: رب‌النوع آفتاب، خدای روشنایی که لقب او نگاهبان جاده‌هاست.

بدون شک، تمدن پارس شکوهمندترین تمدن در آن دوران است. تنها به گرفتن برخی موارد از منطقی اژه بسنده نکرده، بلکه آن را بسیار توسعه داده است. اما با از دست رفتن استقلال اژه، منطقه شانس ایجاد تمدنی بسیار بزرگ را شاید هم برای اولین و آخرین بار از کف داده است. به راحتی می‌توانم بگویم که اگر این چنین نمی‌گشت، با گسترش‌شان از آنجا به سوی تمامی آناتولی، قادر بودند تمدنی را بسازند که از تمامی تمدن‌های سومر، مصر، هند، چین، هیتیت و پارس بزرگ‌تر باشد. شاید هم شبه‌جزیره‌های یونان و ایتالیا به صورت ایالتی وابسته باقی می‌ماندند. شانس امپراطوری‌ای را از دست دادند که هم از نظر مضمون و هم وسعت، بارها از بیزانس فراتر می‌رفت. موجودیت پارس‌ها در اژه، هم به موجودیت خودشان پایان داد و هم از پیشاهنگی اژه‌ای‌ها برای ایجاد نظام تمدنی‌ای که حق‌شان بود، مانع گردید هر نوع اظهار تأسف و اندوه به خاطر چنین رویدادی، بجاست. این شانس را ابتدا مقدونی‌ها توسط اسکندر آزمودند و در نتیجه‌ی آن، فرهنگی شرقی- غربی به وجود آمد که بسیار از هم‌گسیخته، نامتراکم و پرمرکزی بود. علی‌رغم اینکه آن را «جهان فرهنگی هلن» می‌نامند، نتوانست از حالت سنتی ناپیوسته و التقاطی فراتر رود؛ از خلاقیتی راستین و اصیل به دور بوده است. ایجاد امپراطوری روم در دوران بعد، تنها این شانس را به اژه داد که ایالتی با مرکز «برگاما» شود. چیزی را که پارس‌ها در شرق انجام دادند، رومی‌ها در غرب تکرار نمودند.

اگر تمدنی که مرکزش آتن بود، هم از نظر رشد شهرها و هم افزایش شمارشان به عنوان یک تمدن واقعی تفسیر گردد، از نظر اصطلاحی صحیح است. در حوزه‌ی تمدن ایدئولوژیک و مادی، مهر و نشان خویش را بر یک عصر زده است. در ارزیابی آتن، باید آن را تمدنی بخوانیم که گویی از ذوب‌نمودن تملی تمدن‌های گذشته در یک بوتهی ریخته‌گری و تشکیل آلیاژی نو، به وجود آمده است. تمامی دستاوردها و ابداعات ایدئولوژیک و مادی تاریخ تمدن و تاریخ فرهنگ نوسنگی را مجدداً با تأثیرات بومی و زمانی یکپارچه ساخته و دست به انقلاب بزرگ تمدنی زده است.

اولین ویژگی بزرگش این است که از نظر ایدئولوژیک، فلسفه را بیشتر از شکل اعتقادی و اندیشه‌ی ادیان بت‌پرست پذیرفته است. فلسفه، راهگشای انفجاری در سطح معنا می‌گردد. بذر تمامی گرایش‌های فلسفی، در این دوران پاشیده می‌شود. تمامی اشکال اندیشه‌ی مشتعل بر ایده‌آلیسم، ماتریالیسم، متافیزیک و دیالکتیک، شانس ظهور و مورد بحث قرار گرفتن را یافته‌اند. قبل از سقراط، «فلسفه‌ی طبیعت» اولویت داشته و همزمان با سقراط و پس از او «فلسفه‌ی جامعه» اهمیت یافته است. رشد «معضل اجتماعی» (فشار و سرکوب) در این روند نقش بازی می‌کند. بار دیگر یادآوری می‌نمایم که «معضل اجتماعی» به معنای ایجاد زنجیره‌ی شهر- تجارت- دولت- مدیونیت حاکم است. همچنین شهر به منزله‌ی تمدن مادی، در اجباری نمودن اندیشه‌ی فلسفی مؤثر است. خود شهر، به معنای گسست از جامعه‌ی آرگانیک^۱ است. به همین جهت در محیط شهری، «ذهنیت گسلیده از طبیعت» به آسانی شکل می‌پذیرد. رحم مادری برای تولد یافتن همه نوع اندیشه‌ی مجرد، متافیزیکی محض و ماتریالیستی، «تمدن شهری» است که بر پایه‌ی خیانت به محیط‌زیست ایجاد شده است.

بنابراین فلسفه از یک سو گامی است در اندیشه، و از دیگر سو فرم اندیشه‌ی بیگانگی با محیط‌زیست است. سوفیست‌ها^۲ که معارف فلسفی را اشاعه می‌داده‌اند (همانند روشنفکران سده‌ی هجدهم در اروپا)، روشنفکران آن دوران بوده‌اند. در لای دریافت مبالغی، به تدریس فرزندان خانواده‌های غنی می‌پرداخته‌اند. همان‌گونه که کاهنان، ابداعاتی دینی نموده‌اند و افراد پرستشگاه را تأمین نموده‌اند، فیلسوفان نیز مدارس خویش را تأسیس کرده‌اند. به عبارت دیگر، کلیساهای (مجالس) خویش را دایر نموده‌اند. همانند ادیان چندخدایی، مدارس فلسفی کثیری بنیان نهاده شده‌اند. می‌توان هر مدرسه را در حکم یک دین و یا مذهب پداشت. ادیان نیز در نهایت، به سبب اینکه فرمی از اندیشه هستند، می‌توانند فلسفه‌ای سنتی و نهادینه‌شده محسوب گردند که شکل اعتقادی به خود گرفته‌اند. نباید تفوت بین آنها را تماماً به صورت تضاد با همدیگر، ارزیابی نمود. «دین»، عموماً خوراک ایدئولوژیک خلق فرمانبر است و «فلسفه»، خوراک جوانان و روشنفکران منسوب به طبقه‌ی پیشرفته. افلاطون و ارسطو، گویی کاهنانی هستند که در صدد آن برخاسته‌اند با استفاده از عینک فلسفی از عهده‌ی وظیفه‌ی بنیان‌گذاری، حفاظت و رهایی شهر برآیند. دلمشغولی اساسی فیلسوفان این است که چگونه به شیوه‌ی بهتری می‌توان دولت‌شهر و جامعه را اداره کرد، به دفاع از آن پرداخت و قبل از هر چیزی بر اساس کدام بنیان‌ها می‌توان به بهترین شکل آن را تأسیس نمود.

دومین خصوصیت مهم تمدن آتن این است که برای اولین بار از نظر تئوریک و پراکتیک بر روی دموکراسی (جمهوری) تأمل نموده و بدان پرداخته است. مرحله‌ای مهم در تاریخ عمومی تمدن است. اما این دموکراسی تنها برای اشراف است. با توجه به اینکه «شهروندی» را تنها برای قشر بسیار محدودی قائل بود، شاید حتی یک دهم جامعه را نیز دربر نمی‌گرفت. اما باز هم یک نوآوری بسیار مهم است. تمدن آتن در تکوین

^۱ نام اصلی یونان، هلاس (Hellas) بود و ساکنانش خود را هلنا (Hellen) می‌خواندند. بعدها رومیان، یونان را گریک (Grecs) نامیدند که برگرفته از اسم یکی از قبالی کهن آنجاست امروزه نیز با همین نام خوانده می‌شود.

^۲ Organic: سازمان‌یافته؛ درای سازمان. ارگانیک: سازمان ساختار زنده.

^۳ Sophist: از مشهورترین آنها پروتاگورس، گورگیاس و برمانیدوس می‌باشند. سوفیست کلمه‌ای یونانی و در اصل به معنای دانشمند و انسان فرهیخته است. افرادی بودند که در ازای مزد به کار فلسفی می‌پرداختند و شاگردان خود را فی جدل و مباحثه می‌آموختند. بعدها چون عوام زبان آنها را نمی‌فهمیدند به آنها لقب سفطه‌گر دادند که به یک ناسزاگویی ادبای می‌بدل شد. برخی نیز می‌گویند: چون به تدریج غذای از سوفیست‌ها درآمد مادی را اساس گرفتن و به درستی یا نادرستی سخنان خویش اهمیت ندادند، به همین دلیل لفظ سفطه و مغالطه در مورد گفته‌های آنها معمول گردید.

فلسفه و هنر سیاست، نقش بزرگی ایفا می‌نماید. دموکراسی به‌مثابه‌ی یک اصطلاح، به معنای پرداختن خود خلق به سیاست، یعنی امورات مدیریتی خویش است. اندیشیدن، مباحثه و تصمیم‌گیری در مورد تمامی مسائل حیات اجتماعی، بنیان سیاست دموکراتیک است. بنابراین ویژگی سیاست دموکراتیک در تمدن آتن، که به معنای جامعه‌ای باز^۱ است، مشارکت مهمی محسوب می‌گردد.

پانتئون خدایان، با معماری کاملاً جدیدی تجلی می‌یابد. پانتئون سازه‌ای مستطیل شکل و باشکوه است که با ستون‌های بزرگ احاطه گردیده و در خارجی‌ترین محدوده با بارو محصور شده. انگار معابد آپولون، آرتمیس^۲ و آتنا^۳ در تمامی شهرهای حاو اهمیت، در حالت رقابت‌اند. تخیلی‌بودن خدایان، در جامعه‌ی آتن بهتر درک می‌گردد. اعتقاد دین سستی، به تدریج ارزش خویش را از دست می‌دهد. شاید هم خدایان آفریننده‌ی شهر سومر، در تمدن آتن و روم آخرین نفس‌هایشان را می‌کشند. شهری که تحت نام آتن بنا شده، منسوب به ایزدبانویی است که آتنا خوانده می‌شود و آفریننده و محافظ آن شهر می‌باشد. آتنا، الهه‌ی اوروک یعنی اینانا را تداعی می‌نماید. حتی این نمونه نشان می‌دهد که پیگیری شدن تمدن‌ها از طرف همدیگر و شباهت آنها به هم، چه سنت جالبی است. سایر بخش‌های شهرها، آگورا^۴ (محل داد و ستد)، کلیسا (مجلس)، تئاتر، ستوال^۵ (خیابان‌های گشت‌وگذار سایه‌دار)، ژیمناسیون (استادیوم) و نظایر آن، بسیاری از خصوصیت نهادی را کسب کرده‌اند؛ به ساختارهای پیشرفته‌تری دست یافته‌اند که می‌تواند بدون حصار و بلرو باشد و کلخ‌های بسیاری را در درون خویش جای دهد. ساختارشان به ساختارهای هیتی شباهت دارد اما از آنها پیشرفته‌تر است. جمعیت‌شان نیز افزون‌تر گردیده است.

ادبیات مکتوب، پیشرفت حاصل نموده؛ شاید هم بزرگ‌ترین فرهنگ ادبی می‌باشد که در اسناد مکتوب آمده است. تئاتر، در انقلابی‌ترین دوران خویش به‌سر برده است. حماسه‌ها و تراژدی‌های فراوانی وارد عرصه گردیده‌اند. آثاری تاریخی نوشته شده‌اند. حماسه‌های هومر به‌صورت کتابی درسی درآمده‌اند. رویدادهای جالب، به دست‌مایه و موضوعی بامضمون برای تئاترها مبدل شده‌اند. این تئاترها، همچون اولین گام به سوی سینما هستند. هنر دریانوردی و تجارت، به پیشرفت ناآل آمده. تمدنی است که پس از فینیقی‌ها، دارای پیشرفته‌ترین کشتی‌رانی می‌باشد. اگرچه تجارت پیشه‌ای پسندیده نیست، اما اولین بذرهای کاپیتالیستی در جامعه‌ی آتن - هرچند در سطحی کم‌رنگ و حاشیه‌ای - موجودیت یافتند. گویی اگر اندکی دیگر پیشرفت نماید، به سیستم کاپیتالیستی گذار خواهد نمود. معماری در آن توسعه یافته است. خود ساختار شهر به اندازه‌ی کافی اثبات‌نگر چنین موردی است. پیکرتراشی به فرمی نزدیک به ایده‌آل، دست یافته است. تصاویر نقش برجسته‌ی آن به شکلی بسیار جالب، اساطیر را جان و روان می‌بخشند. بایستی در همین‌جا خاطر نشان سازم، ادبیات متولوژیک بسیار نیرومندی دارند که ستر تمامی اسطوره‌های تمدنی قدیم (اعتقادات و اشکال فکری غیر دینی) را تشکیل می‌دهد. متولوژی، هنر روایت داستان‌های ایده‌آلیزه‌شده‌ای^۶ است که جامعه آنها را درک نمی‌کرده، و در اعصار اولیه رواج داشته است.

موسیقی، هم از نظر شمار آلات و سازها و هم از نظر اشکال آن (الهی، غیر الهی، عاشقانه و حماسی) پیشرفت نمود. «لیرا» برجسته‌ترین ساز آن دوران است. تعابیر شعری اگرچه به اندازه‌ی دوران قهرمانی نیست (دقیقاً قبل از تشکیل جامعه‌ی شهری، آخرین مرحله بربریت) اما موجودیت خویش را ادامه می‌دهد.

بعد از آتن، اسپارت می‌آید. ویژگی اسپارت این است که سنت دیرباز پادشاهی را قاطعانه ادامه می‌دهد. بین آنها همیشه کشمکش‌ها و جنگ‌هایی روی داده‌اند. الگوی آتن و اسپارت در تمامی شبه‌جزیره آثار و ردپاهایی برجای نهاده است. اشاعه‌ی شهرها سریع بوده است. به‌خصوص جزیره و سواحل دریایی مقابل، با همان الگو تجویز شده‌اند. می‌بینیم که در سواحل دریای سیاه و مرمره نیز به تأسیست شهری گذار نموده‌اند. عصر کولونیا لیسیم نوین بسیار پیشرفته‌ای آغاز شده که جمعیت آن بسیار و تجارتش گسترده است. تقریباً در تمامی سواحل و جزیره‌های مدیترانه، شهرهای مستعمره ایجاد شده‌اند. حتی در مصر نیز یک شهر و یا محله‌ی یونانی وجود داشته است. تا مارسیلیا در جنوب فرانسه و سواحل مدیترانه در اسپانیا رسیده‌اند؛ نوعی از تجارتخانه‌ها را دایر نموده‌اند که سپس تبدیل به شهر شده‌اند. جنوب ایتالیا نیز در ابعاد مهمی به هیأت مستعمره درآمده است. انگار فینیقی‌ها نقش خود را به آنها سپرده‌اند. به‌رغم تمامی این پیشرفت‌های بزرگ و برقراری اتحادهای شهری در شبه‌جزیره، به شکلی از نیروی امپراطوری نظیر پارس و یا روم دست نیافته‌اند. به اقتضای روح آن زمانه، هر آن که امپراطور نشود، تحت حاکمیت امپراطوری‌های دیگر درمی‌آید. تمدن شبه‌جزیره که در ۳۴۰ ق.م آتن پیشانگی آن را برعهده گرفت، با تهدید مقلونیه که به‌شکل پادشاهی در شمال آن سربر آورد، رودرو گردید. تمدن یونان که نیروی عظیم ایدئولوژیک و مادی‌اش را به‌صورت نظام سیاسی - که فراتر از

^۱ Open Society

^۲ Artemis: در نزد یونانیان رب‌النوع ماه، جنگل، شکار و پشتیبان زنان به هنگام زایش است که رومیان آن را دیانا (الهه‌ی ماه) می‌نهند.

^۳ Athena: الهه‌ی خرد، استراتژی، جنگ، صلح و هنر در نزد یونانیان. سمبل‌های اونیزه، سیر، جغد و شاخه‌ی زیتون است. دختر زئوس است و از پیشانی او آفریده شده.

^۴ Agora: مکانی روایز بود که در شهرهای یونانی جهت جلسات شهروندان از آن استفاده می‌شد.

^۵ Stoa: روق؛ مکان‌های طوق‌دار

^۶ Ideatize: رساندن به کمال مطلوب، حالت خیالین به چیزی بخشیدن

شهرها باشد- دریاورده بود، پس از چند نبرد مقاومت طلبانه، از ۳۳۰ ق.م به بعد استقلال خویش را چنان از کف داد که دیگر بار نتوانست آن را بازستاند. اما همانند بابل، به‌عنوان مرکز جدید فرهنگی، تا مدت زمان طولانی‌تری موجودیت خویش را ادامه داد.

آخرین ضربه از طرف نیروهای مقدونیه - به‌عنوان پادشاهی تازه ترقی‌یافته- بر دموکراسی آتن فرود آمد. آتن قبلاً نیز در جنگ‌های طولانی سی ساله با پادشاهی اسپارت، ضربات سنگینی دریافت کرده بود. فیلیپ و پسرش اسکندر می‌خواستند رؤسای قبایلی را که ریشه در فرهنگ یونانی داشتند، اما به زبانی متفاوت سخن می‌گفتند و ژادهای دیگری تشکیل می‌دادند، در درون اتحادی متمرکز باقی نگه دارند؛ آنها توانستند در ۳۵۹ ق.م حاکمیت خویش را بر تمامی شبه‌جزیره بگسترانند. پسرش اسکندر که حیت جالبی داشت، مدتی طولانی شاگرد ارسطو بود. ارسطو نیز در شهری نزدیک مقدونیه به دنیا آمده بود. شاید هم بین آنها قرابتی فراتر از استاد-شاگردی وجود داشت. فرار ارسطو از آتن، پس از مرگ اسکندر، گویای این مسئله است. ارسطو، اسکندر را در شهری از سواحل اژه پرورانده بود. در آخرین دوران حاکمیت پارس‌ها، به‌وسیله ارزش‌های فرهنگی و خدایان اسطوره‌ای یونان ذهنش را مجهز ساخته بود. هیچ سیاستمدار یونانی نبود که نداند ثروت امپراتوری پارس تا چه حد اشتهارآور است. آرزو و اشتیاقی همگی‌شان این بود که در اولین فرصت، پارس‌ها را شکست دهند. احساسی نظیر تمایل اسلام به شکست یزانس بود. این آگاهی در تمامی سربازانی که در حمله شرکت می‌کردند، وجود داشت. ارتش اسکندر، یک ارتش سنتی بردگان نبود. باید به‌خوبی بر این نکته واقف بود: اسکندر به ثروت شوق چشم دوخته و در پی فرهنگی بود که پیرویش را اثبات کرده بود. از طریق اتحادهای داوطلبانه‌ی تحت فرمان رؤسای عشایر - که به تازگی سعی داشتند از بربریت رهایی یابند- و با ستون‌های «فالائز»^۱ که نظم ارتشی جدیدی بود، حرکت می‌کرد. با جنگ‌های «گرانیک» در آناتولی، «ایسوس» در چوکورآوا و مدیترانه‌ی شرقی، «آربلا» در شمال عراق^۲ و با استفاده از «تاکتیک» جنگ و گریز مستمر، عقب‌تاز سواحل ایندوس در هندوستان را فتح نمود. اسکندر سی و سه ساله، هنگامی که مشغول پیشروی آشوبگرانه‌ی مجددی در جنوب ایران بود، در مرکز جهان آن دوران یعنی بابل، به شکلی ابهام‌برانگیز جان باخت. پس از خود سرزمین‌های فتح‌شده‌ی را به‌جای نهاد که از امپراتوری پارس هم وسیع‌تر بود. چنان جغرافیایی که دروازه‌ی آن تماماً به‌روی فرهنگ یونان، گشوده شده بود.

این سرزمین‌ها قبلاً متمدن شده بودند، ولی عناصر ایدئولوژیک و مادی آنها بر نخستین حلقه‌ی برده‌داری متکی بودند. اما فرهنگ یونان، مدت‌ها بود که از این فرهنگ گذار نموده بود. جوان‌تر بود و امید به آینده‌ی بهتر را در خود می‌پروراند. بنابراین قابلیت پیوندزنی را داشت. هم‌چنان که کاهنان سومری با پیوندزنی فرهنگ نوسنگی، اولین فرهنگ طبقاتی، شهری و دولتی را پایه‌ریزی نمودند، فرهنگ یونان نیز - اگرچه به ژرفای آن نبود- قلمه‌های جوان برای پیوندزنی به حوزه‌های فرهنگی کهن بود. در این دوران که عصر «هلنیسم» نامیده شده و تخمین زده می‌شود بین ۳۳۰ ق.م تا ۲۵۰ ب.م ادامه داشته، پادشاهی‌های بسیاری تأسیس گردیده‌اند. برگزیده‌ترین سلسله‌های پادشاهی نوین عبارت بودند از بطلموسیون^۳ در مصر، برگانیوس^۴ در آناتولی و سلوکیان در سوریه و مزوپوتامیا^۵. پس از شکست سلسله‌های هخامنشیان، پارت‌ها که سلسله‌ی جدیدی بودند، سعی بر مرمت امپراتوری ایران نمودند. پارت‌ها که در همان دوران از ۲۵۰ ق.م تا ۲۲۰ ب.م حکمرانی کرده‌اند، به نوآوری نپرداخته‌اند. این عصر «هلنیستی» که عمری تقریباً پانصد ساله داشته، به‌ویژه به‌واسطه‌ی شهرهای نوینی که ساخته‌اند، پانتئون‌هایی که نماینده‌ی فرهنگ‌های بسیار پرشمار و در رأس آن خدایان یونانی و ایرانی بوده‌اند، همچنین حاکمیت زبان و فرهنگ رسمی یونان در تمامی این مناطق وسیع، بیانگر سنتی بسیار مهم بوده است. خود زندگی اسکندر، یک ستر شرقی- غربی بود. با اینکه چنین سنتی در میان فرهنگ‌های حاکم در آن دوران ایجاد شده، اما باز هم دارای اهمیت است. تاریخ حتی در دوران ما نیز، دیگر بار شاهد چنین سنتی فرهنگی عظیمی نگشته است. زنده‌ترین دلیل این امر، ویرانه‌ی مقبره‌ی شاه کوماگنه یعنی آنتیگوس، واقع در کوه نمود است؛ کوماگنه با مرکزیت آدیامان (در آن دوران پایتخت، شهر ساموسات بوده که در زیر آب فرات باقی مانده) پادشاهی قدرتمندی در دوران هلنیستی بوده است.^۶ از عجایب کم‌شمار جهان است و به سبب واقعیاتی که بیان می‌نماید، سمل ستر شرق- غرب می‌باشد.

چیزی که از نظر موضوع کاری ما اهمیت دارد، این است که تمدن برده‌داری در این دوران گسترش خویش، مناطق خالی از سکنه و یا فرهنگ نوسنگی و بربر را متمدن نمود؛ بلکه یک تمدن جدید برده‌داری که به مرحله‌ای بالاتر رسیده یعنی تمدن یونان- هلن، سعی داشت از هندوستان گرفته تا روم، از سواحل شمالی دریای سیاه گرفته تا دریای سرخ و خلیج فارس، تمامی مناطق را تحت حاکمیت فرهنگ جدید،

^۱ Falange: آرایش جنگی مثلث‌شکلی که وظیفه‌ی گروه‌های ضربت امروزی را انجام می‌دهد است.

^۲ اربلاجایی است درهولیر(اربل) امروزی واقع در جنوب کردستان؛ مشهورترین جنگ اسکندر کبیر با نام «گه‌وگملا» (Gaugamela) در آنجا روی داده است.

^۳ Ptoleme

^۴ Bergamios

^۵ سلسله‌ی سلوکیان در ایران نیز حکومت کرده‌اند. سلوکوس نام یکی از سرداران یونانی بوده است.

^۶ کوه نمود، شهر آدیامان و ساموسات در شمال کردستان واقعند.

دوباره متمدن نماید. بعدها نماینده‌ی جوان‌تر و فعال‌تر فرهنگ جدید که از شهر روم برخاسته بود، با پیروی از همان خطمشی و توسعه‌ی آن، بزرگ‌ترین امپراطوری برده‌دار طول تاریخ را به‌گونه‌ای متناسب با عصر خویش ایجاد نمود.

ارائه‌ی تعریفی از فرهنگ روم، حداقل به اندازه‌ی تعریف فرهنگ آتن اهمیت دارد.

نخستین دلیل اهمیتش این است که اوج تمدن برده‌داری می‌باشد. اگر برده‌داری را به کوه‌هایی تشبیه کنیم، تمدن برده‌داری روم در هیأت قلّه‌ی اورست است. پس از آن، تمدن برده‌داری باشتاب آغاز به سقوط کرد.

دوم اینکه، بزرگ‌ترین نماینده‌ی فرهنگ امپراطوری هم از نظر وسعت و هم ژرفاست. هیچ کدام از امپراطوری‌های طول تاریخ، به اندازه‌ی امپراطوری روم شکوهمند نگردیده.

سوم اینکه، آخرین و نیرومندترین نماینده‌ی خدا-شاهان نقاب‌دار است. به هیچ نیرو و صاحب‌اراده‌ی برنخورده‌ایم که به اندازه‌ی امپراطوران روم، خویش را هم انسل و هم خدا به‌شمار آورده و نیرویشان را از موقعیت خویش (نیروی فرموده و عمل) گرفته باشد؛ همچنین هیچ نمونه‌ای نظیر امپراطوران روم را مشاهده نکرده‌ایم که حساب‌دهی به هیچ کسی را برای خود لازم ندیده (هم از نظر قوه‌ی مادی و هم معنوی)، اما نیروی تحت فرمان درآوری و حساب‌خواهی از هر کس و هر چیز دنیا را نشان داده باشند.

چهارم اینکه، دولتی است که حقوق و شهروندی را به وسیع‌ترین جماعت‌های انسانی شناسانده است.

پنجم اینکه، نظامی امپراطوری است که برای اولین بار راهگشای شهروندی جهانی، جهان‌میهنی (کسموپولیتسم) و در ارتباط با آن‌ها تشکیل دین جهانی (کاتولیک، راست‌کیش) گشته است. ششم این که، سیده‌دم و اولین گام تمدن بزرگ اروپاست. هفتم اینکه، طی دورانی طولانی ملت به‌عنوان جمهوری زیسته است.

بی‌گمان، شهر روم چنین پیشرفت‌های بزرگی را از طریق معجزه‌ها به‌دست نیلورده است. به لطف آنکه آخرین و خلاق‌ترین نماینده‌ی چهار فرهنگ بزرگ قبل از خویش بوده، این نیروی پتانسیل و تحرک عظیم را به‌دست آورده است. اولین فرهنگ، فرهنگ انقلاب نئولیتیکی است که قدیمی‌ترین فرهنگ می‌باشد. آخرین نماینده‌ی این فرهنگ که در ۴۰۰۰ ق.م همانند تمامی اروپا، شبه‌جزیره‌ی ایتالیا را نیز تحت‌تأثیر خویش قرار داد، قبیله‌های «لاتین» ایتالیایی بودند. اینکه در ۱۰۰۰ ق.م به ایتالیای امروزی هویت بخشیده و آغاز به تعیین هویت ایتالیایی‌شان نموده‌اند، تخمینی نزدیک به واقعیت است. می‌توان گفت که به‌واسطه‌ی این هویت، با تمامی نهادها و ذهنیت نئولیتیک آشنا شده‌اند. به احتمال بسیار، ریشه‌ی اروپایی داشته‌اند. دومین انتقال‌دهندگان هویت فرهنگی، گروهی است که تمدنی نیمه‌نئولیتیکی و نیمه‌برده‌داری داشته و اتروسک نامیده شده‌اند و احتمالاً در ۱۰۰۰ ق.م از طریق آناطولی (زبن و فرهنگ آریایی) را که ریشه‌ی مزوپتامیایی دارد، منتقل ساخته‌اند. احتمالاً این گروه در ۸۰۰ ق.م در شمال ایتالیا ساکن گشته و پراکنده شده‌اند. خلقی هستند که اولین افشانه‌های تمدن را به شهرهای ایتالیا و روم آورده‌اند. سومی؛ فرهنگ یونان با مرکزیت آتن که دوران شکوهمند خویش را می‌زیست، هنوز در دوران تشکیل قرار داشت که یک شاخه‌اش را در جنوب ایتالیا به شکل کولونی ساکن نمود (در اواخر ۵۰۰ ق.م فیثاغورس و گروه وی). چهارمی؛ ممکن است کارتاژی‌ها و اهالی سایر مستعمره‌های فینیقی که در ۸۰۰ ق.م از طرف فینیقی‌ها تأسیس شدند، فرهنگ شرق مدیترانه را که ریشه‌ی مصری و سامی دارد، به شبه‌جزیره‌ی ایتالیا انتقال داده باشند.

می‌توان گفت، جریان‌یافتن تمامی فرهنگ‌ها به‌غیر از فرهنگ چین، که بسان عسل پالوده به‌سوی شبه‌جزیره سرازیر گشته‌اند، جوهری اساسی داستان روم است. همچون نطفه‌ای است که در رحم ملدرا جای گرفته است. اگر گفته شود شکل‌گیری سنتزی برتر از سنتز فرهنگی آتن و اژه‌ی غربی، از تلفیق پتانسیل و پویایی این چهار فرهنگ سرچشمه می‌گیرد، گزاره‌ای است که از سایر سخنان به واقعیت نزدیک‌تر است. متولوژی، منشأ روم را به دو برادر به نام رومولوس و رموس که از ماده‌گرگی به دنیا آمده‌اند، نسبت می‌دهد. این اسطوره، گفته‌ای عامیانه است که در مورد تأسیس تمامی موارد مشابه نیز بر زبان می‌راند. سخن جالی است برای بیان بیگانگی سرچشمه (که از بیرون دریافت نموده) و پالایش‌شدگی آن (حل‌نمودن فرهنگ‌ها در یکجا)!

^۱ در متن ترکی واژه‌ی *Ekümenik* آمده/ قلمرو مذهبی ارتدوکس‌ها (ارتدوکس = راست‌کیش، معتقد به مذهب واقعی) لقب‌نشین یا عموماً بطرک‌نشین نامیده می‌شود که ریشه در کلمه‌ی پاتریارش (*Patriarch*) دارد.

در منخب کاتولیک، قدرت در شخص پاپ تجلی می‌یابد و به کتب مقدس و سنت پایبندند اما کلیسای ارتدوکس در قرن پنجم از کلیسای کاتولیک رومی و جهان‌سنتی مسیحیت جدا شد. آنها اداری کلیسایشان را به‌دست بطرک‌ها (در کتاب مقدس نیاکان قبیله‌ی یهود نظیر ابراهیم، اسحق و یعقوب پاتریارش نامیده شده‌اند که به‌معنای پدر طایفه است) سپرده‌اند و نسبت به مسائل زندگی مردم نرمش نشان داده‌اند؛ مهم‌ترین بطرک‌نشین‌ها عبارتند از بطرک‌نشین قسطنطنیه، اسکدریه، اطاکیه و بیت‌القدس. ارتدوکس‌ها سرانجام مدیریت کلیسا را از بطرک‌ها سلب و به شورایی اجرایی متشکل از اسقف‌ها و افراد غیرروحانی سپردند اما هنوز هم قلمرو آنها را بطرک‌نشین می‌نامند.

^۲ در متن اصطلاح *Halk söylemi* آمده. منظور گفته‌ها و افسانه‌های توده‌های خلق (*Folklor*) است.

داستان اسطوره‌ای بنیان‌گذاری تمدن روم پس از سقوط تروا، توسط آیناس^۱ - که یکی از رفقای هم‌زم پاریس^۲ بود- از نظر نمایاندن خصلت و منش آناتولیایی آن، بسیار آموزنده است. بیان حماسه‌وار رویکرد ما [در ارتباط با تبیین سرچشمه‌ی تمدن روم] است.

حکایت ساخته‌شدن آن توسط کاهن- شاهان در حوالی ۷۰۰ ق.م، با تمامی گرایش‌های مشابهی که مبتنی بر شهرسازی‌اند، مطابقت دارد. درگیری‌های فرابنده‌ی تیره‌های قبیله‌ای که در اطراف آن رخ می‌دهند، از نظر شفاف‌سازی مناسبات مبتنی بر «طبقاتی- دولتی» شدن بنیادها و فرم‌سویان‌های شهری، قابل درک‌اند. درگیری‌ها و کشمکش‌های اتروسک‌ها و لاتین‌ها، همان‌گونه که در بسیاری از موارد مشابه دیده می‌شود، از چالش میان فرهنگ نئولیتیک بومی و فرهنگ‌های تمدن‌گستری که بیگانه به‌شمار می‌آمدند، نشأت می‌گیرد.

شانس احداث شهر رُم و ترقی آن، موقعیت شبه‌جزیره، جای‌گرفتن در منتهی‌الیه غربی تمدن‌ها و عدم وجود یک تمدن نیرومندتر با ریشه‌ی اروپایی شمالی بود. ممکن بود خطر از دو سو سرچشمه بگیرد: تمدنی که مرکز آن بود و در شبه‌جزیره یونان قرار داشت و دیگری کارتاژ بود که هرچند نیرومندترین مستعمره‌ی فنیقه در شمال آفریقا محسوب می‌گشت اما به یک تمدن شهری مستقل دست یافته بود. اینکه تمدن یونان نتوانست عصر توسعه‌ی کولونی را پشت سر بگذارد و همیشه تهدید پارس‌ها را از جانب شرق احساس می‌کرد، همچنین به سبب رقابت میان شهرها به شکلی از امپراطوری و یا پادشاهی مرکزی درنیامد و در اندک‌مدتی تحت حاکمیت پادشاهی مقدونیه قرار گرفت، نشان می‌داد که مبدل به تهدیدی جدی برای روم نخواهد شد. کارتاژ می‌توانست رقیب جدی‌تری شود. سه دلیل عمده، دیر یا زود آنها را با همدیگر درگیر می‌ساخت: نزدیکی بسیار آنها به همدیگر، قابلیت گسترش در یک منطقه‌ی مشترک و اینکه به اقتضای کاراکتر تمدن‌ها همیشه به فکر حکمرانی بودند. پس از درگیری‌ای که بیش از یک عصر تداوم یافت، جدی‌ترین مانع سد راه پیروزی روم از میان برداشته شد. اسکندر، اندکی قبل از مرگ، روم را به‌مثابه‌ی هدف پیش روی خویش قرار داده بود (شبه‌جزیره یونان، حاکمیت وی را تحت عنوان خدا- شاه می‌پذیرفت) و این می‌توانست جدی‌ترین تهدید باشد. مرگ زودهنگام اسکندر، شانس بزرگ دیگر روم بود. به‌جای امپراطوری روم، امپراطوری اسکندر می‌توانست به راحتی بزرگ‌ترین نیروی تاریخ جهان باشد. اسکندر چنین استعدادی را داشت. پس از آن (تقریباً پس از آخرین جنگ کارتاژ در ۱۵۰ ق.م) تملی جهان تمدن قدیم و فرهنگ نئولیتیک، در برابر اشتهای روم، در وضعیت مناسبی برای فتح‌شدن قرار داشتند. این مسئله برای تمامی نقاط مصداق داشت، جز پارت‌ها که در شرق‌ترین نقطه بودند و بعدها سلسله‌ی ایرانی ساسانیان.

گذار روم به جمهوری در ۵۰۸ ق.م دارای کیفیت نهادینه‌شده‌ای بود مبتنی بر تدلوم دموکراسی آن. به اندازه‌ی سهم بنیان فرهنگی جدید، نیرومندبودن آریستوکراسی نیز در بروز این امر دارای اهمیت است. همچنین گذار از آزمون نظام پادشاهی پیشین و اینکه اسپارت در برابر آن [خصلت] توسعه‌دهندگی چندان نداشت، ممکن است در گذار به جمهوری ایفای نقش نموده باشد. نظام‌های پادشاهی، عموماً محافظه‌کار هستند و چندان به رشد آریستوکراسی فرصت نمی‌دهند.

جمهوری، خلق روم را به‌عنوان شهروند تا حد امکان آگاه ساخته و در موضوع منافعتش اراده‌مند نموده بود. ساختار دو مجلسی (مجلس اشراف و مجلس عوام یا شهروندان عادی)، کنسولگری^۳، ایجاد دستگاه قضایی به‌مزله‌ی نهادی جداگانه و نهادینه‌سازی مشابهی در زمینه‌ی نیروهای محافظ شهر، نشان می‌دهد که جمهوری روم در مقایسه با دموکراسی آن، حرفه‌ای‌تر گشته و نظامش برقرار شده است. نظام جمهوری یکی از منابع اساسی توسعه‌ی هنر سیاست است. همان‌گونه که این وضعیت ارتباط میان سیاست و حقوق را نشان می‌دهد، حقوق را نیز نهادینه نموده و بنابراین به‌مزله‌ی یک نمونه‌ی تاریخی اصیل، نمایانگر سیاستی است که در باب آن به توافق رسیده‌اند. می‌دانیم که روم به‌واسطه‌ی جمهوری، در درون خویش پشرفت فرهنگی مجلسی را شاهد گشت و در بیرون به فتوحات گسترده‌ای دست یافت. تمدن روم با جمهوری به مرزهای طبیعی خویش رسید. داستان گذار جمهوری به امپراطوری، در واقع اعتراف به درگیری‌ها و تهدیدات رو به رشدی است که در درون و بیرون صورت می‌گیرند. به‌راحتی می‌توان گفت که درگیری بین ژولیوس سزار و رقبایش، بازتابی از کشمکش مرکز روم و پیرامون و نیز میان آریستوکراسی و پلین‌ها^۴ است. اینکه بروتوس انگیزه‌ی خیانتش^۵ را فداشدن شرف روم بزرگ [توسط سزار] در راه شهرستان‌ها^۶ عنوان می‌کند،

^۱ Aineais

^۲ Paris: پاریس فرزند کوچک پیرام پادشاه تروا و یکی از شخصیت‌های حمله‌ی ایلیاد می‌باشد. برادر او هکتور طی جنگ تروا به دست آشیل روین تن که در محاصره‌ی شهر تروا شرکت دارد، کشته می‌شود. سرانجام با تیری که پاریس بر تنها نقطه ضعف آشیل یعنی پاشه‌ی پای‌وی می‌زند، او را از پای درمی‌آورد.

^۳ Consul: ۱- در روم همه ساله دو شخص به عنوان ریاست دولت انتخاب می‌گشت که به هر کدام کنسول می‌گفتند. ۲- کنسول شخصی است که ریاست واحد سلیسی- اداری کشوری را در یک کشور دیگر به عهده دارد و به امور اتباع مملکت خود در کشور پذیرنده رسیدگی می‌نماید. در متن بالا، معنی اول مد نظر است.

^۴ Plebs یا Plebeian: در اصل یعنی توده‌ی مردم، طبقات رنجبر و عوام. البته عده‌ای از آنها از طریق تجارت و رباخواری ثروتمند شدند و به سطح پاتریسین‌ها یا اشراف روروی رسیدند. پلین‌ها دارای «تریون خلق» و ده‌اند.

^۵ منظور از خیانت، کشته‌شدن سزار به دست بروتوس است. جمله‌ی ژولیوس سزار در هنگام مرگ که خطاب به بروتوس می‌گوید: «بروتوس تو هم؟» مشهور است و نشان از اظهار شگفتی در برابر خیانت نزدیک‌ترین یاران دارد.

^۶ در متن کلمه‌ی Taşra آمده که معادل Provinces در انگلیسی و به معنی شهرستان‌ها، ولایات و نقاط غیر از پایتخت است.

طرفداری اکثریت پلین‌ها از سزار، جای گرفتن برگزیدگان آریستوکرات شهر در توطئه، و جانب‌داری بیشتری از ژولیوس سزار در ایالت‌ها، بر این قضاوت صحنه می‌گذراند.

در خارج نیز قیام‌ها ادامه داشته و ایرانیان تا سواحل فرات پیش آمده بودند. موارد ذیل حاکی از وجود تهدیدی بزرگ علیه روم بودند: جنگ‌های سزار در گالیا، بریتانیا و ژرمن؛ قیام‌های آناتولی؛ کشته‌شدن کراسوس به‌مثابه‌ی شخص سوم [مملکت] در درگیری با ایرانیان؛ قیام یهودیان شرق مدیترانه؛ جنگ‌های بی‌پایان شبه‌جزیره‌ی یونان و بالکان؛ خبر سربرآوردن و حملات اقوامی با ریشه‌های از شمال شرق نظیر گت‌ها، اسکیت‌ها و هون‌ها که در چندقلمی روم بودند؛ جنگ‌هایی که اعراب در جنوبی‌ترین نقطه و با هدف کسب غنایم صورت می‌دادند و خیال توقف نداشتند، همچنین بقایای نیرومند پادشاهی که موجودیت‌شان هنوز هم در مصر تداوم داشت. آشکار است که مشاجرات بی‌پایان سنا در جمهوری، کشمکش گروه‌ها بر سر نامزدی کسول‌ها، خوگرفتن به غنایم خارجی و سیل‌شدن آنها، رژیم جمهوری را در زمینه‌ی اتخاذ تصمیم برای مقابله با تهدیدات خارجی و تصمیماتی تاریخی که باید فوراً اتخاذ شوند، بادشوراری روبه‌رو می‌ساخت.

شرایطی که برشمریم، در بنیان سیاست‌های آگوستوس برادرزاده‌ی وی (به‌مثابه‌ی سمبل گذار از جمهوری به امپراطوری که مصادف با اوایل میلاد است) وجود دارند. این شرایط، سیاست‌های [تأمین] ثبات درونی و امنیت بیرونی را الزامی می‌ساخت. به لطف این سیاست‌ها بود که تا سال‌های ۲۵۰ ب.م عصر شکوهمند صلح روم^۲ برقرار بود. می‌دانیم که تنظیماتی بر این اساس ایجاد شده بودند. سنایی که نیروی خویش را به‌تعملی از دست داده و به سطح یک مجلس مشورتی تقلیل داده شده بود؛ تجهیز و ادراهی نهادها از راه انصباب به‌جای انتخاب؛ روزگار‌گذرانی خلق از راه تفریح‌ت روزانه و مشغول‌داشتن آنها به چنین مسأله‌ی؛ ایجاد ساختارهای امنیتی قوی در خارج و تقویت آنها توسط باروها و گنار به جنگ‌های تدافعی؛ به‌رغم اینکه در برابر تمامی تهدیداتی که برشمریم به جنگ‌هایی هجومی دست زده شد اما تمامی این جنگ‌ها، حملاتی با هدف دفاع بودند. از این پس شاهد لیستی از امپراطوران بسیار مشهور هستیم. آخرین لیست‌هایی از «نیمه خدا- نیمه انسان‌ها!» مورد جالب این است که امپراطوران روم، هر روز بیش از پیش متوجه بی‌معنابودن پانتئون خدایان کلاسیک می‌شدند. مشاهده می‌کردند که با این ماسک خدایان، نمی‌توانند کسب مشروعیت نمایند.

اغتشاش بزرگ و اقدامات چندحکمرانی امپراطوری (در ۲۵۰ ب.م)، نشانه‌های تجزیه و فروپاشی بودند. حتی ملکه‌ی مشهور پالمیرا، «زنویا»^۳ در پی سهم خویش به شکل یک امپراطوری در پهنه‌ی مصر، سوریه، آناتولی و عراق بود (این تعابیر در آن دوران به حالت کنونی خویش وجود نداشتند، بلکه جهت تسهیل می‌خواهیم جغرافیا را تعریف نماییم). روایت پر سوز و گداز آن، یک داستان کلاسیک رومی است. در شرق، مؤسس خاندان جدید ساسانی به نام اردشیر اول و همچنین امپراطور بزرگ ساسانی یعنی شاهپور اول که هم‌پایه‌ی آگوستوس بود، پی در پی ارتش‌های رومی را با شکست مواجه نمودند. می‌دانیم که ساسانیان تا مدیترانه‌ی شرقی و سلسله جبال توروس پیش آمده‌اند. در این میان، شهر مشهور زئوگما که ساحل‌ی در نزدیکی فرات- بیزجیک بود، در ۲۵۶ ب.م چنان مدفون شد که بار دیگر احیا نگشت. به‌ویژه مزوپوتامیای علیا تماماً به‌صورت حوزه‌ای درآمده بود که در بین امپراطوری روم و امپراطوری‌های ایرانی پارت‌ها و ساسانیان، دست‌به‌دست می‌گردید و محل درگیری بود. به‌طوری‌که این سرزمین مقدس که محل انقلاب نوسنگی و اولین تمدن‌های شهری است، به قطب مخالف منطق دیالکتیکی خویش مبدل گردید و به‌جای منبعی که تمدن‌ها از آن تراوش کنند، به‌صورت عرصه‌ای برای درگیری درآمد. یکی از تراژیک‌ترین رویدادهای تاریخی این است که [سرزمین مزوپوتامیا] بعد از لورارتویی‌ها به هیچ‌وجه نتوانست شکل مرکزی خویش را پدید آورد و تا به امروز به‌طور مداوم گرفتار استیلا، اشغل، الحاق و رژیم استعماری نیروهای تمدنی دیگر گشته است. دقیقاً همانند زن- مادر، که بعد از آفرینش بزرگ‌ترین انقلاب فرهنگی، به‌صورت موجودیتی درآمد که بیشتر از همه لگدمال گردید.

علی‌رغم این، ارتش‌های روم با حملات متقابل تا سواحل دجله پیشروی نمودند. با مرگ تراژیک امپراطور مشهور یعنی ژولیوس سزار در سواحل دجله (هنگام آخرین جنگ بزرگ در ۳۶۵ ب.م) که گویی تقلیدی از اسکندر بود، دیگر عصر امپراطوران بزرگ روم به پایان رسید. جنگ‌هایی که در شرق و قاره‌ی اروپا روی می‌دادند، نشانگر آن بودند که از رُم نمی‌توان امپراطوری را اداره نمود. هنگامی که امپراطور نامدار «دیوکلیتیانوس»^۴ در ۳۰۶ ب.م درگذشت، شش امپراطور در یک آن بر تخت امپراطوری بودند. کنستانتین اول که از میان‌شان سربرآورد، در ۳۱۲ ب.م دین امپراطوری و در ۳۲۵ ب.م پایتخت آن را تغییر داد.^۵ بعد از آخرین امپراطور نسل کنستانتین یعنی ژولیوس سزار، امپراطوری به شکل رسمی

^۱ منظور از وی، شخص سزار است. اکتاویوس از وادگان برادری سزار و پسرخوانده‌ی اوست که پس از رسیدن به امپراطوری، توسط سنا به لقب آگوستوس (Augustus) - عنوان خاص خدایان و به معنای نجسته- نائل آمد.

^۲ Pax Romana: پآکس رومانا؛ امپراطوران روم می‌خواستند ابتدا تمامی سرزمین‌های جهان را فتح کنند و آن‌گاه در صلحی جاوید نگاه دارند. نام آن را صلح رومی نهاده‌اند.

^۳ Zennobe: او که ملکه‌ی شهر پلمیرا (تلمر) در محل سوریه‌ی کنونی بود، ابتدا حاکمیت روم را پذیرفت، سپس عصیان نمود اما قیامش توسط ارتش روم سرکوب گردید. در نتیجه‌ی آن دستگیر شد و خودکشی نمود.

^۴ Diocletian یا Diecleitianus

^۵ پایتخت را به قسطنطنیه یعنی استانبول امروزی انتقال داد.

در سال ۳۹۵ تجزیه گردید. در برابر سرکردگان حملات گت، امپراتوران روم غربی دیگر به بازیچه‌هایی دست‌نشانده^۱ تبدیل شدند. اگر رئیس هون‌ها «آتیا» در ۴۵۱ ب.م عزم می‌نمود، حتی می‌توانست روم را نیز به تصرف درآورد. در سال ۴۷۶ به دست «آواکر»^۲ شاه گت‌ها، اولین امپراتوری روم در تاریخ مدفون گردید؛ هرچند فرهنگ آن برای ظهوری تازه در انتظاری طولانی مدت زیر خاک باقی ماند، اما نمرد.

امپراتوری روم دوم یعنی حکایت یزانس، موجودیت خویش را با ساختاری کمرنگ و تقلیدی (به شکل امپراتوری که هم از شرق و هم غرب تقلید می‌نمود، ستر ایجاد نمی‌کرد و بی‌فایده بود) به مدتی طولانی ادامه داد. اگرچه جهت در دست نگه داشتن مناطق قدیمی امپراتوری، تلاش بزرگ ژوستینین (۵۲۷ تا ۵۶۵ م.) مؤثر واقع گشت، اما ایالت‌ها به تدریج از دست می‌رفتند.

یزانس، خود را روم دوم نامید. ادعای اینکه قسطنطنیه (کنستانتینوپولیس) روم دوم است، گفته‌ای مبالغه‌آمیز می‌باشد. قابل شدن معنایی فراتر از کپی‌ی ضعیف مناطق قدیمی رومی برای آن، دشوار است. خصوصیت مسیحی آن موضوع متفاوتی است و نیازمند تحقیقی دیگر. پس از آن، عثمانی‌ها و حتی اسلاوهای روسی (با مرکزیت مسکو) علاقمند بودند عنوان «سومین دوران روم» را بر خویشان اطلاق نمایند. ادعای آنها که از نظر ایدئولوژیک و فرهنگی در پیوند با مسیحیت و اسلام بودند. مبنی بر احراز جایگاه «سومین روم»، تنها غلو نبوده بلکه به واسطه‌ی التقاط مراحل و فرهنگ‌های متفاوت، منجر به اغتشاش معنایی بزرگی شده‌اند. در بخش بعلی کوشش خواهیم کرد به تفسیر و تشریح نمودن آن دسته از اصطلاحات نظیر «تمدن‌های مسیحی، اسلامی و موسوی» که اصطلاحاتی معضل‌دارند پردازیم.

به یاد روم، امپراتوری‌های بسیاری ظاهر شدند: از انگلستان تا دریای سیاه. پس از دین بت‌پرستی که به همراه روم درهم فروپاشیده بود، خلأ عظیمی جهت انقلاب دینی نوینی ایجاد گشته بود. بت‌پرستی اروپا و متولوژی آن، در برابر نمونه‌ی روم بسیار خرد می‌نمود. حال آنکه آشکار بود با فروپاشی بت‌پرستی که به منزله‌ی دین رسمی روم بود، اروپای نوین، فاقد خوراک ایدئولوژیک نخواهد ماند. چنین عصری به اندازه‌ی ناگزیری از انقلاب مادی سیاسی و اقتصادی، از هر نظر نیازمند یک انقلاب معنوی و دینی نیز بود.

قل از پرداختن به مسئله‌ی ظهور و معنای انقلاب مسیحیت و پس از آن اسلام، برآن هستیم که طی سرخط‌های بسیار کلی، نمودار وضعیت فرهنگی و مادی روم را ارائه دهیم.

تولید زراعی، معدنکاری، صنعت و تجارت در گسترده‌ترین عرصه‌هایی که در جهان شناخته می‌شوند، زیر چتر امپراتوری، رشد بیشتری را کسب کرده بودند. عبارت مشهور «همه‌ی راه‌ها به رُم ختم می‌شوند»، جهت جریان سرچشمه‌های اقتصادی را نیز نشان می‌دهد. جهان، روم را تغذیه می‌کرد. با این رانت بزرگ، شهرهای باشکوه و در رأس آن روم ساخته شده بودند. شهرهای دورن هلنی، عیناً محافظت گشتند و حتی پیشرفت فزون‌تری داده شدند. پس از روم، شهرهایی اعم از انطاکیه، اسکدریه، برگلما، پالمیرا، ساموسلت، آدسا، آمید^۳، ارزنه‌روم^۴، نثوقیصر، قیصریه، طرسوس، تراپزوس^۵ و بسیاری از شهرهای هلنی دیگر، همانند ستارگان شرق بودند. در اروپا اولین پی‌ریزی‌های جهان شهرهای نوین و در رأس آن پاریس را نظاره می‌کنیم، یعنی شاهد ظهور اوروک‌ها هستیم. معماری‌ها دقیقاً به معماری شهرهای یونان شباهت داشتند، اما با گستره و دلبه و جلال بیشتر. همچنین تسمه‌ها، چرخ‌ها و کانال‌های باشکوه آب، بسیار پیشرفت کرده بودند. شبکه‌های راه‌ها در چنان سطحی بود که نظیر آن دیده نشده بود. امنیت برقرار شده بود. حقیقتاً نیز پاکس رومانا وجود داشت. صنایع معدنی و ازارهای معماری پیشرفته بودند. در زمینه‌ی معادن سنگ و سنگ‌تراشی، تنها با مصر کهن قابل مقایسه هستند. روکش‌هایی از جنس فلزات معدنی که در زره‌ها و اسلحه‌ها به کار می‌رفت، طبیعتاً موضوع پیشرفته‌ترین صنعت‌ها بود. تجارت به تمامی نهادینه شده بود. در مقایسه با فرهنگ یونان، اعتبار یافته و در حال رواج بود. تاجران مشهوری سربرآورده بودند. دوران کار تجاری پر رونق و مؤثری مطرح بود.

حقوق، شاید هم برای اولین بار در طول تاریخ تا این سطح پیشرفت نموده و نهادینه شده بود. گدبندی‌های حقوقی چنان قالبیتی داشت که حتی امروز هم می‌توان از آنها الگوبرداری نمود. نتیجه‌ی طبیعی حقوق، شکل‌گیری نهاد شهروندی نیرومندی بود. شهروندی رومی، تمایز فوق‌العاده‌ی بود. تمامی محافل اشرافی و تجاری جهان، زندگی همانند رومی‌ها را تمایز محسوب می‌نمودند؛ به عبارتی می‌توان گفت همانند حیلت امروزی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بود. زندگی به شیوه‌ی روم، به صورت یک بیماری درآمده بود. شاید هم نفوذ صنایع مُد ایتالیایی در سطح جهان، سرچشمه‌ی خویش را از این سنت می‌گیرد.

مسابقت ورزشی روم، وحشیانه بودند. مبارزه‌ی گلاادیاتورها، نبرد با شیران و انداختن اسرای زنده به کام شیران گرسنه در آرنا^۶، وحشت‌برانگیز بود. خلق را به چنین تفریح‌ت و سرگرمی‌هایی عادت می‌دادند و از نظر اخلاقی به انحطاط می‌کشیدند. پرستشگاه‌هایی که به نام

^۱ عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی

^۲ Odoacer: ادواسر نیز تلفظ می‌شود. وی امپراتور روم یعنی «روموس آگوستوس» را خلع نمود.

^۳ دیاربکر (آمد)

^۴ در شمال کردستان واقع است و آرزوم خوانده می‌شود.

^۵ تراپزون امروزی در ترکیه

^۶ Arena: صحنه و میدان؛ مکان نبرد نمایشی گلاادیاتورها در روم.

پانتئون و خدایان ساخته بودند، در دوران متأخر به نسبت بسیاری اهمیت خویش را از دست داده بودند. یزدان‌شناسی روم، تنها با تغییر اسامی، به پذیرش یزدان‌شناسی یونان تن در داده بود. ورگیلیوس با الگوبرداری از داستان تروای هومر، داستان تأسیس روم یعنی آیتاس را نوشت. تمامی عناصر فرهنگی و از جمله ادبیات یونان را تنها به زبان لاتینی درآورده و پذیرفتند؛ و به همین منوال در خصوص تئاتر، تاریخ و فلسفه عمل نمودند. به‌رغم آن، آثار مهمی را ارائه دادند. خطابت، هنری پرفرود و توانمندانه بوده است. در عین حال، زبان رومی به‌منزله‌ی اسلوب سخنوری نیز محسوب می‌گشت. پوشاک رومی تحت تأثیرات عمیق شرق قرار داشت، اما تفاوت‌هایی نیز در آن ایجاد شده بود. به‌جای یونانی، اندک‌اندک لاتینی به‌صورت زبان استاندارد دیپلماسی و زبان رسمی بین‌المللی درآمده بود. نقش ترجمه‌های لاتینی در محفوظ نگه‌داشتن آثار کلاسیک یونانی، حائز اهمیت است. سیاست، به کسوت هنر درآورده شده بود.

هنگام مقایسه‌ی فرهنگ روم و آتن، به راحتی می‌توانیم بگوییم که جنبه‌ی ایدئولوژیک فرهنگ آتن بیشتر است؛ در مقایسه با این، جنبه‌ی مادی- سیاسی فرهنگ روم کفه‌ی سنگین‌تری را تشکیل می‌دهد. اما تشخیص اینکه هر دو فرهنگ یک کل منسجم را به وجود می‌آورند، دارای اهمیت بسیار است. انگار ابتدا اسکندر و شاهان پس از وی و سپس رومی‌ها، ثمره‌ی فرهنگی را جمع‌آوری می‌کردند که آتن آن را ایجاد نموده بود. بدون اندیشیدن به فرهنگ آتن، تصور مطرح‌ساختن روم و فراتر از آن قرار دادنش در موقعیت یک امپراتوری جهانی، تقریباً غیرممکن است.

اما مورد بسیار مهم‌تر این است که هر دو فرهنگ یادشده، آخرین مرحله‌ی پیشرفت فرهنگ شرق را تشکیل داده‌اند. برعکس چیزی که تصور می‌شود، فرهنگ و امپراتوری اصیل آتی و رومی ایجاد نشده است. هر دو نیز حاصل تغذیه‌شدن شرایط بومی از جانب مناخ فرهنگی شرق، و ایجاد سنتی در سطوح بالاترند. حتی اروپا نیز تنها با پیوند دادن این منابع فرهنگی با ستر روم و آتن، توانسته انقلاب بزرگ فرهنگی خویش را انجام دهد. نمی‌توان فرهنگ اروپایی را خارج از شرق و مهد مادر، یعنی مزوپوتامیا و مصر، تصور نمود.

از نظر مادی نیز پیشرفت‌های تاریخی، کلیتی را تشکیل می‌دهند. تشکیل و تکثیر شهرها که از اوروک آغاز شد، همانند یک زنجیر به‌هم‌پیوسته هستند. دیدیم که هر تمدنی دارای یک «اوروک» است. این موردی از روی اتفاق و تصادف نیست؛ بلکه دیالکتیک شهر است. در ظهور و اشاعه‌ی فرهنگ نئولیتیک نیز با همان پیشرفت دیالکتیکی روبه‌رو می‌شویم. در این جمع‌بندی و ارزیابی خلاصه‌وارمان در مورد اشاعه‌ی تمدن، می‌بینیم که باگست پیشرفت‌های اجتماعی از بسترهای تاریخی و مکانی، نمی‌توانیم آنها را درک نماییم.

فتح جهان از طرف نظام تمدن، بیشتر با تمدن روم به اتمام رسید. حتی از ملت‌ها پیش وارد دور باطل فتح مجدد عرصه‌های قدیمی نیز شده بود. فتوحات مجدد میان تمدن‌ها، اساساً دارای خوی و خصلتی مبتنی بر غضب و غارت بود. زیرا تمدن‌ها دارای کاراکتری مشابه هم هستند. همه‌ی آنها نیز دغ‌لغ‌هی غارت و تحت مالکیت درآوردن رانت انباشته‌شده را دارند. (منظور من از این اصطلاح، درآمد و عایدات ملکی آنهاست، چه به‌صورت ملک خصوصی و چه دولتی درآورده باشند. پس از سیرکردن انسان‌هایی که بر روی زمین‌ها کار می‌کردند، تمامی ارزش‌ها را به تصرف خویش درمی‌آوردند؛ این کار با تکیه بر توجیه مالکیت بوده و رانت محسوب می‌گردد). به همین سبب، اشاعه‌هایی که بر اساس درگیری و دست‌به‌دست‌شدن بین تمدن‌ها صورت می‌گیرند، نه تنها ارزش نوینی نمی‌آفرینند بلکه با تخریب ارزش‌ها تحقق می‌یابند.

وقتی به گذشته می‌نگریم، می‌بینیم مرحله‌ای که با آشوریان آغاز شد، با غضب ارزش‌های تمدن ماقبل خویش، خود را از آن‌هایی که پیشین‌تر بودند متمایز نموده‌اند. امپراتوران آشور که تمدن‌های هیتیت، هوری، فینیقی و مصر را به‌گونه‌ای دهشت‌بار تصرف کردند، درواقع به‌صورت بسیار آشکاری این واقعیت را اعتراف نمودند: هر کدام از جنگ‌های تمدن، گونه‌ای توحش‌اند. هگل همین منطقی را به شکل «کشتارگاه‌های تاریخ» ارزیابی نموده بود. وقتی دلیل آن دست‌به‌دست‌شدن مالکیت و رانت باشد، تحقق آن به شیوه‌ای دیگر نیز ممکن نمی‌نماید. در یک طرف، جامعه‌ای که حیاتش تماماً وابسته به فرهنگ تمدن است و در دیگر سو جامعه‌ی متملن دیگری که در پی غضب آن است؛ مادامی که هر کدام‌شان تنها وقتی به آرمان خود دست می‌یابد که دیگری را از تمامی ارزش‌های مادی و معنوی جدا نماید، گزینه‌ای جز نابودشدن برای دیگری باقی نمی‌ماند. حتی اگر تسلیم شود (که تصاحب کودکان و زنان و کشتن مردان بالغ، یکی از قوانین است) عاقبتی جز نابودی در انتظار مؤثرترین قشر جمعیتی آن نیست. مورد تراژیک نیز همین است.

روشنفکران یونانی، این مسئله را به نیکی دریافته و تراژیک‌ترین داستان‌های عصر کلاسیک را به نگارش درآورده‌اند. حماسه‌های سومری نیز همان داستان‌های تراژیک‌اند. مرثیه‌ی نیور و نفرین بر آگدا، اولین نشانه‌های بغداد امروزی هستند. امپراتوری پارس نیز دارای همان شهرت است. خاصه اینکه محروم‌نمودن سواحل اژه از پیشرفتی مستقل، یکی از تراژیک‌ترین تلفات تاریخی است. پس از آن، اسکندر همان منطق تمدن را همانند غلطکی که مورچگان را له نمود، به کار بست. خدا-شاهی همیشه عنوانی است که انسان‌ها را همانند مورچگان له می‌نماید. چنین پیشروی‌هایی می‌تواند در «اگو»^۱ برخی انسان‌ها بگنجد. کاری که روم انجام داد شاید هم رساندن این منطق به هنرمندانه‌ترین کیفیت خویش

^۱ انازیت، من، خود

است. همان دور باطل دست‌به‌دست‌شدن‌های وحشیانه، نابودی خداوندگارن گذشته به همراه تبعه‌هایشان، و یا درآوردنشان به هیئت اسیرانی سودمند تکرار می‌گردد. چنین رفتاری اگر به معنای نابودی وجدان انسانی نیست، پس چه چیز است؟

هنگام تحقیق در باب ادیان تک‌خدایی درمی‌یابیم که: مخالفت آنها با رژیم‌های تمدنی - که مسلوی با چندخدایی و بت‌پرستی بود - از راه ذهنیت و عملی نونین، یکی از بامعناترین پیشرفت‌های تاریخی محسوب می‌گردد. اگرچه برخی از اشاعه‌های تمدنی بر اساس این ادیان تک‌خدایی ادامه پیدا کند نیز، آشکار است که با رویدادی متفاوت روبه‌رو هستیم. می‌خواهیم ظهور اینها را با سرتیتر دیگری مورد تفسیر قرار دهیم:

۴- مراحل جامعه‌ی متمدن و مسائل مقاومت

در اواخر سده‌ی چهارم در نتیجه‌ی سقوط روم، تنها یک شهر و تمدن آن فرو نمی‌پاشند، بلکه تمامی دوره‌ی طولانی قرون اولیه و کلاسیک به پایان می‌رسد. سده‌های پس از برهه‌ای که «دوران تاریکی و انحطاط» نامیده می‌شود را عموماً قرون وسطی می‌خوانند. این تعریف از شیوه‌ی بنیان‌گذاری علم تاریخ نشأت می‌گیرد. دارای ارزش معنایی توانمندی نیست. حتی جنبه‌ی تخریب معنای آن بیشتر است. نامیدن آن تحت نامی دیگر، یعنی دوران فنودالی، به‌ویژه از متد صورت‌بندی^۱ اجتماعی ینش مارکسیستی نشأت می‌گیرد. تعریف اجتماعی فنودالیته^۲، انگار اندکی بی‌مورد می‌نماید. ژرفای معنا را ارائه نمی‌دهد. شاید هم چنانکه گفتیم، بیشتر در خدمت آشفته‌گی معنا باشد.

اگر سقوط روم به «سقوط تمامی قرون اولیه و کلاسیک نظام برده‌داری» تعبیر گردد، می‌تواند سبب ژرفایابی معنا شود. اینکه ریشه‌ی انجیل (به‌مثابه‌ی مانیفست مسیحیت) که بزرگ‌ترین سهم را در فروپاشی روم دارد، تا به دوران سومر و مصر بازمی‌گردد، یانگر جبهه‌های مقابل در برابر تمامیت این عصر است. همان مولد برای دوگانگی اسلام و ییزانس نیز مصداق دارد.

به نظر من دوران پس از روم، نیازمند تفسیری جداگانه است. اگرچه در حکم مقدمه باشد، باید گفت که نامیدن دوران نونین چه تحت‌عنوان «قرون تیره و انحطاط‌آمیز وسطی» و چه «قرون پُر فروغ مسیحیت و اسلام»، نمی‌تواند معنای رویدادها را تماماً بلزگو نماید و حتی آن را دچار تحریف می‌سازد. در طول ارزیابی تمدن، ما همیشه از اهمیت نقش سازنده‌ی کاهنان بحث نمودیم. به عبارت بهتر، آن را مشاهده نمودیم. دیدیم که پس از آن دوران، پادشاهان صاحب نیروی سیاسی و نظامی که به دوران کاهنان پایان دادند، نشانه‌های حضور خویش را در تمامی دوران تمدن متبلور ساختند. سعی کردیم به‌عنوان مؤثرترین تفسیر خویش بگوییم: با درگیرساختن کل فرهنگ تمدن با فرهنگ نئولیتیک، مستمراً سعی کرده‌اند حوزه‌ی این فرهنگ را محدود، مستعمره، آسیمله و تصفیه نمایند. بر اهمیت این امر انگشت تأکید نهادیم: نزاع فرهنگ‌ها که فراتر از مبارزه‌ی محدود طبقاتی می‌باشد، مهم‌تر است و لزوم ارزیابی مبارزه‌ی طبقاتی به‌عنوان بخشی از آن وجود دارد. همچنین نزاع مابین تمدن‌ها را به‌عنوان «کشتارگاه قصابان» ارزیابی نمودیم.

تفسیر مجدد تملی این تشریح از طریق دو اصطلاح به نظم آموزنده می‌آید: فرهنگ ایدئولوژیک^۳ و فرهنگ مادی. اطلاق عنوان «فرهنگ مادی» بر فرهنگ کاپیتالیستی را، که از طرف فرناند برودل صورت گرفته، حائز اهمیت می‌بینم. تعمیم کاربست این تعبیر نه‌تنها برای تمدن کاپیتالیستی بلکه برای تمامی تمدن‌های طبقاتی، شهری و دولتی بر امکان و توان تحلیل‌گرانه‌ی ما خواهد افزود. متمایزسازی فرهنگ مادی - معنوی از مراحل بنیان‌گذاری تمدن تا به کاپیتالیسم، بلون وقفه ادامه داشته است. کاپیتالیسم در بُعد فرهنگ مادی این مرحله، تنها نماینده‌ی آخرین [حلقه] و اوج آن است. فرهنگ ایدئولوژیک (که می‌توان آن را معنوی نیز نامید و بعدها به‌صورت معناشناسی درآمد) نیز از آغاز وجود داشته و در مرحله‌ای که جامعه‌شناسی آزادی با کاپیتالیسم مصادف شد، ناچار از اوج‌گیری گردید. هنگامی که تحقیقات خویش را از این جنبه توسعه می‌دهیم، هم نیروی معناشناختی خویش را در زمینه‌ی مناسبات و برخورد‌های فرهنگ مادی و ایدئولوژیک - تمدن و مقومتی که در مقابل آن صورت گرفته - خواهیم افزود و هم از طریق جامعه‌شناسی آزادی پیوند «قرون وسطی» و «مدرنیته‌ی کاپیتالیستی» را برقرار می‌سازیم و برای ارزیابی معنای حیلت آزاد، در بُعد فرهنگ ایدئولوژیک به تدارک نیرومندی خواهیم پرداخت.

تفاسیری که انجام خواهیم داد، بیشتر تلاشی است آزمایشی در رابطه با پایه‌گذاری جامعه‌شناسی آزادی فرهنگ‌های نئولیتیک و تمدنی که تاکنون مشاهده نموده‌ایم. سعی خواهیم نمود فعالیت‌های اصلی خود را جهت پایه‌گذاری جامعه‌شناسی آزادی، بعد از انجام مشاهدات بسیار گسترده‌ی خویش در مورد تمدن کاپیتالیستی (مدرنیته) ارائه دهیم.

الف - به نظر من، در تفکیک فرهنگ نئولیتیک به فرهنگ ایدئولوژیک و مادی، مسائلی جلی وجود نخواهد داشت؛ بیشتر هنگامی که وارد مرحله‌ی بن‌بست شده و توانسته در مقابل توسعه‌ی جامعه‌ی متمدن از خویش محافظت نماید، با مسائل و مضللات بسیار مواجه شده است. ابتدا

^۱ Formalization

^۲ Feudality: ملوک‌الطوایف، تیول‌داری، تیول ملک و زمینی است که لایب یا تیول‌دار صاحب آن است؛ وی بر تمامی امور زندگی رعایای (سرف‌ها) که در زمین‌هایش کار می‌کند حاکم است؛ اصول و نظام ارباب - رعیتی یا ملوک‌الطوایفی را فنودالیسم می‌نامند.

^۳ Ideologic: ایدئولوژی را به اختصار «نظام اندیشه‌ها، عقاید و باورهای جمعه یا بخشی از اجتماع» تعریف کرده‌اند.

لازم می‌نیم به توضیح اصطلاح «مسائل»^۱ پردازم که همیشه آن را سرتیتر موضوع قرار می‌دهم. این اصطلاح در معنایی که به کار می‌برم، بیانگر وضعیت کانتوتیک فرهنگ ایدئولوژیک و مادی است که دیگر از طرف فرد و جامعه قابل تلاوم نیست. خارج شدن از حالت مسئله‌دار نیز، وضعیت اصلاح‌شده‌ی را بیان می‌کند که بعد از ساختاربابی معنادار جامعه‌ی نوین، پیش می‌آید. فرهنگ ایدئولوژیک همان‌گونه که کوشش بسیاری بر تفسیر آن نمود، بیانگر این است که ساختارها، نهادها و بافت‌ها حمل چه نوع کاربده‌ی بوده، و معانی و حالت‌های ذهنیتی آن چیست. فرهنگ مادی بیانگر بخش قابل دید و لمس‌پذیر کارکرد و معناست که آن را با اصطلاحات پدیدار^۲، امر واقع، نهاد، ساختار و بافت توضیح می‌دهم. به منظور آنکه از رهگذر مفهوم مبتنی بر [جهان‌شمولی^۳ یکپارچه گردند، کوشش خواهد گشت که در متن واقعیت اجتماعی، اقدام به جستجوگری و تفسیرپردازی در باب دوگانگی دیالکتیکی «نرزی-ماده» شود.

در پرتو این اصطلاحات و مفاهیم، درمی‌یابیم بخش اعظم مواردی که در بین عناصر فرهنگ ایدئولوژیک و مادی جامعه‌ی توتلیک، حیات را تهدید کنند و به سوی درگیری سوق دهند، به‌ویژه در مرحله‌ی تأسیس و نهادینگی [توتلیک] به وجود نمی‌آید. اخلاق اجتماعی به این امر فرصت نمی‌دهد. مالکیت خصوصی که عامل اساسی شکاف‌های اجتماعی است، فرصت رشد نمی‌یابد. در همین رابطه، موضوع دیگر این است که تقسیم کار بین جنسیت‌ها نیز هنوز با رابطه‌ی مبتنی بر مالکیت و اعمال فشار بیگانه است. همچنین در امر تولید خوراک که محصول کار مشترک است، مالکیت خصوصی مطرح نیست. عامل مطرح در تمامی این موارد، فرهنگ «ایدئولوژیک-مادی» مستحکم و مشترک اجتماعی است که از نظر حجم و شمار رشد نیافته‌اند. به سبب اینکه مالکیت خصوصی و اعمال فشار این ساختار را فاسد خواهد نمود، به صورت خطری جلی دیده شده و تقسیم اشتراکی [محصول] و همبستگی (به‌مثابه‌ی قاعده‌ی اساسی اخلاق) پرنسب بنیادینی است که جامعه را پابرجا نگه خواهد داشت. مشاهده می‌شود که ساختار درونی جامعه‌ی توتلیک به اقتضای این اصل معنایی، تا حد غائی سالم است. دلیل تلاوم هزاران ساله‌ی آن نیز از همین واقعیت سرچشمه می‌گیرد. در مقایسه‌ی آن با جامعه‌ی متمدن، در موضوع مناسبات جامعه-طبیعت نه تنها شکافی ایجاد نمی‌شود، بلکه مطابقت با اصل اکولوژیک به شکلی قوی ادامه دارد. رویکرد ذهنیتی‌ای که در برابر طبیعت در پی می‌گیرد، مبتنی است بر باور به طبیعت مملو از قداست‌ها و الوهیت‌ها. طبیعت، به شکل موجودی زنده دقیقاً همانند خود آنها مورد پذیرش واقع می‌شود. به سبب اینکه «طبیعت»، هوا، آب، آتش و همه‌نوع خوراک نباتی و حیوانی را ارائه می‌دهد، آن را با «خدا» یکی دانسته‌اند؛ به عبارت بهتر، قوی‌ترین عنصر الوهیت است. یکی از قوی‌ترین دلایل شکل‌گیری اصطلاح خدا و خدایی‌بودن، در همین واقعیت نهفته است. این مورد را به شکل چشمگیری مشاهده می‌نمایم.

در خصوص معنایی که جامعه‌ی متمدن برای اصطلاح خدا قائل است، در جلی خویش تفاسیری ارائه خواهیم داد. نکته‌ی مهم در این است: میان الوهیتی که ذهنیت جامعه‌ی توتلیک را در مقیاسی وسیع مشغول نموده است، با مواردی نظیر فشار، بهره‌کشی و زورگویی و لاپوشانی آن، ارتباطی وجود ندارد. عموماً با پیوند دادن آن با اصطلاحات رحمت، شکر، فراوانی، محبت، اشتیاق و در صورت نامطلوب شدن کارها با ترس و نور؛ به معاشرتی همخون با آنها (ز نظر علمی در پی گرفتن رویکردی اکولوژیک و معیشتی همخون با طبیعت، یعنی محیط‌زیست‌گرا بودن) اهمیت بسیاری می‌دهد. در جامعه‌ی توتلیک به هنگام لزوم، ارزشمندترین دارایی خویش، فرزندانشان که پاره‌ای از آنهاست و دختران و پسران جوان خود را قربانی نموده‌اند. جنبه‌ی اجتماعی خدا نیز پذیرفتن موجودیت سستی جماعت [یا کمونته] است که از راه اصطلاحاتی نظیر «توتم»، «تابو»^۴ و «مانا»^۵ در جامعه‌ی قدیمی کلان به‌مثابه‌ی کیش و آیین پذیرفته شده بود. مملو از معنایی همانند دین «لیا بلوری»^۶ و آیین «الله-مادر» است. اگر قداست و مفاهیم توتم، تابو و مانا که آنها را برشمردیم، تماماً به‌منزله‌ی خدایی‌بودن محسوب نگردد، نیز، همچون ابر سنگین ذهنیت‌هایشان همواره بر فواز سرشان می‌گردد. در جوهر قداست نیز ایستار و موضعی وجود دارد که در برابر هر آنچه بر حیاتشان مؤثر است، واکنش‌هایی نشان می‌دهند؛ که گاه همراه با خوشی، اشتیاق، محبت و احترام است و گاه توأم با ترس، احساس تلخی و درد، نگرانی، گریه و اندوه. ارزشی است که برای معانی و ابژه‌های^۸ مؤثر بر حیاتشان قائلند. می‌توانیم آن را به اخلاق نیز تعبیر نماییم. در بیان اخلاق نیز این خطایان

^۱ Problems: معضلات

^۲ Phenomenon: فنومن؛ نمود، پدیدار، پدیده، غرض. فنومن عبارت است از هر شیء یا امر که در مقابل آگاهی ظاهر می‌گردد. فنومنولوژی (Phenomenology) که به صورت پدیدارشناسی ترجمه می‌شود، یک روش فلسفی است که برای رسیدن به ذات حقیقت، به مطالعه و توصیف «خود چیزی می‌پردازد که در مقابل آگاهی ما قرار می‌گیرد. پدیدارشناسی خصیصتی استعلائی دارد. یعنی پدیدارشناسی یک ایده‌آلیسم ترانساندانتال است و در مقابل ماتریالیسم قرار می‌گیرد

در بیش پدیدارشناسان: پدیدارشناسی آگاه است که شناخت در علم تجربی جلوه می‌یابد لیکن می‌خواهد ببلند تکیه‌گاه این شناخت علمی در کجاست. این همان قطعه‌ی عزیمت و محل ریشه‌گرفتن آن، یعنی داده‌های بی‌واسطه‌ی شناخت است. مشهورترین پدیدارشناس اموند هوسرل یهودی آلمانی تبار (۱۹۳۸-۱۸۵۹) است.

^۳ در متن اصطلاح Evrensellik آمده، معادل با واژه انگلیسی Universality، معنایی جهان‌شمولی [ت]؛ کیهلی‌بودن

^۴ Totem: انواع گیاهی یا جانوری و شیء که آن را حافظ و نگهدار کلان خویش می‌دانند و با احترامی ویژه با آن رفتار می‌کنند. توتم برای یک گروه که توتم مشترک دارند سرچشمه‌ی ممنوعیت‌هایی نیز می‌باشد

^۵ Tabou یا Tabou: محرمت؛ ممنوعیت قدس یافته؛ دلالت دارد بر شیء، شخص یا عملی خطرناک که به دلیل آنکه مقدس یا حرام و نجس است باید از آن اجتناب و دوری جست.

^۶ Mana: نیرویی جلادویی؛ نیرویی عرفانی و مافوق طبیعی که در عملی غیرعادی موجب تحسین و شگفتی گردد.

^۷ در متن اصطلاح Atacilik آمده؛ Atu در ترکی هم به معنی پدر است و هم جد و نیاکان در اینجا منظور گرایشی مبتنی بر اعتقاد به اسلاف (پیشینیان) و نیاکان است؛ نیابرسی.

^۸ مراد از ابژه‌ها در اینجا اشیاء است.

و قداست‌ها که معتقدند جوامع را پابرجا نگه می‌دارند- موجودند و نقشی اساسی ایفا می‌نمایند. اجتماعات، در ارتباط با این موضوع بسیار جلی‌اند. معتقدند که کوچک‌ترین بی‌احترامی، عدم رعایت مقررات و نیز امتناع از قربانی‌نمودن، منجر به بروز فلاکت‌ها خواهد شد. یعنی جوامعی کاملاً اخلاقی هستند.

هرچند بر روی گیاهان و حیواناتی که اهلی ساخته و به‌صورت فرهنگ ذاتی خویش درآورده‌اند، عایدیت اجتماعی وضع کرده باشند نیز، نمی‌توان این را مالکیت نامید. مالکیت، حاوی اژکتیو^۱ است. در آن روزگار، هنوز ذهنیتی که راهگشای تمایز و انفکاک اژکتیو- سوژکتیو^۱ شود، وجود ندارد. ایزه‌ها را همچون خودشان به‌شمار می‌آوردند.^۲ نباتات و حیواناتی که به حیطه‌ی فرهنگی شدن و رام‌گشتن کشانده‌اند، همان‌قدر ملک می‌باشند که افراد اجتماع برای همدیگر ملک هستند. بنابراین نمی‌توان از اخلاص جدی در اکولوژی (زیست‌بوم) بحث نمود. بی‌گمان سرآغازی برای گشایش راه بر مالکیت، شکل گرفته است. اما متحول‌شدن این امر به مالکیت، در دوران بسیار بعد و شرایط متفاوتی تحقق یافت. نبایستی از موارد بازگوشله این‌طور استنتاج نمود که گویا جامعه‌ی نئولیتیک، «بهشت» است. خود جامعه، جوان بوده و آینده‌اش نامعلوم؛ به سبب شرایط شدیداً متغیر طبیعی، مواجه با آسیب‌پذیری بوده و به همین علت وضعیت خطرناکی داشته است. جامعه بر این نکته واقف بوده است. به دلیل همین امر است که نشانه‌ها و اثر خویش را بر ذهنیت باقی نهاده است. می‌بینیم که برای چاره‌یابی این مسئله، ایجاد متافیزیکی - هرچند ساده- با ابعاد اسطوره‌ای و دینی، امری گریزناپذیر است.

بر اساس این تفاسیر بهتر می‌توانیم معنای حیت مشترک (کلکتیو) بر محور زن- مادر و قداست و الوهیت متافیزیکی متکی بر آن را درک نماییم. زاینده‌گی مادر که بسان طبیعت است، تغذیه‌کنندگی، مهربانی و شفقت و جایگاه عظیم وی در زندگی، عنصر اساسی هم فرهنگ مائی و هم فرهنگ معنوی است. مرد نه‌تنها شوهر نیست، بلکه حتی «سایه‌ای» او هنوز در مشارکت جمعی جامعه وجود ندارد، و نمی‌تواند هم وجود داشته باشد. شیوه‌ی حیت جامعه، اجازتی چنین امری را نمی‌دهد. بنابراین صفات مرد نظیر «جنسیت حاکم، شوهر، خداوندگار ملک و صاحب دولت» تماماً منش و خصلتی اجتماعی داشته و بعلا‌ه ایجاد گشته‌اند. جامعه به معنای زن- مادر، فرزندان، خواهران و برادرانش بوده است. احتمالاً مردی که می‌خواهد شوهر شود، اگر سودمندی مرد بودن خویش را با هنری به‌غیر از شوهر بودن، اثبات نماید (مثلاً با زبردستی در شکار و یا پرورش نباتات و حیوانات) می‌تواند به‌عنوان عضو مقبول افند. حق و احساسی نظیر «شوهر زن و پدر فرزندان» هنوز به‌منزله‌ی پدیده‌ای اجتماعی، ایجاد نشده است. فراموش نکنیم هرچند کسی نمی‌گوید که «پدر بودن» و حتی «مادر بودن» به هیچ‌وجه ابعاد روانی ندارند نیز، اینها اساساً اصطلاحات، پدیده‌ها و ادراکات اجتماعی هستند.

جامعه‌ی نئولیتیک، چه هنگام وارد بحران گردید و یا سعی بر گذار از آن شد؟ در این موضوع، می‌توان بر اساس دلایل داخلی و خارجی تفاسیری ارائه داد. ممکن است هنگامی که مرد از حالت ضعف گذار نموده و به‌واسطه‌ی شکارگری موفقیت‌آمیز و ملازمان اطرافش به موقعیتی نیرومند و پر نفوذ دست یافته، نظم مادرسالاری را مورد تهدید قرار داده باشد. پرورش مطلوب نبت و حیوان نیز می‌تواند راهگشای این نیرو شده باشد. مشاهدات ما اکثراً نشان می‌دهند که جامعه‌ی نئولیتیک، به دلیل عوامل خارجی رو به زوال نهاده است. بی‌شک، عامل این زوال، جامعه‌ی دولتی مقدس کاهنی است. اولین روایت‌های جامعه‌ی متملن مزویوتامیای سفلی و [دری] نیل، به تناسب بسیاری بر این امر صحنه می‌گذارند. همان‌گونه که به شکلی مدلل بازگو نمودیم، فرهنگ پیشرفته‌ی جامعه‌ی نئولیتیکی با استفاده از فناوری آبیاری مصنوعی در خاک‌های آبرفتی، راهگشای محصول مازاد در این جامعه شده است. جامعه‌ی جدیدی که پیرامون ازدیاد محصول مازاد به شهر تبدیل شده، به شکل دولت تنظیم گشته و عموماً با استفاده از نیروی مردان، موقعیت بسیار متفاوتی را کسب نموده است.

در جامعه‌ی نئولیتیک، ارزش کلبردی اشیاء مصداق دارد و به‌جای مبادله نیز هدیه را اساس گرفته‌اند. اما شهرنشینی رو به تزاید، به معنای کالاشدگی است؛ که آن نیز با خود تجارت را به همراه می‌آورد. تجارت نیز به شکل مستعمرات، به‌سوی ریشه‌های جامعه‌ی نئولیتیک نفوذ کرده است. تجارت به تدریج «کالاشدگی، ارزش مبادلاتی و مالکیت فزاینده» را ترویج داده و فروپاشی جامعه‌ی نئولیتیک را شتاب بخشیده. مستعمره‌های اور، اوروک و آشور این واقعیت را به‌صورت بسیار واضحی اثبات می‌نمایند.

مناطق اساسی نئولیتیک، یعنی حوضچه‌ی میانی و شمالی دجله- فرات، این‌گونه وارد متملن شدند. تمامی سایر تجمعات کلانی - چه به سطح نئولیتیک رسیده و یا نرسیده باشند- به بیشترین نحو با حملات و روش‌هایی به شکل اشغل، استیلا، استثمار و همگون‌سازی از سوی جامعه‌ی متملنی که از بیرون آمده بود، مواجه شدند. مشاهدات ما نشان می‌دهد که در تمامی مناطقی که اجتماعات انسانی در آن زیسته‌اند، چنین رویدادهایی رخ داده‌اند. بعدها در هر منطقه، جامعه‌ی نئولیتیک - که می‌توان آن را سلول بنیادین جامعه نامید- به‌همراه تجمعاتی که بازمانده‌ی

^۱ Subjective: ذهنی، انفسی

^۲ یعنی ایزه‌ها طبق با همان نگره‌ای که جامعه‌ی نوستگی نسبت به خود دارد از سوی جامعه شناخته می‌شوند، نه به‌گونه‌ای نظرورزانه.

دورن پیش از آن بودند، به واسطه‌ی حملاتی که از سوی جامعه‌ی متمدن صورت گرفت، وارد دوران فروپاشی شدند و به شکل بقایایی تا به امروز موجودیت خویش را ادامه می‌دهند.

نظر شخصی من این است که به هیچ‌وجه جامعه‌ی ماقبل تمدن، زوال‌پذیر و قابل نابودی نیست. این امر به سبب نیرومندی بسیار آنها نیست، بلکه همانند سازوکار موجود در پدیده‌ی سلول بنیادین، بدون آنها نیز موجودیت اجتماعی ممکن نیست. جامعه‌ی متمدن، تنها به شکل توأم با جامعه‌ی ماقبل خویش می‌تواند وجود داشته باشد. این مورد واقعیتی است همانند «عدم امکان موجودیت کاپیتالسم، در صورت نبود کارگر». از نظر دیالکتیکی نیز جامعه‌ی متمدن، موجودیت خویش را تنها با تکیه بر جوامعی که متمدن نشده و یا نیمه‌متمدن گشته‌اند، می‌تواند ادامه دهد. شاید نابودی به صورت نسبی رخ داده باشد، اما تحقق نابودی کامل، با سرشت اجتماعی بودن مغایر است.

در کنار این امر، نباید فرهنگ ایدئولوژیک جامعه‌ی نئولیتیک را که در طول تاریخ پابرجا مانده است، کوچک شمرد. ارزش‌های ماندگاری نظیر: حقوق مادری؛ همبستگی اجتماعی؛ برادری، محبت و احترام؛ اندیشه‌ی نیک‌کاری از منفعت‌خواهی و تنها معطوف به جامعه یعنی اخلاق؛ یاری‌رسانی و تعاون بدون تقابل و چشمداشت؛ احترام به آفریدگان راستین ارزش‌ها و آنانی که حیات بخش جامعه‌اند؛ پایداری به جوهر تحریف‌نشده‌ی مفاهیم قداست و الوهیت؛ احترام به همسایه و آرزوی برابری و حیات آزاد، دلایل اساسی موجودیت این جامعه می‌باشند و در عین حال همراه با تداوم حیات اجتماعی، به هیچ‌وجه موجودیت خویش را از دست نخواهند داد. ارزش‌های تمدنی چون مملو از عناصر فرهنگ مادی و معنوی نابایسته و بی‌معنا نظیر فشار، بهره‌کشی، غضب، غارت، تجلوز، قتل عام، بی‌وجدانی (بی‌اخلاقی)، نابودی و استحاله برای جامعه هستند، موجودیت‌شان در جامعه موقت است. اینها اکثراً صفات جامعه‌ی بیمار و مضر دار می‌باشند.

در جامعه‌شناسی آزادی، به تفسیر و ارزیابی چگونگی گذار از ارزش‌های بیمار و تحریف‌شده‌ی جامعه‌ی متمدن و درآمیختن و یکپارچه‌نمودن مابقی ارزش‌های پایدار جامعه با جامعه‌ی آزاد، برابر و دموکراتیک خواهیم پرداخت.

ب- تفسیر جامعه‌ی متمدن در سه مرحله، می‌تواند آموزنده باشد: مراحل نخستین، میانی و پایانی. اما باید به خوبی دانست که جامعه‌ی متمدن یک کل را تشکیل می‌دهد؛ بنابراین چنین تقسیم‌بندی‌هایی می‌تواند تسهیلاتی را جهت تحلیلات فراهم آورد و در وضعیت محسوس نیز، ترکیب و تمامیت خویش را از نظر «مقطع درازمدت» حفظ خواهد کرد.

صفات نظیر نزاکت، ظرافت و دقت، جوانمردی، احترام به اصول و قواعد، معیارمندی، عملکرد بر مبنای طرح و برنامه، خردمندی، پایداری به حقوق و صلح‌جویی که در رثای جامعه‌ی متمدن ابراز می‌دارند، تماماً صفاتی تصنعی هستند و تنها ارزشی تبلیغاتی دارند. چهره‌ی راستین جامعه‌ی متمدن، مملو از بیماری‌ها و تحریفاتی اجتماعی است نظیر: خشونت؛ دروغ؛ فریب؛ بی‌زاکتی؛ دسیسه؛ جنگ؛ غارت؛ اسارت؛ نابودگری؛ بردگی؛ بی‌وفایی؛ غضب؛ بی‌وجدانی؛ عدم پایداری به حقوق؛ پرستش اصل زور؛ تحریف اصل قداست و الوهیت در راه قلبیتی منفعت‌پرست و سوءاستفاده از آن؛ تجلوزگری؛ جامعه‌پذیری جنسیت‌گرایانه؛ از طرفی وجود مل و مکت و از طرف دیگر مرگ ناشی از گرسنگی و بینوایی؛ توده‌های وسیع برده، روستائیان آواره و کارگران بیکار؛ که همگی این موارد مغایر با سرشت حیات هستند. جامعه‌ی متمدن جهت پنهان‌داشتن چهره‌ی واقعی خویش، به استفاده از نیروی تبلیغاتی پرداخته و طی رویکرد متافیزیکی متقلبان و ناپسندی، همیشه تلاش منظم و پیوسته‌ای به خرج می‌دهد.

به تعریفی علمی تو - همان‌گونه که سعی کرده‌ایم مکرراً تأکید نمایم - جامعه‌ی متمدن جامعه‌ای است که همراه با شهر و طی شکل‌گیری طبقت ایجاد شده و به وسیله‌ی سازمانی که «دولت» عنوانش می‌کنند، مدیریت می‌شود. خویشاوندی و همبستگی موجود در اتنیسته - عشیره راهگشای تمایزی اجتماعی می‌شود که نهایتاً تا سطح هیرارشی پیش می‌رود. تقسیم‌شدن به طبقت و تشکیل دولت، با سرشت سازگاری ندارد. فرهنگ عشیره‌ای، با فرهنگ طبقاتی دولتی همسنگ نیست. جوهره‌ی اساسی تشکیل طبقات نیز تصاحب محصول اضافی رو به تزاید است. آنچه منجر به «حصول مازاد» می‌گردد، غضب و یا ایجاد مالکیت بر روی ابزارهای تولید و در رأس آن خاک است. همان‌گونه که همیشه گفته می‌شود: مالکیت، سرقتی است که از جامعه صورت می‌گیرد. مازاد محصول نیز، بها و عوض این سرقت است؛ فرآورده‌ی آن است. سازمان دولت، اساساً ابزار مشترک حفاظت از این مالکیت و تقسیم مازاد محصول در میان صاحبانش است. معنای ملک سازمان‌یافته این است: صاحب «مازاد محصول و ارزش اضافی» بودن. البته که برای این امر در طول تاریخ نیاز به ارتش‌ها، پروکراسی‌ها، تسلیحات و ابزار مشروعیت‌بخشی عظیمی احساس شده است. علم، اتوپیا، فلسفه، هنر، حقوق، اخلاق و دین وابسته به خویش را ایجاد نموده است. متافیزیکی بی‌معنا، نقش اجتماعی تمامی این مقولات و پیوند آنها با حیات آزاد را به تحریف کشانده است. رابطه‌ی جامعه‌ی متمدن با فرهنگ ایدئولوژیک و مادی، دچار پیچیدگی و تحریفاتی است. علی‌رغم این، مضر اساسی در ساختار جامعه‌ی متمدن است. این نیز به معنای موجودیت رو به تزاید فرهنگ مادی است. از نابودی فرهنگ ایدئولوژیک سخن نمی‌گوییم؛ زیرا موجودیتش دو خصوصیت اساسی دارد: ماندن در درجه‌ی دوم و تحریف‌شدگی آن.

درک این موارد، توضیح‌شان را الزامی می‌نماید. همان‌گونه که می‌دانیم، ساختار^۱ و کارکرد^۲ اصطلاحات مقبول معناشناسی می‌باشند.^۳ هر «ساختار»، کارکردی و هر «کارکرد»، ساختاری را داراست. ساختار و کارکرد، در وضعیت کائوس^۴ دچار بحران می‌شوند. با تجزیه و فروپاشی رودرو می‌ماند. در این بین، موقتاً برخی ساختارهای مغشوش و کارکردهای ضد و نقیض نیز به میدان می‌آیند. این موردی که از آن بحث نمودم، کیفیتی جهان‌شمول دارد. مثلاً ساختار آب، H_2O است.^۵ در هر گوشه‌ای از کیهان که باشیم، هرگاه ترکیب H_2O پدید آید، بدان معناست که ساختارش ایجاد شده؛ کارکرد نیز کیفیتی بسیار صاف و سیال است که آن را آب می‌نامیم. انجماد و یا تخیر آن، به معنای تخریب ساختار اصلی و بنابراین از دست دادن کارکرد و یا محدودشدن می‌باشد. ساختن میزی از تخته و یا یک ماده‌ی معدنی، فعالیت «ساختاری» است. فایده‌ی میز، «کارکرد» آن است. اگر همان قطعت تخته و یا ماده‌ی معدنی را از حالت میز خارج سازیم، کارکرد خویش را از دست می‌دهد. اگر نابود نشوند نیز، کارکردشان از دست می‌رود. ممکن است میزهایی کج و معوج نیز وجود داشته باشند؛ در این وضعیت نیز هم تخریب ساختاری و هم کارکردی، گریزناپذیر است.

هر فرماسیون موجود در کیهان، حاوی خصوصیت «برخوردراری از ساختار و کارکرد، به‌گونه‌ای توأم» است. اگر در کلی‌ترین معنا، «ماده» را به ساختار تعبیر نماییم، برای پابرجا نگه داشتن این ساختار، بلافاصله «انرژی» به ذهن‌مان خطور می‌کند. برای ماده، انرژی به معنای داشتن کارکرد است. از نظر علمی اثبات شده که در مسئله‌ی اولویت‌بندی میان انرژی-ماده، انرژی دارای اولویت است. ساختارهای مادی نمی‌توانند بدون انرژی، وجود داشته باشند؛ اما انرژی می‌تواند بدون ساختار مادی هم موجودیت یابد. امکان‌پذیری نابودی ماده (از لحاظ ساختاری) و امکان‌ناپذیری نابودی انرژی، موردی قابل‌پذیرش‌تر است. البته تا آنجا که می‌دانیم جهت اینکه انرژی کارکرد یابد، وجود ساختارهای مادی امری اجباری است. حتی «زنده‌بودن» نیز با ساختارها و فضاها و معین و بسیار پیشرفته‌ی مادی در ارتباط است. نمی‌توان حیات [یا زنده‌بودن] را بدون وجود [ابعاد] مادی و به عبارت صحیح‌تر بدون ساختار مادی تصور نمود. اگر وجود داشته باشد، ما از آن آگاه نیستیم. اگر به شکلی عمومی‌تر بیان نماییم، می‌توان گفت پیشرفته‌ترین ساختارهای مادی می‌تواند منطبق بر پیشرفته‌ترین کارکرد باشد.

در جامعه، ساختار مادی و کارکرد به ترتیب مترادف است با فرهنگ مادی و فرهنگ ایدئولوژیک. تفسیر اجتماعی ما در این رابطه چنین است: علی‌رغم پیشرفت فراطبی ساختار مادی در جامعه‌ی متمدن، نه‌تنها کارکرد تماماً پیشرفت نکرده، بلکه از دست رفته و به‌صورت متقابل ساختارش را نیز تخریب نموده است. دلیل اساسی این امر نیز قطع ارتباط آن با فرهنگ‌های ساختاری و ایدئولوژیک مادر^۶ - که اجتماعی بودن را ممکن می‌گرداند- و فشار فراطبی بر آنهاست. مسئله‌ی مذکور را می‌توانیم به این مورد تشبیه نماییم: مخلوط‌سازی نفت در آب، آب را فاسد کرده و موجب از دست‌رفتن کارکرد آب می‌شود. نفت نیز همانند آب، مایعی سیال می‌باشد؛ اما کارکرد آن بسیار متفاوت است. اگر پیشرفت فرهنگ مادی، به‌گونه‌ای همخوان با پیشرفت فرهنگ ایدئولوژیک صورت گیرد و بر آن منطبق باشد، نمی‌توانیم بگوییم که اشکال و ایرادی دارد و یا اثرات نامطلوبی روی جامعه بر جای می‌نهد. می‌توانیم بگوییم که رویدادی معمول و طبیعی است. اما در صورتی که فرهنگ مادی پیشرفت کند و در دست یک گروه بسیار محدود اجتماعی جمع شود، به یقین از نظر کلی، سبب تخریب ساختاری و کارکردی جامعه می‌گردد و از نقطه‌نظری محدودتر به معنای رشد فرهنگ مادی و استحاله‌یافتن فرهنگ ایدئولوژیک خواهد بود.

با ذکر یک مثال بهتر می‌توانیم اندیشه‌ی خویش را توضیح دهیم. اهرام مصر ساختارهای مادی عظیمی هستند؛ اما عوض و بهلی آن، میلیون‌ها انسانی است که نقش‌و‌رژه، حیات بامعنا و آزادی خویش یعنی فرهنگ ایدئولوژیک خود را از دست داده‌اند. تمدن، چنین ماهیتی دارد. ساختارهای عظیمی می‌سازد؛ ممکن است با پرستشگاه‌ها، شهرها، باروها، پلی‌ها، مزارع، انبارها و حتی محصولاتش عظمت خویش را بنمایاند. موجودیت چنین جوامعی تنها در تمدن‌ها ممکن است. اما وقتی کارکرد و ارزش فرهنگ ایدئولوژیکش در همان جامعه جستجو شود، یا تضییع گشته و یا از فرم اصلی خویش خارج شده است. یک اقلیت از کل جامعه دور شده، جامعه را تحت فشار و استثماری بی‌رحمانه قرار داده، از

^۱ Structure: در این جمله از متن ترکی به‌شکل *Yapısallık* آمده، به معنای ساختار[یت].

^۲ Function: نقش‌و‌رژه، خویشکاری. در این جمله از متن ترکی به‌شکل *İşlevsellik* آمده، به معنای کارکرد[یت].

^۳ اصل جمله چنین است:

Bilindiği üzere, yapısalılık ve işlevsellik kabul gören bir 'anlambilimsellik' kavramıdır.

از آنجا که *Yapısallık* یعنی ساختار[یت] یا «حیث ساختاری» یا همان استراکچرالیت (*Structurality*)؛ *İşlevsellik* یعنی کارکرد[یت] یا «حیث کارکردی» یا همان فونکسیونالیت (*Functionality*)، و *Anlambilimsellik* یعنی معناشناختی [یت] یا «حیث یا لحاظ معناشناختی» می‌توان جمله را چنین برگرداند: همان‌گونه که می‌دانیم، حیث ساختاری و حیث کارکردی، مفاهیم مقبولی از لحاظ معناشناختی می‌باشند. در سایر جاهای متن با توجه به مفهومی که *Yapısallık* داشته گاه به شکل «ساختاری» و گاه «ساختار» به کار رفته است. همچنین *İşlevsellik* با توجه به مفهوم آن در جمله به شکل «کارکرد» و «نقش‌و‌رژه» به کار رفته است.

^۴ Chaos: بی‌نظمی و آشفتگی

^۵ نمایش ترکیب آب در شیمی فرمول H_2O است؛ هر مولکول آب متشکل از دو اتم هیدروژن (H) و یک اتم اکسیژن (O) است.

^۶ در متن ترکی کلمه *Ana* به کار رفته به‌منای مادر، عمده، اصلی (*Mother*; *Main*; *Basic*) در انگلیسی. با توجه به اینکه کلمه‌ی مادر در فارسی مفهوم «صل» را هم می‌رساند، در طول متن در هر دو معنا به کار رفت.

فرهنگ ایدئولوژیک جدایش ساخته و یا از رهگذار به انحراف‌کشاندن، آن را رو به زول برده و از ارزش‌های فرهنگ ایدئولوژیک محروم نموده است.

اقتی که هم از فرهنگ مادی و هم فرهنگ ایدئولوژیک تغذیه می‌نماید، منجر به شکل‌گیری جامعه‌ای می‌شود که از دو جنبه بیمار است. در ماده غرق شده و از ایدئولوژی‌ای آزاد و زیست‌محیطی به تمامی گسسته است. حالت‌هایی که آن را «معضل اجتماعی» می‌نامیم، نتیجه همین رویداد دیالکتیکی است. جامعه‌ی متمدن، دقیقاً به همین دلیل از محیط‌زیست می‌گسلد. برخلاف آنچه تصور می‌شود، این گسست نه گسستی کیفی یا خصال‌گون، بلکه گسستی هستی‌شناختی است. یعنی هستی^۱ جامعه‌ی متمدن، به‌طور اجباری گسست از محیط‌زیست را الزامی می‌گرداند. محیط‌زیست و اکولوژی چه به حالت قدیمی خویش یعنی تمامیت طبیعت-جامعه درک گردد و چه با علمی‌ترین سخن به شکل هم‌آهنگ‌شدن طبیعت و جامعه فهمیده شود، جامعه‌ای را می‌طلبد که گذار از معیارهای اساسی تشکیل‌دهنده‌ی تمدن یعنی طبقه-شهر و دولت را مقتضی گرداند. از یک عملکرد مبتنی بر نابودی خشن سخن نمی‌گوییم؛ بلکه فرضیه‌ی مذکور حاوی تعادل و هم‌آهنگی فرهنگ مادی و ایدئولوژیک جامعه‌ی نوینی است. وجود فرهنگ متعال و هم‌آهنگ مادی و ایدئولوژیک در جامعه، یکپارچگی با طبیعت را به‌منزله‌ی طبیعت آزادشده (به گفته‌ی موری بوکین «سومین طبیعت») متحقق می‌سازد و در عین حال موجب می‌گردد که از چالش و عدم تعادل میان طبیعت-جامعه که در جامعه‌ی متمدن موجود است، گذار شود.

وقتی اولین مرحله‌ی بساخت جامعه‌ی متمدن را در پرتو این رهنمود عمومی اصطلاحی تفسیر می‌نماییم، تقریباً در تملی آنها یک پدیدار فرهنگ مادی عظیم، مشاهده می‌شود. اهرام عظیم مصری، زیگورات‌های سومریان، شهرهای زیرزمینی چین، معابد هندیان، شهرها و معابد مشابه در آمریکای لاتین، آشکارا موجودیت فرهنگ مادی را به نمایش می‌گذارند. معنای نهفته در آن یعنی فرهنگ ایدئولوژیک نیز عبارت است از اجساد مومیائی‌شده، مجسمه‌های خدایان و پیشروی شاه به همراه ارتش خویش در جهان دیگر. «معنا» منجمد شده و یا به شدت در آن تحریف صورت گرفته است. در این اوضاع، بر مفهوم «هن» موجود در روانشناسی^۲ انسان تأکید می‌گردد و آن را معنادار می‌کنند. اما آشکار است که معنای اساسی، در تحول اجتماعی پنهان است. می‌بینیم که بدون وجود جامعه و یا تحول آن، چنین ساختارهایی حتی به ذهن هم خطور نمی‌یابند. خدایان نمودن شاه نیز یک وضعیت ذهنیتی است. اما ذهنیتی انحرافی است که به تخریب ذهنیت ایدئولوژیک بنیادینی می‌پردازد که جامعه را موجودیت می‌بخشد. ذهنیتی انحرافی است که ادیان تک‌خدایی به قیمت فروپاشی ذهنیت راستین اجتماعی و فرهنگ ایدئولوژیکش، با خشمی بزرگ و به‌منزله‌ی دلیل وجودی خویش با آن به مخالفت برمی‌خیزد. انلخته‌ی بزرگ این جامعه‌ای که در شهر اقامت گریده و خود را به‌صورت دولت طبقاتی سازماندهی کرده است، به‌عنوان فرهنگ مادی ارزیابی می‌نماییم. ذهنیت تخریب‌شده، متفیزیک نامطلوب، طرد از طبیعت، پرتزی‌یابی نسبت به طبیعت و ارائه‌ی خویش به‌عنوان نیروی خلاهای متفاوت از طبیعت را به «انحراف در فرهنگ ایدئولوژیک و فروگاهی آن به درجه‌ی دوم» تعبیر می‌کنیم.

ممکن نیست بتوان گفت که به شکلی مشتاقانه، بلون پروز واکشش، به‌صورت معجزه‌وار و عاری از رنج و مرارت از این مرحله استقبال صورت گرفته است. واگو‌به‌های اسطوره‌ای، میان بسیار پوشیده‌ی واقعیت‌اند. به عبارتی می‌توان گفت هم اسناد متولوژیک و هم اسناد مقدس دینی، روایت‌های مقاومت‌طلبی‌اند. اینکه مقاومت صورت گرفته در سرآغاز، به‌عنوان قیام فرهنگ ایدئولوژیک مورد تفسیر و تعبیر واقع گردد، یک ارزیابی معنادار است. مقاومت، ابعاد بسیاری دارد. پیش از هرچیز، مقاومت بزرگ زنان در برابر نگاه‌داشتن‌شان در زندان خانه و نیز در مقابل وابستگی به مرد، در پیکره‌ها و نگاره‌های اینانا بسیار مشخص است. محصورسازی شهرها بلافاصله پس از تأسیس‌شان، تماماً سمل قیام فرهنگ ایدئولوژیک اتیسیته است. هنگامی که نگرش خدای آفریدگار و انسان بنده، عمیقاً مورد تحلیل واقع شود، نشان خواهد داد که یک مبارزه‌ی بزرگ طبقاتی صورت گرفته است. به‌جای نگرش مبتنی بر طبیعت-خدا که از جوهری خویش تهی گردانده شده است، خدای آفرینش‌گر قرار داده می‌شود. در واقع طبقات حکمران که ارتباطی با آفرینش نداشته و از آن گسسته‌اند، با استفاده از تحریف کامل ایدئولوژیک، خویش را دقیقاً - به‌منزله‌ی خدایان نقابدار- آفریننده اعلام نموده‌اند. در عوض، اعضای جامعه را که خالقان راستین و صاحبان حقیقی قداست و الوهیت‌بامعنا، آفریده‌شدگانی از ملفوع خدایان خوانده‌اند و اینچنین یک مبارزه‌ی بزرگ طبقاتی را بازبانی اسطوره‌شناختی بیان کرده‌اند.

سقوط بزرگ فرهنگ ایدئولوژیک، در همین سخنان نهفته است. اولین داستان‌های اسطوره‌ای که گویای شکل‌گیری تمدن‌اند، به‌ویژه مهارت در ایجاد خدا را می‌توان فوم ایدئولوژیک مبارزه‌ی طبقاتی نامید. به‌مرحل، در آن دوران زبان روایی دیگری نیز وجود نداشته است. رقابت و سوزاندن و تخریب شهرها، گواه یک مبارزه‌ی شدید اجتماعی است. داستان‌های حماسی و نظام پانتونی، معماری شهرها و ساختمان مقابو، به‌طور واضح فاصله‌ی طبقاتی و شکافی را که با جامعه‌ی غیرشهری ایجاد شده، انعکاس می‌دهند. حکایات فرعون و نمرود، اسنادی هستند

^۱ در متن ترکی واژه‌ی *Varlık* آمده اما چون این مبحث مربوط به هستی‌شناختی است، بهتر آن است که واژه‌ی مذکور به‌شکل «هستی» برگردانده شود؛ یعنی سرشت هسته‌دهنده‌ی نشان‌دهنده

^۲ من روان‌تنی؛ من انضمامی یا غیرانزله‌ی و مقاومت از من اسعلائی.

که از ایجاد شکاف‌های عمیق اجتماعی سخن می‌گوید. آولزهای حزین عشیره‌ای نیز حکایت از دشواری‌ها و بیچارگی در برابر حملات تمدن دارند.

سنت پیامبران، در رأس منسجم‌ترین مقاومت‌هایی جای می‌گیرند که از مراحل اولیه‌ی ایجاد جامعه‌ی متمدن تا به امروز صورت گرفته‌اند. تمامی خصوصیات روایی این سنت که داستانشان با آدم و حوا یعنی اولین انسان‌ها آغاز می‌شود، دلرای نشانه‌های فرهنگ ایدئولوژیک است. اگر روایت آدم و حوا را همچون ذهنیت تمدن‌خداایی شده در برابر جامعه‌ی عصر نوسنگی درک نماییم و آن را به گونه‌ای صحیح ارزیابی کنیم، درمی‌یابیم که اولین سرخ‌های درگیری میان ارباب-برده را ارائه می‌دهد. می‌توان گفتگوهای آدم با خدا را به منزله‌ی بلزنمایی تمایز ارباب-برده، و رابطه‌اش با حوا را بلزتاب سقوط زن-مادر به درجه‌ی دوم تعبیر نمود. ظهور نوح، تداعی‌کننده‌ی سوار نمودن جامعه‌ی نئولیتیک بر کشتی (به دلیل زورگویی اربابان) همچنین بازآفرینی جامعه‌ی مذکور در منطقه‌ای کوهستانی است به طوری که تمدن قادر به دسترسی به آن نیست. روایت یادشده، بلزگویی داستان جامعه‌ی سومر است و حکایت جامعه‌ی نئولیتیک‌ای که برای دوام خویش ایستادگی می‌نماید. انتقال سنت پیغمبری-که این دو پیامبر سرفصل‌آند- تا دوران ایجاد جامعه‌ی متمدن، نشان می‌دهد که مقاومت از ابتدا وجود داشته و حداقل به اندازه‌ی استمرار تمدن، دارای تدلوم و پیوستگی است. همان‌گونه که تاریخ خاندان‌ها تاریخ طبقات فرادست است، تاریخ پیامبران نیز تاریخ فرهنگ‌های مقاومت‌گر، قبایل و قهرمانی‌هاست. وجه مشترک تمامی آنها، مخالفت با بت‌پرستی است.

باید بت‌پرستی جامعه‌ی متمدن را از توتم و سایر سمبل‌های مشابه قبیله‌ای جدا ساخت. خدایانی که در جامعه‌ی متمدن، در پانتئون گردهم آورده می‌شوند، همانند کپی‌های نمادینی از شخص حکمران آن دورانند. همه‌ی آنها هم به شکل انسان هستند؛ فراتر از آن، خود انسان‌های حکمفرمایند. حمله‌ی پیامبران به این پیکره‌ها، با عمل یورش به حکمرانان، دلرای یک ماهیت می‌باشد. ضدیت با بت‌پرستی، مخالفت با دولت‌گرایی است. مخالفت با تمامی مفاهیم و نمادهایی است که جامعه‌ی نهادینه‌شده را سمبلیزه می‌نمایند؛ نوعی مقاومت است. منازعه‌ی بین کاهنان و شاهان سیاسی، کیفیتی متفاوت‌تر دارد. کاهنان در مبارزه با شاهان، خواهان آنند که سهم خویش را از جامعه‌ای که ایجاد نموده‌اند، دریافت دارند. مبارزه‌شان در میان طبقت بالا جریان دارد و مبارزه‌ی درون‌دولتی است. چون کاهنان موجدان فرهنگ ایدئولوژیک هستند، به صورت غیرمستقیم بر پیامبران تأثیر می‌گذارند. کاهن، اساساً مرد دینی دولت است. او علاقه‌ای به جامعه‌ی مدنی ندارد. سنت پیامبری، روایت مناسبی است که برعکس سنت کهنی می‌باشد. پیامبر، سخنگوی جامعه‌ی غیردولتی است.

جنبه‌ی متفلوت سنتی که با ابراهیم پیامبر آغاز گردیده و با موسی نهادینه شده است، شهامت گسست کامل از جامعه‌ی مصر و سومر، و اراده به ایجاد جوامع خویش است. با انقلاب فرهنگ ایدئولوژیک کاملی روبه‌رو می‌شویم. نمرود و فرعون، القاب حکمرانان سمبلیک دو جامعه و دولت هستند. خصوصیات نهادینه‌شده دارند. بیانگر حاکمیتی مطلق‌اند. ابراهیم و موسی، به وسیله‌ی فرهنگ ایدئولوژیک خویش - یعنی مقاومت‌های ذهنیتی خود- اعلام می‌دارند که این حاکمیت را به رسمیت نمی‌شناسند. قیامی است که برای آن دوران، ارزش عظیمی دارد. همان‌گونه که امروزه شعار «جهانی دیگر وجود دارد» حائز اهمیت است، در آن دوران اعلام می‌کنند که جهانی خارج از دنیای حاکم و رسمی نمرود و فرعون وجود دارد. به همین جهت، به گونه‌ای متمرکز به جماعت‌های خویش مشغول می‌شوند. قبل از هر چیز، جنبشی امیدبخش‌اند. سهم این روایت را نمی‌توان در توانمندی امروزین اسرائیل و حداقل در تأمین خوراک فرهنگ ایدئولوژیک‌اش، کوچک شمرد. تمامی داستان‌ها و اتویاهای سنت ابراهیمی، بیانگر حیات و آرزوهای قبیله‌ای است که تمدن مانع آن شده است. از هر دو تمدن یادشده متأثر شده‌اند. اما بایستی دانست که در گنه و ذلت خویش، آنها را رد می‌نمایند. هدفشان این نیست که تمدنی نظیر آنها ایجاد نمایند. این واقعیت در درگیری مداوم میان شاهان اسرائیل با کاهنانش، جایگاه مهمی دارد. هنوز هم چنین کشمکش‌های شدت هرچه بیشتر در میان دولت و جامعه‌ی اسرائیل ادامه دارد. [یهودیان] شاهدان تاریخی هیتیت‌ها، میتانی‌ها، آشوری‌ها، ماد-پارس‌ها و در نهایت یونان- روم نیز هستند. در حافظه‌شان، رسوبت این تمدن‌ها انباشته شده است.

تاریخ، سال‌های ۱۶۰۰ الی ۱۲۰۰ ق.م را به عنوان دوری درخشان فرهنگ مادّی مطرح می‌کند. روابط میان هیتیت‌ها، مصر و میتانی‌ها، اولین نمونه‌های زندگی دیپلماسی بین‌المللی را ارائه می‌دهند. ایرانی‌ها قومی هستند که بسیار به این مرحله نزدیک بوده و آن را مورد مشاهده قرار داده و درک نموده‌اند. اگر ابراهیم و موسی خارج از ترافیک این دوران تصور شوند، مانع از درک کامل آنها می‌گردد. جوابی که آنها داده‌اند، جوب فرهنگ ایدئولوژیک است.

عیسی و محمد، دو اصلاح‌طلب بزرگ این سنت هستند. بعداً به بررسی جایگاه آنها در زمینه‌ی ترقی فرهنگ ایدئولوژیک خواهیم پرداخت. بابل و آشور، دو حلقه‌ی مهم ترقی فرهنگ مادّی هستند. شهر و تجارت در دوران این دو پادشاهی رشد کرده و مراحل بزرگی را پشت سر نهاده‌اند. بابل، پاریس دوران خویش است. آشوریان، ظالم‌ترین نمایندگان هستند که در ابتدای امر به بیان‌گذاری [سنس] تاجر- شاهان پرداخته‌اند و سپس امپراطوری‌ها را تأسیس نموده‌اند. سنت حکمرانی‌ای دارند که با استفاده از آن، به بهترین وجه جامعه‌ی مادّی را در خاورمیانه نمایندگی کرده‌اند. هم در فروکاهی فرهنگ ایدئولوژیک به درجه‌ی دوم، و هم در زمینه‌ی تحریف آن ایفای نقش کرده‌اند. فرهنگ زرتشتی

که سنت ماد-پارس بر آن متکی است، مبارزه‌ی عظیمی را برای اعطای مجدد جایگاه رأسی به فرهنگ ایدئولوژیک، انجام داده است. سه‌گانه‌ی زرتشت-بودا-سقراط در دوره‌های زمانی بسیار نزدیک به هم، فرزانه‌گانی والایند که هم فیلسوفان بزرگ اخلاق محسوب می‌گردند و هم با شخصیت خویش، نماینده‌ی برتری فرهنگ ایدئولوژیک در برابر فرهنگ مادی‌اند. فریاد بیداری وجدان انسانی را سر می‌دهند که تمدن آن را به انحطاط کشانیده است؛ بیدارکنندگان آند. در دوران خویش، با شیوه‌ی حیل‌شان به‌گونه‌ای شکوهمندانه نشان دادند که در برابر برتری فزاینده‌ی جهان فرهنگ مادی که وارد مرحله‌ی بلوغ خود شده، هم وجود جهان‌های دیگر ممکن است و هم اینکه جستجوگران آن جهان‌هاوند. مقاومت و حملات فرهنگ‌های پیرامون و در رأس آن اسکیت‌ها که پایانی برایشان نبود، دلایل همیشگی عدم استهلاک آسان فرهنگ ایدئولوژیک‌اند. نمایندگی مقاومت فرهنگ سامی توسط آموری‌ها، فرهنگ آریایی توسط هوری‌ها، و فرهنگ شمال قفقاز توسط اسکیت‌ها در برابر تمدن، نشانگر آن است که حلقه‌های مقاومت به اندازه‌ی حلقه‌های تمدن بلون وقفه و نیرومند هستند. آموری-عرب، هوری-ماد و اسکیت‌ها، در برابر امپراتوران خاورمیانه باز نمود همان نقشی هستند که گت‌ها در برابر تمدن روم ایفا نمودند. ادیان بسیاری نظیر مسیحیت، همیشه در مقاومت‌های اجتماعی خورمیانه ظهور نموده‌اند.

ج- جامعه‌ی متمدن یونان-روم، نماینده‌ی دوران میانی و بلوغ تاریخ تمدن است. می‌توان آن را تمدن عصر کلاسیک نیز نامید. توانسته‌اند به بهترین وجه پتانسیل تمدن را فعال نمایند. مطابق با دوران خویش، شکوهمندترین عصر فرهنگ مادی را ایجاد نموده‌اند. این تمدن که به موفق‌ترین ستر تمامی فرهنگ‌های مادی ماقبل خویش دست یافته، اوج مرحله‌ی خویش است. هنوز هم دشوار است که بگوییم به نمونه‌ای از فرهنگ مادی دست یافته شده که از نظر ابهت و جلال، قابل قیاس با روم باشد. صنعت‌گرایی کاپیتالیستی که به‌مثابه‌ی یک انقلاب نشان داده می‌شود نیز، تمدن نیست، بلکه بیماری تمدن است.

دوران آتن، فرجام فرهنگ ایدئولوژیک عصر اولیه را نیز تعیین می‌کند. فلسفه از یک جنبه‌ی خویش، نتیجه‌ی همین واقعیت است. پانتئون، همانند مقبره‌ی خدایانی است که قابلیت حیل خویش، یعنی ارزش فرهنگ ایدئولوژیک خود را از دست داده‌اند. مواجهه با این وضعیت در هنگام فرار داشتن در اوج - همانند هر چیز دیگر- قابل درک است. عاقبت هر لوح، سقوط است.

به یقین، «برده‌داری» به‌طور کامل یک نظام فرهنگ مادی است. ویژگی اساسی این سیستم، به تباهی در انداختن انسان است. در دنیای هیچ موجود زنده‌ای، انحطاطی چنین ژرف دیده نمی‌شود. مساعد بودن برای سقوط وجدانی در چنین سطحی، از نزدیک با شکوه و جذابیت فرهنگ مادی در ارتباط است. هنوز هم ممکن نیست در برابر یادبودها و بناهای عظیم این فرهنگ، موها بر تن سیخ نگردد و دچار تحیر نشد. اوج خدایی‌شدن انسان، تنها در چنین سطحی ممکن می‌گردد. اما وقتی خدایی‌شدن انسان، نابودی انسان‌ها را به‌منزله‌ی هدف و آرمان خود قرار می‌دهد، به بدبختی و مصیبتی تبدیل می‌شود. برای خدایان، مابقی انسان‌ها بنده هستند. هیچ تضاد و تنازعی به اندازه‌ی تضاد و تنازع موجود در شکاف‌های اجتماعی رشد نکرده است. برای درک بهتر سقوط، اگر مسئله‌ی «غلامبارگی» در فرهنگ کلاسیک یونان به‌شکل صحیحی تحلیل شود، بسیار بسیار آموزنده خواهد بود. ارتباط آن با بردگی زنان، تنها عبارت از عرصه‌ی جنسی نیست؛ به سبب اینکه دقیقاً یک پدیده‌ی اجتماعی مشترک هستند، رابطه‌ای جالب است.

وقتی از نزدیک‌تر به مسئله‌ی بردگی زنان می‌نگریم، جنبه‌ی بسیار سرکوبگرانه و خارج نمودنش از حالت انسان جلب توجه می‌نماید. محبوس‌شدن در خانه، تنها یک اسارت مکانی نیست؛ حتی زندان هم نیست. بیانگر موقعیتی است که در آن «تجاوز» عمیقی صورت می‌گیرد. هر چند بخواهند با توسل به مراسم‌های نامزدی و عروسی واقعیت ژرف آن را بپوشانند، اما اعمالی که روزانه [حول این مسئله] صورت می‌گیرند، برای کسی که خویش را می‌شناسد، به معنای نابودی شرافت انسانی است. زنان را چنان از ارزش‌های تولیدی، آموزشی، مدیریتی و آزادی هزاران ساله محروم می‌گردانند و با استفاده از ابزارهای سامان‌مند و بسیار متفاوت خشونت، و فراتر از آن به‌وسیله‌ی ابزارهای انحطاط ایدئولوژیک (حتی سخنان عاشقانه نیز) تخریب می‌نمایند که نتیجه‌ی آن فراتر از تسلیمیت کامل است. زن، هویتش را به کلی از دست می‌دهد و به واقعیتی کاملاً متفاوت یعنی ضعیفه تبدیل می‌گردد. زن، در نظر معمولی‌ترین مرد و حتی یک چوپان کوه‌نشین، تنها می‌تواند زنی ضعیفه باشد. ضعیفه‌بودن نیز به معنای ایجاد حق تصاحب بی‌پایان بر روی زن (و حتی در صورت تمایل، گشتن زن) است. او تنها یک ملکه [سله] نیست؛ ملکی بسیار مخصوص است. پتانسیل مبل‌نمودن صاحبش به «امپراطوری کوچک» را به همراه دارد. تنها به شرطی که راه استفاده از آن را بداند! یکی از بنیان‌های اساسی که امکان ظهور تمدن را آماده نمود، همین واقعیت است. یکی از عوامل اساسی حد و مرزناشناسی فرهنگ مادی نیز، مرتبط با واقعیت یادشده است. درصد برآمدن آزمون موفق را که بر روی زنان اجرا کردند، به تمامی جامعه تعمیم دهند. این دومین تأثیرگذاری وخیم و خطرناک بود. جامعه می‌بایست همانند یک زن ضعیفه، برای لربابان خویش دارای کارکرد می‌بود. سعی می‌کنیم نشان دهیم که عمل به‌ضعیفگی‌کشاندن جامعه، در دوران کاپیتالیستی کمال شده است. اما پایه‌ی این عمل، در اولین مرحله‌ی تمدن نهاده شده است. در فرهنگ یونان-روم نیز خواسته‌اند جامعه‌ی ضعیفه‌گشته را به‌عنوان نمونه جامعه‌ای که موفق به ایجاد آن شده‌اند، ارائه دهند. تنها از راه ضعیفه‌نمودن مردان می‌توانستند جامعه را ضعیفه نمایند. جامعه‌ی یونان-روم، جامعه‌ای بود که این مورد را به‌خوبی احساس کرد و تدابیرش را

اتخاذ نمود. این امر بر همگان آشکار است که وضعیت بردگان، بدتر از وضعیت یک ضعیفه است. مسئله، ضعیفه نمودن مردی بود که برده نبود. از روابط جنسی انحرافی در درون خانواده^۱، انحراف جنسی و یا هم جنس بازی سخن نمی گویم. باید برخی از پدیده‌هایی را که جنبه‌های روانی و حتی دلایل زیست‌شناختی دارند، به صورت متفاوت‌تر از پدیده‌هایی که از آن بحث می‌نمایم ارزیابی کرد. مدی که در جامعه‌ی کلاسیک یونان وجود داشت این بود که هر پسر جوان آزاد، باید یک صاحب و رفیق و شریک^۲ مرد داشته باشد. جوان تا زمانی که تجربه کسب می‌کرد، باید معشوقه‌ی «شریک مرد» می‌شد. همان‌گونه که قبلاً گفتیم، حتی سقراط نیز می‌گوید: «نکته‌ی مهم در این مسئله، استفاده‌ی بسیار از غلام بچه نیست، بلکه مهم ایجاد آن روح است.» ذهنیت موجود در این امر آشکار است: به سبب اینکه جامعه‌ی برده با اصل «آزادی و شرف» سازگاری نداشت، باید این ویژگی‌ها از جامعه زدوده می‌شدند. زیرا چنین ویژگی‌هایی، جامعه‌ی برده‌شده را تهدید می‌نمود. واقعاً نیز تهدید می‌نمود؛ زیرا در جایی که آزادی و شرافت انسانی هست، بردگی نمی‌تواند موجودیت داشته باشد. نظام، این مسئله را درک نموده بود و ناگزیر بود اقتضای آن را به‌جای آورد.

بدون شک، فرهنگ یونان- روم نتوانست چنین نقشی را کاملاً اجرا نماید. مدارس فلسفی آزاد و مسیحیتی که در درون رو به توسعه نهاده بود، و قیام‌ها و حملات بی‌پایان انتیسته‌ها در خارج، جامعه را با لوضاعی دیگرگون مواجه ساخت. در خصوص اینکه فرهنگ مادی، همه چیز نیست و نیروی آن کفاف هر چیز را نمی‌کند، نشانه‌های پرشماری وجود داشت. تنها در کاپیتالیسم توانستند بدون نیاز به «غلامبارگی» جامعه را به ضعیفه تبدیل نمایند.

مقاومت‌هایی جسورانه که به بهای رنج‌ها و مرارت‌های بی‌پایان، از سوی نیروهای قبایل و مسیحیان صورت گرفتند، اساساً برای پایل‌بخشی به موجودیت جامعه‌ای بود که جز استهلاک، معنای دیگری برای انسانیت نداشت. سازش‌کاری‌هایی که بعدها صورت گرفت نیز، نمی‌تواند ارزش و هدف فرهنگ ایدئولوژیک مقاومت‌طلبان را از نظرهای پنهان بدارد. صحیح‌ترین تفسیر این است که حملات بزرگ بعدی این جنبش‌ها، که از نظر فرهنگ مادی هیچ رشدی نداشتند، به منزله‌ی توفی فرهنگ ایدئولوژیک انگاشته شوند. نمونه‌های مشابه در رابطه و چالش ساسانی- اسلام و حملات تورانیان نیز دیده می‌شوند. نمی‌توانیم از رهگذر اصطلاحات^۳ ناچیز «فشار و استثمار»، ترقی و سقوط عمیق جوامع را توضیح دهیم. مواردی که روی می‌دهند، گسترده‌ترند. دلیل عدم تحلیل و فروپاشی کاپیتالیسم، رابطه‌ی ژدیکی با نرسیدن به ژرفا و فراخانی لازم (رهیافت جامعه‌ی متمدن) دارد. تحلیلاتی که در باب کاپیتالیسم صورت گرفته‌اند، به بخش روی آب «کوه یخی»^۴ شباهت دارد. توده‌ی اصلی، جامعه‌ی متمدن است که آن نیز در زیر آب قرار دارد.

د- اینکه مسیحیت و اسلام تمدن هستند و یا ارزش (اخلاق)، مسئله‌ای قابل بحث است. شفاف‌سازی این مسئله که هنوز هم اهمیت فوق‌العاده‌ی خویش را حفظ می‌کند، آسان نیست. این خود عالمان یزدان‌شناس^۵ و مؤمنان مسیحی و اسلامی‌اند که در موضوع یادشده اذهانی مشوش دارند. در رأس نکاتی که روشن نشده‌اند، این موارد قرار دارند: تا کجا و تا چه زمانی نظام اعتقادی و اخلاقی هستند؛ روابطشان با جامعه‌ی متمدن و جامعه‌ی مطرود چیست؛ از چه نظر تمدن و از چه نظر در برابر آن نیروی مخالفتی را تشکیل می‌دهند؟

این دو اعتقاد و نظام اخلاقی (تفسیر من در مورد آنها چنین است) که در شرایط دوران امپراطوری‌های ساسانی و یونان- روم تشکیل شدند، به معنای حمله‌ی بزرگ فرهنگ ایدئولوژیک در برابر فرهنگ مادی نظام برده‌داری - که به ابعادی غول‌آسا رسیده بود- و ارزش‌های بسیار فاسدشده‌ی ایدئولوژیک آنهاست. اگر به معنای [یک مقوله‌ی] بر ساخته‌شده‌ی جامعه‌ی متمدن جدیدی می‌بودند، همان‌گونه که در تمامی موارد کلاسیک دیده می‌شود، شکل‌های شهری و طبقاتی را اساس کارشان قرار می‌دادند. ایجاد شهر و طبقه، در حیطه‌ی اهداف آنها جای داشت. اما مراد آنها از این مسئله، نه مبل‌شدن به جامعه‌ی متمدن بلکه توسعه‌ی اعتقاد و ارزش‌های اخلاقی خویش در درون آنها بود. جوانب مطرح‌شان این نبود که معطوف به قدرت باشند؛ یعنی نمی‌خواستند فرهنگ مادی را به چنگ آورند. برعکس، آرمان‌شان این بود که در برابر موجودیت‌های فرهنگ مادی غول‌آسا - که در علم تعادل گسترده‌ی با فرهنگ ایدئولوژیک به‌سر برده و معنای خویش را از دست داده بودند- استیلا‌ی فرهنگ ایدئولوژیک نوینی را برقرار سازند که بتواند از انسانیت محافظت نماید.

بنابراین، اگر قرون مسیحی و اسلامی به‌عنوان «نظام‌های تمدن» تعریف شوند، معانی نقص و اشتباهی را به‌همراه خواهد داشت. بایستی با تأکید اظهار داشت که سقوط روم، سقوط معمولی یک تمدن و یا سقوطی همانند هر سقوط دیگر نیست. با سقوط روم، یک سنت تمدنی حداقل چهار هزار ساله سقوط نموده است؛ به‌عبارت صحیح‌تر آن را فرو پاشیده‌اند. چون موضوع ما توضیح مفصل دلایل داخلی و

^۱ Incest: زنی با مطرم

^۲ Parner: پارتنر

^۳ Terminology: اصطلاحات، اصطلاح‌شنسی

^۴ Iceberg: آیسبرگ؛ توده‌های یخ‌شناوری که از قلبین کره‌ی زمین جدا می‌شوند و در اقیانوس‌ها سرگردانند؛ حجم بیشتر آنها در زیر آب است.

^۵ Theologian: حکیم الهی

خارجی سقوط نیست، بسیار خلاصه‌وار بدان اشاره می‌نماییم. موردی که در پی آن هستیم، ارتباط میان ارزش‌های جامعه‌ی طبقاتی با مسئله‌ی سقوط عمومی و جایگاه آن است. به راحتی می‌توان گفت که روم به‌غیر از چین (که در ۱۰۰ ق م به آن هم رسیده بود) نماینده‌ی تمامی تمدن‌های عصر اولیه و کلاسیک است. نه تنها از نظر نهاد برده‌داری، بلکه با تملی فرهنگ مادی و معنوی‌اش. باید با اهمیت‌دهی لازم به این مورد نیز اشاره نمایم که آنالیز محض فشارها و استثمارهایی که به‌منزله‌ی رویدادهای روزانه بر جوامع وارد می‌گردد، دلیل اساسی عدم بررسی گسترده‌ی واقعیت است. بزرگ‌ترین انحراف پوزیتیویسم، در همین مورد است. شاید هم معیوب‌ترین جوانب اندیشه‌ی اروپایی، با همین رویکرد پوزیتیویستی در ارتباط است. تا زمانی که جوامع را در گستره‌ی فرهنگ مادی و معنوی با تمامی تضادها، درگیری‌ها، توازن و ناهمخوانی‌هایش بررسی نماییم، نمی‌توان تفسیر معناداری به‌عمل آورد و از همین رو نمی‌توان پارادایم‌هایی را برای حیلت آزاد مطرح ساخت.

هنگامی که با این نگرش مبتنی بر اصطلاحات می‌نگریم، می‌بینیم که همراه با روم، فرهنگ مادی حاکم - که به ابعادی غول‌آسا رسیده - و تمامی فرهنگ ایدئولوژیک که دیگر رابطه‌اش با حیات با معنا باقی نمانده، فو پاشانیده شده است. حتی خود معماری شهر روم، شاهکار و اوج سنت معماری چهار هزار ساله‌ی قبل از خویش و در رأس آن مصر است. همچنین پانتئون روم، در حکم آخرین طبقه‌ی زیگورات‌های چهار هزار سال قبل سومریان و آخرین اما باشکوه‌ترین حالتی است که همان موارد و مضامین طبقه‌ی فوقانی زیگورات را داراست. تشخیص این موارد، دست‌کم برای من دشوار نبود. به همین سبب، پیشینه‌ی فرهنگ‌های مادی و ایدئولوژیک فروپاشیده، حداقل چهار هزار ساله است. وقتی به فویشی و هویت ساقط‌کنندگان آن می‌نگریم، می‌توانیم تحلیل مشابهی را به‌عمل آوریم. حملات نیز از اولین هجوم‌های آموری و هوری گرفته تا آخرین هجوم گت‌ها، تمامیتی را تشکیل می‌دهد. تاریخ مقاومت و حملات اینان نیز، حداقل چهار هزار ساله است. مقاومت درونی که از نوح آغاز شده و تا محمد پیش می‌آید نیز همانند حلقه‌های یک زنجیر، تاریخی طولانی دارند. نه تنها از نظر مقاطع زمانی، بلکه مکن‌های آنها نیز حاوی معانی عظیمی است. اتکای قبایل کوچنده بر بیابان‌های عربستان و دامنه‌های توروس - زاگرس، اتکا بر بیابان‌های آسیای میانه و اعماق جنگل‌های اروپا، در شکل‌های فرهنگ مادی و معنوی آنان آثار عمیقی برجای نهاده است. داستان هر پیامبر، نشان می‌دهد که جماعت پیرامون آن پیامبر با چه دشواری و زحمتی تشکیل شده است. جامعه‌شناسی‌ای که با مرکزیت اروپا ایجاد شده است، حتی نمی‌خواهد این موضوعات را در دستور کار خویش قرار دهد. به همین جهت اگر در خصوص آنها عبارت «ساختارهای معرفتی‌ای با مرکزیت اروپا» به کار رود، چندان اشتباه نخواهد بود. بدون ارائه‌ی تفسیر با معنایی درباره‌ی تاریخ تمدن، نمی‌توانیم روم را تعریف کنیم و بدون نگارش صحیح تاریخ روم، نمی‌توانیم منابع فرهنگ‌های مادی و ایدئولوژیک اروپا را تعریف نماییم. تاریخ، دوست سال قبل از سقوط روم را در حکم سده‌های انحطاط و اغتشاش ارزیابی می‌نماید. بنابراین سقوطها، کار زمان‌های رویدادی سالانه نیست.

می‌توان همان تفاسیر را در مورد امپراطوری ساسانی، که دوقلو و نمونه‌ی مشابه شرقی روم بود، نیز ارائه داد. داستان شرقی دولت کاهن سومری است. تنها به سبب قرار داشتن عصر زرتشتی در بن‌مایه‌ی آن، خصلت اخلاقی‌اش به شکل محدودی نیرومند گردیده است. اما همان‌گونه که راجه‌های بودایی بسیار محروم از معنا نتوانستند مانع بر ساخت جوامع متمدنی شوند که وزنه‌ی فرهنگ مادی‌شان سنگین‌تر بود، همچنین به همان نحو که سقراط قادر شد فساد موجود در بنیان اخلاقی فرهنگ آتن را برطرف نماید، زرتشت نیز نتوانست از زرق و برق فرهنگ‌های مادی پارس و ساسانی که ابعادی غول‌پیکر داشت مانع به‌عمل آورد. تاریخ می‌گوید که مراحل آخرین امپراطوری ساسانی ایران، تفلوتی با روم نداشت. حملات تورانیان از شمال شرق و فعالیت مذاهب و باورها از درون، می‌رفت که پایان آن را رقم بزند. با تصفیه‌شدن جنبش مانی (۲۵۰ م) که تحریک فرهنگ ایدئولوژیک نیرومندی بود، از نهل جوانی که برای پیوند لازم بود نیز محروم ماند.^۱ اگر چند جنگ اسلامی نمی‌بود، راهبان نسطوری^۲ بسان راهبان کاتولیک در غرب (همانند امپراطوران فرهنگ مادی، آنها نیز در این دوران به نمایندگی از فرهنگ ایدئولوژیک به امپراطورانی مبلبل شده بودند) تحت عنوان فرهنگ ایدئولوژیک، رفته‌رفته می‌رفتند تا ایران و پایتخت آن را فتح کنند. فتح اسلامی، مانع از این رویداد شد.

پس از تشریح این‌گونه‌ی معنای سقوط دو امپراطوری بزرگ برده‌داری، به شرایط ظهور و تعریف دو جنبش مشهور یعنی مسیحیت و اسلام بپردازیم که خویش را به‌عنوان آلترناتیوهای ایدئولوژیک معرفی نموده‌اند.

روم به هنگام بر ساخت جامعه‌ی رسمی خویش، اقبال در حاشیه‌ماده‌ی^۳ بسیار وسیعی را نیز همراه با خود به میلان آورد. این‌ها، گروه‌های قومی کوچنده‌ی سستی نبودند و هیچ نوع خصوصیت اثیکی نیز نداشتند. گروه‌های نون بی‌طبقه و دون‌پایه‌ی بودند که رومیان آنها را «پرولتز»

^۱ از امکان لازم برای به‌ثمرنشتن محروم ماند

^۲ نسطوری: نسطوری؛ منسوب به نسطوریوس (Nesorius) وی اسقف قسطنطنیه بود و با نظر اسقف‌های عصر خویش که قائل به ربانیت عیسی و دند مخالف بود. او اعقاد داشت که عیسی انسان از مادر زاده شده و ربانیت و انسانیت دو سرشت متفاوتند که در یک جسم واحد جای گرفته‌اند. بنابراین او را تکثیر نمودند و ناگزیر از مهاجرت گردید. به ایران آمد و پیروانش در شمال غرب و شمال ایران بودند تا اینکه در اثر حمله‌ی تیمورلنگ، به مزوپوتامیا رفتند. شمار اندکی نیز در ایران باقی ماندند و در هند نیز پیروانی دارد. کلیسای نسطوری را کلیسای آشوری نیز می‌نامند.

^۳ Marginal

می‌نمایند. در حکم گروه‌هایی برخوردار از ایدئولوژی محسوب نمی‌گشتند. تماماً در یک خلأ شناور بودند. به عبارتی می‌توان گفت: بیکاران سیستم برده‌داری بودند. هر ایدئولوژی که به سوی آنها روی می‌آورد، می‌توانست بستر لازم را بیابد. در دوران امپراطوری روم، همه‌جا مملو از اینان بود. برای نخستین بار در طول تاریخ بود که طبقه‌ی اجتماعی نوینی را تشکیل داده بودند. اندک‌اندک طریقت‌هایی ایجاد شدند که گروه‌های مذکور بستر آن را فراهم می‌آوردند؛ همانند «اسنی‌هایی»^۱ که اندکی قبل از عیسی بودند.

هنوز هم بر سر این سؤال که عیسی حقیقتاً یک انسان بود یا نمادی که محیط آن را به‌وجود آورد، مباحثه و گفتگو وجود دارد. این مسئله، از منظر موضوع بحث ما مهم نیست. در سال‌هایی که به گونه‌ای نظری و یا به شکل بارز به‌عنوان سال تولد عیسی مطرحند، روم با اولین امپراطور خود یعنی آگوستوس به اوج قدرت خویش رسیده بود. پادشاهی کوچک یهودی که [استیلای بر آن] در حکم تسخیر مدیترانه‌ی شرقی بود، پیشتر پس از مقاومت‌های بزرگ، فتح شده بود. از طریق فرمانداری عمومی اداره می‌گشت. مزدوری، گزایشی بود که طبقت بالایی در آن استاد بودند. با توجه به اینکه مزدوران یهودی از دوران نمرود و فرعون بدین سو تجربه اندوخته بودند، در مزدوری برای روم نیز دچار زحمت و دشواری نمی‌گشتند. در مقابل این مزدوری، همیشه گزایش قوی آزادیخواهان‌های نیز از زمان ابراهیم و موسی بدین سو، وجود داشته است. عیسی، تداوم این سنت بود. قدس همیشه بسن دختری تصویر می‌گردد که آماده‌ی تاجگذاری است. از روایت‌ها درمی‌یابیم که عیسی نیز از نظر ایدئولوژیک، خواستار این دختر بوده است. می‌توانیم آخرین اقدام او و مصلوب‌شدنش را نیز نشأت‌گرفته از چنین هدفی تفسیر نماییم. در آغاز، نه یک جنبش سازمانی منظم و نه مانیفست ایدئولوژیک، هیچ‌کدام وجود نداشت. گروه کوچکی شبیه خویش داشت که با پیوندهایی بسیار سست، به وی پایتد بودند. اینان، اولین پیشاهنگانی بودند که حواری نامیده می‌شوند. نمی‌توان گفت که از نظر هیرارشی، اتیکی و رسمی جایگاهی داشته‌اند. مصلوب‌کردن، شیوه‌ی مجازاتی است که در منطقه بسیار اجرا می‌گردید. این ابداع وحشتناک نیز همانند تکه‌پاره‌نمودن انسان‌ها توسط شیران، به‌دست رومیان صورت گرفت. می‌دانیم گروه‌هایی که از این مجازات مرعوب می‌شدند، در اولین وهله به مناطق داخلی سوریه و سواحش می‌گریختند. برعکس آن، ابراهیم نیز از ترس نمرود به منطقه‌ای کوچ کرد که بعدها قدس در آنجا احداث شد. در این دوران، وجود فراز و نشیب‌های مشابه و فراوان، امری طبیعی است. اما صد سال بعد، اولین طرح‌های انجیل به نگارش درمی‌آید. مثلاً یکی از اولین پیش‌نویس‌های انجیل که امروزه مفقود شده است، انجیل «مارسیون»^۲ است.

همراه با امپراطوری روم، اولین قَدِیسان در سده‌ی دوم و سوم ظهور می‌کنند. سده‌ی چهارم، سده‌ی کاملاً مسیحی است. با رسمی اعلان‌نمودن دین مسیحیت از طرف امپراطور «کستانتین»، هم در موجودیت «قَدِیسان» و هم در شمار گروه‌های معتقد، انفجاری صورت می‌گیرد. در این دوران، اولین تفرقه‌های مذهبی و مسیحیت رسمی (مسیحیت دولتی) مطرح می‌شوند. همان‌گونه که می‌دانیم، در مسیحیت اعتقاد «تثلیث»^۳ حاکم است. می‌توان آن را تحت عنوان نمادهای خطایی پدر-مادر-پسر تفسیر نمود. هرچند موضوع ما مبحثی یزدان‌شناختی نیست، اما می‌دانیم که بنیان این اعتقاد بسیار کهن است. سومریان، اولین جامعه‌ای بودند که این اعتقاد را به زیگورات‌ها بردند. الهه-مادر یعنی «اینانا»، خدا-پدر یعنی «ان» و خدا-پسر یعنی «انکی» اولین تثلیث پاتئونی است که بر زبان رانده شده. بنابراین، همان‌گونه که مکرراً گفته می‌شود، گزاره‌ای حاکی از «تأثیرپذیری نیرومند مسیحیت از پاگانسیم»^۴ را نمی‌توان بی‌اهمیت انگاشت. اما مورد جالب‌تر، برآمدن خود عیسی از میان سنت عبرانی، و یا پنداشتنی است حاکی از چنین ظهوری. سنت ابراهیم، تضاد شدیدی با پاگانسیم دارد. اما در جریانی دینی که به نام عیسی مقاومت می‌کند، انگار هر دو سنت باهم به‌سازش رسیده‌اند. به نظر من، تفسیر صحیح نیز همین است.

این مورد که تشویش‌گر اذهان است، بعلاها منجر به مباحث دامنه‌دار، تفرقه‌ها و درگیری‌های مذهبی شد. در ماهیت مباحث نیز این نکته وجود دارد که آیا بایستی عیسی را از جوهره‌ی مقدس محسوب نمود یا از جوهره‌ی انسانی. هنگامی که به تحلیل و ارزیابی این اختلاف می‌پردازیم، مشاهده می‌نماییم آنهایی که معتقدند عیسی از جوهره‌ای خطایی است، اکثراً کسانی هستند که مسیحیت رسمی را می‌پذیرند. خود کستانتین در زمره‌ی کسانی است که همین تفسیر، یعنی وجود جوهره‌ی خطایی در عیسی را می‌پذیرند. همان‌گونه که می‌دانیم الوهیت دولتی، الوهیتی است که رسمیت یافته است. پایه و بستر آن را نیز کاهنان سومری نهاده‌اند. تمایز ادیان، بر اساس دو بستر اجتماعی، برای اولین بار از سومریان آغاز می‌شود. الوهیت انسان نیز از فرهنگ جامعه‌ی نئولیتیک به‌جای مانده و یا حاوی بازمانده‌های مهمی از آن فرهنگ است. پاگانسیم

^۱ طریقتی یهودی که کلکتویسم را اساس می‌گیرد. به شکل جماعت فعالیت می‌کنند و از نتیجه‌ی تلاش جمعی خود به شکل دسته‌جمعی بهره‌برداری می‌کنند. طریقتی است که در قابل محیط خارج از خود بسته است. برای پذیرش عضو، قبولی در آزمون‌ها و ادای سوگند- برای حفظ اسرار طریقت لازم است. اشتراکیت و عدم آهل و عیال و زگی اسلمی آنهاست. برخی می‌گویند که عیسی بن‌مایه‌ی اندیشه‌های خود را از آنان دریافت نموده است. برخی نیز طریقت اسنی را یک حزب می‌دانند.

^۲ Marcion: این انجیل توسط مارسیون روی نوشته شد. انجیل چهارگانه‌ی رسمی عبارتند از: مرقس، متی، لوقا و یوحنا.

^۳ اقا نیم (سه‌آل) = کالبد، شخص، اصل): پدر-پسر-روح‌القدس؛ در مذهب مسیحیت معتقدند «خدا» که پدر است، روح خود را در پسرش «سیح» متجلی می‌سازد. به تجلی یافتن روح خداوند در مسیح، روح‌القدس می‌گویند.

^۴ Paganism: بت‌پرستی؛ کفراندیشی. کلیسا به پروان دیگر مذاهب به‌وژه آنان که ادیان چندخدایی داشتند و کسانی که به مسیحیت باور نداشتند پاگانیت می‌گفتند. اما پاگانسیم نه شرک بلکه نوعی دین طبیعی است. احتمالاً مأخوذ از پی (=خدا) در آیین میترائیسیم است. کلیسا، اصلی‌ترین دشمنان خود را مهرپرستان رومی می‌دانستند بنابراین پروان پی (=Pagan) یا مشرک می‌خواهد.

نیز چنین جوانی دارد. طرف دیگر، یعنی ادعایی حاکی از اینکه عیسی منش یا کاراکتری انسانی دارد، تفسیر گروه‌هایی است که خارج از آنها بوده و دولتی نشده‌اند؛ به عبارتی یک گرایش دینی است. همانند تفاوت مذهب رسمی سنی (دین دولتی) و مذهب علوی (یعنی جامعه‌ی غیردولتی) در اسلام.

طی سده‌ی چهارم، دو تحول بزرگ در مسیحیت روی می‌دهد. اولی، دگرذیسی آن به دین دولتی است. این امر در عین حال، به معنای آن است که به شکل دین تمدنی درآمده است. در صدد برآمده‌اند بحران معنوی عمیقی که در فرهنگ مادی روم وجود دارد - یعنی بحران مشروعیت- را این‌گونه پشت سر بگذارند. تحول دیگر، توده‌ای شدن آن است. از حالت اعتقاد گروه‌های محلود قدیسانی که در قرون اولیه وجود داشت، بیرون آمده و به دین رسمی و یا غیر رسمی گروه‌های بزرگ خلقی مبدل شده است. «ارمنیان، آشوریان، هلن‌ها و لاتین‌ها» اولین گروه‌های خلقی‌اند که در زمینه‌ی پذیرش مسیحیت به ذهن خطور می‌کنند.

این‌گونه به «مقطع» زمانی معروفی وارد می‌شویم که آن را قرون وسطی می‌نامند: یعنی از یک سو روم اصیل سقوط نموده و روم کنستانتینی به جای آن ظهور کرده که متکی بر مشروعیت مسیحی است، و از دیگر سو توسعه‌ی بهمن‌وار مسیحیت رخ می‌نمایند که به‌عنوان گامی بزرگ در فرهنگ ایدئولوژیک محسوب می‌گردد. این دو بازیگر در مقطعی که عصر انحطاط نامیده می‌شود، مقتضیات اعتقاد «تثلیث» موجود در مسیحیت را به جای می‌آورند: دین خدای رسمی و دین خدایان غیر رسمی. انشعاب تاریخی یادشده، به شکلی تحول‌یافته در قرون وسطی نیز ادامه می‌یابد. درگیری مابین آنها نیز به‌صورت بسیار خونینی سپری گردیده. کشاکشی که قبلاً با پاگان‌یست‌ها داشته‌اند، به حوزه‌ی درگیری بین عیسی الهی و عیسی انسانی منتقل شده است. در تحلیل آخر می‌توان گفت: تداوم سنت مبارزه‌ی بین نیروهای تمدنی و نیروهای طبقاتی و اتنیکی، در شرایط جدید و زیر نقب‌های تازه‌ای است.

تفسیری آشکارتر در مورد انشعاب یادشده، بدین شکل است: یک طیف [مزدور] از جنبش نوین فرهنگ ایدئولوژیک - که دارای بنیان‌های ژرف تاریخی است - متبلن شده، دست به تسامح با فرهنگ مادی زده و بدین‌گونه از خودیگانه گشته است؛ بخش دیگر نیز از سازش‌گریخته و هم‌چنان در پی هژمونی ایدئولوژیک- فرهنگی می‌شتابد.

در ارزیابی مدت‌زمان حدود هزار سل پس از سقوط روم (۵۰۰ تا ۱۵۰۰ ب.م) به‌کار بردن تعبیر «دوران کشمکش، درگیری و سازش‌های بزرگ» بین گرایشی که می‌خواهد برتری فرهنگ مادی را ادامه دهد با گرایشی که نمی‌خواهد از برتری ایدئولوژیک- فرهنگی دست کشد، چنان کیفیتی دارد که می‌تواند پاسخ کامل‌تری به واقعیت^۱ تاریخی بدهد. تعبیر «قرون انحطاط‌آمیز وسطی» و یا «عصر فئودالی»، تنها می‌توانند جواب‌هایی نسبی به واقعیت بدهند.

کیفیت اساسی این هزار سال را سقوط فرهنگ مادی روم تعیین می‌نماید. پاسخ‌دادن به این پرسش که آیا مسیحیت و یا دیگر فرهنگ‌های ایدئولوژیک و عناصر مادی توانسته‌اند خلأ به‌وجودآمده را پر کنند یا نه، امکان ارزیابی قوی‌تری را فراهم می‌آورد.

در شرق، یونان و در غرب و به‌عبارت صحیح‌تر در تمامی اروپا، شهرهای کوچکی وجود دارند که در حکم عناصر فرهنگ مادی، جدیداً احداث شده‌اند. به‌واقع نیز می‌توانیم تاریخ فرهنگ مادی اروپا را به این جنبش‌های شهری پیوند بزنیم. اگر کهن‌ترین ریشه‌ی شهری همچون پاریس را در سده‌ی چهارم به‌مزنله‌ی یک مستعمری روم ارزیابی نماییم، وقتی به سال‌های ۱۵۰۰ می‌رسیم نمی‌توانیم از حاکمیت یک فرهنگ مادی بحث کنیم. شهرهایی که به‌وجود می‌آیند، همان‌گونه که قابل مقایسه با روم نیستند، چندان نتوانسته‌اند از ساختارهای شهری مزوپوتامیا در ۳۰۰۰ الی ۲۰۰۰ ق.م و هردو کناره‌ی اژه در ۶۰۰ الی ۳۰۰ ق.م گذار نمایند. کلخ‌هایی که بنا گردیده‌اند، چندان قادر به گذار از معماری قلعه‌ها و کاخ‌هایی نبوده‌اند که طی ۲۰۰۰ الی ۱۵۰۰ ق.م در سلسله‌جبال توروس- زاگرس ساخته شده‌اند. خلاصه، همچنان‌که شهرنشینی اروپا در دوره‌ی ۱۵۰۰ الی ۵۰۰ ق.م کیفیت گذار از «عصر انحطاط» را ندارد، می‌توانیم بگوییم هژمونی فرهنگ معنوی نوین یعنی فرهنگ ایدئولوژیک مسیحی، برتری بیشتری دارد. برتری مسیحیت، بی‌شک برای تاریخ اروپا بسیار مهم است. تشخیص صحیح‌تر این است که به‌جای تفاسیری که قائل به فتح اروپا توسط فرهنگ مادی هستند، تاریخ‌شناسان تعبیر «فتح اروپا توسط فرهنگ معنوی، یعنی فتح از طریق ارزش‌های روحی و اعتقادی مسیحیت» را برای دوران یادشده به‌کار برند.

پرسش اصلی و مهم این است که چرا روم تنها توانست در سطح فرهنگ مادی دو هزار سال پیش باقی بماند؟ مهم‌تر این است که اعتقاد و نظام ارزش‌های معنوی‌ای همچون مسیحیت، که چندان نمی‌توانست نیاز و عطش فرهنگ ایدئولوژیک موجود را برطرف سازد، قادر گردید پیروزمندان اروپا را فتح نماید. دلیل اساسی، باکرگی تئولتیکی اروپاست. هرآنچه بکاری، می‌توانی درو کنی! تاریخی هزار ساله نیز این واقعیت را اثبات نموده است. دومین دلیل می‌تواند ریشه‌ای خارجی داشته باشد: تهدید حملات ترک‌ها، هم تحت عنوان اسلام و هم بت‌پرستی و تهدید حمله‌ی اعراب از سمت جنوب از طریق سیسیل و اسپانیا. وقتی این دو عامل تلفیق می‌گردند، بهتر می‌توان ملت‌زمان طولانی «انحطاط» قرون

^۱ Reality: رئالیته؛ حیث واقعی.

وسطای اروپا را درک نمود. نیاز به مسیحیت بود؛ زیرا پاگانسیم همراه با روم سقوط کرد. مسیحیت، از ملت‌ها پیش‌نقص معنا و مفهوم پاگانسیم اروپا را - به‌مثابه‌ی اعتقاد و معنویات- نشان داده بود. بدین ترتیب، شرایط مطلوب جهت هژمونی مسیحیت به‌مزله‌ی عنصر ایدئولوژیک-فرهنگی، فراهم بود. فرهنگ مادی آن، همیشه در برابر روم کم‌رنگ بود. نمی‌توانست با فرهنگ مادی شرق نیز مقایسه شود. پاریس‌های شکوهمند، نمی‌توانستند به دست اجتماعی که از نئولیتیک سر برآورده بودند، پدید آیند. به نظر من این دو نقص، یعنی عدم توان مسیحیت در رفع عطش فرهنگ ایدئولوژیک و باقی‌ماندن ساختار شهری در سطح چند هزار سال قبل، راه پیشرفت مادی بزرگ اروپا در سده‌ی شانزدهم را گشوده است.

بین پیشرفت بزرگ فرهنگ مادی، و هژمونی مسیحیت به‌مثابه‌ی فرهنگ ایدئولوژیک، رابطه‌ای تنگاتنگ وجود دارد. همچنان‌که درگیری‌های بزرگ دینی و مذهبی، مصداقی بر این واقعیت است. کاپیتالیسم اروپا - به‌مزله‌ی حمله‌ی بزرگ فرهنگ مادی- ضعف‌های مسیحیتی را که از عناصر قوی ایدئولوژیک محروم است، به‌خوبی به‌کار گرفته. توانسته است کالاشدگی (کسب ارزش تبدلی) یعنی «طریقت» تاجر- سود را که قبلاً هیچ تمدنی جسارت پیروی از آن را نداشت، همیشه خود را پنهان می‌کرد و با استفاده از خلاهای ناشی از شکاف‌های جوامع خویش را سرپا نگه می‌داشت، به صورت نیروی رسمی تمدن درآورد و عصر نوینی را بنا نهاد. از این لحاظ روم قادر گشته است که از مرحله‌ی میانی فرهنگ مادی، به آخرین مرحله‌ی آن برسد. در بخش بعدی مفضلاً به تحلیل این مسئله می‌پردازیم که عصر موسوم به مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را به‌عنوان بحران تمدن تعبیر کنیم یا به‌صورت شکل سرطانی‌شده‌ی تمدن و یا آخرین دوره‌ی کهنسالی آن؟

حکایت اسلام، موضوعی پیچیده‌تر است. چه متمدن‌شدن سریع آن و چه ورودش به عرصه‌ی درگیری‌های مذهبی با یهودیت و مسیحیت، همچنین کشمکش‌های مذهبی ژرف و درونی خویش از همان روزهای آغازین، کافی است تا پیچیدگی مسئله را نشان دهد.

همچنان‌که قبلاً نیز گفته بودیم، دویست سال قبل از محمد را می‌توان به‌عنوان بحران آخرین دوره‌ی تمدن برده‌داری نیز تفسیر نمود. مسیحیتی که نیرومندتر شده، از این بحران بیرون آمده و توانسته است با موفقیت مبدل به اولین سازمان بزرگ اقشار اجتماعی محروم شود. حقیقتاً این سده‌ها را از دیر و صومعه اناباشته و حتی علاقه‌ی خلق‌های محروم را نیز جلب نموده است. توانسته است نیروی آلترناتیوی را تشکیل دهد. مسیحیت مسائل بسیاری دارد؛ اما چون به‌همراه اسلام ریشه‌ی مشترکی دارد، می‌خواهم این موارد را یکجا ارزیابی نمایم. همچنین درصدم به تفسیری درباره‌ی احتمال سربرآوردن گزینه‌هایی دیگر و ظهور اسلام پردازم و این بخش را به پابن ببرم.

جهت ارائه‌ی تفسیری درباره‌ی ظهور اسلام، باید به عناصر بسیاری رجوع نمود. اولی؛ اسلام، آخرین دین سنت ابراهیمی است و خود را بر اساس این سنت پایه‌ریزی نموده. به این ترتیب، به شیوه‌ی ابراهیمی که حداقل دو هزار سال قدمت دارد ظهور می‌نماید. نتیجه‌ی حاصل از چنین خصوصیتی این است: از یک نقطه‌نظر، درگیری اعراب-یهودیان به‌معنای درگیری بین دو مذهب یک دین است.

دومی؛ اسلام، ذهنیت موجود در مکه - شهری که از آنجا ظهور نمود- را به‌عنوان عصر جاهلیت ارزیابی می‌نماید. به نوعی می‌توان گفت، نقلی است بر پاگانسیم مکه.

سومی؛ به سبب گفتگوی بین خود محمد و راهبان نسطوری، می‌توان بین اسلام و مسیحیت نیز رابطه‌ای را برقرار ساخت. چهارمی؛ هم کار کردن محمد برای خدیجه‌ی تاجر و هم ازدواج باوی در دوران بعدی، رابطه‌ی اسلام با تجارت را نشان می‌دهد. پنجمی؛ اسلام، شدیداً متأثر از محیط قبیله‌گرایی است که همیشه در میان اعراب مطرح بوده و بنیان‌هایش ریشه در هزاران سال قبل دارد. ششمی؛ اسلام مصادف با آخرین عصر پر دبدبه و کبکبه‌ی امپراطوری‌های بیزانس و ساسانی بوده است.

در مورد تأثیری که عناصر اساسی یادشده همراه با بسیاری از عناصر فرعی، بر روی ظهور اسلام نهاده‌اند، می‌توان چندین جلد کتب نوشت. مرادمان از این مطالب این است که بگوییم: اسلام وقوع معجزه‌ای در بیابان نبوده بلکه محصول شرایط نیرومند مادی و تاریخی است. به اندازه‌ی توانمند بودنش، ناتوانی‌اش نیز با همین شرایط در ارتباط است. نه همانند سومر، نخستین ستر تمدن است و نه همانند روم، آخرین ستر؛ بلکه جنبه‌ی مهمش این است که یک جنبش اعتقادی و اخلاقی است. خود محمد، همانند ابراهیم، موسی و عیسی شخصیتی نامعلوم نیست. آگاهی‌هایی در مورد بسیاری از ویژگی‌های او وجود دارد. خود «قرآن» که پیام اوست، هیچ قوم، قبیله و طبقه‌ی خاصی را مورد خطاب قرار نمی‌دهد؛ بلکه هدفش تمامی انسانیت است. در واقع بایستی کلمه‌ی «الله» - اصطلاحی که در قرآن بیش از همه‌چیز به گوش می‌رسد- موضوع اساسی فعالیت‌های یزدان‌شناختی باشد. محمد، تحت تأثیر عمیق این اصطلاح است. آن را به‌عنوان «رب» یعنی سرور تمامی عالم‌ها ارزیابی می‌نماید. کلمه‌ی «الله» در کتاب مقدس بسیار تکرار می‌شود. کلمه‌ی «الله»، که دارای این‌همه عظمت اصطلاحی و مفهومی است، از نظرگاه جامعه‌شناسی چنان ظرفیتی دارد که می‌تواند الوهیت طبیعت و الوهیت اجتماعی را متحد نماید. نود و نه صفتی که دارد، بیانگر تأثیرات اتحاد میان قوای طبیعت و قوای اجتماعی است. مواردی که منسوبان آن به‌عنوان «دستورات و قوانین ابدی» قبول می‌نمایند، شدیداً مبهم‌اند. به اندازه‌ی گذرا بودن صفاتی با ریشه‌ی اجتماعی، هر کدام از نشانه‌های ظاهری طبیعت نیز نمی‌تواند ارزشی قانونی داشته باشد. این در حالیست که خود قانون‌گرایی [اسلام]، نتیجه‌ی مقرراتی بودن شدید قبایل یهودی است. همیشه می‌توان از «گرایشاتی» بحث نمود که کفه‌ی سنگین را در جامعه

تشکیل می‌دهند. این نگرش قانون‌گرایی، راه بر تحسب شدیدی هموار نمود که بعدها در جامعه‌ی اسلامی به‌وجود آمد. شاید قانون‌گرایی قاطع، جهت‌گذار از آنارشیسم قبیله‌ای، از نظر پیشرفت اجتماعی سودبخش واقع شده باشد. اما وقتی به خصیصه‌ی سرعت پیشرفت اجتماعی توجه شود، خودبه‌خود خطر این نگرش «امت» درک‌پذیر می‌گردد.

اعتقاد نیرومند الله در ایمان محمد، نیروی متافیزیکی وی را تعیین می‌نماید. حداقل به‌واسطه‌ی پذیرفتن وجود نیرویی فراتر از خود، به بیماری خدا شدن که از سومر تا روم شاهد آن هستیم، گرفتار نمی‌آید. در مقایسه با کشمکش شدیدی که بر سر الوهیت عیسی وجود دارد، رویکرد محمد پیشرفته‌تر است. اما علم‌گذار از قاطعیت موسوی، جنبه‌ی منفی آن است. هزینه‌ی سنگین این عملکرد، در درگیری اعراب- اسرائیل پرداخته می‌شود.

اینکه در جامعه‌ی مقصود نظر محمد، وزنه‌ی جنبه‌ی فرهنگ مادی سنگین‌تر است یا جنبه‌ی ایدئولوژیک، موضوعی است که ارزش بحث و گفتگو را دارد. با ظهور مسیحیت، عنصر اخلاقی اهمیت یافته و در اسلام نیز - به نظر من - توازن نیرومندی برقرار شده است. به‌رغم اینکه محتوایش ناکافی و محل بحث است، توازن میان فرهنگ مادی و ایدئولوژیک آن می‌تواند در حکم جنبه‌ی نیرومند اسلام محسوب گردد. این حدیث محمد که می‌گوید: «چنان به کار آخرت بپرداز که پنداری فردا خواهی مُرد و چنان به کار دنیا مشغول شو که گویی هیچ‌گه نخواهی مُرد» به‌خوبی این ساختار اسلام را تشریح می‌نماید. می‌دانیم که نظام‌های سستی روم، یزانس، ساسانی و حتی نظام‌های کهن فرعون و نمرود را نپذیرفته و آن‌ها را شدیداً به انتقاد گرفته است. از این نظر، یک منتقد نیرومند در زمینه‌ی نقد تمدن است. اما چه شرایط مادی عصر و چه ظرفیت ایدئولوژیک محمد، کفاف توضیح نگرش خویش در زمینه «شهر» را نمی‌دهد. به وضعیت عدم ارائه‌ی آلت‌رناتیو از سوی سوسیالیست‌های امروزی شباهت دارد. اما دعوت بزرگ وی به اخلاق، نشان می‌دهد که تماماً متوجه بیماری‌های جامعه‌ی متمدن بوده است. از این نقطه‌نظر، یک اصلاح‌طلب^۱ و حتی انقلابی پرتوان است. جامعه‌ی که اخلاق در آن حاکم نباشد را نمی‌پذیرد. مقرراتی که در مورد بهره‌ی سرمایه‌(ربا) وضع نموده، از توسعه‌ی بیماری‌وار جامعه‌ی کاپیتالیستی نیز ممانعت می‌کند. در اولین وهله می‌توان گفت که ساختار شخصیتی محمد در این مورد، از مسیحیت و یهودیت پیشرفته‌تر است. از گرایش وی در زمینه‌ی مخالفت با برده‌داری، آگاهیم. فوق‌العاده مهربان و طرفدار آزادسازی است. رویکرد وی در برابر زن، از آزادی و برابری به‌دور بوده؛ اما از بردگی عمیق نیز متفر است. از اینکه شمار فراوانی همسر و جاریه^۲ داشته، می‌توان نتیجه گرفت که دارای هر دو گرایش است. «مالکیت و تفاوت طبقاتی» را در جامعه می‌پذیرد؛ اما دقیقاً همانند یک سوسیل-دموکرات، با مالیت‌های افراطی سعی در ممانعت از «انحصار و حاکمیت اجتماعی» آنان دارد.

در این کلام مختصر به راحتی می‌توان گفت که محمد و اسلام، بشیوه‌ی بسیار استادانه، نه طرفدار یک فرهنگ مادی بی‌توازن هستند و نه می‌خواهند به‌شکل فرهنگ ایدئولوژیک محضی باقی بمانند. این جنبه به‌خوبی تبیین می‌نماید که چرا هم در مقابل نیروهای تمدن و هم سایر تشکل‌های ایدئولوژیک- فرهنگی، نیرومند شده‌اند. شاید هم به‌غیر از کاهنان سومری و مصری، هیچ جنبش اجتماعی به اندازه‌ی اسلام نتوانسته اتحاد فرهنگ مادی و ایدئولوژیک را به‌گونه‌ای زبردستانه با هم پیشبرد دهد. اگر امروزه هنوز هم از نیرومند شدن اسلام رادیکال و یا سیاسی بحث می‌نماییم، ناچاریم این خصوصیت ساختاری آن را نیز به‌خوبی درک کنیم.

بازتفسیر پیشرفت و تحول فرهنگ مادی و ایدئولوژیک پس از سقوط روم و ساسانی، مفید خواهد بود.

از سقوط [روم] پیداست که نظام چهارهزار ساله‌ی برده‌داری ضمن اینکه تخریب عمیقی بر روی وجدان(اخلاق) انسان‌ها به‌جای نهاده است، خلأهای بزرگی ایجاد نموده و سلمان‌بخشی‌های حقوقی - یعنی آخرین تنظیمات حقوقی‌ای که رومیان انجام دادند- نتوانسته خلأهای ذکرشده را پر نماید. آشکار است که در جهان اعتقاد و باورداشت نیز، خلأ بزرگی ایجاد شده است. برملا گردید خدایانی که چهار هزار سل است سعی بر باوراندن آنها دارند، به هیچ‌وجه چنان نیستند که تصورشان می‌کردند. بت‌پرستی، قداست دیرباز خویش را از دست داده بود. ادعا می‌شود، دورانی آغاز گردیده که حتی بهترین پیکره‌ی ژوپیتر^۳ نیز ارزشی نداشته است. ساختارهای غول‌آسای مادی، انسانیتی ویران‌شده را برجای نهاده است.

جنگ‌های مستمر، «صلح» را به‌صورت یک اتوپیا درآورده بود. می‌توان گفت که این دوران، حالتی کاملاً بحرانی و کائوتیک داشته است. مقررات و اشکال حیاتی کهن، ارزش خویش را از دست داده و مورد نوبنی نیز چندان وجود نداشته است. هرکس در انتظار پیلای رهایی‌بخش بوده است. محیط چنان کیفیتی داشته که مفاهیم بهشت و جهنم، کاملاً از آن احساس می‌شده است. توده‌های یکار و به حال خود رهاشده‌ی

^۱ Reformist

^۲ کنیز

^۳ Jupiter: از خدایان دوازده‌گانه که در کوه آلب بوه است؛ گاه خدای مجازات و کیفر وده، گاه خدای موسیقی دانسته شده و گاه‌ها نیز خدای احشام و خورشید؛ او را فرزند زئوس می‌دند که با افسی رعب‌انگیزی به نام پوتون جنگیده و آن را کشته است. ژوپیتر، خدای خدایان در نزد رومیان است. یعنی تحت تأثیر اساطیر یونانیان «زئوس پاتر» به ژوپیتر متحول گردیده. از نظر رومیان او خدای حکمران دولت روم است؛ ژوپیتر دولت و ارتش روم را بنیان نهاده و بر آن فرمان می‌راند. رومیان هر کشوری را که فتح می‌کردند، یک معبد ژوپیتر در آن برپا می‌ساختند و سعی بر اتحاد خدایان می‌نمودند. معادل خدای بزرگ اتروسک‌ها یعنی تینیاست.

بردگان مناطق مرکزی، و حرکت‌های اقوام کوچده‌ی پیرامون، رو به تراکم نهاده بود. محیطی ایده‌آل ایجاد شده بود که پیام نجات‌بخش تاریخی، انعکاس خوبی در آن داشت. سیه‌دم جنبش‌های عظیم، فرا رسیده بود. به زبان امروزین می‌توان گفت: نیاز فوری در آن شرایط، اتوییا و برنامه‌های نوین بودند. جنبش‌های عظیم، در نتیجه‌ی اتوییا و برنامه‌های بزرگ تحقق‌تواند یافت. پیش از آن، در تمامی طول تاریخ تمدن نیز به اتوییاها و برنامه‌های نجات‌بخش احساس نیاز می‌شد. جنبش‌هایی که در داخل و خارج وجود داشتند، همواره نسخه‌های نجات‌بخش اتویایی و پراکتیکی داشتند. اما بحران ساختاری و کلرودی نظام برده‌داری، این‌بار بسیار ژرف بود. وضعیت و شرایطی باقی‌مانده بود که نظام‌های جدید برده‌داری در آن برقرار گردند.

در چنین شرایطی، وجدان و ذهنیت انسانی، عطش شدیدی داشت. وقتی آخرین ساختارهای مادی که نظام را سرپا نگه می‌داشتند مقاوم‌ناپذیر گشتند، بدان معنا بود که شرایط برای ادیان جهانی (پیام‌های نجات‌بخشی که وجدان و ذهن انسان را مخاطب قرار می‌دادند) کامل شده است. این پرسش کنجکاوای فراوانی برمی‌انگیخت: «اگر عصر تازه، برده‌داری نوینی نیست پس چه نوع عصری خواهد بود؟»

درباره‌ی جامعه‌ی فتودالی، سخنان بسیاری بر زبان رانده شده است. می‌گویند پس از نظام برده‌داری قدیمی، پدید آمده است. اما قدمت بیگ‌نشینی‌هایی که مشابه بیگ‌نشینی‌های فتودالی بوده‌اند، تا ۴۰۰۰ ق.م می‌رود. در مورد قصرهایش نیز می‌توان یادآوری نمود که در سل‌های ۲۰۰۰ ق.م نمونه‌های مستحکم‌تری بنا شده بود. گروه‌های خدمتکار و روستایی که پیرامون اکثر آنها موجود بوده، قبلاً نیز در همه‌جا وجود داشته است. هنگام فروپاشی امپراطوری‌ها و یا یکی از هیرارشی‌های درون تجمعی اتیکتی، به‌راحتی می‌توانستند بیگ‌نشین خویش را برقرار سازند. دولت‌هایی با ساختار کوچک، که پس از رومیان و ساسانیان برپا شدند، تفاوت‌چندانی با نمونه‌هایی از همان دست در دوران قدیمی نداشتند. امپراطوری‌ها چیزی نبودند جز فراسیون‌ها و یا کنفدراسیون‌هایی که از اتحاد تعداد اندک و یا پرشماری از این [بیگ‌نشین]ها، تشکیل شده بودند. دهکده‌ها و ذهنیت‌هایشان تفاوت‌چندانی با حداقل ۶۰۰۰ ق.م، که نئولیتیک در آن نهادینه شده بود، نداشتند. در روابط زن و مرد، موردی که تغییر یافته باشد وجود نداشت. روابط سرف و سینیور (ارباب و رعیت) از روابط بسیار کهن بیگ و بنده‌ها، متفاوت‌تر نبودند. مالکیت نیز عین همان مالکیت بود. در زمینه‌ی ابزارهای تولیدی، وضعیتی انقلابی وجود نداشت. از ساختار و ماهیت حکمرانان و خداوندانشان بسیار گفتیم. بنابراین دشوار می‌توان سامانه‌های مادی‌شان را که در سده‌های ۵ و ۶ ب.م ایجاد شده‌اند، تمدنی نوین محسوب نمود. همچنان که ساختارهای شهری اروپا، به هیچ روی برای تمدنی نوین کافی نبود. امپراطوری‌هایی که برپا شده‌اند، برخلاف آنچه بسیار مدح و ثنا می‌شوند، چیزی بیش از پس‌مانده‌های روم نبوده‌اند.

برای موارد موجود در شرق نیز می‌توان همان چیز را گفت. به نظر من، اطلاق عنوان «بازمانده‌های نظام قبل از کاپیتالیسم» بر اینها، معنادارتر است. پس‌مانده‌ی چیزی نظیر بقایای خانه و یا محله‌های کوچک موجود در یک ویرانه است. نهایتاً اینکه از بازنگری موارد گذشته، آن‌سوتر نمی‌روند. اما نباید ساختاربنده‌های مادی ماقبل کاپیتالیسم را منکر شد. ساختارهای گذار به کاپیتالیسم، ممکن است متفاوت‌تر باشند. شهرنشینی‌های اروپا، به‌ویژه پس از سده‌ی ۱۰ ب.م به‌منزله‌ی اولین گام‌های کاپیتالیسم می‌باشند. بنابراین اگر توجه چندانی به اصطلاحات «فتودالیسم» و «عصر انحطاط قرون وسطی» نشان ندهیم، می‌تواند آموزنده‌تر باشد. تفسیر نزدیک‌تر به واقعیت این است که خدایان‌نقل‌دار چهار هزار ساله و نظام اجتماعی به بردگی‌درآمده در چارچوب «مقطع طولانی‌مدت» فروپاشیده‌اند. فروپاشی نظام‌های نئولیتیکی، هنوز هم ادامه دارد. منظورم این است که فروپاشی نظام‌های مقطع طولانی‌مدت، ممکن است صدها سال ادامه یابد. ممکن است بی‌دری بلزنگری هم بشوند. اگر بر سر نام‌گذاری آنها پلچاشاری شود، نهایتاً می‌توان آنها را «نظام‌های دیوهنگام دوران پس از سده‌های ۵ و ۶» عنوان کرد.

تمامی این موارد از نظر اسلام و مسیحیت، دارای چه معنایی هستند؟ در اتویاهاشان، از وعده‌ی بهشت فراتر نمی‌روند. در مورد نظام‌های «سعادت هزاران ساله» آنان نیز بحث می‌شود. این بخشی است که در هر اتویایی بر زبان رانده می‌شود. وعده‌ی «بهشت»، همیشه حسرت انسان‌هایی را در نظرم تداعی می‌نماید که در یابانی گرم و تفدیده در آرزوی «واحه» بسر می‌برند. مورد مخالف آن [بهشت]، حیاتی است که به برهوت مبدل گشته. پیامبران می‌توانند برای این جماعت‌های مورد خطب خویش، روزها و آینده‌ی سرشار از امیدی را وعده دهند. مقوله‌ای که تحت نام بهشت، در جایگاه اتویایی آینده قرار داده می‌شود، چیزی به‌غیر از جستجوی جهان نوینی نیست. از طرف دیگر، می‌تواند جان‌پناه به اجبار بناشده‌ای باشد برای شخص محکوم به اعدامی که دنیایش از چهار طرف در ظلمت و تاریکی فرو رفته، و یا برای آنها که هیچ امیدی به رهایی ندارند. در لحظه‌های قبل از اعدام صدام، ارتباط میان او و نسخه‌ی قرآنی که در دست داشت، بسیار آموزنده است. قرآن، نیروی تصورات شدید ذهنی برای [بلزآفرینی] حیات‌هایی است که در مرحله‌ی اعدام هستند. نقطه‌ی امیدی است پس از اینکه دیگر هیچ چاره‌ای باقی نمی‌ماند. بدون آگاهی کامل از شرایط بردگی، نمی‌توان پیام کتاب‌های مقدس را به‌صورت صحیح تفسیر نمود. اگر منش یا کاراکتر متافیزیکی انسان را از نظر دور نداریم، آفریدن اتویاهای بسیاری از جمله بهشت-جهنم، امری ناگزیر است. واقعیت یا همان رئالیته‌ی انسان، چنین موردی را مقتضی می‌گرداند. در صورت عکس آن، همان‌گونه که نمی‌توان به راحتی زیست، مسیر حیات‌هایی بهتر و زیباتر نیز گشوده نمی‌شود.

بایستی این مورد را هم بر آن بیفزاییم: خود هراس از مرگ نیز مقوله‌ای اجتماعی است. هراس از مرگ نیز موردی است که برساخته شده، و یا ایجادش نموده‌اند. بنابراین «هراس از مرگ»‌هایی که ایجاد شده‌اند، طی برساخت‌های نوین اجتماعی می‌تواند از میان برداشته شوند. حتی می‌توان بهترین و زیاترین حالت زندگی را از مرگ آفرید. مرگ‌هایی که در طبیعت روی می‌دهند، هیچ‌گه همانند مرگ‌های اجتماعی موجود در جامعه‌ی انسانی نیستند. تلخی و حزن‌آلودی بسیار مرگ‌های اجتماعی، از مغایرت آن‌ها با واقعیت مرگ نشأت می‌گیرد. اگر نه بدون وجود مرگ، چیزی به نام حیات نمی‌توانست موجود باشد. به همین دلیل، ارزشمندترین حیات، حیاتی است که در آن نسبت به مرگ آگاهی وجود دارد؛ و این همان نامیرایی و فناپذیریست.

اتوپیاهای اسلام و مسیحیت، برای برون‌رفت از بردگی جالب توجه بودند. اما فرجلی که از پس آن می‌آمد، روشن نبود. انگار می‌خواستند تنها با اشاره به حیاتی بهشت‌گونه، از کنار مسئله بگذرند. اشاره به نمونه‌های جماعات موجود در صومعه‌ها و مدارس دینی، جامعه‌ی نوینی را که در آتیه ایجاد خواهد شد، اندکی فهم‌پذیر خواهد ساخت.

مدارس دینی، صومعه‌ها، طریقت‌ها و مذاهب [اسلام و مسیحیت] برنامه و تلاش آنها جهت برساخت جامعه‌ی نوین است. چنین موردی، در هر دو دین به‌صورت متمرکز آزموده شده و هنوز هم می‌آزمایند. وجود چنین تلاش‌هایی در طی دو هزار سال [برای مسیحیت] و هزار و پانصد سال [برای اسلام]، نباید سبب حیرت شود. از طرف دیگر، بلندپایگان کلیسای مسیحیت و فرماندهان فاتح اسلامی، به راحتی بردگی بازنگری‌شده‌ی دیرنگامی را آفریدند. اگر توجه شود، این نظام‌های بردماری دیرنگام، به‌مثله‌ی اتراق‌گاه‌های فتح می‌باشند. نظام حیاتی پایداری برای تمامی جامعه نیستند. اطلاق عنوان «تمدن اسلام و مسیحیت» بر اینها، اندکی ایجاد دشواری می‌نماید. دغدغه‌ی اتوپیاها، ساختن تمدن‌ها نیست؛ بلکه نجات حیات و زیباسازی آن است. پیداست که پرسش در خصوص ماهیت تمدنی که نظام اعتقادی و اخلاقی هر دو آموزه آن را ساخته باشند، فاقد پاسخی منسجم است. در گذار از سیستم چهار هزار ساله، نقشی تعیین‌کننده ایفا نموده‌اند. تحت نام این ادیان، برخی از رژیم‌های بازنگری‌شده‌ی برده‌دار «هم به شکل بیگ‌نشین، هم شهر و هم امپراطوری» بنیان نهاده شدند. اما اینها تمدن‌های مسیحی و اسلامی شمرده نمی‌شوند. تنها می‌توان گفت حالتی از آن‌هاست است که از جنبه‌ی ایدئولوژیک، دچار تحریف شده است. نه کشیش می‌تواند از کلیسا بیرون آید و در کلاه امپراطوری مقیم شود، و نه روحانی می‌تواند از مسجد خارج گردد و در رأس دولت قرار گیرد. هیچ‌گه هم از اطلاق عنوان «منحرف و گمراه» بر اعضای به دولت‌رسیده‌ی خویش باز نایستاده‌اند. به آنهایی که در رأس دولت بوده‌اند نیز در موضوع متابعت از واجبات دینی هشدار داده و آنها را بدین مسیر دعوت نموده‌اند. چون خصلتی این‌گونه دارند، هنوز موجودیت خویش را ادامه می‌دهند؛ اما به شکلی بسیار بی‌تأثیر و نومیدانه!

ماکس وبر، تمدن کاپیتالیستی را تمدنی می‌نامد که سحر خویش را از دست داده است. البته که در نظام فرهنگ مادی که تا حد غائی پیشرفت کرده است، نمی‌توان حیاتی سحرانگیز داشت. حیات سحرانگیز، در جهان فرهنگ ایدئولوژیک ممکن می‌گردد. اسلام، مسیحیت و فرهنگ‌های مشابه، استعداد سحرانگیز نمودن جهان حیات کاپیتالیستی را ندارند. تنها استعداد و توان جامعه‌شناسی آزادی است که می‌تواند با استفاده از تمامی میراث فرهنگ ایدئولوژیک، حیات سحرانگیزی را بیافریند. سعی خواهیم کرد در بخش مربوطه به تعمق و ژرف‌اندیشی در این موضوع بپردازیم. اثبات خواهیم نمود که خود حیات، بزرگ‌ترین ارزش سحرآفرینی را داراست. «یا کاپیتالیسم، یا سوسیالیسم» شعار نوین [ما] نخواهد بود؛ بلکه بایستی چنین شعاری باشد: «یا کاپیتالیسم، یا حیات آزاد!»

بنابراین در برابر پرسش از «چرایی تمدن کاپیتالیستی» می‌توان راحت‌تر به پاسخگویی پرداخت. با به پایین رساندن امپراطوری‌های غول‌آسایی که مانع کاپیتالیسم هستند، و تمدن‌ساختن خود از نظر اهداف و ساختار - اندکی آگاهانه و یا ناآگاهانه - قادرند تا حدودی محیط لازم را برای کاپیتالیسم فراهم آورند. والرشاین با گفتن اینکه «امپراطوری‌ها در چالش با کاپیتالیسم‌اند»، تشخیص توانمندان‌ای انجام داده است. ماکس وبر در کتب خویش که «اخلاق پروتستانی و روح کاپیتالیسم» نام دارد، به‌صورت قابل فهم‌تر نشان می‌دهد که چگونه راه بر کاپیتالیسم گشوده شد.

با این حال آیا راه‌حلی فارغ از تمدن می‌توانست وجود داشته باشد؟ جواب این پرسش، چیزی همانند برگشت به نئولیتیک می‌گشت. چون نمی‌توانستند شهرها را از میان بردارند، تجارت نیز ممانعت‌پذیر نبود. نمی‌توانستند از جامعه‌ی مردسالار، چشم فرو پوشند. هر اندازه دولت مورد انتقاد نیز قرار گیرد، در آن شرایط زوال‌پذیر نبود. خود زندگی در صومعه‌ها، مدارس دینی، طریقتی و تصوفی، نتیجه‌ی این بیچارگی بود. تأثیرات مخرب و ازخودبیگان‌ساز مقولات ذکرشده‌ی تمدن را دیده بودند و می‌خواستند رهایی یابند. رهیافت‌هایشان برای حل آن، بی‌تأثیر باقی می‌ماندند. به همین جهت هم بود که محیط را برای موجودیت تمدنی تازه، باز نگه می‌داشتند.

در این میان، نظر افکندنی دوباره بر سرنوشت قبیله‌ی عبرانی، بسیار آموزنده خواهد بود. یهودیان، در موضوع تجارت و پول متخصص‌اند. همچنین به‌طور قطع در زمینه‌ی نویسندگی، توانمندند. در شرایط دوران روم و ساسانی، در تمامی جهان آن روزگار پراکنده شده بودند. نیروی نفوذ پول و تجارت بسیار بود. همانند روح تمدن مادی و به عبارت بهتر، نیروی پالوده‌شده‌ی آن بودند. نویسندگان، جای پیامبرانی را گرفته بودند

که به بهترین وجه خبر از گذشته و آینده می‌دادند. در رأس پیش‌شرایط یک نظام تمدنی نوین و یا کاپیتالیسم می‌آمدند. رد و نشان آنها همراه بر روی اتویپها وجود داشت. دین و خدا نیز حوزه‌ی تخصصی آنها بود.

مسیحیت در عصر فرهنگ ایدئولوژیک خویش، تمامی اروپا را فتح نموده بود. ورود محدودی به آسیا داشت. همیشه در تمدن آفریقا حضور داشتند. اسلام، با شتاب از سراسر عربستان گرفته تا شمل آفریقا و آسیای میانه، فتوحات خویش را ادامه داده بود. هم تمامی مناطق نظام تمدن قدیمی را تسخیر کرده بودند و هم مناطق نوینی را به امپراطوری فرهنگ ایدئولوژیک خویش می‌افزودند. اما چیزی که به تحقق می‌پیوست، وسعت‌یابی تمدن نبود. می‌توانیم آن را گسترش‌یابی جهان معنوی نیز بنامیم. مقصود مسیحیت از عبارتی همچون «دولت هزارساله‌ی خدولند»، همین واقعیت بود.

پایه‌های علمی اتویپهای هم مسیحیت و هم اسلام، بسیار ضعیف است. جنبه‌ی اخلاقی‌شان پیشرفته است. از فلسفه‌ی کلاسیک یونان تأثیر پذیرفته‌اند. در احیای مجدد آن، ایفای نقش نموده‌اند. به عبارتی می‌توان گفت، یزدان‌شناسی آنها بنیان خویش را از ارسطو و افلاطون می‌گیرد. بخشی را نیز از یزدان‌شناسی مصر و سومر اقتباس کرده‌اند. در خصوص ارائه‌ی اتویپهای آزادی نیز در وضعیتی عقب‌مانده قرار دارند. مجدداً بایستی بگویم: مورد اساسی برای ادیان، اخلاق است. برخلاف آنچه گمان می‌شود، یزدان‌شناسی موضوع رأسی و اساسی ادیان نیست. چون اخلاقی اهمیت خویش را از دست نداده است، آموزه‌هایی نظیر مسیحیت و اسلام اهمیت خود را حفظ خواهد کرد. در بخش جامعه‌شناسی آزادی، به جایگاهشان اشاره خواهیم نمود.

اتویپها همیشه بدون عیب و نقص نیستند. اکثراً در خدمت چیزی قرار می‌گیرند که در خلاف جهت اهدافشان است. اتویپهای اسلام و مسیحیت برخلاف اهدافشان، به آمدن کاپیتالیسم خدمت فراوانی نمودند. اما اینکه بسیار با آن درگیر شدند نیز یک واقعیت است. در بخش کاپیتالیسم، بار دیگر به این موضوع اشاره خواهیم نمود.

موردی که به‌عنوان ضمیمه می‌توان برای اسلام بیان داشت، این است که راه غضب نامحدود و به ناحق منطقه و فرهنگش را برای اشراف قبایل بربر و حاکم گشود. بسیار گفته شده که مسیحیت را به عقب رانده است. این‌ها مواردی هستند که برای هر دینی مصداق دارند. حال آنکه اگر درگیری بین اسلام دولتی‌شده و مسیحیت دولتی‌شده، تحت عنوان منازعه‌ی اسلام و مسیحیت نشان داده شود، به‌تمامی نمایانگر واقعیت نخواهد بود. نیک می‌دانیم که این برخوردها ریشه‌ی تمدنی داشته و از دین به‌مثابه‌ی نقب استفاده کرده‌اند.

نتیجه اینکه، عموماً موضوعات فرهنگ ایدئولوژیک- فرهنگ مادی، موضوعاتی محض دارند؛ اما واقعیت‌هایی هستند که باید مورد تحقیق و کنکاو واقع شوند. نقش درگیری بین برده- اربل، سرف- سنیور در امر پیشبرد تاریخ، محدود و غیرمستقیم است. چرخ‌های تاریخ، به‌گونه‌ای دیگر می‌چرخد. در این مورد پژوهش می‌نماییم. چیزی که انجام می‌دهیم، تحقیقاتی غیرحرفه‌ای و کلی است. اما هم برای درک تاریخ و هم پاسخگویی به مسائل روزگار کنونی، فعالیت‌های بایسته‌ای هستند.

بدون اینکه ارزیابی بسیار مختصری را در مورد سایر نیروهای قومی جناح دیگر مقاومت طلب انجام دهیم، رویکردمان در برابر موضوع دارای تمامیت نخواهد بود. در آخرین دوران تمدن برده‌داری، گت‌ها و هون‌ها از شمل اروپا و اعراب از طرف عربستان هم به‌واسطه‌ی تاکتیک‌های مقاومت‌گرانه و هم هجومی خویش، حمله از پی حمله انجام می‌دادند. کوچ و یا حمله و مقاومت این اقوام - که هیرارشی قبیله‌ای در آنها توسعه یافته بود و در حالت جامعه‌ی پدسالار ماقبل تمدنی قرار داشتند که جامعه‌ی بربر عنوانشان می‌کنیم - نوعی جنبش فرهنگ ایدئولوژیک‌اند. پرجوش و خروش‌تر، جسورتر و دارای خون تازه‌ای بودند. اتویپهایشان اندکی مسلمات‌طلبانه‌تر بوده و عناصری به‌جای‌مانده از نولتیک را با خود داشته است؛ همچنین اکثراً در آرزوی تمدن به‌سر برده‌اند. متافیزیکی در حد ادیان ایجاد نکرده‌اند. بیشتر به خونی تازه و سربازانی مزدبگیر برای امپراطوران مبل گشته‌اند. اما کماکان از مؤثرترین نیروهای پیش‌برنده‌ی تاریخ‌اند.

اگر هجوم ژرمن، ترک، مغول، اعراب و قبل از آن هوری‌ها، آموری‌ها و اسکیت‌ها نمی‌بود، به نظر می‌رسد جریان تاریخ به نوع دیگری می‌بود. ژرمن‌ها و اعراب، هر دو امپراطوری روم را فروپاشانده و ترک‌ها و مغول‌ها نیز در فروپاشی ایران و بیزانس سهیم بوده‌اند. اما اقدامی که رؤسای قبایل‌شان به آن دست زدند، این بود که یا تاج امپراطوری نوین را بر سر نهادند و یا در ارتش و پروکرسی آن جای گرفتند. مابقی، یا مجدداً قبایلی تشکیل داده‌اند و یا به شکل عناصر بدون طبقه در پایین‌ترین جایگاه جامعه، حیاتی منفعل پشه ساخته‌اند. نقش این دو نیروی داخلی و خارجی در فروپاشی نظام برده‌داری، تردیدناپذیر است. اما در زمینه‌ی ارائه‌ی آترناتیو و ایجاد مقوله‌ی نوین، به همان تناسب قادر به نقش‌آفرینی نیستند. ویران ساخته و غارت می‌کند، اما قادر به ایجاد و حفاظت نیستند.

از طریق فعالیتی که تا بدین‌جا صورت دادیم و می‌توانیم آن را تحقیق نیز بنامیم، در واقع سعی کردیم جهت «بررسی و واکاوی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی» بنیان‌هایی را استوار گردانیم. در این راستا کوشش نمودیم تا نشان دهیم مدرنیته‌ی کاپیتالیستی محصول کدام رویدادهای تاریخی است. عرضه‌ی خود به‌عنوان مقوله‌ای فاقد تاریخ، از خصوصیات اساسی ساختار علم- قدرت کاپیتالیستی است. کاپیتالیسم ادعا می‌نماید آخرین نظام است و همیشه پایا می‌ماند؛ برای این ادعا ویژگی‌های بی‌زمانی و بی‌مکانی دل‌ای اهمیت می‌باشند. هنگامی که مکان و زمان در کار نباشد،

به تحلیلات دامن‌گستر نیرومندی می‌پردازند که توأم با جزئیات فراوانی است. در مورد «میکرو تاریخ»^۱ و رویدادهای روزانه‌ی ماجراوار، فعالیت‌های بی‌شماری دارند. همچنین با فشرده‌ساختن در زمان-مکان، انگار درصددند بگویند تأثیر زمان و مکان را از میان برداشته‌اند. از طریق این فعالیت تحقیقی نشان دادیم: یک جریان اجتماعی - متفاوت‌تر از موردی که به وسیله‌ی این اقدامات درصددند ارائه نمایند - نیز وجود دارد که طی تلاش انسانی عظیمی در حال پیشبرد مستمر است. به همین مناسبت نیز گفتیم که نمی‌توان از تاریخ گریخت؛ همچنین اگرچه کاپیتالیسم خود را به‌عنوان «پایان تاریخ» اعلام نماید نیز، بسیاری از نیروهای تمدنی در گذر از عصر خویش، ادعایی نظیر آن داشته‌اند. جهت آغاز به کار پژوهش در خصوص کاپیتالیسم، به اندازه‌ی کافی مجهز شده‌ایم. علی‌رغم تکراری بودن، به بازتعریف و شرایط ظهور آن به‌مثابه‌ی یک تمدن، ادامه خواهیم داد. با اهتمام، به دست‌نشان‌ساختن مواردی که از تمدن‌های ماقبل خویش کسب کرده و نیز مقولاتی که بر آن افزوده‌اند، خواهیم پرداخت.

اعلام این بخش از دفاعیت به‌منزله‌ی تر اساسی، بدین صورت ممکن است: نظام تمدنی دولتی که بر اساس اختلاط تودرتوی طبقه - شهر - دولت به‌وجود آمده و تا دوران سرمایه‌ی مالی (فینانس) که آخرین عصر کاپیتالیسم است، پیوسته خویش را تکثیر نموده و توسعه یافته، اکثراً بر استثمار جامعه‌ی زراعی و روستا و تحت فشار قرار دادن آن متکی است. زحمتکشان شهری را نیز که در طول دوران به‌تدریج پدید آمده‌اند، به نظام فشار و استثمار خویش می‌افزاید. اینکه تمدن دولتی پنج هزار ساله، در برابر تمدن دموکراتیک - که شاید هم متکی بر شرایط زمانی و مکانی طولانی‌تر از آن بوده و نتوانسته خویش را به لحاظ ایدئولوژیک، نظامی، سیاسی و اقتصادی از تشتت و گسستگی برهاند - تا به امروز موجودیت خویش را ادامه داده است، از هژمونی ایدئولوژیک سرچشمه می‌گیرد. نظام‌های زورمدار و ظلم‌پیشه، تنها بر اساس هژمونی ایدئولوژیک توانسته‌اند به موفقیت نائل آیند. تضاد اساسی، تنها طبقاتی نیست بلکه تضادی در سطح تمدن است. مبارزه‌ی تاریخی که حداقل پنج‌هزار سال از آن را توانسته‌ایم به‌صورت نوشتاری مشاهده کنیم، مبارزه‌ی است میان تمدن دولتی - اساساً متکی بر شهر و دولت طبقاتی - با تمدن دموکراتیکی که دولتی نشده و بدنه‌ی اساسی آن متشکل است از جامعه‌ی زراعی و روستایی که در طول زمان زحمتکشان شهری را نیز شامل گشته. تمامی مناسبات، تضادها و مبارزات ایدئولوژیک، نظامی، سیاسی و اقتصادی موجود در جامعه، تحت این دو نظام تمدنی مادر(اصلی) جریان یافته‌اند. بخش‌های بعدی دفاعیاتم، به‌شکل تحلیل این تر اساسی و تطبیق آن بر خاورمیانه و کردستان خواهد بود.

^۱ تاریخ در مقیاس خرد

کتاب دوم

تمدن کاپیتالیستی

- عصر خدایان بی نقاب و شاهان عریان -

مقدمه‌ای بر کتاب

یکی از اولین کارهای اصولی که بایستی هنگام تهیه دفاعیاتم در برابر نظام سرمایه‌داری انجام دهم، رهایی از آشکال^۱ ذهنی آن است. همان‌گونه که در اسلام به هنگام آغاز هر کاری «بسم‌الله» گفته می‌شود، کلیتالیسم نیز مقلدساتی مشابه آن دارد. مادامی که خواهان رهایی از کلیتالیسم هستیم، بنابراین باید قبل از هر چیز تیت^۲ آن را رد نماییم. در رأس این‌ها «روش علمی» می‌آید که به اذهان تزیق نموده است. امری که از رد کردن آن بحث می‌شود، «اخلاق و اتیک^۳ آزادی نیست که از صافی حیات اجتماعی گلشسته و تا زمانی که جامعه‌ی انسانی وجود دارد، بی‌آن بمرسر نمی‌شود. برعکس، منظور ما پیشرفته‌ترین ذهنیت حیات برده‌داری و فرهنگ مادی- معنوی پیشینیان آن است که با نفی اخلاق، آن را عاری از معنا نموده، فروپاشانده و فاسد ساخته است.

در تلاش برای رهایی از این امر، تکیه‌گله استدلال اساسی‌ام، نمی‌توانست چیزی جز **خودم** باشد. دکارت که شاید هم بدون آنکه متوجه باشد با فلسفه‌ی خویش زمینه‌ی را برای کلیتالیسم فراهم آورد، از همه‌چیز دچار شک شده و در آخر تنها خود وی بقی مانده بود.^۴ آیا بایستی از خود نیز دچار شک می‌گشت؟ مهم‌تر اینکه چگونه به آن وضعیت دچار شده بود؟ می‌دانیم که در تاریخ، چندین مرحله هست که مشابه وضعیت وی می‌باشند. ایجاد خدایان از طرف کاهنان سومری، شک عمیق ابراهیم در مورد خداپرستی (آخرین نمونه‌ی آن، سرگذشت خدای حضرت محمد است)، سبتیسیم^۵ ایونی^۶ (شک‌گرایی) اولین نمونه‌هایی هستند که باید آن‌ها را به یاد آورد. ذهنیت‌هایی که در این مراحل تاریخی در پی گرفته می‌شوند و مستلزم نفی ذهنیت‌های پیشین‌اند، دارای چنان ویژگی‌ای هستند که به صورت‌بندی ریشه‌ای جامعه می‌پردازند و شیوه‌هایی را در آن معمول می‌گردانند. حداقل، پارادایم اساسی را ایجاد می‌کنند. دلیل اساسی شکاکیت، ناکفایتی ذهنیتی ریشه‌ای (می‌توان آن را ساختار ایدئولوژیک نیز نامید) در برابر یک شیوه‌ی نوین حیات در حال نمو است. دستیابی به قالب‌های ذهنیتی لازم برای حیات نوین نیز، بسیار دشوار است و مستلزم جهش‌های بسیار ریشه‌ای شخصیتی می‌باشد. چه آن را ظهوری پیامبرانه بنامیم، چه مرحله‌ای فیلسوفانه یا کشف علمی، اساساً جستجوی پاسخ برای همان نیاز است. قالب‌های نوین ذهنیتی که نیزمندی‌های قطعی حیات اجتماعی نوین هستند چگونه تعیه خواهند شد؟ شکاکیت وافر، ویژگی این مرحله‌ی میانی است.

حیات خارق‌العاده‌ی دکارت، اسپینوزا^۷ و [زیدریوس] اراسموس^۸ در قرن شانزدهم و در مکانی که به مهد ترقی پایدار کلیتالیسم تبدیل شد (تقریباً هلند امروزی) دارای نشانه‌های مرحله‌ی تاریخی این‌گونه‌ای هستند.

تاریخ پای نهادن من به عرصه‌ی حیات، مصادف با آغاز دوران سال‌های ۱۹۵۰ است؛ یعنی سال‌هایی که کلیتالیسم از حیث زمانی به اوج حمله‌ی جهانی^۹ رسیده بود. مکانی که در آن زاده شدم واقع در بخش‌های علیی مزوپوتامیاست. زادگاهم، زیاترین زمین‌های مزوپوتامیای علیا

^۱ Formats

^۲ در مت *Niyet duasını* به کار رفته که معنی لفظی آن دعای نیت است. دعایی که برای آغاز کلری بر زبان می‌رانند؛ مانند بسم‌الله

^۳ *Ethics*: علم اخلاق، اخلاقیات؛ فلسفه‌ی اخلاق

^۴ دکارت چنین می‌گوید: *Cogito ergo sum* یعنی «می‌اندیشم، پس هستم».

^۵ *Scepticism*: اسکپتیسیسم نیز تلفظ می‌شود. شکاکیت، فلسفه‌ی شکاکیت؛ پیروان این فلسفه که مشهور به شکاکون می‌باشند معتقدند حقیقت امری فرضی و اعتباری است. از نظر آنان علم به امور ماورای تجربه محال است و می‌گویند بایستی باشیبه در هر امری نگریست.

^۶ ایون ایونیا (*Ionie*) بخشی از سواحل اژه در آسیای صغیر است که قسمتی از هلنی‌ها در آن سکونت نمودند. دانشمندانی همچون طالاس ملطی، انکسیمندروس، انکسیموس و هراکلیتوس را دلشمنان ایونی می‌نامند.

^۷ *Benedictus de Spinoza*: باروخ (بندیکت) د اسپینوزا؛ فیلسوف هلندی (۱۶۷۷-۱۶۳۲ میلادی) از نگاه اسپینوزا حیات فلسفی رضایت‌بخش‌ترین نوع حیات است. مهم‌ترین اثر او «تیک» نام دارد. فلسفه‌ی اخلاقی اسپینوزا بر نگرش‌های متافیزیکی و روان‌شناختی استوار است. دکارت فلسفه‌ی دوگانه‌نگاری (*Dualism*) را پیش کشید که بر این فرض مبتنی است که شیء مادی از قوانین مکانیکی تبعیت می‌کنند ولی ذهن چنین نمی‌کند اسپینوزا اگرچه تحت تأثیر فلسفه‌ی دکارت بوده اما سعی داشته و دوگانه‌بوری دکارتی گذار نماید و خدا، روح و ملة را در پیوندی واحد به اندیشه درآورد. جهان از منظر او، خدای جاودانی و صورت پدیدارین الوهیت است. از نظر اسپینوزا عالی‌ترین مرحله‌ی شناخت، شناخت شهودی است که به ذات واقعی همه‌ی اشیاء پی برده می‌شود. عالی‌ترین هلف شناخت نیز شناخت جوهر است. از منظر وی جوهر چیزی است که به خودی خود هست و از طریق خود فهمیده می‌شود و وابسته به هیچ مفهوم دیگری نیست و آزاد می‌باشد. اسپینوزا قائل به دموکراسی بوده و حکومتی را بهتر می‌شمرد که بر آرای اکثریت مردم استوار باشد. از نظر وی دموکراسی، طبیعی‌ترین و معقول‌ترین شکل حکومت است.

^۸ *Desiderius Erasmus*: دانشمند، ادیب، راهب و فیلسوف اومانیست هلندی (۱۵۳۶-۱۴۶۶ میلادی)؛ وی در روتردام زاده شد. به دلیل آزادی رأی، احتراز ورزیدن از هر دو مذهب کاتولیک و پروتستان، همچنین شیوه‌ی انتقادآمیزش، آثار وی از سوی واتیکان ممنوع و موزانیده شد. مهم‌ترین کتاب وی «در ستایش دیوانگی» نام دارد. او اگرچه راهب بود اما راهبان کلیسا با وی دشمنی بسیاری داشتند. وی در شهر بال وفات نمود.

^۹ *Global*: گلوبال، فراگیر *Globalization*: یکپارچگی جهانی؛ گلوبالیزاسیون را هم به جهلی‌شدن معنا می‌کنند و هم جهانی‌سازی. در طول متن با توجه به ترکیبی که در متن اصلی ترکی آمده معادل‌سازی نموده‌ام یعنی واژه‌ی *küresel* را به شکل گلوبال یا جهانی برگردانده‌ام؛ در جایی که *küreselleşme* به کار رفته مانیز گلوبالیزاسیون یا جهانی‌شدن را به کار برده‌ام اما اینکه آیا در معنی جهانی‌شدنی طبیعی

در هلال حاصلخیز [است] که رشته کوه‌های زاگرس- توروس آن را احاطه ساخته و هنوز هم عصر نوسنگی (انقلاب زراعی و روستایی) با بازمانده‌ی قالب‌های ذهنی بسیار ریشه‌ای آن و نخستینه‌های^۱ تمدن شهری با دیربازترین شکل خویش در آن دیده می‌شوند: دامنه‌های کوهستانی‌ای که زمینه‌ی ظهور تمدن را فراهم ساخته‌اند؛ مناطق اساسی پیشکش نمودن نورات شگرف (آیین معابدی که با ستون‌های سنگی برافراشته^۲ احاطه گشته و اولین نمونه‌ی آن با قدمت ۱۲ هزار سال در نزدیکی‌های اورفا یافت شده) مرحله‌ی گذار به عصر نوسنگی.

صحبت از محکوم شدنم به جزیره‌ی امرالی - که توسط محافظان نظام سرمایه‌داری به شکلی بسیار ظام‌مد و بدتر از به زنجیر کشاندن پرومئوس در صخره‌های قفقاز به دست زئوس صورت گرفت- درک مخالفت با نظام را اجباری می‌گرداند؛ تا زمانی که این واقعیت تاریخی دوباره یادآوری و تحلیل نگردند، نمی‌توان معنای آن را درک نمود. مشغول شدنم به جمهوری ترکیه نمی‌تواند با حمله‌ور شدن گاو به پارچه‌ی قرمز در مسابقت ماتادوری^۳ اسپانیایی، تفاوتی داشته باشد. بی‌گمان [وضعیت] جمهوری ترکیه تا سطح یک مسابقه‌ی ماتادوری، تقلیل داده شده است. چنان نقشی به آن اعطا شده است. خواهان آنند که به گونه‌ای مستمر و مفید این نقش ایفا گردد. اما چیزی که برای ما و شخص من لازم است، ارائه‌ی تعریفی از گرداندگان واقعی این بازی و حثیانه (که یک بازی شاهانه است) و تمامی واقعیت حیات آنهاست.

به منظور دچار نگشتن به خطاهای بزرگی که به تمامیت جامعه ربط پیدا می‌کنند، بایستی نمونه‌ی کارل ملرکس را با اهمیت لازمه مدنظر قرار دهیم. شکی در این نیست که مارکس یکی از شخصیت‌هایی است - و یا می‌خواست باشد- که خواهان گره‌گشایی و درک مقوله‌ی کاپیتالیسم و رهایی از آن بوده. اما این نگرش مورد پذیرش عموم است که تغییرات بزرگ اجتماعی‌ای که با الهام گرفتن از وی روی دادند، نتوانستند از نقش بهترین خدمتکاران کاپیتالیسم فراتر روند. آشکار است که به یک مرید نادان مارکسیست مبل نخواهم شد.

در حین تلاش جهت ارائه‌ی تعریفی از هویت خویش، تمایلم نسبت به مبنا قرار دادن پارامترهای^۴ اساسی، ارزش درک شدن را دارد. اینها چه چیزی هستند؟ دوران گذار به نئولیتیک و بازمانده‌های ذهنی و عادت حیاتی ذهنیت نئولیتیک، هیرارشی‌های قدرت و آیین‌های دولتی مبتنی بر تمدن شهری، و در نهایت واقعیت بازی کاپیتالیسم که دارای چنان ابعادی است که قابل مقایسه با هیچ یک از دوران‌های تاریخ نیست. بایستی از تراز یا لایه‌ی پایین‌تری نیز بحث نمود: ویژگی‌هایی که نوع انسان را تمایز می‌بخشند؛ ریسک‌ها و تسهیلاتی که برای حیات ارائه می‌دهند.

هنگام نگارش این سطور، متوجه جایگاه خویش در چارچوب مرزهای مشروعیت کاپیتالیسم هستم. با تکیه بر آن زیستن، و یا به هیأت پرومته درآوردنم را انکار نمی‌کنم. متوجه نیروی خویش و معنای نهفته در آن می‌باشم و با توضیحاتی که هر ساعت زرفا می‌یابند، این توجه و آگاهی را توسعه می‌دهم.

اگر بخواهیم به بررسی نمونه‌های مشهور بردازیم، فرهنگ نوشتاری موارد برجسته‌ای را ثبت نموده است [که می‌توان به ذکر آن‌ها پرداخت]: از طرفی مانی در دورانی که ساسانیان بر اریکه‌ی قدرت بودند؛ امام حسین، منصور حلاج و سهروردی^۵ در دوران قدرت‌های اسلامی؛ و از طرف

است یا جهانی شدن امپریالیستی (یا همان جهانی‌سازی) از مفهوم جمله مشخص خواهد گشت. زیرا خواسته‌ام کارکرد زبانی متن اصلی حفظ شود. به‌رحل بایستی دانست که گلوبالیسم را به دو حالت معنا کرده‌اند؛ در اینجا تعریفی را که نگرش مارکسیستی ارائه نموده ذکر می‌کنم: جهانی شدن پوسه‌ی دیالکتیکی، برآمده از تاریخ، فرآیندی ریشه‌دار و فراگردی گسترده و هم‌جانبه در عرصه‌های گوناگون سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی است که مرزهای ملی را درمی‌نوردد و به‌عنوان واقعه‌ی انکارناپذیر و در حل تکوین و تکامل در مسیر تحولات اجتماعی، به‌گونه‌ای پایدار از گذشته‌ی دور شروع گشته و هر روز شتاب بیشتری می‌گیرد. این پروسه موجب فشردگی فضا و مکان، همسنگی طبقاتی کارگر، نیروهای ترقی‌خواه و تحول‌گرا و ایجاد امکانات ملذذی برای گذار از نظام سرمایه‌داری به سوسیالیسم است. هم‌زمان با این فرآیند طبیعی، پروژه‌ی اراده‌گرایانه با جوهرهای امپریالیستی از طرف سرمایه‌داری جهانی و به‌طور مشخص از جانب شرکت‌های فراملیتی، خصوصاً سرمایه‌ی مالی که طیفی ترین بخش سرمایه‌داری است، سازماندهی گردیده است. اهداف اصلی آن عبارتند از: نهادن تمامی موانع فراروی سرمایه‌داری برای کسب سود هرچه افزون‌تر، انباشت سرمایه و تبدیل جهان به بازاری جهت سرمایه‌گذاری و فروش محصولات خویش، ادغام بازارهای جهانی و یک‌دست‌سازی اقتصاد. مشخصه‌ی مهم پروژه‌ی مذکور در مقطع کنونی سیطره‌ی ایالات متحده‌ی آمریکاست؛ اگرچه مبارزات پنهان و آشکار دیگر کلون‌های امپریالیستی برای کسب هژمونی و با افزایش سهم و نقش خویش از این پروژه در حال جریان است. نئولیبرالیسم و محصول ناگزیر آن یعنی نوحافظه‌کاری به‌عنوان سیاست اجرایی پروژه‌ی جهانی‌سازی در صدد استفاده‌ی نامشروع از مقبولیت جهانی شدن به نفع جهانی‌سازی از رهگذر درهم ریختن تفاوت‌ها و مرزهای این دو است. این سیاست و آن است تا پروژه‌ی لاده‌گرایانه‌ی جهانی‌سازی را تحت نام فرآیند طبیعی و دیالکتیکی جهانی شدن به پیش برد. *Globalism*: گرایش به جهانی شدن، گلوبالیسم؛ جهان‌گرایی / آتونی گیدنز جلععه‌شنس پوزیتیویست جهانی‌شدن را این گونه تعریف می‌نماید: جهانی شدن به معنای گسترش روابط اجتماعی و اقتصادی در سراسر جهان است. در یک نظام جهانی جنبه‌های متعددی از زندگی مردم از سازمان‌ها و شبکه‌های اجتماعی تأثیر می‌پذیرد که هزاران کیلومتر از آن‌ها دور ترند. در این وضعیت جهان را بایستی به‌عنوان یک نظم واحد قلمداد کرد.

^۱ در متنی ترکی و واژه‌ی *İlker* آمده؛ نمونه‌های نخستین

^۲ *Obelisk*: ستون سنگی هرمی شکل

^۳ *Matador*: گاو‌باز؛ شخصی که در مسابقات گاو‌بازی اسپانیایی با گاوها نبرد می‌کند

^۴ *Parameter*

^۵ شیخ شهاب الدین یحیی بن حبش بن امیرک سهروردی: فیلسوف و عارف ایرانی؛ مشهور به شیخ اشراق (۱۱۹-۱۱۵۴ میلادی) او رهبر افلاطونیان جهان اسلام می‌خوانند. سهروردی فلسفه‌ی خود را حکمت اشراق نامیده است. این فلسفه ترکیبی از آرای افلاطون، لسطو، وافلاطونیان، زرتشت و صوفیان اسلامی است. او کشف و شهود و اشراق را شریف‌ترین و بلندمرتبه‌ترین مرحله‌ی شناخت می‌داند؛ بنابراین مکتب او نوعی عرفان است. سهروردی که متأثر از منصور حلاج است، در باب چگونگی تشکیل و تحقیق علم و ادراکات حصولی به مراتبی قائل است که عبارتند از ادراک عقلی، ادراک خیالی و ادراک حسی. شاهکار او حکمت اشراق نام دارد و در باب مطلق و الهیات است. او همچنین رساله‌هایی دارد ظنیر پرونامه، لغت موران و صفر سیمغ، سرنوشت شیخ اشراق نیز همچون حلاج بود. وی به ترغیب علمان دینی ظاهر مآب که با او سر ستیز داشتند و به دستور صلاح‌الدین ایوبی در زندان حلب کشته شد.

دیگر صلها قدیس و قدیسه در سنت عیسوی؛ همچنین قربانیان قدرت که از وحشت سنت بودایی گریخته‌اند؛ آنانی که به آتش انگیزاسیون^۱ کلیسا گرفتار آمده‌اند و موارد دهشت‌انگیزی که تا قتل‌عام‌های کاپیتالیستی ادامه دارند. ویژگی‌های مشترک این نمونه‌های برجسته این است که بر آگاهی‌یافتن از معنای زندگی اصرار می‌ورزیدند. نمی‌خواستند به مانع پوده‌مانندی که میان آنها و حیات کشیده شده بود، برخورد نمایند. جریشان همین بود.

اگر دوگانگی حیات- مرگ دچار بن‌بستی و وحشتناک شده است، دلیل آن قطعاً امری اجتماعی است. اساساً نه مرگی آنچنانی که به ما نشان داده می‌شود وجود دارد، و نه این حیاتی که همیشه تبلیغاتش را در بوق و کرنا می‌کند ربطی به زندگی دارد. ناچاریم درک کنیم که شییه‌سازی^۲ (بایستی به‌صورت تقلید مکانیکی از حیات فهمیده شود) به شکل واقعیت زندگی ما درآورده شده است. معمولی‌ترین شیوهی احترام به زندگی، مقضی وارستگی از محاصره‌ی این چرخه‌ی مفلور است.

به آستانه‌ی شصت سالگی رسیده‌ام. اساساً آن‌دسته از [کنجکاو‌هایم در مورد زندگی که از آن‌ها تعبیر به کنجکاو‌های پیش از دبستان می‌شود، پشت‌سر گذاشته نشده‌اند. هنوز هم در همان مرز یا چارچوب به‌سر می‌روم. در درون مرزهای مشروع کاپیتالیسم بزرگ نمی‌شوم. گویی که در آن مرزها یا بایستی زندگی‌ای متقلبانه داشت یا اینکه کوتولگی امری گریزناپذیر خواهد بود. و یا همه‌اش شییه‌سازی، تقلب، کوتولگی، فریب‌کاری، بی‌وجدانی، پلیدی و جهالت است].^۳ اما باید زندگی را فراتر از تملکی ارزش‌ها تلقی نمود. وظیفه‌ی اساسی آن نیز فهمیدشدن^۴ است. تفهّم و دریافت‌توانش، زندگی‌ست. زیست‌توانش، برای تفهّم است. فکر نمی‌کم که کسموس^۵ تفسیر دیگری داشته باشد. هرچند تحقق معنای مطلق چنان دشوار است که غیرممکن می‌نماید، اصرار دارم [همان] واقعیتی است که حیات را پیش می‌برد. هیچ نیروی نمی‌تواند قوی‌تر از نیروی معنا باشد، و یا اینکه نمی‌تواند در برابر معنا از جلوه‌گری‌های متقلبانه خلاصی یابد.

مجدداً باید به خود پردازم. این به اصطلاح پارامترهای حیات که سعی بر بیان آنها نمودم، همان‌گونه که نتوانستند پاسخ کنجکاو‌هایم در مورد زندگی را بدهند، دلایل اساسی دچارشدن به شکاکیت‌های عمیق نیز می‌باشند. از آن تنها دچار شک نمی‌شوم، بلکه احساس چندش و نفرت نیز به من دست می‌دهد.

بیماری‌های سرطانی، در جایی که دفاع از معنای زندگی اتمام یافته و یا بی‌معنایی به‌مثابه‌ی معنا ارائه می‌شود، به‌صورت امری غیرقابل پیشگیری درمی‌آیند. دلیل این مسئله نیز قطعاً امری اجتماعی است. اینکه سرطان بیماری‌ای اجتماعی است، یک واقعیت معمولی انسان‌شناسی است. وقتی بی‌معنایی و یا انبوه‌مادی از کار فتناده، سلول را دربر می‌گیرد، سرطان ایجاد می‌شود.

بیان بعضی موارد جهت پاسخگویی به برخی پرسش‌ها که در خصوص من پرسیده می‌شوند، لازمه‌ی ادب و احترام است. مادامی که به هنگام آغازنوشتن [این سطور، بالاترین هیأت اجرایی جمهوری ترکیه و بالاترین هیأت نظام کاپیتالیستی یعنی هیأت اجرایی ایالات متحده‌ی آمریکا اظهار داشتند: «PKK را دشمن مشترک ایالات متحده، ترکیه و عراق اعلام می‌کنیم»، بنابراین به اقتضای تجربه، درک عمیق معنای جایگاه و زمانی که در آن قرار دارم، امر بایسته‌ای است.

مظورم این است: شیوه‌ی حیات سرمایه‌داری با من همخون و سازگار نیست. نمی‌توانم بگویم که گاه و بیگاه بدان متمایل نشده‌ام، اما کاملاً متوجه هستم که هیچ‌گاه در گرایش بدن موفق عمل نکرده‌ام. همچنین متوجه می‌باشم که از طریق حالات مقبول پیش از آن و همراه با آن، نتوانسته‌ام «هردی بزرگ»^۶ شوم. می‌توان گفت که از منظر نظام، مضحک شده‌ام. اما به نظر من نظام به‌صورت وحشتناکی خونین، سرکوب‌کننده و استثمارگر است. در آگریستانسالیسم^۷ [ارتبط با] این پدیده‌ها، زندگی کاملاً عبارت از کراهت و اشمزاز خواهد بود؛ که این امر با پارامتر و یا

^۱ Inquisition: محکمه‌های کلیسای قرون وسطا که با توسل به شکنجه، به تفتیش عقاید انسان‌های پرداخته و حکم مرگ صادر می‌کردند.

^۲ Simulacra: شییه‌سازی، تقلید نمودن / Simulacrum: شییه‌ساز شده، تمثالین، صورت خیالی

^۳ در متن کلمه‌ی *Anlaşılmak* آمده است؛ *Anlamak* معادل *To understand* و *To know about* به معنای تفهّم یا فهمیدن، مواجه‌شدن و سردرآوردن که خصیصه‌ی عقلی است، هستی‌یابی به شناخت در مورد چیزی. «درک» و «درک» را بیشتر هم‌رديف *Algı* در ترکی و معادل *Perception* در انگلیسی قرار دادیم. واژه‌ی *Algı* به معنای ادراک، قوه‌ی درک، احساس و درک حسی است.

^۴ جمله‌ی متن چنین است: *Anlayabilmek yaşanaktır* یعنی اینکه امکان تفهّم، زندگی‌ست. واژه‌ی *Bilmek* در اصل به معنای دانستن و بلد بودن است و در ترکیب نوعی امکان و قوه‌ی ما می‌رساند بنابراین ما ترکیب *Anlayabilmek* را به شکل تفهّم و دریافت‌توانش به کار بردیم.

^۵ جمله‌ی متن چنین است: *Yaşayabilmek anlamak içindir* یعنی امکان و قوه‌ی زندگی، برای فهم کردن و شناخت پیدا کردن است. با توجه به توضیح قبلی در مورد واژه‌ی *Bilmek* ترکیب *Yaşayabilmek* را به شکل زندگی‌توانش به کار بردیم.

^۶ کل گیتی، همه‌ی علم؛ نظام کیهانی. از آنجا که کلمه‌ی کیهان را معادل *Evren* در ترکی به کار بردیم، طبق متن هر جا کلمه‌ی *Kozmos* به کار برود، به شکل کسموس برگردانده می‌شود. به هر حال خود کلمه‌ی *Evren* هر چند که بیشتر با *Universe* در انگلیسی معادل دانسته می‌شود اما به‌هنای *Cosmos* هم هست و اشکالی در برگرداندن آن به فارسی ایجاد نمی‌شود. از طرف دیگر، کسموس در معنای دقیق کلمه کل کیهان یا نظام کیهانی است.

^۷ در متن *Koca erkek* آمده که می‌توان به شوهر نیز ترجمه کرد. منظور از حالات، وضعیت‌های درون سیستم است.

^۸ در متن ترکی چنین آمده: *Bu olguların varoluşçuluğunda yaşamın tam bir iğrençlik, tiksinti olduğu*

همان آگریستانسالیسم یعنی «صالت آگریستانس» است. آگریستانسالیسم دغدغه‌ی انسان را دارد و به مفاهیمی همچون امید، اندوه، تنهایی، دلگتگی، اضطراب، آرامش شادی و... می‌پردازد و حقایق را شخصی می‌انگارد. اگر از صالت آگریستانس بحث شود اما زندگی آدمی در قبال پدیده‌های شومی نظیر ظلم و استثمار، مفلج بقدر زندگی کاملاً کره و چنانش آور خواهد بود؛ یعنی موردی شبیه آنچه آدرنو در

پارادایم زندگی فلسفی من در تضاد است. مطمئنم که به هیچ‌وجه خودمبالغه‌گری نخواهم کرد. اما دفاع از خویش به‌مثابه‌ی یک انسان، هم ابتدایی‌ترین نشانه‌ی زندگی است و هم در برابر کسانی که بر زندگی اجتماعی پافشاری می‌نمایند، وظیفه‌ی اخلاقی و اساسی محسوب می‌گردد. اگر به‌رغم علم موافقت با معنا و مفهومی که از نگاه قدرت‌ها ترسیم شده، باز هم از شهروندی بلعنایی - که بایستی جدی تلقی گردد- بحث به میان آوریم، در عوض اما وقوف بر حیاتی مسئولیت‌پذیرانه، لازمه‌ی اخلاق است. مسئله، زیستن یا نزیستن نیست؛ مسئله، توانایی درست‌زیستن است. به‌رغم اینکه چندان موفق به درست‌زیستن نشده باشیم نیز، مسئله‌ی مهم‌تر، دست‌نکشیدن از جستجو و در پیش گرفتن مسیر آن است.

در نظام کاپیتالیستی، حیاتی صورت گرفته که فراتر از گسست میان کردار و گفتار می‌باشد؛ چنان حیاتی‌ست که در تاریخ نظیر آن دیده نشده است. گویی که گفتار، همیشه برای به لغزش درآنداختن کردار است. در بردگی نظام هژمونیک^۱، نقشی همچون دستگاهی^۲ مکانیکی را به کردار داده‌اند. آن‌هم چنان نقشی که تاکنون دیده شده است.

از شمار بسیاری از نمونه‌های تاریخی درک می‌شود که بدون تحلیل سرشت کاپیتالیسم - که در مرحله‌ی امپراطوری جهانی است- ارائه‌ی برنامه‌ها و فرم‌هایی در زمینه‌ی حیل آزاد، برای همه‌نوع تحریفی مساعد خواهد بود. هر سخنی که بر زبان آید و هر عملی که انجام شود، به عبارت دیگر هر تئوری- پراکتیکی که در عرصه‌گه رقیب خویش به‌سر برد، نمی‌تواند برای خود نقشی را متصور گردد. بدون در پیش گرفتن مکمل‌ترین رویکردهای لولیایی، پیامبرانه و بودیستی در برابر مفاهیم و اعمال مدرنیته‌ی کاپیتالیستی که به شکل سنتی درآمده و بدتر از فاناتیسم‌ترین دین به فرهنگ مبدل گردیده و حداقل چهار صد سل است حالتی هژمونیک به‌خود گرفته است، تنها می‌توان به‌گونه‌ای احمقانه آب به آسیاب ریخت. بر روی موارد موسوم به «سرمایه‌دراستی»^۳ بسیار کار کردند باید به‌طور قطع اعتراف شود که در مرحله‌ی کنونی، اکثریت قریب به اتفاقشان نتوانستند از ریختن آب به آسیاب کاپیتالیسم آن‌هم به‌گونه‌ای احمقانه، رهایی یابند.

کاپیتالیسمی را که در اوج جهانی بودن^۴ است، به هیچ‌وجه نیرومند نمی‌بینم. شاید هم در ضعیف‌ترین مرحله‌ی خویش باشد. در واقع همیشه ضعیف می‌باشد و برای درهم‌شکستن مساعد است. جنبه‌ای که تحقق نیافته نیز دفاع صحیح و مؤثر جامعه در مقابله با آن است. هژمونی کاپیتالیستی که نه‌تنها به‌گونه‌ای تشبیهی بلکه حقیقتاً نیز می‌توانیم آن را به‌عنوان بیماری سرطان اجتماعی ارزیابی نمایم، نباید همانند سایر تقدیرها تعبیر به تقدیر و سرنوشت شود. کاپیتالیسم، بایستی در حکم ضعیف‌ترین نظام هژمونیک ارزیابی شود. مورد ضروری این است که [خصیصه‌ی] اجتماعی بودن^۵ اگر در تنها یک شخصیت باقی بماند نیز، به‌صورت صحیح و مکمل زیسته شود. چیزی که به شکل مرسوم در تاریخ انجام شده این است که در مقابل «مرد نیرومند» و «هژمون» عین همان اسلحه‌های آنها به‌کار برده شده‌اند. هم به‌مثابه‌ی نگرش و هم عمل، [منطق] «این همانی»^۶، [مقوله‌ی] نظیر خویش را پدید خواهد آورد. موردی که رخ داده نیز همین است. روم‌های بسیاری در برابر روم سر برآورده‌اند. شهر^۷ اوروک که قدیمی‌ترین و اصیل‌ترین شهر است، هنوز هم به‌عنوان «عراق نوین» تکتیر می‌شود و تداوم می‌یابد. «تحول»، بسیار اندک است و «تکرار»، بسی افزون.

مبالغه‌نکردن در هژمونی نیز مهم است. جوامع همچنان‌که هر گر قدرت، استثمار و فشار را داوطلبانه پذیرفته‌اند، هیچگاه هم در چنان مرحله‌ای قرار نداشته‌اند که بدون آنها زیسته و به‌سر روند. باید از این قبیل نگرش‌ها نیز رهایی یفت: «جامعه‌ی کاملاً نوین»! «اشکال جامعه‌ی» غیرمشابه و

زمینه‌ی اردوگاه‌های مرگی که از جانب نظام برپاشده بودند بیان داشته: «پس از آوشویس هرگونه اظهارنظر آیدکننده‌ی درباره‌ی یوزیتویته یا اثباتیت آگریستانس جز روده‌داری چیز دیگری نخواهد بود... آوشویس شکست کفل فرهنگ را اثبات می‌کند» / تعاریف مختلف آگریستانس از منظر کسانی همچون اسپرس، کی‌پرکگور، سارتر و هایدگر: خویشمندترین سطح هستی هر فرد؛ آنچه از خود برون می‌شود و در این برون‌خویشی خود را منتجی می‌سازد؛ برون‌خویشی خاصی آدمی؛ درافادگی انسان در پارادوکس ابدیت و زمان‌مندی صیرورتی - یا از حالتی به حالت دیگر درآمدن- دلم و پرشور؛ ازخودبرون‌ایستایی؛ حالت هستی‌دازاین (Dasein) بودن- در-جهان (یا انسان) اگر آگریستانس را حالت هستی‌دازاین بگیریم، دازاین را می‌توان چنین معنا کرد: خود-در-جهان-بودگی یعنی «بودن هم در اینجا هم در آنجا، هم در این وقت هم در آن وقت» دازاین نه دقیقاً سوزده است، نه خود یا اگر بلکه به معنای «آن‌جا بودن» است.

^۱ Hegemonic: هژمونی مفهومی است وای توضیح نفوذ و استیلای یک گروه اجتماعی بر گروهی دیگر، به‌طوری که گروه چیره یا هژمون درجه‌ای از رضایت‌مندی گروه تحت سلطه را به دست آورد؛ با استیلا یافتگی به سبب زورمداری صرف مغفوت است. در مسائل بین‌المللی به قدرت بدون رقیب در سطح جهان هژمون می‌گویند (مانند آمریکا). اصل این واژه یونانی است و به معنای رئیس و فرمانروا و به‌سیادت کشوری بر کشور دیگر از راه دیپلماسی یا تهدید و یا عمل نظامی اشاره دارد. واژه‌ی هژمونی در معنای تازه‌ی آن از سوی گرمشی باب شد. از منظر آنتونیو گرامشی متفکر مل‌کسیست ایتالیایی، هژمونی ذلالت بر استیلا، یک طبقه نه تنها از جنبه‌ی اجتماعی بلکه همه‌ی ابعاد اجتماعی، ایدئولوژیکی و سیاسی دارد. به عقیده‌ی وی، سلطه‌ی سرمایه‌داران فقط به‌وسیله‌ی عوامل اقتصادی تأمین نمی‌گردد، بلکه نیازمند قدرت سیاسی و یک سیستم یا دستگاه عقیدتی یا ایدئولوژیک است که کارش فراهم‌سازی موجبات رضایت‌مندی طبقه‌ی تحت اقتدار است. این دستگاه در جوامع سرمایه‌داری عبارت‌دار از نهادهای جامعه‌ی مدنی، احزاب، کلیسا، خانواده و حتی اتحادیه‌های کارگری.

^۲ Ayyıt: دستگاه، جهاز؛ آنچه دارای مجموعه‌ای از لوازم است؛ اعضای که کار معینی را در بدن انجام می‌دهند مانند جهاز ضامه

^۳ Anti-Capitalist: ضل‌سرمایه‌دلر، آنتی‌کاپیتالیست

^۴ Globality: گلوبالیته، حیث گلوبال، از لحاظ جهانی بودن؛ معادلی برای واژه‌ی ترکی Kireşelik

^۵ در طول متن بدین شکل عمل نمودیم: Toplumsal به معنای اجتماعی بودن / Toplumsal اجتماعی و حیث اجتماعی | Toplumsallaşmak اجتماعی شدن که معادل To become socialized در

انگلیسی است و با Sociability به معنای جمله‌پذیری که نوعی قابلیت است متفاوت می‌باشد | Toplumsallaştırmak معادل با To socialize در انگلیسی و به معنای اجتماعی گردانی.

^۶ در متن ترکی واژه‌ی Aynılık آمده؛ معادل با واژه‌ی انگلیسی Identity است که به‌صورت خودهمانی و همانستی نیز قابل برگرداندن است؛ به‌معنای عنیت یا همان‌بود در مقلیل غیریت یا دیگربود (Alterity). در منطق لسطو اصل این‌همانی چنین است: «الف، الف است. هر چیزی همان چیز است. هر چیزی خوش است»

^۷ Cité: دولت‌شهر؛ شهر تراز اول معادل با Site در ترکی / هر جا در متن ترکی Kent devlet به‌کار رود به‌شکل «دولت‌شهر» به‌کار می‌رویم و واژه‌ی Site را به شکل شهر برمی‌گردانیم.

پی‌درپی، میان‌تهی‌ترین اصطلاحات‌اند. جوامع به‌مثابه‌ی شیوه‌ی هستی^۱ نوع انسان ایجاد می‌گردند؛ اما به‌صورت مشابه. اگر عشق، کورکورانه باشد می‌تواند منجر به حقارت‌بارترین اوضاع و ژرف‌ترین جهالت شود. هم در عشق به قدرت و هم در عشق جنسی، این‌گونه است. عشق وقتی مملو از معنا باشد، دارای ارزشی هم‌تراز «نیروانا» و فناء فی‌الله^۲ است؛ ذوب‌شدن در درون حقیقت است و «انا‌الحق»؛ حالت حکمرانی جامعه‌ی عادل و آزاد، یعنی دموکراسی کامل است.

مطمئنم که تسلیم‌نشدن من در برابر جامعه‌ی روستایی، رویکرد صحیحی بوده است. مسئله‌ی اشتباه در اینجا بود که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، نور و روشنایی انگاشته شد. وقتی تحلیلی اگرچه دیر هنگام انجام شود، می‌بینم که هرچند جامعه‌ای روستایی باشد، هنوز دموکراتیک نشده باشد و حتی بسیار به‌دور از مراحل رده‌بندی‌شده [یا مقولی]^۳ اساسی همانند دولت-ملت و صنعت باقی‌اش گذارده باشند نیز، گسست رادیکال [از جامعه‌ی روستایی] خطایی بزرگ بوده است. سرچشمه‌ی تأثرات و اندوهم در همین جا نهفته است. پلرم که چندان نمی‌از او نمی‌برم، بسیار متوجه اثری حیاتی موجود در من بود؛ وقتی حقیقتی بسیار تلخ را رودرروی من می‌گفت، حداقل به اندازه‌ی مادرم عارفانه بود. می‌گفت: «هنگامی که بمیرم حتی یک قطره اشک نیز نخوهم ریخت»؛ این سخن فرزانه‌وارش را هنوز هم به خاطر دارم. از آنهایی بود که به دنیای کهن ایمان آورده بودند. منسوب به جهان کار و زحمت بود و به حکم سرشتش، دموکرات. هنوز هم سرگرم کاوش و تحقیق هستم که الوهیت کاپیتالیستی، چگونه مبدل به جذباتی چنین منفور و فریب‌دهنده در من شده بود.

کارل مارکس بیشتر درصدد برآمد تا کاپیتالیسم را از طریق رویکردی پوزیتیویستی^۴ تحلیل نماید؛ آن نیز نیمه‌کاره باقی ماند. به مقوله‌ی قدرت و دولت حتی دست هم نزد. هیچگاه نتوانستم این رویکرد را تعمیق بخشم. پدیده‌ی استثمار را درک می‌کنم، اما همیشه در نظم همانند یک نتیجه بوده است. اگر کار [و اکاوی قدرت و دولت] [از بررسی] نتیجه آغاز شود، رویکردی بسیار ناقص و از نظر سیاسی نیز یک حالت «بی‌دفاعی» تام است. در واقع روند انقلاب ۱۸۴۸ در نزدیکی وی جریان داشت.^۵ به اندازه‌ی [درک] پیشروی بورژوازی به سوی قدرت، فروپاشی و تحول سینیورها را نیز بسیار خوب مشاهده می‌نمود. شدیداً به اقتصاد سیاسی^۶، فلسفه و سوسیالیسم علاقه‌مند بود. اما نه تنها پدیده‌ی قدرت را که دوباره سازمند گشته^۷ و همچون یک هشت‌پا به دور اکثریت محروم و زحمتکش جوامع پیچیده شده بود، درک نکرد، بلکه نتوانست از ابزارشدگی نظم خویش برای آن ممانعت به‌عمل آورد. مثلاً متوجه نگردید که ملل تئوریک-پراکتیک، هژمونی‌گرایی کاپیتالیستی را تغذیه می‌نماید. اینکه آخرین نمونه‌ی آن یعنی پراکتیک چین، به وضعیت قوی‌ترین تکیه‌گه کاپیتالیسم هژمونی‌یافته‌ی آمریکا درآمد، از نزدیک با همین عدم توجه در ارتباط است.

دلیل بنیادین توان فرایند هژمونی‌گرایی کاپیتالیستی، راهگشایی آن بر رقابت برای بردگی داوطلبانه است. آیا امروزه حتی یک کارگر نیز وجود دارد که بتواند به مخالفت با دستمزد بالا بپردازد؟ حقیقتاً وضعیتی حزن‌انگیز است.

وقتی در مورد مبارزه با کاپیتالیسم به تفکر می‌پردازم، فوراً مناسبات زن و شوهری در ذهنم تداعی می‌شود. به اندازه‌ی دشواری به مبارزه واداشتن یک زن در برابر شوهری که زندگی مناسبی در مقایسه با محیط به وی ارائه نماید، مشارکت‌دادن کارگری با دستمزدی بالا نیز در امر مقابله با ارباب کاپیتالیست‌اش، به همان نسبت دشوار است. کارگری که در ازای دستمزدی ناچیز در برابر سرمایه‌دارش سر از پا نمی‌شناسد، نه تنها آزاد نمی‌شود بلکه در ازای فراوانی‌ها و کثرت‌های اجتماعی، دیگر به نوکری برای نظام اربابش مبدل می‌شود. وقتی ارتش بیکاران بهمین‌وار رشد می‌نماید، کارگری که موقعیتش تحت ضمانت است، دقیقاً به اندازه‌ی یک کارمند دولتی و شاید هم بیشتر از وی، احساس امنیت می‌نماید.

^۱ در مت کلمه‌ی *Varoluş* آمده. *Varoluş* در دو معنا به کار می‌رود ۱- اگرستانس (*Existence*) که همان هستی نوع انسان است و به معنای یونا‌یستایی (لناوازه‌ی *Varoluşçuluk* در ترکی با اگزیستانسیالیسم معادل گرفته می‌شود). ۲- هستی یا همان «وجود به طور کلی و عاری از تعین» جهت رعایت اصل تفاوت‌گذاری میان «وجود باشنده» و «هستی»، حتی در جایی که مباحث مربوط به هستی‌شناسی و ابعاد متافیزیکی و فلسفی مطرح بوده واژه‌ی *Vartık* را نیز همانند *Varoluş* به شکل «هستی» و مشتقات آن به کار برده‌ام یعنی در مفهوم «وجود به‌طور کلی و نامتعین» یا همان سرشت بودن استعمال کرده‌ام. اما در سایر جای‌ها *Vartık* را به‌گونه‌ای معطوف به «وجود باشنده» یعنی به‌صورت موجودیت موجود، باشنده برگردانده‌ام؛ همچنین آن را با هستار، هستوند (= *Being and Entity*) و هستنده - که بازوند «تعین‌یافتگی‌اند و هم معنای باشنده و موجود- معادل قرار داده‌ام.

^۲ فناء فی‌الله: در تصوف به معنای تبدیل‌شدن صفات لسان به صفات لهی است.

^۳ *Categorical*: مقولی؛ صریح، قطع، آشکارا *Category*: مقوله، رده، طبقه.

^۴ هر گونه پیش‌فلسفی که تنها روش علمی مبتنی بر تجربه و آزمایش را شکل معتبر اندیشه‌بلاند و کلیت امور را از هم بگسلاند و به جزئیات دلمشغولی داشته باشد، پوزیتیویسم یا اثبات‌گرایی است.

^۵ مارکس از نزدیک حوادث انقلاب ۱۸۴۸ را در پاریس پیگیری نمود. شرح آن را در اثری به‌نام بیکار طبقه‌ای در فرانس آورده است.

^۶ *Political economy*: تعاریفی که از آن به‌عمل آمده به این شکل می‌باشند؛ اقتصاد سیاسی روابط اجتماعی را در قطع تولید و مصرف در متن ساختار علمی خاصی بررسی می‌کند/ اقتصاد سیاسی، علم قوانین تولید و توزیع اجناس ملای در طول تکامل جامعه است/ روشی علمی و مبتنی بر باور به ارتباط میان مؤلفه‌های سیاسی و اقتصادی در زمینه‌ی شکل‌دهی به پدیده‌های اجتماعی.

^۷ *Organize*: تشکیل‌دادن؛ سازمان‌سازی / *Organ*: ارگان، عضو و دستگاه / *Organic*: سازمان‌مند؛ آلی، جسم دارای آلات و اعضا نظیر گیاهان و جانوران / *Organism*: اندام‌واره؛ سازمان؛ قافزار؛

تفاوت‌زمنندی.

این در حالست که هر اندازه پروکرت دولتی به پرولتاریا تبدیل شود، در صفوف پرولتاریا نیز به همان اندازه بروکرات ایجاد می‌شود. همانند اختلاط افراد اصیل بورژوا و اشراف فنودالی در میان اقشار فرادست، در پایین نیز بین کارگر- کارمند، نوعی از اختلاط تحقق می‌یابد.

جامعه‌ی شهری که همچون مغناطیس مرا از جامعه‌ی روستایی جنب می‌کرد، در حالت واشکافی‌شده^۱ خویش برای من، مکان اساسی معضل اجتماعی است. به اندازه‌ی [تأثیر عمل] فرسودگی درونی جامعه، مجرم اساسی در زمینه گسست از محیطزیست^۲، «شهر» و «اجتماعی‌بودن» است که راه بر پیدایش آن گشوده است. به عبارت صحیح‌تر، جامعه‌ی شهری [موجود در] تمدن طبقاتی و دولتی است. حتی ابتدایی‌ترین جامعه‌ی کلانی نیز به اندازه‌ی تمدن شهری در برابر زندگی جاهل نیست. برعکس، اگر جامعه‌ی تمدن‌گشته‌ی شهری در مرحله‌ی کاپیتالیستی کاملاً به یک‌قاتل محیطزیست تبدیل شده باشد، این امر از جاهل‌شدگی نظام‌مند موجود در بطن آن سرچشمه می‌گیرد.

عقلی که از هوش^۳ عاطفی گسسته شده و غریزی جنسی که مدت‌هاست معایش را از دست داده، از اساسی‌ترین نشانه‌های سرطان‌زایی کاپیتالیستی می‌باشند. از امید بستن به دهشت اتمی جهت [دست‌یازی به] قدرت گرفته، تا جمعیتی بیش از گنجایش جهان جهت کارگری ارزش‌قیمت، با سرشت نظام و به‌ویژه فرمی‌یابی قدرت آن در ارتباطند. جنگ‌های جهانی، استعماری و قدرت‌طلبانه که در برابر تمامی جامعه برپا گشته و تا حد مویرگ‌هایش را تحت‌تأثیر قرار می‌دهد، جز شکست و افول نظام معنای دیگری ندارند.

لیبرالیسم و فردیت^۴، به‌منزله‌ی اصلی‌ترین محور ایدئولوژیک کاپیتالیسم، به‌صورت پی‌درپی مطرح گردانیده می‌شوند. اما می‌توانم ادعا کنم که هیچ نظامی به اندازه‌ی هژمونی ایدئولوژیک کاپیتالیسم، نتوانسته توان به اسارت‌کشاندن فرد را برای خدمت به خویش نشان دهد.

شاید گفته شود زبانی که با آن سخن می‌گویی از نظر محتوایی چندان از مشروعیت نظام دور نیست و تو نیز محصول نظام هستی؛ اما [بایستی بگویم] مکانی که در آن قرار دارم، موقعیت شایسته‌ی جهت مخالفت با نظام را دارد. عمیقاً متوجه هستم که در شخص من یک آنتی‌کاپیتالیست^۵ نیرومند محاکمه می‌شود و محاکمه می‌کند. طبیعی است که این محاکمه چندین برابر فراتر از حقوق می‌باشد. چهارصد سال است که در آسیب هژمونی‌گرایی کاپیتالیستی، فرهنگ‌های خلقی بی‌شماری استحاله گردیده و خرد و نابود شده‌اند. مکانی که در آن بزرگ شدم، بسان گورستان فرهنگ‌های کهن است. اگر به حفاری در آن پردازی، از هر طرف آن فرهنگی فوران خواهد کرد. کُردها که هنوز نتوانسته‌اند خویش را کاملاً تفهیم^۶ سازند و من نیز منسوب بدان‌ها هستم، بسان شاهدانی در سکوتستان دخمه و گور تملی این فرهنگ‌هایند. حتی این گورستان فرهنگ‌ها که موجد تقریباً تمامی اولین ابداعات تاریخ است نیز [باخطر] محو شدن از صحنه‌ی روزگار روبه‌رو گشته و چنین وضعیتی بسیار دردآور است. وقایع وحشیانه‌ای که امروزه در عراق جریان دارند از یک نقطه‌نظر به معنای انتقام‌گیری فرهنگ‌هاست.

بایستی از فرهنگ خاورمیانه در مقابل کاپیتالیسم دفاع نمود. بی‌شک، این وظیفه‌ای نیست که بدون گذار از اوربانتالیسم غرب بتوان از پس آن برآمد. اسلام‌گرایی نوین نیز از فرق سر تا نوک پا، ابلهانه‌ترین نوع اوربانتالیسم است. این پرسش به ذهن خطور می‌کند که پس از گذار توأمان از تفاسیر راست‌گرایانه و چپ‌گرایانه‌ی اوربانتالیسم و اسلام‌گرایی، چه باقی خواهد ماند پس از این نقطه است که دفاعیه‌ی اصلی‌ام در موقعیت شکل‌گیری قرار خواهد گرفت. در غیر این‌صورت، واضح است من تنها به یک سخنگوی نظام مبدل خواهم شد که [گفته‌هایش] مدت‌هاست موارد استفرغ‌شده‌ای هستند. چنان موردی نه دفاعیه، بلکه تکراری طوطی‌وار خواهد بود.

مکان موفقیت کاپیتالیسم، کناره‌های ساحلی شمال غرب اروپا و جزیره‌ی انگلستان است. پیشروی پیروزمندانه‌ی سرمایه‌داری چهار صد سال است که در سطح یک نظام-جهان ادامه می‌یابد. جایی که در آن سکندری می‌خورد، مراکز فرهنگ قدیمی خاورمیانه است. درواقع، کاپیتالیسم خود آخرین فرزند انکارگر و نمک‌شناس این فرهنگ است. درگیری بین آنها عمیق‌تر از چیزی است که تصور می‌شود. هم‌اکنون، حقیقتاً جنگ میان طرف‌هایی ناشی در جریان است. نقشی همانند کئی اسکندر و داریوش سوم را بازی می‌کند. هر اندازه که جرج دبلیو بوش در حکم اسکندر باشد، احمده‌ی نژاد نیز به‌همان نسبت داریوش است. تضاد دیالکتیکی^۷ با ژرفای بسیار و آشکال بسیار متفوت جریان دارد. تنها از چالش میان اکیپ‌های حاکم گفتگو نمی‌شود؛ مخالفت جامعه با نظام قدرت نیز به‌صورت بسیار وسیعی به‌منصه‌ی ظهور رسیده است.

^۱ Analyse: واشکافی، واکافت، تشریح، تجزیه و تحلیل

^۲ واژه‌ی Çevre در ترکی معادل Environment است؛ محیط، پیرامون محفل پیرامون (۲) محیطزیست/ بعضی از نظریه‌پردازان سبز کوشش نموده‌اند تا سبزه‌ی میان‌رو را Environmentalist (محیطزیست‌گرا) توصیف کنند و اکولوژیسم (زیستوم‌گرایی) را به سبزه‌های رادیکال و انقلابی نسبت دهند؛ یعنی میان این دو تفاوت قابل گشته‌اند. سبزه‌ی میان‌رو یا محیطزیست‌گرا برای این بلور است که در چارچوب جملعه‌ی موجود امکان اصلاحات و اقدامات کافی برای تحقق هدف‌های زیست‌محیطی وجود دارد و بر همین بنیان برنامه‌های خود را تنظیم می‌گرداند. در مقابل، گرایش انقلابی بر آن است که هر چند چنین اصلاحاتی مفید و زندگی‌بخش هستند اما در نهایت بدون بازسازی شیوه‌ی تولید، نظام جامعه و نظم جهانی نمی‌توان عملده‌مسائل فراراه زیست‌در اکون و آینده را حل کرد.

^۳ Intelligence

^۴ در ترکی واژه‌ی Bireyselilik به معنای فردیت و Bireycilik به معنای فردگرایی است.

^۵ ضدسرمایه‌دار؛ سرمایه‌دارستیز

^۶ kavramlaşma kavramlaşma به حالت اصطلاحی یا مفهومی دنیاوردند.

^۷ منطق و شیوه‌ی استدلالی مبتنی بر تحلیل تناقضات درونی سلزنده‌ی موضوعی معین.

دیالکتیک داری سه پایه است: تز (نهاد یا برنهاد، وضع=The sis)؛ آنتی (برابر نهاد یا پادنهاد، وضع مقابل=Antithesis)؛ سنتز (هم‌نهاد، وضع مجامع یا ترکیب=Synthesis).

چیزی که از طریق شخص من به زبان آورده می‌شود و یا سعی دارم به زبان آورم، کلیه‌ی آشکال مخالفت با قدرت است. غضب^۱ سود از طرف سرمایه‌داری تنها یکی از این آشکال است. مخالفت با آن، کفایت سوسیالیست بودن را نمی‌کند. گذشته از آن، به‌تنباهی حتی نمی‌تواند قول و وعده‌ای برای پیروزی باشد. تا زمانی که کلیه‌ی فرم‌های درهم‌تنیده‌ی مقاومت و حیت آزاد، به‌مثابه‌ی سخن و عمل، همانند یک آرکستر اجرا نشوند، نمی‌تواند از «نفرین بر آگاد» و «مرثیه‌ی نیپور»^۲ فراتر روند.

دوستان و رفقایم، حوادثی را که بر سرم آمده‌اند به‌صورت تراژدی بسیار دردناکی ارزیابی می‌کنند. اما مطمئن باشند که اگر این تراژدی نمی‌بود، ما حیات آزاد را نمی‌شناختیم. هنگامی که هر چیز گرفتار چنان وضعیتی است که پیش‌بینی نیز نمی‌آورد، چگونه می‌توانیم [حتی] به روی یکدیگر بنگریم! وقتی فرزندی باشیم که حتی برای مرگ پدر خویش نیز یک قطره اشک نریزیم، از کدام حیثیت و آبروی زندگی سخن خواهیم گفت؟ سوءتفاهم نشود؛ در سل درگذشت وی، من اولین سفرم به کردستان را با ایده‌آل «هویت آزاد» در دامنه‌های کوه آگری آغاز نموده بودم. شنیدم که هنوز هم کُردهای سَرخند^۳ هر قدم این پیشروی را با قداست گرامی می‌دارند. اما هنوز هم واقعیت ما، با شلت و حدت تمام پابرجاست. این ظهور و پیدایی سی و پنج ساله که فراتر از پیشروی آزادی می‌توان به ماراُتن [آزادی] تشبیه نمود، در این سطور معنا و مفهوم راستین خویش را بازمی‌نمایاند. این ماراُتن که هر نفس، هر مکان و هر شخص آن ارزشی حماسه‌وار دارد منجر به چه خواهد شد؟ اگر اسکندروار با ارتش‌هایم پیروزی از پس پیروزی کسب می‌کردم، نیز، این امر قطعاً منجر به پیروزی آزادی [محرانه‌ای] نمی‌گردید. همچنان است که پیروزی‌های نظامی، آزادی به‌بار نمی‌آورند، بلکه به بردگی می‌انجامند. اگر از طریق آن خویشتن، دوستان و رفقایم را محافظت کنی، ارزش می‌یابد. برعکس، دفاع از خویش در برابر پیروزی قدرت [مدارانه] را حداقل به اندازه‌ی دفاع در برابر قدرت لازم می‌بینم. حتی اگر چنین پیروزی‌هایی کسب می‌کردم، دفاع از خویش در برابر پیروزی ارتش‌هایم را بزرگ‌ترین جهاد برمی‌شمردم.

در واقعیت [رتب با] ما، حیات لگدمل گردیده و معنای خویش را تماماً از دست داده است. در محیطی هستیم که مملو از دروغ و خودفریبی است و پلیدی به هر جا رسوخ کرده؛ زبان‌ها قادر نیستند حتی به اندازه‌ی جغدها نیز آوایی سر دهند. اگر در اتاق تک‌سلولی‌ام دقیقاً نه سال است که توانسته‌ام ایستادگی نمایم، تا حلی نیز در ارتباط با این مسئله است که خارج از اینجا، بدتر از اینجا است.

در حالیکه دفاعیام را همچون رودخانه‌ای مادر در برابر دوران تمدن لانه می‌نمایم، [دفاعیه‌ی حاضر] در برابر هژمونی‌گرایی کاپیتالیستی ژرف‌تر نیز خواهد بود. به اندازه‌ای که نشانه‌های بسیاری حاکی از به پایان رسیدن نظام وجود دارد، دانیان حقیقی نیز در همین مسئله هم‌عقیده هستند. مسئله در این نکته نهفته است که کدام یک از پرونده‌های سالم، آزاد، دموکراتیک و برابری‌طلب که از میان کائوس صورت می‌گیرد، اجتماعی‌سازی خواهد شد.

هنگامی که حتی خود نظام کاپیتالیستی نیز در اساس خواهان رهیدن از خویش است، قابل درک است که در زمینه‌ی برساخت‌های اجتماعی^۵ بایستی به چه میزان دقت به خرج دهیم. اگر نظام‌های دوست‌ساله‌ی سوسیالیستی نیز در برابر سرمایه‌آسمیله شده‌اند، بنا بر این به یاد این جنگجویان صاحب ایده‌آل‌های بزرگ انسانی، نمی‌توانیم از طایفه‌ی ملعونانی باشیم که دچار عاقبتی ظمیر آنها می‌گردند. فراتر از آن نمی‌توانیم تصور کنیم که سقراط، بودا و زرتشت سکوت پیشه کرده و آخرین کلام خویش را گفته باشند. اگر افکارشان را اجرا نکنیم و برایمان تلذگی نداشته باشند، لاجرم چیزی از فلسفه‌ی آزادی درک نخواهیم نمود. علاوه بر این‌ها، مسئله‌ی انسانی مطرح است که در حل فعل و ناله و زاریست. بدون جوا بگویی به این آلام، بدون متوقف‌سازی تخریب طبیعت و بدون واکنش در برابر عشقی که دچار خیانت شده است، از کدامین حیت می‌توانیم داد سخن دهیم؟

اولین سخنی که در مورد علمی بودن دفاعیاتم می‌توانم بگویم پرسش از این است که کدام علمی بودن؟ اگر علم اساساً «خودشناسی» باشد، پوزیتیویسمی که نظام یش از هر چیز به‌مترله‌ی ایدئولوژی رسمی خود پذیرفته است، برعکس آنچه تصور می‌شود نقش دورکنندگی از واقعیت مذکور را ایفا می‌نماید. مراحل دین و متافیزیک که بسیار آن را مورد نقد قرار می‌دهد، شاید هم بیشتر از پوزیتیویسم به علم نزدیک هستند و البته که پیش از همه به علوم انسانی. چنان‌که وقتی عمیقاً به رشته‌هایی که علوم طبیعی نامیده می‌شوند نگریسته شود، آنها نیز در تحلیل آخر جزو طبقه‌بندی علوم انسانی محسوب می‌گردند. شاید هم سطحی‌ترین متافیزیک و دین، خود پوزیتیویسم

^۱ در متن *Sızdırmak* آمده مجازاً به معنای جیب کسی را خلی کردن؛ چاپیدن. در چنین معنایی به‌شکل غضب و رودن نیز به کار رده‌ایم.

^۲ آگاد یا آکاد شهری است که امپراطور سفاک تاریخ یعنی سارگون آن را پایتخت قرار داد. نیپور شهر دینی و مقدسی است که جایگاه انلی بوده؛ اگر حرمت آن را پاس نمی‌داشتند به لعنتش گرفتار می‌آمدند.

از منظر نویسندگی کتب حاضر، جمله‌های نفرین بر آگاد و مرثیه‌ی نیپور اشاره به ویرانی شهرهای باستانی در اثر جنگ دارند.

^۳ منطقه‌ای در شمال کردستان

^۴ تا زمان نگارش اثر حاضر توسط رهبر کوما جواکن کردستان (KCK)، عبدالله و جالان مدت نه سال از زندلی شدن وی در زندان تک‌نفره‌ی جزیره‌ی امرالی گذشته است. تا پایان سال ۲۰۰۹ ملت یازده سال از زندانی شدن وی می‌گذرد.

^۵ *Social Construction*: پایه‌ریزی مقولات اجتماعی؛ آفرینش و سازندگی‌های اجتماعی. مراد این است که مقولات اجتماعی ذاتی نیست بلکه همچنان که در متن ترکی آمده *İnşa* می‌شوند (انشاء که در اصل کلمه‌ای عربی است و به معنای پدید آوردن، آفریدن، آغازیدن) یعنی ساخته می‌شوند.

باشد. انسانیت در هیچ یک از مراحل تاریخی این همه به گونه‌ای ددمشانه از پیوندهای اجتماعی گسسته شده و این همه به اسارتی رهایی‌ناپذیر گرفتار نگشته است؛ این همه اعمال قدرت بر طبیعت و جامعه صورت نگرفته است. این‌ها تنها از طریق «دین و متافیزیک» پوزیتیویستی تحقق یافته‌اند.

تا زمانی که خودشناسی تحقق نیابد، هر تلاش علمی‌ای که بدان دست زده شود، از متح شدن به خطرناک‌ترین و دگماتیک‌ترین دین و فلسفه رهایی نخواهد یافت. منظوم از خودشناسی، اندیشه‌ای با مرکزیت انسان نیست. می‌خواهم بگویم که کسموس و کائوس تنها از راه شهود و تأملات درونی‌مان^۱ که تجربه‌های عمیق را مطرود نمی‌سازد، درک‌پذیرند. در بخشی مناسب، اثبات خواهم کرد که علم مبتنی بر تمایز سوژه-ابژه^۲ به معنای مشروعیت‌بخشی به بردگی است. نشان خواهم داد که سوژه‌گرایی نیز با خود-اغراقی و تحقیر نمودن بسیار، دقیقاً به همان نتیجه منجر می‌گردد. بر همان منوال روشن خواهم ساخت که گرایش به ابژکتیویتهی علمی نیز پست‌ترین نوع طرفداری از کاپیتالیسم و هژمونی است. فلسفه‌ی ما، از احساس و دریافت معنای موجود در چشمان یک اسب گرفته تا درک معنای نهفته در صدای یک پرنده، حیات را به صورت یک تمامیت درک می‌نماید. از احترام وافر به فرزانه‌ای کهنسال گرفته تا پاسخ‌گویی به کجکولوی موجود در چشمان دختر جوانی که بسان غزالی ترسان و رمنده است، مملو از معناست. همچنین علمی را اساس کار قرار می‌دهد که می‌کوشد دلایل جهالت بزرگ انسان و نظام‌های هژمونیک را در خصوص مسئله‌ی بجه‌دارشدن که نتیجه‌ی نگرش جنسی بدتر از یک قتل‌عام است، درک کند و تمامی حلقه‌های تکامل^۳ حیات را در شخص خویش بفهمد.

سرمایداری، علم را توسعه نداد بلکه آن را به کار بست. کاربست اینچینی علم، از نظر اخلاقی تنها به ایجاد نامطلوب‌ترین اوضاع بسنده نمی‌کند، بلکه هیروشیماها را عمومیت می‌بخشد. حیات بامعنا را نابود می‌سازد. زندگی رسانه‌ای و شیه‌سازی‌شده، پیروزی علم است یا از دست‌دادن معنای حیات؟ در اینجا منظور من تکنولوژی^۴ و اکشافت علمی نیست. می‌خواهم توضیح دهم که پوزیتیویسم به منزله‌ی دین علم‌گرایی، علم نیست. بدون رهایی از حکمرانی علم‌گرایانه‌ی پوزیتیویسم، نمی‌توان از هیچ نوع حکمرانی قدرت‌طلبانه و به‌ویژه حکمرانی دولت-ملت رهایی یافت. پوزیتیویسم، دین بت‌پرستی واقعی عصر ماست.

نتیجتاً بیماری شکاکیت دکارت‌واری، مستمراً ذهن مرا می‌خورد. به وضعیتی دچار گشتم که طی آن ارزشی را نمی‌شناختم که بدان معتقد باشم و پایبندش گردم. این نیز به اندازه‌ی گمگشتگی تراژیک فرهنگ کهنی که در من نمود می‌یافت، از هراس نرسیدن به مدرنیته‌ی کاپیتالیستی که در مقابلم همانند یک دیو - لویاتان- اوج می‌گرفت نشأت می‌گرفت. با دشواری و زحمت به خود اطمینان می‌ورزیدم. به عبارت صحیح‌تر سعی می‌کردم سر پا بایستم. بی‌گمان این وضعیت غریبی است. جوامع در چنین اوضاعی راهی را می‌یابند و می‌توانند دل و ذهن اعضایشان را پایبند گردانند. مورد غریب دیگر این بود که اعتقادی به وجود جامعه‌ای برای خویش نداشتم. اعتقاد به خانواده و روستا را در این شرایط از دست دادم. تحصیلم تا سطح دانشگاه، انقلابی‌بودن و قبل از آن دینداری‌ام، همیشه در حین تعامل با دوستان، کیفیتی فرمالیته و ظاهری داشت. نیهیلیستی قاطع هم نبودم. چیزی را از ته دل درک نمی‌کردم تا مقصیلت آن را عمیقاً به جای آورم. جنبه‌ی جالب‌تر مسئله این بود که اطرافیانم و در رأس آن آموزگارانم مرا باهوش و معتقد تلقی می‌کردند. به نوعی نیمه‌دیوانه بودم، [حتی] مطمئن بودم که نیمه‌عقل هم نیستم. اما هنگامی که از پنجره‌ی امروز به گذشته می‌نگرم، متوجه می‌شوم که این دوره‌ی طولانی، دورانی چندان غیرمفید هم نیست. با خود معنای گسست و عدم وابستگی، گشودن صفحه‌ی سیدی از تکاپوی رو به حقیقت، و پاکیزه‌سازی زمینه و بستر را نیز به همراه دارد.

شخصیتم با این ویژگی‌اش، در نل به شناخت بهتری از بحران ساختاری نظام هژمونیک، سهمی را برعهله گرفت. نیروی تفسیر تاریخ را نیز به دست آورده بودم. به جای ترس از محیط کائوتیک، ایده‌ی^۵ معنادهی و برونرفت را تحقق بخشید. الثفات به اینکه اعتقادات جزم‌گرایانه، پیشروی در مسیرهای مستقیم، قاطعیت‌های علمی و پایبندی به قوانین قطعی از همان ذهنیت حکمران نشأت می‌گیرند، تا حد غائی تسهیل و

^۱ (Sezi)Sezgi: درک مستقیم بدون‌تکا بر تجربه و عقل (البه طبق نظر نویسنده بدون تجربه‌های عمیق)؛ فرایات

^۲ ابژه (Object): موضوع شناسایی؛ چیزگانگی؛ عین / سوژه (Subject): فاعل، فاعل شناسایی که در مقابل مفعول و موضوع شناسایی قرار می‌گیرد؛ عقل شناسایی؛ من اندیشنده یا انسان از حیث ذهنیت. تقریباً تا عصر دکارت سوژه به معنای جوهر بود یعنی آنچه در عالم واقع بدون اندیشیدشدن نیز وجود دارد. مثلاً صخره‌ای که بدون ما نیز هست؛ این صخره به محض افکندشدن در ذهن و اندیشه‌ی ما مبدل به لژه یا برابرافتاده می‌شود. در عصر مدرن محل سوژه نسبتاً بازگونه می‌گردد یعنی این واژه به وجه غومادی انسان یعنی احساس، اندیشه و اراده و غیوه اطلاق می‌شود. اما برای ارجاع به دقیق‌ترین تعریف این کلمت می‌توان از تعاریف خود نویسندگی اثر حاضر که در کتاب اول مانیفست تمدن دموکراتیک آورده بوه جست: سوژه معتبرترین فاکتور مشروع تفکر تحلیلی است، و ابژه عنصر ملای می‌بلند که در مورد آن می‌توان همه‌نوع گمانزنی

نمود.

^۳ Evolution: فرگشت، برآش

^۴ Technology: فن‌شناسی، ابزارشناسی؛ فناوری

^۵ Idea: تصور، اندیشه، پندار، نظر، عقیده.

آسودگی را با خود به همراه آورد. قوه‌ی «شهود یا فرایافت» آسانم^۱، در ابعادی که شیوه‌ی سازوکار^۲ طبیعت در [ساختار] انسان بدان رسیده است، راهگشای یک انفجار آگاهی تمام‌عیار گشت. هرچه از خودبیگانگی موجود در بنیان‌های توس و شک پشت سر نهاده می‌شد، نیروی بزرگ ادراک و استعداد تفسیرپردازی، آگاهی و جسارت لازم را برای هرگونه شرایط انسانی، در ابعادی بس فزون ارائه می‌نمود. ظرفیت آن را داشتم که بدون نیاز به تحقیقاتی عمیق و بدون تکیه و استناد به مقاطع زمانی کژنکتوری^۳، خود کاپیتالیسم را به‌عنوان رژیم بحران ارزیابی نمایم. مرحله‌ی کاپیتالیستی تمدن شهری، طبقاتی و دولتی نه تنها آخرین مرحله‌ی خرد انسانی نبود، بلکه به معنای از بین رفتن خرد سنتی متکی بر آن، و ظهور خرد آزادی [مدارانه] در حد غائی غنی خویش بود. از این نقطه نظر، می‌توان مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را به «عصر امید» تعبیر نمود.

^۱ در متن اصطلاح *Sezebilme* آمده است که همان فعلیت یافتن و توان شهود یا دریافت درونی (*Sezi*) است؛ فرایافت توانش. لذا منظور از قوه‌ی شهود یا فرایافت آسان، توان دست‌یابی آسان به شهود یا فرایافت است.

^۲ واژه‌ی *İşleyiş* در متن آمده: (۱) اصول، قاعده (۲) سازوکار

^۳ در متن *Konjonktürel süreler* آمده است.

Conjunctural: فرآیندهای الحاقی. کژنکتور به معنای هم‌زمانی و تلافی پیشامدهاست؛ در اقتصاد به معنای تلاطم اقتصادی می‌باشد و در ادبیات سیاسی نیز به معنای وضعیت سطح و تعادل سیاسی موجود کاربرد دارد.

süre: مدت، مدت‌زمان، مقطع زمانی

بخش اول

عوامل ظهور کاپیتالیسم - دزد خانه-

اگر کاپیتالیسم به دینی تعبیر گردد که بیشتر از همه در مورد آن سخن گفته شده و برایش کار صورت گرفته است، می‌تواند در زمینه‌ی درک صحیح آن مشارکت یا کمک مؤثری باشد. علی‌رغم اینکه از جانب ذهنیت اروپایی - به‌مثابه‌ی مکان پیروزی کاپیتالیسم - درباره‌ی کاپیتالیسم سخن بسیاری گفته شده و عمل و فوری صورت گرفته، اما همانند هر دینی از حیث هستی^۱، واقعیت خویش را مرموز^۲ نموده است. مسیحیان، سوسیالیست‌ها و آنارشیست‌ها که بسان مخالف‌ترین [جناح در برابر کاپیتالیسم] جلوه می‌کنند نیز، در همین چارچوب قرار می‌گیرند. اندیشه و عقل اروپامحور، یک مکتب است. از سده‌ی شانزدهم بدین سو نیز به‌منزله‌ی یک نظام - جهان، دوران هژمونی خویش را آغاز نموده‌اند. مطابق غور و تفکرکلت شخصی‌ام، چنان مکتبی است که بارها بیش از نظام «ایجاد خدا» از طرف کاهنان سومری، مهارت توسعه‌دهنده‌ی را در زمینه‌ی رازورزناسازی^۳ واقعیت اجتماعی از خود نشان داده‌اند. در نظام خرد و اندیشه‌ی اروپای غربی، «روش علمی» نقشی اساسی ایفا می‌نماید. از علم به‌عنوان درک طبیعت - و از جمله انسان - سخن می‌گویم. علم به‌مثابه‌ی گنجینه‌ی مشترک انسانیت، چنان است که نمی‌توان آن را به مالکیت هیچ فرد، تجمع^۴، نهاد و ملتی درآورد. اگر بر لزوم بحث از یک قداست خدایی اصرار شود، از این نقطه‌نظر اعطای چنین عنوانی به علم می‌تواند نزدیک‌ترین ارزیابی به واقعیت باشد. اما «روش علمی» در اصطلاح‌شناسی و قاموس اروپا دلاری جایگاهی متفاوت است. آن، نخست‌نمونه‌ی^۵ هر گونه دیکتاتور معاصر (همه‌نوع اشکال دیکتاتوری فراگیرنده^۶ و اتوریترا^۷) است. به عبارت صحیح‌تر تخمی است که به زهدان مادری آن افتاده است. «روش» از نظر لغوی به معنای اصول، طریق، راه و شیوه است. اگرچه در سرآغاز مطلوب باشد و سهمی در قابلیت ادراک داشته باشد نیز وقتی پایبندی به آن تا مدت‌زمانی طولانی ادامه یابد، کاملاً نقش یک دیکتاتور ذهنیتی را بر عهده می‌گیرد. پافشاری بر روش، آن‌هم تحت نام علم، می‌تواند منجر به خطرناک‌ترین دیکتاتوری شود. چنان که، به‌وجود آمدن فاشیسم^۸ از «دولت - ملت» گرای آلمان که مدافعان روش علمی خالص بودند، دلیل صحت این ارزیابی‌مان می‌باشد.

بدون شک، در اروپای غربی یک انقلاب ذهنیتی صورت گرفته است. اما نمی‌توان این را به‌شکلی تعبیر نمود که راه بر مرکزگرایی اروپا بگشاید. چه آنکه انقلاب یادشده، تمامی موارد ابتدایی لازم راز پیشرفت‌های ذهنی غیرروپایی کسب نموده است. جامعه‌شناسی ماکس وبر در زمینه‌ی مرتبطسازی پیشرفت کاپیتالیستی به خردگرایی^۹ اروپا نقشی مهم داشته است. اثر وی با نام «اخلاق پروتستانی و روح کاپیتالیسم» می‌خواهد راه این تر را بگشاید. ضمن اینکه نقش عقلانیت در تشکیل سرمایه‌داری یکی از عوامل تعیین‌کننده است، [اما] تقلیل‌گرایی عقلانیت و حقوق^{۱۰} به تنهایی نمی‌تواند قادر به توضیح این پدیده باشد.

^۱ در متن عبارت *Varoluşsal gerçekliğini* آمده. منظور از عبارت «واقعیت از حیث هستی»، «واقعیت وجودی خویش» است البته «وجود به‌طور کلی و نامتین» که همان «هستی» است. چون دین نیز به متافیزیک و هستی‌شناسی می‌پردازد لذا در اینجا به شکل *Varoluşsal* آمده که مانیز در برگردان تفاوت «هستی» و «وجودباشنده» را رعایت نمودیم.

^۲ *Mystical*: سری، پوشیده و مرموز

^۳ *Mystification*: پنهان‌سازی

^۴ *Community*: کومنته؛ در متن واژه‌ی *Topluluk* آمده به‌معنای «جامعه اجتماع، جماعت و تجمع» که در هر چهار شکل به کار رفت.

^۵ *Prototype*: پروتوتیپ؛ نمونه؛ نخستین، نمونه‌ی اصلی

^۶ *Total*: نام، جامع / *Totalitarian*: توتالیترا؛ فراگیر، تمامیت‌خواه

^۷ *Authoritarian*: اتوریترا؛ آمر، مقتدر. اتوریترا به‌صورت «قتدار» یعنی قدرتی که مشروعیت بخشیده شده و یا قدرتی که مرجعیت داده شده ترجمه می‌گردد. اتوریترا می‌توان «مرجعیت» نیز معنا کرد.

^۸ *Fascism*: همی گرایش‌های اتوریترا و تمامیت‌خواه نظیر نازیسم آلمان را فاشیسم می‌نامند. فاشیسم، بر قدرت مطلقه‌ی دولت که آن را باز نمود ملت تقی می‌نماید پای می‌فشارد؛ حاوی نژادپرستی است؛ بر میلیتاریسم یا ارتش‌سالاری و روحیه‌ی رزمی اصرار می‌ورزد؛ به قهرمان‌پرستی، ضدیت با دموکراسی و مخالفت با صلح‌خواهی می‌پردازد؛ تمامی رسانه‌ها در دست دولت قبضه می‌گردند و دولت قدرتی مطلق است که همگان تنها در رابطه با آن وجودشان هنا می‌یابد.

^۹ *Rationalism*: عقل‌گرایی، گرایش مبتنی بر اصل عقل

^{۱۰} *Reductionism*: تقلیل‌گرایی عقلانیت و حقوق یعنی گرایش مبتنی بر تقلیل‌دهی به عقلانیت و حقوق. همچنین تقلیل‌گرایی اقتصادی یعنی گرایش مبتنی بر فروکاستن به اقتصاد، و به همین نحو در سایر موارد به کار می‌رود.

در جامعه‌شناسی کارل مارکس، پیروزی نظام کاپیتالیسم به «توان تولید اقتصادی» پیوند داده می‌شود. برخورداری از چنان توان تولیدی که بیشتر از تمامی آشکال تولید است، ایجاد ارزش افزونه، و قابلیت تبدیل آن به سود و سرمایه راهگشای پرورش گشته است. می‌توان اعطای جایگاه بسیار اندکی به عواملی نظیر تاریخ، سیاست، ایدئولوژی، حقوق، جغرافیا و تمدن- فرهنگ را به‌عنوان کاستی‌های اساسی‌اش ارزیابی نمود. مکتبی است که به آسانی قابل تبدیل و تحول به تقلیل‌گرایی اقتصادی است. بدون شک نمی‌توان تعاریف و توضیحات اقتصاد اجتماعی^۱ را از لحاظ ارزش‌گره‌گشایانه‌ی آن منکر گردید. اما وقتی جایگاهش به اندازه‌ی کافی در میان سایر عوامل اساسی روشن نشود - علی‌رغم تمامی ایده‌های مبنی بر علمی‌بودن- همواره ریسک فروغلتیدن آن در دگماتیسم وجود خواهد داشت. مواردی که اکثراً پیش آمده نیز ریسک‌هایی‌اند که از همین کاستی‌ها سرچشمه می‌گیرند.

نگرش‌هایی که پیشرفت سرمایه‌داری را به قدرت و بیان حقوقی رؤیت‌پذیرتر آن یعنی دولت مدرن نسبت می‌دهند نیز اندک نیستند. بنیان هیرارشی‌های قدرت در درون کلیت‌های اجتماعی، قدمتی بسیار کهن دارد. نقش آنها در سوق‌دهی و مدیریت حیات مادی، یکی از فاکتورهای اساسی است. اما اعمال فشار، به تهابی قابلیت ایجاد حیات مادی، اقتصاد و نقطه‌ی اوج آن یعنی کاپیتالیسم را ندارد. نقش‌های «سازماندهی، توسعه‌بخشی و مانع‌سازی» آن همیشه مختلط بوده است.

پیروزی کاپیتالیسم در شمل‌غربی اروپا، اهمیت فاکتور و مکان جغرافیایی را نشان می‌دهد. اکثراً چنین گفته می‌شود که شهر آمستردام، مهد کاپیتالیسم بوده است. همانند سایر فاکتورها، سهم توضیحات و تعاریف جغرافیایی محدود است. اگر فاکتور جغرافیا بدون اینکه در آن غلو شود، بر جایگاه خویش نشانداده شود، ارزش معنایی آن برجسته‌تر نیز می‌گردد.

نیروی ناشی از به تفسیرکشاندن توضیحات مبتنی بر فاکتورهای تمدنی- فرهنگی، موردی تردیدناپذیر است. کاپیتالیسم، اساساً با مرحله‌ی تباهی و فوسایدگی توسعه‌ی تمدنی مصادف شده است. تزی که من بیشتر به آن اهمیت می‌دهم همین است. جایی که رودخانه‌ی مداری تمدن به اقیانوس می‌ریزد (به‌منزله‌ی سمبل، اقیانوس اطلس در سواحل آمستردام) نقطه‌ی پایان این سیستم نیز می‌باشد. بی‌شک، نظام به آن سوی اقیانوس انتقال داده شده و توانسته است از طریق دولت- ملت ایالات متحده‌ی آمریکا تحت نام یک هژمونی نوین، به قله‌ی گلوبالیزاسیون یا جهانی‌شدن صعود نماید. لیکن مواردی اعم از شیوه‌سازی‌شدن و رسانه‌ی گردیدن^۲ افراطی حیات، حاکمیت جامعه‌ی تماشاگر و مصرف‌گرا، نه برآورده‌سازی تقاضا از سوی اقتصاد بلکه به طغیان‌و‌داشتن آن، رسوخ قدرت تا مورگ‌های جامعه و اظهاراتی دال بر فقدان تاریخ از طرف خود ایدئولوگ‌های^۳ نظام، به‌شکلی برجسته گویای کیفیت فرسودگی و کائوس‌اند.

نمی‌توان به واقعی‌فقد تاریخ و زمان اندیشید. توسعه، تکامل [یا فرگشت]، تطور و ایجاد تفاوت، به‌واسطه‌ی تاریخ میسر می‌گردد. «آخرین کلام» تنها می‌تواند در مورد یک «شکل» بر زبان رانده شود. هیچ شکلی دارای امتیاز «نامتناهی‌گشتن» نیست. آنچه در ایجاد اصطلاحاتی نظیر «بی‌انتهایی، [تداوم] تا قیامت، آخرین پیامبر، قانون نامتغیر، بی‌وقفگی و پیشرفت نامحلود» در امر شاکله‌بندی‌های اجتماعی، ایفای نقش نموده اکثراً عبارت است از: جرمیت‌یافتن اندیشه و اعتقاد، تلاش برای رسیدن به قدرت پایا از طریق اینها و اهدافی مبتنی بر پایدارسازی امتیازات اقشار ممتاز. مورد اساسی [این اصطلاح‌سازی]، کسب اعتماد به نفس از طریق تبلیغ و پایدارنمودن منافع است. لیبرالیسم به‌مثابه‌ی مرکز ایدئولوژیک کاپیتالیسم، ادعا می‌کند که آخرین کلام تاریخ است؛ چنین ایده‌ای تکرار مدرنیستی همان بازی است.

در حین تعریف کاپیتالیسم، نباید آن را به‌صورت اندیشه و عملی توصیف نمود که پنداری امریست نامتغیر، خلق‌شده و تک‌مرکزی. اساساً [کاپیتالیسم] باید در حکم افراد و گروه‌های فرصت‌جویی درک گردد که هنگام توسعه‌ی پتانسیل محصول مازاد^۴ جامعه، در شکاف‌ها جای می‌گیرد، پس‌مانده‌های اجتماعی را طُفیلی‌وار می‌جود و نظام‌مند می‌شود. شمار اینها هیچگاه از یک و یا دو درصد جامعه فراتر نمی‌رود. نیرویشان را از فرصت‌جویی و سازماندهی می‌گیرند. آنان از راه سازماندهی بهینه‌ی خویش در مکان، همچنین از یک طرف با تحت کنترل درآوردن ایزه‌های مورد نیاز و از طرف دیگر از طریق بازی با قیمت‌ها در مواجهه‌ی عرضه- تقاضا، پیروزی‌شان را در میان شکاف‌های فزاینده‌ی طبقت اجتماعی تحقق می‌بخشند. اگر نیروهای جامعه‌ی رسمی، آنها را سرکوب نسازد و بالعکس از احتکارشان (مواردی که از راه سرکیسه‌کردن و سوداگری^۵ اندوخته‌اند) فرض بگیرد و در عوض با تعهدات (پشتیبانی) مستمر آنها را تغذیه کند، این گروه‌هایی که در هر

^۱ Socio-Economic یا social economics

^۲ Media: رسانه‌های جمعی

^۳ Ideolog: ایدئولوژی پرداز

^۴ در طول متن برخی ترکیبات نظیر Artık-ürün (محصول- مازاد) با تیره از هم جدا شده است؛ با توجه به مفهومی که در برگردان داشت عمل کردیم و گاه‌ها تیره‌ی مذکور را در برگردان لحاظ ننمودیم، از جمله

ترکیب فوق را

^۵ Speculation (۱: حلس و نظر، گمانزنی و نظورزی ۲) در اقتصاد در این معنای به کار می‌رود: سوداگری، هاملات قماری، بورس‌بازی، سفته‌بازی، معاملاتی که از طریق قراردهای آتی صورت می‌گیرد. واژه سیکالسیون با سبکالسیون از واژه‌های کارودی ادبیات اقتصاد کلان است. سوداگری بمعنای هرنوع خرید دارایی مالی یا حقیقی است با این سودا که قیمت آن پس از گذشت مدت‌زمانی افزایش یابد و از این جهت موجب ایجاد سود گردد. در برخی منابع سوداگری را با مرکانتیلیسم معادل گرفته‌اند اما در طول متن حاضر هر جا بحث اقتصاد مطرح بوده علاوه بر سرکیسه‌کردن، احتکار و غیره، واژه‌ی سوداگری را هادل با

شکلی از جامعه به صورت حاشیه‌ای جای می‌گیرند، می‌تواند در جایگاه اربابان نوین جامعه کسب مشروعیت نماید. در طول تاریخ تمدن، خاصه در تمامی جوامع خاورمیانه، گروه‌های حاشیه‌ای رباخوار و محتکری از این نوع تا به امروز همیشه وجود داشته‌اند. همیشه به سبب نفرت جامعه، جسارت نکرده‌اند که از عمق شکاف‌ها بیرون یابند. هیچکس و حتی زورگوترین حکمرانان و مدیران جامعه توانسته‌اند توان مشروعیت‌بخشی به این گروه‌ها را از خود نشان دهند. تنها به خوار دیدن آنها بسنده نشده است؛ به‌عنوان خطرناک‌ترین نیروی مخرب مورد ارزیابی واقع شده و از نظر اخلاقی، همچون تخم شرارت محسوب گشته‌اند.

در تاریخ انسانیت، به اندازه‌ی رویدادهای چهارصد ساله‌ی اخیر اروپای غربی به نمونه‌ی دیگری از جنگ، غارت، قتل‌عام، استثمار و تخریب طبیعت برخورد نشده است؛ این مسئله با نظام هژمونیک در ارتباط است. بی‌گمان همان جغرافیا شاهد بزرگ‌ترین مخالفت و مبارزه علیه آن نیز شده است. نمی‌توان آن را تماماً در حکم تلفاتی برای انسانیت مورد داوری قرار داد. موردی که در صدمد به انجامش رسانم این است که با ایجاد سنتی از دستوردهایی که غرب برای انسانیت دربر داشته و ارزش‌های مثبت قدیمی شرق، بر مسیر برون‌رفتی با معنا، پرتوی از روشنایی بیافکنم.

الف- خردگرایی

در خصوص تولد کاپیتالیسم، نقش برتر را به فاکتور خردگرایی می‌دهند. شاهد یک طبقه‌بندی تحت عنوان طرز تفکر غربی نیز می‌شویم. خردگرایی را به صورتی عرضه می‌دارند که گویی یک ویژگی متمایزکننده‌ی شکل جامعه‌ی غربی است. استدلال داورانه‌ی این فرضیه این است که سایر جوامع طول تاریخ، به اندازه‌ی کافی نصیبی از عقل و خرد نبرده‌اند. می‌گویند با استفاده از عقل، علم را پدید آورده‌اند؛ وقتی اثبات گردد که «علم، نیروست» هژمونیک‌شدن نظام نیز ناگزیر می‌گردد. همچنان است که محاصره‌ی امروزین ما از سوی نظام هژمونیک فعال و دقیقی که از این خرد سرچشمه می‌گیرد، جدیت ادعای مذکور را نشان می‌دهد. اما برای تعریف شیوه‌ی خردورزی این نظام که با سیاست مبتنی بر ایجاد وحشت [از جنگ] اتمی خویش را سرپا نگه می‌دارد، بایستی خود عقل و بنابراین انسان را به‌مثابه‌ی یک نوع بیولوژیکی همراه با ویژگی‌های متمایزکننده‌اش تعریف نمود.

از دو جنبه می‌توان با مسئله برخورد نمود: به‌متزله‌ی نوع بیولوژیک و نیز به‌مثابه‌ی پیشرفت اجتماعی. در پی آن هستیم که با توسل به پیوندزدن هر دو راه، به سبک و سیاقی که مکمل همدیگر شوند، به تعریفی دست یابیم.

۱- می‌توان از ذهنیت انسان به‌عنوان نوع بیولوژیک بحث نمود. جهت اشرافیت بر موضوع بحث، باید بررسی کنیم که در نظام جانداران و حتی در معیارهای میکرو-ماکرو و در ابعاد کیهانی، خرد می‌تواند حاوی چه معنایی باشد؟ جهت اینکه فرضیات (تجسمات و تصورات ذهنی) در مورد ذرات زیر اتمی و در بلب تنوع و تفاوت و توسعه‌ی آن‌ها توضیحی ارائه دهند، بحث از نوعی خرد ضروری می‌گردد. موتور اساسی تمامی پیشرفت‌ها در کیهان این است که ذرات و حرکت‌های موجی در سطح اتم در مکانی چنان کوچک و با سرعت‌هایی چنان زیاد که قابل تصور نیستند به همدیگر تبدیل می‌شوند و با تمامی تنوع، راهگشای پیشرفت می‌گردند. نه‌تنها در عوالم فیزیکی بلکه در عوالم بیولوژیک نیز پیشرفت - به‌مثابه‌ی تنوع و گوناگونی- با چنین وسعتی به وقوع می‌پیوندد. می‌بینید که در محدوده‌ی مباحث متافیزیک به‌سر می‌بریم.

می‌توان به تصور ذهنی مشابهی در ارتباط با کیهان ماکرو نیز پرداخت. خود کیهان، هستی بنیادین هستی‌های رده‌بندی‌شده [یا مقولی]^۲ نظیر جاندار- بی‌جان، منتهی- نامنتهای، مشابه- متفاوت، ماده- انرژی و جاذبه- دافعه می‌باشد. یعنی دارای تمامیت است. «زیر اتمی- فزیک» دوگانگی دیالکتیک بنیادین همان تمامیت است. به‌عنوان توأمانی ژرفای زمان و وسعت مکان تحقق می‌یابد و یا خود را قابل درک و رؤیت‌پذیر می‌گرداند. پرسندگی دربره‌ی چرایی بودن کیهان^۳، یک نگرش کاملاً متافیزیکی را همچون ندایی در پستوی ذهن می‌پيچاند؛ اما نمی‌توان گفت که بی‌جاست. لیکن فراموش نکنیم کسی که پرسش را می‌پرسد انسان است، او نیز [باشنده‌ی] اجتماعی است. پدیدارشناسی^۴ به هستی‌ای فراتر از

سپکلاسیون قرارداد کرده‌ایم. / سفته‌بازی: خرید و فروش سفته‌های بازرگانی و اوراق بهادار (Speculative)؛ سبک‌لاونی (۱) حدسی، نظورزانه، نظری (۲) در اقتصاد به معنای سوداگرانه؛ صفت مبتنی بر سوداگری و سفته‌بازی

^۱ در مت *İltizamlar* آمده به معنای التزامات؛ در معنای اقتصادی منظور نقل تعهدات (پشتیبانی) مالی است.

^۲ *Categorical*: مقولی، صریح، قطع، آشکار.

بنابراین ترکیب *Temel kaegorik varoluşların varoluşudur* که در متن آمده به شکل «هستی بنیادین هستی‌های رهای [یا قطعی]» درمی‌آید. اگر کاتاگوریک بودن، نوعی تعین است به نظر می‌رسد بتوان هستی قطعیت یافته را به هستی نیز تعبیر کرد. زیرا کم و کیفی نظیر منتهای بودن یا نامنتهای بودن و شباهت و تفاوت نیز در زمره‌ی هستی‌ها می‌باشند؛ توجه داریم که هستی‌ها می‌توانند هم انتزاعی باشند و هم انضمامی. در این صورت جمله‌ی فوق به این شکل درک خواهد شد «خود کیهان، هستی بنیادین هستی‌ها می‌باشند» مشابه- متفاوت، ماده- انرژی و جاذبه دافعه می‌باشد.

^۳ در مت *Evren niçin vardır sonusu* آمده یعنی پرسش درباره‌ی اینکه چرا کیهان وجود دارد.

^۴ *Phenomenology*: فونولوژی. ادوموند هوسرل آلمانی پیشگام این فلسفه می‌گوید که احساس نقشی اساسی در پرورشی شناخت دارد. او در پی آن بود تا فلسفه را به یک علم مبدل سازد. هوسرل با توسل به شناخت ظاهر در صدد بود به ماهیت (ذات) اشیاء و امور شناخت حاصل نماید. پدیدارشناسی تعالی خواه او، راهی میانه است بین نظریه‌ی جهان‌شناسی کهن، تجربه‌گرایی دوی مدرن، و همسایه‌ی دیوار به دیوار متافیزیک عقل‌گرای ایده‌آلیسم آلمانی. دکارت وجود را از اندیشه استنتاج می‌کند (آنگاه که می‌گوید می‌اندیشم، پس هستم) یعنی از امر ذهنی تعلی می‌جوید و امر عینی را نتیجه می‌گیرد؛ اما هوسرل که پدیدارشناس

مواردی که آنها را حس [و شهود]^۱ می‌کنیم، چندان اعتقادی ندارد. میزان شهود [یا دریافت] من، حس کردن من^۲ و حتی اندیشیدن من چقدر باشد، [خود نیز] به همان اندازه‌ایم. برعکس، ماتریالیسم خود هستی‌هایی است که در احساس و اندیشه بازتاب می‌یابند. متوجه هستم که این دوگانگی، گمراه‌کننده است و با تأکید می‌گویم بایستی از آن گذار نمود. ممکن به نظر نمی‌رسد که از رهگذر این دوگانگی‌ها بتوان کیهان را درک کرد. ایجاد تمایز بین اندیشه-جسم، تحریفی فلسفی و حتی دینی است که بیش از همه منجر به نفی حیت می‌شود. کیهان چنین مسئله‌ای ندارد.

حتی در اقدام‌واژه‌ی موجود در ابتدایی‌ترین جاندار نیز به یک عنصر عالی هوش برمی‌خوریم. می‌بینیم که به‌منزله‌ی اولین ویژگی این هوش، [جاندار مذکور] با تقسیم [و تکثیر] خویش در درون مدت‌زمان‌های بسیار آنی، به بی‌نهایت شدن میل می‌یابد. هیچ جاندارگی که در بار نخستینی^۳ خود را موجودیت بخشیده باشد، نابود نشده است. این مقاومت جانداران در محیطی که خویش را موجودیت می‌بخشد، در آخرین مرحله‌ی خود تا حد پتانسیل هوش در نوع انسان، رهگشای پیشرفت گشته است. چگونه پتانسیل تحقق «زنده‌بودن» در یک یاخته، توانست از طریق متنوع شدن تا سطح جاندار عالی باهوشی همچون انسان، توسعه یابد؟ شاید هم فقط برای سلول زنده، حتی برای کوچک‌ترین میکرو-کیهان‌ها، «تکثیر خویش و به همین منظور تغذیه از محیط، و برای آن نیز حفاظت کافی [از خود]» مناسب است. شاید هم ذرات زیر اتمی مسائل تکثیر، تغذیه و دفاع [از خویش] را در حد و اندازه‌ی که نابودنگشتن‌شان ممکن گردد، تنها به شیوه‌ی این میکرو-کیهان می‌توانند تحقق بخشند. مرزهایی که بدان رسیده‌اند، مرزهای تکثیر، تغذیه و امنیت نامتناهی است. اندکی می‌توانیم پاسخ جستجویمان در پی هوش کیهانی را در اینجا بیابیم. نباید این کیهان را خارج از خویشتن محسوب نماییم. همه‌ی پیرامون ما با این موارد محصور گشته و مملو از این‌هاست. شاید هم جستجوی ما برای تکثیر، تغذیه و امنیت، یک بیان واحد بازتاب یافته از این جهان (میکرو-کیهان) باشد. شاید ماکرو-کیهان هم عین همان هستی^۴ را دارد. با فشار آوردن بر زمان و مکان، در مرزهای نامتناهی نشو و نما، و یک ایستار هوشی مطمئن و مصون، برقرار گشته است (تقریر شده). بازتاب ماکرو-کیهان در هوش انسان نیز یک احتمال است.

متوجه هستم که در وضعیت تجسم ذهنی فوق‌العاده‌ی قرار داریم. فقط این هم قابل درک است که نمی‌توانیم وضعیت پتانسیل هوشمندی موجود در انسان را به چیزی تعبیر نماییم که گویی از ناکجا آمده. هوشی تجرّد یافته از هستی^۵ و کیهان، تا چه حد قابل تصور است؟ اگر هوشمندی امری مخصص به انسان دیده شود، تا چه حد واقع‌گرایانه است؟ حتی مرگ نیز برای درک و فهم حیت و به تبع آن هستی، اجباری دیده می‌شود. می‌توان درک نمود که اگر مرگ نمی‌بود، نمی‌توانستیم ملتفت حیات باشیم. حیات ابدی لایتغیر، در جوهر و ذات خویش به معنای زندگی نکردن است. زیرا محیطی که هیچ‌گونه «تمیزدهی یا فلهمه‌ای» در آن نباشد، محیطی است که هیچ چیزی در آن نیست. به‌واقع حتی در این وضعیت نیز، مرگ به‌صورت امر ناگزیری برای تحقق حیت دیده می‌شود. بنابراین در جایی که باید همانند یک نعمت ارزیابی شود، چرا با چنان تصویری که گویا مرگ همچون پایان حیت است، از آن بهراسیم؟ به‌جای اینکه از آن بترسیم، درک حیاتی که ممکن می‌گرداند و نیز کسب نتیجه از آن، به نظر من جهت مشارکتی جهان‌شمول مناسب‌تر است. همان‌گونه که نمی‌توان از دست مرگ گریخت، از حیت نیز نمی‌توان گریخت. به عبارت صحیح‌تر، گشودن رمز کیهان از طریق درک این دوگانه، همچون یگانه آرمان و هدف رخ می‌نمایاند.

است معتقد به آن است که بایستی در همان حوزه‌ی «اندیشیم» یعنی حوزه‌ی آگاهی باقی ماند و هر آنچه را در حکم وجود است تقلیل داد و پدیده‌ها را از حیث همبسته‌بودنشان با آگاهی، به شیوه‌ی توصیفی و شهودی پژوهید. از نظر هوسرل تنها واقعیتی که وجود آن به شیوه‌ی مطلق بر ما تحمیل می‌گردد واقعیت اندیشه‌های ما (Cogitationes) یا به عبارت دیگر واقعیت فون‌هایی است که بر ذهن ما پدیدار می‌شوند؛ البته این ذهن را نوعی خودآگاهی ناپ می‌داند که دارای استعداد دیدن ذوات در نفس خودشان است. پدیدارشناسی ریشه‌ی دانش را در درون ذهن شناسنده می‌بیند. از همین رو هوسرل به رد طبیعت‌گرایی پرداخت (طبیعت‌گرایی در این معنای ماتریالیستی که؛ فکرت‌ها و داده‌های آگاهی را نیز باید بخشی از طبیعت دانست و رفتاری همچون اشیاء در قبال آنها در پی گرفت). پدیدار یا فون‌ها و منظر هوسرل = داده‌ی مشهود و خودپدیدای آگاهی؛ که این داده عبارت است از هر چیز اعم از درخت، پرنده، سنگ، مجردات نظیر فرشتگان و هر آنچه که به نحوی-هم عینی و هم ذهنی- وجود دارد. پدیدار از منظر هایدگر: وی اشیای بیرونی، هستندگان انسانی و ناسانی و بر خلاف هوسرل همه‌ی موجودات -ونه ماهیت- را پدیدار می‌انگارد تا به زعم خود سوژه‌ی کتبیته‌ی هوسرلی را درهم بشکند

^۱ در متن کلمه‌ی *Duyum* آمده به معنای حس، از درون شنیدن، دریافت، درک؛ با توجه به نگرش استعلایی فونولوژی می‌توان دانست که منظور از این نوع حس نوعی دریافت شهودی است نه تجربی. واژه‌ی *Duyum* معادل با *Sensation* می‌باشد.

^۲ در این جمله هر دو واژه‌ی *His* و *Duyum* آمده‌اند که شهود [یا دریافت] و حس را معادل قرار دادیم. منظور احسلس و دریافت استعلایی موجود در روش پدیدارشناسانه است. $H\dot{s} (= حس)$ معادل با *Sense* می‌باشد.

^۳ *Tersine, materyalizm histe ve düşüncede yansıyan varoluşların kendisidir.*

^۴ جمله چنین است: *İlk kendini var kılan hiçbir canlı yok olmuştur.* [قطعی] آغاز نیز دانست. هیچ جاندارگی که در قطعی آغازی خود را وجود [یا هست] کرده باشد، نابود نشده است.

^۵ اصل جمله در متن ترکی چنین است: «*Belki makro evren de aynı varoluştadır.*» معنای لفظی آن چنین است: شاید ماکرو-کیهان نیز در عین همان هستی است. منظور این است که شاید ماکرو-کیهان نیز دارای همان حالت هستی [میکرو-کیهان] است.

^۶ *Gökten zembille düşmüş.* بمعنای لفظی از آسمان به زنبیل افتادن؛ کنایه از زمت و مجانی به چنگ افتادن؛ از ناکجا یا منبعی ناواقعی سرچشمه گرفتن؛ از جهان مجاز و ناواقعی آمدن.

^۷ در متن واژه‌ی *Varoluş* آمده که پیش تر توضیح داده شد.

بسیار خوب، به اقتضای حل این دوگانگی، آنچه که از راه رسیدن به کامل‌ترین معنای حیات تحقق می‌یابد، چیست؟ این پرسش به نظر من هم بیجا و هم بسیار لازم می‌آید. می‌توان وضعیت دانایی کاملی همچون وقوف بر رمز کیهان را، آخرین پرورزی حیات عنوان کرد. چه بهشتی که در کتاب‌های مقدس است، چه وضعیت نیوانا در بودیسم و چه حالت وجد کامل در تصوف را می‌توان به‌متره‌ی تقدیس حیات و تحول آن به عید پیاپی، تعبیر نمود.

برخی اندیشمندان غرب از طریق مشاهدت مرسوم این کلیشه‌گفتار را پیش کشیده‌اند که محیط حیاتی مخلود به سیاره‌ی ما به‌طور کامل حاصل یک تصادف است و طی خاموشی و نابودی خورشید، مطابق یک فرضیه‌ی «کیهان-پیدایشی»^۱ که هیچ معنایی ندارد، از بین خواهد رفت. این نیز شبیه به تصور جهنم است. استدلالاتی^۲ هم وجود دارند که این شکل از گمنازنی متکی بر آنهاست. اما گمنازنی‌هایی هستند که ایده‌شان مبنی بر درک و گره‌گشایی [رمز] حیات، در سترون‌ترین و بی‌حاصل‌ترین وضعیت قرار دارد. نه تماماً از کیهان آگاهیم و نه از معنای کامل زندگی. توجیحات چنین نظروزی‌ها و پندارهایی چندان نیرومند نیستند. حتی جهان ما نیز به حیاتی که محیط کافی برای آن وجود ندارد، اجازه‌ی پرور نمی‌دهد؛ و در عین حال چنان جاندار و عادل است که هنگام فرا رسیدن زمان مناسب، برای هر [هستار] زنده به اندازه‌ی پتانسیل آن، محیط زندگی فراهم می‌نماید.

به اندازه‌ی اهمیت احتراز از خودمحوری دربره‌ی سرگذشت پیدایش^۳ نوع انسان، سطحی جلوه‌دادن آن نیز بی‌احترامی به چرخه‌ی عالی کیهان است. نامطلوب‌ترین متافیزیکی که با مجردساختن پدیده‌ی انسان از کیهان، به تبیین و تشریح آن می‌پردازد، پوزیتیویسم است. معتقدم که اگر به توضیح رابطه‌ی پوزیتیویسم - به‌منزله‌ی محض‌ترین [یا خشن‌ترین] ماتریالیسم - با سرمایه‌داری بپردازیم، به اندازه‌ی بامعنا بودن حیات، رویکرد معتبری را در قبل آن پی خواهیم گرفت.

نتیجتاً اینکه در انسان به‌مثابه‌ی یک نوع بیولوژیکی، اقبال کسب پرمایه‌ترین آگاهی از کیهان را داریم. آگاهی از این پتانسیل و تحقق بخشیدن آن، مراحل بسیار متفلوتی هستند. «هر آنچه بودنی، در انسان هست»؛ این گفته‌ای متکی بر اندیشه‌ی شرق است که انگار با آگاهی از همین واقعیت بر زبان رانده شده. مجدداً باید بگویم اندیشه‌ای که به سمت «انسان-مرکزی» لغزیده باشد، تملعی طبیعت‌های^۴ جاندار و بی‌جان را در خدمت انسان می‌بیند؛ آشکار است این دیدگاه که بستر فلسفی نگرش قدرت [مداری] آمرانه و تمامیت‌خواه است، منجر به عقل تجسمی و گمنازن خواهد شد که بیشترین فاصله را با حیات دارد. به عبارت صحیح‌تر، محصول این عقل است. برعکس چنین نگرشی، برخی از فلسفه‌های اکولوژیک نیز که معتقد به آند انسان بلایی بر سر تمامی طبیعت است، به همان نتیجه منجر می‌شوند. برداشتی ظنیر «تحقق نوع انسان، بلایی بر سر طبیعت است» محصول فلسفه‌ای می‌باشد که ارتباط آن با حیات ضعیف است و به‌صورت بسیار نارسایی مطرح شده است. عدم ارزش‌دهی بایسته و کافی به تکاملی که تا نوع انسان رسیده، با آن دسته از نظام‌هایی مرتبط است که پیوندشان با زندگی یا بسیار ضعیف است و یا بر اساس استثمار افراطی طرح‌ریزی گردیده.

تکاملی که به رمز [پیدایی] انسان رسیده است، مسائل اخلاقی بسیار جلی‌ای را پیش رویمان قرار می‌دهد. قبل از پرداختن به این مسئله باید بتوانیم پیوند خود با جامعه را نیز تعریف کنیم.

۲- نوع انسان به تناسی که بتواند پتانسیل هوش خویش را اجتماعی گرداند، خصوصیت آشکارسازی آن را کسب می‌نماید. مهم‌تر اینکه ساختار بیولوژیکی انسان، اجتماعی بودن را اجباری می‌گرداند. انسان، اجتماعی‌بودنی را اجباری می‌گرداند که در هیچ [نوع موجود] جاندار مشاهده نمی‌شود. نوزاد انسان تنها پس از پانزده سالگی می‌تواند از حالت کودکی بیرون آید، که این نیز مقطع زمانی‌ای است که بدون وجود جامعه نمی‌تواند ادامه‌ی حیات دهد. کودک به‌صورت موجود بسیار ضعیفی از شکم مادر زاده می‌شود. نوزاد تمامی دیگر حیوانات، طی مدت چند روز می‌تواند حیات خویش را میسر نمایند. اجتماعی‌بودن انسان، امریست بسیار بغرنج و نیازمند درک و فهمی ژرف. نوع انسانی که [خصیصه‌ی] اجتماعی‌بودنش را از دست داده است، یا به‌صورت نوعی نزدیک به نوع میمون خویش را به بازتکامل می‌رساند. این متحول‌گردانی‌ای رو به عقب است و میسر می‌باشد. و یا نابود می‌گردد. تمامی جانداران هم به عنوان «نوع» و هم «کل انواع»، به تجمعی مختص^۵ به خویش احساس نیاز می‌نمایند. جامعه که مختص به نوع انسان است، در قیاس با یک تجمع^۶، حاوی کیفیت بسیار عالی‌تری از حیث هستی^۱ است.

^۱ Cosmogony: کیهان‌آفرینی؛ کیهان‌زایی، داستان پیدایش گیتی

^۲ Argument: بحث، شناسه ابزار استدلال

^۳ در مت واژهی Oluş آمده؛ هم به معنای «فرم‌اسیون یا تشکیک» و هم به معنای «پیدایش، شکی‌گیری، بودیافتگی». که ما در طول متن با توجه به مفهوم جمله در هردو معنا آن را به‌کار بردیم.

^۴ واژهی Doğa در ترکی معادل با Nature به معنای «طبیعت» و «هرشت» است.

^۵ Peculiar: معادل واژهی Özgü در ترکی و به معنای خاص، مخصوص، صفت اختصاصی.

^۶ تجمعی از اشیاء یا دیگر موجودات.

رویکرد ژرف‌اندیشانه‌تر آن است که در خصوص «جامعه» اصطلاح «طبیعت ثانی» به کار رود. خود اجتماعی بودن، به معنای خروج هوش از حالت پتانسیل و ورود مؤثر به دوره‌ی فعل‌شدگی است. اجتماع، همیشه اندیشه را ضروری می‌گرداند. توسعه‌ی اجتماعی، اساساً به معنای پیشرفت اندیشه است. به حالت ممکن‌الوقوع درآمدن، از طریق آن است. تغذیه، تکثیر و امنیت به‌واسطه‌ی اجتماعی بودن فراینده، بیشتر توسعه می‌یابند. با صراحت و شفافیت بیشتری بایستی این مسئله را بیان کنم که عناصر تغذیه، تکثیر و امنیت که مختص به تاملی جاندارانند، نوعی عقل می‌باشند. قاطعانه‌ترین شیوه‌ی غریزی یادگیری‌اند. رفتارهای جانداران، کنش‌هایی بر اساس آموختن هستند. اگر آن را تعمیم دهیم، کل توسعه‌ی کیهانی، یادگیری و هوش را ادعای می‌نماید. جامعه به‌مثابه‌ی طبیعت ثانی، به نوعی مرحله‌ی بالاتر و حالت بلزتاب‌یافته‌ی طبیعت اول است. معتقدم بدون درک اجتماعی بودن - که به منزله‌ی طبیعت ثانی است - در ساختار اندیشه و عملی که اولویت را به طبیعت اول می‌دهند، تحریف مخاطره‌آمیزی وجود دارد. مادامی که انسان محصول طبیعت دوم است، برای اینکه بتوانیم انسان را درک کنیم، درک آن طبیعت اولویت دارد. بنابراین در ابرکتیو بودن علم مختص به طبیعت اول و اینکه [چنین علمی] به‌صورت مستقل از طبیعت دوم می‌تواند تحقق یابد، متقاعد نشده‌ام. همیشه در نظرم بسان یک تحریف جلوه می‌کند. معتقدم که علوم فیزیک، شیمی و حتی بیولوژی نمی‌توانند مستقل از علم مختص به طبیعت دوم و انسان باشند. متوجه هستم که در حول و حوش قوانین دینی گشت و گذار می‌نمایم. اما مسئله‌ی اساسی‌ای که باید روشن گردد این است: وقتی که تمامی قوانین مختص به طبیعت اول به‌واسطه‌ی طبیعت ثانی در انسان بیان می‌شوند، آیا تمایز و تفاوت سوژه - ابژه معنایی دارد؟ تا چه حد می‌توان دانا و دانستی را از هم متمایز ساخت؟ مسئله‌ی مهم‌تر اینکه آیا «تحوّل‌گردانیدن دانا و دانستی به دوگانگی سوژه - ابژه» اساسی‌ترین تحریف نیست؟ قرار دادن اولین و دومین طبیعت در وضعیت سوژه و ابژه، در نظرم چنان می‌نماید که گویی بنیاد تمامی روندهای^۱ اشتباه‌آمیز مختص به انسان و سرتاسر مراحل اجتماعی‌ای است که طی آنها دردها و ناگواری‌هایی تحمل شده است. این نظام منطقی (عادت فکری) از راه سیستم کلیتالستی، تمامی جامعه را به اسارت می‌گیرد و مورد استثمار قرار می‌دهد. وخیم‌تر اینکه از گسترش همان منطق فشار و استثمار در برابر کلیه‌ی عناصر طبیعت اول، احتراز نمی‌ورزد.

اجتماعی بودن که در حکم چاره‌ای برای وضعیت تراژیک نوع انسان به میدان آمده است، در مراحل برجسته‌ی توسعه‌اش، هم در متن جامعه و هم محیط‌زیست طبیعی، به‌صورت مسئله درمی‌آید. با بیان اینکه بعداً سعی خواهیم کرد عوامل مشخص و سرآمد مسائل و در رأس آن اقتصاد را تعریف کنیم، پیشرفت‌های موجود در بُعد ذهنیتی را مورد تفسیر قرار دهیم.

تشخیص این مسئله مهم است: نیروی ذهنیتی‌ای که مغز انسان از طریق تکامل بیولوژیکی به آن رسیده است، طی تکامل اجتماعی هم فعال شده و هم تمایز یافته است. گفته بودم که خود «اجتماعی بودن» خروج از حالت رخوت، بیداری و فعالیت مداوم ذهن را ممکن می‌گرداند. وضعیت فعالیت مستمر در ذهنیت، به شکل متقابل راهگشای پیشرفت مغزی می‌شود و این امر اقتضای تکامل است. حیات فعال اجتماعی اگرچه نیازمند ملت‌زمانی طولانی نیز هست، عاملی اساسی است که ذهنیت را توسعه می‌دهد. وجود نوانج فردی، امر چندان قابل بلوری نیست. در بنیان هر وضعیت هوشی، خودویژگی [یا لورژینالیتی^۲] اجتماعی نهفته است.

از معلومات انسان‌شناختی کنونی می‌توانیم استنباط کنیم که بخش بسیار عظیمی از حیات اجتماعی انسان به شکل شکارگری و جمع‌آوری گیاهان گذشته و انسان با زبانی اشاره‌ای شبیه به انواع نزدیک به خویش، اقدام به برقراری تماس و ارتباط کرده است. نمی‌توانیم از یک مسئله‌ی جدی موجود در این مرحله که دارای منشأ اجتماعی باشد، بحث نماییم. تکامل یا فرگشت طبیعی هنوز هم حکم خود را جاری می‌سازد و می‌تواند تعادل و توازن خویش را برقرار سازد. سطح هوش آن، عاطفی است. به عبارت صحیح‌تر، خصلت عاطفی هوش، حاکم است. ویژگی اساس هوش عاطفی، فعالیت از طریق واکنش‌هاست.^۳ واکنش‌های غریزی^۴ نیز هوش عاطفی هستند. اما قدیمی‌ترین نوع هوش است؛ به‌طوری که که می‌توان قلمت آن را تا حد اولین سلول زنده، به گذشته‌ها مرتبط ساخت. شیوه‌ی فعالیتش عبارت است از بروز واکنش فوری در برابر هشدارها. یک نوع شیوه‌ی فعالیت سامان‌مند خودکار^۵، جریان دارد. این شیوه، بهترین نقش‌ویژه‌ی تحقق امر حفاظت از خویش را به‌جای می‌آورد. این مورد را حتی در نباتات نیز به راحتی می‌توانیم مشاهده نماییم. در نوع انسان، به پیشرفته‌ترین شکل آن دست می‌یابد. دستیابی به هوشی مشتمل بر حواس پنج‌گانه و هماهنگی میان آنها، در هیچ موجودی به اندازه‌ی انسان پیشرفت ننموده است. بدون شک حواسی نظیر

^۱ Varoluşsal: توجه داریم که Varoluş در ترکی با اگریستانس نیز معادل گرفته می‌شود. اگریستانس یا همان از خودبرون‌یستایی، هطوف به چگونگی هستی است. پس اینکه جامعه از حیث هستی کیفیت برتری از سایر جمعیت دارد، می‌تواند در معنای اگریستانسلی خود به این معنا باشد که از لحاظ اگریستانسیالی یا از خودبرون‌یستایی کیفیت برتری دارد. اما با توجه به نگرش موجود در کتاب حاضر بایستی به این معنا باشد: چون جامعه واقعیتی است که توسط انسان رساخته شده، لذا هستی‌اش [یا همان سرشت بودنش] بر جمعیت دیگر موجودات برتری دارد.

^۲ در متن واژه‌ی Gidiş آمده و معادل با Departure به شکل «مصدر و آغازین‌نگه» هم می‌توان دانست.

^۳ Originidity: معادل انگلیسی واژه‌ی ترکی Özgünlük و به معنای اصلیت، برآمدگامی بودن؛ ویژگی مختص به خود را داشتن؛ واژه‌ی خودویژگی را معادل قرار دادیم.

^۴ Reflex: عکس‌العمل، پاسخی که در برابر یک کنش به‌صورت غیرارادی داده می‌شود.

^۵ پاسخی که به محرکات درونی داده می‌شود؛ عکس‌العمل‌های فطری.

^۶ Automatic: اتوماتیک، خودبه‌خود، غیرارادی.

شنوایی، ینایی و چشایی تعداد فراوانی از جانداران، بسیار پیشرفته‌تر از انسان است. اما نوع انسان، در زمینه‌ی رسیدن به وضعیت ترکیب و هماهنگی حواس پنج‌گانه در یکجا، برتر می‌باشد.

مهم‌ترین خصوصیت هوش عاطفی، ارتباط آن با حیت است. کارویژه‌ی اساسی آن، حفظ حیت است. در موضوع حفاظت از حیات، بسیار پیشرفت نموده است. به هیچ وجه نباید این جنبه را کوچک شمرد. با خطایی در حد صفر فعالیت می‌کند. این را از لحاظ واکنش آنی [اش] بیان می‌کند. محرومیت از این نوع هوش، به معنای آن است که وضعیت حیات تا حد ممکن برای بروز خطرات مساعد باشد. ارزش‌دهی و احترام به زندگی، با سطح پیشرفت هوش عاطفی در پیوند است. [در فعالیتش]، توازن طبیعت را حفظ می‌کند. می‌توان آن را هوشی نامید که حیات طبیعی را میسر می‌گرداند. جهان حواس خویش را تماماً مدیون این نوع هوش هستیم.

توسعه‌ی کامل هوش عاطفی در نوع انسان، شانس ایجاد ارتباط بین حواس را افزایش می‌دهد. برقراری حالت تداعی یا خطورنمودن به‌ویژه میان حس‌های شنوایی، ینایی و چشایی، رفتارهای هوشمند را توسعه می‌دهد. تجمع‌ت انسانی که مقطع‌زمانی طولانی‌ای را با زبان اشاره‌ای گذرانده‌اند، در ارتباط با توسعه‌ی شرایط فیزیولوژیکی^۱ تکلم، توانسته‌اند به زبان «نمادین» برسند. شالوده‌ی زبان نمادین، گذار به اندیشه‌ی انتزاعی از طریق کلمات است. ایجاد ارتباط از طریق اصطلاحات به‌جای اشارت، انقلاب بزرگی در تاریخ انسانیت است. بعد از این مرحله، اقدام به نام‌گذاری اشیاء^۲ و پدیده‌هایی کرده‌اند که ضروری‌ترین نیازهایشان را برطرف می‌نمایند. نام‌گذاری، مرحله‌ای عظیم است. روابط میان اسامی متنوع نیز، تبدیل‌شدن به اصطلاحات را با خود به همراه می‌آورد. هم خصوصیات اشیایی که نام‌ها آن‌ها را باز نمود می‌کنند و هم نقش‌ویژه‌های میانشان، منجر به شکل‌گیری افعال و حروف ربط می‌گردد. با گذار به نظام جملات، انقلاب زبان به پیروزی می‌رسد.

این به معنای شکل جدیدی از اندیشیدن است. جای‌دادن کلمات در ذهن، اندیشیدن به اشیاء و رخدادها را بدون وجود آنها، ممکن می‌گرداند. در سرآغاز [شکل‌گیری] هوش تجسمی^۳ و یا تئوریک هستیم. این پیشرفتی عظیم است. اگر اشتباه نکنم، بخش جلویی نیمکره‌ی چپ مغز به‌طور کامل به این نوع هوش اختصاص دارد. با انواع هوش‌هایی روبه‌رو هستیم که به اندازه‌ی فواید خویش، می‌توانند راه بر اوضاعی خسران‌بار نیز بگشایند. ویژگی اساسی آن، فعالیت گسسته از عواطف است. می‌توان آن را به‌عنوان هوشی تجسمی و یا هوشی که منجر به اندیشه‌ی تحلیلی می‌شود نیز تعریف نمود. مهم‌ترین مزیت هوش تحلیلی و یا عقل این است که هنگام لزوم، بدون زحمت‌دادن به خود در مورد تمامی کیهان می‌اندیشد. استعداد خیال‌پردازی نامحدود است. هوش تحلیلی، جهان خارق‌العاده‌ی تصورات ذهنی^۴ را تشکیل می‌دهد. استعداد طرح‌ریزی^۵، دام‌گستری و توطئه‌چینی آن پیشرفت کرده است. می‌تواند با تقلید از طبیعت، دست به همه‌نوع ایجاد و ابداعی زند. استعداد دستیابی به خواسته‌هایش از طریق دلم طرح‌ریزی‌شده و همه‌نوع دسیسه‌چینی، سبب گردیده تا بنیاد اساسی معضلات هم درون و هم بیرون جامعه باشد.

دستیابی به [وضعیت] درهم‌تیدگی ابعاد تحلیلی و عاطفی هوش، از نقطه‌نظر شخصیتی فضیلت بزرگی است که مختص به انسان است. اما مسئله‌ی مهم‌تر این است که با چه هدفی مورد استفاده قرار می‌گیرد. جامعه، در اولین مراحل متوجه این دوگانگی شده است. واکنشی که نشان داده این است که اخلاق را به‌مثابه‌ی اصل بنیادین سازمان‌یابی، شالوده قرار داده است. بدون اخلاق اجتماعی، نمی‌توان از پس هوش تحلیلی برآمد. به‌عنوان مثال کسی که دچار احساس خشم می‌شود، با به‌کاراندازی اندکی از هوش تحلیلی‌اش، ممکن است هر جاندار و یا تجمع انسانی‌ای را که دوست نمی‌دارد و یا با آن مخالف است، نابود نماید. جامعه در برابر این خطر، اخلاق را به‌صورت یک اصل اغماض‌ناپذیر اجتماعی درمی‌آورد و می‌خواهد به مقابله با آن بپردازد. هر اجتماعی، پرورش عالی اخلاقی اعضایش را به‌منزله‌ی اولین وظیفه برشمرده است. دوگانگی اساسی موجود در اخلاق یعنی «نیکی و بدی»، با همین کارویژه‌ی هوش تحلیلی در ارتباط است. اگر به شکل مفید کار کند، از جانب اخلاق نیک پاداش داده می‌شود. اگر تلاش بر زیل‌رسانی داشته باشد، به‌عنوان اخلاقی بد و ناپسند محکوم می‌گردد. به عبارت صحیح‌تر، بدی و شر در هر اخلاقی، به‌عنوان چیزی که باید وجود نداشته باشد، سرکوب و مجازات می‌گردد تا آنگاه که اخلاق نیک به صورت موردی سرآمد و افضل درآید.

^۱ Physiologic

^۲ Objects

^۳ در متن ترکی واژه Kurgusal آمده که می‌توان به‌صورت تحلیلی، جسم‌کننده در ذهن، گمانزن و لگازکننده نیز برگرداند اما به هر صورت بایستی دانست که این تجسم و تخلی، فارغ از ساخت عمل نیست. می‌توان گفت آن را هوش تجسمی فضایی نامید. با مشاهده‌ی یک پدیده، نقشه‌ای ذهنی از آن ساخته می‌شود، شخص از ترکیب نقشه‌های ذهنی برای خود نقشه‌ای طرح می‌کند که بر اساس آن نقشه تعاملاتش را تنظیم می‌نماید، این همان هوش تجسمی فضایی است.

^۴ Image: ایماژ؛ تصور، تصویر ذهنی، نقش و خیال

^۵ Plan: پلان؛ نقشه کشیدن

اما در رهیقت جامعه، این وضعیت به هیچ وجه نمی‌تواند به حالت یک نیروی ممانعت‌ساز مطلق درآید. شیادان^۱ و آنهایی که در پی دام‌گستری و دسیسه هستند، همیشه در شکاف‌های اجتماعی وجود خواهند داشت. همچنان‌که فرهنگ بسیار کهنی هست که در بنیان این امر نقش بازی می‌کند: **شکارگری**. قاعده‌ی اصلی فرهنگ شکارگری، دام‌گستری و توطئه‌چینی در برابر سایر جانداران است. فرهنگی است که ریشه‌های آن در دنیای حیوانت و حتی نباتت وجود دارد. این ریشه‌ها در عین حال ریشه‌های یولوژیکی هوش تحلیلی نیز هستند؛ این فرهنگ شکارگری که در جامعه‌ی انسانی بسیار متفوت‌تر است، به‌واسطه‌ی سترسازی و یکپارچگی با هوش تحلیلی در حال پیشرفت، به استعداد و یا توان ایجاد طبقه و هیرارشی زودهنگامی در متن اجتماعی و محیط اکولوژیکی تبدیل می‌گردد. فاجعه، این‌گونه آغاز شده است. روند متمایزسازی بهشت- جهنم، هم‌پای نیروهای واضح هیرارشی اجتماعی، از طرف هوش تحلیلی پیش می‌رود. در حالیکه در جامعه‌ی هیرارشیک، یک مشت «مردان نیرومند» بر جامعه استیلا یافته‌اند و مایه‌ی شکل‌گیری خیل زندگی مینوی را فراهم آورده‌اند، برای جامعه‌ی فرودست نیز راه بر جهنمی قعر فرای گشوده می‌شود که دلیل و [منع] ظهورش نیز فهم‌ناپذیرند.

اولین قربانیان مرد نیرومند، زنان بوده‌اند. پیوند نیرومند زنان با زندگی، هوش عاطفی طبیعی را در آنان پیشرفته‌تر می‌نماید. در مقام مادر کودکان، به‌واسطه‌ی کار و زحماتش که آمیخته‌ی آلام است، مسؤل اساسی حیات اجتماعی می‌باشد. به اندازه‌ای که متوجه زندگی است و آن را درک می‌کند، در زمینه‌ی چگونگی تداوم آن از دانایی افزونی نیز برخوردار است. گردآورنده است؛ جمع‌آوری گیاهان هم نتیجه‌ی هوش عاطفی است و هم یک اقتضای یادگیری از طبیعت. این یک داده‌ی انسان‌شناختی است که اندوخته‌ی اجتماعی در طول تاریخی طولانی مدت فراگرد زن- مادر تحقق یافته، و زن- مادر به‌نوعی نقش مرکز غنا و ارزش را ایفا نموده است. می‌توان تخمین زد که مادر «لرزش افزونه» نیز. نظر قابل‌پذیرشی است اگر بگوییم مرد نیرومند که شکارگری را به‌مژله‌ی نقش اساسی‌اش تعیین نموده است، به این اندوخته چشم طمع دوخته باشد. در صورت ایجاد حاکمیت، در موقعیتی قرار می‌گیرد که می‌تواند امتیازات بزرگی را کسب نمایند. از وضعیت مبدل‌ساختن زن به اژدهای جنسی گرفته تا پدری‌نمودن برای فرزندان، گذار به موقعیت ارباب و اظهار تملک بر سایر اندوخته‌های فرهنگی مادی و معنوی، بسیار اشتهاآور است. سازمان‌یفتگی نیرویی که از طریق شکارگری به دست آورده، شانس اعمال حاکمیت و وضع اولین هیرارشی اجتماعی را به او اعطا می‌کند. می‌توان در این نوع^۲ پیشرفت رخدادی و پدیده‌آسا، اولین استفاده‌ی بدسیگالانه^۳ از هوش تحلیلی در متن اجتماعی و سیستماتیزه‌شدن^۴ آن را مشاهده کرد.

همچنین گذار از آیین مادر مقدس به کیش پدری، موجب می‌شود هوش تجسمی در زره تقدس پوشیده گردد. می‌توان به‌عنوان بُن‌انگاره و فرضیه‌ای قوی ادعا نمود که نظام پدرسالاری بدین صورت ریشه دوانده است. از نظر تاریخی نیز می‌توانیم با دلایل و براهین قوی، ظهور بسیار باشکوه ذهنیت پدرسالار را در حوضچه‌ی دجله- فرات اثبات نماییم. می‌بینیم که به‌طور تخمینی در ۵۵۰۰ الی ۴۰۰۰ ق.م با آغاز از مزوپوتامیای سفلی در تمامی مزوپوتامیا گسترش یافته و به‌صورت فرهنگ اجتماعی برتر درآمده است. با توجه به یافته‌های باستان‌شناختی می‌توان استنباط کرد که قبل از گذار به این فرهنگ (در قرون پیش از میلاد) اکثراً در دامنه‌های کوهستانی و دشت‌های مزوپوتامیای علیا یک جامعه‌ی مادرسالاری مبتنی بر محصول زمین‌های حاصلخیز، در سرتاسر دوران‌های نئولیتیک و نئولیتیک برجسته بوده است. در فرهنگ نوشتاری نیز به بسیاری از سرنخ‌های آن برمی‌خوریم. عناصر دینی و زبانی مبتنی بر زنان، بسیار بالنده و پیشرفته‌اند.

می‌توان گفت که مفضل اجتماعی برای اولین بار با ابعاد حاد خویش در تجمعات پدرسالاری که به تدریج پیرامون مرد نیرومند تراکم می‌یافتند، سر بر آورده است. این سرفصل بردگی زنان، بستر بردگی مردان را نیز با آغازیلدن از کودکان، فراهم می‌آورد. پدگان مرد و زن، به تناسی که در زمینه‌ی انباشت ارزش و در رأس آن محصول مازاد تجربه کسب می‌کنند، تحت کنترل و حاکمیت قرار می‌گیرند. قدرت و اتوریته به تدریج اهمیت می‌یابند. همکاری «مرد نیرومند + مرد کهنسال باتجربه + شامان» به‌مثابه‌ی قشری ممتاز، کانون قدرتی را تشکیل می‌دهند که مقابله با آن دشوار است. در این کانون، هوش تجسمی برای برقراری حاکمیت ذهنی، یک واگویه و شرح اسطوره‌ای فوق‌العاده را بسط می‌دهد. این جهان اسطوره‌شناختی - که از نقطه‌نظر تاریخی، آن را در جامعه‌ی سومری می‌شناسیم - تا سطح آفرینش آسمان و زمین در اطراف مرد الوهیت‌یافته، تعالی بخشیده می‌شود. الوهیت و قداست زنان تا حدممکن فروکاسته و زدوده می‌شود؛ مرد فرادست در مقام نیروی مطلق تعیین می‌گردد و از طریق یک شبکه‌ی اسطوره‌ای (افسانه) عظیم، همه‌چیز در کلاف مناسبت «فرمانروا- فرمانبر، خالق- مخلوق» پیچیده می‌شود. این جهان اسطوره‌ای که به تمامی جامعه القاء می‌گردد، با کسب ارزشی در سطح یک واگویهی بنیادین، به تدریج به کسوتی دینی درمی‌آید. دیگر با شکلی از ذهنیت تجسمی و نهادینه‌شده که مرزناشناس است، روبه‌رو هستیم.

^۱ در متن واژه Kumaz آمده به معنای حیل‌گر، مودی، رند، ناغلا.

^۲ Type: تپ، نمونه

^۳ پداندیشانه

^۴ Systematize: نظام‌دادن

این سامانه‌ی روابط هیرارشیک پدیدارآمده، اولین نظام استثمار، سرکوب و اقتدار (اتوریت‌ی) نهادینه شده است که هوش متولوژیکی با ریشه‌ی پدرسالارانه و ذهنیت‌های قالبی ناشی از آن، با توسل به کسب مشروعیت تام، در امر برقراری اش موفق گردیده است. در مراحل گوناگون و بسیاری از اجتماعات شاهد این رخداد هستیم؛ اگرچه با آشکل و شدت تمرکزی متفاوت از همدیگر. هوشی که فشار و استثمار را میسر می‌گرداند، نمی‌تواند عاطفی باشد. تا زمانی که به سطح تحلیلی نرسد و با حیلها و دام‌گستری موجود در شکارگری درنیامزد، نمی‌توان به «ذهنی» که منجر به محض اجتماعی شود، اندیشید. این ذهنیت جهت پنهان نمودن نقش ویژه‌ی اساسی خویش، ناچار است افسانه‌های ساختگی بیافد.

بی‌شک می‌توان گفت که به واسطه‌ی ترکیب هوش تجسمی با هوش عاطفی، قواعد اندیشه و نهادینه‌شدگی‌های مثبت بسیاری نیز ایجاد شده‌اند. نسبت دادن تمامی جهان ذهنیت، به قدرت هیرارشیک صحیح نخواهد بود. به همین دلیل در اعصار یادشده، به اندازه‌ی منازعت آشکار، می‌توانیم جنگ‌های بی‌امان و شدید قالب‌های ذهنیتی و فکری را به شیوه‌ای متمرکز مشاهده کنیم. بدین سان می‌توانیم به ریشه‌های این پدیده‌ها و رویدادها که آن‌ها را جنگ ایدئولوژیک می‌نامیم و به آشکل گوناگون دینی، فلسفی، اخلاقی و هنری در مقابل مان ظاهر می‌شوند، دست یابیم. درگیری‌هایی که در متولوژی‌ها و ادیان به وفور به آنها برمی‌خوریم، در اصل مبارزاتی اقتصادی و سیاسی‌اند. تا دوران ذهنیت کاپیتالیستی، جنگ‌های اقتصادی و منازعت قدرت طلبانه‌ی سیاسی همیشه در پوشش پدیدارهای متولوژیکی و دینی بازتاب یافته‌اند. دولت، نهادینگی پدیدار ساختارهای هیرارشیک را باز نمود^۱ می‌کند. تحول بازنمایی فردی ساختارهای قدرت به باز نمودی نهادین، با جامعه‌ی طبقاتی در ارتباط است؛ همان جامعه‌ای که در طی تاریخ به واسطه‌ی شهرنشینی - که تمدن‌اش می‌نامیم - توسعه یافته است.

شهر و طبقاتی بودن عموماً همراه با سیستم سرمایه‌داری مصطلح^۲ گردیدند. اما توضیح و تشریح ریشه‌هایشان مهم‌تر است. هر رابطه‌ی اجتماعی‌ای که ظهور و یا ریشه‌هایش توضیح داده نشده باشد، به اندازه‌ی کافی درک نمی‌گردد. هنوز هم رهیافت کاملی برای [درک چگونگی] تمرکز مناسبت موجود در شکل^۳ شهر یافته نشده است. حداقل به اندازه‌ی ظهور کاپیتالیسم، مهم است و مستلزم توضیح. شخصاً معتقدم که اطلاق عنوان پیش‌کاپیتالیستی و یا پروتو-کاپیتالیستی^۴، بر شهر اشتباه نخواهد بود. همان‌گونه که بازار عرصه‌ی مناسباتی است که کاپیتالیسم بر روی آن تغذیه می‌نماید و موجودیت می‌یابد، شهر نیز می‌تواند به عنوان مکان توسعه‌یابی و پایدارگشتن بازار تعریف شود. ارتباط شهر با موضوع بحث ما نیز بر این امر متکی است که پیشرفته‌ترین مکان و بازار هوش تجسمی است. خود شهر به سبب کیفیت بازار، شالوده‌ای است که به مثابه‌ی ابزاری برای اجتماعی گردانیدن بسیار مترکمی، مقتضی ذهن تحلیلی مجرد^۵ است و عمدتاً هم آن را به منصفه‌ی ظهور می‌رساند. شهر، همچنان که بر عقلانی شدن هرچه بیشتر جهان متولوژیکی و دینی؛ تسریع و تحریفی هم‌تراز در علم؛ و توأمان بر فلسفه ره می‌گشاید، محیط مناسباتی است که به پیشرفت‌های تاریخی شتاب می‌بخشد. عموماً با هوش تحلیلی کار می‌کند.

جهان انتزاعی اصطلاحات، و بازتاب آن در هنر، شهر را باشکوه‌تر می‌نماید. در محیط مناسبت نظروزرانه‌ی مرزناشناسی که از هوش عاطفی مجرد شده است، جهانی از توهمت^۶ را که با هر نوع دسیسه و دام‌گستری جولان می‌دهد، به ذهنیت جامعه ژریق می‌کند. در محیط شهری، عقل پیشرفت می‌نماید؛ اما کیفیت آن چگونه است؟ بیشتر سبب روشنگری می‌شود یا تیرگی و ابهام؟ هنوز پاسخ‌های کاملاً صحیحی به این سوالات داده نشده است. جنگ و استثمار، قدرت و طبقاتی شدن^۷، کلافی از روابط اساسی‌اند که جامعه‌ی شهری را ایجاد می‌کند. به میزانی که در درون خود منجر به شکل‌گیری اکثریت غالبی از طبقه‌ی زبون و پست می‌گردد، برای محیط‌زیست هم یک ساختار بنی مبتنی بر نسل‌کشی است. اگرچه تینت متولوژیک و دینی جماعت‌های غیرشهری^۸ با هوش تحلیلی رابطه دارند، اما عموماً نقشی مثبت ایفا می‌نمایند. جهان اعتقادات و بویژه خدایان‌شان، بازتابی است از دنیای احساسات مملو از خلوص و صداقت‌شان. رفیق، رحمان، غفور و رحیم هستند. از رنج و آلام می‌کاهند و سختی‌ها را تسهیل می‌بخشند. هرچه فرم‌های اسطوره‌ای و دینی شهری می‌شوند، خدایان نیز به کسوت صفاتی نظیر مجرد، محتج^۹، مجازلت‌کننده و دیگر خصالی که همیشه انسان‌ها را به قصرع و تمنا وامی‌دارند، درمی‌آیند. انسان‌ها را به درد و ناگواری مبتلا می‌سازند

^۱ Representation: معادل Temsil در ترکی و به معنای باز نمود باز نمایی، نماینده‌ی کسی یا چیزی.

^۲ مفهوم‌سازی

^۳ Formation: فرم‌لیون / عادلای برای واژه ترکی Oluşum. واژه‌ی Oluş و Kuruluş نیز به معنای فرم‌اسیون به کار رفته‌اند

^۴ Proto-Capitalistic

^۵ Abstract: انتزاعی

^۶ Image: وهم و خیال

^۷ در طول متی واژه‌ی Sınıflaşma را که به معنای لفظی طبقه‌شدن است، به شکل طبقاتی شدن (Sınıfsallaşma) به کار می‌بریم؛ آنجا که منظور تکوین طبقه باشد آن را به صورت «به هیأت طبقه درآمدن یا به شکل طبقه درآمدن» به کار می‌بریم. در مورد برخی از اصطلاحات دیگر نیز به همین نحو عمل می‌کنیم.

^۸ در متی کلمه‌ی Kırsal به معنای غیرشهری، دهات، نواحی روستایی-زراعی یا صفت حاکی از ارتباط با این نواحی.

^۹ امتحان‌کننده

و عموماً دوستدار حکمرانی‌اند. اساساً دنیای کالاهایی که همچون بلایی وارد چرخه‌ی بازار شده‌اند، بازتاب داده می‌شود. خداوندان بازار و شهر درهم آمیخته و مختلط‌اند.

طبقاتی بودن به واسطه‌ی گسیختگی مناسبات کلان، قبیله و خانواده- عشیره که به‌ویژه از نظر نسبی [یا خونی] با گروه‌های فرادست هیرارشی قدرت وابستگی دارند، توسعه می‌یابد. گروه‌های فرادست دولتی گشته و گروه‌های فرودست نیز به گروه‌های فرمانبر میل می‌شوند. این نیز مرحله‌ای بی‌رحمانه و از خوددیگانه‌ساز است که با پسرقت هوش عاطفی در پیوند می‌باشد. طبقات ستم‌دیده به تناسب وابستگی به گروه‌های طبقت فرمانروا، حاکمیت ذهنیتی آنها را مشروعیت می‌بخشند و زبونی و ضعف‌های خویش را تأیید می‌کنند. این لحظه‌ای است که ستم‌دیدگان به لعنت و منفورترین وضعیت دچار می‌شوند. تأیید استثمار مستبدانه علیه خویش، پایین‌ترین نقطه‌ی محرومیت از هر دو نوع هوش است. محرومیت از ذهنیت، در میان جامعه بیانگر نامطلوب‌ترین و حاشیه‌ای‌ترین^۱ وضعیت است. هر اندازه در بالادست، هوش تجسمی قربان‌کننده و بردگی‌ساز وجود داشته باشد بدان معناست که در پایین نیز به همان میزان افراد محروم از عقل، ساده‌لوح، گدا و برده ایجاد شده‌اند.

می‌توان تاریخ را از نظر ذهنیتی به چنین دوره‌هایی تقسیم‌بندی کنیم: قرون اولیه‌ای که مرحله‌ی متولوژیکی و دینی در آن برجسته‌تر است (۵۰۰۰ ق.م الی ۵۰۰ ب.م)، دوران تنولوژیکی قرون وسطی که ستیزی از دین و فلسفه است (از ۵۰۰ الی ۱۵۰۰ ب.م) و عصر مدرن که در آن علم و فلسفه از هم متمایز شده‌اند (از ۱۵۰۰ ب.م تا به امروز).

با جزمیت یافتن متولوژی، دین تشکلی می‌شود. نمی‌توان متولوژی را به‌طور تام، دین نامید. دین نیازمند اعتقاد و آشکال عبادی تغییرناپذیر است. کاملاً تجسمی [ذهنی] است. اعتقاد به تجسمات ذهنی، شالوده‌ی دین است. تنها جنبه‌ی مثبت آن، این است که در گذار به اندیشه‌ی انتزاعی، اندیشه‌ی علمی و فلسفی را به واسطه‌ی ایجاد شکافی عمیق، در جامعه اجباری می‌گرداند و - اگرچه ناخواسته - محیط لازم را برای آن آماده می‌نماید. اندیشه‌ی فلسفی و علمی، به واسطه‌ی اندیشه‌ی دینی، در متن رابطه‌ی دیالکتیکی پیشرفت می‌کنند. اثرک ژرف دین را در اندرون‌های خود حمل می‌نمایند.

اگرچه سرچشمه‌ی فلسفه، هوشی باشد که کفه‌ی تجسمی‌اش سنگین‌تر است، اما همیشه به مشاهده‌ی اضمحالی^۲ پیوند داده می‌شود. ارتباطش را به تمامی با هوش عاطفی قطع نمی‌کند. شکلی از اندیشه است که در بالاترین سطح، توان مجردسازی^۳ را داراست. سهم آن در توسعه‌ی علم، به نسبت دین لولیت بیشتری دارد.

علم، در اساس تفاوت چندان با فلسفه ندارد. می‌توان علم را به فلسفه‌ی تغییر نمود که بنیان تجربی آن پیشرفته‌تر است. سعی می‌کند از طریق مشاهده و آزمون، به دریافتن معنای هر دو طبیعت^۴ نایل گردد. مورد صحیح نیز همین است. اما مهم‌ترین نقص‌شان نداشتن پاسخ در مقابل پرسش دین از «چرایی» [طبیعت] است. پاسخگویی به چگونگی طبیعت، نمی‌تواند پاسخی کافی برای زندگی باشد. فرضیه‌ای که یک کیهان عظیم را بدون دلیل و سبب و فاقد هدف بداند، چنان رویکردی نیست که شایان پذیرش باشد. علمی که نتواند به پرسش از چرایی و دلیل زندگی پاسخ بدهد، نتیجتاً نمی‌تواند از ارزشدگی برای قدرت بردگی‌ساز رهایی یابد. به‌عنوان تری قوی این مورد را مطرح می‌سازم: متمایزسازی علم از فلسفه و دین (پُرسیمان مربوط به چرایی و هدف) رابطه‌ی تنگاتنگی با ذهنیت کاپیتالیستی دارد.

این‌گونه می‌توانم اثبات نمایم: دین و فلسفه، حتی متولوژی نیز حافظه و هویت جامعه و نیروی دفاع ذهنی آن است. اگر بسیار تحریف گردد و در تضاد با خویشت^۵ قرار داده شود نیز اساساً یک واقعیت جامعه‌شناختی است. هم جامعه‌ای که رابطه‌ی خود را با تاریخ و حافظه‌اش بریده و هم علم چنین جامعه‌ای تنها می‌تواند در خلعت قدرت معاصر قرار گیرد؛ که آن قدرت نیز کاپیتالیسم است. در سرمایه‌داری، متولوژی و دین و فلسفه چنان تقلیل داده شده‌اند که حتی پیش‌ریزی نمی‌ارزند. چرا؟ جوب روشن است. به سبب اینکه دین، فلسفه و افسانه هزاران سل، به‌طور مستمر عناصر کاپیتالیستی (نزول‌خواران، سوداگرانی^۶ که از تفاوت ناموازن قیمت‌ها سوءاستفاده می‌کنند) را که در شکاف‌های اجتماعی به کمین نشسته بودند، طرد می‌کردند و برایشان مشروعیتی قائل نبودند. تا زمانی که دین، فلسفه و افسانه جایگاهشان را در اندیشه‌ی جامعه حفظ کند و هوش عاطفی اهمیت خویش را تداوم بخشد، سرآمدشدن کاپیتالیسم غیرممکن می‌گردد. هیچ قدرتی نمی‌تواند در این فضاهای ذهنیتی - و به تبع آن اخلاقی - به سرمایه‌داری مشروعیت یخشد و از آن به‌صورت یک نظام اقتصاد اجتماعی که بر آن متکی است، دفاع نماید.

^۱ در متن *Dekase* آمده یعنی حالت عکس *Class* که به معنای طبقه، زمره و نیز مجازاً کیفیت یا استعداد برتر است. بنابراین واژه‌ی مذکور را می‌توان به شکل بی‌طبقه، از زمره خارج بودن و حقیقه‌ای برگرداند.

^۲ *Concrete*: معادل *Somut* در ترکی؛ ملموس و واقعی؛ غیرخیالی و مشخص / اضمحالی در مقابل انتزاعی قرار می‌گیرد.

^۳ *Abstract*: انتزاعی کردن

^۴ طبیعت به‌طور عام، و جامعه که طبیعت دوم است.

^۵ یعنی در تضاد با جامعه

^۶ *Speculator*: سپکلاتور، سفته‌باز؛ تیغ‌زن، شیاد؛ سرکیسه‌کننده

ماکس وبر جامعه‌شناس، مذهب پروتستان^۱ را در مسیحیت به‌عنوان جهانی ذهنیتی تعریف می‌نماید که فضای ذهنی را برای کاپیتالیسم مهیا نموده و از نظر اخلاقی راه بر کاپیتالیسم گشوده است. از دو جنبه می‌توان این ارزیابی را که تا حدودی واقعیت دارد، به نقد کشید.

الف- خود پروتستانسیم به معنای ضعیف‌ترین دین است. به علمی که سبک و سیاق کاپیتالیستی دارد نیز بسیار نزدیک است. مهم‌تر اینکه عصر ادیان ملی را آغاز می‌نماید. به نوعی پیش‌مرحله ملی‌گرایی است. ملی‌گرایی نیز یک ایدئولوژی خالص کاپیتالیستی است. اگر از این زاویه به جنگ‌های بزرگ دینی در اروپا نگرسته شود، راه بر [درک] معنای مکمل‌تری خواهد گشود.

کاپیتالیست‌ها برای اولین بار در جغرافیای (هلند، انگلستان و آمریکا) که دین در ضعیف‌ترین صورت خویش بوده و یا به تازگی به مذهب پروتستان گذار نموده بودند، امکان پیروزی یافتند. این کشورها در عین حل مکان‌هایی هستند که همه‌نوع گمراهی و ارتداد مذهبی در آنجا مأمن گرفته‌اند. با این سخن از ارتلوکس^۲ دینی دفاع نمی‌کنم. منظورم این است که چون اخلاق پروتستانی ضعیف‌ترین اخلاق مسیحی است، مبدل به گذرگاهی هموار گشته است. تفاوت من با و بر در همین نقطه است. چیزی که او مطلوب عنوان می‌کند، من به‌عنوان موردی نامطلوب ارزیابی می‌نمایم.

ب- اگرچه ممکن است متناقض‌نما^۳ به نظر آید، اما ذهنیت کاپیتالیستی عموماً در آخرین و یا ضعیف‌ترین مرحله‌ی پیشروی تاریخی طولانی‌مدت ذهنیت دینی، کسب مشروعیت نموده است. من قطعاً علم را محصول توسعه‌ی کاپیتالیستی نمی‌بینم. چیزی که روی داده، مصادف شدن آن با یک مرحله‌ی توسعه‌یابی ننگون‌بختانه است؛ آن بدقبالی، همزمانی وقوع انقلاب علمی و انقلاب اقتصادی کاپیتالیستی در غرب اروپاست که تقریباً در یک قرن رخ داده‌اند. این همزمانی چنین پیامدی را در پی داشته که دروغ بسیار بزرگ «کاپیتالیسم، علم را تولید کرده است» از سوی سازندگان ذهنیت کاپیتالیستی در جایگاه واقعیت قرار گیرد. به یقین برخی از افرادی که در پیشرفت علم سهیم بوده‌اند، در همان جوامعی زیسته‌اند که کاپیتالیسم در آن‌ها پیشرفت سریعی داشته است. اما این مورد، قطعاً منجر به همان‌گویی‌ای^۴ ظنیر «کاپیتالیسم، علم‌پژوهان را به مضمی ظهور رسانید» نمی‌گردد. دانشمندان با اندیشه‌ی دینی در چالش بودند اما اکثر آنها نیز به پذیرش ذهنیت کاپیتالیستی تن در نمی‌دادند.

چیزی که باید گفته شود این است که کاپیتالیسم از تمامی اشکال اندیشه استفاده نموده است؛ دقیقاً همانند تأمین سود- سرمایه از سوداگری کالا و پول. با ارزش‌گذاری تمامی فرهنگ‌های اندیشه، آن‌هایی که همخوان با منافعش بودند را به شکل مکاتب فلسفی و یا دینی احتکار کرده، تحت نام لیبرالیسم و پوزیتیویسم مجدداً روانی بلزار نموده است. مسئله‌ی تأسف‌برانگیزتر اینکه توانسته است آن‌ها را به‌عنوان کالایی جدید با سودی بسیار بالا بفروشد؛ یعنی توانسته است آن‌ها را به‌صورت ذهنیت حاکم درآورد و مهارت یا رندانگی خود را در زمینه‌ی عرضه نمودنشان، نشان دهد.

از زوایای گوناگونی می‌توان ذهنیت کاپیتالیستی را تعریف نمود. چیزی که بایستی در ابتدا انجام داد این است که به‌عنوان پوزیتیویسم و لیبرالیسمی تعریف گردد که دارای چنین خصوصیتی است: التقاطی^۵، فرورونده به هر قالب، خلع‌آمیزی با ریسک بالا، دگماتیکی‌تر از قاطع‌ترین دگمهای دینی، مهمل‌تر از انتزاعی‌ترین فلسفه‌ها، نظورورزانه و چنان بت‌پرستی سطحی و بی‌مایه‌ای که حتی بت‌پرستی نیز بدان دچار نشده است. با استفاده از پوزیتیویسم، علم را عقیم کرده و آن را به ضدیت با جهان اعتقاد و اخلاق واداشته است؛ و از طریق لیبرالیسم نیز فردگرایی، این عامل به‌آشوب‌کشاننده‌ی جامعه را تا حد نسل‌کشی فرا برده و به خدای دولت- ملت‌گرا تبدیل کرده است. هیچ ذهنیت دینی‌ای به اندازه‌ی ذهنیت کاپیتالیستی منجر به جنگ، فشار و شکجه نگردیده است. افراد هیچ جامعه‌ای به اندازه‌ی افراد جامعه‌ای که کاپیتالیسم در آن پیروز گردید، ذهنی فاقد احساس مسئولیت، منفعت‌پرست، ظالم، قتل‌عام‌کننده، همگون‌سازگرا^۶ و دیکتاتور ایجاد نمودند.

^۱ Protestant: برخی شاخه‌های آن عبارتند از نوسامانها(فرمیست)، کالونی‌له لوتری‌ها، بابتیست‌ها، متدیست‌ها، انگلیکن و پیر کشیشان(Presbyterians). شکف در کلیسای کاتولیک زمانی ایجاد شد که مارتین لوتر در سال ۱۵۱۷ بر درب کلیسای ویتمبرگ اعلامیه‌ای نهاد که بیاگر مخالفت او با عمل کشیشان در زمینه‌ی خرید و فروش و آموزش گناهان ود. زیرا کشیشان مبالغی پول همین می‌کردند تا گناهکاران با پرداخت آن به کلیسا در آن دنیا از کبیر گناه برهند! زان کالون که بنیانگذار مذهب کالونی بود نیز در راه این اصلاح‌گری او را یاری داد. واژه‌ی پروتستان در انگلیسی به معنای معترض و مخالف سرخست است. از منظر پروتستانسیم، هر مؤمن خود یک کشیش است، تنهاجلی سرچشمه‌ی تعالیم است و تنها از طرق رحمت مسیح رسنگری حاصل می‌آید.

^۲ راست‌کیشی

^۳ Paradoxe: پارادکس؛ بلل‌نما، متناقض‌نما، نقیض‌نما، نلسازه؛ قضیه‌ای که خلاف عقیده‌ی عموم پذیرفته شده باشد؛ خلاف‌آمدعادت.

^۴ Tautology: توتولوژی؛ تکرر، توضیح واضح‌ت؛ در منطق، یک فرمول گزاره‌ای است که با هر طور ارزش‌گذاری همواره صادق است. نوعی تکرار یک اندیشه با چند فرمول و عبارت ظاهرأ متفاوت؛ تکرار

واضحت

^۵ درمتی واژه‌ی Sergileme آمده‌مادل با Exhibit در انگلیسی به معنای نمایش کالا، در معرض دید و نمایش قرار دادن

^۶ Eclectic

^۷ Assimilationist: آسیمیلیاسیونیست

کاپیتالیسم به منزله‌ی نظام انحصاری^۱ بناشده بر روی جهان ثروت و پول، امروزه ذهنیت مبتنی بر سرمایه‌ی مالی [یا فینانس] را آفریده و جامعه‌ی انسانی را چنان به قالب‌های ذهنیتی وابسته ساخته که به ذهن هیچ نمود و فرعونی خطور نکرده است؛ همچنین انسانیت گلوبال [بیزه‌شده]^۲ را در مقابل حقیرترین بت‌ها و ادار به سجده نموده است، [آنچنان‌که] تنها می‌توان از ورشکستگی و فرسودگی ذهنی بحث به میان آورد.

تحقیق ریزبینانه‌تر در زمینه‌ی ذهنیت کاپیتالیسم، دارای اهمیت فراوانی است.

ابتدا باید بگویم که تعاریف تک‌بعدی از کاپیتالیسم، نتیجه‌ی فعالیت‌های ذهنیتی‌ای می‌باشد که تحت تأثیر شدید نظام‌اند. می‌توان چنین تفاسیری را در افکار مارکسیست‌ها و آنارشیت‌هایی که ادعا می‌کند «آنتی کاپیتالیست»ترین افشارند و جامعه‌شناسی علمی وضع می‌کنند، مشاهده نمود.

خود مارکس زوساخت اقتصادی را در مقام پرامدگامی^۳ برای توضیح تمامی فرم‌های حقوقی، سیاسی و ایدئولوژیک قرار داده است و این اقدام شاید هم در رأس دلایل اساسی عدم موفقیت سوسیالیسمی باشد که در راه آن جنگ‌های بزرگی برپا شدند. باید این نکته را به خوبی دانست که هیچ اجتماع انسانی‌ای بدون شناخت طولانی از فرم ذهنیتی و آزمون آن، نمی‌تواند شیوه‌ی حیات مادی (حیات اقتصادی) را برقرار و نظام‌مند سازد. آن دسته از آنالیزهایی که در خصوص نظام صورت می‌گیرند اما توسعه‌ی ذهنیتی را در تاریکی و ابهام باقی می‌گذارند، نمی‌توانند خود را از خدمت به هژمونی این نظام‌ها رهایی بخشند. حتی اگر بر اساس مخالفتی بسیار شدید صورت گیرند، باز هم این‌گونه است. نظام‌های داده‌ای [یا اطلاعاتی] حاکم، ابتدا این حاکمیت‌شان را از راه نهادینگی ذهنیتی و سیاسی تحت ضمانت می‌گیرند. حیات مادی تنها در این چارچوب می‌تواند تنظیم گردد. ایده‌ی مارکس مبنی بر «سراسر است نمودن دیالکتیک هگل»، برعکس تصویری که دارد، نه تنها صحت [اندیشه‌ی] وی را نشان نمی‌دهد بلکه نمایانگر اشتباه جدی و خطرناک اوست. دیگر به خوبی درک شده است که ایده‌آلیسم هگل به مثابه‌ی نقطه‌ی اوج اندیشه‌ی متافیزیکی، یکی از مراحل و نقاط اساسی مسیری است که به سوی دولت- ملت آلمان می‌رود. قبل از آن ملرتین لوتر^۴ (بانی ایدئولوژی پروتستان) و ایمانوئل کانت (در مقابل ایزه‌گرایی، به سوژه‌گرایی و نسبتاً اخلاقیات توجه می‌کند) می‌آیند. اگرچه پارادوکسیکال^۵ به نظر می‌رسد اما در واقع مارکس این خط‌مشی را تحت نام نظام پرولتر و آنتی کاپیتالیست ادامه داده است. نتیجه، منجر شدن ایدئولوژی (ذهنیت) آلمانی به فاشیسم و پیشوایی^۶ به شیوه‌ی هیتلر است.

کسی که به بهترین وجه متوجه این خطر در مسئله‌ی ذهنیت شده است نیز، فیلسوف آلمانی نیچه است. فعالیت‌های ذهنیتی به شیوه‌ی نیچه، مخالفتی حقیقی در برابر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی است. توسعه‌ندادن و عدم تبدیل آن به فلسفه‌ی سیاسی^۷ و پراکتیک، نقضی بزرگ است. تلاش‌های دیر هنگام فیلسوفان فرانسوی (ژیل دولوز^۸، فیلیکس گواتاری^۹ و میشل فوکو) و گرامشی^{۱۰} ایتالیایی بسیار ناکافی بودند و از نظر سیاسی

^۱ Monopolistic

^۲ جهانی شده

^۳ منع سرچشمه، محل برآمدن

^۴ Martin Luther: مارتن لوتر؛ پیشوای آلمانی نهضت اصلاحات پروتستانی (۱۵۱۷-۱۵۳۰) او کتاب انجیل را برای نخستین بار به آلمانی ترجمه کرد و به تجدیدنظر مذهبی در مسیحیت پرداخت.

^۵ Padoxical: متناقض و ناسازواره

^۶ Leadership

^۷ Political Philosophy: همچنان که Political Science به شکل علم سیاست برگردانده می‌شود می‌توان اصطلاح Siyaset felsefesi را به فلسفه‌ی سیاست و یا فلسفه‌ی سیاسی برگرداند.

^۸ Gilles Deleuze: ژیل دولوز مفکر فرانسوی (۱۹۲۵-۱۹۹۵). وی از یاران نزدیک میشل فوکو است و کتابی با نام «فوکو» را پس از مرگ وی نگاشته است. دولوز و گاتاری جسم انسان را «هائین سرشار از تمایل» می‌نامند. از نظر آنها زندگی یک بؤی اشتیاق و قدرت است که در آن تولید اشتیاقات وین و انحرافات جنسی نیز نوعی تلاش جسم برای ساخت اندام‌های نو و شکست ساختارها و روایت‌های فردادی [یا سنتی] و مدرن جسم است. فوکو در خصوص کتاب مشترک دولوز- گاتاری می‌گوید «تا پیش از کتاب آنها روانکوی همچون ابزوری هر چند نامکامل و ناقص برای رهایی دیده می‌شد، رهایی از ناخودآگاه، جنسیت و غیره. اما دولوز و گاتاری نشان دادند که روان‌کاوی به آن شکلی که تا آن زمان انجام می‌شد یعنی روانشناسی اودیپی، باعث می‌گردد که میل جنسی خانوادگی شود یعنی این میل را متقاد قدرت می‌ساخت. در نتیجه کتاب دولوز و گاتاری به خوبی عدم «شناخت قدرت» را نشان دادند»

^۹ Felix Guattari: فیلیکس گاتاری یا گوآتاری، فیلسوف روانکاو فرانسوی و پیشگام جنبش مبارزه با روان‌شناسی (۱۹۲۷-۱۹۹۲) وی همکار دولوز بوده و با همکاری هم کتابی به نام «ضد آودیپ» نوشته‌اند که در آن از «هائین‌های سرشار از تمایل» داد سخن می‌دهند تا جزئیات سرکوب‌گرانه‌ی مکتب فواید را مورد هجوم قرار دهند. عصر مدرن در کنار تکنولوژی تولید، با تکنولوژی ارتباطات به کنترل مصرف و رفتارهای اجتماعی و سیاسی می‌پردازد گاتاری از خصوصی‌کردن ویژگی‌ها از طریق الزام آنها به تکنولوژی‌های شناختی و معرفتی بحث می‌کند. یعنی در عصر نوین فریب بزرگ دیگر «جمعه‌ی سرگرمی»ها نیست بلکه شخصی‌سازی احتیاجات فردی است.

^{۱۰} Gramsci: آنتونیو گرامشی نویسنده و مفکر مارکسیست ایتالیایی (۱۸۹۱-۱۹۳۷). گرامشی معتقد است که سلطه‌ی ایدئولوژیک نمی‌تواند کلل باشد زیرا عقل سلیم به طبقه‌ی کارگر نوعی آگاهی می‌بخشد که نقطه‌ی مقابل آن نوع آگاهی است که طبقه‌ی سرمایه‌دار بر آن تحمل می‌سازد. به نظر وی اگر این آگاهی انقلابی توسط روشنفکران تقویت گردد، به شکل یک نیروی کلرا درمی‌آید. از دید گرامشی مبارزه طبقاتی تا حدود زیادی، کشمکش میان گروه‌های روشنفکری است که یکی در خدمت طبقه‌ی سرمایه‌دار و دیگری در خدمت طبقه‌ی کارگر است. از نظر وی، دولت ابزار اصلی نیروی جبر است، اما تحصیل رضایت‌مندی از طریق سلطه‌ی ایدئولوژیک بوسیله‌ی سایر نهادها محقق می‌گردد. هابسبام چنین می‌گوید: در هنگامی که استالین عینی‌ترین نسخه‌ی مارکسیسم را به مصله‌ی ظهور رسانید، بخت خوش و بازی روزگار گرامشی را از دست استالین در امان قرار داد چرا که موسولینی او را به پشت میله‌های زندان فرستاده بود. پیشوای فاشیست ایتالیا درباره‌ی گرامشی از دادگاه خواسته بود که باید مانع شویم این مغز وای بیست‌سال کار کند با این همه، ثمرات گرامشی در زندان، درون مایه‌ی اصلی اندیشه‌اش را شاکله بخشید و کتاب نامه‌ی زندان را ره‌آورد آورد. گرامشی به نقد لیبرالیسم اقتصادی و اصل معروف لیبرالیسم فرانسوی یعنی «بگذار بشود» می‌پردازد. از نظر گرامشی «بگذار بشود» در هنگامی که جامعه‌ی مدنی و دولت سرششی همسان و اسماً از لحاظ پراکتیک «پیوندی تام» دارند، نه تنها نشانگر عدم مداخله‌ی دولت در شئون اقتصادی نیست بلکه جلوه‌ای

نهادینه نشدند. موردی که سوسیالیسم رئال موفق به انجام آن شده، شراکت در جرمی عینی است که به مدت حداقل صلونینجاه سال تحت نام گرایش چپ مدرنیسم کاپیتالیستی صورت گرفته است. آزمون‌های روسیه‌ی شوروی و چین، مصداق‌های جالب این قضاوت ما هستند. میدورم بتوانیم در بخش‌های مربوطه این موضوع را به‌طور گسترده بررسی نماییم انتقاداتی که آنارشیست‌ها و به‌ویژه پیشاهنگان کلاسیک آن همچون پرودون^۱، باکونین و کروپاتکین در خصوص ظهور کاپیتالیسم ارائه نمودند، در بسیاری از موارد روشنگرانه‌تر است. بعد ایدئولوژیک و سیاسی آن را بهتر می‌توانستند ببینند. اما ناتوانیشان در ایجاد فلسفه‌ی سیاسی و نهادینگی‌ای صحیح، همچنین غافل بودنشان از موضوع اخلاق و تاریخ سبب شد که در تحلیل آخر آنها نیز به یک کالای ایدئولوژیک برای کاپیتالیسم تبدیل شوند. همچنین بایستی خاطر نشان سازم تا زمانی که فعالیت ذهنیتی با یک فعالیت مؤثر سیاسی، اخلاقی، تاریخی و عملی یکپارچه نگردد، نمی‌تواند از مورد استفاده قرار گرفتن توسط طرف مقابل، نابودی و یا همگون‌شدگی و انفعال رهایی یابد. چه دردناک است که آنچه بر سر فعالیت‌های آنتی کاپیتالیستی آمد نیز همان سرنوشتی است که در تاریخ نمونه‌هایش را بسیار می‌بینیم (به‌ویژه نمونه‌هایی نظیر مسیحیت، بودیسم، آیین زرتشتی و مانویت). نکته‌ای که می‌بایست دست‌نشان سازم این است: باور و ادعایم این نیست که آموزه‌های مذکور به هدر رفته باشند و نتوان آنها را از دست تقدیر نجات داد. اگر این‌گونه می‌بود، نه این سطور به نگارش درمی‌آمد و نه به اخلاق آزاد معنایی داده می‌شد. موردی که انجام می‌دهم، نوعی نقادی است.

اگر بخواهیم امروزه و به عبارت صحیح‌تر در کلتی تاریخی^۲ به یک نظام آلترناتیو موفق در برابر کاپیتالیسم - به‌منزله‌ی آخرین مرحله‌ی تکاملی تمدن (به شکلی که تعریف شد) - و تکیه‌گه‌های تاریخی آن دست یابیم، ناچاریم از طریق سوق‌دادن فعالیت‌های ذهنیتی در درون یک تمامیت، فلسفه‌ی سیاست، نهادینه‌سازی سیاست و کردارهای حیل مادی^۳ را به‌گونه‌ای درآمیخته با عشق، در کنار هم قرار دهیم.

جایگه «اعمال زور سیاسی و نظامی» در هژمونی‌گرایی نظام کاپیتالیستی حائز اهمیت است؛ اما چیزی که اساساً آن را سر پا نگه می‌دارد این است که جامعه را با توسل به صنعت فرهنگی تسلیم نموده و حتی مفلوج ساخته است. می‌توان گفت که ذهنیت اجتماعت متأثر از نظام را به وضعیتی درآورده که عقب‌مانده‌تر از وضعیت میمون‌های شبه‌انسان است؛ همچنین آنها را به چنان حالتی دچار ساخته که برای رقصاندن و به بازی گرفتن مساعدند. نظام برقرارشده در باغ‌وحش‌ها، در واقع نمونه‌ای بسیار روشنگر است جهت نشان‌دادن آنکه تمامی جامعه به شیوه‌ی باغ‌وحش تنظیم می‌شود! بسیاری از فیلسوفان اثبات کرده و گفته‌اند همچنان‌که حیوانات موجود در باغ‌وحش، [عنصری] جهت تماشا (عنصری نمایشی) هستند، جامعه نیز به یک جامعه‌ی نمایشی تبدیل شده است. سه حوزه‌ی^۴ اساسی اعم از صنعت سکس، سپس به‌گونه‌ای مختلط صنعت‌های ورزش و هنر- فرهنگ، با استفاده از یک کمپانی^۵ وسیع تبلیغ^۶ رسانه‌ای به‌صورت همه‌جانبه و مستمر، هوش عاطفی و تحلیلی را مورد بمباران قرار می‌دهد و آن را به‌طور کامل فاقد کارایی می‌سازد و فتح ذهنیتی جامعه‌ی نمایشی (تماشاگردنی) کامل می‌شود.

این جامعه، جامعه‌ای است که نظام به شیوه‌ای بدتر از تسلیم‌گرفتن، به دلخواه خویش آن را سوق می‌دهد و مدیریت می‌نماید. در واقع اولین آزمون جامعه‌ی نمایشی فاشیسم شکست نخورد؛ سران آن تصفیه گردیدند. اما نظام در دوران جنگ سرد^۷ و بعد از آن از راه دولت- ملت و شرکت‌های سرمایه‌گذاری گلوبال^۸ بر تمامی جماعات مسلط گردانیده شد. دوران مذکور، بارها و بارها از فتح جوامع به دست نظام‌های نیرومند امپراطوری و در رأس آن سومر، مصر، هند، چین و روم فراتر رفت. بسیار به‌خوبی قابل درک است که مرحله‌ی امپراطوری کاپیتالیسم، اوج

تام از «تنظیم دولتی» محسوب می‌شود. گرامشی تزوریالیستی رایج را بر ملا می‌سازد و آنچه را که تحت عنوان آزادی کارگر در جامعه لیبرل تبلور می‌یابد، به چالش می‌کشد. همچنین از منظر او در امر مبارزه‌ی طبقاتی، حوزه‌ی اندیشه در بخش روایت به‌اندازه‌ی بخش زیرساخت اهمیت دارد.

^۱ Pierre Joseph Proudhon: آنارشیست و جامعه‌شناس سرشناس فرانسوی و از مفکرین برجسته‌ی فلسفه‌ی سیاسی (۱۸۶۵-۱۸۰۹) وی نگرش آنارشیسم را در حوزه‌ی فلسفه، اقتصاد و سیاست بسط و گسترش داد. پرودون فالاته در انقلاب دوم فرانسه شرکت داشت و از تئوری پردازان اصلی آن بود. او بر دگرگونی و تغییر آرام جامعه تأکید می‌ورزید و در خصوص ذات دولت که آنارشیست‌ها را به‌سخت نفی دولت و برافکندن آن سوق می‌دهد می‌گوید «دولت‌ها، تازیانه‌ی خدایند».

یکی از آثار پرودون «مالکیت چیست؟» نام دارد که ریزینه‌ها به‌خاستگه و چستی ماهیت مالکیت خصوصی می‌پردازد و با ارجاعات تاریخی، فلسفی و سبسی استنتاج می‌نماید: «ملکیت دزدی است، زیرا با حق مالکیت دیگران در تضاد است». پرودون در کتاب فلسفه فقر آمل میان مالکیت خصوصی، بازتولید و ارزش کالا را دلیل اصلی فقر و شمرده و برای خلاصی یافتن از آن «تولید تعاونی» را پیشنهاد نموده است. در تولید تعاونی، اتحاد بهای متحد کارگری به‌طور نامتمرکز به تولید خودخواسته می‌پردازند. این همان دیدگاهی است که بعدها تحت نام فدرالیسم اقتصادی بازشناخته شد. پرودون در اثر دیگرش توانایی سیاسی طبقه‌ی کارگر می‌نویسد: «مبارزه‌ی قانونی به‌منابه‌ی اهرم فشار اصلی و محوری، بایستی به‌گونه‌ای توأمان با مبارزات سراسری طبقات تحت ستم و مکمل آن بازشناخته شود. از تمام ظرفیت ارتجاع پذیر محدودیت‌های قانونی باید استفاده کرد تا پتانسیل پراکسیس انقلابی را افزایش بخشد» در واقع بیش پرودون در این‌باره، با تمامی آنارشیست‌های بعدی که خشونت و قانون‌گریزی را محوریت تمام تحرکات کارگری می‌دانستند، به‌شدت تضاد دارد.

^۲ Historical: تاریخمند

^۳ در متن اصلی کلمه‌ی *üç (S)* آمده به معنای «سه» که منظور حرف *S* ابتدای سه کلمه‌ی *Sanat*، *Spor*، *Seks* است به ترتیب به هنای سکس، ورزش و هنر. چون در ترجمه این حرف به «هو» در ورزش و «ها» در هنر تبدیل شد آن را به شکل «سه بخش، سه حوزه و یا سه مقوله» برگردانیدیم.

^۴ Company

^۵ در متن کلمه‌ی *Reklam* آمده (مأخوذ از فرانسوی) که به هنای اعلان تجاری و تبلیغات تجاری است.

^۶ Cold war: ستیز ایدئولوژیک و سیاسی که توأم با رقابت تسلیحاتی و جنگ ویژه روانی و تبلیغاتی است. در خصوص کشمکش‌های میان بلوک شرق و غرب در مرحله‌ی بعد از جنگ جهانی دوم این اصطلاح کاربرد یافت.

^۷ Global Finance: فینانس گلوبال، فینانس در سطح جهانی.

هژمونی آن است (مراحل پیش‌تر استعمارگری^۱ و امپریالیسم^۲) و به‌رغم اینکه به‌صورت عینی نشانه‌های متعدد کائوتیک و فرسودگی را با خود دارد، ولی نظام می‌خواهد این واقعیت را با به‌بازی گرفتن فراوان جامعه، یعنی گذارناپذیر ساختن هژمونی ذهنی، تلافی نماید. همان‌طور که گفتیم یکی از عوامل تعیین‌کننده در رسیدن آن به چنین سطحی، تبدیل نمودن غریزه‌ی جنسی^۳ (سکس) به یک صنعت و عرضه‌ی آن می‌باشد. انسان‌ها به حالتی درآورده شده‌اند که موفقیت را در نیروی جنسی می‌جویند. حل آنکه غریزه‌ی جنسی در تمامی جانداران در زمینه‌ی درک حیات و نااهت‌های ساختن آن، نقش‌ویژه‌ی مؤثر و آموزنده‌ای دارد. می‌توان از جانداران تک‌سلولی^۴ گرفته تا انسان، کارویژه‌ی غریزه‌ی جنسی را بدین شکل تعریف نمود. بنابراین با معنا و حتی مقدس است. اجتماعات انسانی نیز در طول تاریخ چنین تعبیر و تفسیری را اساس قرار داده‌اند. تمامی تحقیقات انسان‌شناختی صحت این تفسیر را تصدیق می‌نمایند. اگر رابطه‌ی یا روابطی وجود داشته باشند که بایستی دچار کالاشدگی^۵ نشوند (یعنی به‌صورت صنعت درنیايند)، لازم است رابطه‌ی جنسی در صدر آن‌ها جای گیرد. زیرا در پیوند با قداست، تعالی و استمرار حیات است. عموماً نیز در زمینه‌ی عدم گمراه‌سازی و تهدید نکردن سایر حیات‌ها، توأم با احساس مسئولیت است.

می‌توان گفت استعمار جنسی، یکی از اساسی‌ترین ابزارهای هژمونیک نظام است. این غریزه نه‌تنها به‌صورت کالا درآمده و صنعتی غول‌آسا شده است؛ بلکه در جامعه به هیأت یک دین جنسیت‌گرای مردسالارانه درآورده شده که الوهیت «فالوس»^۶ هندی را هم فاسد ساخته و هم ده‌ها مرتبه فراتر از آن رفته است. به‌ویژه این نشانه‌ی جدید دینی در هر مردی در جایگاه اساسی هنر و به‌ویژه ادبیات قرار داده شده و کاملاً به یک ابزار تخریب مبدل شده است. مخدرات شیمیایی در مقابله این دین جنسی چیزی در حد هیچ‌اند. هر یک از افراد جامعه از طریق کمپانی‌های تبلیغاتی رسانه‌ای (تنها اعلان‌های تجاری معمولی نیستند) به‌صورت یک منحرف جنسی درآورده شده‌اند. تفلوتی بین جوان، پیر و حتی کودکان قائل نمی‌شوند؛ از همه استفاده می‌نمایند. زنان به پیشرفته‌ترین ابزارهای سکس تبدیل شده‌اند. محکوم به ذهنیتی شده‌اند که اگر هر ذره‌شان سکس را تداعی نماید، انگار هیچ بهایی نخواهد داشت. کانون مقدس خانواده به درگاه سکس مبدل شده است. از ملد مقدس و الهگی، «پیرزنانی» باقی مانده‌اند که به دردخور بوده و به گوشه‌ای انداخته شده‌اند. وضعیتی است بسیار تلخ و اسفناک. از راه تلقیح مصنوعی، مرحله‌ی مبدل‌ساختن زنان به یک ابزار کامل سکس، به اوج رسانده شده است.

موجودیت وضعیتی معکوس نیز به اقتضای نظام به ابعاد تحمل‌ناپذیری رسیده است. با وارد عرصه نمودن فنلوری‌های بهداشتی، داشتن فرزندان متعدد و در رأس آن فرزندان ذکور که از حیث ماهوی سستی از سنت‌های جامعه‌ی پدرسالار است، زنان طبقات زیرین به سطح ماشین بچه‌زایی تقلیل نقش داده شده‌اند. پرورش فرزند به‌مژله‌ی کاری دشوار برعهده‌ی محرومان گذاشته می‌شود، بدین ترتیب از طرفی نیاز به کارگران جوان برآورده می‌گردد و از دیگر سو چنان فساد خانوادگی‌ای ایجاد می‌شود که نمی‌توان از پس معضلاتش برآمد. با یک سنگ چند گنجشک را می‌زنند! زنان و مردان طبقه‌ی فرادست که با کودک مصنوعی، فرزندخوانده و پرورش حیوان، جوهر مفهوم فرزند را منحنی ساخته و کمبودشان را جبران می‌کنند، تا حد غائی سعی دارند سکسی باقی بمانند و دین جدید سکس را به مراسمات و شعاری^۷ بیارایند؛ حتی جهت این کار سر از پا نمی‌شناسند. نتیجه‌اش چنین موردی است: جمعیتی غیرقابل تحمل و بی‌معنا، بیکاری‌ای که در هیچ دورانی از تاریخ دیده نشده و رسیدن بحران زیست‌محیطی به چنان سطحی که قادر به حمل بار [انسانی از عملکردهای] انسان نیست. باید بگویم که در صدمم چگونگی حل‌وفصل این معضل را بیشتر در بخش «جامعه‌شناسی آزادی» بررسی کنم.

صنعتی‌گرداندن فرهنگ و به عبارتی دیگر تولید کالایی گسترده و رایج آن، دومین مورد از مؤثرترین ابزارهای پردگی است. فرهنگ، از معنایی محدود، بیانگر جهان ذهنیتی جوامع است. اندیشیدن، ذوق و پسند^۸ و اخلاق سه موضوع اساسی آن هستند. در درون نظام، محاصره و از آن خودگرداندن^۹ عناصر فرهنگی توسط قدرت سیاسی و اقتصادی، صدها سال به طول انجامید. وابسته‌سازی عناصر فرهنگی در تمامی تاریخ تمدن، از نقطه‌نظر مشروعیت [بابی] امر اغماض‌ناپذیری است. نیروهای متنفذ عرصه‌ی اقتصاد و قدرت به زودی این مسئله را درک می‌کنند و به

^۱ کولونیالیسم

^۲ Imperialism: جهان‌گشایی

^۳ Generic

^۴ Protozoon: جاندار تک‌یاخته‌ای؛ جابری که بدنش تنها از یک سلول تشکیل گردیده مانند آمیب. هر سلول از هسته، پروتوپلاسم (ماده‌ای شبیه سفیدی تخم‌مرغ که جزء عملدی سلول می‌باشد و در همه‌ی یاخته‌های جانوری - گیاهی موجود است) و غشاء تشکیل شده است و به‌خاطر کوچک‌بودن با چشم رؤیت نمی‌شود.

^۵ در طول متن واژه‌ی ترکی *Meulaşma* با توجه به مفهوم جملات به‌صورت کالاشدن، کالاشدگی و کالایی‌شدن برگردانده شد.

^۶ Fallus: نمادی قوتی باروری مرد نماد زینه. در انسان‌شناسی، فلیسیسم به پرسش نرینگی مربوط است که در هند، یونان و سومر دیده شده است. فالوس واژه‌ی یونانی است و لینگام معادل هندی آن است. لینگام نمادی از خلدی مخرب هندی یعنی شیوا است و در معابد هندی مورد تقدیس قرار می‌گیرد. فالوس یا همان نرینگی مرد، همچون سر دیدگاه پلرسالار است که نبایستی دیده شود؛ گویی که نماد تحسین‌برانگیزی و

سوژه‌شدن مرد است!

^۷ Ritual: تشریفات، آداب | Ritualism: آداب پرستی

^۸ در متن واژه‌ی *Beğeni* آمده که معادل *Taste* در انگلیسی است به معنای حس فوق و پسند.

^۹ در متن *Satın alma* آمده و به معنای خریداری‌شده است؛ در اینجا در معنای وابسته‌شدن، از آن دیگران شدن به کار رفته.

هیچ وجه در زمینهی اخذ تدابیر درنگ نمی‌ورزند. قدمت آسیمیله‌شدن فرهنگ از طرف [سامانه‌ی] قدرت، به دوران تأسیس هیرارشی‌ها در گذشته‌ها برمی‌گردد. ابزارهای اساسی مدیریت‌اند. اگر هژمونی فرهنگی نباشد، نمی‌توانند انحصارات موجود در عرصه‌ی اقتصاد و قدرت را مدیریت نمایند. نظام‌های متکی بر فشار و استثمار، از طریق غارت‌هایی که صورت می‌دهند نهایتاً با زور بتوانند در برهه‌ای کوتاه‌مدت موجودیت خویش را پابرجا نگه دارند و بس. هنگامی که چیزی برای چپاول و غارت باقی نماند، یا با همدیگر گلاویز می‌شوند یا فرومی‌باشند و نابود می‌گردند.

نقش فرهنگ در تمدن کاپیتالیستی، امری حیاتی است. فرهنگ به‌مثابه‌ی تجمع ذهنیتی تمامی عرصه‌های اجتماعی، ابتدا آسیمیله شده (با منطق ساختن آن بر موضع قدرت اقتصادی و سیاسی) و سپس برای انتقال وسیع و پر شلّت و حلت آن به تمامی اجتماعات جهان (ملت‌ها، خلق‌ها، دولت-ملت‌ها، جوامع مدنی و شرکت‌ها) به‌صورت یک صنعت درآورده می‌شود. حوزه‌های مشخصی نظیر ادبیّت، علم، فلسفه، سایر حوزه‌های هنری، تاریخ، دین و حقوق به صورت ابژه و سپس کالا درآورده می‌شوند. ابزارهایی نظیر کتاب، فیلم، روزنامه، تلویزیون، اینترنت و رادیو به‌متزله‌ی کالاهای این صنعت، کارکرد می‌یابند. در ارتباط با این مسئله، کالاهای فرهنگی ضمن راهگشایی و یک سود هنگفت مادی، در زمینه‌ی تحقق اسارت ذهنیتی در ابعادی که نظیر آن در تاریخ دیده نشده است، همچنین تشکیل طبقه، ملت، عشیره و همه‌نوع جماعت بدتر از گاو، **توده‌ای** عاری از معنا و خلاصه بی‌شکل، فاقد فرم و با اشتهایی میمون‌وار، نقش‌ویژه‌ی مخرب بنیادین‌شان را ایفا می‌نمایند. بانیان اساسی آن دولت-ملت‌ها، شرکت‌های گلوبال و انحصارهای^۲ رسانه‌ای است. هیچ چیزی از جامعه به آنها مربوط نیست، الا کسب پول و مصرف آن. حتی محروم‌شده‌ترین اقشار را نیز به حالتی درآورده‌اند که به‌غیر از کسب سود بسیار و زندگی مطابق ملی خویش، به آرمان دیگری نمی‌اندیشند. در این امر دقت کنیم که از محرومیت به‌عنوان یک پدیده‌ی فرهنگی استفاده می‌نمایند. حتی در دوران قرون وسطی که آن را نمی‌پسندیم نیز محرومیت را به‌عنوان انگیزه‌ی شورش تلقی می‌کردند؛ اما تحت هژمونی فرهنگی رسمی، دستیابی به دستمزد به‌صورت هدف درآورده شده و این نشان از پیروزی فرهنگی نظام دارد.

ناگوارترین جنبه‌ی اسارت ناشی از حاکمیتی که به‌واسطه‌ی توأمانی صنعت فرهنگ و صنعت سکس برقرار می‌گردد، این است: داوطلبانه با آن به‌سر بردن و حتی آن را «انفجار آزادی» نامیدن. قطعاً این قوی‌ترین تکیه‌گاه و ابزار مشروعیت [یابی] نهاد مدیریت است. مرحله‌ی امپراطوری کاپیتالیسم تنها با توسل به صنعت فرهنگی ممکن می‌گردد. بنابراین مبارزه در برابر هژمونی‌گرایی فرهنگی نیازمند دشوارترین مبارزه‌ی ذهنیتی است. تا زمانی که در برابر جنگ فرهنگی نظام که از طریق فتح، همگون‌سازی و صنعتی کردن آن را برپا می‌نماید، مبارزه را هم از نظر محتوا و هم فرم توسعه ندهیم و سازماندهی ننماییم، هیچ یک از مبارزات آزادی‌خواهانه، مسلوات‌جویانه و دموکراتیک شانس موفقیت نخواهد داشت. در بخش جامعه‌شناسی آزادی سعی خواهیم کرد مسائلی از این دست را به‌گونه‌ای وسیع مورد بحث قرار دهیم.

ورزش، از سرآغاز تاکنون، به‌مثابه‌ی بازی‌ای تدارکاتی جهت مشارکت در جامعه، کلارایی یافته است. بازی‌های ورزشی جهت مشارکتی موفقیت‌آمیز در زندگی، ترتیب داده می‌شوند. به نوعی نقش تمرین‌دهندگی جهت اجتماعی‌بودن را بازی می‌کنند. به‌ویژه از دوران فرسایش امپراطوری روم بدین سو می‌بینیم که ورزش آغاز به صنعتی شدن می‌نماید. نهاد گلاادیاتوری این گونه است.

کاپیتالیسم از همان سرآغاز، ورزش را نیز با قدرت یکپارچه و عجین ساخته (تخصیصی کردن) و با ویران‌سازی جوهر آماتور^۳ آن در پی صنعتی نمودنش برآمده است. این حوزه‌ی تخریر مهم دیگری است که به صورت کالا درآورده شده. به‌جای مشارکتی با روحیه‌ی بالا و برخورداری از استقامت جسمی در جامعه، مواردی همچون کسب پول، ژرفابخشی به رقابت جنون‌وار بر سر آن و فروگاهی جامعه به وضعیت تماشاگری کنش‌پذیر^۴ را قرار داده است. فرهنگ آرنا (طعمه‌شدن برای شیران و جنایت‌های گلاادیاتوری) را در تمامی حوزه‌های ورزش گسترش داده است. رکورد و تشویق، دو تصور ذهنی حاکم‌اند. داشتن تیم به شکل مقوله‌ای مهم‌تر از داشتن دین و فلسفه درآمده است. طرفداری از تیم کلاماً به‌صورت یک بیماری درآمده است. بدین شیوه در راستای مدیریت آسان، یک ابزار مؤثر دیگر جهت مدیران ایجاد شده است. مثلاً کدام دین و یا فلسفه می‌تواند نقشی را ایفا نماید که فوتبلی برای مدیران حاکم بازی می‌کند؟

با یک ارزیابی کلی می‌توان گفت که با تبدیل سه حوزه [سکس، ورزش و هنر] به صنعت، به اوج هنر مدیریت رسیده‌اند. مدیریت سرمایه‌ی گلوبال و قدرت دولت-ملت بدون صنعتی‌ساختن سه مقوله‌ی مذکور نمی‌تواند تحقق یابد. مجدداً باید بگویم که غریزه‌ی جنسی، فرهنگ و ورزش را به‌مثابه‌ی پدیده، به‌تنهایی نامطلوب جلوه نمی‌دهم و به باد انتقاد نمی‌گیرم. آنچه مورد انتقاد می‌باشد، فاسدگشتن و صنعتی‌شدن مواردی است که حیاتی‌ترین عرصه‌های تکوین و تداوم اجتماعی‌اند.

^۱ Amorphous

^۲ منظور اداری است که صاحب امتیازات انحصاری‌اند.

^۳ Amateur: غیر حرفه‌ای؛ در مقابل Professional یا حرفه‌ای بودن در یک پیشه.

^۴ Passive: منفعل، بی‌اراده

یک ابزار بسیار مهم ذهنی دیگر در هژمونی ذهنیتی کاپیتالیسم، جهان مجازی^۱ است که ارگان‌های مطبوعاتی و رسانه‌های گردانندگان آنند. مجازی‌شدن حیات، به معنای رسیدن خرد تحلیلی به آخرین مرزهای خویش است. حتی عرضه‌داشتن مجازی رعب‌انگیزترین رخداد ظنر جنگ نیز، به تنهایی و به آسانی می‌تواند اخلاق را فرو بپاشاند. حیاتی که جسم و ذهن انسان قادر به تجربه‌اش نباشد از دیرباز بدین سو حیات قلبی نامیده می‌شود. با اطلاق عنوان مجازی بر آن، حیات نمی‌تواند از تقلبی بودن رهایی یابد. پیشرفت تکنیکی که امکان حیات مجازی را فراهم می‌آورد، به تنهایی مجرم شمرده نمی‌شود. با این ویژگی‌اش مورد ارزیابی قرار می‌گیرد: ظاهر ساختن مجدد استثمار در برابرمان و فلج‌گردانیدن ذهن فرد. فناوری افسارگسیخته، خطرناک‌ترین اسلحه است. حاکمیت سرمایه‌داری بر فناوری و نیاز به مدیریت میلیاردها انسان، از جمله فاکتورهای اساسی است که آفرینش حیات مجازی را اجباری می‌گرداند. زندگی، دیگر زیسته نمی‌شود، بلکه پیوسته مجازی می‌گردد. بسان مُرده‌ای متحرک است. موارد شبیه‌سازی‌شده، مشخص‌ترین حالت حیات مجازی می‌باشند. از رهگذر شبیه‌سازی هر رخداد، رابطه و اثری، انسان به شناخت ناآل نمی‌گردد؛ بلکه احق می‌شود. با توسل جویی به تقلید از تملی آثار تمدن، نمی‌توان پیشرفت نمود؛ بلکه هژمونی فرهنگ تقلیدی برقرار می‌شود. تفاوت‌یابی [یا دگرسانی] نهفته در جوهر حیات به هیچ وجه بر اساس تکرار به وجود نمی‌آید. حتی تاریخ نیز تکرار نمی‌شود. تقلید، با پیشرفت در تضاد است. حیات مجازی نیز منجر به تقلید نامحدود می‌شود. همگان با تقلید از یکدیگر، به هم تشابه می‌یابند. بدین ترتیب، رمه‌های گوسفند ایجاد می‌شوند. عصر سرمایه‌ی مالی بدون وجود حیات مجازی نمی‌تواند تداوم یابد. تنها با احق‌شدن نامحدود می‌تواند پیش رود که آن نیز از طریق حیات قلبی و مجازی تحقق می‌یابد.

مقابله با آن، اساسی‌ترین وظیفه‌ی [مدافعان] شیوه‌ی حیات آزاد است. تعریف و سازماندهی حیات آزاد، موردی اجتناب‌ناپذیر برای پابرجا نگه‌داشتن جوامع است. سؤالاتی که جامعه‌شناسی آزادی باید بیشتر از همه بدن‌ها پاسخ دهد، در همین حیطه قرار دارند. از چند جنبه می‌توانیم به تعبیر و تفسیر این موفقیت نظام پردازیم.

اول؛ سست‌شدن «پایندی کارکرد [محورانه] جامعه به اخلاق و دین» به معنای تقلیل آن به درجه‌ی دوم از راه حقوق لائیک و تابع‌ساختن آن است. دین و اخلاق به تناسبی که در خدمت نظام باشد، اجزای موجودیت می‌یابند. حقوق و لائیسیت^۲ ماهیتاً ابزارهای گذار از کنترل اجتماعی به قدرت کاپیتالیستی می‌باشند. جهت تشکیل عرصه و منابع یدکی برای سرمایه و نیروی کار، هم اقتدار آریستوکرات و هم سرف‌های جامعه‌ی قدیمی با استفاده از اسلحه‌ی حقوق و لائیسیت تصفیه می‌گردند. به تمامی از میان برداشته نمی‌شوند؛ چون ابزارهایی هستند که از طرف تمدن بسیار مورد استفاده واقع می‌شوند، به‌عنوان آخرین کلام تمدن، برای آن نیز لازمند. اما به شرط شریک‌نشدن با قدرت اقتصادی و سیاسی و عدم مانع‌سازی در برابر آن. این کاروژه‌های رفم دینی و دولت حقوقی به صورت نشانه‌های اساسی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی درمی‌آیند. نقش اساسی خویش را به مثابه‌ی دو ابزار اساسی گذار به اقتصاد و جامعه‌ی کاپیتالیستی ایفا می‌نمایند. در عین حال ابزار حل مسائل و مشکلات ذهنیتی نظام هستند.

دومی؛ «روش علمی» است. متمایزسازی ابژه- سوژه همانند کلید هژمونی ذهنیتی است. اصل ابژکتیویته که ظاهراً مقوله‌ی غیرقابل اغماض روش علمی است، در واقع پیش‌مرحله‌ای برای حاکمیت سوژه‌گرایی است. برای مدیریت نمودن بایستی سوژه شد. طبیعتاً نقشی که برعهده مدیریت‌شوندگان قرار داده می‌شود، ابژه‌شدن است. به هیئت ابژه درآمدن، به معنای شیء‌شدگی و مدیریت‌شدن همانند اشیاء است. ابژه، به مثابه‌ی شیء و بنابراین طبیعت، یان متدیک آن است که سوژه مطابق خواست خویش میل به نیروی مدیریت گردیده است. آن‌هم به مثابه‌ی شرط بنیادین^۳ علم. ریشه‌ی متمایزسازی سوژه- ابژه تا به افلاطون برمی‌گردد. دوگانگی بازتاب‌های کم‌مایه و دنیای «ایده»‌های مشهور افلاطون، بنیان تمامی تمایزات مشابه است. بنیان‌های متولوژیکی آن را به گونه‌ای خارق‌العاده در جوامع سومر و مصر می‌بینیم. تعالی و بلندمرتگی الوهی هیرارشی‌های فرادست و بردگی اقتدار فرودست، ریشه‌ی اصلی آن است. بیان ذهنی دوگانگی‌های «خالق- مخلوق» «فرمانروا- فرمانبردار» به شکل «خدا- بنده»، «کلام- اشیاء» و «ایده‌های تمام‌عیار- بازتاب‌های کم‌مایه» پیشرفت می‌نماید و به تمایز «سوژه- ابژه» می‌رسد. تمایز روح- بدن نیز در همین چارچوب است. معنای سیاسی‌اش انکار دموکراسی و راهگشایی آن بر الیگارشی^۴ و موناشرشی^۵ است.

^۱ Sanal معادل انگلیسی آن Imaginary به معنای موهوم، خیالین، تصویری

^۲ Laïcité: گرایش لائیک بودن

^۳ در متن Ameniti آمده که واژه‌ی عربی است (آمنت) و به معنای ایمان آوردن؛ یعنی شرطی که از طریق آن کفر یا ایمان شخص معلوم می‌شود و با بر زبان آوردنش مشخص می‌شود که شخص ایمان آورده است. آن را به شکل «شرط بنیادین» به کار بردیم.

^۴ Idea: مثال، نمونه‌ی حقیقی و لاینفک؛ در جمع مُثُل/ این جمله‌ی اشاره به این است که افلاطون اور واقع یا پدیده‌ها را برتاب یا تصویری کم‌ارزش محسوب می‌نمود و به ابده یا مثل که حالت آرمانی و لایغیر هر چیزی است اعتقاد داشت.

^۵ Oligarchy: گروه‌سالاری، جرجسالاری، اندک‌سالاری. حکومتی که در آن اقلیتی کهنشما بر اکثریت حکم می‌رانند؛ هر سازمانی که در آن عدلای معدود کنترل‌کننده‌ی امور را در دست داشته‌باشند.

^۶ Monarchy: سلطنتی، پادشاهی؛ حکومت تک‌نفره؛ حکومتی تحت اختیار تنها یک پادشاه یا ملکه

باید به خوبی دانست که به واسطه‌ی کاپیتالیسم، ذهن تحلیلی به حيله‌گرتري و دسيسه‌بازترین اشکال درمی‌آید. بورس^۱، جالب‌ترین بیان این واقعیت است. هوش گمانزن (تجسمی) عرصه‌ای است که سود عظیمی را با خود به همراه می‌آورد. سوداگری و هوش تجسمی، در درون نظام به هیأت برادرانی دوقلو درمی‌آیند. در عرصه‌ی سیاسی و نظامی نیز همان‌گونه است. جنگ بر پایه‌ی حيله‌گری و رندانگی ایجاد شده است؛ اوج فرهنگ شکارگری است. هوش تجسمی در عرصه‌های بورس، سیاست و نظامی‌گری به چنان ابزار دست‌آموزی^۲ و توطئه‌ای مبدل گشته که تاکنون نظیر آن دیده نشده است. حتی به اندازه‌ی یک ذره جایی برای وجدان و عاطفه باقی نمی‌گذارد. از طرفی می‌توان با بمباران‌های اتمی و سایر بمب‌های دهشتناک، جانداران را برشته نمود و از طرف دیگر میلیاردها [دلار] را در چند روز و بدون ریختن عرق سود برد. می‌توان گفت که کاپیتالیسم در بورس، سیاست و جنگ، با عریانی تمام ذهنیت خویش را برملا می‌سازد. هیچ ارزش انسانی و عاطفی‌ای وجود ندارد که آن را در راه سود پایمال نسازد.

حال آنکه، این هوش عاطفی است که موردی اغماض ناپذیر برای حیات است. هرچه از این نوع هوش گسست صورت گیرد، حیات معناداری می‌شود. فجایع اکولوژیک، از خطراتی که در برابر زندگی مطرحند، همانند وقوع نوعی قیامت خیر می‌دهند. مسئول آن تغذیه‌ی مستمر هوش تجسمی - که به صورت ناصحیح مورد استفاده قرار می‌گیرد - از ره ادبیات^۳، قدرت، شهر، دولت، علم، هنر و مبدل شدن آن به لویاتان جهانی (امپراطوری جهانی سرمایه‌ی گلوبال) است. متوقف‌ساختن این هیولا نیازمند تلاش بسیار وسیع هوش عاطفی است. برای بی‌ضرر نمودن آن بایستی بر فشاری که بر روی حیات آزاد اعمال می‌نماید، فائق آمد. قبل از اینکه کوه زمین را به حالت غیرقابل زیست درآورد، باید شریک‌های حیاتی آن را قطع نمود. وظیفه‌ی اساسی جامعه‌شناسی آزادی دستیابی به پیش‌توریک این عمل حیاتی و موفقیت در زمینه‌ی ساختاربنی صحیح آن خواهد بود.

ب- اکونومیسم^۴

دیدگاه‌هایی که ظهور کاپیتالیسم را به عنوان نتیجه‌ی طبیعی پیشرفت اقتصادی محسوب می‌نمایند، در چارچوب این گروه قرار دارند. به‌ویژه مارکسیسم، از این نقطه‌نظر به یک نوع اکونومیسم تقلیل داده شده است. همیشه سعی بر آن شده تا سرمایه‌داری در حکم یک ملل اقتصادی درک گردد. اقتصاد سیاسی در جایگاه رفیع علوم اجتماعی قرار داده شده است. از نام آن پیداست، در تشکیل دولت مدرن برخی تصمیمات را که در مورد حیات اقتصادی اتخاذ گردیده‌اند، به صورت یک رشته‌ی علمی درآورده شده است.

تحقق کاپیتالیسم یعنی سرمایه‌ای که با تکیه بر استثمار قیمت‌ها در بازار، سودآور است، در ایجاد این نگرش نقشی مهم ایفا نموده است. نگرشی ایجاد شده است که انگار پیشرفت سرمایه‌داری منفک از تاریخ، جامعه، قدرت و در کل منفک از پیشرفت تمدنی میسر است. آنهایی که بیش از سایرین در موقعیت ضد سرمایه‌داری به سر برده‌اند، به صورت متناقض‌وار، با نشان دادن کاپیتالیسم بر جایی که حق آن نیست، به زعم خویش علیه کاپیتالیسم جنگیده‌اند.

امکان درک نمودن متخصصان انگلیسی‌تبار حوزه‌ی اقتصاد سیاسی وجود دارد. قابل انتظار است به‌مثابه‌ی کشوری که کاپیتالیسم در آن به پیروزی دست یافت، اقتصاد را به شکل الگو درآورند. غور و تعمق فکری کارل مارکس بر روی این مدل، از نقطه‌نظر به انتقاد گرفتن متخصصان حوزه‌ی اقتصاد سیاسی مهم و بسیار تبیین‌کننده گشته است. بدقیابی این بود که اثر مارکس نیمه‌کاره باقی ماند و مارکسیست‌های پس از او نیز، به‌طور کامل آن را کاریکاتوریزه^۵ نمودند. عدم تجزیه و تحلیل نظام‌مند رابطه‌ی قدرت و کاپیتالیسم دولتی را می‌توان اساسی‌ترین نقص نامید. سعی بر تعیین^۶ نقش ایدئولوژی نموده است. رویکردهایش در قبال ذهنیت کاپیتالیسم در برخی نقاط قوی است.

اما خطای اساسی‌اش آن بود که پوزیتیویسم را - که مدت‌ها بود مهر خویش را بر محیط روشنفکری^۷ زده بود - به منزله‌ی ایدئولوژی برگزیده‌ی روشنگری بنیان قرار داد. مطابق نگرش او می‌توان همانند علم فیزیکال^۸، علوم اجتماعی^۹ را صورت‌بنی نمود. به چنین نگرشی معتقد شده و در

^۱ Bourse: محل معاملات لوزی و سهام؛ مکانی که کار قیمت‌گذاری، خرید و فروش کالا و اوراق بهادار در آن صورت می‌گیرد. انواع آن عبارتند از بورس اوراق بهادار و بورس کالا. بورس، جامعه را به پس‌انداز تشویق می‌کند تا این پس‌اندازها را به گرض‌اندازد و سرمایه‌ی لازم جهت اجرای پروژه‌های دولتی و خصوصی فراهم آید. کلمه‌ی بورس از نام شخصی بلژیکی به نام واندور بورس اخذ شده که صرافان شهر در برابر خانه‌ی او گرد می‌آمدند و به کار معامله‌ی کالا و اوراق بهادار و پول می‌پرداختند. بازار بورس، مکانی است که در آن سهام شرکت‌های مختلف تولیدی، سرمایه‌گذاری و خدماتی داد و ستد می‌شود. به بازار بورس، بازار سهام هم گفته می‌شود. افراد، سهام خود را می‌فروشند تا نقدینگی را که حاصل می‌کنند، به‌عنوان سپرده به بانک تسلیم نمایند و بدین ترتیب بهره‌ی مناسبی کسب کنند. همچنین وقتی بانک‌های مرکزی نرخ بهره را کاهش می‌دهند، افراد سپرده‌های خویش را از بانک خارج می‌کنند و صرف خرید سهام می‌نمایند.

^۲ Manipulation: بازیگری زیر نفوذ گرفت؛ فریب‌زدن. تأثیرگذاری هدایت‌کننده؛ دست‌آموز ساختن جهت ایجاد نیازهای کاذب.

^۳ در متن واژه‌ی ترکی Dil آمده به معنای زبان. منظور زبان و لسان بیان چیزی است که می‌توان ادبیات را معادل قرار داد.

^۴ Economism: اقتصادگرایی، اصلت اقتصاد

^۵ Caricaturize: مضحک و اغراق‌آمیز جلوه دادن

^۶ Determination

^۷ Intellectual: عقلانی؛ انتلکتوئل، در طول متن اغلب به شکل روشنفکر به کار رفت.

آن تودیلی ندارد. این رویکرد اثر بسیار ارزشمندش یعنی «کاپیتال»^۳ را عقیم کرده و منجر به آن گردیده تا نه همچون یک اثر تحقیقی بلکه بسان کتابی دینی مورد تفسیرپردازی قرار گیرد. کارهایی که مریدان می‌توانند انجام دهند، معلوم‌اند. تفسیر لنین در مورد امپریالیسم، سرمایه‌داری انحصارگر و دولت-انقلاب، تلاش‌هایی هستند که از فلسفه‌ی روشنگری فراتر نرفته‌اند. همچنین با وجود دیدگاهی که مشارکت بسیاری [در پیشبرد سوسیالیسم رئال] داشته، نتوانسته است ظرفیت^۴ گذار از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را نشان دهد؛ این همان عامل اساسی ناموفق ماندن آزمون شوروی است.

تفسیر آثار شیست‌ها در مورد کاپیتالیسم نیز، عموماً اقتصادی است. چنان رویکردی دارند که گویی اگر کاپیتالیسم در چارچوب اقتصادی محکوم شود، فرو خواهد پاشید. نگرش‌هایی که به‌واسطه‌ی پوزیتیویسم معیوب گشته‌اند [چنین بیان می‌گردند]: «علم قوانینی دارد. اقتصاد نیز یک علم است و بنابراین قوانین مخصوص به خویش را داراست. مطابق این قوانین چون کاپیتالیسم سبب بحران می‌شود، پس نظامی است که قادر به حیل نخواهد بود. چیزی که باید انجام داد، شنب‌بخشیدن به سازوکار این قوانین است. نتیجتاً کاپیتالیسم فرو خواهد پاشید و کمونیزم برقرار می‌گردد!» آنچه در بنیان این نگرش‌ها موجود است، عدم تعریف صحیح واقعیت اجتماعی است. عموماً جامعه دارای چنان سیستم و حتی کائوسی است که روند و سازوکار آن بسیار خارج از [ساخت] ایدئولوژی‌های روشنگرانه است. چون از نقطه‌نظر کیفی با تمامی ذهنیت‌ها و ساختارهای نهادینه و علمی که تعبیر به پوزیتیو می‌شوند و از جمله اقتصاد متفاوت است، و به دلیل حالت پراکنیکی‌اش که اکثراً کیفیتی کائوتیک دارد، راه‌حل‌ها و اقداماتی توأم با رویکردهای بسیار متفاوتی را مقتضی می‌گرداند.

در پرتو این انتقادات می‌توان اقتصاد و کاپیتال یعنی روابط بین نظام سرمایه را فهم‌پذیرتر ساخت. اولین تشخیصی که بایستی انجام داد این است که اگرچه پارادوکسیکال به نظر آید، اما کاپیتالیسم را اقتصاد محسوب ننمود. واشکافی و تحلیل آن به‌عنوان یک رژیم سیاسی، ما را هرچه بیشتر به درک سود موجود در مضمون آن نزدیک خواهد ساخت. در اینجا باید توجه کرد که دچار تقلیل‌گرایی قدرت و دولت نشویم. یعنی از اکونومیسم به قدرت‌گرایی^۵ دچار نخواهیم شد. جامعه‌شناس^۶ ماکس وبر اگر به‌جای ارزیابی‌اش که اخلاق پروتستانی و روح کاپیتالیسم نام دارد، خود سرمایه‌داری را به‌عنوان یک طریقت تفسیر می‌کرد، شانس تعریف و توضیح وی بیشتر می‌گشت. فرناند برول می‌خواهد چنین توضیح دهد که کاپیتالیسم از طریق ایجاد انحصار بر قیمت‌هایی که در بازار شکل می‌گیرند، ظهور می‌نماید. همگی آنها و از جمله پژوهش‌های مارکس، تجزیه و تحلیلات مهمی هستند اما نقص اساسی‌شان در اینجاست که چنان رویکردی دارند که گویی توضیح و تعریف اقتصادی امری اجباری است.

به نظر من کاپیتالیسم از سرآغاز بدین‌سو، به‌لحاظ نظامی-سیاسی و فرهنگی سازماندهی شده و تحول یک سنت^۷ قدیمی سازماندهی رندانه‌ی غضب ارزش‌های اجتماعی و در رأس آن اندوخته‌های مادی است که از سده‌ی شانزدهم بدین سو در غرب اروپا تدریجاً به‌شکل فرمیابی اجتماعی حاکم درآمده است. می‌توان ظهور کاپیتالیسم را به‌صورت حلقه‌ی مدرن سنت غضب ارزش‌های اجتماعی تشکیل‌شده در فراگرد زن-مادر از طرف اولین گروه چپ‌اولگری که در پیرامون مرد نیرومند شکل گرفته نیز تعریف نمود. فعالیت آن‌دسته از گروه‌هایی است که در انگلستان و هلند و قیل از آن پیشگامان دولت‌شهرهای^۸ ایتالیایی - یعنی شهرهای جنوا، فلورانس و ونیز- به‌سر برده‌اند؛ این گروه‌ها به‌صورت اولین گروه‌های کاپیتالیستی طریقت‌مانند متداخل با دولت، دارای آشکالی از زندگی خصوصی بوده‌اند؛ آن‌ها با نوآوری‌هایی که داشته‌اند مهارت احتکار و سوداگری از راه پول را نشان داده‌اند؛ با بازی قیمت‌ها در بازارهای شکل‌گرفته در همه‌ی نقاط جهان، ارزش‌های بزرگی را غضب کرده‌اند؛ همچنین به هنگام لزوم، از اعمال زور مداوم باز نمانده و هوش تجسمی‌شان در سطحی پیشرفته بوده است. در برخی جاها می‌توان اینان را خاندان، آریستوکرات و بورژوا نیز نامید. تنها و مهم‌ترین فرقتشان با حرامیان^۹ قرون اولیه و وسطی این بود که عموماً در شهرها اسکان یافته و با اتوریته‌ی دولتی درآمیخته بودند، همچنین در صورت لزوم به‌گونه‌ای پوشیده‌تر و به‌عنوان گزینیه‌ی درجه‌ی دوم دست به اعمال زور می‌زدند. ظاهراً اقتصاد دارای قواعد و هنجارهایی است. آنها نیز مطابق این قواعد از طریق هوش خویش و پول‌هایی که در دست

^۱ Physical Science: علم مربوط به فیزیک، علم‌امور مادی و جسمی

^۲ Social Sciences: در معنای اصطلاح Toplumsal bilim آمده. همچنین وقتی در متن sosyal bilimler باید بازهم معادل Social Sciences است و در همین معنا به‌کار بردیم.

^۳ عنوان کامل آن Das Kapital است.

^۴ Capacity: استعداد

^۵ در متن ترکی اصطلاح İktidarizm که با توجه به اینکه منظور از İktidar همان قدرت (Power) است نه اتوریته (که در برخی متون فارسی به اقتدار برگردانده می‌شود)؛ استفاده از اصطلاح قدرت‌گرایی به جای آن مناسب‌تر است.

^۶ Sociologist

^۷ Tradition: فراداد، عرف، فرادهن

^۸ در زمان یونان باستان به دولت‌شهر یا شهر-دولت، پولیس (Polis) می‌گفتند

^۹ راهزنان؛ اصطلاح چهل حرامی به حکایت علی بابا و چهل جزد بغداد که از جمله داستان‌های پرآوازه است نیز اشاره دارد

دارند، سود حاصل می‌کند. هنگام مطالعه و تحقیق صحیح در خصوص تاریخ کاپیتال، مشاهده خواهد شد که این رویکرد دقیقاً ارزش یک مثل و حکایت را داراست.

در جنگ‌های استعمارگرانه که اولین اندوخته‌ها ایجاد گشتند، هیچ‌گونه هنجار اقتصادی وجود نداشت. مستعمرهای پرتغال، اسپانیا، هلند، انگلستان، فرانسه و قبل از آن شهرهایی همانند ونیز و جنوا، تماماً و به‌طور مستقیم از طریق زور، نخستین اندوخته‌های کاپیتالی را فراهم می‌نمودند. تشخیص این واقعیت هم در بازارهای کشورهای نزدیک و هم در عرصه‌های مستعمراتی دشوار نیست. بعدها نیز ارباب‌ها از چهل حرامیان به‌وجود آمدند. جتلمن‌ها^۱ پای به عرصه نهاده‌اند. اگر چهل حرامیان مدرن، اربابان بورژوا نامیده شوند، فراتر از مُد معنای دیگری نخواهد داشت. رشته‌هایی که علم اقتصاد نامیده می‌شوند، لاپوشانی مسئله را به‌مثابه‌ی کارکرد اساسی‌شان ادامه می‌دهند. هر تئوری که در خصوص این موضوعات با موفقیت مولردی را ارائه دهد، در مقام ساختار اساسی، مورد تحقیق و استفاده قرار می‌گیرد و جایزه کسب می‌کند. هیچ علمی به اندازه‌ی علم پدیده‌ی اقتصادی واقعیت را به بازی نگرفته و آن‌ها را بازگون ننموده است. در عرصه‌ی اقتصاد سیاسی کاپیتالیستی به بزرگ‌ترین تعریف عقل تجسمی^۲ برمی‌خوریم. مدرنیته‌ی کاپیتالیستی تنها نظامی است که دلاری امتیاز توسعه و ترقی بر اساس چنین علم جاعلی^۳ است.

اکنونومی و یا به‌دست آوردن ابره‌های حیت ملائی، اساسی‌ترین مسئله‌ی مرتبط با زنده‌بودن است. اقتصاد، ابزار تحقق تکامل است. نظام[هستندی] جاندار، جهت بقای خویش، اژده‌های مورد نیاز را از محیط خارج کسب می‌کند و از طریق متابولیسم^۴ و مطابق با دستگاه گوارش خود، بقایش را تحقق می‌بخشد. قاعده‌ی جهان‌شمول است. تکامل[یا فرگشت] از رهگذر متفاوت‌شدن، تلاوم حیات را تحقق می‌بخشد. جهت ممانعت از تکثیر افراطی یک نوع و ممانعت از استیلای آن بر سایر انواع و جلوگیری از نابودشدن، همیشه از یک تولد پیروی کرده و یا آن را میسر گردانیده است. تکثیر افراطی موش‌ها را که منجر به نابودی گیاهان می‌شود، به‌وسیله‌ی مار متعادل نموده و بروز همان مسئله توسط حیواناتی همچون گوسفند، بز و رمه‌های گاوسانان مشابه آن را از طریق درندگان گوشت‌خوار متوازن ساخته، امکانات چنین تعادل و توازنی را فراهم آورده و راه پیشرفت نوعی آن‌ها را هموار ساخته است. تنها با نگرستن به نتایج آن می‌توان پاسخ داد که چرا تکامل طبیعی این‌گونه عمل می‌نماید. به نظر من دلیل اساسی‌اش، استمرار نظام جانداران از طریق پیشرفت آن است. این را باید وحشی‌گری طبیعت نامید یا عدالت آن؟ این موضوع بحث دیگری است. همچنین آیا محصول یک هوش ژرف است یا با ابتدایی‌بودن در ارتباط است؟ در چارچوب متافیزیک محسوبش نمایم و یا نه؟ این‌ها به نظر من مسائل مهمی هستند که در ارتباط با مقوله‌ی جهان‌شمولی[ت] می‌باشد و باید با هوش تحلیلی در مورد آن اندیشید. می‌تواند با آگریستانسالیسم^۵ نیز ربط داده شود.

مهم‌ترین پاسخی که می‌توان به این پرسش‌ها داد این است که [فرآیند] تکامل، همیشه مکمل‌شدن را مدنظر قرار می‌دهد. از یک نقطه‌نظر گوی در جریان کیهان و زمان، در جستجوی تکمیل‌گشتن و کمال‌یافتن است و آرزوی آن را دارد. در غیر این‌صورت چگونه می‌توانیم کیهان را [از ابتدا] تا به انسان و همچنین پیشرفت انسان را در حالت جامعه‌ی محدود توضیح دهیم؟ اگر همیشه شیرها و یا گاوسانان می‌بودند و همه‌جا را تحت استیلا درمی‌آوردند، تلاوم حیات نمی‌توانست از سطح خزهای ابتدایی فراتر رود. کیهان شکوهمند همراه با کیهانی در سطح انسان، مسیر تشکیلی به نام وجدان و اخلاق را نیز هموار نموده است. معنای آن چیست؟ مرحمت و عدالت! خلاصه‌ی این اصل نیز این‌گونه بیان شده است: «اگر اندیشه یکی می‌بود، بره و گرگ با هم زندگی می‌کردند.» در اینجا نیز یک نگرش جهان‌شمول نهفته است. آیا بره و گرگ می‌توانند برادرانه در کنار هم زندگی کنند؟ تجربه‌ی عملی انسان اثبات کرده که امکان‌پذیر است. یعنی خود اندیشیدن به اینکه انسان نمی‌تواند گرگ انسان شود(اصل وحشی‌گری کاپیتالیسم) و عملی‌سازی آن، هدف فروگذران‌پذیر انسان‌بودن است. این در حالیست که در یک دوران نیای گرگ و بره یکی بوده؛ تمایز بعدها ایجاد شد. حداقل چرا مجدداً به‌سوی همزیستی برادرانه پیش روند؟ دست‌کم از نظر تئوریک ممکن است و به‌وفور نیز به نمونه‌های آن برمی‌خوریم.

این موارد را به این منظور بازمی‌گویم: این مقوله نمی‌تواند حاوی معنایی باشد که کاپیتالیسم جهت [توجیه] ظهور خویش، نمونه‌های بسیار کم‌شماری [از موجودات زنده] را دستاویز قرار دهد که می‌توان آن‌ها را وحشی نامید و در روند تکامل مشاهده‌شان می‌کیم. جواب جالب‌تر

^۱ Gentleman: بیگ، آقا، آقامنش.

^۲ عقل تجسمی: عقلی که تخیل و نظورری می‌نماید؛ عقلی که بلایی را طر‌حریری و مجسم می‌کند.

^۳ جعل‌کننده؛ قلبی‌سز

^۴ Metabolism: سوخت و ساز؛ هضم، تغییرات شیمیایی غذا در بدن جهت تولید انرژی

^۵ Existentialism: آگریستانسالیسم فلسفه‌ی انسان است در مقابل فلسفه‌ی اشیاء. از منظر آگریستانسالیسم انسان موجودی ذاتاً آزاد است که در بند و زنجیر مقتضیات عینی و طبیعت نیست و خود با دستان خویش سرشت و نهاد خود را می‌سازد و متحول می‌نماید. در برداشت آگریستانسالیستی فرق اصلی انسان و اشیاء در این است که در انسان، آگریستانس - به‌مثابه‌ی عمل و اختیار- بر جوهر و ماهیت برتری و تقدم دارد. آگریستانسالیسم نقطه‌ی مقابل فلسفه‌ی افلاطون و هگل است که در آن به جوهر، ماهیت یا صورت(مثال) از پیش موجودی باور دارند. هم پدیدارشناسی و هم آگریستانسالیسم بر آزادی مؤذنه تأکید می‌ورزند. بنابراین سوئز کتیو یسم آگریستانسالیستی نظیر سارتر نوعی اصالت من (Solipsism) می‌دانند.

اینکه، آیا بایستی راه‌گشایی و پدید آمدن جلبک‌های ابتدایی تا خزه‌های خشکی، از آنجا تا درختان شکوهمند و همچنین میلیون‌ها نظام مربوط به حیوانات گیاهخوار (حیواناتی که همدیگر را نمی‌خورند) برای زندگی الگو قرار ندهیم، بلکه نمونه‌هایی را الگو قرار دهیم که می‌توان هر کدامشان را یک سرطان تکاملی نامید؟ این مولد را به‌عنوان پیش‌توضیح، بدین جهت بیان می‌کنم که جایی برای تئوری‌های مبتنی بر ظهور سرمایه‌داری از راه تکامل طبیعی وجود ندارد. اصل معکوسی همانند بزرگ‌نمایی مستمر ارتش بیکاران و زنده نگه داشتن دستمزد پایین نیز در همین چارچوب است.

این یک تشخیص زیست‌شناختی^۱ است: در حالی که نوع انسان بر اساس اجتماعی‌بودن هستی‌اش^۲ را تلاوم می‌دهد، تملی مراحل تکامل را نیز در ساختار [جسمانی] خویش دربر می‌گیرد و به فعلیت می‌رساند. اگر علم را به مقوله‌ای تعبیر کنیم که به دین پوزیتیویسم آلوده نگشته باشد، باید به‌خوبی بدانیم که مورد یادشده یکی از اثبات‌های باشکوه علم است. با بیان اینکه در جامعه‌شناسی آزادی درباری هم این خصوصیت نوع انسان و هم انتخاب اخلاقی و ویژگی‌های داور (امکان ترجیح آزاد) آن به بحث و گفتگو خواهیم پرداخت، سعی خواهیم کرد خلاصه‌وار به بیان این مسئله بپردازیم که **توسعه‌ی ریتیمیک**^۳ پشرفت اجتماعی با تکامل طبیعی همخوان است و باژگونه نیست؛ همچنین اثبات نمایم که چرا باید حیات تمدنانه‌ی مبتنی بر کانون‌های قدرت و دولت را - که با توسعه‌ی فراطبیعی شهرنشینی و همراه با آن به‌واسطه‌ی هیرارشی و طبقاتی‌شدن، بسان یک تومور رشد کرده‌اند- در طبقه‌بندی «شیر شدن فراطبیعی» و یا برعکس «گاو شدن فراطبیعی» قرار دهیم.

همچنین قبل از هر چیز بایستی بگویم که می‌توان ریشه‌های چنین رخدادهایی را هر چند به‌صورت محدود در تکامل یابیم و نیز در تکامل نوع انسان آن‌ها را به نوعی از بیماری، انحراف و پس‌ماندگی (آدمخواری) تفسیر کنیم. همچنین باید به وضوح درک کنیم که ریتیم طبیعی تکامل این‌گونه نیست. عموماً در تمدن و خاصه در مرحله‌ی کاپیتالیستی آن، نظام اجتماعی و طبیعت دوم با بهره‌گیری از یک ویژگی پس‌مانده قابل تشکیل نیست. در همین ارتباط، آنچه اساس کار است تنها اقدام به دست‌نشان‌سازی بسیار واضح این مسئله نیست (این وظیفه‌ای است که در برابر آکادمیسین‌ها^۴ قرار داده شده) بلکه بایستی آن را به یک اصل بنیادین حیات تعبیر نمود. در غیر این صورت، تفاسیر اجتماعی ما از سرآغاز معیوب می‌گردند.

فرناند برودل در تفسیری که درباره‌ی پیدایش کاپیتالیسم به‌عمل آورده، پایه‌های آن را بر یک «نیروی مشاهده‌ی مسبوت» و «برخورداری از امکان مقایسه» قرار می‌دهد. همچنین تفسیر آن را بر تمامیت تاریخ، جامعه، قدرت، تمدن- فرهنگ و توسعه‌ی مکانی استوار ساخته و از این رهگذار، مسئله‌ی روش را نیز شفاف می‌نماید. در خصوص رویکردهای پوزیتیویستی محتاط است. کارل مارکس تحت‌تأثیر عمیق [عصر] روشنگری^۵ با شالوده قرار دادن علم پوزیتیویستی، در موضوع مبدل‌ساختن اقتصاد به یک علم بسیار مدعی است. در ارتباط با این موضوع بایستی سهم خردسال بودن جامعه‌شناسی را نیز مورد توجه قرار داد. ملت‌هاست که قطعیت علمی^۶ و گرایش مبتنی بر پیشرفت خطی، در سطح یک «شرط بنیادین» بر اذهان حاکم گردانده شده است. رمانتیسم^۷ کوشش کرده تا این خطمشی را فروپاشاند؛ اما برعکس با درافتادن در ورطه‌ی انحراف

^۱ Biologic: بیولوژیک

^۲ varduş

^۳ Rhythmic: موزون، چرخه‌ای / ریتیم = ضرابنگ

^۴ در مت اصطلاح Sğırlaşma به کار رفته‌ست.

^۵ در مت اصطلاح yanyamlık آمده که معادل با Cannibalism است به معنای گوشه‌خواری، آدم‌خواری. یام یام نام اقوام آفریقایی گوشت‌خوار است.

^۶ Academician

^۷ Enlightenment

^۸ علم کوانتوم (Quantum) کوانتیده به معنای کمی‌گسسته (پایه‌ی قطعیت‌ناپذیری را در برابر قطعیت‌گرایی دیگر علوم بنیان نهاده است).

نویسنده کتاب حاضر در کتاب دفاع از یک خلق آورده: «چنین به‌نظر می‌رسد که دولت برای کلیه پیغمبران، عالمان و فیلسوفان و دانشمندان امروزی وضعیتی بسان «تئوری کوانتوم» داشته‌ست. این همان معنایی است که می‌گوید «اگر مکان پدیدمانی مشخص شود زمان آن، و اگر زمان پدیدمانی مشخص باشد مکان آن مجهول خواهد بود» و این دوگانگی است. بعضی از فلاسفه این وضعیت را «صل عدم قطعیت» می‌خوانند. می‌توان آن را به‌عنوان یک اصل برای پیشرفته‌ترین سطح هوشیاری و حساسیت یعنی «شناخت» در نظر گرفت. من هم به این امر اعتقاد دارم و با آن را می‌دانم: در لحظه‌ای که می‌شناسی، پیدایش می‌یابی. به‌علت اینکه «شناخت» و «پیدایش» هر دو در یک لحظه صورت می‌گیرند علیرغم صرف تلاش زیاد نتوانستیم راحل‌هایی از حالت شناخت ناقص (نیم-شناخت) را بیابیم. اما این دوگانگی‌ای است که در منتهی‌الیه مرزهای کلان و خرد کیهان جریان دارد. در شگفت‌انگیزترین آفریده‌های کیهان جریان دارد. من و این باورم که دولت از این قاعده پیروی نمی‌کند. به قول انگلس، روزی خواهد رسید که «دولت» مثل زیاده‌ی بی‌ارزش در زباله‌دان تاریخ انداخته شود و غیر از شیشی وزه‌ای ارزش دیگری نخواهد داشت. بدشأنی این است که منبع، زمان، مکان، چگونگی و ماهیت ایجاد آن مشخص نیست و در صورت دسترسی به آن چنان فرم متفاوتی به خود می‌گیرد که درک و شناخت آن بسیار مشکل است. بدین ترتیب وضعیت را چنان می‌نمایاند که گویا «دوگانگی کوانتوم» می‌باشد! علم کوانتوم، مکانیک نیوتونی را که مربوط به اجرام بزرگ، سرعت‌های یکواخت و حرکت‌های خطی بود و نوعی دترمینیسم رادر خود می‌پروراند به زیر سؤال برد.

^۹ Romanticism: اصالت تصور و احساسات؛ رمانتیک یعنی رؤیایی، امور مبتنی بر زیبایی‌های نامنظم که از احساسات و فوق شخصی سرچشمه گرفته‌باشد. رمانتیسم، نوعی واکنش احساسی در برابر عقلانیت است.

می‌توان بیش از رمانتیک درباری جهان را با ویژگی انتقاد عمومی از تمدن صنعتی (بورژوازی) مدرن به‌مثابه‌ی بخشی از ارزش‌های اجتماعی و فرهنگی پیش‌سرمایه‌داری تعریف کرد. از منظر آن، بازگشت به گذشته‌ی واقعی یا خیالی الزاماً به معنای داشتن سنگبری واپس‌گرایانه نیست.

اراده‌گرایی، مشکلات ذهنی را عمیق‌تر هم می‌سازد. رویکرد نسبی‌گرایانه^۱ نیچه که مبتنی بر «[طور] دوری»^۲ است و کفهی هوش عاطفی آن سنگین‌تر است، چندان امکان توسعه‌یابی ندارد. لیبرالیسم در این هنگامه و معرکه‌ی ذهنی یکه‌تازی^۳ می‌کند. در حالی که کاپیتالیسم علم فیزیکال(شیمی، ریاضی و همچنین زیست‌شناسی) را از طریق پوزیتیویسم به فلسفه و به عبارت صحیح‌تر به دین مبدل می‌سازد، در همان راستا واقعیت اجتماعی را با توسل به لیبرالیسم، به هیأت فلسفه و یا دین درمی‌آورد. بر همین اساس طی سده‌ی نوزدهم، با پیروزی در جنگ ایدئولوژیک، وضعیت نظام از حیث جهانی بودن تقریباً روشن می‌شود. پیش از آن، در جنگ اقتصادی نیز به موفقیت دست یافته بود. می‌خواهم این نقادی و تفاسیر را اندکی دیگر تشریح نمایم.

اجتماعات همیشه خواسته‌اند تا ایزه‌های «نیاز مادی» موجود را در چارچوب قوه‌ی ذهنی‌شان^۴ بسته و توسعه دهند؛ خوراک، جستجوی مأمن، ازدیاد[نسل] و حفاظت خویش دغدغه‌ی اساسی آنها بوده است. به سبب همین نیازهای اساسی است که ابتدا به یافته‌های خویش بسنده کرده، در غارها پناه بسته، در کناره‌ی دریاچه‌ها و جنگل‌ها بهتر از خویش محافظت نموده و به مادر زایا اولویت داده‌اند. به تدریج، شکارگری نیز به میدان می‌آید. هم محافظت از خویش و هم تغذیه‌ی گوشتی این فرهنگ را توسعه می‌دهد. اما از سر آغاز اجتماعی بودن می‌توان نوع تنش و ایجاد تکامل و تحول فرهنگی متفاوت را در میان گردآوری گیاهان از طرف زنان و شکارگری عموماً مردانه مشاهده نمود. در هر دو طرف نیز توسعه‌ی تک‌بُعدی موجب می‌گردد نزدیکی اندوخته‌ی فرهنگ «شیر- مرد» و در نزد دیگری اندوخته‌ی فرهنگ «گلو- زن»، گام به گام فراهم آید. شالوده‌ی اولین نگرش‌های متفاوت اقتصادی بدین‌سان تشکیل شد. در دوران نئولیتیک، فرهنگ زن به نقطه‌ی اوج می‌رسد. پس از آخرین دوری یخبندان یعنی از ۱۵۰۰۰ ق.م بدین‌سو، خاصه در دامنه‌های سلسله‌ی زاگرس- توروس انواع بسیار غنی نباتی و حیوانی منجر به شکل‌گیری تصور «حیاتی فردوس‌آسا» می‌گردند. این مقطع به‌منزله‌ی رودخانه‌ی مادر توسعه‌ی اجتماعی که تا روزگار ما تداوم یافته است، به‌واسطه‌ی تاریخ نوشتاری و تمدن هرچه بیشتر دگردیسی یافته و مهر خویش را بر روند گلوبالیزاسیون[یا جهانی‌شدن] زده است. پیشرفت‌های متکی بر گروه‌های زبانی که تا روزگار ما ادامه دارند، محصول همین مقطع‌اند.

در این تاریخ طولانی انسانیت، تنها مورد مهمی که می‌توان جهت کاپیتالیسم اظهار داشت، این است که فرهنگ شکارگری رفته‌رفته مرد را به‌صورت هژمون درمی‌آورد. فرهنگ نئولیتیک که تقریباً ۱۰۰۰۰ سال از عمر آن تعیین شده است، عمدتاً زن‌محور است. خروج از غارها در دورن گردآوری گیاهان و گذار به کلبه‌هایی نیمه-چادرمانند(در نزدیکی غارها)، همچنین کاشت و تکثیر بذر نباتات به تدریج راهگشای انقلاب زراعی و روستایی گشت. از حفاری‌های باستان‌شناختی امروزی، درمی‌یابیم که این فرهنگ در تمامی مزوپوتامیای علیا به‌ویژه در قوس درونی رشته‌کوه زاگرس- توروس(دامنه‌های داخلی بردوستیان، گارزن، آمانوس و دامنه‌های داخلی توروس میانی، فرهنگ نوالا چوری، جای‌ونو، چمی‌خالان) توسعه یافته است. محصول مازاد، هرچند به‌صورت بسیار محدود، انباشت و ذخیره می‌گردد.

می‌توان برای نخستین بار اقتصاد را - اگرچه نه در حکم اصطلاح، اما به‌مثابه‌ی ماهیت- به این شیوه از اندوختن و انباشت مربوط دانست. همان‌گونه که می‌دانیم کلمه‌ی «کونوموس»^۵ در زبان یونانی به معنای قانون خانواده و خانه است. همراه با پا به عرصه نهادن اولین خانواده‌های یکجانشین زراعی در پیرامون زن، و امکان هرچند محدود نگهداری و انبار نمودن اغذیه و به‌ویژه خوراک‌هایی که [در مقابل فاسدشدن] مقاوم‌اند، اقتصاد ظهور کرده است. ولی این اندوخته‌ای برای بازرگانی و فروش نیست، بلکه اندوخته‌ای برای خانواده است. اقتصاد انسانی و راستین نیز بایستی همین باشد. به‌واسطه‌ی یک «فرهنگ هدیه‌ای بسیار شایع، اندوخته از حالت عصر خطرناکی که چشم طمع بدان دوخته شود خارج می‌شود. اصل «مل و مکن» موجب طمع می‌گردد»^۶ احتمالاً از همین دوران به‌جا مانده است. فرهنگ هدیه، یک شکل مهم اقتصادی است. تا حد غائی باریتم پیشرفت انسان نیز سازگار و همخوان است.

^۱ Relativism: نسبی‌گرایی عبارت است از این اعتقاد که انتخاب از میان دو دیدگاه مختلف امری تابع دلخواه است؛ زیرا اصولاً مقوله‌ای به‌نم راستی یا صلق عینی وجود ندارد؛ یا به فرض هم که وجود داشته باشد، چیزی به‌نام نظریه‌ی صلق یا نظریه‌ای صادق تراز نظریه‌ی دیگر وجود ندارد؛ یا اینکه اگر دو نظریه موجود می‌باشند هیچ ابزار یا راهی وجود ندارد که بدانیم کدام یک از آنها بهتر از دیگری است. از منظر نیچه هیچ نوع باوری هرچقدر هم برای یک نوع ضرورت داشته باشد، هیچ ربطی به صدق و حقیقت ندارد. صدق، آن نوع خطاست که بدون آن یک گونه‌ی حیاتی خاص نمی‌تواند زندگی کند. نهایتاً ارزش حیات است که تعیین‌کننده است. نیچه اراده‌ی معطوف به صدق را اراده‌ی معطوف به ناتوانی می‌داند؛ اراده‌ی معطوف به صدق می‌کوشد که همه‌ی عقاید را در ترازوی وحدت قرار دهد و به کسی اجازه‌ی ابراز عقیده‌ی مخالف نمی‌دهد. او بر اراده‌ی معطوف به قدرت تأکید می‌ورزد و می‌گوید اراده‌ی معطوف به قدرت عبارت است از نوعی سازندگی و خلاقیت، طرد خصوصیات نادرست اشیاء، تفسیر دوباره‌ی آن‌ها در میان امور موجود. او امور واقع را نیز انکار می‌کند و همه‌چیز را پیچیده شده در میان تفاسیر و قضاوت‌های افراد می‌شمارد. اما معتقد است که قضاوت‌ها نیز منجر به کسب معرفت نمی‌گردند. اما رهیافت دایر بر انکار اهمیت صدق، موضع نیچه را آسیب‌پذیر می‌سازد؛ زیرا معلوم نیست که در قبال نظرات خودوی چه رویکردی در پی گرفت. آیا باید آنها را صادق محسوب نمود یا کذاب. از دید نیچه، افراد ظم‌های از پیش موجود را کشف نمی‌کنند بلکه نظمی را که خود اراده کرده‌اند بر عالم تحمیل می‌کنند و عالم چیزی نیست جز توده‌ی مواج و بی‌شکل احساسات و داده‌های حسی و تجربی.

^۲ در متن واژه‌ی Döngisel آمده که معادل با Vicious circle به معنای دور بسته است؛ دوری، چرخه‌ای. دیدگاه نیچه بر این استوار بود است که مقلد ماده و نیرویی که در ماده مؤثر است، معین و محدود می‌باشد، و کم و زیاد نمی‌شود؛ بنابراین ناگزیر بایستی دور واقع شود نتیجه‌ی این دیدگاه این است که اعتقاد بباایم اوضاع جهان در درون چرخه‌ی تکرار می‌شود حال آنکه بنیان این دیدگاه با یافته‌های فیزیکی نوین در تناقض است و رد می‌شود.

^۳ در متن ترکی اصطلاح Cirit atar آمده است؛ اسب تاختن در میدان چوگان!

^۴ Mentality: حیث ذهنی، قوه‌ی ذهن

^۵ Economos

احتمالاً فرهنگ قربانی‌نمودن از این دوران آغاز شده است. اینکه در نتیجه‌ی ادلی احترام در برابر محصول رو به تزاید و به‌مثابه‌ی اولین شیوه‌ی بیان هویت جماعت‌ها، شاهد ایجاد اصطلاحی می‌گردیم که خدا عنوان می‌شود، موردی قابل درک است. حاصلخیزی، به‌جای آوری حمد و سپاس را در پی دارد. مادامی که سرچشمه‌ی این امر بر تکامل به شیوه‌ی اجتماع متکی است؛ قائل شدن هویت برای خویش، متعالی‌سازی خود، دعا کردن، عبادت و عرضه‌داشتن خویش به‌منزله‌ی پیشرفت فزاینده‌ی جهان ذهنی، عناصر فرهنگی‌ای می‌باشند که عمیقاً با انقلاب زراعی در پیوندند. یافته‌های باستان‌شناختی صحت این دیدگاه را به شکل جالبی تصدیق می‌نمایند. در همین زمینه اصطلاحات و مفاهیم الهه-مادر و مادر مقدس، به‌گونه‌ای محسوس‌تر عواملی تصدیق‌کننده به شمار می‌آیند. شایع بودن نگاره‌های زنان، در رأس عواملی جلی دارد که اثبات‌گر این موضوع‌اند.

اما خطر هراس‌انگیز، بعدها به‌وجود آمد. هنگامی که اندوخته‌های محصول ملزاد ناشی از تجربه و پیشرفت ذهنی با هدیه به پایان نرسیدند، بازم مردان شکارگری که عمدتاً مترصد حمله بودند، علاوه بر پیشه‌ی خود، تجارت این ملزاد محصول را نیز در اندیشه و فرهنگ خویش جای دادند. انباشت محصولات متفاوتی که در مناطق مختلف فراهم می‌آمدند، پدیده‌ای به نام تجارت را به میدان آورد. کیفیت محصولات در زمینه‌ی برآورده‌سازی بهتر نیازهای متقابل، پیشه و یا دومین تقسیم کار بزرگ اجتماعی یعنی بازرگانی و بازرگان را به‌وجود آورد. هرچند حاوی نوعی پرهیز و امتناع درونی [از سوی جامعه] است، به تدریج مشروعیت می‌یابد. زیرا محصولات منتقل‌شده، تقسیم کار را توسعه می‌بخشد. آن نیز تولید و حیاتی‌تر را ممکن می‌گرداند. وقتی از طرفی خوراک و صنایع بافندگی و از طرف دیگر کان‌های معدنی ازدیاد می‌یابند، تجارت باعنا می‌شود.

تاریخ نشان می‌دهد که از ۴۰۰۰ ق.م بدین‌سو تجارت رواج یافته است. در پیوند با تمدن توسعه‌یافته‌ی پیرامون شهر اوروک به‌منزله‌ی اولین دولت‌شهر مزوپوتامیایی سفلی (۴۰۰۰-۳۰۰۰ ق.م) از عیلام در جنوب‌غربی ایران تا مزوپوتامیای علیا و حوالی العزیز و ملاطیه^۱ امروزی، به توسعه‌ی کولونی‌سازی تاجران برمی‌خوریم. اولین گام استعمار این‌گونه برداشته می‌شود. قبلاً نیز در دوران ۵۰۰۰ تا ۴۰۰۰ ق.م پیش از اوروک به فرهنگ حاکم استعمارگری العنید(اولین فرهنگ مطرح پدرسالار و مقلد دولت) برمی‌خوریم. تجارت و مستعمره‌سازی، مختلط‌اند. در ازای محصولات سفالی و بافتنی، اشیاء عمدتاً معدنی، تخته‌آلات و الوار را منتقل می‌سازند. همراه با تاجر، بازار نیز شکل می‌گیرد. مراکز قدیمی پیشکش قربانی و هدیه، آهسته‌آهسته به بازار متحول می‌شوند. می‌توان تاجری را که به نوعی از امتیاز قیمت‌گذاری ابتدایی در میان محصولات مناطق متفاوت دست یافته است، کاپیتالیست ابتدایی نامید. زیرا با امکان تعیین قیمت، صاحب چنان اندوخته‌ی ثروتی می‌گردد که تا آن دوران هیچ‌کسی قادر به آن نشده است.

در این خصوص بایستی بگویم برای اولین بار در مرحله‌ی کلاشدگی‌ای که به‌واسطه‌ی مبادله‌ی اجناس رخ می‌نمایاند، راه تأثیرگذاری بازرگانی گشوده می‌شود. هنوز از اقتصاد مبتنی بر هدیه به ارزش مبادلاتی، گذار صورت نگرفته است. مورد اساسی برای جامعه، ارزش کارپودی اجناس است. ارزش کارپودی، ویژگی اجناس در زمینه‌ی برآورده‌سازی یک نیاز است. مورد اساسی برای انسان نیز همین ارزش است. ارزش مبادلاتی، اصطلاحی بسیار بحث‌برانگیز است. تعریف صحیح نیز از اهمیت عظیمی برخوردار است. به نظر من قرار دادن کار^۲ در بنیان ارزش تبدلی، موضوعی بسیار بحث‌برانگیز است. مارکس نیز در همین چارچوب است. سعی بر تعریف ارزش تبدلی، چه با توسل به کار انتزاعی و چه انضمامی، همیشه حامل جنبه‌ی نظروزرانه‌ای است. فرض کنیم اولین تاجر اوروکی در یکی از کولونی‌های خویش در کنار فرات، در پی آن برآمد تا در مقابل سفل، ترکیب سنگی و معدنی را معاوضه نماید؛ اگر بخواهیم مشخص کنیم که ارزش مبادله را ابتدا چه کسی تعیین خواهد کرد، می‌توانیم بگویم ابتدا درجه‌ی نیاز متقابل و سپس ابتکار عمل^۳ بازرگان. اگر طلب و تقاضای آن قلم جنس از ضرورت بالایی برخوردار باشد، بازرگان به دلخواه خویش می‌تواند آن را قیمت‌گذاری نماید. می‌تواند به‌جای دو در مقابل یک، به راحتی چهار در مقابل یک را قرار دهد. هیچ عملی که مانع او از این امر شود، وجود ندارد؛ جز وجدان وی و به عبارت صحیح‌تر نیرویش. بنابراین نقش کار و زحمت کجا باقی می‌ماند؟

با این سخن، عمل^۴ کار را به تمامی از دور خارج نمی‌کنم و نلایده‌اش نمی‌گیرم. تنها ادعایم این است که تعیین‌کننده‌ی اساسی نیست. می‌توان مسئله‌ی مبادله‌ی تمامی اجناس را در طول تاریخ مشاهده نمود. گاه‌گاهی در ارتباط با رقابت آزاد، در زمینه‌ی داد و ستد اجناس، می‌توان معاوضه‌ای را تقریباً مساوی با ارزش کل انجام داد. اما این بیشتر یک مبادله‌ی ارزش-کار تئوریک است. چیزی که عملاً تعیین‌کننده است،

^۱ العزیز و ملاطیه در شمال کردستان واقع‌اند.

^۲ در طول متن واژه‌ی ترکی Emek را اکثراً به‌صورت «کار» برگردانده‌ایم، و گاه هم به‌صورت «زحمت» و هم «کار و زحمت»؛ معادل انگلیسی آن Labour است که آن نیز هر دو معنی یادشده را دارد. منظور نیروی

فکری یا بدنی مصرف‌شده برای انجام یک فعلیت توسط کارگراست. در مون مارکسیستی چنین مقوله‌ای را همان «کار» دانسته‌اند.

^۳ Initiative

^۴ Factor: فاکتور

^۵ Actual

سوداگری است. در برخی موارد نیز انباشت افراطی اجناس صورت می‌گیرد. آنگاه ارزش آن به زیر صفر می‌رسد. در شرایط و اوضاعی که نابودی اجناس، مستلزم کار اضافی است، بر پایه‌ی اینکه نخواهیم گفت ارزش کار از بین رفته، آشکار می‌شود که کار یک معیار تعیین‌کننده‌ی اساسی نمی‌باشد. همچنین نیروی تاجرانی که قبال و امکان نایاب‌ساختن و افزایش‌دهی را دارند، تعیین‌کننده است. این در حالیست که اجناس از طریق اجناس تولید می‌شوند. یک جنس، در طول تاریخ به واسطه‌ی قابلیت [فکری و یدی] هزاران کارگر^۱ گنم تولید می‌شود. کدامین مکانیسم^۲ عوض و بهایی را که حق صاحبان این کار و زحمت محسوس است، پرداخت خواهد کرد. وقتی صنعت‌گر مبتکر و حتی تمامی فعالیت‌های اجتماعی ضروری را بر آن می‌افزایم، نمی‌توان قیمت^۳ و بنا بر این پرداخت دستمزد بامعنایی را برای کار و زحمتی که کارزنده نامیده می‌شود تصور نمود.

اقتصاد سیاسی انگلیس، در اینجا عیب‌ونقص و یا دغل‌بازی خویش را لو می‌دهد. همانطور که می‌دانیم سیستم کاپیتالیسم، اولین پیروزی خویش را در جزیره‌ی انگلستان و هلند به دست آورد. جهت کسب مشروعیت برای کاپیتالیسم، به یک توجیه تئوریک نیاز هست. به‌ویژه برای سرپوش‌گذاری بر منفعتی سوداگرانه، یک تئوری قابل قبول دارای اهمیت فوق‌العاده‌ی است. ارائه‌ی نسخه‌ی^۴ تازه از روایت متولوژیکی که دقیقاً همانند اولین ادیان تاجران اوروک باشد، برعهده‌ی به اصطلاح دانشمندان عرصه‌ی اقتصاد سیاسی و اساساً موجدان دین نوین کاپیتالیسم قرار گرفت. مقوله‌ی که ایجاد شده، اقتصاد سیاسی نیست، یک دین جدید است. به تدریج همانند هر دینی با کتاب مقدس و مذاهب شاخ و برگ‌یافته‌اش. اقتصاد سیاسی جهت سرپوش‌نهادن بر خصلت سوداگرانه‌ی (استفاده از انباشت اجناس و تفاوت‌های منطقه‌ای، جهت بازی با قیمت‌ها) کاپیتالیسم که حتی یغماگری ماهرترین چهل حرامین نیز به گرد آن نمی‌رسد، چپاول‌گرانه‌ترین و متقلبانه‌ترین اثر هوش تجسمی است که توسعه داده شده است. تئوری ارزش-کار^۵ در این موضوع به‌طور کامل یک ابزار شکار است. حقیقتاً مايلم بدانم چگونه انتخاب شده است. به نظر من مهمترین دلیل آن، سر خوانیدن زحمتکشان است. حتی کسی همچون کارل مارکس نیز نتوانسته خود را از مشارکت‌ورزیدنی در حکم طعمه‌ی این شکار، دور نگه دارد. هنگام اقدام به این نقادی، درد و اندوه عظیمی را احساس می‌کم. اما آشکارسازی و بیان شک و تردیدهایمان، حداقل اقتضای احترامان نسبت به علم است.

در توضیح بیشتر این موارد می‌توانم بگویم:

در تاریخ از سل‌های ۲۰۰۰ ق.م بدین سو در مستعمره‌های آشوری به دومین جهش بزرگ تاجران رومی‌خوریم. می‌توان گفت که هیچ دسپوتیسمی^۶ (پیوندهای کاپیتالیسم با قدرت را در بخش‌های بعدی به بحث خواهم گذاشت) به اندازه‌ی آشوریان نتوانسته با استفاده از تجارت و کولونی‌های تجاری، تمدن بیافریند. پیشرفته‌ترین تجارت و مستعمره‌های آن دوران (۲۰۰۰ تا ۶۰۰ ق.م) را برای اولین بار در ابعاد گلوبال (مطابق جهانی‌بودن یا گلوبالیت‌ی آن دوران) تحقق بخشیدند. تاجران فینیقی نیز به‌رغم اینکه تقریباً در همان دوران با پشتیبانی تمدن مصر مهارت بسیاری در امر تجارت و کولونی‌سازی یافتند، در تراز دوم باقی ماندند. همانند کشور هلند و یا پرتغال که در کنار انگلستان قرار گرفته باشد، هر دو از طریق تجاری توأم با وحشیانه‌ترین زورگویی‌های تاریخ، ارزش‌هایی به اندازه‌ی کوه قاف^۷ غصب نموده‌اند. اگر جریان درهم‌تنیده‌ی «ثروت آشور و فینیقیه» با «تجارت و زورگویی»، از لحاظ تاریخی مورد تحقیق قرار گیرد، فکر کنم در این نمونه‌ها به بهترین وجه بتوان رد پای استعمارگران اروپایی (اسپانیا، پرتغال، هلند، انگلستان، فرانسه، بلژیک و نظایر آنها) را یافت. با مدح و ستایش از قلعه و باروهایی داد سخن می‌دهند که دیوارشان را از گله‌ی انسان‌ها برآورده‌اند. اخلاقی و فرهنگ زندگی‌ای که بر پایه‌ی این غصب تشکیل گردیده، هنوز هم دست از گریبان عراق و لبنان بر نداشته و این دو کشور مبدل به عرصه‌گاه دردناک‌ترین جنگ‌ها شده‌اند. جمهوری روم بی‌جهت کارناژ (مستعمره‌ی تجاری فینیقیه) را با خاک یکسان نکرد و از میان برداشت. همچنین مادها بی‌جهت نینوا را (در ۶۱۲ ق.م) به ویرانه تبدیل نمودند.

باید نسبت به تمدن‌های تجاری دقت و توجه نشان داد. در طول تاریخ در صدر دلایل اساسی جنگ‌ها و بنیادهای دولتی، امنیت تاجران و مستعمره‌ها و به عبارت صحیح‌تر مسئله‌ی حفاظت از منافعشان می‌آید. به‌خوبی می‌دانیم که دلیل اساسی جنگ‌های امروزیین خاورمیانه از تجارت نفت سرچشمه می‌گیرد (متأسفانه در عراق - نام آن از اوروک می‌آید- که اولین جنگ‌های تجاری را آغاز نمود، هنوز هم آخرین جنگ به‌شکلی بی‌رحمانه جریان دارد). می‌توان نمونه‌های بیشتری را ارائه کرد؛ اما لزومی ندارد.

^۱ در مت واژه‌ی Emekçi آمده که هم معادل کارگراست و هم زحمت‌کش

^۲ Mechanism: ساخت کار، سازوکار

^۳ در مت واژه‌ی Fiyat آمده معادل با Price در انگلیسی به‌معنای بها، قیمت

^۴ Version: روایت، نسخه

^۵ Labor-value

^۶ Despoism: دسپوت یعنی خداوندگار و ارباب؛ بنابراین دسپوتیسم را می‌توان «خداگانسالاری» نیز معنا کرد؛ استبداد و خودکفگی.

^۷ منظور ارزش‌های عظیم و خیالین است. در اساطیر آمده که آشیان سیمرغ در کوه قاف است!

در پیشروی به سوی سرمایه‌داری و در انتقال مرکز تمدن به اروپا، می‌بینیم که باز هم تجارت نقش اساسی را دارد. تجارت و تمدنی تجاری با مرکزیت خاورمیانه، در قرون وسطی با توسل به اسلام گام نوبنی برمی‌دارد. خود خدیجه و محمد که برایش کار می‌کرد و بعدها با او ازدواج نمود، در نتیجه‌ی رقابت با سربانیان - که ریشه‌های آشوری داشتند - و تاجران و نزول‌خواران یهودی، باز هم بر اساس اعمال فشار، تمدن تجاری‌ای با محوریت مکه و مدینه را بنیان می‌نهند. شهرهای قدیمی خاورمیانه تحت پوشش اسلام، مجدداً در پیرامون تجارت احیا می‌شوند و به شکوفایی دست می‌یابند. با شکست یزانس و ساسانیان، یک شبکه‌ی بزرگ شهر و بازار و در رأس آن حلب، بغداد، قاهره و شام برقرار می‌شود. شبکه‌های تجاری از چین گرفته تا اقیانوس اطلس و از آنجا نیز تا اندونزی و اعماق آفریقا، کاملاً به حالت گلوبالیزه [یا جهانی‌شده] درمی‌آید. یک بازار وسیع متاع^۱ و پول تشکیل می‌شود. یهودین، ارمنیان و سربانیان پول هنگفتی می‌اندوزند.

اروپا به‌تمامی بر همین میراث متکی است. تاریخ گواه آن بوده که فرهنگ تجارت توسط تاجران مسلمان خاورمیانه‌ای گام دیگری برداشت و از سده‌ی سیزدهم بدین سو به پیشاهنگی شهرهای ایتالیایی جنوا و فلورانس به اروپا انتقال یافت. پول و تجارت دلیل اساسی غنای این شهرهاست. تا سده‌ی شانزدهم در زمیه‌ی تجارت بین اروپا و خاورمیانه، پیشاهنگی می‌کنند. شاید هم برای اولین بار در طول تاریخ، هم به‌منزله‌ی اصطلاح و هم کارگرایی و عمل، پیروزی کوچک کاپیتالیسم را در مقیاس شهر تحقق می‌بخشد. دزدی دریایی در مدیترانه و انحصار قیمت میان کرانه‌ی شرقی- غربی مدیترانه، نقش اساسی را در این امر ایفا می‌نماید. همچنین در سایه‌ی زورگویی، سوداگری به موازات آن پیش می‌رود. تجارت راهگشای سرمایه می‌گردد و سرمایه منجر به شکل‌گیری شهر می‌شود؛ شهر راهگشای بازار، و بازار موجب گسترش سوداگری می‌گردد و بدین‌گونه سیده‌دم تمدن کاپیتالیستی سربرمی‌آورد. نخست‌نمونه‌ای از این مرحله نیز در عصر کلاسیک آتن- روم (از ۵۰۰ ق.م تا ۵۰۰ ب.م) به‌وجود آمده بود. عدم رسیدن کاپیتال^۲ به پیروزی، به سبب اهمیت فوق‌العاده‌ی زراعت و شکست در جنگ‌های دینی است. آزمون موفق کاپیتال (۱۳۰۰ الی ۱۶۰۰ ب.م) در دولت‌شهرهای ایتالیایی، در امر اشاعه‌یابی به سوی شمال غرب و شمال اروپا درنگ نکرد. اسپانیا قبلاً فتح شده بود. تاجران که داستان پیشروی‌شان طولانی است، از سده‌ی شانزدهم بدین سو برای اولین بار، پیروزی خویش را فراتر از شهرها، در سطح کشور به امری ناگزیر مبدل ساختند.

بلازاری در سطح جهان تشکیل شده بود. آفریقا و آمریکا تحت استعمار قرار گرفته بودند. با از دور خارج‌ساختن امپراطوری عثمانی، از راه اقیانوس اطلس و جنوب آفریقا به هندوستان و چین رسیدند. اروپا، حالت شهرنشینی متمرکز به‌خود گرفته بود. اولین بار بود که شهرها آغاز به چیرگی بر زراعت می‌نمودند. پادشاهی‌های فودالی به دولت‌های مدرن مونارشیک تبدیل می‌شدند. آخرین امپراطوری اسلامی، یعنی عثمانی، دچار شکست‌های پی‌درپی می‌گشت. همچنین رنسانس در سده‌ی چهاردهم از ایتالیا آغاز گردید و در تمامی اروپا پراکنده شد. جنبش اصلاح^۳ دینی در کشورهای شمالی اروپا به پیروزی دست یافته بود. برای اولین بار بود که عصر جنگ‌های دینی به سر می‌رسید. مورد مهم‌تر اینکه تمامی ارزش‌های فرهنگی و تمدنی چین، هند، اسلام و حتی آفریقا و آمریکا به اروپا سرازیر شدند. از طرفی دولت‌های مدرن و از طرف دیگر ملت‌ها متولد شدند.

کاپیتالیسم در پیشروی شتابان به سوی ظفر، از چنین پشتیبانی تاریخی، فرهنگی، اندوخته‌ی تجاری، تمدنی، نیروی متفرد سیاسی و تمامیت در معرض فروش گذاشته‌شده‌ی جهان برخوردار بود. بدون شکل‌گیری این پیش‌شرایط برای اقتصاد کاپیتالیستی و بدون اتکا بر این شرایط، آیا ممکن است گامی رو به جلو برداشت؟ این امکان به کاری بماند؛ آیا حتی می‌توان به خود کاپیتال اندیشید؟ تاریخ همان‌گونه که در مزوپوتامیای سفلی با اتکا به شهرنشینی، طبقاتی‌گشتن و دولتی‌شدن از طریق شهر لوروک، اولین گام خویش و از راه تجارت و شهرنشینی فنیقیه و ایون دومین گام بزرگش را برداشت، این بار سومین گام عظیم خود را در مکان جغرافیایی ایتالیا، هلند و انگلستان - که با تمامی شرایط ذکر شده به حالتی ایده‌آل درآمده بودند - برداشت؛ این گام بر اساس موفقیت‌پذیری بود در امر تجارت، شهرنشینی و اقتصاد کاپیتالیستی فرا-بلازاری مغایر با موردی که در سطح جهان گسترش یافته بود. چیزی که هنوز هم به پیشاهنگی آمریکا رواج دارد، همین مورد می‌باشد.

فرناند برودل با اصرار بر اینکه «کاپیتالیسم، شکل اقتصاد ضد بازار و متکی بر تنظیم قیمت انحصارگرانه‌ی سپکلاتیو [یا سوداگرانه] در عرصه‌ی بزرگ تجارت است» در موضوعی که عنوان اقتصاد بر آن اطلاق می‌گردد، بیشتر از کارل مارکس به واقعیت نزدیک شده است.

در آیه‌ی تاریخ شاهد نوعی فعالیت و یا شکل اقتصادی متکی بر غارتی با پوشش ایدئولوژیک، و دستیازی ظریفانه بر اجناس اندوخته‌شده هستیم. این فعالیت یا شکل اقتصادی در یک فضای توسعه‌ی اجتماعی که به [سامانه‌ی] «قدرت» متحول گشته است، تاحد ممکن بازار را در ساختار خویش توسعه داده، آغاز به حاکمیت از شهر به سوی مناطق غیرشهری [یا دهک] نموده و پیوندهایش را با دین و اخلاق به درجه‌ی دوم تنزل داده است. در این نوع جدید دستاوری و مصادره، بی‌شک به‌واسطه‌ی قیمتی که در نتیجه‌ی تلاقی عرضه- تقاضا در بازار تعیین شده، و

^۱ مال‌التجاره، کالا^۲ Capital: سرمایه^۳ Reformation: خود کلمه‌ی رفرمسیون نیز به‌تنهایی به معنای دین‌پیرایی، جنبش و اصلاح اساسی نیز هست / Reformism: اصلاح‌طلبی، بهبودخواهی

بازترب یافتن این قیمت از راه پول، در مقایسه با مراحل قبلی استعداد فوق‌العاده‌ی ترقی و یا دسیسه‌چینی را کسب نموده است. به‌جای نزول‌خواری و صرفاً^۱ اولیه‌ی مواردی اعم از بانک، سند بهادر^۲، اسکناس، اعتبار^۳، حسابداری و شرکت‌سازی بسیلر توسعه یافتند. اینها موضوعاتی موضوعاتی اساسی‌اند که مرجح‌های^۴ اقتصادی عصر مدرن را تشکیل می‌دهند. چیزی که ناقص می‌ماند، توجیه و توضیح علمی است. البته آن را هم متخصصان عرصه‌ی اقتصاد سیاسی سرزمین انگلستان و سپس مخالفانی که جذباتشان ساختند - هرچند ناسازگار به‌نظر آید - یعنی سوسیالیست‌ها و در رأس آن کارل مارکس، سعی نمودند پایه‌ریزی نمایند.

وقتی نظم چپاول‌گرانه‌ای که اقتصاد کاپیتالیستی نامیده می‌شود تمامی جوامع و جغرافیای دنیای کهن و نو را مستعمره ساخت و آن‌ها را مجدداً به بردگی کشانید، تمامی نیروهای متنفذ را با شگردهای مقروض‌گردانی که یکی از آشکال غضب‌دول در آن دوران بود) به خود وابسته ساخت و خونین‌ترین جنگ‌های تاریخ را به راه انداخت. به‌نظر من هنگامی که متن جامعه را با توسل به هر نوع عملی به بازی گرفت و هژمونی‌اش را قبولاند، کسانی همچون کارل مارکس و پیروانش، همچنین مکاتب فکری مشابه با اعلان «انقلابی» بودن اقتصاد کاپیتالیستی در برابر جامعه‌ی کهن، علمی را تولید نکردند. «کاپیتال»^۵ پُر ایرادترین کتابی است که در برابر «سرمایه» به نگارش درآمده است و بنا بر این برای تفسیرپردازی غلط مساعد است. با این سخن مارکس را متهم نمی‌کنم. تنها سخنم این است که اثرش فقد ابعاد [واکافتی] تاریخ، دولت، انقلاب و دموکراسی بوده و از این نقطه‌نظر توسعه‌اش نداده است. روشنفکران اروپایی که به اقتضای ساختارشان خویش را بسیار «علم‌گرا» تصور می‌کنند، اگر به‌صورت سوژکتیو^۶ و عمدی نباشد نیز به سبب وضعیت اثرکتیو^۷ خویش، با توسل به مطالعات و پژوهش‌هایی براساس کاپیتال(کتاب)، بر بنیادی آنتی‌کاپیتالیستی و تحت نام اقشاری که «کارگر و زحمتکش» نامیده می‌شوند، علم و ایدئولوژی تولید نکردند. لیبرالیسم، بسیار نیک متوجه این نقص‌ها گردید، همچنین متوجه شد که کاپیتال با تحلیل‌هایش او را از آغاز تولدش [گرایشی] انقلابی اعلام نموده؛ از همین رو به‌شکلی عالی از این امر سود جست. همان‌گونه که بعدها در مرتبه‌ی نخست، سوسیال دموکرات‌های آلمان؛ سپس سیستم سوسیالیسم رئال(روسیه و چین) و عقبیت نظام‌رهای ملی را از راه نیروی ایدئولوژی مدرنیسم، دولت-ملت و صنعت‌گرایی^۸ آسیمبله ساخت و در پیکار طبقاتی که مبارزه‌ی بسیاری در راه آن صورت گرفته بود، به پیروزی رسید. هر سه جریان در برابر لیبرالیسم شکست و باخت آشکاری را تجربه نمودند؛ و جای تأسف است که هنوز خودانتقادی روشنی صورت نگرفته است.

کلامی هست دل بر اینکه: «علم، دیو یا زود گفته‌اش را حاکم می‌نماید.» اگر این متون روشنفکری آنها حقیقتاً در مورد کاپیتالیسم - که جنگی‌ست در برابر جامعه، تاریخ و به‌ویژه طبقه‌ی کارگر - دارای کیفیتی علمی می‌بودند، این‌همه در برابر سیستم مقابل دچار شکست نمی‌شدند. بدتر اینکه، میراث‌شن این‌گونه به ارزانی از دست نمی‌رفت. با بیان اینکه در کتب جامعه‌شناسی آزادی ابعاد دیگر این بحث را آشکار خواهم ساخت، سعی می‌کنم با تعریف بهتر واقعیتی که «اقتصاد کاپیتالیستی» نامیده می‌شود، آن را در چارچوب کارویژه‌اش تحلیل نمایم. لزومی به توضیح اصطلاحات اساسی اقتصادی و مواردی نظیر محصول اضافی، ارزش افزونه، ارزش - کار، دستمزد، سود، قیمت، انحصار، بازار و پول که در مورد انباشت سرمایه به‌کار می‌روند، نمی‌بینم. این موضوعات - که تحقیقات بی‌شماری در مورد آن‌ها انجام شده - را به اقتضای رویکردهای اخلاقی اجتماعی‌ام در چارچوب کم‌مایگی‌شان رها ساختم و مشغولیت به عوامل اساسی که نیاز به توضیح دارند را ادامه می‌دهم. اما در صورت لزوم از پرداختن به آن‌ها نیز احتراز نخواهم ورزید.

مفهوم‌پردازی‌هایی^۹ نظیر «سود - دستمزد» از نقطه‌نظر اقتصادی و «بورژوا - پرولتر» از نقطه‌نظر اجتماعی، اولین گام‌های علمی‌سازی به شیوه‌ی پوزیتیویستی سیستمی است که تمامی اقدوخته‌های تاریخی انسانیت را از راه سرمایه‌داری پاره‌پاره کرده، با بی‌رحم‌ترین و ظریفانه‌ترین روش‌ها آسیمبله ساخته و عاقبت با توسل به نسل‌کشی و وحشت‌آفرینی هسته‌ای به سیاره‌مان حملهور گردیده است. شالوده‌ی رویکرد اکونومیسم این است: بسن تشخیص و یافته‌های علمی این مسئله را پیش می‌کشند که عصری با نام پرولتر به‌تنهایی از طریق کار خویش ارزش می‌آفریند و بعدها سرمایه‌دار - که به نوعی صاحب پرولتر است - عوض پول و سایر ابزارش را به‌صورت سود از این ارزش برداشت می‌نماید. نگرشی که

^۱ صرفاً: تعویض پول و ارزش خارجی؛ داد و ستد انواع پول؛ در قدیم صرفاً به تعیین وزن و عیار مسکوکات می‌پرداخت.

^۲ در متن واژه *Senet* آمده؛ یعنی کاغذی رسمی که نشانگر میزان بدهکاری شخصی است که بایستی آن را پرداخت نماید(اوراق قرضه)؛ اما از آنجا که در متن آمده: «اوراق بهادر، تکه‌کاغذهایی معادل پول می‌باشند» و «اسکناس همان سند بهادر عمومی است» بنابراین واژه مذکور در معنای علم اوراق بهادر به‌کار رفته، لذا آن را به‌شکل سند بهادر و اوراق بهادر برگردانیم که می‌تواند به انواع مختلف تقسیم شود. / ترکیب *Hisse senetleri* را به‌صورت اوراق سهام؛ و *Kredisenetleri* را به‌صورت اسناد اعتباری برگردانیم.

^۳ *Credit*: تسویه‌دادن؛ وام یا اعتبار بانکی و تجاری.

^۴ در متن واژه *İlmihadini* آمده؛ معنای علم الحلال معادل با *Catechism* یا همان تعلیم‌امور دین از راه پرسش و پاسخ است.

^۵ *Subjective*: ذهنی، ذهن‌گرایانه. در اینجا مراد از سوژکتو کرداری است از روی نیت و عامدانه.

^۶ *Objective*: عینی

^۷ *Industrialism*: لادومسترالیسم؛ صنعتی‌گرایی، گرایش به صنعتی‌شدن. در طول متن آن را به‌صورت صفت‌گرایی آورده‌ایم.

^۸ مفهوم‌پردازی و مفهوم‌گردانی معادلی است برای واژه *Kavramlaştırma*

تقلیل‌گرایی اقتصادی نامیده می‌شود، همین است. حتی اندیشه‌ی [مخطوف به] تعریف ارزشی که این همه از نیروی متنفذ^۱ تاریخ، جامعه و سیاست به‌دور باشد، بسیار مسئله‌دار است. اگر فرد را در مقام سرمایه‌دار و کارگر الوهیت بخشیم نیز نمی‌تواند ارزشی را با توسل به چنین نگرشی، ایجاد نماید. کیفیت تاریخی- اجتماعی ارزش‌های اقتصادی، بسیار واضح است. خود شرم‌انگیز انگاشتن مبادله در سرآغاز، و دهش هرآنچه اضافی‌ست به‌عنوان هدیه، به دلیل معنای مقدسی است که برای ارزش قائلند. هنوز هم هیچ کشاورزی نمی‌گوید «من تولید کردم» می‌گوید «دارایی اجلادم را به‌کار می‌بدم و نصیبم را می‌گیرم». حتی با گفتن «حمد و سپاس از نعمت خداوند»، به‌شکلی ساده اما بامعنا تر از به اصطلاح «علم»، فهم و شناختی را که از سرچشمه دارد بر زبان می‌آورد.

چگونه بهای کار و زحمت مادری را تعریف خواهیم کرد که یک پرولتر را نه مه در شکم خویش حمل کرده و با هزار و یک زحمت به‌صورت نیروی کار درمی‌آورد؟ چگونه صاحبان ابزار تولید- که از هزاران سال اندوخته به دست آمده و سرمایه‌دار آن را به سرقت^۲ می‌برد- و سهم صاحبان آن ابزار را تعیین خواهیم کرد؟ فراموش نکنیم که ارزش هیچ ابزار تولیدی، آن‌گونه که در بازار فروخته می‌شود نیست. حتی ابداع تکنولوژی یک کارخانه، حاصل خلاقیت مستعدانه‌ی هزاران انسان مبتکر است. چگونه ارزش این‌ها را تعیین و به چه کسی پرداخت خواهیم کرد؟ آیا نیاندیشیدن به سهم اجتماعی این‌ها، بدون نفی کامل اخلاق ممکن است؟ تقسیم این ارزش تاریخی- اجتماعی تنها بین دو نفر، آیا با عدالت همخوانی دارد؟ این در حالیست که خود این دو نفر دارای خانواده و محیط اجتماعی هستند. آیا خانواده‌ها و محیط‌های اجتماعی‌شان هیچ حقی بر گردن این دو نفر، که از طرف آنها محافظت و پشتیبانی می‌شوند، ندارند؟ می‌توانیم این سؤال را به ابعاد مهم‌تری رسانیم و به‌گونه‌ای گزنده‌تر مطرح‌شان سازیم؛ اما جهت نشان دادن اینکه دوگانگی سود- دستمزد تا چه حد مسئله‌دار است، کافی می‌باشد.

این بار رابطه‌ی بین صاحبان سود و دستمزدگیران را تنها به‌صورت بورژوا- پرولتر برقرار نماییم. ادعای اینکه این دو طبقه در مرحله‌ی ظهور، به‌مثابه‌ی دو طبقه‌ی انقلابی در برابر جامعه‌ی قدیمی، جامعه‌ی نوین را می‌سازند تا چه حد با واقعیت همخوان است؟ هیچ معادل [یا مصداقی] برای این هم‌پیمانی، در تاریخ وجود ندارد. نمونه‌هایی مبنی بر اینکه آن‌ها بعدها به اقصای تضادی بنیادین با هم رویارو گردند و مرحله‌ی از درگیری ریشه‌ی آغاز شود، چنان اندکد که تعیین‌کننده نیستند. نمونه‌های موجود نیز تداوم سنت درگیری‌های قدیمی‌اند. مقوله‌ی برجسته‌ای که در امور محسوس دیده می‌شود این است که کارگر همانند ضمیمه‌بودن برده به جسم فرعون، موقعیتی مشابه در مقابل بورژوا دارد. در طول تاریخ، بردگان هیچ کنش و اقدام موفقی در برابر اربابان خویش نداشته‌اند. حتی اسپارتاکوس که بسیار از وی یاد می‌کنند، عصیان‌گری بود که در نهایت امر در آرزوی ارباب‌شدن بود. می‌دانیم که برنامه‌های متفاوت‌تر از این نداشت.

نایستی فراموش کنیم که روابط «کارفرما- کارگر» میراث هزاران ساله‌ی مناسبت «برده- ارباب» را به ارث برده است، با هزار و یک رشته به‌همدیگر وابسته‌اند و [کارگران] جز شورش‌های انگشت‌شمار در برابر کارفرمایان، از قیام‌های ریشه‌ای و کسب پیروزی به‌دورند. روابط، غالباً بر اساس وابستگی به کارفرما ادامه یافته‌اند. می‌دانیم [ماهیت] رخدادهایی که بر آن‌ها نام قیام کارگران اطلاق می‌شود نیز اکثراً نیمه‌روستایی‌اند و در برابر بیکارنمودن کارگران، از طرف آنان صورت گرفته‌اند. قیام‌ها، با تأثیرپذیری‌های عمومی اجتماعی در ارتباطند. چیزی که بر رابطه‌ی کارفرما- کارگر بازتاب می‌یابد نیز همین تأثیراتند. مورد مهم‌تر، مبارزه‌ی حق‌خواهانه از طرف کارگر در برابر کارفرما نیست (گفتیم که مقوله‌ای مسئله‌دار است)؛ بلکه مبارزه در برابر پرولترشدن، همچنین کارگر و یا بیکار بودن است. پرولتر نشدن، کارگر نگشتن و نپذیرفتن بیکاری، یک مبارزه‌ی بامعنا تر اجتماعی است. نباید به هیچ وجه برده، سرف و کارگر را به‌عنوان یک فرد سرکوب‌شده، تعالی بخشیم. برعکس، عمل و رابطه‌ی که لازم است تعالی داده شود بایستی به‌شکل برده‌نشدن، سرف‌نشدن و کارگر‌نشدن فرموله گردد. شناختن و شناساندن اربابان و سپس پیشنهاد مبارزه به خدمتکاران آنان، تمایل مشترک تمامی رویکردهای اپورتونیستی است. همین ذهنیت‌ها هستند که در طول تاریخ، مبارزه در راه حق و زحمت را به هدر داده‌اند. خلاصه اینکه با این اولین اصطلاحات «علمی» نه می‌توان یک جامعه‌شناسی بامعنا را بنیاد نهاد و نه پیشبرد یک مبارزه‌ی موفق اجتماعی ممکن است! در حین بیان این موارد، «کار، ارزش، سود و طبقه» را انکار نمی‌نماییم، بلکه شیوه‌ی استفاده از آن‌ها را در زمینه‌ی پایه‌ریزی علم، صحیح نمی‌بینیم. می‌خواهم بگویم که جامعه‌شناسی اشتباه‌آمیزی پایه‌ریزی شده است.

در حیات اقتصادی جامعه، جایگاه کاپیتالیسم در بالاترین طبقات قرار گرفته است. در سرآغاز، متکی بر انباشت سرمایه از راه انحصار قیمت‌ها بر روی بازار است، که توسط تجار بزرگ صورت می‌گیرد. سرمایه، به اقصای تعریفش، ارزش‌های پولی مستمراً خود-افزاینده‌ای می‌باشد. به‌ویژه در برابر بازارهای دوری که بین‌شان تفاوت قیمت هنگفتی وجود دارد، اندوخته‌های عظیمی از ارزش را کسب می‌نماید. دومین راه،

^۱ در متن واژه‌ی *Erk* آمده که هم به‌معنای قدرت دانسته می‌شود و هم نیرو و نفوذ. در طول متن بیشتر به شکل نیروی متنفذ نیرو و نفوذ به‌کار رفت. چنین قرارداد نمودیم که اگر چنین نفوذ یا نیرویی مخطوف به‌قدرت - در معنای *Power* باشد، آنگاه می‌وان این واژه را به قدرت نیز تعبیر نمود. بنابراین در طول تمامی متن تنها واژه‌ی *Iktidar* را به شکل «قدرت» برگردانیم.

^۲ به عبارت بهتر قاپیدن و در رفتی!

ترقی یافتن از طریق بهره^۱ و تعهدی است در ازای قروضی که به عنوان سرمایه‌ی مالی در اختیار دولت می‌گذارد. از حوزه‌ها و دورن‌های مهم دیگری که با توسل به آن‌ها رشد و ترقی می‌یابد، استخراج معادن همچنین دوران قحطی و جنگ است. به غیر از تجارت، تا جایی که سود می‌برد در [بخش‌های] کشاورزی، صنعت و ارتباط^۲ جای می‌گیرد. همراه با انقلاب صنعتی^۳، بخش صنایع به حوزه‌های اساسی سودآوری تبدیل می‌شوند. در هر دو دورن نیز با تنظیم عرضه و تقاضا، سعی بر تعیین هم تولید و هم مصرف می‌نماید. به تناسب تعیین کننده بودن، میزان سود افزایش داده می‌شود. تجارت و صنایع بزرگ، حوزه‌های سودآور مراحل آغازین و بلوغ کاپیتالیسم بوده‌اند و امروزه نیز بخش مهم‌تر آن، فینانس [یا سرمایه‌گذاری پولی] است. ابزارهای اساسی سرمایه‌ی مالی همانند پول، سند بهادار، بانک و اعتبار با شتاب‌دهی به اقتصاد کاپیتالیستی؛ دوره‌های سود را کوتاه ساخته، متراکم کرده و توسعه می‌بخشد. بدین ترتیب بالون‌های سوداگرانه‌ی عظیم‌الجثه‌ی در میزان سودبری آنان ایجاد می‌شود. بدین ترتیب مراحل بحرانی، به صورت موارد تفکیک‌ناپذیر این اقتصاد درمی‌آیند.

از روش‌های حجیم‌سازی میزان سود، کاهش‌دهی دستمزدها از راه ازدیاد بیکاری و گسیل سرمایه‌گذاری‌ها به کشورهای دارای نیروی کار ارزان است. این نظام اقتصادی که سرچشمه‌اش را از قدیمی‌ترین فرهنگ شکارگری و تجارت می‌گیرد، با کسب نیروی بازی با قیمت‌ها، شانس پیشرفت کسب می‌کند؛ با سست‌گرداندن پایه‌های اخلاق و دین از کنترل اجتماعی رهایی می‌یابد؛ مواضع قدرت را از راه مقروض‌سازی وابسته‌ی خویش می‌سازد و با ایجاد انحصار بر بزار پیشرفت می‌نماید، در تحلیل آخر تنها می‌تواند اقتصادی چپولگر باشد. بحران‌های ناشی از دستیاری به صنعت با هدف سودبری؛ بنیاد کار قرار دادن ساختار تولیدی و مصرفی مطابق با میزان سود؛ و قرار دادن بلرهایی حمل‌ناپذیر بر دوش ساختار اجتماعی و محیط‌زیست طبیعی، سبب تباهی و فروپاشی می‌شود که از هنگام پیدایش بدین سو با آن همراهند. بدون شک همه‌ی اقتصاد نیست. نه تجارت، کشاورزی و صنعت و نه گردش کالا، فناوری و بازارها هیچکدام ابداع کاپیتالیسم نبوده‌اند؛ برعکس این‌ها نهادهای اقتصادی اجتماعی بنیادینی هستند که دچار استثمار و چپاولگری سهمگین کاپیتالیسم شده‌اند. به واسطه‌ی تاریخ و تمدن، تعیین گشته‌اند و دارای حیاتی عجیب شده با سیاست‌اند.

بدین گونه سعی کردم توضیح دهم که اکونومیسم نگرش و گرایشی فکری است که با تعریف خویش از اقتصاد کاپیتالیستی، واقعیت مذکور را در اندازه‌ی چشم‌گیر دچار تحریف نموده است. معتقدم که تعریف صحیح را با خطوطی کلی، بر اساس این انتقادات و با توسل به پیوندهای تاریخ-جامعه، سیاست و تمدن-فرهنگ به گونه‌ای متداخل تفسیر کرده و اگرچه بسیار اندک، سعی بر روشن‌سازی آن نمودم.

ج- قدرت سلیسی و رابطه‌ی آن با حقوق

تمامی مشاهدات تصدیق می‌نمایند که کاپیتالیسم هنوز در حالت هسته بود که در نهالستان «قدرت سیاسی، و حقوق»^۴ رشد کرد. کاپیتالیسم از هر [موضوع] قدرت و حقوقی سود جسته است؛ اگر برایش مفید واقع شده، به محافظه‌کارترین^۵ مدافع آن مبدل گردیده و در صورتی که به منافعش ضرر رسانیده از سرنگون‌سازی آن با همه‌نوع روش‌های توطئه‌آمیز - حتی در صورت لزوم، با مشارکت در جنبش‌ها یا فعالیت‌های انقلابی- احتراز نورزیده است. گله حتی در متهورانه‌ترین بلزهای انقلاب‌گرایانه نیز مشارکت نموده است. از کودتاگری فاشیستی گرفته تا کودتاگری کمونیسم ساختگی دولت - به‌ویژه در دورن بحران و کائوس- دست به جنگ‌هایی قدرت‌مدارانه زده است. وسیع‌ترین جنگ‌های استعمارگرایانه، امپریالیستی و امپراطوری طول تاریخ را برپا نموده است.

به تأکید می‌گویم که هیچ فرم اقتصادی‌ای به اندازه‌ی کاپیتالیسم به زره قدرت احساس نیاز نکرده، و کاپیتالیسم بدون قدرت پیدایش نخواهد یافت. «علم‌گرایان» عرصه‌ی اقتصاد سیاسی چنین ادعا می‌کنند: شکل‌گیری سود و محصول- ارزش افزونه به‌منابه‌ی اساسی‌ترین ویژگی کاپیتالیسم، برای اولین بار در طول تاریخ، خارج از [سلمانه‌ی] قدرت با استفاده از روش اقتصادی و تلفیق داوطلبانه‌ی سرمایه- کار صورت گرفته است. آن‌هم به‌صورت فرضیه‌ی اساسی. در اینجا با گفتمانی مواجهیم که حداقل به اندازه‌ی تئوری کار دچار تحریف شده است. از برخی جاها به شیوه‌ی صلح‌طلبانه سرمایه پدید آمده است؛ همچنین در نتیجه‌ی مناسبات صلح‌طلبانه، روستایین، سرف‌ها و صنعت‌گران به گونه‌ای منفک از ابزار تولید یکجا گرد آمده‌اند، آن‌چنان که گویی ازدواجی سعادت‌مندانه و انقلابی نبوده‌اند، ستری از ارزش‌هایی را که همچون فاکتور عمل می‌کنند، تشکیل داده و فرم نوین اقتصادی را به صحنه‌ی تاریخ آورده‌اند. داستان کمایش بدین‌سان نوشته شده است. در تمامی متون

^۱ بهره‌ی بیابانگر بدیل و عوض پولی است که کرایه داده می‌شود؛ بهره مزد سرمایه‌ی پولی است که به سرمایه‌گذار پرداخت می‌شود/ نرخ بهره یعنی میزان سودی که در ازای کرایه دادن پول (سپرده‌گذاری) به‌صورت درصدی پرداخت می‌شود

^۲ Communication

^۳ Industrial Revolution

^۴ فریه‌سازی سود

^۵ در متی به‌صورت Huküksallgın آمده یعنی حقوقی بودن یا حقوقی [بت]

^۶ Conservative: محافظه‌کار؛ معصب/ Conservatism: کنسرواتیسم؛ محافظه‌کاری معادل واژه‌ی Tutuculuk در ترکی.

تدوین‌شده‌ی متخصصان اقتصاد سیاسی در مراکز بزرگ راست‌گرا و چپ‌گرا، این ایده شرطی بنیادین است. بدون این ایده، اقتصاد سیاسی نمی‌تواند وجود داشته باشد. وقتی رقابت بازار را نیز بر این می‌افزای، بدان معناست که یک کتب اقتصاد سیاسی تمام‌عیار را در چارچوب اصول بنیادین نوشته‌ای.

نیاز به مطرح‌سازی ایده‌ای از جانب خویش نمی‌نیم. جامعه‌شناس و تاریخ‌نگار، فرناند برودل، در کتب تحقیقی خود با نام **تمدن مادی**^۱ (که یک اثر باشکوه و حاصل زحماتی سی‌ساله است) از رهگذر مشاهدات بسیار وسیع و رویکرد تطبیقی، به شکلی واضح آن را تکذیب می‌کند. اولین ایده‌ی برودل در اثر یادشده این است که سرمایه‌داری در تضاد با بازار است. دومین ادعایش این است که تا خرخره در پیوند با نیرو و قدرت است. سومی این است که از همان ابتدا، [یعنی] قبل و بعد از صنعت [ای شدن] همیشه انحصار [گرا] است. چهارمی این است که کاپیتالیسم نه از طریق رقابت درونی و زوین بلکه از راه رقابت خارجی و بالایی، توسط انحصار [گری]ها - چپاول - تحمیل گشته است. اندیشه‌ی اساسی کتاب همین است. اگرچه برخی جوانبش دارای نقص بوده و با آن موافق نیستیم، از نظر جنبه‌ها و جوهری رویی‌اش، ارزشمندترین تفسیر تاریخی - جامعه‌شناختی است. پیش‌درآمدی مطلوب - هرچند محدودی - برای اصلاح تخریبات و تحریفات متخصصان انگلیسی حوزه‌ی اقتصاد سیاسی و سوسیالیست‌های فرانسوی و تاریخ‌نگاران و فیلسوفان آلمانی در موضوع علم اجتماعی است.

نظام اقتصادی وجود ندارد که کاپیتالیست و کارگر از طریق تلفیق اندوخته و نیروی کارشان، در فضای رقابت داوطلبانه و آزاد تشکیل داده باشند. حتی مثل‌ها و حکایات نیز به این اندازه از واقعیت دور نیفتاده‌اند. تمامی عناصری که می‌توانیم تک‌تک و به‌عنوان گروه و طبقه آن‌ها را کاپیتالیست به‌شمار آوریم و همچنین نیروهای اقتصادی‌ای که دارند، بدون محافظت از جانب [سامانه‌ی] قدرت، حتی یک تائیه هم نمی‌توانند سرپا بایستند و قدرت در دستشان باقی نخواهد ماند. همچنین بدون وجود وسیع‌ترین محاصره‌ی قدرت [مدارانه]، در هیچ بازار شهری‌ای نه اجناس از راه رقابت آزاد مورد داد و ستد قرار می‌گیرند و نه بازاری مبتنی بر نیروی کار مطرح می‌شود. مهم‌تر اینکه بدون تشکیل یک فضای [سرکوب و اعمال] زور بی‌رحمانه و ناعادلانه نمی‌توان سرف‌ها یا رعایا، روستاییان و صنعت‌کاران شهری را از زمین‌ها و بساطشان جدا نمود و این امر را تحقق بخشید. جداسازی تقریباً سرتاسری این زحمتکشان زمین‌ها و کارگاه‌ها^۲ از ابزارهای معیشتی‌شان که همانند مادرشان بدان وابسته بودند، در اروپای قرن ۱۴ تا ۱۹ با شورش‌ها و انقلاب‌هایی رویارو شده است. هزاران انسان اعدام گشته، میلیون‌ها تن در جنگ‌های داخلی کشته شده و یا در زندان‌ها و بیمارستان‌ها فرسوده شده‌اند. اینها کف‌ی نبوده، به‌واسطه‌ی جنگ‌های منہبی و ملی مابین‌شان، محیط به دریایی از خون مبدل شده است. جنگ‌های استعمارگرانه و امپریالیستی، بیلان^۳ این آمار را افزایش داده و قطعیت بخشیده‌اند.

رابطه‌ی تمامی این عوامل زورمدارانه با خصلت انحصارگر و غارتگر از خراج تحمیل‌شونده‌ی مقطع پیدایش کاپیتالیسم، بسیار به‌خوبی و به‌گونه‌ای آشکارا مشاهده می‌گردد. کدامین طبقه اقتصاد سیاسی می‌تواند این حقایق را بازگویند نماید؟

جهت آنکه حقایق به‌گونه‌ای بارزتر مشاهده گردند، بایستی از نزدیک به بررسی جنگ‌های سده‌ی شانزدهم پرداخت که کاپیتالیست‌ها را به‌سوی پیروزی برد. عوامل اساسی قدرت و جنگ قرن: امپراتوران شاخه‌ی اسپانیایی سلاله‌ی هابسبورگ، پادشاهی سلاله‌ی والویس^۴ در فرانسه، خاندان استوارت‌های آنگلوساکسون در انگلستان که به‌جای شاهان اصیل نورمن نشسته‌اند و پرنس نشین اورنج^۵ تازه به‌دورن رسیده‌ی هلندی که هنوز نامی بر آن نهاده نشده و جالب‌ترین واکنش^۶ زنجیروار را آغاز خواهد کرد.

این شاهان و امپراتوران هابسبورگی آلمانی‌الاصل که از بیرون راندن مسلمانان از اسپانیا (خلود سال‌های ۱۵۰۰ میلادی) نیرو گرفته‌بودند و سریعاً به‌سوی امپراطوری می‌شافتند، خویش را در مقام وارثان روم می‌دیدند. به‌ویژه افتادن کنستانتینوپولیس به دست سلاله‌ی عثمانی در سال ۱۴۵۳ و سرکردگی هابسبورگ‌های اتریشی در جنگ با عثمانیان را همچون توجیه این ایده به‌کار می‌پند. سلاله‌ی پادشاهی والویس در فرانسه نیز در آتش سودای تشکیل امپراطوری می‌سوخت. خویش را همانند وارثان راستین روم تلقی می‌نمودند. پادشاهی انگلستان و پرنس نشین اورنج در هلند، جهت بلعیده‌شدن از طرف این دو امپراطوری، نوعی جنگ‌های رهایی‌بخش ملی اولیه را در پیش گرفته بودند. در دوران بعدی به‌صورت پی‌درپی پادشاهی سوئد، پرنس نشین پروس و حتی ترقی‌یافتن پرنس نشین تراری در مسکو به‌صورت جنبش‌های مشابه مطرح شدند. پادشاهی انگلستان و پرنس نشین اورنج در اوایل قرن ۱۶ با خطر واقعی بلعیده‌شدن از طرف پادشاهی اسپانیا و فرانسه رویارو ماندند. اگر این

^۱ عنوان کامل این اثر «تاریخ‌نگاری در تمدن مادی و سرمایه‌داری» است.

^۲ در متن واژه‌ی فرانسوی *Atelier* (آتلیه) آمده که به‌معنای کارگاهی است که در آن هنرمندان زیر دست یک استاد به کار می‌پردازند. در فارسی نیز به همین شکل کاربرد دارد.

^۳ *Bilan* یا *Balance*: بیلان، موجودی، میزان/ همچنین در این جمله واژه‌ی فرانسوی *Konsolide* به کار رفته؛ استحکام، قطعیت‌بخشیدن

^۴ *Oratory*: خطابه

^۵ *Valois*

^۶ *Orange*: یا اورانژ

^۷ *Reaction*

اقدامات موفقیت آمیز می‌بودند، به احتمال قوی پیشرفت‌های کاپیتالیستی شهرهای شمال غرب اروپا و در رأس آن انگلستان و هلند به وضعیت شهرهای ونیز، جنوا و فلورانس ایتالیا دچار می‌شدند.

دلیل اساسی عدم تأمین پیروزی کاپیتالیسم از طرف این شهرهای بسیار قوی و کاپیتالیستی ایتالیا در سرتاسر آن کشور، فقدان نیروی سیاسی آنان بود. به عبارت صحیح‌تر جنگ‌های حاکمیت طلبانه و فاتحانه‌ای که پادشاهان و امپراتوران اسپانیا، فرانسه و اتریش بر سر ایتالیا (و به تبع آن بر سر غنا و دارایی شهرها) برپا ساختند، به گردن نهادن و تسلیمیت شهرهای مذکور منجر شد. ناچار از بسنده نمودن به یک نیروی محدود اقتصادی و سیاسی گشتند. بنابراین هم اتحاد ایتالیا به درنگ افتاد و هم آزمون سرمایه‌داری در ایتالیا نیمه‌کاره باقی ماند و در تمامی کشور اشاعه نیافت. اعمال فشار- اگرچه به صورت موقتی- در اینجا نقشی تعیین کننده ایفا نموده است. همان گونه که هر عصر کاپیتالیستی عمل می‌نماید، کاپیتالیست‌های شهری ایتالیایی نیز متقابلاً در لای دست‌کشیدن از حاکمیت سیاسی‌شان، این دول را از راه سرمایه‌ی مالی به خویش وابسته کرده و سیاست تعامل سازشکارانه^۱ را اجرا نمودند. زیرا دین نوین کاپیتالیسم پیرامون پول < پول (تها پول بزرگ‌تر از پول است!) در حال شکل‌گیری بود.

پادشاهی انگلستان و پرنس‌نشین اورنج شکست نخوردند. هم پرداخت اعتبار از سوی این عناصر کاپیتالیستی به دولت و هم همراهی‌شان با دولت در تشکیل صنایع حمل و نقل از طریق کشتی، نقش اساسی را در این عدم شکست بازی نمود. ژرف‌اندیشی و کارشان بر روی نیروی دریایی و نه نیروی زمینی، راه پیروزی را گشود. در این برهه دو پیشرفت استراتژیک بسیار مهم ایجاد شدند:

۱- پادشاهی انگلستان و ایالات هلندی، به الگوی دولتی‌ای که به شیوه‌ی کاپیتالیستی مجدداً سازماندهی و فعل گشت، اهمیت بیشتری دادند. اولین نمونه‌هایی بودند که از راه مالیت منظم تغذیه می‌کردند، بودجه‌ی خویش را متوازن می‌ساختند و متکی بر یک بروکراسی خردمندان^۲ و ارتش حرفه‌ای بودند. با نیروی دریایی برتر خویش، نیروی دریایی اسپانیا و فرانسه را شکست دادند. حاکمیت‌شان بر قیانوس اطلس و بعدها بر مدیترانه، سرنوشت جنگ‌های استعمارگرانه را تعیین نمود. سقوط اسپانیا و فرانسه این گونه آغاز شد. پیروزی‌های پادشاهان فرانسوی و اسپانیایی در جبهه‌ی زمینی، به سبب مقروض نمودنشان، به «پیروزی پیروس»^۳ تبدیل شد که آسترش از رویه‌اش گران‌قیمت‌تر بود. عموماً این تفسیری عامه‌پذیر است که نوآوری و تازگی موجود در ساختار بنده‌ی قدرت انگلستان و هلند بود که سرنوشت اقتصاد کاپیتالیستی را تعیین نمود. بار دیگر می‌بینیم که در یک دوره‌ی بحرانی، فشار سیاسی می‌تواند نقش تعیین‌کننده‌ای در زمینه‌ی فرم‌یابی اقتصاد ایفا نماید. شهرهای لندن و آمستردام موفق به انجام موردی گشتند که شهرهای ایتالیا در آن زمینه موفق نشدند.

۲- روندی متضاد با نیروی منتفذ سیاسی انگلستان و هلند، در دول امپراتوری اسپانیا، فرانسه و اتریش در این دوران جریان دارد. این سه دولت، عموماً سودای برپایی امپراطوری‌ای شبیه نمونه‌ی^۴ روم را در سر می‌پروراندند. بین‌شان هم خویشاوندی و قرابت و هم اختلافت شدیدی وجود داشت. پادشاهی انگلستان زود هنگام از این سودا رهایی یافت. به‌جای امپراطوری اروپا، چشم طمع به امپراطوری جهان دوخت. اما رژیم‌های دولتی اسپانیا، فرانسه و اتریش که متکی بر پیروزی نظام کاپیتالیستی بودند، به‌رغم اینکه اصلاحات^۵ بسیاری در راستای پیشروی بسوی موناشری‌های مدرن انجام دادند نیز، از نظر ماهوی ابزارهای سیاسی‌ای بودند که مطابق جوامع قدیمی شکل پذیرفته بودند. از ایجاد یک نظام مالیاتی، بروکراسی مدرن و ارتش حرفه‌ای به‌دور بودند. بودجه‌ها متوازن نبودند. همیشه مقروض بودند. در زمینه‌ی رفع تشویش‌های ناشی از پیشرفت کاپیتالیسم ناتوان ماندند. نه تنها کاپیتالیست‌هایشان به‌تمامی از آنان پشتیبانی نمی‌کردند، بلکه به سبب بدهی و تعهدت [مالی] چالش‌های بسیاری در میان‌شان به‌وجود آمد. به علت مرکزی‌شدن^۶ از راه آریستوکراسی فئودال و آغاز دوران پادشاهی موناشریک، تضادها بیشتر شدند. به سبب چالش مابین شهر- دهلت نیز تمامی جامعه به‌پا خاسته بود. تنها همین عصیان‌ها جهت نابودسازی^۷ این موناشری‌ها کافی بودند. پشتیبانی پنهانی انگلستان و هلند از مخالفان، منجر به انفجار بسیاری از انقلاب‌ها گشت. البته که اهداف و نتایج گاه بسیار متفاوت می‌شدند؛ درست همانند آنچه در انقلاب بزرگ فرانسه رخ داد.

^۱ در متی چنین آمده "Al gülim ver gülim" که در خصوص بده و بستان مسلمحه جوانه به کل می‌رود.

^۲ Rational

^۳ Pyrrhic victory: پیروس پادشاه اپیر در شمال یونان بود. او از نوادگان اسکندر بود و رؤیای دست‌یابی به فتح ایتالیا داشت. در ۲۸۰ ق.م با ایتالیا نهاد. در جنگ نخستین خود با رومی‌ها پیروز گردید سپس به شمال رفت و در آسکولوم با رومیان نبرد نمود. در این جنگ نیز پیروز شد؛ اما این نبرد چنان ویرانگر بود و خساراتی را متوجه پیروس گردانید که در این باره یک جمله‌ی مشهور بیان داشت: «اگر دیگر بار این چنین پیروز گردیم، کارمان تمام خواهد بود» سرانجام نیز در نبرد بارومیان شکست خورد.

^۴ Model

^۵ Reforms

^۶ Centralization

^۷ به عبارت بهتر «از نفس انداختن»

مونارشی‌های فرانسه، اسپانیا و اتریش، یعنی همان نیروهایی که مانع از پیروزی سیاسی-اجتماعی اقتصاد کاپیتالیستی در ایتالیا گشتند، نتوانستند از شکست در برابر مدل دول[به لحاظ اقتصادی] پُرباری که کاپیتالیست‌های شهری انگلستان و هلند بودجهشان را تأمین می‌کردند^۱، رهایی یابند. دیگر بار بسیار آشکارا می‌بینیم که روابط میان شکل اقتصادی و نظام‌های زورمدار در ظهور نتایج استراتژیک نقشی تعیین‌کننده ایفا نموده‌اند. اروپای سده‌ی شانزدهم از نظر درک روابط میان زور^۲، قدرت و اقتصاد کاملاً همانند یک آزمایشگاه کارکرد می‌یابد. گویی که تاریخ تمامی تمدن‌ها از گورستان خویش برخاسته و داستان خویش را واگویی می‌نماید. انگار می‌گوید: به اندازه‌ای که آن(اروپای سده‌ی شانزدهم) را درک کنی، مراد درک خویشی کرد!

بیان چکیده‌وار پیشرفت تاریخی-اجتماعی روابط بین زور و اقتصاد، موضوع را بهتر روشن خواهد ساخت.

الف- در اعصار جامعه‌ی قبل از تمدن، اولین سازماندهی زور از طرف «مرد نیرومند» تنها حیوانات را به دام نیانداخت. همان سازماندهی به اندوخته‌ی خانواده-کلان که محصول رنج و زحمت عاطفی(نور چشم) زنان بود نیز چشم طمع دوخته بود. این، اولین سازماندهی جدی زور یا اعمال فشار بود. چیزی که مورد تصاحب و وقع گشت خود زن، فرزندان و سایر منسوبان هم‌خونش؛ همچنین انبوخته‌ی فرهنگ مادی و معنوی همگی آنان بود؛ اولین غارت اقتصاد خانه بود. در تملی جوامعی که در مراحل مشابه به سر می‌برند، می‌بینیم که سازمان زورمدارانه‌ی شامان پروتو-کاهن، شیخ صاحب تجربه و مرد نیرومند بر این اساس دست به دست هم داده و اولین و [به لحاظ پیشینه] طولانی‌مدت‌ترین نیروی پدرسالار هیرارشیک(مدیریت مقدس) تاریخ را تشکیل می‌دهند. آشکار است که این هیرارشی تا دوران طبقاتی‌گشتن، شهرنشینی و دولتی‌شدن، در حیات اجتماعی و اقتصادی نقش تعیین‌کننده‌ای بازی نموده است.

ب- شکل‌پذیری اقتصادی دوران تمدن که با تشکیل طبقه-شهر- دولت آغاز شد و کانون نیرویی که می‌توانیم آن را در چارچوب شخصیت‌یابی کاهن-شاه- فرمانده بیان نماییم، دولت نامیده می‌شود. دین- سیاست- نظامی‌گری به‌مثابه‌ی نهاد، مختلط گشته و بدین‌گونه قدرت شکل پذیرفته است. اساسی‌ترین ویژگی سیستم نیروی^۳ مذکور این بوده که اقتصادش را به شکل کمونیس^۴ دولتی سازماندهی نموده است. چنان اقتصادی مطرح است که پیش از اطلاع‌یابی در مورد اطلاق عنوان سوسیالیسم فرعون^۵ از سوی ماکس وبر بر آن، آن را «سوسیالیسم فرعون^۶» نامیده بودم. اقتصاد مدارسالار به‌صورت بقایایی، در اقتصاد عشیره‌ای پدرسالار- فؤدال موجودیت خویش را ادامه داده است. در سوسیالیسم فرعون^۷، انسان‌ها به‌صورت برده‌ای صرف به‌کار گرفته شده‌اند. حتی هرکدامشان یک کاسه‌ی گلین سوپ، آن‌هم به اندازه‌ی بخور و نمیر بوده است. در بازمانده‌ی بنای معابد و کاخ‌های آن دوران، به هزاران کاسه‌ی مربوط به بردگان برمی‌خوریم که وجود چنین مناسباتی را تصدیق می‌نمایند.

[سامانه‌ی] زور در شکل دولتی خویش، در هر عرصه‌ای که بدان دست می‌یابد چپاول‌نمودن همه چیز اقتصادی را به‌منزله‌ی حق خویش می‌یابد. غارت، به نوعی همانند جریمه‌ای تلقی می‌شود که به زور صورت می‌گیرد. زور، امری خدایی و مقدس است. هر کاری که انجام دهد محققانه و حلال است. به‌ویژه در تمدن‌های خاورمیانه، چین و هند که شکل‌پذیری اصلی آنان حالتی مرکزی دارد، روساخت^۸ و یا کاست سیاسی، به‌عبارتی زیرساخت^۹ را به‌منزله‌ی اقتصاد ارزیابی نموده و هرگونه نیروی مدیویتی را در خویش می‌یابد. همان‌گونه که هنوز بازار و رقابت تشکیل نگشته بود، اصطلاحی همانند «بخش اقتصادی» نیز در معنای امروزی خود تشکیل نشده بود. هرچند تجارت موجود باشد نیز، این فعالیت، یکی از عمده‌کاروژه‌های بین‌الوولی است. تجارت از خصوصی‌شدن به‌دور است. انحصار دولتی در عین حال [به معنای] انحصار تجارت است. شهرهای دارای بازار، به‌گونه‌ای بسیار استثنائی در مناطق حائل^{۱۰} بین دولت‌ها تنها گاه و بیگاه قد علم می‌کردند. آن‌ها نیز طی ملت‌زمان‌های مدت‌زمان‌های کوتاهی به دولت‌شهر تبدیل می‌گشتند. چون در این دوره تجارت از طریق کاروان‌ها صورت می‌گرفته، راهزنی «مردن نیرومند» و بعدها «چهل حرامیان»، «دزدان دریایی» و «یاغیان» حداقل به اندازه‌ی راهزنی‌های دولت رایج بوده است.

ج- در تمدن یونان- روم می‌بینیم که شهر، بازار و تجارت خودگردان^{۱۱} حالتی شایع و متراکم به‌خود گرفته‌اند. دسپوتیسم بابل و آشور که میراث اوروک و اور را به ارث برده‌اند، شاید برای اولین بار در آژانس‌های^{۱۲} تجاری(نوعی درهم‌تندگی مفاهیم بازار- کاروم^{۱۳}- سود مطرح

^۱ در متون اصطلاح *Finanse edilen* آمده به‌معنای فینانس کردن که به‌جای آن تأمین بودجه را قرار دادیم. خود کلمه‌ی *Finanse* به‌معنای «تأمین بودجه‌ی چیزی» نیز هست.

^۲ در متون ترکی واژه‌ی *Zor* آمده که از زبان فارسی اخذ شده و معادل یا زور، جبر، فشار، سرکوب و دشواری است. بیشتر به همان شکل «زور» به کار رفت.

^۳ در متون *Gük sistemi* آمده.

^۴ *Communism*: اصالت اشتراکیت در همه‌ی دارایی‌ها

^۵ *Superstruure*: روبنا

^۶ *Substruure*: زیربنا

^۷ *Tampon*: تامپون

^۸ در متون واژه‌ی *özerk* آمده معادل با *Autonomous* (تونومی) در انگلیسی. *Özektlik* که معادل *Autonomy* است را می‌توان به‌صورت خودگردانی و به‌عبارت دیگر «خودمدریتی» برگرداند.

^۹ *Agent*: آژنس؛ واسطه‌کار، نماینده، کارگزار

است) را به روی اقتصاد گشوده و مشارکت نوینی را در زمینه تمدن رقم زده‌اند. بهرحال [پیشینه‌ی] مستعمره‌های تجاری تا به لوروک و حتی قبل از آن می‌رود. افزایش مبادله و تشکیل بازار، امکان به صحنه تاریخ آمدن دولت آشور - به‌منزله‌ی اولین امپراطوری شکوهمند - را آماده می‌نماید. امپراطوری‌ها در برابر احساس نیاز به برقراری امنیت در حیطه اقتصادی، اساساً نوعی جواب‌اند. چون تجارت در زمان آشوریان ستون فقرت اقتصاد بود، تجارت و کاروم‌هایش یک سازماندهی سیاسی به شیوه‌ی امپراطوری را الزامی می‌گرداند. تاریخ، امپراطوری آشور را به‌عنوان ظالم‌ترین امپراطوری و نمونه‌ی دسپوتیسم ارزیابی می‌نماید که بازهم حالت طرح‌واره‌ی کاپیتالیسمی است که آن را انحصارگری^۲ تجاری می‌نامیم. کاپیتالیسم تجاری - انحصاری آشور، ظالم‌ترین مدیریت مبتنی بر امپراطوری را در روستاها با خود به‌همراه آورده است.

نیروی متنفذ سیاسی یونان - روم میراث مستعمرات تجاری شهری بازمانده از فینیقیایی‌ها را نیز بر میراث آشوریان افزود و به‌واسطه‌ی روستاها ساخت سیاسی پیشرفته‌تری، موفق به تشکیل زیرساخت اقتصادی شد. مبادله رایج گشته و شهر، بازار، رقابت و تجارت خودگردان - اگرچه به‌صورت محلود - وارد میدان شده است. شاهد شهرنشینی‌ای هستیم که قادر به برقراری توازن با نواحی غیرشهری می‌باشد. مناطق غیرشهری، دیگر با هدف مبادله جهت شهرها، مازاد محصول بیشتری را تولید می‌نمایند. تجارت منسوجات، خوراک و مواد معدنی توسعه یافته است. به‌ویژه شبکه‌ی راه‌ها از چین تا اقیانوس اطلس احداث گشته است. نیروی متنفذ سیاسی ایران، به دلیل تجارت شرق - غرب، به یک امپراطوری تجاری پایدار مبدل شده است. یونان و روم تا حلی که تحت هژمونی قرار بگیرند، با اعمال فشار مواجه گشته‌اند. سد اساسی پیش روی حرکت‌های استیلاگرانه‌ی اقوام چینی، هندی و آسیای میانه‌ای و نیروهای سیاسی آنان به‌سوی غرب هستند. نقش‌و‌رژه‌ی همان سد را در مقابل استیلا غرب بر شرق نیز ادامه داده است. اسکندر و اخلافتش تنها در یک مقطع کوتاه زمانی (۳۳۰ - ۲۵۰ ق.م) توانستند از این مانع بگذرند و دروازه‌های سد را بگشایند.

تمدن یونان - روم، بازنمود مکن رویارویی ما با اولین نمونه‌های اقتصاد کاپیتالیستی در گسترده‌ترین ابعاد است. درجه‌ی خودگردانی شهرها، همچنین مبادله و تعیین قیمت‌ها در بازار نشان می‌دهد که موجودیت تاجران بزرگ تا آستانه‌ی کاپیتالیسم آمده است. هم نیروی ناحیه‌ی غیرشهری در برابر شهر و هم سازماندهی امپراطوری (که اساساً متکی بر اقتصاد غیرشهری است) از مبدل‌شدن کاپیتالیست‌ها به نظام اجتماعی حاکم ممانعت می‌نماید. کاپیتالیست‌ها در سطح ممتازترین تاجران باقی می‌مانند. مداخله‌شان در امر تولید و صنعت بسیار محدود است. همچنین با ممانعت‌های شدیدی از جانب نیروی متنفذ سیاسی روبرویند. مسئله‌ی «بردگی وابسته به ارباب» موقعیت نیرومندش را ادامه داده و شانس حیات آزاد نیروی کار چنان اندک است که می‌توان گفت وجود ندارد. زنان به‌مثابه‌ی جاریه و مردان با همه‌ی جسم و پیکر خویش به‌منزله‌ی برده مورد خرید و فروش واقع می‌گشتند. اینکه خشونت تنها نیروی تعیین‌کننده‌ی اقتصاد بردگان است، امری تردیدناپذیر است. موجودیت بردگان به‌مثابه‌ی تنها یک ارزش اقتصادی، به اندازه‌ای برای روابط خشونت - اقتصاد (اقتصاد مبتنی بر غارت محصول مازاد) باز است که جایی برای هیچ‌گونه بحثی باقی نمی‌گذارد. از تأسیس کاست سیاسی و نظامی موجود در سیستم مربوط به اعصار اولیه‌ی چین و هند گرفته تا استعمارگری کاپیتالیستی، تمامی جوامع تحت مدیریتش را همانند نوعی بخش اقتصادی تلقی کرده، آن را به‌کار واداشته و چنین امری را وظیفه‌ی اساسی و حق طبیعی محسوب می‌نماید؛ به‌عبارت صحیح‌تر به‌منزله‌ی حق الوهی خویش به‌شمار می‌آورد.

واژه‌ی اقتصاد از آن جهان یونان - هلن عصر باستان^۳ است. اگر تحت عنوان اقتصاد خانواده تعریف گردد، از طرفی رابطه‌ی آن را با زنان بر زبان می‌آورد و از طرف دیگر وضعیت نیروی متنفذ سیاسی سنتی را آشکار می‌کند. همانند نقشی که انحصارات در عصر کاپیتالیسم بازی می‌کند، آن‌ها نیز فراتر از اقتصاد، به‌عنوان انحصارات سیاسی نقش‌آفرینی می‌نمایند. بایستی با تأکید این مورد را بیان دارم که وابستگی (تعلق و پیوند) مستحکمی بین انحصار سیاسی و انحصار اقتصادی وجود دارد؛ به‌طور کلی مستلزم همدیگرند. چون نیروی سیاسی آتی و روم بسیار بزرگ است، از یک نقطه‌نظر به‌صورت متناقض‌وار برای [پیشرفت] کاپیتالیسم بسته است. از طرف دیگر چون [منطقه‌ی شهری] در برابر مناطق غیرشهری بسیار کوچک است، قادر به شاکله‌بندی اقتصادی با خاستگاه شهری نمی‌باشد. کاپیتالیست‌های این مقطع تمدن را به رسمیت شناخته اما هنوز اجازه‌ی پیشرفت نظاممند آنها را نمی‌دهد.

د - در تمدن اسلامی قرون وسطی، تجارت به یک نقش چشمگیر دست یافته است. حضرت محمد و دین اسلام، از نقطه‌نظر اقتصادی، با تجارت بسیار در پیوندند. توسعه‌ی بنیادین تجارت اشراف عرب که مابین امپراطوری‌های بیزانس و ساسانی دچار فشار شده‌اند، عامل اجتماعی و اقتصادی اساسی در ظهور اسلام است. می‌دانیم که از زمان ظهور خویش به بعد، شمشیر را بنیان کار قرار داده است. حاکمیت یهودیان و

^۱ در متن واژه‌ی Karum آمده؛ در کتاب نخست از همین مجموعه آمده است که نام شهر کارگامیش مربوط به دوران آشوریان از «کاروم به‌معنای آژانس تجاری» می‌آید. همان کلمه‌ی کاروم را با املا‌ی فارسی در

متن آوردیم.

^۲ Monopolism

^۳ Antiquity: روزگار باستان

^۴ Correlation: ارتباط، به‌هم پیوستگی، ارتباطی به‌شکل لازم و ملزوم

سربانیان - که بازماندگان آشورند - بر روی تجارت و پول، تضادهایشان را با آنان آشکارا مطرح می‌سازد. اجازه‌ی نفس کشیدن را به دو انحصار [گر] سیاسی بیزانس و ساسانی نمی‌دهد. در این مرحله‌ی تاریخی و مکان قدیمی، روابط بین زور و اقتصاد را جالب توجه می‌گرداند. قرون وسطی، به نوعی قرون اسلام‌اند. متوجه این نکته هست که شیوه‌ی امپراطوری به همان نحوی که جهت امنیت تجاری امری لازم است، مانع تجارت نیز می‌شود. به طور مستمر از متحول شدن سرمایه‌ی تجاری به فرم تولید کاپیتالیستی، ممانعت به عمل می‌آورد. بافت اجتماعی موجود در مناطق غیرشهری تحت کنترل شدید دین و اخلاق است. نمی‌تواند آن آزادی محدودی را که در شهرها به دست آورده، به نیروی سیاسی متحول نماید. به رغم اینکه شبکه‌ی رایج شهر - بازار وجود دارند و شهرها بسیار رشد یافته‌اند، نیروی گذار از موقعیتی مشابه شهرهای ایتالیا را ندارند. مسئله، قطعاً تکنولوژیکی^۱ نیست؛ بلکه ناشی از انحصار دینی و سیاسی است. تابع گرداندن پاپی تجار از طریق مصادره، اقتضای نظام است. عدم ایجاد کاپیتالیسم از طرف اسلام، موردی است که باید موافق با منافع اسلام تلقی گردد. اگر هنوز هم نقش آفرینی [اسلام به منزله‌ی] جلی‌ترین مانع در برابر کاپیتالیسم، از زاویه‌ی مثبت مورد ارزیابی قرار گیرد (نگرش امت - انترناسیونالیسم اقوام اسلامی، مخالفت با ربا، یاری به مستمندان و موارد مشابه آن) می‌تواند مشارکت مهمی در پروژه‌های مربوط به آزادی اجتماعی داشته باشد. اما باید به خوبی مشاهده نمود که رادیکالیسم^۲ اسلامی موجود، یک کاپیتالیسم نئو-اسلامی مشحون از ناسیونالیسم^۳ راست‌گرایانه و اقتصادی را در خود می‌پرواند.

بربرها و اعراب به رهبری امویان اندلس، تمدن اسلامی را به منزله‌ی فرهنگ به اروپا انتقال دادند. کسانی که آن را از نظر اقتصادی - تجاری منتقل ساختند نیز تاجران شهری ایتالیایی بودند. عثمانیان تنها از لحاظ انحصار سیاسی، در مقیاسی محدود آن را منتقل دادند. نحوی تأثیراتش اکثراً چنان بوده که نیروهای سیاسی و دینی اروپا، جهت پیروزی در مقابل عثمانیان هر چه بیشتر به دامان کاپیتالیسم پناه جستند. اگر عثمانیان نمی‌بودند، شاید [عاملان] انحصارات دینی و سیاسی اروپا این همه ناچار از قبول سازماندهی اقتصادی، سیاسی و نظامی کاپیتالیستی نمی‌شدند. دیگر بار می‌بینیم که یک نیرو، نیروی دیگر را به وجود می‌آورد و آن نیز به روند جستجوی اشکال اقتصادی شتاب می‌بخشد.

مشارکت تعیین‌کننده‌ی خورمیان در امر ظهور کاپیتالیسم در اروپا، با مسیحیت در ارتباط است. با بیان اینکه امپلورام این موضوع را به گونه‌ای وسیع در بخش جامعه‌شناسی آزادی مورد ارزیابی قرار دهم، به یادآوری اثر ماکس وبر (اخلاق پروتستانی و روح کاپیتالیسم) بسنده می‌نمایم. چیزی که علاوه بر آن می‌توان اظهار داشت این است که خورمیان تا قرن دهم کار تعیین اخلاق اروپایی را به اتمام رسانده، در ظهور اروپای فئودالی نقش اساسی را ایفا نموده (هم سیاسی، هم دینی) و به واسطه‌ی جنگ‌های صلیبی بار دیگر [تمدن - فرهنگ] خورمیان به اروپا نقل مکان کرده است. تمامی این موارد، ویژگی‌های تعیین‌کننده و اغماض‌ناپذیر آن هستند.

وقتی این بیان بسیار چکیده‌وار تاریخی - اجتماعی با ارزیابی ما از سده‌ی شانزدهم تلفیق می‌گردد، نیروی متفرد سیاسی و تأثیر آن بر ظهور کاپیتالیسم بهتر قابل درک می‌شود. به راحتی می‌توانیم بگوییم که گله تأخیرانداز، گاه مانع شونده و گاهی نیز شتاب‌بخش و حتی تلقیح‌کننده است. بیشتر از همه، در سیستم کاپیتالیستی به فرمول «انحصار دولتی = انحصار کاپیتالیستی» نزدیک می‌شویم.

اشاره به رابطه‌ی حقوق و سیستم جدید، از چند جهت و به صورت خلاصه مفید خواهد بود. حقوق، نهادی است که همگام با توسعه‌ی مناسبات تجارت، بلزار و شهر مطرح می‌شود. جوامعی که حقوق در آنها وارد عرصه می‌شود، جوامعی هستند که اخلاق در آن تضعیف شده، نقش زور رو به افزایش نهاد و منجر به کائوس گردیده؛ همچنین معضلات مربوط به [نبود] برابری به گونه‌ای شدید احساس می‌شوند. چون بزرگ‌ترین معضلات مربوط به اخلاق و برابری، در پیرامون بازار و طبقاتی‌شدنی که در شهرها توسعه می‌یابد، پدید می‌آید در زمینه‌ی تنظیم و ساماندهی دولت، حقوق به امری گریزناپذیر مبدل می‌گردد. شاید بدون حقوق، مدیریت دولت غیرممکن نباشد؛ اما فوق‌العاده دشوار می‌گردد. به عنوان تعریف، حقوق می‌تواند همچون شکل ماندگار، هنجارمند و نهادینه‌ی فعالیت نیروی سیاسی دولت ارزیابی شود. به نوعی دولتی است که قالب یافته، به حالت سکون دست پیدا کرده و پایا گشته است. نهادی است که بیشترین تماس و پیوند را با دولت دارد. پیوندش با تجارت - دولت، از زمان پیدایش تا کاپیتالیستی شدنش همواره ترقی پیدا نموده، برون‌تر گشته و ادامه یافته است. از جامعه‌ی بابل تا روم، متونی قانونی تنظیم گشته‌اند که می‌توانیم آنها را حقوق بنامیم. عموماً امور مربوط به تلفات مالی و جانی را تنظیم می‌نماید. حقوق، گاه [شدت] مسائل مربوط به سیاست را تخفیف بخشیده و گاه برعکس در خدمت ازدیاد آنها بوده است. وظیفه‌ی حقوق برعکس تصویری که می‌رود، نه [در پی گرفتن] رویکردی مبتنی بر برابری همه‌ی هم‌وطنان، بلکه مشروع‌سازی نابرابری‌های بالفعل، قطعیت‌بخشی به این نابرابری در سطحی قابل قبول و ایجاد مصونیت برای آن است. کوتاه‌سخن اینکه اگر حقوق به‌عنوان تنظیم ماندگار انحصار نیروی متفرد سیاسی تعریف گردد، تفسیری است که به واقعیت نزدیک‌تر است.

^۱ Technologic: مربوط به فناوری؛ فناوری‌شناسانه

^۲ Radicalism: تندروی

^۳ Nationalism: ملی‌گرایی؛ ملیت‌پرستی

^۴ در متنی ترکی واژه‌ی Donmuş به‌عنوان مخمد شده به کار رفته است که مجازاً به‌عنوان قالب گرفته است.

رابطه‌اش با اخلاق اهمیت بیشتری دارد. اخلاق، همچون سیمان جامعه است.^۱ هیچ جامعه‌ای وجود ندارد که فاقد اخلاق باشد. اخلاق، اولین اصل سازماندهی جامعه‌ی انسانی است. کارکرد اساسی‌اش، چگونگی تنظیم هوش عاطفی و تحلیلی در خدمت منافع جامعه و چگونگی تبدیل آن به اصول و مواضع^۲ است. با تمامی جامعه در سطحی برابر اما با توجه به حق و نقش تفاوت‌ها رفتار می‌نماید. در سرآغاز، وجدان جمعی^۳ جامعه را باز نمود می‌کند. نهادینه‌شدن هیرارشی و نیروی منتفذ سیاسی، تحت نام دولت، اولین ضربه را بر جامعه‌ی اخلاقی وارد می‌آورد. تقسیم طبقاتی، بنیادهای تقسیم یا ازم بریدگی اخلاقی را نیز آماده می‌نماید. معضل اخلاقی این‌گونه آغاز می‌شود. قشر سرآمد^۴ سیاسی سعی می‌کند این مسئله را با توسل به حقوق حل نماید؛ کاهنان نیز با دینی‌گردانیدن آن، سعی بر پاسخ‌یابی می‌نمایند. هم حقوق و هم دین، از این نقطه‌نظر اخلاق را به‌منزله‌ی برآمدگاه یا سرچشمه قرار می‌دهند. همان‌گونه که مکانیسم‌های هنجارمند، نهادینه و ماندگار سیاست و نیروی سیاسی، حقوق را تشکیل دادند، موجدان دین نیز همان کارکرد را با توسل به برساخته‌ی هنجارمند، نهادینه و ماندگار دیگری که از اخلاق نشأت گرفته مد نظر قرار می‌دهند یعنی از راه دین می‌خواهند بحران اخلاقی را حل نمایند. تفاوت بین آنها این است که حقوق دارای نیروی [مبتنی بر] ضمانت اجرایی است ولی کیفیت دین چنین نیست، بلکه وجدان و ترس از خدا را اساس می‌گیرد.

چون اخلاق با قابلیت انتخاب‌گری انسان در ارتباط می‌باشد، بنابراین رابطه‌ی تنگاتنگی با آزادی دارد. اخلاق، مستلزم آزادی است. هر جامعه اساساً به‌وسیله‌ی اخلاق، آزادی‌اش را معلوم و آشکار می‌نماید. بنابراین هرآنکه فاقد آزادی است، نمی‌تواند اخلاق داشته باشد. مؤثرترین راه فروپاشاندن^۵ یک جامعه، قطع رابطه‌ی آن با اخلاق است. ضعیف‌گردانیدن تأثیر دین، به اندازه‌ی تضعیف اخلاق، منجر به فروپاشی نمی‌شود. جای خالی آن را ایدئولوژی‌ها، فلسفه‌های سیاسی و تجارب زیست‌شده‌ی اقتصادی گوناگونی می‌گیرند که به حالت دین درآمده‌اند. این در حالی است که خلأ ناشی از نبود اخلاق را تنها محکومیت و محرومیت از آزادی می‌تواند پر کند. اتیک و یا اخلاقیات [که] به‌منابه‌ی تئوری اخلاقی [می‌باشد] موظف به این است که هستی^۶ - به‌منزله‌ی مسئله‌ی^۷ فلسفی بنیادین^۸ - اخلاق را که به‌درج حال حائر اهمیت تری یافته، مورد تحقیق قرار دهد و مجدداً آن را به نقش اساسی‌اش برساند. به اندازه‌ای که کاروژه‌ی آن به‌گونه‌ی صحیحی مطرح گردد- تا زمن مبل‌گشت آن به اصل اساسی زندگی- به‌منزله‌ی مسئله‌ای که همیشه را از دست نداده، جایگاهش را در جامعه حفظ خواهد کرد.

وقتی موضوع، بحث ظهور اقتصاد کاپیتالیستی است، ارائه‌ی این تعاریف چکیده‌وار در مورد حقوق و اخلاق مرتبط با قدرت سیاسی، اهمیت گسترده‌تری دارند. تا زمانی که دین، اخلاق و حتی حقوق فئودالی دچار فرسایش نگردند و در برخی جاها از میان برداشته نشوند، دشوار است که اقتصاد کاپیتالیستی در جامعه جایگاهی بیابد. نباید چنین تصور شود که از دین و اخلاق طبقه‌ی فرادست قدیمی دفاع می‌نمایم. چیزی که سعی بر گفتن‌اش داریم این است که دشوار است ادین بزرگ و آموزه‌ها و آداب عظیم اخلاقی، رژیم و نظامی همچو کاپیتالیسم را موفق و همساز با اصول خویش بدانند. حتی نیروی سیاسی نیز در این موارد، دارای تأثیری محدود است. تخریب دین و اخلاق، منجر به پایان‌گرفتن نیروی منتفذ سیاسی نیز می‌شود.

آشکار است که رفرماسیون سده‌ی شانزدهم و مباحث‌شان در مورد حقوق و فلسفه‌ی اخلاق، با ظهور کاپیتالیسم در ارتباط است. چون به‌صورت خلاصه‌وار درگیری‌های سیاسی و موقعیت نیروها [را تعریف نموده بودیم، از تکرار آن خودداری می‌کنم.

رفرماسیون پروتستان و نتایج مناقشات و جنگ‌های بزرگی که سبب گردید، در رأس عوامل اساسی‌ای می‌آید که سرنوشت اروپای عصر نوین را تعیین نمود. ماکس وبر نقش اخلاق پروتستان را ارزیابی نموده، اما به نظر من در قبل مهم‌ترین نکته سهل‌انگاری کرده است. پروتستانیسیم، ظهور کاپیتالیسم را تسهیل کرده است. اما عموماً بر دین و اخلاق و خاصه بر کاتولیسیم^۹ ضربه‌ای عظیم وارد آورده است. در بروز بروز تمامی گناهان کاپیتالیسم، مذهب پروتستانیسیم نیز مسئول و مقصر است. این سخنان را جهت دفاع از دین و کاتولیسیم بیان نمی‌کنم؛ به

^۱ نقشی که اخلاق برای جامعه‌ی ایفا می‌کند، همچون ملاط یا سیمانی است که اجزای ساختمان را به هم متصل می‌سازد.

^۲ Tutum؛ ایستار

^۳ در مت، واژه‌ی کلکتیو (Collective) آمده است

^۴ Elite: الیت

^۵ به‌عبارت دیگر به‌زبان درآوردن

^۶ در متن واژه‌ی Vartik آمده، واژه‌ی Vartik را در حالات معمول به موجود، موجودیت و گردانیدیم و آنجا که هستی‌شناسی و فلسفه‌ی مربوط به هستی را فرادید می‌آورد به‌شکل هستی به کار خواهیم برد. در بالا نیز همین‌گونه عمل کرده‌ایم. بایستی دقت داشت که فلسفه به موجودیت‌ها یا وجود‌پسندنده محدود نمی‌ماند و هستی را مورد بررسی قرار می‌دهد. علوم اثباتی اما به موجودیت یا هستندگی تعینی و پدیدارین که همان

داده‌های تجربی‌اند بسته می‌کند و با متافیزیک سر ستیز دارند.

^۷ Problem

^۸ Fundamental: اساسی، اصلی

^۹ Catholicism: گرایش به مذهب کاتولیک؛ کاتولیک‌گری

عقیده‌ی من جامعه را هرچه بیشتر بی‌دفاع وامی‌نهد. هر جا که پروتستان‌سیم توسعه یافته باشد، کاپیتالیسم در آنجا جهشی صورت داده و سرایت کرده است. به نوعی نقش اسب تروا^۱ کاپیتالیسم را بازی کرده است.

برخی از اندیشمندان عصر، در برابر جنبه‌های منفی و نامطلوبی که رفرماسیون پروتستان منجر به آن‌ها شده و لویاتانی که پدید آورده، اولین هشدارهای جدی را داده‌اند. در میان اینان، اگر نیچه را در مقام اولین جلوداری که در برابر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی دست به اتخاذ موضع زده، ارزیابی نماییم، واقع‌گرایانه‌تر خواهد بود. این اندیشمندان به‌مزله‌ی ضدسرمایه‌داران و نیز مدافعان جامعه و فرد آزاد، امروزه نیز اهمیت خویش را حفظ می‌کنند.

هابز و گروتیوس^۲ که پیشاهنگی مباحث حقوقی را برعهده داشتند، جهت گشودن راه بر لویاتان جدید (دولت کاپیتالیستی) حقوق را مجدداً تئوریزه نمودند.^۳ اعطای تمام انحصار خشونت به دولت، خلع سلاح جامعه است. در نتیجه، به‌شکلی که با هیچ مرحله‌ی دیگری از تاریخ قابل قیاس نیست، نیروی دولت-ملت مرکزی تا سطح فاشیسم پیش رفت. قانون تقسیم‌ناپذیری حاکمیت، تئوری بی‌نفوذ ساختن تمامی نیروهای اجتماعی غیردولتی است. محروم‌سازی جامعه از ابزار دفاع ذاتی^۴ در برابر هیولای کاپیتالیستی، به‌شکلی است که در تاریخ نظیر آن دیده نشده است. خلاصه آنکه، این دو اندیشمند انسان را گرگ انسان نامیده‌اند و همچنین با دادن مژده‌ی موقعیت [پوتر] نیروی انحصارگرانه‌ی مونارک، نقش‌ویژه‌ی گشودن راه انحصار کاپیتالیستی از تمامی جبهه‌ها را به‌جای می‌آورند. مجدداً می‌توان گفت که انحصار سیاسی = انحصار اقتصادی. ماکیاولی^۵ یکی دیگر از اندیشمندان مهم قرن شانزدهم است که بدون احساس نیاز به پناه‌جستن به هیچ پوششی، جهت [دستیافت به] موقعیت سیاسی، جواز عدم پابندی به هرگونه هنجار اخلاقی را که لازم آید، صادر می‌نماید. یعنی صدها سال قبل از فاشیسم، اصل رسیدن به فاشیسم را بر زبان می‌آورد.

جهت ممانعت از سوءتفاهم یا درک اشتباه‌آمیز، بایستی بگویم که نباید تصور شود که تمامی فعالیت‌های انجام‌شده در چارچوب رفرماسیون را مهم ساخته و به باد انتقاد می‌گیرم. مدافع آنم که رفرماسیون دینی نه‌تنها یکبار، بلکه باید پی‌درپی انجام شود. به‌ویژه سل‌هاست که می‌گویم در قیاس با رفرماسیون مسیحی، به جنبش رفرماسیونی ژرف‌تر و مستمری در اسلام نیاز وجود دارد. آشکار است که این کار نیازمند ظرفیت^۶ و شخصیت است. اما جهت گذار از دسپوتیسم خاورمیانه، وظیفه‌ی اجباریست. در کتاب «کنفدراسیون دموکراتیک خاورمیانه» که می‌خواهم به‌صورت کتب دیگری درآورم، کوشش خواهم کرد این موضوع و بسیاری از حوزه‌های مشابه را مورد بحث قرار دهم.

توضیح جنبش‌های نوزایی^۷ و روشنگری^۸، وظیفه‌ی مرتبط با این سطور نیست. زیرا این‌ها، جنبش‌های سده‌های متفاوت‌تری می‌باشند. همچنین اگر میان آن با کاپیتالیسم رابطه‌ی برقرار شود نیز، آن رابطه تنها می‌تواند رابطه‌ی غیرمستقیم باشد. همچنین تعمیم یا عمومیت‌بخشی، صحیح نخواهد بود. به اندازه‌ی آنانی که خواهان گشودن راه بر کاپیتالیسم‌اند، هستند کسانی که خواهان مسدودسازی راهند. این موضوعی قابل درک است که با توسل به نیروی پول، مخالفان عناصر کاپیتالیستی را آسیمیله نمودند. همانند خواست و تمایل قدرت به وابسته‌سازی. اما فیلسوفان، اصلاح‌گران (برونو، اراسموس)، اتویست‌ها^۹ و کمون‌گرایان^{۱۰} بزرگ آزادیخواهی که حتی خطر سوزاندن شلتن در آتش را هم به جان خریدند، در این دوران در خدمت تمامی انسانیت بودند. بار دیگر بایستی تکرار کنم که در عصر رنسانس، رفرماسیون و روشنگری تمامی

^۱ حلیه‌ی اسب چوبی تروا مشهور است دشمنان تروا در پایان نبرد درازملت دست به مکر زدند و وانمود کردند که گویا عقب‌نشینی نموده‌اند و لسی چوبی را همچون نماد این جنگ از خود بجای نهاده‌اند. آنان در اندرون این اسب چوبی تومند جنگل‌ورانی را پنهان ساختند و اینچنین به درون دژ شهر رسوخ نمودند. در همین نبرد هکتور به دست آشیل کشته می‌شود و پاریس به خونخواهی برادر دست به خون آشیل روین تن می‌آید.

^۲ Hugo Gerotius: هوگو گروتیوس فیلسوف و اومانیت هلندی (۱۵۸۳-۱۶۴۵) اثر به‌نام او «در باب قانون جنگ و صلح» است. وی که به پدر قوانین بین‌المللی مشهور است، با وضع قوانینی که به‌دور از قوانین طبیعی می‌باشند، مخالف است. از نظر گروتیوس انسان‌ها آزادند تا خود شرایط سیاسی-اجتماعی‌شان را تغییر دهند و نهادهای دلتخواه سلسلی را ایجاد کنند. چنان می‌گوید: خود شاهد بوده‌ام که در جهان مسیحیت برای جنگ پروانه‌هایی صادر می‌شود که وحشیان از شنیدن آن‌ها شرم‌منده می‌شوند. همچنین گروتیوس با به‌کارگیری نیروی مسلح جهت اجرای سیاست‌های ملی مخالف است. موقعیتی که دکارت از لحاظ فلسفه‌ی مدرن دارد، گروتیوس از لحاظ حقوق داری همان پایه است. همچنان که دکارت از طریق شکاکیت علم را از زیر نفوذ الهیات خارج ساخت، گروتیوس حقوق را همچون دستگامی مسقل و عینی بازآفرینی نمود. او در راه اندیشه‌های خود و پایان بخشیدن به جنگ‌های سی‌ساله مبارزه کرد و به زندان نیز افکنده شد.

^۳ Theorize: نظریه‌پردازی

^۴ منظور از دفاع ذاتی، دفاع از خویش است؛ دفاعی مطابق با سرشت خویش

^۵ Machiavelli Niccolò di Bernardo dei: نیکولو ماکیاولی، فیلسوف سیاسی، نمایشنامه‌نویس و دولتمرد ایتالیایی (۱۵۲۷-۱۵۶۹) از کوشندگان راه رنسانس و تشکیل دولت یکپارچه‌ی ایتالیا است. در اثر مشهور خود که شه‌ریل نام دارد، این اندیشه را پیش می‌کشد که دست‌یازی به قدرت هیچ حد و مرز آیینی و اخلاقی را بر نمی‌تابد. تا آنجا که می‌گوید: «هدف وسیله را توجیه می‌کند» ماکیاولی که این اثر را برای حاکم فلورانس نگاشته بود چنین می‌گوید: «یک شه‌ریار نمی‌تواند تمام فضالی را بدون اعمال تنبیه‌رعیات کند. زیرا ضرورت حفظ خویش غالباً او را می‌دارد تا به مقررات بشری، نودوستی و مذهب تجاوز نکند»

^۶ Capacity: استعداد

^۷ Renaissance: رنسانس

^۸ Illumination

^۹ Utopianist: آرمان‌گرا، آرمان‌خواه

^{۱۰} Commune: به گروه یا جمعیتی گفته می‌شود که بدون مدنظر قرار دادن سن، جنسیت و استعداد، در آن مثلک صورت‌گیری و در آن برابری، مشورت و اجتماعی‌بودن وجود داشته باشد. اعضای گروه بدون هیچ چشم‌اندازی استعدادهایشان را به‌کار گرفته و احتیاجاتشان را هم از آنجا تأمین می‌نمایند. برای انسان‌ها و جامعه مساعدترین ساختار و سیستم است.

تمدن‌ها به‌پا خاستند. مجدداً احیا گشتند. خود را به هیئت کلام، تصویر و ملودی درآوردند؛ الوهی شدند، برده گشتند؛ جنگیدند، صلح کردند؛ غلبه یافتند، مغلوب شدند. اما نتیجتاً عناصر کاپیتالیستی که صدها سال در شکاف‌های جامعه و گوشه‌های حاشیه‌ای آن در کمین نشسته بودند، در اغتشاشات این سده‌های محشرآسا در مقام درندگان آمده‌ترین سازمان و نیروی مادی، از رهگذر استعمار و همگون‌سازی محیط، با توسل به خشونت، پول و فعالیت‌های ذهنیتی و در صورت لزوم با تحت حاکمیت درآوردن از ره زور، تاج پیروزی بر سر نظام خویش نهادند. این پیشروی ظفرمندان را تا به امروز نیز ادامه می‌دهند.

د- مکان کاپیتالیسم

مسئله‌ی مکان جامعه، موضوعی است که ارزش موشکافی را دارد. [در موضوع مذکور] سعی بر درک آن می‌شود که جامعه‌ی انسانی با کدام سرزمین در پیوند است و در آن توسعه می‌یابد. موضوع گسترده‌ای است؛ می‌توان با [پرداختن به مبحث] تشکیل سیستم خورشید آغاز به پردازش موضوع نمود. حتی فراتر از این، می‌توان لیست بسیار بلندبالای پرسش و پاسخی را در چارچوب موضوع جغرافیا قرار داد؛ نظیر: مراحل تشکیل سیاره‌ی زمین که [در] سوئمن مدار حول خورشید است، لایه‌های اتمسفر، دریا، اقیانوس، تشکیل آب‌های جاری و باران، به‌وجود آمدن لایه‌های سنگی، طبقات خاک، محیط جاندار و اولین سلول‌های زنده‌ی موجود در اقیانوس، دنیای گیاهان که با جلبک آغاز شد، همچنین دنیای حیوانات که با اولین باکتری‌ها^۲ آغازیدن گرفت، رابطه‌ی حیوان-گیاه، تکامل عمومی دنیای گیاهان و حیوانات، اینکه نوع انسان در کدام حلقه‌ی زنجیر تکاملی - که با پرمیت‌ها به‌منزله‌ی اولین اجداد فرضی انسان شروع گردید- شکل گرفت.

آشکار است که در رابطه‌ی انسان- جغرافیا به شکل خطوط متراکم و حلقه‌های ماریچی^۳ تعلق و بستگی تنگاتنگی وجود دارد. مثلاً اگر تنها یک روز اتمسفر، گیاه، حیوانت و خاک از این برونند و منابع آب شیرین قطع شوند، چیزی به نام نوع انسان باقی نمی‌ماند. حتی تضييع و تخریب یک آن این محیط‌ها که همچون اثر هوشی عظیم است، می‌تواند سبب پایان حیات انسانی شود. بنابراین از منظری کلی، نیازمند مدنظر قرار دادن دائمی پیوندهای انسان- جغرافیا است. بدون این نمی‌توان به پژوهش و کندوکاو در جامعه‌شناسی پرداخت. حال آنکه تا دوران اخیر، گویی بدون نیاز به مورد بحث قرار دادن این رابطه، علم، فلسفه و دین به‌وجود آورده شده و هزاران اثر به رشته‌ی تحریر درآمده است. شگفتا، اسطوره‌ها که تصور می‌کردیم بیشتر از همه ناواقعی هستند، با موضوعاتی که می‌توانیم آن‌ها را رابطه‌ی انسان- جغرافیا بنامیم، بیشتر از سایرین مشغول شده‌اند. این امر، شاید هم نتیجه‌ی گسست هوش تحلیلی از هوش عاطفی باشد.

تأثیر مکان یعنی شرایط جغرافیایی، در مقطع «دراز ملت» اولین سطح کلانی اجتماعات انسانی، برجسته‌تر است.^۴ اگر به‌جای اینکه عدم جهش جامعه‌ی کلانی تا پایان چهارمین عصر یخبندان را به ناکافی‌بودن تکامل درونی مرتبط سازیم، آن را ناشی از نامناسب بودن محیط جغرافیایی بدانیم، تفسیری خواهد بود که به واقعیت نزدیک‌تر است. زیست احتمالاً چند میلیون ساله‌اش، مدتی کافی برای تکامل‌یابی‌های درونی است. پداست که محیط بیرونی، شانس پیشرفت نمی‌داد. جغرافی دانان در این موضوع هم‌رأی‌اند که در پایان چهارمین عصر یخبندان (از ۲۰۰۰۰ ق.م تا روزگار ما) محیطی جغرافیایی تشکیل یافت که از لحاظ خطوط اصلی مشابه وضعیت امروزی است. نوع انسان تا بدین دوران (محتملاً جز بخش بزرگی از آمریکا و جزایر اقیانوسیه) در جغرافیایی که بعدها نام آسیا، اروپا و آفریقا بر آن اطلاق گشت، پس از گذشتن از چند مرحله، در پایان چهارمین عصر یخبندان با حاکمیت نوع هموساپینس (انسان اندیشه‌ورز) آغاز به مرحله‌ی نوین نموده است.

مشاهده می‌کنیم که از ۲۰۰۰۰ ق.م به بعد، سه گروه فرهنگی، شاخص گشتند. [منظور، مشاهده‌یابست] از نقطه‌نظر انسان‌شناختی و دیرینه‌شناختی^۵ قیاسی. گروه نخست، سامیانی بودند که آخرین موج گسست‌های پی‌درپی از قاره‌ی آفریقا به‌شمار می‌آمدند و [رنگ پوستشان] تقریباً سیاه بود. اینان قابلیت پراکنش در شمال آفریقا، عربستان و گاه و بیگاه تا دلمنه‌های کوهستانی توروس- زاگرس^۶ را از خود نشان دادند. تا دوران تمدن به‌صورت بسیار متمرکز، و بعد از آن به میزانی که توانش را می‌یافتند [این قابلیت را از خود نشان می‌دادند]. دومین گروه از دامنه‌های سیبری جدا شدند و از طریق تنگه‌ی برینگ به قاره‌ی آمریکا وارد گشتند؛ دیگر شاخه‌ی اصلی آن به جزایر و سواحل غربی اقیانوس

^۱ Atmosphere: جو، طبقه‌ی هوای گرداگرد سیاره‌ی زمین که متشکل از گازهای همچون نیتروژن، اکسیژن، اسید کربنیک، آرگن، هیلروژون و غیره است.

^۲ Bacterie: میکروب، موجوداتی ذره‌بینی و تک‌یاخته‌ای هستند. دارای شکل کروی، میله‌ای، بیضی و مارپیچی‌اند. ساختمان آن دارای هسته و سیتوپلاسم است و گله‌ا برای لسان و دیگر جنوران و گیاهان تولید بیماری می‌کنند.

^۳ Spiral: حلزونی، پیچ‌پیچ.

^۴ اینکه اجتماعات انسانی در مرحله‌ی «دراز ملت» در سطح نخستین کلان باقی‌مانده‌اند، بیشتر متأثر از مکان هنی شرایط جغرافیایی است.

^۵ Archaeologic: باستان‌شناختی

^۶ در جای جلی متن ترکی به شکل Zagros-Toros dag sistemi آمده که در وگردان‌اثر، از استعمال کلمه‌ی «سیستم» خودداری شد.

کبیر و از طریق خشکی^۱ نیز به آسیای میانه و گله و بیگانه تا اروپای شرقی (فین- اویغور)^۲ امکان پراکنش یافتند. می‌توان آن‌ها را تیره‌ی زرد و سرخ‌پوست نیز نامید. چینی‌ها، ژاپنی‌ها و تُرک‌های امروزی بزرگ‌ترین گروه آن را تشکیل می‌دهند. در منطقه‌ی مساعد و وسیع‌تر بین آنها، نوع سفیدی که آن را گروه هند- اروپایی می‌نامیم جای گرفت. گروه اسلاوی که تمدن و پیش‌مرحله‌ی قبل از آن یعنی عصر زراعی نئولیتیک را آغاز نمود، همین گروه است. هرچند تیره‌ی زرد [پوستن] و سیاه [پوستن] که در شمال و جنوب‌اند به‌گونه‌ای متأخرتر به نئولیتیک و تمدن گذار نمودند، اما ارزیابی من این است که این گذار بدون تأثیرگذاری سفیدپوستانی که در میانه‌ی جای گرفته‌اند، بسیار دشوار است.

نظر مشترک تملی انسان‌شناسان، باستان‌شناسان، زمین‌شناسان و زیست‌شناسان پشتاز این است که دامنه‌های زاگرس- توروس به‌منزله‌ی مکان آغاز نئولیتیک و در مراحل بسیار بعدی در مقام مکان آغاز تمدن از طرف گروه هند و اروپایی، مناسب‌ترین شرایط را جهت گذار عرضه داشته است. این مکان همراه با پوشش حیوانی و گیاهی تعیین‌کننده‌اش، وضعیت باران و آب جاری، همچنین اقلیم و وضعیت زمین‌شناختی‌اش^۳، به‌مثابه‌ی مکان اصلی گذار و اسکان بین آفریقا، آسیا و اروپا وضعیتی ایده‌آل عرضه داشته است. گروهی که در تاریخ از طرف اولین آغازکنندگان تمدن، گروه آریایی نامیده شده (معمولاً سومریان اولین فرهنگی هستند که کلمه‌ی آریایی - ایران امروزین- که تداعی‌گر تپه و فرهنگ گیاهان زراعی است را به‌کار برده‌اند) به‌منزله‌ی هسته‌ی پیشاهنگ گروه هند و اروپایی، عصر نئولیتیک- زراعت و بعلاها شهر- دولت- تمدن این مکان را شروع کرده و در پراکنش آن در جهان نقش اساسی ایفا نموده است. چون کتاب اول دفاعیاتم را به این موضوع اختصاص داده بودم، به تکرار آن نخواهم پرداخت.

مقوله‌ی اساسی ما این است که نقش این جغرافیا را در موضوع چگونگی به پیروزی رسیدن اقتصاد کاپیتالیستی در جزیره‌ی انگلستان و هلند امروزین - که در تاریخ حتی نامشان نیز چندان برزبل رانده نمی‌شد- مورد تحقیق و تفحص قرار دهیم.

اندیشمندان علوم اجتماعی امروزین، نقش جغرافیا را بیشتر تحت نام‌های «ژئوپولیتیک»^۴ و «ژئواستراتژی»^۵ محدود ساخته و جوهره‌ی اساسی‌اش را نادیده می‌گیرند و آن‌گونه سعی بر تفسیرش می‌نمایند. حل آنکه رابطه‌ی بین تاریخی- اجتماعی بودن و جغرافیا، بررسی بنیادین‌تر و اولویت‌دلتری را مقتضی می‌گرداند. به هر حال، به‌جای شاخه‌ها، مشغول‌شدن با ریشه‌ها با معناتر است. عموماً پژوهش جغرافیایی اعصار و تملن‌ها، شرطی برای انسان‌شناسی و شناخت تاریخی است. تاریخ فاقد مکان، نمی‌تواند وجود داشته باشد. همیشه باید به دوگانگی زمان- مکان کیهان، به‌مثابه‌ی اساسی‌ترین ابعاد دقت و توجه نمود. تأثیرشان بر همدیگر، حتی استعداد متحول‌سازی و به‌هم‌پیوستن‌شان، به‌صورت مستمر از طرف علوم مورد بحث و ارزیابی قرار می‌گیرد.

مجدداً به داستانمان یعنی حکایت «مرد نیرومند و حقّه‌باز» بازگردیم. در اینجا، باید توجه را به این نکته جلب کنم که معتقد به لزوم وجود رابطه بین داستان و شناخت- علم هستیم. به نظر من علم بدون داستان و سرگذشت، به‌طور تمام و کامل معنا نمی‌یابد. به همین دلیل داستان «مرد نیرومند و حقّه‌باز» لجز جمله اصطلاحات و مفاهیمی است که بایستی در علوم اجتماعی به سنگ بنای اساسی تبدیل شود. جهت تفسیرپردازی بهتر در خصوص بسیاری از روابط اجتماعی، لازم است. حال آنکه در حوزه‌هایی که [در متن‌شان] رخدادها و روابطی شمارش‌ناپذیر وجود دارند، روایی‌سازی^۶ ارزشمندترین ابزار کمکی را به علم عرضه خواهد داشت. بر حسب آنکه دینی که پوزیتیویسم^۷ نامیده می‌شود، تحت نام پدیده‌گرایی^۸ این همه رخداد و روابطی که شمارش و شناسایی‌شان ناممکن است را نمی‌تواند تشخیص دهد، توسعه‌ی علم از راه دین، اخلاق و سایر شاخه‌های هنری مشابه قصه‌پردازی، باید راهی صحیح‌تر باشد. مرد نیرومند و حقّه‌باز با گذار به [موقعیت] مرد حاکم کار خود را آغاز می‌کند و تا جای‌گیرندگان در کانون‌های فرا نیروی^۹ امروزین، مسیری طولانی، هزارتو^{۱۰} و مطو از دسیسه را طی می‌کند. تحقیق در مورد

^۱ در متن ترکی *iç kara olanık* آمده منظور خشکی بینابین قاره است. یعنی برخلاف پراکنش از طریق تنگی برینگ که در نزدیکی‌های مناطق قطبی و یخ‌زده است، برای ورود به آسیای میانه از مسیر مناطق جنوبی‌تر سود جستند.

^۲ *Fin-Uygur* لاپها، فنلاندی‌ها، لتونی‌ها، مجارها

^۳ *Geologic*: زمین‌شناختی. در اینجا منظور موقعیت طبقات زمین است.

^۴ *Geopolitics*: علم سیاست جغرافیایی. ترکیبی است از جغرافیای سیاسی و علم سیاست. در این شاخه تأثیر فاکتورهای جغرافیایی یک کشور را بر سیاست دولت و ملت بررسی می‌کنند. مثلاً تأثیر وجود منابع نفتی بر سیاست یک کشور نفت‌خیز / ژئوپولیتیکه ملت‌ها و دولت‌ها را همچون اندام‌ورده‌هایی انگار می‌کند که بسان موجودی زنده در کشت و کشاکش با سایر موجودات زنده یعنی دیگر ملت‌ها و دولت‌هاست و برای بقای خویش می‌کوشد عامل اصلی در حفظ بقا، استیلا بر فضاهایی است که زمین به آنها تقسیم گردیده. از منظر ژئوپولیتیک‌شناسان، گسترش این فضاها از قوانینی تابعیت می‌کند که می‌توان آنها را از طریق مطالعه‌ی تاریخ و جغرافیا کسب کرد و در سیاست خارجی به کار بست آنها همت گمارد. بگوش مبتنی بر فضای حیاتی برای رقم‌زدن سرنوشت مکانی ملت‌ها که سهوفر ژئوپولیتیک‌شناس آلمانی پیش کشید، در بسط نازیسم مؤثر افاد.

^۵ *Geostrægy*: تنظیم سیاست (نظامی) کشور با توجه به جغرافیای سیاسی آن.

^۶ در متن ترکی *Öyküleme* آمده که عربی آن حکایه است. معادل *Narration* در انگلیسی است که به معنای نقل، داستان و روایت می‌باشد. منظور از روایی‌سازی همان پرازش به شیوه‌ی داستان یا روایت است؛ قصه‌پردازی.

^۷ اثبات‌گرایی؛ مذهب تحققی؛ تحصیل‌گرایی

^۸ پدیده‌گرایی؛ پوزیتیویستی داعیه‌ای است حاکی از نکیه بر پدیده‌ها یا امرواق عربان‌فارغ و تنوری و قضاوت‌ها.

^۹ در متن اصطلاح *Super güç* آمده است یعنی «سویر- نیرو» با توجه به توضیحات گذشته وقتی این نیرو «مطوف به قدرت» (Power) باشد می‌تواند به «بر قدرت» تعبیر گردد.

مکان‌های این مرد و یا مردان، همچنین محل‌هایی که گاه و بیگاه آشکارا و برخی اوقات به صورت نهانی در آن پنهان می‌شوند، دارای اهمیت است. اگر آنها را به شکل یک نیروی استراتژیک دائمی در حال حملات اجتماعی (اقتصادی، سیاسی، نظامی) و تاکتیک‌های مستمر تصور کنیم، ما راه‌رچه بیشتر به شناخت آنها نزدیک می‌نماید.

«مرد نیرومند و حقه‌باز» همانند یک دزد، وارد اقتصاد خانه‌ی زنان گردید. به غارت بسنده نمود. وخیم‌تر اینکه با تجاوز دائمی به زن، کانون مقدس خانواده را به بستر چهل حرامین مبل ساخت. هیچگاه روحیه‌ی خائنی را که از [ماهیت] اعمال خویش آگاه است، ترک نمود. اولین بذره‌های انباشت سرمایه، در این دو مکان پاشیده شدند. اولی در نزدیکی اقتصاد خانه و [در حین] اشغال خود خانه؛ و دومی در مراکز پایگاهی چهل حرامین و یا نزدیکی آنها به صورت انحصار ویژه در برابر انحصار رسمی و مشروعیت‌یافته‌ی دولت جای گرفت. چون از نظارت [اعمالی از سوی] جامعه و دولت احتراز می‌ورزید، به زودی با چهره‌ی دغل‌بازانه و نقاب‌دار در بین [این] مکان‌ها حرکت نمود. به کمین نشست و در صورت یافتن فرصت، بسن شیر واجست و به طعمه حمله برد. گاه نیز با حیل‌گری روبه‌وار طعمه‌اش را شکار کرد. از اینکه همچو آفتاب‌پرست، رنگ هر محیط را به خود بگیرد، احتراز نورزید. در نقاط پرت و حاشیه‌ای^۱، خود را متخصص تجارت جلوه داد. نواحی شهری و دهاتی که تمدن بر آنها تسلط نیافته، تحت نظارت شدید وی قرار دارد. در زمینه‌ی اقامت‌گزینی در نقاط انشقاق‌یافته‌ی جامعه مهارت دارد. با ایفای نقش موازنه^۲، می‌تواند هر دو طرف را غارت نماید. بسیار نیک متوجه است که تجارت کوتاه و مختصر، سودی اندک در پی دارد و تجارت ردهای دور سود هنگفتی را به بار می‌آورد. از قواعد اساسی پیشه‌اش این است که حوزه‌های سودمند را گویی از راه بوکردن با بینی‌اش تشخیص می‌دهد و به‌سوی آنها می‌رود. اگر فعالیتش تحت‌عنوان راهزنی استراتژیک بر سر این راه‌ها ارزیابی گردد، آموزنده خواهد بود. منظور از اینکه می‌گویند «سرمایه، وطن ندارد» بیان همین واقعیت است.

ممکن است پرسیده شود، مادام که شهر- بازار- تجارت پیش‌شرط کاپیتالیسم بود، چرا در این مکان‌ها پیروزی‌اش را زود هنگام اعلان نمود؟ در مورد این مطلب بایستی با تأکید بگویم که کاپیتالیسم در مقام سیستم، با علم و تکنولوژی پیشرفته رابطه‌ی مستقیمی ندارد. همان‌گونه که ظهور موفقیت‌آمیزی را در پیوند با شهر آمستردام صورت داد، می‌توانست در دولت‌شهر^۳ اوروک نیز ظهور کند. به جای اینکه در پی باز نمود کل نظام برآید، اگر به‌شکل یک تاجر مزدور و یا صاحب کارگاه^۴ و مزرعه‌دار باقی بماند، بیشتر می‌تواند به‌کارش سودمند فتد. اما علت اساسی می‌تواند این باشد که کاهن و انحصار [گران] سیاسی و نظامی به او مکانی نمی‌دادند که در آن حاکمیت برقرار سازد. این کانون‌های نیرو که آرموده شده و کسب مشروعیت کرده بودند، چهارمین کانون را اضافی و یا شاید هم به سبب ساختارش در برابر هستی خودشان همچون خطری می‌دیدند.

می‌بینیم که «مرد نیرومند و حقه‌باز» به‌مزله‌ی چهارمین انحصار [گر]، جا به جا ظاهر شدن در نقش نظام را می‌آزماید اما همیشه شکست می‌خورد. به گمان من ممکن است به‌واسطه‌ی چنین رویدادهایی، بسیاری از شهرها در جغرافیاهایی که انتظارش نمی‌رود، به یک مخروطه تبدیل شده باشند. ویران‌سازی آنی شهرهای بسیار ثروتمند تجاری هم در قرون اولیه و هم وسطی - آنچنان که از صحنه‌ی تاریخ زدوده شدند - ممکن است با مقاومت سیاسی و نظامی چهارمین انحصارگری (کاپیتالیسم ابتدایی) در پیوند باشد. محو شدن بسیار زود هنگام شهر هلاپا (شهری بسیار پیشرفته و غنی در ۲۵۰۰ ق.م که حتی از خط استفاده می‌کرد، و دارای معماری منظم و قاعده‌مندی بود) در جغرافیای هندوستان - پاکستان ممکن است به سبب رقابت با انحصارگری سه‌گانه‌ی کاهن - سیاست - سرباز همچوارش و سرپیچی در برابر آن باشد. اگرچه قبلاً یک مستعمره‌ی تجاری تمدنی با ریشه‌ی سومری بوده، به احتمال قوی در پی استقلال افتاده و قیام نموده است. اگر پیروزی می‌شد، شاید هم به دلیل آنکه رقابتش شرایط مشابهی نداشتند، به هوس بنیانگذاری اولین نظام مشابه آمستردام (اولین آزمون کاپیتالیستی) می‌افتاد.

نمونه‌ی جالب‌تر، حکایت کارتاز است. این شهر که فینیقیایی‌ها در سده‌ی هشتم ق.م در انتهای‌ترین نقطه‌ی مدیترانه ساخته بودند، شهری بود که به‌طور کلی تجارت جنبه‌ی مهمش را تشکیل می‌داد. چنان‌که گویی، در وضعیت باز نمودگر مدیترانه‌ی غربی و شمال آفریقا بوده و می‌توانسته همچون یک منطقه‌ی ماورای ساحلی^۵ مورد استفاده قرار گیرد. آشکار بود که بسیار پیشرفت نموده، ولی ضعفش این بود که به اقتضای شرایط تشکیل امپراطوری نداد. در مقابل کسانی که می‌خواستند تشکیل دهند نیز ممانعت به‌عمل می‌آورد. ممکن است چالش آن با روم به همین سبب بوده باشد. روم، به سبب [شرایط] شبه‌جزیره‌ی ایتالیا قابلیت گذار از دولت‌شهر و تأسیس جمهوری و یا امپراطوری را بر روی مناطق

^۱ Labyrinth: لایرنث، پلکان مارپیچ، جای بر پیچ و خم

^۲ Marginal: مارژینال

^۳ Balance

^۴ Cty. state

^۵ در متن واژه‌ی Tezgâhar به‌کار رفته که واژه‌ی مأخوذ از فارسی است و به‌عنای دستگاه‌دار کسی که جلوی پیشخوان به‌کار مشتری رسیدگی می‌کند؛ گرداننده‌ی کل دستگاه یا کارگاه؛ کسی که بساطی گستراننده‌ی کارگاه مذکور می‌تواند کارگاه‌نچاری، قالی‌بافی و غیره باشد / می‌توان در حالت صفت به‌صورت «کارگاهی» به‌کار برد.

^۶ Hinterland: زمین ماورای ساحل؛ زمینی که بندری را از لحاظ واردات و صادرات تغذیه می‌کند. حومه یا نقاط یک بندر تجاری، شهر بندری منطقه‌ی وابسته به یک مرکز اقتصادی؛ مناطق داخلی دور از ساحل.

وسیع دارا بود. تنها شرط رهایی کارتاژ این بود که کاری را انجام دهد که آمستردام در مقابل امپراطوری اسپانیا و فرانسه انجام داد؛ یعنی خصلت انحصار تجاری پیشرفته‌ی شهر را توسط یک دستگاه دولتی کاپیتالیستی بر روی جغرافیایی که به تدریج رو به وسعت می‌نهاد (مثلاً تمامی شمال آفریقا و یا برقراری یک انحصار دولتی در اسپانیا همانند نمونه‌ای که سلسله‌ی اموی در اسپانیا تأسیس کرده بود) یکپارچه و تقویت نماید. به غیر از این شانس برای رهایی از جمهوری روم وجود نداشت. روم نیز به جز مغلوب‌سازی کارتاژ، شانس دیگری نداشت. زیرا می‌توانست آلترناتیوی باشد در چند قدمی او، که پایان کارش را رقم زد. ببینید که به چه شیوه‌ی جالبی رابطه‌ی کوبا- ایالات متحده‌ی آمریکا را تداعی می‌نماید! این سخن هنوز همچون یک عبارت مشهور بر زبان رانده می‌شود: سناتورهای رومی به هنگام افتتاح هر جلسه‌ای از جا پریده و در اولین سخن چنین می‌گفتند که «[بالاخره] این مسئله‌ی کارتاژ چه خواهد شد؟»

مورد مشابهی از قربانی [شدن در برابر] روم نیز بر سر شهر مشهور پالمیرا آمد. پالمیرا در نیمه‌ی دوم قرن ۳ ب.م، که امپراطوری با اولین بحران فروپاشی خود روبه‌رو شده بود، در شرق سوریه واقع بود. در دوران اقامت در سوریه، با افسونی که از بازمانده‌های این شهر دست می‌داد، پیاپی به دیدنش می‌رفتم و از آن بازدید می‌کردم. شهر باشکوهی بود در پیرامون آبی که از زیر صحرا بیرون می‌آید با نخلستانی در کناره‌هایش؛ دارای قلعه، بارو، آگورا، عبادتگاه (معبد پر آوازی دلفی)، ساختمان سنا، مزار دره، بازارهای طویل و کاخ‌های بسیار. دارای اوصاف یک اثر کنده‌کاری کاملاً خارق‌العاده‌ی سنگی است. چنان شهریست که انسان را به [احساس] خشوع و دهشت وامی‌دارد و در همان حالت وامی‌نهد.

اهمیت آن از جلی‌گرفتن در مرکز شبکه‌ی تجارت شرق- غرب و شمال- جنوب، همچنین ایفای نقش دولت- شهر حائل بین امپراطوری روم و امپراطوری ساسانی ایرانی ناشی می‌شود. به ملت طولانی صلحا سل با استفاده از انحصارات تجاری تا حد ممکن کلان و ثروتمند شده است. به نظر من تشبیه آن به آمستردام و یا نیویورک امروزی، از لحاظ جهان‌شمولی، حتی اندک نیز خواهد بود! امپراطوری روم از این نمونه نیز همانند کارتاژ بسیار آشفته‌خاطر است. تاریخ نشان می‌دهد که شهر در آخرین دوران خویش (۲۷۰ ب.م) به نیروی متنفذ خاندانی که در موقعیت^۵ نوعی پادشاهی وابسته به روم باشد، بسنده نکرده و درصدد برآمده خود جایگزین روم گردد.

آیا پالمیرا موفق به چیزی می‌شد که کارتاژ در آن کامیاب نگشته بود؟ مسئله این بود و آشکار بود که پتانسیل خطرناکی را در پی داشت. می‌گویند وقتی امپراطور روم اورلیوس^۶ بعد از درگیری‌های طولانی آن را تسخیر نمود، در صدد برآمد شهر را به‌طور کامل در اختیار ملکه‌ی نیرومند آن دوران یعنی زونوبیا بنهد. پس از وابسته‌نمودن به خویش، همچون ایالتی تابع، در اختیار زونوبیا قرار می‌دهد. وقتی در نیمه راه برگشت بود، شنید که شهر مجدداً سر برتافته و در پی استقلال برآمده است، پس با خشم فراوان به شهر حمله‌ور شد. برای آنکه دیگر بار نتواند به‌خود آید، تنها خرابه‌ای از آن را پشت سر وانهاد و به روم بازگشت؛ [البته] همراه با زونوبیا که هنگام گریز به سوی ساسانیان در سواحل فرات دستگیر شده بود. روایت دیگر تاریخ این است که با تمامی تمول و ثروتش همانند یک اسیر، در نزد خلق روم رسوا و بدنام گردانده شد.

زبان زنانه‌ی رومی همیشه مرا تحت تأثیر قرار داده است. بعد از شنیدن داستان زونوبیا، رمز و راز آن را تا حدودی درک کردم. روم، تنها شهری نیست که همه‌ی رده‌ها بدان می‌رسند، بلکه شهری است که تمامی شاهان و ملکه‌های نیرومند و مستعد نیز به آنجا نقل مکان کردند. چنانچه پیداست مواردی که بر سرم آمدند (سفر نیمه تراژیک- نیمه گمیک من به قصد روم) از نزدیک با این تاریخش در ارتباطند. آشکار است که اگر اسپارتاکوس، سنت پاول^۷ و برونو را به‌خوبی درک می‌نمودم، دقت بیشتری به خرج می‌دادم. همچنین بایستی [آثار] گرامشی را به‌خوبی می‌خواندم. آه، سوسیالیست‌ها!

تنها راه رهایی پالمیرا، راه آمستردام و یا لندن بود. ایستادگی کرد اما موفق نشد.

مثال‌زدن آتن عصر باستان نیز آموزنده خواهد بود. این شهر که محصول تجارت دریایی بود (از ۵۰۰ الی ۳۰۰ ق.م) ستاره‌ی تمدن آن دوران محسوب می‌گشت. می‌توان تشخیص داد که کاپیتالیسم ابتدایی، بیشترین پیشرفت را در آن نشان داده است. انحصارات بزرگ و ویژه‌ی (غیردولتی) تجاری، امور صلحا^۸ و کیلومتر آن‌سوتر را حل و فصل می‌نمود. ثروت و دارایی‌ها به‌سوی آتن سرازیر می‌شدند. از تمامی شبکه‌های تجاری شرق مدیترانه تا مارسیلیا [در جنوب فرانسه]، شمال آفریقا تا مقدونیه، تمامی آناتولی و دریای سیاه، محصول اضافی و پول به

^۱ Agora: مکانی روایز بود که در شهرهای یونانی جهت جلسات شهروندان از آن استفاده می‌شد؛ میدان داد و ستد.

^۲ Delphi: معبدی معلق به آپولون که در آن غیبگویان به پرسش‌های زایران پاسخ می‌گفتند.

^۳ Senate: مجلس سنا

^۴ در متن Vaddimezanları آمده، وادی یادری گورها.

^۵ Staus: شان، پایه

^۶ Aurelius

^۷ Saint Paul: سن پل؛ پاول قدیس از مبلغین مسیحی است.

^۸ Mile: از مقیاس‌های طول با اندازه‌های متفاوت. میل انگلیسی ۱۶۰۹ متر است، ملی دریایی ۱۸۵۲ متر، و میل عربی مسافتی است به اندازه‌ی چهارهزار فراع. هر ذراع نیز واحدهی است قدیمی از آنج تا سر انگشتان

آتن سرازیر می‌گشت. فلسفه را پدید آورده و صنعت^۱ به آستانه‌ی [مبدل شدن به] کارخانه رسیده است. صنعت کشتی‌سازی در اوج است و پول به به گردش درآمده. مستعمرات، در همه سو وجود دارند. ثروتمندان و صاحبان پول، از هر طرف به جانب آتن می‌آیند. برای نخستین بار کیفیت جهان‌میهنی^۲ را کسب می‌نماید. به نظر شخصی من، تنها نقص آن عدم ایجاد اتحاد و یکپارچگی در شبه‌جزیره بوده و همین امر تنها مانع در برابر پیروزی کاپیتالیستی بوده است. معضل نیروی کار هم وجود نداشته است. در بازار، [قیمت] برده از آب هم ارزان‌تر بوده است! در مرحله‌ای که بدان رسیده بود یا باید از ساختار بردگی قدیمی آتن گداز می‌کرد، در مقام یک دولت ملی^۳ با مقیاسی در سطح یک شبه‌جزیره گامی برمی‌داشت و هلندی زود هنگام می‌شد، و یا از طرف رقبایش دچار شکست می‌گشت و در موقعیتی فقد اهمیت باقی می‌ماند. پادشاهی اسپارت به منزله‌ی نیروی زمینی و امپراطوری پارس که از آن سوی دریا آمده بود، بیشتر از صد سال به‌طور مستمر این شهر را در هم کوبیدند. اما آتن همیشه خواست تا با دموکراسی‌اش خود را سرپا نگه دارد. آتن در زیر پنجه‌ی شاهان مقدونیه، فیلیپ پدر و اسکندر پسر، دچار شکست استراتژیکی گردید. دیگر شانس برایش باقی نمانده بود تا در برابر پادشاهی روم که از سل‌های ۳۰۰ ق.م به بعد در حال ترقی بود و پادشاهی هلنی آناتولی، دست به حمله‌ی سفت‌وسخت یازد.

اینکه نمونه [شهرهای] احداث شده در دهانه‌ی شبه‌جزیره‌ی هند به‌عنوان نمونه‌ی پروتو- کاپیتالیسم در تمدن قرون وسطای اسلام ارائه گردند، تکراری بی‌معنا خواهد بود. جالب‌ترین نمونه‌های این دوران، شهرهای مشهور کاپیتالیستی واقع در شبه‌جزیره‌ی ایتالیا می‌باشند. شهرهای ونیز، جنوا و فلورانس که همانند تمامی شبه‌جزیره، توسط اسپانیولی‌ها، فرانسوی‌ها و اتریشی‌تبارانی - که در سودای امپراطوری به شیوه‌ی قدیمی بودند - حاکمیت‌شان در هم شکست و از دستشان خارج شد، شانس اینکه آمستردام و لندن زود هنگام شوند را از کف دادند.

شهرهای ایتالیا، هر آنچه لازم بود را برای کاپیتالیسم مدرن ایجاد نموده بودند. شبه‌جزیره‌ی ایتالیا با اندوخته‌ی سرمایه، بانک، شرکت، وام و اعتبار، اوراق بهادار در حکم ابزار سرمایه‌ی مالی، تجارت دور و نزدیک، تولید دستی، همه‌نوع صنعت‌گر و پیشه‌ور، تمامی کالاهای صنعتی آن دوران، آزمون‌های جمهوری و امپراطوری، و همه‌نوع دین و مذهب، در دوران ۱۶۰۰-۱۳۰۰ آزمایشگاه و نخست‌نمونه‌ی اروپایی بود که بعدها ظهور کرد. همچنین سرزمین رنسانس است. بی‌شک این امر با روابط پیش‌تازانه‌اش با جغرافیای شرق و میراث تاریخی‌اش در پیوند است. ایتالیای این دوران، به معنای خاورمیانه‌ی اسلامی، چین، هند و حتی روسیه‌ی بود که به تازگی در حال رشد و ترقی بود. اندوخته‌های این جغرافیا، از طرف انحصارگران تجارت شهری و در رأس آن ونیز، فلورانس و جنوا با اشتهایی سیری‌ناپذیر به شبه‌جزیره انتقال داده شده بودند. مهم‌تر اینکه جنبش شهرنشینی که در تاریخ خویش برای اولین بار در کل اروپا و به پیشتازی شهرهای ایتالیا رو به توسعه نهاده بود، منطقه‌ی ماورای ساحلی عظیمی را جهت انباشت سرمایه تشکیل می‌داد. مشاهده‌ی اینکه در هر شهر اروپا دست یک تاجر ایتالیایی در کار است، امکان‌پذیر بود. کلیسای کاتولیک نیز ملت‌ها بود که بستر تمدن را فراهم ساخته بود. رنسانس، آخرین کلام قطعی برای طلا‌پداری^۴ بود.

تنها دلیل اینکه ایتالیا به‌شکل انگلستان و هلند درنیامد، جغرافیایش بود. به‌گونه‌ای پارادوکسیکال، همان جغرافیا در کاپیتالیسم شهری پیشاهنگی می‌کند و در سطح شبه‌جزیره به آستانه‌ی پیروزی می‌آورد اما قادر به برداشتن گام نهایی پیروزی نمی‌گردد. اگر برمی‌داشت، مصیبتی نمی‌ماند که بر سرش نیاید. دلیل آن بسیار واضح است. اگر ایتالیا، انگلستان دورانی زود هنگام می‌بود، تاج اسپانیا، فرانسه و اتریش - که در پی اشغال آن بودند - را بر سرشان می‌شکست و ممکن بود همانند ظهور امپراطوری روم، دومین امپراطوری^۵ جهانی شود؛ اما بر اساس اقتصاد اجتماعی کاپیتالیستی. هجوم تاجداران بر شهرهای ایتالیا، امر بسیار قابل فهمی است. اتحاد شهرهای ایتالیا بر اساس بنیان نوین اقتصاد اجتماعی به امپراطوری‌ها پایان بخشید و ابتدا در اروپا و سپس در تمامی جهان، دوران پراکنش آن به‌صورت امری اجتناب‌ناپذیر درمی‌آمد. همه‌چیز لازم برای این مقوله و در رأس آن سرمایه، در دست‌شان بود. به راستی نیز شکست و ناکامی، به معنای یک بداقبالی بزرگ و سیصد سال عقب‌ماندگی ملی بود.

به نظر من اگر دلایل جغرافیایی نمی‌بود، به قدر سرسوزنی باقی بود تا به‌شکل روم دوم درآید. روم نخستین نیز به سختی از هانیال^۶، که بعد از پیشروی طولانی در شمال بدان حمله نموده بود، رهایی یافت. این بار نیروهایی که از شمال حملهور شدند، نه یک هانیال بلکه به اننازه‌ی

^۱ صنایع دستی

^۲ Cosmopolitan: جهانی؛ اشاره به جمع شدن تنوعات و گوناگونی‌های بسیار در یک محل دارد/ کنایه از مختلط هم هست، مانند چهل تکه یا توشله قلهکارا

^۳ در متن Ulusal Devlet آمده که با Ulus-Devlet به معنای دولت-ملت، متفاوت است و نویسنده در مورد تفاوت آنها در همین کتاب توضیحاتی ارائه داده است.

^۴ در متن ترکی واژه‌ی Kaba آمده که به معنای خشن، محض، خام، زخم‌ت و کلی می‌باشد. در اینجا منظور بی‌معنا و بی‌فایده است.

^۵ در متن واژه‌ی Manifaktür آمده که واژه‌ی ایتالیایی است؛ در انگلیسی Manufactory به معنای کارخانه است و Manufacture به معنای ساخت و عمل‌آوری دستی، کارگاهی که تولید دستی در آن صورت می‌گیرد.

^۶ جلوه‌وری، پیشاهنگی، پیشتازی

^۷ در متن واژه‌ی لاتین Imperial آمده به معنای تشکیلی امپراطوری؛ وسعت‌طلب

^۸ Hannibal: سردار کارناژی که از اسپانیا به روم لشکر کشید و پس از گذشتن از آلپ در نبرد به نام کان توانست به پیروزی دست یابد. اما کارناژی‌ها دست از حمایت او کشیدند و رومیان مجدداً متصرفات او را بازپس گرفتند سرانجام با شکست هانیال، کارناژ ناچار شد که امتیازات فراوانی به روم واگذار نماید

چهل هانیال بودند. بنابراین شانس نداشت. به همین جهت، تنها راه این بود که همانند گسترش اسلام عربی در تمامی خاورمیانه، به دین شمشیر مبدل گردد. اگر به جای مسیحیت موجود در روم، اسلام می‌بود، و یا اینکه مسیحیت کاتولیک گسترش دینی و سیاسی را یک جا و با توسل به شمشیر انجام می‌داد، سیر تاریخ جهان به نوع دیگرگونه‌ای رقم زده می‌شد. انسان نمی‌تواند از این پرسش اجترأ ورزد: اگر مسیحیت نمی‌بود، عاقبت روم به چه می‌انجامید و منجر به چه چیزی می‌گشت؟ جالب‌تر اینکه اگر سلطان محمد فاتح - همان‌گونه که پاپ وی را دعوت کرد - می‌پذیرفت مسیحی شمشیر حمایل کرده‌ای گردد، نتایج چگونه رقم زده می‌شدند؟ تاریخ، حوزه‌ی گمانزنی یا ظرورزی نیست. اما این نیز یک واقعیت غیرقابل انکار است که همیشه گزینه‌های بسیاری را یکجا با خود حمل می‌نماید. کاری که شهرهای ایتالیا در آن موفق نگشتند، آمستردام و لندن در اواخر سده‌ی شانزدهم موفق به انجامش شدند. دلایل و نتایجش حوزه‌ای است که مورخان بیشترین کاوش و تحقیق را بر روی آن انجام داده و در مورد آن تراهی ارائه نموده‌اند. به حد کافی به تئور این موضوع پرداخته شده است. می‌توانیم دلایلش را به‌طور خلاصه‌وار بیان نماییم:

۱- در نقطه‌ای از اقیانوس اطلس، یعنی منتهی‌الیه شمال غرب اروپا، که تمامی حوزه‌های تمدن‌های قدیمی دیرتر و ضعیف‌تر از همه‌جا بدان رسیدند جای گرفته‌اند.

۲- سه نیروی بزرگ اروپا یعنی پادشاهی فرانسه، اتریش و اسپانیا بر سر حاکمیت بر اروپا به جنگ‌افروزی در میان خودشان پرداخته‌اند.

۳- به اندازه‌ی شهرهای ایتالیا خطرناک تلقی نگشته و با نیرویی متحد و کافی به آن‌ها حمله نشده است.

۴- در خصوص توسعه‌ی رفرماسیون در شمال اروپا پیشاهنگی نموده‌اند.

۵- پیدایش آنها در سواحل اقیانوس اطلس، در زمینه‌ی تجارت دور و نزدیک مزیت بزرگی راسبب شده است.

۶- تمامی فرهنگ‌های مادی و معنوی شهرهای ایتالیا را منتقل^۱ ساخته‌اند.

۷- در رأس مناطقی می‌آیند که فئودالیسم هم از حیث فرهنگ مادی و هم معنوی [در آنها] ضعیف بوده است.

۸- هم فئودالیسم نیرومندی تکوین نیافته که از کاپیتالستی شدن ارتباطات مواصلاتی، زراعت و صنعت ممانعت به‌عمل آورد و هم متمدن‌سازی در بسیاری از مناطق - شاید هم برای اولین بار - با کیفیتی کاپیتالستی توسعه یافته است.

این عوامل که می‌توانیم تعداد بیشتری از آنها را برشماریم و در حکم اثرات علی^۲ هستند، از نزدیک با موقعیت جغرافیایی در ارتباطند. ژئواستراتژی و ژئوپولیتیک حقیقتاً نیز مفیدترین موقعیت را عرضه می‌دارد. هنگامی که این موقعیت با شرایط اجتماعی ادغام می‌شود، پیروزی میسر می‌گردد.

اروپا، آسیا و حتی آفریقا سه قاره‌ی به‌هم‌پیوسته هستند. یکی از موارد اثبات‌شده‌ی مهم انسان‌شناسی این است که آفریقا تا آخرین عصر یخبندان، در سرگذشت انسانیت، موقعیت پیشاهنگی را دارد. [مقام] جغرافیایی پلایه‌دار، بعدها دست‌به‌دست گردید و به‌مثابه‌ی انقلاب نئولیتیک در اختیار دامنه‌های بسیار گوناگون و حاصلخیز زاگرس - توروس قرار گرفت. از ۱۵۰۰۰ ق.م تا ۴۰۰۰ ق.م این دامنه‌های کوهستانی تمامی موارد لازم برای مرحله‌ای که بعدها [مبدل به] تمدن می‌گشت را تولید نمود: به‌منزله‌ی فرهنگ مادی و معنوی. اگر از انقلاب نئولیتیک به‌عنوان بزرگ‌ترین انقلاب تاریخ نام برده شود، تشخیصی شایسته و بجاست. آب‌های دجله و فرات تنها بارآورترین خاک‌ها را از این دامنه‌ها و کوه‌ها به‌سوی دلتای^۳ خلیج نیارورد؛ [بلکه] با اولین کشتی‌ها و صنعت کشتی‌رانی، خود آنها و تمامی ارزش‌های فرهنگی‌شان را انتقال دادند. وقتی شهرهای اریلو و لوروک اولین ماجرای تمدن را آغازیدند، درواقع به سترسازی^۴ ارزش‌های این پیشروی‌الم‌بار و غم‌انگیز پرداختند. توسعه تا سواحل نهرهای مقدس و مصبی که به اقیانوس می‌ریزند، همانند جریان یک رود ادامه داشت. به‌گونه‌ای بی‌وقفه و همراه با بالندگی.

لوروک یک فرهنگ معمولی و پیش‌پافتاده‌ی انسانیت نیست. آغاز معجزه‌ای نوین است. صدای الهی اوروک، اینانا^۵، هنوز هم برآمدگاه اصلی تمدنی حماسه‌ها، شعرها و ترانه‌هاست^۶. صدای مذکور، آوای این فرهنگ باشکوه است. در عین حال آوای زنی است که مرد پلید هنوز [دامن] او را لکه‌دار نساخته است. فرهنگ اوروک در جغرافیای خویش شکوفا شد. شهرها پی‌درپی و به‌هم‌وار افزایش یافتند. نسل شهری‌ای تشکیل گردید. مرد نیرومند و حقه‌باز، این‌بار سرچشمه‌ی اصلی انلخته‌اش را در امکانات رو به رشد تجاری شهر دید. یک جریان

^۱ Transfer

^۲ Causal: سببی

^۳ Delta: زمینی آبرفتی که در ده‌های رودخانه واقع گردیده است. قطعه زمینی سه‌گوشه و جزیره‌مانند که به شکل حرف دلتا (Δ) چهارمین حرف یونانی است و در مصب رود - یعنی جایی که رود به دریا می‌ریزد - به‌واسطه‌ی رسوب مواد سیلابی و دو شعبه‌شدن رود تشکیل می‌گردد.

خلیج نیز قسمتی از دریاست که در خشکی پیش رفته‌باشد؛ آن را شاخه‌ها هم گویند.

^۴ Synthetize: ترکیب کردن

^۵ اینانانا یا نه در ایران نیز مقدس بوده و نماد باروری بوده است. آن را با نام نه‌خاؤن نیز می‌شناسند. به‌نظر برخی او همان آناهیتاست.

^۶ در متی Türkü آمله که آواز محلی ترکی است اما در اینجا منظور ترانه‌های مردمی به‌شکل عام است و معادل با Folk Song

فرهنگی معکوس تا به دامنه‌های کوهستان آغاز شد. مرحله‌ی سرآغاز بلعیده‌شدن جغرافیای نئولیتیک از سوی شهر است. صدای به تدریج رو به خموشی نهادی اینانا، آوای زنی است که بی‌تأثیر می‌گردد. صدای مرد حقه‌باز و نیرومند، دیگر طنین‌انداز است. پسوندهای^۱ زبان سومری، دارای خصلتی مؤنث‌اند. این خصوص، نقش زن را در زمینه‌ی شکل‌گیری زبان نشان می‌دهد.

در اینجا نیازی به واشکافی سرگذشت جغرافیای تمدن متکی بر زور و نیرو وجود ندارد. البته اگر نوشته شود، مفید خواهد بود. اما به‌گونه‌ای نمادین به همین بازگویی بسته می‌کنیم که همانند یک رودخانه‌ی مادر جریان یافت و با گذار از هزاران کیلومتر ساحل و اراضی ناهموار، عاقبت در سواحل آمستردام و لندن، با به‌جای نهادن فرهنگی نوین در پس‌پشت، به اقیانوس اطلس ریخت.

آشکار است که فرهنگ مادی و معنوی برگرفته‌شده از تمامی اعصار و جغرافیایها، سرانجام به پیشاهنگی این دو شهر، «اقتصاد کاپیتالیستی و ملت» مدرن را به صحنه‌ی تاریخ آوردند. همان مناطق، در موقعیتی بودند که دیرتر از همه‌جا فرهنگ نئولیتیک را اخذ نمودند. همیشه بین جغرافیا و فرهنگ چنین رابطه‌ای را می‌بینیم: در مناطقی که فرهنگ کهن در آن ریشه‌دار است، تشکیل فرهنگی نو بسیار دشوار می‌باشد. فرهنگ کهن، فرهنگ نوین را به آسانی نمی‌پذیرد. از خویشتن دفاع می‌کند، و این مطلبی است قابل درک. تنها مطلقه‌ی خلورمیانه که فرهنگ تمدن کهن آن را به اندازه‌ی کافی اشغال نموده بود، مناطق داخلی^۲ شبه‌جزیره‌ی عربستان بودند. این خلأ جغرافیایی، جغرافیای اجتماعی اسلام را تشکیل داد. اگر این جغرافیا نمی‌بود، [ظهور] اسلام نیز ناشدنی بود.

اروپای شمالی و دو سه کشور (اصطلاح کشور به معنای مرزهای ملی، در این دوران به تازگی مصطلح شده بود) انگلستان و هلند، از چشم‌انداز تمدن کهن سرزمین‌هایی چنان بکر و دست‌نخورده بودند که می‌توان آن‌ها را خلوت و خالی نامید. به سبب همین ویژگی‌ها بود که اگر بذر جدیدی در این مناطق پاشیده می‌شد، به بهترین وجه سبز می‌شد. شانس ریشه‌دواندن عمیق و ماندگار شدن، بسیار بود.

این بلر اقتصاد کاپیتالیستی که پاشیده شده و نیک به‌بار نشسته بود، آخرین میراث متقل‌شده‌ی فرهنگ اوروک از یک ساحل به ساحل دیگر بود. انتقال‌دهندگان این میراث، همواره تاجران بوده‌اند. گفته می‌شود که تاجران انسان‌هایی هستند که مناطق سرشار از سود فرلوان را به‌خوبی احساس می‌کنند. به تأکید می‌گویم که موقعیت مطلقه‌ی حاشیه‌ایشان که در افق کانون‌های نیرو جای نگرفته بود، همچنین مزایای راه‌های دور و دراز، موجب آن گردید تا شانس از سمت‌وسویی مساعد هویدا گردد. با تصرف راه‌نوار تمامی یافته‌های کاپیتالیستی شهرهای ایتالیا و رله‌های جغرافیایی که نیروی دریایی اسپانیا- پرتغال آن را کشف نموده بودند، شانس پیشتازیشان را بیشتر نمودند. آنچه انجام داده شد، عمل^۳ همگون‌سازی آن در زبان خودشان بود. جنگ داخلی میان نیروهای بزرگ اروپا، خطرات وارده از سوی خارج را مانع گردید و در داخل نیز بازدهی قطعی اقتصاد نوین (نیروی کار و مواد خام ارزان) در اواخر سده‌ی شانزدهم برای ظهوری موفقیت‌آمیز و ماندگار در این جغرافیا، کافی بود.

این دو نیرو که تنها برخی تفاوت‌های ظاهری^۴ در بین‌شان وجود داشت، با هم‌پیمانی و اتفاقی که برقرار ساختند، به موقعیت نمایندگی اقتصاد نوین در سطح جهان، گذار نمودند. تازگی اقتصاد، دولت را ناچار گردانید که به خود-نوسازی پردازد و به‌شکل دولتی سودمند و موفق متحول نماید. برتری اقتصادی در زمینه‌ی برتری سیاسی و نظامی، مفید واقع گشت. انحصارگران تجاری برای اولین بار با انحصارگران دولتی شراکت برقرار ساختند (کمپانی‌های هند شرقی و غربی) و به نیرویی نیمه‌رسمی دست یافتند. غاصبان تمدن که همیشه در گوشه‌های انتهایی و دهلیرها خویش را پنهان کرده و تب آورده بودند، برای اولین بار به‌صورت اربابانی برخوردار از مشروعیتی تردیدناپذیر درآمدند. تمامی انگ و نشان‌های اشرافی قدیمی را به دست شاهان و ملکه‌ها بر خویش آویختند. همان‌گونه که شیر اوروک در روزگاران خویش نیروی ایستادگی در برابر گلگامیش^۱ را نداشت، برای آخرین وارثانش نیروی ایستادگی در برابر درندگان (نگویم شیر) آمستردام و لندن باقی نمانده بود. اگر نیرویی باقی مانده بود نیز، همچنان که گلگامیش گردن شیر را گرفت و خفه ساخت، خفه‌ساختن‌شان دشوار نبود.

حماسه‌ی واگویی جنگ الهه اینانا به هنگام تلاش برای نجات‌دادن آثار نود و نه هنر ساخته‌ی زن، از دست اولین خدای مکار و زورگویی (مرد) حاکمی که الوهیتش بخشیده‌اند) یعنی انکی بانی شهر اریدو، درواقع اولین و گویاترین حماسه است. ملکه‌های انگلستان و هلند که وارث آن محسوب می‌شوند، شکل‌گیری‌شان بسان پیکره‌های نمادینی است که بازتاب تمامی پیلیدی‌هایی‌اند که مرد زورگو و حقه‌باز در حق زن روا داشته؛ چنان‌که گویی چکیده‌هایی از تمامی سرگذشت تمدن‌اند.

^۱ در مت واژه‌ی Takt آمده معادل با Suffix در انگلیسی به هنای پسوند.

^۲ در مت اصطلاح bölgə آمده که می‌توان با Hinterland در معنای مناطق ماورای ساحلی معادل دانست.

^۳ در مت واژه‌ی İşlem آمده که هم معادل Operation (عمل، عملیات) می‌توان دلست و هم Process (پروسه).

^۴ Fomal: صوری، شکلی

^۵ کمپلی‌های انحصارگر بریتانیایی در کشور هند. کمپانی هند شرقی که در جزایر هند شرقی داد و ستد می‌نمود، در سال ۱۶۰۰ به فرمان‌الیزابت اول تأسیس گردید و تا ۱۷۴۰ سال بعد دوام آورد.

^۶ در دو مجسمه که در کاخ سلرگون یافته شده، گلگامیش شیوی را به چنگ آورده و آن را بر دست بلند کرده است.

هـ - تمدن‌های تاریخی - اجتماعی و کاپیتالیسم

هنگامی که نقش متقابل بخش^۱ کاپیتالیستی را به منزله‌ی عمل صورت‌بندی^۲ جامعه مورد تفسیر قرار می‌دهیم، به گونه‌ای محسوس‌تر به مسئله‌ی آشکار جامعه نزدیک می‌شویم. در پی جواب‌دهی به این سؤال هستیم: آیا «شیوه‌ی اقتصاد و شکل جامعه‌ای کاپیتالیستی یک جبر اجتماعی-تاریخی است؟ در پاسخ، این بخش از دفاعیاتم در رابطه با آن است که «شیوه‌ی اقتصاد و شکل جامعه‌ای کاپیتالیستی» یک جبر اجتماعی-تاریخی نبوده است. یکی از اشتباهات و تحریف‌های بزرگ تفسیر مارکسیستی ماتریالیسم تاریخی^۳ (ماتریالیسم محض) ایده‌ی آن مبنی بر جبری بودن مورد مذکور است. و خیم‌تر اینکه تنظیم پی‌درپی اشکال اجتماعی و ارائه‌ی ایده‌آلیسم هگلی تحت نام ماتریالیسم، درون‌مایه‌ای جز دومین مشتق آن ندارد. چیزی که امانوئل کانت^۴ به‌شکلی بسیار خجولانه سعی بر انجام آن داشت، دست‌نشان ساختن و تبیین نیروی سوژه و بنا بر این نقش اخلاقی به‌مثابه‌ی یک ترجیح آزادانه، در برابر این نوع نگرش مبتنی بر بالندگی^۵ ایزکیو است. مارکسیسم از نقطه‌نظر اخلاق آزاد، به وضعیتی واپس‌افتاده‌تر از کانت‌گرایی^۶ سقوط نمود. حتی بحث نمودن از سایر نگرش‌های راست [گرایانه‌ی] لیبرال نیز بیهوده است. آن‌ها کاپیتالیسم را نه تنها در مقام یک جبر، بلکه به‌عنوان آخرین کلام تاریخ ارزیابی می‌کنند.

تا زمانی که چهره‌ی باطنی این تعاریف کاپیتالیسم که از دین خطرناک‌تر می‌باشند و پوزیتیویسم در مقام محافظه‌کارترین دین از آنها پشتیبانی می‌نماید، فاش نگردد و نقش بر آب نشود، ترجیح آزادانه نمی‌تواند هیچ‌گونه شناسی داشته باشد. اساساً تاریخ دوست ساله‌ی سوسیالیسم و سوسیالیسم رئال نیز نشان می‌دهد که نتوانسته از قرار داشتن در موقعیت «پشتیان [جناح] چپی کاپیتالیسم» گذار نماید. مسئله بسیار فراتر از این است که به تعیین محل خطا و اشتباه بپردازیم. خود پارادایم اشتباه است. وجود یکی دو صواب و یا خطای تمایزبخش در میان آن، از لحاظ پارادایمی نتیجه را چندان تغییر نمی‌دهد. رویکردی بر روی خطی مستقیم در قبال جامعه در پی گرفته می‌شود و چنان بدان می‌نگرند که انگار هر شکل به ترتیب در لوح محفوظ^۷ (ز ملت‌ها پیش در پیشگاه خدا تعیین گشته) نوشته شده و هنگامی که نوبت آن فرا رسد، تحقق می‌یابد. حتی مباحث اراده‌ی جزئی و کلی در قرون وسطی نیز از این رویکرد پوزیتیویستی-ماتریالیستی، برترند. عامل تعیین‌کننده‌ی موجود در شکست مبارزات بزرگی که در راه سوسیالیسم انجام شد، همین رویکرد پارادایماتیک^۸ است که در زمینه‌ی جامعه در پی گرفته شد.

آشکار است تعریفی که با سرخط‌های پیش از این ارائه داده بودم، کاملاً خارج از [حیطه‌ی] این رویکردها می‌باشند. نه تنها کاپیتالیسم را در مقام یک مرحله‌ی جبری اجتماعی می‌بیند، بلکه خود این رویکرد دانسته و یا نادانسته تحت‌تأثیر این نظام بوده و به ابزار تبلیغ آن مبدل شده است. چیزی را که در آنها خواهم گفت، در بدو امر بیان می‌دارم: ممکن نیست کاپیتالیسم شکلی از جامعه باشد. می‌خواهد بر آن تأثیر بگذارد، [حتی] تأثیر هم می‌گذارد اما نمی‌تواند شکل آن باشد. ممکن است پرسیده شود آیا تنها شکلی^۹ نیست که چهارصد سال است بر جهان حاکم می‌باشد؟ حاکم بودن یک مطلب است و «شکل» بودن مطلبی دیگر. تاریخ سه شکل و یا شیوه‌ی جامعه را می‌شناسد: جامعه‌ی کلان ابتدایی، جامعه‌ی «دولت یا تمدن» طبقاتی و جامعه‌ی متکثر دموکراتیک. رویکردهای [مبتنی بر] اشکال [پیشرونده‌ی] خطی، همانند جامعه‌ی ابتدایی،

^۱ Sector: شاخه، شعبه، قطعه، قطاع؛ قسمتی از دایره

^۲ شاکله‌بندی

^۳ Historical Materialism: علم قوانین عمومی توسعه و تکامل جامعه. برخلاف ماتریالیسم دیالکتیکی که طبق آن فرآیند طبیعت بی‌انتهاست، ماتریالیسم تاریخی بر فرجام‌مند بودن فرآیند تاریخ پای می‌فشارد. از منظر مارکسیسم، در فرجام تاریخ یعنی کمونیسم، کنش‌های فردی تحت‌انقیاد نیروها و قوانین طبیعی نخواهد بود. مارکس ماتریالیسم تاریخی را که بنیان اندیشه‌ی او را در باب تاریخ است در اثر خود به نام نقد اقتصاد سیاسی چنین بازگو می‌نماید: شیوه‌ی تولید در حیات مادی تعیین‌کننده‌ی خصایص اجتماعی، سیاسی و معنوی زندگی است. این آگاهی انسان‌ها نیست که زندگی آنها را تعیین می‌گرداند؛ برعکس، زندگی اجتماعی آنهاست که آگاهیشان را معین می‌سازد. در کار تولید اجتماعی انسان‌ها وارد روابط عینی می‌گردند که گریزناپذیر و مستقل از اراده‌ی آنهاست. کل این روابط تولیدی ساخت اقتصادی جامعه را تشکیل می‌دهد.

^۴ Immanuel Kant: ایمانوئل کانت، فیلسوف آلمانی (۱۷۲۴-۱۸۰۵) از نظر او خودآگاهی چیزی نیست جز بازگشت شعور به خود یا به عبارتی تأمل کردن شعور درباره‌ی خود. آگاهی من از امور مستلزم عینی‌سازی آن مقوله‌ای است که موضوع آگاهی من است؛ بنابراین خودآگاهی من (استعلایی) مستلزم آن است که من در آن واحد هم موضوع شناسایی باشد و هم فاعل شناسایی لذا کانت چنین استدلال نمود که شعور امری شناخت‌ناپذیر است. اما از منظر هگل، عامل مهم در موجودیت شعور این است که از طرف شعورهای دیگر بازشناخته می‌شود. از آثار مطرح او نقد عقل محض می‌باشد. فلسفه‌ی اخلاقی کانت خواستار کرامت برای افراد به‌عنوان موجودات عقلانی است و با به‌کارگیری اوزاری افراد برای یک غایت مخالف است.

^۵ نشو و نما

^۶ Kantism

^۷ در روایت‌های اسلامی، لوح محفوظ، لوحی است که در آسمان هفتم قرار دارد و احوال و حوادث گذشته و آینده در آن ثبت است.

^۸ Paradigmatic: پارادایم، یعنی سرمشق، چارچوب معرفتی. هر پارادایمی نوعی قالب رسته‌ساز علمی مرکب از فرضیه‌های نظری علم به‌علاوه‌ی مجموعه قولین و فی‌آوردی‌های لازم برای به‌کار انداختن آنهاست. پارادایم، همچون فعالیت مشروع در هر زمینه‌ی داده‌شده را تعریف می‌کند و در نهایت امر، سرشت امور واقعی را که پژوهشگران، مجاز به مشاهده‌ی آن‌ها می‌باشند، تعیین می‌نماید. هنگامی که ناهنجاری‌های مشاهده‌شده بیش از حد پر شمار و انبوه گردد، به جهت‌های زیرزمینی در ذهن دانشمندان بومی خوریم که سرانجام آن به تغییر در پارادایم، یعنی به نوعی انقلاب علمی ختم می‌شود. منظور از این تغییرات، تبدل وجه ادراک ذهن ما از واقعیت یا به عبارتی وقوع انقلاب در زبان است. مفاهیم نو آن‌طور نیستند که به‌طور منظم جایگزین مفاهیم کهن شوند. این مفاهیم بیانگر موضوعاتی دیگرند و نوعی شیوه‌ی دید متفاوتی را القا می‌کنند؛ تا جایی که نظریات کهن حتی قابل بیان یا برگرداندن به نظریه‌های تازه نیستند یعنی این دو نوع نظریه معیار مشترکی ندارند.

^۹ منظور شکل اجتماعی است.

برده‌داری، فئودالی، کاپیتالیستی و سوسیالیستی بیش از حد جزم‌گرایانه‌اند. به عبارت دیگر، ایده‌آلیستی و تقدیرگرایانه است. مهم‌تر اینکه در تعریف من، سه شیوهی جامعه نیز در یک راستای خطی^۱ مستقیم پیش نمی‌رود. به یک نظام چرخشی ژرف شونده و بسط‌یابنده نزدیک‌تر است. آشکارا می‌گویم سازوکار دیالکتیکی را می‌پذیرم اما تفسیری به‌شکل «پیشروی نقاط منتهی‌الیه^۲ از طریق نابودی همدیگر» را صحیح نمی‌بینم. رویکردهای مبتنی بر تز، آنتی‌ت و سنتز در توضیح بنیان‌های سازوکار [پیشرفت] کیهان، می‌تواند ابزار منطقی^۳ مناسبی باشد. اما یک «شیوهی رابطه رابطه یا ادراک» دیالکتیکی بسیار غنی که تفاوت و گوناگونی را ممکن می‌گرداند و از تغذیهی متقابل (رابطه‌ی همزیستانه^۴) تبعیت می‌کند، به سازوکار دیالکتیک طبیعت نزدیک‌تر است؛ و یا کیفیتی توضیح‌دهنده دارد.

بایستی فراموش نکرد و متوجه بود که در کیهان، از کوچک‌ترین ذرات^۵ گرفته تا کلیتی در سطح کسموس، دوگانگی‌هایی که فرماسیون را ممکن می‌گرداند و چیزی که از رابطه و تأثیرگذاری‌های متقابل این‌ها پدید می‌آید، هر دو [سوی دونالیته] را با خود حمل می‌نماید اما شیوهی تشکیلی اساس است که از مجموع هر دو نیز متفاوت‌تر می‌باشد؛ شیوهی شکل جهان‌شمولی است. این شیوهی شکل را در بنیان تمامی تحولات و بالندگی‌ها می‌بینیم.

جامعه نیز موجودیتی خارج از این شیوهی شکل نیست. زبان^۶ همان شیوهی شکل را داراست. خلاصه اینکه به‌طور متوالی، دوگانگی‌ها را تشکیلی می‌دهد. بر امکان فرماسیون‌های متفاوتی که هر دوی اینها را با خود دارد اما از جمع آن‌ها فراتر است، وقف می‌باشد و چنین امکانی را فراهم می‌آورد. درک این‌گونه‌ی دیالکتیک موجود در تحول و بالندگی جوامع، موجب آن می‌گردد تا در خصوص مقولات محسوس و انضمامی، هرچه بیشتر صاحب شناخت شویم. می‌توانم بگویم وقتی از کوچک‌ترین واحدهای اجتماعی گرفته تا سطح اشکال کلیت‌یافته‌ی آن، رویکرد ما [در قبال مقولات]، با اتکا بر این نگرش دیالکتیکی صورت پذیرد، نیروی تفسیرپردازی و ادراک‌مان، ویژگی‌های انسانی‌تر ما پتانسیل انسان آزاد را به حرکت درخواهد آورد. هم می‌توانیم با محسوس‌گردانی جامعه در فرد^۷، فرد آزاد دارای احساس مسئولیت را پیشبرد دهیم و هم می‌توانیم جامعه‌ی متأثر از افراد آزاد را هرچه بیشتر آزاد سازیم. امکان آزادشدن، دارای بهترین پتانسیل و شانس برابری و دموکراتیزاسیون است.

مجدداً بایستی بگویم که با [اقدام به] تبیین دینامیسم سه‌گانه‌ی واقعیت اجتماعی، کشفی را به‌عمل نمی‌آورم؛ تنها سعی می‌کنم که دینامیسم تشکیلی کیهانی^۸ را بر جامعه تطبیق دهم. اگر پرسیده شود که «چرا دینامیسم‌های سه‌گانه؟» پاسخ خواهیم داد: به سبب هستی^۹. اگر «بودگی»^{۱۰} نیز به‌مثابه‌ی یک مسئله بخواهد پاسخش را بیابد، بنابراین می‌بایست به پرسش‌گری در خصوص دلیل بودن مان^{۱۱} پرداخت. اما به نظر من، «بودگی»، [مقوله‌ای] بحث‌ناپذیر است. اگر «باشنده‌گی»^{۱۲} نمی‌بود، هیچ لزومی به چنین پرسش و مسائلی باقی نمی‌ماند. برای چیز نابودنی، جا و مقام ناشدنی است^{۱۳}. در موقعیت «نبودن»^{۱۴}، تنها می‌توان از «بی‌فرماسیونی» و «ناشدگی هیچ‌چیز»^{۱۵} بحث نمود که این [همان] چیزی است که بیهوده‌اش می‌نامیم.

اگر باشنده‌گی [و هستی^{۱۵} را بپذیریم، سخن گفتن از شیوهی تشکیلی، موردی بامعنا خواهد بود. حس کرده‌اند تمامی معنای حیات، و همه‌ی بالندگی‌های ابدی، سرچشمه‌ی خویش را از فرماسیون تغییر و رشد گرفته‌اند. بر این اساس در [زمینه‌ی] مقوله‌های فکری اسطوره‌شناختی، دینی،

^۱ در مت *özgürlük bir doğrutuda* آمده که *özgürlük* صفت است و به‌معنای خطی. *Doğrutu* نیز معادل با *Direction* به‌معنای جهت، مسیر، استقامت.

^۲ در مت *Uçlar* آمده و از *Uç* به‌معنای واک، حد، گوشه‌های مقابل هم‌نقاط انتهایی، قاط کره. «نقاط منتهی‌الیه» و «منتهی‌الیه‌ها» را در مقام معادل مناسب‌تر یافتیم.

^۳ Logical

^۴ Symbiotic: سمیوتیک؛ هم‌زیستانه. Symbiosis به‌معنای هم‌زیایی، همدیگر را پروراندن و به هم خوراک دادن است.

^۵ در مت *En küçük zerrecikler* آمده هنی کوچک‌ترین «ذرات کوچک» = *zencikler*؛ بنابراین پیداست که منظور ذرات زیراتمی است و می‌توان نوشت کوچک‌ترین ذرات زیراتمی.

^۶ منظور این است که سازوکاری نظیر همان شیوهی شکل را داراست.

^۷ در مت به‌صورت *Toplumu bireyde somulaştırarak* منظور از محسوس‌گردانی، واقعی و ملموس‌سازی است؛ خارج‌ساختن از حالت انتزاعی و مجرد

^۸ جهان‌شمول

^۹ در مت واژه‌ی *VAROLUŞ* آمده که قبلاً توضیح آن رفت

^{۱۰} در متن واژه‌ی *Var olmak* آمده که معادل با *be to be* در انگلیسی است؛ در ترکی *Var* یعنی «بود و وجود» *Olmak* نیز به‌معنای «بودن، شدن، پیدایش» است. در واژه‌نامه‌ها کل این ترکیب را به «بودن، حاضرشدن و هست آمدن» برمی‌گرداند؛ حال اگر بخواهیم آن را در مقام یک اسم به کار بریم بایستی ترکیب فوق به شکل مصدر «بودش» یا به صورت «بودگی» (متضاد ناودن؛ و معادل با *Having-bee* در انگلیسی) برگردانده شود که در این جمله و جمله‌ی بعدی به همین شکل استعمال گردید. همچنین توجه شود که در این کلمه «بود» نه فعل ماضی بلکه باز نمود تعیین‌یافتگی است. مفهوم آن «بودیت» است اما افزودن پسوند «یت» مصدر جمعی عربی به کلمات فارسی نادرست است. بنابراین واژه‌ی مذکور را به شکل *ودگی* آوردیم. یعنی پسوند «گی» را در همان معنا به کار برده‌ایم.

^{۱۱} در متن کلمه‌ی *Varız* آمده به معنای بودن ما؛ وجود ما.

^{۱۲} در متن *Varlık olmasaydı* آمده که با توجه به اینکه جمله‌ی قبلی نیز بحث از «بودن» می‌کند لذا *Varlık* را به شکل «باشنده» معنا کردیم. اگر به شکل ترکیب آن را معنا کنیم باید مانند *Var olmak* عمل کنیم و معادل «باشنده‌گی» را به کار می‌بردیم که جمله به این صورت درمی‌آید: در صورت ناباشنده‌گی، هیچ لزومی به چنین پرسش و مسائلی باقی نمی‌ماند.

^{۱۳} در متن چنین آمده: «*Olmayan bir şeye yer olmaz*» منظور این است «برای شئی که پای در عرصه‌ی وجود ندارد، وجود جا و موضع نیز ناممکن است»

^{۱۴} در متن واژه‌ی *Omaysızlık* آمده که به‌عبارت صحیح‌تر به معنای «نبودن [یت]» است. همچنین *Oluşumsuzluk* آمده که «بی‌فرماسیونی» را معادل قرار دادیم و در اصل به معنای «هی تشکیلی [یت]» است.

^{۱۵} در متن هر دو واژه‌ی *Varlık* و *Varoluş* به کار رفته است که توضیحات مربوط به آنها از نظر گذشت.

فلسفی و علمی، کلیت^۱ عظیمی را پدید آورده‌اند. بدیهی‌ست که نمی‌توانیم این کلیات را انکار نماییم. جملگی آنها نیز اساساً در پی جواب‌گویی به پرسش درباره‌ی چگونگی و چرایی^۲ شکل و تکوین بوده‌اند. به همین منظور، برخی به روش اسطوره‌شناختی و برخی به روش دینی متوسل شده‌اند؛ [پنگامی که] این روش‌ها کفایت نکرده، مقوله‌های فلسفه و علم به فریاد آن‌ها رسیده‌اند. کارویژه‌هایشان^۳ کاملاً شبیه یکدیگر است، اما جواب‌هایشان متفاوت. درباره‌ی دلیل شکل، و چگونگی و اهدافش همیشه پرسش شده؛ همچنین هر رده یا مقوله مطابق حوزه^۴ خویش سعی بر ارائه‌ی پاسخ‌هایی کرده است. علم که ادعایمندترین شاخه است، به نسبت مهمی دینامیسم سه‌گانه‌ی شکل را روشن ساخته است. همچنان‌که اثبات می‌گردد، وقتی مکانیک موج- ذره و ماده- انرژی به سطح کوانتوم‌ها رسانده می‌شود (هم از حیث نظری و هم تجربی) مشاهده می‌شود که به‌طور متوالی دوگانگی راه را بر شکل‌ها می‌گشاید؛ اثر دوگانگی (جریان‌های ماده- انرژی، موج- ذره‌ی کیهانی هستند) که همواره از متن نتیجه‌ی حاصل از این شکل‌ها ظاهر می‌گردد، هر دو [سوی دونالیته] را در درون سومین [مقوله] ادامه می‌دهد و اینچنین متفاوت می‌گردد؛ تغییر نیز به‌شکل پیشرفت یا برعکس به‌شکل پسرفت^۵ درمی‌آید، کاراکتر اساسی دینامیسم باشند [گی]^۶ بدین شیوه است. نیازی به اثبات مجدد آن نیز وجود ندارد.

به خویشتن بنگریم. کودک یک پدر- مادر، فرماسیونی است که بسیار به پدر و مادر شباهت دارد، وراثت هر دو را تداوم می‌بخشد اما با متمایزسازی (این متمایز شدن سیری بسیار آهسته دارد؛ تفاوت‌یابی در هر رخداد طبیعی بدین‌گونه است)، آن را به شکلی جدید باز نمود می‌کند. می‌توان آن را به یک ذره‌ی کوچک شکل ازلی نیز تعبیر نمود. شکل، در اصل تنها با [اتکاء بر] این شیوه از «بودن»، در تنازع بقاء^۷ پیروز می‌شود. تنازع بقاء چیست؟ بقای بودن^۸ چگونه ممکن می‌گردد؟ بقای بودن، تداومی است از طریق تغییردهی خویش. چرا؟ شاید هم برای اثبات بودگی خویش. جهت غوطه‌ورگشتن در تماشای «خدای بودن و شکوهمندی» بودگی، از رهگذر تحول و تغییر!

مورد یهوده و هرز در اینجاست: در جایی که می‌بایست شکل‌هایی را که از سایرین به ما نزدیک‌ترند مورد مشاهده قرار دهیم و مطلقاً سالم کسب نماییم، چرا این همه دور شدن از این حقیقت اصلی را یارستیم، و یا چرا دور گردانده شدیم؟

اگر این مورد هرز و یهوده را روشن سازیم، به مسئله‌ی اساسی خواهیم رسید. شبکه‌ها، بافت‌ها و پوشش‌های بازگویی [یا روایت] را که خصیصه‌ی سازوکار پدیدگی اجتماعی را از بدو پیدایش دربر گرفته‌اند، موضوع بحث قرار می‌دهیم. اجتماعی بودن، چرا به چنین پوشش‌هایی نیاز پیدا کرد؟ چرا هوش در برابر این رخدادها، به ابعاد عاطفی و تحلیلی تقسیم شد؟ به کدامین نقش‌و‌رژه‌ها دست یافتند؟ با جواب‌هایی که ارائه می‌دهیم، خواهیم توانست اجتماعی بودن خویش را چنان‌که هست و [یا] به شیوه‌ای که می‌خواهیم باشد، مورد تفسیر قرار دهیم و به تغییردهی آن بپردازیم. انسان به‌مثابه‌ی سوژه، موجودی است با قابلیت تفسیرپردازی و تغییردهی به شکل دلخواه خود. هر اندازه تفسیرپردازی و طلب (به تعبیری دیگر اندیشیدن و حس کردن، خواست) با دینامیسم شکل همخوان باشد، به همان میزان شانس توسعه‌ی شکل نو افزون خواهد بود. هر اندازه دور افتد، یا محافظه‌کاری و یا پسروی در اجتماعی بودن به‌وجود می‌آید. رشد هوش عاطفی و تحلیلی، فراگرد این مسائل توسعه می‌یابد.

بایستی این بخش را که گریز بسیاری به تعبیر و تأویل فلسفی زد، در اینجا به پایان بریم. بیشتر در بخش جامعه‌شناسی آزادی سعی بر تفسیر آن خواهیم کرد.

اجتماعی‌بودنی که آن را کلان می‌نامیم، بی‌گمان شکل ایتایی نیست. توسعه‌دهی تفاوت و تمایز نوع (از سایر پرمیت‌های شبه‌انسان)، به معنای پیشرفت جامعه‌ی کلانی نیز هست. مسئله‌ی اساسی، بقاست. عموماً نیز مسئله‌ی یک جامعه (جامعه‌ی مشکل از هزاران تجمع) در درجه‌ی اول بقا و پابرجایی‌ست. دفاع از موجودیت خویش در برابر نیروهایی است که در صلند آن‌ها را از حالت جامعه^۹ خارج سازند. جوامع، در هر

^۱ در متن واژه *Külliyyat* آمده؛ مجموعه آثار، فهرستی که تمامی آثار یک نویسنده را دربر می‌گیرد.

^۲ در متن به‌شکل *İşlevsellikler* آمده، معادل یا فونکسیونالیته [= *Functionality*]‌ها به معنای کارکرد [ت]‌ها؛ «حیث کارویژه‌ها».

^۳ *Discipline*: دیسپلین؛ رشته، شاخه

^۴ در متن به‌شکل *Ters-gerileme* به کار رفته که معادل لفظی آن پسرفت معکوس است.

^۵ در متن واژه *Varlık dinamızının* آمده با توجه به توضیحات گذشته باید به‌شکل دینامیسم‌های «وجود، بودن یا باشندگی» به کار رود زیرا بحث پرداختن علم به موضوع وجود باشند مطرح است نه هستی‌شناختی بنابراین به شکل دینامیسم هستی برنگردلیم.

^۶ در متن ترکیب *Varlık savaşını* آمده به‌طور لفظی به معنای «بردار [وای حفظ] موجودیت»؛ ما «تنازع بقا» را به‌جای آن قرار دادیم اما بایستی توجه داشت که این تنازع بقا از نوع داروینی نیست زیرا این «بردار برای [حفظ] موجودیت» مبتنی بر نابودی یکدیگر نیست.

^۷ در متن ترکیب *Var kalmak* آمده؛ *Var* به معنای بودن، وجود *Kalmak* به معنای ماندن، باقی ماندن، ابقاشدن. بنابراین معنای لفظی آن «بقای بودن» است که با توجه به هادلسازی برای *Varlık savaşını* در اینجا نیز می‌توان تنها به استفاده از کلمه‌ی «بقا» بسنده کرد. زیرا واژه «بقا» در بطن خود تداوم و بودن چیزی را می‌رساند. به هر حال معادل واژه‌ی مذکور را به‌شکل بقای بودن آوردیم تا هم آهنگ موجود در متن را بازتاب دهیم و هم هنای لازم را در ذهن القا نماییم.

^۸ در متن *Duyum* آمده بنابراین حسی درونی و استعلایی یا فرایافت مد نظر است نه حس تجربی صرف.

^۹ در متن *Toplum olmaktan* آمده، یعنی جامعه‌بودن

جا و زمانی، چنین مسئله‌ای را دارند. این دفاع گاه معطوف به حفاظت از موجودیت خویش به شکل دفاع ذاتی در برابر خطرات و ریسک‌هاست. گاه محیط و موجودیت‌های^۱ سودمندی بروز می‌یابد که به همزیایی مناسب و پیشرفت متقابل امکان می‌دهند. در آن جای و زمان، پیشرفت مثبت، شتاب می‌گیرد. نوع، کلان و یا جامعه از جانب فرهنگ مادی و معنوی غایافتگی را تجربه می‌کند. اگر به دوگانگی ماریچی یا درهم‌پیچده‌ی «من و دیگری» که اصطلاحات جامعه‌شناختی دوران اخیرند، مایل گردیم و مسئله را با استفاده از آن‌ها^۲ توضیح دهیم بایستی اذعان داریم که، «من‌ها در برابر «دیگران» که خطرناک‌اند و ریسک در پی دارند، دست به دفاع ذاتی می‌زنند. یا «دیگری» را مغلوب می‌سازد و پیشرفت را ادامه می‌دهد؛ یا در وضعیت تولد باقی می‌ماند و موجودیت خویش را حفظ می‌کند اما پیشرفت کند می‌گردد؛ و یا با شکست مواجه می‌شود و مطابق سطح شکست، به طور نسبی و یا به‌تمامی موجودیت خویش را از دست می‌دهد. در آن صورت، از [حالت] موجودیت^۳ تحت عنوان «خویش» بیرون می‌آید. ابژه موجودیت [ت] دیگری می‌شود؛ یا به‌واسطه‌ی همگون‌شدگی، موجودیت [اش] را به‌شکل دیگری ادامه می‌دهد. رده‌هایی تشکیل می‌شود که بر آن‌ها عنوان «موجودیت‌های^۴ منحرف و یا منحنی» اطلاق می‌گردد.

به‌گونه‌ی محسوس‌تر، مبارزه‌ی جامعه برای بقا^۵ در سطح تشکیلی که در تراز پایین‌تر قرار دارد، از طرفی جهت صیدتشدن توسط حیوانات درنده و از طرف دیگر جهت حفاظت [از خود در برابر] شرایط اقلیمی، محیط‌هایی که خوراک کافی در آنها نیست، و همچنین بیماری‌ها، همیشه در برابر شرایط طبیعی در حل تدویم است. در حالی که خطرات، موجودیت را تهدید می‌نمایند، شرایط مساعد آن را به‌گونه‌ی مطلوب پیشبرد می‌دهند. برخی از حلقه‌های اساسی این سرگذشت، که بخش عمده‌ای از آن در آفریقا و حلود یک میلیون سال اخیر آن در اروپا و آسیا گذشته است، به‌صورت محدود روشن شده‌اند. این اجتماع^۶ که [اعضایش] شبیه همدیگرند، هنوز شیوه‌ی تکلم نمادین را توسعه نداده و کمیّت آن از لحاظ شمارشی به صد نفر نرسیده، به سبب متأثرشدن از ویژگی‌های زیست‌شناختی اما بیشتر به علت پراکنندگی جماعت [یا کمونه]، فراگرد زن-مادر تشکیل گردیده و انبوه شده است. ساختار ضمایم^۷ تأنیث در نخستین زبان‌ها، بر این واقعیت صحنه می‌نهد. بایستی خصیصه‌ی مادرگرایانه‌ی جامعه را نادیده نگرفت. نکته‌ی حائز اهمیت این است که زن-مادر نه در هیأت یک رئیس و اتوریت، بلکه به سبب تجربه‌اش در زمینه‌ی زندگی و نیز تغذیه‌ی کودک، با دید یک کانون نیروی «مدیریتی» طبیعی نگریده شده است. در اولین منزل‌گزینی‌ها که به نظام خانه شباهت دارند، موقعیت کانونی و گیرایی آن افزون‌تر نیز می‌گردد.

مفهوم «پدر بودن»، رابطه‌ی اجتماعی است که مدت‌ها بعد به‌وجود آمده و جامعه در مراحل دیرپا^۸ از این اصطلاح محروم بوده است. پس از پا گرفتن نهاد وراثت^۹ و نظم مالکیت، در پیوند با پدرسالاری به‌وجود آمده است. منسوبیت^{۱۰} کودکان و دائی - یعنی برادر مادر- مفاهیمی هستند که بسیار زودتر پدید آمده‌اند. جمع‌آوری خوراک و شکارگری محدود، آشکال برآورده‌سازی نیازهای مادی بوده است. مهم‌ترین [عامل] ضمانت‌کننده‌ی حیل، عضویت در کلان است. به احتمال زیاد، پردشدگی از جامعه‌ی کلان و تفرید^{۱۱} منجر به مرگ می‌شده. اگر به کلان در مقام هسته‌ی مستحکم جامعه نگریده شده، امری واقعگرایانه است. [کلان]، اصلی‌ترین شکل جامعه می‌باشد.

بارها گفتیم که بعد از برهه‌ی طولانی نشو و نما، و به لطف مساعدبودن جغرافیا، به مرحله‌ی جامعه‌ی نوسنگی رسیده و این نیز از عرضه‌ی محیط مناسب از طرف سلسله‌جبال زاگرس- توروس به‌مثابه‌ی رودخانه‌ی مادر، نشأت گرفته بود. همچنین مکرراً دست‌نشان ساختیم که مرحله‌ی مذکور را می‌توان به‌عنوان اوج جامعه‌ی مادرگرا ارزیابی نمود و نیز امکان [تولید] محصول مازاد در آن فراهم آمده بود. در این نظام که علوم اجتماعی اکثراً عنوان نظام کمونال^{۱۲} ابتدایی، عصر حجر قدیم و جدید و نظام توحش را بر آن اطلاق می‌کنند، به نظر من تسلسلی از مراحل

^۱ در متن Varlıklar به کار رفته که در اینجا می‌توان هم به معنای موجودیت‌ها دانست (مثلاً موجودیت کلان) و هم به معنای «موجودات» (موجودات زنده گیاهی و جانوری) نیز معنا کرد.

^۲ Positive: پوزیتیو

^۳ در متن Varlık olmaktan آمده که به معنای «هستندبودن [داری] موجودیت بودن» است؛ با الضات به توضیحاتی که در مورد Var olmak آمد می‌توان آن را به شکل «باشنده‌گی» برگرداند. یعنی جمله

این گوه برگردانده می‌شود: در آن صورت، از [حالت] باشنده‌گی تحت عنوان «خویش»، بیرون می‌آید. چون از مبحث فلسفی خارج شدیم و وارد مبحث جامعه‌شناسی شدیم به شکل «موجودیت» باقی گذاریم.

^۴ در متن Var olmaya آمده که با توجه به توضیحات گذشته به معنای «بودگی» می‌توان دانست. پس شکل دیگر جمله چنین است: «با به‌واسطه‌ی همگون‌شدگی، ودگی [اش] را در مقام [باشنده‌ی] دیگری ادامه می‌دهد.»

^۵ در متن var olmalar آمده که با توجه به توضیحات گذشته به معنای «بودگی‌ها» می‌توان دانست.

^۶ در متن Vantik mücadelesi آمده به معنای «مبارزه برای [تداوم] موجودیت» یا به عبارت دیگر «بردر برای بقا» که به شکل «مبارزه‌ی بقا» برگرداندیم.

^۷ در متن Toplumsalılık آمده، به معنای «اجتماعی‌بودن» که با توجه به مفهوم جمله به شکل «اجتماع» برگرداندیم. این قاعده در مورد کلماتی دیگر نیز صدق می‌کند یعنی با توجه به مفهوم جمله و تفاوت فحش در گرامر زبان ترکی و فارسی گاهلاً پسوند «salik» و «lik» را در برگردان کتب لحاظ ننموده‌ایم.

^۸ منظور پسوند و پیشوند است.

^۹ دیرینه، طولانی، دیرین

^{۱۰} ارنیه میراث

^{۱۱} معادلی برای واژه‌ی Aidiyet (عایدیت) که در متن آمده؛ تعلق داشتن، نوع رابطه‌مندی، بستگی؛ معادل با Relation در انگلیسی است.

^{۱۲} نکو تنها شدن

^{۱۳} Communal: مبتنی بر کمون؛ اشتراکی؛ همگانی؛ جمعی / Communalism: کمونالیسم؛ کمون‌گرایی.

مطرح است که اگر جامعه‌ی مادرگرای کمونال نامیده شود می‌تواند بامعنا تر باشد. مرحله‌ی است که تقریباً نود و نه درصد مجموع ملت‌زمان حیات جامعه‌ی انسانی را تشکیل می‌دهد. لازم است خوار و حقیر انگاشته نشود. دشوار نیست استنباط کنیم که در برابر اندوخته‌شدن محصول مازاد و سایر ارزش‌های فرهنگی در بطن جامعه‌ی مادرگرای کمونال، مرد نیرومند و حقه‌باز - که در چند قدمی آن ولنگارانه به یهوده‌گردی می‌پرداخت^۱ و به‌واسطه‌ی سیاحت‌های موقتی که گاه به قصد شکارگری انجام می‌داد، به‌تدریج نیرو می‌گرفت - به اولین پی‌جویی حاکمیت [گسترانه] و روی این نظم اجتماعی، دست یازید. بسیاری از نشانه‌های انسان‌شناختی و اثبات‌ها، مشاهدات، مقایسه‌ها و نگرش‌های باستان‌شناسانه این احتمال را نیرومند می‌سازند.

بارها نیز از تشکل عموماً مردانه‌ی مشتمل بر «شامان + شیخ کهنسل مجرب + فرماندهی نظامی» در جامعه‌ی پدرسالار سخن گفتیم. صحیح‌تر این است که نخست‌نمونه‌ی شکل جامعه‌ی جدید را در همین تشکل بجویم. مقصود ما از جامعه‌ی جدید، وضعیتی است مبتنی بر کسب [اُرم] هیراشیک از سوی کلان. راهگشایی هیراشی و طبقاتی‌شدن و سازماندهی به شیوه‌ی دولت، این تقسیمات را قطعیت بخشید. آشکاراست کیفیت جامعه‌ی که با طبقه و دولت آشنا شده، تغییر یافته است. دینامیک^۲ اساسی این تغییر، خارج‌سازی محصول مازاد از فرم هدیه، کالاگرداندن آن به حالت جنس^۳ مبادلاتی، و داد و ستد نمودن آن در بازار است. با به میدان آمدن سه‌گانه‌ی «بازار - شهر - تجارت» به‌متره‌ی عنصری ماندگار، «دولتی و طبقاتی‌شدن در جامعه شتاب می‌گیرد. به سبب اینکه «چگونگی سیر این تحول در شرایط زمانی و مکانی» را بارها بر زبان آورده‌ایم، آن را تکرار نخواهم کرد. جامعه‌شناسی‌های گوناگون، تحت عنوان بازتعریف‌های متفاوت و از رهگذر اصطلاحات بسیار، همچنین استفاده از اسامی [ای] [ظریف] جامعه‌ی طبقاتی، جامعه‌ی شهری، جامعه‌ی دولتی، و نیز جوامع برده‌داری، فتودالی و کاپیتالیستی، سعی بر اطلاق اصطلاح معادلی و این جامعه‌ی نوین نموده‌اند. چون «طبقاتی، شهری و دولتی» بودن ویژگی‌های بارز و ماندگارتری هستند و اکراً صفات «تمدن» و «مدنیّت» را برای این مراحل قائل بوده‌اند، به نظر فراخور اندرون‌هاش اطلاق عنوان «جامعه‌ی متمدن» و خلاصه‌تر آن «تمدن»، مناسب است.

اما نباید از نظر دور داشت که هنگام سخن گفتن از تمدن، آن را از نظرگاه اتیک جامعه، به یک تعالی و پیشرفت تعبیر نمی‌کنیم بلکه سقوط و اعمال فشار را به‌متره‌ی کیفیت اساسی‌اش مورد تفسیر قرار می‌دهیم. جامعه‌ی متمدن در قیاسی قضاوت‌محور با ارزش‌های قدیمی [جامعه‌ی] مادرگرای کمونال یعنی بر حسب نگرش اخلاقی آن، به معنای سقوط عظیمی است. در زبان سومری، که کهن‌ترین زبانی است که می‌شناسیم، این رابطه به شکل جالبی بیان شده است. واژه‌ی «آمارگی»^۴ هم به معنای آزادی است و هم بازگشت به سوی مادر و طبیعت. مترادف‌سازی [کلمات] «مادر»، «آزادی» و «طبیعت» با هم، ادراکی گریا و صحیح است. جامعه‌ی سومر که برای اولین بار با جامعه‌ی متمدن آشنا شده است، با واژه‌ی آمارگی [نشان می‌دهد که] در حسرت جامعه‌ی کهن و یا جامعه‌ی مادرگرای کمونالی به‌سر می‌برد که هنوز از آن بسیار فاصله نگرفته است. پیگیری این «زیر و زو» شدگی اجتماعی در نمونه‌ی اصیل سومری هم ممکن می‌باشد، و هم بسیار انگیزنده و آموزنده است. بازتاب برهم‌خوردن تعادل موجود در رابطه‌ی زن - مرد به ضرر زن، به شکل دیالوگ‌هایی^۵ بین اینانا - انکی (الهه و خدای محافظ اوروک و اریلو) تنظیم شده و در اولین تجربه‌ی حماسه‌نویسی دیده می‌شود. حماسه‌ای است پیش از حماسه‌ی گلگامیش. سنجگی بین نظام و یا جامعه‌ی مادرگرای کمونال و جامعه‌ی هیراشیک پدرسالار (جامعه‌ی گذار به تمدن) را بر زبان می‌آورد. به روشنی درک می‌گردد که این مرحله بسیار ناعادلانه و توأم با مبارزه طی شده است. داده‌های تاریخی دلایل و پراهنی عرضه می‌دارند مبنی بر اینکه در اولین برهه‌ی جامعه‌ی سومری، مرحله‌ی وجود داشته که می‌توان آن را دموکراسی ابتدایی خواند. مجلس کهنسالان هنوز به یک نظام پدرسالار متحول نشده است. وجود بحث‌وجدل‌های بسیار گرم و پُرشور، نشان از نوعی دموکراسی است. اصطلاحاتی نظیر فرمان و فرموده‌ی خداوند (درواقع مبدأ نظام تک‌جانبه‌ی «لشگری - خودکامه»^۶ است که سرچشمه از تیپ نقب‌دار مرد نیرومند و حقه‌باز گرفته) هنوز پدید نیامده‌اند. پُر واضح اینکه شیوه‌ی محاوره‌ی موجود در حماسه‌ی اینانا بسیار زنده و تازگی‌بخش است و به واگویی مواردی می‌پردازد که در جامعه روی می‌دهند اعم از؛ بی‌عدالتی‌ها و مصایبی که بر سر زن، اندوخته‌ها و فرزندانش آمده است. اگر اسناد بیشتری می‌بودند، می‌توانستیم بهتر بینیم و متوجه شویم که به احتمال قوی مرحله‌ی گذار دموکراتیکی جریان داشته که بسیار پرت‌تر از دموکراسی آن (دموکراسی طبقه‌ی برده‌دار) بوده است.

از لحاظ تئوریک امکان چنین تخمینی هست که «گذار به جامعه‌ی متمدن» هم‌زمان با «گذار به جامعه‌ی دموکراتیک»، به‌گونه‌ای متداخل شکل گرفته‌اند. بحث‌وجدل‌های سفت‌وسخت اولین مجالس پیران، اعلام حضور و اولین بازتاب‌های جامعه‌ی دموکراتیک‌اند. در این مرحله‌ی

^۱ به دیگر سخن، ولنگارانه و ویلان می‌پلکید! در متن Avare avare gezen آمده؛ کنایه از اینکه سرگشته و یهوده گشت و گذار می‌کرد. ترکیبی از صفت «آواره» Avare و فعل «گفت می‌زد» gezen را به شکل «یهوده‌گردی ولنگارانه» آوردیم.

^۲ Dynamic: قوه، پویایی، تحرک

^۳ مال، متاع

^۴ Amargi

^۵ Dialogue: گفتگو، صحبت

که در تمامی جوامع روی می‌دهد، باز هم شاهد دوگانگی مشابهی هستیم: دوگانگی جامعه‌ی دموکراتیک و جامعه‌ی متمدن. [یا] به یک شکل ملموس که فهم‌پذیرتر باشد، دوگانگی دولت و دموکراسی. در هر جایی که دولت هست، مسئله‌ی دموکراسی وجود دارد. در هر حوزه‌ای که دموکراسی هست، ریسک دولتی‌شدن وجود دارد. همان‌گونه که دموکراسی، شکلی از دولت نیست، اصطلاح دولت دموکراتیک نیز اشتباه است. بایستی به کیفیت رابطه‌ی میان هر دو، بلذ توجه بسیار داشت.

یکی از دوگانگی‌هایی که در طول تاریخ به بازی گرفته شده نیز همین می‌باشد. اینکه مورد رشدکننده (از بن جامعه‌ی کهن) دموکراسی است یا دولت، منجر به تحریف و بحث‌وجمل‌های دامنه‌داری شده است. مداخلی‌بودن مرحله نشان می‌دهد که دوگانگی مذکور بسیار جدل‌آمیز، کشمکش‌جویانه و همراه با جنگ سپری شده است. مثلاً در نمونه‌ی اسلام که بهتر از سایر موارد با آن آشناسیم، مباحثه و ستیزگی بر سر دموکراسی- جمهوری و سلطنت، آشکاره و جالب توجه است. «میتاق^۱ مدینه‌ای حضرت محمد، همانند «قرارداد اجتماعی» ژن ژاک روسو^۲ است. این نکته را می‌توان به صراحت در قرآن و احادیث مشاهده کرد. اما اشرافیت بسیار توان‌یافته‌ی عشیره که در نزدیکی آنهاست، به‌ویژه نظام هیرارشیک قبیله‌ی قریش، آشکارا در پی سلطنتی به شیوه‌ی نمونه‌ی یزید و ساسانی می‌باشد. این جدال در دوران حضرت محمد نیز وجود دارد. از یک لحاظ ستیزگی بین مکه- مدینه، نزاعی است بر سر اینکه نظم نوین، [آیا] جمهوری (در عربی به معنای دموکراسی خلق) خواهد بود یا سلطنت (نظام موناشری از پدر به پسر رسیده). در این مرحله‌ی هنگامه‌ساز که با هجرت حضرت محمد از مکه (۶۱۰ میلادی) آغاز شد و به قتل حضرت علی در سل ۶۶۱ در کوفه - اکنون نیز درگیری‌هایی مشابه همان خشونت در حوالی‌اش جریان دارد- منجر شد، جناح^۳ معاویه که طرفدار طرفدار سلطنت بود با پیروزی از این نزاع پنجاه ساله بیرون آمد. نظم هیرارشیک بسیار قوی عشیره‌ای در آن دوران، شانس برای جمهوری و به عبارت صحیح‌تر حتی برای یک دموکراسی ابتدایی قائل نبود. واضح است یک پژوهش جامعه‌شناختی راستین در مورد اسلام، از این نقطه‌نظر منجر به کسب نتایج بسیار شگرف و مؤثری خواهد شد!

تاریخ، دیگر نمونه‌ی جدایی را در دوران بنیانگذاری امپراطوری ایرانی پارس در معرض نمایش می‌نهد. پارس‌ها پس از یک جلال و مشاجره‌ی طولانی، میراث کنفدراسیون ماد را به امپراطوری متحول ساختند. سلسله‌ی هخامنشی نقش تعیین‌کننده‌ای در این مسئله ایفا نمود. نشانه‌های فراوانی هست دال بر اینکه یک دوره‌ی بسیار خشونت‌آمیز بین سل‌های ۵۶۰ الی ۵۲۰ ق.م به رهبری کاهنن ماد سپری گردیده است. کامبیز^۴ متقلب جالب‌ترین مثال است. حل آنکه شالوده‌بندی^۵ کنفدراسیون ماد که پیش‌تر از آن بود، از حیث نوعی^۶، یک نمونه دموکراسی اولیه است. تاریخ هردوت، شرح و تفصیل دقت‌انگیزی را در این‌باره عرضه می‌دارد.

دموکراسی آن، یکی دیگر از نمونه‌های شناخته‌شده است. جنگ‌شان هم با پادشاهی اسپارت و هم با پارس‌ها و مقدونیه‌ای‌ها، از یک نقطه‌نظر جنگ بر سر این است که بایستی یا دموکراسی [وجود داشته] باشد، یا امپراطوری و پادشاهی. بحث و جدال بر سر اینکه جامعه - چه به‌صورت ابتدایی و چه بر اساس طبقات - باید دموکراتیک باشد یا تمدنی، همیشه وجود داشته است. ستیز بر سر جمهوری و امپراطوری در روم، کشته‌شدن مشهورترین شخصیت‌ها و حتی در رأس آن‌ها کشته‌شدن سزار در راه این ستیزه‌جویی‌ها، نشانگر وجود یک دوگانگی خشونت‌آمیز و توأم با جنگ است. می‌توان شمار افزونی از این دست نمونه‌ها را ذکر کرد. حتی برای افزایش علاقه‌مان نسبت به موضوع و گسترش دمی نیروی درک و دریافت‌مان، می‌توانیم از این چشم‌انداز، انقلاب‌های بزرگ روسی و فرانسوی را نیز تعریف نمایم.

انقلاب فرانسه (۱۷۸۹) در مخالفت با موناشری مطلق آغاز شد. به [برقراری] جمهوری (دموکراسی اجتماعی رادیکال) انجامید. دوره‌ی بسیار خشونت‌آمیز یعنی دوره‌ی ترور^۷ انقلابی را پشت سر نهاد. پس از «تریوم‌ویراتوس»^۸، با امپراطوری ناپلئون^۹ ادامه یافت. پس از دوران‌های گوناگون گذار، تا به امروز پنج بار شاهد اعلان جمهوری شد. ششمین جمهوری نیز موضوع بحث و تبادل نظر می‌باشد.

^۱ در متن کلمه‌ی مقاله (عهد و قول = Mukavele) به همین معنا آمده است

^۲ J. J. Rousseau: فیلسوف فرانسوی (۱۷۷۸-۱۷۱۲) وی از حلیان آزادی فردی، حاکمیت مردمی و دموکراسی مسقیم است و با پارلمانتاریسم و نمایندگی مخالفت می‌کند. روسو به نقد عقل گرایی، روشنگری غربی و انسانیت مدرن پرداخته است. نام کتاب مهم وی «قرارداد اجتماعی» است. در قرارداد اجتماعی مورد نظر او قفلون مظهر ارادتی عمومی است و از همین روی عین آزادی به شمار می‌رود

^۳ در متن واژه‌ی klik آمده که در اصل فرانسوی است و به معنای حزب. در طول متن به شکل جناح نیز معنا شد

^۴ کمبوجیه دوم (کامبیز یا کامبوزیا) و بردیا دو فرزند کوروش می‌باشند. کمبوجیه پس از نشستن بر اریکه قدرت، در نهان بردیا را می‌کشد. اما هنگامی که کمبوجیه در مصر بود، مغی از اهل‌ماد به نام گئومت خود را بردیا فرزند کوروش نامید و بر تخت نشست و اعلان پادشاهی نمود. کمبوجیه که نمی‌توانست راز خود را آشکار کند و اعلان دارد که بردیا را کشته و این بردیای تازه به واقع بردیای راستین نیست، در آلباتان خودکشی نمود. شرح این ماجرا در کتیبه‌ی بیستون از زبان دل‌پوش ذکر شده. سرانجام گئومت به هست داریوش کشته شد.

^۵ در متن واژه‌ی Kunluf آمده که هم به معنای «فرماسیون= شکل، تشکل» است، هم «فونلایسون= شالوده، بنیاد و پایه» و هم «تأسیس و مؤسسه». می‌توان به صورت «شکل کنفدراسیون ماد» هم برگرداند.

^۶ Typically

^۷ Terror: کشتار سیاسی، اعمال خشونت‌آمیز حکومت‌ها برای سرکوب مخالفان خود Terrorize / اعمال ترور / Terrorism: ترورگری / Terror نام دوره‌ای ویژه در انقلاب فرانسه است که طی آن بسیاری به مرگ محکوم شدند.

^۸ Triumviate: در روم بستان، هیأت سه‌فردی حاکم را تریوم‌ویواتوس می‌گفتند. مقصود از این اصطلاح هیأت حاکمه‌ی سه‌گانه است.

^۹ Napokon

در انقلاب کبیر روسیه (۱۹۱۷) پرده از مقابل دموکراسی رادیکال‌تری کنار زده شد (دوران سویت، شوراها). در جنگ‌های داخلی با دیکتاتوری انقلابی آشنا گردید. در دوران استالین دیکتاتوری ماندگار گشت. در سال ۱۹۸۹ در دوستمین سالگرد انقلاب فرانسه، مجدداً به سوی دموکراسی برگشت. هنوز هم در پی توسعه‌دهی دموکراسی است. در دوران مدرنیسم کاپیتالیستی، در هر سال تقریباً صدها نمونه‌ی مشابه تحقق می‌یابند.

دلیل اینکه از طریق این نمونه‌های دور و دراز به تعریف و تشریح پرداخته‌ام، بازتاب‌دهی عرصه و فضای چالش‌انگیز، پرتنش و غوغازده‌ی میان دو کلاف روابط یعنی تمدن و دموکراسی‌ای است که کانون‌مند شده‌اند.

یکی از مهم‌ترین مواردی که باید بدان توجه نمود این است که هر دو جامعه‌ی نوین سعی خواهند کرد بر روی [بنیان‌های] جامعه‌ی کمونال به موجودیت دست یابند. همان‌گونه که تعریف نمودیم جامعه‌ی کمونال، جامعه‌ی سلول‌بنیادی^۲ است که هنوز هم تداوم دارد، موجودیت خویش را اگرچه به صورت بلزمانده‌هایی باشد در تمامی بافت‌های جوامع ادامه می‌دهد، و مورد اجتناب‌ناپذیری است که نوع انسان نباید در ماندگاری ابدی آن شک نماید. همان‌گونه که سلول‌های بنیادین در نسوج متفاوت بدن، نقش تغذیه و ترمیم جسم^۳ و در صورت لزوم ساختن مجدد آن‌ها را ایفا می‌نمایند، جامعه‌ی مادرگرای کمونال نیز در تمامی جوامع دوگانه موجودیتش را به شیوه‌ای مشابه ادامه می‌دهد. تأکید مکرر بر اینکه جامعه‌ی کمونال به‌رغم درگیری، تنش و گاه سازش با جوامع دموکراتیک و متمدن - که از ساختار آن حاصل آمده‌اند - نابود نشده و نخواهد شد، دلایل و نتایجی دارد. در بخش مربوطه، به‌طور مستمر به ارائه‌ی نکاتی در باب این مطلب خواهم پرداخت.

وقتی از درگیری مستمر میان جامعه‌ی دموکراتیک و جامعه‌ی متمدن بحث می‌کنم، امکان برقراری سازش [میان آن دو] را از [دایره‌ی] احتمال خارج نمی‌سازم. برعکس، تفاهم میان این دو جامعه اساس کار است؛ به عبارت صحیح‌تر باید اساس می‌بود. دلیل اصلی آن نیز این است که مطابق نگرش دیالکتیکی، نقاط متضاد^۴ همدیگر را نابود نمی‌سازند، بنابراین به‌مثابه‌ی یکی از نتایج [این نگرش] جامعه‌ی دموکراتیک و جامعه‌ی متمدن بدون همدیگر به‌سر نمی‌برند. موجودیت هر یک، از رهگذر دیگری ممکن می‌گردد. همان‌گونه که تأکید کردم، دموکراسی و تمدن [زمینه‌ی] ظهورشان را از همان جامعه‌ی کمونال مادر دریافت می‌دارند. دموکراسی، عمدتاً [جماعت] اکثریت و [جمعیت] کثیر فرودستی را که طبقه‌ی فرادست هیرارشیک به آنها خیانت نموده و به فشار و بهره‌کشی از سوی آن مبتلا گشته‌اند شالوده قرار می‌دهد؛ [ولی] تمدن بیشتر قشری که سرکوب‌گری، استثمارگری و هژمونی ایدئولوژیک طبقه‌ی بالادست را ادامه می‌دهد، اساس قرار می‌دهد. البته که این طیف‌ها همانند برش‌یافتن چیزی توسط چاقو، از همدیگر و از جامعه‌ی کمونال مادر نمی‌گسلند. اینها کانون‌های مختلطی هستند که فقط در بین‌شان تفاوت و اختلاف بسیاری ایجاد شده است.

در این مسئله به‌طور تمام و کمال نیاز به تجدید نظر در [نحوه‌ی] برداشت‌مان از «اصطلاح جامعه» داریم؛ آن‌هم به شرط «به یاد سپاری» و «فرآیند آگاهی آوردن»^۵ پی‌درپی آن. جوامع باید نه به‌شکل کلیتی منفرد بلکه بایستی به‌مثابه‌ی کلیت حوزه‌های مشکل از هزاران واحد منفرد درک گردد که اعم است از: طبقاتی‌شدن؛ هزاران گروه زیرمجموعه‌ی هر طبقه؛ میلیون‌ها خانواده؛ همه‌نوع جماعت‌هایی که طبقاتی‌شده و در مقابل طبقاتی‌شدن مقاومت می‌نمایند؛ واحدهای گلوبال‌شده و به همان میزان ادین، زبان‌ها، سیاست‌ها، اقتصادها، عشایر، ملت‌ها، بین‌الملل‌ها و واحدهای محلی‌شده^۶ و هزار و یک رابطه - تضاد متداخل مربوط به کائوس و سامانه‌های پرتنش، آرام، عجین با درگیری و توأم با همبستگی. میزانی که دولت و دموکراسی در درون این وضعیت بسیار بغرنج و درهم‌پیچیده همدیگر را متوازن سازند، یک نظم اجتماعی تقریباً صلح‌آمیز برقرار می‌شود. وضعیت صلح کامل تنها از رهگذر [شکل‌گیری] حالتی بدون دولت ممکن می‌گردد، که هرچند از نقطه‌نظر تئوریک می‌توان بدان اندیشید اما از حیث پراکتیکی هنوز بسیار به‌دور از این مقوله هستیم.

^۱ Soviet: کلمه‌ای روسی و به معنای شورا است. با تشکیل شوراهای نمایندگان کارگران این اصطلاح در معنای سیاسی‌اش باب شد. این شورا که اعصاب کارگری راه می‌انداخت و وابسته به احزاب سوسیالیست بود بعدها به شوراهای کارگران، سربازان و دهقانان مبدل شد. با روی آوردن شوراهای منشویک‌ها به بولشویک‌ها، شورای پروگراد به رهبری تروتسکی کمیته‌ی نظامی انقلابی به وجود آورد و با شعار «همه‌ی قدرت در دست شوراها» موجبات دستیابی بولشویک‌ها به قدرت را فراهم آورد. لنن، نظام‌شورایی را شکل دولت دیکتاتوری پرولتاریا می‌دانست. به همین دلیل وقتی بولشویک‌ها در اکتبر ۱۹۱۷ قدرت را فرآننگ آوردند، روسیه را کشور شوراهای نامی‌نمیدند. نام کشور شوروی نیز از همین واژه آمده و به معنای کشور شورایی است. اقسامی از این شوراها که در صدد بودند از طریق آن‌ها وده‌ها مستقیماً کشور را اداره کنند غیرتند از: شورای ناحیه‌ای، ایالتی، دولتی، شوروی عالی، شورای ملت‌ها و شوروی وزیران.

^۲ ana hücre سلول مادر، سلول اصلی.

^۳ در متن واژه Binye به کار رفته به معنای ساختار بدن، بنیه. در اینجا منظور سلول‌ها و اجزای نسوج یا بافت‌های مختلف است که از طرف سلول‌های بنیادین تغذیه و ترمیم می‌گردند.

^۴ مجدداً واژه Binye تکرار شده که در اینجا به معنای ساختار و پیکره‌ی جامعه‌ی کمونال است.

^۵ Uçlar

^۶ در متن Bilince çıkarmak آمده که به‌طور لفظی به لفظ یعنی برآوردن [بسی‌سطح] شعور یا آگاهی؛ بنابراین اقدامی به قصد درک کردن را می‌رساند. از آنجا که Çıkarmak علاوه بر برآوردن و خارج‌سازی به معنای ظاهر ساختن هم هست، در اینجا ما کلمه‌ی «فرآیند آوری» را در مقام معادل مناسب‌تر یافتیم فرآیند یعنی پدید، هوبدا/لذا فرآیند آوری چنی در مقابل دید قرار داد؛ هوبدا کردن. چون عمل برآوردن [از ناپیدایی یا فراموشی] نیز بر فعل فرآیند آوری بار است لذا مفهوم Çıkarmak را نیز به ذهن متبادر می‌سازد.

^۷ Localize: بومی‌شده

تتها یک حیات دموکراتیک طولانی مدت که تمامی جامعه و حتی جامعه‌ی دولتی را نیز دربر بگیرد، می‌تواند صلح کامل را برقرار سازد. می‌توان از صلح به‌عنوان برهه‌ی عاری از درگیری مبتنی بر توازن نیروها (نیروهای دولت و دموکراسی) که در سازمانی^۱ تاریخی موجود مطرح است، بحث نمود. اگر دموکراسی بخواهد دولت را به‌تمامی ببلعد، در سازمانی تاریخی موجود، عمدتاً خصوصیت کاتوتیک رو به‌لذیاد می‌نهد. آزمون‌هایی که در بسیاری از کشورها صورت گرفت، این نکته را دست‌نشان می‌سازند. اگر دولت به‌طور مداوم فقدان دموکراسی را تحمل نماید، نظام‌های استبدادی و دیکتاتوری تشکیل می‌شود، که باز هم در سازمانی تاریخی موجود منجر به کائوس می‌گردد. تمدن‌شدن، که دوران تاریخی نیز نامیده می‌شود، حدوداً پنج هزار سال است که ادامه دارد. دموکراسی به شانس حیات محدودتری دست یافت. اما جامعه به‌منزله‌ی اکثریت عمده و [جماعات] کثیر، همیشه در انتظار دموکراسی باقی ماند و جهت نلی به آن مبارزه نمود. شاید پس از سپری شدن هزاران سال - اگرچه دقیقاً به همان شکل نباشد نیز - دول و دموکراسی‌ها به‌مثابه‌ی یک نوع، به حیات درهم‌تیده و متداخل [شان] ادامه دهند.

مسئله این نیست که دولت و دموکراسی را از هم تفکیک نمایم، بلکه باید چگونگی همزیستی پر ثمر و یا حداقل [ابطه‌ای] بدون انکار همدیگر را با توسل به هنجارهای سیستماتیک تعیین ساخت. شاید هم در نوع نوین [همزیستی]، پدید آوردن اشکالی از «قانون اساسی» ضرورت یابد. تداخلی بودن [یا درهم‌تنیدگی] دولت و دموکراسی موجود، به‌تمامی یک فریب و اغفال است. همانند برگ‌های درخت انجیر که نقاط شرم‌آور اندام عربانی را می‌پوشانند، نقش برطرف‌سازی عیوب همدیگر را بازی می‌کند. بدون گذار از این وضعیت، حتی نمی‌توان به بحث منسجمی درباره‌ی دولت و دموکراسی نیز پرداخت. مدرن‌ترین انقلاب‌ها، [یعنی] هم انقلاب فرانسه و هم انقلاب روسیه نه‌تنها در این مورد پیشرفتی حاصل نکردند و شفقتی را ایجاد نمودند، بلکه بر میزان پیچیدگی آن نیز افزودند. نیاز شدیدی وجود دارد که توری سیاست حداقل این مورد را به‌طور کامل معین نماید: اندرون و شکل دولتی که در مقابل دموکراسی باز است (دولتی که خود را به‌جای دموکراسی قرار نمی‌دهد و آن را ممنوع نمی‌سازد) و دموکراسی‌ای که منکر دولت نباشد (خود را با شتاب به‌شکل دولت در نمی‌آورد و همواره به چشم مانعی که بایستی فروپاشیده شود به دولت نمی‌نگرد). به‌راستی نیز به توری نیاز هست؛ اما به چنان توری‌ای که جوابگوی حالت پیچیده و بغرنج محیط پراکتیک باشد. اشکالی از دولت و دموکراسی که درگیری را کمتر سازند و همدیگر را به‌حالت مفیدتری درآورند هم بسیار مورد نیازند و هم میسر می‌باشند؛ بر همین اساس معتقد به ضرورت متحقق‌گرداندن نیرومندترین احتمال سیاسی‌ای هستم که بدان احتیاج وجود دارد. دولت‌های موجود، دموکراسی را به‌لحاظ ماهوی به رسمیت نمی‌شناسند. دولت‌ها بسیار حجیم^۲ و عظیم‌الجثه هستند. دموکراسی‌ها نیز همچون کاریکاتوری از دولت، بسیار تحریف‌آمیز و فاقد کارایی‌اند. بدون شک این اساسی‌ترین مسئله «فلسفه و پراکتیک» سیاسی است. مجدداً دست‌نشان می‌سازم، این مواردی را که حاوی تازگی و نوآوری بسیارند، در کتاب جامعه‌شناسی آزادی به‌گونه‌ای وسیع مورد بحث قرار خواهم داد.

متوجه هستم که پارادایم و چارچوب تئوریک بنیادینی را ارائه داده‌ام که از پارادایم‌های سنتی لیبرالیستی و سوسیالیستی متفاوت‌تر است. سعی خواهم کرد اندرون‌های آن را بیشتر توضیح دهم. این چارچوب محدود را جهت پاسخ‌دهی به این سؤال آوردم: کاپیتالیسم را به‌مثابه‌ی «فرمی از جامعه» در کجا و چگونه می‌توانیم جای دهیم تا مناسب باشد. آشکار است همان‌گونه که کاپیتالیسم را در حکم یک شکل صرفاً اقتصادی نمی‌بینم، آن را به‌منزله‌ی فرمی از جامعه نیز تلقی نمی‌کنم.

ابتدا سعی کنیم رابطه‌ی را که اقتصاد کاپیتالیستی نامیده می‌شود، در درون کلیت جامعه‌ی متمدن در نظر آوریم. باید به‌خوبی دانست و درک کرد که اقتصاد کاپیتالیستی متکی بر سودآوری انحصارگرایانه‌ای است که بر روی زمین‌های متشکل از رابطه و رقابت بازار کالا - که اقتصاد مبادلاتی نیز نامیده می‌شود - جای گرفته و اساساً از طریق بازی قیمت‌ها و فایده‌بردن از قیمت‌های متفاوتی که بین مناطق متفاوت ایجاد می‌شود، برقرار می‌گردد. در واقع به اقتضای این تعریف باید به‌خوبی درک کنیم که [اقتصاد کاپیتالیستی چنان] بخشی هم نیست که ارزش تبادل بی‌یافتد. به یک بخش بسیار جزئی از حیات اقتصادی عمومی مشغول می‌باشد. اما چنان جزئی که به سبب موقعیت استراتژیکش، تعیین‌کننده است. مجموع ارزش مبادلاتی‌ای است که در دست افرادی معهود، به میزانی بسیار عظیم اندوخته شده است. بنابراین در زمینه‌ی بازی با عرضه و تقاضا برتری استراتژیکی دارد. نباید فراموش کرد که دولت‌ها نیز تا آن روزگار چنین برتری و تفوقی را نداشتند. مورد توجه برانگیز، شیوه‌ی «ظهور و استفاده» از این برتری است. کمابیش [بر شیوه‌ی] ظهورش واقفیم. [شیوه‌ی] استفاده از آن [برتری]، به دلیل اتکالی مستمر بر رشد سرمایه، بسیار جالب‌تر است و قادر به زیر و زبر ساختن جامعه می‌باشد. اطلاق عنوان «انقلابی» بر چنین موردی، دقیقاً مساوی‌ست با خیانت به جامعه؛ به‌ویژه خیانتی‌ست در حق جامعه‌ی تاریخی - دموکراتیک!

^۱ Moment: در اصل واژه‌ی آلمانی است. می‌توان چنین معنایش کرد: جهتی میهم در زمان با مدتی نامعلوم یا ناقلی موقعیت جغرافیایی یا مکان؛ مؤلفه، بن‌سازه بخشی از ساختار، سازمان، عصر، پارین و سازه. مثلاً در ارتباط با زمان می‌وان آن را لحظه، هنگام، موقع و گشتاور معنا کرد. از مظهر هگل Moment ما مراتب تجلی یک کل فراگیرنده (انقلاب) است.

^۲ و به عبارت ژدیک‌تر به ادبیات متن: تجربه‌های زیسته‌شده در بسیاری از کشورها، همین [واقعیت] را فرادید ما می‌آوردند.

^۳ در متی کلمه‌ی Hantal آمده که می‌توان جسم، زمخت، تنبل و کد حرکت نیز معنا کرد.

علم اقتصاد سیاسی چه وقت اعتراف خواهد کرد که کاربست [اصطلاح] خود-افزایی سرمایه (قانون مشهور سود که ابرمردان^۱ عرصه‌ی اقتصاد با استفاده از قداست نام قانون وضع شده از طرف متخصصان اقتصاد سیاسی، بر آن جلا می‌زنند و عرضه می‌دارند) ظرفیانه‌ترین غارتی است که با شکل و قراره‌ی خود تطبیق داده است؟ چرا مرد نیرومند و حقه‌باز را کاپیتالیست نمی‌نامیم. زیرا تصرفی که بدان دست می‌یازد، متکی است بر نیرو و جنگ آشکار. البته که فراموش نمی‌کنیم جنگ به معنای دام است. به سازگاری کاذب با دین و حقوق، همچنین فرو رفتن در قالب نیازی نمی‌بیند. اما بایستی حق اقتصاد کاپیتالیستی را در این مورد بدان وانهاد: متکی بر تصاحب جبری رابطه‌ی دولت-اقتصاد ماقبل خویش بود. «حقوق عرفی» و «سنت» هیرارشی و آن قانون دینی که بدان منسوب است و اعلان می‌دارد که «مال کافر حلال است»، به غضب آشکار و حتی انگاشتن غنیمت، اجازه می‌داد. یعنی مرد نیرومند و حقه‌باز دیگر [مبطل به] دولت می‌گردید. اقتصاد کاپیتالیستی، در همین نقطه از دولت کلاسیک تمایز می‌یابد. نمی‌گویم که به ضدیت و چالش با آن درمی‌افتد. وقتی سطح رشد جامعه‌ی متمدن، غارتی از نوع غنیمت [گیری] را به شکل سودمند صورت نمی‌دهد، این بخش به فرصت مطلوبی دست می‌یابد. پای به میدان نهادن آن، در لحظه‌ها و مقاطعی که دولت برده‌داری و فئودالی آغاز به نابرابری می‌کند و وقتی حق غنیمت که به معنای غضب آشکار و غارت است فایده‌ای دربر نداشته باشد، مغز استخوان جامعه را خشک کند و محصول مازاد به مرزهای غیرقابل تولید برسد) این تفاوت را ظاهر می‌سازد. برای خود، شانس زدن انگ «نظام اقتصادی جدیدی» را قائل است.

انحصار [گری] دولت برده‌دار در اولین اعصار بسیار پُر بارزه بوده است. در نگاهی به مقایسه‌ی شکل^۲ فرعون و بقایای شهرهای روم-یونان، می‌توان آن را به عینه مشاهده نمود. بخش کاپیتالیستی در این دوره نیز وجود داشته؛ اما بسیار محدود بوده است. بازدهی فزاینده‌ی انحصار [گری] دولتی، به رشد بخش کاپیتالیستی شانس نداده و یا شانس بسیار محدودی برای آن قائل بوده است. می‌دانیم هنگامی که نظام کار و فعالیت برده‌داری فاقد بازدهی گشت، نظام کار و فعالیت فئودالی گسترش و رواج پیدا کرد. تحلیل دلایل درغلتیدن تمدن برده‌داری به ورطه‌ی بی‌بازدهی، موضوع تجزیه و تحلیل ما نیست. به بیان همین نکته بسنده می‌کنیم که از این تمدن به واسطه‌ی این دلایل گذار صورت گرفت: نگرشش درباره‌ی کار و حیاتی بسیار دیرباز (از ۴۰۰۰ ق.م تا ۵۰۰ ب.م)؛ توسعه‌یابی در مناطق پهناور، عظیم شدن ساختار مصرفی آن؛ به انتها رسیدن مرزهایش در نتیجه‌ی تصرف هرچه بیشتر مناطق از راه اعمال زور و تصاحب هرچه افزون‌تر انسان‌ها از طریق به بردگی کشاندن آنها؛ همچنین مقاومت و قیام‌های هزاران جنبش دموکراتیک و آزادیخواهی که در داخل و خارجش روی داد.

جامعه‌ی تمدنی برساخته شده‌ای که اکراً توسط اسلام خاورمیانه و مسیحیت اروپا باز نمود یافت، در مقایسه با تمدن یونان- روم که میراث آن را یدک می‌کشد و بر اساس تمدن سومر و مصر ایجاد شده است، بر شیوه‌ی مشروعیت و استثمار متفاوتی تکیه کرد. هنگامی که هر دو دین مشروعیت نیرومندی را عرضه داشتند، جامعه‌ی متمدن توانست از طریق دهقان رعیت^۳ که نسبت به برده اندکی آزادتر خوشتن بود، در زمینه‌ی خود-نوسازی موفقیت حاصل کند. بی‌شک این دوره از مسیحیت که به مدت سیصد سل در حکم وجدان محرومان بود، به همراه مبارزه‌ی آزادیخواهانه و برابری طلبانه‌ی اسلام که تحت پوشش مذهب جداگانه‌ی مداوم یافت، و بنابراین تلاش‌ها و جستجوهای جامعه‌ی دموکراتیک، هم در زمینه‌ی خود-نوسازی تمدن و هم قابل تحمل‌تر ساختن آن نقش اساسی را ایفا نمود. برخلاف آنچه ایدئولوگ‌های تمدن ادعا می‌کنند، این وضعیت از رشد و تعالی شرافتمندانه‌ی تمدن نشأت نمی‌گیرد. حتی اگر برخی دستاوردها را دربر داشته باشد نیز، به واسطه‌ی «بازمانده‌های جامعه‌ی کمونل کهن، عشایر و اقوام»، «گریز برده‌ها» و «هزاران عصبان و مقاومت صورت گرفته از جانب محرومان» به این مرحله رسید.

خود-نوسازی [مؤلفه‌های] فشار و استثمار موجود در جامعه‌ی متمدن از طریق ابزارهای مشروعیت [بخشی]، به نو شدن طبقه، شهر و دولت که ابزارهای اساسی آند، نیز منجر گردید. در محیط جدید روابط و مناسبت سینیور-سرف، شهر-بازار، دولت-بنده، رشد عناصر کاپیتالیستی تسهیل گردید. شهرهایی که از چین تا قیانوس اطلس، در پیرامون بازار رشد یافتند، شتاب‌گیری تولید کالا و ژرفا و وسعت مبادله را با خود به همراه آورد. تفاوت قیمت بین بازارها، موجب گردید [که میزان] سودهای [حاصلی] تاجران انحصارگر به چنان ترازهایی دست یابد که تا آن زمان دیده نشده بود. شهرها، برای اولین بار در برابر مناطق غیرشهری به امکان برقراری توازن و تعادل دست یافتند. تمدن اسلام، به نوعی همانند یک تمدن تجاری در حد فاصل خاور دور و اروپا بود. از نقطه نظر تجاری، تمامی موارد لازم جهت اروپا را فراهم آورد؛ هم به مثابه‌ی فرهنگ مادئ و هم فرهنگ معنوی. بدیهی است که سایر ابزارهای بنیادین تمدن از عصر اولیه بدین سو فراهم گردیده بودند. انتقال دهی شهر، طبقه و دولت توسط اسلام به پایان رسید. بدون شک، اعراب و یهودیان نقش درجه‌ی اول را در این مسئله ایفا نمودند. دانشوران، صنعت‌گران و تاجران عرب و یهودی کاری را که یونانیان- رومیان عهد باستان نصفه‌کاره باقی گذاشته بودند، به اتمام رسانیدند.

تنها کم‌وکستی مهم تمدن خاورمیانه این بود که بخش کاپیتالیستی از شهرهایش گذار نکرد و در مکان [جغرافیایی] یک کشور نقشی اساسی ایفا نمود؛ در خصوص انجام آن موردی که آمستردام و لندن موفق به انجام آن شدند، موفق نگشت. اتوریته‌های مستبد مرکزی که قهارتر از

^۱ Superman: سوپرمین؛ فراتر از انسان عادی.

^۲ Pyramid: هرم

^۳ سرف

رژیم‌های مطلقه‌ی اروپایی بودند، در این امر نقش اساسی را بازی نمودند. ساختاربندهی سیاسی چین و هندوستان مرکزی‌تر بوده و صاحب برتری بسیار نامتقارن‌تری^۱ نسبت به سلطنت‌های خاورمیانه بودند. ژاپن تا حدودی، در ساختار سیاسی فتودالی‌ای به شیوه‌ی اروپا، باقی ماند.

در آستانه‌ی سده‌ی شانزدهم، برای تمدن‌های کهن آسیایی، تاب‌وتوانی به‌مظور برپایی حملات نوین باقی نبود. لشگرکشی‌های چنگیز و تیمور، کوچ و جریان‌یابی ترک‌تباران پیش‌تر از آن، نقشی فراتر از بخشیدن خون تازه و طولانی‌ساختن عمرشان ایفا نکرد. هرآنچه که قرار بود روی دهد، در اروپایی روی داد که همچون شبه‌جزیره‌ای در گوشه‌ی غربی آسیا قرار داشت. آنجا آزمایشگاه جدید تمدن بود.

وقتی همراه با تمدن، تجارت و بخش کاپیتالیستی به اروپا انتقال داده شد، در برابرشان سرزمین‌های بکر، تأسیسات جدید شهری و فتودالیه‌ی کم‌تجربه و تازه به دوران رسیده‌ی اروپا در حال تشکیل بود. حتی نمی‌توان آنها را تمدن نیز نامید. چیزی که مسیحیت مصادف با اواخر سده‌ی دهم موفق به انجام آن شد، تزریق روحیه‌ی^۲ معنوی بود. اگر تمدنی قدیمی به شیوه‌ی خاورمیانه در اروپا تشکیل می‌گشت، شانس توسعه‌ی تمدن کاپیتالیستی تا حد غائی محل بحث می‌شد. تمدن‌های جدید، در سرزمین‌های بکر به‌وجود می‌آیند توجه به این جنبه‌ی مرتبط با تمدن‌ها، آموزنده است. وقتی به سرشت^۳ تمدن اروپایی می‌نگریم، خلأ دقت‌برانگیزی احساس می‌شود. دشواری‌های تداوم مورد قدیمی و کم‌تجربگی مقوله‌ی جدید(فتودالیه) شانس این را می‌دهد که سومین مقوله از میان‌شان خلاصی یابد و بروز نماید. مثلاً اگر اعراب از ره اسپانیا، عثمانیان از راه بالکن، اقوام مهاجم از جنوب سبیری و در آخر یک شاخه از جریان‌های مغول، امپراطوری‌ای به شیوه‌ی قدیمی در اروپا برقرار می‌کردند، تاریخ چگونه سمت‌وسو می‌یافت؟ پیداست که برای اروپا، شانس نیز عامل مهمی به‌شمار می‌رود.

تمامی این فرضیات و گمانزنی‌های مربوط به تمدن را جهت روشن‌سازی[مسئله‌ی] ظهور بخش کاپیتالیستی و کسب خصلتی هژمونیک[از جانب آن] مطرح می‌کنیم. می‌بینیم که یک حلقه‌ی گریزناپذیر پیشرفت تمدنی، حتی موضوع بحث هم نیست. یک گروه سوداگر مشکل از تجار بزرگ با توسل به تأثیر ناشی از تلفیق هزار و یک تصادف، در شکاف‌های تمدن‌های قدیمی و مناطق حاشیه‌ای آن، از رهگذر بازی‌های پولی‌ای که در بازار و به‌گونه‌ای مغایر با آن به‌راه می‌آید، همچنین با توسل به تجارت راه‌های دور و غارت مستعمره‌ها[سودی] بیشتر از سهم خویش را ستانده است؛ از طریق دو شهری که بی‌ادعاترین شهرهای اروپا بودند، ابتدا بر روی اروپا و سپس تملی جهان، به شانس جهت برقراری هژمونی خویش دست یافته و از این شانس به‌شکلی بسیار عالی و بیم‌برانگیز استفاده کرده است.

تمامی تحقیقات نشان داده‌اند که این گروه سوداگر یا سفته‌باز، بسیار محافظه‌کار بوده و هیچ فکر و ابداع خلاقانه‌ای نداشته‌اند. کاری که با چیره‌دستی از پس آن برآمده، کسب پول از راه پول بوده است. تنها حوزی اجتماعی که چیره‌دستی خویش را در آن نشان داده است، کسب پول از راه رانت بر روی قحط‌سالی و جنگ، همچنین پول‌اندوزی هرچه بیشتر از راه تفاوت قیمتی است که در کل جهان ایجاد شده. یکی از خصوصیت جالب‌توجه اروپایی اوایل سده‌ی شانزدهم این بود که پول به نیروی حکم‌رانی بر هر چیز رسیده بود. فرمانده و مدیو[یا گرداننده‌ی] راستین، پول بود. نیرو از آن کسی بود که پول در دست وی بود. بدون شک «کالایی‌شدن، بازاریابی^۴ و شهرنشینی» بی‌رویه عوامل اساسی در این امر بودند.

هیچ نیروی قدرت‌مدارانه‌ی آسیایی کهنی اعم از سلطان یا امپراطور، و حتی هیچ امپراطور رومی، مسئله‌ی «لرزش پولی یافتن»^۵ که محصول کالایی‌شدن است، همچنین مسئله‌ی «اجرای‌سازی قدرت از طریق پول» را نداشتند. حتی اگر چنین مسئله‌ای داشتند نیز بسیار محدود بود. اگر گنجینه‌هایی در دنیا بود نیز، از ملت‌ها پیش به کاخ‌هایشان انتقال داده شده بود. هنگامی که بخش کاپیتالیستی پیروزی از پی پیروزی کسب می‌نمود، شاهان اروپایی در چنان وضعیتی به‌سر می‌بردند که برای دریافت قرض، گدایی می‌کردند. پای مرحله‌ی متفاوتی از نیروی «پول - قدرت»، در میان بود. برای اولین بار بود که قدرت سیاسی، در برابر پول زانو می‌زد. این واقعیت، اثباتی است بر اینکه پول چنان توانمند گردیده است که نیروی[صلور] فرمان را تحویل بگیرد. منظور ناپلئون از به‌کار بردن عبارت «پول! پول! پول!» در خصوص ارتش، بر زبان راندن همین واقعیت است.

تأثیر مهم عامل پول در زمینه‌ی تازگی تاریخ تمدن جهان(و نه تاریخ جهان مخالف تمدن!) راهگشای یک نوآوری در تمدن گردید؛ اما منجر به هیچ نوع دگرسانی ریشه‌ای در کیفیت بنیادین آن نشد. این در حالیتی است که تمدن به تازگی پول، بازار، شهر، تجارت و حتی بانک و سند بهادر را نمی‌شناسد؛ تمامی اینها ابزارهایی هستند که هزاران سال قبل ابداع گردیده‌اند.

^۱ Asymmetric: نامتقارن؛ نامتناظر و Symmetric: قرینه‌ای، متقارن؛ متناسب؛ بر خورداری چیزی از تناسب به لحاظ شکل، موقعیت و مطابق محوری مشخص.

^۲ Mole: روحیه، حالت روحی

^۳ در متی واژه‌ی Mayalanma به کل رفته که لفظاً به معنای تخمیر کردن است.

^۴ در متی pazarlaşma به کل رفته؛ یعنی میدل‌شدن به مقوله‌ای برای بازار و خریدوفروش؛ چانه‌زدن در معامله؛ چله‌زنی و رسیدن به توافق بر سر قیمتی؛ پروسه‌ای که در آن یک کالا بازاری برای فروش می‌یابد؛ متاع بازار شدن.

^۵ در متی paralaşma آمده؛ یعنی هرچیز به مقوله‌ای برای پول‌اندوزی مبدل گردد یا ارزش پولی کسب کند؛ به بیان عامیانه، پول‌کشی شدن هرچیز. در طول متن به‌صورت «لرزش پولی یافتن» برگردانده شد.

یک سرخط مهم دیگر این است که بخش کاپیتالیستی در سرآغاز، رابطه‌ای با تولید نداشته است. حتی با تجارت محدود نیز رابطه‌ای نداشته. در زمینه‌ی روابط اساسی اقتصاد، هیچ نوع نوآوری و کشفی انجام نداده است. نیروی خلاقه‌ی کالا و مبادله نیز نمی‌باشد. کالایی‌شدن و مبادله از هزاران سال پیش بدین سو، ادامه داشته و [رو به امروز] پیش آمده است. اگر به اصرار از [وجود] یک قابلیت [برای] آن بحث کنیم، می‌توانیم بگوییم که بسیار به‌خوبی نیروی پول را کشف کرده، از آن استفاده نموده و پول را به‌صورت سرمایه درآورده است، یعنی در خصوص صنعت کسب پول از راه پول بسیار زبردست بوده است. مهارتشان در زمینه‌ی پیگیری [و رد زدن] دقیق شهرها، کشورها، راه‌ها و بازارهای محل کسب پول غیرقابل بحث است. متخصصان شبکه‌های گردش پول و ثروت بوده‌اند. اگر تحت امر پول قرار گرفتن اروپای اوایل سده‌ی شانزدهم به مهارت این گروه ربط داده شود، به معنای تحریف و دست‌برد در وقعیات خواهد بود. تمامی واقعاتی که بر زبان آوردیم، نشان می‌دهند که نقش این گروه در زمینه‌ی پیشرفت تمدنی، تا حد غائی حاشیه‌ای بوده است. ظهور بخش اقتصاد کاپیتالیستی از پول و بازار، یک اجبار نیست. نیروی پول و بازار در تمدن‌های آسیایی، در سطحی فراتر از اروپا بوده است. اگر این مناطق مستقیماً با پول و بازار مرتبط می‌بودند، بخش اقتصاد کاپیتالیستی ابتدا در آن‌ها ظهور می‌کرد. این نکته مورد پذیرش عامه است که نمی‌توان پیدایش کاپیتالیسم را به علم، هنر، دین و فلسفه پیوند داد؛ حتی بالعکس این شاخه‌ها از چشم‌انداز مبادی اخلاقی^۱ همیشه باید شک و مخالفت به ظهور کاپیتالیسم نگریسته‌اند.

موضوعی هست که همیشه سعی بر یادآوری آن نموده‌ام: چرا نیرویی همچون زن، در دست مردان که چندان خصوصیت مولد و خلاقه ندارد. تا بدین حد به وضعیتی بیچاره و زبون درافتاده و محکوم شده‌اند. البته که پاسخ [این پرسش]، «نقش زور» است. هنگامی که اقتصاد هم از دست وی خارج می‌شود، اسارتی وحشتناک به حالتی گریزناپذیر درمی‌آید. چنان از خودبیگانه شده است که اگر کودک ذکوری را بالادست وی گردانی^۲، در مقابل او همچون ضعیفه‌ی چهل ساله‌ی تن به اجرای هنری بسیار زبوانه و پست می‌دهد. این در حالیست که ضعفی برای مرد نیرومند، هولناک‌تر است.

بر این باورم که اقدام به مقایسه‌ی نیرویی که پول و سرمایه‌ی پولی با سوءاستفاده از جامعه کسب کرده، از ره این مثال آموزنده خواهد بود. کسب نیروی [صدور] فرمان از طرف پول، در واقع اعتراف به این امر است که از حالت یک رخداد یا پدیده‌ی اقتصادی خارج شده است. وقتی استاد مورخ فرناند پرودل اظهار می‌دارد که «کاپیتالیسم [نه تنها] ضد بازار و نابراین ضد اقتصاد است، حتی خارج از [حیطه‌ی] اقتصاد می‌باشد»، واقعیتی بسیار پرمعنایی را بر زبان می‌آورد. به سبب اینکه اقتصاد را از طریق پدیده‌ی مبادله و بازار آغاز نموده است، این قضاوتش قابلیت عظیمی را عرضه می‌داند. دیدگاهی هست که مدت‌ها در پی ابراز آن بوده‌ام: کاپیتالیسمی که همه‌چیز را در اقتصاد غرق نموده است پیوندی با اقتصاد ندارد و حتی دشمن جانی^۳ آن می‌باشد. ادعا می‌کنم که: **کاپیتالیسم اقتصاد نیست، دشمن جانی آن است.** در بخش‌های بعدی به‌صورت دامنه‌داری به بررسی این موضوع خواهم پرداخت. آیا فینانس [یا سرمایه‌گذاری مالی]، اقتصاد است؟ آیا سرمایه‌گذاری [یا فینانس] گلوبال، اقتصاد است؟ آیا فاجعه‌ی زیست‌محیطی، اقتصاد است؟ آیا بیکاری مسئله‌ی اقتصادی است؟ آیا بانک، سند بهادار، نرخ برابری ارز و بهره اقتصاد هستند؟ آیا تولید سرطانی کالاها جهت سودآوری، اقتصاد است؟ لیست سؤالات، پر حجم و طولانی است. تنها جوابی که به تمامی آن‌ها داده شود یک **نه** بزرگ است. فرمول این است: پول و سرمایه بهانه‌ایست برای قدرت شاهانه! از راه بازی‌های بسیار حله‌گرانه‌ی [پول-سرمایه] نه یک شکل اقتصاد نوین ایجاد شده است، و نه فرم جامعه‌ی کاپیتالیستی و حتی فرمی تمدنی به نام تمدن کاپیتالیستی مطرح است. یک نوع بازی قبضه‌کردن و تصرف جامعه در جریان است که تاریخ در هیچ دوره‌ی مورد مشابه آن را شاهد نبوده است. نه تنها قبضه‌کردن نیروی اقتصادی بلکه تصرف نیروی تمامی فرهنگ‌های سیاسی، نظامی، دینی، اخلاقی، علمی، فلسفی، هنری، تاریخی، مادی و معنوی. **کاپیتالیسم، پیشرفته‌ترین حاکمیت و قدرت است.**

به [تاریخ] چهارصد سل اخیر انسان [نت] که دوران کاپیتالیسم نامیده می‌شود بنگریم. در ارتباط با جامعه، آیا حتی یک سلول و بافت جامعه باقی مانده است که تحت حاکمیت قرار داده شده و قدرت تا حد باریک‌ترین مویرگ‌هایش در آن برقرار نشده باشد؟

^۱ Discipline: دیسپلین، رشته

^۲ در متن واژه Moral آمده که معادل Morak در انگلیسی و فرانسوی است و به معنای روحیه، حالت و نیروی روحی. همچنین Moral در انگلیسی به معنای قوی تمیز، معنوی و اخلاق هم هست Moral Philosophy = Ethics / بالاسر وی قرار دهی.

^۳ در متن اصطلاح Can düşmanı آمده چنی دشمن جانی؛ کنایه از دشمنی شدید. ما اصطلاح دشمن جانی که ضد «بارجانی» است را در مقام هادل مناسب تشخیص دادیم. می‌توان آن را به شکل دشمن قسم‌خورده یا دشمن خونی نیز برگرداند.

^۴ در متن واژه فرانسوی Kür به کاررفته معادل با جریان پول؛ رایج: نرخ، مثلاً در ترکیب به‌صورت نرخ روز، نرخ لوز و نرخ بازار به کار می‌رود.

^۵ در اصل چنین است: پول و سرمایه، بهانه = قدرت شاهانه! در متن Şahane آمده که مجازاً به معنای عالی، مکمل و برتر است.

جامعه‌شناس مودی و رند انگلیسی، آنتونی گیدنز^۱ از سه ناپوستگی^۲ مدرنیته سخن می‌گوید: شکل تولید کاپیتالیستی، دولت-ملت، و صنعت. تعریف و تشریح مدرنیته بر اساس این سه پایه، ظاهراً واقع‌گرایانه^۳ است. اما به نظر من متوجه است که با توسل به این پارادایم، در اصل نقش تئورسین^۴ مرحله‌ای نوین از جنگ وارهاندن کاپیتالیسم [از بحران] را در میهن مادری آن اجرا می‌کند. با توسل به ایده‌ی «پایان یافتن تاریخ» به شیوه‌ی راست‌گرایانه‌ی لیبرالیسم، و ایده‌ی ناکراندی به شیوه‌ی چپ‌گرایانه‌ی لیبرالیسم، می‌خواهند تئوری ابدی‌شدن کاپیتالیسم از راه تغییر را توأم با ردیگر به اذهان تزریق نمایند. همراه با آخرین حمله‌ی جهانی کاپیتالیستی.

تفسیرپردازی مربوط با کاپیتالیسم را بعد از این بر اساس واکاوی و تحلیلی معاصر^۵ ادامه خواهیم داد. به‌ویژه در ابعاد دولت-ملت و صنعت‌گرایی. لیکن سعی خواهیم کرد کاپیتالیسم را در فرارگاه‌های قدرت نیز پیگیری و ردیابی نمایم. عنوانی که در این زمینه به‌کار خواهیم برد به‌شکل تعبیری که از فرناند برودل الهام گرفتیم اما آن را ناکافی یا فم یعنی «کاپیتالیسم در خانه‌ی خود» نخواهد بود؛ درست همانند خدای مکار سومریان «انکی»^۶ و «هادس»^۷ هلنی‌ها در کلخ‌های زیرزمینی خویش، یعنی در حوزه‌های بازی «قدرت نامرئی‌شده». اگر عنوان مذکور به‌شکل «شاه عربین و خدای بی‌نقاب [مستقر] در کاخ خویش» باشد، بامعنا تر خواهد بود. با ارائه‌ی ستری از تمامی شیوه‌های بازگویی، به شرح این مسئله ادامه خواهیم داد: کاپیتالیسمی که از همان ابتدای کار خود در پی نظام قدرت گلوبال بوده است، چگونه سعی داشته این آرزویش را با اتکا به پایه‌های دولت-ملت و صنعت‌گرایی تحقق بخشد. زیرا تکه‌پاره ساختن شیوه‌های عظیم بازگویی و تعریف نیز یکی از اولین کارهای این لویاتان نوین است. روایت فاقد پیوسته‌سازی [یا پیونددهی]، شرح و بازگویی بسیار ناقصی خواهد بود. راه خلعت به موردی را خواهد گشود که آماج انتقاد است. شاید روش من غریب جلوه نماید اما بر این باورم که منجر به [ارائه‌ی] تفسیری قوی از مناسبت اجتماعی و بنابراین دست‌یابی به آگاهی درباری آن خواهد شد. سعی خواهیم کرد آخرین بخش ارزیابی‌ام را تحت عنوان «کاپیتالیسم، دشمن جانی اقتصاد» به اتمام برسانم. پس از آن، فعالیت [دفاعیه‌نویسی] من تحت عنوان «جامعه‌شناسی آزادی» به واکاوی و تحلیل جامعه‌ی دموکراتیک، آزادپخواه و واپری‌طلب اختصاص خواهد داشت.

^۱ Anthony Giddens: جامعه‌شناس بریتانیایی (۱۹۳۸) وی در دوران نخست‌وزیری تونی بلر مشاور وی بود. همچنین نظریه‌ی راه سوم گیدنز بر سیاست‌های سیاسی و اقتصادی انگلیس و آمریکا مؤثر بوده است. در نظریه‌ی ساختاربنده‌ی‌ش می‌گوید که ساختار دارای نوعی دوگانگی است؛ یعنی ساختارها هم به دست کنش‌گران انسانی بوجود می‌آیند و هم وسیله‌ای است که چنین کنشی به کمک آن صورت می‌گیرد؛ ساختارها را انسان‌ها ایجاد می‌کنند اما آنها هم کنش‌انسانی را محدود و امکان‌پذیر می‌سازند. گیدنز بر نقش ساختارهای اجتماعی قدرت، مدرنیته و نهادها در شکل‌دهی به تحولات امروزی تأکید می‌کند. به نظر وی حیات حقوقی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی امروزی بدون دولت-ملت معنا ندارد. همچنین نظارت و خشونت، جنگ و دولت-ملت از دیدگاه او کلید توسعه‌ی دنیای معاصر است. گیدنز بر گردآوری اطلاعات کامل از هویت شهروندان توسط دولت تأکید می‌کند تا به زعم خود حقوق اجتماعی نظیر حق رأی، بهداشت، گذرنامه و غوه همچنین استقرار دموکراسی و حقوق شهروندی امکان‌پذیر گردند. اگرچه همین گردآوری اطلاعات هم‌جانبه از زندگی افراد خود نوعی محدودسازی آزادی آنان است.

^۲ در متن واژه‌ی *sirekəzlik* آمده که معادل با *Discontinuity* در انگلیسی است و به معنای ناپوستگی، انقطاع، گسستگی. مضاد با *süreklilik* به معنای پیوستگی، توالی، اتصال و استمرار؛ منظور این است که هر گفتمان باید یک فعالیت ناپوسته و منقطع در نظر گرفته شود که اگرچه نودهای مختلف آن گاه با هم مرتبط می‌گردند اما از یکدیگری اطلاع و یا طرد همدیگرند.

^۳ Realistic

^۴ نظریه‌پرداز

^۵ در متن واژه‌ی *Modemlik* آمده به معنای مدرن، امروزی.

^۶ انکی خدای آب‌های زیرزمین (آپسو) است.

^۷ Hades: در اسطوره‌های یونانی او برادر زئوس است و فرمانروای دنیای مردگان و زیر زمین؛ در قرعه‌کشی میان او و برادرانش آسمان و دریا به ترتیب سهم زئوس و پوزیدون گردید و او به سلطنت بر جهان زیر زمین رسید. مردگان، رعایای او بودند و به کسانی که گناهکاران را به سمت خود کشی سوق می‌دادند، علاقه داشت. او یک سنگ سمر به نام سرپروس نیز داشت که نگاهبان ورودی جهان زیرزمین بود و به ارواح تازه‌اجازه می‌داد تا به جهان مردگان وارد شوند اما اجازه‌ی خروج به هیچ‌کسی نمی‌داد.

بخش دوم

کاپیتالیسم اقتصاد نیست، قدرت است

خدای بی‌نقاب، شاه عریان و فرمانده پول [مستقر] در کاخ خویش

در میان خلق واگویی‌های اینچینی هست که وقتی بخواهند خیر [یا آگاهی] راستینی را کسب کنند، می‌گویند: «حرف راست را از دهان کودکان باید شنید.»^۱ دیگر بار هم به اقتضای ادای احترام در برابر تمام بچه‌ها، و هم به منظور عزیمت به سوی سرچشمه‌ی اصلی آگاهی راستین، ناگزیرم خیال‌های کودکی‌ام را مورد تفسیر قرار دهم.

وقتی شنیدم که پسر خانواده‌ی همسایه‌ی ما «امین» شروع به خواندن کتب «علم الحال»^۲ نموده است، بر علاقه‌ام نسبت به اسلام و مسجد افزوده شد. در ازای حفظ کردن چند دعا موفق شدم تا فی‌القور پشت سر پیش‌نماز من «مسلم»، در صفوف [نماز جماعت] جای بگیرم. بعدها شنیدم که مسلم گفته بود: «اگر عبدالله با این سرعت پیش برود، پرواز خواهد کرد!»؛ این سخنش را هرگز فراموش نکردم. پیدا بود که سرآغاز خوبی داشتم. همچنین به‌خاطر دارم در حالی که خود را به تهی درخت زیتون چسبانیده بودم، از «عزیز» که بعدها رفیق دوران دبستانم بود (بعدها شنیدم که یک مهندس پایین‌رتبه‌ی نقشه‌برداری و مدیر ثبت املاک شده است) پرسیدم که مدرسه و معلم چگونه باید باشند و در این مورد با او بحث کردم. بیشتر بسان تصویر یک هیولا (لویاتان مدرن) در نظرم مجسم می‌گشت. در این مورد اشتباه نکرده بودم. زیرا مدرسه جایی بود که کودکان را وادار به ازبر کردن خدای نوین یعنی دولت-ملت می‌نمود. مدت‌ها بعد وقتی در فلسفه‌ی هگل خواندم که خدای جدید در مقام دولت-ملت به روی زمین هبوط^۳ کرده و به‌شکل ناپلئون اقدام به ره‌پیمایی نموده است، همچنین وقتی چنین تفسیر کردم که از همان دوران دبستان، کاهن-آموزگاران کودکان را وادار به ازبر کردن آن مورد می‌نمایند، متوجه شدم که از کودکی خویش آگاهی صحیح را کسب کرده‌ام. در حالی که خدای مسجد «مسلم» کمرنگ شده بود، خداپرستی معلم دبستان ابتدایی‌مان محمد که اهل «چوروم» بود رو به ترقی نهاده بود. همچنین وقتی نور چراغ‌های کامیون حیدر راننده‌ی روستای همجوارمان «آرگل»^۴ که هر سل چند بار هنگام سپیده‌دمان در حالت نیمه‌خواب‌آلود و متظرمانده بر فراز آلاچیق^۵، به چشمانم می‌خورد، افسونگری ماثین بسان نیمه-خدایی به‌خوبی در [دنیای] تصوراتم خزیده بود. اتوموبیل خدای نوین بود که در نظر من رخ می‌نمود. همچنین وقتی ملت‌ها بعد آغاز به تفسیرپردازی در زمینه‌ی صنعت‌گرایی - به‌مثابه‌ی یکی از نیرومندترین پایه‌ها و یا صفات لویاتان نوین- نمودم، بار دیگر اعتقاد یافتم که در خیالات کودکی‌ام آگاهی صحیح‌تر را کسب کرده‌ام.

بی‌تأمل بایستی در همین جا دست‌نشان سازم که هیچ الوهیتی به اندازه‌ی صنعت‌گرایی مبدل به هیولا نشده است. روستایمان حدود پنجاه کیلومتر دورتر از مرز سوریه بود. وقتی [پوتو] پروژکتورهایی که مرزها را روشن می‌ساختند، هر چند وقت یکبار همانند نور آذرخشی بر چشمانم منعکس می‌شدند، تصویری از دولت-خدا در مقابلم ظاهر می‌گشت؛ همیشه سعی کرده‌ام این را به‌منزله‌ی سومین آگاهی [و پیام] دوران کودکی‌ام به یاد آورم.

جمهوری ترکیه یکی از اولین نمونه‌های توسعه‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در کشورهای نیمه‌مستعمره است که به حالت «دولت-ملت» درآمد. جمهوری ترکیه به‌هنگام بنیانگذاری، آثار جمهوری فرانسه را با خود داشت. همانند آن در سرآغاز، نوعی درهم‌تیدگی دموکراسی و دولت بود. همانند جمهوری اسلامی ایران، اولین جمهوری اسلامی مدینه و حتی اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی. در طول مراحل بعلی به‌مثابه‌ی فرم قدرت کاپیتالیستی، عناصر دموکراتیک هرس شدند و [آن را] به‌صورت دولت-ملت یکدست درآوردند. در بخش‌های مربوطه سعی خواهم کرد این موضوعات را به صورت وسیع‌تر و اشکافی نمایم و مورد بحث قرار دهم. شاید هم اولین [نمونه‌ی] آن باشد. اولین نمونه‌ها همیشه مستلزم

^۱ در متضرب المثل *Çocuktan al haben* آمده که معنای لفظی آن چنین است: خیر رازز کودکان باید گرفت *Haber* به‌معنای خیر، آگاهی و پیام است.

^۲ علم الحال: کتابی حاوی پرسش و پاسخ‌هایی جهت تعلیم اور دینی.

^۳ هبوط: پایین آمدن، فرود آمدن

^۴ Argil

^۵ خیمه یا سایبان چوبی

تفسیرپردازی دقیق هستند. دوست داشتم تصورات خود را از جمهوری، همچون رمان-داستانی بلند و جداگانه واگویه نمایم. ولی می‌خواهم تنها با یک جمله بگویم وقتی وارد آخرین سل تحصیل در دانشکده علوم سیاسی (مدرسه‌ی ملکیه^۱ دولت) که ممتازترین مدرسه‌ی جمهوری است، شدم، بعدها دریافتم که به هیأت[انسان] بسیار جاهلی درآمده‌ام که هوش عاطفی و تحلیلی‌اش فلج شده، چیزی را احساس نمی‌کند و در نمی‌یابد؛ [یعنی] دقیقاً به صورت لویاتان پوچ و توخالی نوینی^۲ که مجبور به تقلید از آن گشته‌ام.

تأثیرات دین قدیمی موجود در روستا را بعد از سال‌های طولانی و به‌ویژه با استفاده از آنچه که در مکتب مذهبی سوسیالیسم رئال از بر کرده بودم، توانستم از میان بردارم. باید این نکته را نیز اذعان دارم که در این سال‌ها به وضعیت شکاکیت (Sceptic) و حشمتاکی دچار شدم. هرچه می‌اندیشیدم بیشتر فرو می‌رفتم؛ چنان‌که گویی غرق می‌گشتم. بعدها وقتی متوجه گشتم آن موردی که هم به کسوت جمهوری ترکیه درمی‌آید و هم به هیأت سوسیالیسم شوروی جلوه‌گر می‌شود، لویاتان مدرن است، اندکی به‌خودآمدن آغاز کردم. شروع به چنین احساس و دریافتی کردم: با خدای دین مدرن که (با تصاویر و بت‌های بی‌شمارش سرتاسر پیرامونم را احاطه ساخته و) هراس‌انگیزتر از خدایان تملعی ادیان است رویارو هستم؛ همراه با درک[مسئله‌ی] ظهور و حاکمیت یافتن این دین دانستم که هیچ سختی با من ندارد و به نسبت موفقیتیم در خصوص وارهاندن خود از چنگ این دین و دچار نگشتن به کراهه‌بری آن، گزینه‌ی حیات آزاد می‌تواند توسعه یابد. برای اولین بار ذهن عاطفی و تحلیلی‌ام دست به دست همدیگر دادند و مرا به‌خود آوردند. از طریق نگاشتن این سطور، سعی بر تفسیر این دوره می‌نمایم.

کارل مارکس و فریدریش انگلس^۳ در ارزیابی «سوسیالیسم علمی» یعنی جامعه‌شناسی خویش، می‌گویند که «ستیزی متشکل از اقتصاد سیاسی انگلستان، فلسفه‌ی آلمان و سوسیالیسم فرانسه» را ایجاد کرده‌اند. این سه مکتب، سعی بر توسعه‌ی واکاوی‌های تئوریک مدرنیته‌ی می‌نمایند که می‌خواهد بر تمامی حیط اروپا حکم براند. مکتب اقتصاد سیاسی انگلستان تلاش می‌کند مواردی را که تحقق می‌یابد، به‌عنوان پیروزی اقتصاد نوین اثبات نماید (و یا به‌عنوان یک دین جدید بقبولاند)؛ فلسفه‌ی آلمان می‌گوید که باید بازیگر سرآمد (شکل جدید خدا-شده) یعنی دولت-ملت را شالوده‌ی کار قرار داد؛ همچنین سوسیالیسم فرانسه نیز تحت نام تملعی جامعه (به‌مثابه‌ی اتحاد تمدن و دموکراسی) نظریه‌پردازی در این زمینه را در رأس کارهایش قرار می‌دهد که [اعلام دارد] بازگویی قدیمی دینی، پسروی نموده و پیروزی جامعه‌ی لائیک-پوزیتیویست (دین نوین سیستم) مطرح است.

در بنیان انقلاب فکری که از سده‌ی شانزدهم بدین سو در اروپا آغاز شد، تأثیر عظیم و زیروروگردان انحصار کاپیتالیستی وجود دارد. جهت تعریف و تشریح این انقلاب فکری، بایستی چند نمونه‌ی مشابه تاریخی را به‌طور بی‌دری بر زبان آورد. اولین نمونه‌ی ما در رابطه با تولد دولت کاهن سومری از زهدان عبادتگاه (زیگورت) است. شرایط سازماندهی‌ای از سنخ دولت که بر روی محصول ملزاد ایجاد گشته باشد، به همراه انقلاب اندیشه ارزیابی می‌گردد. محصول اضلفی با توسل به کدامین دستگاه مراقبه و نظارت می‌تواند [به راحتی] به چنگ افتد؟ ابزارهای بنیادین مشروعیت‌بخشی آن (باورآوردن نظم نوین به جامعه) چگونه باید توسعه داده شده و تنظیم گردند؟ راه‌حل‌های یافته‌شده عبارتند از سازماندهی دولت و برساختن خدای نوینی که اولین نمونه‌ی تمامی ادیان تمدن می‌باشد. پاسخ بسیار رادیکالی تولید گشته است. دولت برای اولین بار به‌مثابه‌ی کاهن-شده سازماندهی گردیده است. اقتصاد برای اولین بار همچون سوسیالیسم دولتی، به‌صورت درهم‌تنیده با دولت، سازماندهی می‌گردد و تحت نظارت قرار داده می‌شود. نیروهای هیرارشیک سستی نیز به‌عنوان خدایان تازه‌ی آسمان، زمین، هوا، آب و شهر بر ساخته می‌شوند و نقاب‌پوش می‌گردند. اولین نمونه‌ی به‌بودگی کشاندن انسان، در داستان آفرینش^۴ از طریق اصطلاح مدفوع خدایان، سمبلیزه می‌شود. مکتب تملعی این ابداعات نیز زیگورت است. بالاترین طبقه‌ی زیگورت که در حکم عبادتگاه می‌باشد، پاتئون خدایان (اتحاد خدایان، اتورنیه‌ی طبقه‌ی فرادست هیرارشیک) و طبقه‌ی پایین آن جایگاه کاهن-شاه (اولین مدیر هژمون و مبدع سیستم) بوده است؛ پایین‌ترین طبقه نیز به بردگان و صنعت‌گرانی که محصول مازاد و ارزش افزونه را تولید می‌کردند اختصاص داده شده بود. وقتی می‌گویم پرستشگاه اولین پروتوتیپ و زهدان شهر، دولت و طبقه است، در عین حال فرمول کل سیستم تمدن را نیز تعیین می‌نمایم. [از ابتدا] تا مدل متأخر اروپا، همگی رد پای این نمونه را با

^۱ در متق Mülkiye آمده؛ مکتب ملکیه در قدیم، مدرسه‌ی عالی علوم سیاسی.

^۲ در متق Yeni Leviathan'ın tenekeden yapıma آمده یعنی لویاتان تازه‌ای که از حلی ساخته شده؛ حلبین و دن کایه از پوچ و توخالی و قلبی بودن است. مثلاً Teneke çağğı عصر حلی کنایه از عصر پوچی است.

^۳ Friedrich Engels: فیلسوف و مبارز کمونیست آلمانی و یار قدیمی کارل مارکس (۱۸۹۵-۱۸۲۰) او به همراه مارکس مانیفست کمونیست را که یکی از پرآوازه‌ترین متون سوسیالیستی است به رشته‌ی تحریر درآورد. انگلس بخش‌های عمده‌ای از کتاب سرمایه‌ی مارکس را نیز بازویسی کرد. از جمله آثار انگلس عبارتند از منشأ خانواده، آنتی دورینگه دولت و مالکیت خصوصی، دیالکتیک طبیعت، از دیدگاه او دیالکتیک عمومی تحت عنوان «قانون تکامل طبیعت، تاریخ و اندیشه» عرضه گردید. نظرات انگلس در شکل‌بخشی به مارکسیسم بسیار تأثیرگذار بوده است. تا جایی که برخی و این بلورند که مسئول اساسی شکل‌گیری مارکسیسم، انگلس می‌باشد.

^۴ به داستان انومالیش اشاره دارد.

خود دارند. به همین جهت از صحت این گزاره که عنوان می‌دارد «نمونه‌ی سومر برآمدگه شکوهمند اصلی است»، جانبداری می‌کنم. معتقدم که هیچ نسخه^۱ و مشتقی نمی‌تواند به اندازه‌ی نوع اصلی [یا ارژینال]، جذاب و تأثیرگذار باشد.

ایون- روم، سومین نسخه است. دومین نسخه‌ی سومریان، عبارت است از تمدن هوریانی - که خاستگاهشان مزوپوتامیای علیاست - و نیز هیتی‌هایی که با آنها مختلطند. تفاوت یونانیان این است که گفتار اسطوره‌شناختی کلاسیک را پشت سر گذاشته و شیوه‌ی فلسفی را بر ساخته‌اند. دلیل اساسی ایجاد فلسفه‌ی طبیعت و جامعه از طرف آنها، ضعیف‌قابلیت^۲ متقاعدکنندگی [شیوه‌ی] اسطوره‌ای تشریح‌پدایش و توسعه‌یابی هرچه بیشتر دولت- شهرها می‌باشد. به‌رغم اینکه نیروی مشروعیت‌بخشی تبیین متولوژیک در میان طبقت فرودست ادامه داشته باشد نیز، رفته‌رفته برای آنانی که به‌گونه‌ای ملموس با مسائل مدیریتی دست‌به‌گریباند، نیاز به گفتمانی^۳ متقاعدکننده‌تر احساس می‌شود. پراکتیک حیات اجتماعی، به دلیل معضلات ناشی از شهرها، نیازمند شیوه‌ی تبیین و تشریح فلسفی است. اما پانتئون خدایان الُمپ^۴ که با زئوس آغاز می‌شود، هنوز بسیار تأثیرگذار است. سقراط بهای اولین رویکردهای شک‌گرایانه‌ی خویش را با زندگی خویش پرداخت کرده، و شاگردانش موفق شده‌اند آموزه‌اش - که حالت طرح‌ورده‌ای را داشته - به‌شکل سرچشمه‌ی اساسی فلسفه درآورد. به‌ویژه اطلاق عنوان «پدران فلسفه» بر افلاطون و ارسطو اشتباه نخواهد بود.

می‌توان عبرت‌یونان را به‌عنوان اولین قبیله‌ای که از متولوژی سومری و مصری به [روش] روایت دینی تک‌خدایی گذار نمودند، تعریف نمود. نسخه‌یست ایجادشده، از یک شاخه‌ی متفاوت. با افزودن شاخه‌های فرعی بسیار (و در رأس آن زرتشت‌گرایی^۵ و فلسفه‌ی یونان)، مشتقات موسوی، عیسوی و محملی را به‌وجود آوردند.

اندوخته‌های فرهنگ مادی و معنوی جدیدی که در اروپای سده‌ی شانزدهم به یک نیروی هجومی بزرگ دست یافتند، اساساً متکی بر این نسخه‌ها و برآمدگاه‌های^۶ تاریخی‌اند. انگلشی‌عاری از این نقاط اتکا، و آغازیلدن تاریخ از اروپا، تنها به معنای ایجاد متولوژی و دین جدیدی خواهد بود که نامتقاعدکنندگی آن از ابتدا معلوم است. هرچند فعالیت‌های اندیشه‌سازانه‌ای که تحت نام پوزیتیویسم، لائیسته، لیبرالیسم و حتی سوسیالیسم صورت می‌گیرد، حاوی تلزگی‌هایی باشند نیز، زیر تأثیر ژرف سرچشمه‌ی اصلی تاریخی شکل داده شده‌اند. اکثریت غالب [این] مفاهیم و مضامین‌شان، در نسخه‌های پیشین نشو و نما یافته‌اند. نه تنها بدون اتکا به فلسفه، علم، هنر و حقوق یونان- روم، بلکه بدون تکیه بر میراث سومر و مصر ممکن نیست بتون دوره‌ی رنسانس، رفرماسیون و روشنگری اروپا را نیز توضیح داد.

بدون شک، اروپا هم سهمی [در این زمینه] دارد. همراه با سده‌ی شانزدهم آغاز به ثمردهی می‌نماید تبیینات ترکیبی علم، فلسفه و دین سرآمدان آن‌ها [از جمله] فرانسس بیکن، مونتئی^۷، نیکولو ماکیلولی و کوپرنیک نسخه‌ی جدید را تعیین نمود. تمدن تنها شهر، دولت، طبقه، تاجر، پول و بازار را عرضه نکرد؛ بلکه فلسفه، دین، علم و هنر را نیز پیشکش نمود. اروپا اثبات کرده که قابلیت آن را دارد تا فرهنگ مادی و معنوی تاریخ کهن را در بیشترین سطح کسب کند، در بوته‌ی [آزمایش] خویش و با ظرافت و دقت آزمایشگاهی مورد پژوهش قرار دهد و ستری از آن را ایجاد نماید. تمدن‌های هند و چین موفق به انجام این کار نشدند. تمدن خاورمیانه نیز توان برداشتن آخرین گام هجومی را از خود نشان نداده است. پیایی به دلایل آن اشاره نمودم.

هنگام بیان این مورد که «آنچه اروپا در طی تاریخ تمدن انجام داد، سومین نسخه‌ی بزرگ آن است»، یادآوری خلاصه‌وار این واقعیات تاریخی آموزنده است.

آنتونی گیدنز سهم اروپا را از طریق به‌کارگیری اصطلاح «نایپوستگی‌ها» بیان می‌دارد. با توسل به این اصطلاح، سعی بر تعیین برآمدگاه می‌نماید. بی‌گمان، تمدن اروپا دارای مقولات اصلی^۸ است. اما نایپوستگی‌های مدنظر گیدنز (کاپیتالیزم، دولت- ملت و صنعت‌گرایی) تا حدودی اثبات‌کننده‌ی [موارد اصیل تمدن اروپا] می‌باشند. در بخش‌های پیش رو سعی خواهم کرد جامعه‌شناسی گیدنز را که از نقطه‌نظر مفهومی، رهانیدن کاپیتالیزم امروزی را در محتوای خود دارد، مورد ارزیابی قرار دهم. ولی بایستی سه موضوع بنیادینی را که شرح و بسط داده، عمیقاً تحلیل نمود. به همین جهت برقرارسازی پیوند [در میان آن‌ها] مهم است.

^۱ Version: روایت

^۲ واژهی Değer در ترکی هم به معنای ارزش است و هم قابلیت.

^۳ در طول متن واژهی Söylem به شکل گفته بیان، گفتار (سخن، گفتمان) و کلیشه‌گفتار (گفتار قالب یافته) معنا گردید.

^۴ Olympos

^۵ زرتشتی‌گری؛ زرتشتیسم

^۶ Origin: اصل، مبدأ، منبع، سرچشمه

^۷ Montaigne: میشل مونتئی (مونتائو) اندیشمند فرانسوی دوره‌ی رنسانس (۱۵۳۲-۱۵۹۲)

^۸ Original: اصلی، ابتدا، برآمدگاهی

مجدداً به سه برآمدگه مهم مارکسیسم بازگردیم. [تشکیل سنتزی از] سه [مکتب] متفاوت، از لحاظ جمع‌بندی سرچشمه‌های فکری اروپا مهم است. اما نتوانسته به شباهت میان هر سه دست یابد. زیرا اگر می‌توانست به آن برسد، [ماهیت] خودش را نیز لو می‌داد. موردی که در بین اقتصاد سیاسی انگلیس، فلسفه‌ی آلمان و سوسیالیسم فرانسه و حتی مارکسیسم، ایجاد اشتراک می‌نماید، ایدئولوژی روشنگری است. موردی که باید واکلوی و تحلیل شود، اساساً همین ایدئولوژی است. موردی که هنوز هم در جهان بسیار مؤثر و حاکم است، همین ایدئولوژی می‌باشد. به‌رغم اینکه جامعه‌شناسی به‌عنوان یک علم ارائه می‌شود، اما خارج از چارچوب همان ایدئولوژی، حاوی هیچ‌گونه نوآوری دیگری نیست. جامعه‌شناس مشهور آمریکایی امانوئل والرشترین، در تفسیر اندیشه‌ی اروپایی و از جمله مارکسیسم به چنین چیزی اعتراف می‌کند: «بیم دارم وقتی در مورد آزادی و سوسیالیسم بحث و گفتگو می‌نمایم، به غضب خدایان گرفتار شوم، زیرا از همان سرچشمه‌ی زهرآگین نوشیده‌ایم.» اندیشه‌ای که از آن سخن می‌گوید، ایدئولوژی روشنگری است. «حیث اشتباه‌آمیز را توان صحیح زیست»، این اعتراف مشهور آدورنو نماینده‌ی پرتون مکتب فلسفی فرانکفورت، عبارتی است که از طرف شخص وی زبازند گشته.

نیچه و دربی‌آمدگان نظیر او، به‌گونه‌ای بسیار آشکارتر، از ایدئولوژی روشنگری انتقاد می‌نمایند. نیچه اظهار می‌دارد که تمامی مفاهیم روشنگری از دین اقباس شده‌اند. کارل اشمیت^۱ ریشه‌ی دینی تمامی مفاهیم و فرضیات^۲ فلسفه‌ی سیاسی را روشن ساخته است. قاموس و لیست غنی‌ای از شخصیت‌ها وجود دارد که مبنی بر ژرفایابی شک اروپا نسبت به شیوه‌ی اندیشه‌ی خویش است.

وضعیت تمدن در اروپا، بسیار بغرنج و هراس‌آور است. نه تنها به‌واسطه‌ی جنگ‌های وحشتناک دینی و ملی استعمارگرانه و امپریالیستی آن، بلکه با تحت‌کنترل‌درآوردن اقتصاد و جهت‌دهی آن، همچنین به‌واسطه‌ی قدرت‌مدارانه‌ساختن و دولتی‌نمودنش، به چنان ابعادی رسیده که با هیچ دورن تاریخی دیگری قابل قیاس نیست. در این خصوص، بسیاری از «ناپیوستگی‌ها» انکارناپذیرند. حتی کاپیتالیسم، صنعت‌گرایی و دولت-ملت از برخی جهات «ناپیوستگی‌های» بی‌شک بسیار مهمی را نشان می‌دهند.

اما تمامی این روایت‌ها و در رأس آن ایدئولوژی روشنگری، نمی‌تواند «ناپیوستگی» تمدن اروپا را توضیح دهد. صاحبان آن بازگویی‌ها و تشریحات اگر آگاهانه نباشد نیز، در زمینه‌ی پذیرفتن آن به‌مثابه‌ی یک دین و اعلام پابندی در قبال آن، در وضعیت همان فرد منسوب به دینی قرار دارند که به تبلیغ دین خویش می‌پردازد. می‌خواهم یادآوری کنم که امکان‌پذیر بودن همیشگی استنهاها، قضاوت عام [یا کلی] را برهم نمی‌زند و آن را تصدیق می‌نماید. نباید به هیچ‌وجه کیفیت دینی و متافیزیکی ساختار اندیشه‌ی اروپا را که ریشه‌هایش در اعماق تاریخ‌اند، از چند نسخه‌گنر نموده و از برآمدگه‌های یک محیط تمدن مادی بسیار پیچیده تشکیل شده، از نظر دور داشت. موظف است همانند آنچه که هر دینی بیان می‌دارد، از شرایط فرهنگ مادی خویش دفاع کند و آن را ابدی سازد. اشاعه و پراکنش در سرتاسر جهان، وظیفه‌ی استراتژیک آنهاست. از اولین کاهنان، با مدارس و آکادمی‌هایشان، تا تمامی دانشگاه‌های رسمی‌شان؛ از مدرسه‌ی ابتدایی تا سربازخانه، از کارخانه تا مراکز بزرگ خرید و فروش، از رسانه‌ها تا موزه‌ها و بازمانده‌های ادیان قدیمی، از بیمارستان تا زندان‌ها و قبرستان‌هایشان، گویی که در حوزه‌ی ذهنیت تا سطح «گلوبال، محلی و خاصه ملی» تمامی جامعه را فتح کرده و با توسل به تکنیک‌های قدرت سیاسی و اعمال زور نظامی‌اش همچون زره آن را دربر گرفته است. کل جامعه، «در قفس آهنین محبوس شده است».

ادیان و نیز اندیشه‌هایی که آثار دین را در اندرون‌های خود دارند، به میزان رسمی‌گشتن‌شان، مبدل به ایدئولوژی می‌شوند. ایدئولوژی‌ها نیز اصول برنامه‌ای هستند که به‌صورت محسوس از گروه‌های انسانی و منافع آنها دفاع می‌نمایند. اندیشه و یا دین اروپا که در سطح جهان رسمی شده است، دیگر یک ایدئولوژی است. به‌مثابه‌ی تمدن، مجبور است تا با تمامی نیرو از طبقه‌ی فرادستش دفاع نماید، آن را ابدی سازد و حاکم گرداند. همچنین جهت آنکه برداشت غلطی صورت نگیرد، چنین ادعان می‌دارم که: این انتقادات را تنها درباره‌ی انسان اروپایی به‌عمل نمی‌آورم بلکه در خصوص تمامی انسانیت تسخیر شده و از جمله خود، مطلقه و دنیایم انجام می‌دهم.

اینکه چرا ایدئولوژی روشنگری این‌همه مؤثر واقع می‌شود، پرسش بجایی‌ست. توسعه‌یافته‌ترین دین [دارای خصلت] جهان میهنی است. تمام منسویان ادیان پیش از خویش را مورد خطاب قرار می‌دهد. ملی است؛ به‌نظر نمی‌رسد حتی یک [نوع] اجتماعی بودن^۳ و ملیت^۴ را باقی گذاشته باشد که دولت-ملت را نپرستد. انسان فاقد دولت-ملت را در جایگاه انسان بی‌دین نشانده‌اند. در موقعیت ضعیف‌ترین دین قرار دارد. به همین جهت پذیرفتن آن به اندازه‌ی ادیان قدیمی دشوار نیست. مستمراً با علم‌گرایی تغذیه می‌شود. شیوه‌ی حیات مادی به‌صورت نوعی مناسک عبادی دینی درآورده شده است. ابزارهای فرهنگ معنوی و به‌ویژه آرگن‌های مطبوعاتی، به‌طور مستمر به تبلیغات برای آن می‌پردازند. حیات سیاسی و اقتصادی کاملاً تحت کنترل آنهاست. گلوبالیزه شده است.

^۱ Carl Schmitt: فیلسوف سیاست‌شناس آلمانی (۱۹۸۵-۱۸۸۸) وی مفهوم دولت تام را ابداع نمود که مرجع ایدئولوگ‌های نازی شد.

^۲ Hypothesis

^۳ در متی Toplumsalilik آمده به‌معنای لفظی اجتماعی‌بودن؛ می‌توان با Society معادل دانست و به‌شکل جامعه و اجتماع برگرداند.

^۴ در متی Ulusallik آمده که معادل با Nationality است و به معنای ملیت، تابعیت.

هنگام اقدام به این تعمیم‌بخشی‌ها، متوجه هستیم که تصویر جهانی به بن‌بست‌رسیده را ترسیم می‌نمایم. بلافاصله اضافه می‌کنم: تمدنی که خویش را این‌گونه عرضه می‌دارد، به آخرین دوران امپراطوری روم که اعتماد به نفس آن باقی نمانده بود شباهت دارد. هرچند باشکوه و نیرومند جلوه کند نیز، مدت‌هاست دفاع اکولوژیکی از محیط‌زیستی که با فروپاشی مواجه گردیده، توسط جماعت کثیری که در متن تمامی جوامع جای دارند، آغاز شده است. به اندازه‌ی دگردیسی یافتن تمدن به امپراطوری، [روند] مبلل شدن دموکراسی به کنفدراسیون نیز ادامه می‌یابد.^۱

الف- کاپیتالیسم اقتصاد نیست، قدرت است

انگارش‌ی مبتنی بر «اقتصاد نبودن کاپیتالیسم»، اندیشه‌ای است که باید نتایجی حداقل به اندازه‌ی کتاب کاپیتل مارکس داشته باشد. پیشاپیش بایستی بگویم اندیشه‌ای که در اینجا سعی بر توضیحش دارم، پیوندی با تقلیل‌گرایی قدرت ندارد. همچنین به نقد کشیدنی را نمی‌پذیرم که با توسل به اندیشه‌ای مبتنی بر پیونددهی کاپیتالیسم - به‌مثابه‌ی اقتصاد - به دولت صورت گیرد. از فرمایشون یک نیرو و حزب سیاسی بحث می‌کنم که اقتصاد را تحت کنترل درآورده و تحت عناوین کاپیتالیسم، کاپیتالیست و اقتصاد کاپیتالیستی مصطلح گردیده است. این نیرو برای اولین بار در اروپای سده‌ی شانزدهم مؤثر واقع شده و در هلند و انگلستان دقیقاً با همین اسامی به حاکم سیاسی اصلی این کشورها تبدیل شده است. استفاده‌اش از اقتصاد، نشان از اقتصادی‌بودن آن نیست. می‌توان گفت فرناند پرودل، جامعه‌شناس و مورخ ارزشمندی است که برای اولین بار این مسئله را درک نموده ولی اندیشه‌هایش را نظام‌مند نساخته است. اگرچه ملتفت گردیده که این شرط بنیادین تمامی اندیشه‌های اروپایی تا چه حد فاسد شده نیز، اما آن را چندان بر زبانش نیلورده است. شاید هم از این نقطه‌نظر به پیشرفت‌دهی اندیشه‌اش نپرداخته است. صراحتاً می‌گوید: کاپیتالیسم ضد بازار است،[همچنین چیلول انحصار] است و تحمیلی از خارج. بنابراین باید پرسید: این چیزی که از خارج خود را تحمیل می‌کند، ضد بازار است و اقتصاد نیست، چیست؟ پاسخ‌هایی که تاکنون به این پرسش داده شده، بسیار ناکافی‌اند. نیروی منتفخ سیاسی است، دین است یا مکتب فکری؟

در حوزه‌های مناسباتی که اندیشه‌ی تئوریک اشعاع می‌یابد، بررسی و موشکافی در زمینه‌ی رخدادهای پراکتیکی می‌تواند منجر به نتایج آموزنده‌تری شود. نمونه‌ی خویش را با مطالعه و بررسی در خصوص و نیز آغاز نمایم. در سده‌ی سیزدهم گروهی از تاجران بزرگ در ونیز به سر می‌برند. اما این گروه در عین حال بر [فعالیت] مدیریت شهر نیز حاکم است. با رقبایش می‌جنگد. دارای نیروی دریایی است. یعنی ونیزی هست که نیروی نظامی هم دارد. همچنین از رنسانس حمایت به‌عمل می‌آورد. کنترل و نظارتش بر روی اقتصاد و جامعه قوی است. به‌راحتی می‌توان گفت که تمامی این مناسبات درهم‌تنیده و متداخل‌اند؛ همچنین در این امر، پول نقش‌ویژه‌ی یک صمغ [پیونده‌دهنده] را داراست. بنابراین کدامین اصطلاح یا مفهوم می‌تواند بیانگر کلیت این مناسبت باشد؟ مواردی که می‌توان توضیح‌شان داد این‌ها هستند: اقتصاد را از ره گروهی که تاجران بزرگ نامیده شده‌اند، تحت کنترل گرفته و بخش مهمی از ارزش افزونه را می‌رباید. به همین سبب یا نیروی سیاسی، یا خود آن و یا کنترلش را در دست می‌گیرد. در صورت نیاز به کاربست قوه‌ی قهریه [یا زور]، می‌تواند از نیروی ارتشی استفاده نماید.

اگر توجه شود می‌بینیم که کمابیش پای جنبش تمام و کمال همان گروه در میان است. گاه برخی از اسامی درون گروه تغییر می‌یابند، اما حداقل در سطح ونیز گروهی وجود دارد که در موقعیت تعیین‌کننده قرار دارند. مجدداً کیفیت این گروه را بیان کنیم: انحصار تجاری، دولت، ارتش و پروکراسی است. حامی کلیسا و جامعه‌ی هنری پیشتاز است. اگر بر این گروه که از دولت گذار نموده، با وجود اینکه اقتصاد نیست اما همانند نوعی انحصار وجود خویش را از خارج بر اقتصاد تحمیل می‌نماید، همچنین هژمونی‌ای فراتر از [هژمونی] دولت را بر جامعه تحمیل می‌نماید، عنوان «شدت قدرت» و حتی «خود قدرت» اطلاق گردد، تعبیری است که جنبه‌ی [امکن] صحت آن قوی است. اگر گروه مذکور در سراسر گستره‌ی ایتالیا مؤثر می‌بود، آن را قدرت ملی می‌نامیدیم. اگر در میان تمامی اقشار جامعه پراکنش می‌یافت، آن را دولت-ملت می‌نامیدیم. اگر اقتصاد کشور را تحت کنترل و نظارت می‌گرفت، آن را به‌عنوان قدرت اقتصادی نامگذاری می‌کردیم. اگر موقعیتش را در تمامی اروپا و از آنجا به تمامی جهان می‌گسترانید، آن را امپراطوری اروپا و جهان می‌نامیدیم.

بر اساس همین فرضیه‌ها به جغرافیای سده‌ی شانزدهم هلد و انگلستان امروزی بنگریم. رخداد تعیین‌کننده، در تنگناگذاری مستمر آنها از سوی پادشاهی فرانسه و پادشاهی اسپانیا است. این هر دو پادشاهی، خود را امپراطوری اعلام نموده، و در پی آند تا انگلستان و هلد را به‌صورت ایالات خویش درآورند. حال آنکه شاه و پرنس این دو کشور، می‌خواهند استقلال سیاسی خویش را حفظ کنند و به توسعه‌ی آن پردازند. به همین جهت شدیداً نیازمند نیرو می‌باشند. در غیر این صورت، مسئله‌ی مطرح، امکان بلعیده‌شدنشان در یک آن است. نیرویی که بدان احتیاج دارند، [نیروی] سیاسی، نظامی، پولی و روشنفکری است. از متفکران و صنعت‌گران دعوت به‌عمل می‌آورند. دکارت، اسپینوزا و ارساموس در آنجا هستند. صرافان یهودی، به‌مثابه‌ی صاحبان پول، به آنجا سرازیر می‌شوند. بنیان و شالوده‌ی ارتش نوینی نهاده می‌شود. این ارتش، ارتشی

^۱ برگردان لفظی آن چنین است: به‌اندازه‌ی امپراطوری‌شدن تمدن، کنفدراسیونی‌شدن دموکراسی مداوم است.

حرفه‌ای و برخوردار از آموزش، ظلم و تکنولوژی نوینی است. جهت همبستگی و پشتیبانی اجتماعی، به آزادی اهمیت می‌دهد. درگیری‌های سیاسی داخلی را برطرف می‌نماید. مهم‌ترین مسئله نیز این است که مهارت اقتصادی‌ای را ایجاد می‌کند که در سطح اروپا بازدهی دارد. وقتی تمامی این عوامل را به‌صورت یکجا مورد تأمل قرار می‌دهیم، مشاهده می‌کنیم که هلند و انگلستان توانمندانه از خویش در مقابل رقیبانشان دفاع می‌کند. حتی در اواخر قرن، شانس هژمون‌گردانیدن خویش را به‌دست می‌آورند. آنانی که کمابیش دارای شناخت و معلوماتند، قبول خواهند کرد که خط‌سیر اصلی رویدادها در عمل همین‌گونه بوده است.

بنابراین سؤالات خویش را از نو پرسیم. تمامی این شبکه‌های مناسباتی درهم‌تنیده و مرتبط با همدیگر را چه بنامیم؟ آن را به‌عنوان چه نوع سیستمی تعریف کنیم؟ آیا یک طبقه‌ی خلاق اقتصادی تازه‌ای تمامی این پیشرفت‌ها را تحقق بخشید؟ اقتصادی مطرح است که بارآور و پرتیر می‌باشد. آفرینندگان آن چه کسانی‌اند؟ هزار و یک نوع صنعتکار؛ کشاورز؛ کارگر؛ خرده‌بازرگان؛ مغازه‌دار؛ پول و اوراق بهادار اقتصادی‌ای که به بازار و گردش شتاب می‌بخشند. مهم‌ترین مسئله این است که این بهره‌وری^۱ اقتصادی، ارزش افزونه را رشد می‌دهد. چه کسی سهمی فراتر از حق خود^۲ می‌گیرد. پیداست آنهایی که اقتصاد را از راه پول و نیروی سیاسی- نظامی تحت کنترل و مراقبه می‌گیرند. زیرا اگر پول نباشد، فروش ممکن نیست. اگر آن نباشد نیز، بازده یا تولید مفید متوقف می‌گردد. اگر ارتش و نیروی سیاسی نباشد، اشغال رخ می‌دهد؛ و آنگاه بازهم بازدهی، لغت می‌یابد. پیداست به همراه وجود تأثیر تعیین‌گرانه‌ی پول و مشتقات آن، جهت آوردن اقتصاد به سطح [قابل] کنترل و در قبال آن نیز غضب ارزش افزونه‌ی در حل رشد، به این نظارت ادامه می‌دهد. اینها احتمالاً اقشاری هستند که با نیروی متفرد سیاسی و نظامی در رابطه‌ی تنگاتنگی به‌سر می‌روند. این احتمالی قوی‌ست که پرنس و شله، در رأس ارتش بوده و نیازمندی بسیاری به پول داشته‌اند؛ بنا بر این یا با گردآورندگان ارزش افزونه در یک گروه جای گرفته‌اند و یا از رابطه‌ی مستحکمی با آنها برخوردار بوده‌اند. در این میان، رابطه‌شان را با جنبش‌های هنری و فکری نیز در سطح خوبی نگه می‌دارند. اینکه در اروپا به‌شکل شاه و پرنسی که به آزادی اهمیت می‌دهند، شناخته شوند، به نفعشان است. در خصوص پشتیبانی از جنبش‌های مخالف موجود در میان رقیبانشان نیز کوتاهی نمی‌ورزند. بار دیگر پرسیم: این جنبش تمام و کمال را چگونه می‌توانیم در قالب یک اصطلاح بگنجانیم؟ اگر بگویم اقتصادی است، حتی یک نفر که به اقتصاد راستین مشغول باشد نیز در میان نیست. آنان، همانانی هستند که ارزش افزونه را تصرف می‌نمایند. این‌ها چه کسانی‌اند؟ همان کسانی هستند که خود را از خارج [حوزه‌ی] اقتصاد تحمیل می‌نمایند. آنهایی هستند که از رهگذر شتاب‌دهی به چرخه‌ی «پول- ارزش»، بر [انلخته‌ی] پولی می‌افزایند؛ [این ذخیره‌ی پولی را] به‌عنوان قرض به دولت انتقال^۳ می‌دهند و در ازای آن شاید هم با دولت شریک می‌گردند.

مشاهده می‌کنیم مقولاتی که کاپیتالیسم، کاپیتالیست و اقتصاد کاپیتالیستی عنوانشان می‌کنیم، آنهایی هستند که به‌طور ضمنی^۴ بر اقتصاد نظارت می‌کنند اما اساساً در آن جای نمی‌گیرند. مشغولیت اساسی اینها چیست؟ به انحصار قدرت مشغولند. انحصار اقتصادی‌شان را با انحصار قدرت یکپارچه می‌سازند. می‌جنگند؛ هنگامی که در جنگ برافروخته‌شده در میهن پیروز می‌شوند، نیرویشان در درون میهن رو به افزایش می‌نهد. این نیز به معنای ارزش افزونه‌ی هرچه بیشتر است. کسب پیروزی از سوی آنها در جنگ خارجی، به معنای به چنگ آوردن مستعمره و هژمونی است. این پیشرفت نیز به معنای چپاول نمودن انحصار است.

وقتی نمونه‌ی انگلستان و هلند را در زمان و مکان بسط می‌دهیم، رویدادها محسوس‌تر می‌شوند. از هم‌پیمانی مابین خود، ابتدا جهت برقرارسازی هژمونی در اروپا استفاده می‌کنند. در اواخر سده‌ی شانزدهم، سلطه‌ی امپراطوری اسپانیا درهم شکسته و بر آرزوهایی که برای دستیابی به امپراطوری‌ای در سطح اروپا داشت، ضربه‌ای مرگبار وارد آمده بود. در اواخر سده‌ی هفدهم، مونارشی فرانسه نیز دچار شکست شده و آرزویش برای هژمونیک‌شدن در اروپا، ضربه‌ی سنگینی دریافت کرده بود. با پشتیبانی از آلمان پروسی^۵ در برابر اتریش، توسط سلاهی هابسبورگ بر آرزویش برای ایجاد حاکمیت بر اروپا، ضربه‌ی کُشنده‌ای وارد آمده بود. طی آخرین جنگ‌های سی ساله، عصر جنگ‌های دینی پایان داده شد و در نتیجه‌ی معاهده‌ی وستفالی^۶ در سال ۱۶۴۹ در چارچوب خط‌مشی خویش، سیستمی را بر اساس توازن دولت‌های ملی پی‌ریزی پی‌ریزی نمودند. پاسخ فرانسه به این امر از طریق انقلاب ۱۷۸۹ منجر به شکست هژمونی استراتیژی گردید که در شخص ناپلئون نمود یافت. در همان دوران‌ها، در جنگ‌های استعماری نیز به پیروزی رسید و با انقلاب صنعتی وارد سده‌ی نوزدهم گردید. انقلاب صنعتی، هژمونی‌گرایی انگلستان را قطعیت بخشید و راه امپراطوری جهانی را برای آن گشود. دیو آلمان که در ننگ‌ییلارشدنش در پروس نمود یافت، پس از کسب

^۱ Productivity: بل‌آوری، بازدهندگی، سودمندی، حیث تولید مفید؛ معادل با Verimlilik در ترکی Verimlilik؛ بازدهنده، بل‌آور، پرتیر، حاصلخیز Verimlilik؛ بازدهی، بازده، کارایی، ثمر، حاصل، تولید مفید.

^۲ در متن اصطلاح Aslan payını به‌کار رفته؛ لفظاً یعنی سهم شیر! و کنایه‌ی سهمی بیش از حق خود.

^۳ Transfer: حواله، واگذاری، انتقال از یک حساب بانکی به حساب دیگری. معادل با واژه‌ی ترکی Aktarma

^۴ غیر مستقیم

^۵ Prussian: در ابتدا محل سکونت قومی به نام پروس‌ها بوده است. سپس جزئی از امپراطوری آلمان گردید. پروس مشکل‌زده از شمال لهستان، کلینینگراد روسیه بخش‌هایی از لیتوانی امروزی. در امپراطوری آلمان به ایالت‌های پروس شرقی و غربی تقسیم گردید. تقریباً تمامی گستره‌ی آلمان شمالی را دربر می‌گرفته‌است.

^۶ Westphalia

پیروزی در مقابل فرانسه در ۱۸۷۰، طی دو جنگ جهانی [که] جهت هژمون‌گردیدن در اروپا و جهان [به‌پا ساخت]، دو بار دچار شکست سنگین گردید. ایالات متحده‌ی آمریکا به‌مثابه‌ی انگلستان دوم، از هر دو جنگ جهانی به‌گونه‌ای بهره‌مند و سودجسته بیرون آمده و از جنگ جهانی دوم بدین‌سو، به‌شکل نیروی هژمونیک تازه‌ی جهان درآمده است. امپراطوری روسیه (شوروی) که در پی تکرار نقش آلمان بود، در جنگ و سر هژمونی دچار شکست گردید. دیگر یک «ایالات متحده‌ی آمریکا»ی بازیگر نقش امپراطوری جهان مطرح است که جهت ممانعت از فروپاشی و زوال، بانوعی جنگ تدافعی در پی طولانی‌ساختن عمر خویش است.

راستای اصلی قدرت بدین‌سان است. رودخانه‌ی قدرت که از شهر اوروک آغاز گردید، با افزودن هزاران شاخه‌ی فرعی به جریانش، در نزدیکی‌های شهر نیویورک آمریکا می‌رود تا در آب‌های اقیانوس ناپدید گردد. چنین اندیشیده می‌شود که چین ساحل دیگری برای گردش رودخانه‌ی مذکور است، که فعلاً این [نگره] در سطح فرضیه می‌باشد. احتمال رسیدنش به آنجا، از احتمال نرسیدنش کمتر است. شانس گسیختگی و زوال جامعه‌ی تمدن، احتمالی قوی‌تر است. مضامین اجتماعی و زیست‌محیطی که به ابعاد غول‌آسایی در سطح جهان رسیده‌اند، وارد عرصه شدن جوامع دموکراتیک و اقدام آنها به وساختن تمدن‌های خودشان را به‌صورت یکی از احتمالات ولویت‌دار درآورده است. شانس چاره‌یابی [موفقیت‌آمیز] مسائل گلوبال از طریق یکپارچگی کنفدراتیو^۱ دموکراسی‌ها، به‌جای آیین امپراطوری بلزمانده از نظام‌های دولتی دیرین، بیشتر است.

این فرضیه‌ها برای نشان دادن کاپیتالیسم بر جایگاهش طرح‌ریزی می‌شوند. چیزی شبیه گشت‌وگذار است، جهت وسعت بخشی به [فق] یا چشم‌انداز اندیشه^۲. رودخانه‌ی اصلی تمدن پس از مکتبی در انگلستان و هلند و ایجاد گردابی عمیق، ادامه می‌یابد؛ آن‌هم با کسب سرعت و رنگ تازه‌ای. صراحتاً می‌توان گفت ناپیوستگی‌هایی که همپای گرداب به رودخانه‌ی اصلی می‌پیوندند، رنگ و سرعت نوینی را به جریان بعدی تمدن می‌بخشد. دولت-ملت به‌مثابه‌ی نسخه‌ی جدید دولت سنتی، همچنین صنعت آن به‌مثابه‌ی بزرگ‌ترین انقلاب اقتصادی پس از انقلاب نئولیتیک، دو جوینار بسیار قوی‌اند. دو عاملی که تمدن سنتی را شلتب بخشیده و رنگین می‌سازند، همین‌ها هستند. مجدداً پرسشی به میدان می‌آید که آن را به‌طور مکرر مطرح می‌سازیم: کاپیتالیسم کجاست؟ کاپیتالیسم در کدام نقطه‌ی دولت-ملت و صنعت، جای دارد؟ این سؤالات را از نقطه‌نظر محتوای اقتصادی می‌پرسیم. به‌رغم اینکه به شلتب در پی پاسخ آن هستیم، اما نمی‌توانم آن را در [حوزه‌ی] اقتصاد پیدا کنم. این را به تکرار بیان می‌کنم.

شاید عجیب به نظر برسد اما به نظر من، به‌رغم تمامی کوشش‌هایی که برای اشغال و بهره‌کشی^۳ صورت گرفته، صاحب اصلی اقتصاد، زن است. اگر بخواهیم ارزیابی جامعه‌شناسانه‌ی بامعنایی را درباره‌ی اقتصاد به‌عمل آوریم، صحیح‌ترین رویکرد [تحلیل گرانه] این است: چون که زن از [مرحله‌ی] پروراندن [جنین] در شکم خویش گرفته تا دشوارترین زایمان و سپس رسانیدن به تون سرپایستایی، کودک را تغذیه می‌کند، همچنین از آنجا که پیشه‌گر تغذیه‌ی خانه نیز زن است، بنابراین زن اساسی‌ترین نیروست. پلسخ من، پلسخ جامعه‌شناسانه‌ایست که قائل به احترام بیشتری در برابر حقیقت می‌باشد؛ و قطعاً با مدنظر قراردادن پیوند آن با بیولوژی. حال آنکه به‌واسطه‌ی نقش‌آفرینی در انقلاب زراعی و میلیون‌ها سال گردآوری گیاهان، کسی که هنوز هم چرخ حیات اقتصادی را نه‌تتها در خانه بلکه در بسیاری از حوزه‌ها می‌چرخاند، زن می‌باشد. موردی که این واقعیت را هزاران سال پیش دست‌نشان ساخته این است که «اقتصاد»، توسط یونانیان باستان - که افتخار پایه‌گذاری علوم را دارند - به‌منزله‌ی «فانون خانه» و «فانون زن» نام‌گذاری گردیده است.

بی‌شک در رده‌ی دوم [پس از زن، طبقات یا گروه‌های] برده، رعیت و کارگری وجود دارد که نیروهای تمدن جهت غصب محصول ملزاد و ارزش افزونه - که آن را در حکم هنر سرآمد یاد گرفته‌بودند - مستمراً و با روش‌های بی‌رحمانه آنها را تحت کنترل و نظارت همیشگی به‌کار وامی‌داشتند. در سومین رده، همه‌نوع پیشه‌ور، خُرده‌بازرگان، مغازه‌دار و کشاورزان خُرده‌زمین‌داری وجود دارند که اندکی آزادترند. با احتساب صاحبان مشاغل آزاد نظیر هنرمند، معمار، مهندس، پزشک و غیره در میان‌شان، کمابیش تابلو [ی بیان‌کننده‌ی وضعیت این طبقه] کامل می‌شود. هیچ جای بحث و تردیدی نیست که این گروه‌ها یا طبقات اجتماعی، در سرتاسر طول تاریخ چرخ اقتصاد را به گردش درآورده‌اند. بلز هم کاپیتالیست، سنیور، آغا و اربابی در میان‌شان وجود ندارد. بسیار آشکاراست که اینها نیروی اقتصادی نیستند بلکه نیروهای اشغالگر، استثمارگر، همگون‌ساز و استعمارگری هستند که از خارج و به‌شکلی انحصارگرانه همه‌نوع استثمار، اشغال، استعمارگری و آسمیلاسیون را بر انسان و کار و زحمات وی روا می‌دارند. آن‌که از خارج دخالت کرده و اقتصادی نمی‌باشد، تنها کاپیتالیست نیست. غیر از «تاجران، صنعت‌گران و بانکداران»

^۱ در متن ترکیب *Konfederatif birligi* آمده که واژه‌ی *Birliḡ* به معنای اتحاد، وحدت و یکپارچگی است؛ چون خود واژه کنفدراتیو (*Confederative*) را به‌شکل «تحدادی» معنای می‌کنند در اینجا واژه‌ی

یکپارچگی را همچون معادلی برای *Birlik* مناسب‌تر تشخیص دادیم.

^۲ واژه‌ی *Ufuk* در ترکی هم به معنای افق است و هم در معنای مجازی به‌شکل چشم‌دل از اندیشه، توان اندیشه، حیطه دیدگاه و درک نیز دلسته می‌شود.

^۳ در متن واژه‌ی *Sömürgeleştime* آمده که به معنای مستعمرسازی است. واژه‌ی *sömürü* در ترکی به معنای استثمار یا بهره‌کشی می‌باشد. در اینجا با توجه به مفهوم جمله مناسب‌تر دانستم که واژه‌ی استثمار کردن یا مورد بهره‌کشی قرار دادن را به جای *Sömürgeleştime* قرار دهم.

بزرگ که کاپیتالیست محسوب می‌شوند، سینیور، ارباب، سیاستمدار، فرد نظامی، و همچنین روشنفکر تمدن‌گرا نیز نیروهای غیراقتصادی‌اند که از خارج خود را بر [حوزهی] اقتصاد تحمیل می‌نمایند.

ب- داده‌هایی مبنی بر اقتصاد نبودن کاپیتالیسم

کاپیتالیسم نه تنها اقتصاد نیست، بلکه وخیم‌تر آن که ضد اقتصاد است؛ داده‌های موجودی که مربوط به این موضوع‌اند جالب توجه می‌باشند:

۱- بحران‌های اقتصادی: رسته‌ی کاهن «پوزیتیویست-علم‌گرا»یی که سعی دارد اثبات کند کاپیتالیسم یک نظام اقتصادی است، مسئله‌ی بحران‌ها را به‌گونه‌ای اشتباه درک کرده و همان‌گونه نیز تبیین و تفهیم می‌نماید. تنها یک توضیح برای بحران‌های اقتصادی وجود دارد؛ آن نیز در هوبت «دشمن جانی و ضد» اقتصاد نهفته است. گاهی نیز چنین تعریفی ارائه می‌شود که گویا بحران‌ها ناشی از تولید اضافی‌اند. از یک طرف بخش بزرگی از [جمعیت] جهان به دلیل گرسنگی نابود گردد و از طرف دیگر تولید اضافی موجود باشد! ضدیت کاپیتالیسم با اقتصاد، بیشتر از همه در این بحران‌هایی که آگاهانه ایجاد می‌شوند، اثبات می‌گردد. دلیل آن نیز به‌غایت آشکار است: سود [حاصل از] انحصار. هنگامی که سهم در نظر گرفته‌شده برای نیروهای زحمتکش - که مفت به‌دست آورده - کفاف توان خرید را نمی‌کند، «به اصطلاح» بحران‌ها ظاهر می‌گردند. به عبارت صحیح‌تر، بحران‌ها را پدید می‌آورند. در این وضعیت کداهن متقلب و یا به عبارت صحیح‌تر به اصطلاح کداهن اقتصاددان^۱ به فریاد آنها می‌رسد؟ کیتز!^۲ چه می‌گوید؟ دولت، بر میزان هزینه‌ها بیفزاید. چگونه؟ با بالا بردن توان خرید زحمتکش! دسیسه با تمامی نفرت‌انگیزی و کراهتش، چگونه رخ می‌نمایند؟ از یک طرف جیش را خالی خواهی کرد و از طرف دیگر با دست خود جیب دیگرش را پُر خواهی کرد! این سیاستی که مولای درزش نمی‌رود^۳، سیاست «نشان دادن مرگ و راضی کردن به تب» در برابر زحمتکش و تمامی جامعه‌ی غیرتمدنی است. پر واضح است که با یک رابطه‌ی سیاسی مواجهیم. هنگامی که می‌خواهند فعالیت نیروهای دموکراتیک مخالف با تمدن را سرکوب نمایند، ابتدا آنها را گرسنه وامی‌نهند، سپس به تضرع و لابه وادار می‌سازند و آنگاه شکم‌هایشان را سیر می‌کنند. با قدیمی‌ترین تاکتیک‌های جنگ مواجهیم: اگر می‌خواهی خلق و یا شهری را در برابر خود به تسلیمیت بکشانی، ابتدا محاصره‌شان گردان و گرسنه باقی بگذار! سپس در ازای تسلیم‌شدن، شکم‌هایشان را سیر کن!

با ذکر صدها مثال می‌توانم اثبات نمایم که جوهری واقعی تئوری بحران ساختگی کاپیتالیسم همین است. اگر تنها و تنها بحران مشهور سال ۱۹۳۰ را تحلیل نمایم، بر کل منطق آن واقف خواهیم گشت. در این دوران چه چیزهایی روی داد؟ اتحاد جماهیر شوروی که هژمونی انگلستان را نمی‌پذیرفت، به‌صورت رژیم‌ی ماندگار و موفق درمی‌آمد؛ آن‌هم به‌ممنزله‌ی تهدیدی برای جهانی که کاپیتالیست عنوان می‌شد. در اروپا هم راست‌گرایان و هم چپ‌گرایان آلمان و متفاننش که برای تسلیم‌گرفتن‌شان، معاهداتی با شرایط دشوار بر آن‌ها تحمیل می‌گشت، در حل مقولمت بودند. در چین به رهبری ماو^۴، یک قیام عظیم دهقانی در حال جریان بود. کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره در سطح جهان و به‌ویژه در آنتانولی، از طریق مبارزات احیای ملی، در برابر هژمونی‌گرایی انگلیسی‌ها به قیام برخاسته بودند. واکش هژمونی‌گرایی جهانی انگلیسی‌ها در برابر این رویدادها، ایجاد بحران‌های عامدانه‌ی سال‌های ۳۰-۱۹۲۹ بود. در یک سو کوهی از اجناسی که روی هم انباشته شده‌اند [قرار دارد] و در دیگر سو خلق‌ها و رنجبرانی که از شدت گرسنگی جان می‌دهند. چاره و درمان «کیتز» انگلیسی ماهیت همه‌چیز را آشکار می‌نماید: اندک‌شناسی برای بر سر پا ماندن رنجبران و خلق‌های جهان. به‌اصطلاح، سیاست‌های دولت اجتماعی^۵. نتیجه‌ی این «سیاست‌های دولت اجتماعی کاپیتالیستی» چه بود؟ آغاز به‌عقب‌راندن، منحرف‌گردانی و همگون‌سازی گام به گام جامعه‌ی دموکراتیک جهانی - هم‌زمان با انقلاب اکبر شوروی- در برابر نیروی هژمونی تازه‌ی تمدن؛ اعلان رسمی فروپاشی نظام شوروی در سل ۱۹۹۰ از طریق سیاست‌های فروپاشی درونی (سیاست‌های

^۱ Economist: متخصص اقتصاد

^۲ John Maynard Keynes: جان مینارد کینز اقتصاددان لیبرل انگلیسی (۱۸۸۳-۱۹۴۶) وی از کارایی‌بخشیدن به پول و سیلت اقتصادی حمایت نموده است. کینز اصول نظری دولت رفاهی (Welfare State) را در اثری با نام «نظریه‌ی عمومی پول، بهره و اشتغال» گردآوری نموده و پس از این اقدام وی اقتصاد دولت رفاهی به اقتصاد کینزی مشهور گردید. راحل وی برای حل بحران سرمایه‌داری این بوده است که دولت بایستی تمامی قدرت خود را در زمینه‌ی وضع مالیات و افزایش مخارج (هزینه‌ها) عمومی به کار برد تا تقاضای مؤثر و اشتغال کامل ایجاد گردد! به‌نظر او در یک اقتصاد مطلوب، دولت می‌تواند با افزایش مالیات بر ارزش افزوده، خود هزینه‌ها را تأمین کند. تئولیرالیسم داعیه‌ی آن دارد که نظریه‌ی کینز و نقش دولت به‌منابه‌ی عامل تنظیم اقتصاد کاپیتالیستی را مورد تردید قرار داده و دیگر بار بر امتیاز سیستم رقابت آزاد پای می‌فشارد. یعنی در پی آن است تا به شرایط پیش از پیدایش دولت رفاهی بازگردد.

از منظر کینز دو نوع پول وجود دارد: پول مولد که ایجاد کار می‌کند و پولی که در حساب‌های بانکی و گلو صندوق‌ها می‌ماند. کیتز معتقد است که بیکاری ناشی از کمبود سرمایه‌ی مولد است و دولت بایستی سرمایه‌ی مولد را در جامعه افزایش بخشد. به باور کیتز، تدارک جنگ به تحقق کار تمام وقت و گاه‌نیز به حصول توازن اقتصادی کمک می‌رساند!

^۳ در متن اصطلاح Bal gibi به کار رفته؛ یعنی همچون عمل! کنایه از درست‌حسابی، بسیار شیرین، بی‌شک و شبهه بسیار خوب.

^۴ Mao: ماو تسه تونگ رهبر انقلاب کمونیستی چین (۱۸۹۳-۱۹۷۶) او در انقلاب کارگری بر انتقال کانون مبارزه از شهر به روستا و از کارگران شهری به دهقانان تأکید داشت. همچنین ماو فرهنگ را عنصری حائز اهمیت می‌داند که بر اقتصاد سوسیالیستی تأثیر می‌نهد. به همین برداشت‌های او از مارکسیسم، عنوان مانویسم داده‌اند که در جنبش‌های چپ ایران، پرو، نپال و دیگر کشورها مؤثر بوده است. ماو که تولست بارتشی دهقانی انقلاب چین را صورت بخشید، تا پایان عمر بر رأس جمهوری خلق چین جای داشت.

^۵ Social state

آنتی‌دموکراتیک استالین یعنی دیکتاتوری وی در سال‌های ۱۹۳۰: با چه هدفی؟ جهت برطرف‌سازی تأثیرات بحران ۳۰-۱۹۲۹. چه کسی از میان رفت؟ استالین و اکیپ وی، اقتصاد شوروی، که مدت‌ها قبل آغاز شده بودند؛ تهی‌سازی دولت‌های رهایی‌بخش ملی از اندرون‌های اجتماعی (محتوای انقلاب و جامعه‌ی دموکراتیک) و ضمیمه‌سازی^۱ آن‌ها به نظام هژمونی کاپیتالیستی. هدف اصلی تمامی بحران‌ها همین بوده: رسیدن نظام هژمونیک به هدف خود با توسل به سیاست‌های آگاهانه‌ی دولتی و از راه تداوم موجودیت خویش، و [یا] حداقل پشت سر نهادن مرحله‌ای بحرانی و خطرناک.

۲- بحران‌های ناشی از قحطی را نیز می‌توانیم در چارچوب همان رده‌بندی یا مقوله، ارزیابی نماییم. دست‌کشیدن از تولید اجناس به‌گونه‌ای عامدانه، و یا سودجستن از درماندگی انسان‌ها در برابر امراض و آفت. با وجود سطح فنلوری و تجهیزات کنونی، امکان بروز گرسنگی و یا بیماری‌های همه‌گیر جدی تصورناپذیر است. هدف این است که نظام هژمونیک هنگام روبه‌روی با مسائلی که موجودیتش را به خطر می‌افکنند، به این نوع بحران صنعتی توسل جوید و آفت و بلا را همچون برگ برنده‌ای به کار ببرد. بار دیگر به روشنی می‌توانیم رابطه‌ی میان دستگاهی که «اقتصاد و جامعه‌ی کاپیتالیستی» نامیده می‌شود را با نیروی رسمی متملن هژمونیک ببینیم و به تفسیر آن بپردازیم. متد همان است [که قبلاً اشاره شد]: گرسنه نگه دار و از وضعیت رنجوری و فلاکت استفاده کن! در ثانی اثبات می‌کنی که فرشته‌ی نجات‌بخش و حتی خدای آنها هستی؛ بردگانت بسیار بسیار شکرگزار تو می‌شوند!

۳- بایستی به خوبی دانست که کاپیتالیسم تنها ضد اقتصاد نیست، بلکه با جامعه نیز در تضاد است. مدت‌ها قبل رُزا لوکزامبورگ^۲ سعی کرد اثبات نماید که از نظر تئوریک، کل جامعه نمی‌تواند کاپیتالیستی گردد و پوز چنین موردی محال است. به نظر من نیاز چندانی به تئوری‌های دقیق و ریزبینانه وجود ندارد. اگر همه یا هر جامعه‌ای به‌عنوان کارگر و کاپیتالیست به دو بخش تقسیم شود، تولید کالا با هدف فروش برای [کسب] سود میسر نمی‌شود! مثالی ابتدایی: کارخانه‌ای را فرض کنیم که صد کارگر در آن فعالیت می‌کنند و می‌تواند ۱۰۰ خودرو تولید نماید. جامعه نیز مشکل از صد نفر به اضافه‌ی یک کاپیتالیست یعنی از ۱+۱۰۰ نفر تشکیل شود (زیرا جامعه تنها از کارگر و کاپیتالیست‌ها تشکیل می‌گردد. پدیده‌ای که جامعه‌ی خالص کاپیتالیستی نامیده می‌شود همین است، و البته که اشتباه بزرگ حداقل برخی از مارکسیست‌ها). باید صد خودرو را به فروش برسانیم تا سود حاصل شود. فرض کنیم صد کارگر با دستمزدشان اتوموبیل‌ها را خریدند. برای کارفرما چه چیز باقی می‌ماند؟ صفر! پیداست بخشی که کاپیتالیستی نشده و مطابق با آنالیز من درباره‌ی سیستم، «جامعه‌ی دموکراتیک ضد تمدن» عنوان می‌گردد، همیشه باید وجود داشته باشد تا بتواند جامعه‌ی تمدنی را تداوم بخشد. «تمدن کاپیتالیستی» نیز به‌مثابه‌ی نیروی هژمون تازه، همانند سایر نظام‌های تمدنی تنها بر پایه‌ی ضدیت با جامعه‌ی دموکراتیک، درآمده خوبی در دوران فعالیت‌های [دموکراسی‌خواهانه] و دشمنی با جامعه‌ی دموکراتیک می‌تواند موجودیت یابد: یا با جنگ‌ها یا با صلح. در طول تاریخ تمدن کاپیتالیستی همانند سرتاسر تاریخ تمدن، رویدادها و جنگ‌های شمارش‌ناپذیری وجود دارند تا بر صحت این توضیحات انگشت تأکید بگذارند.

۴- بیکاری: کاپیتالیسم، در مقام سیستم، جهت بالا نگه‌داشتن میزان سود ارزش افزونه ناچار است یک ارتش ذخیره‌ی مشکل از بیکاران را در میدان نگه دارد. حتی اگر وجود نداشته باشد، ناچار از ایجاد آن است. بیکاری، فرآیندی^۳ است که آگاهانه و عمدتاً ایجاد شده. وقتی حتی معمولی‌ترین حیوانات و گیاهان زنده مفید واقع می‌گردند، چرا بایستی موجودی همچون انسان، بیکار نگه داشته شده و غیرمفید گردانده شود؟ مثلاً آیا مورچه می‌تواند بیکار باشد؟ وقتی حتی مورچه هم نمی‌تواند بیکار باشد، موجود پیشرفته‌ای همچون انسان چگونه بیکار می‌ماند؟ در کیهان جایی برای مفهوم «بیکاری» وجود ندارد. بیکاری، به‌مثابه‌ی محصول فاسد هوش تحلیلی و وحشیانه‌ترین کردار حیات اجتماعی، تنها به‌صورت مصنوعی خلق شده و زنده [و مطرح] نگه داشته می‌شود. هیچ پدیده‌ی دیگری به اندازه‌ی «بیکاری» نمی‌تواند ظالمانه‌ترین دشمنی نظام سرمایه‌داری در برابر حیل اقتصادی را هویدا سازد. حتی در رژیم فرعون که شدیدترین انتقاد را از آن به‌عمل می‌آوریم، جایی برای اصطلاح «برده‌ی بیکار» وجود ندارد. همان‌گونه که فرعون بیکار وجود ندارد، برده‌ی بیکار نیز حتی به‌منزله‌ی یک اصطلاح یا مفهوم، قابل تصور نیست. یک برده، همیشه ارزش و کار مخصوص به خود را داشته است. تنها در کاپیتالیسم است که بیکاری، یعنی دشمنی بی‌امان با اقتصاد، وجود دارد.

^۱ Integration: واژه‌ای فرانسوی است و به معنای یکپارچه‌سازی، ملحق‌سازی به خود، انجام‌دهی

^۲ Rosa Luxemburg: مارکسیست لهستانی تبار، ملقب به رُزا سرخ و انقلابی انترنسیونالیست (۱۸۷۰-۱۹۱۹) او طرفدار سوسیالیسمی انقلابی، سازش‌ناپذیر و مبتنی بر مبارزه‌ی طبقاتی با گرایش بین‌المللی بود. او اندیشه‌های جرم‌گرایانه‌ی مارکسیسم ارتدکسی درباری غایت تاریخ و گذار خطی از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را مورد تردید قرار داد. از منظر لوکزامبورگ، انقلاب سوسیالیستی و سقوط نظام سرمایه‌داری ناشی از بحری سبلی خواهد بود و نه بحرانی اقتصادی. همچنین او عقیده داشت که پرولتاریا جز در قالب وده‌ی واجد روح جمعی، نمی‌توانست ظاهر شود. رُزا لوکزامبورگ از جمله رهبران جنبش اسپارتاکیست‌ها در آلمان بود، که می‌کوشیدند انقلاب آلمان را به سمت بلشویک‌ها متمایل سازند. طی انقلاب نافرجام ۱۹۱۸ آلمان، حکومت محافظه‌کار وقت متوسل به خشونت شد و در نتیجه‌ی سرکوب جنبش انقلابی برلین، رُزا لوکزامبورگ نیز در ۱۹۱۹ به دست سربازان کشته‌شد. برخی رزوالوکرآمبورگ را بنیادگذار حقیقی کمونیسم دموکراتیک یا مارکسیسم اومانیست می‌خوانند.

^۳ Process: پروسه؛ معادلی برای واژه‌ی ترکی Sürç؛ به هنای جریان، مرحله، تحول

۵- کاپیتالیسم، دشمن فناوری اقتصادی نیز می‌باشد. هر جامعه‌ای چه آن را «جامعه‌ی رفاه»^۱ بنامیم و چه «جامعه‌ی بهشتی»، با سطح کنونی علم و فناوری به راحتی قادر است هم به مثابه‌ی سیستم سیاسی به شکل جامعه‌ی دموکراتیک موجود پیش را ادامه دهد، و هم از نقطه نظر اقتصادی به شیوه‌ی توسعه یابد که قادر به حل مسائلش باشد. «فانون سود» نظام سرمایه‌داری از تطبیق‌دهی اُپتیمم^۲ (پربارترین شیوه) این سطح علم و فناوری با نیازهای انسان، ممانعت به عمل می‌آورد. اگر فانون سود نباشد، سطح علم و فناوری موجود ظرفیت آن را دارد تا برای اقتصادی که تنها مطابق نیازهای تغذیه‌ی انسان تنظیم شده باشد، هر نوع راه‌حل لازمی را به راحتی بیابد. هیچگاه این ظرفیت به طور کامل مورد استفاده قرار نگرفته؛ بالعکس با ایجاد مستمر بحران‌ها، بیکاری‌ها و تورم‌های اجتماعی، می‌خواهند که نظام سرمایه‌داری مداوم یابد. پیداست که سرمایه‌داری نه تنها دشمن اقتصاد است، بلکه با علم و فناوری‌ی که بتواند اقتصاد را در سطح اُپتیمال [یا بهینه] تحقق بخشد، نیز دشمن است.

۶- سرمایه‌داری با اخلاق و ارزش‌های اخلاقی، که به مثابه‌ی اصل اساسی اقتصاد است، نیز دشمن می‌باشد. انسانیت، تنها از رهگذر اصل اخلاقی می‌تواند نیازهای اقتصادی‌اش را سامان ببخشد. در غیر این صورت، ممکن است همانند مورچگان چنان رو به ازدیاد نهد که ده سیاره‌ی دیگر شبیه زمین، کفافش را ننماید. اگر اخلاقی نباشد، ممکن است به چنان «جامعه‌ی شیر» تبدیل شود که رفته رفته هیچ گاو و حیوانی برای خوردنش باقی نماند. در آن صورت دنیایی هم برای شیر باقی نمی‌ماند. یعنی اگر سرمایه‌داری محدود و متوقف نشود، یا با مبدل نمودن جامعه به «جامعه‌ی مورچگان» آن را به آستانه‌ی تخریب خواهد رساند (به عنوان نمونه وضعیت چین و ژاپن) و یا به وضعیت «جامعه‌ی شیران» درخواهد آورد (به عنوان نمونه جامعه‌ی ایالات متحده). آشکار است که اگر هر جامعه‌ای همانند ایالات متحده، چین و ژاپن شود، شانس اینکه جامعه‌ی انسانی بتواند مداوم یابد به تدریج رو به کاهش می‌نهد. اساساً سرمایه‌داری در این جا، اصل اخلاقی را قربانی به اصطلاح «اقتصاد کاپیتالیستی» نموده است. در دورانی، کودکان و به ویژه کودکان دختر که اضافی پنداشته می‌شدند، قربانی می‌گشتند. مگر با قربانی نمودن انسان از طریق چنین اخلاقی (البته اگر اخلاق محسوب شود)، جامعه بتواند مداوم یابد. همچنان که اگر تمامی جنگ‌هایی که مهر و نشان سرمایه‌داری بر آنهاست در حکم «آین‌های قربانی نمودن انسان» نگریسته شوند، درک خواهیم کرد که با چه نوع «اصل اقتصادی کاپیتالیستی» و یا بی‌اخلاقی‌ای مواجهیم. این بی‌اخلاقی تنها بافت‌های اجتماعی درونی مربوط به جامعه را تخریب نمی‌سازد؛ با تحت حاکمیت قرار دادن محیط‌زیست و طبیعت برای اولین بار، و ارتکاب قتل‌عامی بزرگ، به چنان ابعادی می‌رسد که نه تنها حیات انسان بلکه حیات کلیه جانداران را تهدید می‌نماید. آیا چنان نمونه‌ای از بی‌اخلاقی و دشمنی با جانداران می‌تواند وجود داشته باشد که بزرگ‌تر از این مورد باشد؟

۷- کاپیتالیسم، دشمن نیروی اصلی و موجد اقتصاد، یعنی زن، نیز می‌باشد. تمامی تحلیلات ما اثبات می‌کند که ارزش اقتصادی و جایگاه زن در حیات اجتماعی، طرز اول بوده و دارای مرتبه‌ی بالاست. واقعیت «زن محروم‌گشته از اقتصاد» که همانند تملی تاریخ تمدن، بی‌رحمانه‌ترین دوران آن در مرحله‌ی تمدن کاپیتالیستی آغاز شده، به صورت عمیق‌ترین و جالب‌توجه‌ترین تضاد جامعه در آورده شده است. بخش غالب جمعیت زنان بیکار باقی گذاشته شده‌اند. علی‌رغم اینکه امور خانه، دشوارترین کارهایند، به اندازه‌ی پیش‌زی ارزش کسب نمی‌کنند. با وجود اینکه زایش و پرورش کودک دشوارترین کار زندگی است، نه تنها ارزشی کسب نمی‌کند، بلکه به تدریج بلا و معضل تلقی می‌گردد. هم لزان، بیکار و ماشین زایش و بزرگ کردن کودک (با هزار و یک زحمت)، و هم بدون دستمزد و حتی مجرم است! زنان، در طول تاریخ تمدن، در طبقه‌ی زیرین جامعه جلی داده شده‌اند. اما هیچ جامعه‌ای وجود نداشته که نیروی در حد نیروی گسترش‌دهی اساماری که از جانب کاپیتالیسم صورت گرفته و آن را به صورت بسیار سیستماتیکی در آورده، داشته باشد. این بار [زن] نه تنها در طبقه‌ی زیرین، بلکه در تمامی طبقات، ابژه‌ی «نابرابری، فقدان آزادی و نبود دموکراسی» است! وخیم‌تر اینکه قدرت جامعه‌ی جنسیت‌گرا با شدت و حدتی قیاس‌ناپذیر با هیچ یک از دوران‌های تاریخی، تا محرم‌ترین لرگان‌های انسان را شرطی ساخته، تکرر بخشیده و با مبدل ساختن زن به صنعت سکس، گسترانیدن دامنه‌ی شکنجه در میان تمامی لایه‌های جامعه، و با رسانیدن «جامعه‌ی مردسالار» به بالاترین سطح خویش در دوران تمدن کاپیتالیستی، گویی از اکونوموس که سوژه‌ی خالق اقتصاد است، انتقام می‌گیرد؛ و دشمنی با زن و اقتصاد را در همه جا و هر زمان اثبات می‌نماید!

۸- کاپیتالیسم در آخرین مرحله‌ی گلوبال خویش، با به لوح‌رسانی پروسه‌ی تبدیل اقتصاد به بازی پول- کاغذ (که بازار^۳ «بورس، ارز، بهره» نامیده می‌شود) بیش از حد و تا آنجا که در معرض دید همه‌ی جامعه قرار گیرد، بی‌ارتباط بودن خود را با اقتصاد راستین اثبات نموده است. همچنین در هیچ یک از برهه‌های تاریخ، اقتصاد این همه به کاغذبازی، و سیستم مجازی تبدیل نشده است. اقتصاد همیشه به عنوان حساس‌ترین بافت جوامع مورد ارزیابی قرار گرفته و همیشه در سطح امری تقدس‌یافته ارزیابی گشته است (منشأ واژه‌ی قداست تا جامعه‌ی سومری پیش

^۱ در جستارهای اخیر برخی جامعه‌شناسان به جای دولت رفاه از جامعه‌ی رفاه بحث می‌شود که در آن توزیع بالا به پایین کمک‌های اجتماعی، جای خود را به نظام‌های توزیعی ملطی می‌دهند. یعنی رفاهی مثبت که سایر سازمانها و دیگر افراد علاوه بر دولت به آن کمک کنند.

^۲ Optimum: مساعدترین شرایط

^۳ در اینجا واژه‌ی Piyasa به کار رفته که به معنای بازار، قیمت خرید و فروش؛ مکان رویارویی عرضه و تقاضا؛ معامل با Market

^۴ Kur؛ چون خود Piyasa به معنای قیمت یا نرخ هم هست در اینجا به شکل «رژ» به کار بردیم.

می‌رود و با اصطلاح غذا پیوند داده شده است). تغذیه به‌عنوان لولیت‌دارترین مسئله تشخیص داده شده و سعی بر برطرف‌سازی [نیاز مربوط به] آن شده است. در کلیه‌ی ادیان یک جنبه‌ی ایضاحی متکی بر تضمین و تأمین اقتصادی وجود دارد. اعیاد به یاد فراوانی و برکت اقتصادی و یا به یمن دوران‌هایی که حداقل از بحران خلاصی یافته‌اند، تنظیم می‌شده‌اند. نکته‌ای که کارل مارکس به‌گونه‌ای محقانه آن را دست‌نشان ساخته این است: اقتصاد چنان اهمیتی دارد که می‌تواند بیانگر مجموع خصوصیات باشد که تمامی حوزه‌های جامعه را تحت تأثیر قرار می‌دهند؛ از حالت حوزه‌ی تمرکز ذهن عاطفی و تحلیلی درآورده شده، با وابسته‌گرداندن به بازی‌های پول- کاغذ و تبدیل به یک حوزه‌ی ذهنیت تحلیلی- نظروزرانه که بی‌مسئولیت‌ترین حوزه بوده و دچار بیشترین گسست از حیات حقیقی است، کیفیت واقعی خویش را بروز داده است. بلون صرف هیچ زحمتی و از طریق بازی با «توخ برابری ارز، بهره و قیمت‌های مربوط به سد بهادار»، در سطح جهانی یا گلوبال طی چند ساعت میلیون‌ها دلار (پول گلوبال) دست‌به‌دست می‌شود. در جایی که نیمی از انسانیت در مرز گرسنگی و فقر بسر می‌برد، دشوار بتوان سیستمی را تصور نمود که به اندازه‌ی حواله‌سازی‌ها یا انتقال‌دهی‌های اینجینی ارزش، ضدیتش را با اقتصاد بلزتاب دهد. کاپیتالیسم در آخرین مرحله‌ی خویش که عصر فینانس نامیده می‌شود، تنها با همین سیملی خویش نیز بسیار به‌خوبی اثبات می‌نماید که تا چه حد سیستمی نابایسته، خارج از اقتصاد، و خصمانه است.

۹- کاپیتالیسم با مداخله در دو حوزه‌ی اساسی اقتصاد یعنی تولید و مصرف، و تحت کنترل گرفتن آن‌ها، به نیازهای حقیقی جامعه یعنی تغذیه، پوشاک، مأمن و سیاحت تمایلی پیدا نمی‌کند، تنها به سیاست‌هایی با هدف بیشینه‌سازی سود اهمیت می‌بخشد و همان‌گونه که قبلاً نیز گفتیم با ایجاد بحران‌های تولیدی و مصرفی، ساختارهای آن را از ریشه تخریب می‌سازد. تنها به‌عنوان چند نمونه می‌توان این موارد را دست‌نشان ساخت: تجهیز تسلیحاتی در ابعادی وحشتناک، بویژه جنگ‌افزارهای هسته‌ای که با ساختارهای تولید و مصرف حقیقی مبتنی بر کار و رنج انسانیت هیچ پیوندی ندارند و یا از اولولیتی برخوردار نمی‌باشند، حتی برعکس حاوی خطرات بزرگ نگران‌کننده‌ای هستند؛ سرمایه‌گذاری در محل سرچشمه‌های انرژی کربنی^۲ - که محیط‌زیست را به‌سوی وضعیتی فاجعه‌آمیز می‌برد- به سبب سودآوری بالای آن؛ زراعت محصولات^۱ که در آن‌ها تغییرات ژنتیکی ایجاد گردیده؛ فناوری فضایی؛ سرمایه‌گذاری‌های هنگفت در خطوط مواصلاتی زمینی، دریایی و هوایی به‌رغم گرانی و آگاهی از آلاینده‌ی آن‌ها؛ سرمایه‌گذاری‌های بی‌حساب به‌منظور [تولید] صدها نسخه از عین یک جنس که نتیجه‌ی جنون مد است. از یک طرف اجناس به‌صورت جنون‌آسا و در عرصه‌های نابایسته و نابجا همچون کوهی روی هم تلنبار می‌شوند چنان‌که به دلیل نبود بازار خرید، کیفیت مصرفی خویش را از دست داده و فاسد می‌گردند؛ و از طرف دیگر گرسنگی و بیماری به سبب نبود توان مصرفی، موجب مرگ و نابودی می‌گردد. ارتش بیکاران! شکل اقتصادی‌ای که کاپیتالیسم نامیده می‌شود، از راه مسلودسازی شریان‌های حیاتی اقتصاد، تحت فشار گذاشتن و قطع کردن آن‌ها، و سپس وصل نمودن به شریان‌های مصنوعی، چنان خصومت و شرارتی را از خود بروز داده که هیچ جنگ و یا بلای طبیعی در طول تاریخ علیه جامعه‌ی انسانی برپا نساخته است.

این نه سرخطی که در مورد کاپیتالیسم - به‌مثابه‌ی یک مرحله‌ی تمدنی- برشمرده‌ایم، بلون شک نیازمند چندین جلد کتاب تحلیلی اثبات‌گر می‌باشند. چون موردی که سعی بر انجام آن دارم، مطرح‌سازی ژهایی در سطح دفاعیت است، چنین تبیین کوتاهی را ترجیح دادم. واشکافی و تشریحی که در بخش نتیجه و دو عنوان بعد از این خواهد آمد، از جهت دیگری ادامه خواهد یافت.

ج- کاپیتالیسم در کدامین مکان و زمان «واقعیت اجتماعی و تمدنی» قرار دارد؟

نظام کاپیتالیستی را - که اقتصادی نیست و ضدیت آن با اقتصاد امر بارزی است- در کدامین مکان و زمان «واقعیت اجتماعی و تمدنی» جای داده شود، تا به‌گونه‌ای مؤثر بتوانیم معنایش را دریابیم و تفسیرش کنیم؟

تنها از رهگذار واکنش‌ها و جنگ‌هایی که نیروها و نظام‌های تمدنی در طول تاریخ تمدن از یک طرف در درون و میان خویش، و از طرف دیگر در برابر نیروهای ضد تمدن انجام داده‌اند، می‌توان به نتیجه‌ای بامعنا در مورد کاپیتالیسم دست یافت.

متوجه هستم که بر موضوع بسیار تأکید کرده و آن را تکرار نموده‌ام. ضمن پوزش‌خواهی، بار دیگر ناگزیرم این گشت‌وگذار بسیار انگیزه‌بخش و چشم‌اندازگستر را با خطوطی کلی و در چارچوب یک کلیت ارائه دهم.

۱- عصر کمونال ابتدایی (از انسان ابتدایی تا اواخر عصر چهارم یخبندان، یعنی تا ۲۰۰۰۰ سل قبل):

در نظام کمونال ابتدایی مادر، بنیان و شالوده‌ی فرهنگ اقتصاد نهاده می‌شود. خوراکی‌هایی که از راه گردآوری گیاهان و شکار حیوانات به‌دست می‌آید، بلافاصله مصرف شده و از پوست و ایاف آن‌ها بهره‌برداری می‌شود. به‌طور عمده زن- مادر اتوریته‌ی سامان‌دهنده‌ی کلان است. به‌نوعی اولین هژمونی مادرگرایانه است. رابطه و چالش اساسی جامعه‌ی کلانی، عبارت است از: حفاظت از خود در برابر آن دسته از

^۱ به حداکثر یا مانتها (Maximum) درجه رسانیدن.

^۲ منظور از انرژی کربنی همان انرژی حاصل از سوخت‌های فسیلی است که از عنصر کربن تشکیل شده‌اند، ظیر ذغال‌سنگ، نفت و سایر محصولات ظیر آن.

شرایط زیست محیطی طبیعی که ریسک دربر دارند، همچنین بهره‌برداری از آن دسته شرایط زیست محیطی که مساعدند و امکان تغذیه را فراهم می‌آورند. هویت کلان در این شرایط، نوعی اجتناب‌ناپذیری حیاتی را عرضه می‌نماید. هنوز مفهوم زن-شوهر تبلور نیافته است. مادر زایا شناخته می‌شود، اما شریک[جنسی] یعنی مرد مقاربت‌کننده، چنان بی‌اهمیت است که شناخته نمی‌شود. جامعه‌ی انسانی، ۹۸/۵ درصد حیاتی را که تاکنون ادامه دارد، این‌گونه به‌سر برده است. دیربازترین شکل اجتماعی است. چون سنگ‌هایی که اندکی تراش داده شده‌اند اولین ابزارهای اساسی‌اند که مورد استفاده قرار گرفته‌اند، این دوره را دوره‌ی سنگ تراش‌خورده^۱ نیز می‌نامند. گاه دوران توحش ابتدایی نیز عنوان می‌شود. نامی که از نقطه‌نظر جامعه‌شناختی نیز پذیرفته می‌شود، «نظم کمونال ابتدایی» است. از زبان اشاره‌ای استفاده می‌نمایند. در سواحل رودها و دریاچه‌ها، غارها و کلبه‌هایی بر فراز تیرهای برافراشته‌ی چوبی، پناه می‌جویند. چنین احتمال می‌رود که در حدود دو میلیون سال مها در آفریقا و از یک میلیون سال به این‌سو در قاره‌های آسیا و اروپا نیز همین‌گونه سپری شده است. مفهوم میهن، مرز و مالکیت هنوز به‌وجود نیامده‌اند. بستگی[یا منسوبیت] تنها از طریق کلان شناخته می‌شود. کلان طی عمل نمادین‌سازی^۲، از طریق یک نوع ابژه^۳ و یا توتیم بازنمایی می‌گردد. اگرچه در درون خویش مراحل و یا سطوح رشد متفاوتی -کم و یا زیاد- وجود داشته باشد نیز، انسانیت گذار به پایان عصر چهارم یخبندان را توسط همین نظام صورت می‌دهد.

۲- عصر نئولیتیک (تقریباً ۱۵۰۰۰ الی ۴۰۰۰ ق.م)

با پایان چهارمین عصر یخبندان، پس از یک دوران کوتاه مزئولیتیک(عصر سنگ میانی) که قدمت آن ۱۷ هزار سل تخمین می‌شود، به دوره‌ای گذار صورت می‌گیرد که اهمیت تاریخی بسیاری دارد؛ این دوره برای اولین بار به‌صورت یک شاخه‌ی اساسی در دامنه‌های رشته‌کوه‌های توروس- زاگرس آغاز می‌گردد و به سبب استفاده از سنگ‌های به‌خوبی صیقل‌یافته و اُبسیدین^۴، نئولیتیک(عصر نوسنگی) نامیده می‌شود؛ ولی انقلاب زراعی و روستایی جوهره‌ی آن را تشکیل داده است. این جامعه که موجودیت آن از نظرگاه باستان‌شناسانه تا پیشینه‌ای حدود ۱۰ هزار ساله قابل اثبات است، به دلایل مرتبط با اقلیم و محیط‌زیست رشته‌کوه‌های مذکور که ملو از نباتات و حیوانات مفید است، جهش بزرگی را تحقق می‌بخشد. امکان تغذیه رو به افزایش می‌نهد. بافدگی به‌وجود می‌آید. از غارها به زندگی روستایی گذار می‌نمایند. نباتات را در چارچوب فرهنگ کشاورزی قرار داده و به اهلی‌سازی حیوانات می‌پردازند. از حدود ۶۰۰۰ ق.م به بعد ظروف سفالین ساخته می‌شوند. به‌ویژه در منطقه‌ای که از دامنه‌ی کوه‌های مدیترانه‌ی شرقی تا زاگرس هلالی را تشکیل می‌دهد، به یک دوره‌ی فرهنگ بسیار قوی که توسط شبکه‌های انبوه انسجام یافته(فرهنگ تلخلف) گذار صورت می‌گیرد.

مزوپوتامیای علیا مبدل به کانون اصلی می‌شود. جامعه در زمینه نوآوری‌ها و ابزارهای زراعی، انفجاری صورت می‌دهد. به‌نوعی، مرحله‌ی صنعتی^۵ نئولیتیک به‌وجود می‌آید. زن-مادر در این فرهنگ به مرتبه‌ی الهه-مادر ترقی می‌یابد. به احتمال بسیار نقش وی در تشکیل جامعه‌ی جدید، تعیین‌کننده است. ظام مادرگرا به‌خوبی مَهر خویش را بر ساختار جامعه‌ی کلان می‌زند. اختلاف و چالش با مرد، به‌نازگی رخ می‌نمایند. به[مرحله‌ی] زبان نمادین، گذار صورت گرفته است. در جنوب، گروه‌های سیله‌پوستی که عنوان «سامی» را کسب نموده‌اند همچون گذشته نمی‌توانند به آسانی از منطقه‌ای که مسیر اصلی را تشکیل می‌دهد، به آسیا و اروپا کوچ نمایند. این عامل، بایستی در تشکیل فرهنگ سامی نقش مهمی را بازی کرده باشد. از شمل نیز گروه‌هایی که می‌توانیم زردپوست و سرخ‌پوست عنوانشان کنیم، قادر نیستند به‌گونه‌ای راحت و آسان به منطقه گذار نمایند. یک شاخه‌ی آنها حدود ۱۲۰۰۰ الی ۷۰۰۰ ق.م از طریق تنگه‌ی برینگ به قاره‌ی آمریکا گذار نموده و دیگران در چین، آسیای میانه و اروپای شرقی تمرکز یافته‌اند. گروه سفیدپوست هند-اروپایی که در میانه‌ی اینها جای می‌گیرد، به سبب شرایط اقلیمی و تغذیه، نقش سرآمد و هژمونیک را بازی می‌کند. به‌ویژه گروهی که در هلال حاصلخیز به‌سر می‌برد، گروه هژمون می‌باشد. این خصوصیت خویش را به مدتی طولانی تا دوران تمدن حفظ می‌نماید.

فرهنگ هلال حاصلخیز که[موجودیتش] برای اولین بار در تاریخ اثبات شده و ماندگار گردیده است، حدود ۶۰۰۰ ق.م به مزوپوتامیای سفلی، در ۵۰۰۰ ق.م به مصر- دره‌ی نیل، بالکان، ایران و استپ‌های مدیترانه‌ی شمالی و در ۴۰۰۰ ق.م به تمامی اروپا و چین منتقل می‌گردد. علی‌رغم اینکه از یک نئولیتیک چینی متکی بر دینامیسم‌های درونی‌اش سخن گفته شود نیز، حدس من این است که فرهنگ نئولیتیک چین عمدتاً بر فرهنگی که انتقال داده شده متکی است. پرورش گوسانان و انتقال‌دهی[طرز] استفاده از اُبسیدین، این تر را نیرومند می‌نماید. طبیعتاً وقتی پای

^۱ دوره‌ی که هنوز سنگ‌ها را اندکی تراش داده و به‌شکل ناصاف، غرض‌قلی و بدون جلادهی به کار می‌رفتند. *Palaeolithic* یا پلریته‌سنگی نیز می‌نامند.

^۲ *Symbolization*: سمبلیزه‌سازی

^۳ شیء

^۴ *Obsidien*: شیشه‌ی ولکانیک یا سنگ آتشفشانی؛ سنگی سخت از جنس سیلیکاتی که به‌سرعت سرد شده است. بیش از هتاد درصد آن سیلیس است. متعادل به رنگ سبز است، همراه با گذارها از آتشفشان

خارج می‌گردد.

^۵ *Industrial*

مقاطع طولانی‌مدت در میان باشد، هر منطقه‌ی بنیادینی شانس توسعه‌دهی فرهنگ تثویک خویش را داراست. اما کلیه‌ی علائم مشخصه نشان می‌دهند که اولین جرقه‌ی فرهنگی، در کانون اصلی یعنی هلال حاصلخیز پدیدار گشته است. در خصوص پراکنش، پای استعمالگری و اشغال در میان نیست. وسعت مناطق خالی، جایی برای حضور این نوع روابط باقی نمی‌گذارد. نگره‌ای دال بر اینکه «اولین جنبش عظیم گلوبال که در جهان ردپایی ماندگار بر جای نهاده و تأثیرش هنوز هم ادامه دارد، بر همین اساس توسعه یافته»، یک نگره‌ی تاریخی و دانستی جامعه‌شناسانه‌ی عامه‌پذیر است.

۳- عصر تمدن سوم (۴۰۰۰ الی ۲۰۰۰ ق.م)

دوره‌ی نوین مؤثری که از ۵۵۰۰ ق.م در مزوپوتامیای سفلی آغاز گردیده و حدس زده می‌شود تا ۳۸۰۰ ق.م ادامه یافته، فرهنگ العیید نامیده می‌شود. این دوره و فرهنگ با وجود اینکه بر اساس فرهنگ هلال حاصلخیز (خاصه فرهنگ تلخلف) به وجود آمده، هم در مورد گذار به جامعه‌ی پدرسالار و هم پیشرفت‌های مربوط به فناوری ظروف سفالی، اهمیت‌یابی تجارت، و نیز شروع عصر اولین جنگ‌های استیلاگرانه و استعماری، از حیث تاریخی اهمیت می‌یابد. می‌توان آن را فرهنگ پروتو-اوروک نیز نامید. به‌ویژه، چون ظهور جامعه‌ی پدرسالار به معنای مرحله‌ی «پیش‌تمدن» هم هست، دارای اهمیت می‌باشد. فرهنگ الهه-مادر اهمیتش را از دست می‌دهد. زنان وادار می‌شوند تا برتری قطعی مردان را بپذیرند. مدیریت هیرارشیک پیشرفت عظیمی می‌یابد. ساختار سه‌گانه‌ی مدیریت تمدن سستی، در قالب طرح‌ورهای، خود را برای نخستین بار به‌شکلی پرنفوذ در این فرهنگ محسوس می‌گرداند. شاملن که نوعی کاهن است، شیخ که مدیر مجرب جامعه می‌باشد و سردار نظامی که دارای نیروی جسمانی است، در این دوران رفته‌رفته نیرومند گشته و ابراز وجود می‌نمایند. فرهنگ دینی، سیاسی و نظامی خاورمیانه، در اندرون‌های خود آثار عمیقی از این دوران را کسب کرده است.

این فرهنگی است که موجودیت خویش را اثبات نموده است. در ۴۵۰۰ ق.م تأثیرش را در مزوپوتامیای علیا محسوس ساخته است. فرهنگ تلخلف را تحت کنترل خویش گرفته است. به‌نوعی آن را مستعمری خود ساخته است. با استناد به مدارک و اسناد باستان‌شناختی اثبات گردیده که اولین مستعمرها در ۴۰۰۰ ق.م تا مناطق ملاحظیه و العزیز^۱ امروزی پراکنش یافته‌اند. [نظام] خاندانی، فرهنگی را منتقل می‌سازد که آن را خانواده‌ی گسترده عنوان می‌کنیم. در فرهنگ‌های پیشین، این عناصر وجود ندارند. به آثار مربوط به فعالیت‌های تخریبی‌اش نیز برمی‌خوریم. آثار فرهنگی برخی از روستاهای یوان‌شده، حاکی از تخریب و اشغالی آگاهانه و عملی است. فرهنگ تجارت قاطعیت می‌یابد. شاید هم اولین هژمونی‌گرایی جدی طول تاریخ، همگام با این فرهنگ تحقق می‌یابد.

اطلاق عنوان «فرهنگ اوروک» بر دوران تقریبی ۴۰۰۰ تا ۳۰۰۰ ق.م، دیگر عادت و شیوه‌ی رایج محسوب می‌گردد. فرهنگ اوروک، بر روی آثار و در مسیر ردپای فرهنگ العیید ایجاد می‌گردد. امتیاز آن از حیث متفاوت بودن، ظهور اولین شهر-طبقه-دولت یعنی تمدن و آغاز تاریخ نوشتاری است. البته که تبدیل فرهنگ پدرسالاری به اولین فرهنگ تمدنی، برای تاریخ بسیار مهم است. ضرورت یافتن آبیاری مصنوعی اقلیم مزوپوتامیای سفلی، در این امر نقش اساسی را بازی می‌کند. نیاز به جمعیتی گسترده برای این نوع آبیاری، همچنین ابزارآلات آبیاری، پیش‌شرایط شهرنشینی می‌باشند. به‌کار وداشتن جمعیتی گسترده به‌طور همزمان، مسئله‌ی معیشت را مطرح می‌سازد و ابزارآلات آبیاری نیز صنعت‌گری را مقضی می‌گرداند. در این وضعیت، اسکان به‌منابه‌ی یک امر ناگزیر و ضروری، در قالب و مقیاس شهر صورت خواهد گرفت. این نیز مدیریت شهر و حل مسائل مربوط به مشروعیت مدیریت را تحمیل می‌نماید. همچنین مسئله‌ی محافظت از خود در برابر حملات قبایل غارتگر را -که ملت‌هاست از خارج آغاز شده- الزامی می‌گرداند. هنگامی که تمامی این موارد تلفیق می‌گردند، سه‌گانه‌ی مکمل «کاهن + شاه فرمازوا + فرماندهی نظامی» پا به عرصه‌ی وجود می‌نهد. حماسه‌ی گلگامیش که به‌مژله‌ی تحفه و ارمغانی برای اولین شاه اوروک به نگارش درآمده، به‌شکلی بسیار گرا و تأثیرگذار این رخداد تاریخی را بازتاب می‌دهد.

شهر، زیرساختی است که به تنهایی می‌تواند منطق را ناگزیر از پیشرفت نماید. زیرا راه بر بروز مسائل بسیاری می‌گشاید. مسائل، منطق را به فعالیت واهی دارند؛ از همین رو منطق، اندیشه را و اندیشه نیز ابزارهای جدید تولید را توسعه می‌دهد. پس از آن، مدیریت اقتصادی پیشرفت می‌نماید؛ آن نیز مدیریت سیاسی و نظامی را از پی هم با خود می‌آورد. عمدتاً می‌توان پیشرفت طبقاتی را نیز محصول شهر محسوب نمود. شهر، تجمعی است که واحدهای قبیله‌ای و خاندانی را پشت سر می‌گذارد. می‌توان چنین انگاشت که مدیریت‌های هیرارشیک و پدرسالار به دلیل سرشت پرتناقضش، جمعیت بسیاری را از بدنه‌ی خود طرد می‌گرداند. شهر، حتی اگر در حد سیرکردن شکم هم باشد، یک مرکز جاذبه برای این جمعیت به حال خود وانهاده خواهد بود. اشخاصی که به دلایل گوناگون خارج از عشیره و خاندان باقی مانده‌اند، در شهر و تحت مدیریت برقرار شده، قشر مدیریت‌شونده-کارکن را تشکیل می‌دهند، به همین دلیل پیدایش [مقوله‌ی] طبقاتی شدن گریزناپذیر می‌گردد. طبقاتی بودن،

^۱ در شمال کردستان واقع می‌باشند

به منزله‌ی یک رابطه‌ی جامعه‌شناختی، عصر مهمی در فرهنگ اوروک است. دولت، به‌مثابه دنباله‌ای طبیعی از تملی این شبکه‌های روابط شهری ظهور می‌نماید.

مدیریت شهر، نه به مدیریت قبیله و نه مدیریت خاندان، امکان [ظهور وجود] نمی‌دهد. مستلزم مدیریت تخصصی‌ای است که فراتر از وابستگی نسبی یا هم‌خونی باشد. همچنین جهت مشروعیت [یابی] وجود یک عامل متقاعدساز ضرورت می‌یابد. و اما فریادرس، کاهن است و پرستشگاه؛ همان کاهنی که شاید اولین طرح‌وروی دولت را ارائه داده و پرستشگاهی که به نوعی اولین ماکت شهر است. فعالیت ایدئولوژیک بر ساخت ذهنی «نهاد شهر، دولت و طبقاتی شدن»، کار تولید اسطوره‌ای و دینی است. تأثیرگذاری فرهنگ مادی بر فرهنگ معنوی، در فرهنگ اوروک جالب توجه است. حالت عکس آن نیز بسیار مؤثر است. حتی تحت تأثیر عمیق فرهنگ معنوی، تشخیص فرهنگ مادی تقریباً غیرممکن شده است. به‌واسطه‌ی یک بر ساخت عظیم ایدئولوژیک، نامرئی گشته است. وظیفه‌ی اساسی ایدئولوژی دولت تازه آن است که این بر ساخت را از حیث زبان^۱ و مضمون، به چنک شیوه‌ای در ذهن جای دهد که هزاران سال ادامه یابد و شرایط مادی را رؤیت‌ناپذیر گرداند. در جامعه‌ی سومری، این نقش‌ویژه به‌گونه‌ای بسیار چشمگیر خود را جلوه‌گر می‌سازد. دولت، در مقام «نهاد الوهی» تعریف می‌گردد و طبقه‌ی کارکن تحت‌عنوان «برده‌هایی که خدا آفریده» بلزتاب می‌یابد. حلقه‌ی واسطه‌ی میان دولت و مدیریت‌شوندگان، در اصطلاح «فوشته» تبلور می‌یابد. بزرگ‌ترین اتوریته‌ی مدیریتی، به‌صورت «خدای اعظم» و دستیارانش تحت‌عنوان خدایان درجه‌ی دوم پانتئون - یعنی مدیریت بلندپایه‌ی دولتی و نظام مجلسی- بازتاب می‌یابند. نسل قدیمی الهه‌ها به‌منزله‌ی نیروی بازتاب‌دهنده‌ی تأثیرگذاری نسل زنان ماقبل شهر، هنوز هم حضور خود را جلوه‌گر می‌سازد. کل مناسبت اجتماعی، به حالت زبانی نیمه‌متولوژیک- نیمه‌دینی برگردانیده می‌شود، در یک دنیای دیگرگونه‌ی متافیزیکی و در متن واحدی جمعیتی، جایگاهشان مشروع گردانیده می‌شود. شهر- دولت- طبقه، از حیث ایدئولوژیک، بازآفرینی می‌گردند.

بازآفرینش ایدئولوژیک، به‌مثابه‌ی فرهنگ معنوی‌ای که حاوی کارکرد بسیار عظیمی است، به تفسیری برای هر نوع رویداد مادی و حتی طبیعی مبدل می‌گردد. با تکیه بر این بازآفرینی و به‌ویژه با اساس قرار دادن زبانی بازتاب‌دهنده، انواع معانی پدید می‌آیند، انسان‌ها نیز بلورمند می‌گردند و با تقدیس حیات در این جهان تازه‌ی مشروع، زندگی خواهند کرد. در برابر «باز- زایش»، حتی پرسش درباره‌ی امکان یا عدم امکان زایش راستین مادی، معنایش را تقریباً از دست داده، حتی اگر معنایی در نظر آید، به گونه‌ی دیگری سمبلیزه‌اش می‌گرداند. انقلاب اوروک، اولین انقلاب شهری است که اهمیتی به اندازه‌ی انقلاب زراعی دارد. منبع برآمدن و جریان‌یابی شاخه‌ی رودخانه‌ی مادر است. آب‌هایی که بعدها بدن پیوستند، منابعی محدود در سطح جویبارها و برکه‌های آب هستند که حتی آنها نیز تنها به لطف رودخانه‌ی مادر می‌توانند جریان یابند. وجود یک انقلاب شهری در چین نیز [نگره‌ای] صحیح است؛ در آمریکای میانه هم وجود دارد؛ اما فرهنگ‌هایی محلی‌اند که رودخانه‌ی مادر را تشکیل نداده، و محلی که از آن برآمده‌اند یا خشک شده یا همانند برکه‌ای راکد شمار افراد بسیار معدود پیرامونش را از وجود خویش بهره‌مند ساخته است. باید دانست که شرط مهم جهت تبدیل‌گشتن به تمدن، این است که یا بایستی رودخانه‌ی مادر شد و یا به آن پیوست. تمدن خالص، وجود ندارد.

همچنان است که فرهنگ اوروک نیز بر اساس میراث ده هزار ساله‌ی نتولتیک ایجاد شده؛ از ناکجایی پدیدار نگشته است.^۲ این فرهنگ نوین، تمدن (مدنیت) عنوان می‌شود. می‌توان به شهرنشینی^۳ ترجمه‌اش نمود، که آن هم صحیح است. به‌واسطه‌ی تعریف این‌گونه‌ی ساختار مادی و معنوی و نیز بازتاب‌دهی آن، درواقع از یک حیث تمامی تمدن را تعریف می‌نماییم.

فرهنگ اوروک، به اقتضای ساختارش، فرهنگی پراکنشی است. [فرهنگ اوروک] به سبب گسترش همه‌جانبه‌ی شهر با اتکا به بازدهی فراینده و رسیدن جمعیت به یک مرز معین، پی در پی راهگشای ظهور شهرهایی در همسایگی خویش می‌گردد. فرهنگ روستایی هلال حاصلخیز نیز با تکثیری این‌گونه، راهگشای شکل‌های زنجیره‌ای روستایی گردید. به‌منزله‌ی اولین نسل روستاها از نوالا چوری (ورفا- سیورک، در ساحل فرات) تا چای‌ونو (دیاربکر- لرغنی، در ساحل شاخه‌ای از دجله)، از آنجا تا چمی خالان (در نزدیکی باتمان‌چای) و بدین‌گونه تا مناطق پایینی و کرکوک (تقریباً سال‌های ۱۰۰۰۰ ق م) به‌شکلی به‌من‌وار اشاعه یافتند. پدیده یا رخدادی که آن را شکوفایی فرهنگ‌ها می‌خوانیم، همین است. اشاعه‌ی فرهنگ^۴ اوروک نیز، سیر و رول مشابهی را در پی گرفت. ازدیاد شهرها، به معنای رقابت فراینده است. چون شهر در عین حال به معنای بازار است؛ فرهنگ نوین، عنصر رقابت‌کننده را نیز با خود انتقال می‌دهد. از هم‌اکنون تجارت به‌صورت پیشه‌ای

^۱ ابزار یان حالت؛ فروع ابزار بازگویی که به کارراهی معلوماتی در زمینه‌ی اندیشه و احسالات می‌آید.

^۲ در متن مثل Zembille gökten çöle düşmemiştir آمده یعنی با سب از آسمان برصرا نیفتاده!

^۳ در متن Şehirlik آمده یعنی شهری‌بودن؛ در اینجا به شکل شهرنشینی ترجیح داده شد.

^۴ چم (Çem) در کردی به معنای رودخانه است. باتمان نیز شهری در شمال کردستان است. باتمان چای= رود باتمان

^۵ در متن Kültürleme به‌کار رفته؛ به معنای تأثیرگذاری و تأثیرپذیری ویژگی‌های فرهنگی اتنیک‌ها و گروه‌های مختلف که در یک جا قرار دارند. چون بحث از فرهنگ پراکنشی اوروک است در اینجا تنها بعد تأثیرگذاری را مدنظر قرار دادیم و به‌صورت اشاعه‌ی فرهنگ برگرداندیم.

برگزیده درآمله است. حتی می‌تون گفت یک بخش صنعت‌گری مربوط به پیشه‌وران که منحصر به زراعت و حمل‌ونقل است نیز پدید آمده است. منازعه‌ی بین شهرها، طبیعتاً مسئله‌ی هژمونی را به موضوع بحث تبدیل می‌کند. دوره‌ی گذار از دولت‌شهر به امپراطوری‌های ابتدایی، خود را مطرح می‌سازد (در این وضعیت تمامی شهرهای موجود تحت مدیریت همان شخص و یا خاندان درمی‌آید).

نیازمندی بزرگانی اوروک، حوزه‌ی نئولیتیک را به زودی وارد مرحله‌ی متمدن‌سازی و مستعمره‌شدن نمود. بسیاری از داده‌هایی که در دست‌اند، در پی لایه‌های [مربوط به] کولونی متکی بر فرهنگ العید، وجود حوزه‌ی گسترده‌تری را اثبات می‌کنند که مربوط به پراکنش اوروک و فعالیت مستعمره‌سازانه‌ی آن است. به‌ویژه در کاره‌های فرات به مستعمره‌های بسیار پیشرفته‌ی اوروک برمی‌خوریم. یافته‌های باستان‌شناسانه‌ی موجود، اثبات می‌کند که در مقابله‌ی تحرک مستعمره‌سازانه‌ی اوروک که از پس سال‌های ۳۵۰۰ ق.م توسعه یافت، فرهنگ مزوپوتامیای علیا - که از فرهنگ تل‌خلف بدین‌سو حلقه‌های رشد خویش را متوقف نساخه بود- دارای نوعی کردمان بوده که هم حاکی از عصیان است و هم بازتابی از داد و ستد متقابل. حفاری‌های انجام‌شده در تپه‌های بسیاری نشان می‌دهد که به‌واسطه‌ی دینامیسم‌های درونی بسیار قوی، شهرنشینی از ۳۰۰۰ ق.م در منطقه آغاز شده است. یافته‌هایی که هر روز بر تعدادشان افزوده می‌شود این تفکر را به‌وجود می‌آورد که فرهنگ شهری دقیقاً همچنان‌که از مناطق برآمدگاهی اصلی به مصر، عیلام و هاراپا منتقل یافته، به مزوپوتامیای سفلی نیز انتقال داده شده است. به‌ویژه در حفاری‌های اخیر «گوئیکلی‌تپه» در نزدیکی اورفا (اثبات شده که از ۱۰۰۰۰ ق.م در آن یکجانشینی آغاز شده است) به یافته‌هایی برمی‌خوریم که آرا و دیدگاه‌های موجود را تغییر می‌دهد. موجودیت فرهنگی‌ای تشخیص داده شده که قبل از مقطع روستانشینی بوده، در مقایسه با دوران خود ابعادی غول‌آسا داشته و احتمالاً پرستشگاه بوده است. هرچند معنا و مفهوم ستون‌های سنگی موجود به‌طور کامل کشف نشده باشد نیز، قطعاً بازتابی از یک فرهنگ بسیار پیشرفته است. تحقیقت جدید می‌تواند منجر به تغییر [مکان‌هایی در مرکز فرهنگی شود].

این پراگراف را بدین جهت آوردم تا دست‌نشان سازم که در [زمیه‌ی مقاومت در] برابر پراکنش اوروک، تنها یک فرهنگ قوی می‌تواند جوابگو باشد. فرهنگ موجود در منطقه، در برابر اشاعه‌ی فرهنگی‌ای که بسی پیش‌تر آغاز گردیده بود (فرهنگ العید که شروع آن احتمالاً در ۵۰۰۰ ق.م است) مقاومت کرده و بر فرهنگ خویش پافشاری نموده است. حتی وجود حالتی از مقاومت همیشگی - در سراسر دوران‌های میان‌سنگی و نوسنگی در برابر کوچ‌هایی که موج‌به‌موج از شمال و جنوب می‌آمدند- از ماندگاری ساختار فرهنگی موجود در منطقه قابل درک می‌باشد.

این واقعیت، یعنی ذوب و استحاله‌ی فرهنگ اوروک در میان فرهنگ محلی^۱، نیروی فرهنگ مقابل را نشان می‌دهد. درواقع، مرحله‌ای است که تا به امروز ادامه دارد. برتری اوروک، به سبب توانمندی آن در تولید و نیروی دولت متکی بر جمعیتش است. دقیقاً با اولین پروتوتیپ نمونه‌های انگلستان و هلند مواجهیم.

نظر شخصی من این است که فرهنگ مصر، عیلام (در جنوب غربی ایران امروزی) و مزوپوتامیای علیا جوابی موفقیت‌آمیز به اولین اشاعه‌ی العید و اوروک داده و فرهنگ شهری خویش را ایجاد نموده‌اند همچنان‌که یافته‌های باستان‌شناختی هر روز بیشتر از پیش اثبات می‌کنند که از ۳۰۰۰ ق.م به بعد، این سه مرکز تاریخی توسعه‌ی شهری را شتاب بخشیده و شاخه‌های خویش را به رودخانه‌ی تملن وارد کرده‌اند.

مورد مهم‌تر این است که در مناطق نزدیک شهری و غیرشهری پیرامون اوروک چه‌چیزهایی روی دادند. تاریخ می‌گوید که در ۳۰۰۰ ق.م به عصر فرهنگی اوروک پایان داده شده و توسط خاندان اور (I) دوره‌ای نوین آغاز گردیده است. احتمالاً این رویداد نتیجه‌ی درگیری‌های شدید شهری است. از خواندن لوحه‌ها نیز چنین رویدادهایی به روشنی درک می‌گردند. آوازه‌ی «هوتیه‌ی نیپور» و «نفرین بر آگاد» در ارتباط با سرانجام شهرهایی سوخته و مخروبه می‌باشند. می‌بینید که با رویدادهای بغداد امروزی و پیرامونش چه شباهتی دارند! دوران‌های اور اول (I) و دوم (II) تا ۲۳۵۰ ق.م پیش می‌آیند. از سال‌های ۲۳۵۰ تا ۲۱۵۰ ق.م به فرمانروایی سارگون مشهور، یک دوره‌ی خاندانی آغاز می‌گردد. سارگون که می‌تون وی را اولین امپراتور نیز عنوان نمود، در فرجام جنگ‌هایی بسیار خونین، با فخر و مباهات می‌گوید که حکم و امپراطوری خویش را در تمامی هلال حاصلخیز برقرار نموده است. وحشی‌گری‌های عظیم، تحت عنوان اعمالی که موجب شأن و شرافت‌اند، بازگو می‌شوند. پی‌جویی این واگو‌یها در منابع نوشتاری امکان‌پذیر است. اثبات گردیده که آگاد [یا آگاد]^۲ را پایتخت قرار داده و از تبار آموریت بوده است (سومرین در آن دوران بر قبایل مهاجمی که از صحرای عربستان می‌آمدند، نام آموریت^۳ را اطلاق کرده بودند؛ به معنای انسان‌های پلشت و غبارآلود). در سال ۲۱۵۰ ق.م این‌بار کسانی که خاستگاهی زاگرسی دارند، به فرماندهی گودا^۴، آکاد را با خاک یکسان ساخته و خاندان جدیدی را تأسیس

^۱ یعنی اثبات شود مکان‌هایی که اکنون به‌عنوان مرکز فرهنگی جهان‌شناخته می‌شوند، در اصل مرکز فرهنگ نبوده و نقاطی که آثار کهن‌تری در آنها یافت می‌شود مراکز فرهنگی بوده‌اند.

^۲ Local: بومی

^۳ Akkad یا Agade

^۴ Amorite: تلفظ آن را هم به‌شکل آموریت و هم آموری به‌کار برده‌ایم.

^۵ Gudea: به‌شکل گودا یا نیز تلفظ می‌شود. در طول متن به‌شکل گودا^۵ به‌کار برده‌ایم. او را شهریار لاگاش می‌دانند.

می‌نمایند. در حدود سال‌های ۲۰۵۰ ق.م این خاندان نیز سرنگون می‌شود. خاندان سوم اور که به جای آن می‌نشید، تنها صد سل قادر به حیات می‌گردد.

تاریخ نشان می‌دهد که در ۱۹۵۰ ق.م عصر باشکوه بابل آغاز می‌گردد. در این سبزی‌های بین شهرها، با دوگانگی شگرفی روبه‌رو می‌شویم. سومریان، جامعه‌ای مادر[یا اصلی] اند که تمدن را ایجاد نموده‌اند. کلمه‌ی مادر[یا اصلی] را در معنای «برآمدگاه» مقصود نظر دارم. خلق و جامعه‌ای را تداعی می‌کنند که منشأ آنها احتمالاً پیش‌ترها از فرهنگ هلال حاصلخیز آمده اما دیگر به حالت یکجانشین درآمده‌اند. زبان‌شان از دو همسایه‌ی نزدیک، یعنی آمورین و گوتی‌ها، متفاوت است. کلماتی هم وجود دارند که بسیار مختلط گشته‌اند. به‌ویژه به گروه زبان آریایی نزدیک‌تر است. به‌گونه‌ای بارز با ریشه و تبار سلمی تفاوت دارند. تهاجمت قبایلی سامی- آموری بسیار شدید است. آنچنان‌که شهر و خاندان آکاد، همچنین سارگون خاستگاهی سامی- آموری دارند. حتی به احتمال بسیار، سارگون در کاخ‌های شهری سومری بزرگ شده و سپس در مقام یک فرمانده در مدیوت جای گرفته است. این امر در حماسه‌ها بلزتاب می‌یابد. گوتی‌ها، بیشتر بسان یک متفق با سومریان برخورد می‌کنند. ریشه و تبارشان زاگرسی- آریایی است. نکته‌ی فوق‌العاده جالب این است که در عراق امروزی نیز تصویری بسیار مشابه وجود دارد.

نتیجتاً تا اوایل ۲۰۰۰ ق.م ظهور و توسعه‌ی تمدن - در مقام سیستم- بسیار خونین، همراه با استثمار، احداث و ویران‌سازی شهرها، توأم با هم‌پیمانی‌ها، ایجاد مستعمرات، و دارای خصیصه‌ای هژمونیک است. همرا با کشاورزی در زمین‌های حاصلخیز و پُرآب، که بردگان در مقابل سیرنمودن شکم در آن‌ها کار می‌کردند، در شهرهای همسایه و مناطق تئولتیکی از راه تجارت و صنعت‌گری محصول مازاد و قری تولید می‌گردد. نظام تمدن که بر اساس این تولید - یعنی فرهنگ مادی- ایجاد شده است، با برساختن یک فرهنگ معنوی شکوهمند، گروه‌های زمامدار خویش را الوهیت می‌بخشد و بردگان سخت‌کوش را نیز تحت عنوان مدفوع خدایان تحقیر می‌نماید. می‌بایست به‌خوبی درک گردد که بازتاب این‌گونه‌ی حیات مادی در افسانه‌ی آفرینش، امر بسیار واضح و شفاف است. الهه- مادر آفریننده نیز از استخوان دنده‌ی راست^۱ مرد آفریده می‌شود. افسانه‌ها بسیار شگرف‌اند؛ به‌شکلی بسیار جالب وابسته‌ساختن قطعی زن- مادر را بازتاب می‌دهد: حیات، دیگر به همان زبانی درک و تفسیر می‌گردد که این افسانه‌ها تشکیل داده‌اند.

حیات مادی حقیقی نیز، تا به امروز بدون اینکه زبان و تفسیر مخصوص به‌خود را بیافریند، تنها گاه با توسل به «زبانی لفافه‌گوی» درصدد برآمده تا از برخی حقایق کهن سخن بگوید؛ ولی چون کسی آن زبان را نمی‌فهمد، دچار بی‌زبانی و بی‌معنایی شده است. فراموش نکنیم که تا به‌حل نیز زبان و قابلیت روایت حقیقت آفریده نشده است.

۴- عصر تمدن بابل و آشور (۲۰۰۰ تا ۳۰۰۰ ق.م)

این دو عصر تمدنی که هر کدام تفاوتی مختص به‌خویش را آفرینند، اگرچه از حیث زمانی و مکانی با هم فرق دارند اما از نقطه‌نظر ظهور در صحنه‌ی تاریخ و به‌مثابه‌ی قدرتی که از خاندان‌های سومری گسسته، همزمان می‌باشند و دارای همگونی فرهنگی بارزی هستند. به احتمال بسیار ریشه‌ای آموریت- سامی دارند و تمدن مشترکی را با خاندان آکاد، تشکیل می‌دهند. شباهت زبانی و فرهنگی‌شان، همچنین منابع نوشتاری فراوان، این امر را اثبات می‌کنند.

آخرین عصر شکوهمند سومریان در شهر فرهنگی نیپور دیده می‌شود. می‌توان آن را به‌عنوان اولین شهر برخوردار از آموزش آکادمیک دست‌نشان ساخت. به احتمال بسیار، بعد از تخریب شهر توسط خاندان آکاد، ترقی شهر بابل که در نزدیکی آنهاست و عموماً تأثیرت زبان و فرهنگ آکاد را در اندرون‌های خود دارد، می‌تواند در حکم سرآغاز عصر نوین تمدن محسوب گردد. بعد از دوران اور سوم، یعنی آخرین خاندان سومری، از ابتدای ۲۰۰۰ ق.م به تدریج داری بابل، خاندان‌های نوینی به ترتیب حاکمیت شهر را به دست می‌گیرند و این امر وضعیت تازه‌ی را برجسته می‌نماید. زبان آکادی به‌منزله‌ی زبان نوین تمدن، اهمیت می‌یابد. به‌منابه‌ی حاکمیت سیاسی و زبان تجاری، در تمامی منطقه‌ی تمدن موجودیتش احساس می‌شود. بعدها به‌نام زبان آرامی، در حکم ابزار تفاهم مشترک تمامی خلق‌های تمدن، نقشی همانند زبان انگلیسی امروزی را ایفا می‌نماید. فرهنگ آکاد، از حیث تمدن و از نقطه‌نظر مضمونی، میراث فرهنگ سومر را به ارث می‌برد. تحولی که از لحاظ متولوژیکی انجام داده است، خود را در تعالی‌یافتگی مردوک - به‌عنوان خدا- جلوه‌گر می‌سازد. حماسه‌ی «نومالیش» مهم‌ترین اثر به‌جامانده از این دوره است. مردوک، در نقش خدای بزرگ فرهنگی است که از الهه- مادر بسیار بدگویی می‌نماید و فرهنگ مردسالار را نمادینه ساخته و الوهیت می‌بخشد. زئوس در فرهنگ یونان، ژوپیتر در فرهنگ روم، گودآ که ریشه‌ای آریایی دارد در فرهنگ هند و اروپایی (گت‌های ژرمنی و

^۱ به روایتی، زن از دنده‌ی چپ مرد آفریده شده است.

خدایی با نام «گت» از همان ریشه می‌آید؛ وژه‌ی «خدا» که هنوز هم در گردی به کار می‌رود همان معنا را دارد، الله در فرهنگ عربی، برهما^۱ در میان هندی‌ها و تائو در میان چینیان، همان نسل خدایی را باز نمود می‌کنند.

مرحله‌ی تمدنی مشترک و تشابهات فرهنگی، در این دوران بیشتر از همه در مقوله‌ی نامگذاری خدا - به‌مثابه‌ی سمبل اساسی‌ای که باز نمود و نماینده‌ی جامعه است - خویش را نشان می‌دهد. حتی به‌مثابه‌ی اسم نیز، ظهور همه‌ی آن‌ها در سال‌های حدود ۲۰۰۰ ق.م امری تصادفی نیست. از فرهنگ ژرف و مشترکی که در بنیان‌شان موجود است، سرچشمه می‌گیرد. از طریق شکل سمبلیزه‌شده‌ی خویش (غصب اقتصاد خانه‌ی زن - مادر از طرف مرد زورگو و حقه‌باز) فرهنگ مردسالار را الوهیت می‌بخشد. نام الهه - مادر اساسی‌ای که در میان آریائی‌ها ستار^۲، سومریان اینانا، هیئیت‌ها کیله، سامی‌ها عشتار^۳، و هندیان کالی^۴ است، به‌تدریج رو به زول نهاده و اسامی خدا - مردهایی که نامشان ذکر گردیده، تعالی داده می‌شوند. زن در مسئله‌ی کشانیده‌شدنش به طبقه‌ی زیرین اجتماعی در ۲۰۰۰ ق.م، از نقطه‌نظر زبان و فرهنگ نیز شکست و تحقیر عظیمی را بازتاب می‌دهد. در بردگی زنان - به‌منزله‌ی [پردگی] جنس که در فرهنگ مادّی و مغوی تمدن قبل از بردگی مرد و قبیله می‌آید - زن حقیقتاً به‌مثابه‌ی [اژه‌ی] عمیق‌ترین و زیرین‌ترین طبقه‌ی بردگی، تحت موقعیتی شکست‌خورده، تحقیرشده، به خاموشی گراییده، نفرین‌گشته و مرگبار قرار داده شده است. «ضعیفگی» و «مرد - شوهر» که دلای صلاحیت و اختیار بی‌حد و مرز در حق زن است، بر روی این بستر فرهنگی رشد می‌نماید. تداوم تاکنونی موقعیت زنان در میان اعراب و جوامع خاورمیانه‌ای که بستر فرهنگی مشترکی دارند، صحت این ارزیابی را تصدیق می‌نمایند. جنایت‌های ناموسی، عنصر بسیار کوچکی از همین فرهنگ می‌باشد.

عصر بابل قبل از عصر آشور می‌آید. پس کشیدن گام به گام به مکان جغرافیایی مزوپوتامیای شمالی، نقشی مهم در این مسئله ایفا می‌نماید. بابل در نقطه‌ای جنوبی‌تر از بغداد امروزی بوده و شهری که به نام خدای آشور بود، در نزدیکی‌های موصل امروزی قرار داشت. بعدها با نام نینوا مرحله‌ای را [در تاریخ] به ثبت رسانده است.

شهر بابل در طی تاریخ به‌واسطه‌ی برخی خصوصیاتش، نگاه‌ها را به‌سوی خود جلب نموده است. تملی فرهنگ نیبور را که آخرین شهر فرهنگی سومر است، بلواً پذیرفته است. می‌بینیم که در مرحله‌ی امپراطوری، دودمان‌های پیشتاز به همراه اندوخته‌ی فرهنگی تمامی جوامع معاصر [آن دوران]، در بابل ساکن شده‌اند. برج بابل و استفاده از هفتاد و دو زبان، افسانه نیست، به احتمال بسیار واقعیت دارد. به عبارت صحیح‌تر، افسانه‌پردازی‌ای بر اساس واقعیت است. دوره‌ی ۱۹۰۰ الی ۱۶۰۰ ق.م درخشان‌ترین دوره از عصر تمدن بابل است. به‌منزله‌ی نیروی امپراطوری، حکمش را در تمامی مناطق متمدن اجرا می‌نماید. پُرآوزه‌ترین امپراطورش یعنی حمورابی، بعد از سارگون، دومین امپراطور تاریخ است. «هوانین حمورابی» که وی به نام خود آن را اعلان می‌دارد، اگرچه تداوم سنت قانونی‌سازی قبل از خویش است، اما از لحاظ مؤثر واقع‌شدگی و برج‌نهادن ردپای خود در تاریخ، اهمیت تراز لولی را داراست. هم «هانون خدایی» و هم «هانون حقوقی» موجود در فرهنگ تمدن، قطعاً تأثیرات دوران حمورابی را در اندرون‌های خود دارند. تملی شهرهای آن دوران را پس از جنگ‌هایی خونین تحت حاکمیت خویش درمی‌آورد. همچنین حاکمیتی شدید و ظالمانه را بر فرهنگ‌های همجوار و فرهنگ قبایلی که در محدوده‌ی آن به‌سر می‌پزند، اعمال می‌نماید. در تاریخ منطقه، آنانی که خود را خدا - شاهان مصر عنوان می‌کنند، «فرعون» خوانده شده و خدا - شاهان بابل و آشور نیز عموماً «نمرود» نامیده شده‌اند.

چنانچه پیداست، خروج و یا گریز حضرت ابراهیم از اور (اورفای امروزی) که در عهد عتیق (قدیمی‌ترین کتاب مقدس یهودیان) بازگویی شده، ارتباط تنگاتنگی با ظلم نمرودهای بابل داشته است. در تاریخ چنین نگاشته شده که حمورابی حدود ۱۷۰۰ الی ۱۶۵۰ ق.م حکمرانی نموده است. وقتی به هجرت حضرت ابراهیم یاندیشیم که در همان تاریخ رخ داده، مسئله‌ی کشمکش ابراهیم - نمرود به‌گونه‌ای بسیار عالی درک خواهد گردید. ابراهیم رئیس یک قبیله است. قبیله‌اش یکی از قبایل بی‌شماری است که در حوالی اورفا از راه زراعت، دامپروری و تجارت روزگار می‌گذرانند. همانند امروزه، [در آن دوران نیز] جوامع در حال گذرانی که از لحاظ تبار متأثر از دو فرهنگ ریشه‌ای آریایی و سامی‌اند، به‌وفور در منطقه دیده می‌شوند.

ارزش سمبلیک حکایت نیمه‌دینی - نیمه‌اسطوره‌ای ابراهیم و قبیله‌اش را می‌دانیم. اینکه ابراهیم به‌منزله‌ی پدر سه دین تک‌خدایی^۵ محسوب می‌گردد و تقریباً هیچ دینی در جهان نیست که تحت تأثیر قرار نداده باشد، اهمیت وی را نشان می‌دهد. می‌توان انتظار داشت در مقابل نمرودهای بابل (این کل افراد پیشتاز مرکزی و منطقه‌ای مشهور را که در دیوان‌سالاری بابل جای می‌گیرند، دربر می‌گیرد. نمرود باید اسم و عنوانی باشد که

^۱ خدای بزرگ مذهب برهمنی است. پیروان مذهب برهمنی وی را قادر مطلق و کردگار جهان می‌شمارند. پیکری که از او می‌سازند دارای چهار سر و چهار دست است که در یک دست زنجیر و در دست دیگر مجموعه قوانین و در دست‌های دیگرش آتش مقدس و قلم را - نگه می‌دارد. سایر خدایان مذهب برهمنی عبارتند از ویشنو خدای محافظ و آمر کائنات و دیگری شیوا که خدای مخرب است کتاب مقدس برهمنیان ریگ‌ودا نام دارد

^۲ Star

^۳ Ishtar: خدایانوی مادر، الهی حاصلخیزی، باروری و خلعتگاه آب‌های روان. او معادل با اینانا در میان سومریان است.

^۴ Kali: همسر شیوا (خدای نلودی) که الهی مرگ دانسته می‌شود

^۵ توحیدی

بر فرمانروایان پشیمان شهر و منطقه اطلاق می‌گردد) که در زمان حمورابی مقتدرانه‌ترین^۱ عصر خویش را گذارنده‌اند، قبایل و شهرهای بسیاری وجود داشته‌اند که دست به مقاومت زدند. آشکار است که قبایل و حتی روستاها و شهرهایی که آثار قوی نظام کمونال را در درون مایه‌ی خود دارند، نهایتاً با نام هر خدایی (به نام الله) که انجام گیرد، در مقابل تحمیل امپراطوری مقاومت و عصیان خواهند کرد. جوامعی که نمی‌دانند بردگی چیست، بسیار به دشواری تحت بردگی درآورده می‌شوند. گاه ممکن است به جای اینکه بردگی را بپذیرند، نابودی کامل را نیز تقبل نمایند. در تاریخ نمونه‌های بی‌شماری از این دست می‌شناسیم.

دین حضرت ابراهیم و یا داستان‌های مربوط به وی، در واقع بازنمایی این فرهنگ مقومت عمومی ضدّ نمودی است. اولین منبع این فرهنگ، [به لحاظ] بستر و زمان، امپراطوری بابل در ۱۷۰۰ ق.م است. دومین منبع و شاخه‌اش نیز داستان ظهور حضرت موسی در مخالفت با فرعون‌های مصر، در سال‌های پس از اواخر ۱۳۰۰ ق.م می‌باشد. یعنی در برابر فرهنگی که بلز نمود اتوریتته‌ی فرعون مصر است، فرهنگ مقومت اجتماعات نیمه‌برده‌ای است که در درون سنت حضرت ابراهیم جلی می‌گیرند و خواهان رهایی‌اند. مجموع آن، سنت کتاب مقدس را تشکیل می‌دهد. یعنی این سنت در برابر نموده‌ها و فرعون‌های نیرومند آن دوران که خویش را به عنوان شاه-خدایان سمبلیزه می‌نمایند، بسیار دیرپاست و رفته‌رفته خود را به منزله‌ی فرهنگ نوینی تحقق می‌بخشد؛ پس از حضرت موسی، عمدتاً از طریق کاهنان بسیار توانمند (به عنوان نمونه ساموئل^۲ اول و دوم، اشعیا^۳ و پیامبران بسیاری از سنت آغازشده با هارون برادر موسی) نمایندگی [یا بازنمایی] می‌گردد و سپس توسط حضرت دلوود و حضرت سلیمان در سل‌های ۱۰۲۰ الی ۹۰۰ ق.م بر روی سرزمین امروزی اسرائیل- فلسطین، پادشاهی نیرومندی را به وجود می‌آورد. بدون ارائه‌ی تفسیری دقیق از خط سیر تاریخی و تأثیر «این سنت و قبیله‌ی عبرانی که نماینده‌ی آن است»، نمی‌توانیم تاریخ تمدن و همه‌نوع مقاومت و قیامی که در برابر آن صورت گرفته را درک و تحلیل نماییم (منظور از همه‌نوع مقاومت و قیام، تمامی جنبش‌های ایدئولوژیک، متولوژیک، فلسفی، دینی، سیاسی، [مبتنی بر برخورد] فیزیکی، اقتصادی، حقوقی، قبیله‌ای و ملی است).

می‌بینیم نیروهایی که کاسی نامیده شده و خاستگاهی هیتی و هوری دارند، در ۱۵۹۶ ق.م به نخستین دوره‌ی بابل پایان می‌دهند. موردی که در اینجا جالب‌تر و مهم‌تر است، هم‌پیمانی میان هیتی و کاسی است که بر اساس هویت [مشترک‌شان] صورت گرفته است. این موضوع که تاریخ‌نگاران چندان به آن نپرداخته‌اند، از لحاظ آموختن تاریخ خلق‌های مطلقه دارای اهمیت است. به نظر من شکست‌دادن سنت فرهنگی، سیاسی و نظامی نیرومندی همچون بابل، آسان نیست بلکه نیازمند یک فرهنگ متقابل بسیار قوی نیز می‌باشد. همان‌طور که می‌بینیم مورد انجام‌شده توسط سنت ابراهیم، هجرت مستمر و به عبارت صحیح‌تر گریز است. تنها هنگامی که خلأیی را پیدا نماید، می‌تواند به نیروی متفرد سیاسی تبدیل شود.

تحلیل و واکاوی سنت تشکیل‌شده در سلسله‌ی زاگرس- توروس اهمیتی کلیدی دارد؛ این سنت در دوران اوروک و اور عبارت از فدراسیون قبایل زاگرس بوده و آخرین نمونه‌اش در ۲۱۵۰ ق.م توسط شاه مشهور گوتی یعنی گودآ (جالب است، دقیقاً نامی مشابه بزرگ‌ترین خدای آریایی‌ها دارد. چنانچه پیداست به نوعی وارد مرحله‌ی ضدّ تمدن شده‌اند) که سلسله‌ی آکاد را از میان برداشت، بلز نمود یافته است. تاریخ از این سنت‌ها بسیار اندک سخن گفته و یا هیچ بحثی نکرده است؛ این امر به اندازه‌ای که توجه برانگیز است، حوزه‌ای مهم و عرصه‌ای پژوهشی است که بایستی بر روی آن تأمل نمود.

قوی‌ترین احتمال این است که هم در برابر مستعمرات فرهنگی العید و هم در برابر استعمارگری سیاسی و تجاری اور و اوروک، فرهنگ زراعی بسیار ماندگارتری ایجاد نموده، شبکه‌ی قوی‌تری متشکل از روستاها را بنیاد نهاده و به آستانه‌ی شهرنشینی^۴ رسیده‌اند، شاید هم قبلاً به صورت شهر [نشین] درآمده‌اند (په‌ی عبادتگاه بزرگ در گوبکی‌په‌ی اورفا امکان وقوع چنین امری را یادآوری می‌کند. کسانی که این فرهنگ را در ۱۰۰۰۰ ق.م پدید آورده‌اند می‌توانسته‌اند فرهنگ شهری‌ای بسیار پیشرفته‌تر از اوروک و اور را ایجاد کنند. در معماری و اسطوره‌های آن، مسئله‌ی مذکور احساس می‌شود)، اجتماعات قبیله‌ای با استفاده‌ی هم‌زمان از دامنه‌های کوهستانی و دشت در درون شبکه‌ای بسیار وسیع مقومت ورزیده، در مقابل خطرات مشترک فدراسیون‌هایی را تشکیل داده و پس از آن اتحادیه‌های سیاسی پایاتری را بنیان نهاده‌اند.

در ۳۰۰۰ ق.م این اجتماعات که از طرف سومریان زیر عنوان یک نام کلی جمع گردیده و هوربان خوانده می‌شدند، در ۱۶۵۰ ق.م در منطقه‌ی شمالی‌تر تحت نام هیتی‌ها با مرکزیت کائیش و خاتوشاش و میتانی‌ها با مرکزیت واژوکانی (خوش‌کانی، چشمه‌ی زیبا و گوارا،

^۱ Authoritarian

^۲ سموئیل نیز تلفظ می‌شود

^۳ Işaya: ایشایا نیز تلفظ می‌گردد

^۴ Urbanization: شهری‌شدن؛ معادل Şehirleşme در ترکی

^۵ Wajukani

جیلان پناز امروزی [در ترکیه] و نقطه‌ی مقابل آن شهر سرکانی^۱ (در سوریه) دو اتحادیه‌ی نیرومند سیاسی را بنیانگذاری نمودند. با استناد به مدارک بسیاری اثبات گردیده که میثانی‌ها از کرکوک تا تل‌علا^۲ و آمانوس وسعت یافته‌اند، همچنین در ۱۴۰۰ ق.م نیز مصریان و هیئت‌ها توأمان سومین نیروی فرهنگی و سیاسی بزرگ را تشکیل داده‌اند. زبان و فرهنگ مشترکی با هیئت‌ها داشته‌اند. هم‌پیوندی‌های خوبی [یا نسی] نیرومندی در بین‌شان وجود داشته و ازدواج‌هایی را در سطح سیاسی انجام داده‌اند. امپراطوری هیتی شویی لولی‌اوما به پرنس میثانی ماتنی‌زاوا می‌گوید: «لاخزم را به تو دادم، بایستی مردانه و در کار همدیگر بر منطقه فرمانروایی نماییم»؛ [اینچنین است که] در هیروگلیف‌های مصری، توانمندی و نیروی میثانی‌ها بازتاب می‌یابد. عروس‌های میثانی بسیاری در دربار [مصریان] به سر می‌برند. «فرتی‌تی» مشهور یکی از اینهاست.

الهه- زن مشهور هیئت‌ها یعنی «پودوپا»^۳ خاستگاهی هوری دارد. بسان آخرین نماینده‌ی است که ردپای زن بر فرهنگ منطقه را بازمی‌نمایاند. گوتیان و کلسیان قدیمی با نام جدید میثانی‌ها، بازتاب شاخه‌های زیرین هوری‌ها هستند. کلمه‌ی «هوری» از نظر ریشه‌شناختی^۴ در زبان سومری به معنای «هالی کوهستان» می‌باشد و نامگذاری‌ای است که تا به امروز نیز گاه‌ویگاه به کار می‌رود. و اما نکته‌ی مهم‌تر، تمامی علائم قوی حاکی از آنست که همگی شاهان و شاهزادگان^۵ دولت که هیئت ننیده می‌شوند، نام‌های هوری داشته و زنانی که با آنان ازدواج کرده‌اند نیز شاهدخت‌های^۶ هوری بوده‌اند. تعبیر شخصی من این است: میثانی‌ها تشکیلی از اتحادیه‌ی سیاسی و یا شبه‌کنفدراسیون می‌باشند که عمدتاً در هلال حاصلخیز یعنی در دامنه‌های قوس جنوبی سلسله‌جبل زاگرس- توروس تأسیس گردیده؛ یک شاخه از تجمعات هوری تا کوه‌های دریای سیاه در شمل و نیز در تمامی توروس شمالی، تحت نام هیئت‌ها - که به منزله‌ی دومین شاخه‌ی سازمان‌یافته‌ی قوی‌تر و حتی به‌مثابه‌ی یک امپراطوری ابتدایی است- باز نمود می‌یابند. بیان‌های فرهنگی، خویشاوندی، روابط دیپلماتیک و مهم‌تر از همه هم‌پیمانی میان هیئت و کاسی، در مقام فاکتورهای تصدیق‌کننده قابل ارائه‌اند.

به‌راحتی می‌توان گفت که این مقاومت فرهنگی و نهایتاً اتحاد سیاسی برقرار شده در شمل، به نخستین دوره‌ی بابل پایان داده است. بابل، در دوره‌ی دوم (۱۶۰۰ الی ۱۳۰۰ ق.م) یا تحت حاکمیت این اتحادیه‌ی سیاسی و یا از طریق نوعی سازش با آنها، توأمان اداره شده و عمدتاً به‌مثابه‌ی بزرگ‌ترین مرکز فرهنگی و تجاری آن دوران به حیاتش ادامه است. به‌نوعی همانند پاریس امروزی است.

فرهنگ بابل تأثیرات عمیقی بر هر سه کتب مقدس بر جای نهاده؛ رد پایهای بسیاری را از خود بر جای گذاشته است. می‌توان آن را به‌عنوان انبار تجارت، بازار منطقه‌ای و شهر دانشگاهی نیز تعریف نمود. می‌توان به‌راحتی گفت که نقش مرکز بین‌المللی (به عبارت بهتر بین‌اقوام و بین‌المداهب) تمدن آن دوران را بازنمود می‌کند. تمامی بازی‌های سیاسی، تجاری و جلسوسی در بابل ایجاد شده‌اند. از ایفای نقش مرکز توطئه نیز همال نمی‌ورزد. تصویرشان در کتاب مقدس بسیار چشمگیر و دراماتیک^۷ است. خلاصه اینکه با لیاقت تمام بسان یک مرکز تمدنی نقشش را بازی می‌کند. از این نظر شباهت بسیار به لندن امروزی دارد.

سومین دوره‌ی بابل (۶۱۰ الی ۳۳۰ ق.م) به‌واسطه‌ی اتحادی که با مادها برقرار نمودند (بسیار شبیه هم‌پیمانی کُرد- شیعی امروزی است) در ۶۱۲ ق.م با حذف و زدایش نینوا از روی نقشه آغاز می‌گردد و با فتح اسکندر در سال ۳۳۰ ق.م به پایان می‌رسد. با امپراطوری نبوکد نصر^۸ شناخته می‌شود. آخرین امپراطوری بزرگ مزوپوتامیاست. مزوپوتامیا از این به بعد اندک‌اندک نقش مرکزی و اصلی خویش را از دست می‌دهد. پس از اینکه در دره‌ها، زیرشاخه‌ها و کوه و دشت‌های بین دجله- فرات که حدود ۱۵ هزار سل مرکز اصلی تاریخ بوده، فرهنگ انسانیت را سرشته و در تمامی قاره‌ها اشاعه داده است، امروزه به‌گونه‌ای بسیار خسته و وامانده اما امیدوار خویشتن را برای دوره‌ی نوین مهیا می‌سازد.

می‌توان عصر آشور را نیز به‌شکلی مشابه به سه دوره تقسیم نمود. آشور، از جمله قوی‌ترین نیروهای سیاسی، نظامی و تجاری تاریخ باستان است. نقش حلقه‌ی میانی بین تمدن سومر و تمدن یونان- روم را بازی می‌کند. در [تاریخ] تمدن، به‌واسطه‌ی خونریزی، زورگویی و خلاقیت تجاری‌اش شناخته می‌شود. فروپاشی آن از طرف تملی خلق‌های خاورمیانه (خود خلق آشوری نیز) بسان عید، خجسته گردیده و جشن گرفته می‌شود. در [شکل‌گیری] این جشن‌ها، نابودی مستبدانی همچون فرعون نقشی تعیین‌کننده دارد.

اولین دوره (۲۰۰۰ تا ۱۶۰۰ ق.م) دوره‌ی ترقی آریستوکراسی تجاری است. نکته‌ی بسیار جالب اینکه، نیروی متنفذ تجاری و سیاسی با تمرکز یافتگی در یک شخص، به‌صورت انحصار بازنمود می‌یابد. می‌توان گفت که انحصار نیروی سیاسی و تجاری، برای اولین بار توسط

^۱ Serêkani

^۲ Tel-Atal: تل الاعلا، تل‌العلی نیز تلفظ می‌شود

^۳ Puduhepa

^۴ Etymologic: ایتیمولوژیک، صرفی؛ ایتیمولوژی علم شنلایی ریشه‌ی کلمات است.

^۵ Prince: پرنس، شاهزاده، شاهپور

^۶ Princess: شاهدخت، شاهزاده خانم

^۷ Dramatic: برجسته، داستان‌مانند؛ Çarpıcı در ترکی به‌معنای چشمگیر، برانگیزاننده و دراماتیک نیز هست.

^۸ Nabokadnazar: نبوکاد نازار و بخت‌الصر نیز تلفظ می‌گردد

جماعات آشوری ایجاد شده است. به راحتی می‌توانیم دست‌نشان سازیم که بر میراث تاریخی وسیعی تکیه نموده، از اندوختنی تجاری العیید- اوروک- اور- بابل استفاده کرده و مسیر آن‌ها را ادامه داده‌اند، از ۲۰۰۰ ق.م به بعد در تملی مناطق تمدنی و در روستاهای نئولیتیک مجاور و اجتماعات کوچ‌نشین آن‌ها تجارت نموده، در مراکز معین مستعمرات تجاری برپا ساخته و برای اولین بار تحت عنوان کاپیتولاسیون‌های^۱ مستقل فعالیت کرده‌اند، همچنین صاحب شبکه‌های بسیار وسیعی از کلروان [تجاری] بوده، تمدنی با بالاترین آگاهی تجاری بوده و برای تحت ضمانت درآوردن تمامی این روابط استراتژیک، بسیار بی‌رحمانه و بی‌امان نیرو صرف کرده‌اند. نینوا به‌نوعی همانند آمستردام هلند غرق در ثروت و سیم و زر بوده است. چنانکه دیگر مراکز مرغوب‌ترین پارچه‌ها و مشهورترین قصرها، در نینوا و شهرهای نزدیک آن گرد می‌آیند. همچون رقابت آمستردام با پاریس، رقیب نینوا (آشور) نیز بابل است. جهت تأثیرگذاری و تحت هژمونی قرار دادن همدیگر، تلاش بزرگی به خرج می‌دهند. به دلیل منافع متقابل هرگز از میزان درگیری‌های اقتصادی، تجاری، سیاسی و نظامی کاسته نمی‌شود. اگرچه به شکل دوره‌ای یکی بر دیگری برتری می‌یابد، اما قادر به برقراری برتری نهایی نمی‌شوند.

دومین دوره (۱۶۰۰ تا ۱۳۰۰ ق.م) تحت حاکمیتی می‌گذرد که به‌واسطه‌ی هم‌پیمانی میان میتانیک و بابلیان اعمال می‌گردد. نقش تجاری خویش را ادامه می‌دهند.

سومین دوره (۱۳۰۰ تا ۶۰۰ ق.م) دوره‌ای است که به‌واسطه‌ی تأسیس نیروهای اصلی نظامی و سیاسی خود در طی آن، به‌صورت سهمناک‌ترین نیرو درمی‌آیند. به‌غیر از [مناطق] اورارتویی‌ها جایی باقی نمی‌ماند که اشغال نکرده و بر آن‌ها خراج نبسته باشند؛ این امر حتی شامل مصر نیز می‌گردد. دوره‌ای را ایجاد می‌کنند که طی آن بیشترین رنج و ناگوارگی را به قوام و قبایل می‌چشانند. می‌توان آن را خونین‌ترین سیمای تمدن نامید. با مدح و ستایش بسیار، چگونگی ساختن باروها و قلعه‌هایی از کله‌ی انسان‌ها را به‌عنوان معیار عظمت‌شان تعریف می‌نمایند. به‌جز آنانی که از میان اقوام و قبایلی به بردگی واهی‌دلند، دیگران را قتل‌عام می‌کنند. حتی تمدنی همچون مصر نیز نمی‌تواند از اشغال (۶۷۰ ق.م) رهایی یابد. پادشاهی قدس با خاک یکسکن می‌گردد. یک نیروی جهانی مشابه ایالات متحده‌ی امروزی هستند. دچار پیشرفته‌ترین حالت آگوستیم موجود در هر امپراطوری‌ای هستند. با فرهنگ سازش و زندگی صلح‌آمیز آشنا نیستند. نمی‌توان سهم آن‌ها را در خصوص ایجاد سنت امپراطوری، کوچک انگاشت.

این بار نیز کسانی که تباری هوری دارند، نقش تعیین‌کننده‌ای را در فروپاشی آن‌ها بازی می‌کنند. می‌دانیم که میتانی‌ها تا دورانی طولانی‌مدت اجازه ندادند که آشوری‌ها روزگار راحتی بگذرانند (۱۶۰۰ تا ۱۳۰۰ ق.م). سرنگون کردن میتانی‌ها، توانست مقاومت آنانی را که از تبار هوری‌اند، پایان بخشد. تجمعت عشیره‌ای که تحت عنوان نائیری (در زبان آشوری به معنای «خلق منسوب به آب» است) شناخته می‌شود، از طریق اتحادیه‌های شبیه به کنفدراسیون عشیره‌ای در بوتان^۲ امروزی، تا مدت‌زمانی طولانی مقاومت می‌نمایند (۱۲۰۰ تا ۹۰۰ ق.م). از این تاریخ به بعد واحدی سیاسی به‌نام اورارتویی‌ها وارد میدان می‌شوند. مقولمت‌شان در برابر آشور از ۸۷۰ ق.م تا زمان فروپاشی (۶۱۰ ق.م) ادامه می‌یابد. این مقاومت حدوداً سیصد ساله، به یک تشکل سیاسی بسیار نیرومند با مرکزیت وان امروزی متحول می‌گردد و ردپای خود را در تاریخ برجای می‌نهد. احتمالاً یک روساخت سیاسی مختلط مطرح است. در سرآغاز، تأثیر زبان آشوری حاکم است. تخمین زده می‌شود که زبان مختلطی را به‌کار برده‌اند که تأثیرات زبان هوری، ارمنی و قفقازی را در [ساختار] خود داشته است. این ساختار زبانی، موزاییک [اجتماعی]^۳ موجودی را هم که در مقاومت به‌سر می‌برد، بازتاب می‌دهد. پیداست این خلق‌ها که به‌گونه‌ای آمیخته‌بهم زندگی می‌کنند، در برابر خطر مشترک یکپارچه گردیده و از رهگذر یک تشکل توانمند سیاسی از موجودیت خویش حفاظت و صیانت نموده‌اند. در عین حال دوره‌ای است که اسکیت‌های قفقازی به‌صورتی مؤثر وارد میدان شده‌اند. وقتی به مهارت اورارتویی‌ها در زمینه‌ی آهنگری، ساخت اسلحه‌ها و ظروف پونزی بسیار، برتریشان در معماری و به‌ویژه قلعه‌سازی و شکست‌دادن پی‌درپی آشوریان در عرصه‌ی نظامی توجه می‌کنیم، اهمیت‌شان بهتر درک می‌گردد. اگرچه آشوریان را به‌طور کامل شکست ندادند و فرجام کار آن‌ها را یکسره نساختند، اما در زمینه‌ی فرسودن و از پای انداختنشان، بزرگ‌ترین سهم از آن دولت اورارتو است. چنان ردپایی از خود به‌جای نهاده‌اند که زدودن آن از گستره‌ی تاریخ تمدن دشوار است.

شکست نهایی آشور، طی دیپلماسی درازمدت و پنهانی بابل و پس از مشغولیت و فعالیت طولانی کاهنک ماد که موع نامیده می‌شدند (در زبان کُردی به معنای آتشگاه است) به‌واسطه‌ی اتحاد کنفدراسیون ماد و دولت‌شهر بابل در ۶۱۲ ق.م به‌وقوع پیوسته است. دوره‌ی ماد و سومین بابل، در مطلقه آغاز می‌شود.

^۱ *Capitulation*: پیمان اعطای اختیارات و حقوق ویژه به یک بیگانه در کشوری دیگر؛ به‌شکل «حق قضاوت کنسولی» نیز برگردانده می‌شود زیرا کاپیتولاسیون قراردادی است که طبق آن شهروندان یک دولت در محدوده‌ی دولت دیگری از ظر امور کیفری و حقوقی تابع قوانین کشور خود هستند و آن قانون‌ها را در کنسول آن دولت در محل اجرا می‌کنند. دول اروپایی استعمارگر چنین قراردادهایی را با دول آسیایی و آفریقایی می‌بستند.

^۲ *Botan*: حوزه‌ای شامل منطق بین جزیره حکاری در شمال کرهستان

^۳ مجازاً به معنای تنوع و رنگارنگی. اجتماعات دارای زبان‌ها و فرهنگ‌های متنوع؛ در اینجا منظور تنوع اتنیک و قومی مقاومت‌گر است.

مهم‌ترین استنتاجی که می‌توان از عملکرد تمدن آشور نمود، درهم‌تیدگی انحصار تجاری و سیاسی و تمایلی آن به جنگ‌هاست. [تمدن] آشور، مهم‌ترین مرحله‌ی انحصار سیاسی و تجاری در طول تاریخ تمدن است. می‌توان گفت قلی از امپراطوری پارس، انحصارگری‌های تجاری آشور اولین حلقه‌ی مرکزی بین تمدن مصر، چین و هند را ایجاد کرده است. جهانی تجاری خلق کرده‌اند؛ نوعی گلوبالیته یا جهانی‌بودن آن دوران مطرح بوده است. بار دیگر مشاهده می‌گردد که انحصار تجاری، اقتصاد نبوده؛ بلکه از طریق یک رژیم تروریستی که کمتر نظیری برای آن یافت می‌شود، از بیرون بر [ساختار] اقتصاد تحمیل گردیده و اندوخته‌ای را که خلق‌ها و قبایل با هزار و یک زحمت ایجاد و جمع‌آوری نموده‌اند، غصب کرده است. پُر واضح است که بدون وجود دولت، انحصار تجاری نمی‌تواند برقرار گردد. انحصارهای سیاسی پیشین، تماماً با شیوه‌ی برده‌داری زراعی مرتبط بوده و برای اولین بار است که تجارت اهمیتی هم‌تراز با زراعت را کسب کرده است. اگر انحصار تجاری را به‌عنوان کاپیتالیسم تعریف نماییم، آنگاه انحصار سیاسی، در زمینه‌ی غصب محصول مازاد کشاورزی، به‌منزله‌ی یک نیروی استثماری فعال‌تر جای آن را خواهد گرفت. امپراطوری، فرمی مدیریتی است که تجارت آن را انگیزه و تشویق کرده و نه زراعت. مسئله‌ی امنیت راه‌ها، نیازی است که به تجارت حوزی دور مربوط است. تنها، امپراطوری قادر به برآوردن این نیاز است. شلنت‌یابی میزان خشونت آن نیز با مقاومت جامعه در برابر تحمیل‌های اقتصادی نوین به‌گونه‌ای متداخل توسعه یافته و رشد نموده است؛ این امر چنان واضح است که بحث‌ناپذیر است.

آشکار است که زراعت، بازار، تجارت محدود، صنعتگری و قشار ویژه‌ی مستقل و پرشمار نیز برای اقتصاد مفید خواهند بود. کار و زحمتی که انسان‌ها در این حوزه‌ها صرف کرده‌اند از نقطه‌نظر توسعه‌ی تولید، ارزش خویش را اثبات نموده. دشوار نیست تشخیص دهیم که نه انحصار سیاسی، نه نظامی و نه تجاری-اقتصادی، ضرورت و لزومی ندارند. آیا اگر آشور نمی‌بود، اقتصاد متوقف می‌گردید؟ برعکس، قابل درک است که محیطی صلح‌آمیز، امکان یک زندگی اقتصادی متفاوت و مثبت را فراهم خواهد آورد. دولت به‌مثابه‌ی مدیریت مغایر با دموکراسی، نه تنها نابایسته است بلکه نیروی است که به‌واسطه‌ی بروکراسی‌ای که برقرار ساخته، جنگ‌هایی که منجر به آن‌ها گردیده و غصب‌هایی که صورت داده، اقتصاد و جامعه را تخریب می‌نماید. در اینجا اهمیت و لزوم شهر و طبقاتی‌شدن را مورد بحث قرار نمی‌دهم، بلکه رابطه‌ی نیروی زورمدار را با تمدن مورد مؤاخذه قرار می‌دهم؛ همان نیروی زورمداری که پوشش ایدئولوژیک و خدایی بر تن نموده و اطرافش را با یک دیوار محکم نظامی-سیاسی محصور ساخته است. اگر تمدنی موجود باشد که از نقطه‌نظر شهرنشینی بُعد مثبتی داشته باشد نیز، لازم است تکرار کنم که چگونه آن را آلوده ساخته و توسط یک مانع عظیم واپس‌گرایانه و محافظه‌کار آن بُعد مثبت را سلب نموده است. کوردیناسیون^۱ مدیریتی، مسئله‌ی متفاوت‌تر از انحصارهای زورگویانه و غاصبانه است.

تأکید می‌کنم که درهم‌تیدگی انحصار سیاسی، تجاری و اقتصادی تنها به کاپیتالیسم اختصاص نداشته؛ بلکه همراه با شهرنشینی و [مرحله‌ی] خاندانی، از سرآغاز تمدن به بعد همان خصوصیت را ایجاد نموده و به‌صورت زنجیری ناگسسته، جوانب مثبت تمدن و قابلیت دموکراتیکش را سرکوب نموده، آن را به‌محاصره درآورده و موجودیتش را تا به امروز آورده است. شناختن حلقه‌های زنجیر را ادامه دهیم:

۸- تمدن‌های مصر، هند، چین، هیتیت و فینیقیه

بحث در مورد مشارکت مصر، هند و چین در رودخانه‌ی اصلی تمدن، کار گسترده‌ای را می‌طلبد. جای آن در این کتاب نیست. ولی درباره‌ی اینکه عمده‌تاً زراعی بوده و چرا اراده و نیروی گذار از مناطق خویش را نشان نداده‌اند، پرس‌وجویی خلاصه‌وار می‌تواند آموزنده باشد. معتمد، پیشرفت بسیاری که در درونشان موجود است و پابرجایی دیربازشان را مدیون عدم توسل به «انحصار اقتصادی و به‌ویژه انحصارگری مبتنی بر تجارت راه‌های دور» هستند. هر سه تمدن یادشده، تقریباً هیچ‌نوع بازرگانی خارجی‌ای ندارند. آن‌گونه که پیداست در ساختار درونی زراعت و تجارت نیز شانس چندانی به انحصار نداده‌اند. انحصار سیاسی موجود به نسبت دور ماندن از انحصارگری اقتصادی، عمری طولانی پیدا می‌کند. نیروی سیاسی و نظامی به لحاظ پیشگیری از خطرات خارجی و کائوس داخلی، اعتراض کمتری را در پی دارد؛ بنابراین بر عمرش افزوده می‌شود. در آخرین تحلیل، این‌ها نیز انحصار را نت اقتصادی هستند. اما اینکه تا خرخره در انحصارات اقتصادی غرق نگشته‌اند نیز، موردی قابل درک است.

مصر، به تناسب تأثیرگذاری بر فرهنگ یونان- روم توانسته است در فرهنگ و تمدن اروپا مشارکت نماید. در چنان وضعیت فرهنگی‌ای قرار دارد که گویی برای آفریقا نبوده است. دست به تجارت نزده است. خویش را از خاورمیانه نیز مجرد ساخته است. شاید هم از اولین نمونه‌های سوسیالیسم ایجادشده به دست دولت باشد. هیچ‌کدام از نمونه‌های مشابه، به اندازه‌ی مصر مؤثر نیستند. مصر به‌تمامی و هند و چین نیز نسبتاً، از طریق خاورمیانه در تمدن قرون وسطی مشارکت نموده‌اند. اسلام در سرازیرسازی تمامی آن‌ها به حوضچه‌ی خویش و عرضه به اروپا نقشی اساسی ایفا نموده است.

^۱ Coordination: هماهنگ‌کننده؛ هماهنگ‌سازی

اختصاص سرتیر جداگانه‌ای به هیئت‌ها ژومی ندارد. به‌عنوان متفقدان هوری-میتانی، تمدن را در آناتولی توسعه داده‌اند. به‌واسطه تأثیراتش در سواحل اژه، حداقل به اندازه‌ی مصر و فینیقی‌ها در زمینه‌ی پیشرفت تمدنی نوبنی در شبه‌جزیره‌ی یونان مشارکت نموده است. اشاعه‌ی [تمدن] مصر از مسیر سوریه را متوقف ساخته است. در ممانعت از اشاعه‌ی [تمدن] آشور و پیش‌تر از آن بابل، مؤثر واقع شده است.

تجارت حوزه‌های دور که مصر انجام نداده و گستره‌ی آن را خالی باقی گذاشته، توسط قومی بانام فینیقی که در مدیترانه‌ی شرقی سکنی گزیده‌اند، تحقق یافته است. موفقیت برپایی اولین مستعمره‌های تجاری در همه‌جای مدیترانه، از آن فینیقی‌هاست. همچنین این فینیقی‌ها هستند که برای اولین بار فرهنگ خاورمیانه و مصر را در اروپا اشاعه داده‌اند. الفبا و صنعت کشتی‌سازیشان از نظر تمدن تأثیرگذار است. آن‌ها الفبا را به یونانیان آموخته و اولین بنادر را برپا نموده‌اند. نقش‌شان در انتقال فرهنگ معنوی نیز مهم است. ردپایشان در تاریخ تمدن دست‌کم به اندازه‌ی اورارتوها تأثیرگذار است.

تأثیر پادشاهی اسرائیل، اکثراً در عرصه‌ی معنوی است. مهم‌تر اینکه سنت عبرانی، ادیان تک‌خدایی را به‌وجود آورده است. انگار انگیزه‌ای تاریخی جهت ایجاد دولت معنوی در مقابل دولت مادی مصر و سومر داشته‌اند. نباید از پنجره یا چشم‌انداز محدود یهودی به سنت ابراهیمی نگریست. یهودیان اکثراً در شاخه‌ی پول مادی این سنت ترقی کرده‌اند در شاخه‌ی معنوی، پیامبران، نویسندگان، روشنفکران و ائلیکتوئل‌ها جای دارند. مؤثر واقع‌شدنشان در هر دو شاخه، تأثیر عمیقی بر تاریخ تمدن جهانی بر جای نهاده است. جهت شناخت کامل تمدن، تحلیل و آکاوی همه‌بعدی [تمدن] سومر، مصر و سنت عبرانی امری ناگزیر است. از این لحاظ، توضیح و توجیه [تمدن] اروپا تنها با توسل به قرون وسطی و ربطدهی نسبی به فرهنگ یونان- روم باستان، یک شیوه‌ی تعریف و روایت پا در هواست؛ شیوه‌ی بسیار ناقص و غلط است. بعلا سعى خواهم کرد این را مورد بحث قرار دهم که این نواقص منجر به چه نوع نتایج وخیمی می‌شوند.

۶- عصر مده- پارس (۷۰۰ الی ۳۳۰ ق.م)

مادها نوعی تأثیر تمدنی دارند که سیمای آن هنوز کاملاً آشکار نشده است. مهم‌ترین خصوصیت‌شان که درباره‌ی آن‌ها آگاهیم این است که خاستگاه‌شان هوری‌هایی است که در زاگرس می‌زیستند، با فارس‌ها هم‌خویشند و شاخه‌ای را به‌شکل قبایلی آریایی تشکیل می‌دهند. تحت فشار شدید آشوریان، هویتی مقاوم‌تر کسب نموده‌اند. کاهنانی با نام مُغ دارند که اساساً آموزگار و سازمان‌دهنده هستند. می‌توان گفت کاهنان به مدتی طولانی در مدیریت ایفای نقش نموده‌اند. قطعاً حدود ۷۰۰ ق.م اتحادیه‌ای کنفدرال تشکیل داده و در زدیکی مرزهای ایران، عراق و ترکیه‌ی امروزی در منطقه‌ای به‌نام میدیا زندگی کرده‌اند. با اسکیت‌هایی که از قفقاز رو به پایین آمده‌اند، گاه دوست بوده و گاه درگیری‌هایی میانشان به وجود می‌آمده است. شکست دادن آشوریان در ۶۱۲ ق.م بر شهرشان فزوده و مسیر پیش رویشان را باز نموده است. می‌دانیم که در ۵۸۵ ق.م فریگیایی‌ها را در سواحل قزل‌ایرماق شکست داده‌اند. در این بین، از میان مُغان، فرزانه‌ای توانا به‌نام زرتشت ظهور کرده است. دینی را پدید آورده که کفه‌ی اخلاقی آن سنگین است. نه به‌طور کامل دین است و نه به‌تمامی فلسفه می‌باشد. ضمن اینکه با سنت عبرانی تفوت داشته، به‌صورت متقابل بر همدیگر تأثیر فراوان گذاشته‌اند. تأثیر آیین زرتشتی به‌ویژه در دوران اسارت بنی‌اسرائیل به‌دست نبوکد نصر امپراتور بابل در ۵۹۵ ق.م، شکل گرفته است. تمدن یونان، مادها را مهم‌تر و برتر از پارس‌ها می‌شمارد. خلقی است که در تاریخ هردوت، بیشتر از همگان از آنان سخن رانده می‌شود. در ۵۵۹ ق.م در نتیجه‌ی یک خیانت داخلی، هخامنشیان پارس بر رأس شکل سیاسی ماد جای می‌گیرند. کوروش که بانی آن است، در دربار ماد بزرگ شده است. پارس‌ها و مادها بانیان مشترک امپراطوری‌اند. اگر امپراطوری مذکور تنها امپراطوری پارس خوانده شود، عنوان‌گذاری ناقصی خواهد بود.

امپراطوری ماد- پارس در یک مقطع زمانی حدوداً سصد ساله، وسیع‌ترین اتحادیه‌ی سیاسی آن دوران را از مصر تا اعماق هندوستان (در ۵۱۵ ق.م فتح شده) و از مرز چین تا شبه‌جزیره‌ی یونان ایجاد نموده است. به بیست و دو ایالت تقسیم شده که به‌نوعی نیمه‌دولتی را تشکیل داده‌اند. سهمی که در تمدن داشته‌اند عبارت است از: ایجاد دیوان‌سالاری، برقراری سیستم کارای راه و پست، همچنین تشکیل بزرگ‌ترین ارتش باشکوه آن دوران از میان نیروهایشان. به سنت اخلاقی اهمیت داده‌اند.

تمدن یونان، بسیاری از عناصر فرهنگی‌اش را از مادها و پارس‌ها اقتباس کرده است. متمایزسازی و انفکاک شرق- غرب در این دوران برجسته شده است. بین آنها تأثیرگذاری متقابل شدیدی وجود دارد. یونانیان بسیاری در دربارهای پارس و طیف‌دار بوده و هزاران تن از آنان سرباز مزدبگیر بوده‌اند. اندوختن ثروتی هنگفت و حکمرانی دو‌بیست ساله بر ناحیه‌ی اژه، در برابر پارس‌ها نوعی جریان مخالف را در سطح شیفتگی و طمع توسعه داده است. هم دفع فشار وارده از سوی پارس‌ها و هم تصاحب ثروتشان به حالت هدفی ملی درآمده بود. ظهور اسکندر به‌منزله‌ی هرکولی^۱ تازه، امری تصادفی نیست. از این اقلیم سهمی برده و در نزد ارسطو آموزش ویژه دیده بود. حتی فلسفه‌ی یونان نیز حاوی اثراتی است از دست‌به‌گریبانی با مسائل مربوط به مقابله با فشار [پارس‌ها]. تأثیرپذیری متولوژیک بسیار افزون‌تر است. نوعی فرهنگ مقومت

^۱ Hercules: زب‌النوع قدرت در اسطوره‌های یونانی که او را به شکل پهلوانی عظیم‌الجثه جسم می‌کردند.

ایجاد شده است. یونانیان، تجربه‌ی مادها در برابر آشور را، در برابر پارس‌ها اجرا نمودند. نیروی اساسی نهفته در مسئله‌ی تکه‌پارشدن امپراطوری پارس همانند قصری کارتونی توسط اسکندر - که اهل مقدونیه بوده ولی فرزند فرهنگ یونان است - ستی است از فرهنگ صدهالی مقاومت، به‌ویژه روشنگری فلسفی و روح آزاد قبیله‌ی مقدونی.

۷- فرهنگ و تمدن یونان- روم

اشتباهاً فرهنگ و تمدن یونان- روم را سرآغاز فرهنگ غرب قلمداد کرده و به تفسیرپردازی در مورد آن پرداخته‌اند. چنین فرهنگ و تمدنی در اروپا ظهور نکرده تا آن را فرهنگ و تمدن غرب بنامیم. مواردی که روی دادند و از جمله قرون وسطای مسیحیت، عبارتند از: انتقال بامعناي همراه با تأخیر فرهنگ‌ها و تمدن‌هایی با ریشه‌ی خاورمیانه‌ای (مزوپوتامیا و مصر) به اروپا که تا سده‌ی ۱۵ ب.م صورت گرفت. چیزی که سعی بر توضیحش داریم این است: فرهنگی که به صورت حلقه‌هایی زنجیروار از «ملت‌زمان طولانی» ۱۵ هزار ساله و «یک مکان معین» سرچشمه گرفته، چگونه به شکل رودخانه‌ی مادر به اروپا جریان یافته است.

اگرچه حلقه‌ی یونان- روم در جغرافیای اروپا تشکیل شده اما همه‌چیزش را از میراثی کسب نموده که به آن وابسته است. به‌عنوان فرهنگ مادی و معنوی، هیچ‌یک از خلاقیت‌ها و «نابیوستگی‌های» سده‌ی شانزدهم در این دوران ایجاد نشده‌اند. ظهور فلسفی که می‌توانیم آن را در حکم یک خلاقیت و تازگی تلقی نماییم، بدون فرهنگی که از بابل، مصر، هیتیت، اورارتو، ماد و پارس‌ها گرفته شده، ممکن نمی‌باشد و به تصور در نمی‌آید. حتی افلاطون نیز اعتراف می‌کند که چگونه از ۶۰۰ ق.م حکمای یونان و به‌ویژه سولون، فیثاغورس، طالس سالها در مراکز گزانتگی شرق و خاصه بابل به گردش پرداخته و دیدگاه‌های فلسفی خویش را طرح‌ریزی نموده‌اند. اسطوره‌های یونان و روم نیز جز برخی نام‌گذاری‌ها، از حیث جانمایی خویش چهارمین و پنجمین نسخه‌ی اسطوره‌های سومر و تا حدودی مصر است (سومر + بابل + مجموعه‌ی هوری- هیتیت- میتانی + یونان + روم). نولتیک نیز از حیث فرهنگ مادی از ۴۰۰۰ ق.م به همی حوزه‌های حیت اروپا رسیده است. فرهنگ سومر و مصر بین ۲۰۰۰ الی ۱۰۰۰ ق.م به آنجا رسیده است. ستی که در شبه‌جزیره‌ی یونان در اواخر ۲۰۰۰ ق.م آغاز شده، در ۱۶۰۰ الی ۱۲۰۰ ق.م پس از اولین آزمون، از سال‌های ۱۰۰۰ ق.م شروع به ثمردهی در عصر باستان نموده است. هومر و هسیودوس^۱ اولین کسانی بوده‌اند که این موضوع را بر زبان آورده‌اند. عمل سرشتی که در ۱۰۰۰ ق.م توسط اتروسک‌ها و در شبه‌جزیره‌ی ایتالیا آغاز گشت، در ۷۰۰ ق.م به شکل پادشاهی و در ۵۰۰ ق.م به شکل جمهوری نتیجه داده است.

دوره‌ی هزارساله‌ی بین ۵۰۰ ق.م تا ۵۰۰ ب.م خودویژگی‌ها [یا اورژینالیتها]ی مهمی را عرضه می‌دارد. حلقه‌ی از شهرها تشکیل گردیده که شایستگی آن را دارند تا پس از لوروک، دومین [حلقه‌ی شهری] نامیده شوند. شهرنشینی‌های یونان- روم بدون شک مرحله‌ای است که ارزش زیبایی‌شناسانه‌ی آن بسیار می‌باشد. اگرچه طبقاتی‌شدن و آشکال مدیریتی‌شان، بلوغی در همان سطح نیافته‌اند نیز، به‌واسطه‌ی ویژگی‌هایی بسیار، هزاران سل قبل به‌وجود آمده‌اند: عناصر فرهنگ مادی و معنوی آن‌ها نظیر تجارت، بازار، پول، الفبا، علم، فلسفه (حکمت)، اخلاق و اسطوره هزاران سل قبل تشکیل شده بودند. می‌تون گفت که تلمی این‌ها را از یک نسخه‌ی بسیار مهم درجه‌ی دوم گذار داده‌اند. اما [انگاره‌ی متکی بر] اشتقاقی‌افتق از دو شبه‌جزیره، به‌گونه‌ای که انگار بدون میراث همچون قارچ از زمین سربرآورده باشند، معنایی دربر ندارد. تاریخ غرب مسئله‌ی ریشه‌های دیربزر را بسیار ناقص و اشتباه درک نموده است. در دوران پست‌مدرنیته، تفاسیر صحیح‌تری صورت گرفته‌اند.

مورد مخصص به فرهنگ یونان- روم این است که رژیم‌های دولتی نظیر پادشاهی، جمهوری، دموکراسی و امپراطوری را پی‌درپی و به‌صورت مختلط به خود دیده [و به عبارت بهتر زیسته] است. در ابتدا دموکراسی و شاهنشاهی مختلط بوده، در آخرین مراحلش جمهوری و امپراطوری مختلط گشته و امپراطوری به‌مثابه‌ی آخرین شیوه‌ی شاکله‌بندی ماقبل فروپاشی اهمیت یافته است. به‌نوعی، آخرین و دامنه‌دارترین فرهنگ و تمدن نظام برده‌داری را تشکیل داده است. این ویژگی‌اش دارای اهمیت است. یا فوومی‌باشد و یا متحول خواهد گشت. همچنان است که امپراطوری روم فروپاشیده و آن‌گونه متحول گردیده است. طی تمدن یونان- روم، پس از گذراندن بالغ‌ترین دوره‌ی یک مرحله‌ی درازمدت تاریخی، وارد بحران عمیقی شده است. کشاورزی در مناطق غیرشهری و تولید مبتنی بر صنعت‌گری در شهر، راه بر محصول ملزاد فوق‌العاده‌ای می‌گشاید. وفور محصول مازاد، شالوده‌ی سازماندهی‌ای از نوع دولتی است. محصول مازاد، اساساً با کار و فعالیتی در پیوند است که برای سیرکردن شکم صورت می‌گیرد و قابلیت پیدا می‌کند. عرضه‌ی کار، و استفاده از آن به شیوه‌ی برده‌دارانه، شیوه‌ی سرآمد است. بر این مبنا، انحصار دولتی که از سه‌گانه‌ی ایدئولوژیک، سیاسی و نظامی پدید آمده، تأسیس می‌گردد. این نظام که به‌گونه‌ای متداخل با شهرنشینی ایجاد می‌گردد، همراه با صنعت به تقسیم کار پرداخته و زنجیره‌ی کلایی‌شدن- بازار- پول را تشکیل می‌دهد. انحصار تجاری در این حلقه پای به میدان می‌نهد و امکان تصاحب بخشی از محصول اضافی را فراهم می‌سازد. به‌لحاظ ماهوی دو نوع انحصار ایجاد می‌گردد که در درون دولت و یا بین دولت‌ها بر سر تصاحب محصول مازاد بخش زراعت و صنعت‌گری، به رقابت و رفته‌رفته درگیری می‌پردازد. اگرچه تفاوت قطعی و برجسته‌ای

^۱ Hesiod: شاعر و فیلسوف یونانی (حدود سده‌ی ۸ ق.م) هسیودوس به اصالت تاریخ باور داشت. از منظر وی نوع لسان در جریان تحول از عصر زرین به بعد، به حکم سرنوشت هم از حیث مادی و جسمانی و هم از حیث اخلاقی و معنوی بایستی‌ره‌انحطاط بهیما یابد.

میان آن‌ها وجود نداشته باشد نیز، اصطلاح «دو انحصار» از حیث درک و گره‌گشایی بسیاری از روابط و درگیری‌های سیاسی و نظامی، نقشی کلیدی ایفا می‌نماید.

این نیروها - به‌شکلی ساده اعم از: جناح‌های انحصارگر زراعی و تجاری - هسته‌ی دستگاه‌های ایدئولوژیک، سیاسی و نظامی تمرکز یافته در پیرامون شهر را تشکیل می‌دهند؛ سیستم (فرم) جامعه‌ی مشکل از تمامیت فرهنگی مادی و معنوی این‌ها را می‌توان تحت عنوان تمدن تعریف نمود. چون شکل مسلط کار و زحمتی که استعمار می‌شود به شیوه‌ی پوده‌دلرانه‌ی مورد نظارت قرار می‌گیرد، اطلاق عنوان «تمدن برده‌داری» بر این سیستم‌ها می‌تواند حلوی معنا باشد. می‌توان تشخیص داد که در سرتاسر تاریخ تمدن، رقابت و درگیری از دو کانال صورت گرفته است: [اولاً] در درون خود تمدن، عموماً بین انحصارها و خصوصاً میان انحصارهای زراعی و تجاری؛ دوم بین نظام‌های تمدن و تمامی نیروهای اجتماعی (اعم از طبقه، قیله، عشیره، خلق و پیشه‌ور) که با نظام تمدن در تضادند. سرشت جنگ‌ها از این دو کانال تغذیه شده و به همین دلیل است که در راستای کسب پیروزی، فرهنگ مادی و معنوی در محیط رقابت و درگیری سنگین، به‌طور مستمر پیشبرد داده شده‌اند. در تاریخ فرامسیون‌های آغاز می‌شوند که آنها را واکنش‌های^۱ زنجیره‌ای می‌نامیم.

این واکنش زنجیروار که [ماجرای] آن را تا دوران یونان - روم به‌طور خلاصه بیان نمودیم، مرحله‌ی بحرانی است. روبه‌زوال‌نهادن و تضعیف زراعت و تجارت در برخی مناطق به دلایل گوناگون، همیشه بحران‌ها را مطرح نموده است. دلایل اساسی بحران عبارتند از: اقلیم؛ تولید افراطی؛ درگیری‌های درونی و بیرونی؛ کوچ‌های داخلی و خارجی؛ شیوه‌های تولید پُربازده؛ سیستم پیشرفته‌تر تحلیلی (فلسفه) و سازماندهی در موضوعات نظامی، سیاسی و ایدئولوژیک. برخی از اقشار موجود در جناح‌های انحصارگر که نمی‌خواهند نابود شوند و در پی ازدیاد سهم خویش‌اند، از درگیری‌ها و جنگ‌ها در نقش ابزار تولیدی استفاده می‌کنند. این به سبب انحصاری است که در حوزه‌ی اقتصاد برقرار نموده‌اند. به‌ویژه دولت و تمدن‌هایی که هرچه بیشتر بر بنیان تجاری متکی‌اند، به سبب وفور بحران‌های تجاری، منجر به برپایی جنگ‌های بیشتری می‌شوند. دولت‌ها و تمدن‌هایی که در آنان انحصارگران زراعی پرخوردار از اقلیم مساعد و شرایط آبیاری منظم حاکمیت دارند، پایدارتر و صلح‌آمیز بوده‌اند؛ این امر به دلیل عدم وقوع بی‌درپی بحران‌هاست. وقتی از چشم‌انداز این رهنمود^۲ بدان می‌نگریم، بهتر قابل فهم می‌شود که چرا به‌غیر از برخی قیام‌های شهری، منطقه‌ای و خیزش بردگان، جنگ‌های کمتری در مصر، هندوستان و چین روی داده‌اند. این نیز موردی قابل درک است که اشاعه‌گری و جنگجویی مستمری که در عموم تمدن‌های مزوپوتامیایی وجود دارد، از وابستگی افراطی آن‌ها به تجارت نشأت می‌گیرد. تمدن‌های العیید، اوروک، اور، بابل، آشور و پارس مستعراً در حل مستعمرسازی، اشاعه و فضلی جنگ به‌سر برده‌اند؛ این امر با نقش اجتناب‌ناپذیر تجارت در دوران تولید، ارتباطی تنگاتنگ دارد.

اینکه تمدن «یونان - روم» هم در دوران آتن و هم به سردستگی روم همیشه از زمین و دریا در حال جنگ و لشکرکشی بوده، عمدتاً با اهمیت تجارت موجود در جهان مدیترانه - که بی‌آن به‌سر نمی‌شود - مرتبط است. از دورانی که تمدن تشکیل شده بدین‌سو، مزوپوتامیا مهد زراعت و تجارت گردیده است. عمدتاً به همان دلایل، از ۶۰۰ ق.م به بعد پارس‌ها از شرق و یونانیان - رومیان از غرب، هم در مناطق اساسی تولیدی و تجاری خویش و هم به سبب وابستگی‌شان به تجارت و زراعت مزوپوتامیا در مناطق مزوپوتامیا، اقدام به برپایی «جنگ‌های هزار ساله» گردیده است.

بدون وجود تجارت مزوپوتامیا و تجارت [مدیترانه]، تمدن به‌وجود نمی‌آمد. یا هر دو به‌طور یکجا یا تنها یکی از آنها سرنگون می‌شد، و یا اینکه با همدیگر توازن ایجاد می‌کردند. از میان‌شان بردگان و بازرگانان پدید می‌آمد. دوران‌هایی که در توازن باقی می‌ماندند و هر دو طرف نیز قادر به پیروزی نمی‌شدند، بیشتر به درازا می‌کشیدند. همچنین اگر در این‌باره مثالی بی‌لوریم بایستی بگوییم که، العیید و اوروک هم با یکدیگر درگیر بوده و هم توازن داشته‌اند. قبلاً نیز هر دو با جامعه‌ی موجود در مزوپوتامیای علیا، در درگیری و تعادل به‌سر برده‌اند. بین خاندان‌های لور و آکاد درگیری‌های وحشتناکی روی داده‌اند. توازن نیز وجود داشته است. اما دوران‌هایی نیز به‌وجود آمده‌اند که اور و آکاد از صحنه‌ی تاریخ زدوده شده‌اند. آکادی‌ها و گوتی‌ها نیز دوران‌هایی توأم با درگیری، نابودسازی یکدیگر و توازن داشته‌اند. بابل و آشور نیز توازن برقرار کرده و درگیری هم داشته‌اند. عموماً بین هوری‌ها (هیتیت، میتانی، کاسی، ماد و لوراتو نیز) با بابل و آشوریان جنگ‌هایی مخوف و توازن‌هایی در مقاطع متعدد به‌وجود آمده‌اند. دوران‌های جنگ و توازن بین مصر و هیتیت، موجودیت خویش را حفظ نموده‌اند. عاقبت، جنگ‌های «هزار ساله» (۵۵۰ ق.م تا ۶۵۰ ب.م) بین «پارس - ساسانی» و «یونان - روم» روی داده است. صلح و درگیری‌های میان جناح‌های درون تمدن و بین تمدن‌ها با همدیگر، بدین‌گونه است!

^۱ Reaction

^۲ Perspicive: پرسپکتیو؛ رهنمود

اما یکی از دیگر مقولات همیشگی اساسی که پایان‌ناپذیر است، مقاومت و قیام خلق‌ها، قبایل، بردگان و شهرها (صنغقرن) است که به اجبار در پی وابسته‌ساختنشان به تمدن یعنی بردگی و غصب تجاری بوده‌اند. «تمدن»، نظام شکنجه‌گر، اسثمارگر و پرده‌داری است که در بنیان آن نه تنها ارزش افزونه‌ی کاپیتالیسم (سرمایه) بلکه محصول مازاد (سرمایه) پنج الی شش هزار ساله نهفته است.

۸- اسلام و مسیحیت

بی‌گمان، اسلام و مسیحیت هر کدام یک تمدن‌اند. تفاوت‌ها و تشابهات میان آن‌ها جالب توجه و مهم می‌باشد. به‌رغم اینکه در تاریخ تمدن، موارد بسیاری درباره‌ی موقعیت و تأثیراتشان گفته و نوشته شده است، تفاسیری که کیفیت علمی آن‌ها پیشرفته باشد، اندک‌شمارند. فرماسیون شخصیت متأثر از آن‌ها، در این امر سهم باری دارد. ایجاد پارادایمی خارج از چارچوب مسیحیت و اسلام، می‌تواند وظیفه‌ای باشد که در آینده بایستی انجام داده شود. تفاسیر لائیک و پوزیتیو، خود دینی مشابه سفت‌وسخت‌ترین بت‌پرستی‌اند و از چنان مضمون و اندرونه‌ای محرومند که قادر به تطبیق و گذار از عموم ادیان و خاصه یهودیت، مسیحیت و اسلام باشد.

رفرماسیون و روشنگری، بلز نمود تطبیق‌دهی و سازگارسازی مسیحیت با کاپیتالیسم‌اند. می‌دانیم که رنسانس با مسیحیت وارد درگیری نشد. مخالفت روشنگری با دین و مسیحیت، به اندازه‌ای که از قابلیت «گذار» محروم است، از دستیابی به انتقاد و تفسیری منسجم نیز به‌دور است. اسلام نیز نه تنها از طرف منسوبان خویش مورد انتقاد قرار نگرفته، بلکه طی درگیری‌های مذهبی زودهنگام، حالت قاطعیت به‌خود گرفته است. به اندازه‌ی مسیحیت نیز مورد تفسیرپردازی فلسفی قرار نگرفته است. هیچ‌نوع رنسانس، رفرماسیون و روشنگری‌ای در آن صورت نگرفته است. جریان‌های «نو اسلام‌گرا» که هر کدام نوعی واکنش و اخلاص‌گری‌اند، در شرایط کاپیتالیستی، معنایی فراتر از نگرش ملی‌گرایی و قدرت فاشیستی ندارند.

می‌توانیم اسلام و مسیحیت را به «دومین دوره‌ی تاریخ تمدن» تعبیر نماییم. بحرانی که امپراطوری روم در سده‌ی ۴ و ۵ بم وارد آن شد، عموماً بحران تمدن بود. فروپاشی عمومی تمدن تقریباً چهار هزار ساله‌ی بردمداری، در این سده‌ها شتاب گرفته است. تاریخ‌نگاران این دو سده را «فرون تاریکی» می‌نامند. انسانیتی که زیر سلطه‌ی جامعه‌ی متمدن می‌زید، به رهائشی ژرف و ابزارهای ساختارین ذهنی و مادی جهت این رهائش احساس نیاز می‌نماید. در هر سو کاوش و جستجوی اهداف و ابزار مطرح است. روحیه‌ای رخ می‌نمایند که در حال بیداری از کابوس و خوابی بختک‌زده است. هر آینه^۱ آفتاب، طلوع خواهد کرد اما آشکاره نیست که این روز آفتابی چگونه روزی خواهد بود. باورداشت‌های کهن و سمبل‌های بت‌گونه‌ی آن، دیگر در بلزار به پیش‌ری نمی‌ارزند. حتی امپراطوران روم نیز به معبد ژوپیتر سر نمی‌زنند. ظهور مسیحیت، مانویت و اسلام در سازگاری با روح این زمانه‌ای که غور ذهنی و جستجوی ایمان و اعتقاد به‌گونه‌ای عمیق در آن احساس می‌شود، امری قابل درک است.

سؤال بسیار مهم‌تر این است که هرچند هم مسیحیت و هم اسلام قطعاً جنبش‌هایی سیاسی بودند، چرا به اصرار خود را به‌مثابه‌ی جنبش‌هایی «الهی» و «تئولوژیک» یعنی دینی، عرضه داشتند؟ جستجوی پاسخ این پرسش مهم، در محیطی که از آن بحث نمودیم و به همان میزان در آشکال جستجوهای رهایی‌طلبانه و روشنفکرانه‌ی آن دوران می‌تواند آموزنده باشد. اندیشه، بحث، برنامه و نگرش‌های سازمانی ناگیرند بر اساس نمونه‌هایی پیشبرد یابند که قبلاً شاکله‌بندی شده‌اند.

مهم‌ترین سنت در این زمینه، سنت پیامبری ابراهیمی است. برای اولین بار پیامبران مژده‌ی نجات و رهایی را خواهند داد. بدون «پیامبر بودن» و یا «به کسوت پیغمبر درآمدن»، کسی از پی مبارز^۲ و یا روشنفکری که خویش را نجات‌بخش اعلام کند، نمی‌رود. به سبب وجود عُرف و سنتی بسیار ریشه‌ای، گزینه‌ی دیگری نمی‌تواند چندان شانس داشته باشد. چنان که مانویت خواست تا سنت دیگری را بیازماید؛ اما هرچند مضمون و محتوایش روشنگرانه‌تر بود، به سبب سنت‌های قدیمی ثوانست کاملاً موفقیت‌آمیز باشد. اینکه هنوز هم جنبش‌های خاورمیانه‌ای خویش را در کسوت دینی عرضه می‌دارند، با همین سنت تاریخی در ارتباط است.

بنابراین در حین تفسیرپردازی‌های مربوط به اسلام و مسیحیت بایستی به‌خوبی دانست که هر دو جنبش‌هایی کاملاً سیاسی هستند که به کسوت دینی درآمدند. بدون شک بخش ایدئولوژیک آن نیز وجود دارد. همچنان‌که در این ارزیابی خلاصه‌وارمان آوردیم، بخش عمده‌ی سنت دینی ابراهیمی که ریشه‌هایش به اعصار اولیه و بویژه تا پنداره‌های اسطوره‌ای-دینی تنظیم شده از طرف پرستشگاه‌های کاهنی سومر و مصر بازمی‌گردد، تئولوژیک [با یزدان‌شناسانه] است. با اصطلاح خدا و مراسم عبادی آن در ارتباط است. سخت کوشیده‌اند تا تفسیری متمایزتر از خدایان و مناسک آیینی (عبادت‌های) مصر و سومر ایجاد نمایند. «تفسیرهایی» که به پیامبران بسیار نامی نسبت داده شده‌اند، همواره پیشبرد یافته‌اند.

^۱ لایب‌ناگیر، واضح و آشکار

^۲ Militant: میلیتان

موسی، ساموئل، دووود، سلیمان، حزقیل، اشعیا و بسیاری دیگر از این دسته‌اند. اما می‌دانیم که این شخصیت‌ها جهت‌رایی از رژیم‌های دسپوتیک آن مرحله، نقش^۱ «نجات‌بخش بزرگ» را داشته‌اند.

دلیل مفقود شدن ردپای مانویت، نبود یک سنت نیرومند اینچینی در پیش و پس از آن است. اما سنت ابراهیمی به‌رغم ۱۵۰۰ ساله بودنش، تا دوران عیسی مسیح موفقیت محدودی کسب نموده است. قادر نشده هیچ یک از تمدن‌های مصری و مزوپوتامایی را شکست دهد. پادشاهی بسیار کوچک قدس که تشکیل داده نیز، نتوانسته به درازا بکشد و چندان مؤثر واقع نگردیده است. موفقیت بسیار مهمش این بوده که توانسته برای انسان‌های مظلوم و جویندگان رهایی بانگ امیدبخشی باشد. برای تمامی ستمدیدگان، ینواین و ایده‌آل‌جویانی پوینده که از دست نمرودها و فرعون‌ها تمامی فرمانروایان مستبد) رنج کشیده‌اند، به وجدان و مرکز جاذبه‌ای مبدل شده است.

اگر مسئله‌ی حضرت عیسی مسیح را در این چارچوب قرار دهیم، بهتر می‌توانیم مقوله‌ی مذکور را درک نماییم. امپراطوری روم مدت‌هاست که پادشاهی قدس را فتح کرده است. وقتی مزدوران (کاهن) با فرمانروایان رومی همراه می‌شوند، محیط برای [ظهور] پیامبری جدید مساعد می‌گردد. همچنین از بطن جوامع خاورمیانه‌ای که بره‌داری روم آن‌ها را فروپاشانده، توده‌های «برده‌های بیکار» و پرولترها فوران می‌کنند. طریقت‌ها و پیامبران بسیاری سر برآورده‌اند. احتمالاً عیسی مسیح یکی از همین‌هاست که مصلوب گردیده. دروقع بسیاری از آن‌ها محکوم به مرگی اینچینی شده‌اند. مسیح (نجات‌بخش) تنها نامی سمبلیک^۲ است. نام مشترک و عنوان سمبلیک جنبش عمومی محرومان است. می‌توان آن را به‌عنوان یک جنبش سوسیالیستی ابتدایی ارزیابی نمود. به‌طور حتم، در ابتدا جنبش مسکینان و برده‌های فراری است. آخرین اقدام کسی که عیسی نامیده می‌شود، پیشروی به‌سوی فتح قدس است. در پی سلطنت جدیدی است: پادشاه مستمندان. به‌نوعی همانند اسپارتاکوس رومی است، اما اسپارتاکوسی بلون جنگ. نهضت، بعد از دوازده حواری و به‌ویژه اولین طرح‌واری انجیل (مطالب^۳ ایدئولوژیک) و تشکیل گروه‌ها، توده‌ای می‌شود.

سنت پاول و برخی حواریون بسیار فعال بودند. امپراطوری روم و ساسانی را مورد کدوکو قرار می‌دهند. یونانیان به‌منزله‌ی دو سه گروه اساسی خلقی در آناتولی مرکزی و غربی، آشوریان از شرق و از منطقه‌ی ساسانیان، همچنین ارمنی‌ها از آناتولی شمال شرقی به‌صورت توده‌ای در آن مشارکت می‌نمایند. روشنفکران یهودی و در رأس آن سنت پاول بسیار فعال‌اند. بنیان‌های اجتماعی امپراطوری‌های روم و ساسانی را به لوزه درمی‌افکنند. به حالت یک جنبش سیاسی کامل درمی‌آیند. جدا شدن بیزانس (کستانتینوپولیس، قسطنطنیه) که به‌مثابه‌ی روم شرقی است، بلافاصله مسیحیت را به‌صورت دین رسمی درمی‌آورد. تقاض در همین‌جاست. آموزه‌ای که بر اساس تضاد با روم ظهور می‌کند، به دین رسمی و ایدئولوژی بخش بزرگ روم مبدل می‌گردد. این وضعیت هم تجزیه را تسریع می‌نماید و هم با متحول‌نمودن امپراطوری بر عرش می‌افزاید. تاریخ روم غربی و شرقی را می‌دانیم. پیداست که این مرحله، راه را بر مباحث و اشعالت بزرگ بین مدیریت‌های پیش‌تاز مسیحی می‌گشاید. مذاهب بسیاری پدید می‌آیند. مباحث، تئولوژیک (مونوفیزیت^۴، دئوفیزیت^۵) می‌باشد اما در ماهیت خویش کاملاً سیاسی‌اند. برخی مجدداً خفا اختیار می‌کنند و بخش مهمی از آن‌ها نیز نیرومندترین شرکای سیاسی و اقتصادی هر دو روم می‌گردند. از «نقاب ایدئولوژی»، سیاست و اقتصاد می‌تراود. مسیحیت از حالت یک دین خارج می‌گردد و به‌صورت یک تمدن درمی‌آید. برای اولین بار طی تاریخ اروپا، گذار کامل به تمدن -آن‌هم در کسوت دین- نتیجه‌ی این عمل تئولوژیک و سیاسی مسیحیت است که به‌طور خلاصه آن را بیان نمودیم.

مسیحیت با انتقال‌یابی به اروپای شمال شرقی و شمالی در سده‌ی ۱۰ ب.م، حقیقتاً اولین مأموریت تاریخی خویش را با موفقیت به اتمام رسانده است. بعدها وارد یک پیشروی حمله‌آسلی جهانی گردیده، به‌خصوص ضمن مرحله‌ای که «کاپیتالستی‌شدن» نامیده می‌شود. خلق‌های یونانی، ارمنی و آشوری - یعنی مسیحیتی که در آناتولی و مزوپوتامیاست- نیز ابتدا بر اساس تمدن بیزانس و بعدها پیرامون کلیساهای مستقل وارد مرحله‌ای از «تمدن‌شدن» گردیده‌اند که البته جنبه‌ی معنوی آن برجسته‌تر بوده است. اینکه «خلق‌هایی مسیحی» هستند، به‌شکلی بسیار استراتژیک بر سرنوشت‌شان تأثیر گذاشته است. به‌ویژه چون به‌صورت هدف و آماجی برای اسلام درآمدند، منجر به نتایج بسیار تزئیکی گردید.

داستان ظهور تمدن اسلام نیز بر پایه‌ی سنی مشابه آغاز می‌گردد. مکه اساساً نقطه‌ی تقاطع راه‌های اصلی تجارت بین دریای احمر- خلیج، یمن و حبشه- شام است. قبیله‌ی عرب قریش، مدیریت هیرلشیک و اشرافی خویش را برقرار ساخته است. قبیله‌ای تماماً تاجر و بت‌پرست بوده‌اند. سرمایه‌ی تجاری معینی ایجاد گشته است. در کنار دین یهودی، زرتشتی و مسیحی، اعتقادات بسیاری در اطراف جولان می‌دهند. در جایی که اسماعیل پسر ابراهیم به‌همراه مادرش هاجر بدانجا کوچ نموده‌اند (آنانی که از قبیله‌ی اصلی عبری جدا شده‌اند) پیرامون چاه زمزم یک

^۱ Mission: مأموریت خاص. در طول متن در هر دو معنا به‌کار رفته‌است.

^۲ Symbolic: نمادین

^۳ Material: ماتریل؛ ماده، مطالب، اسناد، صالح

^۴ Monophysite: باور به وحدت سرشت؛ باور به یکی‌بودن سرشت خدای (لاهوئی) و انسانی (ناتوئی) در عیسی مسیح.

^۵ Diophysite: باور به متفاوت بودن سرشت؛ اعتقاد نسطوریان این است که عیسی انسان از مادر زاده شده، به نظر آنها بعدها خصت ربانی به عیسی منتقل شده است و ربانیت و لسانیت دوسرشت مغفول‌اند.

خانه احداث می‌شود. این اولین معبد است. اما بعدها بت‌هایی را در آن قرار می‌دهند. در دوران حضرت محمد سه بت مهم وجود دارند: لات، منات و عزی^۱. این روایت در کتب گوناگونی آمده است: حضرت محمد از یک خانواده‌ی مستمند قبیله‌ی قریش چشم به جهان می‌گشاید. در کشورهایی که خویش را اسلامی می‌نامند، از تحقیق جامعه‌شناسی به‌طور عام در بلب اسلام و خاصه در مورد زندگی حضرت محمد اجتناب می‌ورزند. انگار چیزهایی وجود دارد که از آن بیم دارند. بدون بررسی جامعه‌شناسانه در مورد دین - به‌مثابه‌ی شکلی از اندیشه و حیات اجتماعی - روشنگری حقیقی به‌وجود نمی‌آید. اگر این کار انجام نشود، آنگاه خاورمیانه قادر نخواهد بود خود را از حالت «میز آزمایشگاه» برای ایالات متحده‌ی آمریکا و متفقانش، رهایی بخشد. همچنین بهترین راه درک و شناخت حضرت محمد، از تحقیقت جامعه‌شناسانه می‌گردد. جامعه به‌واسطه‌ی [درپی گرفتن] این موضع دچار خسران نمی‌شود. چون اروپا چنین موضعی اتخاذ کرد، به روشنگری رسید. تا زمانی که خاورمیانه روشنگری خاص خویش را تحقق نبخشد، قادر به انقلاب اندیشه نخواهد بود. تحلیل و بررسی حضرت محمد، می‌تواند از جمله اولین گام‌های انقلاب اندیشه محسوب گردد. دوران حیات او، شخصیت و کردارش با این امر همخوانی و سازگاری دارد. از قبیله‌ی عبدالمناف - هاشمی است و پدرش عبدالله نام دارد؛ همراه با کاروان‌های زنی تاجر به‌نام خدیجه در قبال [دریافت] سهم، به شام مسافرت می‌کند. از راهبان سُرّیانی تأثیر می‌پذیرد. یهودیان نقشی مهم در تجارت بازی می‌کنند. تضادها از همان ابتدا وجود دارند.

زدواج با خدیجه، وضعیت نوینی را پدید می‌آورد. در محافل پیرامون بازم کلام «آخرین پیامبر» به‌گوش می‌رسد. باز هم طالبان آن بسیارند. حتی زنی که طالب آن باشد نیز سر برمی‌آورد. به گمانم حضرت محمد نکته‌های بسیاری از خدیجه می‌آموزد. زیرا زنی تاجر و ثروتمند بودن، مستلزم برخورداری از کمالات است. به احتمال بسیار اولین کسی است که سخن «پیامبری» را در گوش محمد نجوا کرده است. اتحاد میان هر دو، به‌طور قطع تکاپویی است برای برقراری قدرتی به حالت هسته‌ای. اشرافیت قریش به سبب سنت‌های مرتجعانه‌اش (بت‌ها) قادر نیست به شکل دولت درآید. یهودیان و مسیحیان فاقد تأثیرند و پذیرفته نمی‌شوند. همچنین تضاد و چالش مادی نیز وجود دارد. حکایت هاجر - اسماعیل، یک داستان عربی است؛ حکایتی الهام‌بخش است. [حضرت محمد] باورداشت‌ها و طریقت‌های موجود در پیرامونش را می‌شناسد. متوجه می‌گردد که هیچ‌کدام نمی‌تواند هدف خویش را تحقق بخشد؛ یعنی هیچ‌کدام نمی‌تواند اتحاد سیاسی‌ای در چارچوب عربستان برقرار نماید. با تشویق خدیجه، کاندیدای این نقش می‌شود. شاخه‌ی عربی ابراهیم - به‌مثابه‌ی سنت ایدئولوژیک - در نزدیکی‌اش قرار دارد؛ آموختن مابقی‌اش از راهبان مستعد سُرّیانی، دشوار نیست.

اولین وحی مربوط به پیغمبر بودنش، در سال ۶۱۰ ب.م نازل می‌شود. این دوران، دوران گرم‌ترین درگیری‌های میان ییزانس - ساسانی است. این وضعیت برای شبه‌جزیره عربستان، شانس محسوب می‌گردد. دو مانع پیش رویش، مستعمرات قریشی و یهودی هستند. پیامبری، از ابتدا تاکنون، به معنای رهبری سیاسی نیز می‌باشد. هرآینه، به نوعی دیگر هم ممکن نیست. تملی پیام‌هایش، مخصوص دولت‌مردان است. ظهور امپراطوری‌ای است که به‌تازگی از خاورمیانه سر برمی‌آورد. به‌واسطه‌ی اینکه ایدئولوژی یهودی به‌شکلی بسیار نوسازی شده و روزآمدگشته، به رهبری اعراب بر روی تمامی خلق‌ها گشوده می‌شود، از محدودیت‌هایش گذار صورت می‌گیرد. شیوه‌ی تازه‌ی حیات، از راه عبادت سمبلیزه می‌گردد و با استراتژی و تاکتیکی قوی در همه‌ی انکاف جهان اشاعه می‌یابد. می‌توان اسلام را به‌عنوان اولین جنبش دامن‌گستر اترناسیونالیستی نیز ارزیابی نمود. خلاصه اینکه به‌واسطه‌ی ایدئولوژی، برنامه‌ی سیاسی، رهبری [آیت]، استراتژی و تاکتیک‌هایش، به‌مژله‌ی یک جنبش سیاسی تمدنی نمونه، با زدن مَهر خویش بر تاریخ دست به پیشروی می‌زند.

معنای نام «اسلام»، صلح است و این مسئله‌ی جالبی است. احتمالاً چون یک مرحله‌ی توأم با درگیری بسیار را پیش‌بینی می‌نماید، به صلح اولویت می‌دهد. باید سه هدف بنیادین را در پیش بگیرد: امپراطوری ییزانس و ساسانی و نیز اشرافیت قریش. حمله‌ور شدن به اولین هدف در مکه، منجر به تبعید می‌شود (هجرت در ۶۲۲ ب.م). در مدینه، اولین پیمان‌نامه یا قرارداد اجتماعی را آماده می‌نماید. قرارداد جدید، جز تعداد اندکی از اشراف عشیره و قبیله، به نفع اکثریت غالب قبایل است. بهشت موعود، ملک ییزانس و ساسانی است، و جهنم نیز شیوه‌ی حیات قدیمی می‌باشد. خود زندگی بیابانی، اکثراً جهنم را تداعی می‌نماید. بعد از دفع اولین حمله‌ی قریش (بدر، اُحُد، خندق) نتیجه معلوم می‌گردد. هر لحظه ممکن است اولین جمهوری (دموکراسی) عربی ظهور کند. مباحث و جلسات (مسجد، جماعت را تداعی می‌نماید) متمرکزی در جریانند. برعکس چیزی که تصور می‌شود اولین مساجد، محل عبادت نیستند، بلکه جایگاه جلسات و مباحث‌اند.

اما اشرافیت و مهرشان معلومه که مدتی کوتاه قدرت را از دست داده‌اند، با مانورهای جدید (مهارت بسیارشان در این زمینه، امری طبیعی است) بعد از وفات حضرت محمد (۶۳۲ ب.م) مجدداً گام‌به‌گام به قدرت دست‌یازیدند. با کشته‌شدن حضرت علی که انسانی معتقد و پایبند به اصول بود، راه برقراری سلطنت (پادشاهی) معلومه و سلاله‌اش گشوده گردید. سلاله‌ی پیامبر با کشته‌شدن غمگنانه‌ی حضرت حسین در کربلا، از نظر سیاسی اهمیتش را از دست داد. اما یک جناح تازه از تجار عرب نه‌تنها در شبه‌جزیره بلکه در تمامی ملک ییزانس و ساسانی، طلب و داعیه‌ی

حق می‌نمود. جنبش بزرگ فتح، پی‌درپی پیروزی کسب می‌کرد. یهودیان و مسیحیان ساکن در شبه‌جزیره اولین شکست خوردگان [این فتوحات] گشتند. در ۶۵۰ ب.م تملی منطقه‌ی حکمرانی ساسانی، بخش بزرگی از یزاس و شمال آفریقا فتح گردیدند و به دروازه‌های کنستانتینوپولیس رسیدند.

می‌تون این شیوه‌ی سریع فتح را به فتوحات برق‌آسایی که اسکندر با توسل به یکی‌ساختن روحیه‌ی قبایل مقدونیه و فلسفه‌ی یونان انجام داد و نیز نتایج فرهنگی ماقی- معنوی آن، تشبیه نماییم. با ایجاد سستری از شجاعت قبایل عربستان -که متکی بر میراثی ریشه‌دار است- و روح اعتقاد دینی تازه، توسط یک نیروی قوی فتح، اسکندروار موفی به پیروزی در جنگ‌ها می‌گردند. یکی از مهم‌ترین شاخه‌های دومین مرحله‌ی تمدن را تشکیل می‌دهند. موفی به انجام آخرین حمله‌ی بزرگ فرهنگی- تمدنی شرق می‌شوند.

نکته‌ی جالب در داستان اسلام این است که [گسترش اسلام] همچون مسیحیت سیصد سال طول نکشیده، بلکه اعلان و اشاعه‌یابی‌اش با قدرت مداخله بوده است؛ یعنی به‌مثابه‌ی قدرت ظهور نموده است. ستم‌دیدگان، محرومان و زحمتکشان واقعی به سرعت از قدرت دور گردانده شدند و با روح عاصی، تازه و گرسنه‌ی قبیله‌ها، به ساختن تمدنی در پیرامون سرراه‌های بهشت‌مانند، مساجد و دولتی مقدر گذار نمودند. توأمان هم از زاویه‌ی دینی و هم از حیث معنای سیاسی، تحلیل علمی- جامعه‌شناختی دگرسانی از یک کلان تجاری کوچک شهری به یک امپراطوری در طی مدت‌زمانی بسیار کوتاه (۶۴۰ الی ۶۵۰ ب.م)، فوق‌العاده آموزنه خواهد بود.

به نظر شخصی من خلأ طولانی‌مدت قدرت در عربستان، کائوس اجتماعی (درگیری قبایل)، داشتن خصوصیات اولین مرحله‌ی امپراطوری‌های یزاس و ساسانی، همچنین ویژگی‌های شخصیتی حضرت محمد می‌تواند این داستان پُرشتب قدرت را شفاف سازد. هم تمامی مناطق تمدن سنتی خاورمیانه را فتح نمودند، هم تا نواحی میانی هندوستان، آسیای میانه و مناطق داخلی قفقاز، منتهی‌الیه آسیای جنوب شرقی (اندونزی، مالزی)، و تا آن سوی مهم‌ترین شبه‌جزیره‌های جنوب غرب و جنوب شرق اروپا یعنی ایریک و بالکان پیش رفتند.

بدین‌گونه، هرچند یک جنبش بزرگ سیاسی و نظمی بودند، کلمه‌ی دینی‌ای همچون اسلام نمی‌تواند چندان توضیح‌دهنده باشد. نقش ساتر و پوشاننده‌ی واقعیت را بازی می‌کند. اسلام، نامی سمبلیک است. اصطلاحات الله و پیامبر، مدت‌ها بود که از طرف عبرانی‌ها ایجاد شده بودند. فکر کنم این انتقاد یهودیان مدینه که گفته‌اند «دین‌مان را از ما ربوده و علیه ما به‌کار می‌برد»، حضرت محمد را بسیار خشمگین نموده است. از نظرگاه جامعه‌شناسی می‌توان ریشه‌ی متعالی‌نمودن شاه و دستیارانش را تا اسطوره‌های سومر و مصر به گذشته‌ها برد. اما مضمونی که حضرت محمد برای اصطلاح الله قائل گردیده، بسیار متفاوت‌تر شده است. به‌نوعی می‌تون گفت، لله چیزی است همانند انرژی کیهان. مفهومی پیشرفته است. اما حکمای اسلامی در رابطه با این موضوع، هیچ تفسیر جامعه‌شناسانه‌ای ارائه نکرده‌اند. شروط ایمان، نوعی اصول تئوریک‌اند. عبادت‌ها به‌منظور زنده و مطرح نگه‌داشتن پابندی، از طریق پراکتیک‌اند. بخش بزرگی جهت برآوردن نیازهای اخلاقی و حقوقی آن دوراند. در رابطه با بارآوری و بازدهی تجارت و زراعت، تنظیماتی حقوقی (فقه) ایجاد شده است. در شیوه‌ی حیل ایدئولوژیک بازمانده از اولین دوره‌ی برده‌داری، مداخله‌ای شدید صورت گرفته است. کفر [یا کافر] «دیگری» است که باید نابود گردد. کثرت‌گرایی^۱ ایدئولوژیک، تنها برای سنت ابراهیمی به‌صورت یک حق به رسمیت شناخته می‌شود.

اسلام، در مقایسه با مسیحیت، برای لائسیسم مناسب‌تر است؛ از نقطه‌نظر عینی این‌گونه است. اما نبرد ریشه‌ای [یا رادیکال] در برابر شیوه‌ی زندگی قدیمی، نتایج بسیار نامطلوبی را نیز به همراه آورده. به بهانه‌ی اعتقادات، فرهنگ تاریخی خلق‌ها (همراه با مسیحیت) را یا نابود کرده و یا آسیب‌پذیر ساخته‌اند. به‌عنوان نمونه، آیین زرتشتی و مانویت. آشکار است زندگی نوینی که با خود آورده، راه بر اشرافیت فئودل گشوده است. به‌جای خدا- شاه، دوگانگی «سایه‌ی خدا- سلطان»^۲ آورده شده. نتیجتاً به‌وجود آمدن سلاطین مستبد، به‌صورت امری ناگزیر درآمده است. اسلام به‌مثابه‌ی دین، قابلیت پیشگیری از دسپوتیسم را ندارد. این عدم قابلیت در خصوص مسیحیت حتی بیشتر هم صدق می‌کند. به اندازه‌ی باز و مساعد بودن آن برای موناشری، رهبانیت آن شریک قدرتی پیشرفته‌تر گشته است. هر دو دین در زمینه‌ی نگه‌داشتن اقتدار خارج از تمدن- به‌مثابه‌ی دولت- در سطح سرف و بنده، که در مقایسه با بردگی کلاسیک راحت‌تر و سبک‌تر شده است (اما از برخی جوانب منفی‌تر از مورد قدیمی)، اهتمام به خرج داده‌اند. هر دو دین نیز به‌طور کامل در ضدیت با بردگی قرار ندارند. ویژگی نیرومندتر حفاظت از قدرت هم هیرارشیک و هم دولتی را دارند. ماهیت هر دو دین نیز چنان است که پیشرفت قومی را تشویق می‌نمایند.

از حیث زمان و مکان، هر دو دین (یهودیت نیز) علی‌رغم اینکه به‌عنوان دومین مرحله به رودخانه‌ی اصلی تمدن پیوسته‌اند، نه توانسته‌اند برای مسائل بین جناح‌ها [یا احزاب] انحصارگرایی حاکم راه‌حلی بیابند و نه قادر گشته‌اند مسائل آزادی و عدالت مربوط به نیروهای جامعه‌ی

^۱ Pluralism: پلورالیسم؛ چندگانه‌گرایی؛ اصالت کثرت.

^۲ ظل‌الله سلطان

دموکراتیک را - که تمدن آن‌ها را مطرود ساخته - چاره‌یابی نماید. برعکس، همین «دومین مرحله» مسائل جنگ، آزادی و عدالت را به‌وضعیت وخیم‌تری دچار گردانیده است.

الف- کانون‌های قدرت انحصارگرایی جدیدی [بر موارد قدیمی] افزوده شده؛ اما در عوض این، بازدهی صنعت‌گری و زراعت، پیشرفتی کیفی به‌خود ندیده است. شمار طرف‌هایی که بر سر محصول مازاد می‌جنگند، بیشتر شده است. حتی امیرنشین‌ها (پرنس‌ها) نیز به اندازه‌ی سلاطین (موناک‌ها)، به‌صورت عناصری انحصارگر درآمده‌اند. خاندان‌ها افزایش یافته‌اند. شمار آنانی که سهم می‌خواهند، در مقایسه با مرحله‌ی قبلی بسیار افزایش یافته است. به‌نوعی همانند طبقه‌ی متوسط، هرگاه به اندازه‌ی کافی سهم نگرفته‌اند، بی‌دری جنگ‌هایی را برپا ساخته‌اند. جنگ‌های فتوادی در اروپا و روسیه به‌شکلی بسیار شدید صورت گرفته‌اند. موناک‌ها^۱ به‌واسطه‌ی اقدام به افزایش [حجم] بروکراسی، بر معضلات مربوط به درآمد افزوده‌اند.

ب- آنهایی که با هدف رهایی، آزادی و عدالت به هر دو دین گرویده‌اند، هنگامی که به امیدها و انتظاراتشان واصل نگشته‌اند، به شکل مذاهب متفاوت، دست به مقاومتی مستمر زده‌اند.

ج- به‌جای پیشرفت در فرهنگ معنوی، فرهنگ قدیمی نابود گردیده ولی نتوانسته‌اند شکل جدید آن را به‌وجود بیاورند - دوره‌ی که «تاریکی قرون وسطایی» خوانده می‌شود -؛ در عوض این، به‌واسطه‌ی مباحث بی‌پایان تئولوژیک و مذهبی، انسان‌ها به‌شکل اشباحی درآمده‌اند که به لحاظ ذهنی از جهان و تاریخ (تاریخ به سطح روایت‌های دینی فروکاسته شده) گسسته و اراده‌شان تقریباً نابود گشته است. انسان‌هایی که اسیر تصورات مبتنی بر بهشت و جهنم شده‌اند، اعتنایی به جهان نشان نداده و آن‌ها را دچار حالتی گردانده‌اند که ارزشی برای حیات قائل نیستند. جناح‌های انحصارگرا، از ساختن قلعه‌ها و دربارهای جت‌آسا برای خویش احتراز نورزیده‌اند. فرهنگ شهر و فلسفه عقب‌مانده‌تر از گذشته باقی مانده است.

د- وخیم‌تر اینکه با شعار خدای واحد در آسمان و سلطان واحد بر روی زمین، چنانکه گویی به «فتح جهان» می‌پردازند، جنگ‌هایشان برای اشاعه‌ی قدرت در سرتاسر دنیا، از اعصار اولیه نیز فراتر رفته است. جنگ تحت نام خدا، از جنگ خود خدایان، ویرانگرتر شده است. اشاعه‌ی و مستعمره‌سازی‌هایی توسعه یافته که چندین برابر دامنه‌دراثر از اولین مراحل است. جنگ‌های تحت نام امت، در مقایسه با قرون اولیه، نظام‌مندی و استمرار بیشتری کسب نموده است. درگیری‌های مذهبی حالتی لاینحل و گذارناپذیر به‌خود گرفته‌اند.

د- وضعیت اروپا به هنگام ظهور کاپیتالیسم

نه مسیحیت و نه اسلام برای بحران نهایی عصر برده‌داری که همراه با مرحله‌ی فروپاشی امپراطوری روم عمیق‌تر شد، قابلیت مبدل شدن به راه‌حلی را نداشته‌اند. «نظم فتوادی» و یا نظامی که «تمدن قرون وسطی» نامیده می‌شود را ایجاد کردند، اما نتوانسته‌اند با نسخه‌های متافیزیکی که چندان تفلوتی با نسخه‌های کاهان سومر و مصر نداشته و درک آن‌ها دشوار است، چه از لحاظ برنامه‌ی سیاسی و چه عمل، از درانداختن جامعه به وضعیتی که «انحطاط قرون وسطایی» نامیده می‌شود، فراتر روند. بسیاری از ارزش‌های فرهنگی که در قرون اولیه وجود داشتند، از بین رفته‌اند. بحران روم، از سوی ورثانش عمیق‌تر گردیده است. در حوزه‌ی تمدن، جوامع به نمادهایی متحول شده‌اند که به‌صورت «طوایف بهشتی و جهنمی» انتظار نوبت خویش را کشیده و به همین منظور با گام‌های رژه‌آسا وارد صفوف جنگی گردیده‌اند و این‌گونه تقریباً به خارج از حیات جاندار موجود در سیاره رانده شده‌اند.

مطابق این تصویر، که آن را به‌صورت مُفاد اصلی تئوریکي ارائه نمودیم، در وضعیت محسوس و ملموس چه چیزهایی را می‌بینیم؟

الف- یونانیان، لرمنیان و آشوریان به‌متمزله‌ی اولین اقوامی که مسیحیت را پذیرفته‌اند، به‌واسطه‌ی فتوحات اسلامی، بخش بزرگی از حوزه‌های تاریخی- فرهنگی خویش را از دست داده‌اند. این خلق‌ها که از یک حیث خواسته‌اند هویت یونانی را در برابر روم، و هویت ارمنی و آشوری- سریانی را هم در برابر یزانس و هم ساسانی تقویت و ماندگار نمایند، در برابر موج فتوحات اسلامی، بخش بزرگی از اندوخته‌هایشان را از کف داده، به تراژیک‌ترین وضعیت دچار گشته و حوزه‌های هزاران ساله‌ی فرهنگ ملای و مغویشان را از دست داده‌اند. تُرک‌ها و اعراب اقوامی هستند که بیشترین بهره را بُرده، و بسط و گسترش بسیاری یافته‌اند. کُردها و فارس‌ها تنها توانسته‌اند موجودیت خویش را حفظ نمایند. در مقابل این، روس‌ها به لطف مسیحیت قومی بوده‌اند که بیشترین فایده را برده‌اند. در مقابل روس‌ها، طرف‌هایی که دچار خسران گشته‌اند تُرک‌ها، تاتارها، مغول‌ها و حتی چینی‌ها هستند.

ب- قبایل اروپایی از طریق مسیحیت، در میزان سودها و دستاوردهایشان توازنی برقرار ساخته‌اند. به سبب بلورداشت‌های مشترک، در هویت‌های قومی پیشرفت‌های نسبی به‌وجود آمده، همچنین آریستوکراسی راهبان و فتوادل‌هایی که از پی آنها آمده‌اند، در زمینه‌ی از دست

^۱ Monarch: شخصی که به‌صورت یک پادشاه یا ملکه تنها در کشوری سلطنت می‌کند و تمامی اوزریت و اختیارات آن را در دست دارد.

دادن بخش مهمی از سرزنده‌گی و پویایی فرهنگی قدیمی مؤثر واقع گشته‌اند. جوانب برتر نئولیتیک به انقیاد درآمده و مورد همگون‌سازی واقع گردیده‌اند. اما این واقعیتی تاریخی است که اولین عناصر ملی، در این دوره به‌صورت ماندگار به‌وجود آمده‌اند.

ج- بومیان آفریقا، آمریکا و استرالیا قادر به حفاظت از فرهنگ اصلی خویش نشده و در برابر مسیحیت و تا حدودی اسلام، دیر زمانی هویت خویش را از دست داده‌اند. فرهنگ هند، در جبهه‌ی شکست‌خورده جای گرفته است. چین در برابر این ادیان، جسارت اشاعه و پراکنش خود را نشان نداده است.

هنگامی که تمدن قرون وسطی - و به تعبیر من دومین مرحله‌ی تمدن- به‌جای حل بحران، راه بر نتایج [بحرانی] ژرفایافته‌تری گشود، وضعیت اروپا کیفیتی استراتژیک کسب نمود. اگر تمدن اروپا در جنگ شکست می‌خورد، شکستی کامل می‌بود؛ و اگر پیروز می‌گردید، برتری استراتژیک آن قطعی می‌گشت. بدون شک جنگ تمدن‌ها، جنگ بین دو نیروی استراتژیک قرون وسطی یعنی جنگ مسیحیت و اسلام در اروپا و بر سر اروپا بود. وضعیت بسیار بغرنج‌تر از چیزی است که تصور می‌شود.

هنگام رسیدن به سده‌ی پانزدهم، مسیحیت اشاعه‌اش را در تمامی اروپا به اتمام رسانیده و دوره‌ی فئودالی و پادشاهی مقدس در حال جریان است. امپراطوری روم- ژرمن داعیه‌ی تدلوم میراث روم را دارد. اما رقبایی وجود دارند که در برابر این امر معترض‌اند. پادشاهی فرانسه در رأس این‌ها می‌آید. خاندان اتریشی هابسبورگ در مقام نیروی تازه‌ی ترقی کرده و ایده‌ی مشابهی دارد. حکومت تزاری روس ملت‌ها بود که خویش را روم سوم (بعد از سقوط استانبول) اعلان کرده بود. پادشاهی لهستان به‌منزله‌ی تازه‌ترین فرهنگی که مسیحی شده، چنان جلودار است که نمی‌خواهد قداست را از کف دهد و به دست کسی بسپارد. انگلستان و فرانسه در جنگی صدساله به‌سر می‌برند. مسیحیان اسپانیا و بالکان در وضعیت تدافعی قرار دارند. شهرهای ایتالیا از سوی در حال کاپیتالیستی شدن و از طرف دیگر مشغول رهبری رنسانس هستند. انتظار نمی‌رود که شهری همچون روم ترقی کند و با برقراری اتحاد خویش، الگویی را برای اروپا نیز تشکیل دهد. تا خرخره در رقابت تجاری فرورفته‌اند. کشمکش بین آنها شدید است. تنها سهم‌شان در پیشرفت، پشاهنگی‌شان در زمینه‌ی شهرنشینی در اروپا طی دو سده‌ی اخیر، توسعه‌ی کاپیتالیسم تجاری در اروپا و تدارک فرصت و امکانی استراتژیک است. به احتمال بسیار، این امکان و فرصت استراتژیک می‌رفت تا مهم‌ترین اقبال اروپا شود. سده‌ی شانزدهم این امر را تصدیق نمود. جنگ‌های صلیبی منجر به نتیجه‌ی مورد انتظار نشده بود. معلوم نبود چه بر سر اروپا خواهد آمد.

در این میان، هنوز هم عرب‌های مسلمان، اقدام به تهدیدی استراتژیک در مقابل ایریک- اسپانیا را ادامه می‌دهند. یکبار وارد فرانسه گشتند و به سختی بیرون رانده شدند. اگر اروپایی مسیحی آن جبهه را از دست می‌داد، به‌نوعی مستعمره می‌گشت و [در نهایت امر] نابود می‌شد. امپراطوران عثمانی از طریق بالکان به سرعت برق تا اتریش- مجارستان پیش رفته و به دروازه‌ی لهستان رسیده بودند. اگر متوقف نمی‌گشتند، امکان داشت همانند روم به موجودیت سیاسی و فرهنگی اروپا پایان بخشیده شود. هم ترک‌های عثمانی و هم اعراب اسپانیولی- اندلسی می‌دانستند که اگر پیروزی نهایی را در برابر اروپا کسب نکنند، قطعاً وارد مرحله‌ی شکست‌های متوالی خواهند شد. هر لحظه ممکن بود دولت «آلتن اُردو»^۱ که اخلاف مغول‌ها بودند از طریق شمل دریای سیاه به اروپا حمله‌ور گردند.

اروپا چند ویژگی دیگر نیز دارد که از اعماقش برمی‌آید. سنت دموکراسی قبایل‌شان هنوز تازه است. خلق‌ها چندان به‌گونه‌ای ژرف در درون نظام تمدن برده‌داری نزیسته‌اند. ادراکشان از مسیحیت، به‌غایت سطحی است. ذهن‌شان به معنای تمام کلمه، فتح نشده است. به‌ویژه خط شمالی آن چنین است. رابطه‌شان با حیات طبیعی، نیرومند است. سریع‌ترین و تازه‌ترین مرحله‌ی شهرنشینی در حال جریان است. چون شهرها چندان با پادشاهی و امپراطوری‌ها آشنا نیستند، وزنه‌ی جوانب دموکراتیک‌شان سنگین‌تر است. همه‌ی آن‌ها دارای مدیریت‌هایی نیمه‌دموکراتیک بوده و کفدراسیون‌هایی در بین این مدیریت‌ها ایجاد شده است. حاکمیت‌های دیگر و حاکمیت‌هایی که خارج از اراده‌شان باشند را به آسانی نمی‌پذیرند. تمامی نظام‌های پادشاهی و فئودالی تأسیس شده، تازه هستند. قابلیت و تجربه‌ی بازنمایی یا نمایندگی اروپا، در نزد آن‌ها اندک است. طی جنگ‌های صلیبی، اکثرشان ذره‌ذره متلاشی شدند.

تمدن اسلام، در مقابل این امر، با تجربه است. دنیای تمدن کهن، پشتیبان اوست. از مسائل قدرت بهتر آگاه است. اعتمادبه‌نفس‌شان در سطح بالایی‌ست. چون «آخرین دین و پیامبر» را بلز نمود می‌کند، دگماتیک‌ترند. نه تنها در اولین جنگ‌های صلیبی دچار شکست نشده‌اند بلکه راه‌های تجارت هنوز تحت نظارت و کنترل آن‌هاست. هنوز هم در زمینه‌ی تجارت، پرتند.

وقتی با توجه به این واقعیت‌ها به وضعیت بنگریم، به‌راحتی دیده خواهد شد که بحران تمدن اروپا با ژرفای تمام وجود دارد. خطر اسلام و بنابراین ترک‌ها و اعراب هر روز بیشتر از پیش رو به‌آزاد می‌نهد. قسطنطنیه [یا کنستانتینوپولیس] از دست رفته و سلطان محمد فاتح لشکرش را تا جنوب ایتالیا یعنی اوترانتو^۲ رسانده است. اسلام، فی‌النفسه به‌مثابه‌ی یک دین، و به‌همراه اقوامی که با خود می‌آورد، برای اروپا کاملاً یک

^۱ Altinordu: به‌معنای ارتش طلایی

^۲ Otranto

کابوس است. مسیحیت شکل تمدنی نیست که قادر به رویارویی با این بختک^۱ باشد. هرآینه، پی‌درپی شکست می‌خورد. تنها جبهه‌ی جنگی باقی‌مانده، وین است. اگر آن نیز سقوط کند، متوقف‌ساختن اسلام و ترک‌ها بسیار دشوار است.

در این وضعیت، تمسک جویی فوق‌العاده به کاپیتالیسم تجاری از طرف شهرهای ایتالیا و مطرح‌سازی رنسانس، حامل معنای بیشتری است. هر دو جنبش نیز [به معنای] مسئله‌ی بود و نبود برای اروپا هستند. از این لحاظ، مواردی که در شبه‌جزیره‌ی ایتالیا روی می‌دهند، سرنوشت را تعیین می‌کند.

دو نیروی گره‌گشای بحران یعنی مسیحیت و اسلام که با ایده‌ی خارج‌سازی انسانیت از تاریکی دوران فروپاشی روم و رساندن به رهایی و روشنگری سر برآورده‌اند، چه در درون خویش و چه در برابر همدیگر بحران را تعمیق بخشیدند و مجدداً راه بر بروز مسائل و معضلات مربوط به رهایی و روشنگری شدند. اروپا یا بحران ایجادشده از سوی دو نیروی بلزنمودگر دومین مرحله‌ی تمدن را که بدان محکومش ساخته‌اند، حل می‌نماید و یا همچون روم هرچه بیشتر در باتلاقی آن فرو خواهد رفت.

دقیقاً در همین‌جا، این سؤال با تمامی اهمیتش مطرح می‌گردد: آیا «کاپیتالیسم» - که ظهورش در سده‌ی شانزدهم را مورد تحقیق و پی‌جویی قرار می‌دهیم - خواهد توانست راه چاره را بیابد؟ ویژگی‌های ظهور کاپیتالیسم، شاید هم شانس چاره‌یابی‌ای را به بحران‌هایی که از اسلام و مسیحیت دوران متأخر قرون وسطی (قرون ۱۴ و ۱۵ ب.م) سرچشمه می‌گیرند، ببخشد. حقیقتاً آزمون هلند و انگلستان در سده‌ی شانزدهم، رهنمون‌گر نیل به چاره‌یابی است. اما هنگامی که این خصوصیات را از نزدیک مطالعه نمودیم، سعی کردیم نشان دهیم که این بار، بحران سومین مرحله‌ی تمدن، از بحران دو مرحله‌ی اول عمیق‌تر شده و خطر شیوع آن در دنیا به هیچ وجه اندک نیست. موجودیت یافتن خود کاپیتالیسم به‌مثابه‌ی انحصار جنگ، سیاست و اقتصاد، عامل بنیادین بحران در تمامی تاریخ تمدن است. هم محصول بحران است و هم موجد آن. می‌تواند بحران را در مکان و زمان شیوع بخشد. اما ممکن نیست که این [رویکرد]، رهیافتی چاره‌یابانه باشد. موارد روی‌داده از سده‌ی شانزدهم تا اوایل بیست و یکم، صحت آنچه را که مقصود نظر دارم، بیش‌ازپیش تصدیق می‌نمایند.

دو عنوان اصلی پس از این بخش، دولت-ملت و صنعت‌گرایی خواهد بود. سعی خواهم کرد در بلب این ابزارها که کاپیتالیسم در تاریخ برای بار اول به‌منزله‌ی پایه‌هایی اساسی برای حل مسائل اجتماعی به میدان آورده، پی‌جویی و تحقیق به‌عمل آورم؛ همچنین در بخش نتیجه، از بحث و قضاوت‌هایم در باب کاپیتالیسم - به‌مثابه‌ی رژیم بحران و بحران تمدن - نتیجه‌گیری نمایم.

^۱ رؤیای وحشتناک توأم با حالت خفگی؛ کابوس

بخش سوم

لویاتان مدرن: دولت-ملت

- حالت هبوط یافته‌ی خدا بر روی زمین-

جهت مفهوم گردانیِ مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، [اگر] «اقتصاد» آغازگاه کار قرار گیرد، هم ناکافی و هم از نظر روش گمراه‌کننده است؛ همچنین سبب دوری از درک رابطه و ماهیت آن می‌شود و منجر به نتایج و دوری‌های مبهم و ناشفاف می‌گردد. تعاریف و تحلیلاتی که تاکنون سعی کرده‌ایم در ارتباط با کاپیتالیسم به‌عمل آوریم، اثبات نموده که در عرصه‌ی اقتصادی، [کاپیتالیسم] تنها می‌تواند یک نیروی تحمل‌گر خارجی و انحصارگر باشد. پیداست که اگر کاپیتالیسم از حیث ماهوی در جایی دیگر جستجو و کاوش گردد، از لحاظ روش نیز می‌تواند راهگشای یافته‌های دقیق‌تری شود. به جستن آن در جایی که سعی بر اختفاء و خودپوشانیِ مداوم دارد، یعنی در حوزه‌ی دولت، ادامه خواهیم داد.

کارل مارکس در عرصه‌ی اقتصادی در جستجوی کاپیتالیسم بود؛ تمامی تدارکات روش‌شناختی، فلسفی، تاریخی و جامعه‌شناسانه‌ای که برای این کار صورت داد، به ساختار انحصارگر کاپیتالیسم اشاره می‌کند که به‌واسطه‌ی یک سیستم شدید بحران - که [مارکس] نتایج آن را مثبت تشخیص می‌داد - خصیصه‌ی خود را نشان می‌دهد. حکم‌راندن بر اقتصاد، به معنای اقتصادی بودن نیست. تحمل‌نمودن ساختار به اقتصاد، نیز اقتصاد نیست. از حیث جامعه‌شناختی، امکان ندارد که بلون در دست داشتن قدرت سیاسی، به‌منظور بازی با قیمت‌ها در بازار، واسطه‌های پولی را متنوع ساخت و در زمینه‌ی انباشت سود - سرمایه به کار برد. مفهوم‌پردازی در زمینه‌ی کاپیتال از رهگذر آنالیزهای انتزاعی اقتصاد سیاسی و انتقال‌دهی [و تزریق] مستمر آن به ذهن، بدون تحلیل قدرت سیاسی و خصیصه‌ی زورملاری آن همراه با کلیه‌ی تاییدش، به معنای گرفتار شدن - آگاهانه یا از روی تبت پاک - به بیماری روش و قربانی شدن در برابر پارادایم کاپیتالیستی است.

آگاهم که انتقاد از کارل مارکس بلون انجام آنالیز یا واکافت‌های گسترده و با توسل به تزه‌ای بی‌مایه و سطحی چه ایراد و اشکالاتی دربر دارد. به‌ویژه چون رویکردی دگماتیک - پوزیتیو مدعیان مارکسیسم از مریدی طریقت آن‌سوتر نمی‌رود، ایله و آرمان‌های به‌ستوه‌آورنده و تکراری آن‌ها دامنه‌ی مباحث را توسعه نمی‌دهد. اما با آزمون‌های نظری - عملی صد و پنجاه ساله، صدها بار اثبات گردید که «کاپیتال» خدمتی در حد یک توت‌م تازه انجام داد و چندان فایده‌ای برای کارگران دربر نداشت. من دلیل اساسی این امر را ناشی از این خطا می‌دانم: جستجوی کاپیتالیسم در اقتصاد - حال آنکه اقتصاد نیست - و در پی گرفتن چنان رویکردی در قبل مقولات غیراقتصادی، [چنانکه گویی] در حکم موضوعت بنیادین اقتصادی هستند. نشاندن سیاست‌های انحصارگرایانه‌ی دولتی بر رفیع‌ترین جایگاه اقتصاد، به‌رغم خصوصیات غیراقتصادی‌اش، را به‌عنوان انحرافی «روشنگری‌مدارانه» ارزیابی می‌نمایم که ذهن را دچار اغتشاش و ابهام نموده، بر کاپیتالیسم سرپوش نهاده و از نظر سیاسی - ایدئولوژیک نیز منجر به تاییدی فاجعه‌بار و ترژیک گشته است.

در زمینه‌ی هگل و مارکس تخصص ندارم و [در موردشان] چندان مطالعه نیز نکرده‌ام. جز فکر اساسی‌شان، در خصوص آنها دارای شناخت و معلوماتی نیستم و چندان اعتقادی هم به ژوم چنین چیزی ندارم. اما به آن اهمیت می‌دهم و معتقدم که حق تفسیرپردازی، یک وظیفه‌ی آزادی‌خواهانه است. شاید هم چون بیشتر از همگان بر جامعه‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی تأثیر گذاشته‌اند، آن را با وظیفه‌ی آزادی‌خواهانه و برابری‌طلبانه ربط می‌دهم. مارکس و انگلس فلسفه‌ی آلمان را یکی از برآمدگاه‌های سوسیالیسم علمی می‌نامیدند و به‌نظر می‌رسد بیشتر از همه به هگل - که از او تأثیر پذیرفته بودند - توجه می‌نمودند. از انتقاداتشان، می‌توان این مورد را استنباط نمود.

از نظر ایدئولوژیک، هگل [بازنمود] نقطه‌ی اوج متافیزیک و بزرگ‌ترین نماینده‌ی معاصر دیالکتیک است. یک فیلسوف راستین آلمانی است. مقصودم از این سخنان این است که پدر تفکر ملی‌گرایی آلمانی است. مارکس و انگلس سعی داشتند در باب موقعیت بورژوازی آلمان در تراز عقب‌مانده‌ی کاپیتالیسم آلمان، همچنین موقعیت بورژوازی در فلسفه‌ی آلمان مطالعه نمایند و با این کار نیک پیش می‌رفتند. انتقادات

¹ Methodologic: متدولوژیک؛ روش‌شناسانه

² Characterize: مشخص‌نمودن، توصیف‌کردن، نشان اختصاصی بودن از چیزی. در اینجا به‌جای خود را کاراکتریزه می‌نماید، خصیصه‌ی خود را نشان می‌دهد. معادل قرار داده شد.

آن‌ها از حقوق فلسفی هگل^۱ در سرآغاز، این موضع‌شان را بزتاب می‌دهد. فعالیت‌هایشان تحت‌نام «لیگ کمونیست‌ها» و «مانیفست کمونیست»^۲ بلافاصله بعد از این دوره، از نظر عملی نیز موقعیتشان را مستحکم می‌سازد. معتمد که عدم دست‌یابی به نتیجه‌ی مورد انتظارشان از انقلاب ۱۸۴۸ منجر به یکی از شکست‌های بنیادین آنها گردیده و اولین نشانه‌های انحراف به سوی اکونومیسم، بعد از این مرحله دیده می‌شوند. اعطای نقش اساسی به اقتصاد از طرف آن‌ها را مورد بحث قرار نمی‌دهم. همچنین نمی‌گویم که تحقیق در بلب اقتصاد لازم نیست. انتقاداتم به جهت اشتباه‌بودن محتوای تحقیقی «کاپیتال» نیست. مسئله‌ی اساسی‌ای که از آن انتقاد می‌نمایم، دقیقاً نکته‌ای است که هگل را در خصوص آن انتقاد می‌کردند. آن نیز این است که چرا به دولت و حقوق اولویت می‌دهد؟ به نظر من، هگل تفکراتش را از [پرداختن به] واجب‌ترین مسئله شکل می‌داد. از جایی آغاز می‌کند که برای آغاز بایسته است. آنهایی که مرتکب خطای تاریخی می‌شوند، خود مارکس و انگلس هستند؛ یعنی انحراف [به سوی] اکونومیسم. این انحراف بسیار بیشتر از چیزی که پنداشته می‌شود، دلیل اساسی عدم پیروزی مورد انتظار سوسیالیسم صد و پنجاه ساله - یعنی مبارزه برای برابری، آزادی و بنابراین مبارزه‌ی جامعه‌ی دموکراتیک - می‌باشد.

اینکه می‌گویم هگل کار صحیحی انجام می‌داد بدان معنا نیست که خطمشی تئوریک و عملی او را قبول دارم؛ بلکه تنها به معنای درستی محل آغاز به کار اوست. جهت پیش نیامدن سوء تفاهم، این مسئله را تکرار می‌کنم.

مسئله، در اروپا امری عمومی است. با مسائل تکوین قدرت^۳ اروپایی که دولتی‌شدن در آن روی داده در پیوند است. لویاتان مدرن، چگونه شکل خواهد گرفت؟ آنچه هابز و گروتیوس دست‌نشان می‌سازند، ضرورت مطلق دولت و مرکزیت‌گرایی آن است. چیزی که انجام دادند این بود که تئوریسین‌هایی مطلق‌گرا شدند. مطلق‌گرایی^۴ مدرن را به‌مثابه‌ی ابزار اساسی برون‌رفت و چاره‌یابی [مربوط به] مدل دولتی گذار از عصر فئودالی به عصر کاپیتالیستی تلقی می‌نمایند. اما این ابزار چاره‌یابی، بحران را به‌تمامی حل نمی‌نماید. مسئله‌ی دولت با تمامی دشواریش ادامه می‌یابد. ایفای نقش اساسی از طرف کاپیتالیسم در هلند و انگلستان، و توسعه‌ی هژمونی‌گرایی این کشورها، فرانسه و آلمان را به لوزه درانداخته و بر آن‌ها تأثیر می‌گذارد. فرانسه، در مبارزه جهت کسب هژمونی، پی‌درپی دچار شکست می‌شود. آلمان هنوز در دعوی‌ای که «اتحاد ملی» نامیده می‌شود، پیروز نگشته است. سایر کاندیداهای قدرت اروپا که چشم در ره «قبال» اند نیز با مسائل مربوط به دولت‌گرایی بسیار عجین‌اند. پادشاهی و مطلقیت، قادر به حل کامل این مسائل نیست. نمونه‌ی فرانسه بر همگان آشکار است. مطلق‌گرایی پادشاه آفتاب یعنی لویی چهاردهم پر شکوت و جلال، در برابر هم‌پیمانی هلند-انگلستان توانسته به پیروزی دست یابد و مصلحت دولت از درون مستمراً در حل بزرگ‌شدن می‌باشد. از دست سایرین چه برآید؟ وضعیت فرهنگ مائی و معنوی و نیز تضادهای منفعت‌مداران‌شان، اجازه نمی‌دهد که مدل دولت هلند-انگلستان را در پیش بگیرند.

رویدادی که انقلاب فرانسه نامیده می‌شود، در برابر این محیط و مسائل، انفجاری صورت داده و نتیجه‌ی حاصله این است که افزون بر مسائل دولت، مسائل انقلاب نیز بر آن اضافه شده‌اند. لنین، بی‌جهت از «دولت و انقلاب»^۵ سخن نمی‌گوید. مسئله‌ی قدرت، دقیقاً حالت یک بحران را دارد. هژمونی کاپیتالیستی که با هدف حل نمودن بحران فئودالی به‌وجود آمد، بحران را عمیق‌تر کرده و تعمیم داده است. مطلقیت^۶، سرنگون می‌شود و جمهوری اعلان می‌گردد یک دوره‌ی ترور دهشت‌بار آغاز می‌شود و پس از آن طرح‌واره‌ی یک امپراطور مجنون و امپراطوری‌اش که انگار از آسمان بر زمین هبوط کرده، تمامی اروپا را دربر می‌گیرد. فرانسویان به شکلی نامنتظره همه‌جا را در لاف و عمل، و به عبارتی موقرانه‌تر، در تئوری و جنگ غرق می‌نمایند. گیوتین دیگر کدامین صیغه است؟

تفسیرپردازی هگل در این مورد عالی^۷ است. درباره‌ی دولت که در شخص ناپلئون بازنمود یافته چین می‌گوید: «حالت بر زمین هبوط‌یافته‌ی خدا» ناپلئون را «خدایی که بر روی زمین راه می‌رود» می‌نماید. این شیوه‌ی تشریحی است که در زندگی‌ام بیشتر از همه مفتون آن گردیده و از آن بهره برده‌ام. دشوار است جمله‌ی عالی‌تر از این را بیابیم که قادر باشد هم دولت قدیمی و هم دولت نوین را توضیح دهد. خردورزی نموده که با یک جمله نکته‌ای را بر زبان آورده که هزاران کتاب مقدس و لائیک در پی بازگویی آن بوده‌اند. حقیقتاً هم فلسفه وضع نموده است. می‌توانم چنین بگویم: انگلیسی‌ها به خوبی از پس کار اقتصادی برمی‌آیند، فرانسوی‌های از عهده‌ی کار اجتماعی و آلمان‌ها نیز به نیکویی از پس کار فلسفی برمی‌آیند. اما این را نیز دست‌نشان می‌سازم که ایجاد ستیری از این‌ها می‌تواند بسیار پُر ایشکل و ایواد باشد.

^۱ هگل کتابی با عنوان کلیات فلسفه‌ی حق دارد. حق (Recht) در زبان آلمانی دربرگیرنده‌ی اخلاق و قانون به‌منزله‌ی تکیه‌گاه‌های خانواده، دولت و تمدن است.

^۲ مارکس و انگلس در سال ۱۸۴۷ به گروهی سوسیالیست به نام اتحادیه‌ی انترناسیونالیسم کمونیست پیوستند و به عضویت در کمیته‌ی مرکزی آن پذیرفته شدند. گروه یلشده از کارگران و اندیشمندان آلمانی تشکیل می‌شد که دفتر مرکزی‌شان در لندن ود. اتحادیه‌ی مذکور به آن دو مأموریت نوشتن اصول برنامه‌ی اتحادیه‌را داد. آنها نیز مانیفست حزب کمونیست را به رشته‌ی تحریر درآوردند.

^۳ در متن İktidarlaşma آمده به معنای قدرت‌شدن به شکل قدرت درآمدن.

^۴ Absoluizm

^۵ لنین کتابی با همین عنوان نیز به رشته‌ی تحریر درآورده است.

^۶ منظور رژیم طلقه است.

^۷ در متن Şahane (شاهانه) به کار رفته که مجازاً به معنای بسیلو زیبا، مکمل و عالی است.

نابلتون برای ازمه پراکندن مطلق‌گرایی اروپایی موجود در پیرامونش، فکر می‌کنم در سل ۱۸۰۲ از مدلی سخن می‌گوید که می‌توانیم آن را «دولت- ملت» بنامیم. می‌خواهد فرانسویان کلاً دولتی شوند و به‌پاخیزند تا اروپا را ولدار به زانو زدن نمایند؛ موفق هم می‌گردد. نابلتون طرفدار تمدن فنودالی نیست حتی پرواضح اینکه می‌خواهد با انقلاب آن را در طوفان غرق نماید. هوس آن دارد که همانند امپراطوران روم، سزار و اسکندر شود. اما مرحله، به این امر اجازه نمی‌دهد. محیط فرهنگ مادی و معنوی لازم برای آنکه چنان امپراطوری شود، وجود ندارد. انگلستان نیز در برابر او هنر هژمونی‌گرایی موزیانه، باریک‌بینانه و متناسب با «اقتصاد سیاسی» را ماهرانه اجرا می‌نماید. گویی که نابلتون دچار جنون خواهد شد. در تبعید به جزیره «الب»^۱ هیچ درس عبرتی فرا نمی‌گیرد. اگر پند آموزد هم، نابلتونی عنان‌گسیخته‌تر است. حیرت‌برانگیزانه می‌جنگد، اما در واترلو^۲ شکست می‌خورد و بسیار آشفته‌سر و مشوش می‌گردد. پس از پنج سل تبعید در جزیره «سنت هلن» در میانه‌ی اقیانوس اطلس، در سال ۱۸۲۱ می‌میرد. آخرین سخنش این است: «فرانسه! ارتش‌ها و ژوزفین!» این‌ها سخنانی‌اند که به‌گونه‌ای عالی و چکیده‌وار، [شخصیت] پراکسین^۳ دولت- ملت را نشان می‌دهند.

توری آن را آلمان‌ها فراهم می‌کنند؛ هگل به‌نام آلمان‌ها آغازگر این امر است. کلیات و آثار ایدئولوژیک عظیمی پدید می‌آیند. بی‌جهت آن را ایدئولوژی آلمانی نامیده‌اند. در عمل، دولت پروس گام به گام تأسیس گردیده و رو به ترقی است. انگلستان، برای عقب‌راندن دول فرانسه و اتریش (ابتدا امپراطوری‌هایشان) از پروس پشتیبانی می‌نماید. پس از پیروزی «سدان»^۴ در ۱۸۷۰ و تأسیس اتحادیه‌ی آلمان، پروس در مقام دومین نیروی هژمونیک، در برابر انگلستان ظهور می‌کند. از تقسیم ناعادلانه‌ی جهان ناراحت است و سهم خویش را می‌طلبد. آن نیز به‌واسطه‌ی جنگ اول و دوم جهانی همچون فرانسه شکست می‌خورد و ایده و آرمان هژمونیکش را از کف می‌دهد.

[وقایعی که] از انقلاب فرانسه تا ۱۹۴۵ [رخ داده‌اند]، اثبات کرده که بحران(نه دوره‌ای، بلکه مستمر) کاپیتالیسم تا چه حد عمیق است. پیشوای^۵ پیشوای آلمان در جنگ جهانی دوم، هیتلر است. با نشان صلیب شکسته، باز نمود می‌یابد. تحلیلات بسیاری در مورد فاشیسم به‌عمل آمده‌اند. تمامی تفسیرپردازی‌های لیرال‌ها، محافظه‌کاران، آنارشیست‌ها و در رأس آنها تفاسیر مارکسیست‌ها، یکسره مغلطه‌اندازند. هیچکدامشان توان و یا نیت توضیح موارد روی‌داده را به‌گونه‌ای صادقانه و کافی و وافی ندارند. روشنفکران شگفتی‌ساز یهودی که قربانی نسل‌کشی شده‌اند نیز در رأس این مغالطه و درانداختن به ورطه‌ی اشتباه می‌آیند. زیرا هیتلر، «کافت مشترک» روشنفکری همه‌ی آن‌ها و «تئوع مشترک» پراکتیک‌های سیاسی آنان است. می‌گویند: «کلاخ، بچه‌اش را سیم‌خ می‌بند!»^۶ آیا هیچکدام از آن‌ها از حیث ایدئولوژیک و عملی آن را «ستفراغ کیف» خود خواهند نامید؟

آدورنو فیلسوف یهودی‌الاصل آلمانی، در این زمینه قضاوتی دارد که اگرچه عیناً در همان چارچوب نباشد ولی از نظر جوهری به همان معناست و من آن را بسیار پرمعنا می‌شمارم. اولین قضاوتش را بیان کرده بودم. همچون کلامی ژرف‌مغنا، در رابطه با مدرنیته‌ی کاپیتالیستی چنین گفته بود: «حیث‌اشتباه‌آمیز را نتوان صحیح زیست». دومین عبارت در مورد اردوگاه‌های نسل‌کشی است؛ معنای آن‌ها را و اشکافی نموده و چنین بر زبان رانده: «حق سخن‌گفتن آدمیزاد، به‌نام تمامی الوهیت‌ها و قداست‌ها، به پایان رسیده است». شاید دچار اشتباه گشته باشم، اما جوهره‌اش را این‌گونه تفسیر می‌نمایم: نسل‌کشی توجیه‌ناپذیر است و بی‌ایضاح نقاب تمدن‌من، برافتاده. حق سخن‌گفتن باقی نمانده است. مکتب فلسفی فرانکفورت، در مسیر پی‌جوییِ ردّ حقیقت قرار دارد. اما احساس و امامت‌گی ناشی از آلوده‌شدن به جرم، و اعتراف به آن، آن‌ها را عمیقاً طول، متأثر و رنجیده‌خاطر نموده است. در افکار بنیامین^۷ و آدورنو، درک سهم ایدئولوژی یهودی در این مسئله، و اعتراف(رنجیده‌آمیز و

^۱ Elbe

^۲ Waterloo

^۳ اجراکننده، عامل، کسی که قوه‌ای را به فعلیت درمی‌آورد؛ فعال در راه عملی‌سازی مقوله‌ای

^۴ Sedan

^۵ Führer: واژه‌ی آلمانی و به معنای پیشوا. در متن ترکی به صورت *Alman Führer'i (Lideri)* آمده که چون واژه‌ی *Führer* را برگردانیم نیازی به برگردان واژه‌ی درون پرانتز(=Leader) رهبر) که معادل آن است ندیدیم.

^۶ کنایه از اینکه زشتی و پلشتی را زیبایی‌اعلانگاشتن!

^۷ *Walter Benjamin*: فیلسوف یهودی آلمانی و از اعضای مکتب فرانکفورت. (۱۹۴۰-۱۸۹۲) وی از یران آدورنو است و به پژوهش‌های زیبایی‌شناختی می‌پردازد. دو کتاب «گشت‌وگذارها» و نیز «ثر هزی در زمانه‌ی بازتولید مکانیکی هنر» نظرات و احسلیات تندوتیز او را در مورد مدرنیته نشان می‌دهند. سپس به تاریخ روی می‌آورد. بنیامین با یوزیتویسم و تکامل‌گرایی در تمامی اشکال، مخالف است؛ بنابراین برخی از جنبه‌های مارکسیسم را نیز نمی‌پذیرد و به‌سوی نوعی قرائت سیاسی تاریخ گذشته یا آینده روی می‌آورد که مبنای آن تحلیلی تناقضات اکنون است. او اندیشه‌ی علیت مکانیکی و باور به خصلت اجتناب‌ناپذیر پیشرفت را با هم رد می‌کند و به تلقی «ناپوسته»^۸ از زمان می‌رسد که نتیجه‌ی آن تبدیل زمان به مکانی اعلا برای «آرمان‌اندیشی» است. این آرمان‌اندیشی اگرچه شکننده است اما همین که مستمداً یگان با آگاهی‌یابی از موقعیت خویش، توفیق یابند که نیروی سخنی را که ملت‌ها از آن محروم بوده‌اند به دست آرند، و تمامی بشریت را دوباره در راهی از رستگاری که آرزویش را دارند بیابانازند، تحقق‌یافتی خواهد بود. لذا وی مارکسیسم بازنه‌یافته و پشت‌سرگذاشته‌ی نوامودار می‌سازد؛ این بینش‌های وی در کتابی به‌نام «تراهی درباری مفهوم تاریخ» بسط یافته‌اند.

بنیامین هنگامی که رهسپار آمریکا است تا به سایر یاران مکتب فرانکفورت بپیوندد، در مرز اسپانیا دستگیر می‌گردد و چون می‌داند به‌آردوگاه کار اجباری در فرانسه فرستاده خواهد شد، دست به خودکشی می‌زند

مالیخولیایی^۱ به آن دارای اهمیت است. اتحادیه‌ی اروپا با حالت موجودش، اقدامی است جهت سرپوشانی این کثافات. فکر نکنم کثافات زیرش را تمیز کرده باشد. بحران با ژرفای خود، ادامه دارد.

سومین حمله‌ی بزرگ گلوبالیزاسیون (گلوبالیسم عصر فینانس) پراکتیکی است در جهت تحت کنترل‌گیری اشاعه‌ی عمیق بحران در [طول] زمان و مکان. با فروپاشی رسمی اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۸۹ هم به کیفیت و چگونگی دولت-ملت و هم نقش‌های آن در زمینه‌ی بحران دائمی، اعتراف شده است. ایالات متحده‌ی آمریکا که نیروی هژمون تازمی بعد از ۱۹۴۵ است، به‌مثابه‌ی نیروی چیره‌گر جنگ سرد، خاورمیانه‌ای را -که منطقه‌ی اصلی بحران درازمدت سیستم است- به‌عنوان منطقه‌ی استراتژیک جنگ اعلان نمود. اعدام صدام حسین رئیس دولت عراق که همچون لوثی شازدهم دولت-ملت خاورمیانه است، به‌لحاظ سمبلیک بیانگر چه چیزی بود؟ این مسئله نیازمند گفتگویی همه‌جانبه است.

الف- تکوین ملت، پدیده‌ی ملت

تقسیم درونی جوامع به جامعه‌ی کمونال ابتدایی، دولت-جامعه و جامعه‌ی دموکراتیک، با مسائل «طبقه‌بندی شدن و مدیریت» در ارتباط است. تقسیمات مبتنی بر واقعیت ملت نیز عموماً از طریق رویدادها و توسعه‌یابی‌های مربوط به زبان، فرهنگ، حقوق و سیاست تعیین می‌گردند. بحث‌نمودن از آشکال بسیار متفاوت ملت، و نه یک سنخ ملت، بامعنا تر است. می‌توان از مللی بحث نمود که بر بنیان‌های بسیار متفاوت بساخته شده‌اند و نه بر یک بنیان مشابه.

در امر تعریف و تشریح مقوله‌ی ملت، مدنظر قرار دادن مستمر یک پدیده‌ی اجتماعی عمومی، آموزنده خواهد بود. تمامی اجتماعات و در رأس آن کلان‌ها، دارای مسئله‌ی «خود هستی»^۲ می‌باشند. من چه نوع جامعه و یا جماعتی هستم؟ این نوعی بازجست^۳ و پرسش‌گری از «هویت» است. همان‌گونه که هر انسان یک نام و هویت دارد، بحث از [وجود] نام و هویت برای هر جماعت [یا کمونته]، فراتر از ضرورت داشتن، یک اجبار است. اگر شمار زیادی «پدیده‌ی اجتماعی» بسیار بارز مشکل از کیفیت‌های متفاوت موجود باشد، وجود هویت و گزاره‌های [هویتی] مربوط به [این‌ها، امری طبیعی است. در غیر این صورت، همانند رابطه‌ی مقابل افراد یک خانواده می‌گردد که نام و هویت‌شان تعیین نگشته باشد؛ که این مقوله را حتی در جامعه‌ی کلان نیز نمی‌توان امکان‌پذیر انگاشت. همانند این مسئله است که وقتی یکی به ساده‌ترین شکل به دیگری می‌گوید «ایا!» این خطاب، بدون اسم ممکن نیست. همچنان است که بدون نام‌گذاری هزاران ویژگی مخصص به خویش جوامع که تفاوت و گوناگونی را عرضه می‌دارند، همچنین بدون عطف صفت به آنها، بحث از «تعریف جوامع، برقراری ارتباط با آنها، وضع علم، اقدام به کنش اجتماعی و پیشرفت» بیهوده است. در این وضعیت، جامعه‌های فاقد زبان به ذهن‌خطور می‌کند که این حتی در حیوانات نیز ممکن نیست. حتی آن‌ها نیز دارای زبان‌های اشاره‌ای هستند. امکان فراوانی و کثرت زبانی، فرهنگی، سیاسی و حقوقی وجود دارد. اما در تمامی این شبکه‌های روابط، باز هم نام و هویت، یک شرط است. ممکن است ملتی دارای دو زبان، دو فرهنگ، دو سیاست و دو حقوق باشد؛ اما این امر نیاز به نام و هویت را از میان بر نمی‌دارد. تکرر هویت‌ها و گردهم‌آیی تفاوت‌های بسیار در یکجا، مستلزم گزینش صحیح روش‌هاست. جوامع، در اصل، به‌نوع دیگری نه تشکیل‌پذیر هستند و نه قابل مدیریت.

یک کلان، بستگی و رابطه‌مندی خویش را در توتم خویش بر زبان می‌راند و این اثبات می‌کند که واقعیت مذکور چه قدرتی دارد. توتم، به ساده‌ترین شکل به معنای هویت خویش کلان است. هنوز هم می‌توان این رابطه را در برخی کلان‌ها و قبایل مشاهده نمود. به‌واسطه‌ی اینکه جامعه‌ی سومر از رهگذر هویت پرستشگاه به تبیین خویش می‌پردازد، رابطه‌ی بین نام‌گذاری و اعتقاد را بازتاب می‌دهد. پرستشگاه، یک شبکه‌ی روابط انگارشی^۴ است. تعریف یا معنایی که جامعه برای خویش قائل می‌شود، سطح تحلیلی‌تری یافته است. مدنظر آوری و درک تملی روابط موجود در پرستشگاه، یعنی با دلیلی دقت‌اندیش در هویت نگریستن، به معنای شناختن آن جامعه در حد و مقیاسی مهم است. همانند امروزه، نام و نام‌خانوادگی‌ای بسیار انتراعی و نمادین، دامه‌ی وسیعی داشته و جامعه موجودیت خویش را به میزان عظیمی بازتاب داده است. پرستشگاه شهر، همچنین خدا و الهه‌ی شهر، سرخ‌هایی درباری اینک شهر دارای کدامین مفاهیم و نیروست، به دست می‌دهد. هنوز هم اماکن مقدس، ارزشمند محسوب می‌گردند و این به سبب ارزش‌های هویتی‌ای است که انتقال می‌دهند. بدین‌گونه،

^۱ مالیخولیا (Melancholia): نوعی مرض سوداوی؛ ناخوشی قوه‌ی ذهنی که موجب خیالات بیهوده می‌گردد، تاجایی که بیمار به هر چیز بدبین می‌گردد و حتی دست به خودکشی می‌زند/ مالیخولیایی یعنی دچار

مالیخولیا بودن.

^۲ در متی Kendilik آمده به معنای خودبودن خویشمندی.

^۳ تجسس و پژوهش

^۴ Imaginary: تصویری، خیالی، فرضی

خویشتن‌شان را می‌بندد. رویدادی که آن را خودآگاهی می‌نامیم، همین است. هویت، رویداد آگاهی‌داشتن^۱ است. [هویت] رویدادگی فعال‌ترین مفهوم آگاهی، در خصوص موجودیت ذاتی خویش است.

در ادیان تک‌خدایی، هویت جامعه، خود دین و خداست. انگاره‌ای مبتنی بر جامعه‌ی جدا از دین، و دین جدا و متفاوت از جامعه، به تصور در نمی‌آید. به‌عنوان نتیجه‌ی این رابطه، می‌توان دین و خدایش را به‌منزله‌ی آگاهی‌یابی جامعه از موجودیت ذاتی خویشتن، تعریف نمود. تبیین و شناخت جوامع اسلامی، در چارچوب آگاهی دینی‌ای است که در مقیاسی عظیم پذیرفته‌اند. سایر منسوبیت‌ها [یا رابطه‌مندی‌ها] نیز وجود دارند. مثلاً هویت‌هایی نظیر هویت جنسی، سیاسی، قبیله‌ای، طبقاتی و روشنفکری. اما همه‌ی این‌ها، مَهر و نشان هویت دینی را به‌مثابه‌ی هویت عمومی، بر [ساختار] خویش دارند.

آن و روم، به‌خودی‌خود یک هویت‌اند. منظوم عصر باستان است. تابعیت آتنی و رومی، برگزیده‌ترین هویت است. به آسانی آن را به هر کسی اعطا نمی‌کند. این امر نشان از آن دارد که شهر چقدر صاحب شخصیت و دارای شرف و افتخار می‌باشد. هویت یونانی و ایتالیایی هنوز بسیار کمرنگ است.

در قرون وسطی، قومیت پدید می‌آید. ادیان، در رابطه با این موضوع، نقش‌ویژه‌ی مهمی دارند. مثلاً اسلام، در عین حال، آگاهی از عرب‌بودن و تعالی آن است. موسویت، با یهودیت مترادف و هم‌چند است. مسیحیت برای ارمنی‌ها، سُرینی‌ها و یونانیانی که در دورانی زود هنگام مسیحی شده بودند، بیانگر یک هویت قومی بسیار مهم بود. به صورت متقابل از همدیگر تغذیه می‌نمایند. یکی از مهم‌ترین نقش‌ویژه‌های ادیان تک‌خدایی، گذار از هویت قبیله‌ای و عشیره‌ای بود. آگاهی قومی، یک فرامسیون جامعه‌شناسانه است که هر چند به اندازه‌ی آگاهی و هویت ملی نیست، ادیان تک‌خدایی در آن مؤثر بوده و در خاورمیانه‌ی قرون وسطی برقرار شده است. وقتی ادیان با قومیت مرتبط گردانده می‌شوند، می‌توان آن را پروتو (پیش) ملی‌گرایی نامید. در میان تُرک‌ها، دین یک ابزار بسیار مهم هویتی است. اگر اسلام نمی‌بود، به احتمال بسیار قومیت تُرک و عرب در خاورمیانه بی‌روقت‌تر می‌ماندند. به‌عنوان مثال، می‌توان این واقعیت را در وضعیت تُرک‌های موسوی خزر و اعراب مسیحی مشاهده کرد. رابطه‌ی دینی، جهت هر خلق و قومی، نقش‌های متفاوتی ایفا نموده است.

در اروپای قرون وسطی، پراکنش مسیحیت، به نسبت بسیار با پیشرفت قومی متداخل بوده است. در تجمعت قبیله‌ای پیش‌تر از آن، آگاهی مشترک قومی - همانند موردی که در میان قبایل عرب و تُرک مشاهده می‌شود - بسیار ضعیف بوده است. مسیحیت، برای آگاهی قومی پیش از مدرنیته، نقش یک عامل ابژکتیو را ایفا نموده است. یعنی به متن هر اجتماعی که ره یافته نگفته که «شما فرانسوی و یا آلمانی هستید» اما دادن آگاهی دینی یکسانی به تمامی قبایل آلمانی و فرانسوی، از نظر هویت مشترک، به گامی غول‌آسا برای پیشرفت قومی مبدل شده است. دومین گام، توسعه‌ی سیاسی در هیئت پادشاهی‌هاست. علاوه بر دین مشترک، تشکیل یک پادشاهی مشترک در میان قبایل، آخرین گام بزرگ برداشته‌شده به‌سوی تکوین ملت^۲ است. این وضعیت، به حالت یک خصیصه^۳ برای فرانسه درآمده است.

از طریق مناسبات^۴ اجتماعی که با پیشرفت بازار رو به تزاید نهاد، دیگر می‌توان از ظهور ملت سخن را زد. در اروپا، ظهور ملت‌های آغازین، مطابق این مدل صورت گرفته است. در این وضعیت، ملت عبارت است از مجموع مناسبت یا پدیده‌ای اجتماعی که پیرامون «آگاهی قبیله‌ای + آگاهی دینی + اتوریته‌ی مشترک سیاسی + بازار» ایجاد شده است. اگر بر این مقوله عنوان «جامعه‌ی ملت» اطلاق گردد، می‌تواند با معنای باشد. تکوین ملت، با مقوله‌ی تشکیل دولت^۵ یکی نیست. مثلاً اگرچه پادشاهی فرانسه سرنگون گردد، اما ملت فرانسه به بقای خویش ادامه می‌دهد. اینکه از ملت به‌منزله‌ی واحدهای زبانی و فرهنگی، تعریفی عمومی ارائه گردد، می‌تواند آموزنده باشد. اما اظهارنظری حاکی از اینکه تنها زبان و فرهنگ، ملت را تعیین می‌نمایند، رویکردی تنگ‌ظرانه و ناقص است. برآمدگاه‌های بسیاری وجود دارند که «تکوین ملت» را سبب می‌شوند. سیاست، حقوق، انقلاب، هنرها و به‌ویژه ادبیات، موسیقی، همچنین بازار اقتصادی، همگی‌شان در تکوین ملت ایفای نقش می‌نمایند. ملل، رابطه‌ی مستقیمی با نظام‌های اقتصادی و سیاسی ندارند. امکان تأثیرگذاری‌های متقابل وجود دارد.

ملت، موضوعی به‌غایت مبهم است. در پی گرفتن رویکردی هشیارانه و متعادل در قبل آن، دارای اهمیت بسیاری است.

^۱ شعورمندی؛ برخورداری از قوه‌ی صماغی؛ در متن واژه‌ی *Bilinçlilik* آمده است. همچنین در متن واژه‌ی *Olay* آمده که هم به‌معنای پدیده و هم رویداد است. می‌توان جمله را چنین برگرداند: هویت، رویداد یا پدیده‌ای مبتنی بر شعورمندی و آگاه‌بودن است.

^۲ معادل *Vaandaşlık* در ترکی که به معنای هم‌میهنی و هم‌وطنی هم هست. معادل *Citizenship* در انگلیسی. می‌توان اصطلاح «شهروندی» را نیز با آن هم‌معنادانست.

^۳ به‌جای *Ulus olma* (هم‌ملت‌شدن و هم‌ملت‌بودن) تکوین ملت را معادل قرار ده‌ایم. حلتی پروسه‌ای از ملت‌بودن را می‌رساند.

^۴ در متن واژه‌ی *Tipik* آمده؛ تپیک معادل با *Typical* به معنای نوعی، نمونه‌ای، سخنی، کاراکترستیک؛ خودویژگی‌ای نیرومند.

^۵ در متن *İlşkisellik* آمده که برگردان لفظی آن «وابستگی» است. یا «حیث‌مناسباتی» است.

^۶ در طول متن *Devletleşme* را اغلب به‌صورت دولتی‌شدن و آنجا که تأسیس دولت مراد باشد به‌صورت «شکل‌گیری دولت» و «تکوین دولت» برگردانیم. مثلاً از آنجا که واژه‌ی *Uluslaşmak* را به‌شکل تکوین ملت برگردانیم در اینجا ایجاد دولت، یا دولت‌شدن، صاحب دولت شدن منسب‌تر است. معنای لفظی جمله‌چنین است: ملت‌شدن، با دولت‌شدن عین یک‌مقوله نیست.

جوامع امروزی، جوامعی هستند که در مقیاسی عظیم بدل به ملت شده‌اند. اگرچه گروه‌هایی حاشیه‌ای وجود دارند که مبلد به ملت نشده‌اند، اما اکثریت قریب به اتفاق، جامعه‌ی ملت هستند. فرد بدون ملت، چنان است که گویی وجود ندارد. باید «برخورداری از ملت» را به منزله‌ی یک وضعیت طبیعی اجتماعی تلقی نمود. در طول تاریخ تمدن‌ها، تنها در نظام کاپیتالیستی، بحرن ناشی از ملت اهمیت عظیمی یافته است. به‌ویژه نظروزی‌های وحشتناکی که به نام ملت صورت گرفته‌اند، بلایای بزرگ را شتاب بخشیده‌اند.

تأکید افراطی بر فاکتورهای تشکیل‌دهنده‌ی ملت، سرآغازی برای بلایا و مصایب گشته‌اند. مثلاً رابطه‌ی ملت-سیاست فاکتور اصلی شکل‌گیری ایدئولوژی ملی‌گرایی است. آخرین ایستگاه سیاست ملی، قدرت فاشیستی خواهد بود. ملی‌گرایی‌ای که اقتصاد، دین و ادبیات بر آن دامن می‌زند به همان نتیجه منجر می‌گردد. انحصار کاپیتالیستی تحت نام برطرف‌سازی بحران‌ها، به منزله‌ی آسان‌ترین راه، تمامی فاکتورهای تشکیل‌دهنده‌ی ملت اعم از سیاست، اقتصاد، دین، حقوق، هنر، ورزش، دیپلماسی و هر آنچه را که به نام میهن‌دوستی وجود دارد، به گونه‌ای افراطی ملی کرده^۱ و به یک تمامیت نظام‌مند رسانده و بدین‌گونه حتی یک عضو جامعه را که به حیطه‌ی قدرت نکشیده شده باشد، باقی نگذاشته و چنین اندیشیده‌اند که مبلد به قوی‌ترین نظام (از نظر هر ملت) خواهد گردید. نتایج این امر، وحشتناک بوده است. با درافکندن اروپا به دریای خون و برافروختن آتش جنگ‌هایی در سطح جهان، منجر به نتایجی گشته که نظیر آن در تاریخ دیده نمی‌شود. این عمل، تکوین ملت نیست؛ دینی‌گردانیدن «تکوین ملت» است. این نیز دین ملی‌گرایی است. از نظرگاه جامعه‌شناختی، ملی‌گرایی [نیز] دین است. این موضوع را با سرتیتری که مربوط به آن است، بررسی خواهیم نمود.

حتی ادیان نیز چون از خطرات قومیت‌گرایی آگاه بوده‌اند، موضعی بسیار منسجم و انترناسیونالیستی (امت‌گرایانه) پیشه کرده‌اند. در این خصوص، پلیدترین دوران تاریخ تمدن، در مرحله‌ی کاپیتالیسم جریان دارد.

بُربارترین ملل برای ملت‌ها، ملت دموکراتیک است. باید با بذل توجه کفنی درک نمود که در موضوع ملت، جامعه‌ی دموکراتیک، گره‌گشاترین و توسعه‌دهنده‌ترین نوع جامعه است. ملت‌ها، در نظام جامعه‌ی دموکراتیک به بهترین وجه می‌توانند تشکیل گردند و توسعه یابند. حتی این جامعه می‌تواند نه با ابزار جنگ و آشوب، بلکه در بستری از غنای فرهنگی، مرحله‌ای تاریخی را نیز به شکل همبستگی و حتی پیدایش ملت‌ها (فراملت) میسر گرداند. به واسطه‌ی نظام دموکراتیک، ملت‌ها به خودی‌خود فاکتور ستیز و زاع نیستند بلکه در بستری از همبستگی و غنای فرهنگی می‌توانند عامل صلح و برادری گردند. به سبب اهمیت موضوع، امیلوارم در بخشی مناسب، آن را مورد بحث گسترده قرار دهم. انکار نکردن ملت؛ علم ملی‌سازی^۲ افراطی عوامل تشکیل‌دهنده‌ی آن؛ فرونگلستن ملت به فاکتورهایش؛ به‌ویژه عدم سیاسی‌گردانی‌اش و تبدیل نکردن آن به ابزار شکل‌های قدرت [مدارانه‌ی] ملی‌گرایی افراطی؛ همچنین در عوض این امر توسعه‌دهی آگاهی ملت دموکراتیک و اقدامات لازمه برای آن، راه گره‌گشایانه‌ی رهایی از مسائلی و معضلات ملت است.

ب- تعریف دولت

دولت، اصطلاحی است که در طول تاریخ و امروزه بیشتر از هر اصطلاحی مورد استفاده قرار گرفته است. اما در عین حال، اصطلاحی است که کمتر از همه شناخته شده و تعریف گشته است. اصطلاحی است که در تاریکی و ابهام عظیمی باقی مانده. در خصوص چیستی دولت، جهانی مفرط وجود دارد. جهت‌واشکافی تاریخ و امروزه، و گذار از حالت بحرانی جامعه، ارائه‌ی تعریف و تفسیر صحیحی از دولت اساسی‌ترین مسئله‌ای است که هنوز هم به لحاظ ماهوی ضرورت خود را حفظ می‌کند. وخیم‌ترین مورد این است: کسانی که خویش را در حیطه‌ی دولت می‌انگارند، از ماهیت وسیله‌ای که بر آن سوار شده‌اند ناآگاهند و به همان میزان آن‌هایی که خارج از دولت باقی مانده‌اند البته اگر مانده باشند) نیز تعاریف اشتباهشان (به‌ویژه فاجعه‌ی سوسیالیسم رئال) کاملاً به دیالوگ کوران و کران و آشفته‌بازار^۳ بعد از سقوط برج بابل بر روی جماعتی که با هفتاد و دو زبان سخن می‌گفتند، شباهت یافته است. اکثریت [عامه]، دولت را به‌مژله‌ی حوزه‌ی حل مسائل می‌پندارند. جای‌گرفتن در دولت، همچند یا همدیف رهایی از تمامی معضلات محسوب می‌گردد. یک گام آن‌سوتر، حالتی است که در آن دولت بسان خدا-دولت تصور می‌شود.

ادراک عمیق جامعه‌شناسانه نشان می‌دهد که الوهیت ایجادشده در طول تاریخ تمدن، به گونه‌ای درهم‌تیده و متداخل با تکوین دولت پیش رفته است. مشارکت کاهن در امر تکوین دولت، دلیل بنیادین توسعه‌ی متداخل «دولت-خدا» است. این نکته قطعی است که کاهنان به هنگام

^۱ در مت *Uluslaştırarak* آمده که «به حلت ملت در آوردن» برگردان لفظی آن است؛ در اینجا با توجه به جمله «ملی کردن» را ترجیح دادیم. معادل دقیق ملی کردن یا ملی‌سازی در ترکی *Ulusallaştırma* است که در طول مت به همین شکل برگردانده شد.

^۲ در مت *İktidarlaşmamış tek bir toplum ögesi* که *İktidarlaşmamış* معنای لفظی‌اش قدرت‌نشده یا قدرتی نشده است.

^۳ *Nationalization*: معادلی برای *Ulusallaştırma* در ترکی.

^۴ یعنی باید در خصوص فاکتورهای ملت از مد تقلیل‌گرایی پیروی نکرد.

^۵ درهم‌برهم و بفرنج

برساختن دولت، به‌ویژه از پانتئون خدایان - که در هویت پرستشگاه سومری به منزله‌ی عنصر ایدئولوژیک جای می‌گیرد - به‌منابه‌ی نقاب ایدئولوژیک مدیریت سیاسی استفاده نموده‌اند. یک گلم آن‌سوتر از کاهن - شاه، خدا - شاه است. تا دوران امپراطوری روم از این اصطلاح خدا - شاه و یا امپراطور که ریشه در پرستشگاه سومری دارد، استفاده نموده‌اند. ادیان ابراهیمی با قرار دادن این اصطلاح در پلاقرم^۱ خدا - پیامبر و یا خدا - رسول، خواسته‌اند تا اندکی ترکیب^۲ انسانی در آن به کار برند؛ موفق هم گشته‌اند.

وضعیتی که بسیار جالب می‌باشد، تفکیک الوهیت و انسانیت در اسطوره‌های یونانی (سومین نسخه‌ی اقتباس شده از سومریان) است. پانتونی که در تناسب با سطح آگاهی هسودوس ایجاد شده است، برقراری پیوند با انسان‌ها را تقریباً ممنوع ساخته و عیب می‌شمارد. به اصرار، رابطه‌ی خدا - الهها به شکل یک کاست حفظ می‌شود. کاست برهنه‌ها در میان هندوها که حالت کمرنگ سبیل خدا - شاه است، بسیار قاطعانه‌تر می‌باشد. به هیئت انسان در آمدن^۳ خدا و برقراری رابطه میان آنها را به آسانی نمی‌پذیرند. اگر این گزاره را به بیان علمی در آوریم معنای آن چنین است: در سطح ایدئولوژیک (در متولوژی و ادیان به صورت بارز و در فلسفه نیز تا حدودی) به هیچ وجه تمایل به پذیرش این واقعیت ندارند که دولت برساخته‌ای انسانی است. سعی می‌کنند طی یک قاطعیت اعتقادی عظیم، پوشیدگی چندلایه‌ای دولت و الوهیت مانده آن را حفاظت کنند. مفهوم‌سازی‌هایی^۴ نظیر «دولت متعالی است؛ مقدس است؛ وسیله‌ی اساسی رهایی است» و نظایر آن، ریشه‌شان را از کاهنان سومری می‌گیرند که حقیقتاً اولین سازندگان دولت بوده‌اند. همان‌گونه که قبلاً سعی بر تحلیل گسترده‌ی آن نمودم، در رحم پرستشگاه برساخته شده است.

در پرتو توضیحات فوق، ارزیابی هگل از دولت - ملت که با ناپلئون آغاز می‌گردد، به شکل «هبوط خدا بر روی زمین»، همچنین ایده‌ی سمبلیزه کردن آن به شکل «راه رفتن خدا» که در شخص ناپلئون نمود می‌یابد، به‌غایت آموزنده است. دولت - ملت، آخرین شکل خدا - دولت است؛ در عین حال خطرناک‌ترین شکل دولت نیز می‌باشد.

تفسیر علمی جامعه‌شناسانه نیز به تلازمی سعی بر تعریف این کلاف روابط (دولت) می‌نماید. بحث و گفتگو درباره‌ی این موضوع، که دیری‌ست بر روی آن به ژرف‌اندیشی می‌پردازم، و در میان گذاشتن آن را به‌عنوان اساسی‌ترین وظیفه برمی‌شمارم. امیدوارم کیفیت افق‌گشا و چشم‌اندازگستر داشته باشد. تعریف دولت در پیوند با قدرت، می‌تواند سرآغاز خوبی باشد. می‌توان تمامی اشکال حقوقی شده‌ی قدرت را دولت نامید. قدرت تراکم‌یافته در میان تمامیت نهادهایی که چارچوب یافته و هنجارهای آن تعیین گشته‌اند، دولت را از نقطه نظر حقوقی به‌خوبی تعریف می‌نماید. اما کافی نیست. به سبب اینکه به شفاف‌سازی «اندرون»^۵ اش پرداخته و با «شکل» یکپارچه نموده‌اند، یعنی «شمول»^۶ و «شکل» آن را توأمان بررسی نموده‌اند، بینش مکمل‌تری را عرضه می‌دارد. وقتی این رویکرد را با توسعه‌یابی تاریخی - اجتماعی عین می‌سازیم، می‌توانیم به تعریف گسترده‌ی دست‌یابیم که معنا و ارزش روایی آن بالاست.

در خصوص بسیاری از تعاریف دولت دقت نظر دارم. تکرار نمودن کلیشه‌هایی که مدت‌زمان درازی هم در نحله‌ی^۷ لیبرالیستی و هم سوسیالیستی ازیر شده‌اند، آموزنده نیست. پیش از هر چیز می‌بایست دست‌نشان سازم که دولت چه چیز نیست! الف - متوقف‌سازی و یا در توژن (موقعیت ثابت)^۸ نگه‌داشتن تازع طبقاتی نیست. مفهوم «بزار سرکوب طبقاتی» که به‌عنوان جنبه‌ی مهم آن بر زبان رانده می‌شود نیز چندان توسعه‌دهنده نیست.

ب - به هیچ وجه از میان برداشتن وضعیت کائوس نیست. ایده‌هایی مبنی بر تأمین امنیت و نظم به‌دور از بیان واقعیت‌اند. ج - به هیچ وجه حوزه‌ی حل مسائل و رسیدن به اهداف نیست. برعکس، پلاقرمی‌ست جهت راندن مسائل به سمت قانقاریا^۹ و بحران، و نیز تداوم آنها.

د - رابطه‌ی آن با الوهیت‌ها و قداست‌ها نیز تنها اسطوره‌شناختی و ایدئولوژیک است.

ه - به‌عنوان نیروی تشکیل‌دهنده و مدیریت «ملت، دین و فرهنگ» نیز بیانگر هیچ چیزی نیست.

^۱ Platform: سکو، صحن؛ توافقات ایدئولوژیک؛ در سیاست به‌معنای مرام و خط‌مشی است؛ در پلاقرم میان گروه‌ها و احزاب برخلاف ائتلاف، عنصر برنامه‌ریزی و آینده‌نگری وجود دارد

^۲ Figure: فیگور، نگاره، پیکره، شکل

^۳ İnsanlaşma یا انسان‌شدن

^۴ Conceptualization: ساخت فاهیم، ایجاد اصطلاحات و مفاهیم، مفهوم‌پردازی؛ معادلی برای Kavramlaşma در ترکی.

^۵ دربرگیرندگی، فراگیرندگی. معادلی برای Kapsam در ترکی؛ به‌معنای گستره هم می‌توان دانست.

^۶ در متی واژه‌ی Kamp (مأخوذ از Camp به‌معنای اردوگاه) مجازاً به معنای جماعتی که پیروان اندیشه‌ای خاص گرد آمده‌اند. در اینجا واژه‌ی «حله» را مناسب‌تر یافتیم.

^۷ Status

^۸ قانقاریا یا قانقاریا مأخوذ از یونانی است؛ فساد و غونت؛ عفونتی که موجب سیاه و فاسد شدن قسمتی از عضله یا استخوان می‌شود گاه در اثر سرمازدگی یا ضربه نیز ایجاد می‌شود. مجزاً به معنای به دراز کشیدن و کش آمدن است.

این شقوق که می‌توانیم بر تعدادشان بیافزاییم، یکایکشان اعم از تبلیغات‌اند. دولت به وضعیت‌هایی که از آن‌ها بحث گردید، مشغول می‌گردد. اما تاریخ نشان می‌دهد که در اصل، تمامی دولت‌ها به‌جز تبدیل همه‌جا به سلاح‌خانه، اقدام به همگون‌سازی، ایجاد جوامع تئلی، و درانداختن انسان به ورطه‌ی بلاهت ناشی از عقل‌گمازن، نقش‌آفرینی‌چندانی نداشته‌اند. موقعیت دولت را در زمینه‌ی مدیریت جامعه، انکار نمی‌نمایم. تعریفی نظیر آنچه آنارشیست‌ها درباره‌ی دولت به‌عمل آورده‌اند و شکل بی‌دولت بودن را با معنا و اجراپذیر نمی‌بینم. این واقعیتی آشکار است که آنارشیست‌ها نیز همانند سوسیالیست‌ها با پراکتیک صد و پنجاه ساله‌ی خویش نتوانستند موفقیتی به‌دست آورند. اظهار برخی حقایق از طرف آن‌ها، خطاهای اساسی مرتبط با رویکردشان را از میان بر نمی‌دارد. وضعیتی که لیبرال‌ها از آن به‌عنوان «دولت کمینه»^۱ یاد می‌کنند، از یک نقطه‌نظر حاوی معناست. متوجه شده‌اند که دولت، نوعی تحمل انحصارگری اقتصادی است. اما دفاع دوآتشه‌ی آن‌ها از این ایده که کاپیتالیسم مفیدترین شکل اقتصادی است، تمامی تعاریف‌شان را درباره‌ی دولت بی‌ارزش می‌سازد و نشان می‌دهد که بزرگ‌ترین دروغگویانند.

اگر از چشم‌اندازی محدود، دولت به‌عنوان «انحصاری اقتصادی که بنیانش بر روی محصول مازاد و ارزش افزونه استوار است» تعریف گردد، شفافیت‌بخشی بیشتری خواهد داشت. دولت جهت ربودن محصول و ارزش اضافی از جامعه، از ابزارهای ایدئولوژیک گرفته تا ابزارهای اعمال زور، خود را به‌منزله‌ی یک روساخت فراتر از جامعه سازماندهی می‌نماید و به حالت انحصاری درمی‌آورد. اگر در پرتو این تعریف محدود به دولت بنگریم، سیاست و سیاستمداری دولتی در آخرین تحلیل یک هنر مدیریتی است که فراهم‌گردانی محصول مازاد و ارزش‌هایش را هماهنگ می‌نماید. با کلی‌ترین فرمول‌بندی می‌توان گفت **دولت = محصول و ارزش اضافی + ابزارهای ایدئولوژیک + ابزارهای اعمال زور + هنر مدیریت**. اگر آن را در متن تمامی پیشرفت‌های تاریخی ارزیابی نمایم، خواهیم دید که وقتی از دولت بحث می‌شود، این فاکتورها به میدان می‌آیند. خراج از این عناصر و یا فاکتورها، اگر هرگونه ابزاری - چه به‌صورت منفرد و چه به‌شکل یک تمامیت - به‌منزله‌ی دولت تعریف گردد، امکان واژگانی کلاف‌مناسباتی‌ای به‌نام دولت را نمی‌دهد.

۱- گزاره‌ای دال بر «دولت، غضب ارزش افزونه است» صحیح می‌باشد اما تعریفی بسیار ناقص است.
 ۲- اگر دولت از حیث ایدئولوژیک تحت عنوان الوهیت، قداست و یا سایه‌ی خدا (ظ‌لله) که بر روی زمین هبوط نموده، و یا حالت انضمامی‌شده‌ی خدا تعریف گردد، به‌جز ایجاد پوشش ایدئولوژیک برای همه‌نوع زورگویی نتیجه‌ای به‌بار نمی‌آورد.
 ۳- گزاره‌ی «دولت، عبارت از زورگویی است» به سبب طرد سایر عناصر، از یک تضاد اخلاقی که ضعیف‌ترین ارزش علمی را دارد، فراتر نمی‌رود.

۴- پیش‌هایی که دولت را به‌منزله‌ی «هنر مدیریت و اداره‌گرایی» تعبیر می‌نمایند، چون حداقل به اندازه‌ی تفاسیر اخلاقی، سایر عناصر اغماض‌ناپذیر را نادیده می‌گیرند، ایوان مهم‌شان این است که سیمای راستین دولت را می‌پوشانند. بدون شک هر عنصری که دست‌نشان گردید، جایگاهی گریزناپذیر در موجودیت دولت دارد؛ اما به تنهایی نمی‌تواند تحت عنوان دولت تعریف شود. اکثر تعاریف صورت‌گرفته، با توجه به اینکه یک عنصر را بیشتر از سایرین مطرح می‌نمایند، غریب و تمایزی را در پی می‌گیرند و نمی‌توانند از منجر شدن به ارزیابی‌های ناقص رهایی یابند. می‌توان دولت را به درازای خط‌سیر تاریخ، به‌شکل تقسیمات گوناگونی طبقه‌بندی نمود.

الف- از حیث طبقات اجتماعی‌ای که محصول مازاد و ارزش افزونه را از آنان غضب نموده‌اند:

۱- دولت برده‌دار: شکلی از دولت که انسان‌ها در ازای سیری شکم نه با کار و زحمت خویش بلکه با تمامی موجودیشان به دولت و اربابان ویژه‌ی دولتی متعلق‌اند. شکل بنیادین استثمار در تمدن قرون اولیه است. برده‌ها در آن ابزار اساسی تولید می‌باشند.

۲- دولت فئودالی: شکل اندک انعطاف‌یافته‌ی بردگی است. سرف، تفاوتش با برده‌ی قدیمی این است که دارای حق تشکیل خانواده است. شکلی است که به‌رغم دشواری اجرای آن در عمل و وابستگی‌اش به شروط بسیار، چون امکان بیشتری را جهت محصول مازاد و ارزش افزونه فراهم می‌آورد، در تمدن قرون وسطی آزموده شده است.

۳- دولت کاپیتالیستی: شکلی از دولت است که طبقه‌ی اجتماعی‌ای به نام کارگر را اساس می‌گیرد و تنها کار او را همچون کالا در بازار کار می‌فروشد. به‌جای شکل، بهتر است آن را بخش و یا ساختار بنامیم. دولت عصر تمدن کاپیتالیستی است.

ب- شیوه‌ی دیگری از بخش‌بندی، مرتبط با موجودیت اتنیکی قشر مدیر صورت می‌گیرد:

۱- دولت کاهنی: چون مهر و نشان گروه کاهنک - به‌منزله‌ی اولین سازندگان - را بر [اندرونه‌ی] خود دارد، این‌گونه نام‌گذاری می‌شود. اصطلاحاتی نظیر پرستشگاه، دولت مقدس و یا خدا- دولت همگی متعلق به این رده هستند.

^۱ لیبرالیسم ادعا دارد با دخالت دولت در حوزه‌های اقتصادی مخالف است و دولت بایستی در کمترین سطح ممکن و فقط برای فراهم‌سازی سود همگانی در امور مداخله نماید. نتولیرال‌ها چنین اظهار می‌دارند که برای روی آوری به جهانی شدن بایستی نظارت رسمی دولت بر شهروندان در مقیاس وسیع کنار گذاشته شود.

۲- دولت خاندانی: بر حسب خاندانی که در مدیریت‌های آن جلی می‌گیرد، تعریف می‌شود. می‌توان آن را دولت سلاله‌ای نیز نامید. یک شیوهی مدیریت دولتی است که در تمامی اعصار تمدن و حتی در دول امروزین نیز تأثیر گسترده‌ی آن یقین می‌شود. دولتی است که در آن یک خانواده و یا خاندان گروه اساسی مدیریت را تشکیل می‌دهد.

۳- دولت عشیره‌ای و یا قومی: عمدتاً دولتی است که تحت تأثیر یک عشیره و یا قوم قرار دارد. خاصه در قرون وسطی و دورانی که آگاهی عشیره‌ای و یا قومی توسعه می‌یابد، خود را جلوه‌گر می‌سازد. در بسیاری از اقوام و ادیان همچون اسلام، یهودی، هندی، چینی و نظایر آن، وضعیت دولت می‌تواند امکان چنین تعریفی را فراهم آورد. در اینجا، دین نقش تشکیل‌دهنده‌ی قوم را بازی می‌کند.

۴- دولت ملی: دولتی است که در بنیان آن جوامعی جای می‌گیرند که مبدل به ملت شده‌اند. دولت عصر نوین (در مفهوم محدودتر، عصر کاپیتالیستی) است. نه تنها عصر کاپیتالیستی بلکه عصر دموکراتیک نیز آن را اساس قرار می‌دهد؛ به عبارت صحیح‌تر با آن سازش (دولت + دموکراسی) کرده و در مدیریتش جای می‌گیرد. هنگامی که هر دو با هم باشند، یعنی هنگامی که رژیم «دولت + دموکراسی» برقرار باشد نیز می‌توان آن را دولت ملی نامید. با دولت-ملت تفاوت دارد؛ زیرا در یک دولت ملی، ملل بسیاری می‌توانند جای بگیرند.

۵- دولت-ملت: دولتی است که در ساختار آن تنها یک ملت یافت می‌شود و تمامی اعضای ملت بر اساس دین ملی‌گرایی، خود را با دولت عجین و آمیخته می‌سازند. گویی که ملت و دولت یکی شده‌اند. شکل اساسی دولت تمدن کاپیتالیستی است. چون دولتی که فاشیستی نامیده می‌شود نیز، شکلی است که دولت-ملت به مثابه‌ی «ضد انقلاب» و یا «رژیم بحران متوالی» در کاپیتالیسم به خود گرفته است، ممکن نیست بتوان آن دو را از هم متمایز نمود.

ج- یک شیوهی تقسیم‌بندی نیز می‌تواند از لحاظ انتخاب‌گشتن و یا انتصاب، به ارث رسیدن از پدر به پسر و یا دست‌یابی جاوانه به مدیریت، انجام شود:

۱- دولت موناشریک: دولتی است که یک شخص را تحت نام حکمران [یا مدیر]، سملیزه می‌گرداند. در اینجا، یکی شدن دولت-مدیر مطرح است. این شخص ممکن است یک موناک، شاه و یا امپراتور باشد. با انتقال [موروثی] از پدر و یا استفاده از قوه‌ی زور به مدیریت موناشریک گذار صورت می‌گیرد. در تمامی اعصار تمدن دیده شده است. ضعف نهادینه‌شدگی دولت را می‌رساند.

۲- جمهوری: حالت روی کار آمدگی گروه اصلی مدیریت از راه انتخابات است. تفاوت چندان نمی‌کند که یک شخص انتخاب شود یا هزار نفر. اگر تفاوتی نیز داشته باشد، اما ماهیتش را تغییر نمی‌دهد. گاه جمهوری و دموکراسی را به اشتباه از همدیگر تشخیص می‌دهند.^۱ این اشتباهی خطرناک و سنگین است. جمهوری، شکلی از دولت است. انتخابات، به منظور مدیریت نهادهای دولتی‌ای که به گونه‌ای بسیار قوی تشکیل شده‌اند، انجام می‌گردد. اگر نه [این انتخابات]، جهت دموکراسی‌ای که به مثابه‌ی مدیریت خلقی است، انجام نمی‌گردد. دموکراسی، سیستمی کاملاً جداگانه است. شکلی از مدیریت است که [عملکردش] به شیوهی دولتی نیست. البته که دموکراسی هم نهادهایی دارد. جهت [مدیریت] این نهادها نیز انتخابات برگزار می‌گردد. اما دموکراسی و دولت به لحاظ ماهوی از همدیگر متمایزند. تمامی روشنفکران طیف هواخواه روشنگری و از جمله مارکسیست‌ها، این وضعیت را به هم درآمیخته و در تشخیص آنها از همدیگر اشتباه کرده‌اند. حتی لنین نیز دچار تشخیصی اشتباه گردیده است. بین وضعیت دموکراسی و تمدن‌های رسمی که دولت هسته‌ی آنها را تشکیل می‌دهد، یک نوع تفاوت و تمایز کیفی وجود دارد.

به همین جهت عدم تشخیص دهی اشتباه‌آمیز مدیریت دموکراتیک از مدیریت دولتی (چه با انتخابات باشد و چه بدون انتخابات) دارای اهمیت فوق‌العاده‌ای است. حال آنکه، دولت اساساً یک سنت مدیریتی است. مدیریت نهادینه‌شده‌ای است که هزاران سال قدمت دارد. نقش‌ویژه‌ی انتخابات، در مدیریت‌ها به‌غایت محدود است. امری که در انتخابات روی می‌دهد، اساساً پرتی‌یابی **گروه‌های متنوع انحصارگر موجود در دولت** (همانند جناح انحصارگر زراعی، انحصارگر تجاری، جناح صنعت و یا سرمایه‌ی مالی) در مقابل همدیگر است؛ این پرتی‌یابی مطابق با وضعیت نیرویشن رخ می‌نمایاند. آن که قوی‌تر است، انتخاب می‌گردد. اگر نه، مقوله‌ای همانند دموکراسی و یا پیروزی دموکراسی مطرح نیست.

چنین نیست که در هر دموکراسی نیز مطلقاً از راه انتخابات به افراد وظیفه‌بسیارند. در دموکراسی‌ها، آنانی که انتخاب نشده‌اند نیز می‌توانند در مدیریت نقشی برعهده بگیرند. اما چیزی که شالوده‌ی کار می‌باشد این است که جامعه‌ی دموکراتیک جهت اعطای شانس تحقق به مقولاتی نظیر توسعه‌یابی‌ها و بهره‌وری‌های متفاوت، خلاقیت‌ها، حق‌ها، آزادی‌ها و برابری‌ها، مدیریت خویش را طی فواصل زمانی کوتاه از راه انتخابات تعیین می‌نماید.

^۱ Ulusal Devlet که معادل انگلیسی آن National State است.

^۲ Ulus-Devlet که معادل انگلیسی آن Nation-State است.

^۳ یعنی به اصطلاح عامیانه با هم عوضی می‌گیرند؛ با هم قاطی کرده و به اشتباه می‌گیرند.

۵- شکل بخش‌بندی دیگر، متکی بر گروه‌هایی است که ارزش افزونه را غصب می‌نمایند:

۱- **دولت زراعی:** چون اولین دولت تأسیس‌یافته، اساساً به منزله‌ی مدیریتی جهت قبضه‌ساختن محصول ملزاد زراعی سازماندهی گردیده است، تعریفی اینچنینی بسیار شفاف‌کننده خواهد بود. می‌توان به درازای تاریخ، از بسیاری از دول زراعی بحث نمود که در تناسب با دولت و یا نیروی جناح زراعت‌گر موجود در دولت ایجاد می‌شوند.

۲- **دولت تجاری (دولت مرکانتیلیستی):** دولتی است که روش غصب ارزش افزونه و محصول ملزاد را بر اساس سازماندهی تجاری برقرار می‌نماید. مثلاً در تاریخ، دولت‌های آشور و فینیقیه چنین بوده‌اند. امروزه دولتی وجود دارند که هنوز هم جناح‌های تجاری در آن‌ها بسیار قوی‌اند.

۳- **دولت فینانسیستی یا سرمایه‌گذار:** دولتی است که متکی بر نیروی پول می‌باشد. می‌توان به‌عنوان نمونه از سوئیس نام برد. مهم‌تر اینکه، چون آخرین عصر گلوبال کاپیتالیسم به‌منابه‌ی عصر فینانس یا سرمایه‌ی مالی ارزیابی می‌گردد، می‌توان گفت که امروزه جناح [فینانسیست] و انحصار سرمایه‌ی مالی در تمامی دولت‌ها بسیار قوی شده و تأثیر تعیین‌کننده‌ای بر روی مدیریت به‌جای می‌گذارد.

۴- **دولت صنعتی:** به سبب اینکه تولید صنعتی نقشی سرآمد را در اقتصاد بازی می‌کند - به‌ویژه توأمان با انقلاب صنعتی - دول بسیاری وجود دارند که بر بحسب این کیفیت نام‌گذاری می‌گردند مبل‌گشتن به دولتی صنعتی، ایده‌آل اساسی سده‌ی نوزدهم بود. صنعتی‌شدن، از حیث معنایی هم‌سنگ ژوتمندشدن بود. هدف غایی کلّی‌دولی که تأسیس می‌گشتند، این بود که هرچه زودتر صنعتی شوند. بنابراین قوی‌ترین جناح دولتی، از صنعت‌گرا [یا] تشکیل می‌شد. جناح‌های اساسی انحصارگری که در درون دولت لانه کرده‌اند در سده‌ی ۱۸ تاجران بزرگ (مرکانتیلیست‌ها)، در سده‌ی ۱۹ صنعت‌گران (اندوستریالیست‌ها)، و از سده‌ی بیستم تا به امروز عموماً گردانندگان امور مالی (فینانسیست‌ها) می‌باشند. اساساً اینها کلاف مناسباتی که دولت نامیده می‌شود را اداره می‌نمایند.

۵- به‌منزله‌ی یک تقسیم‌بندی جالب‌تر؛ نام‌گذاری‌های تقلیدی در خصوص دولت وجود دارند که جهت سرپوش‌گذاری و لاپوشانی انحصارهای دولت کاپیتالیستی، نقش دستگاه ایدئولوژیک را بازی می‌کنند. بررسی این به‌اصطلاح ملل‌های دولتی، که عبارت از برساخت‌هایی ایدئولوژیک جهت شناخت‌ناپذیرساختن اصطلاح دولت هستند، می‌تواند آموزنده باشد. زیرا محیط و فضای روزمره، تحت اشغال این اصطلاحات یا مفاهیم است.

۱- **دولت لیبرال:** اصطلاح ایدئولوژیک برگزیده‌ای است که متخصصان عرصه‌ی اقتصاد-سیاسی آن را به‌کار می‌برند. ترجمه‌ی آن دولت آزاد است اما بین آزادی و مفهوم دولت، هم‌ارزی یا مطابقتی در کار نیست بلکه شالوده‌ی آن‌ها بر ضدّیت با همدیگر استوار است. دولت از حیث ماهوی، [عامل] محدودسازی آزادی‌هاست. دفاع از آزادی فرد و گروه در برابر دولت، یکی از بزرگ‌ترین مسائل طول تاریخ بوده است؛ این مبارزه در رأس اساسی‌ترین نبردهای سیاسی و حقوقی قرار داشته است. همچنین به‌عنوان دولتی که کمترین مداخله را در اقتصاد صورت می‌دهد، تعریف می‌گردد حل‌آنکه موجودیت دولت تنها هنگامی ممکن می‌گردد که انحصار اقتصادی را به دست گیرد. بنابراین گزاره‌ی «دولتی که کمینه دخالت را اعمال می‌نماید» عبارت از یک سفسطه است. چنین گزاره‌ی مغایر با جوهره و هویت «دولت» بودن است. شاید خواسته‌اند تا با توسل به این اصطلاح، پیشا روی انحصارهای اقتصادی کاپیتالیستی را - به‌منابه‌ی دولت - گشوده و بر سهم آن یافزایند.

۲- **دولت سوسیالیستی:** این اصطلاح که به‌ویژه در نطه‌ی سوسیالیسم رئل بسیار به‌کار رفته است، حداقل به اندازه‌ی [اصطلاح] دولت لیبرال، سفسطه‌آمیز است. نخست آنکه سوسیالیسم حقیقی، با دولت بستگی و پیوندی ندارد. دولت، حداقل به اندازه‌ی ضدّیتی که با دموکراسی دارد، با سوسیالیسم نیز در تضاد به‌سر می‌برد. در آمیختن دولت - که مجموع جناح‌های انحصارگر اقتصادی بزرگ تاریخی است - با سوسیالیسم (یعنی رژیم برابری‌خواه) بزرگ‌ترین گناه اپورتونیستی^۲ است. دولت سوسیالیستی که معادل امروزین پدیده‌ای است که به‌شکل «سوسیالیسم فرعونی» مصطلح گردیده، به دلیل اینکه واضح‌ترین فرم دولت کاپیتالیستی نیز می‌باشد، رابطه‌ی بسیاری با پروتو-فاشیسم دارد: معادل دولت-ملت (فاشیسم) در سوسیالیسم رئل است. دولت-ملت کاراکتر حقیقی هم لیبرالیسم و هم سوسیالیسم (البته از نوع سوسیالیسم رئال یا سوسیالیسم دولتی) است؛ که ارزیابی رابطه‌ی آن با فاشیسم (در چارچوب اتوریتاریسم^۳ و توتالیتراریسم^۴) دارای اهمیت فوق‌العاده‌ای است. اگر دولت لیبرال، اجتماعی و یا سوسیالیستی به پروتو-فاشیسمی تعبیر گردد که در مسیر پیشروی به سوی فاشیسم است، بسیار آموزنده خواهد بود.

^۱ Mercantilist: کشورهای اسمعلاگر جهت تهیه‌ی مواد خام و طلا و نقره، قراردادهای تجاری عظیمی با ممالک مستعمره‌ی خود منعقد می‌ساختند و صادرات خود را به بازارهای عظیمی که در این مستعمرات برپا می‌کردند گسلی می‌داشتند. لذا طبق تعریفی که نویسنده‌ی کتاب حاضر ارائه داده به این شیوهی تصرف محصول ملزاد و ارزش اضافی که از طریق تجارت صورت می‌گیرد، مرکانتیلیسم می‌گویند.

^۲ Opportunism: فرصت‌جویی منفتح‌طلبانه بدون پابندی به هیچ‌گونه اصول و پرنسیپی.

^۳ Authoritarianism: طرفداران آن معتقدند که اتوریتنه یا اقتدار و آمریت فرمانروا به‌خودی خود توجیه‌گر مشروعیت آن است و می‌بایستی بی‌چون و چرا پیروی گردد.

^۴ Totalitarianism یا Totalitarisme: فراگردنگی؛ تمامیت‌خواهی. در نظام تمامیت‌خواه، دولت بر همه‌ی حوزه‌ها اعمال کنترل می‌نماید، قدرت سیاسی در دست یک حزب حاکم قبضه است و همه‌ی جامعه بدون در نظر گرفتن هیچ قاعده و قانونی در راه اهداف دولت بسیج می‌گردد توتالیتراریسم و آرم با سرکوب، فشار و تبلیغات شدید است. نازیسم آلمان (در دوران هیتلر) و فاشیسم ایتالیا (در دوران موسولینی) نمونه‌هایی از تمامیت‌خواهی می‌باشند.

طرفداران سوسیالیسم باید این نکته را بسیار به‌خوبی بدانند: اقدام به برساختن سوسیالیسم از طریق دولت - که نهاد اساسی غضب محصول و ارزش اضافی نه‌تنها توسط سنت چهارصد ساله‌ی کاپیتالیستی بلکه توسط سنت پنج هزار ساله‌ی تمدن است - و دفاع از این [اقدام]، اگر آگاهانه انجام شود فاشیسم خواهد بود و اگر ناآگاهانه به آلت آن تبدیل گردد، غفلت و خیانت است. امیدوارم که در بخش جامعه‌شناسی آزادی این موارد را به‌صورت گسترده مورد بحث قرار دهم.

۳- دولت فاشیستی: اصطلاحی است که چندان معنایی ندارد. دولت - ملت و فاشیسم در ذات خویش مشابه‌اند. ارائه‌ی تعریفی از فاشیسم به‌صورتی که گویا مقوله‌ای استثنایی بوده و خارج از [حوزه‌ی] کاپیتالیسم بر سیستم مسلط شده است، بزرگ‌ترین بدبختی و بی‌نوایی روشنفکرانی است که خویش را لیبرال و سوسیالیست می‌نامند. کاپیتالیسم به‌مثابه‌ی تمدن و دولت، بین نظام‌مند آماده‌نگه‌داشتن همیشگی دولت - ملت و بنابراین فاشیسم است. فاشیسم، قاعده و هنجار است. چیزی که استثناست، اجباری بودن سازش آن با ساختار دموکراتیک است!

۴- دولت دموکراتیک: بارها دست‌نشان ساختیم که چرا دولت نمی‌تواند دموکراتیک باشد. چون «ذهنیت، ساختار جامعه و شیوه‌ی عملکرد» دولت و دموکراسی از نظر ماهوی متفاوت است، دولت دموکراتیک نمی‌تواند وجود داشته باشد. اما تمدن کاپیتالیستی - به‌متزله‌ی یک عامل بسیار اساسی در سرتاسر تاریخ - به دلیل ساختار بحرانی‌اش که امروزه هرچه بیشتر شدت می‌یابد، ضرورت سازش نمودنش با نظام تمدن دموکراتیک به‌وجود آمده است. یعنی به تنهایی قادر به اداره‌ی دولت نیست. به موقیبتی رسیده که ناچار است همراه با نیروهای دموکراتیک به‌صورت مشترک آن را اداره نماید. بنابراین امکان بروز سازش و مسامحه وجود دارد. در تاریخ نیز نمونه‌های بسیاری از این دست روی داده‌اند. اگر دولت (به هر شکلی که باشد) در پی شراکت با اصول و ساختارهای دموکراتیک باشد و چنین اشتراکی را برقرار نماید، اصطلاح دولت دموکراتیک از حیث گشودگی به روی دموکراسی می‌تواند بامعنا باشد. به نظر من، صحیح‌ترین تعریف، «دولت + دموکراسی» است. قبلاً نیز گفته بودم که تأمل بر روی اشکال دولت، روزآمد (فوری‌ترین) وظیفه‌ی فلسفه‌ی سیاسی است. زوفا امروزه دیگر با توسل به منطقی دولت کلاسیک، ممکن نیست [توان] جوامع را اداره نمود. به همین دلیل سازمان‌های جامعه‌ی مدنی وارد میدان شده‌اند. اما بسیار ناکافی هستند. ممکن به‌نظر نمی‌رسد این سازمان‌ها با وضعیت موجودشان، بتوانند خلأ مدیریت را پر کنند و در آن سهم گردند.

مسامحه و سازش بین تشکیلات جامعه‌ی دموکراتیک که به‌صورت رادیکال‌تری سازماندهی گشته و نهادهای دولتی که به حالت مفیدتری درآمده باشند، همچون تنها راه برون‌رفت دیده می‌شود. در مرحله‌ی تاریخی کنونی (کسی نمی‌تواند حدس بزند که چند سل طول خواهد کشید) اصرار بر «تنها تمدن کاپیتالیستی»، یا «تنها تمدن دموکراتیک» و یا «نظام سوسیالیستی»، با پراکتیک‌هایی که صورت گرفتند نتایج فاجع و تراژیکی به‌بار آوردند و دچار ورشکستگی گشتند. آن‌که دچار شکست می‌شود، جامعه‌ی انسانی است. تنها بر میزان رنج و خونریزی و عمر استثمار افزوده می‌شود. در بخش جامعه‌شناسی آزادی به‌گونه‌ای وسیع بر روی این موارد کار خواهیم کرد.

برخی اصطلاحات دیگر نیز وجود دارند. مثلاً دولت حقوقی که در صدر آن‌ها می‌آید. دولت به‌مثابه‌ی انحصار اقتصادی چون از راه دستیازی بر محصول مازاد به حیات خود ادامه می‌دهد، در ذات خویش نمی‌تواند عادل و یا حقوقی باشد. ولی چون به اقتضای هنجارهایی که وضع نموده با منسوبان و شهروندان خویش به‌گونه‌ای برابر و یا مطابق قوانینی که قبلاً تعیین شده‌اند برخورد می‌کند، بنابراین دولت هنجارمند، قانونی و یا حقوقی نامیده شده است. بی‌گمان این مورد در قیاس با دولت‌های دسپوتیک و پادشاهی، که هر روز هنجاری جعل نموده و هر کلامشان فرمان است، می‌تواند مطلوب و مثبت ارزیابی گردد. اما از حیث ماهوی، تعریف متفاوتی از دولت را پیش نمی‌کشد. مثلاً اصطلاح دولت دینی، چندان بامعنا نیست. به سبب [انکا به] دولت کاهنی، دولت در طول تاریخ در کسوت قداست عرضه گردیده است. نام‌گذاری‌هایی بر اساس دین، متولوژی، فلسفه و حتی «علم‌گرایی» - به‌مثابه‌ی ابزارهایی ایدئولوژیک - عمدتاً در چارچوب تبلیغات قرار می‌گیرند. دولت لائیک که در اصل به‌عنوان «ضد دولت دینی» انگاشته شده، درای همان معنا و مفهوم است. تعاریف و توضیحاتی که دولت را لائیک و یا دینی (با هدف ایدئولوژیک) عنوان می‌کند، به‌غیر از ارزش تبلیغاتی، محتوای چندان‌ی ندارند.

نتیجتاً دولت، هسته‌ی «تمدن و تاریخ تمدن» بوده و در طول زمان تکثیر یافته و تا روزگار ما پیش آمده است. اهتمام به خرج داده تا از راه انطباق با فرم‌یابی‌های بی‌شماری، همیشه خویش را استوار نماید. شانس تعریف آن بر اساس نقش‌ویژه‌ی راستینش، به‌رغم تمامی تحریفات ایدئولوژیک، برای اولین بار در عصر تمدن کاپیتالیستی فراهم آمده است. این تعریف، بامعناترین دستاورد مبارزه در برابر کاپیتالیسم است که طی تلاش‌های بزرگ ذهنی و عملی حاصل آمده. مسئله‌ی مهم این است که در پرتو این تعریف، پیشرفت و موفقیت تمدن دموکراتیک را با اندرونی و فرم‌یابی‌های بامعنا (سازمان و عمل) هرچه بیشتر به اوج رسانیم و ماندگار نماییم.

ج- ایدئولوژی تمدن کاپیتالیستی (مدرنیته) و دینی‌گرداندن آن

تمدن‌ها بر اساس برساخت‌های درازمدت و ایدئولوژیک تشکیل می‌شوند. سؤالاتی نظیر «آیا اولویت لزان فرهنگ مادی است یا فرهنگ معنوی؟» جز به‌اشتباه در آمیختن موضوع، معنا و مفهوم دیگری دربر ندارند. اگر مثالی جهان‌شمول از دنیای فیزیکال ارائه دهم، موضوع شفافیت

بیشتری خواهد یافت. پرسش درباره‌ی اولویت ذره یا موج، تا ملت‌زمانی طولانی مباحث بسیاری را به‌وجود آورد. نتیجه‌ی مباحثات، این دیدگاه عامه‌پذیر است که دوگانگی موج-ذره^۱ به‌واسطه‌ی یک شکل بنیادین دیالکتیکی (نه دیالکتیک نابودگری بلکه پیشرفت‌دهندگی) در ذات کیهان کیهان ایجاد می‌شود. دوگانگی فرهنگ مادی و معنوی - اگرچه با سرشتی جداگانه- نقش مشابهی را بازی می‌کند. عواملی شکل‌دهنده‌اند که ضد همدیگر نیستند، بلکه از همدیگر تغذیه می‌نمایند. همدیگر را از طریق دگرگون‌سازی، پدید می‌آورند. همان‌گونه که هر ذره و یا فرهنگ مادی منجر به آن می‌گردد تا یک موج یا عنصر فرهنگ معنوی به‌منصه‌ی ظهور رسد، یک موج و یا عنصر فرهنگ معنوی نیز یک ذره و عضو مادی را تشکیل می‌دهد. در نظام تمدن، یک نوع گمراهی عمومی ذهن تحلیلی وجود دارد. این نیز به دلیل نظام پُر مزیتی است که برقرار نموده‌اند: با برساختن دوگانگی‌هایی نظیر هنجارهای نامتغیر؛ قوانین مطلق که هرکسی باید از آنها پیروی نماید؛ اولویت‌داشتن خدایان؛ قداست و جاودانگی دولت؛ مکمل‌بودن ایده‌آل‌ها؛ موقتی‌بودن پدیدارها؛ جوهر لایتغیر؛ و فرآوردن شکل، می‌خواهند منافع‌شان را ماندگار و نظام‌مند نمایند. این رویکردی مغایر با دیالکتیک شکل کیهانی است.

مباحث مربوط به «زیوساخت و روساخت در جامعه» نیز رابطه‌ی تنگاتنگی با این برساخته‌های گمراهانه‌ی تمدن دارند. هگل، سیستم خویش را ابتدا از روساخت یعنی از دولت و حقوق، آغاز می‌نماید. همانند آغازنمودن نظام کیهانی از هوش مطلق (Geist).^۲ مارکس نیز اولویت را به نیروها و روابط تولیدی که آن را زیرساخت می‌نامد، می‌دهد. او نیز علی‌رغم اینکه می‌گوید «[دیالکتیک هگل را از وارونگی خارج ساختن و] روی پاهایش نشانیم» با هگل یک منطق مشترک دارد. چه منطقی؟ یکی از آنها عصری را شالوده تلقی می‌کند، اما دیگری [عصر مذکور را] دومین و یا تعیین‌شونده^۳ محسوب می‌نماید. این درافتادن به منطق محض یا خام مبتنی بر متمایزسازی سوژه-اثره است. به‌رغم اینکه ایده‌ای برعکس آن را مطرح می‌کنند، اما ذهنیت قدیمی تمدن همچنان مداوم یافته است. پاسخ پرسش‌گری درباره‌ی دلیل موفقیت‌آمیز نبودن سوسیالیسم مارکس، در همین منطق نهفته است. هم تعریف اقتصادش حاوی پیچیدگی و بغرنجی بسیاری است و هم با توسل به تمامی ابزارهای معنایی [یا معاشناختی] تمدن کلاسیک آغاز به‌کار می‌کند. هر اندازه قهرمانی به خرج دهد و سخنان صحیحی بگوید نیز نتیجه این است که واقعیت، چندان هم با تفسیرپردازی‌های وی مطابقت ندارد.

تمدن کاپیتالیستی (مدرنیته) هنگام برساختن خویش، فعالیت استادانه‌ی مبتنی بر برساختن ایدئولوژیک انجام داده که دست کاهنان سومر را نیز از پشت بسته است. این فعالیت را به حالت سیستماتیک درآورده است. حتی می‌توان گفت که ابتدا از رهگنر ایدئولوژی، مسافتی طولانی را در [گستره] «شوهی دولت» درنوریده است. هیچ تمدنی به‌دست تنها یک خدا به‌منصه‌ی ظهور نرسیده؛ اما موقعیت خویش را چنان تبیین می‌نماید که گویی به دست یک خدا پدید آمده؛ دیگران را نیز وادار به چنان تبیینی می‌نماید. این جملات، مهم هستند. حتی به‌هنگام تحقیق درباره‌ی حضرت محمد نیز می‌بینیم که محتوای اولین آیات و آخرین آیت قرآنی بسیار متفاوت است. مفهوم خدا مستمراً توسعه داده شده. خدایی که ابتدا تنها می‌گوید «بخوان»، بعدها نظام را به‌وجود آورده است. آیاتی که بخش‌به‌بخش نازل گردیدند، نظامی را تشکیل داده و به عبارت صحیح‌تر آن را شالوده‌ریزی نموده است. بعدها یک کلیت ایدئولوژیک عظیم پدید آمده است. صدها سل صرف برساختن سیستم گردیده است.

بدون درک همه‌جانبه‌ی ابزار ذهنی و نظام‌مندی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، قادر به تحلیل و واشکافی آن نخواهیم بود. مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به‌تنهایی تمامی اصطلاحات، فضیلت و اجرائیات خویش را وضع نکرده است. آسوده‌خاطر، از میراث هزاران ساله فایده برده است. با توسل به این میراث، از حیث نظم و محتوا معماری جدیدی به‌خانه‌ی خویش بخشیده است. ابتدا طبقه‌ی خود و سپس یک و یا چند طبقه‌ی دولتی برساخته‌شده‌ی نظیر آن را از طریق برساختن ایدئولوژیک کامل می‌کند. برساختش را از مد تا فلسفه، از اعمال کنترل بر تولید تا مصرف و

^۱ Wave-particle duality: دوگانگی موج-ذره‌ی تابش‌های الکترومغناطیس و ماده سبب شد تا اصل عدم قطعیت توسط هایزنبرگ شکل گیرد و باب جدیدی را بر جهان زیر اتمی بگشاید. ماهیت دوگانه‌ی موج-ذره هم برای تابش و هم برای ماده وجود دارد و ما قادر نیستیم همزمان از طرق یک آزمایش هم ماهیت ذره‌ای و هم ماهیت موجی یک تابش یا ذره‌ی مادی را اندازه بگیریم. هنگامی که نور را با شرایط خاصی از دو شکاف عبور دهیم، نقشی که بر جای می‌نهد بسان رفتاری است که موج از خود نشان می‌دهد (تداخل). حال اگر آزمایشی را با ذراتی نظیر الکترون انجام بدهیم تا بدانیم که یک الکترون از کدام شکاف می‌گذرد (خصلت ذره‌ی ماده) به فرض که قادر به دیدن الکترون و لحام این آزمایش باشیم؛ اگر ذرات را با آهنگ کندی به جانب شکاف‌ها شلیک کنیم با ظاهر شدن روی پرده می‌توانیم بفهمیم الکترون مورد نظر ما از کدامین شکاف عبور کرده است؛ در این صورت دیگر نقش تداخلی (که ویژه‌ی امواج است) همانند حالتی که الکترون‌ها را بدون محدودیت به طرف شکاف‌ها شلیک می‌کردیم ایجاد نمی‌شود. در این حالت ما تنها الکترون را از جنبه‌ی ذره‌ای آن مورد بررسی قرار دادیم و خصلت موجی آن را نمی‌توانیم ببینیم. ولی در صورتی که نقش تداخلی الکترون‌ها را روی پرده مورد مطالعه قرار دهیم تنها خصلت موجی آنها را مشاهده کرده‌ایم و دیگر نمی‌توانیم بگوییم که الکترون شلیک‌شده از کدام یک از دو شکاف عبور کرده. زیرا تنها موج است که می‌تواند با گذشتن از دو شکاف و سپس با ترکیب مجدد ایجاد تداخل نماید. بنابراین ما تنها می‌توانیم با رفتار موجی تابش‌ها و ذرات را مشاهده کنیم یا رفتار ذره‌ی آنها را و قادر نیستیم به هیچ‌عنوان این دو جنبه‌ی تابش و ماده را به‌طور همزمان اندازه‌گیری و یا مشاهده کنیم.

^۲ Geist را بشکل ذهن و روح نیز برمی‌گردانند. چنان که Zeitgeist به معنای روح زمان است. هگل در یکی از تعاریف خود آن را با آگاهی یکی دانسته است. وی به روح کیهانی (روح واحد در همه‌ی جهان) باور دارد و کیهان را نتیجه‌ی آفرینش و فعالیت «بدهی مطلق» می‌داند. به هر حال Geist ذاتی در پس فعلیت‌های روان‌شناسانه نیست بلکه خود آن فعالیت‌هاست. ممکن است ماده، وجه خارجی ذهن باشد.

^۳ Determine: معنی

^۴ اقرأ-اقرأ باسم ربك الذي خلق

همچنین تا نظارت بر سیاست، تمامیت می‌بخشد. بعدها این عمل را در سطح قاره‌ای و رفته‌رفته در سطح جهانی انجام می‌دهد. می‌توانیم به صورت کلی این گونه ترتیب‌بندی نماییم:

۱- بنیان ایدئولوژیک و در رأس آن‌ها رنه دکارت و فرانسویس بیکن، اقدام به برساختن اصول منطقی و اتوبیاهای^۱ نوینی می‌نمایند که شکل‌های محسوس سده‌ی شانزدهم آن‌ها را ضروری گردانیده‌اند. مطرح‌سازی دوگانگی روح- بدن اگرچه کم‌مایه در نظر آید اما [متمایزسازی] سوژه- ایزه را با خود به‌همراه آورد و همانند واکنشی زنجیره‌ای از اندیشه‌هایی که بعدها ایجاد گردیدند تا طلایعداری «کاپیتالیسم و بورژوازی»، اوج گرفت. به اندازه‌ی گسست از منطقی فئودالی، طبقه‌ای جدید شکل می‌گیرد؛ همچنین جهت همه نوع اقدام و فعالیت آن، منطقی نوینی وضع می‌گردد. مهم‌تر اینکه، بر پایه‌ی طبقات جدید و قدیمی‌ای که مدیریت خواهد کرد، اولویت با توسل به این برساخته‌های ایدئولوژیک، تعیین می‌گردد. یک بازی قدیمی است اما به‌گونه‌ای بسیار نوپردازی‌شده، آن را بازی می‌کند. نام طبقه‌ی کاهن جدید، فیلسوف و علم‌پژوه است. از جعبه‌ی ایدئولوژیک فئودال و حتی برده‌دار، پیایی اصطلاحات و تئوری‌های نوینی اخذ می‌شوند. مطابق اوضاع، یا آن‌ها را به هم وصله‌پینه می‌زند و یا مدلی کاملاً جدید (اما با اصولی مشابه هم) تشکیل می‌دهند.

اگر تنها دکارت را تحلیل نماییم، ممکن نیست که متوجه عناصر برجسته‌ی برساخت ایدئولوژیک نشویم. دکارت، ابتدا از هر چیزی شک می‌کند. رمز کار در این است: می‌خواهد بگوید که باید از زره ایدئولوژیک طبقه‌ی فئودال و بنابراین از قدرت آن گذار صورت گیرد. اگر آشکار بگوید، در مقابلش انگیزاسیون یا دادگاه تفتیش عقاید قرار دارد. خطر سوزاندن در آتش، لرزه بر تن می‌افکند. بنابراین مجبور است در سطحی بسیار انتزاعی به تفلسف پردازد. بعدها می‌گوید: «هی اندیشم، پس هستم». با این گفته اشاره می‌کند که تدارکی ایدئولوژیک صورت گرفته و عناصر آن پی‌درپی به میدان خواهند آمد. به همه می‌گوید: «از هر چیز شک کنید، موجودیت خویش را تنها می‌توانید از طریق اندیشه‌های قوی اثبات نمایید.» بدین ترتیب گره‌گشایی از رمز آن به هیچ وجه دشوار نیست. شیوه‌ی جاتی که فئودالیته موجد آن است، ارزشی ندارد. می‌توانید حیات نوین را از رهگذر اندیشه‌های نیرومند خویش بسازید. از راه دوگانگی روح- بدن، اندکی اهمیت این جهان را به خدا و جهان دیگر یادآوری می‌نماید. پس از اینکه خداوند اولین تک‌ن را [به دستگاه کیهانی] وارد می‌کند، کیهان متوالیاً به‌گونه‌ای خودبه‌خود و مکانیکی حرکت می‌نماید. کشف رمز این جمله این است: علی‌رغم اینکه خالقان تمدن قدیمی شالوده‌ی کار محسوب می‌گردند، تمدن نوینی وجود دارد که به حرکت درآمده است، و خودبه‌خود می‌تواند تمدن نوینی را بسازد. اگر این گفته را به زبان طبقاتی بیان کنیم مفهوم آن چنین خواهد بود: طبقه‌ای نوین به‌وجود می‌آید. نیروی اندیشیدن را دارد؛ می‌تواند جهان خویش، همچنین قوانین کنش‌ها و رفتارهای خود را تنظیم نماید.

در یک تحلیل کوتاه درباره‌ی فرانسویس بیکن می‌توان گفت که در منطقی وی تجربه اساس کار را تشکیل می‌دهد. چیزی که تجربه آن را تصدیق نماید، تعمیم داده می‌شود. اندیشه‌ی غیرتجربی، نمی‌تواند مدبل به علم گردد و ارزش داشته باشد. رمز کارش را می‌توان گشود: «همه چیز با پراکتیک و عمل قابل آموختن است؛ سفسطه‌های گذشته را بلور نکنید؛ علم نیروست؛ تنها اندیشه‌هایی که از راه آزمون‌ها و عمل خویش کسب کرده و یا ناگزیر از کسب آن‌ها هستید، می‌تواند به شما نیرو بخشد.» کشف رمز آن در مفهوم طبقاتی‌اش این است: می‌خواهد به نیروهای نوینی که بر روی ارزش افزونه و با توسل به روش‌های انحصار کاپیتالیستی آن تشکیل شده‌اند، بگوید «نه مطابق ذهنیت دگماتیک گذشته، بلکه با توسل به ره‌نمایانی منافعتن، هر چیز را بیازماید، و نتایجش را توسعه و تعمیم دهید؛ از راه شناخت و معلومت، نیرومند می‌گردید و خانه و جهان خویش را بنا خواهید نمود.»

اگر ارتش علم و فلسفه که از قرن ۱۶ به بعد رو به کثرت نهاد به‌عنوان نیروی پلاهدار انحصار کاپیتالیستی مورد ارزیابی قرار گیرد، البته که صحیح نخواهد بود. حتی می‌دانیم که اکثریت عظیم آن‌هایی که در سه جنبش تاریخی جای گرفته‌اند (رسانس، رفرماسیون و روشنگری) و از نظر کیفیت و لوصاف نیز دارای اهمیت بوده‌اند، فرزاندان دارای ذهنیت آزاد و اخلاق‌گرایان بوده‌اند؛ آنان از نظمی همچون کاپیتالیسم که نتایج آن از همان روز ظهورش معلوم‌اند همچنین از جناح مدیریت نظام کاپیتالیستی و شیوه‌ی زندگی‌اش متنفر و بیزار گشتند. شکی نیست انقلاب ذهنیتی‌ای که همچون انفجاری در اروپا رخ داد، بیش از هر چیز برای تمامی جهان انسانیت یک ارزش محسوب می‌گردد. بخش بزرگی از پیشاهنگان این انقلاب، اومانیتست بوده و خویش را از دین و ملی‌گرایی دور نگه داشته‌اند. این در حالی است که خود فعالیت‌های علم و فلسفه، نوعی انقلاب‌اند. اگر این فعالیت‌ها به یک طیف اجتماعی نسبت داده شوند، نمی‌توان شکی نمود که این طیف در جبهه‌ی کسانی نیستند که با ارزش‌های تمدن کلاسیک عجین‌اند، بلکه در جبهه‌ی کسانی می‌باشند که بیشترین نیاز را به آزادی، برابری و دموکراسی دارند.

حتی در نوشتن این سطور نیز به آن‌ها مدیون هستیم؛ مسئله این نیست. همچنان‌که محصول مازاد رבוده‌شده از صاحبانش، توسط طبقه‌ی جدید اجتماعی در زمینه‌ی برساخت نیروی مدیریتی خویش به کار رفت؛ به‌شکلی مشابه محصول مازاد ذهنیت و ارزش‌هایش را مصادره نمودند و در

^۱ توماس مور روحانی و ادیب انگلیسی (۱۵۳۵-۱۴۷۸) کتابی با همین نام نگاشته است که در آن نظامی آرمانی و خرمندانانه تصویر گردیده. از آن پس به هر سامان اجتماعی آرمانی، اتوبیایا آرمانشهر می‌گویند.

برقراری نظام ذهنیتی خویش به کار بردند. این عمل را به راحتی می‌توانیم دزدی ذهنیت بنامیم. توانستند مدرنیته‌ی نوین را از هر حیث مطابق با منافع طبقاتی خویش بسازند. بایستی این ویژگی جناح‌ها یا احزاب انحصارگر دولت را به‌خوبی شناخت. آنها مصادیق این مثل‌اند: «وقتی که غاز آید، چه دریغ از بلبل مرغ!»^۱ با مهارت از سختی‌هایی که اندیشمندان و فلاسفه با آن رویارو بودند (دشواری‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی) سوءاستفاده کردند، آنان را به‌سوی خود جلب نمودند و توانستند بسن استعمار قشار پدیدآورنده‌ی اقتصاد پایه، استعمارشان نمایند. بسی هزمنند، علم‌پژوه و فیلسوف را تحت ظارت خود گرفتند، حتی در دستگاه قدرت خویش مشارکت دادند و این استعمار را تحقق بخشیدند. می‌دانستند چگونگی آن‌هایی را که در برابرشان مقاومت می‌نمودند، با همان روش‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی بی‌تأثیر و منفعل سازند. می‌دانیم که بر سر کسانی همچون اراسموس، گالیله^۲ و برونو چه آوردند.

همان‌گونه که به دست انحصار دولتی، مجدداً حاکمیت را بر اقتصاد برقرار نمودند، جنبش انحصار ایدئولوژیک نیز به‌شکل مشابه تأثیرگذار گشت. عصبان‌ها هم در حوزه‌ی سیاسی، هم ایدئولوژیک و هم اقتصادی طی اقداماتی همه‌جانبه، سرکوب گشتند. در اواخر قرن هیجدهم نه‌تنها در جبهه‌ی انحصار اقتصادی (صنایع) بلکه در جبهه‌ی سیاسی (انقلاب فرانسه) و ایدئولوژیک (ملی‌گرایی و دولت-ملت) نیز به پیروزی رسیدند. شکست‌خورده‌گان عبارت بودند از: کاتولیسیسم مسیحی، مونارشی مبتنی بر شیوه‌ی قدیمی، امپراطوری‌ها و لومانیسم. همان‌گونه که اقتصاد توسط انحصارگرانی که با آن ضدیت داشتند بلعیده شد، جنبش‌های دموکراتیک و ملت‌ها نیز وارد مرحله‌ی بلعیده‌شدن توسط دولت-ملت و ملی‌گرایی گردیده بودند. چیزی که به آریستوکراسی، کلیسای کاتولیک و تمامی مسیحیت تعلق می‌یافت نیز - اگرچه همانند گذشته معتبر نبود - تجدید هم‌پیمانی با اربابان جدید در ازای منافع، همچنین با توسل به شرایط مساعد، اقدام به سازشکاری در حد ممکن بود. بنابراین تا قرن نوزدهم تنها انحصارگران اقتصادی جدید (تجاری، صنعتی و مالی) پیروز نگشتند، بلکه پیروزی ایدئولوژیک نیز دست کم به همان میزان مهم بود و به دست آورده شده بود.

۲- بساختن دین به شیوه‌ی تمدن فودالی، دچار گسیختگی و فروپاشی شده بود. پروتستانیسم، نتیجه‌ی همین امر بود. کلیسای کاتولیک، موقعیت باشکوه خویش را از دست داده بود. مطابقت داشتن اخلاق پروتستانی - که به‌جای اخلاق کاتولیکی قرار داده شده - با کاپیتالیسم را، ماکس وبر از طریق اثر تمام‌عیاری که ارائه نمود، به‌همگن نشان داد. لائیسیتیه، به‌متره‌ی اصطلاحی که بایستی تحلیل گردد، از موفقیت‌های ایدئولوژیک همین دوران است. هنگامی که اکثر قبایل اروپا آزاد بودند، جهان مسیحیت به‌واسطه‌ی دگماتیسمی افراطی، بر ذهن آن‌ها مسلط شده بود. چالش و تناقض آن با جهان، پُر عین بود. انتظار نگار ایدئولوژیک سریع از آن، به‌هنگام از دست دادن اهمیت سیاسی و اقتصادی‌اش، دشوار نبود. مورد مهم‌تر، اعجوبه‌ای بود که لائیسیتیه نامیده می‌شد. اگرچه از نظر لغوی به معنای «لادینی»^۳ است اما اینکه تا چه حد در درون دین و تا چه حد خارج از آن است، از بغرنج‌ترین موضوعات می‌باشد. بورژوازی به پدیده‌ای که پوزیتیویسم نامیده می‌شود، تمسک جست. نظر به اینکه پوزیتیویسم خود را به‌عنوان دین جدید دنیا اعلان نمود، لائیسیتیه تا چه حد می‌توانست [به معنای] لادینی باشد؟ دین جدید به چه معنا بود؟ پوزیتیویسم، کیفیت دینی‌اش را از پدیده‌گرایی خویش می‌گیرد. از حیث ماهوی، پدیده اساسی‌ترین واقعیت برای پوزیتیویسم است. واقعیتی وجود ندارد که پدیدارین نباشد. حال آنکه، تحقیقات و فلسفه (به‌طور کلی) نشان می‌دهند که پدیده عین ادراک^۴ است (یعنی پدیده = ادراک). ادراک‌گرایی^۵ نیز ساده‌ترین پردازش^۶ ذهنی است. در نتیجه‌ی سطحی‌ترین [نحوه‌ی] مشاهده‌ی ابژه، تشکیل می‌گردد و روش کسب شناخت کلی یا خام (اشباه‌آمیزترین نوع شناخت غیرعلمی) است. در پی گرفتن رویکردی پدیده‌گرایانه در قبال پدیده، به معنای آن است که نقش واقعیت اساسی، به ابژه بخشیده شود. در بنیان پاگانیسم (بت‌پرستی) نیز همان رویکرد وجود داشت: ابژه را «موضوع پرستش» ساختن. از این حیث، پوزیتیویسم هرچند بخواهد بر متافیزیک و در رأس آن بر دین بت‌زد، خود نیز به دلیل حقیقت‌گرایی [مبتنی بر] ابژه^۷، به صورت محض‌ترین دین ماتریالیستی درآمده است؛ یعنی به‌مثابه‌ی یک مشتق و بازنمودگر^۸ نوین بت‌پرستی ابژه‌گرایانه در مدرنیته، [دارای خصلتی] متافیزیکی است. آن‌هم سطحی‌ترین نوع آن است. نیچه نیز دقیقاً همین عقیده را دارد. این موضوع را مفصلاً در بخش جامعه‌شناسی آزادی مورد بحث قرار خواهیم داد.

^۱ یعنی برای رسیدن به معنای بزرگ، بدیل و فداکاری کوچکی از خود نشان می‌دهند؛ یاد راه رسیدن به دستاوردی بزرگ، هزینه‌ای کم‌ما به را متحمل می‌شوند. بر گردان این مثل ترکی است: "kaz gelecek yerdentavuk esingemezler"

^۲ Galileo Galilei: گالیلهو گالیله دانشمند، فیلسوف و اخترشناس شهیر ایتالیایی (۱۶۴۲-۱۵۶۴) وی سهمی عمده در انقلاب علمی داشته است. گالیله برای نخستین بار تلسکوپ را در نجوم به کار برد و نظریه‌ی خورشیدمرکزی را تأیید نمود

^۳ در معنای خراج از دین بودن معادلی برای *Din dışılık* که در متن آمده

^۴ *Perception* در انگلیسی که معادل *Algı* در ترکی است.

^۵ در متن به صورت *Algıcılık* آمده که بر گردان لفظی آن ادراک‌گرایی است اما با توجه به مفهوم جمله می‌توان چنین دانست که در اینجا منظور عمل ادراک است.

^۶ در متن *İşlem* آمده که می‌توان به هنای پروسه یا فرآیند (*Process*) و نیز عمل کرد، عمل و عملیات (*Operation*) دانست.

^۷ پوزیتیویسم حقیقت را در ابژه می‌جوید، بنابراین حقیقت‌گرایی پوزیتیویستی بر شالوده‌ی ابژه استوار است.

^۸ *Representative*

پوزیتیویسم، حداقل به اندازه‌ی تئولوژی قرون وسطی، اذهان را دچار تخریب ساخت. حتی متوجه جهان عظیم معنوی [مربوط به] جامع انسانی نیز نشد. با گفتن کلام «پایان جهان متافیزیک فرا رسید»، قداست‌های انسانی را که اندوخته‌ی میلیون‌ها سل بود، به سطل زباله انداخت. به طور تام، یک جنبش جهالت‌آمیز بود. لفظ و یا عنوانی که حضرت محمد در خصوص ابوجهل به کار برد، کلاماً برای پوزیتیویست‌ها مناسب است: از چشم‌انداز جامعه‌شناسی، ابوجهل‌های معاصرند. باید به خوبی درک نمود که لادینی (لائیکوس)، پدیده‌گرایی (فلسفه و یا دین پوزیتیویستی) و نیز ماتریالیسم خشن (ذهن انسان همچون آینه است؛ تنها منعکس می‌سازد) بافته‌ها یا شبکه‌هایی ایدئولوژیک هستند که از نزدیک با انحصارهای کاپیتالیستی مرتبط می‌باشند. دقیقاً بیشتر از چهار صد سال است که توسط این سه نسخه‌ی ایدئولوژیک، بر روی جامعه دست به اعمال تخریب و پیش‌بردن جنبش تروریستی می‌زند: بر روی دنیای معنوی جامعه.

بدون فروپاشاندن جامعه‌ای که به واسطه‌ی تأثیر فرهنگ معنوی، یعنی اخلاق، هزاران سال است موجودیت خویش را حفظ می‌نماید، پیروزی مادی کاپیتالیسم ممکن نمی‌گشت. به همین دلیل، فتح ایدئولوژیک امری ضروری بود. مخالفت آن‌ها با دین نیز از بُعد اخلاقی نشأت می‌گرفت.^۱ این سه فلسفه، در خصوص فروپاشاندن اخلاق جامعه، بسیار مؤثر واقع شدند. جوامعی که از اخلاق تهی می‌شوند، یا گمراه می‌گردند و یا به آسانی تسلیم می‌پذیرند. موردی که روی داد نیز همین بود. لائیسته، به واسطه‌ی لادینی، فضیلت اخلاقی موجود در دین را فروپاشاند. پوزیتیویسم با توسل به پدیده‌گرایی، راه بر بت‌پرستی نوین گشود (می‌توان جنون جامعه‌ی مصرفی اخیر و اشتیاق پرستش‌وارانه‌ی آن به اشیاء آندوژی را بت‌پرستی مدرن نامید). سقوط اخلاقی بزرگ نیز از همین طریق تحقق بخشیده شد.

مخالفت با متافیزیک، یکی از جاهلانه‌ترین حملات پوزیتیویسم است. متافیزیک از هنگام تشکیل بدین‌سو (شکل‌گیری انسان)، برای انسانیت یک ضرورت است. نه تنها برای تمدن‌هایی که پیرامون دولت بنا شده‌اند، بلکه برای تمامی انسان‌ها و حتی برای حیواناتی که ذهنی پیشرفته دارند نیز یک نیاز است. هیچ انسانی به واسطه‌ی مجهزگشتن به شناخت و علم، و یا به گفته‌ی پوزیتیویست‌ها از راه «علم‌گرایی»، نه در گذشته و نه امروزه قابلیت تجهیز کامل را نداشته و ندارد. اگر این امر امکان‌ناپذیر نباشد نیز، نیروی ذهنی او کفافش را نمی‌دهد. اگر جهان متافیزیکی او را از دستش بگیرد و یا آن را فروپاشاند، مرده‌اش روی دست می‌ماند و یا انسان‌های مجنونی به وجود می‌آیند (در جوامع غربی بسیار شاهد این پدیده می‌باشیم) که هیچ مقررات و هنجاری را به رسمیت نمی‌شناسند. بازهم موردی که رخ داده، همین است. این در حالیست که پدیده‌ها به راستی نیز، جنبه‌ی کلی واقعیت را تشکیل می‌دهند و نه هرچیز آن را.

کواتوم^۲ و کیهان‌شناسی^۳ هنوز آخرین کلام خویش را بیان نکرده‌اند. به هیچ وجه نتوانسته‌اند حیات را تحلیل کنند و حتی متوجه رمز آن گردند. به همین دلیل اطلاق عنوان «جهالت مدرن» بر پوزیتیویسم، امری شایسته و رواست. ماتریالیسم محض، چندان تفاوتی با آن ندارد. مسائل مربوط به حیات و ذهن کیهان‌هایی هستند که به هیچ وجه از طریق تئوری‌های آینه^۴ قابل تشریح نیستند و حتی علم هنوز هم روزانه با معجزه‌ی نوینی از این کیهان‌ها روبه‌رو می‌شود. حیات اجتماعی، از آن هم بغرنج‌تر است. وقتی معلوم شد که این‌ها جنبش‌های جهالت‌آمیز زود هنگامی‌اند و نخواهند توانست به مرکز جنایت بامعنایی مبدل گردند، این‌بار دو ستر پوشیده‌تر این سه فلسفه را به میدان آوردند: ملی‌گرایی و انترناسیونالیسم بورژوازی که در ظاهر با همدیگر مضاد دیده می‌شوند اما در جوهری خویش همدیگر را کامل می‌کنند.

۳- انترناسیونالیسم و یا گلوبالیسم بورژوازی: باین ایدئولوژیک، در طول تاریخ تمدن در مورد دو چیز دقت به خرج می‌دهند: آن‌هایی که در طبقه‌ی فوقانی می‌نشینند، و ارزش‌های نمادین مشترک. این‌ها، بین‌های سمبلیک منافع مشترک‌اند. ایدئولوژی‌ها همیشه کیفیتی سمبلیک دارند. مورد مهم این است که نمادینگی منافع چه چیز و چه کسانی هستند. شوری خدایان موجود در بالاترین طبقه‌ی زیگورات، یک سمل بود. ان، انلیل و مردوک^۵، بازتاب شورای عالی هیرارشی‌ای بودند که به تلازمی ارتقاء یافته و نهادینه گردیده بود. نمی‌دانیم که این نمادینگی، تا چه حد آگاهانه و تا چه حد خودبه‌خود^۶ بوده است. اما سستی قدیمی است و حاوی ویژگی‌های عمومی نیز می‌باشد. این نمادینگی تا امروز به طور متوالی پیچیده‌تر شده، متحول گشته و انتقال یافته است. برای ساکنان پایین‌ترین طبقه نیز نمادینگی‌های بدگی و بردگی ایجاد گردیده‌اند. جهت درنیاختن شورای خدایان مقدس با آنان، خطوط [محدوده‌نمای] بسیار ظریف و قاطعانه‌ای ترسیم می‌گردند. بنده باید مقضیت بندگی‌اش را به جای آورد و به هیچ وجه در کار خدایان دخالت نکند. سؤالی اینچنینی در مخیله‌ی انسان نقش می‌بندد: جامعه به واسطه‌ی چنین قصه‌های ساختگی‌ای، چه چیزهایی را از دست داد و چه چیزهایی به دست آورد؟

^۱ مخالفت آنها با دین از این مسئله نشأت می‌گرفت که دین نیز دارای بُعد اخلاقی بود.

^۲ علم‌دنیای زیروانی

^۳ Cosmology: کسولوژی

^۴ منظور تئوری ماتریالیسم خشن است که برآمدگاه هرچیز راماده می‌داند، و می‌گوید «ذهن انسان همچون آینه است؛ تنها منعکس می‌سازد»

^۵ ان بائی (En) خدای آسمان؛ انلیل یا انلیل (Enlil) خدای هوا و طوفان؛ مردوک (Mardok) شهرخدای بابل و هم‌تراز نوس.

^۶ Automatically: به‌طور اتوماتیک

شورای طبقه‌ی فرادست امروزی، پنهانی و یا آشکارا به صورت منظم در «داووس»^۱ تشکیل جلسه می‌دهند. اما این موردی قطعی است که ساکنان بالاترین طبقه‌ی زیگورات به گونه‌ای عریان و بی‌نقاب گاه و بیگاه به میان انسان‌ها (اگرچه اینان، انسان‌های متفوت طبقه‌ی بالا باشند نیز) می‌روند. طی این جلسات، کاهنان زبردست و وظیفه‌دار، با اهتمام اظهار می‌دارند که لزومی به هراسیدن انسان‌ها از آن‌ها وجود ندارد، اوضاع را همیشه تحت کنترل نگه می‌دارند، به اندازه‌ی کافی ذخایر و تدارکات جنگی وجود دارد و به هیچ وجه نباید به شکست بیاندیشند. این را دست‌نشان می‌سازند، بر روی آن کار می‌کنند و برای هرکس نتایج لازم و پرفایده‌ای رخ می‌نمایند. در بسیاری از مکان‌ها، کاهنان برگزیده این ایدئولوژی انترناسیونالیستی را از راه مناخ رسانه‌ای پیشرفته، با شدتی که نظیر آن دیده نشده است، بر روی اذهان و عواطف مؤثر می‌گردانند. دانشگاه‌ها، مساجد و کلیساها پشت سر نهاده شده‌اند. عصر ارتباطات، عصر گلوبالیته یا جهانی‌بودن است. مصارف و سرگرمی‌هایشان بسان آخرین عصر تمامی تمدن‌ها، مداوم می‌یابد. حتی هنگامی که محیط اکولوژیکی برای اولین بار به گونه‌ای واقعی نابود می‌شود نیز، نمی‌خواهند اندک سخنی نامطلوب درباره‌ی جهان‌های تأسیس شده‌شان بر زبان آید.^۲ به‌رغم اینکه نافوس‌های [هشدار] حاکی از تداوم نایافتی جامعه، شهر، روستا و [شرایط] جمعیت‌شناختی^۳ پایی نواخته می‌شود نیز، به اقتضای ایدئولوژی‌های انترناسیونالیستی‌شان، چشمانشان کور و گوش‌هایشان ناشنوا گردیده است. انگار هیچ کانونی از جامعه باقی نمانده که جنون‌های سکس-ورزش-هنر که مدتهاست از محتوایشان تهی گردیده‌اند، نتواند آن را تخدیر نماید.

۴- ملی‌گرایی: ابزار استراتژیک دین جدید «تفرقه بیانداز و حکومت کن» انترناسیونالیست‌های طبقه‌ی فرادست می‌باشد که از طرف آن‌ها جهت افیونی‌گرداندن^۴ طبقات زیرین جامعه با تمامی قوا در پیش گرفته شده است. این در حالیتی که برعکس آن را از خود به نمایش می‌نهد. مؤثرترین ابزار ایدئولوژیکی است که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی جهت برطرف‌سازی هم معضلات و هم نقصان‌های ناشی از ابزارهای ایدئولوژیک نظیر پوزیتیویسم، لائسیته، ماتریالیسم محض و علم‌گرایی از آن استفاده می‌نماید و بدون آن نمی‌تواند به‌سر برد. پیش از هرچیز، تنها دین مؤثر دولت-ملت است. هر عصر تمدنی، بر حسب [ماهیت] خود دارای باورداشتهای مؤثری است. بلون آن‌ها، قادر به برداشتن یک گام هم نمی‌باشند. ملی‌گرایی، مؤثرترین قالب اعتقادی مدرنیته است. بساخت آن به‌غایت ساده است؛ باید هر فاکتور تشکیل‌دهنده‌ی ملت را به صورت قداستی اعتقادی درآوری. در هر مدرسه، سربازخانه، مسجد، کلیسا، خانواده و سایر فعالیت‌های جمعی، این‌ها را با نلموس همچند و هم‌ردیف می‌گردانی، حتی ناهشیارترین فرد را نیز به هیجان می‌آوری و تا زمانی که به حالت مهاجم درآوری بر روی آن کار خواهی کرد. آنوقت بدان معنا خواهد بود که مؤثرترین دین را آفریده‌ای. برعکس آنچه تصور می‌گردد، ادیان برای آخرت، اعتقاد به سایر جهان‌ها و فراهم‌آوری تدارکات برای آن‌ها، بساخته نشده‌اند؛ بلکه برنامه‌ها و استراتژی‌هایی سیاسی هستند. تحت نام عبادت، در نقش ابزارهای آموزشی روزانه ظاهر می‌گردند.

علی‌رغم اینکه دین را پوششی سخت داده‌اند، انجام تحلیلات اینچینی در مورد آن، اساسی‌ترین کاروژی جامعه‌شناسی است. در غیر این صورت، نقشی فراتر از زوشاخه‌ی علم‌گرایی ایفا نخواهد کرد. این در حالیتی که ادیان قداست‌هایی دارند و بسیار مهم‌اند. عیان‌ساختن این‌ها نیز وظیفه است. اگر حقیقتاً دین به قداست‌هایش نیز خیانت کرده (که بسیار آشکارا چنین کرده) و به صورت سفت‌وسخت‌ترین ابزار ایدئولوژیک درآورده شده باشد، بنابراین بدان معناست که به دست خود واعظان آن به موقعیت تازمی ریاکاری و نفاق سوق می‌یابد. خلاصه اینکه دین ابزاری است که ملی‌گرایی امروزی نیز بیشتر از هرچیز بدان متوسل می‌گردد؛ ابزار ابزاری! چون در دو موضوعی که پس از این بدان‌ها خواهیم پرداخت، سیر تشکیل و استفاده از این دین را از زودیک‌تر خواهیم دید، تنها به تعریف آن بسنده می‌نمایم.

رهانیدن ذهن، اندیشه و بنا بر این عمل آزاد از [زیر] تأثیرات انحصار اقتصادی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و ابزارهای ایدئولوژیک صدها ساله دشوار می‌باشد؛ اما این اساسی‌ترین وظیفه‌ی مدرنیته‌ی دموکراتیک است. دلیل آن‌همه انتقاد از آنارشیست‌ها، اتویست‌ها، طریقت‌های متفاوتی که خواهان برادری‌اند، حتی سوسیال-دموکرات‌ها و جنبش‌های رهایی ملی و در رأس همه‌ی اینان دلیل این‌همه انتقاد از مارکس و مارکسیست‌ها، این است که بساخت ایدئولوژیک مؤثری از مدرنیته‌ی دموکراتیک را تحقق نبخشیدند. آشکار است که مارکس و مارکسیست‌ها در صد برآمدند تا در برابر انحصار کاپیتالیستی فزاینده، ایستار و مقومتی را از خود نشان دهند. نمی‌توان گرایش‌های دموکراتیک سایرین را نیز کوچک شمرد. اما وقتی با امروزه مقایسه می‌شود، می‌بینیم که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به‌رغم بحران‌های عمیق و مستمر، ناجتماعی‌بودن، آسیب‌رسانی‌های

^۱ Davos: بشگاه ثروتمندان داووس شهری در سوئیس است که در آن، کلوب ثروتمندان جهانی تحت نام فورم اقتصادی جهان، به بررسی مسایل اقتصادی جهان می‌پردازند. پس از دهه‌ی هشتاد اهمیت یافت و پس از فروپاشی شوروی اهمیت آن افزون‌تر نیز گردید. در جلسات آن، سران کشورهای مختلف و از جمله کشورهای بزرگ صنعتی و اقتصادی شرکت می‌کنند. در دوران برگزاری هر جلسه‌ی داووس، مخالفت‌ها و

اعتراض‌هایی نیز علیه آن سازماندهی می‌شوند.

^۲ نمی‌خواهند به آنها گفته شود بالای چشمتان ابروستا!

^۳ Demography: دموگرافی؛ جمعیت‌شناسی

^۴ در متی Afyonlamak آمده؛ ممانعت نمودن از اندیشه‌ی صحیح و آن را به‌مسیری زیان‌بار کشانیدن با تومل به تلقین.

فاجعه‌آمیز زیست‌محیطی و منجرگردیدن آن به بیکاری و فقر، همچنان آسوده‌ترین دورانش را بر فراز تخت خویش می‌گذراند و این نشان می‌دهد که آن‌ها تا چه حد دچار کاستی و اشتباه‌اند و فاقد عمل گشته‌اند.

جبهه‌ی تمدن دموکراتیک بایستی میراث تمامی اعصار گذشته‌ی خویش را به‌خوبی بررسی نماید، خصیصه‌های مورد نیاز را کسب کند، مقولات ناقص را از طریق آنالیز وضعیت محسوس روزانه عیان و کامل سازد، و گام ایدئولوژیک خویش را بردارد. کاری فوری‌تر و مقدس‌تر از این وظیفه نمی‌تواند وجود داشته باشد.

د- به یاد نسل کشی یهودیان

- سرگذشت قبیله‌ی عبرانی -

ممکن است نگارش چنین بخشی از سوی من، تعجب‌آور باشد؛ اما بر این باورم که امری کاملاً بجا و لازم است. رابطه‌ای که میان عزیزم به خارج از میهن، دستگیری‌ام و نسل‌کشی یهودیان به‌واسطه‌ی دین مدرن کاپیتالیسم یعنی ملی‌گرایی، وجود دارد، توجهت اهمیت این سرگذشت‌اند؛ آن‌هم در چنان سطحی که به موضوعی برای بحث مبدلش سازیم. همچنین علم در پی گرفتن رویکردهای متقاعدکننده‌ی از سوی روشنفکران، به‌ویژه عدم خودانتقادی صادقانه‌ی از جانب ایدئولوگ‌های یهودی درباره‌ی این موضوع - اگر انجام داده باشند نیز ندیده و نخوانده‌ام. توضیح‌دهی آن را همچون یک بخش بسیار مهم از دفاعیاتم، ضروری می‌گرداند. امیدوارم بتوانم توضیحات توأم با جزئیات موضوع را در ارزیابی‌ها و مباحثی تحت نام **دموکراتیک‌سازی فرهنگ خاورمیانه و برساخت تمدن دموکراتیک در کردستان** که به‌ترتیب چهارمین و پنجمین کتاب دفاعیاتم آماده کرده‌ام، ذکر نمایم.

۱- یهودیان و تمدن

هر روشنفکری که به تاریخ تمدن می‌پردازد، فوراً متوجه می‌شود که بدون التفات به نقش یهودیان، نخواهد توانست ارزیابی توانمندان‌های را ارائه دهد. چون در دفاعیات قلبی به لطف معلومات محلودم گاه و بیگاه مواردی را به‌شکل طرح‌واره درباره‌ی مسئله نوشتیم، ناگزیر از بسنله کردن به چکیده‌ای بسیار کوتاه هستم.

تمامی علائم نشانی می‌دهند هویتی که با عنوان ابراهیم از آن یاد می‌شود (معلومات مربوط به هویت حضرت ابراهیم که به‌عنوان پدر ادیان ابراهیمی پذیرفته می‌شود، همانند حضرت عیسی و موسی با تارهای اسطوره‌ای پوشیده شده است. جهت وضوح‌یابی دورنمای واقعیت، نیاز به تحقیقات جامعه‌شناختی گسترده وجود دارد) با حکمرانی از نمرودهای بابل (یک نوع والی ایالتی) در محل لورفای امروزی، دچار اختلافی پارادیکماتیک گردیده و یا اگر پای دلایل دیگری در میان بوده نیز این‌گونه بازتاب داده شده است. ابراهیم جهت آنکه نشان دهد تدیس‌های بت‌گونه‌ی موجود در پانثون نمی‌تواند خدا باشند، آن‌ها را می‌شکند. سپس وی را جهت انداختن در آتش، از فراز قلعه‌ی لورفا توسط منجیق بر روی تودهای هیزم شعله‌ور می‌اندازند اما آتش خاموش می‌گردد و بالکلی گول^۱ امروزی پدید می‌آید. این روایت اسطوره‌ای همچنان باقی است. به احتمال بسیار، مسیر اورفا- قدس، موقعیت منطقه‌ی حائل بین دو نیروی شکوهمند آن دوران را دارد؛ این دو نیروی شکوهمند عبارتند از تمدن خاندان جدید مصر و خاندان حمورابی بابل مربوط به سومریان. تجارت، برای اولین بار در طول تاریخ به‌صورت بخشی اقتصادی رو به ترقی‌ای درآمد است. تجارت بین دو تمدن، شاید هم نقشی بالاتر از سیاست را بازی می‌کند. رفت و آمد تاجران شتلب گرفته است. دوران باشکوه تجارت آشوریان نیز مصادف با همین مرحله است. همچنین مسیر اورفا- قدس- شام- حلب از همان قرون اولیه (ظهور نولتیک و اولین دورن‌های شهرسازی) یک مسیر مهم کوچ، تجارت، استیلا و اشغل و مهم‌تر از هر چیز مسیر مهم داد و ستد دینی است. امری تصادفی نیست که این مسیر، مکن ظهور و اولین کوچ‌های حضرت ابراهیم می‌باشد. نیک دانسته می‌شود که از اولین مسیرهای ظهور مسیحیت و اسلام نیز هست. ابراهیم (تخمین زده می‌شود که این نام و عنوان از طرف مصریان اطلاق گردیده. مصرین، آنانی را که از جانب صحرای سینا وارد مصر می‌شدند، به سبب گرد و غبار سر و رویشان عایرو^۲ می‌نامیدند. به احتمال بسیار متحول شده و اسامی عبرانی و ابراهیم از آن مشتق شده است) ابتدا می‌خواهد در حوالی قدس که فلسطین- اسرائیل امروزی است، اقامت نماید. حاکم محلی به آسانی اجازه‌ی آن را نمی‌دهد. می‌گوید که ملک بسیار کوچکی خریده و در همان‌جا از جهان رفته است. علاقه‌مندان می‌توانند داستانی را که با روایات سارا، هاجر، اسماعیل، اسحاق و یعقوب آغاز شده و با حضرت موسی، عیسی و محمد و صدها حلقه‌ی پیامبری بین‌شان ادامه می‌یابد، در کتب مقدس (عهد عتیق^۳)، عهد

^۱ Balıklı Göl: به‌هنای دریاچه‌ی پراز ملعی. درروایتی دیگر آتش بر ابراهیم گلستان می‌گردد.

^۲ Apiru

^۳ عهدعتیق: اسفار مقدسی که قبل از مسیح تدوین شده‌اند؛ قرآن/بقره یعنی کتاب، بخش‌های کتاب بزرگ

جدید^۱ و قرآن مطالعه نمایند. کتب تاریخی نیز با هزاران روایی‌سازی و رمان‌های جانبی می‌تواند آموزنده باشد. شناساندن آن با چند دوره‌ی بسیار کلی، از چشم‌انداز هدف من، کافی است.

الف- داستان ابراهیم در اورفا تا خروج از آن احتمالاً دوران بین ۱۷۰۰ تا ۱۶۰۰ قبل از میلاد. رئیس قبیله [است] و تاجر.

ب- دوران اسارت در مصر؛ ۱۶۰۰ الی ۱۳۰۰ ق.م

ج- خروج به رهبری حضرت موسی؛ ۱۳۰۰ الی ۱۲۵۰ ق.م

د- سکنی‌گزیدن در «ارض موعود»^۲. از ۱۲۵۰ تا ۱۲۰۰ ق.م (دوران حضرت یوشع پیامبر و فرمانده)

ه- دوران رهبران و حاکمان؛ ۱۲۰۰ الی ۱۰۰۰ ق.م؛ دوران رهبران لائیک و دینی (کاهن) که هنوز شاه و پیامبر نشده و تا اولین پادشاه یعنی شائول پیش می‌رود.

و- دوران شاهان یهودی و اسرائیلی ۱۰۰۰ تا ۷۰۰ قبل از میلاد؛ دورانی که با شائول، داوود، سلیمان آغاز شده و با حزقیل (اشغال‌گری آشوریان) پایان می‌یابد.

ز- دوران اشغال، استیلا، تسلط، مقاومت و دیاسپورا^۳. از ۷۰۰ ق.م تا ۷۰۰ ب.م (دوران اشغال‌گری و حاکمیت آشوریان، بابلیان، اسکندر و رومی‌ها)

در این دوره، پادشاهی یهودی و یا اسرائیلی سرنگون می‌شود. به‌جای آن دو گروه مشخص پدید می‌آیند؛ گروه مقاومت‌طلب و گروه مزدور. مزدوران به‌صورت دو گروه اساسی آشکاره می‌گردند: یکی جانب‌دار یونان و دیگری طرفدار پارس. بعد از اورفا و مصر، سومین تبعیلشان، تبعید چهل ساله‌ی مشهوری است به بابل (۵۳۵ الی ۴۹۵ ق.م) که در دوران نبوکد نصر پادشاه بابل صورت گرفته. احکامی که در کتب مقدس آمده‌اند و آشکار است که از آیین زرتشتی تأثیر پذیرفته‌اند، در همین دوران به آن انتقال یافته‌اند. در میان آنان، شیفتگی عظیمی نسبت به پارس‌ها شکل گرفته، زیرا به چهل سال تبعیلشان پایان داده‌اند. اولین نسخه‌های نوشتاری تورات نیز در همین دوره یعنی از ۷۰۰ ق.م به بعد گردآوری شده‌اند. یعنی حدود ۶۰۰ سال (۱۳۰۰ الی ۷۰۰ ق.م) هیچ نسخه‌ی نوشتاری‌ای از کتاب مقدس در دست نبوده است. بنابراین بخش‌های مربوطه در سه کتب مقدس، بر روایاتی شفاهی با ۶۰۰ سال فاصله‌ی زمانی متکی هستند. «بیلاد و تئوگونیا»^۴ هومر و هسودوس نیز در همان دوران، شکل به رشته‌ی تحریر درآمده‌ی روایت مشابه‌اند. رومیان دو بار معبد سلیمان را در ۷۰ ق.م و ۷۰ ب.م ویران نمودند و این امر منجر به شکل‌گیری مقولمت‌های بزرگی شد. مسیحیت، سنت مقاومت محروم‌ترین قشر است. طبقات فرادست نیز دست به مقاومت‌های پُر آوازه‌ای زده‌اند؛ مثلاً مقاومت مکابون^۵.

همگام با دیاسپورا یعنی عزیمت به خارج از مین، از پس سال‌های ۷۰ ب.م بر شلث پراکندگی قبیله و یا قوم افزوده می‌شود. همانند موردی که در میان فرهنگ آشوری، ارمنی و یونانی روی داد، پراکندگی در دو حوزه‌ی امپراتوری روم و ایران شدت می‌یابد. این دوره‌ی طولانی، در عین حال دوره‌ی نویسندگان نیز نامیده می‌شود. یعنی تورات به‌طور مستمر گردآوری و تفسیر می‌گردد. پیامبرانی نیز ظهور می‌کنند. اما نویسندگی موقعیت مهم‌تری می‌یابد. پیداست که بالابودن سطح روشنفکری در فرهنگ یهودی، بر یک سنت تاریخی بسیار مهم متکی است. یک پیشه‌ی مهم دیگر باید کارهای مربوط به پول و تجارت بوده باشد. چون امکان‌گزاران راحت بر روی زمین‌های زراعی را نیافته‌اند، با تمامی توان خویش بر روی تجارت و ابزار مؤثر آن یعنی پول تعمق نموده‌اند؛ این امر از نزدیک با موقعیت‌شان در ارتباط است. به همین دلیل می‌توان گفت که برجای آشوریان نشسته و دیگر انحصار پول و تجارت را در خورمیانه به چنگ آورده‌اند. این مقام و موقعیت آن‌ها را در شهرهای قرون وسطی و مهد کاپیتالیسم یعنی لندن و آمستردام به وضعیت بسیار مؤثر و سودآور ترقی داده است؛ در عین حال نشان می‌دهد که ظاهر گشتن آنان در کسوت سرمایه‌داران بزرگ، بر یک سنت تاریخی طولانی‌مدت متکی می‌باشد. حدس زده می‌شود که شمار اندکی از آن‌ها در اطراف قدس قامت‌گزیده و اکثرشان به‌شکل دیاسپورا پراکنده شده‌اند. در فرجام داستان پراکندگی این قوم، دو سنت فرهنگی مهم به‌متزله‌ی دیاسپورای شرق و غرب، پدید می‌آیند.

ح- با توجه به اینکه همراه با دیاسپورا از حالت قبیله‌گی بیرون آمده و در درون گروه‌های فرهنگی متعددی که از سطح قبیله گذار نموده‌اند جای گرفته‌اند، دیگر اطلاق عنوان «قوم» بر یهودیان مناسب‌تر خواهد بود. می‌بینیم که خاصه در مناطق عربستان، ایران، کردستان، مصر و هلن جای گرفته و به صورت گروه‌های یهودی متکی بر فرهنگ منطقه درآمده‌اند. خلقی دو- فرهنگی می‌گردند: فرهنگ اصیل عبرانی و فرهنگ

^۱ عهد جدید: اسفار مقدسی که بعد از مسیح تدوین گشته‌اند؛ انجیل

^۲ همان‌سرزمین وعده‌دهنده به قوم یهود برای ماوا گرفتن‌شان

^۳ Diaspora: واژه‌ی مأخوذ از یونانی به معنای «پراکنده شدن»، به هر سو پراکندن در عبرانی به معنای تبعید است. دیاسپورا به‌واقع پراکنده‌شدن فیزیکی یهودیان به هر سوی جهان است؛ همچنین در بردارنده‌ی معانی دینی، فلسفی، سیاسی و جامعه‌شناسانه است. این اصطلاح بیانگر موجودیت آن‌ها در سرزمین‌هایی است که از گستره‌ی مین (ارض موعود) خارج‌اند.

^۴ ایلیدادتر هومر است Theogonia اثر هسودوس است که در آن آفرینش جهان، همچنین زایش و نژاد خدایان را وصف می‌کند

^۵ Makabi

جوامعی که در آن سکی گزیده‌اند. این وضعیت، تأثیر بسیار مهم و مثبتی بر روی استعداد روشنفکری آنان بر جای نهاد. زیرا با تمامی قدیمی‌ترین فرهنگ‌های تاریخی، ارتباط برقرار نموده‌اند.

به همراه ظهور اسلام، یک دوره‌ی تازیک دیگر آغاز می‌گردد. اعراب با توسل به اسلام، به تمدنی تجاری گذار می‌نمایند. اما انحصار تجارت و پول از جمله در بسیاری از مناطق عربستان، عموماً در دست تاجران و صرافان یهودی بوده است. از همین رو، این حدیث نسبت‌داده شده به حضرت محمد که می‌گوید: «یهودیان نبیستی در عربستان بمانند»، اگرچه محل شک باشد اما با معنا به نظر می‌رسد. دشمنی اعراب و یهودیان، ریشه در اعماق تاریخ دارد. اینکه هاجر و پسرش اسماعیل، به نوعی همانند دو شخص نامقبول، به محلی فرستاده شده‌اند که مکه در آن قرار دارد، مربوط به چالش‌های میان قبایل یهودی و عرب در آن دوران است. از آن دوران بدین سو، همیشه منافع یهودیان با منافع شیوخ و تجار عرب در تضاد بوده و تا درگیری‌های «اعراب-اسرائیل» و «فلسطین-اسرائیل» امروزی پیش آمده است. موجودیت این تضاد که از ریشه‌های حدوداً ۳۵۰۰ ساله و تاریخ نشأت می‌گیرد، امروزه کاملاً به‌درگیری و برخورد میان تمدن‌ها دگرگونی یافته است.

پیدایش رقابتی شدید میان انحصارگران تجاری منطقه، امری عادی است. به همین سبب اهمیت بخشی به امر تجارت در اسلام، و رابطه‌ی خدیجه و حضرت محمد قابل فهم‌تر می‌باشد. نتیجتاً یهودیان یا خویش را به آسیمیلیسیون واسپرده و به‌صورت مزدورانی مفید درمی‌آوردند (مهدی) و در منطقه می‌مانند، و یا به مناطق نوین تبعید می‌شدند. هر دو وضعیت نیز پیش آمده است. بخش مهم کوچ‌هایی را که از دوران امپراطوری روم به سوی اروپا آغاز شده بود، افزایش داده و از آنجا گسسته‌اند؛ آن‌هایی که مانده‌اند نیز به‌شکل مهدی و نیمه‌اسیر، خراج‌گزار گردیده و به زندگی ادامه داده‌اند. در قرون وسطی و تمدن اسلام، به‌ویژه در مناطق ایران و اندلس (اسپانیا) نقش تاریخی خویش (یعنی کتابت، تجارت و صراف) را پیشرفت داده و پُر نام و آوازه گردیده‌اند. امکان کار و فعالیت با بسیاری از نیروهای سیاسی را به‌دست آورده‌اند. اطلاقی صفت خلق روشنفکر و تاجر-صراف [بر یهودیان] قطعیت یافته است. به همین سبب در تمام مناطقی که در آن‌ها سکی گزیده‌اند، آماج خشم بسیار روشنفکران و تاجران دیگر جوامع قرار گرفته‌اند. پیداست که خصومت با یهودیان که در طول تاریخ ادامه داشته، دارای دلایل بسیار مهم مادی، فرهنگی و تاریخی بوده است.

ط- به این دلایل در سرآغاز قرن جدید، در برابر یهودیان موجی از نفرت، تهدیدات و تبعیها تسریع می‌یابد. زیرا کاپیتالیسم، تمدنی است که از رحم مادری «انحصار تجارت و پول» پای به عرصه‌ی وجود نهاده است. هر کسی که از این وضعیت بهره‌مند و یا ضررمند گردد، روشنفکران، تاجران و صرافان یهودی را مسبب نشان خواهد داد. یهودیان با خلاف‌آمدی خطرناک رودرروند. انحصارگران تاجر و صراف دیگر ملت‌ها که منافع‌شان در گرو توسعه‌ی کاپیتالیستی است، عناصر یهودی را همچون مانعی در پیش روی خویش می‌بیند. زارعان و پیشه‌وران قدیمی مللی که منافع‌شان با توسعه‌ی انحصارهای کاپیتالیستی در تضاد است نیز، به راحتی می‌توانند یهودیان را به‌صورت خطری مرموز و پنهانی درآورند. روشنفکران نیز به اقبضای وابستگی‌شان به سیستم، یهودیت را به‌عنوان جعبه‌ی پاندوری^۲ تمامی شرارت‌ها نشان داده و این امر مطابق با منافع‌شان بوده است. تحت تأثیر این عوامل، همانند آنچه در طول تاریخ روی داده، قرون ۱۵ و ۱۶ برای یهودیان به سرآغاز مرحله‌ی تمدنی نوینی مبدل گردیده که باز هم تبعیها و نسل‌کشی (قتل عام یهودیان) در آن شدیدتر شده است.

جنبه‌ی غریب مسئله این است: همان‌گونه که نیروهای روشنفکری و تجاری-صراف یهودیان به مهم‌ترین عامل در برساخت این تمدن جدید مبدل گشتند، بیشتر از همگان نیز به غضب آن گرفتار آمدند. مورد متناقض‌نما همین است. در سل ۱۹۴۲ تنها مسلمانان از اسپانیا اخراج نگشتند؛ بلکه یهودیان نیز به‌صورت توده‌ای بیرون رانده شدند؛ دست‌کم به سبب آنکه آن‌ها کسانی‌اند که عیسی را مصلوب ساخته‌اند. بهانه آماده و اثرگذار بود؛ اما دلیل اصلی همان‌گونه بود که ذکرش رفت. در لهستان و دوران حکومت تزاری روس نیز، مراحل مشابهی پیش آمده. در برابر این اوضاع، انگلستان و هلند در رأس کشورهای می‌آیند که [یهودیان] به تلاژی در آن‌ها جمع می‌شدند. تمامی تاجران، صرافان و روشنفکران متنفذ یهودی موج‌به‌موج به این کشورها سرازیر گشتند. بخشی از آنها در امپراطوری عثمانی - که در حال جنگ با موناشرشی‌های اروپایی بود- به‌ویژه با هدف ایفای نقشی اثرگذار در زمینه‌ی انحصار صراف و تجارت سلطان نه‌تها مورد پذیرش واقع می‌گردیدند، بلکه حتی فراخوانده می‌شدند. اندک اندک مهاجرت به قاره‌ی آمریکا را نیز آغاز کرده‌اند. هر روز بیشتر از پیش موقعیت خویش را در انحصارات روشنفکری، تجاری

^۱ در مت واژه‌ی *Muhtedi* آمده که واژه‌ای عربی است؛ مهدی یعنی هدایت‌شده، راه راست یافته.

البته این را نیز باید دانست که برخی یهودیان به‌صورت مخفی، یهودی‌بودن خود را حفظ کرده و به‌شکل مرتد در کسوت دیگران درآمده‌اند. یهودیان مخفی ایران لوسی نلیده شده‌اند؛ یهودیان عثمانی دونه و یهودیان اسپانیا و پرتغال مارانو نام دارند که به تقیه پرداخته‌اند.

^۲ در لسطوره‌های یونانی چنین آمده که پاندورا نخستین زنی است که هفائستوس خدای آتشفشان آفریده است. زئوس، به او جعبه‌ای جادویی می‌دهد که گشودن آن ممنوع است. سپس او را به نزد اپیمتئوس که نخستین مرد است می‌فرستد تا با هم زناشویی نمایند. جد از مدتی اپیمتئوس، جعبه‌ی سحرآمیز را می‌گشاید و همه‌ی نیکی‌ها و پلشتی‌ها همچون بخاری از درون آن متصاعد می‌گردند و در ته جبه چیزی باقی نمی‌ماند جز آرزو!

^۳ در مت واژه‌ی *Pogrom* (پوگروم) آمده که معادل با ژنوساید (*Genocide*) یا نسل‌براندازی یا قتل عام نژادی است؛ قتل عام‌های سازماندهی شده

و صراف‌های شهرهای تازه‌رشدیافته‌ی آلمانی استحکام می‌بخشیدند. به‌گونه‌ای بنیادین در این کشور اسکان گزیده‌اند و دورگه‌شدن رخ نمایانده است.

اگرچه برخی روشنفکران، کاپیتالسم را به یهودی‌گرایی ربط می‌دهند اما این ایده‌ای اغراق‌آمیز است. تأثیرگذاری‌هایی داشته‌اند. البته که شرایط جوامع یکجانشین، بنیان‌هایی تعیین‌کننده‌اند؛ اما نقش تسریع‌بخشی که اقلیت‌ها ایفا می‌کنند نیز قابل انکار نیست. تأثیر بانکداران، تاجران و فیلسوفان یهودی مقیم هلند و انگلستان هم در زمینه‌ی ایجاد محیط روشنفکری و هم ظهور کاپیتالسم - به‌مثابه‌ی هژمون نظام نوین - بسیار مهم است. اسپنوزا مهم‌ترین چهره‌ی است که عصر جدید را از حیث ذهنیتی آغاز نموده است. از اولین شخصیت‌های یهودی لائیک است (عنوان لائیک‌بودن را عموماً در مورد اشخاصی به‌کار می‌بریم که از کیسه‌های^۱ یهودی خارج شده و یا اخراج گشته‌اند). از اندیشمندان بزرگی است که به مسئله‌ی «آزادی» پرداخته است. فلسفه‌ی مبتنی بر «تفهم، آزادیست»، بسیار به وی ملایم است. قرض‌دهی بانکداران و تاجران یهودی به دولت‌های انگلستان و هلند، در زمینه‌ی پیروزی‌شان در جنگ‌ها و نیرومندگردیدن دولت‌شان نقش عظیمی ایفا نمود. در قاره‌ی آمریکا و به‌ویژه شمل آمریکا، در جنگ‌های استقلال‌طلبانه‌ی ایالت‌های انگلستان نقش مشابهی را بازی نمودند. نیک و قفیم و یا باستی بدانیم که در شکل‌گیری ایالات متحده‌ی امروزی، روشنفکران، تاجران و بانکداران یهودی در رأس نیروهای تأثیرگذار اساسی می‌آیند.

۲- ایدئولوژی یهودی

بایستی در سرآغاز به‌گونه‌ای بسیار واضح بگویم که رهبری ایدئولوژیک در سطح جهان، هنوز هم در دست روشنفکران یهودی است. این رهبری ریشه‌های تاریخی عمیقی دارد.

الف- در شکل‌گیری فرهنگ یهودی، آثار عمیق دو فرهنگ بزرگ تاریخی آغازین، یعنی فرهنگ سومر و مصر وجود دارد. عهد عتیق (تورات)، بازتاب‌یابی مقولاتی که قبیله‌ی عبرانی از این دو فرهنگ پذیرفته، در زبان و وجدان قبیله است. بازتاب [مذکور] بسیار آشکار است. از نخستین نسخه‌های این دو فرهنگ است. از روایات مربوط به آدم و حوا گرفته تا آفرینش جهان در هفت روز، از مفهوم خدا گرفته تا اصطلاح پیامبر، بدین‌گونه است. فراموش نکنیم که طوفان حضرت نوح، یک افسانه‌ی سومری است. افسانه‌های مربوط به ایوب و ادریس پیامبر نیز هکذا! برای اولین بار، در دوران فرعون‌ی به‌نام اخناتون، خواسته شده تا مفهوم دین تک‌خدایی به‌مثابه‌ی رفرمی بزرگ در مصر آزموده شود. همچنین لورفا قدیمی‌ترین مرکز اصلی فرهنگ نئولیتیک می‌باشد. بنابراین، قطعاً تأثیر دگرسان‌شده‌ی ایدئولوژی نئولیتیک، یک منشأ مهم دیگر است و اهمال‌ناپذیر. دو گروه بزرگ زبان و فرهنگ، پشتیبان آن هستند: آریایی‌ها و سلمی‌ها. در فرهنگ قبیله‌ی عبرانی، نقش این دو منبع اصلی نیز قابل اغماض نیست.

ب- در اولین دوره‌ی تبعید، تأثیرات فرهنگ بابل و زرتشت (ماد- پارس) نیز بسیار بارز است. روایت بسیاری از [میان] همین فرهنگ‌ها گردآوری شده‌اند.

ج- فرهنگ یونان- روم سومین سرچشمه‌ی بزرگ است. خاصه مرحله‌ی یونان- روم در فلسفه‌پردازی دینی تأثیری تعیین‌کننده دارد. یعنی پایه‌های فلسفی‌سازی دین و دینی‌گرداندن فلسفه‌ی موجود در اندرونی مسیحیت و اسلام قرون وسطی، بر [آموزه‌های] ارسطو، فلاطون و به‌عنوان مکتب، بر مکاتب فلسفی عصر هلنیستی و در رأس آن بر مکتب رواقیون^۱، استوار است.

د- آشکار است که مسیحیت و اسلام بیشتر همانند دو مذهب دین موسوی عبرانی‌اند که با نیازهای جوامع یونان- روم و عرب مطابقت داده شده‌اند. آشکار است که از یک سرچشمه تغذیه کرده‌اند. تضاد و چالش این دو مذهب با موسویت، ناشی از ویژگی‌های ژرف قبیله‌ای مربوط به موسویت می‌باشد. موسویت در سرآغاز به‌مثابه‌ی دین جماعتی قبیله‌ی عبرانی و از آغاز قرون وسطی به بعد (همراه با دیاسپورا) به‌منزله‌ی دین ملی قوم یهود شکل گرفته است. به عبارت صحیح‌تر یک هم‌چندی آشکار می‌بینیم: قبیله‌ی عبرانی = دین عبرانی = قوم عبرانی و یا یهودی. ایدئولوژی یهودی از سرآغاز دارای مضمونی دینی بوده است و آن نیز کیفیتی کاملاً قبیله‌ای و قومی دارد. اسلام و مسیحیت نیز، مطابق نیازهای فرهنگ مادی و معنوی تجمعات قومی نزدیکی که روابط و اختلافاتی ریشه‌ای با یهودیت دارند، بساخته شده‌اند. بنابراین هم بسیار تأثیر پذیرفته‌اند، هم پی‌درپی در ستیز و درگیری به‌سر برده‌اند.

ه- ایدئولوژی یهودی، در عین حال ایدئولوژی‌ای است که فرهنگ عمیق مادی آن را صورت‌بندی کرده است. دیدیم که این فرهنگ مادی نیز تمدن‌ها را چگونه تعریف می‌نماید. بنابراین ایدئولوژی یهودی، یک ایدئولوژی تمدنی است که در گستره‌ای از روابط تنگاتنگ با کل تمدن‌هایی که پس از سومریان در منطقه‌ی خاورمیانه به‌وجود آمده‌اند، شکل گرفته است. ارائه‌ی چنین فرمولی می‌تواند آموزنده باشد: جانمایه‌ی

^۱ Synagogue: کُنشت، حوراء، محل عبادت یهودیان

^۲ Stoicism: استونا جنی روقی، سقف پیشین‌خانه یا ایوان. فلسوفی نامدار به نام زون زیر رواق استونا پونسیل (Stoa Poecile) که به زبان یونانی به هنای رواق رنگین است، برای پیروان خویش تدریس می‌نمود. به این پیروان استائیک‌ها یا رواقیون می‌گویند. اعتقاد آنها این است که همه‌ی آنچه در دنیاست و حتی هرچه به ذهن، عقل، عمل و دیده‌آید همه مادی‌د. و خدایان کوه المپ نقشی در روابط علی و معلولی ندارند. همچنین بر ارزش‌مند بودن جلععی جهانی و شأن انسان، حقوق طبیعت و مساوات‌طلبی تأکید نموده‌اند.

ایدئولوژی یهودی، حاوی ستر تملی تمدن‌هاست. نیرویش را از همین جوهره می‌گیرد. نقشی که نویسندگان و پیامبران یهودی در طول تاریخ ایفا نموده‌اند، در این امر تعیین‌کننده است. همچنین به همین دلیل است که جوامع مذکور به میزانی که با تمدن‌هایشان در رابطه و اختلاف به سر برند، با یهودیت نیز رابطه و اختلاف دارند. یک استثنا دیگر این است: یهودیت را می‌توان نه تنها به‌عنوان یک دین و قوم، بلکه به‌عنوان تمدنی که سنتی از تمدن‌هاست (و یا می‌توان به‌عنوان ضمیمه‌ای بر تمدن‌ها) تعریف نمود. اگر به نقش ایدئولوژی یهودی در توانمندسازی ساختارهای روشنفکرانه توجه نماییم، بهتر می‌توانیم درک کنیم که چرا [اندیشمندان یهودی] هنوز هم در سطح جهان نقش پشاهنگ را ایفا می‌نمایند.

و- ایدئولوژی یهودی همزمان با عصر جدید، زهم‌گسیخته شده است. به دو شاخه‌ی اصلی در راستاهای دینی و لائیک تقسیم شده است. اسپینوزا (۱۶۷۷-۱۶۳۲) در رأس شاخه‌ی لائیک قرار دارد. بعدها بسیاری از فیلسوفان یهودی‌الاصل، به‌طور مستمر شاخه‌ی لائیک را تغذیه نموده‌اند. همچنین این مسئله که لائیسیم تا چه میزان دینی جدید و تا چه حد لادینی است، موردی بحث‌برانگیز می‌باشد. از همان بلو امر بایستی دست‌نشان سازم که خلق اندیشه‌ی دینی و لادینی را به‌مثابه‌ی یک فعالیت بامعنای اجتماعی و ایدئولوژیک نمی‌بینم. انفکاک‌ی که می‌بایست صورت گیرد، نباید این باشد. همان‌گونه که ارزش روشنگرانه و آموزندگی این امر بسیار محدود است، ویژگی‌های بسیار گمراه‌کننده و منحرف‌سازی را نیز در خود می‌پروراند. هریک از انواع شناخت اسطوره‌ای، دینی، فلسفی و علمی، دارای یک معادل اجتماعی‌اند. تنها از رهگذر فعالیت جامعه‌شناسانه می‌توان همراه بانیان‌های اجتماعی و سیاسی، نقش‌ها، روابط و اختلافاشان را به وضوح و شفافیت رسانید.

ز- یهودی‌گرایی جناح لائیک، تأثیر عظیمی بر ایدئولوژی روشنگری دارد. این ایدئولوژی که می‌توان آن را «علم‌گرایی» نامید، در سطح فلسفی، همسنگ با پوزیتیویسم است. این جریان ایدئولوژیک که مژهرش را بر عصر نوین زده است، تحت نام علم‌گرایی و یا پوزیتیویسم، به‌تاریخ به‌صورت اعتقاد دینی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی درآمده است. باید با تأکید بگویم که پوزیتیویسم همان دین قدیمی است که جامعه‌ی دیگرگونی دربر نموده؛ و یا حالت پشت‌ورو شده‌ی همان پوشینه‌ی دینی است. بین علم‌گرایی و ادیان، از حیث پیشی که در خصوص قانون دارند، نوعی یگانگی ذهنیتی وجود دارد. برخلاف آنچه تصور می‌شود، نه دین پیشی اخروی است و نه لائیسیم و سکولاریته^۱ نگرشی دنیوی است. انفکاک‌ی ساختگی مطرح است. تمامی ادیان، با دنیوی‌بودن در ارتباط‌اند و به اجتماعی‌بودن وابسته‌اند. نگرش‌هایی که دنیوی نامیده می‌شوند نیز، قبل از هر چیز نه دنیوی بلکه با اجتماعی‌بودن در پیوندند. مفاهیم و اصطلاحات «اخروی‌بودن» و «دنیوی‌بودن» هم بر یک تضاد جلی در زمینه‌ی اجتماعی‌بودن پوشش نهاده‌اند و هم در خدمت مداوم پنهانی‌درگیری می‌باشند. هرچه ایدئولوژی روشنگری تحت نام علم‌گرایی و پدیده‌گرایی (پوزیتیویسم) نظام‌مند گردید، به‌صورت ایدئولوژی رسمی دولت- ملت نوین درآمدند. این نیز به معنای تحول سریع به ایدئولوژی ملی‌گرایی است.

۳- ملی‌گرایی یهودی

قشر تاجر و صراف سنتی یهودی در نظام سرمایه‌داری، تحت عنوان طبقه‌ی بورژوا، صفت مدرن قابل رؤیت‌تری را کسب کردند. به‌غایت قابل درک است که بورژوازی به‌مثابه‌ی طبقه‌ی جدید اجتماعی، ایدئولوژی رسمی‌اش را در پوزیتیویسم یافت و نوع پیشی که در زمینه‌ی دولت داشت سبب پیدایش ملی‌گرایی گردید. هم در مقام موجد ملت و هم به‌واسطه‌ی ایدئولوژی نوینش، این وضعیت را مستحکم‌تر ساخت. بعد از اینکه تمامی فاکتورهای تشکیل‌دهنده‌ی ملت را ملی نمودند، دشوار نبود که از کانال انحصار دولتی به انحصارات اقتصادی حاکم منتقل گردانند. تنها از طریق ملی‌گرایی توانستند انحصاری‌شدنی را که در میان هر ملت اروپا به سرعت توسعه یافت، به تمامی ملت بقبولانند. با چنان تشکلی مواجهیم که [موفقیتش] به موفقیت ایدئولوژی سومریان شباهت دارد. ملت به‌عنوان متعالی‌ترین واحد (قدیمی‌ترین خدا و یا جلوس کرده برجای او) اعلان می‌شود. دولت موجود در درون ملت، حیل مادی را به انحصار خویش درمی‌آورد و به بزرگ‌ترین نیروی جامعه مبدل می‌گردد. هنگامی که هر دو یکی شوند، به‌مثابه‌ی دولت- ملت، به حالت نوین دولت خدا-شاه قدیمی درمی‌آید. به‌مظور نسبت دادن آن به جامعه، احتیاج به متولوژی‌ها وجود دارد و در عصر کاپیتالیسم به فلسفه نیاز می‌باشد؛ همچنین به اشکال مبتدل عوامانه^۲ (فروکاستق به سطحی که عواطف خام، خوارمایه و سبک‌سرانه را مورد خطاب قرار دهد) که آن را به تمامی جامعه تعمیم بخشد نیاز هست. ملی‌گرایی، این نیاز را به‌شکلی عالی برآورده می‌سازد. مسیر جوامع اروپایی، به‌منزله‌ی جوامعی ملی، بعد از جستجوی ایدئولوژیک چهارصد ساله‌ی اخیر این‌گونه به گزراه یا بیان رسمی‌اش دست می‌یابد. ملت، ملی‌گرایی را تغذیه می‌کند؛ ملی‌گرایی، ملت را؛ هر دو، دولت را؛ و دولت، انحصار اقتصادی را؛ و این‌گونه است که شکل دنیای جدید قطعیت می‌یابد. البته در متن زملن موقت مربوط به خویش. هنگامی که عصر «انفصال بزرگ ملی» و «ملی‌گرایی آتشین» اینچنین در هر سو توسعه یافت، البته که ایدئولوژی یهودی هم تأثیر بسیاری بر جای می‌نهد و هم تأثیر عمیقی خواهد پذیرفت.

^۱ Secularity: جهان‌باوری، طرفداری از دنیوی‌سازی امور؛ با لائیسیمه هم‌دیف دانسته می‌شود / Secular: غیرروحانی، دنیوی

^۲ Vulger: در متن همین واژه آمده؛ هرزه، عامیانه، مبتدل، کوجه‌بازری / Vulgerity: هرزگی، ابتال

وجود رابطه‌ی عینی بین ایدئولوژی یهودی با قوم و قبیله - از سرآغاز بدین سو - و بنابراین با قوم‌باوری و قبیله‌گرایی، موردی است که به راحتی قابل درک است. از نقطه نظر ملی‌گرایی قبیله و قوم، [ریمی‌بایم که] قدیمی‌ترین ملی‌گرایی، یک ویژگی سرشتی و اساسی ایدئولوژی یهودی است. از جمله ایدئولوژی‌هایی است که به راحت‌ترین شکل در مرحله‌ی بورژوازی شدن متحول گردید. مجدداً با یک پارادوکس مواجهیم. هم پدر ایدئولوژی ملی‌گرایی خواهی بود و هم مشتقات جدید آن تو را مردود می‌شمارند. این ناسازه، در حوزه‌ی معنوی - ایدئولوژیک همانند حوزه‌ی مادی توسعه یافت. تمامی ملی‌گرایی‌ها آغاز به دندان تیز کردن بر لبی پدرشان نمودند (به دلایل مادی جبری؛ البته اجبار از منظر ترجیح کاپیتالیستی). همه‌ی ملی‌گرایانی که در میان ملت‌های اروپایی بودند، یهودیان را (به‌مثابه‌ی ایدئولوژی، فرهنگ مادی و ملت - قوم) در برابر مسائل و موانع پیش رویشان مقصر و مسئول دانستند. شبیه آنچه در رویکرد مسیحیت و اسلام شاهدیم: علی‌رغم اینکه آن‌ها [خود] ریشه‌ی موسوی دارند، یهودیت را اساسی‌ترین مانع برمی‌شمارند. در اینجا موردی نهفته است که در بین تمدن ایفای نقش می‌نماید و صحت ترا اثبات می‌گرداند. مورد یادشده این است که دولت به منزله‌ی هسته‌ی تمدن، انحصار اقتصادیست. در هر جایی که شکل‌گیری دولت‌های نوینی مطرح باشد، درگیری و جنگ بین انحصار [گره‌های قدیمی و جدید به امری گریزناپذیر مبدل می‌شود. تا زمانی که یکی ناپود و تسلیم نگردد و یا به حالت بسیار بی‌ارزش و فاقد اعتباری در نیاید، تا اوم جنگ امری ضروری است.

همان‌گونه که ۳۵۰۰ سال پیش، مسئله‌ی «رض موعود» برای قبیله‌ی یهودی مطرح بود، در عصر ملت و ملی‌گرایی اروپایی نیز این نیاز به شلنت احساس می‌گردد. یک ملت نوین یهودی، به معنای سرزمین نوینی است. با توجه به اینکه اروپا همیشه با یهودیان مخالف بوده است، جریان متکی بر «رض موعود» قدیمی، به امری گریزناپذیر مبدل می‌گردد. ملی‌گرایی بورژوازی یهودی که صهیونیسم^۱ نامیده می‌شود، این‌گونه پا به عرصه‌ی وجود می‌نهد: به‌مثابه‌ی یک نمونه‌ی مؤثر عصر ملی‌گرایی‌های سده‌ی نوزدهم.

داستان، از این پس وارد تاریخ می‌شود. به‌گونه‌ای بسیار خلاصه باید گفت که به دو دولت فوق‌العاده نیرومند آن دوران نیاز هست: آلمان و انگلستان. فرانسه، به درجه‌ی سوم تزل یافته است. ملی‌گرایان یهودی در هر دو جناح بسیار فعالیت می‌کنند. می‌دانیم که دولت‌های انگلستان و هلند را چگونه نیرومند ساختند. سرمایه‌داران یهودی که در آلمان نیز نقش‌و‌رژه‌ی مشابهی دارند، دست به کار گردیده‌اند. روشنفکران یهودی نیز در ایجاد سرمایه‌ی اتلکتونلی (ایدئولوژی آلمانی) سهم بسیاری دارند. امپراطور آلمان به لطف این حمایت‌ها، دو بار به قدس مسافرت می‌نماید و علاقه‌مندی‌اش را به جنبش میهن نوین نشان می‌دهد. اگر در جنگ جهانی اول پیروزی به دست آید، یهودیت با پشتیبانی آلمان و عثمانی (قوی‌ترین جناح اتحاد و ترقی طرفدار آلمان بوده و با یهودیان و سرمایه‌داران سلانیک^۲ ارتباط داشته‌اند) به شکلی زود هنگام و با بنیان‌های بسیار قوی‌تری به فلسطین و یا سرزمین کهن بلژ می‌گردد. در جناح لندن نیز اهمیتی سستی دارند.

تاریخ سیاسی را که موضوعی وسیع است، به کاری بنهیم. هیتلر، به‌طور قطع، یهودیان را مسئول شکست آلمان می‌داند. این را بسیار به‌خوبی می‌بیند: «بوتری لندن با ایدئولوژی و ملی‌گرایی یهودی بی‌ارتباط نیست؛ آلمان با خیانت بزرگی مواجه گردیده است؛ یهودیان مسئول و مقصودند.» در میان هر ملتی که مسائل مشابهی دارد (مثلاً رویداد دریفوس^۳ در فرانسه) یهودستیزی این‌گونه ایجاد می‌شود. می‌توان برهان آورد که [در اصل] این‌گونه نیست. اما چرا این ایده‌ها هنوز هم در سطح جهان ادامه می‌یابند؟ به‌طور مثال اخیراً از طرف احملی‌نژاد، رئیس‌جمهور ایران؛ این امر با کاروژه‌ی ایدئولوژی و ملی‌گرایی یهودی در جهان، مرتبط است. هنوز هم ایدئولوژی پیشرو است. همان‌گونه که در انحصارات سرمایه‌پشرو می‌باشد.

به هیچ وجه نمی‌توان از هیتلرگرایی دفاع نمود. نسل‌کشی، بزرگ‌ترین جرم [ضد] انسانی است. این‌ها واقعیاتی انسانی و اجتماعی هستند که بحث و جدل ناپذیرند. موقعیت روشنفکران یهودی را نمی‌توان در مبارزه‌ی اصیل آزادی‌خواهانه، برابری طلبانه و دموکراتیک جامعه‌ی انسانی نیز خوار شمرد. به‌غیر از پیامبران، وضعیت روشنفکران و انقلابیون پر شمار عصر نوینی که از اسپینوزا آغاز گردیده و تا مارکس، فروید^۴، رُزا لوکزامبورگ، آدورنو، تروتسکی^۵، هانا آرنه^۱ و اینشتین پیش می‌رود، معلوم است. متوجه هستیم که جنبه‌های دموکراتیک و سوسیالیستی در

^۱ Zionism: جنبش ملی‌گرایی یهودا نام آن از کوه صهیون محل آرامگاه دلوود نی در اورشلیم برگرفته شده است.

^۲ Selanik: اکنون شهر کوچکی در کشور یونان است؛ یکی از شهرهای مهم عثمانیان و محل تولد آتاتورک.

^۳ افسری یهودی از افسران ارتش فرانسه به ۱۴ آفرورد دریفوس (۱۸۹۰-۱۸۹۵) در سال ۱۸۹۴ به جرم تسلیم اسناد محرمانه به وابسته‌ی نظامی آلمان در فرانسه دادگاهی گردید و به جرم خیانت به خلع درجه و حبس در جزیره‌ی ایلیس محکوم گشت. اگرچه در سال ۱۸۹۶ اسنادی به‌دست آمد که دال بر بی‌گناهی دریفوس بود، اما سعی بر پنهان‌نمودن اسناد مذکور گردید. این مسئله در میان مردم نیز تأثیر نهاد و قضیه‌ی دریفوس به شکل یک مسئله‌ی سلیبی درآمد که ده سال به‌طول انجامید و سرانجام منجر به تبرئه شدن دریفوس در ۱۹۰۶ گردید.

^۴ Sigmund Freud: زیگموند فروید روان‌پزشک یهودی‌الاصل اتریشی (۱۸۵۶-۱۹۳۹) او پایه‌گذار روان‌کاوی است. از دیدگاه فروید بسیاری از رفتارها و کنش‌های آدمی، متأثر از انگیزه‌های ضمیر ناخودآگاه می‌باشند؛ همچنین افکار ضمیر ناخودآگاه بویژه از نوع جنسی و پرخاشگرا، ریشه‌ی اختلالات روانی‌اند. در نظر فروید انسان معاصر به لطف تکنیک‌های صنعتی به خصالی خدایی دست یافته اما احساس خوشبختی نمی‌کند؛ زیرا از فردیت خود محروم گشته و به شکل گله‌هایی درآمده‌اند که از آنچه هستند یا می‌شوند رنج می‌کشند. بنابراین این گله‌ها هرچه بیشتر تمالی به خشم پیدامی‌کنند. از جمله آثار او توت و توبو؛ بررسی رفتارهای جنسی، تعبیر خواب؛ موسی و یکتاپوستی می‌باشند.

^۵ Leon Trotsky: لئون تروتسکی انقلابی بلشویک و اندیشمند مارکسیست اهل روسیه (۱۸۷۹-۱۹۴۰). او از نزدیک‌ترین یاران لنین بوده است. فرماندهی ارتش سرخ را برعهده داشته و از اولین اعضای دفتر سیاسی حزب به‌شمار می‌آمده. به دلیلی اختلافاتی که با استالین داشت از حزب کمونیست اخراج گردید و به خارج از شوروی تبعید گردید. سرانجام در مکزیک توسط عوامل شوروی به قتل رسید.

شخصیت روشنفکران یهودی بسیار قوی است. مجدداً قضاوت آدورنو را تکرار نمی‌کنم. اما [این شخصیت‌ها] جهت آنکه موقعیت عینی‌ای را که یهودیت (هم در حوزه‌ی فرهنگ ملّی و هم معنوی) در امر نسل‌کشی داشته، به موقعیتی چاره‌جویانه و به‌لحاظ سیاسی نتیجه‌بخش برسانند، چه هنگام اقدام به انتقاد و خودانتقادی می‌نمایند و وارد عمل خواهند شد؟ تا زمانی که ملی‌گرایی یهودی - به‌مثابه‌ی نیروی ایدئولوژیک - آن‌هم با موقعیت پشاهنگی که دارند، به‌گونه‌ای صحیح و اشکافی نگردد، نه می‌توان ارزیابی شایسته‌ای در راستای یادبود نسل‌کشی یهودیان به‌عمل آورد و نه می‌توان از نسل‌کشی‌ها و قتل‌عام‌های نوین جلوگیری کرد. ملی‌گرایی یهودی، ملی‌گرایی یک ملت کوچک نیست؛ ملی‌گرایی جهانی است. پدر تمامی ملی‌گرایی‌ها و گرایش‌های مبتنی بر دولت-ملت است. چه تلخ و ناگوار؛ زیرا بزرگ‌ترین قربانی آن که در تاریخ کمتر نظیرش یافت می‌شود نیز یهودیان بوده‌اند.

یهودیت، به‌مثابه‌ی یک مسئله، بسیار مورد بحث واقع گشته است. خاصه از طرف خود روشنفکران یهودی پیشتازی همچون مارکس و فروید. اما این سؤال بدون جواب باقی می‌ماند: نسل‌کشی چگونه پیش آمد؟ مادامی که گرمی‌داشت یاد نسل‌کشی [یهودیان] منوط به این است که نسل‌کشی‌های دیگری صورت نگیرد، این امر چگونه تحقق خواهد یافت؟

تمامی نتایجی را که برپایه‌ی نمونه‌ی یهودی، در دفاعیاتم بدان رسیدم، می‌توانم این‌گونه فرمول‌بندی نماید:

قبیله‌ی یهودی، به تمدن سومر و مصر رغبت یافت. کيفر این رغبت و هوس، تبعید بود. به سبب حسودی، قبیله‌ی کوچک لجوی (چنان‌که گویی پشاهنگی آن چیزی را می‌نماید که تمامی قبایل خواستار انجام آند) اقدام به پراساخت ایدئولوژی (دین) قبیله‌گرایی خویش نمود. پادشاهی قدس را بنیانگذاری کرد؛ سپس پادشاهی‌ای که تأسیس کرده بود، فروپاشید. لجاجت و عناد بیشتری به خرچ داد و در سطح جهان پراکنش یافت. ابتدا برای قبیله و سپس برای قومش، جایی را جستجو کرد. به آنها جای ندادند و بیرونشان راندند. جهت شکست‌نخوردن، تا حد اتم فرو رفتند و آن را شکافتند، همچنین تا حد فضا فرارفتند. قبیله، این‌بار با توسل به دولت-ملت کوچکش نقش رهبری تمدن را بازی کرد. شاید هم بتواند نابودی تمامی تمدن‌ها و دولت‌های خورمیا به و حتی جهان را - که برایش قابلیت نمودند - موجب گردد. اما آن‌وقت، خود نیز باقی نمی‌ماند. زیرا تمدن کوچک یهودی، جوهری تمدن جهان است. بدون تمدن جهان، وجود تمدن یهودی امکان‌ناپذیر است و بدون تمدن یهودی، تمدن جهان نمی‌تواند وجود داشته باشد. بزرگ‌ترین درس نسل‌کشی یهودیان همین است.

چون اهمیت بسیاری برای آن قائلم، همواره در موردش می‌اندیشم. همانند تفکر درباره‌ی موارد مشابه آن. ملت‌هاست که فرزندگان گفته‌اند: «آتش را به آتش نتوان خاموش نمود». نمی‌توان با فروختن آتش تمدنی کوچک (دولت-ملت‌ها، عموماً انحصارها) از آتش تمدن رهایی یافت. رهبران تمامی محرومان قوم و قبیله، مظلومان و برده‌گان که در طول تاریخ در برابر نیروهای تمدن جنگیدند، یا کشته شدند و یا پیروز گشتند. خاطره‌ی کشته‌شدگان را نمی‌توان فراموش کرد. اما آن‌هایی که پیروز شدند نیز اولین کارشان این بود که برای خویش تمدن ساختند. زیرا نوع دیگری [از آفرینش‌گری] را نمی‌دانستند. حتی رهبران پیروزی‌یافته‌ی سوسیالیسم علمی نیز نتوانستند خویش را از تبدیل شدن به قفس آهنین مدرنیته‌ی کاپیتالیستی برهانند. آنانی که دچار نسل‌کشی شدند، هیچ‌گاه نیندیشیدند که چنین چیزی بر سرشان بیاید؛ اما پیش آمد.

در این مسئله به‌طور قطع بیشتر از کسانی که ادعای ژنوسایدستیزی^۲ دارند، قربانین ژنوساید را از صمیم قلب درک می‌کنم. چرا درک می‌کنم، آن‌هم درک در چنان سطحی که هیچ یهودی‌ای یارای آن ندارد؟ زیرا همان نظام مرا نیز در درون آن گردونه قرار داده است. البته که باز هم نیروی یهودی بود که [چرخه‌ی] نظام را به گردش وامی‌داشت. آیا اگر جنگ قدرت طلبانه و نیروی تمدن‌آفرینی آن ایدئولوژی نمی‌بود، مسیحیت و اگر مسیحیت نمی‌بود، هیتلری پدید می‌آمد؟ همان‌گونه که ملی‌گرایی آلمانی - این پدیدآورنده‌ی هیتلر - ریشه در ایدئولوژی آلمانی و بنابراین در ایدئولوژی روشنگری (پوزیتیویسم و بیولوژیسم) دارد، به همان ترتیب نقش ایدئولوژی یهودی در روشنگری و وابستگی‌اش به ملی‌گرایی یهودی (ریشه‌ی مشترک گرایش روشنگری) رابطه‌ی دیالکتیکی دارد. یعنی همان‌گونه که قبیله و قوم‌گرایی یهودی، ریشه‌های ملی‌گرایی یهودی را تشکیل می‌دهد، قبیله‌گرایی و قوم‌بلوری آلمان نیز، ریشه‌ی ملی‌گرایی آلمانی را تشکیل می‌دهد. توسعه‌ی متداخل آن‌ها در آلمان، به سبب انحصارات اقتصادی و سیاسی بین‌شان، راه بر روابط پیچیده و بغرنج گشوده است. تمامی این رویدادهای تاریخی-اجتماعی،

تروستکی نظریه‌ی انقلاب پوسته را پیش کشیده که در آن بر رسالت انقلاب و لشوکی و صدور انقلاب به سرتاسر جهان تأکید شده است. از نظر او روسیه می‌بایست با نگاه انقلاب کمونیستی می‌گردید. بنابراین اندیشه‌ی او در تضاد با استالیانیسم - که طرفدار سوسیالیسم تک‌کشوری بود - قرار داشت. تروستکی در کتاب خود با نام «انقلاب خیانت‌شده»، سیاست‌های استالین را به‌باد انتقاد می‌گردد و او را نماینده‌ی بروکراسی بناپارته‌ی می‌نامد. همچنین تروستکی به همراه یارانش بین‌الملل چهارم را بنیان‌نهادند.

^۱ Hannah Arendt: تاریخ‌نگار، فیلسوف سیاسی آلمانی یهودی-اصل (۱۹۷۵-۱۹۰۶) اواز شاگردان مارتین هایدگر بود. آرنت در خصوص توتالیتراریسم چنین نوشته است: «توتالیتراریسم، مصلی نو و کاملاً مدرن از سلطه است که بر فردزدا می‌در اجتماع زده‌ها و بر ایدئولوژی وحشت استوار است». از منظر او توتالیتراریسم، حکومتی بی‌قانون نیست، بلکه حکومت قوانین کلی است که عامل اجرای آن ترور است و موجب ویران‌سازی روابط انسانی با واقعیت می‌گردند.

^۲ نظیر «خون را با خون نتوان شست» است

^۳ Genocide: کشتل دسته‌جمعی و سازمان‌یافته‌ی انسان‌هایی که به یک باور، آیین و یا نژاد خاص منسوبند نژادکشی

Anti-Genocide: ضدیت با ژنوساید؛ ژنوسایدستیزی.

^۴ Biologism: اصالت بیولوژی؛ قائل به آن است که جامعه‌ی انسانی صرفاً نتیجه‌ی کنش‌ها و واکنش‌های عناصر زیستی و قوانین علمی موجود در دنیای بیولوژی است.

پیوند بین دو ملی‌گرایی را بسیار آشکارا نشان می‌دهد. تا زمانی که از هر دو ملی‌گرایی گذار ننماییم، نمی‌توانیم به گونه‌ای بامعنا از قربانیان نسل‌کشی یاد کنیم و از انواع جدید نسل‌کشی رهایی یابیم.

مقایسه‌ی مشابهی را می‌توان میان «ایدئولوژی و ملی‌گرایی عرب» و «ایدئولوژی و ملی‌گرایی یهودی» انجام داد. نتایجش دیالکتیکی و برجسته خواهند بود. اگر آن^۱ نمی‌بود، آیا اسلام و اگر اسلام نمی‌بود، آیا حضرت محمد وجود می‌داشت؟ اگر آن نمی‌بود، آیا بعث^۲ و اگر بعث نمی‌بود آیا صدام به وجود می‌آمد؟ [به سبب این جملات] خواهند گفت که همان‌گویی می‌کنم. اما گفته‌هایم از صافی تحلیلاتی گذشته‌اند که در مورد تمدن به عمل آورده‌ام. ایالات متحده نیروی جهانی است؛ هژمون است؛ حتی می‌تواند امپراطوری باشد. هم‌اکنون، در خاورمیانه برای اسرائیل می‌جنگد. شاید در آینده با ایران نیز بجنگد. چرا هنوز هم خطر نسل‌کشی وجود دارد؟ این بار از جنگ‌افزارهای هسته‌ای نیز استفاده خواهد شد. جلوگیری از جنگ هسته‌ای از طریق جنگ هسته‌ای! کسی نمی‌تواند انکار نماید که این خطر قریب‌الوقوعی است. حال آنکه یک هیروشیما کافیت! تحلیلاتم صحیح‌اند. هنگام تأسیس تمدن، گفتند که تحت حمایت خدایان آسمانی است. [ما] به‌هنگام فروپاشی، به اتم پناه می‌برد. مورد تقلی آن، هزار بار بر مورد واقعی‌اش ترجیح داده می‌شود. از پادشاهانی که عریان بر روی زمین راه می‌روند و خداوند بی‌نقابش، از آذرخش هسته‌ایش سخن می‌گویم.

از جمله کسانی هستم که بیشتر از همه می‌خواهند یهودیان به‌مثابه‌ی انسانی‌هایی بسیار آگاه در خاورمیانه جای بگیرند. لویاتانی که به حالت دیوی جهانی درآمده است، نمی‌تواند در جهت دموکراتیزه‌گردانی فرهنگ خاورمیانه و اسرائیل- فلسطینی کنفدرال- دموکراتیک، نیرویی چاره‌یاب باشد. این هیولایی که یهودیان آن را نام‌گذاری نمودند، سرچشمه‌ی واقعی نسل‌کشی است.

راه‌حل مسئله، تمدن دموکراتیک خاورمیانه است. همان‌گونه که خاورمیانه بدون یهودیان یک ویرانه است، یهودیان نیز بدون خاورمیانه، همیشه نسل‌کشی و تبعید خواهند گشت. تاریخ، به اندازه‌ی کافی مملو از درس‌هاست. روشنفکر یهودی رفته‌رفته، بهتر متوجه مسئله‌ی خویش می‌گردد: یعنی متوجه می‌گردد که مسئله‌ای جهانی است. مکان حل مسئله باید در خاورمیانه جستجو شود. به هیچ وجه فراموش نکنیم که خاورمیانه‌ی دموکراتیک، یک خیل نیست بلکه به اندازه‌ی نان و آب، نیاز روزانه‌ی ماست. یهودیان بایستی بدانند که هم راه گرامیداشت خاطره‌ی نسل‌کشی و هم گرفتار نیامدنی ابدی به یک نسل‌کشی نوین، از تمدن خاورمیانه‌ی دموکراتیک می‌گذرد. تملی خلق‌های خاورمیانه نیز ضمن دانستن اینکه خاورمیانه‌ی دموکراتیک بدون یهودیان امکان‌پذیر نخواهد شد و یک مسامحه‌ی دموکراتیک تاریخی تنها راه‌حل است، می‌بایست با تمامی قوا و وظیفه‌ی بر ساختن جامعه‌ی دموکراتیک را در پیش بگیرند.

هـ قدرت در مدرنیته‌ی کاپیتالیستی

مفاهیم تمدن، قدرت و دولت مقولاتی از مناسبات اجتماعی‌اند که تحلیل آن‌ها چه به تهایی و چه در چارچوب درهم‌تنیدگی‌شان، دشوارتر از هر چیزی است. تمدن، موضوعی است که بحث و گفتگوها بر سر تعریف آن هنوز هم ادامه دارند. اینکه قدرت از کجا آغاز شده و در کجا از بین می‌رود، چه وقت و چگونه تشکیل شده و باید پایان یابد، تعریفی غامض‌تر است. به‌رغم اینکه روزانه به اندازه‌ی آبی که نوشیده می‌شود و هوایی که تنفس می‌گردد، از نام آن بحث به میان می‌آید اما در رأس موضوعاتی می‌آید که در تعریف آن کمترین میزان هم‌رأیی وجود دارد. نه تنها بدین سبب که موضوعی بسیار سری و پیچیده است بلکه چون آرزو دارند آن‌گونه بماند و برای آن فعالیت‌های ایدئولوژیک بسیاری انجام می‌دهند، بدین‌سان است. اولین شرط برای ترسیدن از چیزی، سری و پیچیده نگه‌داشتن وافر آن است. اگر سیمای درونی آن آشکار شود، مورد تمسخر و استهزای همگن قرار خواهد گرفت و از حالت هراس‌انگیز خارج می‌گردد. بدین‌سان، آمل لاپوشانیده‌ی گروه‌های منفعت‌طلب نیز نقش بر آب می‌گردد. در میان خلق، حکایات بسیاری در این باره واگویی می‌شود.

تمدن، ابتدا با داستان‌های اسطوره‌ای خویش آغاز می‌شود. بدون رابطه‌مندی با این حکایت، جناح‌های منفعت‌طلب و یا انحصارگران محصول مازاد، از راه زورگویی تنها چند بار می‌توانند دست به غارت بزنند. جهت پایاگردیدن و مقبول واقع‌شدن، قطعاً به متولوژی‌ها، دین و حقوق نیاز دارد. امروزه نیز همراه با تملی این عوامل، سه حوزه‌ی سکس، ورزش و هنر را عوام‌پسند^۳ ساخته و با عرضه در رسانه‌ها، جوامع را از نظر ذهنی و عاطفی هرچه بیشتر شرطی نموده‌اند و از راه جهت‌دهی می‌کوشند ماندگاری و مقبول‌بودنشان را قطعی گردانند.

^۱ ایدئولوژی یهودی

^۲ معنای لغوی «بعث»، رستاخیز است. نام حزب و جنبشی عربی است که تحلیل جامعه‌محورانه‌ی مارکسیستی را با ناسیونالیسم عرب پیوند می‌دهد. حزب بعث در ۱۹۴۴ توسط میثاق و صلاح بطار در دمشق تشکیل گردید پس از تلفیق آن با حزب سوسیالیست سوریه، حزب سوسیالیست بعث عربی به وجود آمد. این حزب مدافع پان‌عربیسم تندروانه بود تا جایی که از اتحاد سوریه و مصر جمهوری متحد عرب به وجود آمد. حزب بعث پس از انحلال جمهوری یاشده، در عراق حکومت را قبضه نمود و تا سقوط صدام، بر کشور عراق مسلط بود.

^۳ Popularize: عوام‌پسندسازی؛ مقبول علم گرداندن

سعی کردم تاریخ تمدن را به سه مرحله‌ی اصلی و عمده بخش‌بندی و هر مقطع را به شکل طرح‌واره توصیف نمایم. با اهتمام لازم دست‌نشان ساختم که چندان اعتباری برای روش‌های علم‌گرایانه قائل نمی‌گردم؛ به شرط محلود بودن می‌تواند مفید باشد اما هرچه دگماتیک‌گردند قابلیت آن را دارند که شانس حیت آزاد را تهدید نمایند. دقت به خرج دادم تا روش تفسیر‌پودازی جامعه‌شناسانه‌ام را بدون اینکه (از طریق علم‌گرایی و پوزیتیویسم) دگماتیک‌گردانم، اجرا کنم. تفاسیرم را با خطوطی اصلی و ذکر مثل‌های بسیار و آماده برای هر نوع بحثی، ارائه نمودم. اگرچه دچار تکرار مباحث شدم، اما تلاش خواهم کرد جز در شرایطی بسیار ضروری، دچار این عادت نگردم.

همراه با تلاش برای واشکافی مدرنیته‌ی (هم‌ردیف تمدن و مدیّت) کاپیتالیستی به‌مثابه‌ی مدرنیّت (معاصرت) رسمی و به‌پیروزی‌رسیده‌ی عصر نوین (از سده‌ی ۱۶ ب.م تا به امروز)، در موضوع نسبت‌ندادن تمامی عصرمان به کاپیتالیسم و نیز در خصوص آنتی‌مدرنیته انتقادات بسیار وسیعی را انجام دادم. پیش‌تر اظهار داشتیم ضمن موافقت با تعریفی که آنتونی گیدنز جامعه‌شناس از مدرنیّت به‌عمل آورده، با تفاسیرش درباره‌ی «سه ناپیوستگی»^۱ یکسره هم‌رأی نیستیم. سه ناپیوستگی یادشده عبارت بودند از کاپیتالیسم، دولت-ملت و صنعت‌گرایی. از رهگذر تفاسیر بسیار گسترده و نمونه‌های فراوان نشان دادم که هر سه نیز به اعتبار ریشه‌شان، از ابتدای تمدن تاکنون در حال نشو و نما بوده و به‌واسطه‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به نیرومندترین حالت خویش دست یافته‌اند. عمده کاری که در این بخش انجام خواهم داد، درباره‌ی چگونگی صورت‌بندی ملموس‌تر مناسبات دولت و قدرت مدرنیته‌ی رسمی خواهد بود (مدرنیته یا معاصرت^۲ غیررسمی را «مدرنیته، مدنیت و تمدن یا معاصرت» دموکراتیک می‌نامم. همگی آنها مترادف و هم‌معنایند).

۱- جامعه‌شناسان پوزیتیویست (آ. گیدنز و کسانی چون او) در هر دوره‌ی تاریخ تمدن و در میان تیپ‌های منفرد آن، خود را بی‌ظنیر قلمداد کرده و تصور می‌کنند که جامعه‌شناسی وضع می‌کنند. مثلاً از انجام هزاران تحقیق جهت تعریف و تحلیل تمدن و دولت انگلیس، به‌مثابه‌ی دولت و تمدنی منحصر به فرد که در تاریخ ظنیری برایش نیست، احتراز نمی‌ورزند. به دریاها ماسه بسیار است و نزد اینان تحقیق!^۳ به‌واقع در این فعالیتی که علم نامیده می‌شود، تحریفی بسیار ظریف صورت گرفته است. همانند نادیدنی‌ساختن جنگل، از راه درختان! با موضوع تحقیق قرار دادن میلیون‌ها درخت، جنگل را نمی‌توان تعریف کرد. از آغاز معلوم است که این روش، نتیجه‌ی صحیحی به‌بار نخواهد آورد. اما به‌کارگیری ده‌ها هزار جوان از طریق تری مبنی بر پرداختن‌شان به این سنخ علم اجتماعی، جهت غافل‌گرداندن آن‌ها از خصیصه‌ی حقیقی نظام، سیاست رضایت‌بخشی است. اندرون‌های علوم اجتماعی^۴ و یا با‌عنوان عمومی‌اش جامعه‌شناسی^۵ را بدین‌سان تخلیه و بی‌معنا می‌نمایند.

مورد صحیح این است: دولت، قدرت و تمدن انگلیس یکی از نمایندگان هژمونیک رودخانه‌ی اصلی تمدن یعنی رویدادی پنج هزار ساله است که خصوصیت رده‌بندی‌شده‌ی اساسی آن مشخص‌گردیده (دولت به‌مثابه‌ی طبقه-شهر-انحصار اقتصادی)؛ [این نماینده،] طبقت پیرامون شهرهای مجدداً احیاشده‌ی بعد از سده‌ی دهم - پیش‌تر تحت عنوان شاهان و اشراف و پس از سده‌ی ۱۶ به‌عنوان بورژوازی- را به حالت کلافی از انحصارهای اقتصادی دولتی درآورده، همچنین با پوشش‌های متنوع ایدئولوژیک، خویش را سرّی و نامرئی نموده و یا جهت دشوارگردانی درک آن، با صدها ارزش سمبلیک بزک کرده و تا به امروز ادامه یافته است. مطمئن هستم که این تعریف یک جمله‌ای، کلاف مناسبات انگلیس را بهتر از ده‌ها هزار تحقیقت قابل فهم می‌نماید. تفاسیر کاهنان سومر درباره‌ی جامعه که بر مشاهده‌ی حرکت ستارگان استوار بوده و در ده‌ها هزار لوح‌نوشته آمده‌اند، از حیث ماهوی با تفاسیر ده‌ها هزار کاهن علم‌گرای مدرنیته‌ی کاپیتالیستی (یعنی گروه‌های منفعت‌طلب بنیادینی که مخفی ساخته‌اند) چندان متفاوت نیستند. تنها روش‌های تحقیق، زمن و مکان‌شان متفاوت است.

با صراحت و به تأکید گفتیم که تفاوت زمان و مکان، تغییر و توسعه‌ی شمول، به معنای تغییر و توسعه‌ای است که تشکل نامیده می‌شود. جوامع نیز به‌مثابه‌ی [هستندگانی] وابسته به تفاوت زمان و مکان، تغییر و توسعه پیدا می‌کنند. گاه ممکن است رو به عقب متحول شوند. از حالت خودوژگی [یا اورژینالیتی] آن انتقاد نمی‌کنم؛ در کیهان پیشرفت و تغییری وجود ندارد که خودوژده نباشد. هر تغییری به معنای خودوژگی است. تکرار همانی، تنها یک ارزش اعتقادی دگماتیک است. در زمینه‌ی تمامی رویدادهای طبیعی، واژه‌های حاکی از «تکرار همانی»، یک بازی زبانی فاقد معناست.

البته که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نیز از این نقطه‌نظر خودوژگی‌های بسیاری دارد. مطابق تعریف آنتونی گیدنز، این خودوژگی‌ها در سه حوزه‌ی مهم تحقق یافته‌اند. در همین رابطه، مفهوم‌پردازی‌ای به‌شکل «ناپیوستگی‌ها» می‌تواند آموزنده باشد. چون کاپیتالیسم را در چارچوب

^۱ در متن واژه *Sürdürülemezlik* به کار رفته؛ تا‌دام‌ناپذیری؛ در اینجا همانند واژه‌ی *süreksizlik* معادل *Discontinuity* در انگلیسی گرفته شد.

^۲ *Contemporaneity*: هم‌زمانی، هم‌عصر بودن، حاضر بودن

^۳ صورت تغییر داده شده‌ی این مثل ترکی است: *Denizde kum, bunda para!* به دریاها ماسه نزد اینان پول!

^۴ یعنی چنان در بحر اجزاء غرق شدن که کلیت را ندیدن.

^۵ *Social Sciences*

^۶ *Sociology*

خوئوژگی‌هایش، از طریق یک خصوصیت آن تفسیر کردیم و نمونه‌هایش را ارائه نمودیم، به تکرار این مطلب نخواهم پرداخت. اما ارائه‌ی خلاصه‌ای کوتاه و جوهری در مورد مفهوم قدرت و بیان انضمامی‌تر و حقوقی‌تر آن یعنی دولت-ملت، ضروری و بسیار آموزنده خواهد بود.

۲- گفتیم که قدرت در رأس موضوعاتی می‌آید که علوم اجتماعی درباره‌شان بسیار داد سخن می‌دهند اما در تحریف‌نمودن جوهرشان نیز به رقابت می‌پردازند. موردی که گفته شد، انتقادی نیست که تنها معطوف به تیت آن‌ها باشد. چیزی که در رأس جوانب بسیار خوئوژمی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی می‌آید و هیچ تمدنی به لحاظ گستره و خصوصیت موفق به انجام آن نشده است، این استعدادهای موقیبت‌آمیز می‌باشد: هر فرد را به حالتی درآورده که خویش را مقتدر می‌انگارد. این موضوعی است که باید بیشتر از هر چیزی مورد بررسی قرار گیرد. این همان موضوعی است که بیشتر از هر چیز ذهن جامعه‌شناس فرانسوی میشل فوکو را به خود مشغول داشته و او نتوانسته تماماً از عهده‌اش برآید. لنین در کتاب «دولت و انقلاب» در صدد برآمده تا دولت را بشناسد. اما هنوز در قید حیات بود که معلوم گشت دولت مسئله‌ای است که درباره‌ی آن دچار بیشترین اشتباه گردیده است. قدرت را حتی نخواست که بشناسد. نتوانست متوجه گردد که با به‌کارگیری این «سنگ جادویی» که مرد نیرومند و حق‌باز با توسل به پوشیدن نقاب‌های متفاوت تمدن آن را تا به امروز انتقال داده است، فعالیت اجتماعی بنیادینی نظیر سوسیالیسم را - که به‌طور کامل بایستی از رهگذر مدرنیته‌ی دموکراتیک بر ساخته شود- از همان سرآغاز به‌واسطه‌ی «قدرت سوسیالیستی» نقش بر آب نموده است.

یکی از سخنان میخائیل باکونین که آن را بسیار بامعنا می‌بینم، چنین مضمونی دارد: «اگر تاج قدرت را بر سر دموکرات‌ترین انسان بگناری، طی بیست و چهار ساعت مبلل به یک دیکتاتور پست و فرومایه خواهد شد» و یا «اخلاقش به فساد خواهد گرایید». اقدام به فعالیت جامعه‌شناسی در مورد قدرت، هنوز هم به عنوان علمی‌ترین وظیفه، نیازمند تحلیل است. به اندازه‌ی چستی قدرت، میزان بایستگی و یا نابایستگی قدرت، موضوعی است که در زمینه‌ی آن بیشترین ناآگاهی اجتماعی وجود دارد مطابق برخی ذهنیت‌ها و گروه‌های منفعت‌جویی که در زیر لوای آن‌ها پنهان شده‌اند، قدرت مطلق به معنای راه‌حل مطلق است. این بایستی نگرش قطعی آشوریان باشد: بر انداختن و نابودی کامل آنچه که آماج [حمله] قرار داده‌اند. کسانی هم هستند که قدرت را تماماً به‌صورت یک بیماری می‌بینند؛ به‌ویژه آنارشیست‌ها و پاسیفیست‌ها^۱ چنین‌اند. به نظر این‌ها باید همانند گریز از وبا، از همه‌نوع نیرو و اتوریته‌ای گریخت. این نگرش در اصل، شکل ابژکتیو تسلیمیت در برابر قدرت است.

تعریف و راه‌حلی که نظام تمدن دموکراتیک ارائه می‌کند، از حیث کیفی متفاوت است. حق دفاع هر گروه اجتماعی، مقدس است. توانمندی دفاع در برابر هر نوع حمله‌ای که علیه موجودیت گروه و یا ارزش‌های مرتبط با موجودیتش در جریان باشد، فراتر از یک حق اغماض‌ناپذیر، یک دلیل موجودیت است. معتقدم که نمی‌توان نیروی دفاع را در معنا و مفهومی کلاسیک، «قدرت» نامید. اطلاق عنوان «نیروی دفاع دموکراتیک» و یا «توریته‌ی آن» مناسب‌تر خواهد بود. با توجه به اینکه می‌بینم حتی گیاهی نظیر گل می‌خواهد توسط خارهایش از خود دفاع نماید، می‌خواهم این پارادایم [مبتنی بر] اتوریته‌ی دموکراتیک را «**تئوری گل**» بنامم.

الف- اگر در ارتباط با تمدن، کارکرد قدرت را «هر نوع فعالیت اجتماعی معطوف به دستیازی بر محصول مازاد، افزایش‌دهی آن و تصاحبش» عنوان کنیم، مناسب‌ترین تعریف خواهد بود. مادامی که از فعالیت‌های ایدئولوژیک گرفته تا فعالیت‌های نظامی، از روایت تخریب‌کننده و اغواگرانه گرفته تا نسل‌کشی‌ها، از بازی‌های تفریحی گرفته تا شعرای دینی، همگی برای ربودن «محصول مازاد و ارزش‌ها»ی اجتماعی سودمند واقع می‌گردند، در آخرین تطبیل می‌توان این فعالیت‌ها را فعالیت‌های قدرت‌مدارانه نامید. از این نقطه‌نظر، قدرت یک حوزه‌ی فعالیت اجتماعی بسیار دامن‌گستر است. به‌ویژه در جوامع تمدنی، قدرت از حیث عمق و فراخنا، متمایل به افزایش متوالی میزان محصول مازاد است.

اگر مفاهیم «محصول مازاد» و «ارزش افزوده» را شفاف گردانیم، ماهیت قدرت بهتر درک خواهد شد. هنگامی که عمل تصاحب آفرینش‌ها و دستاوردهای مادی و معنوی و کلاً ارزش‌های فرهنگی اشخاص و گروه‌ها را - که از راه به‌کارگیری نیرو و به تناسب نهادینه‌شدن [عمل مذکور] صورت می‌گیرد- به‌مثابه‌ی «هنر قدرت» می‌نگریم، آنگاه چستی «تصاحب‌شونده» و «تصاحب‌کننده» مشخص و ملموس می‌گردد. «قدرت»، کُنش و هنری است که پیوسته مقولاتی را به‌رغم اینکه به او تعلق ندارند از طریق اعمال نیرو تصاحب می‌نماید، از آن خود می‌شمارد، آسیمیله می‌کند، به مالکیت درمی‌آورد، به آن هیأت میهنی می‌بخشد و در وضعیت عکس آن بازهم با توسل به زور از خویش طرد می‌سازد، تبعید می‌نماید، بی‌وطن و بی‌کس و بدون ملک می‌کند و به‌طور کلی از نظر مادی و معنوی بی‌ارزش می‌گرداند. اگر این امر تنها به «محصول مازاد و ارزش افزوده»ی اقتصادی محدود گردانده شود، رویکردی بسیار تنگ‌نظرانه خواهد بود. در این موضوع، اصل و بُن‌مایه «تصاحب» است. اما در مسیر این امر، نیروهای قدرت‌طلب، هزاران ارزش دیگر را تصاحب می‌نمایند که اطلاق عنوان «قدرت» بر مجموع آن‌ها، واقع‌گرایانه‌تر است.

کارویژه‌ی اساسی اتوریته‌ی دموکراتیک نیز با حیث و وضع‌هایی در پیوند است که از هر نظر مثبت، ضروری و به‌حق‌آند و دست‌کشیدن از آن‌ها دشوار است؛ نظیر دفاع از ارزش‌های مادی و معنوی که به‌گونه‌ای مستقیم و غیرمستقیم با موجودیت شخص و گروه مربوطه در پیوند است، چشم‌پوشیدن بر مسئله‌ی تصاحب آن‌ها و در صورت تصاحب بازگردانیدن‌شان. اتوریته‌ی دموکراتیک، هنر دست به کُنش زدن بر اساس همین

^۱ Pacifist: شخصیت صلح‌دوست و مخالف کاربست قدرت و عمل نظامی تا حد افعال و رواداری تسلیمیت / Pacifism: صلح‌جویی و مخالفت با کاربست قدرت و نیروی نظامی؛ این گرایش هر نوع جنگی را ناروا می‌شمارد تا جایی که به‌جای دفاع از خود، تسلیم و سازش را ترویج می‌نماید.

محتواست. اگر اتوریته‌ی دموکراتیک از حیث ماهوی، «نیروی جلوگیری از تصاحب و کُنش هنری آن» عنوان شود، صحیح‌تر است. از نقطه‌نظر تصرف سرزمین مادری و یا ممانعت از تصرف آن، بین فعالیت‌ها و هنرهای به‌کارگیری نیرو (رتش- جنگ) تفاوت هستی‌شناختی (از حیث هستی) وجود دارد. دو مفهوم متضاد با یکدیگرند. در قاموس جامعه این موضوع از طریق چندین مفهوم دوگانه‌ی اساسی نظیر نیک- بد، گناه- ثواب، صحیح- غلط، محق- ناحق، و زیبا- زشت بیان می‌شود.

ب- قدرت را می‌توان بر حسب دیدگاهها، از زوایای گوناگون طبقه‌بندی و بخش‌بندی نمود.

۱- **قدرت سیاسی:** شکلی از قدرت است که بیشتر از همه به کار می‌رود. بیانگر نقش‌ویژه‌ی مدیریت و دایره‌ی اجرایی دولت و نمودهای آن (نمونه‌هایی از حزب و جامعه‌ی مدنی که دولت را شالوده‌ی کار قرار می‌دهند) می‌باشد. شکلی از قدرت است که بسیار تعیین‌کننده می‌باشد و در طول تاریخ بیشتر از همه‌ی اشکال بر روی آن تأمل صورت گرفته و به‌کارگیری شده است.

۲- **قدرت اقتصادی:** بیانگر نیروهای انحصارگرایی است که عمل تصاحب محصول مازاد و ارزش‌های افزونه را انجام می‌دهند. در طول تاریخ، اشکال بسیاری از آن به اجرا گذاشته شده‌اند.

۳- **قدرت اجتماعی:** بیانگر نیروی عمل و سنت اقتدار اجتماعی بنیادینی است که بر روی هم‌دیگر برقرار می‌نماید. انواع مهم و فراوانی با ریشه‌ی خانواده، طبقه، جنسیت و اتیک دارد. باید پوخی از آن‌ها را به‌صورت جداگانه بررسی نمود. در خانواده، پدر؛ در نظام طبقاتی، تصاحب‌کننده‌ی ارزش افزونه؛ در جنسیت، مرد؛ و در اتیسیته، اتیسیته‌ی قهار و حاکم؛ به‌بازنمایی و نمایندگی قدرت می‌پردازند.

۴- **قدرت ایدئولوژیک:** به معنای ذهنیت مدیر است. اشخاص و گروه‌هایی که در مناسبت علمی و هنری به کمال و بلوغ دست‌یافته‌اند، در جایگاه قدرت ایدئولوژیک قرار دارند.

۵- **قدرت نظامی:** نهادی است که بیشترین همانندی را با قدرت دارد. افراطی‌ترین، ضد اجتماعی‌ترین، ضد انسانی‌ترین شکل قدرت است. مادر تمامی قدرت‌هاست؛ به عبارت صحیح‌تر پدرشان است.

۶- **قدرت ملی:** بیانگر قدرتی مرکزی است که در سطح ملی اعمال می‌گردد. اهتمام به خرج می‌دهد که خویش را واحد و تجزیه‌ناپذیر نشان دهد. می‌توان آن را حاکمیت ملی نیز نامید.

۷- **قدرت گلوبال:** بیانگر موقعیت هم‌مون و یا امپراطوری تمدن و مدرنیته‌ی حاکم است. امروزه، مدرنیته‌ی کاپیتالیستی این قدرتش را به رهبری ایالات متحده‌ی آمریکا از طریق انحصار اقتصادی گلوبال و دولت- ملت‌ها به کار می‌برد. می‌توان بر تعداد این سنخ بخش‌بندی‌ها افزود.

۳- قدرت، جمع روابط تاریخی- اجتماعی و نهادی است. در حیاتی‌ترین بافت‌ها و حوزه‌های پیشرفت تاریخی و اجتماعی جای می‌گیرد و سعی بر سنتی‌شدن می‌نماید. سنتی‌بودن، معنای نهادینگی را نیز در خود دارد. قدرت، حوزه‌ی مناسبات اجتماعی است که به بهترین وجه نهادینه‌گشته، به آن اهمیت داده شده و حتی برایش قرارداد^۲ تعیین می‌گردد. چون از طرف کسان ذریبط حائلی بسیار کارکردی یافته است، تحکیم نهادینه‌شدگی و فرمیابی آن بر اساس قراردادهای بسیار مطلوب، از حیث پیوستگی و بازنمایی آن امری حیاتی است. مثلاً بر ساخت، واگذاری و تسلیم نمودن قدرت‌های سلطانی و تصاحب آن‌ها، از طریق «پوشش‌ها، سمبل‌ها و قراردادهای عظیمی تنظیم گردیده‌اند. هر رابطه‌ای از شمایل ظاهری آن‌ها گرفته تا خوراکشان، و از ازدواج تا مرگشان، آشکالی دارد که از هزاران سل قبل سنتی شده‌اند. بنابراین هرکس نمی‌تواند با توسل به نیروی دلخواهش مبدل به قدرت گردد. [در چنان حالتی] می‌گویند یاغی و یا مستبد گشت. اگرچه یاغی‌گری و دسپوتیسم

^۱ *Ontologic*: اُنولوژیک. چون پرسش‌های هستی‌شناسانه به سرشت بودن (*Being*) می‌پردازند بنابراین پیشینی‌اند. کلمه‌ی *Ontology* از ریشه‌ی یونانی *Eval* به معنای «هستی» (*Existence*) اشتقاق می‌یابد. پرسش کلیدی این است که آیا جهانی واقعی که مستقل از شناخت ما از آن باشد، در بیرون هست؟ باید دلست اُنولوژی علم «باشنده یا هستومنه» نیست بلکه فلسفیدنی است در زمینه‌ی هستی این هستنده یا هستومنه (علم اثباتی ما به باشنده‌ها همچون داده‌ها می‌نگرد یعنی به هستی نمی‌پردازد). همچنان است که پدیدشناسی علم پدیده‌ها نیست، بلکه فلسفه‌ای است که ادعای شناخت ماهیت پنهان در پس پدیده‌ها را دارد (علم اثباتی اما پدیده‌گرست و تنها گرایش به فاکتیسیته یا واقع‌بودگی خارجی دارد). میان وجود و هستی از منظر فلسفی تفاوت هست. وقتی ما بدون مدنظر قرار دادن چیزی سفید، از سفیدی بحث می‌کنیم، از چیزی بحث می‌کنیم که وجود ندارد؛ اما به هر حال از هیچ بحث نمی‌کنیم. بنابراین سفیدی، هستی دارد.

برای آنکه درک کنیم موضوع هستی‌شناختی ما چگونه بر اندیشه و عمل ما تأثیر می‌نهد به ذکر مثالی می‌پردازیم: آیا تفاوت‌های ذاتی که در همه زمان‌ها و هر زمینه‌ای برقرار باشند، بین طبقات، جنسیت‌ها و نژادها وجود دارند؟

برخی دارای چنین ایستار هستی‌شناختی‌ای هستند که معتقدند تفاوت‌هایی بنیادی میان زن و مرد وجود دارد. یعنی این تفاوت‌ها ویژگی‌های سرشتی ایشان است و در گذر زمان، پایدار و میان فرهنگ‌ها مشترک می‌یابند. این یک ایستار هستی‌شناختی ذات‌گرایانه (*Essentialist*) و بنیادگرایانه (*Fundamentalist*) است. از همین رو هواداران آن استدلال می‌کنند که تفاوت‌های ذاتی در «هستی» بنیاتی فراهم می‌آورند که زندگی اجتماعی بر آن بنا می‌شود. این موضع از سوی فمینیست‌ها به باد حمله گرفته شده. آنان معتقدند که تفاوت زن و مرد، برساخته‌ی اجتماعی است. از این رو، این تفاوت‌ها ذاتی نیستند و به فرهنگ و زمان معینی مربوط‌اند. یعنی این تفاوت‌ها فرآورده‌ی پدیسالاری‌اند که در آن مردسالاری، فرهنگ و ارزش‌های جامعه را شکل می‌بخشد و بر الگوهای جامعه‌سازی، تأثیر می‌نهد و نابرابری جنسی را تداوم می‌بخشد. این بحث،

موضوع هستی‌شناختی و متفاوتی را بازتاب می‌دهد که بنیادستزانه (*Anti- foundationist*) است و برساختگی (*Construction*) اجتماعی پدیدارهای جامعه را به تأکید دست‌نشان می‌سازد.

^۲ در متن *Varlık* آمده است. همچنان که قبلاً نیز قرار کردیم در مباحث هستی‌شناختی (اُنولوژیک) وقتی واژه‌ی *Varlık* یا مشتقی از آن بیاید، همانند واژه‌ی *Varoluş* عمل می‌کنیم و آن را به شکل «هستی»،

حیث هستی» به کار می‌بریم.

^۳ *Protocol*: پروتکل

آشکارترین و واقعی‌ترین جوهره‌ی قدرت را میان می‌نمایند، اما نهاد تعالی‌یافته و تقدیس‌گشته‌ی قدرت، جهت اینکه نگویند «تغلب افتاد و زشتی برملا گشت»،^۱ و به‌منظور پیوستگی و گرانمایه‌گی نهادینه‌اش، مخالفت شدید با این آشکار قدرت را اجباری می‌بیند. می‌داند که تنها با این سنت‌ها و سبیل‌ها می‌تواند به میزان مهمی مشروعیتش را برقرار سازد.

باید تشبیهی را نیز که پیش‌تر در دفاعیاتم بر زبان آورده بودم، یادآوری نمایم. قدرت یا همان کلاف انحصارست سودجویانه‌ی جامعه‌ی متملن را که کیفیتی تاریخی کسب کرده، می‌توان به گلوله‌ای پرفی تشبیه نمود که وقتی از قله‌ی کوه فوموی‌غلند، به‌تدریج بزرگ می‌شود و سرعت می‌گیرد. تاریخ نیز دارای یک جریان منظم آن‌گونه است.

۴ اگر قدرت به یک بیماری مسری تشبیه گردد، بهتر قابل درک می‌شود. یعنی قدرت، مسری است. [قدرت] این بیماری اجتماعی که مرد نیرومند و حقه‌باز در سرآغاز تنها بر روی حیوانات صیدشونده و سپس بر روی زن-مادرانی که دارای اندوخته بودند برقرار نمود؛ ابتدا در نظام پدرسالار هیرارشیک از طرف سه‌گانه‌ی کاهن (شخص صاحب معنا) + مدیر (کسی که از راه تجربه، جامعه را اداره می‌نماید) + فرماندهی نظامی (کسی که نیرو را در انحصار خود نگه می‌دارد) نهادینه گردید. با برساختن طبقه و شهر، به‌شکل دولت درآورده شد. اما بایستی در همین جا دست‌نشان سازم که تصور نگردد با برقراری قدرت دولتی، نظام هیرارشیک و پدرسالار مردان نیرومند و حقه‌باز از میان برداشته شد.

این‌بار می‌توانیم قدرت را بدین‌صورت فرمول‌بندی نماییم: قدرت = مرد نیرومند و حقه‌باز + پدرسالار^۲ هیرارشیک + دولت. این سه نهاد اساسی، بیانگر جامعه‌ی قدرت هستند. این نظام را توأم با شمار بسیاری از برساخته‌های طبقت بالا و پایین، به‌مثابه‌ی یک رده [یا مقوله] ای کلی، تملن می‌نامیم. در طبقه‌ی زیرین، اقتصاد موجود است؛ در طبقه‌ی بالا نیز شوری خدایان، سومریان، تملن را این‌گونه یوساختند. شکل، تغییر یافت؛ اما ماهیت آن همیشه به‌واسطه‌ی فزونی‌یافتن، معنایش را حفظ کرد. آنچه در طول تاریخ در طبقه‌ی پایین جای گرفته عبارت است از: ابزارهایی انسانی که در زمینه‌ی تولید محصول مازاد به‌کار رفته‌اند و پردگان، رعیت‌ها و کارگران در رأس آنهایند. اقشار صنعت‌گر، کشاورز و سایر کسانی که صاحبان پیشه‌ی آزاد نامیده می‌شوند نیز اساساً کارشان را در همین طبقه‌ی زیرین انجام می‌دهند. در طبقه‌ی بالا خدایان اسطوره‌ای، تک‌خدایان (گاه سلاطینی که سایه‌اش هستند، یا پامبرانی که فرستاده‌ی اویند، و یا شامان و کاهن نیز می‌توانند در آن جای بگیرند)، افکار و قوانین مدیر حکمران (ایده‌ی افلاطون) جای می‌گیرند.

در قرون اولیه و وسطی، قدرت‌ها بیشتر بر اساس این نهادهای بنیادین و به‌ویژه به‌شکل دولت اجرا می‌گردیدند؛ اما در عصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، کلیه‌ی جامعه را آلوده‌ی قدرت ساختند. به عبارت دیگر تمامی جامعه را به بیماری «خودصاحب قدرت‌انگاری» آلوده نمودند. اگرچه بسط و ترویج قدرت از طریق نهادهای بسیار مهمی که آنتونی گیدنز آن‌ها را «نایوستگی» می‌نامد، حالتی از بیماری باشد اما اساساً مختص به مدرنیته‌ی کاپیتالیستی است. برخی از ایدئولوژی‌ها و نهادها در این موضوع، نقشی تعیین‌کننده ایفا می‌نمایند. این موارد را در بخشی که پس از این می‌آید، بررسی خواهیم کرد.

بدون شک، آلوده‌گردانیدن تمامی جامعه به قدرت، تنها به معنای بسیار نیرومندی شدن قدرت نمی‌باشد. در عین حال، بدان معناست که درمانده‌گشته، به عجز درافتاده و به آخرین حالت و سرعت مرحله‌ی ازهم‌پاشیدگی نزدیک شده است. هر چیزی اگر به آخرین حد خویش برسد، دو حالت پیش می‌آید: یا شخص ذی‌ربط، کاری را که بایسته است در حالت نهایی آن مقوله انجام می‌دهد و یا اگر شخص ذی‌ربط کاری صورت ندهد، آن چیز تباه و فاسد می‌شود. مثلاً هنگامی که سبب به رسیده‌ترین حالت درمی‌آید و سرخ‌زنگ می‌شود، کاری که باید انجام شود چیدن آن از شاخه است. اگر این کار صورت نگیرد و مدت‌زمانی بیشتر از حد معین بگذرد، سبب می‌پوسد؛ کرم‌زده می‌شود، تجزیه می‌گردد و پایان می‌یابد. یک تشبیه صرف و کلی است؛ اما برای قدرت‌ها نیز مصداق دارد. می‌توان چنین انگاشت که به‌واسطه‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، پدیده‌ی قدرت که خود در هنگام برقراری حالتی از بیماری بود، وارد مرحله‌ی پوسیدگی و تباهی گردیده است. در حال متعفن شدن است. به قول باکونین، چنان تباه و فاسد شده که اگر سالم‌ترین و بااخلاق‌ترین انسان به آن آلوده شود، بیمار خواهد گردید.

این قضاوت در اصل این‌گونه بود: «وقتی قدرت تاجش را بر سر دموکرات‌ترین انسان بگذارد، طی بیست و چهار ساعت وی را به دیکتاتوری فرومایه تبدیل می‌کند». صحیح است. اگر قدرتی را که در حالت پوسیدگی و تباهی است، بسن یک تاج بر سر ستمدیده‌ترین زن بگذاری، او نیز طی بیست و چهار ساعت دیکتاتور خواهد شد. یگانه راه پیشگیری از این تباهی و بیماری، از برساخت سیستم مدرنیته‌ی دموکراتیک می‌گذرد.

^۱ "Maske düşüü, kel görüüdü" تغلب افتاد و کجیل در معرض دیدار آمد!

^۲ Patriarch: معادل Aterk در ترکی؛ مردی که در نظام پدرسالار در فرادست جای می‌گیرد؛ مردی که رئیس قبیله است؛ شیخ القبایل.

و- مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و دولت- ملت

اصطلاح دولت- ملت به اندازه‌ای که در تاریکی و ابهام نگه داشته‌شده، در عین حال در رأس مفاهیمی قرار دارد که دچار بیشترین تحریف نیز گشته است. به اصرار، از تعیین کارویژه‌ی راستین و نقش اصلی‌اش احتراز می‌ورزد. می‌توان گفت عمدتاً با هدف تبلیغاتی به کار می‌رود. اهتمام به خرج می‌دهد تا پیوند هستی‌شناختی آن را به‌ویژه با فاشیسم و ملی‌گرایی، رؤیت‌ناپذیر گرداند. همانند چشم‌پوشیدن بر پیوند غرضی^۱ فاشیسم و ملی‌گرایی با مدرنیته‌ی رسمی. این موضعی نیست که تنها مختص به لیبرل‌های بورژوا باشد. سوسیالیست‌ها نیز در موضوع دولت- ملت، یا با موضعی تدافعی جلوه‌گر می‌شوند، و یا همانند موردی که بسیار بی‌ارزش گردیده، آن را به سطح جملات و کلماتی پیش‌پاافتاده تقلیل می‌دهند و از کنار آن [بی‌اعتنا] می‌گذرند. حل‌آنکه دولت- ملت از جمله مفاهیم کلیدی برای درک و تغییردهی عصر ماست. اگرچه اندیشه‌های آتونی گیدو را ناقص بدانم، اما از نقطه‌نظر مطرح‌سازی اهمیت مفهوم دولت- ملت، تفکرت وی را روشنگر یقتم.

موضوعاتی را که تاکنون سعی بر عرضه‌نمودن‌شان کردم، از یک لحاظ می‌توان به‌عنوان یک پیش‌تدارک جهت تعریف دولت- ملت و کارویژه‌ی آن، ارزیابی نمود. بدون اقدام به تعریف - هرچند در سطح طرح‌واره- عوامل ظهور کاپیتالیسم و مفاهیم مدرنیته، قدرت، ملت و دولت، تعیین نقش دولت- ملت نمی‌تواند چندان گره‌گشا باشد. تلاش برای ارائه‌ی مسئله‌ی یهودیان به شکل سرتیترهای اصلی و در سطح پیش‌نویس، ارتباط تنگاتنگی با موضوع دارد. همان‌گونه که جهت گره‌گشایی از مسائل اجتماعی امروزین، تحلیل دولت- ملت اصطلاحی کلیدی است، جهت تحلیل مسئله‌ی دولت- ملت نیز بررسی تاریخی- اجتماعی مسئله‌ی یهودیان در ارتباط با تمدن‌ها، از حیث آموزندگی و ارائه‌ی نمونه، ارزش بسیاری را حداقل در سطح تعریف دارا می‌باشد. بدون واشکافی مسئله‌ی یهودیان و دولت- ملت، درک معنای نسل‌کشی یهودیان بسیار ناقص و توأم با خطاست، و بنابراین اشتباه خواهد بود. تراژدی امروزین خاورمیانه، صحت تحلیلاتی را که مطرح شدند، بیش‌ازپیش تصدیق می‌نماید.

۱- دولت- ملت، فرمی است که انحصارگرایی کاپیتالیستی در آن تحقق یافته است. در هلند و انگلستان قرن شانزدهم، فرم دولتی لازم جهت درهم‌شکستن آرمان‌های امپراطوری‌های اسپانیا و فرانسه، نوعی پرتو دولت- ملت بود. پرنس نشین هلند و پادشاهی انگلستان با متحول شدن به دولت- ملت، سعی در کسب برتری نمودند. هنگامی که فاکتور ملی بین دولت‌ها، به‌واسطه‌ی توافق^۲ وستفاليا در ۱۶۴۹ مطرح‌تر شد، رویدادها در راستای دولت- ملت شتلب یافتند. مرکاتیلیسم، تحت نام اقتصاد سیاسی، از طرف دولت‌ها اساس قرار داده شد. همین امر به یکی از عوامل نیروبخش و تسریع‌کننده در زمینه‌ی مطرح‌شدن بازار ملی مبدل گردید. فعالیت‌های مربوط به زبان، هنر و تاریخ ملی به‌تدریج جای بیشتری در انحصار دولت گرفت. کار به جایی رسید که اگر ملی‌گرایی و قدرتی از سنخ دولت- ملت نمی‌بود، امکان دامن‌زدن به منازعت و جنگ‌های گوناگون میان ملت‌ها، وجود نداشت. جنگ‌های ناپلئون، در این مسئله نقشی پیشروانه ایفا نمود. بدون شکل‌گیری دولت- ملت در فرانسه، جنگی نمی‌توانست درگیرد. ایدئولوگ‌های آلمانی که این روند را از نزدیک پیگیری می‌نمودند، تمامی سرنخ‌های لازم جهت ملی‌گرایی و گرایش دولت- ملت آلمانی را در شخص ناپلئون کشف نمودند. ملی‌گرایی آلمانی که به سرعت توسعه داده شد، در زمینه‌ی متحدسازی هرچه زودتر آلمان و ایجاد دولتی که مدرنیته پی‌جوی آن بود، نقش اهرم را بازی کرد. نخستین گام‌ها به‌سوی مرحله‌ای که بعدها هیتلر از بطن آن سربرآورد، در اوایل سده‌ی نوزدهم پرده‌اش شد.

به‌واقع، مسئله دارای ژرفای بیشتری است. با بنیان‌های مدرنیته (تمدن) کاپیتالیستی مرتبط است. این جنبش که در مرکز خویش جویای موفقیت در زمینه‌ی ایجاد انحصار اقتصادی بود، نه تنها پیشرف ملی را به انحراف کشانید، بلکه ناچار بود تمامی عوامل سازنده‌ی ملت را ملیتی^۳ گرداند. بدون ملی‌سازی دین، حاکمیت انحصار اقتصادی بر بازار دشوار بود. ملی‌سازی فرهنگ و هنر نیز با موقعیت انحصارگرانه‌ی مشابهی در ارتباط است. ملی‌سازی جنگ‌ها آخرین و مهم‌ترین عامل را تشکیل می‌داد. ملی‌سازی تمامی این عوامل روح ملی را پدید می‌آورد و آن نیز منجر به ملی‌گرایی می‌شد. مدت‌ها بود که بنیان‌های فکری لازم جهت فعالیت ایدئولوگ‌ها در زمینه‌ی ملت و دولت، حاضر گشته بود. بسیار آشکار است که تمامی این عوامل، [عوامل سازنده‌ی] بازار ملی و کاپیتالیسم انحصارگری بوده که نزاع بزرگی را جهت تسلط بر این بازار برپا کرده و با تمامی قوا خواسته‌هایش را تحمیل نموده است.

۲- انقلاب صنعتی به تمامی این مراحل شتاب بخشید. صنعتی‌شدن که پس از تجارت، و به‌تدریج بیشتر از تجارت ارزش افزونه تولید می‌کرد، به‌واسطه‌ی همین کیفیت خویش بعدها موضوع اساسی «به‌تکوین رسانیدن ملت» را پیش کشید. صنایع ملی، در سطح ملت به معنای بیشترین سود برای تمامی کاپیتالیست‌ها بود. سده‌ی نوزدهم از این نقطه‌نظر تعیین‌کننده است. صنعت‌گرایی به‌منزله‌ی یک ایدئولوژی، رابطه‌ی تنگاتنگی با ملی‌بودن دارد. بدون صنعت‌گرایی، نمی‌توان تصور کرد که ملی‌گرایی در سده‌ی نوزدهم به حالت برگزیده‌ترین ایدئولوژی و پراکتیسیسی سیاسی

^۱ Accidental: غرضی یعنی آنچه قائم به ذلت نباشد؛ آنچه نه‌اصل بلکه مکی بر غیر باشد.

^۲ Consensus: اجماع

^۳ Milliyetleştirmek

درآید. بورژوازی تجاری، از نظر حجمی نمی‌تواند به تنهایی حامل یک ملت باشد. مرکانتیلیسم از چنان ظرفیت انحصار اقتصادی‌ای که بتواند به تنهایی ملت را پیش ببرد، به دور است. بورژوازی که به واسطه‌ی انحصارهای صنعتی از نظر حجمی بسیار پیشرفت نموده بود، مرحله‌ای را آغازید که در آن سخن گفتن به نام تمامی ملت را دیگر حق خود می‌شمارد. تاریخ خویش را بازنویسی نمود. گرایش فلسفی خویش را مشخص و روشن ساخت. فرهنگ ملی را به صورت بخشی از تاریخ درآورد. مظهر خویش را بر حوزه‌های ارتش و آموزش ملی زد. حاکمیت و پیروزی کاپیتالیسم در سطح ملت، از طریق بورژوازی صنایع ملی ماندگار شد.

اصطلاحی تحت عنوان انقلاب بورژوایی، هنگامی که تمامی این مراحل را دربر بگیرد، حاوی معناست. وگره انقلاب‌های انگلیس، فرانسه و انقلاب‌های مشابه، برعکس چیزی که تصور می‌شود، به تنهایی انقلاب‌های بورژوایی از پیش طراحی شده‌ای نیستند. چیزی که بورژوازی انجام داد، استفاده از این انقلاب‌ها در راه منافع خویش بود. اگر انقلاب صنعتی به عنوان پیروزی طبقه‌ی بورژوا تلقی گردد نیز خطاست. این انقلاب نیز نتیجه‌ی اندوخته‌ی عظیم تاریخ است.

مورد موضوع بحث این بود که بورژوازی خودگرا و انحصارگرا، این حوزه را نیز همانند تمامی حوزه‌های دیگر تصاحب نمود، خواسته‌های خویش را بر این حوزه تحمیل کرد و در راستای منافعش به کار برد. همان‌گونه که اقتصاد یک حوزه اجتماعی است که مستلزم طبقه‌ی بورژوا نیست، صنایع نیز یک حوزه اقتصادی است که پیشاپیش نیازی به بورژوازی صنایع ندارد. قدام انحصارگرا تجاری این بود که این حوزه را - که از حیث تاریخی در مقایسه با تجارت سودآوری بیشتری داشت - تصاحب نمایند. هیچکدام از صاحبان حقیقی انقلاب، بورژوا نبودند. نه از لحاظ تئوریک و نه پراکتیک، بورژوازی در زمینه‌ی تدارکات انقلاب صنعتی نقشی نداشت. انقلاب صنعتی یکی از مهم‌ترین جهش‌هایی بود که اقتصاد در درون ریتم پیشرفت تاریخی - اجتماعی صورت داد. همانند انقلاب زراعی در دوران نئولیتیک، دولت و مزدورانش که جوهره‌ی انحصار اقتصادی بودند، بر سر حوزه‌ی بازدهی نوین، تولید اقتصادی‌ای را که در هر دوره‌ی تاریخی پیشرفت می‌نمود، به شکل آزمندترین و بی‌باکانه‌ترین انحصارگری‌های نوین درآوردند؛ آن‌چنان که در صورت لزوم از به‌کارگیری نیرو نیز احتراز نمی‌ورزد. اساساً دولت - ملت بنیان‌های مادی خویش را در همین انحصارها یافت. اگر نمی‌یافت نیز [خود]، آن را پدید می‌آورد.

۳- دوران میانی سده‌ی نوزدهم، از نقاط عطف تاریخ است: یا دولت - ملتی که مرکز بورژوازی بود پیروز می‌گشت، و یا جنبش کنفدراتیو دموکراتیک تمامی اقشار جامعه که خارج از این انحصار و آریستوکراسی نوین باقی مانده بودند. اگرچه بین نیروهای انقلاب ۱۶۴۰ و ۱۶۸۸ انگلستان و نیروهای انقلابی انقلاب ۱۶۸۹ فرانسه تفاوت بارزی وجود نداشت، این دو گرایش نقشی اساسی را ایفا می‌نمودند. کمون‌گرایان انقلاب فرانسه و لولرهای^۱ انقلاب انگلیس، نمایندگان گرایش دموکرات بودند. این گرایشت بعدها تصفیه گردیدند. انقلاب‌های ۱۸۴۸ انقلاب‌های خلقی به تمام معنایی بودند. فعالیت‌های مربوط به لیگ کمونیست و مانیفست کمونیست کارل مارکس و فریدریش انگلس تا سال‌های ۱۸۴۸، گام‌هایی بجا و تاریخی بودند. انقلاب‌ها در نتیجه‌ی خیانت بورژواها و سازشکاری با کثرتی نیروهای واپسگرا دچار شکست شدند؛ این اولین شکست استراتژیک بود. بهار خلق‌ها چندان نپایید و بلزهم زمستان سخت و سیاه فایق گشت. انقلابیگری بورژوازی نیز وابسته به منافع آنی‌اش بود. اگر پیروز می‌شد، می‌توانست قدرت سیاسی را بلافاصله به انحصار اقتصادی متحول نماید. به جای از دست دادن همه‌چیز، دانست که [چگونه] آنچه را که در دست دارد حفظ کند و به دستاوردهای محدود بسته نماید. سلطنت‌طلبان و اشراف قدیمی نیز به آرزویشان دست نیافتند. دولت - ملت، همانند نوعی نیروی موازنه، در این مرحله هرچه بیشتر نیرومند گردید. توافق انحصارگران اقتصادی و سیاسی بر سر دولت - ملت مرکزی، مرحله‌ی بعدی را تعیین نمود. دولت - ملت ایتالیا در سل ۱۸۶۱ و دولت - ملت آلمان در سال ۱۸۷۰ رسماً اعلان گردیدند. پس از آن نوبت به اعلان [تأسیس] سایر دولت - ملت‌ها رسید.

هنگامی که موج جدید انقلاب‌ها مطابق میل پیش نرفت، مارکس به لندن بازگشت. کاپیتل را مورد تحقیق قرار داد. آزمون اترناسیونال، یک فعالیت انجمنی بود. کمونیست‌های آلمانی (از جمله مارکس و انگلس نیز) با اساس کار قرار دادن دولت - ملت مرکزی، به صورت عینی شکست را پذیرفتند. بر پایه‌ی تئوری‌های مبنی بر «سقوط کاپیتالیسم در نتیجه‌ی بحران»، اقدام به ارائه‌ی درس‌هایی در زمینه‌ی برنامه، سازمان، استراتژی و تاکتیک نموده‌اند؛ به تدریج و به گونه‌ای متعارض با جامعه، دست با سازش با کاپیتالیسم زده و در درون همان قالب‌های ملزمت‌شده (مشروع‌دیدن صنعت‌گرایی و دولت - ملت) به جنبش‌هایی جهت ستاندن سهمی از انحصاری به نام اکونومیسم، تبدیل شده‌اند. اکونومیسم [یا اقتصادگرایی]، به معنای پذیرفتن برنامه‌ی «اقتصادی و دولت - ملت» مبتنی بر انحصارگری‌های صنعتی است. انقلاب شوروی نیز همانند نمونه‌های ماقبل خویش نتوانست از ابزارشدگی جهت برنامه‌ی «کاپیتالیسم دولتی انحصارگر + دولت - ملت» رهایی یابد. انقلاب چین نیز بعد از آشوب و بلوی بسیار در

^۱ جنبشی در انگلستان که در راستای تهیه قوانین اساسی، قراردادهایی مردمی تهیه نمود اما سرانجام توسط کرامول (Cromwell) سرکوب گردید. سپس کرامول خود قانون اساسی‌ای تهیه نمود که به سند حکومت مشهور گشت. رهبران حزب لولرز عبارت بودند از وایلدمن، لیلبورن و اورتن. آنها بر اصل مساوت و هم‌سطح قرار دادن مردم عادی و لردها و اشراف اصرار داشتند. جان وایلدمن می‌گوید: حقوق عرفی متضمن «تعقل درست» است و هیچ قدرتی نباید آنچه را مبتنی بر حقوق عرفی واقعی انگلستان است، تغییر دهد.

همان خط سیر، به واسطه‌ی سازشکاری با «دولت- ملت چین + کاپیتالیسم انحصارگر چینی + انحصارگری جهانی» نتوانست خود را از همان فرجام برهاند.

آن رده از انقلاب‌هایی که عنوان «راهی ملی» را بر آنها اطلاق می‌کنیم، مبدل به انقلاب‌هایی گشتند که به ذهنیت مدرنیستی سطحی‌تری وابسته بودند، و صنعتی‌شدن و دولت- ملت را به منزله‌ی کلان‌برنامه‌ی خویش تعیین کرده بودند. به‌رغم اینکه در درویشان نمونه‌های رئال سوسیالیستی بسیاری وجود داشت نیز، برنامه‌ی مشترکشان یکی بود. دلیل اساسی عدم موفقیت جنبشی که تحت نام سوسیالیسم علمی به مدت صد و پنجاه سال پیشبرد داده شد، این بود که از لحاظ تئوریک، برنامه‌ریزی، استراتژی و تاکتیک نتوانست توان گذار از مدرنیته‌ی روشنگری‌مدار، و پدیدآوری و پیشبرد مدرنیته‌ی دموکراتیک را نشان دهد. به عبارت صحیح‌تر حتی چین نثی نیز نداشت. تمامی نشانه‌هایی که در یکجا گردآمده‌اند، حاکی از آنند که این جنبش دلای خصلتی خرده‌بورژوازی، افقی محدود، ویژگی سرمستی از پیروزی و به همان میزان خصیصه‌ی تسلیمیت‌پذیری آسان در برابر نظام می‌باشد.

آنارشیت‌ها در برابر این مرحله به اعتراض برخاستند. اما به‌ویژه عدم سازماندهی «انتقادات مهم و پیشنهادات برنامه‌دار»، تنگ‌نظری‌های ایدئولوژیک، و ارائه‌ی تعاریفی سطحی درباره‌ی جامعه از جانب باکونین، پرودون و کروپاتکین، همچنین نگرش‌های مبتنی بر کُش‌های فردی‌شان اجازه نداد تا به‌صورت یک آلترناتیو سیاسی درآید. اقدامات مداخله‌گرانه‌شان در آن مرحله‌ی تاریخی، نتوانست به پیروزی دلخواهشان منجر شود. ضعف اساسی هر دو جریان نیز این بود که فلسفه‌ی مبتنی بر گرایش روشنگری را به‌تمامی پذیرفته و به‌گونه‌ای جزم‌اندیشانه به‌علم‌گرایی پوزیتیویستی وابسته بودند. عدم موفقیت [آنها]، بیشتر با دلایل ایدئولوژیک مرتبط بود.

مورای بوکین می‌گوید که تا سال‌های ۱۸۵۰ تمایل به کنفدراسیون دموکراتیک زحمتکشان شهری و روستایی در اروپا بسیار نیرومند بود؛ اما با تسلیم‌شدن سوسیالیست‌ها در برابر نگرش مبتنی بر دولت- ملت مرکزی، این شانس تماماً از دست رفت. گویی تشخیص وی درباره‌ی موارد روی‌داده در حوزه‌ی اجتماعی، به‌صحت و درستی نزدیک‌تر است.

۴- فیلسوف بزرگ، نیچه (شناسانیدن وی به‌عنوان تواناترین پیامبر مخالف عصر کاپیتالیسم، تشخیصی بجا خواهد بود) در زمزمه‌ی اولین کسانی است که متوجه خطر عظیم نهفته در اعلان دولت- ملت آلمان در سال ۱۸۷۰ گردیده است. هنگامی تمامی روشنفکران و ترجمه‌سوسیال دموکرات‌ها، رویداد مذکور را تحسین می‌نمودند، او خسران بزرگ انسانیت را ناشی از آن می‌دانست. اگر اشتباه نکنم، خلاصه‌ی تفاسیرش این‌گونه است: «دولتی که الوهیت یافته؛ زحمتکشان و افرادی که به‌صورت مورچگان درآمده‌اند؛ جامعه‌ای که ضعیفه و عقیم گشته است.» نقادی‌های پرودون درباره‌ی مفهوم شهروندی، جالب‌تر و مؤثرترند. انگار فرد امروزی را از مدت‌ها پیش‌تر دیده است. ماکس وبر، جامعه‌ی متأثر از مدرنیته را به‌عنوان «جامعه‌ی محبوب در قفس آهنین» تعریف می‌نماید. در دنیای رُمان، تعاریف بسیار هراس‌انگیزتری ارائه گشته‌اند. وقتی جامعه در دام دولت- ملت گرفتار می‌آید، تفاسیر مشابه رو به ازدیاد می‌نهند. ولی تمامی این انتقادات و پیش‌بینی‌ها از [ارائه‌ی] یک راه‌حل ملموس برای جامعه و برنامه‌ی برای آزادسازی آن به‌دورند. از سده‌ی شانزدهم تا اواخر قرن بیستم، خلق‌ها و روشنفکران، مقاومتی را از خود نشان دادند که با هیچ یک از دوران‌های تاریخ قیاس‌پذیر نبود. موفقیت‌های ناپایدار بسیاری را نیز به‌دست آوردند. ولی وقتی هژمونی جهانی کاپیتالیسم، در عصر انحصار سرمایه‌ی مالی با تمامی قوای خود پابرجاست، اثبات می‌کند که گرایش مدرنیته‌ی دموکراتیک از ناکفایتی در زمینه‌ی تحلیل، و خطاها و کاستی‌های خط‌مشی برنامه‌پردازانه، استراتژیک، سازمانی و عملی‌رهایی نیافته است.

۵- تحلیل سه عنصر اصلی مدرنیته به‌گونه‌ای هم‌تراز، و بر این اساس به‌منزله‌ی آلترناتیو، اقدام به ایجاد و پیشبرد عناصر اصلی مدرنیته‌ی دموکراتیک با توسل به هر نوع جنبش بزرگ روشنفکری، روشنگری و اجتماعی، یک وظیفه‌ی غیرقابل چشم‌پوشی هر دوره‌ی تمدنی است که نمی‌توان آن را به تأخیر انداخت. وقتی کاپیتالیسم به‌بوته‌ی نقد گذاشته می‌شود، اگرچه این نقادی نقص و توأم با خطا باشد، متوجه‌گردانیدن نوک پیکان به‌سمت دولت- ملت و تکمیل نقادی از طریق اقدام به نقد صنعت‌گرایی، در سومین عصر انحصارگری سرمایه‌ی مالی، اهمیت فزاینده‌ی خود را در امر مبارزه در راه جامعه‌ی دموکراتیک، آزاد و برابر حفظ می‌نماید. سهمی را که بر عهده‌ی ماست، ادا خواهیم نمود.

دیگر به‌راحتی می‌توان گفت که چه در تشکیل دولت- ملت و چه در تداوم آن، ایفای نقش صمغ [پیونددهنده] از طرف هر نوع ملی‌گرایی صورت گرفته است. باید توجه داشت که در این وضعیت، ملی‌گرایی را به‌عنوان عنصر ایدئولوژیکی لزیبایی می‌نمایم که نقشی خویش‌روانه دارد. اگر به‌صورت دینی‌گردانیدن ایدئولوژی پوزیتیویست- لائیک عنوان گردد، مناسب‌تر خواهد بود. اگرچه در مرحله‌ی ظهور نظام، رویکردهای پوزیتیویستی و لائیک بسیار به‌دور از ذهنیت مدرنیته‌ی دموکراتیک بوده است، اما در گذار از دکماتیسیم سستی نقشی مثبت ایفا نموده‌اند. در توسعه‌ی تفسیرپردازی علمی نقش داشته‌اند. اما همان‌گونه که در هر تمدنی با آن روبه‌رو می‌شویم، نظام از جنبه‌ی ایدئولوژیک به‌سوی دینی‌شدن لغزش یافت که دلایل آن چنین‌اند: از یک طرف نظام از قرن نوزدهم به بعد پیروزی اقتصادی و سیاسی کسب نمود و از طرف دیگر تهدید [از جانب] فعالیت دموکراتیک، هنوز ادامه داشت. این ملی‌گرایی بود که نیاز مذکور را به‌گونه‌ای بس فزون برآورده می‌نمود.

پس از این پیش‌توضیحات مقدمه‌وار در مورد دولت-ملت، با توجه به اهمیت موضوع، آزمون‌ی به‌شکل تحلیل محسوس‌تر و توأم با جزئیات بیشتر، بسیار آموزنده و ضروری است.

الف- اگر تعریفی همه‌جانبه‌تر ارائه دهیم بایستی گفت: می‌توان اتحاد و یکپارچگی موجود در چارچوب حقوقی میان دستگاه‌های قدرت - که در دوران مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در تمامیت جامعه شیوع یافته- و افراد (که شهروند نامیده می‌شوند) را دولت-ملت نامید. اصطلاح تعیین‌کننده در اینجا، پدیده‌ی قدرت است که در میان تمامی جامعه شایع شده است. مشروعیت تمامی دولت‌های ماقبل آن، محدود به نهادها و کادراهایش بود. در دولت-ملت، این مرز و محدوده پشت سر گذاشته می‌شود. دولتی‌گرداندن افرادی که شهروند نامیده می‌شوند و یا دولت می‌خواهد مطابق منافع ایدئولوژیک، نهادی و اقتصادی خویش - به‌گونه‌ای که انگار عضوی است برخوردار از حقوق و وظایف دولت- به آنها شکل بدهد، جوهری دولت-ملت را تشکیل می‌دهد. اقدام به تکوین «شهروندی» در صدر موضوعاتی می‌آید که دولت-ملت بیشتر اهمیت را برای آن قائل است. به همین جهت سعی می‌کند از ابزارهای بسیاری نظیر عناصر ایدئولوژیک، سیاسی، اقتصادی، حقوقی، فرهنگی، جنسیتی، نظامی، دینی، آموزشی و رسانه‌ای بهره بگیرد.

۱- مؤثرترین ابزار ایدئولوژیک، ملی‌گرایی است. ارزش دین جدیدی را داراست. ملی‌گرایی، قداستی بسان «سیمای زمینی خدا» را به دولت-ملت می‌بخشد. پایبندی به دولت تا سرحد مرگ، و پذیرفتن آن به‌مثابه‌ی والاترین ارزش، معیار ارزشی دین جدید است.

۲- جذابیت و نیروی اثرگذاری قدرت سیاسی، به وفور در جهت مبدل‌ساختن فرد به شهروند، به کار می‌رود. احزاب سیاسی، به‌طور ویژه برای نیل بدین هدف ایفای نقش می‌نمایند. به خدمت قدرت درآمدن و گفتن «دولت از آن من است»، برای فرد، میان‌ترین راه [برخورداری از] امنیت و اعتبار است.

۳- چون کیفیت انحصار اقتصادی دولت، به‌واسطه‌ی انقلاب صنعتی بسط پیدا می‌کند و انحصارگری صنعتی بسیار توسعه می‌یابد، تقریباً نیمی از جامعه به‌عنوان کارگر-کارمند در نهادهای دولتی استخدام می‌گردند. این وضعیت به‌تنهایی، بخش عظیمی از جامعه را جهت عضویت در دولت-ملت، یعنی شهروندی، وارد عرصه‌ی رقابت می‌نماید. دشوار بتوان انحصارهایی را که خصوصی نامیده می‌شوند، از انحصارهای دولتی تفکیک نمود. بین هر دو، نوعی اتحاد و اشتراک تنگاتنگ وجود دارد. تفاوت قائل‌شدن بین محل آغاز و پایان انحصار دولتی با محل انحصار خصوصی، دشوار است. انحصارهای خصوصی بیشتر از نیمی سود را به دولت می‌پردازند و دولت نیز تسهیلات نامحدودی را به‌صورت نوعی تعهدات مدرن، برایشان فراهم می‌آورد. بنابراین مبدل‌گرداندن فرد به شهروند، توسط انحصارهای خصوصی، گاه واپس‌گرایانه‌تر از دولت است. زیرا به‌واسطه‌ی بیکار وانهادن، امکان پرورش‌دادن فرد به بهترین وجه دلخواهش بسیار تسهیل می‌یابد. محافظه‌کار شدن سندیکاها^۱ در دوران اخیر اخیر و گراییدن‌شان به دولت-ملت، در پیوند با همین رویدادهاست. کارگر^۲، توسط سوسیالیسم رئال به کسوت رزمده‌ی^۳ دولت-ملت درآمده است.

۴- رابطه‌ی حقوق با شهروندی بسیار محسوس است. هر فردی که بخواهد کارش بر وفق مراد پیش رود، ناچار از داشتن اوراق هویتی رسمی^۴ است. اساساً اوراق هویتی، به‌تنهایی به معنای شهروندی دولت است. بیان سمبلیک عضویت در دولت است.

۵- آشکار است که آگاهی یعنی سنت قدرت و دولت که در طول تاریخ فعال نگه داشته شده است، در زمینه‌ی فرمیابی شهروندی، دارای سهم مهمی است.

۶- تأثیر جنسیت، ناشی از ادراکی است که پدر را به منزله‌ی نماینده و بلز نمود دولت در کانون خانواده می‌شمارد. در خانه، هر مرد در حکم دولتی است در برابر زن. این ادراک، از حیث تمامیت جامعه نیز مصداق دارد. دولت-ملت سعی می‌کند این ادراک را هر چه بیشتر پرورش دهد و باخویشتن همخون نماید.

۷- نهاد نظامی با حکم‌نمودن «هویت فرد»، به‌عنوان اساسی‌ترین ارزش دولت-ملت، بر مغز و عواطفش، در صدر نهادهای دولتی می‌آید که به بازپروری فرد می‌پردازند. هر نهاد دولت-ملت نقش ویژه‌ی مشابهی دارد. اما هیچکدام نمی‌تواند به پای نقش نهاد نظامی برسد.

۸- دین، ابزاری است که ملی‌گرایی در دوره‌ی دولت-ملت بیشترین استفاده را از آن برده و مستقیماً به دین دولت-ملت متحول گردیده است. در دوران دولت-ملت، به‌واسطه‌ی هم‌ملی‌گرداندن و هم‌ملی‌گراسازی، دین به‌مثابه‌ی نهادی اجتماعی به نسبت هر نهاد دیگری دچار بیشترین مغایرت با جوهری اخلاقی‌اش گردیده است. فشار اجتماعی‌ای که خرج از ملی‌گرایی سکولار باقی مانده‌اند، به‌صورت آگهانه و یا

^۱ Syndicate: اتحادیه، اتحادیه‌ی صنفی

^۲ در متن به‌صورت İşçilik به کار رفته یعنی کاریگری کارگر بودن

^۳ Militant: مبارز

^۴ Nüfus kimliği: شناسنامه‌ی صادره برای جمعیت سرشماری‌شده‌ی کشور

خودبه‌خود از طریق ملی‌گرایی دینی، به حالت برده‌ی نوین خدای قدیمی یکپارچه گردانیده شده و به نوعی در درون خویش گرفتار خیانت می‌گردند. درگیری دین- لائسیته ارتباط تنگاتنگی باهمین خیانت دارد.

۹- آموزش از دوره‌ی ابتدایی تا دانشگاه، مؤثرترین نهاد مدرنیته در زمینه‌ی مبدل‌ساختن فرد به شهروند است. در زمینه‌ی این موضوعات، با نهادهای نظامی در رقابت بسر می‌برد. هدف درجه‌ی اول نهاد یادشده این است که برای مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، شهروندی را پرورش دهد که دچار بیشترین حماقت باشد. این نهادها با هدف مذکور، تمامی ارزش‌هایی را که به‌واسطه‌ی تفاوت‌یابی در حین تحول و توسعه‌ی تاریخی- اجتماعی تشکیل شده‌اند، ابتدا از صافی دین‌گرایی و سپس ملی‌گرایی گذرانده و در پوته‌ی ایدئولوژی رسمی شکل می‌دهند. در این خصوص، عصیّت کورکورانه^۱، رویکرد اسکولاستیک^۲ قرون وسطی رافرسنگ‌ها پشت‌سر نهاده است.

۱۰- رسانه‌ی جمعی، مؤثرترین ابزار مدرنیسم برای شستشوی اذهان و دل‌هاست. این دستگاه‌ها، تسهیلات عظیمی را در اختیار دولت- ملت بهره‌مند از امکانات تکنولوژی ارتباطی می‌نهند، تا شهروند دلخواش را پرورش دهد. رسانه‌ها به‌ویژه در زمینه‌ی عوام‌پسندسازی سه بخش «سکس، ورزش و هنر»، تهی‌گردانی آن‌ها از مضمونشان و عرضه به جامعه، و بدین ترتیب در شکل‌گیری ابله‌ترین، فرومایه‌ترین و تخدیب‌شده‌ترین شهروند نقش اساسی را دارند.

از رهگذر این ابزارها و روش‌ها که می‌توانیم به‌شکل سرتیترهای اصلی شمار بیشتری از آن‌ها را برشماریم، تیپ شهروندی ساخته می‌شود که در هیچ دوره از تاریخ مشاهده نشده است. هدف اساسی زندگی عبارت است از: داشتن یک اتوموبیل + خانواده (یافتن زن یا شوهر، صاحب یکی دو فرزند شدن) + واحد مسکونی و برخورداری از توان مصرفی روزانه‌ی استاندارد. معنا و مفهوم اجتماعی بودن، به‌راحتی فدای پست‌ترین و دون‌مایه‌ترین آزمودی‌های فردگرایانه می‌شود. به سبب بی‌حافظه‌گردانیدنش، از تاریخ نیز گسسته است. چیزی را که در مقام تاریخ می‌انگارد، کلیشه‌های ملی‌گرایانه است. یا فاقد فلسفه است؛ یا به هیچ وجه باور نمی‌کند که به‌غیر از محدودترین منفعت‌گرایی^۳، فلسفه‌ی سعادت‌آمیز دیگری وجود داشته باشد. در ظاهر، مدرن می‌نماید؛ اما در مضمون خویش نیز همان فرد است که در متن «گله‌ی شهروندان» و «جامعه‌ی توده‌ای» به‌سر می‌برد و برای تکاپو در پی پوچ‌ترین، بی‌محتواترین و منحط‌ترین آرزوها (فاشیسم) آماده‌اش ساخته‌اند؛ به عبارت صحیح‌تر **فقدان فرد مطرح است.**

در ارتباط با نقشی که این سنخ شهروند در مسیر رهپاری به‌سوی فاشیسم بازی کرده است، تعداد پرشماری رُمان ارزشمند نوشته شده است. در همین رابطه، نویسندگان بسیار مشهوری مطرح‌اند. این رُمان‌ها که به‌ویژه بر واشکافی و تحلیل نسل‌کشی متکی‌اند، بسیار آموزنده‌اند. نقادی‌هایی که در این اواخر تحت‌تأثیر پست‌مدرنیسم، درباره‌ی مفهوم «شهروندی» به‌عمل می‌آیند نیز بسیار روشنگرانه‌اند. دولت- ملت و جامعه‌اش که این سنخ شهروند را پدید می‌آورد، در رأس اساسی‌ترین موانع پیشا روی مدرنیته‌ی دموکراتیک می‌آیند. بنابراین یکی از وظایف اساسی دموکراتیزاسیون این است که با تحلیل دولت- ملت و جامعه‌اش که چنین «فقدان فرد» را پدید می‌آورد (زیرا حقیقتاً فرد هیچ انگاشته می‌شود)، افراد برای طلب، آزاد و دموکراتی (شهروند آزاد) را پرورش دهد که بتوانند اقدام به برساخت تمدن دموکراتیک نمایند.

ب- مشاهده و درک پیوند هستی‌شناختی میان دولت- ملت و فاشیسم بسیار مهم است. یکی از اساسی‌ترین خطاهایی که در مورد فاشیسم انجام می‌شود این است که یا پیوند آن با نظام دولت- ملت به هیچ وجه ملاحظه نمی‌گردد و بیان نمی‌شود، و یا وقتی لاپوشانی ممکن باشد با یکی دو نیش قلم از آن درمی‌گذرند. حال آنکه تحلیل کنونی ما که حتی در سطح یک پیش‌نویس است، توانسته قرابت ریشه‌ای فاشیسم با ایدئولوژی روشنگری (از جمله ایدئولوژی‌های پوزیتیویستی لائیک) را نشان دهد. همان‌گونه که دولت- ملت شکل بنیادین قدرت مدرنیته‌ی رسمی است، دین‌نویس نیز ملی‌گرایی است. جوامعی که از صافی ملی‌گرایی دولت- ملت می‌گذرند، جوامعی هستند که همیشه آماده‌ی پدیدآوری فاشیسم‌اند. امکان اینکه بتوان فاشیسم را بدون دولت- ملت به تصور درآورد، ممکن نیست. البته ممکن نیست بتوان دولت- ملت را نیز منفک از شکل تمرکز یافته‌ی انحصارگری اقتصادی (تجارت + صنایع + سرمایه‌ی مالی) تصور نمود.

مشاهده و تشخیص ریشه‌های فاشیسم هیتلری در ایدئولوژی آلمانی دشوار نیست. تنها راه برون‌رفت برای بورژوازی آلمان، تراکم‌سازی انحصارگری تحت نام دولت- ملت بود. مهم‌ترین کار و موفقیت بورژوازی و ایدئولوگ‌های آلمان در طول قرن نوزدهم، ایجاد این سنخ دولت هم در حوزه‌ی ایدئولوژیک و هم در عرصه‌ی مادی بود حکایت آن طولانی‌ست و امکان بازگویی آن را ندارم. البته که نمی‌توان نقش «سرمایه و ایدئولوگ‌های یهودی را در این امر کوچک شمرد. همان‌گونه که صلحا تحقیق در آلمان وجود پیوندی دیالکتیکی بین یهودی- یهودی‌گرایی و ملی‌گرایی و فاشیسم آلمان را تصدیق نموده‌اند، دیدگاه و رویکرد تئوریک ما نیز این رابطه را اثبات نموده است.

^۱ در متی واژه Softalk به کار رفته که معادل با Fanaticism یا تعصب می‌باشد؛ تعصب دینی؛ تعصب کورکورانه و مریدوار

^۲ Scholastic؛ مدرسی، مکیبی؛ اسکولاستیک‌ها به مباحث نظری خشک و بی‌فرجام می‌پرداختند. مثلاً در مورد اینکه ابتدا مرغ به وجود آمد یا تخم مرغ، سال‌ها بحث نموده‌اند!

^۳ Utilitarianism؛ منفعت‌باوری؛ منفعت‌پرستی.

مدل آلمان بعدها منبع الهام تمامی جنبش‌های ملی‌گرا و مبتنی بر دولت-ملت گردید. بزرگ‌ترین ضعف تمامی جنبش‌های ضد فاشیستی و در رأس آن‌ها سوسیالیست‌ها، این است که پیوند نظام‌مند بین دولت-ملت + انحصارات (دولتی و خصوصی) + فاشیسم را ملاحظه و درک نکرده‌اند. بدتر اینکه، عموماً پیوند هستی‌شناختی میان مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و فاشیسم را وااشکافی نموده‌اند.

ج- یکی از موضوعات دیگر که هنوز اهمیت خویش را حفظ کرده و نیازمند چاره‌یابی و حل است، مسئله‌ی دولت-ملت و اتحاد جماهیر شوروی است. پذیرفتن دولت-ملت مرکزی آلمان، به‌عنوان چارچوب اساسی مبارزه برای طبقه‌ی کارگر در دورانی که هنوز مارکس و انگلس در قید حیات بودند، بنیان تاملی اشتباه است. برداشتی حاکی از واپس‌گرا بودن شکل‌های کنفدرال دموکراتیک متکی بر شورش‌های شهری و روستایی که تا اواسط سده‌ی نوزدهم در آلمان بسیار قوی بودند، همچنین پشتیبانی از دولت-ملت مرکزی، در میان نگرهای خود مارکس و انگلس نیز وجود دارند. به نظر من انتقاداتی که باکونین و کروپوتکین در این باره به‌عمل آورده‌اند، هنوز هم روزآمد بودنشان را حفظ کرده‌اند. همین تشخیص‌های مارکس و انگلس، دلیل اساسی تحقق اثرناسونالیست لول و دوم به‌شکل سقط جنین بود. به صورت عینی با بورژوازی صنعتی آلمان هم‌پیمانی‌ی صورت گرفته بود. این مسئله، به‌شکل آشکارا نوشته شده است. نتیجه، استحاله‌یافتن در درون دولت-ملت بود. داستان صد و پنجاه ساله‌ی مارکسیسم، روایت قربانی شدن در راه همین خطاست.

آزمون شوروی و چین امروزی، نمونه‌هایی اثبات‌کننده‌تر می‌باشند. هنوز سال ۱۹۲۰ فرا نرسیده بود که ساختار دموکراتیک شوراهای روسیه خاتمه یافت. تنها راهی که باقی ماند، برقراری سوسیالیسم در یک کشور از طریق الگوی دولت-ملت بود. بدین منظور، تمامی مخالفان پاک‌سازی گردیدند، [نیروی] دهقانی که در رأس نیروهای دموکراتیک می‌آمد از میان برداشته شد و روشنفکران وادار به سکوت گردیدند. چیزی که به منصفی ظهور رسید، «سوسیالیسم فرعون‌ی» مدرن بود. مدرنیته‌ی دموکراتیک، حتی به اذهان نیز خطور نکرد. به عبارت صحیح‌تر، از آن ممانعت به‌عمل آمده بود. آن دموکراسی نیز پس از سال‌های ۱۹۹۰ باز به‌شکل یک سقط جنین، مطرح گشت. صحیح نمی‌بینم که در برابر فاشیسم هیلتر، عنوان فاشیسم هم‌زمان استالین به‌کار رود. هر دوی آن‌ها جنبش‌هایی بودند با خاستگاهی از کانال‌های متفاوت. اما اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی، یک آزمون تاریخی است که به برجسته‌ترین شکل نشان می‌دهد که آزمون سوویت، سوسیالیسم نبوده است و سوسیالیسمی که تمدن دموکراتیک را سرلوحه قرار ندهد، متحقق نخواهد گشت.

ماتو به دموکراسی مشغول شد. انتقاداتی که در مورد شوروی به‌عمل آورد، مهم‌اند. انقلاب فرهنگی^۱ نشان می‌داد که برخی کارها در مجرای اشتباه پیش می‌روند؛ ولی نه سطح آگاهی ماتو و نه ابزار و شیوه‌های که وی بر آن‌ها اتکا نموده بود، توان گذار از خطای مارکسیستی و آزمون شوروی را نداشت. چین امروزی مسائل بسیاری را در این زمینه روشن می‌سازد.

جنبش‌های راه‌یابی ملی که اکثرشان بر اساس خط‌مشی رئال سوسیالیسم توسعه یافتند، از همان سرآغاز، دولت-ملت را به‌مژله‌ی عظیم‌ترین برنامه‌ی خویش محسوب نمودند. با توجه به اینکه مدلی را که متحقق گردانیدند، تنها می‌تواند از راه همکاری انحصارات اصلی کاپیتالیستی نظیر ایالات متحده‌ی آمریکا، اتحادیه‌ی اروپا، صنلوق بین‌المللی پول^۲ و بانک جهانی^۳ سرپا بایستد، نباید از مشاهده‌ی ساختارهای دموکراسی‌ستیزی که به‌تدریج محافظه‌کار می‌گردند دچار شگفتی و حیرت شد.

حزن‌انگیزترین نمونه، سوسیالیسم بعث صدهمی است. برای آنانی که در پی درک معنایند، پدیده‌ای نمونه است که ارزشی طلایی دارد. «دولت رفاه» مد نظر سوسیال‌دموکرات‌ها، مقوله‌ای متفاوت‌تر از دولت-ملت نیست. سوسیال‌دموکرات‌های آلمان که در این باره نیز نقش رهبری را در جهان بر عهده دارند، با توسل به اکونومیسم خویش برای دولت-ملت‌شان سودی بیشتر از ضرری که هیتلر متوجه آن گرداند، به‌بار آوردند و بدین وسیله جایگاه محکم خویش را هنوز هم حفظ می‌کنند. ولی به قیمت «عقیم‌سازی» جنبش‌های دموکراتیک جهان و مبدل‌گرداندن آن‌ها به یدکی برای بورژواهای خویش!

د- یکی از وخیم‌ترین نتایجی که دولت-ملت در طول تاریخ منجر به آن گردیده، اعمال تخریب، تصفیه و همگون‌سازی بی‌همانند علیه میراث فرهنگی است. یکی از تمایزبخش‌برترین خصوصیات دولت-ملت این است که با تکیه بر یک ملت-اتنیسیتی حاکم، تمامی اتنیسیتیه‌های خارج از خویش را همراه با فرهنگ‌های هزاران ساله‌شان نیست انگاشته (شعار اساسی هیتلر این بود: یک زبان، یک ملت، یک وطن و یک دولت) و بر این اساس آن‌ها را تخریب، تصفیه و آسمیله نموده است. این اعمالی که در طول تاریخ هیچ نیروی سرکوب‌گر و ایدئولوژیکی بدان‌ها متوسل نشده است، با ساختار دولت-ملت در پیوند می‌باشند. سیاست فرهنگی اساسی آن، پدید آوردن برهوتی یک رنگ - یا کاملاً سفید

^۱ قیامی سیاسی-اجتماعی در سال‌های ۱۹۶۹-۱۹۶۶ که توسط ماو علیه یوکراسی حزبی در زمان رهبری لیوشاوتچی صورت گرفت. او جوانان گلد سرخ را علیه ارتش و کادرها شوراند؛ هدف این قیام‌های خشونت‌بار، تغییر انگیزه‌های خلق چینی در رستای برابری‌خواهی و نیز تغییر ساختار قدرت بود. در نتیجه‌ی این قیام، کمیته‌هایی تشکیل گردید تا دگرگونی اساسی در جامعه‌ی چین ایجاد شود، همچنین شخصیت‌های میانه‌رو حزب اخراج گردیدند.

^۲ IMF

^۳ World Bank: بانک بین‌المللی عمران و توسعه؛ از مؤسسات تخصصی سازمان ملل است و به کشورهای عضو وام پرداخت می‌کند.

و یا به کلی سیاه- می‌باشد که عبارت از شهروندان و نهادهایی است که به‌صورت واحدهایی منفرد آغاز شده و همگی‌شان به همدیگر شباهت دارند. می‌خواستند به پیاده‌سازی و اجرای داروینسم^۱، یعنی بیولوژیسم، در جامعه پردازند. یکی از ترسناک‌ترین گناهان پوزیتیویسم نیز در همین حوزه صورت گرفته است. مستحلی‌سازی همگی فرهنگ‌ها از طرف قوی‌ترین فرهنگ، قانون تکامل محسوب گشته است. البته با نیست انگاشتن و یا نابودسازی تکامل میلیون‌ها ساله انسان!

به سبب حرکت بولوزرآسای دولت- ملت بر روی سنت فرهنگی، امروزه فرهنگ به‌تدریج کم‌مایه گردیده، فسونگری‌اش را از دست داده، به وضعیتی درآمده که حکایت از رمز و رازی نمی‌کند و از حالت الهام‌بخشی خارج شده است. هزاران زبان، ده‌ها هزار قبیله، عشیره، قوم، میراث باستان‌شناختی و اشکال گوناگون حیات یعنی فرهنگ‌ها، همگی قربانی این سیاست نسل‌کشی تک‌فرهنگی گشته‌اند. معلوم هم نیست که در کدامین نقطه متوقف خواهند شد. فرهنگ تک‌سنخی «دولت- ملت، ملت- فرد و ملت- جامعه» تنها به پدیدآوردن فاشیسم بسنده نمی‌نماید بلکه با مبدل‌ساختن حیات به برهوت، آن را وارد یک مرحله‌ی هیولایی‌شدن می‌کند؛ آن‌هم چنان هیولایی که تنها برای جنگیدن هدفی را می‌جوید. نتیجه، جنگ‌هایی است میان اتنیسیته‌ها، ادیان، زبان‌ها و سایر ستیزه‌های فرهنگی، که نمی‌توان از ورطه‌ی آن‌ها به‌درآمد. روزگاران به‌واسطه‌ی این جنگ‌ها زیر و زبر خواهد شد. هیتلر، آغازگر و ارزش‌نمادین این فرهنگ جنگ و ستیز است. امروزه شاهدیم که این نمادینگی، متحول به واقعیت شده است. باز هم عرق و حوادث روی‌داده در آن، همچون نمونه‌ای طلایی برای آنانی که خواهان درک و یادگیری‌اند، پیش روی ماست.

دولت- ملت، نظیر آنچه که در جنگ دوم جهانی بود، تنها یک جنبش مبتنی بر نبرد سیاسی و نظامی با دولت‌ها و فرهنگ‌های مطرح نیست. در برابر تمامی سنت‌های اجماعی- تاریخی و هر گونه شکل نوین متفلوتی که در آینده وعده‌ی امید می‌دهند، یک جنبش جنگ طلبانه‌ی اجتماعی توده‌ی است. وجود سلسله پدیده‌های تک‌محورانه نظیر یک ملت، یک دولت، یک زبان و یک وطن در منطق بنیان‌گذاری و هدف اقتصادی، اجتماعی و سیاسی دولت- ملت، به‌غیر از حالت مستمر جنگ و ستیز گله‌پنهان، گاه آشکار، گاهی خونین و گاهی دماغ‌زیک که از هر جبهه ادامه دارند، معنای دیگری ندارد!

دولت- ملت در حوزه‌ی سیاسی نیز اهتمام به یک‌سنخ‌شدن^۲ را از خود نشان می‌دهد. همان‌گونه که هویت‌های ملی متفاوت جایگاهی [در دولت- ملت] ندارند، به شکل‌های سیاسی گوناگون نیز جای نمی‌دهد. مقصود از دولت مرکزی و به عبارت دیگر دولتی که ساختار یونیت^۳ نامیده می‌شود، نامیسر گردانیدن امر سیاست‌ورزی بر اساس تفاوت‌های خویش - که از شرایط اساسی دموکراتیزاسیون محسوب می‌گردد- است. این را تهدیدی برای تمامیت دولت برمی‌شمارد. در این چارچوب، به مسئله‌ی قائل‌شدن حتی حداقل اختیارات برای مدیریت‌های محلی، با دیدی شک و گمان می‌نگرد. بروکراسی مرکزی، نیرو و بدنه‌ی اصلی آن را تشکیل می‌دهد. دولت- ملت، دولتی است که پروکراسی مدرن خویش را برقرار نموده باشد. تمامی جامعه را در قفس آهنین، تحت نظارت قرار می‌دهد. شرط اساسی‌اش در مورد احزاب و جامعه‌ی مدنی، داشتن عملکردی دقیقاً مشابه با سیاست‌های دولت است. بنابراین توسعه‌ی سازماندهی‌های متفاوت سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی را که از ملزومت کثرت‌گرایی - به‌متزله‌ی یک اصل اجتناب‌ناپذیر دموکراسی- است، به‌عنوان دلیل تهدید همواره تحت پیگرد قرار می‌دهد. اجازه‌ی ایجاد گزینه‌ها [یا آلترناتیو] و به این ترتیب جلی گرفتن در مدیریت‌ها را نمی‌دهد. دولت- ملت به دلیل اینکه به اقتضای ساختارش با کثرت‌گرایی سیاسی در تضاد بسر می‌برد، آنتی‌دموکراتیک است. همان‌گونه که بیان کردیم، عدم توسعه‌ی هر نوع نگرش‌های قائل به دموکراسی و سوسیالیسم در چارچوب دولت- ملت (سوسیالیسم رئال و سایرین) و تصفیه‌گردیدن آن نگرش‌ها، یا نشأت‌گرفته از دفاعی بود که از دولت- ملت به‌عمل می‌آوردند و یا از تسلیم‌شدن‌شان در برابر آن سرچشمه می‌گرفت. در صورتی که دولت- ملت و دموکراسی به‌مثابه‌ی واحدهایی متفاوت به سازشی اصولی و مبدایی برسند، می‌توان از وجود ساختاری بلز برای دموکراسی بحث نمود.

و- دولت- ملت نه‌تنها یک‌سنخ‌شدگی را در سطح فرد پدید می‌آورد، بلکه یک جهان ذهنی و عاطفی یک‌سنخ‌شده را به کل حوزه‌های اجتماعی سرایت می‌دهد. بدین ترتیب قدرتش را هم در تمامی جامعه اشاعه می‌دهد و هم جامعه‌ی تک‌سنخی، یعنی جامعه‌ی دولت- ملت را پدید می‌آورد. در راستای ایجاد جامعه‌ی رسته‌بندی‌شده^۴ (مدل جامعه‌ی فاشیستی)، هلفمند است. بایستی درباره‌ی مقتدرشدن^۱ جامعه برداشت

^۱ طبق نظر داروین همه‌ی اندام‌های زنده‌ی یک نوع در روی زمین دارای منشأیی واحد هستند، نتیجتاً اینکه حیات منشأ واحدی دارد. همچنین از نظر او هر جانماری بایستی از لحظه‌ی تولد جهت بقای خود با رقبا و عوامل ناسازگار محیط مبارزه کند؛ هر گروهی که وسایل لازم را برای مبارزه نداشته باشد از بین می‌رود؛ بدین ترتیب در این پروسه تعادل نسبی جهت جلداران به بهای نابودی شماری از هر نوع متخف می‌گردد

^۲ در متن *Tek tiplleşme* آمده؛ مبدل‌گشتن به یک تیپ یا نوع.

^۳ *Unitar*: واحد، یک

^۴ *Corporative*: کورپراتیو / *Corporation* یعنی صنف، بنگاه، رسته. در ایتالیایی فاشیست در صدد بودند که نهاد اقتصادی بشکل رسته‌بندی‌هایی زیر نظارت دولت درآید و جای نهادهای سیاسی زائد را بگیرد. در هر رسته‌ی صنعت تنها یک اتحادیه یا سندیکا به وجود آورده بودند که گرداندگان آنها فاشیست بودند. از مظهر موسیلمینی رسته‌بندی به معنای پایان‌بی‌بندوبلوری اقتصادی و سرآغاز اقتصاد سازمان‌یافته و نظارت‌شده است. *Corporatism*: رسته‌بلوری

اشتباهی صورت نگیرد. عکس آن صحیح است. دولت-ملت از طریق جای دادن اشخاص و نهادهای جاسوس خویش در تمامی روزنه‌های جامعه، در صدد آن برمی‌آید تا قدرت را از حیث عمق و وسعت تکثیر نماید. جامعه‌ی هدایت‌شونده، تنها با این روش صورت تحقق به خود می‌گیرد. یعنی اشاعه‌ی قدرت در میان جامعه به معنای جنگ در برابر تمامی جامعه است و نه به معنای مقتدر شدن جامعه. میشل فوکو برای این موضوع اهمیت قائل است. مردبودنی^۱ حاکم بر زن، به‌مثابه‌ی یک نهاد جاسوسی، این نقش را ایفا می‌نماید. با ترویج جنسیت اجتماعی در جامعه از راه سیاست‌های مربوط به سکس، همانند بیماری وبا، به جنگ با جامعه می‌پردازد. به‌ویژه، زنان را دچار بردگی عمیقی می‌نماید. تصویری مبتنی بر «شبهات یافتن به مرد^۲، آزادی است» به معنای زن‌بودنی شکست‌خورده است. آن‌هم ژرف‌ترین نوع شکست!

نقش‌ویژه‌ی ورزش و هنر در جامعه نیز، در جهت خدمت به دولت-ملت، به نهادهای جاسوسی مؤثری برای جنگ با جامعه متحول شده‌اند. به‌ویژه به همین منظور، برنامه‌های عوام‌پسند فرهنگی و ورزشی به‌طور گسترده مورد استفاده قرار می‌گیرند. حوزه‌های سکس، ورزش و هنر از جانب سرمایه‌ی جهانی به‌گونه‌ای آگاهانه از محتوایشان تهی گردیده و به مؤثرترین نهادهای جاسوسی اجتماعی تبدیل شده‌اند؛ بدین ترتیب به هیئت پرنفوذترین جریان‌ت مؤخر جنگ در برابر جامعه درآمده‌اند. بی‌گمان مقصودمان از ارائه‌ی این ارزیابی‌ها محکوم‌نمودن فعالیت‌های جنسی، ورزشی و هنری از حیث موجودیت ذاتی آن‌ها نیست. برعکس آن، جهت سلامت جامعه، قرار دادن این حوزه‌ها در خدمت جامعه بر اساس ارزش‌های عظیم [فلسفه‌ی] اخلاقی^۳ یکی از اساسی‌ترین وظایف تمدن دموکراتیک است.

ورزش یک ابزار آموزشی جهت جامعه‌ای سالم است؛ اما در چارچوب دولت-ملت‌ها به ابزار منزلت‌یابی و کسب افتخار برای دولت تقلیل داده شده است. با تحت فشار قرار دادن ورزش در دوگانگی برد و باخت - چنان‌که گویی نوعی در جنگ به‌سر بردن است - به ابزاری برای جنگ قدرت تبدیل می‌شود. به‌ویژه ورزش فوتبال، به‌مثابه‌ی یک انحصار قدرت جهت دولت-ملت‌ها، با همین هدف مورد استفاده قرار می‌گیرد. ورزش هم «دولت-ملت»ی گردیده است و هم به یک حوزه‌ی مؤثر جنگ در برابر جامعه متحول گشته است.

هنر، دومین حوزه‌ی مهم جنگ و ستیز اجتماعی است که هم انحصارگرگن دولتی و هم خصوصی در آن دست برده‌اند. به‌ویژه فرهنگ پاپ^۴ و آرابسک^۵ در زمینه‌ی به اسارت کشاندن جامعه از راه فرهنگ سرگرمی، نقش مؤثری بازی می‌کند. چنان است که ارتش ستارگان عرصه‌ی هنر، جامعه را زیر آتش گلوله‌های خود می‌گیرند. هنر کلاسیک از چشم انداخته شده، فرهنگ خلق را از ره عامه‌پسنساز، از کارویژه‌ی هزاران ساله‌اش دور گردانیده و آن را به ابزاری مبلل کرده‌اند که نقشی بازگونه در راه نابودی خویش ایفا می‌نماید. سکس و یا غریزه‌ی جنسی به اژه‌ای برای جنگ در برابر جامعه متحول شده است؛ آن‌هم به اندازه‌ی که در طول تاریخ هیچ‌گاه دیده نشده است. هیچ ابزاری قادر نیست به اندازه‌ی سکس، در زمینه‌ی جنگ با جامعه نقشی مؤثر ایفا نماید.

در ارتباط با این موضوع امیدوارم در بخش «کائوس و جامعه‌شناسی آزادی» به‌صورت وسیع به بحث بپردازم؛ تنها به‌عنوان یادآوری یک نکته در درون پارتره، همین اندازه باید بگویم که: برای هر مرد، عمل جنسی متحول به عمل قدرت شده است. عمل جنسی را از نقش‌ویژه‌ی زیست‌شناختی تداوم حیات و جنس خارج ساخته، و یا به انحراف کشانیده و به نقش‌ویژه‌ی تکثیر و اشاعه‌ی نامحدود قدرت مردسالارانه در حوزه‌ی اجتماعی و سیاسی متحول گردانده‌اند. عمل جنسی، به عمل قدرت دگرذیسی یافته است. در تمامی اشکال روابط جنسی همانند هموسکس^۶ و هتروسکس^۷ و غیره، رابطه‌ی قدرت، نقشی تعیین‌کننده ایفا می‌نماید. علی‌رغم اینکه بنیان تاریخی آن گسترده است اما در هیچ شکلی از اشکال جامعه و دولت به اندازه‌ی دولت-ملت و جامعه‌ی آن، به‌گونه‌ای سیستماتیک، شایع و با هدف کسب قدرت (بنابراین با هدف برده‌سازی) به‌صورتی ژرف و وسیع تکثیر و اجرا نشده است. جنسیت اجتماعی عبارت است از «رابطه و پدیده‌ی رویدادگی قدرت اجتماعی و سیاسی».

دولت-ملت با توسل به سیاست‌های اجرایی‌اش در مورد غریزه‌ی جنسی، هم در درون خانواده و هم خارج از آن منجر به یک انحراف قدرت‌مدارانه‌ی کامل گشته است. زن، خود را به‌صورت کالای سکسی و مرد نیز خود را به‌شکل ابزار قدرت جنسی درآورده است؛ هم خویش و هم جامعه را نه‌تنها وارد بحران اخلاقی می‌نماید، بلکه به حالت قربانی جنگ قدرت نیز درمی‌آورد.

^۱ در مت *İktidarlaşma* آمده به معنای لفظی قدرت‌شدن، مبدل‌شدن به قدرت که مقتدر شدن را در همان معنا معادل قرل دادیم. منظور از مقتدر شدن، جای گرفتن در درون سلطه‌ی قدرت در مقام یک سوژه است. نتیجه‌ی که از این جمله و چند جمله‌ی بعدی دریافت می‌شود این است که نباید قرل گرفتن جامعه را در درون سامله‌ی قدرت به‌گونه‌ای تشبیه درک کرد؛ قدرت در جملعه اشاعه داده می‌شود اما جامعه در مقام ابزای برای قدرت باقی می‌ماند. لذا جامعه به یک قدرت مبدل‌نمی‌گردد و عکس اصطلاح «مقتدر شدن جملعه» صدق می‌کند.

^۲ مردانگی در معنای رجولیت؛ می‌توان گفت مردسالاری‌ای که علیه‌زن وجود دارد.

^۳ در مت واژه *Ekekleşme* آمده به معنای لفظی مرد شدن؛ رفتاری همچون مرد یافتن.

^۴ اپیک

^۵ هنر پاپ (Pop) عبارت است از بازنود اشیاء و امور روزمره‌ی دم‌هست و محصولات فرهنگی عوام در هنر.

^۶ *Arabsk*: عربسک؛ شیوه‌ی از فرهنگ که تنها تناعی گروچی و بی‌معنایی است؛ به‌ویژه در موزیک بلزنمود می‌یابد.

^۷ *Homosex*: رابطی جنسی بین دو هم‌جنس، همجنس‌بازی

^۸ *Heterosex*: رابطی جنسی بین دو جنس مخالف

رسانه‌ی جمعی، در این سه حوزه نیز مؤثرترین ابزار جنگ می‌باشد. هیچ ابزاری به اندازه‌ی رسانه‌هایی که تحت کنترل انحصارات^۱ می‌باشند، در جنگ علیه جامعه، نقش تخریب‌گر را ایفا ننموده است. بدون شک وقتی از طرف تمدن دموکراتیک مورد استفاده قرار گیرد نیز می‌تواند نقش ابزار بسیار مؤثری را در جهت دموکراتیزاسیون ایفا نماید.

دولت- ملت، سیاست‌های مربوط به زندان و بیمارستان را نیز با دقت هرچه بیشتر طرح کرده و این سیاست‌ها در نیرومندسازی قدرت دولت- ملت و اسیرنمودن جامعه نقش مؤثری ایفا می‌کنند. آنانی که گذرشان به زندان و بیمارستان می‌افتد، بسیاری از ارزش‌های مادی و معنوی خویش را در برابر قدرت از دست می‌دهند.

دولت- ملت با تحمیل نمودن قدرت خویش تا حد برقراری آن در میان مویرگ‌های جامعه، در واقع اعتراف می‌کند که به پایان کار رسیده است. قدرتی که به این وضعیت درآمده است، نمی‌تواند از ساقط شدن در نقطه‌ی پایان رهایی یابد. مورد لازم این است که تمدن دموکراتیک، بیش سازمانی و عملی مؤثر جهت دموکراتیزاسیون را در میان تمامی حوزه‌های جامعه اشاعه داده و اجرا نماید.

ز- دولت- ملت اساساً برای طبقه‌ی متوسط به نقش آفرینی می‌پردازد. بر بنیان طبقه‌ی متوسط احاطه می‌یابد. حتی اگر از حیث تئوریک، پیشرفت به نوع دیگری ممکن باشد، در عمل نمی‌تواند متحقق گردد. دولت- ملت، خدای مدرن طبقه‌ی متوسط است. در ذهنیت و تمایلات خویش، همیشه با تصور رسیدن به این خدا(با به دست آوردن وظیفه و منفعت) زندگی می‌کند. همان‌گونه که جامعه در عصر قدیم بدون وقوف بر سیمای پنهانی خدا، او را می‌پرستید، طبقه‌ی متوسط امروزین نیز در واقع خدایش (منسوب به مدرنیته‌ی کاپیتالیستی) را نمی‌شناسد. اما متوجه است که به غیر از آن، گزینه‌ی دیگری ندارد. [از منظر طبقه‌ی متوسط] به دست آوردن یک شغل و وظیفه در درون پروکراسی و یا انحصاراتش (به اقتضای فرماسیون شغلی) به معنای رهایی‌یافتن است. جامعه را عبارت از خویش می‌شمارد. طبقه‌ی بسیار خودگراست. لیبرال‌ها، طبقه‌ی متوسط را از شرایط اساسی دموکراسی می‌شمارند؛ اما عکس آن صحیح است. طبقه‌ی متوسط، دپویی^۲ است که ابزار فاشیسم را گرد آورده، نه دموکراسی را. همان‌گونه که رابطه‌ی فاشیسم و دولت- ملت امری ساختارین است، رابطه‌ی فاشیسم و طبقه‌ی متوسط نیز ساختارین می‌باشد. اینکه فاشیسم رابطه‌ی ساختاری مربوط به انحصار کاپیتالیستی باشد، قضاوت مذکور را در مورد طبقه‌ی متوسط تغییر نمی‌دهد. وجود استثناها، تنها مصداقی است بر گرایش اساسی.

هنگامی که دموکراسی لیبرال اساساً برای طبقه‌ی متوسط به ایفای نقش می‌پردازد، هدفش این است که با به دست آوردن برتری در برابر نیروهای دموکراتیک راستین جامعه در بزرگ‌ترین بازی دموکراسی، مضمون دموکراسی را تهی و فاقد تأثیر نماید. تنها در فضای پیشرفت‌های توانمندانه‌ی دموکراتیک است که لیبرل بورژوازی و لیبرال دموکرات‌ها می‌توانند به‌عنوان جناح چپ، وضعیت مثبتی بیابند. مسئله‌ای که باید درباره‌ی آن دقت نمود، لغزش طبقه‌ی متوسط است. کاپیتالیسم در زمینه‌ی استفاده از طبقه‌ی متوسط جهت مقابله با مبارزه‌ی دموکراتیزاسیون جامعه، تجربه‌ی عظیمی کسب نموده است. همیشه سعی می‌کند از رهگذر اعطای امتیازات، پوانگیختن خیال‌ها و ایجاد رعب مستمر در برابر بستر زیرین اجتماعی، سیاستی داخلی را اجرا نماید. از این نقطه‌ی نظر، دولت- ملت جنگ متمرکز شده‌ی طبقه‌ی متوسط است. همچنین از همین منظر، دولت- ملت خدای جنگ طبقه‌ی متوسط است. آن‌گونه درک می‌کند، آن‌گونه خیال می‌کند و آن‌گونه می‌پرستد. نیروهای دموکراتیک در برابر این خدا و جنگی که تشدید نموده است، گزینه‌ی دیگری به غیر از پدید آوردن ذهنیت و عمل ذاتی خویش ندارند. تنها گزینه در برابر این خدا آن است که حیات آزاد، تبدیل به مقدس‌ترین گزینه گردد!

ح- در ارزیابی دولت- ملت مقایسه‌ی آن با برخی اشکال دولتی و شناختن مدل‌های متفاوتی که در درون آن جای می‌گیرند، روشنگرانه خواهد بود. همسنگ نپداشتن مفهوم و نهاد «دولت- ملت» با «جمهوری» مقوله‌ی مهمی است. هر جمهوری‌ای، دولت- ملت نیست. حتی پادشاهی‌ها نیز می‌توانند دولت- ملت باشند. برخی از جمهوری‌ها ممکن است متحول به دولت- ملت گردند. جمهوری بیشتر برای دموکراسی باز است. رابطه‌ی آن با جامعه، به شیوه‌ی دولت- ملت نیست. فاصله‌ی بیشتری با انحصارات دارند. جمهوری، یک رژیم مبتنی بر هم‌پیمانی و مسامحه می‌باشد؛ ولی دولت- ملت رژیمی است که تحمیلی یکطرفه صورت می‌دهد و بر آن است تا جامعه را به دلخواه خویش پدید آورد. در حالی که جمهوری به توافق خود و توازن جامعه توجه نشان می‌دهد، دولت- ملت با برهم زدن هر نوع هم‌پیمانی و توازن در صدد آن است تا یگانگی و اتوریته‌ی مرکزی را به اوج رساند و ارزش‌ها و نگرش‌های متفاوت سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی را مستحکم سازد. می‌توان در جمهوری سهیم شد. نگره‌ها، فرهنگ‌ها، اتنیسیته‌ها، تشکلی‌های سیاسی، و مدیریت‌های محلی و مطلقه‌ی بسیاری می‌توانند در زیر چتر جمهوری جای بگیرند؛ اما ذهنیت و ساختار دولت- ملت مخالف این تفولوت‌ها و حوزه‌هاست.

در مورد الگوسازی‌های مربوط به دولت- ملت، می‌توان عموماً از سه نمونه بحث نمود.

^۱ هر جا کلمه‌ی انحصار (Teke) همچون فاعل به کار رفته منظور از آن کمپلی یا شرکتی است که اقدام به انحصار می‌کند بعضاً جهت آنکه از لحاظ مفهومی اشکالی ایجاد نشود به شکل انحصار [گر] یا انحصار [گری] آورده شد.

^۲ Depot: انبار، مخزن، آماذگاه

نمونه‌ی فرانسه، اولین الگوی دولت-ملت است. فرانسه، زادگه دولت-ملت است. آفریننده و خدایش، ناپلئون است. هویت سیاسی را بنیاد کار قرار می‌دهند. با توانمندسازی حوزه‌ی سیاسی و حقوقی، در مسئله‌ی عدم لغزش به فاشیسمی از سنخ فاشیسم آلمان، رویکردهای سنتی‌تری دارند. در مورد نژاد و اتنیسیته‌ی حاکم، متعصب نیستند. تمامی کسانی که در زبان و فرهنگ فرانسوی سهیم‌اند، می‌توانند در دولت-ملت فرانسوی جای بگیرند. ترک‌ها، از همین مدل الهام گرفته‌اند. در جهان، هستند نمونه‌هایی که از آن پیروی نمایند.

مدل آلمان، فرهنگ را شالوده‌ی خود قرار می‌دهد. فرهنگ مختص به ملت آلمان، هم شرط شهروندی است و هم شرط دولت-ملت. میلیاری بیشتر آن به‌سوی فاشیسم، مرتبط است با توسعه‌ی دولت-ملت آلمان بر روی همین شالوده. بر جهان تأثیر نهاده است. ترک‌ها از این اقدام نیز تأثیر پذیرفته‌اند. آلمان‌ها از این مدل گذار کرده‌اند.

نمونه‌ی انگلیسی، منعطف‌ترین مدل است. انگلیسی‌ها نه همانند فرانسویان یکپارچگی سیاسی را اساس قرار می‌دهند و نه همانند آلمان‌ها یکپارچگی فرهنگی را. نمونه دولت-ملتی است که برای شکل‌ها و فرهنگ‌های متفاوت بازتر است.

ط- بررسی دولت-ملت از نقطه‌نظر زمان‌بندی، جهت درک تغییر و توسعه‌ی آن حائز اهمیت است. اگر مکرراً تأکید گردد که فوم‌بنیادین دولت مدرنیته‌ی کاپیتالیستی است اما در متن پیشرفت تاریخی بررسی نگردد، قادر نخواهیم بود به‌طور کامل نقشش را درک نماییم.

هلند و انگلستان، جهت درهم‌شکستن آمال امپراطوری اسپانیا و فرانسه، جستجوگری در پی دستیابی به دولت‌های مؤثرتر و تیپ دولت-ملت را مطرح ساختند. برتری‌یافتن در برابر ساختار سیاسی و نظامی مدل قدیمی، هم از نظر مالی و سیاسی و هم به‌ویژه از حیث بازسازی ارتش، به‌تدریج هرچه بیشتر اثبات گردید. ابتدا برتری دریایی به‌دست آوردند. در اواخر قرن شانزدهم، حاکمیت و بنابراین هژمونی در دریاها، به‌دست هلند و انگلستان افتاده بود. طی جنگ‌هایی که در اوایل سلطنت‌های ۱۷۰۰ با فرانسه و اسپانیا بر سر [نظام] خاندانی صورت گرفت، برتری‌شان در خشکی را نیز اثبات نمودند. اما خاندان‌های فرانسه و اتریش، به هیچ وجهی دست از آمال و آرمان‌های امپراطوری خویش بر نمی‌داشتند. این به قیمت گزافی برای آن‌ها تمام شد. شانس [دستیابی به] دولت-ملت را از دست می‌دادند. همچنین ساختاربنده‌ی دولتی آن‌ها از نظر مالی بسیار گران‌تر بود.

هلند و انگلستان در مقابل آرمان‌های امپراطوری، به‌لحاظ سیاسی از تأسیس دولت-ملت‌هایشان پشتیبانی نمودند. به‌ویژه علم‌کردن دولت پروس به‌مثابه‌ی دولت-ملتی قوی، در برابر اتریش و فرانسه، سیاستی مؤثر بود. یکی از سیاست‌های مؤثر دیگر این بود که از تمامی مخالفان اروپا و به‌ویژه آنانی که در جستجوی دستیابی به دولت-ملت بودند، مستمراً پشتیبانی کردند و رقبای خویش را از پای درآوردند. زیرا رویارویی با دولت-ملت‌ها تقریباً غیرممکن دیده می‌شد. عهدنامه‌ی وستفالی، نتیجه‌ی همین رویدادها بود. اروپای دولت-ملت، به‌تدریج در برابر اروپای امپراطوری زمیه و جایگه بیشتری پیدا می‌کرد و برتری می‌یافت. هدف انگلستان از انقلاب فرانسه، این بود که پادشاهی را که با آنان سازش نمی‌نمود، سرنگون کند و مخالفانش را مجدداً مطرح سازد. از تمامی کسانی که با شاه اختلاف داشتند، پشتیبانی نمودند. درواقع، انقلاب از یک حیث (نه به‌طور کامل) توطئه‌ی انگلستان بود. اما گذار [فرانسه] به پادشاهی، و بعدها به جمهوری و سپس گذار به دولت-ملت توسط ناپلئون، محاسباتش را بهم زد. انگلستان در مقابله‌ی ناپلئون به سختی راهی یافت. همچنین سیاست پروس نیز با اخذ نتیجه‌ی مشابهی رو در رو بود.

یک نمونه‌ی مشابه نمونه‌ی ناپلئون را در حین تأسیس جمهوری ترکیه می‌بینیم. هنگامی که انگلستان در مقابل اتحادیون طرفدار آلمان، از مخالفان طرفدار انگلیس حمایت نمود، دقیقاً همانند تکرار نمونه‌ی ناپلئون، مصطفی کمال پاشا از میانه سر برآورد. طرفداران هم آلمان و هم انگلیس، شکست خوردند. انگلستان تجربه‌های سیاسی مشابه بسیاری را دارد. این تجارب، مستلزم تحقیق دقیقی می‌باشند. همچنین نباید فراموش کرد که سیاست را با ماسون‌ها^۱ توأمان اجرا می‌نمایند.

پیروزی دولت-ملت در سطح اروپا، همراه با وحدت ملی ایتالیا در سال ۱۸۶۱، وحدت ملی آلمان در ۱۸۷۰ و پیدایش این دو دولت-ملت، قطعیت یافت. این بار جنگ بر سر هژمونی، میان انگلستان و آلمان برپا گشت. دوران چهل و پنج ساله‌ی بین ۱۸۷۰ تا ۱۹۱۴ برای هر دو طرف، در جستجوی هم‌پیمانی طی شد. جنگ جهانی اول، ضربه‌ای بزرگ بر هژمونی‌خواهی آلمان وارد آورد. جنگ جهانی دوم، به نوعی جنگ انتقام‌گیری بود. نتیجه‌ی آن تخریب دولت-ملت آلمان به‌گونه‌ای تلخ و گزنده بود.

روسیه در صدد برآمد تا با انقلاب ۱۹۱۷ خلأ هژمونی آلمان را پر کند. جهت این کار، شوروی را شتابزده به دولت-ملت متحول نمودند. اما هم‌پیمانی انگلیسی‌های باتجربه با ایالات متحده‌ی آمریکا، هژمونی‌خواهی روسیه را همانند آلمان‌ها و فرانسوی‌ها نقش بر آب نمود. فروپاشی

^۱ Freemasonry: فرامسونری؛ لجنمی پنهانی که امپراطوری بریتانیا در سرتاسر دنیا بسط داد. آیین فرامسونری شامل قواعد و مقرراتی است که انجمن‌هایی محلی به نام لژ بواسطه‌ی آن‌ها با یکدیگر در ارتباطند. واژه فراماسون در اصل به معنای بنای آزاد است. پیشتر در قرون وسطی بنایان (هودی) اتحادیه‌ی صنفی برای حل مسأله‌ی خود داشتند که برای پرهیز از گرفتاری و دردسر جلسات آن پنهانی برگزار می‌شد بعدها آیین‌ها و فرقه‌های دیگر را نیز در میان خود راه دادند و بدین ترتیب اولین لژ بزرگ در ۱۷۱۷ در انگلستان تأسیس گردید. بیشتر اعضای فراماسون‌ها را ثروتمندان، بازرگانان و اشراف تشکیل می‌دهد. شعارهای خیرخواهانه، اخلاقی و اصول همیاری در سازمان و سربودن جلسات بر جذب افراد مؤثر است. برخی از لژها متهم گشته‌اند که ضد کاتولیک و ضد سیاهپوست می‌باشند. اکثر لژها به سه درجه تقسیم می‌شوند: شاگرد، رفیق حرفه‌ای، و استاد. در زمان ناصرالدین شاه ملکشاهان دستگاه فرامسونری را در ایران دایر کرد که مردم آن را فراموش‌خانه می‌نامیدند زیرا اعضای آن سوگند یاد می‌کردند که هر آنچه می‌بیند و می‌شنود را با بازگو ننمایند. این لژ به دستور ناصرالدین شاه سرکوب گردید. به عضو فراماسون، ماسون می‌گویند.

رسمی شوروی در ۱۹۸۹، به معنای دست‌شستن از داعیه‌ی هژمونی بود. هژمونی سیصد ساله‌ی انگلستان در سل ۱۹۴۵ در ازلی ابقای آن در جایگاه متقی کوچک، به ایالات متحده‌ی آمریکا سپرده شد. سیاست پشتیبانی شوروی از جنبش‌های رهایی ملی در مقابل هژمونی ایالات متحده، یک نتیجه‌ی «جنگ سرد» سال‌های ۱۹۸۹ - ۱۹۴۹ بود. جنگ سرد بین ایالات متحده‌ی آمریکا و اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی، عصر طلایی دولت-ملت‌ها بود. تنش میان آنها، زمینه‌ی ظهور بهمین‌وار دولت-ملت‌ها را آماده نمود. مرحله‌ی دولت-ملت که تا سال ۱۹۱۴ در سطح اروپا کمال شده بود، اساساً در اوایل ۱۹۷۰ در سطح جهان کامل گشت. جنگ جهانی دوم، اولین بحران جدی دولت-ملت‌های اروپایی بود. اتحادیه‌ی اروپا به‌مثابه‌ی محصول همین بحران پای به عرصه‌ی وجود نهاد.

موضوعی که باید روشن شود این است که چرا مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، مدل دولت-ملت را ایجاد نمود. تمامی مواردی که بازگو نمودیم دلایل این امر را توضیح می‌دهند؛ نکته‌ی که می‌توان بر آن افزود این است که این مدل به آسانی فرصت پیشرفت‌هایی به شیوه‌ی امپراطوری را نمی‌داد. اگر امپراطوری پیروز می‌گشت، ممکن بود شانس انحصارهای کاپیتالیستی، مجدداً به وضعیت دوران قرون وسطی درآید. به همین سبب عزم جزم نمودند و جان‌برکف به مخالفت با آرمان‌های چهار امپراطوری بزرگ برخاستند. آرزوی برقراری امپراطوری اسپانیا در سل‌های ۱۶۰۰-۱۵۰۰، فرانسه در ۱۸۷۰-۱۶۰۰، آلمان ۱۹۴۵-۱۸۷۰، و روسیه ۱۹۹۰-۱۹۴۵ (باید امپراطوری‌های عثمانی و اتریش را نیز ضمیمه‌ی این‌ها ساخت) تنها به‌واسطه‌ی سیاست‌های مبتنی بر دولت-ملت نقش برآب شدند.

علی‌رغم اینکه عنوان بورژوازی ملی را بر دولت-ملت‌ها اطلاق می‌کنند نیز، واقعیتی که محرز گردیده این است که دولت-ملت اساساً اثر انحصارات کاپیتالیستی است که در تکاپوی یک نظام-جهان بین‌المللی می‌باشد. حتی نمونه‌ی ترکیه که خویش را بیشتر از سایرین ملت‌گرا می‌نامد، تنها توانست با موافقت انگلستان و همدستانان و همپیمانان ایالات متحده‌ی آمریکا پیش رود. بدون وجود نظام بین‌المللی کاپیتالیستی، پنداره‌ی یدایش و بالندگی دولت-ملت امری ناشدنی است. دولت-ملت‌های شوروی و چین نیز در همین چارچوب بودند. در صدر عوامل تأسیس و پابرجا نگه‌داشتن آن‌ها این امر می‌آید: بهترین «پاسخ سیاسی» بودن جهت تضمین سود سرمایه. هنگامی که این ویژگی‌شان را از دست دادند، آنگاه به آهستگی متحول شدند و سعی کردند ابتدا تحت هژمونی انگلستان و سپس ایالات متحده‌ی آمریکا، موجودیتشان را ادامه دهند. بدون سیاست سیستم-جهانی (مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و هژمونی‌اش)، هیچ دولت-ملتی نمی‌تواند تا مدت‌زمانی طولانی پابرجا باقی بماند. زیرا این امر، با منطبق نظام در تضاد و تقاض است. مورد مغایر با منطق نظام، یا به دشواری می‌زید و یا فرومی‌باشد. یک نمونه‌ی محرز دیگر، این است که حتی شوروی و چین نیز جهت پابرجا ماندن تا چه میزان به سازش با ایالات متحده‌ی آمریکا احساس نیاز کرده‌اند.

در چنین وضعیتی، عاقبت تراژیک صدام حسین را بهتر می‌توان درک نمود. نظام را نشناخت و یا تمایلی به شناخت آن نشان نداد. جهت پابرجا ماندن تنها یک شانس داشت، آن نیز متحول‌گرداندن عراق به یک نظام دموکراتیک بسیار وسیع بود. به سبب ایمان بسیار قوی‌اش به خدای دولت-ملت، از این شانس خویش استفاده ننمود. در حالیکه بر پای دار اعدام بود و قرآنی را در دست داشت که حاوی سخنان مکوب خدای کهن بود، به‌شکلی حزین آشکار شد که خدای کهن در برابر خدای نوین نظام به امدادش نرسیده و نیرویش کفاف خلاصی‌بخشیدن او را ننموده است. اما خدای نظام یعنی لویاتان نیز در باتلاق عراق به‌سختی دست و پا می‌زند و در تمامی جغرافیای خاورمیانه، در وضعیت دشواری به‌سر می‌برد.

اروپا در جستجوی خدای نوینی است. احتمالاً خدایی را برای خویش خواهد ساخت که صلح‌جوتر باشد و جایگاهی برای حقوق قائل گردد. سعی می‌کنند اتحادیه‌ی اروپا را توسعه بخشند؛ آن‌هم به‌عنوان واکنشی در برابر تمامی گذشته‌ی ستیزه‌جویانه‌اش و در رأس آن جنگ دوم جهانی که آخرین نتیجه‌ی جنگ‌های وحشتناکی است که اروپا طی چهارصد سال تکوین ملت و در طول تاریخ دولت-ملت به‌خود دید. سعی می‌کند با توسل به روش‌های تکامل‌گرایانه^۱ بر اساس شهروندی اروپا و از طریق فکر، اعتقاد و نهادهای نوینی که در حوزه‌های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و تاریخی توسعه می‌دهد، از جوانب فوق‌العاده مخرب دولت-ملت که محرز گشته‌اند، گذار نماید. این نوعی رویکرد مبتنی بر خودانتقادی است. مرحله‌ی است که باید با دقت کافی آن را پیگیری نمود، و از پیش نمی‌توان حدس زد که منجر به چه چیزی خواهد گشت. ایالات متحده‌ی آمریکا نیز از طریق سرنگون‌سازی صدام و رژیمش که به‌نوعی لویی شانزدهم (پادشاهی که در انقلاب فرانسه با گوتین کشته شد) تمدن دولت-ملت بود، به‌گونه‌ای رادیکل موضع خویش را در برابر دولت-ملتی که فایده‌ای برایش دربر ندارد، نشان داد. به احتمال بسیار ممکن است روش بازسازی دولت-ملت به شیوه‌ی فدراتیو (ساختار ایالات متحده‌ی آمریکا) را بیازماید.

تحت فشار قرار گرفتن آمریکا بین هژمونی و امپراطوری، اثباتی است بر گذارش از مرحله‌ی دشوار. مدیریت دولت-ملت‌ها از طریق یک هژمونی ضعیف، دشوار است. مثلاً روابطش با ترکیه، نمونه‌ایست در همین زمینه. ممکن است به حالت امپراطوری، دچار انزوا گردد. سقوط روم در یادها مانده است. اما نبود نیروی دیگری جز آن، که جسارت تشکیل امپراطوری را نشان دهد، برای آمریکا شانس محسوب می‌گردد. هر چیز

^۱ Evolutionist: نظور گرا، باورمند به تکامل تدریجی

نشانگر آن است که با یک بن‌بست روبه‌روست. دولت-ملت کلاسیک، با توسل به هژمونی تنها توانست به دشواری تا اوایل قرن بیستم موجودیت خویش را حفظ نماید. اتحادیه‌ی اروپا اولین گام می‌باشد، اما گامی‌ست در حال تشکیل که آینده‌ی آن روشن نیست. سیستم سازمان ملل، بسان آینده‌ی دولت-ملت، علایمی حاکی از بن‌بست را نشان می‌دهد. نه مکان حل مسائل، بلکه ارگان دشوارتر ساختن آن‌هاست. چون انتظار نمی‌رود سایر اتحادیه‌های منطقه‌ای و قاره‌ای نیز از مانع دولت-ملت گذار نمایند، تقریباً امکان لائمی راه‌حل از سوی آنها وجود ندارد. مدت مدیدی است که دولت-ملت هم در داخل و هم خارج، از حالت الگوی چاره‌یابی مسائل اجتماعی بیرون آمده است. این در حالیست که دولت-ملت‌ها هرچند به هنگام تأسیس با اشغال‌گری‌ها ضدیّت داشته و مدل مناسبی برای اولین انباشت‌های سرمایه بوده‌اند، اما به‌واسطه‌ی صدها رویداد نمونه‌محرز گردیده که امروزه تمامی مسائلی که دارای ابعاد تاریخی، اجتماعی، فرهنگی، اتنیکی، زیست‌محیطی، فمینیستی و سیاسی بوده و با سرکوب مواجه گردیده‌اند، مجدداً در داخل آن‌ها سر برآورده‌اند، و هم‌اینکه دولت-ملت در برابر فقدان تفاهات بین‌المللی مدلی مسلودکننده است.

مسئله‌ی اسرائیل-فلسطین، از این نقطه‌نظر آکنده از درس‌های بسیار است. هر دو نیز بسیار قاطعانه به مدل دولت-ملت وابسته و پایبندند. برای حل مسئله قدس یا باید شهر را تکه‌تکه سازند و یا تا آخرین قطره‌ی خون کمر به نابودی یکدیگر ببندند. دشوار است نمونه‌ای بهتر از این را برای توضیح بن‌بست کور و عاری از چاره‌یابی نظام، یافت. حال آنکه وضعیت عراق، افغانستان و لبنان نیز عیان است. احتمالاً نوبت به ایران و سایرین نیز خواهد رسید. چون این مدل نه عادل و انسانی است و نه سیاسی و دموکراتیک، هر روز بیشتر از پیش آشکار می‌شود که شانسی نخواهد داشت.

دولت-ملت پس از رسیدن به ذُرویی خویش در ۱۹۷۰، به‌ویژه با فروپاشی اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی، وارد بحران عمیقی گردید. بحران این است که نظام به‌واسطه‌ی عدم جوابگویی به مسائل و مانع‌سازی تدریجی، اعتبار گذشته‌ی خویش را در نزد انحصار کاپیتالیستی از دست داده است. در الگوی اتحادیه‌ی اروپا، طی‌کردن بحران از رهگذر تکامل، چندان امیدبخش نیست. با بحران عمومی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی که حالت جهانی یافته، مرتبط می‌باشد. خاورمیانه، منطقه‌ای است که در آن، حالت بحرانی به کائوس مبدل شده است. رویدادهایی که به وقوع می‌پیوندند در سطح جنگ جهانی سوم است. یک اتحادیه‌ی اروپای ثانوی و یا پروژه‌ی خاورمیانه‌ی بزرگ از جوابگویی به واقعیات منطقه به‌دور است. می‌توان انتظار داشت که حالت کائوس به طول یانجامد. ممکن است نظام کوشش نماید تا با توسل به روکش دموکراسی متقابلانه‌ای، دولت-ملت را بازسازی کند. مناسب‌ترین راه این است که نیروهای برابری‌طلب، آزادی‌خواه و دموکراتیک، در مقام پاسخ به این امر، اقدام به برقراری تمدن دموکراتیک نمایند.

در دفاعیاتم که قصد دارم آن را تحت نام فرهنگ دموکراتیک خاورمیانه و راه‌حلی جهت مدیّت دموکراتیک کردستان ارائه دهم، سعی خواهیم کرد پروژه‌ی کنفدراسیون دموکراتیک منطقه را مورد بحث قرار دهم.

ی- اگر مسئله‌ی دولت-ملت به‌مثابه‌ی پارادایمی بسیار ریشه‌ای، از جنبه‌ی اپیستمولوژیک (معرفت‌شناختی)^۱ به بحث گذاشته نشود، نقضی جلی خواهد بود. شرح و توصیفاتمی که تاکنون به‌عمل آمده‌اند، اتکالی آن بر پارادایمی بسیار متفاوت‌تر از هر شکلی از [اشکال] دولت را نشان داده‌اند. فعالیت‌هایی که توماس کوهن^۲ در رابطه با معرفت‌شناسی به‌عمل آورده، اهمیت پارادایم را نشان می‌دهد. در خصوص همین موضوع،

^۱ Epistemology: علم بررسی ساختار معرفت انسان؛ نظریه‌ی شناخت؛ اپیستمه (Epistēmē) یعنی نظرگاه معرفت. با توجه به آنکه معرفت، دانش و شناخت را در یک معنا به‌کار می‌بریم می‌توانیم اپیستمولوژی را که به‌شکل معرفت‌شناسی در این کتاب برگردانیم، به‌صورت دانش‌شناسی و شناخت‌شناسی نیز به‌کار برد.

ایستار هستی‌شناختی، دیدگاه کاوشگر دربارهی سرشت بودن [یا همان وجود کلی و تعین‌یافته] را بازنمود می‌کند. اما ایستار معرفت‌شناختی، نگرش وی در مورد آنچه می‌توانیم از این جهان بدانیم و چگونه می‌توان دانست را نمایان می‌سازد.

برای آنکه بدانیم ایستار معرفت‌شناختی چگونه است مثالی می‌آوریم: این پرسش را مطرح می‌سازیم؛ به‌اندازه‌ای که می‌توانیم رابطه‌ی «واقعی» بین پدیده‌های اجتماعی برقرار کنیم، آیا می‌توانیم این را از راه مشاهده‌ی ساده انجام دهیم یا این که روابطی وجود دارند که در عین «بودن» به‌طور مستقیم مشاهده‌پذیر نیستند. پاسخ‌هایی که هر کس به این پرسش‌ها می‌دهد موضع معرفت‌شناختی او را تشکیل می‌دهد. طرق گوناگونی برای طبقه‌بندی موضع معرفت‌شناختی وجود دارد. یکی از رایج‌ترین طبقه‌بندی بر تمایز بین مواضع علمی (اثبات‌گرایانه یا پوزیتیویستی) و هرمنوتیک (تفسیری) استوار است.

پوزیتیویست‌ها هوادار هستی‌شناسی بنیادگرایانه‌اند و دغدغهی برقراری روابط علیّ بین پدیده‌های اجتماعی و بنابراین توسعه‌ی الگوهای طبیعی و درحقیقت پیش‌بینی‌کننده‌را دارند. در تفسیر گرای اما پژوهش‌گران عقیده به این که جهانی مستقل از تفسیر ما وجود دارد را باطل می‌شمارند. به‌جای این، آنان ادعا می‌کنند جهان به‌طور اجتماعی و گفت‌وگومانی بر ساخته شده است. این نگرش در برابر اثبات‌گرایی می‌ایستد.

^۲ Thomas Kuhn: فیلسوف و مورخ علم آمریکایی (۱۹۹۶-۱۹۲۲) اثر مهم وی ساختار انقلاب‌های علمی نام دارد. از نظر وی اندیشه‌ی بازسازی معرفت آدمی به‌نحو غیرزمانمند عبث است. کوهن اظهار می‌درد که پیشرفت علمی به‌شودای خطی و تراکم‌پذیر صورت نمی‌گیرد بلکه به‌شکل جهش تحقق می‌یابد. این جهش‌ها هنگامی پیش می‌آیند که مجموعه‌ای از نظریه‌ها گرفتار بحران می‌گردد و پس از مدتی جای خود را به مجموعه‌ی نظری دیگری می‌دهد که به‌شیوه‌ی متفاوت سازمان یافته‌است. او این جهان‌بینی‌های پیاپی که لایه‌ی زیرین کار علم پژوهان را در هر دوره‌ای شکل می‌دهد، پارادایم می‌خواند.

از نظر کوهن پیشرفت علمی را نمی‌توان به‌صورت فرآیندی در نظر گرفت که ذهن بشری از راه آن به‌نوعی حقیقت از پیش موجود نزدیک شود. زیرا تعریف حقیقت همیشه تا حدی تلغ زمان یعنی تلغ تاریخ است. کوهن تا حدودی به‌نسبیت‌گرایی تمیاز می‌دهد. ما اندیشه‌ها را از گذشته‌گان جذب می‌کنیم و به‌گونه‌ای معرفت‌شناسانه به آنها متکی هستیم. دانشمندان می‌کوشند تا با توسل به معیارهایی که به‌نوع عام در ارزش‌های مشترک ما مندرج است، موقعیت معرفت‌شناسانه‌ی خود را بهبود بخشند از نظر کوهن، علوم در هر زمانی در چنبره‌ی پارادایم خاصی قرار دارند که سؤال‌آشنایی است و پرسش‌های مطروحه از جانب علم پژوهان و روش تفسیر مشاهدات آنها مؤثر است. بنابراین بررسی‌های علمی چندان که اثبات‌گرایان دست‌نشان می‌سازند، باز نیست؛ بلکه نتایج مشخصی اغلب اندیشه‌ناپذیرند. از دید کوهن کسانی که در درون یک پارادایم یا چارچوب فکری خاص به‌سر می‌برند نمی‌توانند با ساکنان پارادایم‌های دیگر دادوستد فکری داشته باشند.

موردی را می‌خواهم در ارتباط با پارادایم بین‌نمایم و آن توان‌عظیم دولت-ملت در امر منحرف‌سازی است. ینش علمی فردی که در محیط اجتماعی دولت-ملت پرورش می‌یابد، نود درصد (مطابق تخمین کلی مد نظر من) در تضاد با واقعیت‌هاست. دلیل اساسی‌اش این است: از شیوه‌های ایجاد شهروندی گرفته تا پارادایمی «دولت-ملت»^۱ که در تمامی طبقات جامعه پیشبرد داده می‌شود، اقدام به برساخت و حاکم‌گرداندن آگاهی تاریخی و طبقاتی خویش می‌نماید. به‌ویژه تاریخ ملت و دولتی که پدید آورده است (آن را به‌صورت متداخل برساخته است)، همان‌گونه که تاریخ عمومی را نفی می‌کند، تاریخ سایر ملت‌ها، دول و جوامع را نیز در ابعادی گسترده منکر می‌گردد و یا با تحریفش آن را به‌اژاری برای تاریخ خویش تبدیل می‌نماید و ارائه می‌کند.

شهروندی که از این پارادایم گذار نکند، اگرچه احتمال علم‌پژوهی و تولید علم از جانب او غیر ممکن نباشد، اما بسیار منحرف است و نمی‌تواند به‌توان تفسیرپردازی‌های بامعنا دست یابد. اولاً دچار تعصب^۱ است؛ از پنجره‌ی منافع دولت-ملت به‌همه‌چیز می‌نگرد. هیچ پدیده‌ای بدون گذشتن از شابلون^۲ ملی‌گرایی او، نمی‌تواند معنایی یابد. امکان ندارد علوم اجتماعی را درک نماید. همان‌گونه که رهنمود وی در زمینه‌ی ملت‌شنوینی، شانس کسب علم را بسیار محدود می‌گرداند، تنها در صورتی آن را درک می‌نماید که منطبق بر نظرگاه‌های مقبول او باشد. هیچ پدیده، رابطه و مسئله‌ای که بدان تمایلی نداشته باشد، نمی‌تواند موردی را که از بر نموده است برهم زند. تخریب دین ملی‌گرایی، دقیقاً در همین نقطه در برابرمان رخ می‌نماید. واقعیت هر مقوله‌ای که در خدمت ملی‌گرایی وی نباشد، در نظرش بی‌معناست و علاقه‌ای به آن ندارد. حالت روحی و ذهنش، فرو بسته است. به همین سبب واقعیت اجتماعی‌ای که معنایی خارج از پدیده‌های دولت-ملت را بیان نمایند، از دید او به‌مثابه‌ی «ضد» انگاشته می‌شوند. زیرا در حوزه‌ی واقعیت اجتماعی، همه‌چیز تحت شرایطی قرار دارد که از دیدگاه^۳ «دولت-ملت» گرای بلزتاب می‌یابد. این دیدگاه، همچون چشم‌آویز^۴ اسب است؛ و قادر به تفکر ابژکتیو تاریخی و فلسفی نیست.^۵ جهت درک علم نیز مناسب نیست. قاطعیت‌یافتگی یا جمود ذهن، به تنهایی یک مانع است.

نمی‌تواند به‌جوامعی خارج از جامعه‌ی دولت-ملت خود نیز بیاندیشد. جمود [ذهنی] در این موضوع، مشاهده‌ی عینی را یا تحریف می‌نماید و یا به سمت چنان نگرشی سوق می‌دهد که هیچ ربطی به آن ندارد. هنگامی که از طریق پارادایمی متعصب‌تر از تعصب دین‌گرایان به «دیگری» می‌نگرد، یا او را نمی‌بیند و یا به دید دشمن به او نگاه می‌کند. به همین دلایل است که جهان دولت-ملت، به‌طور مستمر به جنگ‌افروزی می‌پردازد. در این زمینه، ذکر نمونه‌ی هیتلر می‌تواند جالب‌تر باشد؛ اروپا و جهان یا به آن شکلی خواهد بود که او می‌بیند و یا هرگز وجود نخواهد داشت؛ نابود خواهد شد. اثبات چگونگی دگرگونی‌یافتن این پارادایم به‌عمل خشونت، از طریق مثال‌های پرشمار چندان دشوار نیست. آشکار است که جنگ‌های دینی نیز با پارادایم‌های متفلوتی در پیوند می‌باشند. افزایش این‌همه جنگ ناشی از ملی‌گرایی، با پارادایم یا دیدگاه اساسی‌ای که دولت-ملت آن را حاکم گردانیده، در ارتباط است. عدم دستیابی به ادراکی صحیح در زمینه‌ی دانش، طبیعتاً منجر به کسب شناخت غلط می‌شود. آن نیز تصمیمات و اقدامات غلط را با خود به‌همراه خواهد آورد.

نمی‌توان از هیچ یک از دانشمندانی که درای نگرش ژرف (پارادایم) مبتنی بر دولت-ملت هستند، انتظار داشت که در تمامی علوم و در رأس آن علوم اجتماعی (فراموش نکنیم که سایر علوم نیز ریشه‌ی اجتماعی دارند) دارای نیروی تفسیرپردازی صحیحی باشند.

این ذهنیتی که سعی می‌کند هرچیز را به «من» تبدیل نماید، با گفتن «مرزهای من»، «جامعه‌ی من»، «کشور من» و معطوف‌سازی هرچیز به «من» در آگویی ژرف غرق شده و با خودمبالغه‌گری خویشتن را بزرگ می‌نماید. بنابراین قابل درک است که چنین شخصیتی نیروی هیچ‌گونه تصمیم‌گیری، رابطه و عمل سالمی را از خود نشان نخواهد داد. هنگامی که خود را با دولت و جامعه‌اش، تاریخ و چشم‌انداز آن، منافع و اشتیاقاتش همچند می‌گرداند، نه شانس صلح و همبستگی ملی و نه صلح و همبستگی بین‌المللی را نمی‌توان از او انتظار داشت.

بدون خروج از نگرش مبتنی بر دولت-ملت موجود در این پارادایمی که سعی نمودیم به‌شکل پیش‌نویسی کلی آن را تعریف نمایم، نمی‌توانیم شانس [تولید] علم و بنابراین اتخاذ رأی و رابطه‌ی صحیح را کسب نماییم. تمامی علائم نشان می‌دهند که محیطی دموکراتیک، مناسب‌ترین شرایط را جهت انقلاب علمی ارائه می‌کند. از شناخت مربوط به دوران ۶۰۰۰-۴۰۰۰ ق.م (هلال حاصلخیز) گرفته تا ایون و آتن در

مفهوم پارادایم مد نظر کوهن با مفهوم اپیستمی مد نظر فوکو شباهت‌هایی دارد. اما برخی تفاوت‌ها نیز برای آن‌ها قائلند. کوهن پارادایم را بیشتر در حوزه‌ی علم فیزیکی مطرح می‌کند اما فوکو در حوزه‌ی اقتصاد، زبان‌شناسی و زیست‌شناسی مورد استفاده قرار می‌دهد. پارادایم به‌فصلیت خودآگاهانه‌ی افراد تعلقاً تلاش برای صورت‌بندی تئوری جاذبه معطوف می‌شود اما اپیستمه زیر سطح فعالیت خودآگاهانه‌ی توریک و روش‌شناسانه عمل می‌کند و فراتر از چارچوب متافیزیکی است. پارادایم یک نمونه‌ی اعلی و راهنمای عمل دانشمندان است اما اپیستمه قواعد خود را بدون آنکه افراد اشعار داشته باشند و آنها تحمیل می‌گرداند. و اما نقطه‌ی مشترک: کسانی که به پارادایم‌ها یا اپیستمه‌های متفاوت وابسته باشند، امور و وقایع را به‌گونه‌ای متفاوت از همدیگر دریافت می‌کنند.

^۱ Fanatic: فاناتیسم؛ تعصب، عصبیت

^۲ قالب کنایه‌ی بازتاب کورکورانه

^۳ در متن Gözlük آمده که به معنای عینک است.

^۴ در متن ترکیب At gözlüğü آمده. به‌جلی کلمه‌ی عینک چشم‌آویز را به کار بردیم، که نوعی نقاب یا چشم‌بند است که در مقابل چشمان اسب قرار می‌دهند؛ کنا به از بی‌خبری از آنچه در پیرامون رخ می‌دهد، تفکری ثابت.

^۵ یعنی اگر با عینک ملی‌گرایی که همچون چشم‌آویز اسب است، به‌طور نگرسته‌شده، امکان تفکر عینی تاریخی و فلسفی وجود نخواهد داشت.

۶۰۰- ۴۰۰ ق م همچنین اروپای دوران رنسانس، رفرماسیون و روشنگری که از قرن ۱۵ آغاز گردید، مشاهده خواهد شد دوران‌هایی که علوم به سریع‌ترین شکل پیشرفت می‌نمایند، با سطح آزادی جوامع در ارتباط می‌باشد. اگر هنوز هم انتقادات بسیاری در سطح جهان متوجه اروپاست - به‌رغم دستاوردهای بزرگش - به سبب منفعت‌پرستی خودمدارانه‌ی دولت- ملت است. اینکه مدرنیته نمی‌تواند برای مسائل امروزی چاره‌ای بیافریند، به سبب نظام دولت- ملتی است که شالوده قرار می‌دهد. به همان نحو، مسبب تمامی جنگ‌های چهارصد ساله‌ی اخیر که نظیر آن‌ها دیده نشده نیز می‌باشد.

دیدگاه مبتنی بر تمدن دموکراتیک، از نقطه‌نظر تولید علم، شانس عظیمی است. به‌ویژه نیاز به علمی نوین در محیط بحران و کائوس، تنها از رهگذر حاکم‌شدن پارادایم جامعه‌ی دموکراتیک می‌تواند برآورده شود. با توجه به اینکه بدون حل مسائل معرفت‌شناختی، راه‌حل‌های پراکتیکی به‌وجود نمی‌آیند، فروپاشاندن پارادایم دولت- ملت و حصول پارادایم مدرنیته‌ی دموکراتیک مارا به نیروی چاره‌یابی لازم خواهد رساند.

بخش چهارم

زمان مدرنیته ی کاپیتالیستی

تقسیم‌بندی تاریخ تمدن به سه عصر اولیه، میانی و جدید غلط نیست. اختلافات، بیشتر بر سر درون‌مایه‌ی تعاریف است. به نظر من شکل و محتوای بازتعریفی که در دفاعیاتم از آن پیروی کردم، روشنگرانه می‌باشد. این مقوله را مورد بحث قرار دادیم که آیا اقدام به «بررسی کاپیتالیسم در مقام یک تمدن» صحیح است یا نه. در بنیان مباحث من در خصوص تمدن، این نکته وجود دارد که تمدن مشکل از یک تمامیت می‌باشد و دارای نظمی همانند «رودخانه‌ی مادر» است. بر روی مثلث شهر، طبقه و دولت مانور و حرکت می‌کند. آشکالی که این مثلث به خود می‌گیرد، شکل تمدن را نیز تعیین می‌گرداند. می‌توانیم تمدن سومر و مصر را به‌عنوان اولین شکل کلاسیک، دوره‌ی یونان- روم، اسلام و مسیحیت را دوران بلوغ و دوران تمدن اروپا را نیز به‌عنوان فروپاشی و کائوس ارزیابی نماییم. متمایزسازی‌ای که ناگزیر از آن هستم نیز بُعد تمدن دموکراتیک است. هرچند در تمدن رودخانه‌ی مادر جلی دارد، اما ناپیستی همانند محسوب شوند. حال آنکه تمدن کلتی است که نهایت چالش و تنافس را در خود می‌پروراند. چالش اساسی، میان دو تمدن است: تمدن مبتنی بر انحصار دولتی، و تمدن دموکراتیک جامعه‌ای که دولتی نشده است. تضاد بین تمدن دولتی و تمدن برخوردار از دموکراسی را به بهترین وجه در بین دو شهر یونانی دوران باستان می‌بینیم: بین اسپارت که از ره پادشاهی اداره می‌شود و آتن که از ره دموکراسی مدیریت می‌گردد. هنگام به‌وجود آمدن تمدن اروپا نیز تضاد شدید مشابهی رخ نمایاند. درگیری‌های شدیدی که از سده‌ی ۱۴ تا اواسط سده‌ی نوزدهم بین دولت و دموکراسی‌های شهری جریان داشت، به‌لحاظ ماهوی درگیری میان تمدن‌های دولتی و دموکراتیک بودند.

یکی از مهم‌ترین کاستی‌های مارکسیسم نیز این است که درگیری مذکور را حول محور تنگ‌نظرانه‌ی طبقاتی می‌انگارد. [بحث از] درگیری مستقیم طبقات، [امری] تحلیلی^۱ است. درگیری محسوس و ملموس میان بدنه‌های اجتماعی صورت می‌گیرد: بین جامعه‌ی دولتی و جوامع دموکراتیک. از نتایج نگرش‌های تنگ‌نظرانه‌ی مبتنی بر طبقه آگاهییم. با این وجود، در طبقات که مرزهای آن هیچ‌گاه به‌صورت قطعی ترسیم‌پذیر نیست و هر روز ممکن است [میان آنها] گذار صورت گیرد، مورد اصلی عبارت است از وضعیت آگاهی و فرهنگی که در متن آن می‌زیند. طبقه‌ای که نتوانسته تمدن خویش را بشناسد و یا تشکیل دهد، در وضعیت نیستی و نابودی قرار دارد. مبارزه‌ی طبقاتی بدون تمدن، امری ناشدنی است. اینکه مبارزه‌ی دو طبقه در درون یک تمدن تا چه حد خطایی وخیم است، در آزمون شوروی دیده شد. چون نتوانست قالب‌های تمدن دولتی اروپا را درهم بشکند، قادر به تشکیل یک تمدن خودوژی‌ی مربوط به شوروی نگشت. چون در مقیاسی عظیم، قالب‌های مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را سرلوحه قرار داد، عاقبت نتوانست از همسان‌گشتن با آنها رهایی یابد. در طول تاریخ، اوضاع مشابه این بسیار پیش آمده‌اند. اگر با سلاح‌های دیگران (شیوه‌ی حیلت مربوط به تمدن) بجنگی، همانند دیگران خواهی شد. وقوع چنین لوضاعی، با ناتوانی انقلاب‌ها در زمینه‌ی تعیین آشکال تمدنی خویش در ارتباط است.

تمدن کاپیتالیستی از این حیث یک مفهوم تنگ‌نظرانه است. اما اگر تمدنی همچون تمدن اروپا نیز که عناصر بسیار قوی دموکراتیکی را در درون خویش دارد، چنان بازتاب یابد که گویا تمدن مشترک دو طبقه (کارگر- کاپیتالیست) است، معانی بسیار غلطی را در درون خود می‌پروراند. به‌جای قائل شدن به یک تمدن اروپایی، تفکیک آن به‌صورت اروپای دموکراتیک و اروپای کاپیتالیست، می‌تواند آموزنده‌تر باشد. اتحادیه‌ی اروپای امروزی، یک اروپای حاوی تمدن‌های به‌سازش رسیده‌ای است که سعی می‌کنند بین این دو تمدن ایجاد نمایند. آزمون جالبی است که ارزش تحقیق را دارد. ضرورت متوازن‌سازی تمدن قاطع دولتی اروپا از راه سنت‌های بسیار قوی دموکراتیک و نیروهای منطفی نظیر منطقی و حقوق، با تعاریف اخیر ما (درهم‌تیدگی تمدن با بحرل‌ها) در مورد آخرین دوره‌ی تمدن (برخوردار از دولت) سازگار است. جنگ‌های شدید چهارصد ساله، اثبات دیگری بر وجود ساختار بحرانی است. در زمینه‌ی مباحث گرمی که درباره‌ی نظام صورت می‌گیرند،

می‌توان نظام شوروی را نمونه‌ای اثبات‌گر محسوب نمود. مباحثی که در مورد ساختار و آینده‌ی اتحادیه‌ی اروپا وجود دارند، به‌تنباهی بی‌ثباتی مدرنیته و ناتوانی‌اش در زمینه‌ی رهایی از بحران را نشان می‌دهند.

دلیل اصلی رسیدن‌مان به این قضاوت، با ساختار انحصار کاپیتالیستی مرتبط است. همان‌گونه که مارکس در «کاپیتال» اثبات نمود، بحران با سرمایه یعنی ساختاری‌بودن انحصار در پیوند است. انباشت سرمایه و سود، بدون وجود بحران، نمی‌تواند موفقیت‌آمیز باشد. با توجه به اینکه سرمایه بلون سود به‌سر نخواهد برد، بلون بحران نیز نمی‌تواند باشد. مطرح‌بودن همیشگی انقلاب‌ها، دموکراتیزاسیون‌ها و حقوق بشر، تنها به سبب مسائل داخلی آنها نیست بلکه از نیاز به جستجویی مستمر جهت ارائه‌ی پاسخی در برابر بحران سرچشمه می‌گیرند. چنان وضعیتی می‌باشد که در آن، دنیا مدیریت‌ناشدنی است. سرمایه‌ی گلوبال در هیچ دوره‌ای از دوره‌های خویش، جهان را اداره نکرد؛ به‌سبب سبب با جهان پرداخت. به سبب بحرانی که در سرشت آن موجود است، جنگ‌ها در سطح جهان اشاعه یافتند. توأمان با پدید آمدن تمدن، اولین ارتش‌های حرفه‌ای و جنگ‌ها همیشه وجود داشته‌اند. تمدن دولتی، به اقتضای ذاتش، بدون حاکمیت بر جامعه نمی‌تواند توسعه یابد. حاکمیت نیز به معنای قدرت است. قدرت بدون حاکمیت و حاکمیت نیز بدون زورمداری تحقق نمی‌یابد. به همین دلیل است که هگل تاریخ را به «کشتارگاه خونین» تشبیه می‌نماید.

تفاوت‌های هر دو تمدن قبلی با کاپیتالیسم، با کمیت ساختار طبقه، شهر و دولت در ارتباط است. شهرها کوچک، طبقت محدود و دولت‌ها اندک و خرد بودند. بنابراین جنگ‌ها کم‌شمار بودند و طی مدت کوتاهی روی داده و پایان می‌یافتند. همچنین خشونت، به سبب اینکه خصیصه‌ی ساختارین تمدن است، مقوله‌ای مهم می‌باشد. اما «شهر، طبقه و دولت» همان‌گونه که در [نظام] سرمایه‌داری تمامی جامعه را می‌بلعد، محیطزیست و منابع رو- زیر زمینی را نیز می‌بلعد. اوضاع کائوتیک هم جامعه و هم محیطزیست را دربر می‌گیرند. امانوئل والرشتاین قضاوتی دارد که مطابق آن کاپیتالیسم از ۱۹۷۰ به بعد وارد بحرانی ساختاری گردیده است و این بحران بین ۲۵ تا ۵۰ سل ادامه خواهد داشت. می‌گوید نتیجه‌ی آن را نیز «علم + سازمان + کیفیت عمل» تعیین خواهد کرد؛ به این ترتیب [چگونگی] پدیده و روابط مربوط به آن را نسبتاً بر زبان می‌آورد. هنوز نتوانسته از نگرش مارکسیستی قائل به بحران دوره‌ای [برای کاپیتالیسم]، رهایی یابد. به نظر من انگارشی مبتنی بر بحرانی‌بودن کاپیتالیسم در تمامی زمان‌ها، صحیح‌تر است. در این بخش با تقسیم‌بندی خلاصه‌وار «امان کاپیتالیسم» سعی خواهیم کرد هم ساختار و حالت بحرانی‌اش و هم مسائل مربوط به دگردیسی‌اش را در سطح پیش‌نویس مورد بحث قرار دهیم.

الف- کاپیتالیسم تجاری انحصارگر

قدیمی‌ترین حوزه‌ی سرمایه، تجارت است. می‌توان در تاریخ از یک دوره‌ی تجاری بین ۴۰۰۰-۳۰۰۰ ق.م پیرامون شهر اوروک بحث نمود. می‌دانیم که آشورین، مستعمرات تجاری‌ای را از آناتولی تا هندوستان، برپا نموده بودند. فنیقی‌ها اولین قومی هستند که قابلیت تأسیس اولین مستعمرات تجاری را در همه‌ی نقاط مدیترانه نشان دادند. گسترش‌یابی و امنیت موجود در امپراطوری پارس، از حیث تجاری وسیع‌ترین معنای جهانی‌بودن را با خود داشت. در تمدن یونان- روم، تجارت تمامی تأثیرگذاری و قابلیت خویش را تداوم بخشید. بدون تجارت، پابرجاماندن شهرهای بزرگ امر دشواری است. شهر بزرگ، به معنای تجارت کلان است. تمدن اسلام به‌مثابه‌ی نیروی جهانی قرون وسطی، آخرین مرحله‌ی بزرگ در مسیری است که به‌سوی تجارت غرب پیش می‌رود. تقریباً تمامی سنت‌های لازم برای تجارت، پدید آمده‌اند. عناصری نظیر پول، وام یا اعتبار، بانک، سند بهادار، بازار، و حمل‌ونقل، به‌منزله‌ی شناسه‌های [بازاری]^۱ قدیم و جدید، در تمدن اسلامی به چنان بخشی تبدیلی شده که بیشترین اهمیت را داراست. شهرهای تجاری ایتالیا، اساساً سنت تجارت مدیترانه‌ی شرقی و سنت تجارت اسلامی و بیزانسی را کسب نموده‌اند. در قرن سیزدهم، برتری تجاری از طریق ایتالیا به قاره‌ی اروپا منتقل داده می‌شود. شهرهای تجاری ایتالیا، بین سده‌های سیزدهم و شانزدهم برتری خویش را ادامه می‌دهند. از سده‌ی شانزدهم به بعد، برتری به انحصارهای شهری هلند و انگلستان منتقل می‌شود. پیروزی کاپیتالیسم تجاری، به نسبت مهمی از این سده به بعد، در پایتخت این دو کشور یعنی لندن و آمستردام تحقق می‌یابد. کشف آمریکا و آسیای جنوب شرقی از طریق آتلانتیک و دماغه‌ی امید و افزوده‌شدن آن‌ها به راه‌های تجاری، یکی از بزرگ‌ترین انقلاب‌های تجاری است. همراه با [کشف] این راه‌ها، حاکمیت خاورمیانه بر راه‌های سنتی شرق- غرب و شمال- جنوب پس از سده‌ی شانزدهم ضربه‌ی سنگینی خورد و اهمیت گذشته‌اش را از کف داد. ورود تمدن خاورمیانه به مرحله‌ی پسروی مستمر - از قرن شانزدهم به بعد- ارتباط تنگاتنگی با این راه‌های تازه گشایش‌یافته‌ی تجاری دارد. به‌واسطه‌ی انقلاب صنعتی، استراتژیک‌ترین ضربه را متحمل گردید و تا به امروز شانس و توان خود- نوسامانده‌ی^۲ را نیافته است.

^۱ Argument

^۲ در متن اصطلاح *Kendini toparlama* به کار رفته یعنی سامان‌دهی به خود، جمع‌وجور کردن خود که معمولاً پس از یک بحران یا وضعیت فوق‌العاده صورت می‌گیرد؛ بنابراین خود-نوساماندهی را معادل قرار

در قرون ۱۵ و ۱۸ اولین انباشت سرمایه‌ی اروپا، نقشی اساسی ایفا می‌نماید. از سده‌ی ۱۰ به بعد اولین هژمونی خویش را بر روی کشاورزی و صنعت‌گری شهری رو به ترقی برقرار می‌نماید. انحصاری‌شدن و رواج تولید دستی [یا مانی‌فاکتور] به‌متوله‌ی اولین حرکت جدی صنعتی و رشد حجمی آن، بستگی تنگاتنگی با هژمون‌گرایی انحصار تجاری دارد. کمپانی‌های هند شرقی و غربی که بزرگ‌ترین شرکت‌های تجاری هلند و انگلستان در آن دوران بودند، تا مدت‌زمانی طولانی موقعیت پیشاهنگی خویش را ادامه دادند. بانک، سند بهادار، اعتبار، اسکناس، حسابداری و نمایشگاه‌های ادواری^۱ که ابزارهای مؤثر سرمایه‌اند، در این دوران به نهادهای نیرومندی مبدل شدند.

در این دوران بار دیگر مشاهده می‌کنیم که بین انحصارهای تجاری خصوصی و دولتی اتحاد مستحکمی وجود دارد. اساساً بلون وجود دولت - به‌مثابه‌ی انحصار - بحث از انحصارهای تجاری به‌تنهایی ممکن نیست. انحصارگری دولتی از اولین عصر تجاری تا عصر تجاری اروپا، همیشه نقش طلایه‌دل را داشته است. وجود لیبرالیسمی مغایر با دولت، سفسطه‌ای بزرگ است. معنای اساسی لیبرالیسم این است که دولت به‌طور کامل در خدمت انحصارگرایی اقتصادی قرار داده شود و دولت سیاسی به دولت اقتصادی مبدل گردد. لیبرالیسم بدون دولت، همانند باغ بی‌صاحب است. در این دوران، تأثیر تجارت بر روی دولت، به عبارت صحیح‌تر مناسبت آن با انحصارگرایی تجاری، در موقعیت سرآمدی قرار دارد.

به دلیل همین عمل، می‌تون دوره‌ی بین قرون ۱۵ و ۱۸ را دوره‌ی مرکانتیلیست نیز نامید. آنچه ماهیت آن را تشکیل می‌دهد عبارت است از: اقدام دولت به خود-نوساماندهی و افزایش‌دهی بودجه‌ی خود، از طریق تجارت. می‌توان آن را ملی‌گرایی تجاری نیز نامید. مؤثرترین راه برای رسیدن به حالت دولت برتر، اقدام به فروش افزون‌تر از خرید است. تحت عنوان دوره‌ی دولت ملی و مونارشی رو به ترقی نیز شناخته می‌شود. از چشم‌انداز اجتماعی، عصر پیشروی متداخل روی‌آوری آریستوکراسی به تجارت و آریستوکرات‌شدن تاجر، همچنین کسب اولین سنت مربوط به طبقه‌ی مدرن و نوین بورژوازی است. از ایدئولوژی بورژوازی گرفته تا شیوه‌ی حیات، از دیدگاهش در خصوص مُد گرفته تا معماری شهری‌اش، اصلاحاتی ریشه‌ای صورت گرفتند.

رفرماسیون و روشنگری در این عصر روی دادند. اما اگر هر کدام از دوران‌های رفرماسیون و روشنگری، در حکم یک جنبش بورژوازی انگاشته شود، اشتباه بزرگی خواهد بود. رفرماسیون به‌لحاظ ماهوی، ملی‌سازی دین و افتتاح شعبه‌های ملی آن است. رابطه‌ی علی با بورژوازی ندارد. هدفش این است که دگماهای اندیشه‌ی دینی که زمان‌ها آن‌ها به‌سر آمده را تحت شرایط نوین روز، نوسازی نماید. جنبش منطبق‌سازی دین با زمانه است. آن نیز بخشی از انقلاب فکری است. روشنگری، یک انقلاب اندیشه‌ی همه‌جانبه‌تر است. به میزان عظیمی از پارادایم‌های فکری کهن، گذار صورت گرفته و پارادایم نوین مَهر خود را بر این دوره زده است. نو شدن همه‌بُعدی شیوه‌های تفکر می‌باشد. هر دو عرصه‌ی مهم [مذکور]، با انقلاب علم و فلسفه نیز در ارتباط هستند. مقارن‌شدن آن با عصر تجاری، امری تصادفی است؛ اما می‌بینیم که بورژوازی به سبب منش طبقاتی‌اش بدان عنایت ورزیده و تصاحبش نموده است. هر دو حوزه را به سرمایه‌ی روشنفکری‌ای برای خود مبدل ساخته است. این عملکردش دارای اهمیت بسیاری است. در ازای آن، عنوان طبقه‌ای مشروع را کسب می‌نماید. اندیشمندان روشنگری، نقش مهمی در نادیده‌گرفتن کیفیت طفیلی‌وار انحصارگرایی که حداقل به اندازه‌ی مطلقیت و آریستوکراسی است، داشته‌اند. چون بورژوازی یک شکل طبقاتی نوین است، چندان در زمینه‌ی نتایجی که به‌بار خواهد آورد تأمل نوزیده و تملی جنبه‌های منفی و نامطلوب را به طبقت قدیمی نسبت داده‌اند. بورژوازی در زمینه‌ی کوییدن مَهر کیفیت طبقه‌ی متوسط بر عصر، نقشی اساسی بازی نموده است.

حمایت بورژوازی از ایدئولوژی ملی‌گرایی، با هدف ایجاد انحصار بر روی بازار ملی بوده است. ملی‌گرایی در تصفیه‌ی رقابش نقشی مؤثر ایفا نمود. پردکردن صاحبان سرمایه‌ی تجاری منسوب به سایر ملت‌ها و ملیت‌ها، بنیان همه‌نوع ژادپرستی^۲ و خصومت‌های ملی، اتنیکی و دینی گشته است. بر توسعه‌ی متقابل ملی‌گرایی دامن زده است. به همین دلیل است که در سرتاسر جهان، احساسات تفرج‌جویانه در برابر یهودیت اوج گرفت. یهودیان، دیگر منبع شرارت و جدی‌ترین مانع در برابر آرزوهای ملی تلقی می‌شوند. یهودیان نیز در مقابلی این امر، با هدف نوعی دفاع بین‌المللی و افزودن بر شمار دوستان و پاکسازی دشمنانشان، تشکیلات فرامسورنی را ایجاد کردند. اگرچه ریشه‌اش متکی بر قرون وسطی باشد، نقش اصلی آن در این دوره اهمیت یافته است. در بروز بسیاری از جنبش‌های انقلابی سهم داشته است. ملی‌گرایی یهودی، مسیر پیش روی صهیونیسم را گشود.

با توجه به وابستگی رابطه‌ی تجارت و استعمارگری با دوران ظهورش، و بعدها توسعه‌یابی آن، انتظار می‌رفت که در دوران مرکانتیلیسم جهشی صورت دهد. کلونیالیسم این دوران به‌صورت استعمارگری در مقابل‌مان ظهور می‌کند. دو قاره‌ی آمریکا و استرالیا و هزاران جزیره که در طول تاریخ به هیچ وجه شاهد استعمار نبودند، در این دوران با استعمارگری آشنا شدند. جهت آنکه هر کدام از قاره‌های کهن جهان و در

^۱ در متی Faircılık آمده؛ Fair به معنای نمایشگاه‌های بزرگی است که در زمانهای مشخص و مکان مشخص جهت عرضه‌ی کالای تجاری و با می‌شوند؛ بازار مکاره یا همان بازارهای سالانه که در هر کشور برپا می‌شوند و کالای سایر کشورها جهت عرضه در آن‌ها به نمایش گذاشته می‌شود.

^۲ Racism: راسیسم، نژادباوری.

رأس آن آسیا و آفریقا به یک قاره‌ی مستعمره مبدل گردند، گویی مجدداً مورد اکتشاف واقع شده‌اند. با این هدف فعالیت‌هایی نظیر اوریتالیسم (شرق‌شناسی) و آتروپولوژی (انسان‌شناسی) را آغاز نمودند. این مورد، از نقطه نظر روابط میان علم و جامعه‌ی نوین، می‌تواند مثال مناسبی به حساب آید. توری‌های مبتنی بر انگاری «نژاد برتر» نیز در این دوران امکان توسعه یافتند. در صدد برآمدن تا داروینیس را بر جوامع منطق گرداندند.^۱ در زمینه‌ی فعالیت‌های جغرافیایی و تاریخی‌ای که از جانب اینان صورت می‌گیرد، نلی به موفقیت بر اساس پارادایم نوین، در راستای همان اهداف می‌باشد. همانند فعالیت‌های اکتشافی جهت بسط کاپیتالیسم در جهان هستند.

کولونیالیسم و یا استعمارگری‌ای که دارای نتایج نظام‌مندتری است، اساساً سیاست‌های اشاعه‌ی انحصارهای تجاری می‌باشند؛ اشکال مدرن‌تر غارت‌اند. سرمایه‌داری تجاری اروپا، به نسبتی عظیم، بر اساس غارت مستعمرات پدید آمده است. غارت طلا و نقره‌ی آمریکا و فروش بافتی‌های ارزان با قیمت‌هایی سرسام‌آور، اشکال مهم این چپاول‌گری‌ها بودند. تجارت نه تنها بروه‌های شکل‌گیری قیمت‌های نامتوازن را زیسته است، بلکه مقاطع تعیین یک‌جانبه‌ی قیمت را نیز بسیار تجربه کرده است. کولونیالیسم در زمینه‌ی قبول‌اندن جبری قیمت‌ها از طرف انحصارهای تجاری و بنابراین کسب فایده‌ی فاحش، نقش اساسی بازی نموده است. در بنیان منفعت تاجر، یا استفاده از تفاوت قیمت‌های بین بازارها نهان است، یا توسل به روش‌های گوناگون (ذخیره‌ی^۲ اجناس، نایل‌گردانی کالا) جهت ایجاد این تفاوت.

فرناند برودل معتقد است که در تشکیل کاپیتالیسم، عمل سوداگرانه‌ی تجارت کلان نقشی تعیین‌کننده ایفا می‌نماید. وی دست‌نشان می‌سازد که مبادله‌ی ساده‌ی موجود در بازار نقشی ندارد و این‌ها فعالیت‌های اقتصادی معمولی‌ای هستند. اقتصاد از توسعه‌ی مبادله شروع می‌شود. تولید کالا با هدف استفاده از آن، اقتصاد محسوب نمی‌شود. هنگامی که به آستانه‌ی مبادله می‌رسیم، اقتصاد آغاز می‌گردد. در این عرصه، سود مطرح نیست. می‌توان از فایده‌بردن طرف‌ها در مبادله سخن گفت. در اینجا پای سوداگری در میان نیست. سوداگری اصلی در عرصه‌ی تجارت کلان است. تحت عنوان خانه‌ی کاپیتالیسم تعریف می‌شود. تفاوت قیمت‌ها، از طریق بازی با قیمت‌ها تعیین می‌گردد. بنابراین اقتصاد محسوب نشده و به‌مثابه‌ی «چیزی» است که از بیرون بر اقتصاد تحمیل می‌شود، آن‌چنان‌که گویا نمی‌خواهند به‌گونه‌ی بسیار آشکارایی آن را پرملا کنند. عدم تعریف چندان مقوله پس از این [اظهارات] به‌مثابه‌ی نقضی بزرگ، علامت سؤال را بر جای خود باقی می‌گذارد.

فرناند برودل متوجه متمایز بودن دولت و قدرت می‌باشد. هرچند به اندازه‌ی مارکس نقش‌ویژه‌ی دولت و قدرت را بی‌اهمیت جلوه ندهد، اما میزان مؤثر بودن آن را نیز تعیین نکرده است. در مارکسیسم، دولت به‌عنوان اقتصاد تمرکز یافته تعریف شده است، که این تعریف گاه به واقعیت نزدیک‌تر است. اما این یک تعمیم‌دهی بسیار انتزاعی است. قدرت و دولت، اساساً اقتصادی هستند که اقتصاد نیست! یعنی اقتصاد را به‌متره‌ی عرصه‌ی غصب محصول مازاد و ارزش افزونه‌ی تولید شده‌ی می‌بیند و اقدام به یقین‌انحصار بر این عرصه می‌نماید. از این نظر، درست در حوزه‌ی مسلط بر اقتصاد قرار دارد و بسیار به آن مشغول است. تمامی سازوکارهایش جهت تصاحب محصول مازاد و ارزش افزونه، از طریق روش‌های گوناگون است. زراعت، تجارت و صنعت در صدر حوزه‌هایی می‌آیند که در انحصار خود گرفته است. مالیات [گیری] در رأس روش‌هایش می‌آید. مثلاً مالیات‌های غیرمستقیم، رابطه‌ای است مبتنی بر عملکرد دولت به‌مثابه‌ی انحصار بلاواسطه‌ی تجارت. دولت در این موقعیت، تاجر تمام و کمالی است. میان جمع‌وجور شده‌ی آن نیست؛ بلاواسطه تاجر است. همان‌گونه که می‌دانیم، سهم این مالیات‌ها، بخشی است که بیشتر از نصف درآمد دولت را تشکیل می‌دهد.

دولت همچنین به دلیل این که موقعیت مزارع، بازار زراعت و قیمت‌های مربوط به عرصه‌ی کشاورزی را تعیین می‌نماید، یک انحصار اقتصادی کامل است. در قاموس اقتصادی اروپا همیشه رابطه‌ی اقتصاد-دولت و قدرت به‌صورت مبهم باقی گذاشته می‌شود. هم سوسیالیست‌ها و هم لیبرال‌ها علی‌رغم اینکه ده‌ها هزار جلد کتاب نوشتند، از روشن‌سازی این حوزه به‌دورند. کار نکردن مارکس بر روی این حوزه و یا کفاف‌نمودن عمرش جهت این کار، نقضی بزرگ است. این کاستی، سهم بسیاری در هرج و مرج بزرگ دارد.

از هر زاویه‌ای که به پیروزی عصر تجاری بین سده‌ی ۱۵ و ۱۸ نگریسته شود، باید اعتراف کرد که سازوکارهای غیراقتصادی نقش بنیادینی ایفا نموده‌اند. بنابراین اگر اقتصاد نباشد، پس چیست؟ استفاده‌ی دلخواره از این حوزه، عموماً از طرف نیرویی جز قدرت و خصوصاً از طرف

^۱ داروینیسیم اجتماعی (Social Darwinism) نظریه‌ی اجتماعی-تاریخی است که می‌کوشد نظریه‌ی فرگشت طبیعی نوع را بر دگرگونی تاریخی جوامع انسانی منطبق گرداند. از منظر داروین انواع زنده، بر بنیاد دو اصل ستیزه بری زندگی و ماندگاری شایسته‌ترین، بقا می‌یابند و معول می‌شوند یا نابود می‌گردند. نظریه‌ی تکامل یا فرگشت اجتماعی نیز همین انگاره را به حوزه‌ی تاریخ و جامعه‌شناسی کشانید. طبق این نظریه در حوزه‌ی تاریخ ستیز برای زندگی در میان نژادها و ملل همان‌گونه است که در طبیعت به چشم می‌خورد، و در طی این نبرد آتانی که در خورترین باشند یعنی قدرتمندترین‌ها باقی می‌مانند. این نظریه با راسیسم در آمیخته شد و اساس گرایش نازیستی را فراهم آورد.

فیلسوف انگلیسی هریوت اسپنسر (۱۸۰۳-۱۸۷۰) با الهام گرفتن از بیولوژی و آرای داروین اندیشه‌ی فلور اندام‌واره‌ی را به‌عنوان پیشرفت تدریجی حیات اجتماعی از اشکال ساده به سوی اشکال پیچیده، از همسانی ساده به طرح ناهمسانی فزاینده ارائه نمود.

پیامدهای داروینیسیم اجتماعی برخی پارادایم‌ها بودند از جمله (۱) پارادایم فضای حیاتی راتزل که معتقد است هر آلمانی جهت برخورداری از یک زندگی مطلوب به حداقل شصت متر مربع فضا نیاز دارد همین پارادایم بستر توسعه‌طلبی ارضی را آماده ساخت (۲) پارادایم قایق نجات که بر اساس آن جهان همچون قایقی است که با افزایش جمعیت شرایط غرق‌شدن قایق بروز می‌نماید؛ بنابراین برخی انسان‌ها به ناگزیر بایستی از بین روند تا اکثریت به مقصد رسند. (۳) پارادایم نژاد برتر که طبق آن نژاد سفید ژرمن برتر از سایر نژادهاست.

^۲ Stock، موجود نگهداشتن کالا؛ انبار کردن کالا به قصد احتکار

نیروی به‌غیر از دولت - که به‌مثابه‌ی بیان حقوقی آن است - اگرچه غیرممکن نباشد اما دشوار است. شاید بتوان از جناح‌های متنوع انحصارگر بحث نمود؛ اما عاقبت، این نیروها نیز ناچارند با قدرت و یا دولت - که به‌منزله‌ی نمود انضمامی آن است - رابطه داشته باشند. گله می‌توان آن را عرصه‌ی پولی نیز نامید. هنگامی که پول از حالت یک ابزار ساده‌ی مبادله خارج می‌شود، حقیقتاً هم می‌تواند نقش توانمندانه‌ای را دست‌کم به اندازه‌ی شمشیر بازی کند. ناپلئون بی‌جهت در موضوع ارتش تأکید نکرده است که «پول، پول، پول!» اما این کدملین پول است؟ این [همان] پولی نیست که ابزار مبادله است؛ پولی است که اقتصادی نیست. پول تجارت کلان است؛ پولی است که ابزار سوداگری می‌باشد. پول در این عرصه، یک فرماندهی تمام و کمال است؛ مدیر است. چون بورژوازی این موضوع را بسیار خوب درک نموده، نقش بزرگی را برای پول قائل است. برای اینکه پول همیشه نیروی فرمان‌دهنده‌ی جامعه باشد، گویی جامعه با ساطور قصابی مثله گردیده است. جامعه و حتی دولت به چنان وضعیتی درآورده شده‌اند که بدون پول نمی‌توانند حیاتشان را ادامه دهند.

کشاندن آن‌ها به سمت این وضعیت، شاید هم انقلاب راستین بورژوازی باشد. جامعه و دولتی که محتاج پول است، به معنی آن است که تحت امر بورژوازی درآمده است. این وضعیتی که می‌توان آن را انقلاب پول نیز نامید، برای اولین بار در طول تاریخ، طی این دوره‌ی اروپا به‌گونه‌ای گسترده متحقق گردید. مثلاً لازم نیست یک کارگر را همانند دوران کهن به‌صورت یک برده و یا رعیت وابسته گردانید. هنگامی که اجرت روزانه‌اش را نگیرد، طبیعتاً گرسنه خواهد ماند. گرسنگی وی را محکوم به پول خواهد نمود. کارگر به وضعیتی درآورده شده که به‌غیر از تسلیم شدن در برابر پول چاره‌ی دیگری ندارد. بنابراین جهت یافتن کارگر و مدیریت نمودنش، لازم نیست همچون برده‌دار کلاسیک و مالک فئودل عمل نمود. این هم هزینه‌ی بیشتری دربر دارد و هم مسئولیت بیشتری را می‌طلبد. اما کاپیتالیست تنها با نشان دادن نیروی پول، به دلخواه خویش کارگر را به‌چنگ آورده و به‌کار می‌گیرد.

در مورد اجناس نیز می‌توان مولدیی مشابه را دست‌نشان ساخت. اجناس تحت نام کالا، به موقعیتی درآورده شده‌اند که بدون پول نمی‌توانند به گردش و حرکت درآیند. هر نوع گردش کالا منوط به پول است. تولید، انتقال و مصرف آن بدون پول ممکن نیست. این نیز یک انقلاب بزرگ سرمایه‌داری است: اقتصاد را تحت فرمان مطلق پول درآوردن. اقتصاد دیگر همانند بازپچه‌ای در دست پول است. در هیچ عصری، اقتصاد این‌همه به پول وابسته نشده است. پول، در این حالت، دقیقاً یک دولت است. نه مثل دولت، بلکه [به‌طور تمام و کمال] دولت است! حتی دولت نیز وابستگی اینچینی به پول دارد. دولت بدون پول، به موقعیت کارگر بی‌پول درآورده شده است. اگرچه ناسازواره به نظر آید اما دولت دولت، به‌واقع پول است. دولت را به چنین وضعیتی درآوردن، ابداع هلند و انگلستان در سده‌ی شانزدهم است. دولت نیرومند به‌وجود آمده؛ اما این دولتی است که به پول وابسته شده است. تاریخ‌نگاران اظهار می‌دارند که چون فرانسه این موفقیت را از خود نشان نداد، در جنگ بر سر هژمونی، در برابر انگلستان و هلند دچار شکست گردید. اندکی بحث بیشتر درباره‌ی پول در عصر سرمایه‌ی مالی، روشنگرانه خواهد بود.

می‌توان به‌گونه‌ای گسترده در مورد تأثیر ظهور بورژوازی تجاری - به‌منزله‌ی مهم‌ترین بازیگر در زمینه‌ی توسعه‌ی تمدنی بین قرون ۱۵ و ۱۸ - بر روی تمامی جامعه بحث نمود. ویژگی‌های جامعه‌ی تجاری را می‌دانیم. به‌عنوان پول‌پرست افراطی، ژول‌خوار، رباخوار و بانکار، جایگاهش در حافظه‌ی جامعه به‌غایت نامطلوب است. این عناصر بزرگ‌ترین ضربه را بر اخلاق وارد ساخته‌اند و این مسئله در صدر موضوعاتی می‌آید که در این قرون، هنر و در رأس آن ادبیات بیشتر از سایر موارد روی آن کار کرده است. انگار همانند ویروس‌ی وارد بدن جامعه شده و پیوسته آن را رو به تطویل می‌برد. مقصر و مسئول سطح عمومی فساد موجود در جامعه تلقی می‌گردد. روابط انسانی‌ای که قبلاً گرم بودند، به سبب سیمای سرد پول، به جمود می‌گیرند. شخص بی‌پول، چنان است که گویی در نبرد زندگی شکست خورده است. جهت تظاهر به عظمت، همچون گذشته نیازی به تخت‌های زرین، ظروف نقره‌ای، دربارهای مطلقاً دبدبه و کبکبه، نمایش قدرت صرفاً جسمی، پوشاک مجلل و سفره‌های رنگین وجود ندارد. کافی است جایی برای پنهان نمودن پول داشته باشی! آنگاه تو بزرگ‌ترین هستی. رسیدن انسانیت به چنین وضعیتی، ترقی محسوب نمی‌شود. هرچند نامش عصر نو باشد، اما هیچ تلذگی‌ای را عرضه نمی‌دارد. این تنها می‌تواند آغاز بحران تمدن باشد و بس. از منظر کسی که احترامش را نزد جامعه از دست نداده است، نمی‌توان به حالتی اندیشید که از این وضعیت واهمه‌انگیزتر و تحقیرآمیزتر باشد.

می‌بینیم که سرمایه‌ی تجاری در این دوران میل و اشتیاق چندانی به سایر عرصه‌ها ندارد. میزان سودی که عرضه می‌کنند او را ارضا نمی‌نماید. هیچ عرصه‌ای نمی‌تواند به رقابت با سود ناشی از تجارت کلان پردازد. زراعت و تولید دستی، بخش‌هایی هستند که تنها هنگامی که سودی نزدیک به تجارت کلان داشته باشند، به آن‌ها می‌پردازند. بنابراین امکان توسعه‌ای محدود را یافته‌اند.

از نظر تاریخ سیسی، این دوره با تنش‌های بزرگی سپری گشته است. فرانسه، اسپانیا و اتریش که جهت برقراری حاکمیتی همچون امپراطوری روم و ادامه‌ی میراث آن کشمکش بزرگی با هم داشتند، به سبب گرایش به تیپ امپراطوری کهن نمی‌توانستند از شکست خوردن رهایی یابند. رابطه‌ی پول - دولت نقش مهمی در این امر بازی کرد. چیزی که هلند و انگلستان را پی‌درپی به سوی هژمونی سوق داد، نیروی فرمان‌دهندگی پول تجارت کلان است. در حالی که دولت‌هایشان را با وام و اعتبارات تاجران، نیرومند می‌ساختند، اساساً دولت‌هایشان را نیز وادار به برخوردی همانند تاجران می‌نمودند. دولت و سیاستی موضوع بحث است که سود به دست می‌آورد. نیروی فرمان‌دهندگی پول را به‌ویژه هنگام تشکیل

ارتش‌های جدید و تجهیزاتش اثبات کرده‌اند. پیروزی کاپیتالیسم در اقتصادهایشان، تولید ارزان است. تولید ارزان به معنای برتری تجاری است. این نیز به معنای شکست رقبا (دولی) که می‌خواهند به زانو درآورند) در عرصه‌ی بین‌المللی است. این در حالیست که در عرصه‌ی نظامی نیز اکثراً شکست خورده بودند. مداخلات توطئه‌آمیز هلند و انگلستان برای ایجاد انقلاب، از نظر سیاسی نیز برتری‌هایشان را اثبات نموده بود. آشکار است که برتری آن‌ها بر رقبایشان در تمامی این حوزه‌ها، راهگشای برتری هژمونیک خواهد شد. این برتری‌ها، پیش‌تر در حین دست‌به‌دست‌شدن مستعمره‌های اسپانیایی و پرتغالی اثبات شده بودند. در آسیا و آفریقا دست‌به‌دست‌شدن‌ها و برتری‌های تجاری مشابه پی‌درپی پیش آمده‌اند. از طریق هم‌پیمانی‌هایی که در قاره‌ی اروپا برقرار ساختند، فرانسوی‌ها را بی‌تأثیر نمودند، بنیان آرمان‌تریش در جهت رسیدن به امپراطوری آلمان را برانداختند و توانستند آن‌گونه که می‌خواهند حکومت تزلی روس را به کار بگیرند. امپراطوری عثمانی را که از جمله امپراطوری‌های قوی آن دوران بود، به‌سوی مرحله‌ی نیمه-مستعمره‌شدن سوق دادند. در برابر تولید و شکل دولت کاپیتالیستی، دوران عثمانی‌ها نیز همانند سایر امپراطوری‌های خاندانی به‌سر آمده بود. فرجامی که در انتظار امپراطوری‌های چین و هند بود، «مستعمره و نیمه‌مستعمره‌شدن» بود. مرحله‌ی تصفیه‌ی تمدن‌های کهن به سرعت در دستور کار تاریخ قرار گرفته بود. مقوله‌ی نوین، هر چه بود در رابطه با پیشرفت بود، اما درباره‌ی ماهیتش آگاهی چندانی وجود نداشت. همانند هر دین جدیدی، مؤمنانه پایید می‌گردید. دینش تجارت، و خدایش پول بود.

ب- انقلاب صنعتی و عصر صنعت‌گرایی

عمدتاً دوره‌ی صنعتی را با انقلاب صنعتی یکی می‌دانند. حال آنکه صنعت در طول تاریخ همیشه وجود داشته است. حتی نخستین سنگ صیقل داده‌شده نیز یک اندوستری (Industry) و یا صنعت است. کشف زراعت، یک انقلاب صنعتی در حوزه‌ی خویش است. صنعت‌گری دستی نیز یک صنعت است. هر ابزار، شناخت و روش نوین مرتبط با تولید، پیشرفتی در امر صنعت است. نوع انسان تنها موجودی است که برای تأمین خوراک، پوشاک و سرپناه، از طریق ابزار اقدام به تولید می‌کند. صنایع، یعنی تولید از راه ابزار، امریست مختص به انسان. پدیده‌ای که در اواخر سده‌ی هجدهم در کشور هژمونیک اروپا یعنی انگلستان تحقق یافت و یا به عبارت بهتر رهبری شد، حلقه‌ای مهم از نوآوری‌هایی بود که ملت‌زمان درازی است ادامه دارند. چرخاندن چرخ ماشین‌ها توسط انرژی حاصل‌شده از بخار آب، یانی سمبلیک است. مدت‌ها بود که نیروی بخار و ماشین‌ها را می‌شناختند و از آن استفاده می‌نمودند. هلند و انگلستان پیش‌تر از آن در حوزه‌ی زراعت و تولید دستی، جایگاه پیشاهنگی را در اختیار گرفته بودند. ارزان‌ترین و انبوه‌ترین تولید صورت می‌گرفت. این‌ها نیز انقلاب صنعتی محسوب می‌گشتند. در سرآغاز، فرانسه و ایتالیا نیز جوانب عقب‌مانده‌ای در زمینه‌ی صنعت نداشتند. لرزانی و انبوهی، مزیتی را به‌وجود می‌آورد. در بنیان هژمونی‌گرایی همین پدیده نهفته بود. اهمیت صنعت که در قرن نوزدهم دست به حمله زد، این بود که از لحاظ سود یعنی منفعت ناشی از سرمایه، در ردیف لول جای می‌گرفت. رویدادی که انقلاب نامیده می‌شود این بود که در مقایسه با نفع و سود تجاری و زراعی، سودی که از تولید صنعتی پدید می‌آمد، به سرعت چند برابر می‌گردید و رشد می‌یافت. برای اولین بار در تاریخ، تولید صنعتی موقعیت پیشاهنگی را در اختیار می‌گرفت. در جوهره‌ی انقلاب، همین پدیده نهفته بود. قبلاً زراعت و کارگاه‌ها، حوزه‌های سنتی تولید بودند. تجارت به شکل داد و ستد کالایی مازاد تولیدات صورت گرفته در هر دو عرصه بود. جوهره‌ی فعالیتی که اقتصاد نامیده می‌شود نیز همین بود. اگر تنها از چشم‌انداز تولید نگریسته شود، نمی‌توان چیز چندانی از انقلاب صنعتی درک نمود. هم از حیث تنوع و هم از نظر وفور، همیشه با پدیده‌ی تولید روبه‌رو می‌شویم. حتی می‌توان گفت که از نظر ملت‌زمان و اهمیت، هیچ انقلابی تاکنون به آن سطحی که جوامع از رهگذر انقلاب زراعی بدان رسیده‌اند، دست نیافته است. بنابراین اهمیت انقلاب صنعتی در جای دیگری نهفته است. نه تنها در یک جا، بلکه در چند جا نهفته است.

۱- برای اولین بار تولید شهری بر تولید غیرشهری پیشی گرفت. صنعت‌گر به‌منابه‌ی تولیدگری با ریشه‌ی شهری، هزاران سال به‌طور دائم یاریگر تولید غیرشهری بود. وابسته به مناطق غیرشهری یا دهلت بود. حتی اگر او نباشد نیز، دهلت یا منطقه‌ی غیرشهری می‌تواند امور خویش را پیش ببرد. انقلاب صنعتی قرن نوزدهم پس از هزاران سال فاصله‌ی زمانی، این مرحله را بازگون نمود. اگر قرون ۱۹-۱۵ را سده‌های توازن محسوب نمایم، قرن نوزدهم تعادل را تماماً به نفع شهر پرم زد. این رویداد، نوآوری‌ای بود که نتایج بسیار مهمی را باخود آورد.

۲- یک نوآوری مهم‌تر، در عرصه‌ی اجتماعی است. جامعه‌ی شهری بر جامعه‌ی غیرشهری پیشی گرفت. در حالیکه در دوران بسیار پیش‌تر از آن، شهرها یک ضمیمه‌ی ناچیز جامعه‌ی غیرشهری بودند، انقلاب صنعتی به‌گونه‌ای فوق‌العاده بر نیروی جامعه‌ی شهری افزود. جامعه‌ی غیرشهری دیگر با تمامی زیرساخت و روساخت خویش، تحت حاکمیت جامعه‌ی شهری قرار گرفت. به‌نوعی دیالکتیک استعمارگرانه‌ی شهر-روستا ایجاد شد. به‌استعمارکنیده‌شدن جامعه‌ی روستایی توسط جامعه‌ی شهری، آغاز گردید. از حوزه‌ی ایدئولوژیک گرفته تا ابزارهای تولیدی، از اخلاق گرفته تا هنر، شهر حاکمیت استعمارگرانه‌ی بارزی را بر روستا برقرار ساخت. انقلاب ذهنیتی با شتاب تمام، راه برتری شهر را گشود.

۳ از نظر طبقاتی نیز دگرگونی‌هایی تاریخی مطرح شدند. بورژوازی به موقعیتی دست یافته بود که همگام با انقلاب صنعتی، در برابر تمامی طبقات و اقشار دیگر می‌توانست برتری خویش را اعلان نماید. بورژوازی که طبقه‌ی کارگر را به ضمیمه‌ی خویش تبدیل نموده بود، در برابر اقشاری که از حوزه‌ی پیشه‌وری و دورن فنودالی به‌جا مانده بودند، خود را پیشروترین، تنها خدولندگار حقایق، آشنا با حیات مدرن و صاحب پارادایم می‌دانست و با توسل به متولوژی، دین، فلسفه و علمش، خود را جامعه، ملت و تاریخ عنوان می‌کرد. سایرین ارزش‌هایی آنتیک‌اند^۱ که از آن گذشته‌اند و باید در همان گذشته باقی بمانند!

۴ می‌توان توأم با انقلاب صنعتی، برای اولین بار از مشارکت برنامه‌ریزی‌شده‌ی علم در زمینه‌ی تولید، بحث نمود. قبلاً علم و تکنیک‌های تولیدی، به‌صورت جداگانه هرکدام در مجرای خویش پیشرفت می‌نمودند. همگام با انقلاب صنعتی برای اولین بار دست در دست همدیگر نهادند. علم از حالت هدف خارج گردیده و به موقعیت ابزار کاهش داده شده بود. ابزاری‌شدن علم، انحطاط جلی جامعه را نیز به خود به همراه آورد.

۵ سود صنعتی چند برابر بیشتر از میزان سودآوری تمامی حوزه‌های دیگر گشت. بازیگران جدید جامعه، صنعت‌گران بودند. صنایع در هر حوزه‌ای، به معنای برتری استراتژیک بودند. هر کسی که این اسلحه را به مؤثرترین شکل در دست می‌گرفت، مغلوب نمی‌گشت. حتی تجارت نیز برتریش را از دست داده بود. زارعان به موقعیت «پاریا»^۲ سقوط کرده بودند.

۶ نتایج سیاسی انقلاب صنعتی مهم‌تر بودند. از طرفی راه بر دولت-ملت می‌گشود و از طرف دیگر مرحله‌ی امپریالیسم را در حوزه‌ی خارج آغاز می‌کرد. بر پایه‌ی استعمارگری، پیشروی نظام‌مندتری در جهان موضوع بحث بود. کشورهای کلیدی صنعتی، دیگر در موقعیتی بودند که دومین حمله‌ی بزرگ گلوبال را بر جهان تحمیل کنند. اولین یورش استعمارگرانه به اندلزه‌ای که با دشواری‌ها روبه‌رو بود، یک روش حاکمیت چندان پُربازده نبود. استعمارگری توأم با صادرات سرمایه، توسط مزدوران بومی تقویت می‌شد. امپریالیسم کاپیتالیستی، بر اساس انقلاب صنعتی مبرس می‌گشت.

همان‌گونه که می‌بینیم نتایج انقلاب صنعتی بسیار وسیع بودند. نتایج اجتماعی و سیاسی انقلاب، حداقل به اندازه‌ی نتایج اقتصادی آن مهم و مؤثر بودند. چیزی که پیروزی تمدن اروپا را قطعی نمود، گام‌های صنعتی قرن نوزدهم بودند.

در حین ارزیابی انقلاب صنعتی، به نقد کشاندن برخی نگرش‌ها حائز اهمیت است. اولی، یکی دانستن انقلاب صنعتی با کاپیتالیسم است. گویی که انقلاب صنعتی همچون نتیجه‌ی مستقیم کاپیتالیسم درک می‌گردد. باید این نگرش از میان برداشته شود. انقلاب صنعتی نیز دقیقاً همانند رنسانس، رفرماسیون و روشنگری، یک مرحله‌ی تاریخی و اجتماعی مختص به خویش را داراست. نتیجه‌ی یک اندوخته‌ی طولانی‌مدت تاریخی و اجتماعی است.

عموماً انحصار دولتی و به‌ویژه انحصارهای کاپیتالیستی، نهادهایی هستند که پیوسته بر روی محصول مازاد و ارزش افزونه تمرکز می‌نمایند. هرچا اندوخته‌ی اضافی وجود داشته باشد، همانند لاشخوران بلافاصله بوی آن را استشمام کرده و بدانجا نفوذ می‌کنند. در این خصوص، بینی‌شان بسیار حساس است و به‌خوبی استشمام می‌کنند. تصورناپذیر است که متوجه نشوند انرژی و کارکردن خودبه‌خودی انرژی ماشین، و سازگارگرداندن آن با تولید، راهگشای چه سرچشمه‌ی سودآور عظیمی می‌گردد. چیزی که سرمایه در ارتباط با صنایع موفق به انجام آن گردید، پیوندزدن این دو پدیده به پُربازده‌ترین عرصه‌ی سود است.

برای اولین بار بود که انرژی، از وابستگی به نیروی بازو رهایی می‌یافت. ماشین‌ها به تجهیزات موتوری‌ای مجهز شدند که به نسبتی مهم می‌توانستند کار بازو را برعهده بگیرند. هنگامی که علاوه بر بخار، ذغال‌سنگ، نفت، برق و آب به منابع جدید نیرو تبدیل شدند، منابع انرژی، انقلابی واقعی را تجربه کردند. تلفیق سیستم ماشین‌های خودکار و انواع جدید انرژی، بیان انفجار تولیدی را تشکیل دادند. تا به امروزه این نوع سازوکارهای انرژی و ماشین که اقسام آن به میلیون‌ها نوع رسیده‌اند، با سرعتی که هنوز هم معلوم نیست کار طبیعت و جامعه را به کجا خواهد رساند، اکثر اوقات به‌گونه‌ای نامطلوب طبیعت و جامعه را رو به تحلیل برده، پاره‌پاره نموده و از هم فرو پاشانده است. سرمایه که این را به‌عنوان بزرگ‌ترین فرصت تاریخی ارزیابی می‌نماید، آشکل قدرت را در ابعادی بی‌نظیر بر روی جامعه و طبیعت طرح‌ریزی و اجرا می‌نماید. جامعه و طبیعت، با چنان حملاتی از طرف سرمایه روبه‌روند که نظیر آن دیده نشده است. دفاع از جامعه و طبیعت، فراتر از مبارزه‌ای طبقاتی و حتی اجتماعی، به یک مسئله‌ی مربوط به هستی^۳ (هستی‌شناختی) تبدیل شده است. می‌توانیم با چند نمونه‌رویداد، این فرضیه‌مان را ملموس و محسوس گردانیم.

^۱ در مت *Müzelik* آمده یعنی موزه‌ای؛ آنتیک (قدیمی، باستانی، کهنه)؛ فکسنی

^۲ پاریا پایین‌ترین طبقه در کاست هند است و به معنای نجس‌ها.

^۳ *varoluşsal*: مربوط به هستی، از حیث هستی

الف- شهر سرطانی شده و منطقه‌ی غیرشهری یا دهلت فرومی‌باشد. جفت «جامعه و طبیعت»، هم در درون خویش و هم مابین خود از حالت یک شکل زندگی خارج شده است. با رویدادی که جامعه‌ی بیمار و نامتداومی زیست‌محیطی (اکولوژیک)^۱ عنوان می‌شود، روبه‌رو هستیم. جامعه بیشتر از اینکه شکلی از هستی باشد که بتوان در آن زیست، به یک بخش و تداومی از سازوکار ماشینی نظام تحکم و استثمار متحول گردیده است. همان‌گونه که جامعه، فرد و طبیعت به شیوه‌ای که در هیچ دوره‌ای از تاریخ تمدن دیده نشده است رودرروی یکدیگر قرار داده شده‌اند، فردگرایی و طبیعتی که توازن اکولوژیکی آن برهم زده شده است، به وضعیتی درآورده شده‌اند که در حکم فاکتورهای ضدحمله، از جامعه و محیط اکولوژیکی انتقام می‌گیرند. علم پزشکی روزانه با صدها دلیل اثبات می‌کند که سرطان فردی پدیده‌ای است که ریشه‌ای اجتماعی دارد. اگر تنها به استعمال سیگار - بمنزله‌ی دلیل اصلی سرطان - که عادت اجتماعی است توجه نماییم (توتونکاری منبع سودی کاپیتالیستی است که مدرنیته آن را توسعه می‌بخشد) بهتر درک خواهد گردید که بحث از سرطان اجتماعی، مفهوم‌سازی صحیحی است. جامعه دیگر از حالت یک چارچوب زیستگاهی، خارج شده است.

بزرگ‌ترین تهدید اندوستریالیسم (صنعت‌گری را تنها به دید منبع سود نگریستن) رسیدن آن به ابعاد ضد اجتماعی است. یکی از موضوعاتی که مارکسیسم در رابطه با آن دچار کم و کاستی فراوان است نیز همین است. به اقتضای ساختار پوزیتیویستی خویش، بدون نشان دادن هیچ‌گونه اعتراضی، جامعه‌ی صنعتی را به‌عنوان پدیده‌ای ایده‌آل پذیرفته و حتی بدان الوهیت بخشیده است. زیرا چنین تصور گردیده که طبقه‌ی کارگر بدون آن پدید نخواهد آمد و قادر به حیل نخواهد بود. در جوهری تئوریک آن، همین نکته نهان است. از آنجا که درباره‌ی صنعت، کوچک‌ترین انتقادی به‌عمل نیآورده و در عوض به متعالی‌سازی نامحدود سازوکار ماشینی و کارخانه پرداخته‌اند، به راحتی می‌توان گفت که مارکسیست‌ها در زمینه‌ی تشکیل دین صنعت‌گرایی، نقشی حداقل به اندازه‌ی کاپیتالیست‌ها ایفا نموده‌اند. مدت مدیدی است که صنعت‌گرایی، حداقل به اندازه‌ی لویاتان دولت - ملت، به حالت لویاتانی جهانی درآمده است.

شهر بافت اساسی سرطانی‌شدن اجتماعی را تشکیل می‌دهد. همراه با اینکه بارها به تاریخچه‌ی احداث شهرها و کارویره‌ی آن اشاره شده است، ناچار هستیم مکرراً پیوند آن را با پیشرفت اجتماعی ارزیابی نماییم. شهر به اندازه‌ی که شکلی از جامعه است، در موقعیت پدیده‌ی طبقاتی کردن و فرارگاه تکوین دولت است. این دیدگاه عامه‌پذیری است که این سه پدیده‌ی بنیادین (جوامع طبقاتی، شهری و دولتی) به معنای متملن‌شدن می‌باشند. بی‌جهت نیست که عنوان دیگر متملن‌شدن، مدیته است. در زبان عربی به معنای زندگی شهری، مخص به شهر و شهری‌ماند است. واژه‌ی انگلیسی *Civilization*^۲ نیز معنایی نزدیک به همین را دارد.

از طرف دیگر رویکردی تنگ‌ظرانه خواهد بود اگر شهر تنها به‌صورت پدیده‌ی تمدنی دیده شود. شهر ناگزیر از آن نیست که حتماً متملن گردد و یا مکان متملن‌شدن باشد. همان‌گونه که احداث روستا یک پدیده‌ی تاریخی حیات اجتماعی است، می‌توان شهر را نیز در همین معنا و مفهوم مورد تفسیر قرار داد. البته که جامعه نه می‌تواند پیوسته در غارها و میان تنه‌ی درختان پناه بجوید و نه ناگزیر از آن است که از روستا خارج نشود. ناچار بود که زندگی و مکان‌هایی را بسازد که از سطح غار و روستا گذر نماید. شهر در نتیجه‌ی این جستجوها جایگاهش را در تاریخ یافت. نقش شهر در زمینه‌ی پیشرفت خرد تحلیلی مهم است. شهر به‌منزله‌ی مکان جامعه‌ای که دچار حالتی بغرنج و پیچیده گشته، مستلزم فعالیت تحلیلی خرد است. خرد را ناگزیر از این امر می‌نماید. مادامی که مسائل فراینده‌ی اجتماعی راه‌حل خود را در مغز می‌جوید، پیشرفت بخش مربوط به شیوه‌ی تحلیلی در مغز، موردی قابل درک است. خود جامعه نیز این نوع هوش را ضروری می‌گرداند. شهر، این [هوش] را به‌سوی مرحله‌ی بالاتری به جهش وامی‌دارد. همچنین می‌توان شهر را به‌عنوان مکان نیازهای مشترک گروه‌های روستایی نیز تعریف نمود.

این مسئله بسیار مهم است. فلسفه‌ی تأسیس شهر را در همین پدیده می‌بایم. نمی‌توان شهرها را به‌صورت فرماسیون‌هایی بلون روستا تصور نمود. این نگرش رایج که هنوز عنوان‌بندی نشده اما می‌توان آن را «شهرگرایی»^۳ ارزیابی نمود، در جوهر خویش، روستا را در موقعیت ضد شهر قرار می‌دهد. شوربختی و فلاکت با همین نگرش در ارتباط است. قراردادی شهر در موقعیت ضد روستا، فراتر از اینکه نوعی نگرش باشد، گرایشی است که در طول پیشرفت تاریخی بسیار شاهد آن بوده‌ایم: شهر را به‌عنوان یک پدیده‌ی ضد روستا و دهلت تلقی کردن، و اقدام به چنان ارزیابی‌ای در مورد آن. این گرایش که به‌واقع در فلسفه‌ی تأسیس شهر و بنیان تاریخی‌اش وجود ندارد، گویای یک ینش تنگ‌ظرانه‌ی طبقاتی و دولت‌گراست. این موضعی که علیه روستاست و عموماً به معنای محصول مازاد و قدرت است، در اعماق تمدن نیز جای گرفته است. حقیردیدن دهلت و روستا، پست‌شمردن آن و دادن القاب و صفاتی نظیر «بی‌درک و فهم، جاهل، محروم از ظرافت طبع، و خشن» به جامعه‌ی روستایی، از موضع تاریخی همین نگرش نشأت گرفته است. شهر و دولت انگار در برابر مناطق غیرشهری و روستا و بنابراین در مقابل واحدهای قبیله‌ای و عشیره‌ای که عموماً در دهات زندگی می‌کنند، هم‌پیمانی تاریخی‌ای برقرار کرده‌اند. به‌گونه‌ای نامحققانه چالش‌های موجود بین جامعه‌ی

^۱ در متن ترکی به صورت (ekolojik çevre) آمده است.

^۲ تمدن

^۳ معادل *Kentizm* که در متن ترکی آمده، *Citisim* است؛ شهر‌بسم.

روستایی و شهری را بدین شکل گسترش داده و با دورگرداندن شهر از فلسفه‌ی راستین تأسیس‌اش، آن را به انحراف کشانیده است و به صورت معضلی درآورده و تا به روزگار ما آورده است.

این در حالیست که می‌توان شهر و مناطق غیرشهری- روستایی را به منزله‌ی مکان‌هایی که همدیگر را تغذیه می‌نمایند (هم‌زیستانه) و به صورت حوزه‌های زیستی غیرقابل چشم‌پوشی برای حیات اجتماعی و به شکل متوازن و سازگار بین نهاد، می‌توانستند به‌طور اخص بین هر دو و عموماً بین جمعیت جامعه‌ی روستایی و جمعیت شهری توازی اکولوژیکی برقرار سازند، تناسبی را برای آنان بیابد و این ایده‌آل‌ترین شکل می‌گشت. یکی از بزرگ‌ترین تخریبات تمدن این است که شهر را همیشه علیه روستا و مناطق غیرشهری رشد و توسعه داده و به شکل یک مرکز و مکان تحکم^۱ و استثمار درآورده است؛ همچنین نقش شهر را بر این اساس به کزراه برده و شهرها را از کارویژه‌ی اصلی‌شان تهی گردانیده است. رسانیدن این حوزه به فلسفه‌ی راستین تأسیس‌اش، به‌تنهایی مستلزم یک فعالیت بزرگ اجتماعی است.

نتیجه‌ی دیگری که باید از تاریخ شهر استخراج نمایم این است: بدون توجه به رابطه‌ی که با محیط‌زیست دارد، همانند توموری سرطانی رشد کرده است. «همرو و مکان شهر باید تا کجا را دربر بگیرد؟» برای این پرسش، پاسخی وجود ندارد. منطبق منحرف‌شده‌ی شهر و تمدن‌هایی که با توسل به همین منطبق ایجاد شده‌اند، برعکس چیزی که تصور می‌شود، اثر خرد نیست بلکه اثر بی‌خردی و به عبارت صحیح‌تر اثر خردی تحلیلی است که پوچ و بیهوده است و ارتباطش را با حیات و عاطفه از دست داده. امروزه ابعاد فجاج و قابل پیشگیری نبودنش - بشکلی که محتملاً قابل برگشت نیستند- بهتر قابل فهم می‌باشد. با وجود این، شهرها در قرون اولیه ساختارهای شکوهمندتری بودند. عقل سلیم تا بدین اندازه از دست نرفته بود. در تمدن سومر و مصر، چالش و تضاد با طبیعت و جوامع غیرشهری- روستایی هنوز زرفا نیافته بود. توازن هنوز هم به نفع مناطق غیرشهری بود. شهرهایی که در داخل و خارج قلعه‌ها رشد می‌یافتند، از نظر مکانی، با زراعت در تمامیت و یکپارچگی به‌سر می‌پردند. حجم‌شان بسیار به ندرت از صدها هزار [نفر] فراتر می‌رفت. شاید تنها چند پایتخت می‌توانستند به این سطح برسند. مسئله‌ی آلوده‌گرداندن محیط‌زیست، در ابعادی نبود که مشکل‌ساز شود. معماریشان حاوی معنا بود و برخوردار از تمامیتی سازماندهی و اندام‌وار. در تمدن یونان- روم پرستشگاه، بازار، مجلس، سالن تئاتر و ژیمناسیون^۲ دارای معماری متناسب و باشکوهی بودند. بهارخوب‌ها^۳ و باغچه‌ها، به‌گونه‌ای مکمل تملیتم سازماندهی نظم خانه را تشکیل می‌دادند. بقایای این شهرها، هنوز هم احساس فوتنی و هیجان عمیقی را برمی‌انگیزانند. مکان‌هایی حاوی قداست و برخوردار از معنایی فلسفی بودند.

اگرچه به‌واسطه‌ی تجارت فزاینده در قرون وسطی، تمامیت [مذکور] برهم خورد، اما ادامه یافت. تأثیر جدی فرهنگ معنوی، به معماری دینی اولویتی تراز اول بخشید. هیچگاه حجم‌شان به ابعادی تهدیدکننده نرسید. به سطح توازن با منطقه‌ی غیرشهری نزدیک‌تر بودند. جنبه‌ی غالب، تکمیل‌گردانی همدیگر بود. اهمیت کشاورزی، صنعت‌گری شهری را به‌صورت بخشی پیشرفته درآورد. صنعتکار به روستایی و روستایی به صنعتکار نیازمند بود. بیشتر از اینکه با یکدیگر در تضاد باشند، در تمامیتی اندام‌وار و سازماندهی به‌سر می‌پردند. تنها ریسک‌شن، بلاای طبیعی (زلزله، قحطی) و جنگ‌ها بودند. نظم موجود در برج و بارو و قلعه‌هایشان، شکوهمندی خویش را ادامه می‌داد. تجارت کلان هنوز در چنان ابعادی نبود که صنعتکار و روستایی [را] ببلعد. تجارت به‌مره‌ی بخشی از اقتصاد، در مسیر هنجارمند و عادی خویش بود. شهرهای ایتالیا بین سده‌های ۱۳ و ۱۶، به‌واسطه‌ی تأثیرگذاری رنسانس، آخرین بازنمودگران این دوره بودند. ونیز، جنوا و فلورانس، موقعیت پلی را داشتند که تمدن کلاسیک و تمدن عصر نوین را به هم متصل می‌ساخت.

شهرسازی عصر نوین، آغاز به دربرگیری معانی و مفاهیم دیگری نمود. حاکمیت بازار در چشم‌انداز [زمان] دیده می‌شد. هرچه می‌رفت، بر گران‌پایگی تجارت افزوده می‌شد. برهم خوردن توازن تاریخی به تدریج علیه مناطق غیرشهری- روستا آغاز شده بود. نوعی معماری شهری که نیازهای تاجران را اساس کار قرار می‌داد، اولویتی تراز اول می‌یافت. پیوند بین حیات و محیط‌زیست از دست رفته و ذهنیت سودمحور به چنان موقعیتی رسیده بود که همه‌چیز را تعیین می‌کرد. شهرهایی که ساخته شده بودند و در رأس آن‌ها پاریس، لندن، آمستردام و هامبورگ، مظهر دوری نوین یعنی مرکاتیلیسم را بر خود داشتند. هم تفاوت شهرهای عصر تجارت، با نگرش قائل به شهر کلاسیک بیشتر می‌گردید و هم چالش‌هایی که با جامعه‌ی غیرشهری و طبیعت داشتند به سرعت آشکار می‌شدند. شهر به‌منزله‌ی پایگاه اساسی لویاتان مدرن، آغاز به دست‌درازی به تمامی حوزه‌های جامعه و محیط‌زیست نموده بود. عصر صنعت‌گرایی، مرگ شهر است. جنبه‌ی جالب‌تر مسئله اینک، بیماری بیولوژیکی سرطان نیز عمدتاً یک بیماری شهری است. شهر، جامعه‌ی خویش را به‌صورت جامعه‌ی بیمار درمی‌آورد و سرطان قطعاً با همین امر در ارتباط است.

^۱ حکومت زورمدارانه حکم نمودن، زورگویی

^۲ Gymnasium: یک نوع محل گردهم‌آیی اجتماعی.

^۳ Terrace: تراس، مهتابی، ایوان وسیع جلوی طبقات فوقانی عمارت.

انقلاب صنعتی که همپای قرن نوزدهم به سرعت پیشرفت نمود، ابتدا جامعه را در مراکز پدایش خود مورد حمله قرار داد. تشکلهای و مؤسسات صنعتی که به صورت بهمین‌واری در شهر آغاز به بزرگ‌شدن نمودند، بر پایه‌ی سرشتشان نه از نیازهای حیاتی بلکه از نیاز به کسب سود سرچشمه می‌گرفتند. شب‌آلونک‌ها^۱ و محله‌های حومه که جهت اسکن‌دادن بردگان مدرن یعنی پروولترها، لریز از جمعیت می‌شدند، محیط‌هایی بودند که شهر با آنها یگانه بود. باز نمود مستعمره‌گرداندن مناطق غیرشهری بودند. شهرهایی حومه‌دار و پر از شب‌آلونک، به منزله‌ی جریان استعماری داخلی‌ای ایجاد گشتند که هراس‌انگیزتر از موج مستعمره‌سازی عصر تجارت بودند. [ساکنان آنها] چه صاحب شغل باشند و چه فاقد شغل، این حوزه‌ها برای صنعت در حکم دپوی کار و رنجبری بودند. شب‌آلونک‌ها و محله‌های حومه، برای صنعت‌گرا[یان] همان نقشی را دارند که دپو برای تجارت دارد. در ارتباط با همین پدیده، انبوهی از پدیده‌های فرعی سربرآوردند. در ارتباط با کارخانه، مینی‌کارخانه‌ها شهر را تحت استیلا گرفتند. مدل عصر کلاسیک به‌منابه‌ی نوع نگرش، از یادها زدوده شد. شهرها به مرکز بلعیدن جامعه تبدیل شدند. [نتیجه‌ی] سیاست شهری اندوستریالیسم، در اواخر قرن نوزدهم [آن بود که شهر] زیر طبقه‌ای از دود و مه، به سخی تنفس می‌کرد! برای اولین بار در طول تاریخ، شهرهای میلیونی سربرآوردند. یکی از پیش‌بینی‌های دانش و معلومات معماری این است: نه شهرهای میلیونی بلکه شهری که از نیم میلیون فراتر رود، کارکردی نخواهد بود. جمعیت یکی میلیونی و فراتر از آن، آشکاره‌شدن ابعاد بحرانی بیماری است.

پدیده‌ای که سرطانی‌شدن نامیده می‌شود عبارت است از: رشد یک سلول به آن‌چنان شیوه‌ای که تمامی ساختار بدنی را دربر بگیرد. چون در این وضعیت، سایر سلول‌های ارگانیک یا اهدام‌وار دچار وضعیت ناکارآمدی و ناتوانی در انجام وظایفشان می‌گردند، بیمار می‌میرد. رشد و توسعه‌ی شهر نیز از نظر جامعه نتایج مشابهی را به‌وجود می‌آورد. پدیده‌های تاریخی و اجتماعی نیز دارای ابعادی هستند. اگر یکی از این ابعاد همانند بهمین رشد کند، بدان معناست که سرطانی‌شدن آغاز می‌گردد. شهری با جمعیت افزون‌تر از یک میلیون و یا بدتر از آن بیشتر از ده‌ها میلیون، به معنای خروج از حالت جامعه است؛ تبدیل‌شدن به جامعه‌ای رمه‌آسا است که توده نامیده می‌شود. همان‌گونه که احتشام را در آغل جای می‌دهند، بهترین اصطلاحی که در شهر بیانگر جامعه‌ی انسانی است، «به‌شکل آغل درآمدن» است. انسان‌های رمه‌شده، آغلی که شهر نامیده می‌شود را پر می‌سازند. ملت‌هاست رضایت نشان داده‌اند که یک توده‌ی ناچیز مصرف‌گرا باشند. رمه‌ای که در آغل جای داده‌شده نیز همان‌گونه است. همچنین رمه‌ای از بیکاران نیز در نزد آنان قرار داده شده. با آن تسکین می‌یابند. مرکز مدیریت، ویلاها و خانه‌باغ‌های ویژه، به‌لحاظ مفهومی با روح شهر سازگار نمی‌باشند. مرکز مدیریت می‌تواند بر فراز یک کوه نیز احداث شود. ویلاها و خانه‌باغ‌ها مستلزم شهر نیستند؛ می‌توانند در هر جایی بنا شوند.

آنگاه چه چیزی از شهر باقی می‌ماند؟ ملت‌هاست که نمونه‌های [تقلیدی] معاصر^۲ جای معبد، تئاتر، مجلس، ژیمنازیوم و بازار را گرفته‌اند. مناسب‌تر است آنها را مکل‌هایی بنامیم که در آنها تنفس به‌گونه‌ای مصنوعی صورت می‌گیرد. به‌واسطه‌ی همین وضعیت، آینده‌ی شهر مجهول است. نگهداری و تغذیه‌ی شهری ده میلیونی، به معنای مرگ جامعه‌ی اکولوژیک یک منطقه است. تنها برای تغذیه‌ی همین شهر، باید اقدام به قتل‌عام جامعه و محیط‌زیست نمود. جهت سوق‌دادن یک کشور به‌سوی مرگ، چند شهر پنج-شش میلیونی کفایت می‌کند. آنها آلوده‌سازی هوا توسط ترافیک، جهت مرگ شهر کفایت می‌کند. شهر به‌واسطه‌ی اینکه بیش از حد از حالت متناسب خود خارج گردیده و بزرگ شده، معنای خویش را از دست داده است. در جایی که معنا وجود نداشته باشد، نمی‌توان از زندگی سخن گفت؛ البته اگر زندگی را تنها عبارت از دم و بازدم نفس کشیدنی نیانگاریم.

شهرها در گذشته عرصه‌های کشف حقایق و بی‌افکدن فلسفه بودند. اکنون نیز در شهرهای فروپاشیده‌ی مربوط به اندوستریالیسم، سه مقوله‌ی سکس، ورزش و هنر از کل محتوایشان تهی گردیده‌اند؛ مزرعه‌ی پرورش حیواناتی مورد بحث است که شرایط جهت رمه‌شدگی در آن حاضر است. اگر این مرگ شهر نیست، پس چیست؟

ب- یکی دیگر از جوانب ویرانگر صنعت‌گرایی، رابطه‌ی حیات-محیط‌زیست است. در حالی که شهر عموماً جامعه را از درون سرطانی می‌گرداند، صنعت‌گرایی به کل محیط‌زیست^۳ حمله‌ور می‌شود. سیاست صنعت‌گرایانه‌ی دولت-ملت که هنوز هم اهمیت خویش را از دست نداده، مستلزم این است که تمامی منابع کشور و جامعه را تابع صنعت گرداند. این را همچون راه توسعه و آبادانی می‌بیند. درواقع این سیاست ارتباطی به غنی‌نمودن، آبادسازی و توانمندگرداندن کشور ندارد. اساسی‌ترین دلیل این است که سرمایه‌بالاترین میزان «سود» را در این عرصه تحقق می‌بخشد. صنعت‌گرایی، یک عملکرد مبتنی بر مدیریت سود است. اصطلاحات سرمایه‌گذاری و یا توسعه، پوشش‌هایی هستند که هدف

^۱ در مت *Gecekondu* آمده است به معنای لفظی بیتو‌نگاه؛ محل کارتن‌خواب‌ها، محل‌های غیرمجاز بیتو‌نکردن شبانه؛ کلبه یا آلونک‌های مخفر حلبی و کارتنی که کارگران فقیر شب‌ها به آن‌ها پناه می‌برند. ترکیب

شب‌آلونک را به‌جای آن قرار دادیم.

^۲ *Simultane (ous)*: همزمان، درعین زمان.

^۳ در مت به صورت *Yaşam çevresine* آمده؛ *Çevresine* را اغلب به محیط‌زیست برگردانده‌ام اما در اینجا تنها به‌صورت محیط برگرداندم تا ترکیب به‌صورت محیط‌زیست زیست [یا حیات] درنیاید و شکل آن دچار تکرر و آوازه نباشد. یعنی کل ترکیب را به محیط زندگی یا محیط زیست معنا کرده‌ام

اصلی را پنهان می‌نماید. اگر سود وجود داشته باشد، سرمایه‌گذاری و توسعه هم صورت خواهد گرفت؛ وگرنه سرمایه‌گذاری و توسعه به تنهایی هیچ معنا و مفهومی دربر ندارد. اندوستریالیسم، سرقی است که هزاران بار از مالکیت بزرگ‌تر است. سرقی که از تمامی خلق کشور و طبیعت آن به‌عمل می‌آید.

بایستی خاطر نشان سازم که به‌طور محض سرمایه‌گذاری و تولید کارخانه‌ای را محکوم نمی‌نمایم. می‌توان همیشه با اساس گرفتن سلامت جامعه و محیط‌زیست، الگوی مناسبی از سرمایه‌گذاری و کارخانه را پیشبرد بخشید. اینها به تنهایی، بذر شرارت و فساد را نمی‌افشانند. هنگامی که تحت امر سود قرار می‌گیرند، منجر به سرطانی‌شدن می‌گردند. صنعتی که برای سود باشد، در خدمت نیازهای اجتماعی نیست. قانون سود کلان، هرگز از نیاز سرچشمه نمی‌گیرد. منطق خاص خویش را دارد. اگر حوزه‌ی نیاز، سودآور باشد، به آن مشغول می‌شود. وگرنه آن را رهسپار دیار مرگ می‌نماید. اگر تکنولوژی موجود به‌گونه‌ای صحیح توسعه یابد و به‌کارگیری شود، نه بیکاری و محرومیت و نه بیماری و فقدان آموزش، هیچ‌کدام به‌عنوان مخضی اجتماعی باقی نمی‌مانند. مهم‌تر اینکه لزومی به تخریب محیط‌زیست از طریق تکنولوژی و کارخانه، به‌منظور دستیابی به منابع، باقی نمی‌ماند.

هزاران عرصه‌ای که سودآور محسوب نمی‌گردند اما قطعاً به‌راحتی می‌توانند نیازهای حیاتی را برآورده نمایند، تنها به سبب اینکه سودآور نیستند فعل نمی‌گردند و دست‌نخورده رها می‌شوند. جهت سودیابی گاه نیز منابعی که نتیجه‌ی تکاملی میلیون‌ها ساله‌اند، بدون توجه به هیچ نتیجه‌ای که برای حیات دربر دارد، در کوتاه‌مدت مصرف می‌گردند و به پایان می‌رسند. سیاست‌هایی که در زمینه‌ی نفت، دریا، جنگل و معدن اتخاذ می‌گردند، به سبب سودآوری، محیط‌زیست را به عرصه‌ی مرگ - بقا تبدیل نموده‌اند. هیچ پدیده‌ای به اندازه‌ی تخریب قتل‌عام‌وار محیط‌زیست، نمی‌تواند بُعد وحشیانه‌ی مقوله‌ی را که سود نامیده می‌شود، توضیح دهد. هزاران دانشمند اثبات نموده‌اند که اگر سودآوری به همین شکل ادامه یابد، آن‌هم نه چند صد سال بلکه تنها تا چند دهه‌ی دیگر، فاجعه‌ی زیست‌محیطی قطعاً پیش خواهد آمد.

صنعت‌گرایی، برای خرد تحلیلی، یک آبر پیروزی است. اما یک شکست فحیح خرد عاطفی نیز می‌باشد. صنعت‌گرایی، بازفروآیی^۱ قدیمی‌ترین وحی الوهی است که تمامی جانداران جهان را به خلعت انسان درمی‌آورد. گفته‌ی «خدمت انسان» هم اشتباه است. به‌خاطر خواست‌ها و امیال یک مشت آزمندان سود، تمامی جانداران را فدا می‌نماید. بنابراین هر لحظه ممکن است انسان را به‌عنوان قربانی پیشکش نماید. هیچ نمونه‌ای به اندازه‌ی صنعت‌گرایی، مثالی متناسب با تعریف شرارت اشاره‌شده در کتب مقدس نمی‌باشد.

ج- نباید صنعت‌گرایی را در حکم یک مسئله‌ی مربوط به تولید تلقی نمود. معنای اصلی آن انحصار (سود و سرمایه‌های است که بر روی تولید ایجاد می‌گردد. تا زمانی که صنعت به خدمت انحصارات سود درنیاید، همیشه می‌توان با مد نظر قرار دادن نیازهای بنیادین اجتماعی و شرایط زیست‌محیطی، یک سیاست تولیدی و بنابراین سرمایه‌گذارانه را مطابق امکانات علم و تکنولوژی طراحی نمود. ماشینی بودن و یا ماشینی‌نودن این، به‌لحاظ ماهوی تفاوت چندان ندارد. یکی آهسته و دیگری سریع تولید می‌نماید، همین! حل آنکه مورد تعیین‌کننده در این زمینه، نیازهای اجتماعی و شرایط سازگاری با محیط‌زیست و اکولوژی است. سرعت و آهستگی به تنهایی هدف نیستند. بنابراین ماشینی‌شدن نیز به تنهایی خوب و یا بد نیست. وقتی که از قرن نوزدهم تا روزگار امروز هدف «سود»یابی مَهر خویش را بر روی پدیده‌ای که صنعت‌گرایی نامیده می‌شود، بر تمامی مراحل سرمایه‌گذاری، تولید - ماشینی و غیرماشینی، سریع و یا آهسته - و مصرف می‌زند، آنگاه همه‌چیز به مفضل و قانقاریا مبدل می‌گردد. جهت این کار، شهرها بیش از حد بزرگ شدند. جنگ‌افزارها به شیوه‌ی دهشت‌بار توسعه یافتند. ارتش‌های غول‌پیکری ایجاد شدند. جنگ‌های وحشتناک و در گستره‌ی جهانی، روی دادند. تخریب قتل‌عام‌وار محیط‌زیست آغاز گردید. هیولای دولت - ملت به منصفی ظهور رسانیده شد. زندگی به‌طور کامل از محتوا و اندرون‌های خویش تهی گردانده شد. سیاست به فصل ختام خود رسیده شد. وقتی کاپیتالیسم در مقام انحصار، مَهر خویش را بر تولید ماشینی زد، هیولای صنعت‌گرایی پدید آمد. مورد مهم‌ترین^۲ همین است.

انحصار دولتی ابتدا در زراعت و سپس در تجارت محصول مازاد را به چنگ آورد. وقتی همگام با قرن نوزدهم بر روی تولید صنعتی‌ای که نظیر آن دیده نشده بود - و البته همراه با منابع نوین انرژی و یافته‌های ماشین - انحصار برقرار شد، سودها و به عبارت دیگر در ازای محصول مازاد، سرمایه‌ای به‌دست آمد که در هیچ دوره‌ای از تاریخ کسب نشده بود. وقتی سودآوری بر حوزه‌ی صنعتی‌شدن تحمیل گشت، همه‌چیز از کنترل خارج شد. بنا بر این صنعت و اندوستریالیسم - به‌مثابه‌ی سودآوری‌شدن [صنعت] - اصطلاحاتی هستند که بسیار با هم تفاوت دارند. همچنین صنعت‌گرایی، اقتصاد هم نیست؛ انحصار اقتصادی است؛ انحصاری - تفاوتی ندارد خصوصی باشد یا دولتی - است که بر تولید صنعتی تحمیل می‌گردد. حوزه‌های تولیدی - چه کارخانه‌ای، چه کارگاهی، چه مزارع کشاورزی، چه مانی‌فاکتور[یا تولید دستی] - که جامعه هزاران سال است

^۱ در متن واژه‌ی Hortlana آمده در معنای لفظی یعنی از گور به‌درآمدن (در ارتباط با اعتقادی اشیاء). در معنای مجازی یعنی طرح‌شدن مجدد یک معضل. در ترکیب «کلمه‌ی وحی، واژه‌ی بازفروآیی را مناسب‌تر تشخیص دادیم.

^۲ اصطلاح Can alıcı آمده که هم به معنای جان‌ستان است و هم مهم‌ترین. در اینجا حالتی کنایه‌ای از هر دو می‌تواند داشته باشد.

^۳ در متن واژه‌ی Kârlaşma آمده است؛ به‌شکل «رسیدن به‌سطح سودآوری» نیز می‌توان به‌کار برد.

با کار و زحمت خویش و بدون گرفتارشدن به از خود بیگانگی به عنوان فعالیت اقتصادی پیشبرد داده و در آن جد و جهد نموده، موضوع بحث نمی‌باشد. مسئله، از تولید در این حوزه‌ها سرچشمه نمی‌گیرد. از مبادله در بازار نیز سرچشمه نمی‌گیرد. هنگامی که دولت به طور مستقیم و یا برخی تحت نام دولت، از خارج، این حوزه‌هایی را که جهت نیازهای انسانی مفیدند، تحت نظارت بگیرند و با روش‌های مبتنی بر مالیت، غارت و سود بخواهد مقدار اضافی را اخلاص نماید، آنگاه مسائل بسیار جدی اقتصادی و اجتماعی بوجود می‌آیند. از قرن ۱۹ تا به امروز و پس از دوره‌ای که انقلاب صنعتی می‌نامیم، همگام با متحول شدن تولید به حوزه‌ی نامعمول^۱ سود، در نتیجه‌ی تحمل انحصار و در رأس آن جنگ‌های بزرگ طبقاتی و ملی، درگیری‌های جامعه هم در داخل خود، هم با جوامع خارج و هم در مقابله طبیعت تعمیق می‌یابند. جامعه گرفتار چنان قدرت تحکم‌آمیزی گردیده که تاکنون دیده نشده است. همه با همدیگر گلاویز شده‌اند. از یک نظر هیولای مد نظر توماس هاز یعنی لویاتان، به «جنگ همگان با همدیگر» پایان نمی‌دهد؛ برعکس «جنگ همگان با همدیگر» را به ستیز با طبیعت و جنگ با خویش تبدیل می‌کند. آخرین مرحله‌ای که جامعه، هیولا شده و هیولا به شکل جامعه درآمده - یا مرحله‌ای که پدید آمده - همین است.

د- اصطلاح جامعه‌ی صنعتی نیز به تنهایی بامعنا نیست. هنگامی که انحصارهای صنعتی برقرار می‌شوند، جامعه تحت فرمان کلاشدگی و تولید - که به منظور مبادله عرضه می‌شود - قرار می‌گیرد و تولید نیز تحت مدیریت صنایع درمی‌آید. کاپیتالیسم انحصارگر صنعتی به معنای وابسته شدن سایر حوزه‌های تولیدی به انحصارگری صنعتی است. از این حیث، جامعه‌ی صنعتی می‌تواند به عنوان مرحله‌ی دیگری از تمدن انگاشته شود. واقع‌گرایانه است که بگوییم چنین مرحله‌ای از تمدن مهر خویش را بر قرن نوزدهم زده است. چون امکان غصب سود را بیشتر از هر دوره‌ای فراهم می‌آورد، می‌توان آن را عصر باشکوه کاپیتالیسم نیز نامید. آزمودنی سودجویانه، تمامی جامعه را دربر می‌گیرد. کاپیتالیست شدن، به شکل آرمان حیات درمی‌آید و به شیوه‌ی طبیعی زندگی تبدیل می‌شود. جامعه‌ی صنعتی، از این حیث رتبه‌ی اول را دارد. جامعه‌ی است که حداکثر میزان کاپیتالیست شدن در آن رخ می‌نماید. عریان شدن شاه یعنی مبدل شدن کاپیتالیست‌های پیش‌تاز برای اولین بار به گروه‌های پادشاهان جدید که متفاوت از گذشتگان‌اند و با زینت و لباس معمولی، خویش را همچون شهروندان نشان می‌دهند. پادشاهان نیز رو به افزایش می‌نهند، از حالت شکوهمند و آراسته‌ی گذشته بیرون می‌آیند و هستی می‌یابند. جامعه‌ی صنعتی از این حیث، جامعه‌ی شاهان عریان است.

وضعیت کارگر وابسته به دستمزد، در این جامعه ترویج می‌یابد. طبقه‌ای هستند که به نوعی از جامعه جدا شده‌اند. تفاوتشان با بردداری کلاسیک این است که به بردگی اجرت‌دار وابسته شده‌اند. اظهار نظر درباره‌ی اینکه کدامشان بهتر است، از منظر اخلاقی صحیح نخواهد بود. یکی از مهم‌ترین خطاهای مارکسیست‌ها آن بود که بورژوازی صنعتی و طبقه‌ی کارگر این جامعه را پیشرفته اعلام کردند و مهر عقب‌ماندگی بر مابقی جامعه زدند. این در حالیست که عکس آن صحیح است. شاید همراهی [صاحبان] صنایع و طبقه‌ی کارگر یک ویژگی مدرنیته باشد اما از نظر برابری، آزادی و دموکراتیزاسیون در چارچوب دولت انحصارگر است. ایستاری از خود به نمایش می‌گذارند که بیشتر به ضدیت با جامعه‌گرایی^۲ نزدیک است. میثاق روشنفکران با این هم‌پیمانی طبقاتی، از منظر سوسیالیسم، شوم‌ترین انحرافی بود که بوجود آمد. اصطلاح جامعه‌ی [مبتنی بر] انحصارهای صنعت‌گرایانه، به معنای جوامع همیشه در حال جنگ می‌باشد. بی‌جهت نیست که دولت - ملت به فرم دولتی این دوران مبدل گردیده است.

ه - سیاست و دولت مبتنی بر انحصارگرایی صنعتی، دولت - ملتی است که بر اساس شدیدترین حالت ملی‌گرایی و عین‌سازی تمامی جامعه‌ی ملی با دولت، تشکیل شده است. دولت - ملت در این دوره بیشتر از هر دوره‌ی دیگری ایده‌آل‌زده گشته و تحقق بخشیده شده است. دلیل اساسی این امر، سود افراطی سرمایه و رواج یافتن آن در جامعه است. افزایش سود، مستلزم وابستگی تمامی جامعه به انحصار است. این نیز جنگ داخلی است. تنها از طریق ملی‌گرایی شدید و دولت - ملت که حاوی متمرکزترین قدرت است، این جنگ داخلی سرکوب گردیده و نظام پیشه‌سازی سود تحت ضمانت اجرایی درمی‌آید. توسعه‌ی تدریجی نظام فاشیسم، در این دوره پدیده‌ی خودوژه‌ای نیست. رمه‌آسا شدن جامعه و اشاعه‌ی قدرت تا حفاظت‌های^۲ آن، تنها از ره دینی شدن ملی‌گرایی میسر می‌گردد.

مدرنیته‌ی غرب که از سه‌گانه‌ی صنعت، دولت - ملت و کاپیتالیسم تشکیل می‌شود، به سبب همین گستره و شمولیت، به این کیفیت دست یافته که خونین‌ترین عصر و تمدن طول تاریخ باشد. این مدرنیته‌ی سه‌گانه که درهم تنیده شده، هم به وضعیت جنگ داخلی در درون جامعه (فاشیسم) و هم به جنگ‌های ملی، مطلقه‌ای و جهانی بین دولت‌ها گرفتار می‌آید. همچنان که پیوسته تکرار می‌کنیم، در بنیان این امر، فرامسیون سود و شکل تقسیم آن وجود دارد. وقتی دولت - ملت صنعتی شدن را به مثابه‌ی هدف اصلی‌اش تعیین می‌دارد، کیفیت و یا میل به کاپیتالیستی شدن خویش را مطرح می‌کند. وقتی کاپیتالیست‌ها دولت - ملت را به منزله‌ی هدف سیاسی خویش تعیین می‌نمایند، تنها با

^۱ Abnormal: غیرعادی، خلاف عادت، بی‌قاعد

^۲ در متن واژه Çeper آمده که به معنی پرچین، غشاه و پوسته است؛ چپر که واژه‌ای فارسی است به هنای ترم یا نرده، پرچین، کبر، دایره‌وار گرد آمدن علمای انسان یا حیوان و حلقه زدن می‌باشد. در برگردان واژه‌ی حفاظ (آچه) ملح از دیدن و بردن می‌شود، ظنیر پوسته، نرده و غیره) را مناسب تر یافتیم

هم‌پیوندسازی^۱ ملت از راه ملی‌گرایی می‌تواند دولت-ملت را میسر گرداند و آشکار می‌سازند که این ضروری‌ترین شکل دولت برای نظام سود است. وقتی صنایع هم برای دولت و هم کاپیتالیسم به‌صورت هدف اصلی درمی‌آید، سرنوشت قرون ۱۹ و ۲۰ تعیین می‌گردد. صنایع نیز همانند زراعت و مانی‌فاکتور[یا تولید دستی]، یک عصر تولیدی است. بر میراث تمدن متکی است. اما هیچ عصر تولیدی‌ای به اندازه‌ی عصر صنعتی، نیروی افزایش سود و قدرت را به دولت و انحصار کاپیتالیستی نبخشیده است. به همین جهت دولت و کاپیتالیست، برای صنعتی شدن به رقابت می‌پردازند. این عشق کورکورانه و سودایی را نه به دلیل اندیشیدن بسیار به جامعه و فرد و ادای احترام فراوان به ملت، بلکه به آن دلیل نشان می‌دهند که فرصت سودیابی تاریخی‌ای به‌دست آورند.

جامعه‌ی صنعتی به‌لحاظ تاریخی، رابطه‌ی تنگاتنگی با ایده‌آل‌های جنگ و هژمونی دارد. هنگامی که هم‌پیمانی انگلستان و هلند از طرف فرانسه تحت فشار قرار گرفت، این دولت‌ها برای از دست ندادن موقعیت هژمونیک خویش، بازهم به زره تولید ارزان پناه بردند. تاریخ نشان می‌دهد که اگر انگلستان در زمینه‌ی انقلاب صنعتی پیشاهنگی نمی‌کرد، احتمالاً در اوایل سده‌ی نوزدهم و به‌ویژه در برابر ناپلئون هژمونی خویش را از دست می‌داد. می‌گویند که ایالات متحده‌ی آمریکا و ترانزیشن روس که در کنار فرانسه آغاز به ترقی کرده بودند، شانس هژمونی را به دست آورده بودند. بعدها آلمان نیز وارد این مسابقه گردید. شانس و یا شاید هم تنها چاره‌ی انگلستان، انقلاب صنعتی بود. این وضعیت، بار دیگر نشان می‌دهد که ضرورت، پروز خلاقیت را اجباری می‌گرداند. ماشین بخار و ماشین نساجی، چرخ تاریخ را بار دیگر به نفع انگلستان می‌چرخاند. نوآوری‌های سیاسی و نظامی به‌واسطه‌ی تولید نوین صنعتی، شتاب و نیرو کسب می‌کنند؛ این نیز سبب پیروزی‌های پی‌درپی نظامی می‌گردد.

نظام وقتی قاطعانه - بسان زنجیره‌ای- برقرار شود، شکستن آن دشوار می‌گردد. شکست ناپلئون در کنار سایر فاکتورها، به احتمال بسیار یک نتیجه‌ی انقلاب صنعتی بود. هژمونی انگلستان به‌واسطه‌ی این انقلاب صنعتی به‌سوی برقراری امپراطوری جهانی کبیر قرن نوزدهم گام برمی‌دارد. سده‌ی نوزدهم، قرن باشکوه انگلستان است. عنوان «امپراطوری‌ای که آفتاب در آن غروب نمی‌کند» برای اولین بار در سده‌ی نوزدهم از سوی انگلستان کسب می‌شود. این یک امپراطوری کلاسیک نیست. مثلاً اجرائیاتی به شیوه‌ی روم و عثمانی نیست. وجود بسیاری از تشکلهای سیاسی در سطح دولت که زیر دایره‌ی نفوذ آن قرار دارند، خللی بر امپراطوری وارد نمی‌آورد. به‌مثله‌ی مدلی که تشکلهای سیاسی مختص به خویش را در خود می‌پروراند، اگرچه به‌تدریج تضعیف شد، حتی امروزه نیز می‌داند چگونه تحت‌نام تجمع ملل انگلیسی (Commonwealth)^۲ ادامه‌ی حیات دهد.

صدور انقلاب صنعتی به جهان، به شیوه‌ی نظیر هر شکل تمدنی دیگری توسعه می‌یابد. پس از اینکه [موقعیت] خویش را اثبات نمود، پراکنشش را ابتدا در اروپای غربی و سپس در اواخر قرن نوزدهم در تمامی اروپا ادامه داد. در اوایل قرن بیستم، ترقی آن در تمامی جهان شتاب گرفت. عدم توازن این توسعه‌یابی انحصارات صنعتی که رقابت بر سر پیشاهنگی آن بین انحصارهای انگلستان و آلمان در جریان بود، سبب دو جنگ بزرگ جهانی و جنگ‌های منطقه‌ای و محلی بسیاری گردید. بار دیگر با این واقعیت مواجه می‌گردیم که سود صنعتی، انحصار است؛ انحصار، دولت-ملت است، و دولت-ملت نیز به معنای جنگ می‌باشد. با توجه به اینکه هیچ دولت-ملتی بدون جنگ تأسیس نگردیده است، تاریخ به خون و سود آغشته‌ی صنعتی شدن و به جنگ اداختن مناطق صادراتی صنایع را به شیوه‌ی جالب در این جنگ‌ها می‌بینیم. بسیار آشکار است که در سرشت جنگ و «دولت-ملت» گرایی، سود نهفته است.

اینکه دوران صنایع، معنا و مفهوم «امپریالیسم» را دربر دارد، در پیوند با همین صادرات خارجی است. همان‌گونه که انتظار می‌رود، توسعه‌ی محلود صنعتی شدن در مستعمرات، نیمه‌مستعمرات و مناطق وابسته، به معنای آغاز جنگ داخلی و خارجی است. جنگ‌های رهایی‌بخش ملی که یک پدیده‌ی نیرومند قرن بیستم است، از حیث ماهوی در پیوند با برنامه‌ی صنعتی شدن مناطق مستعمره و نیمه‌مستعمره است. اینکه جملگی شان - موقعیت پیشاهنگی شان هرچه که باشد - «دولت-ملت» را سرلوحه‌ی خود قرار می‌دادند و دولت-ملت نیز صنعتی شدن را در صدر امور خود قرار می‌داد، از سنگ بناهای اساسی پیشروی به‌سوی کاپیتالیسم جهانی است. از این چشم‌انداز، انقلاب‌های روسیه و چین نیز در تحلیل آخر، انقلاب‌هایی مبتنی بر دولت-ملت و صنعتی شدن هستند. رویدادها به شکلی چشمگیر، وجود چنین برهه‌ای را تصدیق نمودند. بنابراین قرن بیستم، چه از راه جنگ‌های رهایی‌بخش ملی و چه به‌روش‌های دیگر، عمدتاً عصر صنعتی شدن مناطق غیراروپایی است.

این عصر با خطوط اصلی خویش تا ربع آخر قرن بیستم با تمامی بار اثرگذار خویش ادامه می‌یابد. پس از آن نیز، مرحله‌ی صلور جهانی صناعی است که برای اروپا سود کافی دربر نداشته و مسائلی دردرساز(آلودگی محیط‌زیست، دست‌مزد‌های بالا) را سبب گردیده‌اند. توسط

^۱ در متی واژه Zamklama به کاررفته که به معنای به‌هم‌چسبیدن است / Zamk = صخ؛ چسب

^۲ واژه انگلیسی Commonwealth به‌معنای همسود یا مشترک‌المنافع می‌باشد / Commonwealth of Nations: ملت‌های همسود یا مشترک‌المنافع؛ نام پیشین آن امپراطوری بریتانیا است. این اتحادیه زیر لوای امپراطوری بریتانیا گرد می‌آید و متشکل از ۳۱ دولت مستقل می‌باشد. این دولت‌ها بیشتر جزئی از امپراطوری بریتانیا کبیر بودند. این اتحادیه برای اعضایش حق کسب تعرفه‌های گمرکی را قائل است و صندوقی جهت همکاری فنی میان آنها ایجاد شده است.

یک مکانیسم سه‌گانه ابتدا به‌شکل «صلور کالا»، در سده‌ی ۱۹ به‌صورت «صلور کالا و سرمایه»، و در سده‌ی بیستم نیز به‌شکل «صلور کالا، سرمایه و صنایع»، در سطح جهان ترویج یافت. تقریباً هیچ منطقه‌ای از جهان باقی نماند که با صنعتی‌شدن آشنا نشده باشد. بدین‌گونه می‌توان اظهار داشت که عصر صنعتی، اهمیت اساسی‌اش را از دست داد و به عبارت صحیح‌تر صنایع جایگاهش را به سرمایه‌ی فینانس بخشید. تمدن اروپا که عصر نخستینش را با تجارت و دومین عصر خویش را با انقلاب صنعتی پیش بُرد، به‌منزله‌ی سومین و آخرین مرحله، عصر فینانس‌یا سرمایه‌گذاری [جهانی را سپری می‌کند. عصر سرمایه‌ی مالی عمده‌تاً در دوره‌ی پس از ۱۹۷۰، آغاز به ایفای نقش پشاهنگ نمود. این موضوع بخشی است که پس از این می‌آید.

هر عصری، عصر ماقبل را از میان بر نمی‌دارد، بلکه آن را به درجه‌ی دوم تنزل می‌دهد. تجارت در سده‌ی نوزدهم ادامه یافت. اما در مقایسه با صنایع، نیروی گذشته‌ی خویش را در زمینه‌ی کسب سود از دست داد و در رده‌ی دوم جلی گرفت. عصر سرمایه‌ی مالی مدت‌ها پیش‌تر از آن، شالوده‌ریزی شده بود. جمهوری‌های شهری ایتالیایی، به‌نوعی جمهوری‌های فینانس بودند. بسیاری از پادشاهی‌ها را با توسل به سرمایه‌ی مالی به خود وابسته ساخته بودند. در دوره‌ی عصر تجاری نیز عملیات‌های پولی قرض‌گرفتن و قرض‌دادن سریع و شایع بودند. وام یا اعتبار، به یک منبع جلی سود مبلد شله بود. اما بخشی بود که در زمینه‌ی سودآوری در رده‌ی سوم قرار داشت.

هنگامی که ریسک‌های تخریب‌ت قابل رؤیت زیست‌محیطی به ابعاد سیاره‌ای رسید، منتقدان صنعت و انتقادات آنان افزایش یافتند. چگونگی مقابله با بلایا و آسیب‌های ناشی از صنعت‌گرایی، موضوعی است که در مورد آن بسیار گفتگو می‌شود. تضاد و چالش آن با کل حیت، به ابعادی تحمل‌ناپذیر رسیده است. کاربست علم و فناوری در سطحی اینچنین فلد احساس مسئولیت، به معنای قیامت است و این مسئله به موضوع بحث تبدیل شده است.

در بنیان تمامی مسائل، روابط سود و صنایع نهفته است. معلوم گشته که تلفیق فاقد معیار و لجام‌گسیخته‌ی هر دو، نه‌تنها سبب توسعه و عمران نمی‌شود بلکه به کلافی از معضلات نیز تبدیل می‌گردد. تمامی حوزه‌های اجتماعی تحت ظارات صنایع درآمد و هیچ حوزه‌ی اجتماعی‌ای باقی نماند که به موضوع کالا تبدیل نشود، این امر معضلات اجتماعی را به‌سوی چنان ابعادی سوق داد که پیش‌تر مشاهده نگردیده بود. توسعه‌یابی‌های بسیاری که از صنایع نشئت می‌گیرند، به انداز‌ه‌ی مغایرتشان با سرشت جوامع، با محیط‌زیست نیز در تضادند. هنوز به تازگی با نتایج بلعیده‌شدن تقریباً تمامی مناطق غیوشهری روبه‌رو می‌شویم. به تازگی نتایج ناشی از متحول‌شدن شهر به پدیده‌ای خودستیز، آغاز به نمایان‌شدن کرده‌اند. مقوله‌ی مربوط به چستی آلترناتیوها، از سطح مباحث لازم فراتر رفته است. بدون شک، جامعه بدون صنایع نخواهد زیست؛ اما دیگر نمی‌توان انتظار داشت مواردی را نیز که تحت نام صنایع صورت می‌گیرند، تحمل نماید. اندوستریالیسم‌ستیزی^۱ به‌تدریج می‌تواند نیرومند گردد. فعالیت‌های شهری و زیست‌محیطی، بسیاری از جریان‌های اینچنینی را در درون ساختار خویش جلی داده است. سرایت آن‌ها به حوزه‌ی سیاسی نیز تدریجاً مبلد به موضوع بحث می‌شود. انتظار بازبایی هر دو طبیعت تخریب‌شده توسط این تلاش‌هایی که محلوده‌ی رفرم را در نمی‌نورددند، ساده‌لوحی بود. مادامی که در درون پارادایم موجود تمدن باقی بمانند، نتیجه‌ای فراتر از تغییرت صوری از آن‌ها انتظار نمی‌رود.

عصر صنعتی شاید هم به‌تهایی مقولات منفی و نامطلوبی‌هایی را که تمدن پنج‌هزار ساله با خود منتقل گردانید، به چندین برابر افزایش داد. این دیدگاهی است که تمامی صاحب‌نظران منتقد با آن موافقت. گرم‌شدن اقلیم، تنها یک نمونه از اینهاست. تخریب، از آنچه که تصور می‌شود عمیق‌تر و دامنه‌دارتر است. نه‌تنها انتقاد از عصر صنعت، بلکه به بوته‌ی نقد نهادن کل تمدن امری ضروری است. جلی‌دادن مسائل در چارچوب تنگ‌نظرانه‌ی اکونومیسم طبقاتی یا رده‌بندی‌هایی نظیر محیط‌زیست‌گرایی^۲، فرهنگ‌گرایی و فمینیسم^۳، از طرف مارکسیست‌ها و سایر مخالفان، راهگشای بروز برخی نتایج مطلوب شده است؛ اما عدم نیل آن‌ها به یک برنامه و عمل سیاسی جلی نیز با ناکفایتی‌های ریشه‌ای آن‌ها در ارتباط است.

هرچه بر روی گرینه‌ی تمدن دموکراتیک به غور و ژرف‌اندیشی می‌پردازیم، هر روز بیشتر از پیش آشکار می‌شود که این انتخاب صحیحی است. اما تنها هنگامی که گرینه‌های ریشه‌دار تمدن دموکراتیک با «انتقادات و برنامه‌های بسیار گسترده»، و حداقل به همان اندازه با «سازمان و فعالیت‌هایی که آن را موجودیت بخشند» یکپارچه گردند، می‌توانیم از رهگذار پارادایم جامعه‌ی «آزاد، برابر و دموکراتیک»^۴ تر به طبیعت و حیت بنگریم و پیش روییم.

^۱ Anti-Industrialism: آنتی‌اندوستریالیسم

^۲ Environmentalism: نهادل Çevrecilik در ترکی. گرایش به حفظ محیط‌زیست و مبارزه با تخریبانی که علیه زیستگاه‌های طبیعی صورت گرفته‌اند.

^۳ Feminism: زن‌آزادخواهی؛ باور به وابری سیاسی، اجتماعی و اقتصادی زن و مرد و مبارزه در جهت حقوق زنان. فمینیسم با تبعیض، آزار جنسی، رفتار قالی، شی‌انگاری، مرهالاری و پدرسالاری سرستیز دارد. واژه فمینیسم برای نخستین بار توسط شارل فوریه سوسیالیست آرمان‌خواه قرن نوزدهمی جهت دفاع از جنبش حقوق زنان به کار رفت. انواعی از فمینیسم عبارتند از فمینیسم مارکسیستی، لیبرال سوسیالیستی، مدرن، اسلامی، رادیکال، آناشست، جهان‌سوم، پست مدرن، ضد‌ژادپرستی، اقتصادی، فرهنگی و هستی‌گرا، همچنین فمینیسم آفریقایی، فرانسوی، ژاپنی و غیره. فمینیست‌ها از زبانی جنسیت‌شمول حمایت می‌کنند مثلاً به‌جای کلماتی که دیدی‌مذکر گرا را نشان می‌دهند، استفاده از کلماتی که انسان‌را به‌طور عام خطاب می‌کند، مناسب‌تر می‌دانند.

ج- عصر فینانس- فرمانده پول^۱

بی‌گمان مبدل‌شدن پول به نیروی فرمان‌دهندگی اجتماعی، رویدادی مهم است. بدون تحلیل و واشکافی این امر، نیل به درک جامعه بسیار ناقص باقی خواهد ماند. پول شاید هم همانند خونی که جهت ایجاد انرژی مورد نیاز تمامی جسم، غذا را از طریق رگ‌ها به سلول‌ها می‌رساند، ارزشی است که در حیات اقتصادی سیالیت به‌وجود می‌آورد. جدی‌ترین پدیدار^۲ اجتماعی است که باید چستی آن و چگونگی رسیدنش به این موقعیت درک گردد. این وسیله‌ای که آلودگی عظیم انکارناپذیری را به‌همراه دارد، در نتیجه‌ی کدام فاکتورهای تاریخی و اجتماعی به این موقعیت دست یافت؟ حقیقتاً چه چیزی را در جامعه تحقق می‌بخشد؟ اشخاص و گروه‌هایی که از آن منتفع شده و یا دچار خسرن گشته‌اند کدامند؟ آیا بی‌آن می‌تون به‌سر برد یا نه؛ به‌جای آن چه چیزهایی می‌تون قرار داد؟ می‌تون پرسش‌های بسیاری از این دست مطرح نمود.

پول به‌منزله‌ی ابزار مبادله، در مقام یک ابزار عملیاتی ساده، به‌غایت قابل درک است. باز هم باید دقت به خرج داد؛ چیزهایی که مبادله می‌شوند چه هستند؟ آیا پول می‌تواند ابزاری باشد که معیاری عادلانه را بین دو چیز مبادلاتی، برقرار نماید. آشکار است که مسئله از همان ابتدا دشواری‌های بزرگی را در اندرون‌های خویش دارد. فرض کنیم در ساده‌ترین مسئله‌ی داد و ستد، نظیر مبادله‌ی یک سیب و یک گلابی، تناسب ۱ به ۲ باشد: ۱ سیب = ۲ گلابی؛ و پول نیز چنین کارکردی در بازار داشته باشد. چرا نسبت ۱ به ۲ باشد و نه ۳، و یا چرا ۱ به ۱ نباشد؟ آنگاه ارزش کار به ساده‌ترین شکل وارد مسئله می‌گردد. پرسش‌هایی پی‌درپی می‌توانند مطرح شوند. آن چیزی که ارزش و بهای کار و زحمت را می‌دهد، چیست؟ می‌تون گفت کار و زحمتی دیگر، و پرسش تا بی‌نهایت می‌تواند تکرار شود. آشکار است که در مسئله‌ی داد و ستد، ایجاد معیاری عادلانه از طریق پول، دشوار دیده می‌شود. به احتمال بسیار نیرو و اعتبارش^۳ را از یک گزینش به‌دست خواهد آورد. چون آن‌گونه مقبول دیده می‌شود، مورد پذیرش واقع می‌گردد. بیهوده است که معیارهایی همچون عدالت، ارزش، و کار و رنج را در بنیان آن جستجو کنیم. روزگاری در یک جایی، کسانی می‌گویند جهت تسهیل کارهایمان بهتر است یک واسطه انتخاب نماییم. نام ابژه‌ی^۴ واسطه را پول عنوان کرده‌اند. از طریق این روایت کوتاه، سعی بر تعریف پول می‌نماییم. اما با چنان ابزار واسطه‌ای مواجهیم که وقتی این موقعیت را رها سازد و به نقش‌های دیگری پردازد، ممکن است همه‌چیز زیرو رو شود.

با یک مثال مسئله را قابل فهم نماییم: در هنجارهای جامعه، یک زن تنها هنگامی مقبول خواهد بود که در یک خانه، به‌گونه‌ای وابسته به یک مرد و به‌شیوه‌ای که آن را باناموس می‌نامیم، زندگی کند. اگر زن از آن موقعیت خارج شود و چند مرد را به خانه بیلورد و یا برعکس اگر مرد چند زن را به خانه بیاورد، لوضاع به چه صورتی درمی‌آید؟ به ساده‌ترین شکل می‌توان گفت که زیرو رو می‌گردد. در خصوص پول، اوضاع بغرنج‌تر است. مثال خویش را ادامه دهیم. به سبب اینکه زن، عرف عمومی را پایمال نموده، ممکن است با طرد او از خانه مسئله حل شود. اما در مسئله‌ی پول، کارها ممکن است به این آسانی نباشد. شخصی که پولی در دست دارد، اگر باناموس نباشد، هرچقدر بر میزان آن پول افزوده شود، ممکن است قبولش نماید. حال آنکه جامعه دقیقاً همانند مورد موجود در مسئله‌ی زن، پول را برای چنین پذیرشی واسطه قرار نداده است. احتمال قوی این است که جامعه، پول‌اندوزی را بزرگ‌ترین بی‌ناموسی محسوب کرده است.

به اعتقاد من، مسئله دقیقاً همین‌گونه بوده است. به هیچ وجه پذیرفته نشده این واسطه‌ای که به یک زمان و مکان فوق‌العاده نسی محدود است [و تنها] جهت تسهیل مطرح شده است، در تمامی مکان‌ها و زمان‌ها شیوع یابد. سوءاستعمل (کارست نامطلوب) بزرگی رخ داده است. جامعه می‌تواند بگوید به هیچ وجه قبول ندارم، اما از مدت‌ها پیش شاید کار از کار گذشته باشد. آنگاه نیز نیرویش کفاف آن را نمی‌دهد. بنابراین دیگر بار احتمال قوی این است که پول به‌صورت آن فاحشه‌ای درآید که مطابق شرایط به بازی می‌پردازد و هرگز نظیرش دیده نشده است. می‌تواند خویش را به بهای یک دلار به کسی، و به هزار دلار به دیگری کرایه دهد. دیگر هیچ نیروی وجود ندارد که در مقابلش بایستد و مانع این عمل شود. این وضعیت چگونه پیش آمد؟ اندکی نیز با بهره‌گیری از زبان اقتصاد، به تفهیم آن ادامه دهیم.

اگرچه «آغاز کردن اقتصاد از مبادله» معنا و مفهوم چندانی نداشته باشد، اما خود مبادله یک فاکتور اقتصادی مهم است. دو چیزی را که با همدیگر مبادله می‌شوند، جنس و یا کالا می‌نامند. وقتی جامعه هنوز ارزشی غیر از ارزش کاربردی نمی‌شناخت، مبادله‌ی متقابل را تا مدت‌زمانی طولانی، از نظر اخلاقی تأیید نمود. به سیستمی وابسته ماند که آن را اقتصاد مبتنی بر هدیه می‌نامیم. ابژه‌ی بسیار ارزشمند تولیدشده یا

^۱ در متن ترکی ترکیب *Komutan para* به‌کار رفته یعنی پولی که فرمانده و سالار است.

^۲ *Phenomen*: فنون

^۳ پایه و منزلت

^۴ شیء

^۵ اصل جمله این مثل است: *Fakat an alan çoktan Üsküdar'ı geçmiş olabilir* به معنای لفظی «آن کسی که اسب را گرفته شاید از اسکودار (شهری در ترکیه) هم عبور کرده» که کنایه از کاراز کار گذشت است.

به دست آمده را به کسانی که در نظرشان ارجمند و لایق محسوب می‌گشتند، هدیه می‌دادند. فرهنگ هدیه بیانگر گرایش به تعالی‌سازی است. به شخص تعالی‌یافته، هدیه پیشکش می‌شود. بدین‌گونه ارزش کسی که ارجمند و لایق بود، اثبات گردیده و صاحب افتخار می‌شد. ایزه‌ها یا اشیاء باقی‌مانده جهت زندگی روزمره مصرف می‌گشت. انباشت [ایزها] به دید مطلوبی نگریسته نمی‌شد. اجتماعات انسانی میلیون‌ها سل توانستند این‌گونه زندگی کنند. [چون] مبادله‌ی کالا مطرح نبود، اخلاق و وجدان جامعه به هیچ وجه راضی به مبادله‌ی پایاپای^۱ و یا مبادله در ازای پول نمی‌شد. زیرا تصور نمی‌کرد برای ارزشی که تولید کرده، قیمت، عوض و بهایی وجود داشته باشد. تصور چنین چیزی را از نقطه‌نظر اخلاقی مناسب نمی‌یافت. شاید هم عقل سلیم و یا آگاهی اخلاقی‌اش این راهی فریبکارانه می‌شمرد.

اگر آستانه‌ی مبادله، آستانه‌ی اقتصاد باشد، آغازیدن اینچنینی اقتصاد، به نظر من شروعی نیک محسوب نخواهد گشت. زیرا برخلاف سنت اصلی صورت گرفته است. اینکه مبادله به‌مثابه‌ی ارزش اساسی مناسب اقتصادی محسوب گردد، می‌تواند یک فرضیه باشد. اما معتقدم، اگر در مقام فرضیه‌ای یگانه شمرده شود، صحیح نخواهد بود. علمی‌سازی اقتصاد از رهگذر فاکتورهایی غیر از مبادله یا به عبارت صحیح‌تر آشکالی متفاوت‌تر از مبادله، و حتی آشکالی که مبادله را می‌پذیرند ولی تاب واسطه‌گری‌ای نظیر پول را نمی‌آورند، به‌راحتی قابل تحقق است. تئوری و پراکتیک، در زمینه‌ی گسترش‌دهی این آشکال، از خلاقیت باز نمی‌ماند. مقوله‌ی مهم‌تر از مبادله، مسئله‌ی به حالت کالا درآمدگی مل و سامان است. وابسته‌سازی ارزش کاربردی به مبادله، تحت عنوان کالاشدگی و متاع‌شدگی تعریف می‌شود. ظهور پدیده‌ی کالا در جامعه، در دوران نزدیک به مرحله‌ی تمدن رخ داده است. کالا، عامل اساسی در امر پذیرفته‌شدن تجارت است. خود کالا، مصادف با دورانی است که از دست اولین شخص به دست آورنده‌ی آن خارج می‌شود. پذیرفتن خارج‌گردانی از دست او، سرآغاز کالا است. وقتی کس دیگری در ازای یک چیز، آن را بستاند، مرحله‌ی کالا کامل می‌شود. مثال دیگری ارائه دهیم: فرض کنیم کسی آهویی را که سلها پرورش داده با بز شخص دیگری که سالها آن را پروار نموده، مبادله کند. هیچ‌گاه برابری و عادلانه‌بودن این معامله را نمی‌توان اثبات نمود. زیرا به هیچ وجه معلوم نیست که کدامین عرق جبین چقدر ریخته شده است. مهم‌تر اینکه، بز و آهو هیچ‌گاه نمی‌توانند برابر و یکسان باشند. بی‌شک، این آنالوژی‌ها^۲ (مقایسه‌ها) جهت درک چالش و تناقض موجود در مطلق مبادله‌اند. همچنین این‌گونه چالش‌ها همیشه وجود دارند.

وقتی بر پایه‌ی قبول این چالش‌ها مجدداً به موضوع پول برگردیم، حله‌هایی را که در بطن خود پنهان می‌سازد، بهتر درک می‌کنیم. در امر شناخت جوامع، درک بهتر یک نکته حائز اهمیت بسیار است، و آن اینکه: پدیده‌های اجتماعی، پدیده‌هایی فیزیکی نیستند. H_2O در شرایط جهان، همیشه - حتی اگر مطلق نباشد نیز - مولکول آب است. نمی‌تواند معنای دیگری داشته باشد. اما جامعه پاکت پدیده‌هایی است که انسان اقدام به پراخت آن‌ها نموده؛ هرچند موارد ناشناخته‌ی عظیمی را نیز در بطن خود داشته باشد. جامعه می‌تواند چیزی را که خود بر ساخته است، تغییر دهد و نو- پراخته‌هایی را بنیان نهد. این قاعده رخ می‌نمایاند: **واقعیات اجتماعی، واقعیات هستند که پراخته شده‌اند؛ واقعیتاتی عطش‌دهنده از جانب طبیعت و یا خدادادی، نیستند.** بنابراین پول نیز واقعیتی است که به‌راحتی پراخته شده است. مقولات مبادله و کالاها نیز واقعیتاتی فرضی^۳ هستند که پراخته شده‌اند. خدادادی و یا عطاشده از جانب طبیعت نیستند.

بزرگ‌ترین گناه پوزیتیویست‌ها این است که واقعیت اجتماعی را با توسل به کیفیت پدیده‌ها، همانند واقعیت فزیکل، در یک رده قرار می‌دهند. وقتی پدیده‌ی اجتماعی را با واقعیت تغییرناپذیر یکسان تلقی نماییم، آنگاه در را تا به آخر بر روی پارادایم‌های اجتماعی حاوی اشتباهات بزرگ می‌کشاییم. وقتی از نظرگاه پوزیتیویستی به اقتصاد می‌نگریم، ممکن نیست این اشکالات و خطرات را نبینیم. وانگهی وقتی ملی‌گرایی‌ها بمنزله‌ی بیان واقعیت ایزکتیو درک شوند، به وضعیت هیتلر و استالین که اگرچه در موقعیت‌های متفاوتی‌اند اما از نظر فلسفی مشابه هم هستند، دچار خواهی شد. هر دوی آن‌ها نیز، یعنی تمامی پوزیتیویست‌ها و ماتریالیست‌های محض، به‌گونه‌ای گریزناپذیر، به واقعیتاتی که در جامعه پذیرفته‌اند ارزشی در مقام پدیده‌ی مطلق بخشیده‌اند. عامل دیگری که موضوع پول را فوق‌العاده ظریف می‌گرداند، سرچشمه در نگرشی دارد که با این رویکرد پوزیتیویستی به جامعه می‌نگرد: پول را واقعیت تمام و کمال شمردن. بنابراین دست‌به‌دست شدن با واسطه‌گی پول، به‌تدریج به ادراکی مبتنی بر واقعیت تمام و کمال، متحول می‌گردد.

تحقیق در باب ورود پول به اقتصاد که توأم با مبادله صورت گرفته و پیشرفت‌هایی که در طول تاریخ نشان داده، موضوع بحث ما نیست؛ اما اینکه رفته‌رفته به‌صورت مقوله‌ی اغماض‌ناپذیر اقتصاد درآمد، به معنای رشد درده‌سرهایی که در پی دارد نیز هست. هنگامی که آن را با چالش موجود در مبادله مقایسه نماییم، درک می‌شود که کسب نیروی نامحدود مبادله از جانب پول، راه بر چه اوضاع شوم و درده‌ساز خواهد گشود. به حالت اضمحالی و ملموس هزاران معضل درمی‌آید، و این موردی سهل و آسان نیست. وقتی با این وضعیت پر چالش و تناقضش، در مسیر اقتصاد پیش رفت و به عصر سرمایه‌ی مالی رسید، ادعای اینکه بدون مشاهده‌ی تملی و خامت اوضاع می‌توان جامعه را درک کرد، غیر از

^۱ مبادله‌ی کالا به کالا^۲ Anagby: قیاس^۳ Hypothetical

خودفریبی معنای دیگری نخواهد داشت. چیزی که وخامت می‌نامیم، رسیدن پول به پیشرفته‌ترین عصر خویش همراه با چالش‌ها و تناقضات بزرگ موجود در بطن آن است. این چیزی همانند انصباب شخص زورگویی فوق‌العاده بدسابقه‌ای، در مقام سرفرماندهی ارتش بسیار بزرگی است. موقعیت بسیار موقتی ازار مشکوکی که در سرآغاز آنها بر پذیرش آتی از سوی بخشی از جامعه که آمادگی آن را داشتند، متکی بود، تدریجاً به ردهی خدا تعالی داده می‌شود؛ با قضا کردن کاراترین نیروی صدور فرمان.

تحقیق در باب تاریخ پیدایش و پیشرفت پول، بسیار جالب خواهد بود. می‌گویند اولین سکه‌ی طلائی تاریخ، توسط کروزوس^۱ لیدیایی ضرب شد. وی در شهر سارد مانیا^۲ - که هنوز هم جستجوی طلا در آن مسئله‌ساز است - ساکن بوده و همه‌نوع بلایی بر سر او آمده است. پول چنان چیزی است که هم داشت و هم نداشت آن، وضعیتی بسیار دشوار را موجب می‌گردد. چیزی که می‌دانیم این است: «مبادله» و «ارزش پولی یافتن» کالا دست‌به‌دست هم داده، به سرعت پیشرفت کرده و بالاترین جایگاه اقتصاد را به چنگ آورده‌اند. از صدها نوع سکه‌ای که تا امروزه یافت شده، پیداست که در تمدن پارس و یونان - روم استفاده از پول، امر بسیار رایجی بوده است.

ریال در تمدن اسلامی به موقعیتی رسیده بود که حداقل به اندازه‌ی سلاطین اعتبار داشت. تخت پول، در شهرها استوار و پاینده بود. به‌ویژه صرافان یهودی اهمیت فوق‌العاده‌ای یافته بودند. صرافان و تاجران یهودی و ارمنی، در شهرهای واقع در مسیر راه‌های تجاری که از اروپا تا هندوستان ادامه می‌یافتند، یک خط موازی پول و انحصار تجاری برقرار ساخته بودند. این خط کاپیتل [یا سرمایه] به موازات حاکمیت سیاسی، بسیار تأثیرگذار بود. سلاطین و امیرتین‌ها را بسیار به خود وابسته کرده بود. به‌طور مستمر بر دامنه‌ی فعالیت‌هایشان در اروپا و آسیا افزوده می‌شد. این واقعیت، سهم مهمی در واکنش جوامع در قبال قوم یهود و قوم ارمنی دارد. این نکته‌ای است که حین تحقیق در باب نسل‌کشی‌های یهودی و ارمنی، بایستی با اهمیت بدان توجه نمود.

در اواسط سده‌ی سیزدهم پیشاهنگی پول و تجارت، از جهان اسلام به شهرهای ایتالیا انتقال یافت. به‌ویژه ونیز، جنوا و فلورانس به‌مثابه‌ی معجزه‌ای در عرصه‌ی پول و تجارت پلی به عرصه نهادند. این شهرها، ستاره‌شهرهایی بودند که تا قرن شانزدهم از هر حیث به‌ویژه در زمینه‌ی مسئله‌ی رنسانس، پیشاهنگی اروپا را برعهده داشتند. شهرهای ایتالیا نه تنها به متحقی‌گردانیدن انقلاب رنسانس بسته نکردند، بلکه از بانیان مهم انقلاب پول نیز بودند. هرچند اولین پیشاهنگ‌های آن‌ها در جهان اسلام باشند نیز، سهم آن‌ها در این زمینه بسیار عظیم است. تمامی شناسه‌های پولی غیرقابل چشم‌پوشی مدرنیه نظیر بانک، سند بهادر، اسکناس، اعتبار و حسابداری، توسط این شهرها ایجاد و نهادینه گشتند. این رویدادها نقش بسیار بزرگی در تاریخ پول دارند. هر کدامشان نقش یک انقلاب را در امر پیشرفت بازار و تجارت، ایفا نموده‌اند. شاید هم بیش از صدها بار بر سرعت «تبدیل شدن به کالا» و «ارزش پولی یافتن» افزودند. از مراحل مهم و بایسته‌ی تأمل در مسیر توسعه‌ی حاکمیت پول محسوب می‌گردند.

به تدریج جامعه را برای تحکم این ازارها آماده می‌نمودند. چیزی که تحقق بخشیده می‌شد، ظاهراً یک پردازش یا عملیات فنی ساده بود. بانک‌ها به محل‌های انباشت پول تبدیل شدند. اوراق بهادار، تکه کاغذهایی معادل پول بودند. اسکناس نیز به‌نوعی سند بهادار عمومی بود. سبک بود؛ کارها را آسان‌تر می‌ساخت و به آن‌ها شتاب می‌بخشید. وام یا اعتبار، پولی قرضی بود که در ازای «بازپرداخت» همراه با بهره‌ای مناسب در آینده در اختیار مشتریانی که در تنگنا و گرفتاری به‌سر می‌پزدند، قرار داده می‌شد. اعتبار بدین شکل نقشی مفیدتر بازی می‌کرد: کارها را تسریع می‌نمود؛ مانع از عطالت می‌شد؛ منجر به این می‌گشت که شخص ذی‌ربط تیل و تن‌آسا نشیند، و به مداوم سریع کارها و تأدیه‌ی کامل قروضش از طریق سودی که حاصل می‌کند، خلعت می‌کرد. اوراق حسابداری، اسنادی^۴ بودند که صورت موجودی^۵ «سود-زیان» و «درآمد-مصرف» امور را مشخص می‌ساختند. به‌صورت ادواری^۶، وضعیت اشخاص و یا شرکت‌ها را همانند آینه بازتاب می‌دادند. این‌ها انقلاب‌هایی ساده اما دارای نتایجی حیرت‌انگیز بودند. شهرهای اروپا و در رأس آن‌ها سویا^۷، لیسبون، لندن، آمستردام، هامبورگ، لیون، آنورس و پاریس، که محصولات این انقلاب ایتالیا را همراه با محصولات رنسانس به سرعت در کشور خویش انتقال دادند، انقلاب‌های مذکور را در کل قاره اشاعه و رشد دادند.

پیش‌تر به‌صورت پیش‌نویسی دست‌نشان ساختیم که هلند و انگلستان چگونه به‌واسطه‌ی یاری مؤثر محصولات این انقلاب، در قرن شانزدهم یک انقلاب عمومی کاپیتالیستی را ابتدا در عرصه‌ی زراعت و تجارت و سپس در صنعت تحقق بخشیدند. کاپیتال، کاپیتالیست و کاپیتالیسم

^۱ Kreuzus

^۲ Manisa: در منقلی اژه و نزدیکی شهر ژمیر ترکیه واقع است

^۳ تأدیه‌ی قرض یا وام

^۴ Document: سند، مدرک متکی به سندگردانیدن.

^۵ Inventory: سیاه‌ها جدول مشخص‌کننده‌ی میزان بدهی، درآمد، سود، هزینه و غیره

^۶ Periodic

^۷ Sevilla: سویل، شهری در اسپانیا/آنورس نیز شهری در فرانسه است.

پله‌های نخستین سلطنت پول هستند. آن‌ها^۱ شاهانی واقعی بودند که این پله‌ها را طی کردند: شاهانی عربان. عصر تجارت، سودی که همراه با سرعتی فوق‌العاده افزایش یافته بود را به میزان عظیمی مدیون این «لرزش پولی یافتن» و «بازار پولی» بود. حاکمیت پول، بی‌صدا و در اعماق پیش می‌رفت. نه تنها در پی پادشاهی، بلکه در پی دست یافتن به خداوندی، ایفای نقش می‌نمود. آن‌هم برای اولین بار به شکلی بی‌نقاب و شخصاً. عصر صنعتی هم موارد بسیاری را مدیون پول بود و هم فرصت‌های بزرگی را در اختیار آن نهاد. بدون «بازاریابی، شهرنشینی، به شکل کالا درآمدن، و تراکم‌یابی تجارت» در جامعه، انقلاب صنعتی نمی‌توانست روی دهد. بدون پول، تمام این مراحل و فرآیندها تحقق نمی‌یافتند. سرعت‌گرفتن «[جریان] پول و ارزش پولی یافتن»، به نقشی ظریف‌گردش خون در آرگن‌های بدن دست یافت. بد آمدن آن به معنای ناکارا گشتن آرگان‌ها و از دست دادن نقش ویژه‌شان بود. این نیز به معنای مرگ آرگان‌ها بود.

وقتی به واشکافی و تحلیل مناسبت کلرخانه- کارگر می‌پردازیم، وضعیت بهتر قابل فهم می‌شود. راه‌اندازی کارخانه با اتکا به برده‌ی قدیمی و رعیت روستایی، ممکن نیست. بدون گسست از ارباب، سینیور و اراضی، نمی‌توان به‌صورت کارگر درآمد. به کسوت کارگر درآمدن کامل، از طریق دستمزد مطلق تحقق می‌یابد. دستمزد نیز ارزشی نیست که بدون پول قابل پرداخت باشد. محکومیت قطعی کارگر به پول، تحقق یافت. پول به موقعیتی دست یافته بود که بدون وجود ارباب و سینیور می‌توانست برده‌ی نوین را تحت حاکمیت مطلق خویش بگیرد. این گامی عظیم در تکوین قدرت است. جامعه‌ی صنعتی نوین، اولین شکل بزرگ جامعه بود که از این طریق، حاکمیت پول را به‌طور کامل به رسمیت می‌شناخت. پیش‌تر، هیچ جامعه‌ی تمدنی‌ای تا به این حد حاکمیت پول را به رسمیت نشناخته بود. در جامعه‌ی صنعتی، «پول» دیگر یک فرهنگ است. همه چیز در پیرامون آن معنا می‌یابد. اگرچه راهگشای رؤیاهای بزرگی می‌گشت، اما هیچ پروژه‌ی بزرگی بدون پول قابل آغازیدن نبود. از دورافتاده‌ترین روستا گرفته تا پیشرفته‌ترین محله‌های شهری، هر خانواده از مسئله‌ی خرید کفشی کوچک برای کودک گرفته تا روشن نمودن لامپ خانه، متوجه ضرورت مطلق پول برای هر چیزی بود. جهت تأمین آن، کاری که انجام نشود و برنامه‌ای که اجرا نگردد، قابل تصور نبود. همه مجبور شده بودند هر آنچه را که برای کسب پول لازم بود، به خدای نوین‌شان پیشکش نمایند.

ظاهراً، کار که ارزشی مقدس بود، فروخته می‌شد. این یکی از تپیک‌ترین^۲ اشتباهاتی است که پول منجر به آن شده است. چیزی که در ازای پول فروخته می‌شد یعنی از دست می‌رفت، تنها «کار» نبود. جهت تأمین آن ابتدا یک بدن سالم مورد نیاز بود؛ جهت تأمین بدن نیز به یک مادر و جهت تأمین مادر به یک زن احتیاج وجود داشت. این «جهت‌ها» تا بی‌نهایت می‌روند. همچنین بایستی کار با مهارت عجیب می‌گشت. بدون آن قابل خرید و فروش نبود. جهت آن نیز به استاد و گرداننده‌ی کارگاه، برای آن‌ها نیز به تجربه‌ی هزاران ساله‌ی کار و زحمتکشان آن نیاز بود. بدین‌گونه دستمزد اندک - اندکی بیشتر از سیرنمودن شکم- بلزی‌ای بود برای به باد دادن تمامی این ارزش‌های مقدس. تاریخ و جامعه به فروش می‌رفت. این‌گونه بود که انسان و فرد به ابزار تبدیل شدند. تاکنون هیچ خدای اجتماعی‌ای، در چنین سطحی بر بندگانش حاکمیت برقرار ننموده بود.

یک مرحله‌ی مهم و قابل تأمل تاریخ پول این بود: از [پشتوانه‌ی خود یعنی] فزات ارزشمندی نظیر طلا و نقره که برای آن همچون نمود معادلی بود، رهایی یافت. این انقلاب بزرگ - انقلاب پول سیاه^۳ - در سال‌های ۱۹۷۰ تحقق یافت. پول، دیگر به‌تمامی آزاد شده بود. اولین آزادی آن به‌واسطه‌ی پیونددهی‌اش با ابزاری^۴ نظیر کاغذ، سند بهادر و وام از طرف آزادشهرهای ایتالیا، تحقق یافت. دومین انقلاب بزرگ آن نیز با رهایی رسمی دلار ایالات متحده‌ی آمریکا از وابستگی به طلا و نقره، متحقق شده بود.

به‌واسطه‌ی این انقلاب، عصر سرمایه‌ی مالی یا فینانس، به‌طور رسمی آغاز شد. در پشت پرده‌ی رویداد تاریخی‌ای که سومین حمله‌ی بزرگ جهانی‌شدن نامیده می‌شود، همین پدیده نهفته است. همان‌گونه که می‌دانیم اولین حمله‌ی بزرگ جهانی‌شدن کاپیتالیسم، جریان مستعمره‌سازی و نیمه‌مستعمره‌سازی قاره‌ای در عصر تجارت (سده‌های ۱۵ الی ۱۸) بود. دومین جریان بزرگ جهانی‌شدن، حمله‌ی امپریالیستی عصر صنعتی (به برآورد کلی، از اوایل سده‌ی نوزدهم تا ریح آخر قرن بیستم) و دوران جنگ‌های بسیار وسیع طبقاتی و ملی ناشی از آن بود. این واقعیتی بحث‌ناپذیر است که پول از جمله آفرینندگان اساسی این دوران‌هایی بود که حلود چهارصد سل ادامه یافتند. اگر همه‌ی آن‌ها به‌طور توأمان «عصر پول» نامیده شوند، اشتباه نخواهد بود. دولت- ملت، خدای بزرگ (ژئوس، ژوپتر) مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و در عین حال خدای قدرت و جنگ آن (آرس و مارس)^۵ بود، پول نیز خدای نوین در حال تعالی اقتصاد و عصر نوینی - که در کل تاریخ همتایی نداشت - بود. خدایی که تمامی خدایان قدیمی راسکوب ساخت و هژمونی خویش را برقرار نمود!

^۱ منظور هلند و انگلستان است

^۲ خودفریگی نیرومند؛ سنجی، نوعی

^۳ در متن اصطلاح *Kam pan* به کار رفته؛ سودی که خارج از چارچوب مالیت و قوانین حاصل گردد؛ درآمد حاصل از فساد مالی و فعالیت‌های نامشروعی نظیر قاچاق و مواد مخدر؛ پولی که طی معاملات غیرقانونی به بازار تزریق می‌شود (پول‌های کثیف).

^۴ *Instrument*: آلت، وسیله

^۵ *Ares*: آرس رب‌الووع جنگ در نزد یونانیان باستان است که رومیان آن را مارس (*Mars* = مریخ) می‌نامند

ویژگی بنیادین عصر سرمایه‌ی مالی، این بود که نهاد پول (همراه با تمامی ابزار و ادواتش) به موقعیتی سرآمد گذار نمود. انحصارهای صنعتی و تجاری را به‌طور کامل تحت کنترل گرفت. انحصار دولتی (به‌ویژه دولت-ملت) را نیز به‌خوبی به خود وابسته گردانید. پلاتفرم‌های مصرف (مستهلك‌سازی) و تولید-مبادله را که از رده‌های اساسی اقتصاد بودند، کاملاً تحت نظارت پول قرار داد. وسایل مورد استفاده، لیستی طولانی از این ابزارهاست: صندوق بین‌المللی پول^۱، بانک جهانی، سازمان تجارت جهانی^۲، تمامی بانک‌های مرکزی جهان، بانک‌های گلوبال، اسناد اعتباری گوناگون، بازارها و بورس‌ها، اوراق بهاداری نظیر سفته^۳ و سهام قرضه^۴؛ کارت‌های مصرفی^۵، بهره‌ها و نرخ‌های ارز^۶ و نظایر آن. از طریق این نهادها، پول دیگر به حالت موجودی خیالی درآمد. به عبارت صحیح‌تر، در موقعیت مدیر هیرارشیک قدیمی خانوادگی پدرسالار ابقا شده است. به‌جای آن، نهادی تازه به‌دوران‌رسیده مذکور، نقش اولاد را بازی می‌کند. اما این نیز یک واقعیت است که هم‌شان از تخمه‌ی جدشان پول‌اند.

این نهادها در درون خویش حالت شبکه‌ای عظیمی را دارند. در حد غائی سازماندهی شده‌اند؛ ثانیه‌به‌ثانیه از همدیگر باخبرند. و همدیگر تأثیرگذارند. تحرکت خویش را به‌صورت مقاطع مدت‌دار کوتاه، میانی و بلند تنظیم می‌نمایند. به اقتضای مُد، تحرکت کوتاه‌مدت را «پول در گردش»^۷، میان‌مدت را «سفته و سهام قرضه» و بلندمدت را «سند بهادار طولانی‌مدت» می‌نامند. نام و ملت می‌تواند به‌طور پیاپی تغییر داده شوند. در میان واقعیت برساخته‌شده اجتماعی، از جمله سریع‌ترین موارد تحقیق‌یافته می‌باشد. ابزار بنیادین امور محاسباتی، واحدهای پولی ایالات متحده و اتحادیه‌ی اروپا یعنی دلار و یورو می‌باشد. با اینکه نظام هنوز هم به‌سوی پختگی و کمال سوق داده می‌شود، فیصله‌یافته محسوب می‌گردد. با این حساب، سودها به‌مژله‌ی غایت و مقصود اساسی، تحت این نظام نوین، چگونه کسب و متحقق می‌گردند؟

همه‌ی روابط و چالش‌های جهان اقتصادی، اجتماعی و سیاسی، به‌طور کامل به این سیستم مجازی انتقال داده شده‌اند. حتی ابزارهای ایدئولوژیک، آکادمیک و سایر فعالیت‌های فرهنگی نیز جهان‌هایی هستند که این نظام، فرانچنگ خویش آورده است. مشاهده‌ی هرچه نزدیک‌تر حقایق، بر نیروی معنا[شناسانه] ما خواهد افزود.

اینکه دلار واحد اساسی امور محاسباتی است (و یورو نیز به‌صورت یدک نگه داشته می‌شود)، به چه معناست؟ تغییر و تحولات نرخ میان حوزه‌های انباشت دلار و پول‌های ملی؛ سفته و سهام قرضه، تحرکات موجود در بازار اوراق سهام^۸، تغییرات مربوط به بهره و قیمت، کدامین روابط و چالش‌ها و بنابراین هم‌پیمانی‌ها و جنگ‌های موجود در جهان انضمامی را بازتاب می‌دهند؟ آیا احتمال دارد جنگ جهانی سوم که هر روز بیش‌تر از پیش دربره‌ی آن داد سخن می‌دهند، عمدتاً در درون همین جهان سمبلیک و مجازی جریان داشته باشد؟ آیا احتمال نمی‌رود جنگ‌هایی که در حوزه‌های واقعی روی می‌دهند، همانند [امواج] زلزله باشند که جا به جا از گسل‌های خط زلزله‌خیز جهان بیرون می‌زنند؟

این دیدگاهی علمه‌پذیر است که ایالات متحده‌ی آمریکا، نیروی هژمون بعد از دومین جنگ بزرگ جهانی است. اهمیت جهانی واحد پولی دلار، نتیجه‌ی همین هژمونی است. مسئله دقت برانگیز این است که دقیقاً هنگامی که این هژمونی اوج می‌گرفت، دلار از [پشتوانه‌ی خود یعنی] طلائی که همچون معادلی برای آن بود، رهایی یافت. بسیار آشکار است که این امر گویای نوعی هژمونی جهانی بی‌حساب و بدون احساس مسئولیت است. می‌دانیم که ایالات متحده‌ی آمریکا بعد از سل‌های ۱۹۸۰ تریلیون‌هایی هنگفت از دلار بلاعوض را در جهان پخش می‌کند. این یک رخداد وحشتناک است. تنها به‌کار انداختن چاپخانه‌ی اسکناس^۹ به معنای کسب تریلیون دلار سود در سال است. پول در هیچ عصر و در هیچ جایی، این همه خودبه‌خود افزایش نیافته است. آیا اژداری بهتر از این پدیده می‌تواند بازتاب‌یابی هژمون‌بودن بر روی پول برای اولین بار و یا هژمون‌بودن خود پول را به‌شکلی اعتراف‌گونه توضیح دهد؟ اگر این نکته را مد نظر قرار دهیم که تمامی دولت-ملت‌ها در وضعیت بدهکاری به‌سر می‌برند (بسیار عجیب و مضحک است که بزرگ‌ترین دولت-ملت مقروض خود ایالات متحده‌ی آمریکا است) آنگاه نیروی ادراک‌مان در زمینه‌ی چرایی هژمون‌بودن تمام و کمال پول، بیشتر خواهد گشت. همچنین به لرزه افکندن شدید جهان توسط بازی‌های کوچک و کوتاه‌مدت

^۱ IMF

^۲ WOT

^۳ در مت واژه‌ی ایتالیایی *Bono* آمده معادل با *Bond* و *Bill* در انگلیسی و به معنای سفته، برات؛ و *وجه‌الضمان* / سفته = ورقه‌ای چاپ‌شده که بدهکار مبلغ معین بدهی خود را در آن می‌ویسد و به بستانکار می‌دهد و بستانکار می‌تولد دریافت وجه آن را در زمان مشخصی به شخص دیگر یا به بانک واگذار کند/ برت = سندی که به‌موجب آن دریافت یا پرداخت پولی را به دیگری واگذار می‌کند.

^۴ در مت واژه‌ی *Tahvil* آمده؛ سند تزیل سهام؛ سندی که در آن بپردازت قرضی را که از دولت یا نهادی خصوصی دریافت شده، به همراه بهوی آن ضمانت می‌کنند

^۵ کارت‌هایی که می‌توان از طریق اشتراک‌شدن با مراکز بزرگ خرید و فروش دریافت نمود و از طریق آن‌ها، اجنلس را به قیمتی ارزان‌تر خریداری نمود.

^۶ در مت ترکیب *Döviz kurları* که واژه‌ی *Döviz* = پول خارجی، ارز؛ *Kur* = نرخ، جریان پولی/ نرخ ارز (*Exchange Rate*) یعنی ارزش پول یک کشور در قیاس با پول کشور دیگری؛ نرخ (قیمت) مبادله‌ی

پول رایج یک کشور با پول رایج کشوری دیگر.

^۷ در مت اصطلاح *Sıcak para* به‌کار رفته‌ست، به معنای پول گرم

^۸ برگه‌ی که ارزش بخش مشخصی از سرمایه‌ی اشتراکی را نشان می‌دهد. کاغذ بهاداری که در هر نوع سرمایه‌گذاری، سهمی را که به فرد می‌رسد، مشخص می‌کند.

^۹ *Banknote*: پول کاغذی

بانک مرکزی ایالات متحده‌ی آمریکا (عملکردهای مبتنی بر کاهش و افزایش بهره- قیمت) برقراری مستحکم سیستم سرمایه‌ی مالی را بسیار به‌خوبی نشان می‌دهد. یعنی پدیده‌هایی که نیروی پول را اثبات می‌نمایند، بسیارند.

پیوند بحران‌ها با نظام، جالب‌تر است. بحران‌های دوره‌ای که با تأثیرگذاری زنجیروار در آسیا، روسیه و آمریکای لاتین پخش می‌شوند، به‌تلمی در عرصه‌ی پولی جریان دارند. بازتاب آن‌ها بر اقتصاد رئل، همیشه بعدها نمود می‌یابد. بحران‌های پیش‌تر، در دنیای رئل روی می‌دادند و در دنیای پول به نتیجه می‌رسیدند؛ اما بحران‌های عصر فینانس دقیقاً عکس آن روی می‌دهند. اقتصاد رئل برای آخرین مرحله وانهاده می‌شود؛ اما بعد از اینکه کشور و یا بلوک کشورهای ذی‌ربط مطابق خواست حاکمان دنیای فینانس رویکرد خویش را تغییر دادند، بحران بدون اینکه چندان شدت بخشیده شود، پایان داده می‌شود. مثل روسیه آموزنده خواهد بود. وقتی اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی به‌طور رسمی در سال ۱۹۹۱ فروپاشید، وارد یک دوره‌ی بحران مالی^۱ شد که به‌تدریج سنگین می‌گشت. بحران در سال ۱۹۹۸ به اوج رسانده شد.

رخداد بسیار عجیبی بود؛ در همین دوران و در پیوند با رویدادهای خروج از دمشق، من نیز در مسکو بودم. دست‌اندرکاران روسیه می‌گفتند که باید بسیار فوری از آنجا خارج گردم و برای این امر هرکاری از دستشان برآید انجام خواهند داد. رئیس بزرگ سازمان اطلاعات و جاسوسی می‌گفت: «اگر شش ماه بعد می‌بود، همه‌چیز آسان می‌شد، ما نیز چنین رفتاری با تو نشان نمی‌دادیم.» بله، روسیه در مقابل بحران ۱۹۹۸ تسلیم شد و دست‌اندرکاران تراز اول، بدین امر اعتراف نمودند. بسیار خوب به یاد دارم که آریل شارون وزیر امور خارجه‌ی اسرائیل و مادلین آلبرایت وزیر امور خارجه‌ی ایالات متحده‌ی آمریکا که عملیات مربوط به [دستگیری] مرا اداره می‌نمودند، با عجله به مسکو آمدند و در ازای ده میلیارد دلار، زمیه‌ی اخراج به خارج از مرزهای روسیه را فراهم آوردند. با این هدف معاهده‌ی با IMF امضاء شده بود. همچنین در ازای من، معاهده‌ی «Mavi Akim»^۲ بین ترکیه و روسیه امضاء شده بود. یک شرط روسیه، به‌رغم مخالفت آمریکا، همین بود. بعد از اینکه روسیه به درون سیاست‌های نئولیبرالستی مورد پسند هژمونی نظام کشانیده شد، اندک‌اندک از حالت فلج‌شدگی خویش بیرون آمد و با نظام یکپارچه گردید. یک ضد انقلاب نیز همین‌گونه تحقق می‌یابد؛ در عصر ضد انقلاب‌های مجازی و مالی!

تحلیل «مدیریت دنیای رئال از سوی عصر فینانس» بسیار آموزنده خواهد بود.

الف- به‌طور مکرر گفتیم که مدیریت جهان اقتصادی رئال در پیوند با ازدیاد نیروی فرمان‌دهندگی پول می‌باشد. اغلب، پروژه‌هایی اساس کار قرار داده می‌شوند که در خلعت سیاست‌های اصلی [نیروی] هژمون باشند. اقتصاد دنیا، چگونه مطابق عصر سرمایه‌ی مالی طراحی^۳ خواهد شد؟ کدام منطقه بر روی کدامین اجناس مشغول به کار خواهد گشت؟ سهم آن چقدر خواهد بود؟ سیاست‌های اساسی کشورها چگونه باید تنظیم شوند؟ ساختار بندی‌های اقتصادی و اجتماعی‌شان را بایستی چگونه نوسازی نمایند؛ قرض‌هایشان را چگونه باید پرداخت نمایند و از منابع‌شان چگونه بایستی استفاده کنند؟ همچنین کشورها و اقتصادهایی که نفرمان و یاغی نامیده می‌شوند، چگونه باید وادار به تسلیمیت شوند؟ بلوک قدیمی اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی، چین و سایر کشورهایی که جهان سوم نامیده می‌شوند را چگونه با نظام هژمونیک یکپارچه خواهند کرد؟ رابطه با اسرائیل چگونه باید ترتیب داده شود؟ بر اساس پارامترهایی که کل جهان، کشورها، دولت‌ها و خلق‌ها از راه آن‌ها با ملاک‌های^۴ عمومی نئولیبرالی عصر نوین سرمایه‌ی مالی، سازگاری و هم‌آهنگی ایجاد نمایند، پروژه‌هایی در دستور کار هر کشور، شرکت، دولت و فرد قرار داده می‌شوند. بعد از اینکه این پروژه‌ها را با سرمایه‌گذاری‌های مناسب به چیدن شرط سیاسی و نظامی منوط و مقید می‌گردانند، بودجه‌ی مالی^۵ یعنی ابزارهای پولی را فراهم می‌آورند. همچنین آنانی را که سر ناسازگاری دارند، از راه تحمل‌گردانیدن بحران، به ورشکستگی می‌کشانند. خود عصر *Financial* یا مالی، به معنای عصر اعطای وام و اعتبار مشروط به پروژه‌هاست.

سیستم، بر این اساس راه‌اندازی می‌شود. حتی همین توصیف‌ت مختصری که ذکر نمودیم نیز به‌شکلی بسیار آشکارا نشان می‌دهد که کاپیتالیزم عصر سرمایه‌ی مالی، اقتصاد نیست. بازی‌هایی که با کاغذ صورت می‌گیرند به اندازه‌ای که اقتصاد نیستند، بهترین ابزارهای اثبات این نکته‌اند که تحمیل‌هایی غیراقتصادی می‌باشند. رسیدن انحصارات به سطح بیشه‌ی سودآوری، به‌واسطه‌ی همین کاغذها تحقق می‌یابد. آیا غیراقتصادی بودن آشکارتر از این می‌تواند وجود داشته باشد؟ هیچ بخش و مقطعی به اندازه‌ی «سیستم و عصر» فینانس، نمی‌تواند گویای سودی بادآورده و بسیار فزاینده از عصر تجاری و صنعتی باشد. همگان را در زای کوپن‌های^۶ کوچک، به سود آلوده می‌گردانند؛ بدین ترتیب هم [سایرین] به‌صورت شریک جرم نظام درمی‌آیند و هم اینکه نظام، خویش را قوی‌تر می‌سازد و نجلت می‌یابد. عصر سرمایه‌ی مالی، به نسبت صنعت‌گرایی، غیراقتصادی‌بودنی دامنه‌دارتر است. شکلی از جامعه‌است؛ یک نوع فرهنگ جامعه‌است.

^۱ *Financial*

^۲ *Mavi Akim*: به‌هنای جریان آبی، پروژه‌ی گازسانی روسیه از طریق ترکیه

^۳ *Design*: تخصیص، قصد کردن؛ ترسیم

^۴ *Criterion*: محک، معیار

^۵ در متی واژبی فرانسوی *Finansman* به کار رفته‌ه هادل با *Finance* یا *Financing* در انگلیسی و به‌هنای تهی‌ی بودجه و اعتبار لازم جهت کاری.

^۶ *Coupon*: سهم، ورقه‌ی بهادار، هر کدام از قطعات اوراق بهادار که به هنگام دریافت سود یا منتفع آن، از ورقه‌ی اصلی جدا می‌سازند.

بسیار آشکار است که با انحصاری‌شدنی پولی مواجهیم که در سطح بسیار بالا جریان دارد. مرحله‌ی آبر- انحصاری‌شدنی^۱ موضوع بحث است که دولت‌ها حتی دولت ایالات متحده‌ی آمریکا را نیز در درون خویش ذوب و مستحیل می‌گرداند. به موقعیت چنان نیرویی دست یافته که تمامی مراحل و فرآیندهای قدرت را تحت کنترل درآورد، پیشبرد دهد، برهم زند و بازآفرینی نماید. جوهره‌ی جهانی بودن یا گلوبالیته‌ی نوین همین است. برخلاف آنچه که تصور می‌شود، عصر ارتباطات، کیفیت جهانی‌شدن را تعیین نمی‌نماید. درهم‌تنیدگی اقتصاد با سیاست و انحصار سیاسی در سطح گلوبال - آنهم به میزانی که تاکنون نظیر آن دیده نشده- ماهیت آن را تشکیل می‌دهد. بیانگر آن است که تمامی اراده‌های محلی، ملی، سیاسی و اقتصادی تحت کنترل نیروهای آبر- انحصاری گلوبال است. این، وضعیتی نوین است و مقتضی ژرف‌اندیشی بسیار.

ب- تأثیرش بر روی رئالیته‌ی اجتماعی، به‌طور کامل در جهت فتح آن هدفمند است. هدف، ایجاد جامعه‌ای مجازی و عجین‌گشته با پول^۲ است. مؤثرترین راه کاپیتالیزه‌نمودن جامعه این است که آن را از راه ابزارهایی همچون سفته، بهره‌ی یک‌شبه^۳، سهام قرضه و سند سهام، در سود شریک نمود. بدین ترتیب، جامعه و در رأس آن طبقت متوسط، با جهان سرمایه‌ی مالی یکپارچه و عجین می‌گردد. در ازای سودی اندک، به‌صورت نیروی محافظ نظام درآورده می‌شود. واکنش‌هایش در برابر نظام به میزان مهمی درهم‌شکسته می‌شوند. در پی آنند که با توسل به جامعه‌ی مصرفی، وام مصرفی، خرده وام، و هزار و یک نوع پروژه- وام^۴ جامعه را به‌گونه‌ای خلاصی‌ناپذیر به تسلیمیت بکشاند. روش، ساده است. ابتدا با تحمیل بحران‌ها، جهانی از یکبارن تازه به دنیای بیکاری اضافه می‌گردد. طبقه‌ی متوسط به زانو درآورده شده و ناگزیر از امان‌خواهی می‌گردد. گرسنگی و فقر، تا سرحد مرگ تحمیل می‌شود. بر شلخت بلوا افزوده و کائوس تعمیق می‌گردد. بعدها جامعه جهت بازسازی، در ازای برخی شروط به‌وام‌ها وابسته می‌شود.

در دوران‌های قدیم، سعی می‌کردند جوامع را با توسل به انقلاب‌ها و جریان‌های روشنگری- فرهنگی متحول نمایند. اکنون با روش‌های *Financial* یا مالی به‌گونه‌ای کامل‌تر، برنامه‌ریزی‌شده و بدون دست‌زدن به آتش، از طریق اثر مخصوص برگرفتن آتش، به نتیجه‌ی دلخواه دست یافته؛ و می‌خواهند که دست یابند. علیه تمامی جوامع این موارد در دستور کار قرار می‌گیرند: همسان‌سازی‌ای^۵ جهانی، گذراندن از بوتله‌ی^۶ فرهنگی واحدی جهت ایجاد جامعه‌ی توده‌ای و رمه‌آسا، و اقدام به چنان بازسازی‌هایی که در نتیجه‌ی آن‌ها کوچک‌ترین اعتراضی به نظام نداشته باشند. پروژه‌های اجتماعی، در جایگاه انقلاب‌ها و اتوپیاها گذشته قرار می‌گیرند. دیگر نیازی به اتوپیاها و انقلاب‌ها وجود ندارد. هرچیز می‌تواند به‌صورت پروژه درآید. همچنین تأمین‌کننده‌ی بودجه‌ی مالی^۷ آن حاضر است. این باید همان چیزی باشد که ضد جامعه، جامعه‌ی شبیه‌سازی‌شده، جامعه‌ی مجازی یا خیالی، و جامعه‌ی تک‌ذهنی نامیده می‌شود. آیا مواردی که تحمیل می‌گردند، «پروژه‌ی تحقیقاتی و جهان» فاشیسم در بُعدی گلوبال و بانقابی نوین نیست؟ باید جامعه‌ی عصر فینانس را از هر نظر شناخت، و تعریف نمود.

ج- سیاست عصر سرمایه‌ی مالی و سیاست‌های دولتی، تا اندازه‌ای خصوصیات متضادی با عصر صنعتی دارد. اندوستریالیسم، اساساً در سیاست‌های دولت- ملت و ملی‌گرایی تمرکز می‌یابد. در پی ایجاد انحصاراتی است. نیاز عصر سرمایه‌ی مالی به جهانی‌بودن، دیگر انحصارات مذکور را به‌صورت مانعی در برابر خود می‌بیند. ظهور کاپیتالیسم به‌مثابه‌ی یک نظام- جهان نیز نمی‌تواند تا به آخر، از انحصار[گری] دولت- ملت پشتیبانی به‌عمل آورد. انحصارات دولت- ملت که متمایل به درخودفوبستگی‌اند، در برابر انحصاراتی که می‌خواهند در سطح جهانی عمل نمایند، به حالت مانع درمی‌آیند. به‌ویژه عصر سرمایه‌ی مالی تنها وقتی ابزارهایش را در سطح گلوبال به کار برد، می‌تواند سود را افزایش دهد. در این وضعیت، دولت- ملت به‌متره‌ی مانعی جدی در برابرش می‌ایستد. یا با وضعیت جدید سازگاری و مطابقت نشان خواهد داد و یا فرو خواهد پاشید. همچون کره‌ی شمالی، لیبی، سوریه، ایران، عراق و نظایر آن. وقتی لیبی انطباق‌یابی را پذیرفت، موجودیت خویش را حفظ نمود. عراق به دلیل آنکه قبول نکرد، به‌گونه‌ای سمبلیک به غضب عصر سرمایه‌ی مالی دچار گشت. عراق نوینی ساخته می‌شود؛ به‌تلمی در وضعیت فروپاشی قرار ندارد. به‌ویژه کشورهایی همچون برزیل، ترکیه، آرژانتین، چین، هندوستان و روسیه به سبب اینکه در متمرکزترین شکل «دولت- ملت» گرابی بسر می‌برند، در رأس کشورهای جایی دارند که باید از طریق بحران‌ها تأدیب شوند و مجدداً به سیستم ضمیمه گردند.

مهم‌تر اینکه، دولت- ملت تک‌استانداردی، عمیقاً مانع جهانی‌شدن می‌گردد. جهانی‌بودن، به‌جای واحدهای^۸ سیاسی محلی‌ای از سنخ دولت- ملت، تیبی از دولت را که گستره‌ی کوچک‌تری داشته باشد و به قدرت‌های محدود و وابسته کفایت نماید، مطرح می‌گرداند. در صدد است

^۱ Super Monopolization

^۲ در مت واژه *Pansal* آمده، که صفت است و به معنای «پولی»؛ در اینجا منظور جامعه‌ای است که پولکی و پول‌پرست شده باشد.

^۳ *Repo*: بهره‌ی یک‌شبه در عملیات‌های پولی میان بانک‌ها؛ سپرده‌گذاری به بانک جهت وارد کردن آن سپرده در گردش پولی بانک و سپس دریافت به‌وی یک‌شبه‌ی آن.

^۴ معادلی برای *Proje kredi*؛ وامی که برای تأمین بودجه‌ی مالی پروژه‌ی شخصی اعطا می‌گردد.

^۵ هموژن‌سازی *Homogene*؛ هموژن؛ همجنس، معجانس، یک‌جور، یک‌سخت؛ مشابه، همگن؛ جسمی که همه‌ی اجزای درونی آن از یک جنس باشند.

^۶ ظرفی جهت ذوب قزات؛ در اینجا منظور از بوت به استحاله‌کشاندن و ذوب فرهنگی است.

^۷ *Financier*

^۸ *Unity*

دولت‌های نیمه‌بزرگ را با توسل به واحدهای محلی متحول نماید. احتمالاً در گلوبالیته‌ی عصر سرمایه‌ی مالی تا ملت‌زمانی طولانی با دولت-ملت در چالش به‌سر برد. وجود عناصر ضد کاپیتالیستی محدودی در بدنه‌ی آن‌ها نیز این امر را اجباری می‌گرداند. در پی آند از طریق سیستم حائلی که جامعه‌ی مدنی نامیده می‌شود ولی از حیث ماهوی به‌تمامی باز نمود جامعه‌ی مدنی نیست، از ناکفایتی‌های عمیقی که عموماً دول کلاسیک و بیشتر از همه دولت-ملت‌ها منجر به بروز آن‌ها می‌شوند، گذار نماید. در صددند با تهی‌سازی جامعه‌ی مدنی از اندرون‌های دموکراتیکش، آن را در جهت تخفیف‌دهی شدت تنگنا و بن‌بست دولت-ملت لیبرالیستی به‌کار گیرند. جامعه‌ی مدنی عرصه‌ای سیاسی است که بیشترین کشاکش تمدن کلاسیک و تمدن دموکراتیک، بر سر آن صورت می‌گیرد. دموکراتیک‌شدن جامعه‌ی مدنی، مسئله‌ی مبدایی بوده و از اساسی‌ترین وظایف سیاست دموکراتیک است که باید تحلیل گردد و بر روی آن کار شود.

موضوعاتی همچون ستیز و برخورد تمدن‌ها، رادیکالیسم، تروریسم، بازسازی دولت، گلوبالیسم و تعالی‌بخشیدن به دین، از نظر ایدئولوژیک در رأس موضوعات و مسائل اساسی می‌آیند که عصر سرمایه‌ی مالی آن‌ها را مطرح نموده است.

تُر برخورد تمدن‌ها از دو نقطه‌نظر حائز اهمیت است. می‌توان انتظار داشت که نیروی هژمون نظام، تمدنی را که بدان منسوب است تحمیل نماید. برخلاف آنچه تصور می‌شود و یا برخی محافل سعی بر انعکاس آن دارند، تمدن سفیدپوستان مسیحی آنگلو ساکسون^۱ موضوع بحث نیست. به سبب اینکه تمدن سوسیالیستی‌ای که می‌خواستند از طریق سوسیالیسم رئال یافریند، نتوانست از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی گذار نماید و خصوصیت گذار را نشان دهد، تلفیق مجدد با نظام، گذار از بحرانی تمدنی - که به ظاهر جریان داشت - را میسر گرداند. با فروپاشی اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی و کاپیتالیستی‌شدن چین آشکار شد که درگیری بین دو بلوک، به‌واقع درگیری بین دو تمدن نبود بلکه جدالی بود که در میان دو نیروی هژمونیک (باز نمودکنندگان یک مدرنیته) جریان داشت.

اما این مولد مسئله‌ی تمدن‌ها را مطرح ساخت: حوزه‌ای که جهان اسلام نامیده می‌شود یک حوزه‌ی بسیار قدیمی تمدن بود، اسلام در موقعیت نوعی ملی‌گرایی منطقه‌ای به‌سر می‌برد، همچنین [جهان اسلام] با اسرائیل اختلاف و چالش‌هایی داشت. خاورمیانه در هر سه عصر سرمایه‌داری نیز به هیچ وجه با نظام، یکپارچه و عجز نمی‌شد. دولت-ملت نیز نه تنها به رهیافت چاره‌یابانه‌ای منجر نمی‌گشت، بلکه مسئله را هر چه بیشتر بغرنج می‌نمود. توسعه‌ی ملی‌گرایی دینی هم در عربستان سعودی و هم در جناح شیعی ایران، مطرح‌شدن خشونت با تمامی شدت خویش، و تأثیرات ماندگار مسئله‌ی فلسطین-اسرائیل، بر ابعاد گفتگو در بلب تمدن می‌افزود. این، بُعد داخلی تمدن بود. بُعد دیگر آن، طلب خلق‌های منطقه و جوامع متنوع موزاییک‌گونه برای حفظ موجودیت خویش، دفاع از هویت فرهنگی‌شان و رهایی از دولت فاشیستی متشکل از دیسوتیسیم و دولت-ملت بود. به‌نوعی بازتلب منطقه‌ای درگیری بین تمدن دموکراتیک - که پتانسیلی نیرومند داشت - و تمدن مستبد کلاسیک بود. آشکار است که از این منظر، می‌توانیم به‌واسطه‌ی تأثیرگذاری مسئله‌ی نفت و آب، از یک مسئله‌ی جدی «بین تمدنی» در خاورمیانه سخن بگوییم.

ماهیت رادیکالیسم، واکنشی «دولت-ملت» گرا در برابر گلوبالیسم عصر سرمایه‌ی مالی است. رویکردهایی ایدئولوژیک-سیاسی است که به‌واسطه‌ی رنگ‌های دینی و نژادپرستانه‌ی خویش، در راستای درخودفروسته‌شدن بیشتر دولت-ملت هدفمند می‌باشند. در هر منطقه‌ای به نمونه‌های آن برمی‌خوریم. در کنار هر جریان دینی نظیر اسلامی، مسیحی، هندو و آنیسم آفریقایی، عناصر دست‌راستی ملی‌گرا-نژادپرست در هر دولت-ملتی، دیگر جناح رادیکال را تشکیل می‌دهند. نمونه‌های بسیاری از اطلاق‌یافتگی و تلفیق هر دو دیده شده است. شکل عقب‌مانده‌ی محلی‌گرایی^۲ را در برابر گلوبالیسم باز نمود می‌کنند. از طرف دیگر جریان «دموکراتیک، فرهنگی و فمینیستی» محلی و «چپ نو»^۳ در برابر گلوبالیسم صف‌آرایی می‌نمایند و به‌ویژه در پلاتفرم‌هایی نظیر سوسیال فورم جهانی^۴، در یکجا - اگرچه به‌صورت ناکافی - گرد می‌آیند و توان گفتگو در زمینه‌ی تمدن دموکراتیک را از خود نشان می‌دهند. تروریسم به احتمال بسیار یک اقدام پروواکاتیو^۵ نظام است. نشانه‌هایی قوی وجود دارند دال بر اینکه این‌ها ابزارهایی هستند که عصر سرمایه‌ی مالی به‌صورت آگاهانه جهت دلیل‌تراشی برای مشروعیت قدرت خویش، بدان‌ها متوسل می‌گردد. مثلاً القاعده هنوز هم اسرارآمیز است. خود عصر فینانس، حامل ویژگی‌های قوی تروریستی است. روابط اجتماعی‌ای که پول آن‌ها را دچار تخریب گردانده، به‌تنهایی یک مسئله‌ی عظیم تروریستی است. هیچ تروری نمی‌تواند به اندازه‌ی هژمونی پول که جامعه را از عمیق‌ترین پیوندهایش دور می‌گرداند، مؤثر باشد. بخش بزرگی از فعالیت‌هایی که نظام جهت بساخت و تداوم موجودیت خویش در تمامی

^۱ Anglo-Saxon

^۲ Localism: محل‌گرایی، و می‌گرایی

^۳ New left: جنبشی که در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ در کشورهای نظیر آمریکا ژاپن و اروپا شکل گرفت. این گرایش از چپ کهن اظهار ناخشنودی می‌کند، بیشتر به عمل مستقیم باورمند است تا عمل سازمانی.

همچنین حالت یک جنبش دانشجویی را دارد.

^۴ سوسیال فورم، نشست جهانی کلوب فخرای پورتو-آلگره (Porto - Alegre) است که در مقابل نشست کلوب تروتمندان داوس صورت می‌گیرد. سوسیال فورم کوشش می‌کند که به استراتژی‌هایی مقاومت‌گرا در برابر برنامه‌ها و پروژه‌های بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول دست یابد. Forum / زیبون؛ مجمع

^۵ Provocative: تحریک‌آمیز / Provocateur = تحریک‌کننده، برانگیزنده، آشوب‌گر، تهیج‌کننده.

حوزه‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی انجام می‌دهد، در چارچوب زوری است که در طول تاریخ به‌ندرت با نمونه‌ی آن مواجه می‌گردیم. [نظام] در پی آن است که تور بزرگ را با توسل به عناصر پروواکتور پنهان نماید. تحقق مسئله‌ی کسب پول از ره پول در سطحی عظیم و خارج از اقتصاد رنل، به حالت سیستم درآمدزایی نیروی نیومند و حقه‌بازی که همیشه در تاریخ با آن مواجه می‌گردیم، و جلی‌گرفتن آن بر صدر جامعه است. راهزنی چهل حرامیان، حتی نمی‌تواند یک میلیارد سرقت‌های انحصارگرایانه‌ی عصر سرمایه‌ی مالی باشد. چنین چپول‌هایی با ابعاد بزرگ، تنها در یک نظام کاملاً تروریستی می‌تواند تحقق یابد. از این حیث، پدیده‌ی که عصر ارتباطات نامیده می‌شود، تنها می‌تواند برای لاپوشانی ترورگری فینانس الزامی باشد. شاید هم اصطلاح «ترور رسانه‌ای» که با همین هدف اطلاق می‌نمایم، بتواند معنا و مفهوم یابد. خلاصه اینکه، خود نظام، بزرگ‌ترین تروریستی است که در طول تاریخ به‌وجود آمده و خواهد آمد.

تعالی‌بخشیدن به دین نیز در ارتباط با لاپوشانی و پدیده‌ی بر واقعیت، می‌تواند بیانگر معنایی باشد. شیوه‌ی استثمار، به نیروی مشروعیت‌بخشی فوق‌العاده‌ی همانند دین، احساس نیاز می‌کند. خارج‌سازی جامعه از نظام تولیدی مبتنی بر نیازها، که پیش‌تر آغاز گردیده بود، در عصر سرمایه‌ی مالی به ذروه‌ی خود می‌رسد. بیکاری توده‌ای پدید می‌آید. تنها از طریق دین می‌توان مراحل و فرآیندهایی را که ایضاً آن‌ها با علم دشوار است (مقولاتی که پذیرفتنی نیستند) منعطف گردانید و زیستی نمود؛ کاری که انجام شد نیز همین بود. مقوله‌ی موضوع بحث، فرهنگ دینی تحت فشار قرار گرفته نیست؛ بلکه رویدادی است که دینی‌شدن دوباره نامیده می‌شود. محافظه‌کاری و عصیته‌ی ایدئولوژیک است که هر عصر به هنگام محافظه‌کارشدن بدان گرفتار می‌آید. بدین ترتیب جامعه به‌گونه‌ای سفت‌وسخت توسط حلقه‌های «رانت اقتصادی، جامعه‌ی رمه‌آسا، پرخورد تملن‌ها، ترور و عصیته دینی»، وابسته می‌گردد. قفس آهنین و مراقبت بزرگ وقتی قادر به کنترل کامل جامعه نمی‌شوند، فاکتورهای ایدئولوژیک اینچینی را ضمیمه گردانیده و وارد میدان می‌کند.

عصر سرمایه‌ی فینانس که ظاهراً قوی‌ترین عصر کاپیتالیسم است، با تمامی خصوصیات خویش بیانگر فروپاشی است. نشان می‌دهد که نظام، پتانسیل تلاوم‌یابی خویش را از دست داده است. یک عصر به اندازه‌ی که پوچ گردد، به همان اندازه اجبار به محافظه‌کارشدن را احساس می‌کند. این اجبار نشان از توانمندی آن نیست، بلکه حکایت از ناتوانی آن دارد. تولید، فعالیت اساسی انسان و جامعه است که بدون آن نمی‌تواند زندگی کند. عصر سرمایه‌ی مالی نیز اعتراف به علم فراهم‌آوری آن [تولید] است. نظامی که تولید را متحقق نگرداند، نظام بیکاری است. موردی که وجود دارد نیز همین است. تنها شانس حیات سیستمی که این‌همه در چالش با کار و تولید باشد، ترور است. ترور همان چیزی است که دربره‌ی آن بسیار سخن رانده می‌شود، دچار تحریف می‌گردد و از راه پروواکسیون‌ها صورت می‌گیرد.

با حمله به نیکاراگوئه و فالکلند در اوایل ۱۹۸۰ توسط [رونالد] ریگان و [مارگارت] تاچر که در رأس دولت‌های ایالات متحده‌ی آمریکا و انگلستان - به‌مرله‌ی دو نیروی هژمون سیستم- بودند، موج ترور آغاز گشت. دو قدرت کودتایی موجود در پاکستان و ترکیه نیز نزدیک‌ترین دستیاران آن بودند. آمریکای لاتین، به‌طور کامل تروریزه شده بود. رقابت‌های تسلیحاتی که از طریق [پروژه‌ی] جنگ ستارگان^۱ ادامه داشتند، روسیه را از مبدل‌شدن به نیروی هژمونیک بازداشته بود. رفرم‌های «دنگ شیائو پینگ»^۲، امتیازاتی بودند که به نظام داده می‌شدند. به امتیازاتی که از طریق جنگ‌های رهایی ملی و دولت رفاه فراهم شده بودند نیز پایان داده شد و در هر حوزه‌ای، طوفان تروریسم عصر سرمایه‌ی مالی وزیدن گرفت. [یل] کلیتون این کار را با توسل به سیاست‌های منعطف‌تر اما مؤثرتری ادامه داد.

تنها خاورمیانه مانده بود که کاملاً فتح نشده بود. آن نیز به گره‌کور مسائل ناشی از تملن، رادیکالیسم، ترور و دین تبدیل شده بود. نظام اگر نمی‌خواست پسرفت کند، ناچار بود به هر شکل ممکن فتح خویش را کامل نماید. همچنین معضل حیاتی نفت مطرح بود. نفت، بخشی بود که در عصر سرمایه‌ی مالی بیشترین ارزش سهام^۳ را به خود اختصاص می‌داد. نظام این را تشخیص داده بود که یک عصر دیگر به آن نیازمند است. مسئله‌ی اعراب- اسرائیل همانند شمشیر دموکلس^۴ بر سر نظام آویزان بود. ایران شیعی، همچنان تهدیدی بزرگ بود.

حجم عظیم معضلات منطقه، از فرانسه و انگلستان به ارث مانده بود. در واقع جنگ جهانی اول در منطقه به پایان نرسیده بود. کودتا، شورش، جنگ داخلی و گریلا جملگی نشانه‌های این جنگ پایان‌پذیرفته بودند. مرزها، صرفاً به‌مظور افزودن بر حجم معضلات، با خط‌کش ترسیم گشته بودند. می‌توان حدس زد که ایالات متحده به سبب همین مسائل، مدت‌زمان درازی بود که در پی یک پروژه بود. اگر مسائل جنگ سرد، اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی، آمریکای لاتین و معضلاتش با اروپا نمی‌بودند، ملت‌ها پیش ناچار می‌شد در منطقه دخالتی صورت دهد.

^۱ پروژه‌ی اینکلر دفاع استراتژیک (SDI) که به پروژه‌ی جنگ ستارگان شهرت یافت. این پروژه در زمان ریاست جمهوری ریگان پیشنهاد گردید. هدف از پروژه‌ی یادشده آن بود که با استفاده از تکنولوژی فضایی و لیزری، موشک‌های دوربرد دشمن را در فضا و پیش از رسیدن به منطلق مسکوئی مورد اصابت قرار دهند و نابود سازند.

^۲ دنگ شیائو پینگ دست به رفرم‌هایی نظیر خصوصی‌سازی شرکت‌های کوچک، و صنعتی‌سازی چین زد.

^۳ Premium: معنای مختلفی دارد نظیر حق بیمه؛ پولی که به‌صورت تشویقی یا پاداش پرداخت می‌شود صرفاً سود سهام. در جمله‌ی فوق‌مذکور این است که نفت به دلیل نایاب بودن، ارزش بیشتری در بازار پیدا نمود.

^۴ در افسانه‌های یونانی چنین آمده که حاکم دولت-شهر سیراکوز یک شب دموکلس که مدح‌سراوده را به ضیافتی فرامی‌خواند و وی را زیر شمشیری آخته می‌نشانند که به موی بندوده و هر لحظه بیم آن می‌رفته که سقوط کند؛ در سیلت این اصطلاح را برای نشان‌دادن تهدیدی دائمی و خطری قریب‌الوقوع به کار می‌برند.

مسائلی که ذکرشان رفت، از اوایل ۱۹۹۰ نسبتاً برای سیستم وارد مسیر چاره‌یابی و حل - اگرچه نه به‌صورت کامل - گشته بود. ولی مسئله‌ی خاورمیانه به‌صورت قانقاریا درآمده و ادامه داشت. یا به‌طور کامل از آن دست می‌شست و یا به‌تمامی ناچار از مداخله در آن بود. در صورت عدول‌ورزی، نفت و اسرائیل از دست می‌رفت و شانس هژمون‌شدن ایران پدید می‌آمد. صدام، در سودا و هوس آن بود که بیسمارک^۱ عرب‌ها گردد.

عصر تجاری از راه جنگ‌های بزرگی که برای غارت مستعمرات برپا می‌گشتند، به پیش برده شد. عصر صنعتی از دو جنگ بزرگ جهانی، جنگ طبقاتی داخلی و جنگ‌های ملی خارجی، مالمال گشته بود. سرمایه‌ی فینانس نیز به جنگ قدرت میان تمامی اعضای جامعه با یکدیگر، متحول شده بود. این آخرین انحصار از میان انحصارات تمدنی، با از دست رفتن کامل خاورمیانه ممکن بود در عمق کائوس ساختاری غرقه گردد. آنچه در حال وقوع بود نیز، وضعیتی نزدیک به همین بود. شانس نظام، در سطحی مهم به رویدادهای منطقه‌ای پیوند خورده بود. به همین دلیل، آن رویدادی که با شرایط مختص به‌خویش در حال جریان بود، یک جنگ جهانی سوم بود. رخدادهای بعدی، مصداقی بر صحت این مسئله گشتند.

چنین می‌اندیشم که رابطه‌ی حساس و استراتژیک این مرحله با من، در آینده به‌گونه‌ای واضح‌تر درک خواهد شد. موضوع به‌تدریج در حال روشن شدن است. شنیدم که نیمی از موضوع بحث دو دیداری که میل رهبران پرنفوذ سوریه و آمریکا یعنی حافظ اسد و بیل کلینتون صورت گرفته بود، در رابطه با من بوده است. پیدا بود که به موقعیتی بن‌بست‌ساز رسیده بودم. در پروژه‌ی خاورمیانه‌ی بزرگ، نقشی استراتژیک و طولانی‌مدت به‌گرمی داده شده بود. در حل مسائلی که منطقه با سرمایه‌ی فینانس دارد، گردها و کردستان همچون اهرم فشار^۲ به‌کار گرفته می‌شدند. در دورانی پیش‌تر، از ارمنی‌ها و اقوامی نظیر آن‌ها هلنی‌ها، آشوری‌ها، حتی یهودی‌ها، اعراب و فلسطینیان^۳ به همین منظور استفاده شده بود. در مقابل نیروهای موقعیت‌مدار^۴ و «دولت-ملت» گرای افراطی که به‌جای یاری در زمینه‌ی حل مسائل، برای نظام مانع‌سازی می‌کردند و دست از سودای هژمون‌شدن در منطقه نمی‌شستند، گردها در حکم چمق می‌توانستند تأثیری گره‌گشا داشته باشند.

در این طرح و برنامه‌ای که پیدا بود از سل‌های ۱۹۷۰ بدین‌سو آماده شده بود، من به‌مثابه‌ی عصری نامنتظره اما بن‌بست‌ساز وارد شده بودم. یا به یکی از سربازان کاملاً فرمان‌پذیرشان مبدل می‌شدم و یا مرا از میان می‌بردند. ساختار شخصیتی‌ام جهت اینکه سرباز نظام شوم، مساعد نبود. از همین رو، این مورد قابل درک است که به آن عصری مبدل‌گردم که باید در اولین گام و به ساده‌ترین شکل از میان برداشته شود. جنگ جهانی اول با کشته‌شدن ولیعهد اتریش به‌دست یک مبارز صرب آغاز شده بود. اما جنگ در خاورمیانه ادامه داشت. با شلت و حلت‌یافتگی بیشتری ادامه پیدا می‌کرد؛ ولی به‌عنوان جنگ جهانی سوم. قربانی آن نیز این بار دقیقاً برعکس [جنگ جهانی اول]، با برنامه‌ای که تمامی نیروهای سازمان‌یافته‌ی نظام ترتیب داده بودند، من بودم. تشابه و تکرار توأم با نوشدگی تاریخ، بسیار جالب توجه است. در دفاعیت خود برای دعوی‌ام در دادگاه تجدیدنظر آتن، نوشته بودم: «بسان مثال پرومته که خدا-ژئوس و دستیارش آتای الهه، هادس و آرس دست به دست هم دادند و او را در صخره‌های قفقاز به غل و زنجیر کشیدند، نوادگان انسانی آن‌ها نیز مرا در زنجیر کشیدند و به صخره‌های جزیره امرالی بستند.» پیداست که این ارزیابی‌هایم اندکی نقص مانده است.

از رهگذر این تطبیلاتم بهتر درک می‌گردد که مرا یک خدای واقعی به زنجیر کشید. این کودک خرد خدا که در دهلیزهای تاریخ، به‌گونه‌ای پنهانی اندک‌اندک قد کشیده و به هیئت پول درآمده بود، همزمان با عصر کاپیتالیستی در میان جامعه به صحنه آمد. خویش را چنان مقبول گردانید که تمامی خدایان اعصار پیشین از میان برداشته شدند؛ شاهان بر حوض خاک کشیده شدند و سر از تهایشان جدا گردید. خونین‌ترین روزگاران و استثمارگران تا به مغز استخوان‌ها را علیه انسان‌ها تحمل نمود. روی و زیر زمین را آلوده گردانید؛ سامان آن را برهم زد و آشفست. به‌راستی نیز انسان و شمار نامحدودی از دیگر جانداران را به ورطه‌ی نابودی و نیستی درانداخت. خدای شدن پول، در قیاس با واقعیت آن، پدیده‌ای بسیار وحشتناک‌تر است. اگر توانسته باشم از طریق این سطور، ظامی را که بر آن متکی است و به دنبال خود می‌کشد، بیان نمایم، آنگاه شاید پدیده‌ای که خوشبختی نامیده می‌شود به‌نوعی تنها پاداش ویژه‌ای باشد که نصیب من گشته است. اسپینوزا گفته بود: «تفهّم، آزادی است.» من هم معتقدم که آزادی‌ای غیر از آن وجود ندارد. آزادشدنم به تناسب تفهّم [یا دریافت‌توانش]، قوه‌ی نیرومند من برای زندگی است. بزرگ‌ترین خدای عصر سرمایه‌ی مالی و تمامی دستیاران و کاسه‌لیسان هم‌لدستش یکی گشته و مرا به صخره‌های امرالی بستند. اما در

^۱ Otti Von Bismarck: صدراعظم آلمان (۱۸۱۵-۱۸۹۸) بیسمارک ملقب به صدر اعظم آهنت، نماینده‌ی سوسیال کنسرواتیسم آلمانی در نیمی قرن نوزدهم بود که به وحدت آلمان و توسعه‌ی ورژواری منجر

شد. طبق این گرایش پیشرفت و توسعه‌ی سرمایه‌داری اگر توسط رهبری ملی هدایت شود یک موهبت ارزشمند است.

^۲ در متن واژه‌ی koçbaşı به‌کار آمده (واژه‌ی koç به‌معنای کوچ است). وسیله‌ای جهت تخریب دروازه‌ی قلعه‌ها به هنگام جنگ؛ ذکوب/می‌توان «بلاگردان» نیز دانست.

^۳ در متن واژه‌ی Statikocu آمده ریشه‌ی آن Status در انگلیسی به معنای وضع، شأن و موقعیت است. بنابراین واژه‌ی مذکور به معنای گرایش به حفظ موقعیت و وضع کنونی است که نوعی محافظه‌کاری می‌باشد؛ ستا توگرا.

کوهستان‌های زاگرس و توروس که تخت و اورنگ تمامی خدایان و الهه‌های مقدس تاریخ را در آن بنهاده‌اند، برافروزدگان مشعل آزادی را در برابر خویشش یافتند؛ همان مشعلی که دیگر باره به هیچ روی خاموش نخواهد شد.

آپولون خدای روشنایی و دفاع^۱ است. اندکی او را دوست دارم. دیونیسوس خدای عشق، نشاط و شرب کوهستان‌هاست؛ فرهنگ او را نیز دوست می‌دارم. هر دو نیز شکل و نمود خدایان کهن تر زاگرس- توروس هستند که به آناتولی انتقال یافته‌اند. آشکار است که بیانگر هویت پالوده‌ی هزاران ساله‌ی خلق‌هایند. روشنایی و نشاط، زیباترین تعبیر زندگی‌اند. در مورد دو خدای قدیمی منطقمان گودآ و لاله نیز به غور و ژرف‌اندیشی می‌پردازم و سعی بر تحلیل‌شان می‌نمایم. در پی آنم که بدانم چرا خلق‌هایمان را در برابر «پول‌الله»^۲ بی‌روشنایی و بی‌دفاع وانهاده و رضایت داده‌اند که در لجه‌ی خون و رنج باقی بمانند. از آن روی که چونان فرزند عاشق منقطع، سرنوشت خلق‌هایمان را به دست خدای حیل‌گر، متقلب و تاریک‌اندیش پول نسپردم، خوشبختم. همیشه اعتقاد دارم که دوستانم و جوامعی که تشکیل داده‌اند نیز با من تا ابد خوشبخت خواهند ماند.

^۱ لقب آپولون، نگاهبان جاده‌هاست.
^۲ در متی ترکیب Parallah به کار رفته است.

بخش پنجم

نتیجه:

آیا تمدن دولتی می‌تواند با تمدن دموکراتیک به تفاهم و سازش برسد؟

سعی خواهم کرد چکیده‌ی این کتاب از دفاعیاتم را به صورت نتیجه‌گیری کوتاهی ارائه نمایم:

۱- بلون و لشکافی فرمسیون قدرت در سرتاسر تاریخ، نمی‌توانیم اقدام به یک فعالیت سالم جامعه‌شناسی نماییم. علوم اجتماعی‌ای که در صدند آن‌ها را از طریق نگرش و یا به عبارتی پارادایم علم پوزیتیویستی توسعه بخشند، به‌تمامی با بن‌بست مواجه گشته‌اند. در غیر این صورت، نمی‌توانیم پدیده‌ی استعمار و جنگی را که این‌همه رشد و ترقی یافته، توضیح دهیم. یک دانشمند نمی‌تواند کمتر از یک عالم دینی و شخص اخلاقی‌گرا، در برابر جامعه مسئول باشد. مادامی که علم نیروی معنا[شناسانه]^۱ است که بالاتر از متولوژی، دین و فلسفه قرار دارد؛ بنابراین چرا علی‌رغم اینکه انقلاب خویش را انجام داد(قرن هفدهم) و به پیروزی دست یافت، این برتری را در برابر پدیده‌های جنگ و استعمار که نظری برایشان پیدا نشده، نشان نداد؟ می‌توان «به حالت قدرت درآمدن» علم را به‌عنوان علت این امر نشان داد. علمی که به حالت قدرت درآمد، آزدایش را از دست می‌دهد.

اگر علم را به‌عنوان «پیشرفته‌ترین تفسیر معنا»^۱ تعریف نماییم، اینکه به این سرعت با قدرت درهم‌تنیده و یکپارچه گشته است، یا شکستی تحت عنوان علم است و یا مقوله‌ای که تحت نام علم تعریف می‌شود، دچار یک مسئله‌ی جدی معنا[شناختی] است. در صدد برآمدن تا این مسئله را به پوزیتیویسم ربط دهم. علی‌رغم اینکه پوزیتیویسم خود نیز دین و متافیزیک را بسیار مورد انتقاد قرار می‌دهد، به‌صورت دین و متافیزیکی عقب‌مانده‌تر از دین و متافیزیک و به‌شکلی مختلط با محض‌ترین ماتریالیسم درآمده است؛ این امر از سطح فقدان احساس مسئولیت رسته‌هایی که علوم پوزیتیویستی نامیده می‌شوند(در مقابل استعمار و جنگ هیچ کاری انجام ندادند. آن‌ها را مسائل خویش محسوب نکردند. بعدها علم[سامانه‌ی] قدرت بودند) آشکارا مشاهده می‌گردد. یکی از مهم‌ترین نکاتی که باید از این امر استنتاج نمود این است که علم شدیداً به بازتفسیر معنا نیازمند است. علم نیازمند یک انقلاب پارادایگماتیک نوین است. توان تفسیرپردازی خویش را، به‌مثابه‌ی به‌کارگیری استعداد معنا[شناختی]^۱یم، در این کار آزمودم. نتایج، باهمین آزمون در پیوندند.

۲- قدرت را بایستی در مقام یک سنت انگاشت؛ آن‌هم به‌منزله‌ی یکی از قدیمی‌ترین سنت‌ها، کلیت اعمالی نیست که حکم به پدیدآمدن‌شان را به‌طور روزانه بر روی جوامع اجرا می‌نماید. این نکته را بایستی بسیار بهتر درک نمود که [قدرت]، دولت صرف هم نیست. تقلیل دادن قدرت به دولت و اشکال دولتی - همچنان که بسیار صورت گرفته - بیان خطاهای آتی را تشکیل می‌دهد. فراتر از آن، تلفیق اعمال جنگ‌محورانه با سایر کاربست‌های محرز قدرت و ارائه‌ی چنین تعریفی، اپورتونیستی‌ترین اِضاح قدرت خواهد بود. در این کتابم تعبیر «مرد حقّه‌باز و نیرومند» را به‌منزله‌ی یک انگاره اصطلاح بسیار به‌کار بردم. از «دستی پنهان» بحث می‌شود که بازار را تنظیم می‌نماید؛ این نیز چیزی همانند آن است. اما به باور من ارزش آموزندگی بالایی را جهت درک‌کردن بنیان قدرت، داراست. تمامی مناسبات و دارندگان این مناسبات، که اکثراً در زیر سطح آشکار جامعه قدرت را تنظیم می‌نمایند و خود را گاه‌نمایان می‌سازند، سازندگان قدرت‌اند.

قدرت یک پدیده‌ی اجتماعی است که بیشترین قابلیت استمرار و تراکم‌یابی را دارد. مردی که زن را خانگی^۲ نمود، شاید هم یکی از اولین صاحبان و دارای بیشترین سهم از قدرت است. ایجاد انحصار بر روی نیروی معنا[شناختی] از طرف شامانیست‌ها^۳ همچنین به هیأت کاهن درآمدن و کسب هویت دینی از طرف آن‌ها، در امر مقدس‌سازی نیروی عریان قدرت و فروپوشانیدن آن در کیفیتی سری، تأثیر بسیاری داشته است. می‌توان اسطوره‌ی قدرت و تمامی مفاهیم مبتنی بر الوهی‌سازی را به این گروه پیوند داد. گفتارهای اسطوره‌شناختی و دینی، به میزانی عظیم در برساخت قدرت و مشروع‌گردانی آن بسیار مؤثرند. سه‌گانه‌ی «کاهن + مدیر + فرمانده» رژیم هیرارشیک پدرسالار، وسیع‌ترین

^۱ به عبارت دیگر پیشرفته‌ترین تفسیر معنا[شناسانه] یا پیشرفته‌ترین تفسیرپردازی در زمینه‌ی معنی هر قوله

^۲ در متن واژه‌ی Evcil به‌کاررفته که به معنای اهلی و مطیع است. ریشه‌ی کلمه، Evc به معنای خانه است.

^۳ Chamanism: شَمنیسم؛ نوعی جادوگری. شمن‌ها که با زبان جادویی و اسطوره‌ها آشنایند ادعای سفر استعلاهی به جهان ماوراءالطبیعه دارند. شمن از طریق رازآموزی وجدآمیز نظیر خلسه و الهام و نیز عزلت گرفتن در جنگل در پی آن است تا از کلافتادگی طبیعی خود را از طریق ایجاد هاله‌ای از قدرت در پیرامون خود درمان کند و دوباره جایگاهش را در جامعه باز یابد.

گروهی بود که بستر قدرت را در جامعه توسعه و ترویج می‌داد. آفریدگان اولین سنت برقرارگردانیدن تخت قدرت و نمادینه‌سازی آن هستند. مفاهیمی نظیر خداوندی یا الوهیت، تخت، تعالی یافتن، تفکیک خدا-انسان، از جدایت انداختن الهی زن، و بندگی، سمبل‌های قوی قدرتی هستند که از آن دوران به‌جا مانده‌اند.

۳- قدرت دولتی، فرمایماندگار و انضمامی قدرت بر بستر هیرارشیک و [شخصیت] زن خانگی‌شده، و برده‌شدن بنده است. بیانگر تنظیم روابط قدرت که در جامعه بسیار رواج یافته‌اند، رساندن آن به مسئولیتی مشخص و استفاده مؤثرتر و اقتصادی‌تر از آن می‌باشد. قدرت، دولت را شامل می‌گردد. اما مضمون آن بسیار فراتر از دولت است. دولت‌ها، نهادهایی انحصاری‌اند که در طول تاریخ بیشترین مفهوم‌پردازی را در برهه‌ی خود انجام می‌دهند و آغاز تاریخ را به خویش نسبت می‌دهند. در تحلیل آخر، نیروی اقتصادی فزاینده‌ی جامعه را از موضوعیت داشتن در حوزه‌ی سیاست دموکراتیک خارج گردانیده، به‌مثابه‌ی نیروی قدرت بر روی آن انحصار برقرار نموده و بدین ترتیب محصول مازاد و ارزش‌های افزونه را به تصاحب خویش درمی‌آورند. تملی دیگر مقولات مرتبط با دولت، اعم از متولوژی، دین، فلسفه، علم، جنگ و سیاست در پیوند با همین هدف اصلی می‌باشند. حتی اگر دولتی کمونیستی شود، نتیجه تغییر نمی‌یابد. قدرت، از رهگذار دولت، در جامعه رسمیت می‌یابد و مشروعیت خویش را توسعه می‌بخشد.

گش‌ها، جنگ‌ها و کلیشه‌گفتارهایی که ممکن است در نظر جامعه بامعنا باشد، موضوعاتی‌اند که آن دسته از افرادی که به نام دولت عمل می‌کنند، بیشترین مشغولیت را به آن‌ها نشان می‌دهند. دولت از حیث حقوقی، یک تمامیت متشکل از هنجارها و قواعد است. می‌توان «حالت قاعده‌مند سستی که با نیرو تقویت می‌گردد» را به‌منزله‌ی تعریف دیگری از دولت به‌کار برد. از این منظر می‌توان آن را مجموع پیشرفته‌ترین روابط انتزاعی نیز عنوان کرد. عناوینی همچون دولت «دینی، دسپوتیک، پادشاهی، امپراطوری، جمهوری، مطلقه، ملی، طبقاتی، اتیکتی، حقوقی، لائیک، دموکراتیک و اجتماعی»، اگرچه از حیث صوری حاوی تفاوت‌هایی باشند اما همه‌ی آن‌ها به‌لحاظ ماهوی، نوعی ساماندهی یا تنظیم قدرت می‌باشند. انضمامیت رابطه‌اند! شهرها هرچه از نظر اجتماعی پیچیده‌تر شوند و طبقات مختلف در آن‌ها تشکیل گردد، آغاز به ایفای نقشی اصلی در فرمایشیون‌های دولت و قدرت می‌نمایند. اما شهر به‌تنهایی نمی‌تواند با دولت مترادف و همچند تلقی گردد.

۴- تمدن، نمود همه‌جانبه‌ی حاکمیتی اجتماعی است که دولت در چارچوب تمرکزپایی بر روی شهر کسب نموده است. اداره‌ی شهر از جانب دولت، اولین اقدام جدی تمدن است. «هدئیت» به‌منزله‌ی واژه‌ی مترادف با تمدن، با صفاتی نظیر شهری و شهرنشینی، همین معنا را می‌رساند. تمدن برخی خصوصیات را داراست که از دولت گذار می‌نمایند. پیوند آن با زمان و مکان، سفت‌وسخت است. اتیسیته، قوم، ملت، دین، باورها و اندیشه‌های پرشماری را در درون خویش می‌پروراند. دولت، هسته‌ی تمدن است. اما همه‌چیز آن نیست. شهر نیز مکانی اصلی برای دولت است. اما شهر، تنها دولت و حتی قدرت نیست. تمدن‌ها می‌توانند در زمان‌ها و مکان‌های متفاوت، ازدیاد یابند. همانند تمدن‌های مصر، سومر، پارس، یونان- روم، مسیحی، اسلامی، هندی، چینی، آرتک و اروپا. چیزی که موجب تشابه در همه‌ی آنها می‌شود شهرنشینی، طبقاتی‌بودن و دولت است. روابط درونی هر تمدن و روابط میان تمدن‌ها، در رابطه با مضمون انحصار اقتصادی و سیاسی آن می‌تواند صلح‌جویانه و یا جنگ‌طلبانه باشد. وقتی به سهم خویش راضی شدند، آن را تقسیمی عادلانه نامیده و ممکن است صلح نمایند. اگر راضی نشوند، جنگ به‌حالت ابزار عدالتی درمی‌آید که تمدن و بنا بر این دولت‌ها بیشتر از هر چیز بدان توسل می‌جویند. رابطه‌ی سفت‌وسختی بین جنگ، خشونت، تمدن، دولت و عدالت- حقوق وجود دارد. به‌لحاظ ماهوی بیانگر دو حالت‌اند: گروه‌های اجتماعی و افراد از گش‌های ذاتی‌شان تحت نام خویش صیانت می‌نمایند، و یا افراد و گروه‌هایی دیگر اعمال آن‌ها (اقتصادی، سیاسی، ایدئولوژیک) را از آن خود می‌گردانند. تملن، کلیت مناسبات همه‌ی این سنت‌ها، نهادها و هنجارهاست. تمدن‌ها، گاه در پیوند با شیوه‌های تشکیل طبقت و محصول مازاد نیز تعریف می‌شوند: همانند تمدن برده‌داری، فئودالی و کاپیتالیستی. زن خانگی‌شده + پدرسالاری هیرارشیک + دولت + تملن = اینکه کلیت قدرتی که حالت لایه‌لایه دارد، تا چه حد مجموعه‌ای مکمل از روابط نیروهاست را فرموله می‌کند.

۵- تمدن و یا مدئیت دموکراتیک، یک مقولوی اجتماعی متفوت از تملن دولتی است. به‌کارگیری اصطلاح تمدن یا مدئیت دموکراتیک در این جهت هدفمند است: مفهوم‌پردازی در زمینه‌ی هم‌فرم‌های اجتماعی ماقبل تکوین دولت و تمدن، و هم ساختارهایی از آن که بعد از تکوین دولت و تمدن، خلج از دولت باقی مانده‌اند. در طول تاریخ، دولت‌ها همیشه اهتمام ورزیده‌اند که خویش را همچند و مساوی با جامعه نشان دهند. [کلیشه‌گفتار] «اجتماعی‌بودنی بدون دولت میسر نیست» را در رأس گفتارهای ایدئولوژیک می‌نشانند. اظهار اینکه «جامعه، متفاوت از دولت است و این دو تضادهایی ریشه‌ی با همدیگر دارند» گفته‌ای است که بیشتر از هر چیزی واکنش صاحبان دولت را در پی دارد. ولی دست‌نشان‌سازی این مسئله مهم است که دولت به‌لحاظ ماهوی یک انحصار منفعت‌مدارانه‌ی بسیار محدود است، هدف بنیادین آن انجام امور عمومی (کارهای مشترک جامعه) نیست و آن‌ها را به‌صورت پوششی مشروعیت‌بخش برای خویش درآورده است.

^۱ یعنی انواع دولت‌ها، حالات انضمام یافتگی یا ملموس‌شدگی روابط انتزاعی می‌باشند

بی‌گمان بعد از مرحله‌ی کمونل ابتدایی، وضعیت جامعه پیچیده و بغرنج گردید و بسیاری از امور مشترکی که جامعه بایستی آن‌ها را اداره نماید، رخ نمایانده‌اند. دولت این کارها را دستاویزی برای مشروعیت خویش قرار می‌دهد و جامعه را طرد می‌نماید؛ دموکراسی نیز پیشنهاد می‌کند که خود جامعه این کارها را به انجام برساند و یا امکان آن را فراهم آورد. در بنیان افترقی میل تمدن دولتی و تمدن دموکراتیک، همین پدیده نهان است. این پدیده، اهمیتی حیاتی دارد. وقتی اجتماعات در خصوص تمامی امور مربوط به خویش، توان اظهار نظر و اقدام عملی را به‌دست آوردند، می‌توان از دموکراتیک‌شدن آن‌ها سخن گفت. در حالت عکس آن، هنگامی که اکثر امور مشترک آن‌ها را دولت و یا گروه‌هایی دیگر به‌جای آوردند، دچار از دست دادن استعداد، آزادی، برابری و آگاهی می‌شوند. افراد و گروه‌هایی که نتوانند فعالیت و ابراز نظر کنند، قادر به کسب آگاهی نمی‌گردند، استعدادشان شکوفا نمی‌شود و نمی‌توانند به‌گونه‌ای برابر و آزاد زندگی کنند. تفاوت پدیدارین، راهگشای چنین نتایج مهمی می‌گردد.

اساسی‌ترین پدیده‌ی مرتبط با جامعه که باید دست‌نشان ساخت، نظم کمونال کلان‌ها و قبایلی ابتدایی است که میلیون‌ها سال به آن شیوه زندگی کرده‌اند. می‌توانیم ابتدایی‌ترین حالت دموکراسی را در همین نظم کمونال بیابیم. همان‌گونه که دولت هسته‌ی تمدن است، نظم کمونال ابتدایی نیز هسته‌ی تمدن دموکراتیک است. حتی همین پدیده نیز به‌تنهایی می‌تواند توضیح دهد که بستر دموکراتیک چقدر نیرومند است. تاریخ نوشتاری همیشه از تمدن دولتی سخن می‌گوید. چگونگی زندگی میلیون‌ها ساله‌ی جوامع به شیوه‌ی کمونال و احاطه‌شان بر امور که به همان شیوه صورت گرفته، در چارچوب این تاریخ قرار نمی‌گیرد. حال آنکه تاریخ اصلی بایستی همین باشد. زیرا حیات کمونالی که نوع انسان هم از حیث زمانی و هم مکانی، طی دورانی طولانی‌مدت و در زیست‌محیط‌های وسیعی آن را زیسته است، یانگر خود جامعه می‌باشد. جامعه در اصل همین است. دولت و تمدن بعدها به‌وجود آمدند و اموری ساختگی‌اند. به‌نوعی بارهای ژئینی و بزک‌کننده‌ی بی‌موردی هستند که بر روی بدنه‌ی جامعه‌ی اصلی نشسته‌اند. بلون آن‌ها نیز جامعه پیشرفت خویش را ادامه می‌داد؛ همچنان که ادامه نیز داده است. اما محکوم به تلاومی انحراف یافته، خونین و عجین شده بااستثمار گشته است.

وقتی به زبان و تاریخ جامعه‌ی نوشتاری و دولتی می‌نگریم، می‌بینیم که اصطلاحات^۱ یا ادبیات مورد استفاده‌شان همواره زبان دروغ، حيله، ظلم و فشار بوده است. جهانی از لوها و پنداره‌ها ایجاد شده که گویی در آن حیاتی عاری از فشار، استثمار، ستم‌دیده، بنده و برده برای جوامع امکان‌ناپذیر است. با گذار از تصور به واقعیت، حالت جریان طبیعی آن یعنی اجتماعات - به‌مثابه‌ی پتانسیل دموکراتیک - دارای چنان حیات‌هایی بوده‌اند که از همان طفولیت پای در زنجیر و بند داشته‌اند. چیزی که عادی نیست، همین مسئله است؛ یعنی تمدنی عجین شده با زنجیر و بند است. بیان این نکته، دفاعی توانمندانه است جهت توجیه ظهور دموکراتیک: این تمدن بمب اتم را منفجر نموده، تنها سیصد سال از پنج هزار سال عمرش را به‌صورت صلح‌آمیز گذرانده و همیشه در حال جنگ بوده، همچنین مسئول غیرقابل حیلت گردیدن محیط‌زیست و قانقرایی شدن کثیفی مسائل اجتماعی بوده است. مورد غیرطبیعی غول‌آسا شدن تمدن دولتی و در مقابل آن، کوتوله‌ماندن تمدن دموکراتیک است. چالش اصلی‌ای که در بطن تملی جوامع جریان دارد، همین است. این است بیماری «عدم توسعه‌ی دموکراتیک»، عجین‌شدگی با دولت، و عاری از کلام و کردار بودن تمدن. باید حالت نشاط‌انگیزی و «آکنده از عشق» بودن جوامع حداقل به اندازه‌ی حالت دردناک، فاقد عشق و حزن‌انگیز آن عادی به‌حساب آید. **تمدن دموکراتیک، جامعه‌ای است در مسیر گذار به‌سوی این تمدن باشا و آکنده از عشق.** این تنها یک گزینه نیست؛ بلکه طبیعی‌ترین خصلت دگرگونه‌ی حیات آزادی است که با سرشت نوع انسان سازگار می‌باشد و می‌تواند امکان یکپارچگی و هم‌آهنگی میان هوش عاطفی و تحلیلی‌اش را فراهم گرداند.

۶- برخلاف آنچه تصور می‌شود نظام سرمایه، محصول کاپیتالیسم چهارصد ساله‌ی اخیر نیست؛ بلکه محصول تمدن پنج‌هزار ساله‌ی دولتی است. محصول مازادی که در زراعت پدید آمد، بنیان مادی تشکیل سرمایه است. اولین سازماندهی آن از طریق پرستشگاه صورت گرفته است. در این نظام، طبقه‌ی فوقانی از آن خدا(مدیر عالی‌رتبه)، طبقه‌ی میانی از آن کاهنی که نیروی مشروعیت‌بخش است(معاون مدیر عالی‌رتبه)؛ فرستاده‌ای برای جماعات و بدگان، طبقه‌ی زیرین نیز از آن بردگانی است که در ازای سیری شکم خود کار می‌کنند. این نظام به‌طور متوالی تکثیر یافته، تفکیک شده و به‌صورت لایه‌لایه درآمده و این‌گونه به روزگار ما رسیده است. شهرنشینی، طبقاتی‌شدن و دولتی‌شدن^۲ در تحلیل آخر محصول «محصول مازاد»اند. اقدام متممادی تقسیم کار، رتبه‌بندی، تجهیز به نیرو، و وضعیت دفاع و حمله به‌خود گرفتگی که بر اساس افزایش دهی محصول مازاد در جامعه صورت می‌گیرد، پدیده‌ای است که متمم‌شدن عنوان می‌گردد و رابطه‌اش را با سرمایه آشکارا نشان می‌دهد. اگرچه سرمایه چنان جلوه‌گر شود که در معنای محدود کلمه تحت عنوان ازدیادبخشی کوتامدت اقتصادی تعریف شود، اما در معنای وسیع کلمه نیز به‌واسطه‌ی ازدیادبخشی در مقاطع طولانی‌مدت، همان معنا و مفهوم را در ماهیت خویش می‌پروراند. به همان میزان که افزایش

^۱ Terminology: اصطلاح‌شناسی، واژگان فنی
^۲ در اینجا می‌توان به‌شکل تکوین شهر، طبقه و دولت نیز دانست.

روزانه‌ی ژوت تاجر به معنای سرمایه است، مازاد محصول سالانه‌ی ناشی از انحصار زمین (دولت زراعی) نیز به راحتی می‌تواند به عنوان سرمایه تعریف گردد.

تاریخ نشان می‌دهد که عصر تجاری بسیار طولانی‌تر از تمدن بوده و شش هزار سال (عصر اوروک، ۴۰۰۰ ق.م تا روزگار ما) عمر دارد. تمدن بازرگانی که در قیاس با تمدن زراعی در درجه‌ی دوم باقی می‌ماند، علی‌رغم اینکه از حیث دوره و مکان، گاه‌گاهی راهگشای تمدن‌های باشکوه شهری می‌شد نیز، جوامع توجه چندانی بدان نشان نمی‌دادند. خصل و ویژگی استعمارگرانه‌ی سود، نقش مهمی در این امر بازی نموده است. بیشتر در دهلزها و گوشه‌های دنج تاریخ اجتماعی جای گرفته است. در سرتاسر اعصار تمدن، همیشه پیشرفت خویش را رو به اوج برده است. بخش تجاری که برای اولین بار در تاریخ، ابتدا بین سده‌های ۱۳ تا ۱۶ ب.م در شهرهای ایتالیا و سپس سده‌های ۱۵ الی ۱۸ ب.م در تمامی شهرهای اروپا به صورت نیروی هژمونیک درآمد، در ظهور تمدن اروپا نقش بنیادینی را ایفا نمود. همان‌گونه که به موقعیت بازیگر جدید جامعه ترفیع یافت، پلاتنفرم سیاسی را نیز تحت تأثیر خویش گرفت. انحصارات تجارت کلان و غارت مستعمرات، در زمینه‌ی افزایش سرمایه نقشی تعیین‌کننده بازی کرد. توانست جنبش‌های رنسانس، رفرماسیون و روشنگری را تحت هژمونی خویش بگیرد.

همراه با انقلاب صنعتی در سده‌ی نوزدهم، صنعتی‌شدن به صورت حوزه‌ی اساسی سود برای سرمایه درآمد. تحت کنترل درآمدن «تولید، گردش و مصرف» از جانب انحصار صنعتی، نقطه‌ی لوج تمدن اروپا را تشکیل داده است. این وضعیت، در داخل منجر به پیکار طبقاتی و در خارج راهگشای جنگ‌های جهانی ملی شد. ایدئولوژی هژمون نظام، هر دو جنبش مقاومت‌گر را در ازای اعطای امتیازاتی، در درون سیستم بی‌تأثیر نمود. بحران‌هایی که صنعت‌گرایی در اواخر قرن بیستم راه بر آن‌ها گشود، و در صدر آن مسائل شهر و محیط‌زیست، خصلتی ساختارین به خود گرفتند. نتیجه‌ی این امر، عصر سرمایه‌ی مالی بود. این دوره که به واسطه‌ی رهایی سرمایه از تولید و رهایی پول از ذخیره‌ی^۱ طلا‌ی پشتوانه‌ی خود، به تمامی عاری از مشکل گشت، به بحران همه‌جانبه‌ی مرحله‌ی تمدن متحول شده است. سرمایه سعی دارد پتانسیل اجتماعی را مستهلک گرداند، خود را به صورت سیستم‌هایی مجازی نوسازی نماید و مداوم پیدا کند. نظم سرمایه-سود که به حالت مقوله‌ای متکی بر طومارهای کاغذی درآمد، بی‌واکنش‌گردانیدن جامعه را از راه بحران‌های متوالی می‌آزماید. پدیده‌ای که سومین حمله‌ی گلوبل می‌نامند، در واقع دوره‌ی بحران ساختارین «سومین و آخرین دوره‌ی تمدن» است.

اینکه ماهیت خود عصر کاپیتالیسم تحت عنوان بحران اجتماعی توصیف گردد را مناسب‌تر تشخیص دادیم. به منزله‌ی تری بنیادین بر این نکته تأکید نمودیم: کاپیتالیسم به مثابه‌ی انحصار نیرویی که اقتصادی‌ترین تمدن نامیده می‌شود، اما اقتصادی نیست و از خارج خویش را تحمیل می‌نماید، نمی‌تواند مشروع دیده شود. برقراری حاکمیت نیروی همچون کاپیتالیسم - که خودگراترین و منفعت‌پرست‌ترین نیروست و بیشتر از سایرین به جنگ متوسل می‌شود- بر روی پدیده‌ای همچون جامعه که کلیت بسیار گسترده‌ی تمامی جماعت است، بیانگر وضعیتی «فوق‌العاده» در تاریخ است؛ یعنی نهایتاً می‌تواند بیانگر حالت بحران باشد و بس. عصر فینانس، خود-آشکارسازی این واقعیت از تمامی جوانب و در هر بخش از جامعه است. ترورآفرینی پیوسته از سوی نظام، بیکار وانهادن بخش بزرگی از جامعه، حتی تقلیل‌دهی مقوله‌ی کارگری به نوعی وضعیت بیکاری، منجرشدن به شکل‌گیری جوامع توده‌ای و رهمه‌آسا، صنعتی‌نمودن «هنر، ورزش و سکس» و نفوذبخشیدن قدرت تا حد مویرگ‌های جامعه، نشانه‌های استهلاک نظام‌اند. چنان‌جو و فضایی برقرار شده است که گویی تمامی تاریخ و آینده تنها بر اساس نظام سرمایه می‌تواند وجود داشته باشد.

نقش اصلی بخشی که رسانه نامیده می‌شود در این عمل نهفته است: عرضه‌ی این جامعه‌ی مجازی و شبه‌سازی شده به شکلی که گویا واقعیت دارد. جامعه‌ای که بایستی تحقق یابد و زیسته شود نیز «نمفید، خیالین و اتوپیک» عنوان می‌گردد و پیوسته خارج از بحث و دستور کار نگه داشته می‌شود. سرمایه برعکس چیزی که تصور می‌شود، یک انحصار نیرو و نظم خشونت‌آمیز است که از همان سرآغاز اقتصاد را تصاحب کرده، تا توانسته آن را تحریف نموده و به جای [تأمین] مواد مورد نیاز ضروری، تنها در درون عرصه‌هایی که سود را همانند غده‌ای سرطانی رشد می‌دهند، تا سرحد مرگ غوطه‌ور شده است.

۷- برعکس نظام سرمایه، اقتصاد عرصه‌ی تأمین‌گردانیدن نیازهای مادی جامعه است. اینکه اقتصاد تا ملت‌زمانی طولانی در محدوده‌ی ارزش کارپردی باقی مانده است، در پیوند با نظام کمونال می‌باشد. کلیت اجتماعی، از طریق اصلی که زندگی همگان را به نحوی از انحاء تحت ضمانت درآورد، اداره می‌گردد. سرشت نوع انسان نیز همین را ضروری می‌گرداند. هیچگاه با هدف سود، به تولید اندیشیده نشده است. اقتصاد مبادله‌ای، پس از دودلی‌های طولانی (اقتصاد هدیه‌ای) و در نتیجه‌ی تقسیم کار فزاینده در جامعه، جایگاهی را برای خویش یافته است. علاوه بر ارزش کارپردی، تشکیل ارزش تبدلی نیز با هدف سودآوری نبوده است. برآوردن نیازها بر اساس تنوع فزاینده و وابستگی متقابل را در خود

^۱ در متن واژه‌ی لاتینی Reserve آمده؛ به معنای قید، شرط، علی‌البدل اندوخته، ذخیره، پدک / به ذخیره‌ی طلا، تهره، جواهرات و دیگر اشیاء گرانبها که از سوی دولت یا بانک ناشر اسکناس جهت اعتبار نشر اسکناس تعیین و نگاهداری می‌شود، پشتوانه گویند. به سبده‌ی که شخص جهت اعتبار خود در بانک معین می‌کنند نیز پشتوانه گفته می‌شود.

می‌پرواند. رابطه‌ی کالا شدن، بازار و پول در ابتدا با هدف کسب سود نبوده، جهت برآورده‌سازی این تنوع نیاز و وابستگی [مقابل] ایجاد شده است. پدیده‌ای که اقتصاد بازار نلیده می‌شود، برخلاف آنچه تصور می‌شود اقتصاد سرمایه- سود نیست؛ اقتصادی است که در آن، مبادله به صورت تراکمی وارد میدان شده است. تجارت در صورتی که در ازای تلاشی معین، عوض [یا حق معادلی] بمنزله‌ی «سهم در گردش» یابد، یک فعالیت اقتصادی مفید و لازم است. بازاری که قیمت‌ها به واسطه‌ی رقابتی خارج از انحصار در آن تعیین گردند نیز به حالت حوزه‌ای درمی‌آید که نبض اقتصاد در آن می‌زند. پول، تنها یک ابزار است که مبادله را تسهیل می‌نماید. هر دسته و گروهی که آنها را خرد اصناف و صاحبان پشه می‌نامیم نیز تا زمانی که در پروسه‌ی بازار دست به استعمار نزنند، به‌مثابه‌ی عناصر اقتصادی لازم و مفید ایفای نقش می‌نمایند. تفکیک نیازها به بخش‌های گوناگونی نظیر خوراک، پوشاک، مسکن، مواصلات و سرگرمی، نشانه‌ی توسعه‌ی اقتصادی است. تلاش‌های مربوط به تمامی این بخش‌ها، بمنزله‌ی فعالیت‌های اقتصادی، معنا و مفهوم می‌یابد. تملی این مقولات برای جوامع، اموری قابل درک، ارزشمند و اخلاقی^۱ هستند.

پدیده‌ی که با واکنش و اعتراضی بزرگ روبه‌رو شد و در طول تاریخ به‌مثابه‌ی مقوله‌ای که ناپستی [اینچنین] شرور، کریه، زورگو، ظالم و ناحق می‌بود، درک می‌گردید، عبارت بود از اعمال انحصارگرانه‌ی که از خارج بر اقتصاد تحمیل می‌گشتند و یا با اجبار، زور و یا با روش‌های ظریف فربکارانه (نایاب‌گردانی؛ ذخیره‌سازی به قصد احتکار؛ بازی با قیمت‌ها و ارزش پول) صورت می‌گرفتند. عموماً این نظام برقراری انحصار را نظام سرمایه- سود می‌نامند. مبدأ و پرنسپ نظام مذکور، این است که برخی افراد به هر ترتیبی که شده سودی بزرگ کسب نمایند و بخش بزرگی نیز در مرز بیکاری، فقر و گرسنگی بسر برند و پیوسته محتاج نظام سرمایه باشند. توجه این عمل نیز این است که وقتی فرصت سودیابی کلان داده شود، رقابت آغاز خواهد گشت و این نیز اقتصاد را توسعه خواهد داد. کذب محض بودن این امر از آنجا استنباط می‌گردد که میان آنانی که امروزه در رأس عصر سرمایه‌ی مالی قرار دارند، با اقتصاد هیچ‌گونه پیوندی (به‌جز موارد سوداگرانه‌ی همانند بورس، بهره و نرخ برابری ارز) وجود ندارد. برقراری رابطه‌ی اینان با اقتصاد نیز هم‌معنای بحران است. به‌غیر از سود، هیچ چیزی توجه آنان را جلب نمی‌کند.

به لطف رشته‌ی علمی بسیار تحریف‌گری به‌نام اقتصاد سیاسی، فعالیت‌های واقعی اقتصادی به خارج از موضوع بحث و به بیرون از اقتصاد رانده می‌شوند و فعالیت‌هایی که اقتصادی نیستند تحت عنوان موارد اجتناب‌ناپذیر و قداست‌های اقتصاد (باز هم مقولات سوداگرانه‌ی همچون بورس، بهره و نرخ برابری ارز) عرضه می‌گردند. سعی می‌کنند آن‌ها را تحت نام اقتصاد عالی بقبولانند. انحصار نیرو می‌تواند در برابر نگاه همگان و به‌گونه‌ای آشکارا، مقوله‌ای که اقتصادی است را غیراقتصادی بخواند و مقوله‌ای را که اقتصادی نیست و حتی در ضدیّت با آن قرار دارد، به‌عنوان اقتصاد عالی و قداست‌های آن عرضه نماید. اگر پرسیده شود که اساسی‌ترین مسئله‌ی اقتصاد چیست، چنین به‌نظر می‌رسد که جواب آن پیش از هر چیز رهایی از همین انحصار یغماگرانه است؛ جهت مبل‌شدن به «اقتصاد حقیقی» رهایی از غیراقتصادی بودن و ضد-اقتصادی بودن است که از خارج با توسل به انحصار نیرو تحمیل می‌گردد؛ یعنی رهایی از بازی‌های سوداگرانه عرصه‌ی «بهره، بورس و نرخ برابری ارز» است که تحت نام خبهای اقتصادی صورت می‌گیرند. اقتصاد حقیقی عبارت است از تولید، توزیع و مصرفی مبتنی بر نیازهای حقیقی که از راه فناوری سرمایه‌گذاری سالم، قابل دستیابی و دوستدار محیط‌زیست صورت می‌گیرد. اولین گام لازم برای بساختن اقتصادی که این گونه می‌توانیم تعریفش نماییم، اقدامی است برخوردار از پلان، برنامه و سازماندهی جهت رهایی از غیراقتصادی بودن.

۸ - دودمان‌ها و قبایلی که در صدد برآمدن برای نخستین بار آن‌ها را در درون پروسه‌ی «مستعمره و نیمه‌مستعمره» سازی به تسلیمیت بکشاند، در برابر بربریت‌های عصر کاپیتالیسم مقاومت و عصیان نمودند. قبایل سرخپوست آمریکای شمالی و تمدن آزتک در جنوب آمریکا تا به آخر مقاومت نمودند. تمدن‌ها، قبایل و اقوام آسیایی و آفریقایی (تمدن‌های چین، هندوستان، حبشه و هزاران قبیله) نیز مقاومت‌ها و شورش‌های خویش را پیوسته ادامه دادند. به‌گونه‌ای آگاهانه‌تر و سازمان‌یافته‌تر، اکثراً به شکل جنبش‌های رهایی‌بخش ملی قرن بیستم، پیروزی‌های مهمی را - اگرچه به‌صورت ناقص و اشتباه‌آمیز- به دست آوردند. بیدارگران بزرگی که در متن آن بودند، خود وارد پروسه‌ی پرولتاریا شدن گردیدند. برخلاف آنچه تصور می‌شود، فروش آزادانه‌ی کار خویش در بازار، رهایی از سرف‌بودن و نیمه‌بردگی نیست؛ برعکس، آن کسی که به‌غیر از دستمزد^۲ چاره‌ی دیگری نداشته باشد، محکوم به ظالمانه‌ترین بردگی است. هم عدم کارایی و هم ناکافی بودن پیوسته‌ی دستمزد، به‌راحتی خصلت رژیم زورگوی تازه را که بدتر از مورد قیل از آن است، آشکار می‌گرداند.

تمامی قیام‌هایی که علیه کاپیتالیسم صورت گرفته‌اند، بدین سبب بوده است که به‌صورت چنین کارگرهایی درنیابند. این شورش‌ها، نه مبارزه‌ای برای کارگر شدن بلکه مبارزه‌ای جهت کارگر شدن هستند. فریاد «زنده‌باد مبارزه‌ی کارگری» ای که به‌واسطه‌ی تعریفی اشتباه سر داده می‌شود، با «زنده‌باد بردگی» یکسان است! مورد صحیح که حیات نیز به پشتیبانی آن می‌پردازد، مخالفت با «محکومیتی توأم با دستمزد» است. این قیام‌های «نیمه- روستایی» و «نیمه- کارگردار» که خودبه‌خود و به‌هم‌وار شکل گرفته‌اند، همیشه با تاریخ سرمایه‌داری درهم تنیده بوده‌اند. از طرف

^۱ اتیک^۲ دریافت اجرت در ازای فروش کار بدی و فکری

دیگر روشنفکرانی که نسبت به آینده‌ی نظام فئودالی امیدوار نبوده‌اند و نمی‌توانسته‌اند حدس بزنند که نظام نوین چگونه ایجاد خواهد شد، همیشه در پی رسیدن به سرزمین آفتاب بوده‌اند. اولین اتویست‌ها به هیچ وجه پیام آمدن کاپیتالیسم را نداده‌اند. برعکس در برابر این بختک شوم، از ارائه‌ی پروژه‌های هرچند خیالی جهت آینده‌ی ملو از امید، فروگذار نکرده‌اند. عصر گذار به کاپیتالیسم در عین حال عصر مبارزه در راه نظام برابری‌طلب، آزادی‌خواه و کمونال نسلی وسیع و قهرمان و در رأس آن اتویست‌های بزرگی همچون سن‌سیمون^۱، کامپانلا^۲، فوریه^۳ و اراسموس بود.

برای اولین بار به پیشاهنگی کارل مارکس و فریدریش انگلس پرچم اولین مبارزه‌ی برخوردار از بنیان‌های علمی، در برابر سرمایه‌داری به اهتزاز درآمد. این اولین جنبش سیستم‌ستیز، اگرچه تحت‌نام سوسیالیسم علمی در بطن خود دچار ناکفایتی‌ها و اشتباهات بسیار بود اما مبل به رؤیای سهمناک صد و پنجاه ساله‌ی کاپیتالیسم گردید. قهرمانی‌های عظیمی نشان داد و مواضع مهمی را به‌دست آورد. به مدت هفتاد سال ایدئولوژی رسمی اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی بود. چین قاره‌مانند را به قیام واداشت. سرچشمه‌ی الهام‌بخش جنبش‌های رهایی ملی گردید. بلقالبی این جنبش سیستم‌ستیز این بود که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را واشکافی و تحلیل نکرد، و نتوانست به‌صورت رادیکال از آن بگسلد. پارادایم علمی آن، پوزیتیویسم بود. بسیار اندک توانست تمدن دولتی و تلاوم سنت قدرت در تمدن کاپیتالیستی را درک نماید. با این حال، بیش از پیش شایسته‌ی آنست که یکی از سنگ‌بناهای اساسی تمدن دموکراتیک باشد.

به هیچ وجه نباید کاپیتالیسم‌ستیزی آنارشیست‌ها را ناچیز انگاشت. پرودون، باکونین، کروپاتکین در زمینه‌ی انسجام‌بخشی و همسوسازی انتقادات وارده بر نظام از طریق کمونالیسم دموکراتیک، در رأس انقلابیون ماهر بودند. آزادی و کمون، موارد بسیاری را مدیون آن‌هاست. ناکفایتی و اشتباه اساسی جنبش مذکور این بود که کاپیتالیسم را تنها به دید نظامی اقتصادی می‌نگریستند، همچنین تمدن و بنیان قدرتی که بر آن متکی بود را به‌طور تمام و کامل تشخیص ندادند و نتوانستند قالب‌های مدرنیته را در هم بشکنند.

جنبش روشنفکران- جوانان که در ۱۹۶۸ جهشی را نشان داد، بزرگ‌ترین جنبش اعتراضی^۴ در ورود به عصر سرمایه‌ی مالی بود. اگرچه جنبه‌ی اتویستیک آن بیشتر بود، اما در برابر پلیدترین و تاریک‌ترین عصر، به **مشعل روشنایی و آزادی** مبل گشت. جنبش‌های فرهنگی، فمینیستی و زیست‌محیطی- اکولوژیکی^۵ که پی‌درپی به‌وجود آمدند، با اولین رهنمودهای «ضد مدرنیستی» خویش مسیر نوینی را گشودند. مسیر مبارزه در راه برابری، آزادی و دموکراسی بدون اتکا بر قدرت را توسعه بخشیدند. مخالفان نظام که در برابر سرمایه‌مداری جهانی، نام و نشان جامعه‌ی جهانی را محسوس گردانیده‌اند، اگر به خودانتقادی در زمینه‌ی گذشته بپردازند، برای اولین بار با نگرش تاریخی و اجتماعی نظم‌یافته‌ی توان یابنده، به‌طور کامل از تمدن کاپیتالیستی بگسلند و با تمدن دموکراتیک درآمیزند، می‌توانند در مسیر آزادی، برابری و کمونالیسم پیش روند.

۹- آنچه در بنیان شکست‌های انقلابیون سده‌های ۱۹ و ۲۰ نهفته است، خطای آن‌ها در زمینه‌ی قدرت و حالت مدرن و اضمامی آن یعنی دولت- ملت، می‌باشد. حلقه‌ی اساسی حل مسائل اجتماعی را به‌شکل رسیدن به قدرت از پیش طراحی کرده بودند. در برنامه‌هایشان، دستیابی به قدرت را به‌منزله‌ی اولین هدف دست‌نشان ساخته بودند. تمامی اشکال مبارزه در چارچوب همین رهنمود و منوط به آن بود. حال آنکه خود قدرت، [به‌معنای] فقدان آزادی، فقدان برابری و ضد-دموکراتیسم^۶ است. این ابزار دارای چنان ویژگی‌های سستی‌ای بود که حتی می‌توانست سالم‌ترین [شخصیت] انقلابی را که بدان دست زد، بیمار کند. حال آنکه در زمینه قدرت که آن را ابزاری رهایی‌بخش می‌پنداشتند، تحلیلاتی تاریخی- جامعه‌شناختی نیز نداشتند. چگونگی پدید آمدن قدرت در طول تاریخ، مراحلی که گذرانیده، رابطه‌ی آن با اقتصاد و دولت، نقشی که در میان تمدن‌ها ایفا نموده و جای‌گرفتنش در جامعه را حتی به‌صورت موضوع بحث هم درنیاورده بودند. گویی اگر به چنگ انقلابیون بیافتد، همانند «عصایی سحرآمیز» به هر جا که بزنند آنجا را به بهشت تبدیل خواهد کرد. پنداری در خصوص هر مسئله‌ی که به‌کار گرفته شود، آن را در مسیر چاره‌یابی قرار خواهد داد. حتی شیوه‌ی دیکتاتوری می‌توانست برای آنها جذاب‌تر به‌نظر آید. در مقابل دیکتاتوری بورژوا، دیکتاتوری پرولتاریا اعلان شده بود. به دام افتادنی بهتر از این ممکن نبود. مبارزه‌ی قهرمانانه‌ی صد و پنجاه ساله، در گرداب‌های قدرت غرق گشت و رفت. در پایان امر، آشکار شد که قدرت به‌منزله‌ی ابزاری که در دستش باقی مانده است، «واپس‌گر» علری از برابری، فاقد آزادی و ضد

^۱ Saint Simon: فیلسوف و اقتصاددان فرانسوی (۱۷۶۰-۱۸۲۵) جزء نخستین پیشوایان مکاتب سوسیالیسم اتویستی شناخته می‌شود که برای ایجاد رفرفی در جامعه اصرار داشته است. او و فوریه، انقلاب صنعتی را قبول داشتند اما اظهار می‌داشتند که نیروی تولیدی آن باید به نفع تمامی جلععه مورد استفاده قرار گیرد. سن‌سیمون، دانشمندان را پیامبران دوران مدرن می‌خواند.

^۲ Tommaso Campanella: توماسو کامپانلا فیلسوف و راهب ایتالیایی (۱۲۳۹-۱۵۶۸) اثر مشهور او سرزمین آفتاب یا شهر آفتاب نام دارد که در آن جامعه‌ای شتراکی تصویر گشته که رهبری‌اش را راهبی فیلسوف برعهده دارد. این جمهوری فیلسوفانه‌ی او از اندیشه‌ی افلاطونی تأثیر پذیرفته است.

^۳ Charles Fourier: شارل فوریه؛ نویسنده و بهبودخواه فرانسوی (۱۷۳۲-۱۸۳۷) از پیشگامان اتویست‌ها یا آرمان‌شهرگرایان سوسیالیست است. فوریه به آینده‌ی علمی انسانیت ایمان داشت. او بر اندیشه‌ی مارکس تأثیر گذار بوده است. فوریه آرمان‌شهری را به نام فالانتر پیشنهاد کرده که بنیانی است در زمینی زراعی و جهت آن به جماعت‌هایی به نام فالانکس تقسیم می‌شوند.

^۴ Prote station: پروتستو

^۵ درمق ترکی به صورت Çevre-ekolojik آمده‌ست.

^۶ Anti-Democratism

دموکراتیک‌ترین سازوکار کاپیتالیسم است. اما چیزهای بسیاری از دست رفته بود. یک نمونه‌ی مشابه با بیماری قدرت در تاریخ مسیحیت، تکرار شده بود.

رویکرد مبتنی بر دولت-ملت، حالت مصیبت‌بارتری به‌خود گرفت. این ملی‌گراترین، جنسیت‌گراترین، دین‌گراترین لویاتان مدرنیته را که با بزرگ‌ترین علم‌گرایی پرورده شده است، به‌منزله‌ی چارچوب بنیادین و صحیحی جهت مبارزه پذیرفت. در عوض کنفدرالیسم دموکراتیک، دولت-ملت مرکزی در حکم ابزاری پیشرفته‌تر، حلال مشکلات و به عبارت صحیح‌تر به‌منزله‌ی هدف ارائه گشت. چنانچه پیداست در مورد دولت-ملت هیچ‌گونه تحلیلی به عمل نیامده بود؛ دولت-ملت بیان ساختار قدرتی است که عجب‌به‌ترین شهروند تاریخی را -که همچون طبل توخالی‌ای گشته- از طریق سودای هم‌شمولی^۱ ملی‌گرایانه، جامعه‌باوری جنسیت‌گرایانه، فاناتیسم دینی و پوزیتیویسم علم‌گرایانه آفریده و کل جامعه را در درون دولت مستحیل گردانیده و نتیجتاً به فاشیسم منجر شده است. وقتی این ابزار -که قدرت را تا حفاظت‌های جامعه نفوذ بخشید- مورد ترجیح سوسیالیسم علمی نیز قرار گرفت، فرجام سوسیالیسم تعیین گشت. اعلام فروپاشی رسمی در سال ۱۹۸۹، امری فرمالیته بود. وقتی شوراها خصوصیت دموکراتیک‌شان را از همان سرآغاز انقلاب اکبر از دست دادند، باید درک می‌شد چیزی که پدید می‌آید نه سوسیالیسم بلکه کاپیتالیسم خواهد بود. منجر شدن جنبش‌های ملی به آنچه که مورد انتظار بود نیز، رابطه‌ی تنگاتنگی با همین شکل از قدرت داشت. چگونگی با ابزاری که بنیاد سرکوب آزادی‌ها، برابری و دموکراسی است، آزادی و برابری را برقرار خواهی ساخت؟ چون دموکراسی را ابزار تصفیه‌کننده‌ی قدرت می‌انگاشتند، به محض به قدرت رسیدن، آن را از عرصه خارج نمودند.

دولت-ملت، به‌مثابه‌ی «پروتو-فاشیسم»، بولدوزآسا غناهایی را که جامعه در طول تاریخ به دست آورده بود، تخریب می‌کرد و امیدهای آینده را نیز در تاریکی خفه می‌نمود. آنچه باقی می‌ماند، دولت-ملتی بود که به‌واسطه‌ی دین ملی‌گرایی پوزیتیویستی -که ابژکتیوترین بت پرستی است- حفظ شده، خویش را به‌عنوان تنها مورد صحیح بر ساخته و با نظم‌پیشگی‌ای که تا نسل‌کشی پیش رفته است، به رسمیت شناخته شده و حتی الوهیت یافته است. همین انحصار نیرو که برای اولین بار در تاریخ پنج‌هزار ساله‌ی سرمایه از طریق فوب کردن اقتصاد، سیاست، جامعه و ایدئولوژی در یک بوتله به دست آمده بود، منشأ تمامی این مضللات بود. آشکار است تا زمانی که از مفهوم و کلابست دولت-ملت گذار صورت نگیرد، مبارزه در راه سوسیالیسم، به‌غیر از خودفریبی معنای دیگری نخواهد داشت. تا زمانی که صنعت‌گرایی نیز به‌عنوان دوقلوی دولت-ملت تحلیل نگردد، قبل از هر چیز نمی‌توان مانع سرطانی شدن شهر و تخریب محیط‌زیست شد. صنعت‌گرایی که همچون هدفی انقلابی نشان داده می‌شود، شکل بیشینه سود انحصارگرایی دولت است. نهایتاً می‌توان آن را سوسیالیسم فرعونی نامید و بس. اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی تا زمان فروپاشی، و نیز چین سوسیالیستی امروزی به‌مثابه‌ی بزرگ‌ترین مجریان محض صنعت‌گرایی، به موقعیت رژیم‌هایی درافتادند که موجب بیشترین تغذیه‌رسانی جهت کاپیتالیسم گردیدند. اینکه هر دو به‌صورت قاطع‌ترین دولت-ملت و مدرنیسمی صنعت‌گرایانه درآمدند، پیروزی‌ای برای سرمایه‌داری لیبرالیستی بود.

اقدام به قرائتی بازگونه از سیستمی همچون عصر فیئاتس، که خویش را بسیار اقتصادی نشان می‌دهد، متدی آموزنده‌تر است. چیزی که ما را به سوی تفاسیر صحیح‌تری سوق می‌دهد این است: وقتی از فیئاتس بحث می‌کنند، باید همچون قدرتی که تا حفاظت‌های جامعه نفوذ کرده فهمیده شود؛ هنگامی که از اقتصاد سخن می‌راند باید همچون موردی غیراقتصادی و حتی ضد اقتصادی درک گردد؛ و وقتی از نتولیرالیسم می‌گوید باید به‌مثابه‌ی محافظه‌کاری قاطعانه مورد ادراک قرار گیرد.

دولت-ملت، صنعت‌گرایی و انحصار سرمایه‌ی مالی نه تنها ابزارهای متوقف‌سازی فروپاشی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بلکه ابزارهای متوقف کردن ازهم‌پاشیدگی ساختار پنج‌هزار ساله‌ی تمدن نیز می‌باشند. تا خود را به باز-ساختار بندی ماندگارتری نسانند، هرچه بیشتر به آلترناتیوهای خویش متوسل می‌گردند و آن‌ها را به اقدامات غلط و پرنقص مجبور می‌گردانند؛ همچنین به منظور رام‌سازی و بی‌تأثیر گردانیدن در میان خودشان، به‌مثابه‌ی سلاح‌هایی آن‌ها را به‌کار خواهد بست.

۱۰- در طول تاریخ، اقشار دموکراتیک و محروم اجتماعی در مبارزات خویش بر سر اسب اشتباهی شرط بستند.^۲ تصور کردند که تنها با استفاده از اسلحه‌ی دشمنان، می‌توانند آن‌ها را شکست دهند. اسلحه‌هایی متناسب با ساختارهای خویش که دارای کاراگرهای آزادی‌خواهانه، برابری طلبانه و دموکراتیک باشند، ایجاد نمودند. حتی اگر ایجاد نموده باشند نیز، پس از پیروزی و یا شکست، دست از آن کشیدند. استفاده از اسلحه‌های پیشرفته‌تر رقبایشان، برایشان آسان‌تر جلوه نمود. نه تنها از فناوری و ادوات نظامی آن‌ها استفاده نمودند بلکه از

^۱ در متن واژه *Toptancılık* آمده که معادل با *Wholesale* و به معنای عمده‌فروشی یا کل‌فروشی است. ریشه‌ی کلمه‌ی مذکور *Toptan* به‌معنای کل است اما به‌منظور آنکه با *holism* یا همان کل‌گرایی (در مباحث فلسفی مطرح است و به معنای اینکه یک ← جمله صرفاً در ارتباط با دیگر جمله‌ها و در چارچوب نظریات می‌تواند مورد تأیید یا تکذیب قرار گیرد) اشتباه نشود به‌صورت سودای هم‌شمولی برگردانند. منظور آن وجه از ملی‌گرایی است که در صدد است همگان را تحت تأثیر فاکتورهای تقدیس‌شده‌ی ملت قرار دهد. واژه‌ی سودا معنای فروش را نیز بر اصطلاح معادلی که برگزیده‌ایم بار می‌کند بنابراین به معنای اصلی *Toptancılık* که همانا کل‌فروشی است نیز اشاره دارد؛ در این جمله اصطلاح طبل توخالی را نیز معادل اصطلاح *İçi şifirilmiş* به‌کار بردیم؛ پف کرده‌ما فاقدمحتوا!

^۲ کناپه از اصول بر انتخاب اشتباه! در متن به‌صورت *yanlış at a oynadılar* آمده است.

خدایانی که ساخته بودند تا سر و وضع‌شان، از معماری تا شیوهی تعقل‌شان، از اشکال استعمار تا تجسماتشان از قدرت، همچنین ذهنیت و نهادهایی تمدنی را که پیش‌ترها به‌وجود آمده‌بودند، همه‌وهمه را اخذ نمودند؛ و یا اینکه در درون آنها استحاله یافتند و به هیأت آنان درآمدند. «شرط‌بندی بر سر اسبی که رقبایشان بر آن شرط بسته بود» منجر به این نتیجه گشت.

رؤسای قبایلی آریایی و سامی که از چهار طرف تمدن سومر را مورد تاخت‌وتاز قرار می‌دادند، نتیجتاً یا به‌طور کامل در رأس ذهنیت و نهادهای سومری قرار گرفتند و یا در درون آن به‌صورت بدگانی درآمدند. قهرمانی‌های حماسی هزاران ساله‌ی تبارهای قبیله‌ای که هنوز هم نغمه‌هایش با دهل و سُرنا قلب‌هایمان را به لرزه درمی‌افکند، اینچنین تباه گشت.

عابروهایی که به تمدن مصر حمله‌ور شدند، اکثرشان برده شدند؛ تنها تعداد بسیار اندکی توانستند در دیوان‌سالاری دربار جای بگیرند و قادر نشدند فراتر از آن بروند. تنها قبیله‌ی عبرانی را می‌شناسیم که [به‌طور استثناء] میراثی هم از تمدن سومر- بابل و هم مصر هستند؛ آنها نیز به بلایی هم برای خود و هم برای جهان مبدل گردیدند. نه به‌طور کامل برده شدند و نه به‌تمامی آزاد.

تیره‌های «هاد و اسکیت» تبار، سصد سال در برابر امپراطوری آشور مقاومت کردند، به آن حمله‌ور شدند و سرانجام راه بر امپراطوری‌های اورارتو و پارس گشودند که هر کدام کُیی‌ای از آن بودند. اکثریت رؤسای نظامی نیز نتوانستند از بردگی برای آنها رهایی یابند.

مقاومت در برابر تمدن یونان- روم طی پانصد سال بی‌وقفه تداوم یافت: جریانات و مقاومت قبایلی کلت، نوردیک، گت‌ها و هون‌ها از خارج؛ و از داخل شورش برده‌ها و مقاومت‌های مسیحیتی که حزب تمامی محرومان دارای خاستگاه اتنیکی بود. دستاوردی که حاصل آمد، تنها شکل فرسوده و کُیی‌مانندی از تاج رومی بود که بر سر پلپ و برخی رؤسای قبایل همچون زیتی قرار گرفت. یاد و خاطره‌ی میلیون‌ها تن انسان مقاومت‌گر که به شیران درنده خورانه شدند، در آتش سوزانده شدند و مصلوب گشتند، در میان حساب‌و‌کتاب‌های سرد و بی‌روح تمدن منجمد گشت و رفت.

دودمان‌ها و اقوام عرب، تُرک، کُرد، ارمنی، آشوری، چرکس و هلن که در طول هفصد سال در برابر امپراطوری‌های ساسانی و بیزانس (و میراث‌داران آنها) مقاومت کرده و بر آنها یورش آوردند، عاقبت پشت سر خویش تاج‌های سلطنتی که گویی شکل فرسوده‌ی کُیی‌مانندی از تمدن قدیمی بودند و میلیون‌ها قبیله‌ی محروم، برده و بندی اربابان را باقی گذاشتند.

قبلاً به‌طور مفصل اشاره کردیم که بر سر آنانی که در مقابل تمدن کاپیتالیستی اروپا به قیام و مقاومت دست زدند، چه آمد.

[آندیشیدن به] میراث نظام کمونالیستی مملو از قداست‌های جامعه‌ی انقلابی بزرگ عصر نوسنگی - که همه‌ی تمدن‌ها هر چه از آن می‌خورند (از حیث مادی و معنوی) هنوز هم آن را تمام نکرده‌اند - قلب من و ما را به درد می‌آورد. بایستی تاریخ این مفلوختگان و یورشگران شگفتی‌ساز و حماسی را تاریخ ذاتی خویش محسوب نمایم: یعنی «تاریخ تمدن دموکراتیک». اما باید این تاریخ فراموش‌شده و غصب‌گشته را پیالایم، به رشته‌ی تحریر درآوریم و از آن صیانت نمایم. به هیچ وجه نباید از تاریخ صاحبان تاج فرسوده‌ی کُیی‌مانند و بدگان درباری که در سودای زیب و زیور تاج تمدن افتاده و به زحمت محرومان قبیله و تمامی اتنیسیه و قوم، مقاومت و قیام‌های آنها، قهرمانی و فرزاندگی‌هایشان خیانت ورزیدند، صیانت به‌عمل آوریم. بدون این متمایزسازی نمی‌توان تاریخ تمدن دموکراتیک را نگاشت. تا زمانی که این تاریخ نوشته نشود، نمی‌توان مبارزه‌ی آزادی‌خواهانه، برابری‌جویانه و دموکراسی‌طلبانه‌ی روزآمدی را با موفقیت به انجام رسانید. تاریخ، ریشه است. جاننداری که بر بیخ و بنیاد خود متکی نباشد نمی‌تواند موجودیت خویش را ادامه دهد، به همان نحو، نوع انسان نیز بدون تکیه بر تاریخ اجتماعی‌اش، نمی‌تواند مسیر حیات آزاد و شرافتمندانه را انتخاب نماید.

تمدن حاکم، تزی با این مضمون را شالوده‌ی کار خود قرار می‌دهد: تنها یک تاریخ وجود دارد و تاریخ دیگری نمی‌تواند موجود باشد. تا زمانی که از این نگرش تاریخی که فروکاست‌گرا و دگماتیک است، رهایی نیابیم، آگاهی تاریخی دموکراتیک - اجتماعی توسعه نمی‌یابد. تصور نگردد که تاریخ تمدن دموکراتیک، فاقد رویدادها، روابط و نهادهایی است؛ همچنین پنداشته نشود که در این زمینه‌ها ناقص است. برعکس، این تاریخ آکنده از غنی‌ترین ماتریال‌هاست^۱. حداقل به اندازه‌ی تاریخ تمدن دارای اسطوره، دین، فلسفه، علم، هنر، فرزانه، شاعر مردمی و نویسنده است. تنها کافی است از رهگذر پارادایم ذاتی خویش بتوانیم بنگریم، برگزینیم و سوا کنیم، و بتوانیم بنویسیم! نمی‌گویم که نباید از اسلحه‌ها، نهادها و ذهنیت‌های دشمنان و رقبا فایده برد. اما اگر حداقل به اندازه‌ی فایده‌بردن از آنها، «ذهنیت، نهاد و سلاح»‌های ذاتی خویش را تشکیل دهیم و شالوده‌ی کار خود نسازیم، نمی‌توانیم از شکست در برابر ذهنیت، نهاد و اسلحه‌هایشان و شباهت‌یافتن به آنها رهایی یابیم.

۱۱- نتیجه اینکه، نبایستی از کل این راه‌حل‌ها و تزهیم‌قضواتی اینچنینی استنباط شود که «تمدن‌ها بدون مسامحه با هم، تا زمانی که یکدیگر را نابود کنند و به پیروزی برسند، خواهند جنگید» همان‌گونه که سعی نمودم با توسل به نگرش فلسفی خویش از این نوع قضوات‌ها که از

^۱ Material: ماده، لوازم، اسباب، مطالب، مصالح

نگرش مبتنی بر دیالکتیک نابودگری سرچشمه می‌گیرند، گذار نمایم، آن را با دیالکتیک جریان کیهانی [یا جهان‌شمول] نیز سازگار نمی‌بینم. حتی اگر نقاط منتهی‌الهی نابودکننده وجود داشته باشند، موردی که اساس کار است، وابستگی متقابل و توسعه از طریق تغذیه‌ی همدیگر (رابطه‌ی همزیستانه) است. در سرشت جامعه، عمدتاً همین جوهری دیالکتیکی کلاری می‌یابد. حیات‌های مشترکی که [طی آن‌ها] به سازش دست زده و بدون نابودی همدیگر، تغذیه‌ی متقابل را اساس کار قرار می‌دهد، حالات اساسی جوامع‌اند. تاریخ و واقعیت امروزین نیز نشانگر آنند که اکثریت قریب به اتفاق حالات مربوط به سرشت جوامع، چنین‌اند. اشکال روابطی که نابودکننده بوده و به‌صورت افراطی «دیگری» ساز^۱ هستند، استثناء می‌باشد. همانند استثناء بودن شیران در دنیای حیوانات.

امکان اینکه تمدن دولتی و تمدن دموکراتیک، بدون نابودی یکدیگر و از طریق مسامحه با هم به‌سر برند، وجود دارد. اولین شرط لازم برای این امر، آن است که تمدن‌ها هویت همدیگر را به رسمیت بشناسد و در برابر آن احترام نشان دهند. قبولانن هویت خویش به دیگران از طریق اعمال زور و یا با تکیه بر امتیازات و اولویت‌های گوناگون، سازش نیست؛ روش نابودسازی است. این «روش»، راه و شیوه‌ی قدرت- جنگی است که در تاریخ بسیار با آن مواجه گشته‌ایم و امروزه نیز تا حد حفاظت‌های جامعه ترویج داده شده است. اروپا و تا حدودی ایالات متحده آمریکا، به‌مثابه‌ی نیروهای هژمون نظام کاپیتالیستی، از روش قدرت- جنگی که چهارصد سال به اجرا درآمد، درس‌های لازم را فراگرفته، بدون تخریب کامل دولت- ملت (زیرا دلیل اصلی جنگ‌های داخلی و خارجی این نوع سازماندهی قدرت است) سعی می‌کنند آن را به‌صورت واحدهای فدرل^۲ از نو بسازند. آن‌هم از طریق دخالت‌دادن شناسه‌هایی [ابزاری] همچون حقوق بشر، جامعه‌ی مدنی و دموکراتیزاسیون. آشکار است که می‌خواهند دولت- ملت را از شکل قاطع گذشته‌ی خویش منعطف‌تر سازند و به وضعیت یک ابزار دولتی درآورند که گره‌گشا تر باشد. در روسیه و چین نیز رویدادهایی مشابه وجود دارند. فشار سخت‌تری را بر کشورهای نظیر کره‌ی شمالی، عراق، سوریه، ترکیه و ایران که بر قاطعیت خود ابرام می‌ورزند، وارد می‌نماید. عراق جهت عبرت‌آموزی انتخاب شد. می‌خواهند از این پس با کم‌ترین تلفت و بدون جراحی برداشتن از بحرانی که حالتی کاتوتیک به‌خود گرفته، رهایی یابند.

بر سر اینکه آیا نظام در وضعیت امپراطوری‌ای از نوع روم به‌سر می‌برد و یا نه، بحث و گفتگو می‌شود. بدون شک، مدیریت گلوبال وجود دارد که در قیاس با روم بسیار مؤثرتر است. چه هژمونیک باشد و چه امپراطوری، نیروی این مدیریت گلوبال دارای تأثیر و نفوذی تردیدناپذیر است. سعی خواهد نمود به‌طور پیوسته نظام خویش را مرمت^۳ کند و پابرجا نگه دارد. تنظیماتی قاره‌ای نظیر اتحادیه‌ی اروپا، در آسیا، آفریقا و آمریکا نیز موضوع بحث است و در دستور کار قرار دارد. برای خاورمیانه، پروژه‌ی خورمیانه‌ی بزرگ را طرح‌ریزی نموده‌اند. در اندیشه‌ی آنند که رفرم‌سپونی را در زمینه‌ی سازمان ملل صورت دهند. بازتنظیمی‌های اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی، به حالت پیوسته‌ای درآمده‌اند. یعنی نظام تمدن که هنوز هم در درون آن هدایت می‌شویم، اگرچه در حل گذارنیلن کاتوتیک‌ترین دوره‌ی عصر متأخر خویش باشد، اما در برابر ما از پای نمی‌نشیند.

اگر پرسیده شود که آیا واکنشی دال بر سازش دارد؟ به نظر من از این روش نیز غافل نشده است. حال آنکه [روش مذکور] روشی اصلی است که در طول تاریخ خود بسیار آزموده شده و نتیجه‌بخش بوده است. هرچه آگاهی، سازماندهی و ابتکار عمل آزادی‌خواهانه‌ی طرف مقابل ضعیف باقی بماند، نظام همیشه با موفقیت از پروسه یا مرحله‌ی سازشکاری بیرون می‌آید. مثلاً همان‌گونه که دیدیم سوسیالیسم رئال را در نمونه‌ی اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی و چین، با همین روش فاقد تأثیر نمود. مدرنیسم با استفاده از ضعف‌های آن (دولت- ملت، صنعت‌گرایی، پوزیتیویسم)، این پیروزی را کسب نموده است. به‌شکل آسان‌تری جنبش‌های رهایی‌بخش ملی و سوسیال- دموکرات‌ها را آسیمبله و فاقد تأثیر نموده است. همچنین توانسته است جنبش‌های آنارشیت، فمینیست، اکولوژیک و برخی از جنبش‌های رادیکال را نیز منفعل گرداند و به حاشیه براند.

علی‌رغم تمامی این علائم، نیروی نظام، «همه‌چیز» نیست! فراتر از آن حتی، در ضعیف‌ترین برهه‌ی خویش به‌سر می‌برد. اگر چه‌ی تمدن دموکراتیک هنوز هم نتوانسته دستوردهای ضروری‌ای را که می‌طلبد و شایسته‌ی آن‌ها نیز هست، حاصل نماید، دلیل بنیادین آن عدم اقدامی کامل در زمینه‌ی انقلاب پارادایگماتیک است که باید اساس کار قرار دهد (رویکرد علمی بنیادین) و عدم نیل به نیروی برنامه‌ریزی، سازماندهی و عمل کافی است. این‌ها اهدافی نیستند که توان بدان‌ها رسید و یا قادر به کسب‌شان نشد. جنبش تمدن دموکراتیک می‌تواند با صیانت از هویت اصلی خویش (آزادی، برابری، دموکراسی)، تحلیلی تاریخی- اجتماعی به‌عمل آورد و در سطح جهانی، منطقه‌ای و بومی اقدام به بساخت اشکال «برنامه‌ریزی‌شده، سازمانی و عملی» مربوط به آن نماید. می‌توان کنفدرالیسم دموکراتیک جهانی، همچنین کنفدرالیسم‌های دموکراتیک

^۱ در متی واژه Ötekileştirici آمده است. منظور از دیگری‌سازی مفهومی و طرد نمودن آن از خود است.

^۲ Federal: واحدهای فدرل همان واحدهای سیاسی اعم از ایالت یا کشور می‌باشد که دولت فدراتیو یا فدراسیون از آن‌ها تشکیل می‌گردد و دارای اختیار عمل می‌باشند.

^۳ Restore

منطقه‌ای را برای آسیا، آفریقا، اروپا و استرالیا مطرح نمود. به‌ویژه در ارتباط با خاورمیانه، پروژه‌ی کنفدرالیسم دموکراتیک خاورمیانه، در محیط کائوتیک موجود، فعالیت بسیار پرمعنایی خواهد بود.

با دوری‌گزیدن از رویکردهای «یا همه چیز، یا هیچ چیز» که تاکنون اتخاذ شده‌اند، موضع مصرا‌نه‌ی «انقلاب و جنگ» و یا موضع مقابلی آن یعنی ایستار مصرا‌نه‌ی حضرت عیسی (صلح) نمی‌تواند در برابر پدیده‌ی قدرت - که بسیار سستی و پیچیده^۱ است - موفق و تأثیرگذار باشد. روش مفیدتر و توسعه‌بخش‌تر این است که مقولمت، قیام و فعالیت‌های برقراری الگوی خویش را به صورت شکلی از زندگی درآوریم، و از این طریق بدون از دست دادن ابتکار عمل آزادی‌خواهانه، در زمان و مکان مناسب با نیروهای نظام دست به سازش زنیم. اما بایستی تکرار کنم به این شرط: بدانیم که تمدن دموکراتیک هويت ماست؛ به چنان ساختاربندی‌ای بپردازیم که بتواند سازش نماید؛ و از این امر صیانت نماییم که هرگز خویش را در درون تمدن دولتی مستحیل و مفقود نگرداند!

۱۲- می‌خواهم کتاب را با اشاره به چند نکته در رابطه با شیوه‌ی نگارشم به پایان برم. در آغاز گفته بودم که به‌مثابه‌ی یک روش، استفاده‌ی مختلط از مقولات معنا[شناسانه‌ی] اعم از اسطوره‌شناختی، دینی، فلسفی و علمی را خواهم آزمود. به گمانم در این باره نسبتاً موفق بوده‌ام. نمی‌توانیم از گفتارهای اسطوره‌شناختی چشم‌پوشیم. به‌ویژه بخش بزرگی از ماقبل تاریخ، نئولیتیک، تاریخ اعصار اولیه و تمدن دموکراتیک، متولوژیک است. در افسانه‌ها و سخنان فرزندان ابراز وجود می‌نمایند. اگر از حیث جامعه‌شناختی با موفقیت تحلیل گردند، قطعاً روایت تاریخ را تقویت و متنوع خواهند نمود.

دیدگاه دینی نیز در صورتی که همچون [فرم کنونی] خویش باقی نماند و مورد تفسیرپردازی جامعه‌شناسانه‌ای قرار گیرد، قطعاً یک شناسه [یا ابزار استدلالی] اغماض‌ناپذیر جهت روایت تاریخی است. تاریخ، به نسبت مهمی در دگماهای دینی نهفته است. دلایل بسیاری حاکی از این امر می‌باشند. همچنین پیشرفت‌ها و رویدادهای اجتماعی نیز عمدتاً از طریق واگویی‌های مختص به خود، در دین جای می‌گیرند. اگر رویکردی جامعه‌شناختی - تاریخی در پی گرفته شود، منبع شناخت عظیمی خواهند بود.

آشکار است که بدون فلسفه نمی‌توان تاریخ نوشت. علی‌رغم اینکه پوزیتیویسم خود محض‌ترین متافیزیک است، اما تر [تاریخ صرفاً با اتکا بر پدیده‌ها، قابل نگارش است] که از جانب آن ارائه گردیده، مهمل و هرزدرایانه است. این نوع رویکردهای پوزیتیویسم - به‌مثابه‌ی دیدگاه و دین رسمی کاپیتالیسم - که طبق آن‌ها گویی سرمایه‌ی تاریخی وجود نداشته و همه چیز به‌طور آنی از آسمان بر زمین اروپا فرود آمده است، در واقع رویکردهایی متولوژیک‌اند. وقتی به کسوتی دینی درمی‌آیند، بت‌پرستی اژکتیو عصر مدرنیسم را باز نمود می‌کنند. بنابراین کاربست فلسفه به‌شکلی ژرف و مستمر، اغماض‌ناپذیرترین منبع روایت تاریخی - اجتماعی است.

هدفی که با توسل به رویکرد علمی مد نظر دارم، نه آشکال روایتی متمایل به جنبه‌ی اژکتیو است و نه آشکال روایتی متمایل به جنبه‌ی سوژکتیو. متوجه برابری و یا تشابه ادراک - پدیده هستم. به سبب اینکه از تمامی منابعی که ذکر کردم به‌گونه‌ای مختلط و درهم‌تنیده استفاده نمودم، می‌توان روش علمی مرا تحت عنوان «تفسیرگرایی» لرزیابی نمود. از شیوه‌ی تحلیل و واکشافی صورت گرفته از جانب من، بسیار نیک درک می‌گردد که جایگاه بسیاری به اژکتیو اختصاص ندادم و نیازی هم به جلی‌دادن آن ندیدم. آنانی که بر موضوع اشراف دارند نیز به‌خوبی می‌توانند متوجه گردند که چندان به جانب سوژکتیویسم نلغزیده‌ام.

ضمن اظهار اینکه همیشه درصدد پرآمده‌ام چنان نیروی تفسیرپردازی‌ای ایجاد کنم که بدون انکار تمایز سوژه - اژه، از آن گذار نماید، امیدوارم که اگر کاستی‌ها و نواقص بزرگی دارم، بخشوده شوند. اگر این عمل به‌مثابه‌ی افزایش‌دهی سطح نیروی معنا[شناسانه‌ی] هر کسی که با جامعه در پیوند است، درک گردد، آنگاه خویش را خوشبخت احساس خواهم نمود.

وخی از آثار نویسنده:

- ۱- راه انقلاب کردستان (مانیفست اول *PKK*)
- ۲- مسئله‌ی شخصیت در کردستان
- ۳- نقش خشونت در کردستان
- ۴- گزارش ارائه شده به کنگره‌ی پنجم *PKK*
- ۵- مزدوری، خیانت و مقاومت انقلابی در کردستان
- ۶- سخنرانی کفرانس مقاومت زندانیان عضو *PKK*
- ۷- رویکرد انقلابی در قبال مسئله‌ی دین
- ۸- بازگشت به میهن و وظایف ما
- ۹- شخصیت رزمنده در جنگ خلقی
- ۱۰- در باب سازماندهی
- ۱۱- عشق و آزادی
- ۱۲- چگونه باید زیست؟ (جلد اول)
- ۱۳- چگونه باید زیست؟ (جلد دوم)
- ۱۴- عشق کرد
- ۱۵- گزیده‌ی مصاحبها
- ۱۶- گزیده‌ی مصاحبها (جلد سوم)
- ۱۷- گزیده‌ی مصاحبها (جلد دوم)
- ۱۸- گزیده‌ی دست نوشته‌ها (جلد ششم)
- ۱۹- گزیده‌ی دست نوشته‌ها (جلد هفتم)
- ۲۰- مسائل مقاومت در کردستان و وظایف ما
- ۲۱- جمهوری پلید و مجرم استعمارگر
- ۲۲- تاریخ در روزگار ما نهان است و ما در ابتدای تاریخ
- ۲۳- اصرار بر سوسیالیسم، اصرار بر انسان بودن است
- ۲۴- نامه‌ها
- ۲۵- نخستین سخنرانی‌ها
- ۲۶- رهبریت (جلد اول)
- ۲۷- رهبریت و سیاست آپوئیستی (جلد دوم سری رهبریت)
- ۲۸- رهبریت (جلد چهارم)
- ۲۹- رهبریت و فلسفه‌ی مبارزه
- ۳۰- رهبریت و آزمون *PKK*
- ۳۱- جنبش خلق در مبارزه‌ی رهایی دموکراتیک
- ۳۲- مسئله‌ی تحول دموکراتیک و اتحاد در خاورمیانه
- ۳۳- مبارزه ضد چته‌گرایی
- ۳۴- رهنمودهای آزادی
- ۳۵- مبارزه‌ی حاکمیت در جنوب کردستان و موضع دموکراتیک انقلابی
- ۳۶- مسائل خودسازی حزبی و وظایف ما
- ۳۷- تکوین ارتش زنان
- ۳۸- شخصیت مبارز آپوئیست

- ۳۹- گفتگو با روشنفکران
- ۴۰- امید صلح (متن دیدارها با وکلا)
- ۴۱- یادداشت‌های امرلی (متن دیدار با وکلا - جلد اول)
- ۴۲- قهرمانی خلق در کردستان
- ۴۳- چگونه باید جنگید (جلد اول)
- ۴۴- چگونه باید جنگید (جلد دوم)
- ۴۵- رهبریت و خلق (گفتگوی نبیل الملحم با رهبر خلق کرد)
- ۴۶- داستان دوباره زیستن (گفتگوی یالچین کوچوک با رهبر خلق کرد)
- ۴۷- دیگر گونی بزرگ (گفتگوی مهری تلبلی با رهبر خلق کرد)
- ۴۸- پاکسازی پاکسازگران
- ۴۹- مخاطبی می‌طلبم
- ۵۰- تحریر تاریخ، رقم زدن تاریخ
- ۵۱- حیات حزبی و ویژگی‌های شخصیت حزبی
- ۵۲- زندگی انقلابی و حیات نوین
- ۵۳- مسئله‌ی زن و خانواده
- ۵۴- کردستان ۱۰۰ سده‌ی نوزدهم تا روزگار ما
- ۵۵- مسئله‌ی رهایی خلق کردستان و راه حل آن
- ۵۶- سوسیالیسم، تعالی شیوه‌ی حیات
- ۵۷- رنسانس کرد و تأثیر آن بر رنسانس خورمیا
- ۵۸- قیام و نوزایی یک خلق
- ۵۹- رهنمودهایی جهت پروسه‌ی تحول
- ۶۰- سخنرانی دوران اقامت در رُم
- ۶۱- پیش ما در خصوص جنگ
- ۶۲- نیروی خلق، عظیم‌ترین نیرو
- ۶۳- کردار و گفتار انقلابی
- ۶۴- سرهلدان (قیام) خلق در انقلاب دموکراتیک
- ۶۵- دفاعیات امرالی (رهیافت دموکراتیک در حل مسئله‌ی کرد)
- ۶۶- دوگانگی حل و لاینحلی در مسئله‌ی کرد (دفاعیه‌ی ضمیمه‌ی امرالی)
- ۶۷- اورف سمبل قداست و لعنت (دفاعیات ارائه شده به دادگاه اورفا)
- ۶۸- کرد آزاد، هویت نوین خورمیا (دفاعیات ارائه شده به دادگاه آتن)
- ۶۹- از دولت کلن سومری بسوی تمدن دموکراتیک (دو جلد- دفاعیات ارائه شده به دادگاه حقوق بشر اروپا)
- ۷۰- دفاع از یک خلق (دفاعیه‌ی ارائه شده به دادگاه حقوق بشر اروپا)
- ۷۱- مانیفست تمدن دموکراتیک (پنج جلد، شامل:

- جلد اول: تمدن (عصر خدایان نقاب‌دار و شاهان پوشیده)

- جلد دوم: تمدن کاپیتالیستی (عصر خدایان بی‌نقاب و شاهان عربان)

- جلد سوم: آزمونی در باب جامعه‌شناسی آزادی

- جلد چهارم: بحران در خورمیا و رهیافت تمدن دموکراتیک

- جلد پنجم: مسئله‌ی کرد و رهیافت تمدن دموکراتیک (دفاع از کردها؛ خلقی در چنگل نسل‌کشی فرهنگی)

۷۲- نقشه‌ی راه (ارائه شده به دولت ترکیه و نیروهای PKK جهت حل مسئله‌ی کرد)

وخی از این آثار به زبان فارسی برگردانده شده‌اند، از جمله:

- ۱- راه انقلاب کردستن
- ۲- مسئله‌ی شخصیت (چاپ نشده)
- ۳- داستان دوباره زیستن
- ۴- رهبریت و خلق
- ۵- رهبریت و سیاست آپوئیستی
- ۶- چگوه باید زیست (جلد اول)
- ۷- مسائل خودسازی حزبی و وظایف آن
- ۸- اصرار بر سوسیالیسم اصرار بر انسانیت
- ۹- اورفا سمبل قداست و لعنت (دفاعیات ارائه شده به دادگاه اورفا)
- ۱۰- کرد آزاد، هویت نوین خاورمیانه (دفاعیات ارائه شده به دادگاه آتن)
- ۱۱- از دولت کلن سومری بسوی تمدن دموکراتیک (دو جلد- دفاعیات ارائه شده به دادگاه حقوق بشر اروپا)
- ۱۲- دفاع از یک خلق (دفاعیه‌ی ارائه شده به دادگاه حقوق بشر اروپا)
- ۱۳- مانیفست تمدن دموکراتیک (جلد اول: تمدن (عصر خدایان نقابدار و شاهان پوشیده)
- ۱۴- مانیفست تمدن دموکراتیک (جلد دوم: تمدن کاپیتالیستی (عصر خدایان بی‌نقاب و شاهان عریان)
- ۱۵- مانیفست تمدن دموکراتیک (جلد سوم: آزمونی در باب جامعه‌شناسی آزادی)
- ۱۶- مانیفست تمدن دموکراتیک (جلد چهارم: بحران در خاورمیانه و رهیافت تمدن دموکراتیک)
- ۱۷- مانیفست تمدن دموکراتیک (جلد پنجم: مسئله‌ی کرد و رهیافت تمدن دموکراتیک (دفاع از کردها: خلقی در چنگال نسل‌کشی فرهنگی) - در دست چاپ
- ۱۸- نقشه‌ی راه (ارائه شده به دولت ترکیه و نیروهای PKK جهت حل مسئله‌ی کرد)